ولَه

هزار رحمت و آفرین بر جان [illegible] صانع بی‌چون [illegible] دیدن [illegible]

[illegible] سروران دیگر نبینند در جهان وصفت نگنجد [illegible]

[illegible] عضوی [illegible] می‌جمع [illegible]

[illegible] میدارم [illegible] چنانت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سعدیا [illegible]

[illegible]

خلاصة الاشعار [illegible] الاقوال [illegible]

۶۲۰۲۷ - ۴۸۴۳

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

خلاصهٔ کلمات راویان اخبار و انبیا رعالیمقدار و نقاوهٔ منشآت واقفان آثار
سلاطین ذوی الاقتدار حمد و ثنای خالقیست که از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه …
ازاجاد کاینات را خلعت خلقتی موصوف ساخت و از جامه خانهٔ آتاکم من کل …
هر فردی از افراد ممکنات را تشریف کرامتی نواخت بیت همه کس … بقدر ره
هستی از وی یافت • فلک با زمین هستی از وی یافت • و اهبی که بر طبق کلمهٔ کریمهٔ و لقد
کرمنا بنی آدم جنس انس و معشر بشر را بشرف نطق و تکلم و تعلم مشرف و ممتاز کرده
و بمحض قدرت و کمال حکمت پایهٔ قدر و منزلت انبیا و مرسلین را از فرق فرقدین …
و ماهچهٔ رایت ملوک عدالت آیین را باوج سپهر برین رسانید نظم از اصلاب
آدمی یافت جاه • یکی شد نبی یکی پادشاه • شد از حکمتش ملک و دین توأمان
نباشند از هم جدا این و آن • نسایم صلوات عنبر بیز و شمایم تحیات عبیر آمیز
نثار ساحت مرقد جنت آسا رسید انبیا و سند اصفیا مؤید نفسی که بتبلیغ کلام …
… ضلالت از میان امت برانداخت عظیم خلقی که با وجود کرم … لولاک
انما انا بشر مثلکم خود را با فقرا مسلمین برابر می ساخت بیت غلام تو شاه …
تو با بینوایان امت قرین • و تحف رحمت و رضوان و تحف تحیت
ارواح مطهر و اجساد معطر آل و اصحاب و عترت و احباب او باد شعر علی
تحف التحایا • من الله الذی خلق البرایا اما بعد بر رای ارباب دانش
خلاصهٔ کارخانهٔ آفرینش اندیشی نماند که فقیر ذرهٔ حقیر غیاث الدین ابن همام الدین
الملقب بخواندمیر بلغه الله تعالی الی ما تمناه و جعل عقباه خیرا من اولاه از زمان
سن رشد و تمیز همواره عمر عزیز را بمطالعهٔ کتب تواریخ و اخبار مصروف میداشت
و پیوسته نظر بر صحایف حالات و تنقیح و لطایف روایات خلف میگماشت و چون
ذوق وقوف بر اخبار و اوضاع اهل عالم دست داد دانسته اطلاعی بر کیفیت سلوک …

اتفاق افتاد

اتفاق افتاد احیانا در مجلس شریف عالیمقداری که سپهر … هزار
دیده هر که نشنیده او صافی ضمیری بر مسند ایالت متمکن ندیده و مهر عالم گرد … آنکه
سالها گرد جهان گردیده نظیر … تدبیری … ایالت …
بیت جز در آیینه در آبش نتوان دید نظیر • … در اندیشه و خواتم …
بدل فضیلت شعاری که توضیح عبارات منظومهٔ سلف از تحقیقات …
و تلویح اشارات مخفیهٔ خلف را انتقالات معجز بیانش متکفل قطعه کان کرم کف …
خرد و لیک • پیدا نشد بسان تو گوهر ز کان علم • از فیض عقل …
بر فروخت • تا شد منور طبع تو روشن چراغ علم • از صفای طبع لطیفش …
خجل و از جودت ذهن شریفش روان ابو علی منفعل آن سعادت پناهش …
صدر نشینان مجامع جاه و جلال و درگاه سپهر اشتباهش پناه خرده بینان …
و افضال مثنوی هست ملاذ امرا درگهش • منجل عیون آمده خاک رهش • ناظم
احوال عبادات او • جامع ارباب سعادات او • یعنی امیر کبیر هدایت پناه …
کرامت دستگاه صوفی صفت نصفت دثار صافی طویت پاکیزه روزگار منظور …
مشید مراسم سلیمانی رکن السلطنت عمدة المملکت موتمن الدولت الخاقانی مقرب
الحضرت السلطانی مصراع آنکه از خوان نوالش شده هر گرسنه سیر • نظام الحق و الحقیقة
و الدین امیر علیشیر خلد الله تعالی ظلال جلاله و قرن بالخلود آثار ایامه و لیالیه یعنی …
غرایب حکایات را بر وجهی القا میکرد که شرف استحسان اقران می یافت و انوار …
آنحضرت بر وجنات احوال این شکسته بال می تافت و روز بروز این صورت …
… و ساعت بساعت انجلاء صفت استکمال می پذیرفت تا در سال نهصد و چهار
از هجرت نبی مختار صلی الله علیه و سلم ما دار الفلک الدوار هر کتابی که مشتمل بر فن تواریخ
و اخبار در کتابخانهٔ معمورهٔ آن بزرگوار موجود بود تسلیم این بی بضاعت نمودند و
بمطالعهٔ آن ترغیب و تحریص فرمودند و من بنده چون بر آن مصنفات فصاحت آیات که …
و با خبار زواید موفوره و آثار فواید غیر محصوره محظوظ و بهره ور گشتم این هوس …
این اندیشه در خاطر رسید که از برای تقویت منتخبان اخبار و تسهیل مشقت …
آثار بعبارات روشن و اشارات مستحسن خلاصهٔ آن فواید در ورقی چند …
آن فواید را در سلک بیان جمع آرم و چون این خیال را بعرض آن … دایرهٔ فضل …
کمال رسانیدم بعز قبول و رضا مقرون شده رخصت اهتمام این نامهٔ نامی یافتم …

وحمد الکلام اذا بی ترتیب این نسخهٔ گرامی شتافتم و در آن کوشیدم که صور اصح روایت
در قید تحریر در آید و بیگر خلاف ارباب خبری ضروری حمال ننماید و بنابر آنکه این
مختصر بر خلاصهٔ اخبار اخیار مشتمل بود مرشد عقل آنرا خلاصة الاخبار فی بیان الاحوال
الاخیار نام نهاد و بیان حکایات و روایاتش در ضمن مقدمه و ده مقاله و خاتمه اتفاق افتاد
بدین تفصیل که مذکور میگردد **مقدمه** در ذکر اول چیزی که خلعت خلقت پوشید و بیان آنکه
حق سبحانه و تعالی در هر روزی کدام شی را آفرید و کیفیت سلوک جان و بنی الجان و ریاست
و حکومت ابلیس در میان ایشان **مقالهٔ اول** در ذکر انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم
اجمعین **مقالهٔ دوم** در ذکر حکما رحمهم الله المؤمنین منهم **مقالهٔ سیوم** در ذکر ملوک عجم
و سلاطین ما تقدم **مقالهٔ چهارم** در ذکر حالات و غزوات خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ
موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **مقالهٔ پنجم** در ذکر خلفای راشدین و ائمهٔ
اثنا عشر رضوان الله علیهم اجمعین **مقالهٔ ششم** در ذکر حکام بنی امیه **مقالهٔ هفتم** در ذکر خلفای
عباسیه **مقالهٔ هشتم** در ذکر طبقات سلاطین که بعضی معاصر عباسیان و برخی بعد از ایشان
بوده اند **مقالهٔ نهم** در ذکر فرزندان یافث بن نوح علیه السلام و بیان خروج چنگیز
خان و سلطنت اولاد او در اطراف اقطار جهان **مقالهٔ دهم** در ذکر فرمان فرمایی
و کشورگشایی پادشاه ظفرقرین صاحبقران امیر تیمور گورکان و بیان سلطنت اولاد
آن شهریار گیتی ستان تا این زمان **خاتمه** در بیان بلدهٔ فاخرهٔ هرات و بیان
باغات و عمارات آن خطهٔ جنت صفات و ذکر بعضی از اهل فضل و هنر که در ایام
دولت این امیر عالی گهر در آن بلده مقیم بوده اند و در ظل تربیت و عنایتش آسوده اند
رجا واثق و وثوق صادق که ارباب دانش و انصاف بنظر شفقت و اعطاف
درین اجزا نگرند و از مقام عیب جویی و اعتساف درگذرند و هر جا سهوی یابند ذیل عفو
بر آن پوشند بلکه بقلم کرم در اصلاح آن کوشند و انی اشرعت فی المقصود بعنایت
الملک المعبود **مقدمه** در ذکر اول چیزی که خلعت خلقت پوشید و بیان آنکه حق سبحانه
و تعالی در هر روزی کدام شی را آفرید و کیفیت سلوک جان و بنی الجان و ریاست
و حکومت ابلیس در میان ایشان **ذکر اول مخلوقات الهی و بیان توفیق میان**
احادیث حضرت رسالت پناهی متون کتب سیر مشحون است باین خبر که جابر انصاری
رضی الله عنه روزی از حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و سلامه پرسید که یا رسول الله
اول چیزی که قدم از صحرای عدم بعالم وجود نهاد چیست آنحضرت بر زبان

معجز نشان

معجز نشان آورد که نور پیغمبر تو یا جابر و ارباب تحقیق میان این حدیث و احادیث
دیگر که در باب اول مخلوقات واقع شده کما قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله
القلم **وقال** ایضاً اول ما خلق الله العقل **وقال** اول ما خلق الله اللوح
وقال اول ما خلق الله الروح برین وجه توفیق نموده اند که غرض حضرت پیغمبر
ازین عبارات یک جوهر است و تعدد اسما باعتبار صفات و انمعنی موجب تعدد ذات نیست
مصراع زانکه گر ده نام باشد بحقیقت را روا است و فیاض علی الاطلاق نور محمدی
را که جوهر بیضا عبارت از آنست منقسم بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و
صفا و قسمی دیگر درین اوصاف دون مرتبهٔ اول از قسم نخستین که موسوم بنور بود
ارواح انبیا و اولیا و اجرام عالم را آفرید و از قسم ثانی که آنرا ناری گفته اند
جان و بنی الجان و اجسام مخلوقات سفلی را موجود گردانید و از انمقدمه بوضوح
می پیوندد که پیش از آفرینش عالم و آدم نور حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در منزل
وجود شتافته **بیت** بود عالم و آدم که نور احمد بود ٭ ز آفرینش عالم غرض محمد بود
ذکر آفرینش آسمانها و زمینها و ما یتعلق بها ائمهٔ اخبار رحمهم الله الملک الغفار
گفته اند که صانع چون قضا در کن فیکون از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلوات
والسلام جوهری بیافرید و بنظر هیبت بر آن تجلی فرمود آن جوهر بگداخت و بلرزید
و تمام آب شد پس عرش را موجود گردانید و در آن زمان جهان جز آب بود و
هیچ مخلوق دیگر ظاهر نبود چنانچه آیه **و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام**
و کان عرشه علی الماء مفید این معنی است بعد از آن کرت دیگر آن آب را منظور نظر عزت
ساخت آب بر خود بجوشید و دخان و کفی حاصل شد و اجزای کف در میان جهان
جایی که حالا کعبهٔ معظمه در آنجا کاینست جمع آمد باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را
و از آن دخانها آسمانها را مخلوق گردانید **بیت** یک بحر بود ز اول فطرت که
موج زد ٭ موجش حباب و بحر هما کف تراب شد ٭ بروایت عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما
روز یکشنبه و دوشنبه طبقات زمین را بیافرید و روز سه شنبه کوهها را موجود ساخت
و روز چهارشنبه اشجار و نباتات را بحیز ظهور آورد و در روز پنجشنبه افلاک و ملایکه را
لباس هستی پوشانید و روز جمعه کواکب سبعهٔ سیاره و ثوابت را بعالم وجود رسانید و حکمت
در آنکه اشیاء مذکوره در عرض شش روز آفریده شدند آن بود تا بندگان از آن تنبیه شوند که
شتاب در امور موجب پشیمانی است و تانی در مهام از جملهٔ سنن حضرت سبحانی [illegible]

و علا قادر بود بر آنکه بیک لحظه تمامی مخلوقات را موجود گرداند وجمیع موجودات را هستی
بخشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین ذکر جنیان و ریاست ابلیس
بر طبق آیه کریمه والجان خلقناه من قبل من نار السموم آفریدگار قیوم پیش از آفرینش آدم از آتش خلقی را
بیافرید و ایشانرا بطاعت خویش مامور گردانید و نام داهی که بنی الجان اوامر و نواهی الهی را مطیع
و منقاد بودند در غایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند و چون آغاز طغیان و عصیان نمودند
جبار منتقم بجهت الزام حجت آثار ارباب معصیت را اندار البوار فرستاد و بقیه ایشانرا اکثر رقبه
در ربقه اطاعت شریعت مجدد و عطا فرمود و علیا پس اکه هم از آن قوم بجز ایشان والی بیمانت
و این طبقه چندگاهی باحکام شریعت عمل نموده کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و
تا انبیا بعقوبت انزعی معتقب گشتند جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند بازماندند و
ملقبیا نام داشت بر ایشان حاکم و فرمان فرما گشت و بنی الجان بدین طریق دو نوبت
دیگر در بادیه ضلالت افتاده مکرر را بقهر و سخط لایزالی ارض و سما مبتلا شدند و در مرتبه آخر گروهی
ملایکه بمحاربه آن طایفه مبادرت نمودند ابلیس که عزازیل نام داشت اسیر کردند و او با فرشتگان
بآسمان رفته نشو و نما یافت و در طاعت و عبادة مرتبه مبالغه نمود که مقبول درگاه
احدیت شده بمرتبه تعلیم ملایکه معزز گشت و چون بنی الجان بحسب طول زمان کرت
دیگر آغاز فتنه و فساد نمودند عزازیل بهدایت و ارشاد ایشان از آفریننده
بلا و عباد التماس نمود و مسئول او عز قبول یافته با فوجی از فرشتگان از
آسمان بزمین آمد و جمعی از طاغیان بنی الجان بدو پیوسته و او یکی از ایشان را ابراهیم
رسالت نزد ارباب عصیان فرستاد و آن گروه بی باک رسول را شهید کردند و
ابلیس پیش از آنکه از فرستاده خود خبری یابد یکی دیگر را بدین مهم نامزد گردانید
الجان با او نیز همین معامله پیش بردند و این صورت تکرار یافته رسول آخر که موسوم
یوسف بن یاسف بود بلطایف الحیل از چنگ اجل خلاص گشته خود را نزد عزازیل
رسانید و کیفیت واقعه را بتفصیل عرض کردانید ابلیس بعد از استجازه حضرت عزت
بمقاتله آن گمراهان شتافت و اکثر ایشانرا بقتل رسانیده لوای حکومت و تجبر برافراشت
و خود را از سایر مخلوقات اعلم و افضل پنداشت **نظم** ز راه افتخار بنوح ملک
گهی بر زمین بود و که بر فلک • بنود آگه از کار و کردار خویش • که خواهد غلط کرد
هنجار خویش • لاجرم بخاطر گذرانید که اگر منصب خلافت از بارگاه حضرت
احدیت شخصی دیگر مفوض گردد گردن بمتابعتش در نیاورد بلکه در هلاک او

سعی واهتمام

سعی و اهتمام مرعی دارد در این اثنا روزی جمعی از فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ
رفته بودند در غایت حزن و ملال باز آمده بعزازیل گفتند که امروز ما از مطالعه
لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی
مخصوص خواهد گشت و ما هر یک از عاقبت کار خود هراسانیم امید آنکه دعایی
تا هیچکس از ما برکت نفس تو بدان بلای عظیم مبتلا نگردد ابلیس بر زبان آورد که
این بلیه بما و شما پیوستگی ندارد و مدتیست که من برین قضیه مطلع گشته ام و بر کس
نگفته القصه شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی ننموده بتضرع و استغفار میل
نفرمود بنابران بخذلان ابدی و خسران سرمدی گرفتار شد نعوذ بالله منه
و هم درین اوقات صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد و ندای انی جاعل فی
الارض خلیفه بگوش عالمیان رسید و ملایکه گفتند اتجعل فیها ویسفک الدماء ونحن نقدس لک
حق عز و علا در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون فرشتگان از استماع
این جواب از جرات خویش پشیمان شده بقدم توبه و اعتذار پیش آمدند اما ابلیس
همچنان بر جاده غرور مستقیم بود و هو الغفور الودود **مقاله اول** در ذکر انبیا
مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین **ذکر خلق آدم و حوا و بیان احوال ایشان**
چون اراده مهیمن بیچون و مشیت مقدر کن فیکون بآفریدن خلیفه اعظم یعنی حضرت
آدم متعلق گشت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی بربسیط غبرا
آمد و قصد کرد که یک قبضه خاک از زمین برگیرد خاک از کیفیت حال پرسید جبرئیل
جواب داد که باری تعالی میخواهد از تو شخصی پدید آرد و او را بر سریر خلافت
نشاند خاک گفت پناه میبرم بخداوند که از سر این کار درگذری زیرا که ممکنست که
از من شخصی موجود سازد که بشیوه نافرمانی اقدام نماید بدین واسطه از عالم بالا
بلا نازل شود و من تاب تحمل سخط الهی ندارم جبرئیل امین بعجز و بیچارگی زمین
ترحم نموده مراجعت کرد و صورت واقعه را معروض داشت بعد از آن اسرافیل
و میکاییل متعاقب یکدیگر باین خدمت مامور گشتند و مانند جبرئیل بی نیل مقصود باز
آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده بزمین شتافت و سوگند زمین را
نپذیرفت و یک قبضه خاک در الوان مختلف و متفاوت از روی زمین برگرفت
و در میان مکه و طایف ریخت و بنابر آنکه از حرکت بیرحمی فهم شد قبض ارواح
بنی آدم به عزرائیل قرار یافت و بحکم این حدیث که خمرت آدم بیدی اربعین صباحا

دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر نمود و چون قالب ابو البشر خشک
شد هم تبه صلصال رسید ضعفی در میان نکرد و طایف افتاده بود و در آن اوقات
ملایکه بنظاره آنصورت میرفتند روزی ابلیس بدانجا رسیده دست بر شکم آدم زد
آوازی بسمع او شد گفت این شخص میان تهی است زود باشد که ببلای جوع مبتلا
شود پس از فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق شما را بطاعت آدم مامور کند چه میکنید
جواب دادند که ما از فرمان الهی گردن نپیچیم و سر متابعت او در آوریم شیطان گفت
مناسب چنین است اما با خود مقرر ساخت که اگر او را طاعت آدم فرماید تقدم نمی پیش
نیاید و هرگاه بر و دست یابد از پایش در آورد بالجمله چون روح بقالب ابو البشر در آمد
واهب بی منت بدن بی لبش را بحله بهشتی بپوشانید و او را تعلیم اسما مشرف
با اختصاص داد و ملایک را بسجودش مامور گردانید فرشتگان بموجب فرموده قیام
نمودند مگر ابلیس که پیشانی سکنت بر زمین ننهاد لاجرم بلعنت ابدی معاقب گشته از
درگاه صمدی دور افتاد و آدم علیه السلام در بهشت برین خرامید و چون لاینام سلطان
منام را بر شهرستان بدنش مستولی ساخت حوا را از پهلوی چپ آدم بیافرید
و چون آدم از خواب در آمد از و پرسید که تو چه کسی حوا جواب داد که حق عز و علا مرا
از برای تو آفریده وعقد مناکحت میان ایشان وجود گرفت و بروایت اشهر از
خوردن شجره گندم ممنوع گشتند و ابلیس لعین بیاری مار و طاوس و دست یاری
مار در بهشت در آمده و هیئت خود را متغیر گردانیده با آدم و حوا ملاقات نمود
و تسویلات شیطانی روحانی و جسمانی ایشان را بر آن داشت که با کل شجره
ممنوعه مبادرت نمودند و هنوز آن میوه در معده آدم و حوا قرار نیافته بود که لباس
بهشتی از سر و بر هر دو افتاده عریان شدند و عورت خود را به برگ درخت انجیر
پوشیدند خطاب رب الارباب در رسید که اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع
لاجرم مجموع ایشان از روضه رضوان بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه
سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان بمیسان و طاوس بهند و سیاه
و مار باصفهان بروایت عبد الله عباس آدم نیم روز آن جائی که یک نیم روز ایام آخرت است
در بهشت بود و چون بزمین آمد بمشقت دنیا و مفارقت حوا مبتلا گشت
و پشیمانی او از نافرمانی جناب جلال سبحانی بیشتر از بیشتر بود و بتوبه
و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمود تا حضرت مجیب الدعوات

اعتذار

نقب نموده بیرون رود اکنون نمیخواهد که موت نماید ادریس علیه السلام
بر زبان الهام گذرانید که بموجب کل نفس ذائقة الموت من شربت ممات چشیده ام
و بمقتضای کلمه و ما هم منها بمخرجین که در باره بهشتیان واقع است از اینجا بیرون
نمیروم و درین اثنا ندای الهی در رسید که فراخ ادریس مشو ید که همی بجانب اوست
و بعضی از علما آیت و رفعناه مکانا علیا را عبارت ازین دانسته اند مدت اقامت
ادریس علیه السلام در میان انام سیصد سال بود و از طوفان نوح مردم را اخبار نمود
ذکر ابتدای پرستش اصنام در میان اولاد آدم علیه السلام درین باب اقوال مختلفه بنظر رسیده و چون
این مختصر گنجایش جمیع روایات ندارد بنابر ایراد یک قول که بصحت اقرب می نماید
اقتصار میرود نقلست که ادریس را علیه السلام دوستی بود که پیوسته بمجلس شریف او
آمد شدی نمودی و بصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آئینه دل زدودی بجواز
رفع انجذاب باسمان آنعزیز در مفارقتش جزع و فزع بسیار کرده در غایت حزن
و غمناکی روزگار میگذرانید ابلیس ازین واقعه آگاه گشته بملازمتش رفت و گفت اگر
میخواهی بشبیه صورت ادریس از برای تو میسازم تا بتجدید رویت آن ترا اطمینانی حاصل
[illegible] این شخص برضیع همداستان شده ابلیس وعده خود را بوفا رسانیده و بجای ادریس را
از دیدن آن پیکر غم و الم کمتر گشت و صنم را در خانه که از رسیدنی با آنجا رفتی صبح و شام
بمشاهده آن غبار کدورت از لوح دل شستی اتفاقا آنعزیز در آن خانه بعلت مجاه
رخت بمنزل دیگر کشید و چون روزی چند مردم او را ندیدند بمنزلش در آمده او را در
نزدیک پیکر یافتند خلایق از ملاحظه آنصورت متعجب شده در خلال این احوال ابلیس بهیئت
انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس پیغمبر که دوست او بود این صنم را
خدای زمین است می پرستیدند بنابران دعای ایشان مستجاب می شد و سوسه
شیطان در آن زمان اثر کرده هر یک صورت بتی بر شبیه آن تراشیده بعبادت آن مشغول
گردیدند ذکر نوح نبی علیه السلام نوح نبی پسر لمک بن متوشلخ بن ادریس است و اول کسیست که
کفار را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولی است که امت بدعای او بهلاک شدند و اول
کسی که روز قیامت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سر از قبر بر آرد نوح خواهد
بود و هیچ پیغمبری برابر وی در دنیا اقامت ننموده بالجمله چون شرک و عبادت اوثان
و شیمه کفر و ارتکاب عصیان در طوایف انسان شیوع یافت جناب کبریای سبحانی
نوح را مبعوث گردانیده بدعوت خلایق مامور ساخت و او علیه السلام بروایتی نهصد و پنجاه

سال بنی آدم را بدین قوم بصراط مستقیم دلالت نمود درین مدت اند او افراد سبا
از کفار زنده رسیده زیاده از هشتاد نفر کسی دیگر بوی نگرویده و نوح بعد از آنکه از
ایمان قوم نومید شد بر ایشان [illegible] که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و این دعا
بعز اجابت اقتران یافته وحی برو [illegible] که درخت ساج نشان و در ترتیب کشتی
اشتغال نمای که ما آخرین حیات این خاکساران را از رهگذر آب باد فنا بر خواهیم داد
و جموع را آبا [illegible] ذرع و سی پهنا منقولست که جبرئیل نهال ساج آورده و نوح بموجب
فرموده آن را نشاند و بعد از چهل سال که آن درخت بکمال رسید آن را برید
خشک گردانید و تراشیدن گرفت و مشغول شد و سفینه نوح مشتمل بر سه طبقه صورت
یافت و طبقه اعلی طیور ماوی گزیدند و در طبقه سفلی از هر جنس از اجناس حیوانات
جفتی [illegible] ردند و در مرتبه اوسط منزل نوح و متابعانش که هشتاد نفر بودند مقرر
شد و نو[illegible] جب وحی سماوی جسد آدم را در تابوتی نهاده همراه خویش بکشتی در آورد
و بحب[illegible] ق در آن اوقات کواکب سبعه سیاره در یک برج آبی جمع آمدن [illegible]
چهل [illegible] روز آب از زمین بر جوشید و از آسمان باران بسیاری بارید
چنانکه [illegible] بر اندر آب شد نقلست که نوح را پسری بود مشرک یام نام که او را کنعان نیز
گویند [illegible] هر چند پدر را تعبید نمود و بر آمدن سفینه دلالت فرمود قبول نکرد
و گفت [illegible] الی جبل یعصمنی من الماء آن پسر با مادر خود که داعله نام داشت و او نیز
بنوح ایمان نیاورده بود غرق شد باتفاق همه مورخان طغیان آب بمرتبه رسید که
از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز در گذشت و با وجود این از آسیب آن عوج
بن عنق که در صغر سن ایام بود تجاوز ننمود و کشتی نوح چند گرد جهان گشته
بالآخر بر قله کوه جودی قرار گرفت و باران ساکن شد و زمین آبهارا جذب نمود
و بعد از شش ماه در روز عاشورا مصراع خلایق ز کشتی برون آمدند و در پایان آن کوه
قریه ساخته آن را سوق الثمانین نام نهادند و پس از اندک فرصتی اکثری از آن هشتاد
نفر بدار بقا پیوستند بلکه غیر از نوح و سه پسر و عورات ایشان هیچکس باقی نماند
و نوح علیه السلام بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و او در دویست
و پنجاه سالگی لباس نبوت پوشیده بود و مدت نهصد و پنجاه سال بر اسم دعوت
قیام نمود و برین روایت مدة عمر نوح یک هزار و چهارصد و پنجاه سال شد و از
نوح علیه السلام سه پسر ماند یافث سام حام و جمیع اهل عالم از نسل

ایشانند

ایشانند و چون ذکر یافث در ابتداء بیان احوال خانان ترکستان بی تفنیاتی الهی
رقم زده کلک بیان خواهد گشت در این مقام شمه از حال حام و سام سمت تحریر
می یابد حام علیه السلام بقول اکثر مورخان پسر مهتر [illegible] نوح بلاد مغرب را با و تفویض
فرمود و سبب تغیر لون ذریاتش آنست که روزی [illegible] علیه السلام در خواب بود
عورتش ظاهر شد حام بر و بگذشت و آن را نپوشید بدین سبب اولادش سیاه فام
متولد شدند و پیغمبری از نسلش منقطع گشت در کتاب روضة الصفا مسطور است که
حق سبحانه و تعالی حام را نه پسر کرامت فرمود هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط
بربر حبش و ذریت ایشان جماعت بی نهایت شده بتقدیر ایزدی هر فرقه بلغتی تکلم نموده لا جرم
از هم دوری گزیده هر گروهی بسمتی موضعی پرداختند سام علیه السلام وصی نوح بود
و در سلک انبیاء مرسل انتظام داشت و بروایتی حضرت حق سبحانه و تعالی او را نه
پسر ارزانی فرمود ارفخشد که پدر انبیاست و کیومرث که ابو الملوک است و اشور که
بانی شهر نینوی و رحبه و ابله و مداین از بناهای اوست و یورج که اروی در میان [illegible]
ارباب تواریخ غیر نامی باقی نمانده و لاود که فراعنه مصر از نسل اویند و عیلم که عمارت
خوزستان بوی منسوبست و ارم که شداد و قوم عاد از جمله احفاد اویند و بروایت صاحب
نظام التواریخ او را هفت پسر بود عاد و ثمود و [illegible] و طسم و جدیس که بعضی از مورخان او را
[illegible] نوشته اند جاسم و تارو عاد [illegible] و ثمود بمیان حجاز و شام مقام ساختند طسم
عمان و بحرین [illegible] و جدیس زمین یمامه نزول نمودند و جاسم باراضی [illegible]
حرم و سفوان و تارو [illegible] که بوی بار [illegible] ساکن شدند و اولاد عاد بسیار شده
مستولی گشتند و مهتر ایشان عملیق بن عاد بود و چون او در گذشت شدید و شداد پادشاه
شدند و بر جهانیان غلبه کردند و [illegible] که باعتقاد صاحب گزیده او را چهار پسر بود از یحان
و آران و ارس و مرغان و چون سام ششصد و شصت سال زندگانی یافت بعالم بقا
شتافت و اولاد او در اقطار آفاق پراکنده شدند ذکر هود علیه السلام عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام عبارة از وست و هود در اخوّ عز و علا بهدایت و ارشاد
قوم عاد که بطول قامت و ضخامت جثه از فرق انام امتیاز تمام داشتند و پرستیدن
اصنام قیام می نمودند مبعوث گردانید و هود علیه السلام پنجاه سال ایشان را
براه راست دعوت نمود و باقرار وحدانیت حضرة عزت ترغیب و تحریص فرمود
در این مدت اندکی بوی ایمان آوردند و چون هود از متابعت ایشان مایوس گشت

اوا زاو افر (?) رعایت شند حق قوم عاد دعا کرد و مسئول او بعز اجابت
اقتران یافته سه سال درمیان ایشان باران نبارید و بلا و غلا هویدا گردید عادیان
بعد از استشاره چنانچه دران اوان رسم بود جهت دعای باران قیل بن عنز و
لقمان بن عاد و لقیم بن هزال را با جمعی دیگر بمکه فرستادند و چون آن گروه بحرم محترم
رسیدند در خانه معاویه بن بکر که با یکی از ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه
بعیش و تنعم بسر بردند و از طلب باران فراموش کردند بالآخره بتنبیه معاویه اهل مجلس
عشرت برخاسته بزبانچه و قربانیها اشتغال نموده دعای باران کردند مقارن دعای
ایشان قطعه ابر در هوا هویدا شد سرخ و سفید و سیاه هاتفی آواز داد که ای قیل یکی از اینها
را اختیار کن قیل سحاب سیاه را اختیار کرده آوازی آمد که بجای خاکستر مهلک
بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت انگاه آن ابر سیاه متوجه
اولاد عاد شد و چون چشم عادیان بران افتاد بتصور باران اظهار استبشار کردند
و کیفیت حال بر هود علیه السلام ظاهر گشته با تباعان از میان آنجماعت بیرون رفت
و قوم عاد شدت وزیدن باد را ملاحظه نموده در دره اموال و اهالی خود را جمع ساختند
و مردان دستهای یکدیگر را گرفته باعتماد قوت خویش بایستادند و آن صرصر عقیم
نخست جماعه و عیال و اطفال عادیان را در ربود بعد از آن ایشان را نیز نیست و نابود
نمود و چون این خبر بسمع قیل و اصحاب او رسید آنجماعت نیز بسفر آخرت اختیار
نمودند مگر لقمان بن عاد که نهانی بر هود گرویده بود و ایمان آورده و از واهب
بی منت عمر هفت کرکس طلبیده این دعا شرف اجابت یافت و لقمان کرکس بچگان را
متعاقب هم گرفته می پرورد هر یک هشتاد ساله شده بعالم دیگر پرواز می نمودند
و چون کرکس هفتم که موسوم به لبید بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان
بعد تلخی از قفس قالب پرواز فرمود و هود بعد از هلاک قوم پنجاه (?) دیگر در آغوش منزل کریم
و چون عمر مبارکش بصد و پنجاه رسید بروضه رضوان خرامید فرمان (?) حضرت
صلی الله علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین **ذکر حکومت شدید و شداد** کافه علمای سیر
و آثار و عامه راویه تاریخ و اخبار شدید و شداد را در سلک هیچ طبقه از طبقات
ملوک در نیاورده اند بلکه بنابر مناسبتی که در اثنای گذارش علوم خواهد شد ایشان را
در ذیل قصه هود ثبت نموده اند لاجرم راقم حروف نیز بشرط متابعت حکایتی
آورده میگوید که شدید و شداد دو برادر بودند از نسل عاد و در بلاد شام

سال ص

بفرمان

بفرمان فرمائی انام قیام و اقدام می نمودند هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته
او را بدین اسلام هدایت میفرمود و از مخالفت اوامر و نواهی الهی تحذیر
می نمود و شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل و داد
باقصی الغایت میکوشید و هرگز در حق هیچ شخصی جور و ظلم نمی پسندید
و چون او فوت شد شداد حاکم عباد گشته هود او را نیز بملت قویم دعوت فرمود
شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت حق مرا چه انعام فرماید هود جواب
داد که جنان و بهشت جاودان و اوصاف جنت را در تحت عبارت
در آورد شداد گفت این سهل چیزیست من هم درین جهان برای
خود بهشتی بسازم و برین عزیمت جازم شده باطراف ممالک خویش
رسولان فرستاد تا هر جا نقدی و جنسی نفیسی باشد بپایه تخت او
رسانند و بعد از حصول زر و سیم و جواهر نفیسه و مشک و عنبر در موضع
خوش هوا از نواحی شام طرح چهار باغی وسیع مشتمل بر قصر رفیع انداخته
و دیوارهای آن از خشتی از سیم و خشتی از زر ساخته هر چند هاتف غیبی مضمون
این مقال را بزبان حال در گوش هوش شداد میگفت که **بیت** این سرا
کز تو باز خواهد ماند * خشتی از سیم و خشتی از زر گیر * بجائی نرسید و باهتمام
تمام در تکلف و تزئین آن بنا می کوشید و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که
عدد ایشان به هزار میکشید در آن باغ از برای خود کوشکی تعمیر نمایند بالجمله در
عرض پانصد سال آن گلستان بنا شد در کمال زینت و آراستگی باتمام رسید
و شداد در نواحی حضرموت این خبر را شنیده بر جناح استعجال بدان جانب
توجه نمود ناگاه آهوی خوش منظر بنظر او در آمده بطمع صید اسب برانگیخت
و چون از سپاه خویش دور افتاد سواری مهیب دید که بجانب او
می آید شداد متوهم گشته سوار نزدیک او آمد و گفت بواسطه این
عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از هیبت این
سخن بر خود بلرزید و پرسید که تو کیستی او گفت من ملک الموت ام
و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که بنظر این
باغ جنت آئین خود اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد
از اسب بیفتاد و رخت هستی بباد داد و سپاهش از جانب هوا آوازی شنیدند

بنار جهنم واصل شدند و آن عمارت عالی از نظر خلق غایب گشت ذکر قوم
ثمود و بعثت صالح با ایشان چون اولاد ثمود بن عابر بن ارم بن سام بسیار شدند
و مانند قوم عاد طریق کفر و عصیان مسلوک داشته بفتنه و فساد مشغول گشتند
حضرت باری عز شانه صالح را که بمقتضای آیه وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا هم از ایشان کرده
بود بشرف رسالت مشرف ساخته بهدایت ارباب ضلالت مامور گردانید و صالح
مدتی بر اسم نبوت پرداخته غیر از اندکی از ضعفا رقوم ثمود بدو کسی ایمان نیاورد
و چون عبده اصنام از وعید و تهدید صالح نیک بتنگ آمدند چاره در باب تخلص خود
اندیشیده گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید یکدیگر بصحرا
رفته بدعا و نیاز اشتغال نماییم و حقیقت هر ملت که واضح شود مجموع آن کیش اختیار
نماییم صالح علیه السلام باین معنی همداستان شده در روزی که باصطلاح ایشان عید
بود اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند نخست مشرکان پیش بتان روی
بر زمین نهادند و دعا کردند که دعای صالح نشنود و آنچه مسالت نماید باجابت
مقرون نگردد پس پیشوای آن طایفه که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق قوم گفت
ای صالح اگر میخواهی که ما بوحدانیت الهی قایل شویم باید که دعا کنی تا این سنگ که
در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید
و آن شتر بچه مشابه مادر باشد صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه بی نیاز کریم
کارساز بر آورده دعای قوم را عرض نمود و آن سنگ از آنچه بود بزرگتر
شده بر خود بلرزید و شکافته گشت و از آن میان ناقه عظیم خلقت بیرون آمده
فی الحال از آن ناقه نیز شتری در بزرگی قریب بمادر تولد نمود جندع بن عمرو و جمعی از
خواص او که معجزه چنان مشاهده کردند بسعادت اسلام فایز شدند و بقیه الطغام
صالح را بسحر منسوب کرده همچنان در وادی کفر و عصیان ماندند آورده اند که ناقه
بعد از وضع حمل روی بعلف زار نهاد آورده میچریدند و چنین مقرر شد که آب چاهی که
اغنام و مواشی آن قوم از آن می آشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی چارپایان
ایشان را و صالح علیه السلام ثمود را از ایذا و اضرار ناقه منع فرموده گفت تا دامی که این ناقه
در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد و در بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذره
احقر رسیده که بعد از ظهور ناقه مذکوره وحی بر صالح فرود آمد که ما این ناقه را
بسبب دعای تو بقوم ثمود ارزانی داشتیم ایشان را بگوی که خود را از قصد ناقه نگاه دارند

حیات

حیات این طایفه بوجود او باز بسته است صالح علیه السلام صورت حال را
با قوم در میان نهاد ایشان متفق الکلمه گفتند که هرگز از ما نسبت بناقه قصدی
واقع نخواهد شد صالح گفت التماس کرد قاصد او خواهد بود درین ماه از عدم بوجود
می آید قوم ثمود با خود قرار دادند که هر پسری که در آن ماه متولد شود بقتل آورند و زنده
پسر در آن ماه متولد شد قوم ثمود نه پسر را معدوم ساختند قدار که سالف کرده
ولد هم بود و بکشتن پسر خود راضی نشد دست از وی باز داشتند و سالف آن پسر را
اعدا نام نهاده بتربیتش اشتغال نمود و باندک وقتی آن پسر بسن جوانی در رسید
و عنیزه و صدوف که دو کافره مالدار بودند بواسطه آنکه چراگاه بر اغنام
ایشان تنگ گشته بود و یافتن آب نیز بسهولت میسر نمی شد کینه ناقه در دل گرفتند
فریفته شدند باتفاق مصدع بن عمرو و بهفت کس دیگر در روزی که ناقه بآشامیدن
آب می آمد سر راه بروی گرفتند و نخست مصدع زخم تیر بناقه رسانید پس قدار
شتر را پی کرد و دیگران رسیده کار او تمام ساختند و چون این خبر بصالح علیه السلام رسید
واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت و سایر ثمود بتقدیم اعتذار پیش آمده گفتند
قضیه بی توقف ما بوقوع انجامیده صالح گفت سعی کنید تا بچه ناقه بمیان شما در آید
چه باشد که از عذاب خلاص یابید چون ثمود بطلب او رفتند صالح افتاد
بانگ کرد و از نظر بیندگان غایب شد صالح علیه السلام قوم را
گفت بعد ازین سه روز شما را مهلت است بعد از آن بعذاب جبار منتقم گرفتار
شوید ایشان گفتند که علامت صدق سخن تو چه باشد صالح فرمود
فردا روی شما زرد گردد و در روز دیگر سرخ شود و در روز سیم
سیاه گشته چهارم روز بعقوبت ابدی معاقب شوید و چنانچه بر زبان صالح گذشت
در ایام ثلثه رنگ روی قوم ثمود متغیر گشته روز چهارم صالح با
اهل اسلام بطریق نهانی از میان قوم بیرون بر آمده بجانب فلسطین رفت و سکنا
صبح آوازی از طرف آسمان بگوش ارباب طغیان رسید که از مهابت آن
کس جانی بر نبرد کما قال عز و علا فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ و صالح علیه السلام بعد از
هلاک قوم ثمود در حرم مکه ساکن گشته بطاعت و عبادت روزگار میگذرانید تا اجل موعود
فرا رسیده بخلد برین خرامید شرعیتش موافق نوح بود و مدت حیاتش بروایتی
دویست و هشتاد سال بود والله اعلم بحقیقة الحال بر ضمایر اولو الابصار مخفی و مستتر

نماند که اکثر مورخان اتفاق دارند که بعد از طوفان تا اوان بعثت
خلیل الرحمن غیر از هود و صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث نگشته اما احمد [illegible] کوفی
رحمه الله در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح قصه رس و حنظله بن صفوان [illegible]
بیان آورده و ایضاً جناب ابوی مرحومی روح الله روحه در کتاب روضة الصفا
ذو القرنین اکبر را بعد از صالح قلمی فرموده اند و راقم حروف متابعت این دو بزرگوار
نموده نخست ذکر حنظله بن صفوان را در سلک بیان منتظم گردانید آنگه [illegible]
بالاجابة جدید **ذکر حنظله بن صفوان علیه الرحمة والغفران** در تواریخ مسطور است که در
زمین مغرب آن قوم [illegible] پادشاهی بود رس [illegible] و این ملک اول بت پرستی معمول [illegible]
می بود اما چون زمان سلطنت او امتداد یافت عجب و غرور بخود راه داده دعوی
الوهیت کرد و مردمان آن قوم لواطت کردندی و با [illegible] جمع آمدندی و زنان
آلتی از پوست دوخته استعمال نمودندی اکنون آن زنان را زنان رس خوانند و
گاهی بی از آن آلت خود را بجسم مالیدندی و حالا [illegible]
گویند و چون گمراهی آن گروه از حد اعتدال تجاوز نمود کریم متعال حنظله ابن
صفوان را که از نسل قحطان بود پیغمبری داده بدعوت ایشان مامور ساخت
و حنظله متصدی هدایت ارباب ضلالت پرداخته ایشان را از [illegible] منع نمود
بران فرقه [illegible] و اصلاً بوی نگرویدند لاجرم هلاکت آن قوم را از حضرت احدیت
مسالت نمود تیر دعا بهدف اجابت رسیده باری سبحانه و تعالی باران را از ایشان
باز گرفت و رس و مردم او از بی آبی تنگ آمده [illegible] را از حنظله دانسته با او
در مقام مقابله آمده [illegible] حنظله [illegible]
آن [illegible] بازگشته [illegible]
شده بقلعه گریخت و قابض ارواح از عقب او شتافت و رس [illegible]
یکسال امان خواست ملک الموت حیات او را امان داده مراجعت نمود و آن
بدبخت در آن مدت برجی مشتمل از آهن و روی [illegible] گردانید و از
آیة **اینما تکونوا یدرککم الموت ولو** غافل گردید پس از انقضای مدت مذکوره عزرائیل او را
با قومش باسفل السافلین رسانید پوشیده نماند که از حال حنظله ابن صفوان زیاده
از آنچه نوشته شد چیزی معلوم نگشت [illegible]
ذکر ذو القرنین اکبر در کتاب روضة الصفا [illegible] گشته که چون

موسوم

ابن عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت کرده که ذو القرنین اکبر از جمله انبیا [illegible]
و گفته که دلیل بر صحت این مدعا آنکه حق عز و علا در آن خطاب خویش مشرف
گردانیده میفرماید که **قلنا یا ذا القرنین** و این خطاب مخصوص تواند بود [illegible] کامله
انبیا علیهم السلام و این ذو القرنین اکبر غیر اسکندر رومی است زیرا که نسب [illegible]
بیافث ابن نوح می پیوندد و اسکندر رومی از نسل سام است [illegible] ابن ثابت [illegible]
در مولف خویش آورده که محل [illegible] ذو القرنین اکبر در دیار فرنگ بوده و او
علیه السلام پیوسته بجهاد کفار قیام و اقدام می نمود و چون [illegible] بلاد و امصار
در خاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفته مدت یکسال دران ولایة با کافران
محاربه نمود و اکثر ایشان را مطیع [illegible] و از آنجا به بیت المقدس رفته بعد از
چندگاه به بلاد مشرق رفت و در آن سفر بشهری که مسکن یاجوج و ماجوج نزدیک بود رسید و
پادشاه آن بلده باستقبال ذو القرنین شتافته تحف و هدایا پیش کرد و بقبول دین
اسلام موفق شد ذو القرنین آن پادشاه را با رعایا و سپاه بنوازش [illegible]
اختصاص داد و چون ایشان از [illegible] یاجوج و ماجوج از اولاد [illegible] بن یافث
بودند شکایت نمودند ذو القرنین متصدی [illegible] شده حکم فرمود تا میان دو کوه که آن قوم
از آن ممر [illegible] خود بر آمده [illegible] ایذا رسانیدند حفر کنند و سنگهای بزرگ
در اساس آن نهاده روی زمین را برساختند آنگاه دیوار سد را [illegible] کرده
آهن و مس [illegible] بر زبر یکدیگر چیده در میانه [illegible] ترتیب کرده
آتش [illegible] بمجموع آلات بر هم گداخته آن دیوار یکسان گشت و بدین صفت
کار میکردند تا سد تمام شد باعتقاد ارباب تاریخ طول سد صد و پنجاه فرسخ [illegible]
و از [illegible] والعهدة علی الراوی و ذو القرنین بعد از فراغ
از آن [illegible] بلاد شمال رفته شهری دید که حکایت آن مشهور است رسیده و
از آنجا بنهایت بلاد جنوب شتافته بعد از ضبط آن اطراف [illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] را عمارت فرمود و در عجایب الاخبار مسطور است که آن شهر [illegible] صد و
پنجاه سال تمام شد و بر آن بلده [illegible] کشیده [illegible]
بودند که سکنه آن مدینه [illegible]
[illegible] مشتمل [illegible] آورده بودند و از آن [illegible]
نگاه میکردند و بر بالای منار آینه نصب کرده بودند که از هر جا لشکری متوجه آن شهر

کشتی اهل بلده در آن آینه نگریسته کیفیت حال را معلوم کردندی و آن شهر هزار
و پانصد سال معمور بود و بواسطه تغیرات روزگار و حوادث لیل و نهار خراب و ویران
شده و اسکندر رومی در ایام سلطنت خویش بر حال آن بلده اطلاع یافته اسکندریه را
در آن مقام بنا کرد و بالجمله ذو القرنین در آخر ایام حیات خود سپاه را اجازه
داده بدومة الجندل رفت و بعبادت حضرت عزت اشتغال می نمود تا زمانی که
نقد عمر عزیز را بقابض ارواح سپرد **نظم** درین رهگذر سلطان خواه درویش
بآخر عقبه مرگ آیدش پیش ✻ درین بستان که جای خرمی نیست ✻ گیاهی بی لطافت
ز آدمی نیست

ذکر ولادت و نبوت ابرهیم علیه السلام

صیرفیان جواهر اخبار در سخن را
چنین در سلک نظم کشیده اند که در دار الملک بابل پادشاهی بود از نسل
ارم بن سام موسوم بنمرود بن کنعان بن کوش بکثرت لشکر و عظمت موصوف
و بوفور شوکت و بسطت مملکت معروف چنانچه اکثر مورخان بر آنند که تمامی ربع
مسکون تحت تصرف او در آمده بود و از جور و ظلم او جمیع عالم در آسیب می بود
چون ایام سلطنت او امتداد یافت خیالات فاسد بکاخ دماغ او راه داد
دعوی الوهیت کرد و بتان بر صورت خویش ساخته مردم را بر آن داشت که بعبادت
الها قیام نمایند و آذر پدر ابرهیم که او را تارخ نیز میگویند در بت تراشی
ید بیضا می نمود و وزیر و مقرب نمرود بود القصه روزی جمعی از منجمان و کاهنان
در مجلس نمرود مجتمع گشته باتفاق گفتند که از اوضاع فلکی ما را چنین معلوم شده که
در دار الملک تو شخصی پیدا و متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد
مردم را بقبول دین مجدد ترغیب نماید و اساس پادشاهی این خاندان را
منهدم سازد نمرود از استماع این حدیث پریشان خاطر گشت و هر دو دروازه را
بموکل سپرد و تا ایشان مردم را از صحبت زنان باز دارند و عورات حامله را
فرمود تا بی تحاشی در خانها در آیند و از حال زنان حامله واقف باشند تا هر پسری که
قدم از ظلمات عدم بصحرای وجود نهد با زنش معدوم گردانند کسانی گویند که
در آن وقت که آن ملعون این حکم کرده بود صد هزار طفل بقتل رسیدند و در ذکر
منتهی بر سر می شد آن نطفه منتظر در رحم مادر قرار گرفت نمرود بواسطه اخبار
نجوم اشتغال بعلوم نموده فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر دروازه
معتمدان گماشت که کسی را بشهر نگذارند و زنان را نیز به بیرون راه ندهند

اتفاقا

اتفاقا نمرود را در آن شب مهم ضروری پیش آمد بنا بر اعتمادی که بر آذر داشت او را
بجهت کفایت آن مهم بشهر فرستاد آذر بقصر پادشاه رفت و شهر را باحتیاط دید چون
مراجعت بخانه خویش نمود بر مادر ابراهیم افتاد که بتماشای قصر نمرود سیر میکرد آذر او را در آغوش
اشتغال یافته باری که بحسب تقدیر انتقال آن نطفه پاک بود قیام نمود و مادر
ابراهیم حمل خود را از مردم پنهان داشته چون وقت آن شد که روی این
از فروغ وجود خلیل رب العالمین زینت پذیرد مادرش بصحرا رفته وضع حمل نمود و او را
در کرباسی پیچیده در غاری نهاد و در غار را مضبوط کرد و آنچه راحت بود
و هر گاه فرصت یافتی بدانجا رفته از فرزند خویش خبر میگرفتی و ابراهیم در آن
اوقات انگشتان خود را بمکیده از یکی شیر و از یکی عسل بیرون می آمد خلیل الرحمن
پانزده سال در آن موضع بسر برده شبی از آن غار بیرون خرامید چشمش بر زهره افتاد
بر سبیل استفهام گفت این رب منست و چون زهره آغاز غروب کرد از او
اعراض نموده در ماه نگریست و گفت هذا ربی و چون غایب گشت خورشید
انور **بیت** زد علم جهان فروز ✻ بر روی هوا زنگ [illegible] ✻ ابراهیم گفت
هذا ربی هذا اکبر و بعد از آنکه زوال آفتاب را مشاهده فرمود بر زبان الهام بیان
گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من
المشرکین آورده اند که بعد از خروج ابراهیم از غار مادر او را بخانه برده بپدر نمود
و چشم آذر از دیدار فرزند روشن شده تا زمانی که خلیل الرحمن بنطق بیان زبان
گشوده بود آذر نسبت باو شفقت می نمود و چون ابراهیم علیه السلام بنبوت
و ارشاد فرق انام مأمور گشت خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و
از عبادت اصنام نهی نمود نمرود را میان اصحاب و آذر در این باب مناظرات
واقع شد و کیفیت واقعه بسمع نمرود رسیده احضار ابراهیم فرمان داده خلیل الله
چون بمجلس در آمد مانند دیگران بسجده او فرود نیامد و در دل [illegible] نمرود پرسید که
چرا سجده نکردی ابراهیم جواب داد که غیر پروردگار خود را سجود نکنم نمرود گفت
پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که میمیراند و زنده
میگرداند نمرود گفت من بدین صفت موصوفم آنگاه فرمود تا دو زندانی را
حاضر کردند یکی را بکشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده
گردانیدم ابراهیم از سخن او اعراض فرموده دست در دلیل روشن زد

در حجت

و گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد اگر تو در دعوی خود صادقی از
مغرب طلوع گردان فبهت الذی کفر نمرود از این معارضه عاجز آمده ابراهیم از آن
مغرور بازگشت و از جد و اجتهاد دعا در ابقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون
خواست که عجز و انکسار [illegible] بر سیمای ایام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه
رفته بودند در بتخانه را باز کرده اکثر بتان را در هم شکست و تبر را بر گردن بت بزرگ نهاد
و بعد از آن خلق زیاده فغان بر آورده نمرود را از این حادثه آگاه کردند جمعی که در
محل توجه بعیدگاه از ابراهیم شنیده بودند که در حضور همی گفت تالله لاکیدن اصنا
مکم بعد ان تولوا مدبرین جزم نمودند که این فعل از خلیل الرحمن صادر گشته لاجرم این حدیث را بسمع
نمرود رسانیدند و آن کافر مقهور باحضار ابراهیم فرمان داد و چون حاضر شد گفت
تو کرده این فعل را بمعبودان ما آنجناب جواب داد که بزرگتر ایشان این
کار را کرده و دیگر گفت بپرسید از بتان خود اگر سخن توانند کرد نمرودیان خوار و
خجل سرها در پیش انداختند و گفتند تو میدانی که سخن نتوانند گفت ابراهیم بار دیگر
ایشان را از انجا طلب ساخته بر زبان گوهر افشان گذرانید که اتعبدون من دون الله ما لا
ینفعکم و لا یضرکم افٍ لکم و لما تعبدون من دون الله آتش قهر نمرود در دود از ملاحظه این احوال
اشتعال یافته بعد از مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم قرار داد و حکم کرد تا محوطه
عظیم ترتیب گردانیده و هیزم بسیار در آنجا جمع آورده آتش در آن زدند و بتعلیم
شیطان منجنیق ساخته و ابراهیم را دست و پا بسته در آنجا نهادند و باتش انداختند
چون ابراهیم خلیل از منجنیق جدا شد جبرئیل خود را باو رسانیده گفت هیچ حاجتی داری
جواب داد که مرا بتو احتیاجی نیست جبرئیل گفت بدانکس که داری مسألت نمای
ابراهیم علیه السلام گفت کفانی علمه بحالی حسبی من سؤالی درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی
در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و چون ابراهیم علیه السلام و التحیة در میان آتش
فرود آمد در اطراف او اصناف گل و ریاحین شکفته سبزه زار و چشمه آب خوشگوار
ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهت مصاحبت خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد
و بعد از روزی چند نمرود جهت تفتیش حال ابراهیم بموضعی بلند رفته بجانب آتش نگریست
دید که ابراهیم با شخص دیگر در میان گلزار نشسته از مشاهده آن حال دود حیرت
بکاخ دماغ نمرود صعود نموده فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش چگونه خلاصی یافتی
ابراهیم صلوات الله علیه گفت این از فضل و کرم پروردگار است نمرود گفت

ای ابراهیم

ای ابراهیم توانی که بمجلس ما حاضر شوی جواب داد که آری و فی الحال برخاسته و قدم
بر آتش نهاده نزد نمرود آمد و او را نوبت دیگر بعبادت حق دعوت کرد نمرود گفت
حالا ایمان آوردن من متعذر است اما جهت پروردگار تو قربان عظیم میکنم ابراهیم گفت
اگر بوحدانیت الهی اعتراف ننمایی قربانی تو بعز قبول اقتران نخواهد یافت
نمرود در سخن خویش مصر بوده چهار پایان بسیار که از آن جمله چهار هزار گاو بود قربان
نمود و در روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام از میان آتش بسلامت و سلامت
بیرون آمد نمرود او را بحرب و قتال دعوت نمود خلیل الرحمن این التماس را قبول
نموده در روز موعود نمرود با سپاه بسیار رزمگاه شتافته ابراهیم تنها در برابر ایشان
بایستاد و نمرود و جنود نامعدود او از این صورت در حیرت افتادند ناگاه بفرمان
الهی لشکر پشه در رسیده و سر و روی نمرود و یاران او را گزیدن گرفتند مجموع منهزم
شدند و چون نمرود متحیر در قصر خویش در آمد پشه ضعیف نحیف در غایت حقارت لبش را
بگزید بعد از آن بدماغش بالا رفته آنجا منزل گزید ذکر صعود نمرود بجانب سپهر کبود و
هجرت ابراهیم بجانب [illegible] چون نمرود آثار قدرت حضرت عزت را انکار کرد در قصه ابراهیم
علیه السلام مشاهده نمود بخیال محال نا امکان رؤیت جمال ملک متعال جهت [illegible] آسمان
رود مناره در غایت بلندی ساخت و بر آنجا رفت آسمان را همچنان که از روی زمین
میدید ملاحظه کرد و شرمسار شده از مناره زیر آمد و مناره افتاده آواز هایل
بگوشهای اهل بابل رسید و نمرود بار دیگر بتصور صعود در آسمان فرمان داد تا
چهار کرکس بچه را بپرورند و بعد از کلان شدن کرکسان صندوقی که گنجایش دو کس
داشت و بر دو در مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمه کرکسان را باز گرفته
با یکی از خواص خود در آن صندوق نشست و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشه صندوق
تعبیه کرده کرکسان را بر چهار پایه آن بست و نسور گوشتها را بالا سر دیده بقوت
هر چه تمامتر صندوق را برداشته بجانب علو پرواز نمودند بعد از آنکه بسیار دور
بالا رفتند نمرود بطرف آسمان نظر کرده سپهر را همچنان دید که از روی زمین
میدید و بسوی زمین نگاه کرد غیر از ظلمت چیزی ندید لاجرم متوهم شده بصاحب
خود گفت گوشتها را بجانب اسفل بیاویز آن شخص بموجب فرموده عمل نموده
چون کرکسان قطعهای گوشت را بطرف اسفل ملاحظه فرمودند متوجه زمین شده
صندوق را فرود آوردند بالجمله چون چهار صد سال از سلطنتش گذشت بواسطه پشه که

درغمش رفته بود در سلک صدرنشینان جنت منتظم گشت بعضی از ارباب تاریخ بر آنند که قصه
استدعای حرب نمرود و در رفتن پشه بر دماغ او بعد ازین حکایت واقع شده والعلم عند الله تعالی
صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که گفت وطن این دین محرمت کرده خلیل …
راه می باید که از مملکت هجرت کنی زیرا که اگر چنین بروی که دکار که تو داری هرگز دست از
محافظت تو باز نخواهد داشت و ابراهیم علیه السلام این سخن را قبول نموده با لوط پسر برادر
زاده آن و ساره که دختر عمش بود بجانب شام توجه نمود در اثنای راه دختر عم خود ساره را
در سلک ازدواج درآورد و چون بمصر رسید حاکم آن دیار سنان بن علوان خبر یافت که زنی
غریب آمده و عورتی جمیله همراه دارد آن لعین ساره را طلبیده چون دست بطرف او دراز کرد
دستش خشک شد نزد ساره تضرع نموده گفت اگر دست مرا نیک سازی من بعد دست ازتو باز دارم
بدعای ساره دستش بحال صحت آمد تا سه نوبت این حال تکرار یافت پس کنیزکی هاجره نام
بساره بخشید و اورا اجازت داده پیش ابراهیم فرستاد و دران زمان حجاب …
ابراهیم مرتفع شده این قضیه را مشاهده نمود و پس خلیل الرحمن از آنجا بنواحی فلسطین
در بیابان بی آب چاهی کنده در بر چاه ساکن شد و چون طعامی که همراه داشت تمام شد
جوالی برگرفت و بطلب گندم از خانه بیرون رفت بعد از یاس و حرمان گندم جهت تسلی خاطر
ساره و هاجره جوال را پر از ریگ ساخته بخانه آمد و از غایت حزن و اندوه در خواب شد
ساره جوال را پر از گندم دیده مقداری برداشته پس آرد کرده نان پخت چون ابراهیم
بیدار شد و این واقعه را مشاهده کرد بشکر منعم قیام نمود بعد از آن گندم را …
داشته باندک زمانی در آن موضع خلق بسیار جمع آمده آن را ابراهیم آباد نام نهادند و استعداد
خلیل الله فزاید گشت و سنت ضیافت در میان آمد تا آخر از مردمی که آنجا جمع آمده
بودند بقیه از میان ایشان بیرون رفتند و در حد فلسطین در موضعی که آن را قط
خوانند یا در مزرعه حبرون که بقدس خلیل اشتهار یافته نزول کرد و تا آخر عمر آنجا سکونت نمود

ذکر تولد اسمعیل و بردن ابراهیم او را بحوالی حرم و پدرش

ایثر تاریخ در مصنفات خویش
آورده اند که چون ابراهیم را صلوات الله علیه از ساره فرزندی در وجود نیامد ساره
فهم کرد که ضمیر انور آنجناب مایل آنست که بخشنده بی منت او را اولادی کرامت فرماید
هاجره را بوی بخشید هاجره از ابراهیم خلیل حامله شده بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل
در وجود آمد و خلیل الرحمن را از سنت تولد فرزند خویش بهجتی موفور روی نمود ساره
از ملاحظه این صورت در رشک شده بنیاد اضطراب فرمود و ابراهیم را گفت این کودک را

باما درش

با مادرش بجایی ببر که از آب و آبادانی دور باشد و چون ابراهیم بموجب فرمان حق قدم
بجا آوری ساره مأمور بود اسمعیل و هاجره را بمکه برده و باشارت جبرئیل ایشان را آنجا
بگذاشت و در حین مراجعت نظر حسرت در هاجره و پسر کرده بگریست گفت رب انی اسکنت من
و از آن بمقدم اسمعیل چشمه آب زمزم در حوالی حرم پیدا شد دران اثنا قبیله جرهم و قطورا
بمکان شریف رسیدند و از دیدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجره رحل اقامت
انداختند و ابراهیم بملاقات … آمده فرزند ارجمند خود را امید … و لیکن از اراق فرود آمد
باز میگردید و چون سن شریف اسمعیل علیه السلام به پانزده سالگی رسید هاجره بریاض
رضوان خرامید و مهتر بنی جرهم جهت تسلی خاطر همایونش دختر خود را در سلک ازدواج
کشید و نوبتی ابراهیم در وقتی که اسمعیل بشکار رفته بود بحرم آمده و از اهل اسمعیل
خبر یافته بدر خانه تشریف برده منکوحه اسمعیل را از جمله انسانیت عاری دید
و با وی گفت با اسمعیل بگوی که آستانه خانه خود را تغییر ده که مناسب تو نیست و چون
اسمعیل از شکارگاه مراجعت نموده پیغام والد بزرگوار را شنید آن عورت را طلاق داده دختری
دیگر از اشراف قوم جرهم را در حباله نکاح درآورد و کرت دیگر که ابراهیم بمکه بدیدن
دلبند خود آمد اتفاقا باز اسمعیل بشکار رفته بود خلیل از آن عورت اسمعیل مراسم
مروت و مکرمت ملاحظه نموده با وی گفت که چون اسمعیل از شکار بیاید از زبان ما
بگوی که عتبه خانه تو نهایت مستحسن افتاده از آن تغیر مگردانی و چون اسمعیل علیه السلام
از صیدگاه باز آمده حرمش او را بدین حدیث مطلع گردانید گفت اشارت پدر آنکه
بدرستی بحفظ و رعایت جانب تو وصیت کرده و اسمعیل مدت الحیوة با آن مستوره بسر
برده تزویج دیگری رغبت ننمود

ذکر تولد اسحاق بنا بر یک حکایت

چون هاجره را …
مانند اسمعیل فرزندی کرامت فرمود ساره پیوسته تضرع و زاری از حضرت باری …
مسألت می نمود و بروایت اصح بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل دعای ساره باجابت
مقرون شده در روزی که جبرئیل با جمعی از فرشتگان باستیصال قوم لوط مأمور بود
نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام آمده و او را ازین واقعه آگاه گردانید و بوجود
اسحق بشارت داده و ساره که در پس پرده ایستاده بود ازین خبر تعجب
و خندان شد و دران زمان بروایت اقل عمر او هفتاد و سن ابراهیم صد رسیده
بود و بعد از نه ماه از استماع این خبر ساره باسحق حامله گشت و ابراهیم بادای
حمد و ثنا بخشنده بی منت قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق

إنّ ربّی لسمیع الدعاء **ذکر توجه لوط پیغمبر بمؤتفکات و مبتلا شدن ساکنان آن اماکن**
چون لمحه‌ای پیشتر و بیشتر ازین ذره احقر در فن تاریخ و خبر مصنفات ساخته و مجلدات
پرداخته ذکر لوط نبی را در اثنای قصه ابراهیم ثبت نموده اند قلم شکسته بر سبیل
شرط متابعت بجای آورده بتحریر می‌پردازد که مؤتفکات بروایتی صحیح عبارت از پنج شهر است
در نواحی اردن از ولایت شام واقع بوده و متوطنان آن بلدان با وجود نعمت بی‌نهایت
بفعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش از آن هیچ طایفه صادر نشده بود قیام
و اقدام می‌نمودند و در آن وقت که ابراهیم علیه السلام در نواحی فلسطین اقامت
داشت لوط بن تاران که برادرزاده آن بود بهدایت آن قوم مبعوث شده
بدان دیار رفت و هم از آن گروه عورتی در حباله نکاح آورد و مدتی ایشان را براه
راست دعوت نمود غیر از دختران دیگرها لوط کسی بوی ایمان نیاورد و کفار
بنابر عادت در ازدیاد ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیقدر می‌کوشیدند چنانچه اگر گاهی
مهمانی می‌آورد بقصد تعرض او کمر احتیاط می‌بستند لاجرم لوط علیه السلام دست
نیاز بدرگاه کارساز بر آورده بهلاک آن ملاعین را مسئلت نمود دعای او مستجاب
شد جبرئیل امین با جمعی از فرشتگان بعد از آنکه ابراهیم را بوجود اسحاق
بشارت دادند بصورت ارباب حسن و جمال بمنزل لوط آمدند منکوحه لوط که بکفر
ایمان استتار نمود مشرکان را اخبار نمود که فوجی از جوانان ماه منظر بمهمانی لوط آمده اند
رنود و اوباش کفار بر نیت طلب مهمانان نزد لوط فرستادند و رسولان پیغام ایشان را
بلوط رسانیدند آنجناب جواب داد که مرا اینجا مهمانان عزیز رسیده اند اینها دختران
خود در انتظار در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند که ما را با دختران تو میلی نیست و تو
میدانی که غرض از طلب مهمانان چیست لوط از تسلیم جوانان ابا نمود و دیگر
از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تا جبرئیل ایشان را
گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمهای ایشان دمید آن دو لعین کور شدند
پس مراجعت نموده کلانتر خود را ازین حادثه آگاه کردند کفار بار دیگر کس
بنزد لوط فرستاده گفتند که تا غایت بهر نوع میخواستی در میان ما سلوک میکردی
اکنون ساحران را در خانه خود راه داده تا چشمهای مردم ما را کور میکنند
می‌باید که امشب ازین ولایت بیرون روی و اگر نه فردا هر دو هم ترا کور خواهیم
کرد لوط اندیشناک شده پنداشت که این فرشتگان جادو اند ملایکه توهم لوط را

ملاحظه نموده

ملاحظه نمود حقیقت حال و سبب آمدن خویش را اعلام نمودند لوط علیه السلام
مبتهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان از میان آن مخذولان بیرون رفته و گلیم
سحر که بودن بشام نکبت اعدا بود از سرحد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم
و در وقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک بر زمین فرو برده آن پنج شهرستان را
برداشت و آن مقدار بالا برد که آواز خروس ایشان را اهل ملکوت شنیدند کما قال
عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها نقلست که در آن زمان که لوط
و متابعانش از سرحد مؤتفکات میگذشتند زوجه او بنابر قرابت و قرب ملت که
با آن قوم داشت بر طرف بلاد پس می‌نگریست که ناگاه سنگی بر سرش رسیده او را براه عدم
روانه گردانید و لوط علیه السلام بعد از هلاک قوم با ابراهیم صلوات الله علیه بوده
بعد از انقضای هفت سال بجوار رحمت کریم متعال انتقال نمود **ذکر قربان کردن**
اسماعیل و فدی او فرستادن حق سبحانه و تعالی و اتفاق اخیار و اغیار بر اسماعیل
چنین اخبار نموده اند که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حق سبحانه و تعالی
او را فرزندی ارزانی دارد تقربا الی الله آن فرزند را قربان نماید پس از آنکه
اسمعیل و اسحق متولد گشتند ابراهیم را آن نذر فراموش شد تا شبی بخواب دید که
شخصی میگفت ای ابراهیم حکم خدا آنست که ولد خود را قربان کنی خلیل الرحمن از خواب
در آمده متفکر گشت که آیا این رویا شیطانیست یا رحمانی و خواب مکرر واقع
در نوبت سیوم ابراهیم ندایی شنید که ابلیس ترا از اطاعت باری تعالی منع میکند لاجرم
رخت بست و دست اسمعیل را گرفت و کارد و رسنی برداشته بهانه هیزم چیدن
بجانب شعب روان شد و چون بقربانگاه رسید روی با اسمعیل آورده گفت ای
پسر گرامی تحقیق دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم اسمعیل جواب داد که ای پدر
چیزی که بآن مأمور گشته بجای آر بعد از آن ابراهیم بموجب التماس اسماعیل
دست و پایش را بربست تا اگر در وقت جان دادن اضطراب نماید قطرات
خون بجامه او نرسد آنگاه کارد بقوت هر چه تمامتر بر حلق مبارک فرزند راند
روی کارد برگشت و این صورت مکرر اتفاق افتاده پدر و پسر متحیر شدند در نوبت سیوم
از عالم غیب ندایی رسید که یا ابراهیم براستی که راست گردانیدی خواب خود را
چون ابراهیم بالا نگریست جبرئیل را دید که کبشی می‌آورد و دانست که حضرت کبریا
سبحانه و تعالی فدیه را جهت فدای اسماعیل فرستاده لاجرم متوجه کشتن گوسفند گشت

وگوسفندی که بهشت تا آنکه آخر ابراهیم او را بدست آورده در منا قربان کرد و جبرئیل دست
و پای اسمعیل را گشاده گفت دعا کن که هر دعایی که درین وقت کنی مستجاب است
اسمعیل گفت الهی جمیع بندگان خود را که مؤمن و موحد از ین عالم رحلت کرده اند
بیامرز و هیچ یک را از رحمت خود محروم مگردان **ذکر بنای بیت الله الحرام و بیان**
وفات ساره و ابراهیم علیه السلام چنانچه سابقاً مسطور گشت نخست کسی که به بنای خانه
کعبه اشتغال نمود شیث بود و طوفان نوح آن بنا را ویران کرده و تا غایت
معمور و آبادان نشده بود چون حضرت الهی خواست که شرف بنای کعبه خلیل الرحمن و
و اولاد او را باشد ابراهیم باشارهٔ جبرئیل از ولایت شام بمکهٔ مبارکه شتافته
بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل به بنای کعبه قیام نمود و ملایکه حجر الاسود را که آدم
از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس نهاده بودند
آورده ابراهیم آن را بجایش استوار ساخت و بعد از اتمام آن بنا رعایت
مقام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند **ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم** و جبرئیل
نازل گشته ببشارهٔ قبول رسانید پدر و پسر بوحی که روح الامین الیشان از تعلیم
نمود بشرط طواف و مناسک حج چنان که حالا متعارف و مشهور است بجای آوردند
و خلیل الرحمن مراجعت بشام باز گشت و سال دیگر با ساره و اسحق آمده بمراسم حج
اقدام نمودند و چون از سن ساره صد و سی سال گذشت بجوار رحمت ایزدی پیوست
و در مزرعهٔ حبرون مدفون گشت و ابراهیم بعد از فوت ساره نوبتی دیگر کنعانی شده
و قسطورا بنت یقطن را در حبالهٔ نکاح در آورد و او را از آن زن شش پسر در وجود
آمد نامهای پسران اینست ومسان زمران افشیق مدین سوخ بهج
و چون زمان حیاتش بدویست سال رسید طایر روح مقدس بکنگرهٔ عرش
پرواز نمود اول کسی که موی سفید در محاسنش پیدا شد ابراهیم علیه الصلوة والسلام
بود و او علیه السلام در هشتاد سالگی بسنت اختتان قیام نمود و ابراهیم علیه الصلوة
والسلام نخستین کسی است که در راه حق هجرت نمود و اول کسی است که در دنیا
حله خواهد پوشید قطع موی لب و شعر عانه و کندن موی بغل و مسواک و مضمضه و
چیدن ناخن از جمله سنتهای اوست آورده اند که ده صحیفه بر ابراهیم نازل شده
و آن صحایف اشتمال داشت بر موعظه و حکمت والله اعلم بالصواب
ذکر نبوت اسمعیل چون اسمعیل پیغمبر برتبهٔ بلند نبوت سرافراز شد بارشاد اهالی جرهم

مامور گشت

رفت و بران دیار رفته مدت پنجاه سال آن جماعت را بقبول ملت ابراهیم
سلوک صراط مستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گمراهان بحلیهٔ ایمان متحلی نشد آنجناب
بحریم حرم مراجعت نموده تا آخر ایام حیات آنجا گذرانید زمان عمرش صد و سی سال
بود دوازده پسر ماندند نامهای پسران اینست نابت اشهر و اصح ملوک روم
و چون وفات یافت او را در قدس خلیل دفن کردند **ذکر بعثت اسحاق علیه التحیة والسلام**
علمای تاریخ در صفحات خود آورده اند که قابلیت اسحق در زمان حیات خلیل الرحمن
بخلعت فاخرهٔ نبوت آرایش یافته بود و در زمین کنعان تشریف قدوم ارزانی فرموده
بهدایت امت مشغول گشت و آنجناب را از رفقا که حرم محترمش بود دو فرزند
بیک شکم متولد شدند بنابران که در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص بود
بدین اسم موسوم گشت و اسحق در کبرسن از دیدن اشیا بچشم سر محروم ماند در آن
اوقات اسحق روزی عیص را که عزیزتر میداشت گفت بزغاله کوهی صید کرده بریان
ساخته نزد من آور تا دعا کنم که حضرت رب العالمین از نسل تو انبیا و مرسل
پیدا گرداند عیص بجانب صیدگاه توجه نمود و چون رفقا با یعقوب محبت بیشتر داشت
او را ازین واقعه آگاه فرمود و یعقوب بزغالهٔ فربه بریان ساخته پیش از برادر نظر
پدر رسانید و بوی بریان بمشام اسحق رسیده پرسید که این چیست رفقا جواب داد که
بریانی است که از فرزند خود طلبیده بودی اسحق بعد از اکل طعام دست دعا برآورده
گفت الهی برکت نبوت نصیب اولاد این فرزند من گردان لاجرم بروایتی هفتاد هزار
کس از نسل یعقوب برتبهٔ شریف نبوة مشرف شدند و بعد از ساعتی عیص شکاری
بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست که درین باب
حیله بوقوع انجامیده عیص را گفت که آن دعا در بارهٔ یعقوب واقع شد اکنون دعا
کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت ترا بسیار گرداند و ملوک ذو شوکت از نسل تو
ظاهر سازد در تاریخ طبری مسطور است که کثرت ذریت عیص بجایی رسید که
تمام زمین اسکندریه و مغرب از ایشان پر گشت و عیص را پسری بود موسوم
بروم و او زمینی که حالا روم گویند ساکن شد بروایت اشهر و اصح ملوک روم
از نسل آن پسر عیص اند و چون عمر مبارک اسحق بصد و هشتاد رسید از ین خاکدان
بعالم رحمت و سرور انتقال نمود عیص بتکفین و تجهیزش پرداخته او را در
قدس خلیل دفن کردند **ذکر یعقوب اسرائیل الله علیه السلام** چون دعا زند کور درباره

یعقوب واقع شد عیص از این خبر آشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب پیوسته از
متوهم می‌بود و بعد از فوت اسحق آن مهم صورت تنازع پذیرفته بنی یعقوب از کنعان
بیرون آمده بجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافته دختر او را که لیا نام داشت
خواستگاری نمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم یعقوب
بموجب فرموده عمل نموده بعد از انقضای مدت مذکور لیان لیا را که دختر بزرگتر او بود در
عقد نکاح یعقوب در آورد و چون این صورت بر یعقوب ظاهر شد زبان بتشنیع و سرزنش
خال گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عرف ما آنست که
چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تعلق براحیل است هفت سال دیگر
خدمت کن تا او را نیز بتو در مسلک ازدواج کشم اسرائیل الله این معنی را قبول نموده هفت سال دیگر
شرایط شبانی بجای آورده راحیل را بحرم آورد و لیان دو کنیزک که یکی موسوم بزلفه بود
و دیگری ببلهه بخانه یعقوب فرستاد و اسرائیل را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل
شمعون یهودا لاوی زبالون یسجر و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و
بلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر متولد شدند گاد و آشر
و اسباط که در کلام مجید اشارت بدین فرزندانست و چون یعقوب بموجب حدیث
حب الوطن من الایمان خواست که بکنعان مراجعت نماید لیان گفت یکسال دیگر رعی
باش تا گوسفندان خود را دو قسم سازم و یکقسم را نامزد تو گردانم هر بره که از آنها
در وجود آید تو بخشم یعقوب این ملتمس را اجابت نموده بتقدیر الهی هر بره که در آن سال از آن
اغنام بوجود آمد نر بود و لیان از مشاهده آن حالت در تعجب افتاده گفت یکسال دیگر
توقف نمای تا هر بره که از آن قسم دیگر امسال تولد نماید ترا باشد اسرائیل الله این التماس را
بسمع رضا جای داده درین سال از تمامی آن گوسفندان بره‌های ماده بوجود آمد پس یعقوب
با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفت و چون عیص را نظر بروی برادر افتاد
از غایت اشتیاق بیهوش گشت و پس از لحظه بخود آمده اخوین بدیدار یکدیگر اظهار
فرح و سرور نمودند و بعد از انقضای یکسال از ان حال ابن یامین از مادر متولد شد و همان لحظه
مادرش بجوار رحمت اکبر انتقال فرمود و الحق زنده را لیا پرورش داد و چون یعقوب بارشاد
اهل کنعان مبعوث گشت عیص مسافرت اختیار کرده بروم رفت

ذکر یوسف صدیق

بدانکه یوسف صدیق از روی تحقیق چنین بود که در شبی در عالم خواب
مشاهده فرمود که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجود نمودند و صباح این خواب را

بسمع یعقوب

بسمع یعقوب علیه السلام رسانید چون اسرائیل الله از تعبیر آن خواب اطلاع افتاد
بنابر آنکه یوسف را از سایر اولاد دوستر میداشت و حسد برادران را نسبت باو میدانست
گفت زنهار این قصه را با اخوان در میان منهی دریافتند که فرصتی از اخبار یعقوب
بر کیفیت آن خواب واقف گشته نایره رشک و غضبشان اشتعال و التهاب
یافت و در مقام قصد ایذا برادر شده پس از استشاره و استخاره مدتی
اندیشیدند و نخست یوسف را از پدر طلبیدند تا همراه ایشان بتماشای صحرا رود آنگاه
نزد پدر آمده با برام و مبالغه تمام یوسف را در صحبت حاصل نمودند روز دیگر که جهان
ظلمانی از نور طلعت یوسف زرین لقای خورشید نورانی گشت متوجه صحرا شدند
و چون مقداری مسافت طی کردند با بنیاد اضرار برادر عالیمقدار اشتغال نموده قصد
هلاک او فرمودند بالاخره بنابر صوابدید یهودا آن درّ دریای اصطفا را برهنه ساخته
و دست و پا بسته در چاهی که بر سه فرسخی کنعان بود و در دایره قبیل عمق او باعتقاد که
انداختند و سر از آن سنگ گران محکم ساختند در آن وقت سن شریف یوسف هفده ساله
بود و در آن قعر چاه جبرئیل امین بفرمان رب العالمین نزول فرموده بتسلی خاطر
مشغول شده و بدنش را به پیراهن ابراهیم خلیل علیه السلام که یعقوب از آن
تعویذ بر بازوش بسته بود بپوشانید و برادران در وقت مراجعت پیراهن او را بخون
گوسفندی آلوده کرده بیگاه متوجه منزل پدر شدند یعقوب چون دیر کرد آمدن اولاد
از دستور معهود دید و دیر نموده آغاز اضطراب فرموده باستقبال روان گشت و بر بالای
تلی ایستاده انتظار میکشید پس از آنکه روز بنهایت رسید و جهان مانند دل
عاصیان تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد و واویلاه بگوش
ساکنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از مشاهده این حال و استماع این مقال بیهوش گشته
از پای در افتاد و چون او را افاقتی دست داد یوسف را طلبید اسباط باتفاق
گفتند که ما بسبب تاختن و تیر انداختن مشغول شده یوسف را نزد متاع گذاشته
بودیم که گرگی قصد او نموده بدن نازنینش را بخورد یعقوب از شنیدن این سخن آغاز
اضطراب کرده تا صباح بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال داشت و گفت عجب
گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده و بروایتی برادران یوسف
گرگی را گرفته و دهنش را بخون گوسفندی آلوده پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف
متهم گردانیدند اسرائیل الله در آن گرگ نگریسته گفت تو نیز که قرة العین مرا خورده

کرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من فعل
صادر شده باشد و مرا یارا و مجال آن نیست که بحوالی رمه تو آیم و در ربوده
تصرف تمام چگونه بچون فرزند عزیزت دهان خود را آلایم یعقوب بعد از قال
و قیل که تفصیل آن موجب تطویل است فرزندان را معاتب ساخته گرگ را
رها کرد القصه چون یوسف سه شبانه روز بحزن تمام در تنگ آن چاه
بسر برد جمعی از بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک
بن ذعر بود در راه گم کرده دلیل قضا آن طائفه را بر سر آن چاه آورد و چون
تشنه و گرسنه شده بود در آنجا نزول نمودند **بیت** چو چارم روز از آن فرزانه
خرگاه ۞ برآمد یوسف رفته از چاه ۞ غلام مالک بن ذعر که بشیر
نام داشت جهت آب کشیدن دلو در آن چاه گذاشت یوسف خورشید لقا
بنا بر اشارت جبرئیل بر سر دلو تحویل نمود و بشیر بمددکاری روح الامین
او را بر کشید چون چشمش بر یوسف افتاد حلقوم که چه دید **مصراع** ز چاهش
بانگ یا بشرا برآمد کاروانیان در آن شکل و شمایل واله و حیران شده
درین اثنا برادران یوسف خود را بر آنجا رسانیدند و با مالک و اهل
کاروان ملاقات نموده گفتند این شخص بنده ماست و چند روز است که
گریخته و ما هر چند او را جستیم غایت نیافتیم کاروانیان برین حدیث انکار
کردند چون یوسف صدیق از بیم برادران آن سخن ایشان را تصدیق
فرمود و مالک بن ذعر او را بدرمی چند ناسره که بروایتی مشهور در
عدد آن از هفده زیاده نبود خرید و مضمون در آن باب بخس نوشته
تسلیم مالک نمود و کاروانیان متوجه مصر شدند و چون در آن دیار نزول کردند
و از رنج راه برآسودند مالک بن ذعر یوسف را در معرض بیع درآورد و
آوازه حسن و جمال صدیق در مصر اشتهار پذیرفته ملکه نام آن شهر از تو حسین
بین او روی گرفته بسبب خریداری بدرازد دلو دند با لحظ
منتشر شدند و در بهای آن خورشید عالم آرا می افزودند تا آخر قطفیر که خازن
پادشاه مصر ریان ابن الولید بود و او را عزیز مصر میگفتند به تحریک منکوحه جمیله
خویش زلیخا نام که زلیخا اشتهار یافته بقیمت سنگین بخرید و بخانه آورده
یوسف را بزلیخا سپارش نمود و چون دیده زلیخا از مشاهده انوار جمال

آب

یوسفی

یوسفی روشن گردید سلطان مهر و محبت او را در شهرستان دل جای داده دیگر
خود را اندید و در رعایت و تربیتش بشایه مبالغه فرمود که زبان بیان از تحریر آن
عاجز است و قلم دو زبان در تقریر مجملی از آن قاصر و هموار نسبت بیوسف را تمم
مهر و محبت بجای آورده بکنایه و صریح طلب مصاحبت و مواصلت می نمود و صدیق بقدر
امکان از ملاقات زلیخا اجتناب و احتراز مینمود و این صورت موجب ازدیاد گستاخی
بیت آنجا که منتهای کمال ارادتست ۞ هر چند جوشش محبت زیاد است آخرالامر زلیخا
باستصواب دایه قصری در غایت تکلف بنا کرد و فرمود که دیوار و سقف و صحن آن خانه را
بکشیدن صورت او و چهره یوسف زیب و زینت دادند و آن دو صورت را متصل یکدیگر
بصور مختلفه تصویر نمودند و زلیخا در کمال آرایش با آن خانه رفته یوسف را بهانه طلبیده
ابواب خروج و دخول را مسدود گردانید و تضرع هر چه تمامتر در باب حرکتی که مقتضی
طبیعت بشریت است مبالغه و الحاح غیر محصور بجای آورد و یوسف صدیق از آن مبالغه زرد
امتناع می نمود و میان ایشان قیل و قال از حد اعتدال تجاوز نموده و تلبیس ابلیس
مدد و علت شده نزدیک بآن رسید که خیال امری که مناسب رتبه نبوت نبود
در خاطر شریف یوسف قرار گیرد کما قال عز و علا **ولقد همت به وهم بها لولا ان را
برهان ربه** ۞ پوشیده نماند که علما تفسیر در باب توقف یوسف از ارتکاب
مطلوب زلیخا بسبب رویت برهان باری تعالی وجوه متعدده گفته اند و چون این مختصر گنجایش
ایراد جمیع آنها ندارد در یک وجه که حضرت حقایق پناهی مخدومی نور الله مرقده در سلک
نظم کشیده اند اقتصار می نماید و آن اینست که در آن خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که
در کنجی کشیده بودند از زلیخا پرسید که این پرده از چیست زلیخا گفت این پرده را برروی
بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا **مصراع** در کاری که می بیند نبیند یوسف از زلیخا اعراض نموده
گفت تو از بتی که سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حضرت حی اکبر شرم ندارم
و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن خانه بیرون دوید و زلیخا از عقبش روان
در آخرین در بند با وی رسید و پیراهنش را گرفته کشید تا پاره گشت درین اثنا عزیز را
در بیرون در بند نشسته دیده زلیخا از غایت انفعال فریاد برآورد که ای عزیز چه شد
جزای کسی که بحرم تو بدی اندیشد یوسف جهت دفع تهمت گفت واقعه را بتفصیل حقیقت
بیان فرمای عزیز قاصد ایذای صدیق شده بتقدیر ایزدی کودکی شیرخوار آغاز سخن کرد که
اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس پاره شده گناه زلیخاست عزیز

فرمود

احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دریده است یوسف را عذرخواهی کرده زلیخا را ملامت نمود
و این قضیه در میان زنان مصر شهرت یافته زنان سرزنش بر زلیخا گشادند **نظم** گشته فارغ ز عزت نیکنامی
و نامی • و لیکن بشکیفتون عراقی غلامی • بعجزی کان غلام از وی نفورست • ز دوستسازی او بهر از میزن
دورست • زلیخا چون شنید این داستان را • فضیحت خواست آن بدپیشگان را • لاجرم جشنی عظیم ترتیب داده
کرده زنان اکابر مصر را طلب فرمود و بعد از کشیدن خوان و خوردن طعام در دست هر یکی
از آن عورات ترنجی و کزلکی نهاده یوسف را فرمود تا از خانه بیرون آید و چون پرتو رخسار
آن خورشید دیدار از افق حجاب طالع شد منکران زلیخا متفق اللفظ و المعنی او را معذور داشته
بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد بر آوردند که **ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم**
و دوستی از آن زنان لحظه در آن منزل توقف نموده نزد یوسف رفته او را بر وصلت زلیخا
بقدر امکان ترغیب کردند و بزندان تهدید نمودند یوسف علیه السلام ملتمس ایشان را
رد کرده گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خوشترست و ایشان از و نومید شده
با زلیخا گفتند مناسب چنان می نماید که او را بزندان فرستی تا چند گاهی محنت دریافت
کشیده گردنکشی نرم شود و پس زلیخا بانواع وسوسه و فریب عزیز را بر آن داشت تا صدیق
علیه السلام را بزندان فرستاد و یوسف آن خانه ظلمانی را بیمن مقدم خویش نورانی
گردانید **بیت** چو مردان در مقام صبر بنشست • بشکر آنکه از کید زنان رست • و هر گاه که از
ادای طاعت فراغت می یافت بدلجویی زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان می پرداخت
اما زلیخا را از آن حرکت ندامت و پشیمانی بسیار دست داد **بیت** چو خالی دید از آن گل
گلشن خویش • چو غنچه چاک زد پیراهن خویش • و چون آن کار را خود کرده بود
جز رضا چاره ندید نشست **بیان خلاص یوسف** کیفیت این واقعه چنان بود که همدران اوان
یوسف را بزندان آوردند شرابدار و خوانسالار پادشاه مصر ریان بن ولید
بن اراشه بن فاران بن عملاق بن لاود بن سام بن نوح را بجرائم متهم ساخته هر دو
را در آن محنت خانه محبوس کردند ایشان چون ملاحظه نمودند که گاهی یوسف
به تعبیر خواب می پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می افتد
از برای امتحان هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار
گفت که من در واقعه دیدم که انگوری فشردم و خوانسالار
عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر
نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را

از هم می ربایند

از هم می ربایند یوسف از افشای تعبیر این دو خواب اعراض فرموده سخن دیگر در میان
آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت خواب ساقی دلالت بر آن میکند که بشرف آزادی
خلاص شده نوبت دیگر بنیابت ملک فایز گردد و خواب خوانسالار مشعرست بر آنکه
او را بردار کشند آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند این خواب اصلا ندیده بودیم
یوسف جواب داد که قلم قضا برین نسخ جاری گشته و این تعبیر نخواهد گشت پس
از انقضای سه روز از این قیل و قال بموجبی که گفته بود خوانسالار را بر دار کشیدند و شرابدار
بمنصب خود رسیده باز بملازمت ریان شتافت و یوسف علیه السلام در وقت وداع
با ساقی گفت هر گاه فرصت یابی مرا نزد ملک یاد آوری و بنا بر آنکه صدیق اعتماد
از غیری طلبید مدت هفت سال این ملتمس از خاطر شرابدار فراموش گشت و چون ایام
مشقت یوسف علیه السلام بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید در خواب دید که
هفت گاو فربه پدید شدند و از عقب آنها هفت گاو لاغر ظاهر گشته گاوان
لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه سبز مشاهده نمود که هفت خوشه
خشک بر آنها پیچیدند و اثر از آن نگذاشتند پادشاه منجمان را احضار کرده کیفیت
واقعه را با ایشان تقریر کرد و مجموع از تعبیر آن عاجز گشتند درین حین ساقی را قصه
یوسف یاد آمده ملک را از آن حال آگاهی داد و بفرمان ریان بزندان شتافته چون آن
مذکور را معروض داشته طالب تعبیر شد یوسف گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز
اشارت بسالهاست که مردم برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک
کنایه از هفت سال است که مردم در تنگی و زحمت گذرانند شرابدار بجهت خود
تعبیر خواب را بر رای پادشاه عرضه داشته ملک باحضار یوسف فرمان داد
ساقی بتعجیل تمام باز بزندان رفته از صدیق التماس کرد که ببارگاه ریان شتابد یوسف
از قبول این سخن ابا فرموده گفت نزد ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان که
دستهای خویش را بریدند تا بیگناهی من ظاهر شود بالضرورت رسول بازگشت
و چون این حدیث را بسمع ریان رسانید پادشاه متعجب شده کماهی حال را تفتیش نمود
و فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند زلیخا بگناه خود معترف آمده عصمت
یوسف ظاهر گشت ملک گفت یوسف را بیاورید که او را جهت خاصه خویش اختیار کنم
آنگاه یکی از مقربان بزندان رفته آنجناب را بدرگاه پادشاه رسانید ریان بن الولید
نسبت بیوسف شرط اعزاز و احترام بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر خواب استعلام نمود

تنهام

روحی کرده گور رشد صدیق تعبیر را تقریر کرده گفت تدبیر این حادثه آنست که در هفت سال
آینده مردم را از زراعت ترغیب نمایند و هرچه حاصل شود با خوشها در انبارها بریزند
تا در هفت سال قحط بکار آید و اگر ضبط این مهم را بمن فرمایی بموجب راستی عمل نمایم
ریان ابن الکماس را با حاجت مقرون گردانیده یوسف را باصناف عنایات
و انواع عاطفت اختصاص داده تمشیت آن امر خطیر را مفوض برای عالم آرای
کرده و بعد از اندک زمانی عزیز فوت شد منصب او نیز متعلق بیوسف گشت و صدیق
با الکماس ریان بن الولید و بمقتضای وحی حضرت کریم مجید **نظم** زلیخا را بعقد خود در آورد
بعقد خویش کسیکو را آورد وار قادر متعال بسعادت روزگار جوانی و سرسبزی نهال
زندگانیش مسالت نمود **بیت** بجوی رفته باز آورد آبش ب در آن شد تازه گلزار شبابش

ذکر پدید آمدن قحط در میان مردم و واقفان این روایات غریبه و راویان این
حکایات عجیبه چنین گویند که چون یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب
رحمت و مکرمت کریم متعال مفتوح بود در جمع غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان
سعی و اهتمام فرمود چون ایام وسعت معیشت و روزگار راحت و رفاهیت
بگذشت بلای قحط و غلا بمرتبه شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان صعوبت حالتی مشاهده
نکرده بودند و ساکنان مصر در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دوم جنس
طلا و نقره و جواهر و غیرها از اشیاء نفیسه که داشتند بیوسف علیه السلام داده گندم
عوض می ستانیدند تا آخر مهم بدانجا سرایت کرد که در سال ششم و هفتم زن و فرزند
خویش را در معرض بیع می آوردند بلکه نفوس خود را در بهای گندم بیوسف فروخته
خط بندگی میدادند **بیت** آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ب که آسی شد چو گرگ مردم خوار
و چون در کنعان نیز زحمت جوع در معدها شیوع یافت اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر
در انبارها باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر رخصت طلبیده و جزئی بضاعتی برداشته
بمصر آمدند و روزی که یوسف بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود و مانند ملوک
مصر جامها از دیبا و حریر پوشیده و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بود نزد یوسف
حاضر یافتند و صدیق برادران را شناخته اخوان بنابر طول مدت و تغیر هیئت
نا آشنا ماندند بعد از آن یوسف از ایشان پرسید که شما از کجا آیید و بکدام مهم رنجه شده اید
جواب دادند که ما در دیار شام می باشیم و بجهة استماع بذل و احسان تو درین ولایت آمده ایم
تا فی الجمله قوتی بدست آوریم یوسف گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام بجاسوسی آمده اید

آمدن اولاد یعقوب نزد یوسف بمصر بجهت گندم

اسباط

اسباط آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما در یک
احفاد ابراهیم خلیل انتظام دارد و هو سوم یعقوب است و ما دوازده برادر بودیم اکنون یعقوب
و سیرت بر ما سبقت داشت در جنگل گرگی گرفتار گشته برحمت الهی واصل شد و چون
این خبر بگوش پدر رسید پس از اظهار جزع و فزع بقضا رضا داده از ما کناره گزید و در
خانه تنگ و تاریک در فراق پسر برخی برد کمین از ما در دل گم گشته فرزند دیگر دارد
و بدیدن تش بغیر الحکمه یلیا او را دست نمیدهد یوسف بسبب رعایت ناموس پادشاهی بکلمات
ایشان التفات نموده روز دیگر اولاد یعقوب جهة خریدن غله نزد عزیز مصر شدند و
بضاعت خود را عرض کردند یوسف گفت متاع شما قابل خزینه نیست اما چون از راه دور
آمده اید این متاع را بها کنید تا در برابر آن گندم تسلیم کنیم اخوان بموجب فرموده عمل نموده
تمامی بضاعت ایشان را به دویست درم بها کردند یوسف علیه السلام گفت شما را ده خروار
گندم میدهم مشروط بآنکه دیگر باز آیید و برادر کهتر خود را همراه بیاورید تا صدق سخن
بر من ظاهر گردد ایشان این سخن را قبول نمودند یوسف ده خروار گندم بر ایشان ارزانی
فرموده گفت تا متاع برادران در میان گندم پنهان کردند پس اولاد یعقوب از مصر
برآمده بعد از قطع منازل و طی مراحل بکنعان رسیده بدیدار والد بزرگوار مشرف گشته
سرگذشت راه و کیفیت ملاقات خود را با عزیز مصر و عنایت و شفقتی که از وی فهم کرده
بودند معروض داشتند و چون بارها را باز کردند بضاعت خویش را یافتند و گفتند ای پدر ما
دروغ نمیگوییم در لطف و کرم عزیز ملاحظه فرمای که در عوض متاعی که برده بودیم گندم
عنایت کرده و بضاعت ما را نیز در بارها نهاده یعقوب عزیز مصر را دعای خیر گفت و
اسباط فرصت یافته عرض نمودند که عزیز مبالغه بسیار فرموده که این نوبت ابن یامین را همراه
بیاورید تا شما را یک شتر بار زیاده گندم بدهیم اکنون امید آنست که او را همراه ما کنی که او اگر
درین کرت همراه ما نباشد عزیز بحال ما التفات نخواهد کرد یعقوب نخست از قبول این ملتمس
اباء عظیم فرموده و بالآخر بسبب کثرت الحاح و مبالغه فرزندان بانوعی عهد استوار شد و
مکتوبی بعزیز مصر نوشته با دستاری که از ابراهیم میراث یافته بود با آن کتابت همراه
ابن یامین سپرد که بنظر عزیز رسانند و اولاد را وداع نموده وصیت فرمود که همه از یک دروازه
مصر در نیایند ایشان چون بنواحی مصر رسیدند متفرق گشته بشهر درآمدند و باز یکجا جمع شده
هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند و یوسف علیه السلام خبر آمدن اخوان و آوردن تحفه
از نزد مهبط الاحزان شنیده **مصراع** چو گل بهار آن خندید از آن و فی الحال فرمود

تا ایشان را در آورده در محل مناسب نشانند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشته از کنعان
پدر بزرگوار و مشاهده دستار رضای عالی مقدار را بنیابت متبهج و مسرور کشت و چون خوان سالار
اصناف اطعمه لذیذه حاضر کردند یوسف در پس پرده رفته گفت تا دو نفر از برادران بر یک
خوان نشانند و ابن یامین تنها ماند یوسف او را پیش خود طلبیده در خوان خاصه شریک
ساخت و بر وابستگی خود را بر او ظاهر کردانیده گفت من حیله بجهت نگاه داشتن تو فکری نموده
خواهم کرد و ابن یامین اظهار استبشار نموده یوسف او را با اخفای این امر اشارات
نموده و غله فراوان بر برادران ارزانی داشته یکی از حجاب را گفت تا صاع را
پنهان در بار ابن یامین نهاد و چون اولاد اسرائیل مقداری راه از مصر بیرون رفتند
جمعی از عقب رسیده آن کیل در بار ابن یامین یافتند اسباط منفعل و شرمنده گشتند و
فرستادگان صدیق آن بیگناه را بدرگاه عزیز مصر آوردند تا بموجب شریعت ابراهیم
مدت دو سال طریق خدمتکاری مسلوک دارد بالقرار ده سایر اخوان مراجعت کردند
در مجلس شریف یوسف حاضر شده بر خدمتی نمودند که عزیز از جرم ابن یامین در گذرد
و یا دیگری از برادران را عوض او نگاه دارد بجایی نرسید پس یهودا در مصر توقف نمود
و باقی اخوان معاودت کردند چون بکنعان رسیدند صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان
در میان نهادند مضمون این بیت وصف حال او آمد که **نظم** بر دم زمانه داغ غم دیگر نهند
یک داغ تنگ ناشده داغ دگر نهند ❊ هر داغ کاورد قدری رو بهتر شدی ❊ آن داغ را
کذار و دو داغ دکر نهند و روی از اولاد برتافته در هجران آن دو نور دیده خویش چندان
اشک افشاند که چشمهایش از نور بینایی عاطل ماند **ذکر رفتن اسباط بدیار مصر**
بموجب فرموده آن مهجور مستهام در کتاب روضة الصفا سمت تحریر یافته که چون
یعقوب مدت دیگر در مفارقت آن دو پسر بسر برد مکتوبی مشتمل تعداد بلیات و آفات
آبا و اجداد خود در قلم آورده قصه کم شدن یوسف را درج نمود و التماس مخلص ابن یامین
فرموده این کتابت را مصحوب فارض بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف
بعد از مطالعه نامه در جواب نوشت که مکتوب مرغوب که محتوی بر بیان بلیات آبا
و اجداد تو بود رسید و مضمونش بوضوح پیوست اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان صبر کردند
تو نیز صبر کنی و طریقه مصابرت را شعار خویش سازی تا بمقصود و مطلوب رسی والسلام
و فارض را بوجهی نواخته بجانب کنعان روان ساخت و چون فارض این رقعه را
به یعقوب رسانید و آنجناب را بر محتوای او مطلع گردانید گفت این کلمات بسخن معجز آذکان

می ماند

می ماند پس روی با اولاد آورده فرمود که زودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود
نمایید و از رحمت الهی غافل مباشید پس اسباط کرة دیگر یراق سفر کرده و مختصر بضاعتی
برداشته بمصر رفتند و بعد از وصول بمجلس شریف یوسف عرض نمودند که ایها العزیز
مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین
ای عزیز دریاب برادر ما را و اهل ما را الضر رسیده آورده‌ایم بضاعتی اندکی را و وافی
و کامل کردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن بر ما که خدای تعالی جزا میدهد صدقه
دهندگان را یوسف علیه السلام از استماع این کلام رقتی تمام روی نمود و
بی طاقت شده نقاب از رخسار چون آفتاب انداخت و ایشان را مخاطب
ساخت که **هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه** برادران امعان نظری بجای آورده با آنکه بعضی از
نشانهای جمال یوسف را دیدند و سخن تعریض آمیز او را شنیدند بر سبیل استفهام گفتند
ائنک لانت یوسف جواب داد که انا یوسف و هذا اخی و اسباط در مقام اعتذار و
استغفار آمدند یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم و هو ارحم الراحمین بعد از آن تحقیق
از حال پدر بزرگوار شرایط تفتیش بجای آورده استفسار نمود و چون از ابکای او آفت
اطلاع افتاد فرمود که پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدر افکنید از بوی تا چشمهای
او بینا شود و آنجناب را بدینجانب آورید یهودا این خدمت را قبول نموده روز دیگر
بجانب کنعان روان شد و در بیرون دروازه مصر آن پیراهن را افشاند باذن
مرسل الریاح باد بوی آن را بمشام یعقوب رسانید اسرائیل اهل بیت را مخاطب ساخته
گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی بتحقیق بوی یوسف می شنوم
اگر شما مرا بعدم عقل نسبت نکنید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک
القدیم **بیت** دماغت را از یوسف نسیم است ❊ ولی دل در ضلالات قدیم است
و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده بشارت ملاقات یوسف
رسانید و پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت فی الحال چشم اسرائیل مستور منور
نورانی گشت **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری ❊ بامیدی رسد امیدواری
و مقیم بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع اولاد و اهل بیت بجانب مصر
شتافت چون یوسف از نزدیک رسیدن پدر خبر یافت برسم استقبال استعجال
نموده بعد از آن که چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشته پیش دوید پدر و پسر
یکدیگر را در کنار گرفتند و چندان گریستند که بیهوش شدند و پس از ساعتی بهوش آمدند

بدرون مصر تشریف بردند یوسف پدر و برادران را در قصر خاص فرود آورد و اسرائیل
و خاله خویش لیا را بر تخت نشانده خود نیز نزد ایشان نشست درین اثنا یعقوب
و لیا و یازده پسر یوسف را سجده تحیت کردند صدیق گفت یا ابت هذا تأویل رؤیای
من قبل و یعقوب هفده سال دیگر در دار دنیا اقامت نمود و از مشاهده جمال یوسف
آسوده چون سن شریف او بصد و چهل و هفت سال رسید بجانب ریاض جنان خرامید و
آنجناب در مدت حیات پنجاه سال بر اسم دعوت قیام نمود و در زمان انتقالش عمر
یوسف چهل سال بود جسد همایونش را بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین در تابوت نهاده
از مصر بقدس خلیل بردند و در همان لحظه تابوت عیص را نیز از روم بدان مرز و بوم
رسانیدند و آن دو بزرگوار را در یک صف مدفون ساختند ذکر وفات یوسف علیه السلام
چون پادشاه مصر ریان بن الولید که بنبوت یوسف گرویده بود تاج و تخت را وداع
فرمود شخصی از بنی اعمامش که قابوس ابن مصعب بن معاویه بن تمیم بن ساوان بن عمر
بن لاود بن سام بن نوح نام داشت و در شیوه کفر و ظلم نظیر نداشت بر سریر سلطنت نشست
و در عدل و داد و انصاف بر روی خلق در بست یوسف هر چند او را براه راست
دلالت کرده بوحدانیت حضرت عزة دعوت نمود مقبول نیفتاد اما آنجناب را
از منصب عزت معزول نکرد و چون بیست و سه سال از فوت یعقوب بگذشت جنت و وصول
بهشت جاودان بر خاطر یوسف غالب گشته وفات خود را از حضرت حی لایموت
مسالت فرمود و بعد از ظهور آثار اجابت دعا برادران را طلبیده و شرط وصیت بجای
آورد و همای بلند پرواز روح مطهرش بآشیانه عالم بقا رحلت نمود عمرش صد و بیست
سال بود و از آنجناب دو پسر افراهیم و میشا بیادگار ماندند یهودا که وصی صدیق بود
جسد مبارکش را بعد از غسل در تابوت آبگینه نهاده در رود نیل دفن کرد
بنور روانش پر از نور باد ذکر ایوب صلوات الله علیه بروایت مشهور آن پیغمبر شکور
از جانب پدر بعیص بن اسحق میرسد و از طرف مادر بلوط پیغمبر می پیوندد بدین تفصیل که
ایوب بن اموص بن رزاح بن عیص ابن اسحق و در تاریخ طبری مسطور است که حق سبحانه
و تعالی ایوب را بهدایت ساکنان ثنیه که قریه بود در میان رمله و دمشق مامور کردانید
و آنجناب هفت سال آن مردم را بخدای خوانده زیاده از سه نفر ایمان نیاوردند و ایوب
پیغمبر بوفور مال و کثرت ضیاع و عقار و وجود فرزندان رشید و انبوهی خدام و حشم
از اقران و امثال ممتاز و مستثنی بود و همواره بعبادت و شکرگذاری حضرت باری قیام و اقدام

می نمود

می نمود ابلیس لعین بر حال آنجناب حسد آمده مناجات کرد که الهی طاعت
نامتناهی ایوب بنابر آنست که تو او را باصناف لطف و مرحمت و انواع
فضل و مکرمت سرافراز ساخته و بی شک اگر آنچه باو انعام فرموده بستانی ترا
یک سجده نکند خطاب رب الارباب نازل گشت که ای ملعون گمان تو درباره برگزیده
ما خلاف واقع است شیطان گفت یا رب مرا بر اولاد و اموال ایوب مسلط
گردان تا صدق سخن من ظاهر شود حکیم علی الاطلاق فرمود که ترا بر حیات
و فرزندان او مسلط کردم ابلیس با انصار و اعوان خویش باندک زمانی تمام اموال
ایوب را هباء منثورا ساخت و خانه را که اولاد او در آنجا می بودند بر ایشان
گردانید تا مجموع برحمت حق واصل شدند و در آن اوقات ایوب در مقام
صبر و شکیبایی نشسته مطلقا قلق و اضطراب ننمود و بدستور معهود بمراسم
عبادت و شکرگذاری قیام نمود چون شیطان ازین مهر ان پیغمبر عالی گهر [illegible]
گفت ایوب میداند که آنچه از اموال و فرزندانش تلف شده عوض خواهد یافت
اکنون مرا بر بدن او مستولی گردان تا بمقتضای رای خود عمل نمایم خطاب در
رسید که ترا بر جسد او مستولی گردانیدم اما بر امن زبان و چشم و گوش او ابلیس
بادی در بینی ایوب دمید حرارت مفرط بر مزاج شریف آنجناب استیلا یافته
تمامی اعضاء مبارکش جراحت شده کرم در آنجا افتاد و متعفن گشت و ساکنان
آن قریه از بوی عفونت به تنگ آمدند و در بیرون ده مزبله کردانیدند و ایوب را
بدانجا بردند و آنجناب همچنان طریق صبر و شکر میداشت و در آن اوقات رحمه
بنت افراهیم بن یوسف که حرم محترمش بود بقدر طاقت و توان در تعهد و
پیدا کردن مایحتاج ایوب سعی و اهتمام می نمود و ابلیس همواره با آن عفیفه
وسوسه کرده ازین فعل منع مینمود تا در روزی که رحمه بطلب قوت بسیار گشته بود
و چیزی بدستش نیفتاده شیطان بصورت زن کوتاه موی خود را در طی ظاهر
ساخت و گفت اگر هر دو گیسوی خود را ببری بمن دهی مایحتاج یکروزه
ایوب را تسلیم نمایم رحمه بسخن او عمل نمود آن لعین پیش از وی نزد ایوب
آمده گفت که امروز عورت ترا بحرکت ناپسندیده منسوب کردند و هر دو
گیسوی او را بریدند چون رحمه پیدا شد و ایوب علیه السلام هر دو گیسوی
او را ندید دانست که بفریب ابلیس موهای او بریده شده لاجرم سوگند

لوازم ۵

جای

خورد که اگر از آن مرض خلاص باید رمه را صد چوب بزند بعد از آن شیطان بصورت فرشته
خود را بر مردم آن قریه نموده گفت من یکی از ملایکه مقربم آمده‌ام تا شما را از امر عظیم آگاه کنم
باید که سخن مرا بسمع قبول راه دهید و آن این است که ایوب سابقا در سلک اکابر انبیا
انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده او را زجر کرده و از جریده پیغمبران
محو کرده اند وظیفه آنکه او را از این قریه دور اندازید تا از سخط الهی شما را آسیب نکنند این حدیث
بسمع ایوب رسیده دست مناجات برآورده گفت **انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین** لاجرم زمان محنت
منتهی شده و اوان رحمت در رسید جبرئیل امین نزول کرده دست ایوب را گرفته از جایش
برانگیخت و فرمود پای مبارک بر زمین زده از زیر قدم آنجناب چشمه آب ظاهر گشت ایوب
علیه السلام اندام خود را در آن چشمه بشست و از آن آب بیاشامید تا تمام امراض او
بصحت تبدیل یافت و ایوب بموجب اشارت روح الامین صد چوب باریک برهم
بسته بر رحمه زد و سوگند خود را راست گردانید و کریم عطابخش نوبت دیگر اموال و عیال و اولاد
با ایوب ارزانی داشت و بروایتی در خانه آنجناب ملخ زرین بارید مدت ابتلایش هفت سال
بود و اوقات حیاتش نود و سه سال و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر شعیب پیغمبر علیه السلام**
نسب پیغمبر نفیش بمدین بن ابراهیم علیه السلام میرسد و بروایت محمد بن جریر نام و نسب والای برون
و تبار زکی شعیون بن سمعون بن عنقا بن مدین بن ابراهیم بن آذر است و حضرت کبریای
سبحانی شعیب را بدرجه بلند رسالت و مرتبه ارجمند نبوت مخصوص فرموده او را از برای
هدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب الایکه میگفتند فرستاد و ایکه
بلغت عربی جایی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و آن طایفه با وجود
بت پرستی در اوزان و مکیال طریق ناراستی مسلوک داشتندی بالجمله چون شعیب
ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت نمود بعضی که گنجینه خرد
و دانش تهی بودند بوی ایمان آوردند و بقیه آن فرقه همچنان در مقام ضلالت
ثبات قدم نمودند و پیوسته بکلمات ناخوش آنجناب را مرنجانیدند لاجرم شعیب
دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت **ربنا افتح بیننا و بین قومنا** و حضرت
رب العالمین دعای پیغمبر خود را مستجاب ساخته در مدین گرمای عظیم روی نمود چنانچه
قوم بجان شده بصحرا رفتند و نظر ایشان بر ابر پاره افتاد از تاب آفتاب بسایه
سحاب التجا بردند و آتش از آن ابر باران شده ارباب طغیان را خاکستر گردانید
و جمعی از ضعیفان قوم که در شهر مانده بودند از شنیدن صیحه جبرئیل بنار سقر پیوستند

و شعیب

و شعیب و متابعانش که هزار و هفتاد و نه بودند از شر آن طایفه نجات یافته همه در آن
دیار اقامت نمودند و شعیب در آن زمین روزگار میگذرانید تا زمانی که موسی علیه السلام
بخدمتش رسید و چون میان ایشان جدایی افتاد هفت سال و چهار ماه دیگر زندگانی
کرد مدت حیاتش دویست و بیست سال بود و زمان دعوتش پنجاه و هشت سال و
آنجناب را از غایت فصاحت بیان و طلاقت لسان خطیب الانبیا میگفتند
صلی الله علیه و علی خاتم النبیین و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
ذکر ولادت هارون و موسی صلوات الله علیهما محققان اخبار و مدققان آثار علم تواریخ
چنین گویند که قابوس بن مصعب که در آخر ایام حیات یوسف علیه السلام والی مصر شده
بود بعد از انتقال صدیق بملک بی زوال آغاز ظلم و تعدی نموده خلایق را بپرستیدن
اصنام تکلیف کرد با آنکه بنی اسرائیل را مامور نمود که بندگی گرفتار بهای دشوار
مینمود و پس از فوت آن بد اختر ولید بن مصعب که برادرش بود و فرعون موسی
عبارت از وست متصدی امر حکومت گشته چون پنجاه سال در چهارباش سلطنت تکیه
زد بجهت ساخته لوای انا ربکم الاعلی برافراخت و مجموع تابعان از خیت دنیا و دکرده
مردم را بعبادت خویش خواند و فرعون در اهانت و مذلت بنی اسرائیل سر
از پا در نیاورده همواره ایشان را بارتکاب اعمال شاقه و تکلیف افعال مالایطاق
الطاف مرنجانید در اثنای این اوقات شبی بخواب دید که آتشی از جانب شام
پیدا شده تمامت خانها و باغهای مصر را بسوخت و اثر آن بقصر خاص او رسید
فرعون از دهشت این خواب بیدار گشته معبران و کاهنان را طلبیده کیفیت خواب را
با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل ظاهر شود که بعد از
و اقباط قبطیان کوشش نماید و در انهدام قواعد قصر سلطنت تو سعی و اهتمام فرماید
بنا برین فرعون حکم کرد که هر پسری که از عورات بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال
او را بقتل آورند بعد از انقضای پنج سال از این قضیه وبا در میان ذریه یعقوب
پیدا شده قبطیان بعرض فرعون رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا
از پا در میآیند و پیران ایشان بموجب حکم سر با دفنا نهند
اگر حال بدین منوال بگذرد دست از کشتن اطفال باز ندارند تا اندک زمانی نسل
ایشان منقطع شود و بار از تکبر امور دشوار بر ما باید شد فرعون این سخن را
بسمع قبول جا داده از کمال خردمندی حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند

ویکسال تعرض نمایند در سال اطلاق هارون بوجود آمد و در سال قتل موسی تولد گشت
پدر این دو بزرگوار موسوم بعمران بود دبیکو اسطه بلاوی بن یعقوب میرسید القصه
چون موسی تولد نمود مادرش از فرعون و فرعونیان توهم کرده تابوتی بدست آورده
فرزند خود در او در آنجا نهاده بر رود نیل انداخت بعضی آب باذن رب الارباب آن
تابوت را بباغ فرعون برده کنیزکان آسیه زن فرعون تابوت را دیدند و برگرفته
نزد او بردند آسیه چون سر تابوت را گشاد از مشاهده جمال موسی مهری در دل او
افتاده فرعون را ازین امر خبر داد فرعون عطا نموده مصحف رخسار موسی فایز گشته او نیز
آنجناب را دوست داشت و بنابر آنکه اورا درمیان درخت و آب یافته بودند بان اسم
موسوم گردانیدند چه بلغت عبرانی آب را مو گویند و درخت را سی ارکان دولت
برین صورت اطلاع یافتند عرض نمایند که کودکی که سبب هلاک قبطیان خواهد شد
اینست لاجرم فرعون قصد قتل کلیم الله گشت و باز بسبب دفع آسیه از سر
آنچه گفت درگذشت و آخر فرعون آنجناب را بفرزندی برداشته زنان دایه را
جهت تعهد و تربیت او حاضر کرد موسی پستان هیچکس را در دهان نگرفت چون
مادر او را احضار کردند فی الحال بمکیدن شیر مشغول شد و آسیه ام موسی را باجره گرفته
آن غنچه بوستان رسالت را باو سپرده مقرر کرد که هفته یکنوبت او را بقصر سلطنت
آورده و بعد از انقضای یکسال یا دو سال علی الاختلاف الاقوال روزی آسیه موسی را
در کنار فرعون نهاد موسی ریش آن بدکیش را گرفته بکشید چنانچه موی چند برکنده شد
نایره خشم فرعون التهاب یافته حکم کرد تا موسی را بقتل آورند آسیه گفت آنچه
بنابر عدم عقل این کودک صادر گشت بفرما تا یک طشت از یاقوت و دیگری از آتش
بیاورند اگر موسی دست بیاقوت برد در سیاست او تاخیر نباید کرد و اگر بطرف اخگر
دراز کند صدق سخن من بر تو روشن شود او را باید گذاشت چون دو طشت مذکور را
بمجلس آوردند جبرئیل امین دست کلیم الله را بجانب آتش برد تا اخگری برگرفت
و بدهان رسانید زبان مبارکش سوخته عقده لسان پیدا گشت و فرعون از مقام انتقام در گذشت
مادر موسی او را بخانه برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه نوکران خدمتکار
ملازمش بازگشته آنجناب در غایت حشمت و تجمل بسر می برد چنانچه مصریان او را
پسر فرعون میگفتند و موسی در سی سالگی باستصواب آسیه عورتی را در نکاح خود
در آورد **ذکر هجرت موسی و رسیدن بخطیب الانبیا عم** موسی علیه السلام در ایام

دولت

دولت و اقبال روزی تنها براهی میگذشت ناگاه نظرش بر قبطی افتاد که دست در
بنی اسرائیلی زده بزور جر میکرد چون بحکم جنسیت اهلی جاهلیت آنجناب بحمایت و رعایت
اولاد یعقوب علیه السلام منظور بود پیش رفته مشتی بر قبطی زد که دست از آن شخص باز
دارد و آن نابکار تحمل یک مشت نیاورده بعد رحمت شتافت موسی از ین فعل پشیمان گشته
بخانه مراجعت نمود و هیچکس ندانست که قبطی را بقتل رسانیده روز دیگر موسی بغیر خوفناک
از منزل همایون جهت استعلام اخبار بیرون آمده همان اسرائیلی را با شخصی در زد و
خورد دیده متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو که هر روز با یکی خصومت و نزاع میکنی قبطی چون پیشتر
ضرب دست موسی را دیده بود ملاحظه نمود که بجانب او توجه نماید متوهم گشته گفت میخواهی که
مرا بکشی همچنان که دیروز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست از
اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون دوید و کیفیت واقعه را تقریر کرد فرعون حکم
بقصاص نموده موسی بر سبیل خفیه از مصر بیرون آمده بمدین رفت و در آن بلده بملازمت
شعیب فایز شد و مدت هشت سال برعی اغنام و دیگر خدمات آن پیغمبر عالیمقام قیام
اقدام نموده دختر مهتر او را که مسما بصفورا بود بنکاح خویش در آورد و دو سال دیگر
مرعی داشته اجازه مراجعت فرمود و مسئول او مقبول افتاد و شعیب گله گوسفندی
موسی انعام فرمود و اشارت بخانه کرده گفت آنجا عصاها هست یکی را
بردار ارباب اخبار آورده اند که پیش از رسیدن کلیم الله بمدین فرشته بصورت
انسان نزد خطیب الانبیا آمده عصایی بودیعت نهاد و شعیب او را با عصاهای دیگر
در خانه مضبوط ساخته بود درین وقت که موسی را به برداشتن عصا امر نمود کلیم الله
بآن خانه در آمده عصای مذکور بدستش افتاد و شعیب عصا را استماس فرموده گفت
این چوب را در همان محل بنه که امانت شخصی است و دیگری برگیر موسی بازبجا برفته
و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد قضا را از همان عصا بدستش در آمد
و شعیب برین صورت واقف گشته گفت تو بتصرف این عصا انسب و اولی نمائی برخیز و
در زمان سلطنت روان شو پوشیده نماند که کیفیت عصا را امور خان بروجه متعدده
ثبت فرموده اند چون راقم حروف در مقام اختصار است بر این یک روایت
قناعت نمود والله اعلم بالصواب **ذکر رسیدن موسی بوادی ایمن و استماع**
چون جناب موسی شعیب نبی را علیه السلام وداع فرموده متوجه مصر گشت بخروز
مسافت پیموده در شب در وادی ایمن نزول فرمود ناگاه ابر سیاه در فضای

هوا هویدا شده در بادیه آمد و متحیر موسی بر جست سعی کرد که آتش برافروزد میسر نشد
درین اثنا کلیم الله روشنی در جانب طور سینا مشاهده فرمود و اصحاب را گفت
در آن منزل امر نموده خود بتصرف قصد آن آتش عصا را برگرفته بدان طرف روان
و چون بدان وادی نزدیک رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درختی سبز بر میگرفت
موسی هر چند جهد کرد که قدری از آن آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد بازگشتن
فرمود در خلال این احوال آوازی بگوش او رسید که یا موسی کلیم الله کلمه لبیک
بر زبان آورده بهر سو نگریست هیچکس را ندید و این ندا تکرار یافت در کرت سوم
توجه کرده که کلام از کجا میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین
انا ربک یا موسی حضرت کلیم الله بسجده در افتاده چون سر بر آورد آوازی آمد که
یا موسی کلیم الله در غایت قدمت میل نزدیک شدن درخت کرد بر خلع نعلین مامور
بالجمله چون حضرت عز و علا موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و کرم
گردانیده لباس نبوتش پوشانید و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشت
نخست بر سید که چیست در دست تو ای موسی حضرت کلیم علیه التحیة و التسلیم جواب
داد که هی عصای اتوکأ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس خطاب
آمد که عصا را بینداز موسی او را انداخت اژدهای عظیم خلقت شد موسی ترسان بود ندا آمد
او را بگیر که باز بصورت اصلی معاودت میکند کلیم الله بآستین پیچیده گرفتن اژدها را
گرفت تا عصا گشت بعد از آن فرمود چون بر معجزه دیگر خاطر موسی را اطمینان
داد و آن نوری بود که هرگاه دست در جیب بردی از غایت روشنی نوری درخشان
آمدی چنانچه پرتو آفتاب مغلوب گشتی و چون نفس نفیس موسی را قوت تمام و تمکین کلام
پیدا شد بهدایت اهل فرعون مامور آمد و التماس طلاقت لسان و فصاحت
بیان و انشراح صدر و افصاح ضمیر و بودن هارون در امر نبوت شریک و وزیر کرد
جمیع ملتمسات او بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر سبیل تعجیل بجانب
اهل و عیال خود شتافت و هنگام سحر مرتبیان ملتجی شده فی الحال متوجه
مصر گردید و قریب بشام بدان بلده رسیده در خانه مادر نزول نمود و
هارون را از کیفیت اعلام فرموده علی الصباح هر دو برادر بدر قصر شتافتند
و عصا را اقامت بر زمین انداخته بر روایتی وهب بن منبه در چهارم ذو الحجه
موسی و هارون بر تبات آن قصر آمدند و روز دیگر خبر ایشان را فرعون ادخر گفت

شنیند

شنیند در محلی که هامان و عظما را امرا حاضر بودند باحضار موسی کلیم الله و هارون وزیر
مثال داد چون آن دو بزرگوار این مقدم شرف مجلس را بیار آستند فرعون متوجه
ساخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما پرورش یافتی و مدتها در قتل ساختی
بصوب مدین شتافتی موسی فرمود که سبب قصد هلاک آن شخص نداشتم که
به تجرد دشتی کشته خواهد گشت برین تقدیر قصاص لازم نمی آید بعد از آن فرعون
را بوحدانیت ایزد متعال خواند و وقوع قیل و قال جواب و سوال چون کلیم الله
بر زبان الهام بیان آورد که واجب سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره
کرامت فرمود فرعون گفت فأت بها ان کنت من الصادقین موسی عصا را از دست
بیفکند علی الفور اژدهای در نهایت مهابت شده آغاز رفتار کرده و مردم را
روی بانهزام آورده بر زبر یکدیگر افتادند و فرعون در زیر تخت گریخته از کلیم الله
دفع آن بلیه را مسالت نمود مشروط بآنکه بمایی متابعت پیش آمده بنی
اسرائیل را از اذیت باز دارد پس موسی آن اژدها را گرفته ثعبان بحالت طبیعی
معاودت کرد و کلیم الله ید بیضا را نیز ظاهر ساخته چشمهای حاضران از مشاهده
آن خیره گشت چنانچه همه بر روی در افتادند و اخفای آن را مسالت نمودند موسی
و هارون از روز فرعون را مهلت داده مراجعت فرمودند بعد از تقدیم مشورت
باحضار ساحران ممالک خویش مثال داده و مهره سحر کرده است فوج فوج حاضر شدند
و در روز موعود جمع آمده فرعون کیفیت واقعه را با ایشان در میان نهاد و
گفت شما را با موسی مجادله باید کرد تا بانعامات بیکران اختصاص یابید ساحران
متصل معارضه شده چوب بسیار بشکل مار تراشیده مجوف ساختند و درون
آن را سیماب کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با تمام ارکان
دولت خویش و ساحران بلکه اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی و هارون علیهما السلام
در برابر آمدند نخست سحره باجازت موسی چوبهای خود را دران صحرا انداختند
آفتاب در سیماب اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخت پس از آن جناب موسی
عصا را بر زمین افکند بدستور معهود عصا اژدها گشت جمیع آلات ساحران را
فرو برده قصد قبه فرعون نمود آن مخذول متحرک و سراسیمه گشته فرار نمود و از
هیبت آن حالت خلایق بر زبر یکدیگر افتادند خلقی بی نهایت هلاک شدند و چون
موسی عصا را عصا را بدست گرفت سحره حقیقت دین موسی تحقیق انجامیده

نمودن معجزه

قرار بر ایمان ساحران

معاونه اسلام دریافتند و فی الحال بموجب حکم فرعون بدولت شهادة رسیده
بریاض جنت شتافتند ذکر بلیات فرعونیان و بنای صرح فرعون و انهدام آن
بعد از واقعه سحره جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل در غایة
فرحی و بهجت بسر می بردند فرعون از مشاهده آن صورت بی طاقت گشته
حکم فرمود که کافران در ایذا و آزار اسرائیلیان بیشتر از پیشتر مبالغه نمایند و
قبطیان بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی زبان باستغاثه
گشادند و موسی علیه السلام در حق فرعون و متابعانش دعا فرمود لاجرم
نزول بلایا بر ایشان متعاقب و متوالی شد و نخست مدة سه سال ببلیه قحط و غلا
مبتلا گشتند بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان و هفت روز دیگر بملخ
معذب بودند پس هفت روز بمحنت قمل و بعد از آن بمشقت ضفادع گرفتار
شدند و بنا بر آنکه عناد و استکبار کفار را امتداد یافت آب نیل بر ایشان
خون گشت و هر یک از این حالات که ظاهر می شد فرعون و اتباعش بموسی پیغام
میفرستادند که اگر بدعای تو این بلا دفع شود مجموع دین اسلام قبول کنیم و بنبوت
تو اعتراف نمائیم و چون بدعای کلیم الله آن بلیه دفع می شد آن گروه بی عاقبت
بدستور سابق در کفر و ضلالت غلو می نمودند آورده اند که نوبتی فرعون بتحریک
هامان بر قتل موسی جازم گشت و آنجناب از این قصه وقوف یافته دعا فرمود
تا تمامی اموال ارباب ضلال مبتدل بسنگ شد دیگر باره فرعونیان کلیم الله را
بآوردن ایمان وعده داده موسی دعا کرد تا آن سنگها بحالت اصلی معاودت
نمودند و آن سنگین دلان همچنان بر کفران ثابت قدم بوده گفتند هر چند تو
از اینگونه آیات و معجزات بما نمایی بر تکذیب دین تو خواهیم شد و بنبوت تو
اعتراف نخواهیم کرد و بعضی گویند فرعون هرگاه قصد اهانت موسی می نمود
هامان مانع گشته می گفت شرم نداری بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده
میخواهی گردن بطوق عبودیت در آوری و فرعون بسخن او از جاده مستقیم
دور افتاده بنار جحیم گرفتار گشت بروایة مشهور معجزات مذکوره در مدة سی سال
و یازده ماه بمهمت ظهور یافته و بنای صرح هم در آن اوقات بوقوع پیوست و
کیفیت آن قصه چنان بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم تا آسمان
روم و از خدای موسی خبر یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته هامان

با شارت

با شارت آن بی سر و سامان بر بنای عمارتی در غایت رفعت مشغول شد
و خشت پخته اختراع نموده بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش
ارتفاع آن بنا بود و بعد از اتمام آن موضع عالی فرعون ببالایش رفته
آسمان را همچنان دید که از روی زمین می دید لاجرم خایب و خاسر بپایان
آمده و همان لحظه صرح بمجرد رسیدن پر جبرئیل علیه السلام قطعه قطعه گشته
هر پاره بجایی افتاد و هزار استاد و مزدور که آنجا کار میکردند روی بعدم
نهادند ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرق شدن فرعون در رود نیل
چون تکبر و عناد کفار را امتداد یافت موسی علیه السلام بخروج از مصر مأمور شده
رؤسا و اشراف و اسباط را بر این اعزاز فرموده و بنی اسرائیل با همت
یکباره بر تهیه بیرون رفتن میکردند مانعی از پس پرده غیب روی می نمود و
حضرت کلیم از جهة توقف شرط استفسار بجای آورده چنین بوضوح پیوست که
سبب عدم تیسیر خروج آنست که یوسف علیه السلام وصیت فرموده بود که چون
بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبره آبا و اجداد
دفن کنند و بنا بر آنکه نمیدانستند که مدفن یوسف کجاست در بحر تفکر افتادند
آخر براهنمایی عجوزه کهنه سال تابوت صدیق را در نهر نیل یافتند و بجد تمام در
استعداد سفر اشتغال نموده پیرایها از قبطیان از راه بهانه عروسی عاریت گرفتند
و جهة علامت خروج هر یک از بنی اسرائیل فراخور حال ذبحی بجای آورده کف
خون بر در خانها کشیدند و در نیمه شب محرم از مصر بیرون رفتند و موسی علیه السلام
قیام نموده بقول طبری ششصد و بیست هزار مرد محارب در شمار آمده بودند
طی مسافت نموده قریب بکنار نیل نزول کردند روز دیگر قبطیان از خواب غفلت
بیدار گشتند و از اسرائیلیان اثری ندیدند و از فقدان زیورهای خویش فریاد
و فغان باوج آسمان رسانیدند و فرعون را از کیفیت واقعه خبر دادند فرعون
بجهة وبایی که در آن روز در میان دختران قبطیان پدید شد علی الفور
از عقب موسی نشتافت و صباح روز عاشورا که قریب بشام نکبت اعدا بود فرعون
با سپاه بیقیاسش از مصر بیرون رفته از عقب موسی روان گشت و چون نزدیک
بنی اسرائیل رسید کلیم الله بموجب وحی الهی عصا بر دریا زد فی الحال بحر بعدد اسباط
منقسم بدوازده کوچه شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل

از آنجا عبور نموده متعقب انجال فرعون نجبار در دریا رسید و آب را دید و آن احوال
دیده اندیشهٔ مراجعت کرد و باز باضلال هامان اسپ در بحر راند و جبرئیل علیه السلام
بر مادیانی سوار در مقدمهٔ سپاه او بدریا در آمد و چون تمامی لشکر فرعون که دوازده
هزار بار هزار و منقصه هزار مرد مبارز بودند بر وسیله [?] در آمدند اجزای آب بهم پیوسته
مجموع غریق بحر فنا گشتند و در آنحالت که فرعون صورت مرگ را مشاهده فرمود گفت
آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و فنا را بکار ایمان یأس قبول نیست کلاه
احدیت جبرئیل مشتی خاک در دهان نجس ریخته گفت الآن وقد عصیت قبل و کنت
من المفسدین بالجمله در آن زمان که فرعون از قعر آب بنار جحیم واصل شد و بنی اسرائیل
نجات یافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آن زمان موسی
علیه السلام و قبائلش چیزی نخورده بودند نیت روزه کرده بقیه روز را الصوم کرده اند
وجسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعای موسی که اسمائیل بنی اسرائیل از وی
جدا شده بود در ساحل نجا افتادند و لباس و حلل ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند
هر چند موسی ایشان را ازین فعل منع کرد ممتنع نگشتند جناب موسی یوشع بن نون را
در دوازدهم محرم بمصر فرستاد تا جهات و متملکات قبطیان را در حیطهٔ ضبط در آورد
و بعد از مراجعت یوشع موسی از آن موضع کوچ نموده قطع منازل می‌فرمود تا در اثنای راه
بجمعی از عمالقه رسید که صورهٔ گاو و کوسپند [?] ساخته می‌پرستیدند بنی اسرائیل
پس از مشاهدهٔ این صورت نزد موسی آمده گفتند که ما را نیز مثل این خدایان بساز
آنجناب قیام نمایم کلیم الله از شنیدن این سخن در غضب شده گفت اغیر الله ابغیکم الها
وهو فضلکم علی العالمین و آن جماعت از طمع خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند

ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا و نزول الواح بنابت حق تعالی

چون بنی اسرائیل
مکرر از موسی التماس نمودند که ما را از شریعتی مجدد باید تا بمقتضای آن عمل نمائیم آنجناب
آنمعنی را معروض درگاه احدیت گردانید خطاب آمد که بکوه طور متوجه گشته
سی روز روزه دار تا این مسئول عز قبول یابد موسی علیه السلام هارون را بخلافت
خویش در میان قوم گذاشته ایشان از آنجانب برسیل کسیل کرد و فرموده نفس نفیس
با هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از
غرهٔ ذو القعده تا سلخ ماه مذکور روزه گذرانیده بموجب وحی الهی عشر ذو الحجه را
بآن منضم گردانید کما قال عز و علا و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر

وصبح جمعه دیگر با آن هفتاد نفر بکوه بالا رفته موسی بر قوم سبقت گرفت و از رفیق
میان او و بنی اسرائیل حایل شد حضرت ملک علام بزبان و کلام با جناب کلیم الله
علیه السلام در تکلم آمد و الواحی که توریت را آنجا مکتوب بود ارزانی فرمود موسی
در اثنای مناجات ملتمس دیدار پروردگار گشت خطاب در رسید که لن ترانی
ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی موسی کنار کوه بگریست
بر تو جمال لا یزالی بر جبل تجلی نموده کوه از هیبت پاره پاره شد و موسی از هوش
رفته چون افاقت یافت بتقدیم انابت و استغفار پیش آمد و در اکثر کتب تاریخ
مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی گفتند که مقصود ما را
از فرستادن ما بمقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و باداء
شهادت نزد قوم قیام نمائیم کلیم الله ملتمس ایشانرا بعرض رسانید تا ابر رقیق پدید
آمده موسی را با هفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی فایز گشتند و چون
حجاب مرتفع شد رفقا با موسی گفتند که تا معاینه خدا را نه بینیم بنبوت تو اعتراف
ننمائیم بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسیده همه را خاکستر گردانید
و باز بدعای موسی بحال حیات باز آمده از کردهٔ گفتهٔ خویش استغفار نمودند و چون
موسی از طور سینا باز آمد و باخبار حضرت عالم السر و الخفیات دانسته بود که اکثر
بنی اسرائیل باضلال سامری در بادیهٔ غوایت افتاده گوساله پرستند غضبناک بتمام
ملاقات فرمود و کیفیت این واقعه چنان بود که چون رفتن موسی بطور سینا
ممتد گشت یهودان آغاز اضطراب نمودند و سامری بمحال شیطنت با قوم گفت
سبب دیر آمدن کلیم الله آنست که از شما بوسیله آنکه زیورها و ملبوسات فرعونیان را
بخلاف رضای او متصرف شده آید اکنون مصلحت چنان می نماید که آن لباسهای
سوخته حلل را بمن دهید تا بصفتی که میدانم خاکستر گردانم بنی اسرائیل این سخن
قبول نموده اموال را بوی تسلیم کردند و سامری زر و سیم را گداخته گوساله ساخت
و خاکی که از زیر سم اسب جبرئیل علیه السلام بر داشته بود در جوف وی ریخته و گوساله
زرین ببانگ آمد و گفت این گوساله اله شماست بعبادهٔ وی کمال آورید
تا موسی را بمیان شما باز گرداند غیر از دوازده هزار نفر تمامی بعبادت گوساله
اشتغال نمودند القصه موسی نخست هارون را معاتب ساخته از غایت قهر
الواح را چنان بر زمین انداخت که بعضی از آنها بشکست و سر و محاسن برادر را

گرفته بکشید هارون بیگناهی بود در الغرض رسید موسی عذر او را پذیرفته مناجات
کرد که رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین گوساله پرستان
منفعل شده ابواب اعتذار مفتوح ساختند موسی علیه السلام سامری را طلبیده
بتهای خشونت آمیز زبان آورد و دعا فرمود تا عقلش زایل گشته سر در بیابان
و مدت العمر با همگنان انس نگرفت بنی اسرائیل طلب آمرزش کرده حکم الهی در رسید
کسانی که بدان فعل مذموم نزدیک شده‌اند که گوساله پرستیده‌اند را بقتل آورند تا توبه آن قوم قبول
افتد موسی علیه السلام گوساله را سوخته خاکسترش را بدریا انداخت و جمیع بنی اسرائیل
باشارت او آن دریا آشامیدند هر کس که گوساله پرستیده بود قطره زرین بر زبانش پیدا
و آن دوازده هزار نفر بفرمان حق اکثر تیغها کشیده آغاز خونریزی کردند و بعد از آنکه
هفتاد هزار نفر بقتل رسیدند و شمشیرها از کار ماندند کلیم الله دست که عفو الهی شامل حال
آن جماعت گشت لاجرم گفت تا دست از قتل باز داشتند بالجمله چون موسی اوامر
و نواهی توریة را بر بنی اسرائیل خواند از قبول آن احکام ابا نموده گفتند سمعنا و عصینا
موسی از تجربه طول مطالعه متألم شد جبرئیل امین بفرمان رب العالمین کوهی از جبال
فلسطین برکند و بر بالای سر یهود بداشت کلیم الله ایشانرا گفت اگر حکم خدای الهی که دید
ازین بلیه خلاص یابید والا مجموع در زیر این جبل هلاک شوید یهودان چون دیدند که چاره
غیر از اطاعت نیست بسجده افتاده اوامر و نواهی الهی را قبول نمودند اما بیک طرف روی
بجانب جبل نظر میکردند تا اگر در شود باز بمقام گردن کشی و تمرد آیند چون سر از سجده
بر آوردند از موسی التماس تخفیف بعضی از مؤنات شریعت نمودند جناب موسوی دعا فرمود
بعضی از مشکلات برایشان آسان گشت پوشیده نماند که بعضی از مورخان بر آنند که
الواح در نوبت اول که موسی بطور رفته بود نزول نمود غیر توریت در کرت چهارم که
آنجناب بطور سینا توجه نمود در چهل جلد نازل گشت والله اعلم بالصواب و بعد از این
قضایای بنی اسرائیل الی مصر برده تمامی آن اراضی بدیشان مسلم شد **قصه بقره**
رواة اخبار آورده‌اند که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل و دو
برادرزاده مفلوک داشت که شیخی رعایة نمی‌نمود لاجرم برادرزادگان بطمع
میراث عم را بقتل آورده در میان دو قریه بیاده و قبیله افکندند و هر یک آن تهمت
در مقام پیدا کردن قاتل گشتند و این قضیه بسمع موسی علیه السلام رسید تا آنکه معلوم
نبود که این از کدام صادر شده بمقتضای شریعت حکم بقصاص فرمود بدین جهت اختلاف

درمیان بود

در میان بود افتاده از کلیم الله التماس نمودند که دعا کند تا حضرت عالم الغیب والشهاده
خونی را ظاهر گرداند بعد از دعای موسی وحی آمد که گاوی را کشته بعد از آن گوشت وی
بر آن مقتول زنید تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده
در صفت گاو و چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی چنان در رسید که گاوی باید که نه پیر
باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و در زمین شیار نکرده و آب نکشیده و کار سخت ندیده باشد
و در موضع پاک چریده بود بعد از آنکه تمام روی زمین جستجوی گاوی متصف
بدان اوصاف بمشقت بسیار و بهای بیشمار بدست آوردند و از آن کشته مقداری
گوشت او بر عامیل زدند و مقتول بحال حیات آمده برادرزادگان را اشارت
کرد که ایشان مرا کشته‌اند موسی قاتلان را قصاص فرمود و همان لحظه عامیل بعالم
آخرت شتافت **ذکر ملاقات خضر و موسی علیهما السلام** بصحت پیوسته که روزی موسی
علیه السلام بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده نعم الهی و الطاف باری که نسبت
با او ارزانی داشته بود تعداد میفرمود در آن اثنا شخصی برخاست و گفت یا کلیم الله
ما را خبر ده که امروز در بسیط زمین حضرت رب العالمین را بنده از تو عالمتر هست
یا نه موسی جواب داد که گمان نبرم آنست که حالا خدای را بنده بر روی زمین اعلم از من
نباشد بعد از این قیل و قال جبرئیل از حضرت مهیمن متعال خطاب عتاب آمیز رسانید که
یا موسی تو چه دانی که ما بر کدام از عباد خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته
و آنکه بنده ما است در مجمع البحرین فضل از تو چند کس است تا بشرف مصاحبتش فایز گردی
کلیم الله گفت خدایا مرا باو که راه نماید وحی آمد که طعام تو رهنمای تو باشد آنگاه
موسی با یوشع بن نون علیهما السلام مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان
شد بعد از سه روز قریب مجمع البحرین بکنار چشمه لحظه آسوده در وقت رفتن
زنبیل طعام را در آن مقام بر سنگی فراموش کردند و ماهی بقدرت الهی زنده گشته
خود را در آب انداخت روز دیگر چون موسی از یوشع طعام طلبید معلوم گشت که زنبیل
در آن منزل مانده است مراجعت نمود و حضرت خضر را آنجا حاضر یافته شرط سلام
بجای آورد و التماس مرافقت فرمود خضر علیه السلام گفت تو با من صبر نتوانی کرد
موسی جواب داد که اگر خدای خواسته باشد بر مصابرت رنج غربت خوش برم
و نسبت با تو بر اسم عصیان و اعتراض نپردازم پس آن دو بزرگ در مصاحبت یکدیگر
بر کنار دریا روان شدند و یوشع بن نون بمصر باز گشت و موسی و خضر بکشتی در آمدند

خضر آن را سوراخ کرد و فریاد برآورد که ای قوم بر سبیل تعجیل بر سر سفینه بیایید و دریابید
کشتی را آنگاه چوب پاره‌ای پیدا کرده بر آن سوراخ گذاشت موسی زبان اعتراض گشاده
گفت کشتی مردم را معیوب ساختی چرا چنین کردی که البته هلاک از غرق [illegible]
دارد خضر گفت که گفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله گفت لا تؤاخذنی [illegible] عذر خواهی قیام نموده گفت این
سوال از نسیان واقع شد و چون به جایی رسیدند کودکی صاحب جمال نظر ایشان
در آمد خضر علیه السلام او را گرفت و بقتل رسانید باز موسی زبان اعتراض گرده
گفت اقتلت نفسا زکیة [illegible] قلم تکلیف بر او جاری نشده بکدام دلیل توان کشت خضر فرمود
الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا جناب موسی از گفتار اعتذار نموده گفت
ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی [illegible] مدار بعد از آن به دیهی رسیدند و اهل قریه
با طعام آن دو پیغمبر عظیم القدر قیام ننمودند در بیرون دیه دیواری که نزدیک بود بیفتد خضر علیه السلام
آنرا در غایت متانت درست ساخت کلیم الله بر زبان آورد که چون تعمیر این دیوار
اشتغال نمودی باری از خداوند این اجرتی بایست گرفت تا برای طعام صرف
گشتی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس بر بیان سر افعال مذکوره مشغولی فرموده گفت
کشتی حق جمعی از مساکین بود و گذر آن بر ملک ظالمی بود که اکثر سفینه‌ها
البته به غصب می‌گرفت لاجرم او را معیوب ساختم تا از دست خداوند آن بماند و آن پسر
کافر بود و مادر و پدرش در سلک اهل اسلام انتظام دارند و از حرکات شنیع او در رنج
بودند بنابراین بقتلش آوردم و امید میدارم که حق سبحانه و تعالی ایشان را ولدی
عوض بدهد اما دیوار از دو کودک یتیم است که پدر ایشان از جمله صلحا بود و در زیر آن
گنجی پنهان کرده است اگر حالا آن گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی لاجرم
به تعمیر دیوار پرداختم تا چون آن کودکان کلان شوند میراث پدر خویش را بازیابند پس
موسی علیه السلام حکمت خضر را مسلم داشت و شرط وداع بجای آورده بازگشت **ذکر عصیان
قارون و فرو بردن زمین او را بتقدیر قادر بیچون** قارون پسر عم موسی بود و در اوایل حال
متابعت آن جناب می‌نمود و او را بواسطه علم کیمیا بمحض الحکمت باری [illegible] مال لا انتها
جمع گشته بود و چون کلیم الله قارون را با دادن زکات و انعام و تصدقات امر فرمود
آغاز مخالفت کرده عورتی را [illegible] داد که در مجلس وعظ موسی حاضر شود
و در میان مردم او را به تهمت کند روز دیگر که کلیم الله بر منبر بر آمد و بنصایح خلایق
مشغول گشت آن عورت برخاست که بموجب فرموده قارون عمل نماید اما قادر

بیچون بر زبان او جاری گردید که قارون مرا مبلغی برشوت داده تا بگویم که موسی
با من زنا کرده است موسی علیه السلام در غضب رفته مناجات کرد ندا رسید که زمین را
فرمان بردار تو ساختیم تا هر چه مدعای تو باشد درباره قارون بتقدیم رساند کلیم الله
خوشدل و مسرور نزد قارون شتافت آن مخذول از غایت تکبر بجانب موسی
ننگریست کلیم الله زمین را مخاطب ساخته گفت بگیر قارون را زمین در حرکت
آمده قارون بر خاست و تا کعب پایش در زمین فرو رفت قارون خندان گشته گفت
این چه سحر است که میکنی موسی علیه السلام باز زمین را گفت بگیر او را تا زانو قارون
فرو رفته آغاز اضطراب کرد باز موسی زمین را بفرو بردن او مأمور کرد تا به
نافش در خاک فرو رفت قارون گفت ای موسی مرا خلاص کن تا بموجب مدعای تو
کار کنم کلیم الله بر زبان راند که یا ارض خذیه و زمین تا گردن او را فرو برد چند
تضرع نمود بجایی نرسید باز موسی گفت یا ارض خذیه قارون را تمام فرو برد و اموال
او نیز بموجب دعای موسی بتحت الثری فرو رفت **ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب
دیار شام و جان بلبه و کشته شدن عوج بن عنق بر دست موسی پیغمبر علیه السلام**
در کتاب روضة الصفا مسطور است که در روز هشتم از ماه آب فرمان رب الارباب
بموسی رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از دست جباران
انتزاع فرمای جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن ولایت روان گشته چون
قریب بمقصد نزول نمود نقبای بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند بجهت تفحص احوال
قوم برسم تجسس و تفحص بجانب آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیک دار الملک
جباران شام رسیدند عوج بن عنق که از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد در بیابان
بازخورد و بنابر آنکه عوج میدانست که سپاهی از مصر بجنگ مردم آن شهر می‌آیند چون
بر ذکر نقبا از ان طایفه اند فی الحال ایشان را بر داشته در آستین یا بغل نهاده پیش
پادشاه برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک اینجماعت از آن لشکر اند که بمحاربه ما
متوجه شده اند و جبابره نخست قصد کشتن نقبا نموده بالآخره مصلحت آنکه ایشان را
از طول قامت و جثه ایشان آگاه کردند رخصت انصراف دادند و نقبا در راه
با خود مقرر ساختند که صیت مهابت و هیبت جبابره اما قوم در میان ننهند چون به اردو
ملحق شدند دو نفر با خفای آن صورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را چنانچه بود
تقریر کردند ایشان از کمال ترس و بیم گفتند و از رفتن ابا نموده بسیل حرکت

هر چند موسی و هارون بنی اسرائیل را نصرت و فیروزی نوید دادند و یوشع و کالوب
[بر] جباره را سهل و آسان انگاشتند کار بجایی رسید که با موسی خطاب کردند که اذهب
انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از عناد و استکبار قوم غضبناک شده گفت
رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و
هارون [illegible] حکم فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشتند و از صباح تا شب مسافت
پیمودند اما چون [illegible] خود را در مرحله اول یافتند و روز دیگر [illegible] شناختند
از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب بقطع طریق اشتغال نمودند لیکن فایده بران
مترتب نگشته بهیچ وجهی از ان بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود و طول
آن دوازده فرسخ بود بیرون نرفتند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهادند و از دغدغه آنجا [illegible]
و چون موسی بدیار جباران نزدیک رسید عوج بن عنق بن [illegible] آمده و کلیم الله [illegible] کرده
سر عصا بر کعبش زده عوج بهمان زخم از پا درآمده روی بسبیل المهاد نهاد و کلیم الله بمیان قوم
مراجعت فرموده کیفیت واقعه را تقریر کرد نوبت دیگر بنی اسرائیل ابا از [illegible]
ترغیب نمود بنی اسرائیل شرح سرگردانی و صورت ارتحال خویش الغرض آنجناب [illegible]
القصه بنی اسرائیل چهل سال در تیه گرفتار بودند و حرف قوت ایشان در آن بیابان [illegible]
رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارت از ترانگبین است [illegible]
شبیه بان بود و بر خار بیابان [illegible] می بارید و سلوی کنایه از مرغانی است [illegible]
بودند نزدیک [illegible] تا آن گروه می گرفتند و در آن مدت جامهای بنی اسرائیل کهنه و پاره
نگشت و هر فرزندی که متولد گشت با جامه بود و چند انکه نشو و نما می یافت جامه نیز
موافق قامت او می افزود و چون غلبه تشنگی بر یهود غالب گشت طالب آب شدند موسی
بموجب وحی الهی تعالی سنگی را که پیوسته همراه داشت در موضعی معین نهاد و عصا بر
زد بعدد اسباط دوازده چشمه آب در جریان آمد و هر سبطی چشمه را بخود مخصوص کردانیده
از محنت تشنگی نجات یافتند

ذکر وفات هارون و موسی صلوات الله علیهما

اکثر نقله اخبار اتفاق دارند که در چهل سالی [illegible] تیه موسی را بوحی الهی معلوم گشت که
وفات هارون کجا خواهد بود و در کدام موضع و وقت خواهد شد و همدران اوقات روزی
موسی و هارون علیهم السلام از میان بنی اسرائیل بیرون آمده در اطراف کوه و دشت
سیر میکردند ناگاه درختی که در سایه آن تختی زده بود نمودار گشت هارون گفت ای موسی
مرا آرزو میکند که برین تخت لحظه بیاسایم اما می ترسم که صاحبش باید و بر من غضب نماید

کلیم الله گفت

کلیم الله گفت تو بر تخت خواب کن و من محافظت راه نگاه دارم و اگر خداوندش پیدا شود تراآگاه
کردانم هارون بر سریر تکیه کرده فی الحال بجوار رحمت پیوست و ملک تعالی انتقال فرمود
و آن تخت با هارون ناپدید شد و چون موسی بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را اظهار نمود
بنی اسرائیل آنجناب را بقتل هارون متهم داشتند و کلیم الله دعا کرد تا سریر هارون
در آن جمعیت ظاهر شد ملاحظه کردند که هیچ عضوی از اعضاء او مجروح نیست و در روایتی
[illegible] آمده گفت من بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده ام و علی کل التقدیر بعد از
صورت موسی را دیگر طعن نکردند و بعد از سه سال از انتقال هارون در حالی که سن شریف کلیم الله
بصد و بیست رسیده بود آنجناب را معلوم شد که وقت ارتحال است لاجرم [illegible]
یوشع را وصی گردانید و شرط وصیت بجای آورده با یوشع از میان قوم بیرون آمده
بعد از طی اندک مسافتی بادی نرم از جانب مغرب وزیده یوشع موسی را در کنار گرفت
و موسی از میان پیراهن غایب گشته و یوشع ملول و محزون مراجعت نموده قوم را از
وفات کلیم الله خبر داد یهود او را بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتند
تا بعد از ثبوت اجرای قصاص نمایند موکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع
از خون موسی مبراست بنابران روز دیگر بقدم اعتذار پیش آمده تهمت از وی باز
داشتند

ذکر یوشع بن نون سلام الله علیه

در تاریخ طبری مسطور است که
بعد از وفات موسی بهفت سال حضرت عزة یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف را که وصی
کلیم الله بود خلعت نبوت پوشانید و باستخلاص اراضی شام مامور گردانید و یوشع
با بنی اسرائیل بدانجا شتافته نخست بلده اریحا مفتوح شد و یهودان در آنجا [illegible]
با فراط نموده متوجه ایلیا گشتند و پس از فتح شهر و قتل عمالقه روی بشهرستان
بلقا که مسکن بلعم باعور بود نهادند و این بلعم که او را بلعام نیز گویند بعبادت حضرت
احدیت قیام مینمود و ببرکت اسم اعظم که در خاطر داشت دعای او تعز اجابت قرین
می یافت بالجمله چون بنی اسرائیل بنواحی بلقا رسیدند بالق ملک آن دیار در شهر
متحصن شده ایام محاصره ممتد گشت بالق بارکان دولت نزد بلعام آمده التماس
کرد که دعا کند تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعم نخست از قبول این امر ابا نموده
آخر دعا فرمود تا بنی اسرائیل منهزم گشتند یوشع علیه السلام مناجاة کرده باعث
انهزام و تباه سپاه اسلام پرسید خطاب رسید که در میان اهل بلقا مردی است که
اسم اعظم میداند و هر گاه مرا بدان اسم میخواند دعای او مستجاب میسازم یوشع گفت

الهی چون این دعا بمحل وقوع رسید آن اسم را از خاطرش محو گردانید و اثر دعای یوشع
ظاهر گشته لشکر نواحی بلقا در حیرت بود و در محاصره مراسم سعی نمود و اجتهاد بجای آورد
بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرد و بنا بر آنکه اسم اعظم را فراموش کرده بود فایده بر دعای
او مترتب نشد لاجرم بلعم حیله دیگر اندیشیده ملک را گفت زنان فاحشه را بمعسکر
بنی اسرائیل فرست که اگر یکی از ایشان زنا کند نصرت ما را باشد بالق بموجب فرموده
عمل نموده زمری بن سلوم که از نقبای اسباط بود زانیه را بخیمه برد و همان لحظه طاعون
در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص بن عیزار بن هارون که در سلک عظمای
بنی اسرائیل انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته زمری و آن زن را بر نیزه کرده گرد
لشکرگاه برآورد و ندا نمود که هر که بعد ازین با عورت فاحشه صحبت دارد جزای او
این باشد لاجرم یهود ترک این عمل شنیع نمودند و در دیگر از ایام جمعه بود یهود حیله
قریب بشام البلد را مفتوح ساختند و بنا بران که تا سبت موسی نقب و در شنبه بغیر عبادت
حضرت احدیت بشغل دیگر اشتغال نمی نمودند یوشع از خدا درخواست تا آفتاب رجع
شد چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند تیر دعا بهدف اجابت
رسیده بود و آن اکثر جباران را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و بالق و بلعم را نیز بجهنم
فرستادند آورده اند که هفت سال متصل یوشع علیه السلام بفتح بلاد و امصار
قیام و اقدام می نمود و در مدت اکثر دیار شام و مغرب مفتوح گشت و فیصل احکام
و مردم آنجا بشرف اسلام مشرف شدند و بعد از آن قطایع یوشع بیست سال دیگر در
دار دنیا بسر برده چون سن مبارکش بصد و بیست رسید کالوب را ولی عهد
گردانیده بریاض خلد خرامید ذکر کالوب بن یوفنا علیه السلام اکثر مورخان
پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب دارند کالوب
علیه السلام بعد از فوت یوشع متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل شده بر ملک بارق که
در زمان یوشع ایمان آورده بود و باز مرتد شده لشکر کشیده و بر کفار ظفر یافته
بارق بدستش گرفتار شد و بنا بران که آن ملعون بعضی از ملوک یافته که ایشان
ایشان را بحکم او قطع نموده بودند هنگام طعام خوردن بر روی در افکندند کالوب فرمود
با او نیز همین عمل بجای آورند مصراع هر روز بخرج آنچه فروختی همه سال و پس از وقوع
این امر تا مدار کالوب علیه السلام با قوم بمصر مراجعت کرده بقیه عمر را بعزت
گذرانید ذکر حزقیل پیغمبر علیه السلام آنجناب را بجهت آنکه در کبر سن والده تولد شده بود

ابن العجوز میگفتند

ابن العجوز میگفتند و نسب شریفش باعتقاد صاحب گزیده بلاوی بن یعقوب می پیوندد
و چون حزقیل بمرتبه بلند نبوت رسید بنی اسرائیل را بحرب کفار دعوة فرمود و ایشان
از تحرکت ابا نمودند حضرت جبار منتقم سهو دانسته آن طایفه را بطاعون گرفتار ساخت و جمعی
ازین طایفه که بروایت اقل چهار هزار و اکثر هشتاد هزار بودند از وبا گریخته و یک میل راه قطع کرده
بسبب استماع آواز هاتف غیب راه آخرت اختیار نمودند و بعد از آن که ابدان ایشان متفرق
شده بود بدعای حزقیل علیه السلام زنده گشتند اما بوی خوش ازان گروه می آمد
و این علت با اولاد و احفاد ایشان بمیراث رسید و حزقیل در آخر عمر بزمین بابل تشریف
برده در آن ولایت بریاض جنت انتقال نمود و قبرش در میان حله و کوفه است صلوات الله
علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین ذکر الیاس النبی علیه السلام چون
بعد از فوت حزقیل مدت مدید طریق بت پرستی در میان بنی اسرائیل پیدا شد حضرت
الیاس که از نسل هارون بود بلباس رسالت پوشانیده بهدایت و ارشاد اهالی
بعلبک مامور گردانید و در آن بلده بتی موسوم بود به بعل و فرمان فرمای آن دیار
اجب نام داشت با رعایا و سپاه بپرستش بعل اشتغال مینمود الیاس علیه السلام
بدانجا آمده آن طایفه را بدین موسی و احکام توریت دعوة فرمود پس از مدتی که از
مهمات کفار مایوس گشت در حق ایشان دعا کرد حضرت احدیت ابر و باران از ایشان منع
گردانید و قحطی عظیم ظاهر شد و مشرکان آن ولایت را از الیاس داعیه قصد
جانش شد و آنجناب در ایام اختفا در خانه های بیوه زنان و ضعفا بسر می برد و هر جا که
در می آمد از برکت مقدمش رفاهیت و وسعت معیشت روی می نمود
از سکنش آگاه شده قصد آن خانه میکردند و الیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت
در آن اثنا شبی بحجره والده الیسع در آمد و الیسع ضعف و عارضه
بیماری داشت آنرا بدعای الیاس از مرض صحت یافت من بعد الیسع از خدمت
آنجناب تخلف ننمود و چون مدت سه سال از تمادی قحط بگذشت الیاس علیه السلام
با اهل ضلالت ملاقات فرموده گفت مدتی است که شما عبادت اصنام بجا
می آورید اکنون ایشان را بصحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا شود
ما دیگر شما را بترک عبودیت بتان تکلیف ننمائیم و اگر بدعای ما نهال امید همگنان
از رشحات سحاب عنایت ملک وهاب سرسبز و سیراب گردد شما نیز بیکتایی حضرت
حق عز و علا اقرار نمائید کفار رضا بر این معنی قرار داده اصنام بجانب صحرا بردند

وچون اثری بر دعای ایشان مترتب نگشت الیاس دست نیاز بر آورده همان لحظه
انعام آلهی ظاهر شد و باران فراوان باریدن آمد کسی از آن قوم بوی نگروید الیاس از مصاحبت
ارباب ضلالت ملول و متغیر شده مخلص خود در استمالت نمود دعائش بشرف اجابت
اقتران یافته روزی که با الیسع بکوه میرفت اسبی از نور بهمت ظهور رسید و الیاس با دو
کتاب آورده الیسع بن اخطوب را بخلافت خویش تعین نموده از نظر خلق پنهان شد
و شهوات نفسانی و تعلقات جسمانی از انجناب منقطع گشت بحکم آیاتش [illegible]
و با ناسها باشد و سرگشتگان وادی و درماندگان زار اراه رشد و طریق مستقیم می نماید والله اعلم
بالصواب ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام وصی الیاس پیغمبر مرسل بود مدت مدید
بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی فرمود و چون آن قوم گاهی بمتابعت وی
و گاهی طریق مخالفت مسلوک میداشتند بحضرت باری مناجات کرده از صحبت آن قوم
دوری جست و ذی الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار رحمت ارحم الراحمین
واصل شد ذکر ذی الکفل علیه السلام بقول اصح وصی الیسع بود و انجناب را
ذی الکفل بجهة آن میگفتند که متکفل وصایای الیسع و درس توریة و هدایت بنی اسرائیل
شده بود و مدتها بمباشرت این امور قیام میفرمود [illegible] و بعضی از بلاد شام
انه حمید مجید ذکر اشمویل پیغمبر علیه السلام بصحت پیوسته که در زمان نبوت یکی از اهل
بنی اسرائیل که او را عالی امام میگفتند هرج و مرج باحوال یهودان و بلاد ایشان راه
یافت و دشمنان دین و جباران مغرب زمین غالب گشته تابوت سکینه را
با بسیاری از پیغمبرزادگان بغارت بردند و آن تابوتی بود که در آخر زمان موسی از
فلزات ساخته بودند و الواحی را که موسی در حین غضب شکسته بود با طشتی که بدان
قلوب انبیا را در آنجا میشستند و جامها و عمامه هارون در ان نهاده بودند و هرگاه
حادثه دست دادی بنی اسرائیل تابوت را بر آورده ببرکت اشیاء مذکوره از شدت
بسهولت برگذشتی و سکینه بقول اکثر مورخان جانوری بود سری مشابه سر گربه
و در ان تابوت اقامت داشت و در حین محاربه یهودان تابوت را پیش صف
می بردند آوازی از ان جانور ظاهر گشتی که بمجرد شنیدن آن مخالفان انهزام
یافتندی القصه از بردن تابوت سکینه و ظفر یافتن دشمنان بر کینه یهود خوار و ذلیل
گشته بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبر مرسل طلب داشتند تا بمعاونت او بر
دشمنان دین غلبه کنند دعای ایشان مستجاب شده طالوت را که از اسباط لاوی

ن یهودا بود

بن یعقوب بود و زنی عقیمه داشت که او را حنه میگفتند حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود
و آن پسر موسوم باشمویل گشته چون بحد چهل سالگی رسید بپوشیدن لباس رسالت مشرف
گردید و بنی اسرائیل در غایت بهجت بوی گرویدند اشمویل بنا بر التماس ایشان دعا فرمود
تا حق عز و علا کسی را در میان بود و سلطنت تعین فرماید ملک علی الاطلاق شخصی
را که ملقب بطالوت بود بپادشاهی مقرر نمود و چون شخص از خاندان ملک نبود و بسقائی
روز میگذرانید بخت بنی اسرائیل از قبول امر آلهی سر باز زدند اشمویل علیه السلام شرط
نصیحت بجای آورده گفت ملک از خداست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد استاند
یهود گفتند دلیل آنکه طالوت از حضرت آلهی پادشاهی داده و بدین امر عظیم
تعین ساخته چه باشد اشمویل جواب داد که نشانه آنست که در حین ظهور سلطنتش روغن
قدس جوشیدن آغاز نهاد و اشمویل قدری از آن بر سر شارک ریخته او را بتهنیت
سلطنت گفت دیگر ورود تابوت سکینه که مدتها در دست کفار بود بمنصه ظهور رسید در
تاریخ طبری کیفیت وجدان تابوت برین وجه مسطور است که چون جالوت که از جمله
معاندان دین و فرمان فرمای ملک فلسطین بود تابوت سکینه را با دیگر رخت خویش برده
فرمود تا آنرا در جای ملوث نهادند بتقدیر ایزدی باسور بر اندام آنکس که این حرکت
کرده بود سایر مردم آن دیار عارض شد کفار تابوت را از آن شهر بجای دیگر فرستادند
آنجا نیز بعلت شیوع [illegible] و همچنین بهر شهر و دیهی که تابوت سکینه را می بردند مردم
[illegible] بمرض گرفتار میگشتند اهل ضلالت از ان معنی تنگ آمده تابوت را
بیاوردند و نزدیک بمساکن بنی اسرائیل گذاشتند فرشتگان بامر پروردگار عالمیان
آنرا بدیشان رسانیدند و بعد از وقوع این امر غریب بنی اسرائیل بر سلطنت طالوت
اتفاق نمودند ذکر لشکر کشیدن طالوت بفلسطین و کشته شدن جالوت بسبب داود
چون طالوت بر سریر حکومت قرار یافت با بزرگان که جالوت که او را عمالقه نیز میگفتند
بکرر بر یهود تاخت نموده از قتل و اسیر دقیقه نا مرعی نگذاشته بود همت برفع او
گماشته با هشتاد هزار از نوازنی اسرائیل متوجه فلسطین شده بود و از راه برگشته
و سبب آن بود که در بیابان تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت که
چون بآب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید هفتاد و شش هزار نفر مخالفت قول طالوت
کرده هر چند از آب بیشتر تجرع کردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار
کس از نیکوان همراه طالوت رفتند جالوت با صد هزار نفر در برابر آمد بنی اسرائیل

[illegible]

فقالوا لا طاقة لنا اليوم بجالوت وجنوده برآوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلکه زیاده
از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد جنگ بدر است کسی نماند و ایشا که نشستن به هود متصل
می شد با دوازده پسر داخل این لشکر بود در تاریخ طبری مسطور است که در وقتیکه طالوت متوجه
جالوت شد اشموئیل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این زره بر قد هر کس راست آید
کشنده جالوت خواهد بود و چون هر دو لشکر در برابر هم صف کشیدند طالوت بامتحان زره
مشغول گشته آن زره بر قد داود که بحسب سن خوردترین اولاد ایشا بود
راست آمد و طالوت آنجناب را بر جنگ جالوت تحریص نموده گفت اگر کشتن او بر دست
تو میسر شود نصف پادشاهی را بتو دهم و دختر خود را بعقد تو در آورم چون داود سبب
ظهور علامات دانسته بود که جالوت بقتل خواهد آورد این امر خطیر را قبول فرمود و یکی
از آن علامات این است که روزی از سنگی آوازی شنید که ای داود مرا بردار که من سنگ
موسی ام که فلان دشمن خود را بواسطه من بقتل رسانید و از حجری دیگر آوازی بگوش او
رسید که من سنگ هارونم که یکی از اعدای خود را بسبب من کشت و همچنین از سنگ
دیگر صدای مسموع او شد که من حجر داودم که جالوت را بواسطه من از پای در خواهی آورد
داود آن سنگها را برداشته در توبره انداخت و مجموع بهم متصل گشته یک سنگ گشت
القصه چون داود با جامه پشمین و فلاخن و توبره بمیدان رفت جالوت از ضعف بنیه
و حقارت جثه و غرایب صورت آنجناب تعجب نموده پرسید که بچکار آمده داود گفت
آمده ام تا ترا بقتل آورم جالوت آغاز تمسخر و استهزا کرده داود آن سنگ را که بهم متصل
گشته بودند در فلاخن نهاده بجانب آن کافر مقهور انداخت و آن سنگ سه پاره
و خود جالوت از سرش ربوده یک قطعه سنگ به پیشانیش رسیده و حجر دیگر بطرف
میمنه و دیگری بمیسره میل کرده جالوت از اسب در افتاد و سپاهش منهزم گشتند بنی اسرائیل
آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را بنظر طالوت رسانید و اهل
مظفر و منصور بمساکن خویش مراجعت فرمودند و داود علیه السلام پس از انقضای
روزی چند نزد طالوت آمده التماس کرد که بوعده وفا نماید طالوت بتخفیف از قبول
این امر ابا نموده بالآخر بواسطه ملامت اشموئیل و علمای بنی اسرائیل یکی از بنات خود را
باو در سلک ازدواج کشید و محبت داود علیه السلام در دل خاص و عام قرار گرفت
و نسبت باو در مقام اطاعت و انقیاد آمدند از نهیب آتش رشک و حسد در باطن
طالوت اشتعال پذیرفت اما اشموئیل در قید حیات بود از این باب چیزی بظهور نیاورد

و چون آنجناب در پنجاه و دو سالگی عالم فانی را وداع نمود طالوت قصد قتل داود کرد
و آنحضرت بواسطه اخبار شکوه خویش از اتباعی وقوف یافته بصوب فرار شتافت
و طالوت در طلب او مبالغه نموده علمای بنی اسرائیل او را از این حرکت مانع آمدند
شار بکشتن اهل علم اشتغال داد و بعد از مدتی از خواب غفلت بیدار گشته از این فعل ناهموار
پشیمان شد و جهت قبول توبه و کفارت گناهان با ده پسر خود بجهاد کفار رفت و هم
بنو دنا نخست اول دا انجا داو شربت شهادت چشیدند آنگاه بر دشمنان دین
تا غایت جنگ میکرد تا شهید شد ذکر رسالت و خلافت داود پیغمبر صلوات الله علیه
بعد از وفات اشموئیل و شهادت طالوت امر حکومت و نبوت بر داود علیه السلام
قرار گرفت و حضرت واهب النعم آنجناب را بنزول زبور که مشتمل بود بر موعظه و
حکم مفتخر و سرافراز گردانید و داود از حسن صوت آواز زبور را بگوش انس و
جن و وحوش و طیور رسانید لاجرم همه مطیع و منقاد وی گشتند و چون داود
زبور خواندی با تسبیح گفتی شجر و مدر همه با او اتفاق نمودندی و یکی از غرایب ملک اکبر
در حق داود پیغمبر آن بود که آهن را در دست وی مانند موم نرم ساخت و با وجود
بسطت مملکت و اشتغال در سلطنت وجه معاش عیال را از آن عمل پیدا میکرد نقلست که
روزی داود علیه السلام مناجات کرد که یارب در توریة خوانده ام که انبیای سابق را
بدرجه بلند رسانیده مراتب ارجمند کرامت فرموده مرا نیز از امثال آن عطایا بهره ور
گردان خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران را نخست بانواع بلا مبتلا گردانیدم
چون ایشان در آن حالت مصابرت نمودند بمزید الطاف اختصاص یافتند داود گفت
الهی بلیه بر من نازل گردان تا در آن شکیبایی نمایم و سزاوار عطایا تو گردم مسئول او
مقبول افتاده بعد از چندگاه روزی داود در صومعه خویش بعبادت قیام می نمود
ناگاه مرغی بصورت کبوتری اما از هر چه تصور کنند زیباتری بنظر او در آمد آنجناب
از وعده رب الارباب فراموش کرده و ترک عبادت فرموده دست بگرفتن آن مرغ
دراز کرد کبوتر بر بام پریده داود نیز بالا رفت و باطراف و جوانب می نگریست تا معلوم
کند که طایر بکدام سو پریده در آن اثنا چشمش بر جمیله افتاد که اندام خود را می شست
آن مستوره چون سایه کسی در آب ملاحظه نمود موهای خویش را پریشان ساخت
تا تمامی بدن او پوشیده گشت خاطر آنجناب بسوی مایل بآن عورت شده از حال سؤال کرد
گفتند منکوحه اوریاست که بجانب انطاکیه بغزا رفته بعد از شنیدن این سخن داود را

و در دل گذشت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود زوجهٔ او را در حبالهٔ نکاح آورد
اتفاق اوریا در آن حرب ثمرهٔ شهادت چشید و چون عدت عورتش منقضی شد
جناب نبوت‌مآب بخواستگاری او کس فرستاد و آن عفیفه جواب داد که بشرطی میدهم که
اگر از من پسری در وجود آید ولیعهد باشد داود این ملتمس را قبول نمود و عقد نکاح
منعقد شد و سلیمان علیه السلام از او متولد گشت مدتی برین قضیه گذشت و داود
بر جریمهٔ خویش واقف نگشت تا روزی در محراب عبادت نشسته بود و بانان تعیین کرده که
هیچکس را نگذارند که بمسجد درآید ناگاه دو شخص را در پیش خود حاضر یافت جناب نبوی
از مشاهدهٔ این حالت متوهم گشت ایشان گفتند مترس که ما را خصومتی است برین
ما براستی حکم فرمای داود گفت چه خصومت است شما را با هم یکی از ایشان گفت این برادر را
نود و نه گوسفند است و مرا یک گوسفند پس وی یک گوسفند را از من طلبید و برین غلبه کرده
از من ستد داود گفت صاحب نود و نه گوسفند بر تو ظلم کرده است که بغیر حق ترا
متصرف گشته و بعد از آن که داود از حکم باز پرداخت ایشان در یکدیگر نگریسته
بخندیدند و بر زبان آوردند که این مرد بر نفس خود حکم کرد و فی الحال ناپدید شدند
داود علیه السلام چون غیر از مادر سلیمان نود و نه زن داشت دانست که ایشان
فرشتگان بودند و او را برین خطیئه تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار
پیش آمده چهل شبانه روز سر از سجده برنداشت حضرت غافر الذنوب توبهٔ او را
قبول فرمود و جبرئیل بشارت مغفرت رسانید در تاریخ طبری مسطور است که چون
داود سر از سجده برداشت از جبرئیل پرسید که اگر روز جزا اوریا با من مخاصمت
نماید حکم آن چه باشد روح الامین گفت من این سوال را از پیش خود جواب نتوانم داد
از حاکم عادل بپرسم و باز آیم کرت دیگر داود بغم و گریه و زاری مشغولی فرموده
جبرئیل باز آمد و گفت یا نبی الله خدای میفرماید که روز قیامت چندان نعم جنت
و حور و قصور باوریا بخشم که از خصومت تو یاد نیاورد بعد از آن خاطر داود
قرار گرفت آورده‌اند که در زمان داود علیه السلام وبائی عظیم در میان بنی اسرائیل
پیدا شده بلیهٔ طاعون شیوع یافت و جناب نبوی با صلحای قوم بصخرهٔ بیت المقدس
آمده سرها بسجده نهادند و بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال نمودند دعای
ایشان در آخر همان روز که بلای وبا شایع گشته بود باجابت رسید داود
سر از سجده برآورده احبار و علما را بشارت نجات داد و نقلی در آن روز صد و هشتاد هزار

نفر از بنی اسرائیل

نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند بعد از رفع این بلیه جناب نبوی
با قوم گفت مناسب چنان مینماید که بشکرانهٔ مخلص خویش مسجدی درین مکان بنا
نهیم بنی اسرائیل اظهار رغبت و التماس نموده باتفاق داود در بنای مسجد اقصی
مشغول گشتند و چون دیوار آن معبد بزرگوار بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب
مفتح الابواب در رسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از تعمیر این بقعه باز
دارید که مقدر چنان بود که این مسجد باهتمام یکی از اولاد داود نبی اتمام یابد
بنی اسرائیل ترک آن شغل داده عمارت مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام
حلیهٔ اختتام یافت و چون مدت صد سال از عمر او گذشت روح پرفتوحش متوجه
ریاض قدس گشت زمان نبوت و خلافت آنجناب چهل سال بود در تاریخ گزیده
و روضة الصفا مسطور است که چهل هزار رهبان در پی تابوت داود رفتند
و عدد سایر مردم را غیر از علام الغیوب کس نمیداند و الله اعلم عند الله

ذکر شمه‌ای از احوال سلیمان علیه السلام

واقفان قصص و آثار و راویان سیر و اخبار آورده
اند که سلیمان بعد از قبول توبهٔ داود از بتشبع که سابقاً مذکور شد ربا بود تولد نمود
و از سیمای جبینش نسیم صبی و ابتدای زمان نشو و نما آثار مجد و جلال آنحضرت پیدا و
لایح بود و امارات سعادت و اقبال از افعال و اقوالش لایح لاجرم داود نبی او را
ولد ارشد را ولی عهد ساخته اما جهت رعایت خاطر فرزندان دیگر تعیین را
اظهار نمی‌نمود جبرئیل امین نگینی و صحیفهٔ مشتمل سوالات نزد داود آورد و گفت
فرمان الهی چنین است که هر یک از اولاد تو که این سوالها را جواب گوید نگین را
تسلیم نموده او را ولیعهد خود گردان و چون بغیر از سلیمان کسی از عهدهٔ جواب
آنها نتوانست بیرون آمد داود علیه السلام خاتم را بآنجناب سپرد و او را بولایت
عهد تعیین فرمود و سلیمان در ایام حیات پدر بقطع خصومات و فیصل قضایا می‌پرداخت
و چون تخت رسالت و سریر خلافت را بوجود خود زینت ساخت مناجات کرد که
یا رب سلطنتی نصیب من گردان که بعد از من کسی را مانند آن ملکی نباشد
مسئولش بمحل قبول رسیده انس و جن و وحوش و طیر کمر اطاعت و فرمان برداری او
در میان بستند و باد نیز منقاد گشت و دیوان بموجب فرمودهٔ سلیمان بساطی که
گنجایش سپاه آنجناب داشت بافتند و هرگاه عزم جایی نمودی حکم کردی تا آنچه
محتاج الیه کارخانهٔ پادشاهی است بران بساط نهند و لشکریان در پایهٔ سریر خلافت

مصر

صف کشند آنگاه باد را مامور گردانیدی که بساط را از مقصد بدو مین طریق در یک روز
دو ماهه راه منطوی گشتی کما قال عز و علا غدوها شهر و رواحها شهر در کتب اوراق صفحات
مسطور است که سلیمان علیه السلام متصل با ایوان خویش میدانی مسطح ساخته
دوازده فرسخ در دوازده فرسخ فرمان داد تا او را تختی سیم و زر در میان آن نصب
و هر روزی تختی از طلای احمر مرصع بدر و گوهر در آن میدان می نهادند و کرسی های بسیار
از نقره و طلا در برابر تخت نصب میکردند و آصف بن برخیا بر کرسی که نزدیک تخت بود
نشسته و بنسق مهمات می پرداخت و بر دیگر کرسی ها چهار هزار نفر از احبار یهود
قرار میگرفتند و در عقب سریر چهار صد کس از جن و انس با چهار هزار پری در مقام
فرمان بری می ایستادند و مرغان بر بالای سر سلیمان پر در پر بافته سایه میکردند
و با وجود این عظمت و شوکت و حشمت چون از مجلس حکم بر خواستی بزنبیل بافتن
مشغولی فرموده وجه معاش از آن مرهم رسانیدی و با وجود آنکه هر روز در مطبخ او
از آرد ده مقصد کردون آرد نان می پختند خود نان جو کفتر رسیدی بصحبت مسکینی که
سلیمان ... بعد از فوت پدر با تمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس سعی و اهتمام
فرموده استادان چابکدست بموجب حکم شهری مشتمل دوازده سور از سنگ رخام
بنیاد نهادند و طوایف انس و جن به اکمال اشتغال نموده باندک زمانی بلده ...
صورت اختتام یافت پس از آن دیوان بمعادن و بحار شتافته جواهر موفور
و در محصور و سنگهای رنگین و آنچه موجب تزیین مسجد اقصی می شد آوردند
و آن معبد شریف در کمال تکلف و زیبایی باتمام رسید سلیمان علیه السلام
علما و اشراف قوم را جمع فرموده بقیام عبادت در آن مقام مامور گردانید

ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام طوایف مخلوقات را و حدیث نمل

چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام بنهایت انجامید خواست که تمامی مخلوقات
الهی را مهمان داری کند بعد از استجازه از درگاه رزاق علی الاطلاق جهت ضیافت
این مهم صحرای وسیع که یک طرفش بدریا پیوسته بود اختیار فرمود و طوایف جن و غیر
بفرمان در آن بیابان مجتمع گشتند و پس از مدتی که اطعمه گوناگون از ... در حوصله خیال
نگنجد افزون آماده و مهیا شد دابه از بحر برون آمد گفت اطعمنی یا سلیمان ...
فرمود بمطبخ رود و آنچه از طعام که خواهی بخور آن جانور بمطبخ رفته جمیع اطعمه ما
بکار برده و باز بخدمت سلیمان باز گشت و طلب طعام کرد سلیمان علیه السلام

از شدت انفعال

از شدت انفعال در بحر تحیر افتاده آن دابه گفت ای سلیمان از طعمه
هر روزه خویش لقمه یا قسم بقیه را که حواله مسکنی سلیمان فرمود که هم طعام که
بمدت مدید پخته شده بود بیک لحظه خوردی دیگر از عهده طعام تو کردن توانند
بیرون آمد دابه گفت چه ضرورت است که خود را در مهمانی همه مخلوقات
رنجانی آورده سلیمان علیه السلام از این سخن متنبه گشته باعتذار و استغفار
اقدام نمود نقلست که روزی گذر سلیمان بر وادی که مسکن مورچگان بود
افتاد مهتر مورچگان بساط سلیمان را در فضای هوا مشاهده نموده
فریاد بر آورد که ای مورچگان بجاهای خود در آئید که ناگاه سلیمان و سپاه او
شما را پایمال نکنند باد این حدیث را بگوش فرمان فرمای انس و جن
رسانید و آنجناب متبسم شده فرمود تا باد بساط را بر زمین نهاد و
شاه موران را طلبیده از وی پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و
هرگز موری را نیازارم جواب داد که یا نبی الله بر آن معنی مطلع بود اما
شفقت مهتران بر کهتران واجبست و من ترسیدم که بموقوف تو موری
در زیر پای کسی آزرده گردد سلیمان علیه السلام این جواب را پسندیده
چون عزم رحلت فرمود شاه موران گفت زمانی توقف نمای تا فراخور حال
خود ماحضری بنظر آرم این مسؤل بقبول افتاده مور لطف پای ملخی حاضر
ساخت **بیت** پای ملخی پیش سلیمان بردن عیبست و لیکن هنرست از موری

ذکر قصه بلقیس ملکه سبا

فضلای سخن پرداز این حکایت غریب را چنین
آغاز کرده اند که روزی گذر سلیمان صلوات الله علیه بر دیار یمن افتاد
و جهت آسایش سپاه در مرغزاری نزول اجلال دست داد و هدهد که
پیوسته ملازم سر سلیمان بود در بسیم پرواز نموده بشهر سبا رسیده
بیکی از ابنای جنس باز خورد و حالات بلقیس را از وی استعلام نمود در آن
وقت لشکر آب محتاج شدند و سلیمان علیه السلام هدهد را که
خبر کند در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیکتر است طلب داشت
و او را غایب یافته بنا بر احتیاج خلایق آب و عدم وجدان آن آتش
غضب سلیمان اشتعال پذیرفت و بر زبان مبارک گذرانید که اگر هدهد
بغیبت خویش دلیل روشن نیاورد او را عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم

کرفته

چون هدهد پیدا شد جناب سلیمانی سر او را پیش خود کشید و پرسید که
کجا بودی جواب داد که یا نبی الله مرا خبری معلوم گشت که علم تو بآن
محیط نشده و آن خبریست که از جانب سبا آورده ام سلیمان
علیه السلام از تفصیل این اجمال سوال فرمود هدهد گفت چون
درین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساطین و اشجار و محتوی
بر عمارات و نعم بسیار عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطان
و موسوم بشراحیل و بسلطنت یمن قیام می نمود مادرش در سلک بنات ملوک
یمن انتظام داشته و فرمان فرمای خلایق این خطه است خداوند عز شانه
همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی فرموده از جمله تختی دارد که چون
آن در عالم کم توان یافت لیکن این ملکه و اتباعش بپرستش آفتاب اقدام
می نمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدایرا که ظاهر میکرداند
خبرهایی را که مستور است در آسمان و زمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخته گفت
ببینیم که آنچه بر زبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه
در قلم آورد برین منوال که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی واتونی مسلمین پس سلیمان مکتوب را بهدهد نمود و گفت این
رقعه را ببر و بسوی او افکن و بنگر که چه میگویند باز گرد پس هدهد بشهر
سبا رفته صباحی که بلقیس هنوز ارکان دولت را بار نداده بود نامه را
در کنارش افکند بلقیس ازین حالت در بحر حیرت افتاده مدبران مملکت را
طلب فرمود و مکتوب را بدیشان داد و بعد از استشاره و استخاره جمعی را
برسالت با یک خشت طلا و یک نقره و صد غلام و کنیزک که
همه جامهای مردانه پوشیده بودند و درجی که در آنجا یاقوت
ناسفته بود بدرگاه سلیمان صلوات الله علیه فرستاد و بخیال آنکه
اگر معلوم او باشد که در حقه چیست و سفتن او چگونه است بنبوتش
اعتراف نماید و طریق متابعت سلوک نماید و اگر بر عکس بود
بوجهی که صلاح داند عمل نموده شود القصه هدهد
بدرگاه سلیمان علیه السلام بازگشته آنچه معلوم کرده بود
بعرض رسانید آنجناب فرمود تا میدان عریض وسیع را بخشت طلا

و نقره فرشش کنند

و نقره فرشش کنند بجای دو خشت باز گذاشتند و در روزی که رسولان بلقیس
نزدیک رسیدند مجلس عظیم ترتیب داده بر سر حشمت قرار گرفت و چون فرستادگان
را آنجا رسانیدند اما دو از انفعال خشتهایی که آورده بودند در آن موضع که خالی بود افکندند
بمجلس سلیمان علیه السلام رسیدند آنجناب از حال خشتها پرسید پس از آن غلامان و کنیزان
از هم جدا گردانید و گفت در آن حقه یاقوتیست ناسفته و غرض را پیدا با کمال آن
جوهر را سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد فرموده گفت با بلقیس و اتباعش بگو که
ایمان آورند و الا عنقریب با لشکری متوجه میشویم که طاقت مقاومت آن نداشته
باشند بعد از آنکه فرستادگان نزد بلقیس باز گشته کیفیت حال را عرض رسانیدند میل اسلام
در خاطر ملکه سبا پیدا شده عازم ملازمت سلیمان علیه السلام گشت و تخت خود را در خانه
مضبوط نهاده در آن قفل ساخت و جمعی را بمحافظت آن باز داشت و چون بلقیس نزدیک
بمعسکر سلیمان رسید آنجناب از اینمعنی آگاه شد و روی بطرف انس و جن کرده گفت ایکم
پیش از آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را پیش از آنکه از مجلس برخیزی
و بنابر آنکه تا وقت زوال در مجلس حکم می نشست بر زبان آورد که زود تر از آن میخواهم
آصف برخیا گفت من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از آنکه چشم بر هم زنی و باز کنی پس حضرت
مجیب الدعوات را باسم اعظم خوانده و التماس اتیان تخت بلقیس نمود بطرفة العین آن سریر
بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان داد تا آن تخت را نوعی دیگر آراسته و در برابر
حاضر نهادند و چون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که این تخت
تست بلقیس گفت کانه هو گوییا همانست ازین جواب سلیمان را خردمندی بلقیس ظاهر گشته
او را در حرم خویش جای داد و بعد از آن که ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند که ساق
ملکه سبا موی بسیار است آنجناب بجهة استکشاف این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود
و آن خانه بود که از آبگینه صافی ترتیب داده بودند چنانچه در نظر بیننده آب می نمود و سلیمان بر جای که
صرح ممرد بر آن بود قرار گرفت و بلقیس را طلبیده ملکه سبا بآنجا رسید و بخیال آنکه آبست
پاچها را برکشید سلیمان ساقهای او را بنظر آورده گفت این آب نیست بلکه آبگینه است
بلقیس منفعل شده بتقدیم اعتذار پیش آمد و چون بشرف اسلام مشرف شد سلیمان
او را در عقد نکاح خود آورد و دیوان جهت ازاله موی پاهای بلقیس اختراع حمام و نوره
کردند **ذکر فتنه سلیمان بروایتی که مشهور است در میان مورخان** از ابن عباس
رضی الله عنه مرویست که بوقتی سلیمان یکی از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام می نمود

بلبقیس سپارید دختر او را که در غایت حسن و جمال بود بخواست و آن جمیله پیوسته در فراق
پدر قلق و اضطراب میکرد تا آنکه یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او تراشیده
منکوحه سلیمان را شیفته نمود و آنجناب علی الفور بخانه رفته صنم را درهم شکست و بعد
اعتذار و استغفار پیش آمده در صومعه بر روی خاکستر نشست و در آن ایام در وقتی
لقضاء حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خود را بجراده که در سلک کنیزکان حرم
انتظام داشت سپرد و صخره جنی بصورت سلیمان بر جراده ظاهر گشته خاتم را
از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان از مستراح بیرون آمده
انگشتری را طلبید جراده گفت خاتم را بصاحبش تسلیم نمودم آنجناب دانست که
بواسطه کردار دختر ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق زمام امور پادشاهی را
در قبضه اقتدار دیگری نهاد لاجرم ترک طلب انگشتری نمود و پس از روزی چند
سرگردان بود با جمعی از صیادان درآمیخته بگوشت ماهی روز میگذرانید تا قادر
مختار انگشتری را بوی رسانید بیان این سخن آنست که در آن اوان که صخره جنی
بر سریر سلیمانی نشسته بود مخالف شرع و عرف چیزها از وی صادر میشد خلایق
از آن معنی متعجب گشته شمه از آن مقوله بعرض آصف رسانیدند جناب آصف گفت
غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی از علماء
بنی اسرائیل نزد صخره مارد رفته آغاز قرائت توریة نمودند و آن ملعون تحمل
استماع کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت بالهام حق
عز و علا ماهی آنرا طعمه خویش ساخت و آن ماهی در شست صیادی که سلیمان
معاونت او مینمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون شکم ماهی را چاک
کرد انگشتری را دریافته همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت او مبادرت نمودند
و دیوان بفرمان سلیمان صخره مارد را اسیر گردانیدند و بدریا افگندند
حدیث رد خورشید و انتقال سلیمان علیه السلام بجنت جاوید آورده اند که سلیمان
علیه السلام نوبتی بنظاره اسپی چند که بر وی عرض میکردند مشغول شد
در آن اثنا آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آنجناب فوت گشته این صورت
بر خاطر سلیمان صلوات الله علیه گران آمد و بروایتی امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه دست بر گردن و ساقهای اسپان کشیده همه را
به مجاهدان و غازیان بخشید حضرت حق عز اسمه آفتاب را از مغرب طالع گردانید

القصه

تا سلیمان

تا سلیمان نماز را بوقت ادا فرمود باتفاق مورخان چون سن شریف سلیمان
صلوات الله علیه به پنجاه و پنج رسید و از آن جمله چهل سال در سلطنت گذرانیده بود بموجب
وحی سماوی دانست که هنگام رحلت است لاجرم بشرط وصیت بجای آورده و شیاطین را
فرمود که الهی بمقتضا امر مرگ مرا از دیوان نهان دار که بعضی کارها بعهده ایشان که ادام
باتمام رسد اثر اجابت ظاهر شده سلیمان در معبدی که از آبگینه ساخته بودند درآمد
و بعصای تکیه زده جان نازنین بآن رحمن الرحیم سپرد **نظم** شنیدم که بر باد رفتی مدام
سریر سلیمان علیه السلام • آخر ندیدی که بر باد رفت • خنک آنکه با دانش و داد رفت
و چون دیوان آنجناب را از بیرون آبگینه ایستاده میدیدند گمان می بردند که بنماز
اشتغال دارد بعد از یک سال مهمی که مفوض با ایشان بود باتمام رسید و بواسطه
خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر موتش در عالم اشتهار
یافت صاحب گزیده و جمعی بر آنند که قبر سلیمان در جزیره اوقیانوس است
والعلم عند الله تعالی پوشیده نماند که بعد از سلیمان علیه السلام سلطنت بنی اسرائیل
بر اولاد او بطنا بعد بطن قرار گرفت و چون راقم حروف در مقام اختصار است
و ایضا کیفیت احوال آن جماعت کما ینبغی از هیچ یک از کتب تاریخ معلوم نشد قلم خجسته رقم
بذکر یونس علیه السلام مبادرت نمود **ذکر یونس بن متی علیه السلام** آنجناب بدعوت
اهالی شهری که به نینوی منسوب است مامور گشته بدان سرزمین رفت و مدتی اهالی آن دیار را
با وامر و نواهی الهی دعوت فرمود فایده بر آن مترتب نشد بلکه همواره ارباب طغیان
با یذا و اضرار آن پیغمبر عالی مقدار اشتغال می نمودند لاجرم یونس بن متی دست دعا
بر آورده گفت یا رب قومی کذبونی فانزل علیهم نقمتک و اثر اجابت این مسالت
بر آنجناب ظاهر شده از میان قوم بیرون رفت و متوجه کوهی گشت بنیت آنکه اگر
بعد از نزول بلا مردم نینوی او را طلب کنند نیاید درین اثنا حق سبحانه و تعالی
ابری که آتش از وی میدرخشید بر سر ایشان فرستاد و قوم آغاز اضطراب
کرده بجستجوی یونس مشغول شدند تا وی گردیده جهت دفع البلا التماس دعا کنند
چون آنجناب را نیافتند باتفاق بر پشته بالا رفته و سرها برهنه ساخته بتضرع
تمام و بیانز لا کلام از حضرت علام رفع آن بلیه را خواهش نمودند در روضة الصفا
مسطور است که بعد از چهل روز توبه آن قوم مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند
و این خبر بسمع یونس رسیده از وهم آنکه مبادا دیگر نوبت قوم او را تکذیب نمایند بکنار

دریا رفته بکشتی درآمد و آن سفینه در غرقابی از رفتار باز ماند اهالی کشتی مضطرب گشته
قرعه زدند تا بنام هر کس برآید او را در آب اندازند سه نوبت قرعه بنام یونس علیه السلام
برآمد آنجناب دانست که این همه نتیجه خشم آلهی است بنابران خود را در بحر افکند و
ماهی او را فرو برده یونس چهل شبانه روز در آن زندان محبوس بود و باعتذار و
استغفار قیام می نمود و کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان میراند
بعد از آن توبه او شرف قبول یافته حوت بالهام لایموت بکنار دریا شتافت
و یونس را از دهان بیرون انداخت در آن موضع درخت کدو رسته بر سرش سایه افکند
و آهویی بشیر داده آن پیغمبر مامور گشت و چون صاحب الحوت رفتار ... آکرد متوجه
نینوی شده تخت خود را بر چوپانی که در حوالی آن بلده دید ظاهر گردانید چوپان بکناره
دویده خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال شتافته آنجناب را باعزاز
و احترام تمام بنینوی درآوردند و یونس پس از چندگاهی که در میان ایشان بود بتعلیم
قواعد شریعت موسی پرداخته بسیاحت بود قبرش در صور و بقولی در نینوی است والله
اعلم بالصواب و آن یونس را که برادر وصیه بود وصیه خواست که یونس را بقتل آورد
و برادرش را بسلطنت نصب کند یونس بر این معنی وقوف یافته برادر وصیه را بقتل
آورده باستقلال تمام مدت چهل سال بحکومت قیام نمود آنگاه صفیا نام از بنی اسرائیل
مدة مدید ببابل بکامرانی بسر برده پس از وی سام بملک نشسته شانزده سال ...
کرده پس از وی حرقیا بن آغار که بصدقیه اشتهار یافته در میان مورخان فرمان
فرما شده و سنحاریب و بخت النصر بجنگ او آمده گرفتار شدند و بعد از هفتاد روز خلاص
یافته ببابل مراجعت نمودند **ذکر حکومت صدقیه و نبوت شعیا علیه السلام** چون ملک سلیمان که
از اولاد داود که موسوم بصدقیه بود در پای خویش قصوری داشت منتقل شد شعیا بن
اموص قدم بر مسند نبوت نهاده خلق را بظهور عیسی و بعثت حضرت مصطفی صلوات الله
علیهما بشارت داد در آن زمان عصیان و طغیان بنی اسرائیل از حد اعتدال تجاوز
کرده هر چند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را براه رشد دلالت فرمودند فایده نبخشید
در این اثنا سنحاریب ملک بابل با لشکر موفور بقصد تسخیر بیت المقدس نزدیک
آن بلده نزول نمود و در آن حال در پای صدقیه ... استیلا داشت و شعیا بمقتضی وحی
آلهی صدقیه را گفت که شرط وصیت بجای آر که روز حیات تو بهنگام ممات رسید
و صدقیه بموجب فرموده عمل نموده بخلوت خانه درآمد و از حضرت باری تعالی بتضرع و زاری

نجات بنی اسرائیل

نجات بنی اسرائیل از جنگ سنحاریب مسالت نمود دعایش مستجاب گشت و بشعیا
وحی نازل شد که صدقیه بگوی که مسئول ترا بعز اجابت مقرون گردانیدیم و ترا بر اعدا
مظفر و منصور ساختیم و باستعمال فلان دوا ترا شفا دادیم و عمر تو را پانزده سال افزودیم
چون شعیا این مژده را بملک رسانید صدقیه بعد از ادای شکر نعم باری تعالی
درد پا را بدوای مذکور علاج کرد و در خلال این احوال صباحی صدقیه و اتباع او خبر
یافتند که غیر از سنحاریب و پنج نفر دیگر تمامی لشکر دشمن بنار سقر پیوسته لاجرم
صدقیه بقتل آن پنج تن که یکی بخت النصر بود اشارت فرمود بنی اسرائیل ایشان را اسیر
کرده بعد از هفتاد روز که صدقیه مستوجب ایشان را بقتل آورد شعیا گفت ...
خیانت که سنحاریب را عزیز و محترم بشهر بابل فرستی تا دیگران را از کیفیت
حال اعلام نماید صدقیه بطریق اطاعت مرعی داشته چون ملک بابل بدار الملک
خویش رسیده بعد از هفت سال بر بستر هلاک افتاد و بخت النصر را ولیعهد خویش
رخت هستی بنهاد بالجمله بعد از فوت صدقیه بنی اسرائیل آغاز فتنه و فساد نمودند و هر چند
شعیا ایشان را نصیحت فرمود سود نداشت بالآخر قصه منجر بآن شد که آنجناب را
در میان درخت پاره دوپاره کردند ... باعث در نافرمانی و معصیت بنی اسرائیل
غلو نمودند تا آنزمان که بخت النصر حرب بیت المقدس پرداخته اکثر بنی اسرائیل
را بقتل رسانیده بعضی را اسیر ساخت **ذکر بخت النصر و خرابی بیت المقدس و مسجد**
اقصی در زمان نبوت ارمیا در این باب ارباب اخبار را اختلاف بسیار است و رقم
حروف خوفا علی الاکثار بر ایراد یک روایت قناعت نموده میگوید که دانیال که از جمله
اولاد یعقوب پیغمبر بود روزی در اثنای قرأت توریة بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس
خبر میداد از آن جهت محزون گشته مناجات فرمود که یارب بیت المقدس را که خراب
گرداند در خواب او را تنبیه نمودند که ویران کننده آن بلده یتیمی است در ولایت بابل
موسوم به بخت النصر دانیال بطرف بابل رفته بعد از جستجوی بسیار در کوچه بخت النصر را
بیمار یافت و او را بمنزل خویش برده بشفقت و تیمارش پرداخت و چون مرض بخت النصر
بصحت مبدل شد دانیال او را بوصول رتبه بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داده
جهت خود امان نامه طلبید و بخت النصر در اول این سخن بتمسخر حمل نموده آخر امان نامه
از برای دانیال در قلم آورد و آنجناب خاطر بخت النصر را بانعام ...
خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرمود نقلست که بخت النصر آن ... را مصالح

جوانان معروف داشته بود که سنحاریب آغاز آمد و شد کرده ملک و ناحیهٔ اورشلیم آثار
شوره اقبال دیده او را منظور نظر تربیت و شفقت گردانید و کار او بجایی رسید که خاتم مملکت
چون سنحاریب از دست صدیقه جان نبرد بحکمت خود در رقیه بخت النصر را ولیعهد ساخت
و بعد از فوت ملک بابل بخت النصر بتنسیق مهمات سلطنت پرداخته در آن اوقات
حکومت بنی اسرائیل بناشیه بن اموص و نبوت بارمیا علیه السلام قرار گرفته بود
و فسق و فجور یهود بسمت کثرت و افراط پذیرفت بخت النصر ازین حال خبر یافته
بجانب بیت المقدس توجه نمود ارمیا بنی اسرائیل را از کیفیت واقعه اعلام کرده
فرمود که اگر دست از نافرمانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار بدین بلده مستولی شده
دمار از شما برآورند یهود برین سخن التفات نکرده از کمال شقاوت ارمیا را محبوس
گردانیدند درین اثنا بخت النصر لشکر به بیت المقدس رسیده و باندک زمانی شهر را
گرفته مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایه بتقدیم رسانید و چون دانیال اکبر بعالم دیگر
انتقال فرموده بود دانیال بن حزقیل که بعضی از مورخان او را از نبیرهٔ انبیا می شمارند
امان نامه او را امین آورد لاجرم بخت النصر اصل دانیال اکبر را از سخط خود ایمن
گردانید و از حال ارمیا و حبس کردن او یهود را خبر یافته و آنجناب را مطلق العنان
ساخته با مال فراوان که از مسجد اقصی و غیر آن متصرف گشته بود و جمعی کثیر
از اسیران بنی اسرائیل و دانیال بن حزقیل متوجه دار الملک بابل شد و ارمیا
با بقیهٔ قوم بمصر شتافت از غضب بخت النصر بدان دیار نیز رسید بالجمله
چون بخت النصر بخطهٔ بابل نزول نمود در تربیت و رعایت دانیال یوما فیوما
می افزود چنانچه ارکان دولت بر و حسد برده گفتند بخت النصر را که دانیال
در دین مخالف تست ملک پس از تحقیق این سخن آنجناب را حبس فرمود
و دانیال تا زمانی که بخت النصر خوابی هولناک دید و کیفیت واقعه را فراموش کرده
معبران و کاهنان از تعبیر آن عاجز آمدند مدتی محبوس بود و بعد از آنکه آنجناب
بخت النصر از زندان بیرون آورد و از خواب خویش استعلام نمود دانیال
فرمود که دیده واقعه صنمی دیدی که سرش از زر بود و گردنش از نقره و سینه اش از مس
و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش از سفال سنگی از آسمان آمده آن را در هم
و بادی وزیده هر ذره از اجزای آن صنم را بطرفی برد و آن بزرگ شده
بسیط زمین از وی پر گشت بخت النصر از استماع این گفت خواب مرا راست بیان

احترام میداری

در حبس بوده

فرمودی

فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار ملکیست و سر
زرین او مثال ملک آراسته تو و گردن سیمین آن کنایه از سلطنت پسر تست و
سینهٔ مس اشارت بملک رومیانست و ساقهایش مشعر بحکومت فارسیان و
قدمهایش مشیر بحکومت کدایالت روم و فارس کنند و آن سنگ که بت را فرو
کوفت دینی است که در آخر الزمان بتوسط نبی عربی صلی الله علیه و سلم ظاهر شود
و آن شریعت ناسخ همهٔ ادیان باشد و روی زمین را فرو گیرد بخت النصر از دانیال
ممنون گشت و ارکان دولت و اعیان حضرت را برعایت جانب او وصیت کرد روایت
نوبتی دیگر بخت النصر خوابی هایل دید چون بیدار شد عظمای بابل را که دعوی کهانت میکردند
طلبیده از کیفیت واقعه و تعبیر آن پرسید و بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخته از
دانیال استعلام خواب فراموش خویش و تعبیر آن نمود دانیال را بالهام ربانی آن واقعه
مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب درخت بلندی دیدی که طیور بر شاخهای آن مأوا
گزیده بودند و در سایه اش وحوش آرامیده و در انحال که تو از چنین صورت و نضارت
آن شجره تعجب میفرمودی فرشته که تبری در دست داشت پیدا شده قصد کرد که درخت را
از پای درآورد ناگاه آوازی آمد که این درخت را از بنیاد برمکن اما شاخهایش را
ببر و بعد از آن ملک شاخهای آن شجره را برید و وحوش و طیور را متفرق گردانید و غیر
شاخهایش اصل آن در صحرا بماند بخت النصر گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی
اکنون تعبیر آن را نیز بفرمای دانیال بر زبان آورد که درخت توئی و طیور اهل و
ولد و لشکر تو اند و سباع و وحوش رعایا و سایر عباد و چون اصنام که از تو صدور
می یابد غضب الهی متوجه شده و دو فرشته مامور گشته که ترا هلاک سازند
و بعضی از نسل ترا روزی چند نگاهدارند اما ترا امر فیتی بکمال قدرت حضرت احدیت
حاصل شود و هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدایت خواهی شد
بعد از آن نوبت دیگر بشکل پشه بر آمده وفات خواهی یافت بعد از انقضای
هفتهٔ از تعبیر این خواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت النصر پر آورده
و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر
ساخت و همچنین در مدت مذکوره هر چند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور میکرد
بالآخر بهیأت پشه بخانهٔ خویش در آمد و قادر چون صورت اصلی بدو گرایت
فرمود ع این طرفه حدیثی است اگر راست بود ع وهب بن منبه گوید که بخت النصر

توریه

چون بهیات بیشتر معاودت نمود غسلی بجای آورده و شمشیری در دست گرفته تخت بار خرامید امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من پیش ازین جاودی رامی پرستیدم که نفع و ضرری ازو متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم می باید که شما نیز متابعت من کنید و فردا بوی ومؤحد نزد من آیید و بدانید که هر کس از حکم تخلف ورزد بیکر او را بتیغ ریزریز خواهم کرد مالجمله بخت النصر مثال این سخنان گفته بخلوت خانه درآمد و همانشب از عالم رحلت نمود پسرش مروج بجای پدر نشسته طریق تکبر و عصیان مسلوک داشت و چون پس از بیست سال کار او بنابر سقر پیوست پسرش بلب نفر قایم مقام گشت و بعد از اندک روزی خیال فاسد بخاطر رسانیده چون ملک بهمن از خیال او آگاه گردید بدار بوس عالم نوشت که او را بقتل آورده در جای او نشسته در آبادانی و معموری ولایت سعی موفور بظهور رسانند و دار بوس بموجب فرموده عمل نموده و بلب نفر را بقتل آورده بحکومت و دلاسای سپاهی و رعیت مشغول گشت و بعد از سه سال که حکومت نمود از زندان خاکدان ظلمانی بسرای جاودانی انتقال فرمود و اخشویرس بنموده ملک بهمن بعراق و فارس آمده لوای سلطنت برافراشت و دانیال و سایر بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت فرموده آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بخت النصر آورده غارت کرده بود همراه ببرند و در تعمیر آن سعی شرط بتقدیم رسانند مؤرخین عرب دارند اما در اکثر کتب مغازی مسطور است که ابوموسی اشعری در زمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در بلده سوس بخانه رسید که سنگ بزرگ منقوش بهیات حوضی در آن خانه بود و مردی بلند قامت درمیان آن برستان افتاده ابوموسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جواب دادند که دانیال حکیم است که ملک بابل او را پس یکی از سلاطین این سرزمین بنا بر انتخاب فرستاده بود ابوموسی بعد از استجازه از فاروق دانیال را بطریق سنت مدفون گردانید والله اعلم عنده الله تعالی

ذکر عزیر بن شرخیا سلام الله علیه در آن اوان که بیت المقدس و حوالی آن خراب و ویران بود عزیر در موضعی از مواضع آن قریه نزول فرموده بار از خر فرو گرفته مرکب را بربست و بنشست و بجانب سقفها و دیوارها نظر کرده گفت خدای اینها را چگونه زنده کند بعد از آن که میراند خدای تعالی

مهراسپ

درخواب

درخواب روح عزیر را قبض فرمود و بعد از صد سال او را زنده گردانید فرشته از عزیر سوال کرد که چه مقدار درنگ نمودی درخواب جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم آن ملک گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک و چون عزیر علیه السلام بجانب استخوانهای پوسیده حمار خود نگریسته دید که اجزا بهم پیوسته و رگ و پی و گوشت رسته و پوست در روی پوشیده شده و حمار زنده برخاست آنگاه عزیر بر چارپای خویش نشسته بمیان قوم آمد بنی اسرائیل او را شناختند و ظاهر شدن این صورت غریب در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست نقل است که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون حیات مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند و او نسبت بدیشان در غایت جوانی می نمود و عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دنیا بسر برده بروضه رضوان انتقال فرمود از غرایب آنکه او را برادری بود عزیز نام که توامان متولد شده بودند هر دو یک روز فوت گشتند و عمر عزیز دویست سال بود

ذکر زکریا و یحیی علیهما السلام و بیان مجملی از حالات مریم بنت عمران علیها التحیة و الرضوان محرران اخبار انبیا بزرگوار بر لوح بیان چنین نگاشته اند که زکریا بن دان در زمان خود پیغمبر و مقتدای بنی اسرائیل بود و دختر عمی داشت موسوم بعمران بن ماثان و زن زکریا و عمران خواهران بودند و زکریا تا اوان پیری فرزندی نداشت لیکن عمران از آن عورت که حنه نام داشت فرزندان متولد شدند در کرت اخیر که حنه حامله گشت باتفاق عمران نذر کرد که این فرزند چون متولد شود محرر باشد و معنی محرر آنست که مطلقا بکار دنیا نپردازد و در روزگار خود در خدمت مسجد اقصی و عبادت باری تعالی مصروف سازد و چون مریم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد بنا بر آنکه عورات را بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نبود عمران و حنه متحیر و متفکر گشتند پس وحی جهت قبول مریم و جواز محرر بودن او بر زکریا نازل شد و احبار یهود متعهد کفالت مریم شده عظیم سعی کرده بعد از گفت و شنید بسیار قرعه این کار بنام زکریا علیه السلام برآمد و آنجناب به پرورش مریم اهتمام نموده چون قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد زکریا جهت مریم غرفه در مسجد ساخت و او را بدانجا آورد گویند که هرگاه زکریا از مسجد بیرون رفتی در آن غرفه را قفل کردی و در زمستان نزدیک مریم میوهای تابستانی و در تابستان میوهای زمستانی مشاهده فرمودی لاجرم برخاطرش گذشت که قادری که ثمار را در غیر محل مریم ارزانی میدارد

می تواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی بخشد پس زکریا روی بقبله دعا آورد سؤال او
بعز قبول اقتران یافته در وقتی که نماز میگذارد ملائکه او را بوجود یحیی بشارت دادند
فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و چون زوجه زکریا حامله
جناب نبوی سه روز بتکلم قادر نگشت کما قال عز و علا الا تکلم الناس ثلاثة ایام
الا رمزا بمقتضی این آیت کریمه وآتیناه الحکم صبیا هم در آوان کودکی فضای سینه یحیی
بانوار علم و عرفان روشنی پذیرفت و جامه رهبانان پوشیده اکثر اوقات بگریه و زاری
و عبادت حضرت باری گذرانیده از خلق کناره گرفت لیکن بعد از بعثت عیسی
علاوه متابعت قیام میفرمود و قتل یحیی باتفاق مورخان پیش از رفع عیسی بآسمان روی نمود
ذکر شهادت یحیی و زکریا صلوات الله علیهما چون مریم حامله شد و غیر از زکریا کسی او را ملاقات
نمی نمود یهودان جناب زکریا را بزنا متهم داشته قاصد قتل او گشتند و زکریا این صورت را
دریافته بصوب فرار شتافت و در اثنای راه در میان درختی منزل گزیده اجزای شجره
بتقدیر الهی باهم متصل گردید اما گوشه جامه آنجناب بیرون ماند جمعی عدا که از عقب زکریا
می آمدند بدلالت شیطان برکیفیت حال وقوف یافته آنجناب را با درخت پاره پاره بدو نیم کردند
اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا بدین طریق کشته گشت و زکریا بمرض موت در گذشت
و سبب قتل یحیی علیه السلام آن بود که یکی از ملوک بنی اسرائیل قصد کرد که دختر زن برادر
زاده خود را بعقد نکاح آورد و یحیی او را ازین تزویج منع فرموده آن دختر بر اثر
با مادرش کینه یحیی معصوم را در دل گرفتند و در وقتی که ملک مست بود دختر در نظر او
جلوه گر گشته ملک با او قصد مباشرت کرد دختر گفت تا یحیی بن زکریا را بقتل نرسانی
من مطاوعت تو ننمایم پادشاه بواسطه بیخودی از شراب شهوت بقتل یحیی
فرمان داد و چون سر مبارکش را بمجلس آوردند شنید که ازان سر آواز آمد
بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و خون یحیی علیه السلام بر زمین
میجوشید تا آن زمان که ملک خردوس نام که او را گودرز نیز نوشته اند بر بنی اسرائیل
استیلا یافته و تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز سفاکی کرد
و بعد از آنکه عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی علیه السلام از جوش
باز ایستاد ذکر ولادت و نبوت عیسی علیه السلام کیفیت حمل مریم بعیسی چنان بود که روزی مریم
غسل حیض بجای می آورد که ناگاه جبرئیل بصورت جوانی تمام خلقت بروی جلوه نمود
و مریم توهم نموده گفت پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکار باشی کما قال عز و علا

اعوذ بالرحمن

اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا جبرئیل گفت من رسول پروردگار توام که میدهم
مر ترا غلامی پاکیزه مریم ازین سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا پسری دهد و
حال آنکه دست هیچ بشری بمن نرسیده است جبرئیل گفت امثال این افعال نزد
خدای آسان است بعد ازان روح الامین بادی دمید در مریم و علی الفور اثر
حمل بروی ظاهر گشت و چون هنگام ولادت عیسی نزدیک رسید بمقتضای الهام
ربانی و راهبری جبرئیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و پس از طی مسافت
بنخلی یابس رسیده نزدیک بآن قرار گرفت و عیسی آنجا متولد شده از زیر قدم
همایونش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن درخت خرما بار آورد جبرئیل مریم
را گفت ازین خرما بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن فکلی
واشربی وقری عینا مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من سؤال کند که این
فرزند را از کجا پیدا کردی چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت کن که من امروز
نذر کرده ام که فلن اکلم الیوم انسیا با هیچکس سخن نگویم و چون ملاقات بنی اسرائیل و مریم اتفاق افتاد
قوم مریم را مخاطب ساخته گفتند پدر تو بدکار و مادر تو زناکار نبودند اکنون بگوی که
این ولد را از کجا پیدا کرده مریم اشارت بعیسی کرد که کیفیت احوال را از وی
بپرسید که من امروز سخن نخواهم گفت و غضب قوم بیشتر شده گفتند با ما سخن
کودکی که در گهواره باشد چگونه تکلم نماید آنگاه روح الله بقدرت ایزدی
در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا مبارکا اینما کنت الآیه
یهود چون این کلام را شنیدند زبان از طعن مریم کوتاه کردند باتفاق محمد بن
جریر الطبری مؤلف تاریخ جعفری مریم بعد از یکماه از ولادت مسیح فرزند
خود را برداشته از بیت المقدس بطرف مصر شتافت چه از بنی اسرائیل متوهم
بود که مبادا آسیبی بدو رسانند و مادر و پسر در قریه از قرای مصر نزول فرموده
در جوار یکی از توانگران بسر می بردند و در آن اوقات معجزات و خوارق عادات
از عیسی علیه السلام ظاهر می شد و مدت اقامت ایشان دران دیار سیزده
یا سی سال علی الاختلاف الاقوال امتداد یافت و بعد از نزول انجیل بجانب
بیت المقدس بازگشته و روح الله خلق را بقبول احکام انجیل دعوت فرمود
غیر از حواریون که بروایت اصح کافران بودند کسی بسعادت ایمان فایز نگشت
و چون یهود از مسیح معجزه خواستند مردم را خبر داد که شب چه خورد و دید

و چه چیز ذخیره نهاده اید و از گل صورت مرغی ساخته باد در وی دمید تا در طیران
آمد و اکنون آن نوع مرغان را خفاش خوانند و اکمه و ابرص را علاج فرمود
قال سبحانه و تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر باذن الله و ابری الاکمه
و الابرص و بنی اسرائیل طلب معجزهٔ دیگر کرده روح الله گفت و احی الموتی باذن الله
بعد از آن بالتماس جهودان سام بن نوح علیه السلام را در زمرهٔ احیا انتظام داد
موی چند سفید در محاسن سام مشاهده شد عیسی از وی پرسید که در زمان شما معهود
نبود که بیاض در ریش پیدا آید سام جواب داد که همچنین است اما چون آواز ترا شنیدم
پنداشتم که قیامت قایم گشت و از هول رستخیز در محاسن من سفیدی پدید آمد
آنگاه سام علیه السلام قوم را بمتابعت عیسی علیه الصلوات و السلام ترغیب فرموده
روح الله او را گفت اگر میخواهی دعا کنم تا چندگاهی حضرت الهی ترا زندگانی
کرامت فرماید سام گفت ع چون عاقبت زحمت یاران برنیست، زندگانی فانی
را نمیخواهم چه با آنکه از فوت من چهار هزار سال گذشته و هنوز تلخی مرگ در
حلق منست پس بقبر در آمد و اجزای خاک باهم اتصال یافت بنی اسرائیل با وجود
مشاهدهٔ معجزهٔ چنین بوی نگرویدند و آنجناب را بسحر منسوب ساختند اما بعضی از
مومنان بر آنند که مسیح علیه السلام سام بن نوح را در نفسین زنده کردند
و پس از ظهور انجالت پادشاه آن ولایت با ارکان دولت بوی گرویدند و العلم عند الله
نقل است که عیسی علیه السلام مدت دو سال در میان قوم بوده ایشان را براه راست
دعوت فرمود و بعد از آن اکثر اوقات فایض البرکات را بسیر بلاد صرف نموده
هرگز آنجناب دو شب در یک مقام نبودی و مطلقا بر روی پیاده و سفر نمودی
آورده اند که اول چیزی که روح الله بدعوت آن مامور شد گفتار بتوحید بوده
اقرار به نبوت احمد مختار کما قال الله تعالی و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل
انی رسول الله مصدقا لما بین یدی من التورية و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه
احمد **ذکر نزول طعام بدعای عیسی علیه السلام** کیفیت این قضیهٔ عجیبه چنان بود که
نوبتی که مسیح با جمعی کثیر از اصحاب هدایت و ارباب ضلالت بزمین ابدیس افتاد
و خلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریان التماس نمودند که
بعرض عیسی رسانند تا دعا فرماید که از آسمان خوانی پر طعام نازل گردد و حواریان پیش
قوم را معروض داشتند روح الله فرمود اتقوا الله ان کنتم مومنین حواریان دیگربار از زبان

مردم مبالغه و الحاح

مردم مبالغه و الحاح نمودند عیسی علیه السلام به نیاز تمام دست بدعا بر آورد و گفت
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة
منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین متعاقب دعا حضرت حق سبحانه و تعالی
وحی فرستاد و عیسی که مسئول ترا قبول نمودیم لیکن بعد از نزول مائده هر کس
که کفران نعمت نماید او را عذابی کنم که هیچکس را از جهانیان چنان عذاب نکرده باشم
عیسی این سخن را با قوم در میان نهاد و ایشان گفتند هر که نعمت رب العالمین کافر شود
مستحق عذابی چنین باشد آنگاه بجانب آسمان نگریستند دیدند که خوانی بتدریج
فرود آمد نزد عیسی و حواریون قرار گرفت بعد از آن روح الله دستار خوان
از روی طعام برداشته صلای عام در داد و در آن خوان ماهی بریان بود و دوازده
گرده نان و تعدادی نمک سود و غیر سیر و پیاز و کنه تا جمیع سبزیها که یافت
می‌شد القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن طعام خوردند و مائده همچنان
بر حالی که بود و در آخر روز بآسمان معاودت نمود و سه روز بهمان که بحاجت
از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه باشد این صورت تکرار یافت بعضی از آدمیان
معجزهٔ چنین را بسحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مواخذ گشته صباحی
از جامهٔ خواب بهیات خوک برخواستند و سه روز گردم بلها بر آمده پس از آن
براه عدم روان شدند نعوذ بالله من غضب الله **ذکر رفع عیسی علیه السلام بآسمان**
جناب عیسوی در وقت اخیر که بجانب بیت المقدس مراجعت فرمود یکی از حکام
بنی اسرائیل که بیشتر دیگر از امثال و اقران ممتاز و پیشتنی بود باتفاق قوم
همت بر دفع روح الله گماشت و انمعنی را سبب ازدیاد دولت و اقبال
پنداشت و مسیح علیه السلام در گوشهٔ پنهان گشته بعد از آنکه بموجب وحی الهی
معلوم نمود که بر طبقات سماوات عروج خواهد فرمود حواریون را از آنحال
آگاه کرد و شمعون را بر ایشان خلیفه ساخت و شرط وصیت بجای آورد
و مخالفان برهنمایی یهودا که سابقا به آنجناب گرویده بود و باز مرتد شده
بر عیسی علیه السلام آمدند تخت بود انجا نه در آمد حضرت عزة صورت او در شمایل
گردانید و عیسی را بآسمان برد و چون یهودا از آنجا بیرون آمد یهودان او را
گرفته بردار کشیدند و هر چند یهودا فریاد زد که من عیسی نیستم بلکه آنم که
شما را رهنمایی من بدین منزل آورده هیچ جای نرسید اما بعد از آنکه یهودان

اثری از بود اند بدند و خبری نشنیدند در شک افتادند کما قال عز و علا وان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه
ما لهم به من علم الا اتباع الظن و در معارف خبیصی که در فن تاریخ و سیر تصنیف معتبر است
بنظر درآمده که انجیل در قریهٔ ناصره در وقتی که از سن عیسی دوازده سال گذشته بود
نزول نموده و بنابرین است که او را نصاری گویند و روح الله در چهل و دو سالگی
بآسمان عروج فرمود و آورده اند که پس از شش روز از ین قضیه در شب هفتم
عیسی بزمین فرود آمد و با یحیی بن زکریا و مریم و بعضی از حواریان ملاقات
کرد و هر یک از حواریان را امر فرمود که بولایتی روند و بارشاد خلایق
مشغول شوند و باز بآسمان رفت تا در مجاز طبع بشری از وی دور گردد و
فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از شش ماه از رفع عیسی بجنت الماوی خرامید

ذکر بعضی از حواریان و رفتن ایشان بولایات جهت دعوت جهانیان

جناب ابوی
مخدومی در روضة الصفا آورده اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود حواریان
را گرفته بایذا و تعذیب ایشان مشغولی می نمودند و پادشاه روم که شامیان
نیز مطیع او بودند از صورت واقعه خبر یافته کسان فرستاد و حواریان را
از چنگ محنت و الم نجات داده پس از استفسار اوضاع ملت عیسی
ایمان آورد و چون حواریان مطلق العنان شدند باشارت شمعون در اطراف
عالم جهت دعوت طوایف متفرق گشتند از جمله یحیی و تومان بانطاکیه رفتند و با حاکم آنجا
در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین متین خواندند غضب بر ملک مستولی شده
هر یک را صد تازیانه زده محبوس گردانید شمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه
وقوف یافته بدان صوب شتافت و با ارکان دولت طریق اختلاط مسلوک داشته
باندک زمانی همه را مرید و معتقد خود ساخت و بمجلس پادشاه نیز آمد و شد نموده
بحیله که داشت یحیی و تومان را از حبس برآورده بنظر ملک رسانید و بحسب ظاهر
از جانب پادشاه با ایشان معارضه فرموده طلب اعجاز عیسوی کرد
یحیی و تومان باذن پروردگار عالمیان اظهار آن مبادرت نموده پسر حبیب
نجار را که هفت روز از مرگ او گذشته بود زنده کردند و پسر حبیب کیفیت عذاب
دوزخ را بسمع حاضران رسانیده با پدر خویش و بروایتی ملک نیز با جمعی از
خواص در سلک اهل اسلام منتظم گشتند و بقیهٔ کفره تیغ خلاف کشیده قصد
کشتن حواریان نمودند و حبیب نجار را بعقوبت بسیار شهید ساختند

و حضرت حق عز و علا

وحضرت حق عز و علا او را در جنت اعلی جای داد و حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی
و شمعون با اهل ایمان در شب از انطاکیه بیرون رفت و در
وقت دمیدن صبح مجمع غدار شرار از استماع آواز صیحهٔ روح الامین باهل انطاکیه
پیوسته شد و آیهٔ کریمه و اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و آیتی چند حال اهل انطاکیه
و یحیی و تومان و شمعون است

ذکر مدینهٔ حاضور و کشتن اهالی آن حنظلة الصادق را

حاضور شهریست در ولایت یمن که ساکنان آن بنا بر فرمان حضرت کبریای سبحانی
قیام مینمودند و در زمان فترت حنظلة الصادق بهدایت ایشان مشغول شده
بعضی بحلیهٔ ایمان متحلی گشتند و طایفهٔ که بر عصیان مصر بودند بالاخره حنظله را
کشتند و اهل اسلام در مقام مقابله کفار آمده مغلوب شدند و بعد از اندک
زمانی حضرت جبار منتقم یکی از ملوک بابل را بر آن گمراهان مسلط ساخت و
جهت استیصال ایشان فرشتگان نزول فرموده و قتل بافراط در حاضور را
واقع گشته دمار از نهاد آن اشرار برآوردند و ایشان از افعال خود یاد
کرده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین

ذکر یونس جهود و بیان آنکه سبب گمراهی امت عیسی علیه السلام چه بود

از عبد الله عباس رضی الله عنهما مرویست که امت عیسی بعد از رفع
او بآسمان هشتاد سال طریق هدایت می پیمودند بعد از آن باضلال یونس یهودی روی
بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که یونس جهود که خود را در سلک
غاشیه کشان شیطان جای داده بود در لباس رهبانان بمیان نصاری
آمده اظهار زهد و ورع نمود و مدت چهار ماه با کیش اختلاط نمود پس از آن
عیسویان را گفت که چند نفر از علمای خویش نزد من فرستید که با هر یک سری
از اسرار الهی بگویم امت عیسی نسطور و ماریعقوب و ملکا را پیش او که افضل
فرستادند و یونس با یک یک از ایشان خلوت گزیده گفت من فرستادهٔ مسیح ام
و بقوم پیغامی آورده ام می باید که آنچه بگویم بی زیاده و نقصان بدیشان رسانی
آنگاه با نسطور گفت که عیسی احیای موتی قیام مینمود و این فعل غیر از خداوند
تعالی و تقدس صادر نمیگردد اکنون بدان که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان
فرود آمده و مهمات زمین را فیصل داده باز بآسمان رفت و با عالم دوم گفت مسیحا
بظهور آمد که از احاطهٔ بشر بیرون است می باید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با سیوم

کفت که عیسی خدای زمین هست که چون قوم قصد قتل او نمودند پنهان شد و باز بمیان بنی اسرائیل
مراجعت خواهد کرد و دانشمندان نصاری بارشته یونس همان لحظه خود را اگشته چون
نصرانیان از علما استفسار نمودند که یونس بشما چه کفت هر یک سخنی بر زبان آورده اشتباه
بر زبان حال کفتند مصراع حکمت شنیدن از لب لقمان صواب تر * و متوجه منزل یونس گشته
و آن ملعون را کشته یافتند هر فرقه مذهبی از مذاهب ثلثه مذکوره اختیار کردند کما قال
سبحانه و تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم

ذکر شمه از حال اصحاب کهف

نقله ارباب اخبار
و حمله عجائب آثار آورده اند که در یکی از بلاد شام پادشاهی بود دقیانوس نام
و آن شهریار با مردم آن دیار بعبادت اصنام قیام و اقتدام می نمود حضرت مقلب القلوب
بمقتضای آیه من یهد الله فلا مضل له قفل غفلت از سراپرده دل شش تن از ارکان
زادگان آن بلده برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید ایزدی متجلی و آراسته
گردانیدند و چون این خبر بسمع دقیانوس رسید ایشان را طلبیده پرسید که شما کرا
می پرستید ایشان جواب دادند که خدای ما آفریننده زمین و آسمانست و غیر از او
خدایی نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آوریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت
امشب شما را امان دادم با خود بیندیشید و فردا حاضر شده بدین ما در آیید و الا شما را
پا ساق رسانم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همانشب از شهر سبیل فرار
بیرون آمدند و در اثنای راه شبانی که موسوم بدینوس بود باز خورده شبان از کیفیت
حال ایشان استفسار نمود آن جوانمردان پس از اخذ عهد و پیمان صورت واقعه را
درمیان نهادند دینوس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرده ایشانرا بغاری که
آنرا رقیم میگفتند دلالت نموده با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد اتفاقا
دینوس گفتند این سگ را باز گردان که ناگاه بواسطه آواز او کسی پی بمنزل ما برد
شبان هرچند سنگ بجانب قطمیر انداخت بازگشت و آخر الامر بسخن آمده گفت
عجب حالیست که من پروردگار عالمیان را پیش از این قوم شناخته ام و میخواهند که
مرا بضرب سنگ باز گردانند جوانان را ازین حرکت خجالت روی نموده
برافقت قطمیر تن در دادند و بغار درون رفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت
و بمقتضای کلمه و کلبهم باسط ذراعیه قطمیر دستها دراز کرده و سر بر آنها نهاده در خواب شد روز
دیگر دقیانوس هرچند ایشانرا جستجو کرد نیافت و مدت سیصد و نه سال در خواب بودند و پروردگار

و فرشته

و فرشته ایشان را ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام ایشانرا نخورد
القصه چون اصحاب کهف باذن رب الارباب از خواب بیدار شدند تملیخا را که یکی از ایشان
بود جهت آوردن طعام بشهر فرستادند او درم تملیخا بشهر در رفته درخواست که
طعام خرید نماید بقال بملاحظه درمهای دقیانوسی نموده در بحر حیرت افتاد چه
از فوت دقیانوس مدت سیصد و نه سال گذشته بود گفت مگر گنجی یافته قال
و قیل بسرحد تطویل کشید و تملیخا را نزد ملک آن دیار بردند ملک از صورت حالش
استفسار نمود و چون احوال اصحاب کهف را در انجیل خوانده بود تملیخا را آگاه
کرد که از زمان دقیانوس تا حال سیصد و نه سال هست و درین اوقات پیغمبری موسوم بعیسی
مبعوث گشته و کتابی انجیل نام و شریعت مجدد درمیان آورده و حالا بوحدانیت حق تعالی
و نبوت عیسی ایمان داریم بعد از آن احبار و علمای نصاری را طلبیده و این قضیه
غریبه را بسمع ایشان رسانیدند و باتفاق متوجه غار رقیم گشتند تملیخا پیشتر بغار در آمده
اصحاب را از امور مذکور واقف کرد و ایشان به نبوت عیسی گرویده دعا نمودند
تا بحال سابق معاودت فرمایند و این مسئول بقبول افتاده چون ملک بر کیفیت و اتهم
متنبه شد گفت تا بر در غار کنیسه ساخته و احوال اصحاب کهف را مشروح بر لوحی
نگاشته آنرا در دیوار معبد مضبوط کردند و حضرت حق سبحانه و تعالی آنجماعت را فی الفور
با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و دیگر دیده هیچ آفریده آن غار را ندید

ذکر جریح راهب

ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که بعد از رفع مسیح و
پیش از ظهور خاتم الانبیا صلوات الله علیهما جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریح در میان
بنی اسرائیل ظاهر شد و در سن سیزده سالگی بسلوک راه حق مشغول گشته از خلق
کناره گرفت و او را مادری بود در غایت عفت و صلاح که جهت او طعام و شراب
بصومعه می آورد اتفاقا در شب باران مادر بخلوت پسر آمده آواز داد تا در معبد بگشاید
و جریح بنا بر آنکه در نماز بود جواب مادر نداد و در نگشاد آن مستوره ازین جهت
ملول و محزون شده گفت اراک الله الوجوه المومسات یعنی نماید خدای روبهای
زنان زناکار را تو تیر دعا بهدف اجابت رسیده جمعی از اشرار که عداوت جریح در
میان بسته زانیه را فریفتند تا زاهد را بزنا متهم دارد و آن فاجره شبی آن گروه را
در کمین گاه نشانده خود بر در صومعه جریح رفته حلقه را بجنبانید جریح پرسید که کیست
جواب داد که ضعیفه ام بیچاره و از راه دور می آیم و از ترس فاسقان نمیتوانم که

شب در صحرا باشیم لطف نموده در کشتی تا شب درآن مقام بسر بریم جرجیس بر آن عورت
رحم فرموده در باز کرد و زن در صومعه در آمد و زاهد در نماز ایستاده و در اثنا
آن عورت چند نوبت خود را در نظر جرجیس جلوه داده طلب مباشرت نمود جرجیس از عذاب
الیم و نار جحیم ترسیده ملتمس او را اجابت نفرمود و چون صبح خواست که عورت را
از خانه بیرون فرستد جمعی که در کمین بودند در صومعه ریختند و زن را بگرفتند و از حال
جرجیس استعلام نمودند آن ملعونه گفت مدتهاست که جرجیس با من زنا میکند و بالفعل از وی
حامله ام مجره در روی او ریخته او را کشان کشان بدرگاه پادشاه زمان رسانیدند
و کیفیت واقعه را بر زبان آوردند ملک بقتل جرجیس حکم فرمود مادرش ازین صورت
آگاه گشته بخدمت شتافته معروض داشت که در کشتن پسرم تعجیل مکن که در ابرای
ذمه او بینه دارم پادشاه پرسید که آن کدام است گفت بفرما تا آن زانیه حاضر گردد
ملک فرمود تا آن زن را بمجلس آوردند مادر جرجیس دست بر شکم وی نهاده دعا کرد
تا نیکوکار از بدکار جدا شود آنگاه ندا کرد که یا صاحب البطن جنین از شکم مادر جواب داد که
لبیک چنانکه حاضران شنیدند پس مادر جرجیس پرسید که پدر تو کیست گفت فلان چوپان
و سه نوبت این حدیث را چنین تکرار نمود شنوندگان حیران گشته دست از جرجیس
بازداشتند نقل است که بعد از وضع حمل زانیه نوبت دیگر اهل فتنه و شر نزد ملک
رفته در باب قتل جرجیس پیش پادشاه سخن راندند و آواز کودک را که از شکم مادر
انکار کردند مادر جرجیس پیش پادشاه رفته معروض داشت که خدای که در شکم مادر
طفل را در سخن آورد قادر است بر آنکه در بیرون شکم او را نطق بخشد و بنابر التماس او
زانیه را با کودک حاضر ساختند مادر جرجیس گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل
باواز بلند جواب داد که فلان شبان حضار مجلس از استماع این کلام در شگفت
مانده دیگر متعرض احوال جرجیس نشدند والعلم عند الله تعالی

ذکر جرجیس پیغمبر علیه السلام

باتفاق اکثر ائمه اخبار جرجیس از جمله شاگردان حواریون بود و در دیار فلسطین اقامت
داشت و گاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل می شد بفقرا و مساکین قسمت می نمود
وقتی جرجیس بموصل رسیده دید که پادشاه دادویه بتی داشت موسوم بافلون
و آتشی عظیم برافروخته خلایق را بسجده آن صنم تکلیف می نماید و هر کس از سجده کردن ابا
امر میکرد تا سر او را با دو نیم ساختند لاجرم غیرت اسلام در باطن جرجیس علیه السلام
اشتعال یافته در آن مجلس شتافت و باواز بلند گفت ایها الملک لحظه متوجه سخن شو

ونصیحت را

ونصیحت را بسمع رضا بشنو ملک بجانب او متوجه شد جرجیس او را بتوحید
حق تعالی و متابعت دین عیسی دعوت نمود و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود
دادویه گفت تو چه کسی و درین سخنان چه مدعا داری جرجیس گفت من کمترین بنده از
بندگان خدایم و آمده ام تا ترا براه راست دلالت نمایم میان ملک و جرجیس قال
و قیل بسر حد تطویل انجامید آخر الامر آن ملعون حکم فرمود تا با شانهای آهنین
گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند و باین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ
المی بذات شریفش نرسید دادویه این قضیه غریبه را مشاهده نموده فرمان
داد تا میخها آهنین آوردند و آنها را در آتش سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند
چنانچه به مغزش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد پس ملک
فرمود که حوضی از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را
در آنجا انداختند و سرپوشی بر روی حوض پوشیدند و بعد از آن که معلوم
نمودند که تا پس فسرده گشت سرپوش را برگرفته جرجیس را زنده یافتند
تعجب ملک زیاده تر شده پرسید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست
جرجیس جواب داد که خدای بر همه اشیا قادر است و او مرا ازین بلاها
خلاص بخشید دادویه متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را از زندان برده
و بر روی افکنده دستها و پاهای مبارکش را بمسمارها آهنین بر زمین دوختند
و بر پشت وی ستونی نصب کردند همان شب فرشته بامر حق سبحانه و تعالی
بسوی جرجیس آمده سرش را بتاج نبوت سربلند گردانید و بندهای وی را گشاد و از جانب
گفت حضرت خداوندی میگوید که هفت سال ترا با جنگ مشرکان گرفتار خواهم
و تقدیر چنانست که در این مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر کرت
من بمحض قدرت زنده گردانم و در نوبت پنجم بروضه جنات رسی پس روز
دیگر جرجیس از در بارگاه دادویه در آمده آغاز نصیحت فرمود آن مخذول
در غضب شده فرمان داد تا جناب نبوی را پاره پاره کردند و هر پاره را
نزد شیر گرسنه انداختند و شیران بالهام ربانی دهن بدان جانب دراز نکردند
و قطعهای بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع
غیر مکرر آن بد اختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت عزت او را حیات بخشید
و در آن مدت جرجیس معجزات غریبه مثل احیا موتی وغیره بر دادویه نمود و هیچ

فایده بر آنها مترتب نگشت و همه مشرکان متحیر حل کردند و در آن اوقات
روزی داودیه با ارکان دولت خود در دفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده
خاطرها بران قرار گرفت که جناب نبوی را بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم او را
در خانهٔ عجوزی که پسر کور و کر و لنگ و گنگ داشت مقید گردانیدند چون جرجیس
گرسنه شد دعا فرمود ستونی که در آن خانه بود درخت شد و نضارت پیدا کرد
و میوه بار آورد پیره زن اینحالت را دیده بحلیهٔ ایمان متحلی گردید و التماس
شفای پسر خود نمود جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکند
شنوا و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت از زبان و پای ولدم دریغ مدار
جرجیس فرمود که صحت آنها حواله بروز دیگر است و داودیه ازین معنی
واقف شده متحیر و مبهوت گشت و آخر الامر جرجیس را طلبیده گفت اگر
در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از دامن عرض تو کوتاه گردانم
و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کار کدام است
ملک گفت سجده کردن افلون جرجیس داودیه را بسجود آن بت امیدوار
گردانیده آن شب با او بسر برد و روز دیگر باتفاق به بتخانه رفتند و مردم بسیار
جهت نظاره مجتمع شده و عجوزهٔ مذکوره ازین حادثه خبر یافته پسر معیوب
خود را بر دوش نهاده به بیت الصنم آمد و جرجیس را معاتب ساخته گفت
شرم نمیداری که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری نسبت بتو صدور
یافته میخواهی که پیش غیر او سر فرود آری جرجیس گفت پسر خویش را
بر زمین نه که در اینجا حکمتیست پیره زن بموجب فرموده عمل نموده
جرجیس بآن کودک گفت برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد
پای پسر روان و زبان او گویا شده پیغام آنجناب را باصنام رسانید
و بتان نزدیک بجرجیس رسیده جناب نبوی پای خود را بر زمین زد تا مجموع
اصنام به تحت الثری شتافتند و مقارن اینحال بدعای جرجیس ابری
آتشبار بر بالای سر کفار پدید گشته مشرکان بعد از مشاهدهٔ این بلا شمشیرها
کشیده جرجیس را شهید گردانیدند و آتش تمامی مشرکان را سوخته مقدار
سی و سه هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم
ماندند و بروایت طبری ایشان نیز کشته شدند والله اعلم بالصواب

ذکر شمسون زاهد

ذکر شمسون زاهد رحمة الله علیه شمسون رومی الاصل بود و در آنقدر قوت
داشت که بهر چیز که او را میبستند از هم میگسیخت و همواره با اهالی شهر حرب
آن می نشست محاربه می نمود گویند سلاح او از استخوان شتر بود و چون کفار
از دفع شمسون عاجز آمدند حاکم آن بلده منکوحهٔ او را بمواعید فریب داد
تا در گرفتن شمسون ایشان را امداد کند نوبتی آن عورت در محلی که شمسون
در خواب بود دست و گردن او را بریسمانی محکم بربست و شمسون بیدار شده
آنرا از هم درید از آن ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که
زور ترا آزمایش میکردم و کرت دیگر آن بداختر شوهر را بزنجیر مضبوط
گردانید شمسون از خواب در آمده قوت فرمود تا آن گسسته شد و از سبب
آنحرکت تفحص نمود زن گفت میخواستم تا بدانم که آن سخن راستست که
مردم میگویند شمسون را هرچه بندند بزور بازو خود را خلاص میگرداند
شمسون بر زبان آورد که اینحال مطابق واقعست لیکن اگر بموی من بندند
آنرا نتوانم که بگسلانم کرت ثالث آن مکاره موئی چند از محاسن مبارک
بریده انگشتان ابهام او را بر هم بست و کفار را اخبار نمود جمعی از
بی باکان بوثاق شمسون آمده و او را گرفته نزد حاکم خویش بردند و
ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا در برابر منظری که نشسته بود د
اری زدند در آن حین شمسون مناجات کرد که الهی اگر مرا حیات خود را
جهت جهاد با اعدای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای مقارن
این دعا فرشته بامر ایزد تعالی بروی ظاهر شده بندش را بگشاد
و گفت ستونهای منظر ملک را بکش شمسون بموجب فرموده عمل نمود و منظر
با خاک برابر شد و ملک با اتباعش بنار جهنم پیوست و شمسون از آن ورطه
بسلامت بیرون آمد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **ذکر خالد بن سنان العبسی**
رحمة الله علیه نسب شریفش بعدنان که از جملهٔ اجداد حضرت خاتم النبیین است
می پیوست و خالد در آن زمان در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت
فرشته که خازن آتش است نزد من می آید و از بهشت و دوزخ و سایر احوال
آخرت مرا اخبار می نماید در آن اوقات در دیار عبس آتشی عظیم از شعبها
از سنگستانی پیدا می شد و در روز غیرود در آنمکان چیزی نبود بالجمله

چون خالد سخن [illegible] کور را با قوم در میان آورد گفتند اگر تو درین دعوی صادقی آتش [illegible] را دفع کن خالد آهنگ نار فرموده عصای خویش برد و نزد آن [illegible] در رفت خالد از عقب بخانه درآمد بغتة ازدهانی با جانهای تاک در آمد و دیگر آن آتش را کس ندید بعد از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت من سفر آخرت اختیار کنم و بعد از سه روز از وفات من گورخری بر سر قبر من بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته و شکمش را چاک ساخته قبر من بشکافید تا من از خاک برخاسته شما را از وقایعی که تا قیامت روی خواهد نمود خبر دهم و چنانچه بر زبان مبارکش گذشته بود الله از وفاتش بسه روز گورخری بر سر قبرش آمده بانگ کرد و چون مردم خواستند که بموجب فرموده او عمل نمایند خویشان خالد منع فرموده گفتند شاید زنده نشود و از ارتکاب این امر عاری بما عاید گردد در معارف خبیصی مسطور است که دختر خالد در کبرسن نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت او را بر ردای مبارک خویش نشاندند و آن عورت سورهٔ اخلاص را از حضرت شنیده گفت پدر من این سوره را قرائت مینمود والله تعالی اعلم بالحقیقة **ذکر در بیان آنکه از روز خلق آدم تا زمان حضرت خاتم چند سال منقضی شده** امام ابوالفضل ناصر بن محمد الخبیصی رحمة الله در معارف آورده است که بروایة وهب بن منبه عمر آدم صلوات الله علیه هزار سال بود و از انتقال ابوالبشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست سال و از طوفان تا فوت نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال و میان ابراهیم و موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت حضرت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال برین تقدیر از خلق آدم تا میلاد سید عالم صلی الله علیه وسلم هشت هزار و هفتصد و هشت سال باشد امام حمزة بن حسین اصفهانی در تاریخ خویش نوشته که از روز خلق آدم تا مولد نوح علیهما السلام هزار و پنجاه و شش سال بود و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از مولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود و [illegible]

واز قدوم یعقوب

و چهل و دو

و از قدوم یعقوب تا وقت [illegible] هفده سال و از فوت اسرائیل تا [illegible] بیت المقدس چهار صد و هشتاد [illegible] سال از بنای بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهار صد و ده سال و از خرابی بیت المقدس [illegible] که عمر ابن الخطاب رضی الله عنه آنرا مفتوح ساخت پانصد و پنجاه و چهار سال برین روایت از زمان خلقت ابوالبشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب چهار هزار و ششصد و نود و سه سال بود والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر کیفیت انبیا و مراتب نبوت** اکثر مورخین از ابوذر غفاری روایت کرده اند که روزی از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها پرسید که یا رسول الله عدد پیغمبران چند است جواب داد که صد و بیست و چهار هزار باز ابوذر سوال کرد که از آنجمله چند مرسل بوده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سیصد و سیزده نفر پوشیده نماند که نبی غیر مرسل کسی را گویند که بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بوده بمجرد خواب یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مامور شده و پیغمبر مرسل کسی است که بتوسط فرشته وحی بروی نازل گردد اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی اما باعتقاد بعضی از علما اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعت بوده برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلوات الله علیهم اجمعین اولوالعزم باشند و طایفه گفته اند که مراد از اولوالعزم رسولیست که واضع شریعت مجدد و ناسخ ملت ماقبل بود بنابرین سخن آدم علیه السلام اولوالعزم نباشد و ظاهر کلمه و لم نجد له عزما موید این قول است و خاتم باتفاق ائمه تاریخ پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و از فحوای این کلام بوضوح پیوسته و می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است قسم اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیا و مرسلین درین صفت شریک اند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سیوم اولوالعزمیست و این قسم از قسم دوم خصوصیت بیشتر دارد چنانکه مذکور شد چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از محمد مصطفی علیه الصلوات والسلام کسی بوصول این مرتبه علیه فایض نگشت پس افضل و اکمل جمیع انبیا و رسل ذات فایض البرکات آنحضرت باشد صلی الله علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین و علی الملائکة المقربین و علی جمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات و اهل الارضین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا **مقاله دوم در ذکر حکما رحمهم الله المومنین منهم** امام شمس الدین محمد شهرزوری که مولف تاریخ حکماست آدم و شیث و ادریس را علیهم السلام داخل اهل حکمت داشته و افتتاح بذکر ایشان فرموده و چون درین اوراق شمه از حالات آن سه بزرگوار

سمت گذارش یافته قلم خجسته رقم ذکر صاب بن ادریس مبادرت بوده **صاب**
بزیور علم و دانش آراسته بود و از سخنان اوست که پادشاه خردمند آنکس است که با ملکی که
طاقت مقاومت او نداشته باشد اظهار خلاف ننماید و از در تواضع و تملق در آید
اسقلینوس از تلامذ ادریس است و لحظه باختیار از خدمت جناب نبوی غیبت نمی نمود
از کلمات اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت شبیه بچرخ آسیاست که متصل در تعب و دوران
بسر کرده است و نمیداند که حال چیست **لقمان علیه التحیة والغفران** معاصر داود علیه السلام بود
و پیوسته بمجلس شریف حضرت نبوی آمد شد مینمود اکثر اخبار اتفاق دارند که آنقدوه احرار
در مبدا احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت و در سبب آزادی
او وجوه متعدد ذکر نموده اند و اکثر آنها در مآثر الملوک مرقوم کلک بیان گشته در تعمیم
خوفا علی التطویل بایراد یک وجه قناعت میکند گویند نوبتی خواجه لقمان آنجناب را
امر کرد که در فلان مزرعه جو کارد لقمان در آن زمین ارزن کاشت و مالک لقمان بعد چون
رسیده و ذرت سبز گشت دیده آنجناب را مخاطب ساخت که من ترا گفته بودم که
درین مزرعه جو کار چرا ارزن کشتی لقمان جواب داد که بامید آن ارزن کشته ام که
جو بار آورد خواجه بر او انکار کرده گفت این چه خیال محال است جناب حکمت مآبی
فرمود که چون همواره شما در کشت زار دنیا تخم معاصی میکارید و گمان میبرید که در
روز آخرت یعنی روز جزا که وقت حصول محصول است بر برداشتن میوه ثواب
فایض خواهید شد من نیز تصور کردم که این تخم ارزن جو بر خواهد داد بنی اسرائیل
ازین سخن متاثر گشته لقمان را آزاد کرد از کلمات حکمت آیات اوست که زن دان
هر چند صاحب جمال باشد با او صحبت نباید داشت که شمشیر اگرچه نیکو و صاف است اما زشت
کردار است و هم او فرماید که خوشخوئی خلق شیوه کاملان باشد و بدخوئی بیگانه خویشان و از سخنان
اوست که الصمت حکمة و قلیل فاعله **سولون الحکیم** در آثینه که معروفست بمدینه حکما متولد
و سلون جد مادری افلاطون است فصاحت بیان و طلاقت لسان آنجناب بمرتبه بود که
خلایق کلام او را مفرح القلوب میگفتند و از سخنان اوست که میان مال دنیا و انقلاب
احوال کعبتین دارد که رعایت میل بحرفی نماید فرقی نیست شخصی با سلون گفت که فلک ترا
دشمن میدارد جواب داد که هیچ پاسبانی از خود بزرگوارتر و توانگرتر نیارد تر را
دوست ندارد **فیثاغورس حکیم** بزیور علم و عمل آراسته بود و با معروف و نهی منکر
قیام می نمود دویست و هشت سال بود که در علوم مختلفه تالیف نمود و بر وی مشهور

اربابم

سبب رواج علم موسیقی او شد در کتاب روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس بعد از
تکمیل علوم معقول و فنون محسوس و منقول در شهر ساموس رحل اقامت انداخت و
بدرس و تعلیم پاکان آنجا پرداخت و باندک زمانی صیت حکمت و دانش او بجمیع دور
و نزدیک رسیده ملوک اطراف و حکام اکناف بزیارت او میرفتند و در آخر عمر آنجناب را
سفری پیش آمد و چون بمقصد اتفاق نزول افتاد شخصی که مال بسیار و انصار بیشمار
داشت با فیثاغورس ملاقات نموده بطریق الحان خود در استدعا کتاب
و او را ازین حرکت منع فرموده جهل مرکب آن بیسعادت را بران داشت که جمعی
کثیر فراهم آورده در برابر فیثاغورس آمد و باستظهار ایشان حکیم را بشتم آلوده
سفاهت آغاز کرد شاگردان بجواب مشغول شده هم از تیغ زبان بتیغ و سنان کار
سرایت نموده چهل تن از مردم جناب حکمت پناه کشته گشتند فیثاغورس بحکمت
و اعدا از عقب روان شده حکیم در قصری تحصن گشت و دشمنان نفط و هیزم بسیار
آورده آتش در قصر زدند و با آنکه شاگردان جانفشانی کردند فیثاغورس در میان کشته
از افراط حرارت جناب حکیم چنان بیهوش گشت که تا غایت او را اقامت دست نداد
از سخنان اوست که صبر بر معصیت شماتت گشته است **جاماسب** برادر گشتاسب است
صاحب گزیده گوید که جاماسب شاگرد لقمان می بود و در علم نجوم او را مهارت تمام بود
از کلمات اوست که گناه دردیست که دوای آن استغفار است و شفای آن توبه
و اعتذار قبر جاماسب در ولایة فارس است **سقراط حکیم** در مدینه حکما متولد شد و آنجناب
را سقراطیس نیز گویند و معنی این لفظ المعتصم بالعدل است آورده اند که سقراط در زهد و حکمت
بدرجه ترقی فرمود که مرجع مردمان مشهور بود و پیوسته با مر معروف پرداخته از عبادت
اصنام فرق انام را نهی مینمود بنابرین بت پرستان کمر عداوت او بر میان بستند
پادشاه آتینیه را بر قتل وی تحریص کردند ملک سقراط را طلبیده التماس نمود که دست از
دعوت باز دارد سقراط آن سخن را قبول ننموده پادشاه گفت اکنون قتل تو بر من
واجب شد چه بواسطه زنده بودن تو ملک در عرصه انتقال توان آورد اکنون حکمی کن
تو گویی این صورت را بوقوع رسانم سقراط زهر اختیار کرد ملک این معنی را قبول نموده
نخست جهة بعضی مصلحتها حکیم را مقید ساخته بزندان فرستاد و در روزی که بمقتضای
کل نفس ذائقة الموت شربت زهر آلوده بوی دادند رو پاره بت پرستان بزندان رفته
بند از پای مبارکش برداشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند

بزندان درآمده در عوام مختلطه گفت و شنود بسیار نمود و سوالات کردند آنجناب بدستور
سابق همه را جواب لایق ساکت ساخت و آنجماعه از وفور صبر و شکیبایی آنستاد تعجبها کرده
بر تقنیع نفس او حسرتها خوردند بعد از آن سقراط غسل بجای آورده در نماز ایستاد
و پس از فراغ از ادای صلوات جام ناگوار زهر را فرو کشید و فریاد از تلامذه بر آمد
جناب حکمت پناه ایشان را تسکین داده و ملامت کرده بصبر وصیت فرمود و در رفت
آمد و شد می نمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت آنگاه بنشست و بذکر حق تعالی مشغول شد
گویند آخر سخنی که بر زبان سقراط جاری گشت این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم
از الفاظ گهربار اوست که دنیا بآتشی می ماند افروخته بر سر راهی هر که از آن آتش آنقدر گیرد که
بر روشنی آن راه باز یابد از شر آن سالم ماند و هر که بیشتر تصرف نماید از سوختن حرارت آن
جان نبرد دیوجانس الکلبی در علم و حکمت یگانهٔ زمانه بود و در زهد و عبادت و اعراض از دنیا
و ما فیها بدرجه ترقی فرمود که روزی پادشاه وقت ببر وقتش رسید حکیم تعظیمی که لایق ملوک باشد
بتقدیم نرسانید ملک در غضب رفته گفت ای دیوجانس تو می پنداری که مرا بنده شده خود احتیاجی
پادشاه پرسید که بندهٔ بندهٔ تو کیست گفت بندهٔ بندهٔ من توئی زیرا که من حرص و شهوت را
مقهور خویش گردانیده ام و این دو صفت ذمیم مالک و مستولی شده اند و تو مملوک و مقهور حرص
و شهوتی ملک فرمود از اسباب رفاهیت هرچه مصلحت و مطلوب تو باشد تعیین نما حکیم گفت
چون من از تو غنی ترم چه چیز از تو طلب دارم پادشاه گفت بدین بی نیازی کی رسیدی گفت
هرگاه قناعت من بقلیل بیشتر از آن باشد از آن بیشتر که قناعت تو بکثیر از تو توانگر ترم
از دیوجانس سوال کردند که ترا چرا کلبی میگویند جواب داد که بجهت آنکه کلمهٔ حق را بدرشتی
بر روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و تملق
می نمایم افلاطون در سلک شاگردان سقراط انتظام داشت و معنی لفظ افلاطون بلغت
یونانی عالم بحقیقت کثیر علم باشد و او افضل و اعلم حکماء زمان خود بود و با [illegible]
و جهان بسیار متنفر بود و خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در کوه و دشت تنها بسر بردی
هشتاد و یکسال در دنیا زندگانی نمود و شصت و پنج رساله تصنیف فرمود شخصی اگر بسیار
می گفت و اندک می شنید گفت گوش و زبان بجهت آن بافراط انسان کرامت نموده که دو
برابر آنچه گوید بشنود تو چرا در گفت و شنید بخلاف این عمل مینمائی در حال سکرات موت
از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت در دنیا آمدم
و در حیرت زیستم و بکراهت از وی بیرون میروم و اینقدر میدانم که هیچ نمیدانم ارسطاطالیس

بن نیقوماخس

بن نیقوماخس فیلسوف اکبر و معلم اول عبارت از وست معنی ارسطو بلغت
یونانیان کامل فاضل باشد و معنی فیلسوف محب حکمت بود و لفظ نیقوماخس پدر او
مجادل قاهر است نقل است که چون ارسطو هشت ساله شده بود پدر او را
از شهر اسطاغیرا که مولدش بود به بلاد اثینیه برد و ارسطو مدت سه سال در آن دیار
بکسب علوم مختلفه مشغول نموده تا بمرتبه رسید که قصب السبق از متقدمین و متاخرین
در ربود و همواره بمجلس افلاطون آمد و شد می نمود و بعد از وفات افلاطون در
بلاد حکما مدرسه ساخته بتدریس مشغول گشت و بعد چندگاهی بایماء فیلقوس پادشاه مقدونیه
شتافته بتعلیم اسکندر پرداخت و با آنحضرت بمولد خود در رفته همت بتعمیر و رواج
آن بلده مصروف داشت و مصنفاتش بصد و بیست رسیده و زمان حیاتش شصت
و هشت سال منقضی گردید از سخنان اوست که پادشاه چون نهر بزرگست و ارکان
دولت جویهای خورد که از آن منشعب شده باشد پس هر طعمی که آب جوی بزرگ را
باشد جویهای کوچک را نیز چنان توان یافت یعنی روش ارکان دولت
ملوک در عدل و جود مطابق سیرت پادشاه بود لاجرم بر سلاطین واجبست که در
عدالت و انصاف مبالغه فرمایند تا دیگران نیز بهمان شیوه عمل نمایند از ارسطو
سوال کردند که بلاغت کدامست جواب داد که اقلال لفظ بی اخلال معنی بقراط حکیم
بقول مولف تاریخ حکما از شاگردان اسقلیبیوس ثانی است و از فرزندان اسقلیبیوس
رای اسقلیبیوس اول درین علم منحصر بر تجربه بود و بعد از هزار و چهارصد و نود
سال از فوت اسقلیبیوس اول مینوس طبیب قیاس را با تجربه ضم فرمود و پس از
هفتصد و پانزده سال از وفات مینوس برماندش طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده
بقیاس تنها عمل نمود و چون برماندش بعالم آخرت شتافت اختلاف بسیار
در میان اطبا پدید شد و این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب
طب را از خویش و بیگانه دریغ نداشت و پیش از و حکما این فن شریف را به بیگانه
نمی آموختند در روضة الصفا مسطور است که مدت عمر بقراط نود و پنج
سال بود از آنجمله شانزده سال را بتحصیل گذرانیده و هفتاد و نه سال را
بتدریس و تصنیف صرف نمود از سخنان اوست که حاصل من از فضیلت
همین بود که بر جهل خود مطلع گشتم چون کتاب فصول که از مصنفات
جناب حکمت مآبست مشهور و کلمات فصاحت آیات او بر السنه و افواه

الاطبا مذکور در آوردن الفاظ دُرر بار آن حکیم بلاغت شعار طریق اختصار
مسلوک داشت ابوفریس الشاعر از جملهٔ شعرای یونانست و در میان ایشان
به لطف طبع مشهور از کلمات حکمت آیات اوست که کذب جایز نیست مگر در وقتی
ضرور بود چنانچه استعمال دوا روا نباشد مگر در هنگام حدوث مرض زینون
بن طالوناخرس از حکمای یونانست و به کثرت محبت و حمایت نزدیکان و خویشان
ممتاز و مستثنی بود درین امر مرتبهٔ تعصب داشت که چون جمعی از دوستان
و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند ملک قصد گرفتن ایشان نمود زینون
اصحاب را بمال و سلاح مدد کرد و پادشاه از اینمعنی وقوف یافته زینون را گرفت و فرمود
تا از وی بیمی وعده دمخالفان را شکنجه اقرار کشند زینون چنگ در حبل متین صبر
و شکیبایی زده مطلقا غمازی نکرد بلکه چون تعذیب متحملان از حد گذشت بجهة
نومیدی ایشان زبان خود را بدندان ببرید و بیرون انداخت و آخر الامر در آن
شکنجه بعالم دیگر منزل ساخت بیت جوانمردی به سیم و زر توان کرد * خوش آنکس
کو جوانمردی بجان کرد * عمر شریف زینون هشتاد و دو سال بود آورده اند که هواره
شاگردان خود را می گفت که اگر خبری از احوال شما بدیگری انتقال کند گویند که ملک ما
از دست ما رفت بلکه بر زبان آورید که عاریتی را که روزی چند از آن نفع گرفتیم از آن
باز پس دادند زیرا که اگر ملکیت مال تحقیق بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری نمی رسید
بطلمیوس حکیم در فن هندسه و نجوم مسلم بود و در سایر علوم کتب معتبر تصنیف
نمود از آنجمله در میان اهالی یونان کتابیست موسوم بما عاسطن و تفسیر
این لفظ عظیم نام است و بلغت تازی آن نسخه را مجسطی خوانند و مولد و منشا
بطلمیوس اسکندریه بود و در زمان دولت اذریانوس که حکمرانی آن سرزمین
تعلق بوی میداشت و صد و بیست و چون هشتاد و هشت مرحله از مراحل زندگانی
طی کرد روی بعالم آخرت آورد از کلمات اوست که نیکبخت آنکس است که از
حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه دیگران از حال او پند گیرند جالینوس طبیب
از اعاظم حکمای کرام و اکابر اطبای عظام بود و او طبیب هشتم است از طبیبان که هر یک
در زمان خود بوده اند اول ایشان اسقلبیوس اول است دوم غورس سیوم مینوس
چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلبیوس دوم هفتم بقراط هشتم جالینوس
او خاتم و زبدهٔ اطباست زیرا که بعد از وی هر کس در پی تحصیل طب دوید گرد سر بیلاد وی

در بلده فرغامس

در بلدهٔ فرغامس بعد از بعثت عیسی به دویست سال اتفاق افتاد و او متوجه اطراف
بلاد و امصار جهت تحصیل فن شریف طب و طلب ادویه سیر نمود و چهار صد مجلد
درین علم تصنیف نمود از سخنان اوست که بهترین اقسام آنست که بمقصد سوالی مستحقی
برسید و هم او فرماید که مستحق مدح و ثنا کسی است که دل کشاده داشته اسباب
را با ارباب علم و کرم گذاشته تالیس ملطی اول حکیمی است که در بلدهٔ ملطیه ساکن گشت
و فلسفه را بیان کرد انکساغورس او نیز از جملهٔ حکمای ملطی است گویند که انکساغورس
می گفت که جمیع اجسام و قوای جسمانی از جسمی کمون گشت اما بیان نکرد که آن جسم
اصل همه اشیاست عناصر است یا غیر آن انکسامنس او هم از حکمای ملطیه بود
و در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود سقراطیس از مشاهیر حکما یکبار بود بعضی
بهمن هنرمند یار گویند نقاشی او را گفت که خانه را که میبندی تا من آنرا نقش و تصویر
حکیم فرمود که تو اول تصویر فرمای تا من آنرا که بینیم و از کلمات اوست که
ما دامی که راسه مغلوب خشم تو باشد و متابعت شهوات کنی خود را از جملهٔ افراد
شمار اقلیدس صوری اول کسیست که در فن ریاضی سخن گفت و آن علم را مدون کرد
مصنف او موسوم باسم اوست و از سخنان اقلیدس است که هر چه از دست برود
عوض آن حاصل میشود یا نه بر هر تقدیر تاسف و تحسر بی فایده ثاوفرسطیس
از جملهٔ شاگردان ارسطاطالیس است از سخنان اوست که بر سلطان ظالم و بر
المداری که چنین تبریز نشسته باشد و بر طبیبی که رحمت کوی نباشد و بر بخشنده که
مال در غیر مصرف صرف نماید و بر فاضلی که صاحب رای نباشد رشک و حسد نباید
ابوزرجمهر اعلم حکمای زمان و وزیر انوشیروان بود از سخنان اوست که با عاقل
و خداوند حسب نیکویی می باید کرد و با ابله و بدکوی و بد فعل احسان نباید نمود
و اصل نیکویی سه چیز است تواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب
مکافات لله الحمد و المنة که عالیحضرت خداوندگاری معدلت شعاری فضیلت دثاری
ابده الله تعالی بظلال هدایته و عنایته علی مفارق المسلمین الی یوم الدین از امثال
این مواعظ مستغنی و بی نیاز اند بلکه اگر حکمای سلف زمان مبارکش را دریافتندی
جهت احراز فواید لطیفه و استماع نکات شریفه پیوسته بآستانهٔ علیه اش شتافتندی
و از کنوز منظومات حکمت اندوز و رموز منثورات عالم افروزش التقاط
جواهر حکمی و اقتباس انوار معرفت معارف یقینی نمودندی و نعیمی را

پیرایهٔ سعادت دنیوی و سرمایهٔ مقصودات اخروی و شستندی بیت از قول
تو دقایق سخنان مبین است ، ذات ملک صفات تراحظ اوفر است مقالهٔ سیوم
در ذکر ملوک عجم و سلاطین متقدم پوشیده نماند که ملوک عجم چهار طبقه اند پیشدادیان
و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و چون آثار و مخترعات و کلمات و
عمارات این سلاطین در مآثر الملوک تفصیل سمت تحریر یافته درین اوراق
بذکر مجملی از احوال ایشان اقتصار خواهد یافت ومن الله الاعانة والتوفیق
گفتار در بیان مجملی از احوال پیشدادیان اول این طایفه نخستین کسی که سراج سلطنت
و افسر ایالت بر سر نهاد و چتر پادشاهی که عالمیان را بعدل و داد نوید داد کیومرث
بود نظم نخستین خدیوی که کشور کشود ، سر تاجداران کیومرث بود ، کیومرث
لفظی است سریانی و معنی آن بفارسی زنده گویا و او را گلشاه نیز میگفتند و
گلشاه بقول اصح یکی از فرزندان سام بن نوح علیه السلام بود و کیومرث با وجود
علو شان و نفاذ امر و بسطت مملکت و کثرت سپاهی و رعیت بسیاحت میل بسیار
داشت و همواره در کوه و دشت تنها میگشت و بعبادت حضرت عزة قیام می‌نمود
نخست ولد ارشد خود سیامک را ولیعهد گردانید تا که زمام مهام بنی آدم در قبضهٔ
اقتدارش بازگذاشته خود بنفس نفیس عزلت گزید و چون سیامک بر دست شیاطین
جن یا پیشتر بقتل رسید فرزند او هوشنگ را قایم مقام ساخت مدت عمرش هزار سال
بود و زمان مملکتش چهل سال هوشنگ بکمال فضل و دانش آراسته بود و در عدل و داد
بمرتبهٔ مبالغه نمود که جهانیان او را پیشداد یعنی عادل اول لقب دادند کتاب جاودان
خرد که حسن بن سهل وزیر مامون خلیفه آن را بعربی ترجمه کرده از جملهٔ مصنفات
هوشنگ است و او نیز مانند کیومرث طریق تجرد و انقطاع مسلوک داشتی
لاجرم فرقهٔ از دیوان فرصت یافته بزخم سنگی هوشنگ را
هلاک ساختند مدت سلطنتش چهل سال بود و رسم کندن کانها و کاریز او
بنا نهاد و آهن و سرب و سیم او برآورد و سگان را شکار کردن او فرمود
و پوستین سمور و قاقم و موینه او اختراع نمود و جمیع طوایف
متفق اند که او دادگر بود طهمورث ملقب بدیوبند بود یعنی
تمام سلاح و بواسطهٔ آنکه بسیاری از دیوان بقتل رسانید
و بعضی را مسخر گردانید او را دیوبند نیز میگفتند و طهمورث بعد از

بعد از جد خویش

بعد از جد خویش هوشنگ بموجب وصیت بر تخت سلطنت قرار گرفت و در عدل
و انصاف کوشیده ابواب جور و اعتساف در ایام فرخنده انجام او مسدود
گردید و در زمان دولت طهمورث قحطی عظیم روی نمود پادشاه حکم فرمود که
توانگران بغذای شام قناعت کرده طعام چاشت را بفقرا ایثار نمایند و چشن
سنهٔ صوم از آنجا پیدا شد مدت سلطنتش باتفاق اهل تاریخ سی سال بود و مقدار
حیاتش بقول صاحب جوزی هشتصد سال والله اعلم بحقیقة الحال زینت ملوک
و بر اسب نشستن و زین بر اسب کشیدن و شتر را بار نهادن و یوز را شکار آموختن
و پارسی نوشتن مخترعات اوست آورده‌اند جمشید برادر یا برادرزادهٔ طهمورث بود و لفظ
جمشید مرکب است از اسم و لقب زیرا که اسم او جم است و لقب او شید و معنی شید
تزیین و بنابران که نوری از روی جمشید میدرخشید باین لقب ملقب گشت بالجمله
چون جمشید بحکم وصیت طهمورث بر تخت فرماندهی نشست ع در فشانده بر خلق عالم
در عمارت اصطخر فارس که از بناهای کیومرث بود افزوده عمارتی که طول آن
دوازده فرسنگ بوده اند بنیاد نهاد و میگویند که تا غایت از بعضی از ستونها
آن بنا ظاهر است و بچهل منار اشتهار یافته و بعد از اتمام آن منزل اکابر و
اشراف اطراف جمع آمده در روزی که سلطان سپهر احتشام خورشید باول نقطهٔ حمل که
شرف اوست انتقال نمود جمشید در آن مقام عالی بر سریر جهانبانی برآمده
عالمیان را مژدهٔ نصفت و عدالت داد و بساط نشاط گسترانیده آن روز را
موسوم بنوروز گردانید در جامع التواریخ جلالی مسطور است که در زمان جمشید
در اصطخر فارس قدحی فیروزه که گنجایش ده من شکر داشت پیدا شد و نام
جمشید بران ثبت بود و بالجمله چون سلطنت جمشید امتداد یافت بتسویلات شیطانی
و تخیلات نفسانی مغرور گشت و علم بت پرستی برافراخت و ندای انا ربکم الاعلی
در گنبد نیلگون انداخت و بتان بسیار بصورت خویش تراشیده باطراف
جهان فرستاد تا مردم بپرستش آنها قیام نمایند لاجرم امور ملک و ملت
مختل گشته و نظام دین و دولت از هم گسیخته شد شداد عاد برادرزادهٔ خویش
ضحاک بن علوان را با سپاه بلا اشتباه باستیصال او نامزد کرد و جمشید از مقاومت
ضحاک عاجز شده قرار بر فرار اختیار نمود و بعد از مدتی که در کوه و دشت میگشت
بدست مردم ضحاک افتاده بقتل رسید مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال

ضحاک تازی

وزمان حیاتش بروایتی هزار سال والاعلم عند الله الکبیر المتعال
بروایت مشهور برادرزاده شداد عاد بود و پدر او را عرب علوان و عجم مرداس میگفتند
و فارسیان ضحاک را بیوراسب و ده آک نیز می نامیدند بیور بزبان پهلوی
مرادف ده هزار اسپ است و چون او همیشه ده هزار اسپ در طویله داشت
بیوراسب لقب یافت و داک عبارت از عیب و آفت است و بنا بر آنکه
ضحاک بده عیب متصف بود به داک ملقب شد و آن عیوب اینست که گفته میشود
کراهت چهره قصر قامت نخوت قلب حیا کثرت اکل بسیاری ظلم بدی زبان
شتاب در مهمات حین الحجی و بعضی را عقیده آنست که لفظ ضحاک معرب ده آک است

نظم
قضا کرد ملک اقالیم سبع * مقرر بضحاک بهرام طبع * نه بر وضع شاهان پیشین نهاد
اساسی که آن دشمن دین نهاد * در ایام او این سخن عام بود * که ایام او شر ایام بود

و چون مدت مدید از سلطنت ضحاک منقضی گشت و چون ظلم او از حد اعتدال درگذشت
بتقدیر جبار منتقم دو شعله بشکل مار از دو کتف او سر زد چنانچه از الم ضحاک بی عنان
بی تحمل شده اطبا از معالجه آن عاجز آمدند ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان
مرهمی ساخته بر آنجا نهاد و در دستکین یافته هر روز دو کس از زندانیان میکشتند
و مغز سرشان را بر آن مارها طلا میکردند و پس از تمام شدن مردم زندان
از محلات بلاد و قری هر صباح دو کس را بقتل میرسانیدند و مغز سر آن بیگناهان را
نزد آن کافر ظالم می بردند و گاهی خوانسالاران بر بعضی مردم ترحم نموده یکی را میکشتند
و مغز سر گوسفند را با مغز سر آدمی مخلوط ساخته بنظر ضحاک میرسانیدند و آن جوانان
بعد از خلاص شدن پنهان از شهر بیرون رفته در کوهها ساکن شدند گویند کردان
از نسل ایشانند القصه چون فریاد و نفیر برنا و پیر از دست ظلم و طغیان ضحاک
بکره اثیر رسید کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او در آن زمان بامر ضحاک بقتل رسیده
بودند چرم پاره را که آهنگران در وقت کار پیش خویش بندند بر سر چوبی کرده آواز
بر آورده خلایق را بمحاربه ضحاک دعوت نمود و مردم بسیار بروی جمع آمده در نواحی اصفهان ضحاک
بیمان ده با بیان نمود کرد دیدند و مکرر ضحاک لشکر بمحاربه کاوه آهنگر فرستاده جنود او
منهزم و منکوب مراجعت کردند و کاوه متوجه ضحاک شده آن بی باک با دل غمناک و چشم
نمناک قرار بر فرار اختیار نمود و کاوه شخصی را که شایسته جهانبانی باشد طلبیده
او را افریدون بن اثفیان که از اسباط جمشید بود و از ترس ضحاک در کوهها و غارها

بسربرده

بسر برده و پرورش یافته بود نشان دادند کاوه فریدون را از کنج ایران برآورده
سرش را با فر فرمان دهی پادشاهت و خورد و بزرگ کمر خدمتکاری فریدون بمیان جان
در فشه بر روی ضحاک کشیدند و پس از جنگ و محاربه خدمتش را اسیر و دستگیر ساخته
بنظر خسرو دادگر رسانیدند و حسب الحکم او را در کوه دماوند محبوس کردند و آخر الامر
ضحاک را از زندان لحد فرستادند در مروج الذهب و بعضی دیگر از کتب معتبره مذکور است که
فریدون روزی که در آن روز ضحاک در حبس دماوند بدست و حبل قید مهرجان نام
نهاده مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود و باتفاق مورخان ابراهیم خلیل علیه السلام
در آخر ایام حکومت ضحاک ماران ظهور فرموده

ذکر فریدون ابن اثفیان

بحلیه عدل و داد و زیور عدل و احسان متحلی و آراسته بود و چون مسند سلطنت از فر وجود آن خسرو عادل
بمهر و زیب و زینت گرفت کاوه آهنگر را سردار فوجی از لشکر جرار گردانید بفتح بلاد
و امصار اشارت فرمود کاوه سپهسالار که بهنوز بجهان برآمده عرصه عالم را
از مخالفان مملکت و عارضان دولت پاک ساخت و در جمیع معارک چرم پاره که
در حین خروج بر سر چوبی نصب نموده بعد از آن بدرفش کاویان مشهور شده
همراه داشت و آنرا سبب فتح و نصرت خویش می پنداشت و چون خدمات
پسندیده کاوه با جاهای بسیار بهای گذشته انضمام یافت با ایالت ولایت عراق
سرافراز گشته باصفهان شتافت و پس از ده سال که در آن مملکت به نصفت
قیام نمود و الی حیاتش دست تصرف از تیر حصار بدن کوتاه کرد و فریدون بر وفات
او تحسر و تاسف خورده درفش کاویانی را طلبیده بجواهر نفیسه آراست و جمیع پادشاهان
و هر کس از ملوک عجم که بر مسند بلند جهانبانی رسیدی چیزی از جواهر بر درفش کاویانی
افزودی و همواره در محاربات چشم و دل شاه و سپاه بدیدن آن قوی گردیدی
تا زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاده در میان
ارباب استحقاق قسمت یافت و چون قریب پنجاه سال از پادشاهی فریدون بگذشت
دختر ضحاک را در عقد نکاح آورد و در مدت ده سال دو پسر از و در وجود آمدند یکی را تور نام
نهاد و دیگری را سلم و این دو ملک زاده در صورت و سیرت با ضحاک مشابهتی تمام
داشتند و بعد از آن ایرج از ایران دخت که دختری از اکابر عجم بود تولد نموده آثار
رشد و بزرگی از جبین او ظاهر و هویدا بود و چون خیال [illegible] این سه شهزاده
بر چه پایه سلطنت بالا کشید فریدون با مشورت امرا و مقربان درگاه مملکت خود را

منقسم بسه قسم گردانید بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق بسلم
مسلّم داشت و او را قیصر نام نهاد و ما وراء النهر و خطا و چین را بتور ارزانی داشته
ملقب بفغفور گردانید و ایران شهر که عبارت از عراق و فارس و خراسان و قهستان
و بهترین مواضع ربع مسکون بایرج تفویض نموده ارشاد کرد پس سلم و تور
بولایت خود رفته و ایرج در مستقر عز و شرف قرار گرفت و باشارت پدر در
امور مملکت و مال ملت و مهام دین و دولت باستقلال دخل فرموده این صورت
موجب کدورت برادران گشته نایرهٔ رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال
یافته رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده و کمر مخالفت پدر بر میان بسته هر یک
با سپاه فراوان از منازل خویش در حرکت آمدند و در حدود آذربایجان
بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشته پیغام کردند که اگر شاه
دست تصرف ایرج را از مملکت کوتاه گرداند و او را بطرفی از اطراف عالم
فرستد فبها و الّا آمادهٔ جنگ باشند و چون رسول بپایهٔ تخت فریدون رسید
و این سخن را بعرض فریدون رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشیده علی الفور
ایرج را حاضر گردانیده کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت فی الحال با لشکر جرار
متوجه این دو بدکردار باید شد ایرج در تسکین غضب فریدون سعی نموده گفت مصلحت
آنست که من پیش برادران روم و این مهم را بطور دلخواه پادشاه فیصل دهم فریدون نخست
از قبول آن سخن سرباز زده بنابران که مبالغهٔ ایرج از حد اعتدال درگذشت
او را اجازت داد و ایرج متوجه معسکر برادران گشته بعد از وصول آن نابخردان
برادر خود را بتیغ بیمروتی بقتل رسانیدند و سری که شایستهٔ تاج و افسر بود نزد
پدر فرستادند فریدون از مشاهدهٔ این واقعهٔ جانگداز بر پای ماتم نشست
و اوقات را در غایت حزن و الم میگذرانید مقارن این صورت منوچهر از ماه
آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحهٔ برادر فریدون و بقول اصح
زوجهٔ ایرج متولد گردید و انمعنی موجب تسلی خاطر محزون فریدون شد چون منوچهر بسن
رشد و تمیز رسید با سپاه موفور و لشکر غیر محصور بجانب سلم و تور در حرکت آمده پس از
تقارب فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر ظفر یافته سلم و تور کشته گشتند و شاهزاده
مظفّر و منصور بخدمت جد بزرگوار مراجعت فرموده و لایت عهد بر وی
مقرر شد و فریدون چون مدت پانصد سال در چهار بالش دولت و اقبال

ببرد

ببر برد و نقد حیات بقابض ارواح سپرد و لقبش موید است منوچهر بن مسحون
بن اریغ بن و تزک بن شروک بن ازرک ابن همک بن فرسنگ بن زشنگ بن
کودک بن ایرج بن ملک افریدون و بروایت دیگر گفته اند که فریدون دختر ایرج
را بزنی خواسته بود و منوچهر ازو متولد شد و بروایت دیگر چنین آورده اند که
افریدون را پسری دیگر بود خورد تر از ایرج و این دختر ایرج که کوشنگ نام داشت
و بروایتی ماه افرید فریدون در حبالهٔ نکاح آورد و از آن دختر او را دختری
زوشنگ نام تولد کرد و این دختر را پسری آمد زوشنگ نام و این فروشنگ را دختری
آمد ازرک نام و افت و زوشنگ را این دختر بود داد و ازو پسری آمد نامش مسحر و این
مسحر فاخ همشیرهٔ خود را بنکاح آورد و ازو منوچهر متولد شد و بعضی از راویان
چنین روایت کرده اند که کوشنگ را فریدون خود گرفت و ازو دختری آمد فینک نام
و از فینک دختری آمد ازرک نام کرد و چون ازرک بغایت خوب بود او را بنکاح خود
در آورد و ازو دختری آمد نام او منحرک کرد و از منحرک پسری آمد مسحر فاخ
نام پس این مسحر فاخ خواهر خود را بزنی خواست و ازو منوچهر بظهور آمد و چون
زمام مهام بنی آدم بقبضهٔ تصرفش در آمد در تجدید مراسم معدلت و نصفت مبالغه
نموده در حفر انهار و سرسبزی اشجار و احداث بساتین و انبات گلها و ریاحین
سعی و اهتمام نمود و در آن زمان استظهار و اعتضاد شاه و سپاه بسام
نریمان بود و او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و
لواحق آن تعلق بسام میداشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت پادشاه قیام نمودی
و گاهی بمقر عز خود رفته بضبط مملکت خود اقدام فرمودی قادر متعال سام را پسری
کرامت کرد که موی سر و ابرو و مژهٔ او سفید بود جهان پهلوان او را زال نام نهاد
و چون زال بسن رشد و تمیز رسید کمال خرد و دانش او در عالم مشهور گردید
منوچهر او را طلب داشت سام فرزند خود را بنظر شهریار عالم مقدار رسانید چون صورت
و سیرت زال مطبوع منوچهر افتاد و پدر و پسر را بصنوف مراحم و عواطف نوازش
فرموده بوطن باز گردانید و زال در ایام جوانی و اوان دولت و کامرانی
برسم شکار از سیستان بیرون آمده بنواحی کابلستان عبور نمود و حاکم آن دیار
مهراب کابلی با تبرکات مناسب بخدمت او شتافته از وفور عقل و کیاست زال متعجب
شد و چون بخانهٔ خویش باز گشت نزد اهل و عیال آمده شمهٔ از فضایل زال بر

و دختر شن رودابه را که در غایت حسن و جمال بود نادیده مهر زال را در دل جای داده بود و زبان حالش بمضمون این مقال مترنم **نظم** زبس وصف حسن تو بشنیده ام ٭ بجان مهر روی تو ورزیده ام ٭ چنان در دلم دیده جا کرده که گویا ترا بارها دیده ام ٭ آنگاه کنیزان خود را بهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما کنیزکان دختر مهرابیم و چندان تعریف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از دست داد و بعد ازان بتوسط کنیزکان آن دو دل یکی شده در خفیه با هم ملاقات کردند و قواعد محبت و مودت فیما بین استحکام یافته مراسم عهد و پیمان در میان آمد و زال بسیستان بازگشت و پس از استجازه از منوچهر رودابه را در عقد نکاح آورد و رستم دستان از رودابه متولد شد و نوشته‌اند مورخین عجم در باب تولد زال و پرورش یافتن او در حکایات بنوعی میگویند که طبع سلیم از قبول آنها ابا می نماید و شمهٔ ازان در شاهنامه مذکور است بالجمله چون مدت شصت سال از حکومت منوچهر گذشت افراسیاب بن پشنگ که از احفاد تور بود از جانب ترکستان لشکر موفور بایران کشید و منوچهر از محاربه انهزام یافته در حصار طبرستان که در نهایت بلندی با قلعهٔ آسمان دعوی مساوات میکرد متحصن شد و افراسیاب مدتی بر در قلعه رحل اقامت انداخته بمحاصره قیام نمود و چون دست تصرف او بدامن خاکریزش نرسید و لشکر از طول مکث تنگ به تنگ آمدند منوچهر تسویقات لایق بیرون فرستاده التماس مصالحه نمود و افراسیاب ناکام رضا داد مشروط بانکه آرش از سر کوه تیری بجانب مشرق اندازد و هر جا که آن تیر فرود آید فاصله میان آن دو مملکت آن محل بود آرش بموجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر بکنار جیحون افتاد و افراسیاب بطرف ماوراء النهر شتافته منوچهر بطرف دار الملک ری رفت در آن اوان جمعیتی عظیم دست داده منوچهر خطبهٔ طویل الذیل بر زبان راند و طبقات حشم و اکابر و اشراف عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم ارباب عصیان ترغیب و تحریص نمود و ایشان اظهار قبول این سخنان زبان گشاده منوچهر فوجی از لشکر قیامت اثر بجهت رفع جمعی کثیر از ترکان که بسرحد مملکت آمده بودند فرستاد و باقی حیات را در کامرانی بسر برده در وقت انتقال از جهان فانی پسر خود نوذر را بولیعهدی خود

ساخت

ساخت مدت سلطنتش صد و بیست سال بود و لقبش فیروز است باتفاق مورخان حضرت موسی و هارون و یوشع بن نون در ایام دولت منوچهر مبعوث گشتند و الله اعلم

نوذر بن منوچهر چون افسر ایالت بر سر نهاد اختلال بملک و مال راه یافت زیرا که او از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهدهٔ ضبط مملکت و سرداری سپاه و رعیت بیرون نتوانست آمد و این خبر بگوش افراسیاب رسیده با لشکر جرار و سپاهی افزون از قطرات امطار بصوب ایران توجه نمود و کابر عجم قاصدی بسیستان فرستاده سام نریمان را ازین واقعه آگاهی دادند و سام بکمک نوذر رفته و شرط نصیحت بجای آورده جهت ساختن لشکر بازگشت و پس از حصول بسیستان سفر آخرت اختیار کرد و افراسیاب از استماع این خبر مبتهج و مسرور شده بسرعت هر چه تمامتر بجانب نوذر در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین شهریار ایران با اکثر سرداران بچنگ تورانیان افتادند و افراسیاب نوذر را بقتل رسانیده دیگر ایرانیان را مقید و مغلول گردانیده بصوب برادر خویش اغریرث بقلعهٔ ساری فرستاد مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود و لقبش آزاده است و بعضی از عجمیان او را کم بخت خوانند و افراسیاب چون بر ملک ایران استیلا یافت از رسم قتل و غارت و خرابی شهر و مملکت دقیقهٔ فرو نگذاشت اکابر عجم بعد از استجازه بنا بر آنکه از جانب اغریرث میلی نسبت بایران فهم کرده بودند رسولی نزد وی فرستاده التماس خلاص اسیران نمودند اغریرث پیغام داد که اگر زال لشکر بدین طرف کشد تمکن که اسیران خلاص شوند پهلوانان از شنیدن این خبر خوشوقت شده بخدمت زال شتافتند و کیفیت واقعه را معروض داشته پور سام کشواد را با فوجی از عقب نصرت ماثر بجانب اغریرث روان ساخت و اغریرث ازین صورت آگاهی یافته اسیران را گذاشت و روی بفرار نهاد و کشواد بکام دوستان بسیستان مراجعت نمود و زال شرط استقبال بجای آورده پهلوانان نجات خوشدل و شادمان گشت درین اثنا خبر رسید که افراسیاب اغریرث را بعلت دوستی ایرانیان متهم داشته بقتل رسانید زال از استماع این حادثهٔ ناخوش مشوش شده بترتیب اسباب حرب و تحمیل آلات طعن و ضرب قیام نمود و پس از تقدیم مشورت زاب بن طهماسب را که از نسل منوچهر بود بپادشاهی برداشته بدفع دشمنان توجه نمود و افراسیاب با سپاه بیحساب در برابر آمده بعد از محاربه بصوب هزیمت شتافت و سلطنت ایرانیان بزاب قرار یافت

مدت سلطنت افراسیاب در ایران دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب بره
سیاست و ذاب در تدارک خلل استیلا احوال ملک کوشیده بهفت سال خراج از رعیت
نطلبید و در بارهٔ لشکریان و احسان فراوان مبذول داشت و بعد از سی سال که
بامر خطیر پادشاهی قیام نمود گرشاسب را که برادرزادهٔ او بود ولیعهد گردانیده
به ارتقا خرامید گرشاسب دختر زادهٔ ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود
و بعد از فوت ذاب مدت بیست سال در امر سلطنت قیام نموده دولت پیشدادیان
با و منتهی شد ذکر شمه از وقایع کیانیان کی بلغت پهلوی مرادف جبار است و نخستین
کسی که متصدی ایالت جهانیان شد کیقباد بود نسبش به نوذر بن منوچهر می پیوندد
و کیقباد پس از جلوس بر تخت شاهی بسعی زال دولت و اقبال رسیده و سرداری سپاه را برستم
دستان داده با لشکر قیامت اثر روی بجنگ افراسیاب نهاد و تور پشنگ نیز
با سپاه انبوه در برابر آمده در آن روز رستم دستان دست بردی نمود که پای
قرارش تمام از جای رفت روز دیگر افراسیاب از روی عجز و نیاز طالب صلح شده
و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستوری که در زمان منوچهر امر مصالحه قرار یافته
بود پیمان را بایمان موکد گردانید و کیقباد سرداران حشم بتخصیص رستم را نوازش
نموده بفارس مراجعت فرمود و بقیه عمر را بفراغت گذرانید مدت سلطنتش صد و بیست
سال بود و در روایتی حق سبحانه و تعالی او را پنج پسر کرامت فرمود کی ابیه کی آرش
کیکاوس کی پشین و الیاس پیغمبر و اشمویل و خرقیل در ایام حکومتش مبعوث شدند
کیکاوس پسر دوم یا پسر صلبی کیقباد بود و در ایام دولت خویش قصد ولایت
پادشاه یمن فرموده بعد از فتح محاربه ذوالاذعار قرار نمود در خلال این احوال
کیکاوس شنید که حاکم یمن دختر صاحب جمال دارد کیکاوس مایل بصحبت دختر شده طرح
وصلت و صلح در میان انداخت ملک یمن با مواصلت و موافقت رضا داده مخدره خود را که
در سیاق عجم بسوداوه اشتهار یافته بحرم کیکاوس فرستاد و خسرو ایران در میان ولایت
دشمن لوای عشرت بر افراشت و ذوالاذعار فرصت نگاه داشته او را با طوس
و گستهم پسران نوذر و برزین و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن مقید و
محبوس گردانید و چون این خبر بگوش رستم رسید با فوجی از دلیران روزگار بجانب
ذوالاذعار در حرکت آمد و پادشاه یمن بعد از قرب وصول رستم بقدم مصالحه
پیش آمده دست از ایران باز داشت و سوداوه را نیز تسلیم کیکاوس گردانید

مراسم

مراسم عذرخواهی بجای آورد و فرمانفرمای ایران پیش از آنکه از ملک یمن مراجعت
فرموده پایه قدر رستم را از فرقدین گذرانیده کلاه زر بفت مرصع که مخصوص پادشاهان
بود بر سرش نهاد و او را جهان پهلوان تهمتن لقب داد و اجازت نمود که بطریق
ملوک بر تخت زرین نشیند و رستم دستان بسیستان رفته بانتظام احوال مملکت
قیام نمود نقلست که کاوس را از منکوحه غیر سوداوه پسری بود موسوم به سیاوش که
بحسن صورت و لطف سیرة و کثرت درایة و وفور فضیلت شبیه و نظیر نداشت
و در حجرهٔ تربیت و شفقت رستم دستان پرورش می یافت و کیکاوس بعد از آنکه آن
ولد رشید را طلبید رستم بحشمت هر چه تمامتر شاهزاده را بملازمت پدر فرستاد و
کیکاوس را نسبت به پسر محبتی عظیم پیدا شد و بچشم اشفاق و تعظیم در وی نگریست
سوداوه چون ملک زاده را بدید در ملاقات اول از عشق او بی صبر و قرار گردید
و بایما و اشارت چنان کرد که سیاوش بر ما فی الضمیر او آگاه گشت روزی دیگر که
شاهزاده بحرم در آمد سوداوه فرصت یافته از وی طلب مباشرت نمود سیاوش از قبول
آن معنی سر باز زد و سوداوه نومید گشته او را بخیانت در حرم تهمت کرد رباعی
عشق است که شیر از زبون آید ازو • بحریست که ظرفها برون آید ازو • که دوستیی که
روح افزاید • که دشمنیی که بوی خون آید ازو • و کاوس از استماع این خبر قاصد
ایذای پسر شده سیاوش در ابراز ذمه خود گفت بجایی رسید تا عاقبت
مقرر شد که آتش بلند افروزند و سوداوه و شاهزاده از میان آتش بگذرند ع
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد • و چون آتش افروخته گشت سوداوه قدم
در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد از میان آتش بگذشت کاوس پسر را
نوازش فرموده خواست که زن را بقتل رساند لیکن آن مکار بشفاعت شاهزاده
از چنگ اجل امان یافت درین اثنا کاوس شنید که افراسیاب سپاه موفور فراهم
آورده و از جیحون عبور کرده متوجه است که در میدان اقبال بخت آزمایی کند
سیاوش جنگ شهریار ایران را قبول نموده نخست بسیستان رفت و از آنجا بهمراهی
رستم بطرف افراسیاب در حرکت آمد و بعد از آنکه آن دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند
سالار ترکان سه شب متعاقب هم گرز خوابهای هولناک دیده بترسید و برادر خود
گرشیوز را با تبرکات لایقه برسالت فرستاده طالب صلح شد سیاوش باشارت
تهمتن بمصالحه تن در داده از طرفین عهد و پیمان در میان آمد شاهزاده رسولی

نزد پدر ارسال داشته صورت واقعه را اعلام نمود کیکاوس از شنیدن
این خبر برآشفته طوس را نزد پسر روان ساخت و پیغام کرد که رهنهای افراسیاب
را در کن و لشکر توران کشیده در قتل تقصیر منمای و اگر تو از عهده این امر
بر آمدن نمیتوانی آمده سپاه را باز فرست کاوانی بطوس بسپار و چون رستم و
سیاوش از غضب و خشونت کاوس واقف شدند تهمتن رنجیده خاطر
بسیستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا نموده و لشکر را بطوس سپرده
متوجه توران گشت و بتوسط پیران ویسه که از ارکان دولت افراسیاب
بود بملاقات سالار ایران فایض شد و افراسیاب بقدر وسع و امکان
شرط تعظیم و احترام مرعی داشت و دختر خویش فرنگیس را با سیاوش در سلک
ازدواج کشید لیکن بالآخره بنابر سعایت و بدگویی گرسیوز آن سرو جویبار
جوانی را بتند باد قهر از پای درآورد و بعد از آنکه شنید که فرنگیس حامله
است خواست تا نوعی سازد که آن جنین از ما در جدا شود اما بشفاعت
پیران ویسه از سر اینحرکت شنیع درگذشت و چون زمان وضع حمل رسید
پسری از فرنگیس متولد گشت که مادر روزگار بمثل او فرزندی مشاهده
نکرده بود و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو اتسام یافته پیران ویسه
به پرورش او اشتغال نمود بالجمله پس از آنکه خبر قتل سیاوش بایران رسید
جهان پهلوان از زابلستان بتختگاه کیکاوس شتافته سودابه را بکشت
و بسبب این حرکت کشته شدن سیاوش فاش گشته خلایق بر سیاوش ماتم
نشستند و تغیر لباس که تا آن زمان رسم نبود کردند و بعد از اقامت مراسم عزا
رستم با سپاه بیکران متوجه توران شد و افراسیاب را منهزم گردانیده تمام
تمام گشته و بروایتی گرسیوز را بقتل رسانید و هر چند کیخسرو را طلب فرمود
نیافت لاجرم بدار الملک کاوس مراجعت نمود و شهریار ایران درباره
جهان پهلوان بیشتر از پیشتر عنایت و مرحمت مبذول داشت و چون مدتی
برین قضیه بگذشت کیکاوس گیو بن گودرز را بطلب کیخسرو بتوران فرستاد
و گیو در پیدا کردن شاهزاده جد موفور بظهور رسانید و در
شکارگاهی چشمش بکیخسرو افتاده او را بفراست شناخت و شاهزاده نیز
ملهم شده گیو را بجای آورد و طایفه گفته اند که سیاوش اسپی داشت که

رایض روزگار

رایض روزگار مثل آن بارگیری بزین و لجام تزئین نداده بود و آن اسپ در
روز قتل سیاوش غایب شده بود و تا زمان رسیدن گیو بملازمت کیخسرو
هیچکس بدان فرس دست نیافت و چون شاهزاده باتفاق گیو بجست و جوی
اسپ مشغول آن فرس را باز یافت و زین کرده سوار شد و از نظر گیو
ناپدید گشت پهلوان انگشت تحیر بدندان گزفت ناگاه شایسته تخت کیانی بر قله
کوهی بچشم او درآمد و همانگاه نزد فرنگیس رفتند و او را همراه گردانیده بتعجیل تمام
بصوب ایران شتافتند و پیران ویسه از کیفیت واقعه آگاهی یافته هر چند
لشکر بباز گردانیدن ایشان فرستاد منهزم باز آمدند و چون آن سه تن
بکنار جیحون رسیدند توکل بر ملک متعال کرده اسپ در آب راندند و بسلامت
از آنجا بیرون رفتند و آن اختر برج کامکاری بملازمت جد بزرگوار فایز شده
و کاوس آثار دولت و اقبال از جبین مبین او مشاهده نموده زمام مهام
خواص و عوام را بکف کفایت او نهاد و گیو را بنوازش بیکران اختصاص داده
طوس نوذر با کیکاوس اظهار مناقشه کرده گفت مناسب آنست که ولایت
عهد را به پسر خویش فریبرز دهی کو در همان زمان در مقام مخالفت آمد آلا که
مقرر بر آن شد که قلعه بهمن در اردبیل بر دست هر یک ازین دو شاهزاده
فتح شود تخت کیانی او را باشد نخست فریبرز و طوس بمحاصره قلعه
اشتغال نموده چون ناامید باز گشتند کیخسرو بدان صوب شتافت و از برکت
مهابت شاهزاده ارکان حصار متزلزل شده فتح دست داد لاجرم کیکاوس
او را بر اورنگ شاهی نشانده و دامن بر ملک و مال افشانده مدت سلطنتش
بروایتی صد و پنجاه سال بود و در نفایح العلوم مذکور است که لقب کیکاوس
نمرود است و معنی این لفظ کریمست و داود پیغمبر و سلیمان علیه السلام معاصر
کاوس بودند در کتاب روضة الصفا مسطور است که یکی از امور ناشایسته
بکاوس منسوب میدارند قصه صعود اوست بر آسمان و این صورت از
دو رو مینماید چه او پادشاه عاقل بود و طایفه از حکما ملازمتش مینمودند
و همه میدانستند که بی توسط جبرئیل و بامر ایزدی براق رفتن بر اوج
سماوات از قبیل محالاتست والاعلم عند الله تعالی

کیخسرو بن سیاوش

جمال حالش بزیور اصناف اوصاف حمیده و حلیه انواع افعال پسندیده مزین

وتجلی وجود ذات خجسته صفاتش از جمیع سلاطین عجم بل سایر ملوک عالم بفضایل نفسانی
وکمالات ظاهری و باطنی ممتاز و مستثنی و کیخسرو بعد از ضبط مملکت و استمالت سپاه
و رعیت فری برز بن کاوس و طوس بن نوذر و گودرز را با سی هزار مرد
شمشیر زن بجانب توران فرستاد تا در استیصال افراسیاب سعی و اهتمام
نمایند و در وقت وداع با طوس گفت که در ان اوان که پدرم در توران
زمین بسر می برد پیش از انکه والده مرا خطبه کند یکی از مخدرات پیران
ویسه را خواسته بود و ازوی پسری در وجود آمده فرود نام و حالا
برادرم در قلعه از قلاع توران حاکم و فرمانفرماست غرض انکه اگر با وی
بازخوری طریق ادب و حرمت بجای آوری و آسیبی بجانش نرسانی پس از
اتمام وصیت فری برز و طوس روی براه نهادند قضا را گذر ایشان
بر قلعه افتاد که فرود در آنجا بود و چون خبر وصول سپاه ایران شنید از
سر غرور جوانی با فوجی از دلاوران بعزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس
هر چند در اطفای آتش فتنه جد و جهد نمود و فرود را از سفارش کیخسرو آگاه
گردانید بجایی نرسید و از صرصر حوادث خون آن شکوفه گلزار شهریاری
بر خاک هلاک ریخت و کیخسرو کیفیت واقعه را استماع فرموده بغایت متاثر شد
و نامه بفری برز نوشت که ما سرداری سپاه را از روی استقلال تو ارزانی
داشتیم باید که طوس را بند کرده بدینجانب فرستی فری برز بموجب
فرموده عمل نموده طوس را بدرگاه پادشاه روانه گردانید و کیخسرو
او را معاتب ساخته حبس کرد فری برز با پهلوانان ایران که از انجمله
یکی گودرز بود بجد و جهد در ولایت افراسیاب قدم نهادند و از انجانب پیران
ویسه در برابر آمد و جنگی عظیم دست داده سپاه ترکان را صورت ظفر روی
نمود و فری برز منهزم شده در آن حرب هشتاد نفر از اولاد و اهل بیت
گودرز بعالم آخرت شتافتند و چون کیفیت آن بخسرو ایران پیوسته شد از
غایت خشمناک شد و فری برز را نکوهش نموده حکم فرمود تا گودرز کشواد
نوبت دیگر با فوجی از لشکر بطرف توران توجه نماید و طوس را نیز
از حبس بیرون آورده همراه او ساخت و بعد از انکه این سپاه
رزمخواه نزدیک توران رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نمود

و ایرانیان را

و ایرانیان را گریزانیده بحرب ایشان درامد و گرگیکان بکوه هماون که سرحد توران است
پناه برده متحصن شدند و خاقان چین و شنگل هندی با جنود نامحدود بکمک
افراسیاب پیوستند و از انجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بکومک گودرز
ملحق گشت و چند روز قتال نمودند کاموس کشانی که یکی از پهلوانان توران بود و خاقان
در دست رستم اسیر شده بقیه ترکان قرار بر فرار اختیار کردند و ایرانیان
بکام دل بسیستان باز گشتند و پس از چندگاه کرت دیگر کیخسرو چهار سردار دیگر که یکی
از انجمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد و خود نیز
عازم آنجانب شد شهریار توران پیران ویسه را با برادر خویش بحرب ایرانیان
نامزد کرد و بعد از ملاقات فریقین جنگ بغایت روی نموده پیران ویسه با جمعی از
سرداران و بسیاری از لشکر کشته گشت مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسیده بروح
و نام پهلوانان تحسین و آفرین کرد و چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از
حقوق او یاد آورده از اسب پیاده شد و روی بر رویش نهاده فرمود تا جسدش را
مدفون ساختند و چون افراسیاب ازین واقعه خبر یافت پسر خود شیده را با لشکر
موفور بجنگ خسرو منصور فرستاد و شیده در صحرای خوارزم بکیخسرو باز خورده
بقتل آمد و سپاهش گریز را بر ستیز گزیدند و بنا بر انکه این فتح با سعی [illegible] داد
کیخسرو گفت خواره زمی بود از نجهت آن سرزمین بخوارزم موسوم گشت و خسرو
ایران از خوارزم بدار الملک افراسیاب رفته آن شهر را محاصره فرمود و چون
سال ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بدر رفت کیخسرو متعلقان او را در
مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاهیان ایمن گردانید و افراسیاب
مدتها گرد جهان سرگردان بود و آخر الامر در نواحی آذربایجان بدست هام افتاده
بفرموده کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد و بعد از وقوع این قضیه خسرو ایران بلخ
دار الملک ساخت و چون مدت شصت سال از سلطنت او بگذشت دست از تعلقات
دنیوی شسته و روی باکتساب اخروی آورده لهراسب را ولیعهد گردانید و در غیب
از میان قوم بیرون رفته دیگر کس ازوی نشان نداد و اعتقاد بعضی از فارسیان آن
کیخسرو نمرده بود و هرچه که سلاطین گذشته بناحق از رعایا گرفته بودند بر طرف فرمود
لهراسب
پسر برادر کیکاوس بود و بشهور و مردانگی اتصاف داشت و لهراسب
بعد از انکه بسیاری از معموره عالم را تسخیر فرمود خطه بلخ را نشیمن ساخت و رو

کشته شد

کو درزرا که بقول محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخان بخت النصر عبارت از وست
بدیار مغرب فرستاد تا در بیت المقدس پس از قتل و غارت تتمه فرو نگذاشت و چون
لهراسب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی خویش ترجیح میداد و در انجام مهام
کلیه رای ایشان حواله میکرد گشتاسب آزار کشیده دلش بود بر تخت یم گرفته
بولایت روم شتافت و چند گاهی در آن مرز و بوم بسر برد گویند در آن وقت رسم قیصره
چنان بود که چون دختر ایشان بسر حد بلوغ میرسید مجمعی ساخته باحضار طلاب فرمان
میدادند و دختر قیصر ترنجی در دست گرفته و سواره از آنجا که بگذشته ترنج را بهر کس میزد
آن شخص بعز دامادی پادشاه سرافراز میگشت در آن فرصت که گشتاسب در آن ولایت
بود و مثل این مجلس ترتیب دادند شاهزاده بنظاره رفت و چون دختر قیصر
کتایون نام به آن مجمع رسید و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسب انداخت
و بزبان حال گفت مصرع بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیزی دیگری ، و سبب آنکه گشتاسب
کسی در آن دیار نمی‌شناخت قیصر ازو رنجیده او را به آنجا نه گشتاسب فرستاد
و با او ترک ملاقات کرده قاعده مذکور را منسوخ ساخت و گفت دو دختر دیگر خود را
بکسانی میدهم که فلان اژدها و شیر را که در انجا بوده پیدا شده اند بکشند دو
ملک زاده رومی را داعیه وصلت قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند
گشتاسب از این معنی وقوف یافته با ایشان ملاقات نمود و در آن خدمت را قبول فرمود و
آن دو جانور را بقتل رسانیده با یکجای بگفت ملک زادگان پیش قیصر رفته آن فعل را
بخود نسبت کردند و داماد شدند بعد از آن گشتاسب روزی در میدان گوی بازی
میکرد و بنظر قیصر درآمده در آن فن بر ابنای جنس غلبه کرد قیصر از کمال جلادت
شاهزاده را طلبید و احوال پرسید گشتاسب تتمه از حالات خویش و کشتن شیر و اژدها
بعرض رسانید اما نام و نسب نگفت قیصر مراسم عذرخواهی بجای آورده شاهزاده را خواهش
پیکران مخصوص گردانید آنگاه با تمیز گشتاسب رسولی نزد لهراسب فرستاده طلب خراج
فرمود و خسرو ایران از جرات قیصر متحیر گشته تا آخر معلوم نمود که منشا این جرئت
و باعث این دلیری چیست لاجرم حضرت استمالت فرزند رشید خود دارد یا آنکه اطلاع اولاد
او بود با تاج و سریر و فوجی از لشکریان بجانب روم ارسال داشت و خبر توصول لهراسب
در آن ولایت شهرت یافت گشتاسب توجه بهم او کرده جریده متوجه شده و چون بهم رسیدند
ایرانیان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی را بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند

کرد

گشتاسب تا مدتی نزد قیصر بسر برد و گویا که در آن ایام بجانب توجه نمود پدر بشهر خراج و باج خواه
سرانجام می‌یابد حاکم روم بلشکر ایرانیان آمده چون شاهزاده را بر تخت نشسته دید
بیت
بدانست قیصر که گشتاسب اوست • خورندهٔ تاج لهراسب اوست • گشتاسب
مراسم تعظیم و تبجیل رعایت نمود بعد از تقدیم مراسم جشن و سور شاهزاده با دختر
قیصر بخصوص خدمت پدر رسید و چون بشرف دستبوس او دریافت در همان ایام
لهراسب مجمعی ساخته زمام مهام شهریاری و عنان امور جهانداری بدست فرزند
داد و خود در کنج انزوا و انقطاع جای گزیده بکسب سعادت اخروی مشغول
گشت بلخی بود مدت سلطنتش صد و بیست سال امتداد یافت از انبیا عظام که در زمان
او دانیال و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسب بوده‌اند گشتاسب پادشاهی بلند همت
عالی قدر بود و لیکن او را سهوی افتاد که ملت زردشت را قبول نمود قصه زردشت
چنان بود که وقتی از علم نجوم استدلال کردند که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را
آنچنان شخصی غیر او نمی‌تواند شد بخلوت و ریاضت مشغول شده کوه طاقات
مجاهدت روشنایی بر روی طاهر گشت و ابلیس آن نور را در لباس زنونی نمود
و از میان آتش بادی در تکلم آمده بدعوت زردشت خود را پیغمبر خواند
کلمات شیطان را جمع کرده او را زند نام نهاد و خلایق را بدین مجوسی دعوت
کردن گرفت و گشتاسب اوصاف زردشت و سخنان کتاب زند را شنیده
بخدمت آن ضال مضل شتافت و ملتمس او را قبول فرموده در اطراف عالم
آتشکدها ساخت و آتش پرستان در باب ولادت و نبوت زردشت مزخرفات بسیار
گویند چنانچه در تواریخ مبسوط مسطور است بالجمله گشتاسب در ایام دولت خویش
اصطخر فارس را دار الملک گردانید باغوای زردشت باجی را که لهراسب
بترکستان میفرستاد باز گرفت و رسولان ارجاسب را پس فرستاد و ارجاسب را که
حاکم آن دیار بود بدین مجوسیه خواند ارجاسب از مشاهده این صورت خشمناک شده
لشکر بطرف ایران کشید و گشتاسب نیز با سپاه موفور متوجه ترکستان شد و پیش
از آنکه خود اسفندیار را وعده کرد که اگر فتحی نصیب شود تاج کیانی
را بر سرش نهد و اسفندیار پیش از لشکر ترکان بوادی فرار شتافت و گشتاسب بعد از
مراجعت کرده اسفندیار را بضبط آذربایجان و ارمنیه روان ساخت و بعد از
شاهزاده بعضی نزد گشتاسب او را غایبت نمود و چون اسفندیار از آن دیار

بازگشت و در قلعهٔ گوه محبوس شد این خبر بسمع ارجاسب رسید فرصت را غنیمت
شمرده لشکر به بلخ کشیده و بر غزنین لهراسب را که در آن اوقات ساکن نوبهار بود بقتل رسانیده
دو دختر گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و چون گشتاسب ارجاسب را شکست داد و دید
و میدانست که غیر از اسفندیار کسی مرد میدان او نیست برادر خود جاماسب را بقلعه
گرد کوه فرستاد تا شهزاده را از محبس بیرون آورده بسلطنت نوید داده
التماس دفع فتنهٔ ارجاسب کند بعد از آنکه جاماسب بقلعه رسید و از او رسالت فارغ
گردید اسفندیار بندهای خویش از زور بازو در هم شکست و به حصاری که پدرش
تحصن نموده بود شتافت و در روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ و سنان
ترکان را منهزم ساخت و پس از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت منصب
شهریاری حق تست لیکن غدری عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهان باشی
و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع این سخن غیرت
اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده
هزار پیادهٔ جرار برگزیده با برادر خویش پشوتن بانتقام ارجاسب قدم در راه
نهاد و در بسیاری از نسخ مسطور است و العهدة علی الراوی که اسفندیار
در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا روئین دژ دار الملک ارجاسب سه راه
بود و وصول بدان بلده از یکطرف که آبادانی داشت در مدت شش ماه
تیسر می پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود بیکماه و از
راه سیوم که او را هفتخوان میخوانند بیک هفته اما در آن راه موانع غریبه مثل
شیران و اژدها و غولان و کثرت برف و باران و غیر ذلک فراوان بود اسفندیار
سپاه را با پشوتن از راه دوم روان کرده خود با فوجی از دلیران بطریقه
بازرگانان از راه طریق هفتخوان عازم روئین دژ شد و با برادر مقرر فرمود که
چون بمقصد رسد در موضعی معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش
بسیار بود در جانب قلعه آمده جنگ اندازد القصه چون اسفندیار
از آن راه پر خوف و خطر سلامت بدر آمده آوازه در شهر در افتاد که
بازرگانی صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده پناه بدین ولایت
آورده است ارجاسب شاهزاده را طلب داشت و او همراه بازرگانان
بملازمت شتافت و جوهر گران بها پیشکش کرده باندک زمانی مقبول

باشد

[illegible]

پادشاه و ارکان دولت گشت و چون پشوتن با لشکر ایران بموضع موعود
رسید و زمان موافقه نزدیک آمد اسفندیار امرا و اعیان حضرت را
بمهمانی برده بوقت شام به بهانهٔ پختن طعام آتش بسیار برافروخت
و اتحال پشوتن روشنی نزدیک آتشها دریافته رسید و طبلها فرو کوفته بپای
قلعه خرامید و آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنگ آغاز
بیرون رفتن کردند اسفندیار فرصت غنیمت شمرده و تیغ کین از نیام
انتقام بر کشید و تورانیان رسیده هوش و از بازگشتند اسفندیار نجات
و پشوتن از آنجانب تیغ بیدریغ در آن مردم نهاده جمعی خلق را بکشتند
و ارجاسب و برادرش نیز در سلک قتیلان انتظام یافت شهزاده مشتاق را
خواهران را بدست آورده و حکومت روئین دژ را بیکی از اخفاد ارغر
ترکان که نبوت او اعتقاد داشتند داده در آن ولایت آتشکدهها بنا فرمود
و چون مراجعت نموده بحضرت پدر بزرگوار رسید و تقاضی امر موعود کرد
گشتاسب جوابش گفت هر چند کارهای بزرگ از پیش بردی اما هنوز
رستم که در وسط مملکت است کیش ما را قبول نکرده و فرمان بردار ی
ننموده باید بسیستان رفته او را مقید ساخته نزد ما آوری تا صیت جلادت تو
بیشتر از پیشتر در میان مردم شهرت یابد اسفندیار با کراهیت تمام این سخن را
بسمع قبول شنوده بجانب سیستان رفت و رستم شرایط استقبال و تعظیم
بجای آورد شاهزاده تند بر و سخن کرده میان آن دو پهلوان
مناظرات فراوان بوقوع انجامید آخر الامر مهم بر حرب قرار یافت
روز دیگر آن دو صف دو رسیده ان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار هنگام
شام هر یک بمقام خویش رفتند صباح روز دیگر تیری از شست رستم
گشاد یافته آن شهزادهٔ خوشتن دار را بر خاک هلاک انداخت بر رای
عالم آرای عقلا ظاهر و هویداست که آنچه منجم گفته اند تیغ و تیر برین اسفندیار
کارگر نبود تهمتن بتعلیم سیمرغ تیری گزی بر چشم شاهزاده زد از نهج
صدق و صواب دور است بالجمله چون خبر فوت اسفندیار بگشتاسب
رسید از کردهٔ پشیمان گشته در فراق ولد دل بند خود زاری و سوگواری
نمود و سلطنت را به پسر اسفندیار بهمن تسلیم داشته عزلت اختیار کرد

[illegible]

مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود و لقبش هربد یعنی عابد نار
بهمن بن اسفندیار دست تصرف باکثر اقالیم دراز کرد و از آنجهت او را بهمن
دراز دست گویند و معنی بهمن بلغت یونانی نیکو نیت باشد و نام اصلی او
اردشیر است و او بزیور دانش و فضیلت و حلیه تواضع و عدالت محلی و آراسته
بود و بعد از آنکه بر مسند جهانبانی قرار گرفت و تاج کیانی بر سر نهاد بجهت
انتقام خون پدر متوجه سیستان شد و چون در آن زمان رستم بسعی برادر
خویش شغاد و قصد ملک کابل بعالم دیگر انتقال نموده بود پسرش فرامرز
در برابر پادشاه بحرب آمد نسیم ظفر بر پرچم علم بهمن وزیده پسر
رستم بقتل رسید و پدرش زال اسیر شده پس از چندگاهی خلاص یافت
و چون مدت صد و دوازده سال از پادشاهی بهمن بگذشت دختر خود همای
را که از وی آبستن بود ولیعهد گردانیده متوجه عالم آخرت گردید و کیفرش
ساسان از غصه حرمان سلطنت سر در جهان نهاد از اکابر حکما که
معاصر بهمن بودند یکی فیثاغورس و دیگری بقراط بود همای ملقب بچهرآزاد
بود و او را خمانی نیز گویند و چون سریر جهانبانی بوجود همای زیب
و زینت گرفت در عدل و داد گشاده و ابواب جور و ظلم را مسدود گردانید
و بعد از آنکه مدت شش ماه از سلطنت همای بگذشت از وی پسری در غایت
حسن و جمال تولد گشت و بنابر وصیت کرده بود که اگر همای پسری آورد
او را پادشاه دانند بلکه بواسطه حب جاه وضع حمل او را پنهان داشته صندوقی
ساخته پرورش را بقیر بیندود و شاهزاده را با جواهر نفیسه در آنجا گذاشته
در آب انداخت و آن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاده موسوم بداراب
و گازر به پرورش داراب مشغول شده چون شاهزاده بحد بلوغ رسید
بنابر عدم مناسبت جبلی بحرفت گازری سر فرود نمی آورد و پیوسته بشکار
کردن و تیر انداختن مایل و راغب می بود در تاریخ [illegible] کتی مسطور است که
چون داراب بسن رشد و تمیز رسید روزی گازر را گفت مرا
چنان بخاطر رسید که تو پدر من نیستی زیرا که من در خود همتی می یابم که
مناسب حرفه تو نیست گازر در جواب داد که لعل خوشرنگ نتیجه سنگ است
پس نمی باید که مثل تو بزرگ منشی از مانند من در وجود آید داراب

از رخت آرای

بهمن

از رخت آرایی مانند لعل و آنچه در میان آورد الا گازر قصه یافتن داراب
را در آب با وی گفت شاهزاده بملازمت یکی از امرای همای شتافته آن امیر
در آن نزدیکی بجنگ رومیان رفت و در آنجا آثار دولت و اقبال
از اعمال و افعال آن شاهزاده بکمال مشاهده کرد و پس از آنکه بخدمت همای رسید
کیفیت احوال را بعرض رسانید همای داراب را طلب داشته احوال پرسید
و چون یقین دانست که پسر اوست ملک و مال را بدو سپرد و مدت پادشاهی
همای سی سال بود داراب بن بهمن پادشاه بلند همت صاحب قدرت بود و بسیاری
از ممالک عالم را مسخر فرمود و چون فیلقوس رومی بقدم اطاعت
پیش نیامد داراب با سپاه بیشمار عزم بطرف روم رفت و قیصر در برابر
آمده بعد از وقوع محاربه و قتال رومیان منهزم گشتند و فیلقوس بقلعه
رفته بالاخره بخدمت داراب شتافت و شهریار مملکت روم را بفیلقوس
مسلم داشته دخترش را بخواست و مقرر ساخت که قیصر هر سال هزار بیضه
طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانه داراب فرستد
و خسرو ایران بدار الملک خویش بازگشت و چون قدم بر بستر دختر قیصر
نهاد بوی ناخوش بمشامش رسیده داراب از ملکه متنفر شد و او را
بدان مرز و بوم روان گردانید در آنوقت آن مخدره باسکندر حامله بود
فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان داشته چون ذوالقرنین بوجود
آمد گفت پسر صلبی منست و مدت مدید آن سر مکشوف نشد و چون داراب
دوازده سال نام سلطنت پرداخت پسر خود دارا که از غایت محبت موسوم
باسم خود کرده بود ولیعهد خود ساخت و علم سفر آخرت برافراخت
از انبیا خضر و از حکما افلاطون معاصر داراب بودند داراب الاصغر
ظالم النفس و درشت خوی بود لاجرم اکثر اشراف و اعیان ایران
از وی متنفر گشته باسکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم
بر تخت سلطنت نشسته بود مکتوبات نوشته او را بمخالفت دارا تحریض نمودند
بنابران اسکندر بیضهای زرین که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد و داراب
کس بطلب بیضها ارسال داشته بود اسکندر جواب داد که مرغی که فرستنده بیضها بود
بمرغزار آخرت پرواز نمود دارا از استماع این سخن برآشفته بعد از رسل و رسایل

با سپاه بسیار بجانب روم در حرکت آمده و اسکندر نیز با لشکر فرخنده اثر بطرف ایران
روان شد و چون فریقین بهم رسیدند جنگ سخت بوقوع انجامید و در وقعه که
دارا از معرکه مراجعت کرده در بارگاه قرار گرفت دو مرد همدانی که در سلک
مخصوصانش انتظام داشتند شمشیر غدر از نیام بر کشیده بسینه دارا رسانیدند
و بعد که اسکندر گریخته شهریار روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی الحال بالین دارا
شتافت و سر او را در کنار نهاد پادشاه ایران مخمور رنجی از جراحات بازو داشت
چشم باز کرده سر خود را در کنار دشمن دیده دود آه بر فلک نیلگون رسانید
اسکندر رسوم دلداری بزبان آورد که این امر بی وقوف من بوقوع انجامیده
آنگاه دارا وصیت کرد که ذوالقرنین قاتلان او را قصاص رساند و دختر او را که
مسماة به روشنک بود در حباله نکاح آورد و چون در سلطنت عجم موسوم کرده
اسکندر وصایای خسرو ایران را قبول کرده بوعده وفا فرمود و مدت سلطنت
دارا اصغر چهارده سال بود اسکندر ذوالقرنین سلطان عالیمقدار که کامیاب بود
و پادشاه عظیم الشان گردون جناب در علم و فضیلت ضرب المثل و در عدل و انصاف
بی مثل و بی بدل مثنوی سکندر بر آفاق چون دست یافت ◦ بی دانش و نیکنامی شتافت
بروز ش همه معدلت کار بود ◦ شب مشق سحر بیشه تکرار بود ◦ اسم شریفش بلغت
اخشید روس است یعنی فیلقوس طایفه از نقله اخبار اسکندر را ذوالقرنین
اصغر خوانند زیرا که ذوالقرنین اکبر صاحب سد را دانند و زمره سد را الزام به
ذوالقرنین اصغر شمارند و قومی بر وجود ذوالقرنین اکبر اعتقاد ندارند و العلم
عند الله و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بر اسکندر ارباب خبر اختلاف بسیار
کرده اند وهب بن منبه گوید بسبب آنکه ممالک روم و فارس شد او را
ذوالقرنین گفتند و فرقه آورده اند که وجه تسمیه اسکندر به ذوالقرنین نسبت کردن
دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است در حیطه تصرف آورد و در عین
مانند شاخهای آهو دو شاخ طلا در دو جانب سر او بر آمده بود بنابر این باین لقب
ملقب گشت و ایضا در نسب اسکندر اقوال مختلفه بنظر رسیده از جمله یکی روایت
آنکه بصحت اقرب مینماید سابقا مذکور شد و قول دیگر آنکه ذوالقرنین پسر فیلقوس
و صاحب التواریخ بر این اعتقاد است و جمعی گفته اند که فیلقوس دختر خود را
قطع ماده نزاع بنا در پادشاه اسکندریه داد و مخدره قیصر را در حالی که با سکندر

حامله بود

حامله بود و بخانه پدر فرستاده بود و ملکه در راه وضع حمل کرده از غایت دلتنگی پسر را در صحرا
گذاشت و رفت اتفاقا از رمه که در آن بیابان بچرا مشغول شده بود نظر بر پسر رسیده
او را از سر شیر سیر کرد پیره زنی عجوزه آمد و شنید که گوسفند انرا دیده مکتوب تربیتش
نتافت و سعادت دیدار ذوالقرنین را دریافت آنگاه او را بخانه برده و در تعهد
تربیتش خون جگر خورد و چون اسکندر بسن رشد و تمیز رسید پیره زن
او را به معلمی سپرد و جمال حال ذوالقرنین باندک روزگاری بزیور فضیلت و دانش
آراسته گشت در آن وقت حاکم آن نواحی از تعلیم اسکندر رنجیده بحکم
کرد و ذوالقرنین در خدمت استاد حرکت فرموده اتفاقا بشهری رسیدند که مادر
در آنجا می بود روزی در کوچه چشم مادر بر پسر افتاده بواسطه سیلان خاطر
گمان برد که این فرزند اوست بنابران او را طلبیده احوال پرسید و چون
پسر صدق نسبت پسر از دید خویش و کیفیت واقعه را باز گفت فیلقوس بعینه
همت بر تربیتش مصروف داشت و چون آثار امارت و اقبال در ناصیه حال
ذوالقرنین مشاهده نمود او را بولایت عهد خویش تعیین فرمود بالجمله چون
اسکندر بعد از فوت قیصر در مملکت روم افسر سلطنت بر سر نهاد بدیار مغرب
لشکر کشیده آن ولایت را مسخر گردانید بعد از آن بمصر رفته از آنجا بمملکت شام و
از شام بارمنیه رسید و پس از آن با دارا در ساحل میان او و دارا آنچه مجملی از آنجا سمت
چنانچه مذکور شد و دارا مقتول گشت اسکندر ولایت ایران را در حیطه ضبط آورد
و تصنیفات زردشت را سوخته مردم را بعبادت معبود حقیقی ارشاد کرد آنگاه
عنان عزیمت بجانب هندوستان انعطاف داد و فور هندی با لشکر موفور
در برابر آمده بزخم تیغ اسکندر از پای در افتاد و چون ذوالقرنین تمامت
بلاد هند را مسخر ساخت رایات عالیات بعزم گرفتن مملکت چین بر افراخت
و بعد از وصول بدان سرزمین او و فغفور بواسطه رسل و بواسطه مناظرات نموده
آخر الامر پادشاه چین اطاعت و انقیاد بر خاک نهاد و ظرایف بسیار
و تبرکات بی شمار با پیلان راهوار و شتران بار بردار بر سبیل پیشکش نزد
ذوالقرنین فرستاد و اسکندر بعد از فراغ این مهم چین و باقی ولایت
مشرق را در تحت تسخیر در آورده بساط سلطنت و اقبال در اکثر ربع
مسکون گسترد و در آخر عمر در نواحی شهر زور یا بابل علی الاختلاف القولین

رسید و بر اورنگ شهنشهی گرفته ملکگاه آن پادشاه عالم پناه را رعایا تر داد
و ذو القرنین میل استراحت فرمود و دست برطرف زرین عوض لشکر چینه گستر دند
و جهت دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر سر نگشتند و چون منجمان حکم و موعود
قریب شده بود آن ذات مخسته صفات در زیر او زمین آهن و بر بالای سر ش
آسمان زرین خواهد بود ذو القرنین که آن حال را مشاهده نمود دانست که
وقت ارتحال است لاجرم وصیت نامه نوشت **بیت** دمی چند گفتیم بر آورده خیره
بخنده زمان گفت و گو نیز شد مدت عمرش سی و شش سال بود و زمان سلطنتش
نیز ده سال نقلست که روزی ژنده پوشی که هوشی داشت حاجت خود را با الفاظ
خوب و عبارت مرغوب بعرض رسانید سکندر متبسم درویش را انبساط فرمود
گردانیده گفت چنانچه ما فی الضمیر خود را در لباس پسندیده جلوه دادی اگر ظاهر
خویش را نیز بجامه مناسب آراستی بهتر می بود آن ژنده پوش جواب داد که بنده را
در ادای سخن قدرت بسیار است اما تهی دستی و بی اعتباری بر تزئین کسوت قدرت
بیشتر دارد ذو القرنین را این سخن مقبول و مستحسن افتاده قامت درویش
را بخلعت قیمتی بیاراست پوشیده نماند که وقایع و اخبار غریبه از اسکندر بسیار
منقول است و ذکر آنها موجب تطویل است و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل

ذکر سلطنت اشکانیان و بیان بعضی از وقایع ایشان در مصنفات جمهور ارباب تاریخ مذکور است که
چون اسکندر ممالک فارس را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته
محبوس کرد و با ارسطاطالیس نوشت که در قبضه تملک ما در آمدند و کان مهر روم صد گونه
اگر التماس اطلاق ایشان کردانم تمکین کرده در قواعد قصر سلطنت بدید آید و اگر
بقتل رسانم نزد خدا و خلق ملوم و مطعون باشم معلم اول در جواب نوشت که
اگر در استیصال آنها سعی نمائی جبار مشقم دیگر برانگیزند تا قمع دودمان تو
اهتمام فرمایند پس صواب چنان مینماید که هر یک از ملکزادگان را باستقلال
حاکم بلده از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده در ضبط
ولایت خود مهمی دیگر نتوانند پرداخت سکندر نصیحت فیلسوف اکبر را قبول
نمود و آنها را ملوک طوایف گویند قسمت فرمود ازآنها عراق و بعضی از فارس را بشخصی
رومی که زمره ازوی باطلخس تعبیر کرده اند ارزانی داشت و چون پنجسال از حکومت
اطلخس گذشت اشک بن اشکان بن دارا بروی خروج کرده او را بقتل آورد

اشک بعد از قتل اطلخس بسریر ایالت نشست و ملوک طوایف بواسطه امانت
با او بحرمت زندگانی کرده بیشتر از دکتابت بالای اسم خود نوشتند تا هیچکدام
باج و خراج باو نیدادند نبوت ذکریا و تولد یحیی علیهما السلام در زمان اشک واقع شده
و مدت سلطنتش بروایتی ده سال بود **شاپور بن اشک** در ایام سلطنت خود بجنگ
رومیان رفته اموال بسیار بغنیمت بدست آورد و پادشاهی او باعتقاد قاضی ناصر الدین
بیضاوی شصت سال است و بقول حمد الله مستوفی شش سال بحمد الله که میان این
دو بزرگوار چندان تفاوتی نیست **بهرام بن شاپور** ملقب بگودرز بود و حمزه بن حسن اصفهانی
در تاریخ خود نوشته که بهرام بعد از قتل یحیی علیه السلام لشکر به بیت المقدس کشیده
از مراسم کشتن و غارت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه پس از رفع مسیح
به چهل سال واقع شده مدت ملک بهرام باتفاق مورخان یازده سال بود و **بلاش
بن بهرام** بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از
بنی اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت کبریای سبحانی بصورت بوزینه ممسوخ شدند
و بعد از هفت روز که بدان هیئت بودند بدوزخ انتقال نمودند مدت سلطنت
ملک بلاش یازده سال بود **هرمز بن بلاش** بشجاعت و بهادری مشهور بود صاحب
جعفری گوید که هرمز روزی بشکار رفته آهوئی تاخت آهو در غاری گریخت هرمز
پیاده شده از عقبش شتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت
و نظرش بر لوحی افتاد که برو نقش کرده بودند که این گنجخانه فریدون است و
هرمز آن نقد و جواهر را بیرون آورده بر لشکریان قسمت نمود مدت سلطنتش
نوزده سال بود **نرسی بن بلاش** بعد از برادر پادشاه شد مدت سلطنتش بقول صاحب
گزیده چهارده سال بود و چهارده را بار چهل نیز اطلاق میتوان کرد پس
میان این دو روایت بحسب لفظی مخالفتی نباشد **فیروز بن هرمز** بموجب وصیت
عم زمام امور بنی آدم در قبضه اقتدار او در آمد و چون مدت هفده سال
از سلطنت فیروز درگذشت بواسطه ظلم و تعدی که شعار او بود رعایا هجوم نموده
او را بسیل کشیدند **بلاش بن فیروز** پس از قتل پدر مالک تخت و افسر گشت و
دوازده سال در دولت و اقبال بسر برد **خسرو بن بلاش بن فیروز** بعد از عم زاده
پدر بر سریر شاهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوه دوست بود
چنانکه با خواهر خود مباشرت نمود و اول پادشاهی که باین امر شنیع دامن عصمت خود

بن ذکریا صح

پنجاه و دو بود مدت سلطنتش را از صحیح سال تا هفتاد سال گفته اند والله اعلم بلاش بن
بلاش بن فیروز در ایام پادشاهی بخواب دید که فرشته باوی میگفت که تو در بیست
و چهار سال از این واقعه محزون می بود روزی در خیمه نشسته تکیه بر ستون خیمه آورد
و ستون افتاده کلاج خیمه بر سرش خورد و بلاش از آن زخم جان بسپرد مدت سلطنتش
بیست و چهار سال بود اردوان بن بلاشان باعتقاد صاحب گزیده مدت سیزده سال
پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید و از نسخهٔ ارباب تاریخ گزیده چنان
میگردد که اردوان بن اشغ پادشاه دیگر بوده که بعد از اردوان بن بلاشان در جهان
سلطنت کرده اند از نسل فیروز فری برزین کیکاوس اما از سیاق کلام
نظام التواریخ جلالی چنین مفهوم میشود که ایشان داخل طبقه اشکانیان اند
و بعضی از مورخان مطلقا این هفت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده اند
والعلم عند الله تعالی اردوان بن شعبان بعد از اردوان بن بلاشان پادشاه شد صاحب جهان
گوید که در زمان او طریقه بت پرستی در میان ملوک طوائف شیوع یافت مدت
ملکش بیست و سه سال بود خسرو بن شعبان بقول قاضی نصیر الدین بیضاوی یازده سال
سلطنت کرد بلاش بن شعبان مدت دوازده سال پادشاهی نمود گودرز
بن بلاش سی سال فرمان فرما بود و بعضی گویند که خون یحیی بن زکریا را از بنی اسرائیل
او طلب نمود نیرن بن گودرز مدت یک سال حکومت کرد و در گذشت گودرز
بن نیرن بعد از پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار گرفت نرسی بن نیرن
بعد از فوت پدر مالک ملک و افسر گشت و در زمان حکومتش رومیان قصد ایران کردند
نرسی از ملوک طوایف مدد طلبیده شر مخالفان را اندفع گردانید مدت پادشاهی او
پانزده سال بود اردوان بن نرسی چون سی و یک سال بدولت و اقبال بسر برد در جنگ
اردشیر بابکان از جنگ ساقی اجل جرعه هلاک خورد و سلطنت ملوک طوایف بنهایت
انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان سر باوج کشید گفتار در بیان شهزاد
احوال ساسانیان اول ایشان اردشیر بابکانست کافه ائمهٔ تاریخ اتفاق دارند که
اردشیر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در سبب ارتحال و کیفیت خروج
آن شهریار کامکار اختلاف بسیار چون روایتی که مختار صاحب گزیده و مؤلف
بناکتی آورده اند خالی از غرابتی نیست بر ایراد آن مبادرت نموده می آید و من الله
التوفیق آورده اند که چون همای نوبت بهمن بر سریر ملک نشست ساسان که برادر بود

از سلطنت

از سلطنت محروم شد از غصه سر در جهان نهاده در اطراف عالم میگشت و در زمان الت
اردوان یکی از اولاد او که انتساب بساسان داشت نام داشت بفارس افتاده در سلک ملازمان بابک که
بنابر تعظیم بابکان میگفتند و از قبل اردوان حاکم آنجا بود انتظام یافت بالجمله بابک در آن
اوان خوابی دید که دلالت بر عظمت شان ساسان میکرد لاجرم بتربیتش پرداخته دختر
بوی داد و آن عورت حامله گشته ساسان از عالم رحلت نمود و از دختر بابک پسری خجسته منظر
در وجود آمد و بابک او را اردشیر نام نهاد چون اوقات طفولیت اردشیر سپری شد و از سن صبی
انتقال نمود از حرکات و سکناتش آثار مجد و جلال و انوار دولت و اقبال ظهور نمود اردوان
بر آن معنی اطلاع یافته باحضار اردشیر فرستاد و بابک امتثال کرده او را روانه
باردوی اردوان ساخت و اردشیر در ملازمت اردوان بمصاحبت فرزندانش بسر می برد در آن
اوان روزی با ایشان بشکارگاه رفت اردوان نیز از عقب تشریف تا ملاحظه
احوال جوانان نماید چون دید که اردشیر در تاختن و صید انداختن از پسران او
در تمشیت رجحانش حسد برده گفت پدرت عالمی بیش نیست ترا اینقدر سعی در تحصیل رسوم
رزم و پیکار نکرد نباید میباید که بعد از این در طویلهٔ خاص من چکن سازی که منصب اخور سالاری
را تو ارزانی داشتم اردشیر ناکام متصدی آن امر شده همدران اوان خبر وفات
بابک شنیده شد و اردشیر غمناک و محزون گشت و منصب جد خود را از اردوان مسالت
نمود اردوان التفات بسخنش نکرده ایالت فارس را به پسر مهتر خویش ارزانی داشت در آن
اوقات شبی اردوان خوابی هولناک دیده منجمان را طلبیده و از تعبیر آن واقعه پرسید ایشان
جواب دادند که این خواب دلالت بران میکند که این مملکت بشخصی منتقل شود که در این
نزدیکی از دار الملک بگریزد و یکی از کنیزکان اردوان که با اردشیر تعلق عشق داشت
کیفیت واقعه را باو رسانید و هر دو باتفاق قرار بر فرار اختیار کردند پادشاه بر آن معنی
اطلاع یافته انگشت حسرت بدندان گرفت و چون اردشیر بخطهٔ فارس رسید جمعی
از نوکران بابکان و غیر ایشان بوی پیوستند و اردشیر بمتابعت آن طایفه مستظهر گشته
خروج کرد و پسر اردوان را بقتل رسانید و بعضی از ملوک طوایف را باعلام دیگر فرستاد
و برخی را مطیع ساخت اردوان از شنیدن این اخبار سراسیمه شده لشکر به آن جانب
کشیده بدست سپاه اردشیر بقتل رسید و در آن روز اردشیر ملقب بشاهنشاه گشت
القصه یوماً فیوماً بسطت مملکت اردشیر بابکان سمت ازدیاد می پذیرفت تا اکثر ممالک
جهان از ضرب تیغ و سنان بگرفت بلکه در روایتی آمده که ربع مسکون را در تحت تصرف
در آورد و اردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت و همواره همت

مسلوک

و منقاد

علی الدوام بتصنیف و تألیف می‌گماشت از جملهٔ مؤلفات او کتابی است موسوم بکارنامه که آن
رساله مشتمل است بر کیفیت خروج و طوایف ملوک اطراف جهان و منصف و کردار داد و
العیش نام و آن کتاب مبنی است از آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی اختلاط با
مردم و در آن نسخه معین ساخته که آدمی در هر وقتی چکار کند و در هر زمانی بکدام شغل
پردازد و اردشیر در ممالک خویش منهیان تعیین نموده بود که هر قضیه که حادث گشتی بسمع او
رسانیدندی بمثابه که هر صباح هر کس در مجلس او حاضر شدی گفتی تو دوش فلان کار کردی
و چنین سخن بر زبان راندی از کلمات اردشیر است که بدترین سلاطین کسی است که نیکوکار
از وی ترسان بود و بدکردار از سیاست او ایمن باشد و از قلقش امیدوار بود و مدت
سلطنتش بعد از قتل اردوان چهارده سال **حکایت ولادت و سلطنت شاپور بروایتی**
مشهور ترین میان مورخین در اسمار روشن ضمیران جواهر اخبار که هر سخن را که در رشته بیان
بر نصاب کشیده آنکه اردشیر بابکان بعد از ظفر بر اردوان تیغ در اولاد و دودمان ملوک
طوایف کشیده در استیصال اناث و ذکور آن خاندان بشرایط جد و اجتهاد مرعی
داشت در آن اثنا روزی در حرم سرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمال او
بر شرف زوال بود و شهریار کامران مایل بصحبت آن پری پیکر شده ازاله بکارتش
فرمود و پس از چند روزی که آن جمیله حامله گشت روزی تقریبا اردشیر گفت که پدر من
اردوان است اردشیر از موافقت دختر تنفر نموده وزیر خویش را بطلب کشتن
آن بیگناه مامور گردانید و چون وزیر بقصد قتلش کرد آن بیچاره گفت من از اردشیر
حامله ام وزیر گفت تا ضعفایی که ازین کار وقوف داشتند آورده نمود
و چون دانست که واقع است پس وزیر صاحب تدبیر دست از کشتن
او باز کشید و آلت رجولیت خود را بریده در حقه نهاد و او را
بمهر پادشاه رسانیده برسم امانت بخزانچی سپرد و دختر را
در خانهٔ خویش پنهان ساخته معروض داشت که من او را کشتم و بعد
از انقضاء اندک زمانی از دختر اردوان پسری نیک اختر
متولد گشت وزیر نخواست که بی‌رخصت اردشیر ولد ارشد او را نام
نهد بنابران او را شاه پور یعنی پسر پادشاه می‌گفت و همواره فرصتی
می‌جست که صورت واقعه را بعرض ملک رساند و چون شاه پور
بمبادی رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت
ملالت دید و سبب حزن را پرسید شهریار عالیجناب جواب داد که

اگر ربع مسکون را

اگر ربع مسکون را در حیطهٔ تسخیر و تصرف در آورده‌ام اکنون وقت ارتحال است
پسری ندارم که پس از من بضبط ملک و مال پردازد وزیر گفت شاه را ازین مهم
اندوه و ملال بخاطر راه نباید که فرزند رشید دارد اردشیر از شنیدن این سخن متعجب گشته
از حقیقت آن امر مبطن استفسار نمود وزیر گفت شما آن حقه را که در فلان تاریخ بمهر
بزرگ رسانیدم و بخزانچی سپردم حاضر سازید تا من بکشف این سر قیام نمایم چون آنچه
را بمجلس آوردند پادشاه سر آنرا باز کرده آلات و ادوات وزیر را آنجا دید
حیرتش زیاده شد پس وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که ملک بر کشتن دختر اردوان
مامور ساخت بنده را چون معلوم شد که او حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکیر
خویش پرداختم تا هیچکس را مجال تشنیع نماند و بعد از اندک زمانی از آن دختر پسری
که آثار امارت و سلطنت از جبین مبین او لایح است بوجود آمده و حالا شاهزاده بصحت
اشتها در زمرهٔ احیا انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت
فرموده امر نمود که شاپور را با چند کودک دیگر بنظر من در آورید تا ببینم که
مهر ابوت مرا بوی نشان میدهد یا نی وزیر بموجب فرموده عمل نموده اردشیر
در حال پسر را شناخت اما از جهت مزید یقین گفت تا آن کودکان بگوی باختن اشتغال
نمایند صبیان آغاز بازی کرده ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود
افتاد بخلاف پسران دیگر شاپور قدم جرأت پیش نهاده گوی را بر داشت و
از مشاهدهٔ این حرکت اشتباه پادشاه بالکل رفع شده پسر را مشمول عواطف
و شفقت گردانیده منصب ولایت عهد را بوی مسلم داشت و شاپور پس از
فوت پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده ابواب عدالت و انصاف بر افراشت
و در زمین دلهای سپاهیان و رعایا تخم محبت و مودت کاشت منقولست که
در زمان شاپور در میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که
او را ضیزن میگفتند بر آنجا استیلا داشت و ضیزن مثل دیگر سلاطین اطراف
نسبت بشاپور بپای متابعت پیش نیامد بلکه آغاز سرکشی و طغیان نمود لاجرم
شاپور با سپاه موفور بدان جانب شتافته شهر مذکور را محاصره نمود و مدت دو
سال یا چهار سال علی الاختلاف الاقوال زمان محاصره امتداد یافت و صورت فتح
در آینهٔ مراد چهره نمیگشود تا روزی نظر دختر ضیزن نضیره نام از دیوار حصار
بر جمال شهریار کامکار افتاده سلطان عشق و محبتش در شهرستان دل

جایی داده و قاصدی فرستاده پیغام کرد که اگر شاه مرا بخدمتگاری خویش قبول
فرماید من تعلیمی کنم که فتح قلعه بزودی میسر گردد شاپور از شنیدن این سخن
مبتهج و مسرور گشته عهد و پیمان درمیان آورد که اگر بتعلیم تو قلعه مفتوح شود
من او را بعقد خود درآورم و سر در حرم گردانم چون نضیره بوصال شهریار
عالیمقدار امیدوار شد پیغام داد که پای کبوتری را بخون حیض دختری آلوده
ساخته پرتاب کنند که آن کبوتر بر برج قلعه نشیند شاپور بموجب عمل نموده
آن کبوتر که بر آنجا نشست فی الحال شهر و شهرستان مسخر گشت شاپور ضیرن را
بقتل آورده نضیره را بخواست گویند نضیره شبی تا صباح از درد پهلو نالیده
بخواب نرفت و چون در روز پرستاران احتیاط بیشتر نمودند برگ گلی یافتند که
پهلویش را افگار کرده بود و این معنی بر شاپور ظاهر شده از نضیره پرسید که پدر
ترا بچه چیز پرورده بود که مثل این نازکی داری جواب داد که مغز استخوان
گوسفند و نبات مصری پرورش یافتم شاپور گفت بعد از آنکه تو بهمچنین پدری
وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد بیت صحبت کیست که بما کند ○ با که وفا
کرد که با ما کند ○ آنگاه فرمود که هر دو گیسوی آن نازکبدن را بدم اسپ
تیز خرام بستند و اسپ در جولان آمده نضیره بجزای عمل خود رسید و پس از فتح
حضر شاپور لشکر بدیار روم کشیده بسیاری از ممالک آن مرز و بوم را مسخر
گردانید و بدار الملک خویش مراجعت نمود مدت سلطنتش سی و یک سال بود
هرمز بن شاپور در صورت و سیرت با اردشیر مشابهت تمام داشت و کیفیت
ولادت او چنان بود که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید
و بنا بر آنکه منجمان گفته بودند که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک
خواهد رسید در استیصال خاندان او سعی بلیغ مینمود دختر مهرک از بیم جان
فرار نموده در بیابان بخانهٔ شبانی افتاد و آن دختر پری پیکر را دیده
دل از دست داد و او را همراه خویش بقصر خاص برده عقد بست اما
چندان که میخواست که آنجمیله را بکام دل بگیرد میسر نمی شد زیرا که
آن دختر پر زور بود و بمصاحبتش رغبت نمی نمود چون شاپور از سبب
این کج خلقی پرسید دختر راستی را درمیان آورده
گفت من از جمله بنات مهرکم و می ترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند

[illegible]

مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که صورت این مناکحت را از کس نگوید و بعد از آن
دختر در مقام رضا و تسلیم درآمد و باندک زمانی فرزندی متولد شد و مدتی آن
شاهزاده از اردشیر پنهان ماند تا روزی پادشاه ناگاه بخانهٔ شاپور درآمده
و هرمز را دیده دلش بوی میل کرد و پرسید که این فرزند کیست شاپور کیفیت
واقعه را بعرض رسانید اردشیر خوشحال شده گفت الحمد لله که خاطر من از
دغدغهٔ سخن منجمان فارغ گشت و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط
ولایت خراسان را برای هرمز تفویض گردانید و در آن وقت که شاهزاده
در خراسان اقامت می ورزید حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان
پدر متهم ساختند هرمز از این قضیه واقف شده دست خود را برید و تحفه
فرستاد تا معلوم پادشاه گردد که او را هوس استقلال نیست چه در آن اوان رسم
بود که معیوبی را بسلطنت موسوم نکردندی القصه بعد از آنکه پرتو شعور
شاپور برین قضیه افتاد تاسف بسیار خورده بهرمز پیغام داد که چون بهبود
اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامیده نتیجه نتیجهای کمال تست و هیچ
نقصانی از جهت نبات تو راه نیافت و بر تقدیری که تو خود را قطعه قطعه سازی
ولیعهد من خواهی بود و هرمز بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده در
نوازش سپاهی و رعیت جد و اجتهاد فرمود مدت سلطنتش را از سی سال
تا یک سال گفته اند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب
بهرام بن هرمز
پادشاه مشفق و رحیم دل بود و او حکم بقتل مانی نقاش که او را زندیق
نیز میگفتند و میگویند فرمود و مانی در فن نقاشی و مصوری مهارت تمام
تمام داشت چنانچه بی دستیاری پرکار و مسطر انواع نقوش غریبه بحیز
ظهور می آورد و او شنیده بود که عیسی امت خود را به بعثت فارقلیط
یعنی حضرت محمد مصطفی بشارت داده و شیطان کالنقش فی الحجر در لوح
خاطرش مرتسم گردانیده بود که فارقلیط عبارت از وست لاجرم مانی
در زمان شاپور بن اردشیر دعوی نبوت نمود و چون شاپور
قصد قتل او فرمود او فرار نموده بطرف ترکستان افتاد و در آن ولایت
خلقی را فریفت و در اثنا بسیر غاری مشتمل بر چشمهٔ آب خوشگوار دیده
قوت یکساله خود در آنجا نهاد و با متابعان گفت که من بآسمان میروم

وبعد از یکسال در نواحی فلان غار از عمل خود چشم گم و میل از نظر خلق غایب گشته
بدان غار در رفت و چون مدت مذکوره منقضی شد بموجبی که وعده نموده بود
خود را بمردم ظاهر ساخت و لوح مصوری بصور غریبه و نقوش عجیبه که مشهور
او را ارژنگ مانی گویند بمعرض ظهور آورده گفت این را از آسمان با خود آورده
ام تا معجزه من باشد و بدین سبب بسیاری از بنی آدم بوی گرویدند و مانی
از توران بجانب بهرام شاه شتافته او را بکیش خود خواند و پادشاه
نخست سخن او را بسمع رضا شنیده چون متابعانش مجتمع گشتند علمای
مجوسی را فرمود تا با مانی مباحثه نمودند و خبث مذهبش ملزم شده بموجب حکم
بهرام بقتل رسید و آتش فتنه او منطفی گردید مدت سلطنت بهرام سه سال بود
لقبش شاهنده یعنی نیکوکار بود **بهرام بن بهرام** از غایت محبت که بهرام بن هرمز
به پسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید و بهرام در اوایل پادشاهی آغاز ظلم و
تعدی نمود و سپاهی و رعیت از و متنفر شده میخواستند که او را از سلطنت
معاف دارند و دیگری را بر تخت سلطنت بنشانند بالآخره موبد موبدان بنصیحت بهرام
پرداخت و او بقدم قبول پیش آمده افعال سیئه خویش را با عمال حسنه
مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود صاحب بناکتی گوید که بهرام را
ابنای تکلف و تصلف صلف میگفتند **بهرام بن بهرام بن بهرام** ملقب بسکان شاه
بود یعنی پادشاه سیستان و وجه این لقب و امثال آنست که هر یک از ملوک
فرس که پسر یا برادری را ولیعهد میساختند او را شاهی بلده که حاکم آن بلده
بود ملقب میگردانیدند و بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر بایالت
سیستان اشتغال داشت او را سکانشاه خواندند مدت سلطنتش را از
چهار ماه تا سیزده سال گفته اند والعلم عند الله تعالی **نرسی بن بهرام ثانی**
بعد از برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و بروجه احسن در میان طوایف
انسان زندگانی کرد مدت پادشاهی او نه سال بود لقبش نخچیرگان است
هرمز بن نرسی در اوایل حال تندخوی و زشت خوی بود ولیکن آخر الامر عادت
بد را باطوار نیک تبدیل نمود و هرمز فراست ما تمام داشت و از غایت سخاوت
سنگ و گوهر را یکسان می پنداشت لله الحمد و المنة که حضرت ایزد صاحب تدبیر
شد نتایج فکرش موافق تقدیر بدین دو صفت پسندیده

بدرجه کمال

بدرجه کمال رسیده چه زیرا که می طیب و هم از تعداد و تعاطی خیرات که بنا کرده همت
عالی نهمت آنحضرت بود و قصور از اوصاف می نماید و هم در خیال شماره جهات
انعامات پادشاهیش از جمله محالات می نماید یعنی اینکه همین شعاع الهی
بسیار ظل عاطفت و شفقت آن عالیمقدار از فرق سر یکسان دیار خراسان
پاینده و ممدود دار اد بالنبی و آله الامجاد آورده اند که لقب هرمز کو د
یعنی صاحب جمل و اوسته هفت سال و پنجماه سلطنت نمود **شاپور ذوالاکتاف**
هنوز قدم از سراچه عدم بعالم وجود ننهاده بود که اکابر عجم بسلطنتش اتفاق
نمودند و کیفیت این حال چنانست که چون هرمز فوت شد از وی پسری نماند
اکابر و اشراف ایران غمناک و پریشان گشتند که مبادا ملک بیگانه انتقال نماید
و از ازواج هرمز استفسار نمودند که هیچکس از شمایان حامله است یا نی
مادر شاپور گفت مرا حمل واقع است عظماء امرا امیدوار گشته تاج شاهی را
بر بالای شکم مادر شاپور نهادند و بشرط ملازمت بجای آورده
مهمات ملک و مال را فیصل میدادند و بعضی از منجمان خبر دادند که این صورت
نیابر وصیت هرمز بوقوع انجامید القصه بعد از فوت هرمز باندک زمانی
بیت طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر * خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر
ارکان دولت بتهنیت و سرور شده شاهزاده را شاپور موسوم گردانیدند
و چون در شش سال از سن شاپور بگذشت شبی آوازی شنیدن فریاد و غلغله مردم
بیدار شده پرسید که این چه غوغاست گفتند که بواسطه عبور آینده و رونده
بر سر دجله این شور و شغب واقع میشود شاپور گفت جسر دیگر ببندند تا هر طایفه
از آینده و رونده را جسری علیحده باشد و این ازدحام بوقوع نیاید
اشراف و اعیان کما امر الحکم جسر با بستند امید ایشان همت تزاید پذیرفت و چون
سن آن شاهزاده **ع** بزرگ همت بسا مردان اندک سال * به شانزده رسید
بنابر آنکه بعد از فوت پدرش طایر نامی از جانب عرب لشکر بایران کشیده خرابی
بسیار کرده بود با فوجی از سپاه خوارزید بار عرب شتافته از ایشان قتل و غارت
دقیقه نامرعی نگذاشت و بعد از آنکه از کشتن اعراب ملول گشت هر کس که
بدستش می افتاد میفرمود تا شانه او را سوراخ کرده ریسمانی بکشند بنابر آن
بذوالاکتاف ملقب شد نقل است که در عربستان پیری معمر بود موسوم بعمرو

بن تمیم با شاپور ملاقات نموده از سبب مبالغه در قتل اعراب سوال کرد پادشاه جواب گفت
سابقا این قوم بایران آمده ویرانی بسیار کردند و الحال منجمان رسانیده اند که
روزی اعراب بعد صاحب دولتی بر فارسیان دست یابند و مملکت ما را
در تصرف آورند عمرو بر زبان آورد که در آنزمانیکه اعراب بایران رفته بودند
فی الحقیقت تو پادشاه نبودی و مع ذلک آن جماعت بسزای خود رسیدند اما آنچه
میگوئی که اعراب دست تصرف بملک و مال او دراز خواهند کرد اگر این سخن راست است
بر تو واجب است که درباره اینقوم نیکوئی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه فرط
احسان بجای آورند و اگر دروغ است کشتن اینقدر مردم بیگناه مناسب
دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده را بسمع قبول شنیده دست از
خونریختن باز داشت در اکثر کتب تواریخ مسطور است که شاپور در ایام دولت خویش
بلباس درویشان متلبس گشته بجهت تماشای ملک روم و تجسس احوال ملک
آن مرز و بوم بقسطنطنیه که دار السلطنت قیصر بود شتافت و در روز طوی
ببارگاه پادشاه رفت قضا را هنگام کشیدن طعام کاسه را که مصور بصورت
شاپور ذوالاکتاف بود نزد یکی از مقربان قیصر نهادند و آن شخص در وقت آش
خوردن نظر بر شاپور افتاده چهره او را بصورت کاسه یافته صورت را
بعرض قیصر رسانید و بگرفتن شاپور مامور شده فی الحال او را بسته بسریر آورد
و شهریار ایران بعد از وعید و تهدید کیفیت آمدن خود را بر سبیل راستی بر زبان
آورد پادشاه روم فرمود که ملک عجم را در چرم گاو گرفتند و بعد از روزی چند
بعزم استخلاص ملک ایران در حرکت آمده شاپور را همراه کردند و بروایتی
آن پادشاه عالیجاه را در چرم خویش میدوانیدند بالجمله از قیصر خرابی بسیار
در ملک عجم صادر شد و در وقتی که بمحاصره قلعه جند شاپور از ولایة خوزستان
مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور طریق عیش و طرب مسلوک داشته
بخواب غفلت رفته بودند خسرو ملک ایران فرصت غنیمت شمرده خود را بجمعی
از اسیران عجم رسانیده فرمود تا بروغن گرم چرمی را که بر بدن او سخت چسبیده بود
نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازه جند
رفت و نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت مردم شهر او را باز شناخته
در باز کردند و طنطنه کوس بشارت باوج سپهر برین رسانیدند و شاپور

ذوالاکتاف

ذوالاکتاف لشکری را نوازش فرموده روز دیگر با سپاه صفدر بر سر قیصر تاخت
و عسکر روم را منهزم گردانیده پادشاه روم را اسیر ساخت و او را در قید
و حبس نموده فرمان داد تا از روم مزدوران و مصالح عمارت آورند و هر خرابی که
رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند اهل روم بموجب فرموده در آبادانی
ولایت شاپور کوشیده چون آن ممالک بدستور سابق معمور شد قیصر رخصت
انصراف یافته بدار السلطنه خود شتافت مدت سلطنت شاپور ذوالاکتاف
هفتاد و دو سال بود و بروایتی مداین را که دار الملک اکاسره است شاپور عمارت
نموده **اردشیر** باعتقاد صاحب گزیده برادر مادری شاپور ذوالاکتاف بود
اما محمد بن جریر الطبری آورده است که این اردشیر در سلک اولاد صلبی هرمز
بن نرسی انتظام داشت اما بنابر آنکه هرمز در حالت حیوة بوی التفات نکرد
بعد از وفاتش عظماء فارس بر ایالت شاپور که هنوز در شکم مادر بود
اتفاق نمودند و پس از فوت شاپور ذوالاکتاف اردشیر بر ملک استیلا یافته
بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل آورد و بقیه ارکان دولت متفق گشته او را
از امر سلطنت معاف داشتند و شاپور بن شاپور را بر تخت نشاندند مدت سلطنت
و پادشاهی اردشیر چهار سال و بقولی چهل است **شاپور بن شاپور ذوالاکتاف**
در حق سپاهی و رعیت شفقت بی غایة و عاطفت بی نهایت نموده چون پنج سال
و نیم بفرمان فرمائی و کشورستانی اقدام فرمود روزی در خیمه اقامت داشت بادی
صعب وزیده طناب خیمه بگسست و بر سر پادشاه خورده علی الفور رخت هستی
بباد فنا داد **بهرام بن شاپور** ملقب بکرمانشاه بود و چون یازده سال حکومة
نمود سپاه بروی هجوم کرده و از ازدحام عام واقع شده در آن غوغا تیری
بر مقتل پادشاه آمد و بهرام بدان زخم درگذشت **یزدجرد الاثیم** بقول اکثر ارباب
خبر پسر بهرام بود و بقدر امکان در احیاء مراسم ظلم و جور مبالغه مینمود چنانچه
عجم او را بزه گر و فرو ریزه گر یعنی اندوزنده گناه میگفتند و چون مدت بیست و
یکسال از سلطنتش بگذشت ناگاه اسپی که دیده توسن گردون بخوبی آن کره
ندیده بود در قصر یزدجرد پدید شده بفرمان پادشاه ملازمان درگاه دویدند
تا اسپ را زین و لجام کنند فرس آغاز سرکشی کرده هیچکس را گرد خود
نگذاشت یزدجرد از غایة اضطراب خود برخاسته نزدیک اسپ رفت

و پس تن بزمی نرداد تا آن پادشاه درشت خوی زشت بر پشتش نهاد تا
در وقت بازدم راست کردن خفقان لکدی بر سینه یزدجرد زد که تا تحت الثری
در هیچ جا آرام نیافت نعوذ بالله من سخط الله **حکایت ولادت بهرام گور**
و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن مرتبه بلند سلطنت بعون و عنایت
مسبب الاسباب در اکثر کتب تواریخ و اخبار مذکور است که هر فرزندی که یزدجرد
اثیم را در وجود آمدی باندک زمانی معدوم گشتی و چون بهرام متولد شد یزدجرد
از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ماء متصف باشد استفسار نمود تا پسر خود را
بر آنجا فرستد جمعی از ارباب سیاحت ولایت حیره را که از دیار عربست تعریف
کردند یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن ملک بود طلبید
بهرام را بدو سپرد و در تعهد و تربیتش وصیت نمود و نعمان بولایت خویش مراجعت
فرموده سه وآیه جهت نگاهداشت آن در گرانمایه مهیا کرد و سنمار را که در فن معماری
نادره روزگار بود طلبیده گفت تا در موضعی فراخور قصری عالی طرح انداخت و عمارت
دلپذیر باندک زمانی باتمام رسیده یکی خورنق و دیگری سدیر موسوم شد
ابن قتیبه گوید که عجم یک قصر را خوردنگاه میگفتند یعنی جای نشست جهت
خوردن و دیگری را که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر میخواندند عرب این
الفاظ را معرب ساخته خوردنگاه را خورنق میگفتند و سه دیر را سدیر و قومی
از مورخان بر آنند که آنعمارت از صبح تا شام بچند رنگ از الوان مختلف منظر
انام در می آمد لاجرم نعمان سنمار را خلعت فاخره و اموال بکار بخشید و
آن استاد ماهر بر زبان راند که اگر میدانستم که پادشاه اینمقدار الطاف
خواهد فرمود بنائی ازین غریب تری ساختم نعمان بتصور آنکه شاید سنمار جهت
دیگری از ملوک جایی بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد فرمان داد تا
او را از بام قصر بزیر انداختند و نعمان در آخر سلطنت پادشاهی و زر خویش
ترک پرستیدن بت کرده بدین عیسی بگروید و ملک و مال را به پسر خود منذر
بازگذاشته ناپیدا شد و دیگر هیچکس او را ندید و منذر بن نعمان بقدر امکان
در تربیت بهرام سعی و اهتمام می نمود تا در همه فنی بدرجه کمال ترقی فرمود
و چون یزدجرد اثیم بنار جحیم واصل شد اکابر و اعیان فرس که از کثرت
ظلم و تعدی او بتنگ آمده بودند حال بهرام را به پدر قیاس کرده کسری

کسری نامی را

کسری نامی را بسلطنت موسوم گردانیدند بهرام از شنیدن این خبر بی صبر و آرام گشته
همدران ایام در مصاحبت منذر با لشکر فراوان متوجه تختگاه پدر شد و چون بحوالی
رسید عظمای فرس شرط استقبال بجای آورده و با بهرام و منذر ملاقات
نموده میان ایشان در باب سلطنت مقالات بسیار واقع شد بالاخره بعضی
رای بهرام منحصر بر آن قرار گرفت که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه نهند و کسی
از کسری و بهرام که تاج را از آنمقام بردارد بر تخت شاهی نشیند سلطان بهرام
سرکشان عجم انتظام داشت دو شیر شرزه حاضر ساخته تاج را در میان آنها
نهاد و کسری نیز بدانجا رسیده جمعی عظیم دست داد بهرام روی بکسری آورده
گفت ای جلادت منش نزد تاج رفته بردار کسری گفت صاحب تخت و مدعی منم
و طالب مملکت تویی می باید که این خطرات از تو صادر گردد شهریار بیکبارگی
بجانب افسر توجه فرموده آن دو شیر را بزخم سر پنجه مردی از پای در آورد
و تاج کیانی را از سر برداشته تارک همایون را بدان بیاراست و بعد از صدور این
امر غریب از آن شهریار شیر دل گردن کشان عجم کمر عبودیت بر میان بستند
و اول کسی که بسلطنت بر وی سلام کرد کسری بود و چون زمام مهام
فرق انام در قبضه اقتدار خسرو شیر شکار قرار گرفت منذر بن نعمان را بالطاف
بیکران اختصاص داده باز گردانید و امرا فارس را مشغول نظر عاطفت
ساخته و مبلغی کثیر از مال که نزد رعایا باقی بود بدیشان بخشید و ملاهی عیش
و طرب در داده مانند نرگس ملا لبالب قدح و پیاله بسر می برد و
خلایق بمقتضای کلمه الناس علی دین ملوکهم در شرب مدام با ساقیان سیم
اندام تقلید بهرام میکردند چنانچه اهل بازار تا چاشتگاه به کسب و کار
پرداخته بقیه روز را بعیش و طرب بشب میرسانیدند گویند بهرام
روزی گذر به مجلسی افتاده دید که آن محفل بوجود مطربی مزین نیست
از اینمعنی متعجب گشته پرسید که چرا گوینده نیاورده اید مجلسیان جواب دادند
با آنکه صد درم باطراف و جوانب فرستاده ایم خوش آوازی نیافتیم بهرام
گور ازین سخن نشاط ساز شده قاصدان بهند و ترکستان فرستاد تا دوازده هزار
قوال بایران آوردند جمهور مورخان بر آنند که لولیان از نسل آن طایفه اند
اللعنة علیهم القصه چون شغف بهرام در اطراف عالم اشتهار یافت

پیکانکان طمع در مملکت او کرده بتخت خاقان ترک با لشکر بسیار ع افزون از حد
و فزون از عد و در شمار بجانب ایران در حرکت آمده هر چند امرا بهرام را بجمع عسکر
و دفع دشمنان ترغیب و تحریص نمودند بجایی نرسید بعد از آن که خاقان از گذر ترمذ
عبور فرمود بهرام گور برادر خود نرسی را بنیابت گذاشته نفس نفیس با هزار و سیصد
سوار کامکار بر رسم شکار از مداین بیرون آمده بطرف آذربایجان روان شد
اکابر عجم بر سبیل یقین با هم گفتند که بهرام طریق فرار اختیار کرد و مکاتیب بخاقان
نوشتند و اظهار عبودیت نموده از انهزام بهرام او را اعلام دادند پادشاه ترکستان
خوشدل و شادمان شده با عیش و غفلت تمام قطع منازل میفرمود بهرام از
آذربایجان بجانب ارمنیه رفته بیراه بگردانید و از طرف دربند سر حد خوارزم گرفت
و از آنجا متوجه معسکر خاقان گشته بعد از وصول در شب دیجور رو نمود تا ناگاه
از چهار جانب بلشکرگاه تغافل در رسیدند و دست بقتل و غارت در دادند ترکان
شو لشکر این امر گویان بهر طرف پویان شدند و بهرام فرصت یافته بار بگاه
خاقان در آمد و سرش را بضرب خویش از تن جدا کرد و در تعقب گریختگان تا کنار
جیحون رفتند در زمان ملاقات مراجعت فرمود آورده اند که بعد ازین فتح نامدار
بهرام را هوس تفرج بلاد هند بخاطر رسید و مهر نرسی را که در سلک اولاد بهمن بن اسفندیار
انتظام داشت قایم مقام خود گذاشته پوشیده و پنهان بولایت هندوستان رفت
و سرپشته دران دیار رسید و بشکار قیام مینمود هندیان از تیراندازی وی دست بدهان
انگشت تعجب بدندان میگرفتند دران هنگام پیل قوی هیکل دران سرحد
پیدا شده هر روز از بیشه بسر راه میخرامید و هر کس را که میدید زیر دست و پای
نرم میگردانید پادشاه هند جمعی از پهلوانان بدفع آن جانور نامزد کرد بعضی
در جنگ پیل هلاک شدند و برخی بی نیل مقصود مراجعت نمودند از حدوث
این حادثه عرق حمیت بهرام در حرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود و ملک چون
سابقا تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود از عزیمتش نیز آگاه گردیده
شخصی را گفت ملازم این جوان باش و ملاحظه نمای که با پیل چگونه جنگ میکند
آن شخص پیشتر رفته بر بالای درختی نشست بهرام دران جنگل بطرف پیل قوی هیکل
شتافته تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت بعد از آن از اسپ
پیاده شده دست بخرطوم پیل زد و پیش خود کشید چنانچه پیل بدو زانو در آمد

و شاه شجاعت پناه

و شاه شجاعت پناه دست بشمشیر برده بیک زخم کارش را تمام ساخت
و سنی ملک هند انحال را بعرض رسانید ملک بهرام را طلبیده منظور نظر
عنایت گردانید درین ایام خصمی زبر دست بقصد پادشاه کمر بربست و ملک
نخست قصد کرد که ملتزم باج و خراج شود اما آخر الامر بنابر تحریک بهرام اقدام
قتال نموده در آن معرکه از شهریار ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن
بر او آفرین کردند مخالفان راه گریز پیش گرفتند ملک هند در زمان نصرت
و فتح و ظفر بمقر خویش مراجعت نموده بتقدیم اعزاز و احترام بهرام کمر بسته دختر
بوی داد و بهرام گور که تا غایت نام و نسب خود را از زبان پنهان کرده بود اظهار
کرد ملک هند بترسید و شهریار عجم او را مطمئن گردانید با دختر پادشاه
هندوستان و اموال فراوان بدار الدول بدار الملک ایران باز آمد آنگاه
مهر نرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت بسته بهرام نفس
نفیس بجانب لشکر کشید و از آنجا نیز مظفر و منصور باز گردید و در اواخر
اوقات حیوة در اثناء شکار بچاهی در افتاده ناپدید شد چنانچه بفرمان مادرش
هر چند آن چاه را کندند از بهرام نشان نیافتند و العهدة علی الراوی
مدت سلطنتش بیست و سه سال بود اکثر اهل تواریخ بر آنند که او را بهرام
گور از آن جهت میگفتند که نوبتی در شکار گوری و شیری را بیک زخم چوبه تیر
بر هم دوخت یزدجرد بن بهرام پادشاه نیکو نهاد بود و در تمهید بساط عدل
و داد مبالغه نمود در ایام ایالتش قیصر خراج را باز گرفت یزدجرد مهر نرسی را
با جمعی کثیر بجانب روم فرستاد و قیصر جرات و صلابت آن لشکر معلوم
فرموده مال معین ادا کرد و مهر نرسی محقق المرام باز گشت یزدجرد در
اواخر ایام حیات پسر کهتر خود هرمز را ولیعهد کرد و فیروز را که ولد
بزرگترش بود والی سیستان ساخت مدت سلطنت یزدجرد هژده سال
گذشت لقبش سپاه دوست هرمز بن یزدجرد بعد از فوت پدر افسر سلطنت
بر سر نهاد و برادرش فیروز از ملک هیاطله خوشنواز نام استمداد نموده
گفت پدرم ظلم کرد و پسر کهتر را برگزیده قایم مقام گردانید خوشنواز
فیروز را بلشکر مدد نمود و او بر برادر غالب آمد و هرمز را دستگیر ساخت
و اهل هیاطله را بانواع انعام و احسان بنواخت مدت پادشاهی هرمز یکسال و

نقلست بقول صاحب مفاتیح العلوم فرزانه ایست یعنی حکیم **فیروز بن یزدجرد** بعد از قتل
برادر بر تخت حکومت نشست و ابواب عدل و انصاف را گشاده مداخل اهل
ظلم و اعتساف را دربست و در اواسط سلطنت فیروز مدت هفت سال بلای قحط و غلا
عموماً شیوع یافت که در هیچ تاریخی قریب بآن نشان نمیدهند محمد بن جریر الطبری
گوید آب جیحون و دجله خشک شد تا بحدیکه کار بمرتبه رسید و نم در چشم کسی
نماند و در آن اوقات فیروز خراج را بر رعایا بخشیده حکم فرمود تا توانگران بقدر امکان
درویشان را رعایت نمایند بالجمله بعد از انقضای مدت مذکور ابواب رحمت ملک عزیز
مفتوح گشته باغات و بساتین آغاز خضرت و نضارت کردند درین اثنا
از کثرت جور خوشنواز خلق بسیار نزد فیروز تظلم نمودند و خدمتش دفتر
حقوق خوشنواز را بر طاق نسیان نهاده با لشکر فراوان متوجه صوب هیاطله
و خوشنواز از استماع این خبر ملول و محزون گشته یکی از سرهنگان [illegible]
مرا دست بریده بر سر راه فیروز اندازید تا شر او را از شما دفع گردانم مشروط بآنکه در حق
بازماندگان من شفقت و احسان دریغ ندارید خوشنواز بموجب فرموده و
اشارهٔ سرهنگ عمل نموده چون فیروز بدان سر راه رسید و آن شخص را افتاده
دید باستفسار احوالش مبادرت نمود جواب داد که من از جملهٔ مخصوصان خوشنوازم
و بنابر آنکه او را نصیحت کردم که دست از ظلم باز دارد و با فیروز منازعت ننماید مرا
بچنین عقوبتی مبتلا ساخت فیروز او را بنوازش خسروانه امیدوار گردانید
سرهنگ گفت چون خوشنواز با خیل شهریاری در مقام قتال و جدال آمد
مناسب چنان است که ازین راه بیابان که بغایت نزدیک است بجز بسر او روند و من
مخبری باشم شهریار بجسم بگفتار آن غدار فریفته براه بیابان درآمد و در آن
صحرای بی آب و علف اکثر لشکر تلف شدند فیروز با معدودی چند جان از مهلکه
بیرون برد و بمملکت خوشنواز افتاد و رسولی نزد وی فرستاده امان
طلبید خوشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان درمیان آری که من بعد قصد
این ولایت نکنی و مباشر محاربهٔ من نشوی ترا بار دیگر معزز و محترم بایران
بازگردانم فیروز درین باب سوگندان خورده خوشنواز او را به یراق
مناسب تکمیل فرمود و چون فیروز بدار الملک خود رسید بعد از اندک
زمانی نقض عهد و پیمان کرده سوفرا نامی را که از اولاد منوچهر بود بنیابت

خویش نصب

خویش معین ساخته بخیال انتقام خوشنواز با سپاه فراوان روان گشت و ملک
هیاطله از عزیمت او آگاه شده جمعیت لشکر مشغولی فرمود و در عقب معسکر
خویش خندقی عمیق ترتیب داده آن را بخس و خاشاک پوشید و بعد از تلاقی
فریقین ملک هیاطله گریزان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود
گذشت و فیروز بی تحاشی از عقب دشمنان شتافته ناگاه با اکثر خواص
در آن مغاک افتاد و درخت هستی بباد فنا داد و خوشنواز عنان بازگردانیده
و دست بقتل و غارت برآورده اموال بسیار بغنیمت گرفت و دختر فیروز
را اسیر کرد چون این واقعه بگوش سوفرا رسید سپاهی عظیم بهم رسانیده
متوجه ملک هیاطله شد و میان او و خوشنواز مهم بصلح انجامید و
پادشاه هیاطله اسیران و اموال و غنیمت را نزد سوفرا فرستاد
مدت سلطنت فیروز را از بیست و هفت سال تا [illegible] گفته اند نقلست و آنگاه
بلاش بن فیروز باهتمام سوفرا متصدی امر خطیر پادشاهی گشت و سرانجام مهام
ملک و مال را برای او مفوض گردانید و برادرش قباد آغاز مخالفت کرده
پوشیده و پنهان از مداین بطرف ترکستان روان شد و چون به نیشابور
رسید به خانهٔ دهقانی نزول فرمود دهقان با آنکه قباد را نمی شناخت
بنابر مساعدهٔ بخت شرط ضیافت بجای آورده دختر خود را بوی داد و
آن مستوره از قباد حمل گرفته خدمتش بترکستان شتافت و خاقان بعد از
انقضای چهار سال لشکری همراه گردانیده فرستاد تا مملکت را از برادر
انتزاع نماید و قباد مراجعت فرموده چون به نیشابور رسید از احوال منکوحهٔ
خویش پرسید و دهقان او را بتولد پسری خورشید منظر بشارت داد و قباد فرزند
خود را طلبیده بمیامن رخش اظهار شادمانی نمود و او را انوشیروان نام نهاد
و در همان روز قاصدی از جانب مداین آمده خبری از فوت بلاش و اتفاق اکابر
عجم بر سلطنت قباد رسانید قباد وجود نورسیده را بر خود مبارک
دانسته بجانب دار الملک نهضت فرمود مدت سلطنت بلاش چهار سال
و کسری بود و نقلش که امانیه است **قباد بن فیروز** چون بر تخت کیانی نشسته
جهانبانی متمکن گشت عالمیان را بعدل و داد نوید داد و زمام سر انجام
مهام انام را در قبضهٔ اقتدار سوفرا نهاد و روز بروز اختیار و اعتبار سوفرا زیاده

بدستور سابق ۳

وشخص نژاد و مهمان در مقام عناد باشد در مراسم جنگ و جدال دقیقه مهمل و نامرعی نگذارد
و از کشته گشتن او نیندیشید و آن شهزاده گرفتار کرد و مطلقا آزار او نپردازد
و خطاب و عتاب شخص بخاند و چون نشان کسری برام نزد رسید بجانب نوشزاد لشکر
کشید و شهزاده نیز در برابر آمده در اثنای قتال از زخم تیر قضا رفت با عالمی دگر کرد
و برام نزدیک بالین نوشزاد شتافته از شخصی که نزدیک او بود پرسید که شهزاده
هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوئید که جسد مرا باصحاب مسیحی
مدفون گرداند آورده اند که چون نوشیروان از امر جهانگیری و کشورستانی فراغت
یافته بمداین آمد ملوک و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه
مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری و جامهای بتقصور و طبلهای مشک اذفر و غلامان
خورشید پیکر و کنیزان قمر منظر نزد او فرستادند و از جمله غرایب تحفها که
ملک هندوستان ارسال داشت هزار من عود هندی بود که در آتش ...
و جاریه که طول قامت او هفت شبر بود و فراش از غایت بلندی تا رخسارهایش میرسید
و فرشی از پوست مار که نرم تر از حریر مینمود و در زمان دولت کسری کتاب
کلیله و دمنه و شطرنج را از هندوستان بایران آوردند و بوذرجمهر حکیم که وزیر شهریار
صاحب تدبیر بود و در فنون علم و حکمت بی شبهه نظیر اختراع نرد فرمود و بمقتضای
حدیث ولدت فی زمن السلطان العادل میلاد با اسعاد حضرت خاتم الانبیاء
علیه من الصلوات اکملها و من التحیات افضلها در زمان انوشیروان بوقوع
انجامیده چنانچه عنقریب مسطور خواهد گشت نقل است که نوشیروان نوبتی بر یکی
از سرهنگان خشم گرفته او را رخصت داد که هر جا خواهد برود و دیگر در نظر پادشاه
دادگر در نیاید و ملوک فرس را رسم چنان بود که در سالی یکبار بار عام داده
بضیافت خاص و عام قیام و اقدام مینمودند سرهنگ مردود در آن روز به مجلس
در آمده بدستار خوان پیش اشراف و اعیان می انداخت ملازمان درگاه
انوشیروان بتصور آنکه پادشاه از سر جرم او درگذشته بمنعش نپرداختند و سرهنگ
هنگام فرصت طبق طلا در بغل نهاده از مجلس بیرون رفت و غیر کسری کسی
برین سر واقف نشد بعد از تفرق مردم خوانسالار اوانی زر و نقره را شمرده یک طبق
کم آمد لاجرم بطلب طبق با نیز ارشا گردی کسان اشتغال نمود نوشیروان او را از تجسس
منع فرموده گفت آنکس که طبق را برده رد نخواهد کرد و آنکس که دیده بروی نشان

در زمان نوشیروان عادل

نخواهد داد

نخواهد داد سال دیگر باز در روز بار عام آن سرهنگ نمک بحرام بنظر کسری در آمده دست
مرحمت گستر او را پیش خود طلبیده آهسته گفت که وجه بار تمام رسیده که باز
آمدی سرهنگ در پای کسری افتاده زبان باعتذار و استغفار بگشاد شهریار
با عدل و داد از سر گناه او درگذشته باز بمنصب مناصب اختصاص داد بالجمله چون چهل
و هشت سال از دولت و اقبال خسروی شمال بگذشت مرض جان ستان بر تن
انوشیروان استیلا یافته هرمز را که بکمال نسب از دیگر فرزندان او ممتاز بود ولیعهد
گردانیده بعالم بقا خرامید در یکی از کتب بنظر در آمده که کسری معرب خسروست و معنی لفظ
انوشیروان جدید الملک والله تعالی اعلم هرمز بن انوشیروان بعد از آنکه هرمز
بن انوشیروان اگرچه با رعیت طریقه معدلت مرعی میداشت اما در سفک دما
جریه دلیر بود که در ایام دولت خویش سیزده هزار کس از عظما و اشراف ایران را
بقتل رسانید و مردم رذل و دون همت را برکشید لاجرم بتعبیه اکابر و اعیان
از هرمز متنفر گشتند و ملوک آفاق طمع در حکومت ایران بستند و از جمله ...
شابه شاه با لشکری نامحدود از جیحون عبور نمود و در روضة الصفا مسطور است که
چون هرمز در دفع شابه شاه با ارکان دولت مشورت فرمود یکی از حاضران
رسانید که درویشی ... شگفت مراد قضیه شابه شاه شخصی هست که با پادشاه
می باید گفت هرمز با حضار پیر را اوکه بر منجم بود مثال داد و چون بحضور آمد از وی
استعلام نمود پیر گفت در آن زمان که انوشیروان مرا بجهت خواستگاری دختر خاقان
ترکستان فرستاد خاقان فرمان داد که دختران را بر من عرضه کنند تا هر که
قبول افتد بمداین آورم و من بیان کرد خاتون بزرگ خاقان که صدره تمامست
نیکوست که از دختر خود دور افتد بنات تمام در انجا و زیور آراسته و والده ... را
بی آرایش بیرون آورد و من امعان نظر بجای آورده آن ملکه را که تجلیه نسب تجلی
بود اختیار کردم و بدختران قمایان التفات ننمودم بیت بسیار نظر کرد
چپ و راست دلم چپ داد تبارا و ترا خواست دلم آنگاه بموجب حکم خاقان
منجمان در زایچه طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند از اوضاع کواکب چنان معلوم
میشود که این دختر نیک اختر از پادشاه عجم پسری متولد گردد که بدرجه بلند سلطنت
عروج نماید و شخصی از زمین دار بقصد ولایت او نهضت فرماید و آن پسر مرد بلند بالا
پیشانی بزرگ خرموی روی پرگوشت گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام کریم خط

را بجنگ وی فرستد و این شخص موقوف بران شد که فتح غالب آید و چون خاقان
سخن بهمان از استماع شنید با در شما را همراه من بایران روان کردانید بر فرد هر سخن او را
رسانید و همراه آن مجلس هرمز بیشاد در تخت شاهی نهاد و حاضران از این صورت
متعجب گشته بمعنی رسید اگر دن شخص چنان که بر زبان بر گذشته بود بامر گشتند و بعد از
تأمل و اندیشه معروض داشتند که این شخص شمایل باشد بهرام چوبین است و این
بهرام یکی از کلانتران ملک ری بود و از قبل هرمز بحکومت ولایت آذربایجان
اشتغال مینمود القصه هرمز بهرام را طلبیده فرمان داد تا از لشکر آن مقدار که
خواهد اختیار نماید و بجنگ شاه شتابد بهرام دوازده هزار مرد تمیز کرده
بجانب ساوه شاه ترکستان که بروایتی سیصد هزار مرد بود روان گشت
و بعد از تلاقی عسکرین حربی عظیم اتفاق افتاده شاه پیک چوبه تیر بهرام
بقتل رسید و پسرش پرموده خبر کشته شدن پدر شنیده بجنگ بهرام آمد و در اثنای جنگ
و قتال گرفتار گشت بهرام چوبین او را با بعضی از غنایم مصحوب سرداری که یکی از
سرداران بود بمدائن فرستاد و چون هرمز خبر آوردن پسر خاقان را شنید با کمال
پیر فالش بود با استقبال بر آمد و او را بتعظیم و احترام بمدائن در آورده و در منزل مناسب
فرود آورده بعد از عهد و پیمان او را با حشمت و عظمت هر چه تمامتر بجانب ترکستان
ساخت و روانه ساخت و چون غنایم را بنظر هرمز در آوردند آثار حسد و آز و کدورت
بهرام چوبین را آشکار نموده بود و بر زبان تحسینش گشاده اما در باطن زیرکه
کینه بهرام در دل بر غل داشت بعرض رسانیدند که آنچه بهرام از لشکر گرفته بسیار
اندکیست و آن پادشاه کامل عقل این سخن را باور داشته بخیانت محالات رشتن
نزد بهرام فرستاد و چون چشم بهرام بر آن التفات بر غل افتاد عنان اختیار کردن و خروج
را از دست نهاد و سران سپاه را بار داد و ایشان نیز همه آن گروه شمرده بر مخالفت
هرمز اتفاق نمودند بهرام بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده و درهم سکوک را
باطراف و جوانب ولایات فرستاد هرمز نسبت به پسر بدگمان شده و پرویز از پدر
ترسیده بطرف آذربایجان گریخت و بعد از آن هرمز لشکری بجنگ بهرام
روان ساخته منهزم باز آمدند و اکابر فرس از صورت این واقعه
دلیر شده هرمز را گرفتند و میل کشیده محبوس گردانیدند
این خبر بسمع پرویز رسیده بسرعت هر چه تمامتر بمملکت آبا و

ابدادشتافت

ابدادشتافت و تاج کیانی بر سر نهاده نزد هرمز بزبان اعتذار گشاد
و هرمز عذر او را قبول نموده گفت داد مرا از جمعی که چنین ظلم نسبت بمن
روا داشتند بستان و خسرو بعد از این صورت شد مدت پادشاهی هرمز
دوازده سال بود خسرو پرویز چون خسرو پرویز بر سریر سلطنت نشست بهرام
چوبین همت بر دفع او بسته بطرف مدائن در حرکت آمد و خسرو لشکر آراسته
باستقبال دشمن نموده بر کنار شط نهروان هر دو سپاه بهم رسیدند و محاربه
موفور اتفاق افتاده شکست بجانب پرویز شد و خسرو بمدائن آمده و با امرا
مشورت کرده بنا بر استصوابش بطرف روم روان گشت و بعد از طی اندک
مسافتی بندویه و بسطام که خالان پرویز بودند با وی گفتند مصلحت در آن که
باز گردیم و خاطر از دغدغه هرمز فارغ گردانیم خسرو هر چند منع ایشان
کرد فایده نداد و خالان او بدار الملک رسیدند و هرمز را بزه کمان از میان برداشتند
و بتعجیل تمام از عقب خسرو رانده بوی ملحق شدند و در دیری که آنجا آسایش
فرود آمدند در این اثنا لشکر بهرام نمایان گشته بندویه بمکری اندیشید
تاج خسرو را پوشانیده او را بجانب روم تعجیل کرد و خود کسوت پادشاهانه
در پوشیده بر بام دیر برآمد و سپاه بهرام بدانجانب رسیده بندویه را بدان
جامها که مخصوص سلاطین بود دیده عزم ایشان کرد و دید که خسرو است و چون
آن سپاه دیر را احاطه نمودند بندویه فرود آمده و ملبوسات خسرو را فرود
آورد و باز ببام بر آمد و امیر لشکر را پیش طلبیده بهرام سیاوشان که سردار آن
لشکر بود نزدیک دیر رفت بندویه گفت خسرو از تو التماس می نماید که امروز
تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج راه بیاساید و سیاوشان این التماس را
مبذول داشته بوقت غروب رفته دیگر نزدیک بام شتافت و بندویه بسمع سیاوشان
رسانید که پرویز اظهار شکر میکند که یک روز مرا مهلت دادی و تمنا مینماید که
امشب دیگر مرا امان ده تا صباح بهر طرف که میسر باشد توجه نمایم بهرام این را
نیز قبول نمود و چون صبح صادق شد خبر توجه خسرو را روز در رفتن
ظفر... هو آشکار ساخت بهرام سیاوشان سوار شده در برابر آمده بندویه را اندا کرد
و وقت کوچ کردنش بندویه در بیرون آمدن تعلل مینمود و بهرام هر لحظه مضطر
می گشت بالجمله بعد از آنکه آفتاب طالع شد بندویه بیرون آمد و جمیع خود را

با بهرام گفت همگنان متعجب گشتند و بهرام سپاه وشان نومید و حیران
فراغت نموده بندویه را پیش بهرام چوبین برد و صورت حال تقریر کرد
بندویه مقید و محبوس گشت و از آنجا چون پرویز بروم رسید قیصر
ملاقاتش کرده و مقدم خسرو را عزیز داشته تبرکات غریبه و
تنسوقات نفیسه پیش او فرستاد و دختر خود مریم را باو داد و بعد از
یکسال و نیم که خسرو در روم بسر برد قیصر پسر خویش بناطوس را با لشکر
قیامت اثر فرمان داد تا در رکاب خسرو متوجه دفع بهرام گردند و خسرو
بجانب ایران نهضت فرمود و چون تا آذربایجان رسیدند بندوی که از حبس بهرام
گریخته بود بوی پیوست و بهرام چوبین از استماع این خبر بی صبر و تمکین شده با لشکر
نکبت قرین روی به پرویز نهاد و پس از تلاقی فریقین آثار جلادت و
بهادری از خسرو بمرتبه در حیز ظهور آمد که رومیان انگشت تعجب بدندان گرفتند
و بهرام کوشش بسیار نموده هزیمت کرد ع با قضا در نتوان آمد بطرف
ترکستان گریخت و بملازمت خاقان مشغول گردیده و در آن دیار از روی هوا و هوس
بسیار سر برزد و بالآخره بتدبیر خسرو و بمکر حرم خاقان مقتول یا مسموم گشت
و پرویز بعد از فتح و ظفر به حشمت هر چه تمامتر بمداین شتافته و درباره
رومیان انعامات فراوان فرموده ایشان را رخصت انصراف ارزانی
داشت و چون چهارده سال از دولت و اقبال خسرو درگذشت اکابر روم
هجوم نموده قیصر را با پسرش بناطوس کشتند و پسر دیگرش التجا بدرگاه
خسرو آورده شهربار ایران لشکری گران بطرف روم فرستاد و جمیع
بلاد روم در آمده خرابی بسیار کردند و هر چند سعی نمودند رومیان سلطنت
قیصر کرد شهزاده با رای و تدبیر بودن در نداد ندو هرقل نامی را از خود
فرمان فرما گردانیدند مصراع بخت و دولت بکاردانی نیست تؤتی الملک
من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء

ذکر بعضی از اشیا که خسرو با جزان از ملوک عجم ممتاز
بود و بیان حال آن پادشاه عاقبت نامحمود

اهل سیر و تواریخ اخبار
نموده اند که پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی
صد و چهل هزار سنج نقره در اطراف او بکار برده بودند و تکیه هزار گوی
زرین بر و نقش کرده و صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر فلک

بران

بران ترتیب و مصور ساخته و صد گنج که یکی از آنها باد آورد است و قصه این
گنج چنان بود که نوبتی پادشاه روم اموال نفیسه بسیار در هزار کشتی نهاده
بموضعی حصین میفرستاد باد مخالف سفینه ها را بجایی که در تصرف گماشتگان خسرو بود
آورد و مقداری طلای دست افشار برسر داشته که بی عمل بهر صورت بخواه
از آن می ساخت و در حرم سرای او سه هزار دختر حور اصل حور نژاد و
دوازده هزار جاریه که بعضی از ایشان مطربه بودند بسر می بردند و شش هزار مرد
بجهت پرویز قیام مینمودند و در طویله او هشت هزار اسپ از برای جهت
سواری خاصه جو میخوردند و دوازده هزار اشتر قطار و بیست هزار اشتر بختی
و نهصد و شصت پیل داشت و اسپ شبدیز که در رفتار ره باد بهشتی میگرفت مشهور است
و باربد گوینده که بی نظیر آفاق بود ملازمت پرویز می نمود و شیرین که از زر
حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو روز
میگذرانید و آن نقطه دایره فضل و افضال قبله امانی و آمال اهل علم و ادب
یعنی امیر علیشیر عالی گهر مدظله علی مفارق اصحاب الکمال در یکی از مصنفات
فصاحت صفات خویش نوشته که خسرو پرویز را بنحو موفور و اموال نامحصور و کثرت
اسباب تجمل و حشمت و افزونی موجبات ترفع و مکنت از سایر ملوک عجم امتیاز
تمام داشت و او را سعادتی دست داد که هیچ یک از سلاطین روی زمین را
میسر نشده بود اما دو شقاوت نیز نصیبش گشت که امری از آن صعبتر تصور
نتوان نمود یکی آنکه شور عشق شیرین که محبوبه او بود در دماغ فرهاد جای گرفت
و شیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید دیگر آنکه بهترین کاینات
و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مکتوبی فرستاده
خسرو را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و او نامه همایون آنحضرت را
پاره کرد و چون این خبر بسمع اشرف حضرت خیر البشر رسید بر زبان وحی بیان
گذرانید که مزق الله ملکه کما مزق کتابی در کتاب روضة الصفا مسطور است که
پرویز در آخر ایام حیات خویش اکثر افعال حسنه را باعمال سیئه مبدل
گردانید لاجرم سروران ایران در سال نهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان باهم
اتفاق نموده بخلع خسرو پرداختند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهور است بر تخت
سلطنت نشانده پرویز را محبوس و مقید ساختند مدت سلطنتش سی و هشت سال بود

صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفرست اما در مفاتیح العلوم گفته که
کلمه خسرو پرویز ملک عزیز معنی دارد شیرویه بن پرویز چون افسر کیانی و تاج خسروی
بر سر نهاد باغوای ارکان دولت مهرهرمز بن مردانشاه که از تیغ پرویز گشته کشته بود و
اشارت فرمود که خسرو را بقصاص رسانند و مهرهرمز نزد پرویز شتافته پادشاه
را گفت که من پدر ترا بقتل رسانیده ام و هر که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده
باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام ساخته از غایت خردمندی خشنود و از آن بعد
شیرویه بست شاهزاده بعد از تدفین پدر مهرهرمز را از عقبش بدار فرا فرستاد
و گفت هر که کشنده پدر خود را نکشد حرامزاده باشد و شیرویه از کمال رکاکت
عقل هم در آن ایام هژده برادر خویش را معدوم ساخته خود نیز بعلت طاعون بحکم
بتقدیر قادر بیچون بعد از اندک زمانی از پی برادران روان گردید مدت ملکش
بقول جمهور هشت سال بود و بروایت مشهور شش ماه اردشیر بن شیرویه در هفت سالگی
بر تخت سلطنت بنشست و یکی از اکابر عجم نیابت او و مهمات را فیصل میداد و
بعد از آن که این خبر بسمع شهریار که از عظمای اعاظم امرا بود و بضبط سرحد روم اشتغال
داشت رسید در خشم شد که چرا بی‌مشورت من کودکی را بپادشاهی برداشته‌اند و لشکر
بدان کشیده و اردشیر را بقتل رسانیده متصدی امر حکومت گردید مدت مملکت
اردشیر یک سال و نیم بود شهریار بعضی از مورخان ازوی فرخان و برخی شهراز
تعین کرده‌اند و صاحب شهنامه نامش گراز گفته بهر تقدیر چون او از
خاندان سلطنت نبود امرا و اشراف عجم بعشق خود یا بتحریک پوران دخت
هجوم نموده خدمتش را بقتل آوردند مدت ایالت شهریار را از بیست روز تا
دو سال گفته‌اند والله اعلم پوران دخت خسرو پرویز باتفاق اکثر مورخان بصفت
نصفت و احسان آراسته بود اما فی الحقیقت نظم چو تاج کیانی بپوران رسید
شکوهی در آن خاندان کس ندید ، بیاد آر انقول سنجیده را ، بنجوان نظم مرد جهاندیده را
شکوهی نماند در آن خاندان ، که با تنگ و وسیل میداز تا کیان ، و پوران دخت بعد از
یک سال و چهار ماه که پادشاه بود رحلت نمود باعتقاد صاحب گزیده پوران
بوی منسوبست جشنسپده بقول زمره از ارباب تاریخ از بنی اعمام خسرو
پرویز بود و بعضی بر آنند که او از خاندان ملک نبود بدانش فیروز بهرام جشنسپده لقب
اوست بغایت بزرگ سر بود و در آنوقت که تاج بر سر نهاد گفت این تاج بر سر من تنگست

پرویز

وعقلا ازین جهت

عقلا ازین سخن تفأل کرده جزم کردند که عنقریب زمانی دولتش بسر خواهد رسید
آخر الامر گویند مدت حکومتش چون شده بیکماه نکشیده بر دست لشکریان
بقتل آمد و همچنین زمان سلطنتش زیاده از دو ماه نگفته‌اند ازرمی دخت بنت پرویز
عورتی عاقله عادله بود و با اجتهاد و رای خود بتنظیم امور ملک قیام می‌نمود و در نقل آورده‌اند که
در ایام دولت او فرخ هرمز که متصدی امارت خراسان تعلق بوی داشت
شتافته عاشق ملکه شد و بتوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد ازرمی دخت جواب
داد که ارباب ملک را شوهر کردن عیبست اما اگر سپهسالار داعیهٔ وصال ما دارد
می‌باید که در فلان شب بفلان موضع حاضر گردد آن خام طمع در شب موعود در آن مقام
معهود در رفته ایر چون بموجب حکم ازرمی دخت سرش از تن جدا کردند چون خبر او
نخجیر بر ان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشکر بمداین کشیده ملکه را بتیغ ستم گذرانید
مدت سلطنت ازرمی دخت بقول حمزه بن حسین اصفهانی یکسال و چهار ماه بود
در تاریخ حافظ ابرو مذکورست که بعد از ازرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر
بابکان بود موسوم بکسری بن حسین اکابر فرس بر تخت نشاندند و چون دیدند که
آن خون گرفته از تدبیر امور ملک عاجزست بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از
ازرمی دخت فرخ زاد بن خسرو را مذکور ساخته‌اند فرخ زاد بن خسرو نزد بعضی از
اهل تاریخ موسوم بخرزاد بود و در کتاب روضة الصفا مسطورست که بعد از
انقلاباتی که شمه از آن مسطور گشت عجم بتفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده
معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته در نصیبین ست و باهتمام
آن بیچاره را از آن ولایت آورده بپادشاهی منسوب ساختند و فرخ زاد
پس از گذشتن یکماه ازین صورت بسعی غلامان خدمتکار مسموم شد یزدجرد بن شهریار
بن خسرو در نظام التواریخ مرقوم کلک بیان گشته که در آن زمان که شیرویه بقتل
برادران خویش قیام می‌نمود دایهٔ یزدجرد او را از مداین گریزانیده بفارس برد
شاهزاده در آن ولایت نشو و نما یافته اکابر عجم بعد از وفات فرخ زاد بر حالش
مطلع شدند و او را بمداین طلبیده بر تخت حکومت نشاندند لیکن چون در آن
اوان مسلمانان بولایت ایران در آمده بودند و استیلا تمام داشتند او دست داده
بود کار یزدجرد از پیش نرفت و بعد از آنکه سعد بن ابی وقاص از قبل امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنهما بنواحی قادسیه رسید یزدجرد رستم فرخ زاد را بجنگ او فرستاده

خود از مداین نهاد و بدشت ناف درختم در آمد که بقتل آمد و یزدجرد بعد از اجتماع امور
باصفهان رفت و ماهویه که در آن بلده نایب شهریار عجم بود بنا بر توهمی که از وی داشت تمکین
ننمود طلبه را ترغیب نمود که یزدجرد را ببرد و بمنشاء ناموده متوطن اصفهان شده یزدجرد
بجانب خراسان گریخت ماهویه او را تعاقب نمود و آن پادشاه بی سر و سامان بنواحی مرو
در آسیائی پنهان گشت و آسیابان بطمع جامه نفیس که در بر داشت او را از لباس زندگانی عاری ساخت
در تاریخ حمزه اصفهانی مدت سلطنت یزدجرد را بیست سال نوشته از جمله بیست سال چهار سال
تمکین و قراری داشت و شانزده سال دیگر در اطراف بحر و بر سرگردان میگشت تا کشته شد و
این واقعه در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامیده دولت و اقبال ساسانیان بنهایت
و اختتام رسید بر رای عالم آرای ارباب درایت و ضمیر عقده گشای اصحاب کیاست مخفی
و پوشیده و پنهان نماند که چون قضایای ملوک فرس صورت اتمام یافت سنح خاطر فاتر رسید
اگر قبل از شروع در تحریر حالات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات اسامی بعضی ملوک
عرب را که پیش از زمان اسلام بامر ایالت اشتغال داشته اند درین اوراق مسطور شود
و شمه از نوادر حکایات درین که مشعر است به بعثت حضرت سید موجودات علیه اکمل التحیات
مذکور گردد ممکن که بطبع ذهن سلیم و مقبول طبع مستقیم دولتمندی افتد که باعث
بر تالیف این اجزا همت عالی نهمت اوست لا جرم بذکر سه طبقه از سلاطین عرب که
عبارت از ملوک بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسانست مبادرت نموده می آید هر چند که پادشاهان
بنی حمیر بیشتر و پیشتر از سلاطین آن دو طبقه دیگر بوده اند اما ملاحظه ارتباط و اتصال
سخن نخست احوال ملوک بنی لخم و بنی غسان مرقوم کلک بیان میگردد و التوفیق من الله الفرد
الصمد

ذکر مجملی از حالات پادشاهان بنی لخم که در عراق عرب سلطنت کرده اند

در بعضی از نسخ معتبر سمت تحریر یافته که در زمان ملوک طوایف بسببی از اسباب جماعتی
از اعراب از مدینه مارب که اصل ولایت یمن است بمملکت عراق و شام افتادند و
مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عبد الله بن زین بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبد الله
بن مالک بن نصر بن غوث بن نبت بن زید بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب
بن یعرب بن قحطان با جمعی کثیر از قبیله ازد در عراق عرب نزول نموده دعوی
استقلال کرد و بتسلط زمام را از دست ... بر سریر سلطنت نشسته انبار را دار الملک ساخت
و مالک در اوقات پادشاهی شبی از منزل خویش بر سبیل سیر بیرون آمد و سلیمه نام
با دشته تیری بر قصد قتل وی زد و بعد از وفات مالک جذیمه متصدی امر ایالت گشت و او را

بواسطه علت برص

بواسطه علت برص جذیمة الابرش میگفتند و جذیمة الوضاح نیز میخواندند و جذیمه
پادشاه صاحب حزم و صایب رای بود و همت سنیه بر غارت در میان عرب
او پیدا گردید در تاریخ جعفری مذکور است که جذیمة الابرش دو بت داشت که بعبادت
آنها نیاز می آورد و در ایام دولت او نصر بن ربیعه بن عمرو بن الحارث بن سعود
بن مالک بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد تعلق بوی بود پسری داشت
در کمال حسن و ملاحت موسوم بعدی و صیت جمال عدی بسمع جذیمة الابرش
رسیده رسولی نزد نصر فرستاد که پسر خود را بدان جانب روان گردان تا او در
تربیت ما پرورش یابد نصر از این ملتمس ابا و امتناع نموده ارسال پسر را تکرار
یافت بالاخره جذیمه با لشکر فراوان بطرف نصر و اتباع او در حرکت آمد و چون نزدیک
بآن قبیله نزول فرمود نصر دانست که با وی طاقت مقاومت ندارد لاجرم حیله
بخاطر آورده ده کس را در شب بمعسکر جذیمه فرستاد تا بتان او را بدزدیدند و صباح
بجذیمه پیغام داد که خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمده اند اکنون اگر تو ترک
افعال ذمیمه کنی و مراجعت نمایی ممکن که باز پیش تو آیند جذیمة الابرش این معنی را قبول
نموده گفت سبب آمدن من بدانجانب محبت عدیست اگر او را بمن ارزانی دارد
نهایة لطف باشد و در برابر او اجناس نفیسه و زر و گوهر چندانکه خواهی مضایقه نیست
چون این سخن بسمع بنی ایاد رسید بمبالغه بسیار نصر را بر آن آوردند که پسر را
بملازمت جذیمه فرستاد و ملک مقتضی المرام بازگشته عدی را شرابدار خود کرد
و او را نسبت بخواهر جذیمه تعلق و تعشقی پیدا شده در وقتی که پادشاه مست
بود از وی درخواست نمود که همشیره خود را بنکاح من ده جذیمه سر رضا جنبانیده عدی
از شرف مباشرت آن عورت بهره ور گردید و چون جذیمة الابرش سر از خواب مستی
بر آورد او را از این وصلت ندامت تمام دست داده بقصد قتل عدی کمر بست و
عدی قرار بر فرار اختیار نموده بمردم خود پیوست و بنا بر آن که پدرش نمانده بود
ریاست بنی ایاد تعلق بوی گرفت و جمیله در آن قبیله بر عدی عاشق شده
ضد مقتش شبی بخانه محبوبه رفت برادران او بر آن صورت مطلع گشته رحمی
نکرده جان ستانان بساط حیاتش را در نوشتند آورده اند که خواهر جذیمه را از عدی
پسری در وجود آمد و آن کودک را مادرش عمرو نام نهاده بعد از پنج سال فرزند خود را
نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت قد و تناسب اعضای عمرو مقبول افتاده تربیتش

اهتمام فرمود و چون ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی شد شبی جنی او را
برده بود و در بادیه انداخت و قریب بیست سال هر چند خزیمه عمرو را جستجو کرد اثری نیافت
و عمرو در آن اوقات با وحوش انس گرفته در کوه و دشت می‌گشت و بعد از
انقضاء آن مدت بحال خود آمده با مالک و عقیل که دو جمعی از مردم کاروان بازخورده
خورده حال خود در آن گفت ایشان او را بدیار عمرو رسانیدند خزیمه بر دیدن ملک
تغیر بشره در کفه اول خواهر زاده را در شناخت اما والده عمرو او را بجای آورده
اظهار فرح و سرور کرد و باندک زمانی چهره عمرو بکمال صفا معاودت نموده
در خلال این احوال عمرو بن ظرب بن حسان که از نسل عمالقه بود و با جزیره
لشکر بسر حد جزیره کشیده کشته گشت و چون این خبر بدار الملک رسید سپاهی
و رعیت سلطنت را بملکه که دختر بزرگ او بود و مشهوره بزبا اتفاق نمودند
و در عرب کسی را که موی زهارش دراز باشد زبا گویند القصه زبا خواهران
خود را از برای انتقام عمرو از خزیمه قرعه مشورت در میان انداخت همه
گفتند که تو بجنگ حریف خزیمه نیستی مناسب آنست که بطریق مکر و فریب
دفع او کرده شود زبا این سخن را بسمع قبول جای داده بخزیمه پیغام کرد که
مملکت بی نهایت در تحت تصرف من در آمده چنانچه از عهده ضبط آن نمیتوانم
بیرون آمد اگر مرا در عقد خویش آوری این ولایت نیز ترا باشد
خزیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه زبا شد و هر چند قصیر که یکی از
نوکرانش بود او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد و خزیمه بعد از قطع منازل
بقلعه زبا که در آنجا اقامت داشت رسید و بمجلس در آمد زبا از وی سوال
کرد که بچه رهگذر آمدی خزیمه گفت آمده ام تا وعده خود را بوفا رسانی و العورت
چپیا یعنی زبا بند ازار را گشاده موی زهار را بخزیمه نموده گفت کسی که
موی زهارش چنین باشد چگونه شوهر کند آنگاه فصادی را طلبیده فرمود
تا هر دو دست خزیمه را فصد کرده سر رگ را نه بست تا تمام خون از اندام
خزیمه بیرون رفت و قصیر که با جمعی از مردم در حوالی قلعه نشسته بود چون
این خبر را شنود بسرعت بازگشته کیفیت حال را بسمع عمرو بن عدی رسانید
امر سلطنت را بروی قرار داد مدت پادشاهی خزیمه بقول صاحب معارف
شصت سال بود عمرو بن عدی چون بپادشاهی نشست در باب فتح زبا با قصیر

مشورت کرد

مشورت کرد قصیر گفت اگر بینی و گوش مرا بریده صد تازیانه بزنی و بر من خصومت ظاهر سازی تا چند گاهی
بملازمت زبا قیام نمایم و بحیله اندیشم که آن مکاره در بیت تو گرفتار گردد عمرو
ملتمس او را مبذول داشته قصیر بجانب زبا شتافت و گفت عمرو مرا بتقصیر در کشتن خزیمه
متهم گردانیده بدین نوع گرفتار کرده رسوا ساخت اکنون آمده ام تا من بعد در خدمت ملکه باشم
زبا این سخن را بسمع قبول شنیده بتربیت قصیر مشغول گشت و پس از چند گاه چون دانست که
زبا را با او اعتمادی و اعتقادی تمام پیدا شده بعرض ملکه رسانید که در ولایت عراق
اقمشه نفیسه را به بهای اندک میتوان خرید و درین دیار بقیمت بسیار فروخت اگر چیزی از
اموال بمن تسلیم نمائی تا بتجارت مشغول شوم خزینه را توفیر کلی حاصل آید زبا مبلغی زر
و سیم بقصیر داد و او بعراق آمده پنهانی با عمرو ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت و گفت
نوبه دیگر آن مبلغ بسیار زر بجای اقمشه در غراره و صندوق نهاده بنزد زبا میبرم
آنگاه نفایس اقمشه و بدایع اجناس بدست آورده بدار الملک زبا باز گشت و چنین ظاهر
کرد که ازین تجارت مراد سود موفور حاصل شده زبا او را نوازش نموده کرت دیگر که
قصیر برسم تجارت بعراق آمد او را با هزار مرد سلاح گرفته متوجه زبا شد و در روز آن مردان را
در غرارهای نهانی که جهة روز چنین اختراع کرده بود پنهان میساخت و شب بیرون آورده
منازل می‌نمود تا بقلعه زبا ایشان را در آورده در شب تار عمرو بن عدی یکبارگی
خروج نموده جمعی بسر نقبی که زبا از برای گریز مهیا کرده بود رفتند و فوجی متوجه خوابگاه
ملکه گشتند زبا آواز غوغا شنیده بجانب نقب دوید و چون آن راه را مردان سلاح
شبخون دید از حیات نومید شده مقداری زهر که در نگین داشت مکیده بمرد و آن مملکت
در حوزه دیوان عمرو بن عدی در آمد و عمرو اول کسیست که از بنی لخم بسریر پادشاهی نشست
و او شاهیست که حیره را دار الملک ساخت مدت سلطنتش بقول امام ابو الفتح
صد و هژده سال بود و بعد از عمرو پسرش امرؤ القیس البدء مدت صد و چهار ده سال پادشاهی
نمود و پس از وی عمرو بن امرؤ القیس شصت سال فرمان فرمای انام بود و چون او بجانب
اندک قربی بحال بنی لخم راه یافته بالاخره امرؤ القیس بن عمرو قایم مقام پدر شد
و مدت سی و یکسال و سه ماه حکومت نمود و بعد از وی پسرش نعمان الاعور که بانی
خورنق و سدیر است بر سریر سلطنت نشست و مدت سی سال زمان ایالتش امتداد یافت
و چون نعمان بر وجهی که سابقا مسطور گشت سر در جهان نهاد پسرش منذر بن نعمان
مدبر امور مملکت شد و بیست و سه سال و سه ماه پادشاه بود و بعد از آن که او نیز از عالم رحلت کرد

با اتباع

وکدش اسود بن منذر بیست سال سلطنت نمود و پس ازوی برادرش منذر بن منذر
هفت سال حکومت کرد و بعد ازو برادرزاده اش نعمان بن اسود چهار سال صاحب تاج و سریر شد
آنگاه ابو یعفر بن علقمة الذمیل که از خویشان نعمان بود سه سال پادشاهی کرد و پس از
ابو یعفر امرء القیس بن اسود هفده سال تاج شهی بر سر نهاد و بعد ازو پسرش منذر که مشهور
بمنذر بن ماء السماء بود پادشاه شد ماء السماء عبارت از مادر اوست که از غایت صفا رنگ
و لطافت حسن و جمال باین لقب ملقب گشت و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نموده
قباد بن فیروز باو بگروید و بسبب اختلال احوال ملک عجم را دریافت چنانچه سابقاً شمه از آن
واقعه مذکور گشت دنیا برآنکه ملوک بنی لخم مطیع و تابع سلاطین فرس بودند بر تشیک ملکت قباد
ولایت منذر را برآید کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی بر وی مستولی گشت و منذر فرار نمود
و بعد از آنکه انوشیروان با نظام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السماء را نوبت دیگر
در عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود عمرو بن منذر
بعد از پدر شانزده سال بحکومت قیام نمود و پس از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد
و چون چهار سال از علامتش در گذشت بر دست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت آنگاه
فرشوب فارسی یکسال پادشاهی کرد و پس از وی منذر بن ماء السماء چهار سال بر تخت حکومت
نشست و بعد از وی پسرش نعمان بن منذر بامر سلطنت بیست و دو سال قیام نمود و خسرو پرویز
او را بقتل آورده و ولایتش را با ایاس بن قبیصة الطائی ارزانی داشت و چون ایاس
هفت سال بمهم ایالت پرداخت زادویه بن ماهیان بن مهرنداد بن الهمدانی ملک
آن مملکت شده هفده سال پادشاهی کرد و پس از وی منذر بن نعمان المنذر که
میان اعراب مشهور است بر تخت حکومت نشست و چون هشت ماه پادشاهی کرد بدست
سپاه اسلام بقتل رسیده عراق عرب تحت تصرف خالد بن ولید رضی الله عنه
در آمد اما نقله اخبار حمزة بن حسین اصفهانی آورده که جمیع ملوک بنی لخم و
جمعی دیگر که بر ملک ایشان استیلا یافته حکومت حیره نموده اند بیست و شش نفر بودند
و مدت سلطنت آن طایفه ششصد و بیست سال و یازده ماه بود والله اعلم
ذکر حکومت غسانیان در ولایت شام در زمان ملوک طوایف که اعراب دیار یمن در اطراف بلاد
و امصار متفرق شدند و طایفه از ایشان بولایت شام افتادند و بر سر چشمه که
غسان نام داشت نزول نمودند و از آب آن چشمه آب میدادند بنابر آن آل القوم
بغسانیان ملقب گشتند و در زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم بنسطورس

بود بحکومت

بود بحکومت بلاد شام قیام مینمود و تقدیر مسبب الاسباب میان غسانیان
و سلیح بن حلوان خلاف و نزاع افتاده منتهی بجنگ و جدال منجر شد و سلیح از
مقاومت عاجز گشته روی ببادیه گریز نهاد و ممالک شام در تحت تصرف غسانیان
در آمده امر حکومت به جفنه بن عمرو بن حارث بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن
بن الازد قرار یافت و او نسبت بنسطورس بر طریق اطاعت و انقیاد سلوک
داشته چهل و پنج سال و سه ماه لوای ایالت برافراشت و پس از وی پسرش جبله
پنج سال پادشاهی نمود و بعد ازو پسرش ثعلبه مدت هفده سال حکومت
کرد آنگاه حارث بن ثعلبه بیست سال افسر ایالت بر سر نهاده پس از فوت
او جبله مدت ده سال بدولت و اقبال گذرانیده و بعد از وفاتش ولد او
حارث ده سال بامر سلطنت پرداخت و شهر بلقا را دار الملک ساخت
آنگاه منذر الاکبر بن حارث سه سال پادشاهی کرد پس برادرش نعمان
سی و چهار سال و شش ماه حکومت کرد و بعد ازوی برادرش منذر الاصغر
سیزده سال افسر ایالت بر سر نهاد آنگاه برادرش جبله سی و چهار سال کامرا
بسر برد پس برادرش ایهم بن حارث سه سال پادشاهی نمود و بعد ازو برادرش
عمرو بن حارث بیست و شش سال و دو ماه بامر حکومت مشغول بود آنگاه حجر الاعرج
بن منذر الاکبر نوبتی بر حیره استیلا یافته بود و بعضی از مواضع او را سوخته بدین سبب
ملقب بمحرق شد و سی سال بر تخت سلطنت نشسته بعد ازوی برادرش نعمان الاصغر
یکسال افسر ایالت بر سر نهاد پس نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود
آنگاه پسرش جبله شانزده سال لوای سلطنت برافراخت و همین [illegible]
و بعد ازو نعمان بن الایهم الحارث بیست و یکسال بر مسند فرماندهی نشست
پس برادرش سهیم بن الایهم بیست و دو سال و پنجماه پادشاهی نمود آنگاه نعمان
بن الحارث هژده سال بدولت و اقبال بسر برد و بعد ازوی پسرش حارث
نوزده سال افسر سلطنت بر سر نهاد پس برادرش نعمان بن نعمان سی و سه سال و
چهار ماه پادشاهی نموده بر تخت حکومت نشست آنگاه سهیم بن حارث هفده
سال و یکماه فرمانفرمائی نمود پس پسرش منذر بن جبله که او را حارث بن ابی شمر نیز
گویند یکسال و پنجماه پادشاهی کرد و بعد ازو پسرش شراحیل مکنی بابو کرب و ملقب بقطامی هفت
سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود پس عمرو بن جبله بن حارث بن ابی شمر هفده سال و دو ماه

متصدی امر سلطنت گشت آنگاه برادرش منذر بن جبله بیست و ده سال متقلد قلادهٔ
حکومت شد و پس از و زمام مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضهٔ اقتدار برادر دیگرش
ابو حجیه بود و پس برادرزاده اش جبلة بن الایهم بن حارث مدة سه سال تاج سلطنت بر سر
نهاد و این جبله آخر ملوک غسانی بود و در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمدینه
آمده در سلک اهل اسلام انتظام یافت و بسبب آنکه شخصی را بیگناه سیلی زده فاروق
اعظم حکم قصاص فرمود او مرتد گشته باز بدیار شام مراجعت نمود و بروایت حمزه اصفهانی
در اکثر مسطور است جمیع ملوک بنی جفنه سی و دو نفر بودند و مدت ششصد و شانزده سال
سلطنت شام در آن خاندان بود والعلم عند الله الودود دیگر کرمان بن حمیر که
در مملکت یمن سلطنت کرده و صاحب بناکتی از مولف کتاب دیوان النسب نقل
نموده که قحطان که پدر ملوک یمنیست پسر هود پیغمبر علیه السلام بود و این قحطان
باتفاق اکابر مورخان در زمین یمن زراعت و عمارت نمود پسری داشت یعرب نام و
اول کسی که بلغت عربی تکلم فرمود او بود و اعراب اراضی یمن از نسل یعرب اند و او را
پسری بود موسوم به یشجب و یشجب را ولدی پیدا شد عبد شمس نام و او بعبادت آفتاب
قیام نمود بنابر آنکه اول کسی که در عربستان رسم آفتاب پرستی در میان مردم پدید آورد
یعنی عبد الشمس و او را سبا لقب نهادند سبا باستصواب قوم و قبیلهٔ خویش
متصدی امر ایالت گشت و او را سه پسر بود کهلان و مره و حمیر بعد از وفات سبا
کهلان قایم مقام پدر شد ملوک بنی لخم و غسان از نسل کهلان اند و پس از
فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسبت نسب تمام ملوک یمن که تا زمان اسلام بوده
اند باوی می پیوندد و تا آخر عمر بر سریر حکومت نشسته بانتظام حال انام قیام و اقدام می نمود
و چون حمیر بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف در میان قبیلهٔ او پدید شده یکی از ایشان در
مدینهٔ سبا و دیگری در بلدهٔ حضرموت پادشاه گشتند و مدتها حال یمانیان
براینمنوال گذران بود تا حارث رائش خروج نموده جمیع اولاد حمیر بر
سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را متابعت نمودند لاجرم حارث تبع ملقب
گشت حارث الرائش اول کسی است که لقب تبع را بروی اطلاق کردند او بوده و هو
حارث بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن
عمرو بن قیس بن معویه بن جشم بن عبد شمس بن وایل بن الغوث بن قطن
بن عریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر بن سبا در تاریخ

بناکتی مسطور است

بناکتی مسطور است که او در ابتدا رایش از آن میگفتند که بسیار عطا داشت و عطا
بنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث در ایام دولت بلند بنای انعام
احداث نموده لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان او بعالم دیگر انتقال فرمود
مدت سلطنتش بروایتی اقل صد و بیست سال بود ابرهه بن الحارث الرائش
چون پادشاه شد ببلاد مغرب لشکر کشیده در وقت رفتن بر سر راه منارها ساخت
تا در حین مراجعت راه گم نکند بنابر آن ذو المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و
سی سال بود افریقیس بن ابرهه مانند پدر بجنگ اهل مغرب رفت و چون شهری
در آنطرف بنا نهاد بافریقیه موسوم گردانیدند و بروایت حمزهٔ اصفهانی صد
و شصت و چهار سال بود و بقول صاحب معارف صد و چهل سال بامر ایالت
قیام نمود العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار بود و اذعار جمع ذعر است و ذعر
مرادف ترس و چون او در زمان پدر خود ببلاد کبابس لشکر کشیده بعضی از ایشان را
گرفته بیمن آورد و مردم آن جماعت را که رویهای ایشان در سینهٔ ایشان بود
دیده ترسیدند العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند بزعم فارسیان کیکاوس بدست
ذو الاذعار گرفتار شد چنانچه سابقا اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنت
او را از صد و چهار سال تا بیست و پنج سال گفته اند هداد بن شرحبیل بعد از ذو
الاذعار بر تخت سلطنت قرار گرفت و مدت هشتاد و پنج سال پادشاهی نمود
بلقیس بقول اکثر مورخان دختر هداد و برخی او را در سلک خواهران شمرده اند
و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد بوجهی که سبق ذکر یافت در
تصرف سلیمان علیه السلام در آمد ناشر بن شرحبیل بواسطهٔ کثرت انعام به نعم
ملقب گشت و او بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود
ابوکرب شمر بن افریقیس بن ابرهة الحارث الرائش بسبب ابتلا بمرض رعشه
برعش ملقب گشته بود و شمر بن رعش از ملوک یمن بود و بوفور اسباب حشمت و بسطت
مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت
خویش با هزار رایت که در زیر هر رایتی هزار مرد مقاتل بود بجانب ولایت
نهضت فرمود و از جیحون عبور نموده ولایت ماوراء النهر را مسخر ساخت
و بتخریب بلدهٔ صغد پرداخته در برابر آن مدینهٔ دیگر احداث کرد و فارسیان
ویران کردن و کندن صغد را منظور داشته آنرا شمر کند گفتند و اعراب

آن لفظ را معرب گردانیده آن بلده را سمرقند خواندند مدت ملک شمر عش بقول
صاحب معارف صد و بیست سال و بروایت حمزه اصفهانی سی و هفت سال بود
ابو مالک بن شمر عش بعد از پدر مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه و پنج سال
پادشاهی کرد امرن بن ابو مالک ملقب بتبع ثانی بود معاصر بهمن بن اسفندیار
مدت ملکش را پنجاه سال گفته اند ذو حسان بن اقرون معاصر دارا بن داراب و اسکندر
بود و مدت هفتاد سال پادشاهی نمود تبع الآخرین بن شمر عش مرعشان او را
تبع اول گویند زمان سلطنتش صد و شصت سال بود کلی کرب بن تبع الاقرن سی
و پنج سال درین پادشاهی کرد ابو کرب اسعد بن کلی کرب ملقب بتبع اوسط بود و او
بشدت و قهر و غضب اتصاف داشت لاجرم اهل یمن پسرش را بسلطنت
برگزیده اسعد را بقتل آوردند حسان بن تبع الاوسط چون بر سریر سلطنت نشست
بعضی از قاتلان پدر خود را بتدریج بقصاص رسانید و برخی دیگر از آن طایفه با
برادرش عمرو اتفاق کردند و حسان را از میان برداشتند مدت سلطنت او هفتاد
سال بود عمرو بن تبع قتل برادر بروی مبارک نیامد چنانچه بتقدیر الهی در ایام
پادشاهی بمرضی مبتلا گشته مطلقا از خانه بیرون نیامده و نتوانست آمد او را ذو الاعواد
را بهدف بردند حمزه بن حسین اصفهانی گوید که در کتابی که با اخبار دیار یمن اشتمال داشت
خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بابکان بود و مدت شصت و سه سال
پادشاهی نمود عبد کلال بن مثوب بن ذی حرث بعد از عمرو متقلد قلاده سلطنت گشت و او
بدین عیسی علیه السلام ایمان آورده اما از بیم زوال تبع آن را اظهار نمی نمود
زمان حکومتش هشتاد و چهار سال بود تبع الاصغر بن حسان بن تبع بن کلی کرب
ناقلان نیز آخرین است چه بعد از وی اختلال باحوال مملکت راه یافت هیچ یک از سلاطین
تبع نکشید و تبع اصغر بپوشانیدن جامه در خانه کعبه موفق شده بر خرد و خورده دلیل و
ملاذ ارباب فضل و عرفان بود پوشیده نماند که در باب رسیدن [illegible] مدینه و جامه پوشانیدن
بخانه کعبه روایات متعدده بنظر درآمده و چون این [illegible] قید جمیع روایات
نماید بیک روایت که مختار صاحب معارف و محمد بن جریر الطبری است اختصار نموده
می آید و منه العصمة والتوفیق ذکر رسیدن تبع بمکه مبارکه و مدینه طیبه و پوشانیدن جامه کعبه

امام ابو الفتح ناصر بن محمد الحسینی که در سلک اکابر مورخان انتظام داشت در کتاب
معارف قلمی نموده که چون تبع بعزم تسخیر بلاد و امصار از یمن بیرون آمد بیثرب رسید و

[illegible]

در آن زمان پسری بوده بود در نزول نمود یکی از اولاد خود را که علیه نام داشت در آنجا بحکم
خلافت خویش تعیین فرموده بجانب دیگر روان گشت و مردم یثرب آن کال را بی باکی
اظهار مخالفت کرده ولد تبع را بقتل آوردند پادشاه ازین واقعه خبر یافته بعزم
انتقام باز گشت و در نواحی مدینه یکی از لشکریان بر درخت خرما بالا رفته ثمر
آن درخت که احمر نام داشت از غایت اشتیاق فی الحال او را هلاک ساخت و
اثر آتش غضب تبع از شنیدن این خبر مشتعل تر شده بتمام سعی کامل
آغاز محاربه کرد یهود قلاع مدینه را مضبوط ساخته بقدم مقاتله پیش آمدند
و محاربه یکماهه امتداد یافته در آن اوقات سکان یثرب روز بجنگ مشغول و
وشب خرما بار خرما بعسکر تبع روان میساختند پادشاه یمن ازین حرکت بمرتبه
انفعال و تعجب افتاده فتور تمام باهتمامی که در محاربه می نمود راه یافت
در خلال این احوال کعب واسد که از جمله احبار بنی قریظه بودند بعد از
تبع شتافته هنگام مجال بعرض رسانیدند که هیچ یک از ملوک تخریب این
مدینه مکرمه توفیق نیافته بلکه هر کس این معنی را بخاطر گذرانیده پیش از
انقضاء اندک زمانی به بئس المآل گشته زیرا که این موضع دار هجرت پیغمبر
آخر الزمان خواهد بود و محمد قریشی در یثرب این سرزمین توطن خواهد نمود
تخمین اخبار ماثر افتاده و تبع ترک محاصره داده ایشان را مصحوب خویش گردانیده
و متوجه خانه مبارک گردید در اثنای راه جمعی از بنی هذیل که بیقین دانستند که هرکس قصد
ویران خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده
عرضه داشتند که در خانه کعبه سیم و زر بسیار و در و گوهر بیشمار پنهان کرده اند
و تا غایت هیچ کس از سلاطین بر آن مطلع نگشته اگر ملک بویرانی آن خانه بپردازد
بی اشتباه آن اموال بدست آید تبع این سخن را راست پنداشته و نیت تخریب
بیت الله را بخاطر گذرانیده فی الحال دست و پای او خشک شد و باقی بدنش
متشنج گشت و کعب واسد را پرسید که آیا سبب این چه تواند بود علمای که از
احبار جواب دادند که ظاهرا ملک عزیمت ارتکاب امری ناپسندیده داشته که حکم
علی الاطلاق این مرض بر ذاتش گماشته تبع کیفیت حال را با ایشان در میان نهاد
کعب واسد او را بتغیر آن عزیمت ترغیب نمودند و پادشاه نیت کرد که
اگر از آن رنج خلاص یابد بدستور حاجیان کعبه را طواف نماید و جامه پوشانیده

طلبیده

لاجرم علتش بصحت تبدیل یافته و تبع بدان باب قصیده گفته که یک بیتش این است
شعر ما کنت احسان قبیا ظاهرا ؞ الا دخل بطنی ثمه تحتها ؞ و چون بمکه رسید
هفت جامه از اجناس نفیس در خانه کعبه پوشانید و مراسم طواف بجای آورد
و اظهار شعار دین موسی علیه السلام نموده متوجه دار الملک خویش گردید کابر
یمن و اعاظم قبیله بنی حمیر باستقبال تبع آمده گفتند بر آن که تو ترک دین
آبا و اجداد خود کرده دیگر ترا در دین منگذاریم و بعد شرط اطاعت و انقیاد بجا
نمیتوانیم آورد تبع گفت بیایید تا باتش التی تمائیم و حقیقت هر ملت که ظاهر شود
همان کیش را قبول فرمائیم بیان این سخن آنست که چون دو کس باهم خصومتی می افتاد
بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود میرفتند آتشی از آنجا بیرون می آمد و
خصمی را که بر باطل بود میسوخت و کسی را که جانب حق داشت ایذا نرسید القصه
کفره بحکم آتش راضی شده با بتان خویش و ربطه زند تبع در غار رفتند و سفر تورات
معبود دست آتشی عظیم از آن غار آمده اصنام را خاکستر گردانید لاجرم مشرکان دین تبع
پذیرفتند نوبت دیگر در سلک تبع انتظام یافتند اما جمهور اهل سیر آورده اند که
تبع بعد از کسای جامه کعبه بمدینه رسید و شامول یهودی با جمعی از احبار که
پیوسته در خدمت تبع می بودند بنا بر آنکه میدانستند که زمین یثرب سرای
هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواهد بود عزم توطن کرده التماس خود
بعرض پادشاه رسانیده گفتند ما را داعیه چنانست که بقیه زندگانی
درین بلده مصروف داریم امید آنکه یکی از اولاد ما زمان فرخنده محمد مصطفی
دریابد و این سخن در دل تبع اثر کرده بنبوت آنحضرت ایمان آورده رقعه مشتمل بر
اظهار اخلاص نوشت و بشامول سپرد تا اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت
نماید که این صحیفه را بمطالعه حضرت نبی آخر الزمان صلوات الله علیه رسانند
و شامول در مدینه رحل اقامت انداخته ابو ایوب انصاری رضی الله عنهم که
تبعیت و کیش کیش بود و بمصاحبت حضرت رسالت فایز گشته با تبع ربیع معروف شده
و آنحضرت سه نوبت بر زبان خجسته بیان گذرانیده که مرحبا بالاخ الصالح مدة ملک تبع
... سال بود و ربیعه خواب هولناک دیده و کاهنان و منجمان را جمع آورد و جهت آنکه
اورا سخن ایشان اطمینان حاصل شود اگر خوابش را نیز بیان کنند ازان
قیاس نماید آن جماعه را مخاطب ساخته گفت خواب مرا تقریر بباید جواب دادند که

ما را بنصورت

ما را بنصورت قدرت نیز لازم گردد که آنکه خواب دیده بگوئیم در آن باب سخن گوئیم ربیعه
از استماع این جواب غضبناک شده زبان بتهدید کاهنان گشاد یکی از آنجماعت
گفت پیشوای ما سطیح کاهن است در دمشق اگر ملک ایشان را طلب دارد ممکن که این
مشکل را حل کنند آنگاه ربیعه سطیح کاهن را طلب فرموده از آنچه در خاطر
داشت استعلام نمود سطیح گفت در خواب چنان دیدی که آتشی بسیار از
تاریکی بیرون می آمد و تمام یمن از آن میخورد ربیعه گفت واقعه مرا راست بیان کردی
اکنون تعبیر آن از القصه بر زبان سطیح در مود که تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید
و این ملک را تسخیر نماید ملک فرمود که این حادثه در زمان من واقع خواهد شد
سطیح جواب داد که این قضیه بعد از انقضاء دولت تو بشصت سال وقوع
خواهد انجامید ربیعه سوال کرد که مملکت اهل حبشه پایدار خواهد بود یا نه سطیح گفت
بعد از هفتاد و چند سال سیف بن ذی یزن ملک از دست حبشه انتزاع خواهد نمود
ملک باز پرسید که سلطنت ابن ذی یزن دوامی خواهد داشت یا نه گفت
بعد از سیف باندک زمانی این ولایت به پیغمبری پاک متوکه با وی از خدای بر
وحی آید و از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز قیامت
در میان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر
قیامتی خواهد بود سطیح فرمود آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین
را جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش یابند و بدکرداران جزای
افعال خود در دوزخ یابند ملک را تعجب زیاده گشته سطیح را سوگند داد سطیح گفت
سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که آنچه گفتم حق و راست است
آنگاه ربیعه سطیح را تسلیم کرده شق را طلب نمود و شق خواب ملک و تعبیر آنرا
چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان فرمود و ربیعه بر ستور که با
سطیح گفت و شنید کرده بود با وی نیز در مقام سوال و جواب آمده آنگاه از خواب
غفلت بیدار گشت و بنبوت احمد مختار صلی الله علیه وسلم و وقوع حشر و نشر
ایمان آورد **ذکر سطیح کاهن** چون سطیح نوبت خلقت و مهارت در کهانت
اشتهار تمام دارد بتقریب قضیه مذکوره بیان مجملی از حال او مناسب نمود
سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذیب بود و در اعضا او استخوان نبوده
مگر استخوان کله و سر و دست و انگشتان و بعضی بر آنند که روی او

در سینه آتش بود و سطیح هرگاه در غضب رفتی چون باد منتفخ گشتی و مطلقا رگ و استخوان
نداشتی و اورا مانند جامه پیچیده بمجلس می بردند و چون میخواستند که کهانت کند و از
امور مخفیه خبر دهد زنان مشک پر دوغش بجنبانیدندی و سطیح می گفت که یکی از عجایب
در زمان حضرت عالم السر والخفیات بانواع اشراق جمع کرده مرا از غیبیات مطلع
میگرداند و من آن پیغمبر را که خاتم انبیاست نیکویم مدة عمر من ششصد سال بود مرثد بن عبد
کلال برادر مادری تبع اصغر بود و باعتقاد حمزه بن حسین اصفهانی مدت چهل و یکسال
در یمن سلطنت نموده و مرثد بن کلال در زمان دولت و اقبال خوابی هایل دید و چون
بیدار گشت آن واقعه مطلقا بیادش نماند بنا بر آن خوف بسیار در خود که از فن کهانت
با نصیب بود و شمه از پریشانی خاطر تقریر کرده طلب تعبیر نمود و آن عورت از جواب
عاجز گشت اکثر کاهنان بلاد عرب را احضار نموده نیز جمع آورد و از ان امر مبهم استعلام
نمود و جمله کاهنان باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده
تعبیران بیرون می آمدیم اما چون بکلی فراموش شده از جواب این سوال عاجزیم بالجمله
آن عقده در ضمیر مرثد باقی گشت و ده ماه بعد روزی بعزم شکار بجانب صحرا شتافته بود آهوی
بنظرش درآمد و خاطرش بصید آن آهو مایل گشته چندان از عقب آهو تاخت که
از لشکر خود بسیاری دور افتاده از کثرت حرکت و شدت آفتاب خسته و مانده شده
سایه می جست که لحظه باستراحت پردازد در این اثنا دو سه خانه دید که نزدیک بغاری
ساخته بودند بدان جانب توجه نمود و بعد از وصول عجوزه از خانه بیرون آمده گفت
لحظه فرود آی و باسایش قیام نمای که بنده بخت تو خانه نشین خانه تست، و مرثد
عبد کلال در انزل نزول اجلال فرموده و پهلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت و چون
بیدار گشت و چشم بگشاد بر بالین خود دختر زیبا منظری که طلعت انورش رشک چشمه
قمر بود مشاهده نمود و دختر مرثد را مخاطب گردانیده گفت ایها الملک عالیمقام هیچ آرزوی
طعام داری مرثد عبد کلال از استماع اینمقال که متضمن شناختن او بود اندیشناک
شد که مبادا دشمنی قصد او نماید لاجرم بجواب التفات ننمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه
وهم و اندیشه بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلند تو در اوج سعادتست و اختر
طالع دشمنت در اوج حضیض نحوست بعد از آن طعامی حاضر آورد و مرثد بن عبد کلال
باکل آن مبادرت نموده از نام دختر سوال کرد و جواب داد که اسم من عفیره است
ملک گفت ای شمس که تو اورا ایها الملک خطاب کردی می شناسی عفیره گفت آری خبر دایره

عزّ و جلال

عز و جلال مرثد بن عبد کلال است و جمیع کاهنان و معبران عرب را جهة خوابی که دیده
بود جمع کرده مقصود دلش بحصول نپیوست مرثد گفت ترا از آن واقعه هیچ معلوم
عفیره گفت بلی مرا از آن خواب و تعبیر آن وقوفی تمامست مرثد بتهیج و مسرور گشته
از کیفیت واقعه استعلام نمود عفیره بر زبان آورد که ایها الملک در خواب چنان دیدی که
گردبادی از دنبال شده بطرف آسمان رفت و از آنجا آتشها پدید آمد و رشید و دود بهی
از آن پنهان بیرون می آمد بعد از آن جوی آبی در نهایت صفا مشاهده فرمودی که آواز
شخصی شنودی که مردم را از شرب آب خوانده میگفت هر که ازین آب بنوشد هدایت
و راستی خورد سیراب گردد و آنکه ازین آب نخورد و ظلم و ترکیب تشنه بمیرد و
خذلان و خسران نصیبش گردد مرثد گفت واقعه مرا راست فرمودی اکنون تعبیر
در تعبیر آن نمای عفیره گفت گردباد کنایه از ملوک است و دود آتش خلاف ایشان
و جوی آب نور شریعت غرّا و منهل ملت بیضا و آنکس که خلق را بآشامیدن
میخواند پیغمبر آخر الزمانست که ظهور نماید و مردم را بآب جوی مبین دعوت فرماید و هر
صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اتباعش بجای آورد از تشنگی بادیه ضلالت
رهایی یابد و بسر چشمه هدایة رسد و کسی که طبعش مجبول بر ظلم و ستم بود و با
پیغمبر مخالفت ورزد در گرداب غوایة و غرقاب جهالت افتد آنگاه مرثد از
اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و سلم الی انقراض الادوار
سوال کرد عفیره آنچه از آن باب علوم داشت بموقف عرض رسانید مرثد این
رخسار و لطف گفتار عفیره آنچنان افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید
عفیره ما فی الضمیر ملک را فهم کرده در یافته گفت خواستگاری من الی مانعی و غیور
و مبالغه درین قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه مرثد متوهم شده از سر اراده
در گذشت و علی الفور سوار شده بسپاه خویش ملحق گشت و صد شتر بختی بار سیم
هدیه نزد عفیره فرستاد و بوقت وفات زمام مهام سلطنت را در قبضه اقتدار پسر خود
ولیعه نهاد ولیعه بن مرثد سی و هفت سال پادشاه بود ابرهه بن الصباح بعد از ولیعه
بر تخت ایالت نشست و نسبش بکعب بن سماء الاصغر الحمیری می پیوست گویند ابرهه
پادشاه عالم جواد بود و میدانست که ملک یمن منتقل به بنی معدّ بن عدنان خواهد شد
لاجرم نسبت بآن قبیله انعام و احسان فراوان میفرمود مدت
سلطنتش بروایتی صاحب معارف هفتاد و سه سال بود صباح بن ابرهه پانزده سال

پادشاهی نمود و حسان بن تبع بهمت بجای او بدولت و اقبال گذرانید
ذونواس نقل است چون حسان ... بنام خانیاقی که القیقعه التصرف در آورد و آبا او
از خاندان ملک نبود و در ایام دولت خویش بتخت و ... بر ارتکاب فسق و فجور
قیام و اقدام نمود و در احیای مراسم جور و ظلم و ریختن خون ناحق مطلق
از خود تقصیر را ممکن نمی شد و آورده اند پسران صحیح الوجه بسیار بود خانه هر جا
نام پسری شنیدی فی الحال احضار او حکم کردی آخرین پسری که پیش او آوردند
ذونواس بن اسد بن عمرو بود و ذونواس در وقت توجه بخدمت او دشنه تر
بنا بر آنکه معلوم داشت که او در انکار می برند کاردی در میان بست و چون نظر
آن ظالم خدا نا ترس بر وی افتاد بسخنت ندامت بسیار او را بحال خود امیدوار ساخت
و بعد از آنکه مجلس از اغیار خالی یافت آن کارد را بر کشید و قصد هلاک نموده
بضربات متعاقبه روح خبیث او را بدرکات جحیم روان فرمود و مدت سلطنت دو تبابعه
بیست و هفت سال بود ذونواس بنا بر آنکه از خاندان ملک بود بعد از قتل او
باتفاق اکابر و اصاغر متصدی امور مملکت گشت و در ایام دولت خویش بمدینه رسید
و صوت یهود در پسندیده بدین موسی علیه السلام در آمد و مردم را بدان ملت دعوت
فرمود و تمامی اهل یمن مقتضای کلمه الناس علی دین ملوکهم عمل نمودند در خلال این
احوال ذونواس شنید که اهل نجران شریعت عیسی را قبول کرده اند و منکر یهودیان
و اطوار ایشان شده اند لاجرم لشکر بدان ولایت کشیده فرمود تا خندقی عریض و عمیق
و آتش بسیار در آنجا افروختند و هر کس که از دین مسیحا تبرا ننمود او را در خندق
افکنده آتش بیاد سوختند در آن زمان مقتدای اهل نجران جوانی بود در غایت
زهد و تقوی موسوم بعبدالله بن تامر ذونواس او را طلبیده بقبول ملت یهود
و ترک دین عیسی علیه التحیه دعوت فرمود و عبدالله از قبول سر باز زده
ذونواس یهودی بر آن عاقبت محمود زد و فرمود تا او را در خندق انداختند
نقل است که در زمان خلافت فاروق اعظم شخصی از اهل نجران قرانی میکند
ناگاه جوانی پنهان نشسته دست زخمی که بر سر داشت نهاده آن شخص چون دستش را
از سر گرفت خون از سر زخم در جریان آمد و از مشاهده این صورت تعجب نموده
اخبار نمود و کیفیت واقعه را بپایه سریر خلافت عرضه داشت کردند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
دانست که او عبدالله تامر است که بزخم ذونواس بقتل رسیده لاجرم بتکفین و تدفین او

اشارت فرمود

اشارت فرمود و اصحاب اخدود که در کلام ملک معبود ذکر ایشان کرده عبارت از
ذونواس و اتباع اوست القصه چون ذونواس در نجران از مراسم کشتن و سوختن
دقیقه مهمل نگذاشت این خبر بسمع قیصر رسیده و آتش غیرت در باطنش اشتعال یافته
بنجاشی پادشاه حبشه نشانی نوشت و او را باستیصال ذونواس نامزد فرمود ملک
حبشه ارباط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد و ذونواس از مقابله
مقاتله او عاجز گشته بصوب هزیمت شتافت و لشکر حبشه او را تعاقب نموده
ذونواس بدریائی رسید و از غایت وهم اسپ را در آب راند و غریق بحر فنا گشت
مدت سلطنتش ... سال بود وحبان روزی چند قائم مقام ذونواس شد و او نیز
از دست لشکر سپاه حبشه اندیشه نموده بطرف دریا گریخت و از عقب او شتافتند
و ارباط بی مانعی و منازعی بیمن در آمده بر تخت حکومت نشست و بعد از اندک زمانی
ابرهه که در سلک سرداران حبش انتظام داشت منیت ارباط نیز با مردم خویش
در برابر آمد ابرهه حیله اندیشیده یکی از غلامان خود را که عتوده نام داشت کمین نشانده
معرکه رفته ارباط را بمحاربه خواند و ارباط که پهلوانی عدیم المثال بود در آن حالت
شمرده بمیدان رفت و تیغی بر فرق ابرهه زد که ابرو و بینی او شکافته شد اما عتوده
از عقبش در آمده بیک ضرب تیغ ارباط را دو نیم ساخت و ارباط بقتل رسید و سلطنت
یمن بر ابرهه قرار یافت و چون خبر کشته شدن ارباط بنجاشی رسید بر ابرهه خشم گرفته
سوگند خورد که پای بر خاک یمن نهم موی پیشانی ابرهه را از دست بگیرم عنقریب آنجا
انگاه با سپاه کثرت دستگاه عزیمت یمن نمود و ابرهه از آن سوگند خوردن و توجه کردن
نجاشی را خبر یافته موی سر خود را ببرید با توبره خاک و تبرکات پادشاهانه همراه
یمنی را عذر از استغفار و ستمکار اطاعت و نیاز بسیار نزد پادشاه فرستاد که موی
پیشانی و توبره خاک را جهت آن ارسال داشتم که ملک سوگند خود را راست
بر دست گیرد و پای بر خاک یمن نهد و از سر عزیمت در گذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی
رسید تحف و هدایا را قبول نمود و مملکت یمن را بر ابرهه مسلم داشته ترک انتقام نمود ابرهه
الاشرم بواسطه زخمی که ارباط بر ابروی و بینی زده بود ملقب باشرم گشت و ابرهه چون
از ضبط و نسق امور مملکت فراغت یافت مشاهده کرد که اهل طوائف انام بطوع
و رغبت تمام بطواف بیت الله الحرام میروند بخاطرش گذشت که در برابر خانه کعبه کنیسه
بسازد تا دیگر مخلصان بزیارت بیت الله نیز وا دارد مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال

و بعد از این استجازه از نجاشی اشارت نموده جمعی از اهل یمن و حبشیان زر بی در
بلده صنعا کنیسه در کمال تکلف و لطافت بنا نهادند و سقف و جدار آن را از نقوش بدیعه و صور
غریبه تزیین و آراسته گردانید شعار ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاده خواص و عوام را از تمامی
دعوت کرد از اطراف عالم طوایف بنی آدم بعضی جهت قصور حصول آن اسباب و برخی از برای تماشا
خانه زرنگار رو به صنعا گذاشتند و اعراب حجاز از استماع این خبر بی تاب شده شخصی از بنی کنانه بغضب
بصنعا خرامید و خدام قلیس را فریفته شبی در کنیسه بیتوته نموده و بقدر امکان مقعد در
درو دیوار آن خانه را نجاست مینمود و در پس درها دم صبح منتظر فتح الباب نشست
و چون مجاوران سحرگاه در قلیس را باز کردند بعجلت تمام تر از خانه مکان بیرون رفته
تا زمان وصول بدیار خویش در هیچ مکان قرار نگرفت علی الصباح که بوی این خبر بمشام
جهانیان رسید ابرهه اثرم از کیفیت حادثه آگاه گردید و دانست که این عمل بوالعجب از
طبیعت عرب صدور یافته لاجرم سوگند بر زبان راند که بگردد خانه کعبه را ویران سازد و
بعد از تصمیم این عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال را عرضه داشت نمود و فیل
سفیدی را که محمود نام داشت بسبب ادراک فتح و ظفر و وصول مقصد بطلبید نجاشی آن
ابرهه را التماس قبول نموده محمود را با چند سر فیل دیگر همه صحرانورد و کوه پیکر روانه ساخت
و ابرهه با برادران فیلبان و فیلان صف شکن از دار المملکت یمن بقصد تخریب خانه ذو النون
روان گشت و چون بولایت حجاز در آمد لشکریانش دست غارت و تاراج بر آورده مراعی
و مواشی مردم را تصرف نمودند از آنجمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم که جد حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم بود ببردند و ابرهه بعد از آنکه بحوالی حرم نزدیک رسید حناطه حمیری را
نزد قریش فرستاده پیغام داد که من بجهت جنگ و خون ریختن بدین ولایت نیامده ام
بلکه غرض انهدام خانه کعبه است و اگر شما را سر قتال و جدال است اسباب آن نیز مهیا ست
و با حناطه گفت اگر قریش در مقام انقیاد باشند سرور ایشانرا همراه خویش بیاور حناطه
بمکه آمده باداء رسالت قیام نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب
خویش گردانیده بملازمت ابرهه شتافت و عبد المطلب مردی صاحب شکوه بلند بالای …
بود و چون چشم ابرهه بروی افتاد … از انوار جلالت و بزرگی در ناصیه او …
و ایضا صفت عظم شان و قدم دودمان او شنیده بود از تخت فرود آمده …
و مهتر عرب را در پهلوی خود جای داد و چون بر زبان یکدیگر دانا نبودند ترجمانی در میان گفت و شنید
و بعد از قیل و قال جواب سؤال عبد المطلب طلب شتران نمود ابرهه را این سخن بر خاطر

گران آمده گفت

گران آمده گفت تو سید و سرور قریشی و شرف شما بخانه کعبه است من آمده ام که خانه را
ویران کنم تو از آن باب هیچ بر زبان نمی آری شتری چند که از دار ماهست قدری
ندارد چه معنی این صورت از همچو تویی بعید باشد عبد المطلب جواب داد که این خانه را
دارد دیگری احد از آزردگی آن حمایت مینماید و من صاحب شتران خویشتنم بنابر آن سخن
از آن میگویم پس ابرهه برد ادن شتران حکم نموده سید بطحا یعنی جد حضرت مصطفی
مراجعت فرموده و اهل حرم متفرق گشتند عبد المطلب حلقه در خانه را گرفته مناجات
پرداخت و زبان بالتماس نکبت و هلاکت فیلان بر گشاد آنگاه با کابر قریش که
بالای حرا بودند ملحق شده روز دیگر که طایر زرین بال خورشید از آشیانه مشرق
بجانب نهان خانه مغرب در پرواز آمد ابرهه سپاه را تعبیه کرده و فیلان را آراسته
ساخته بلوای عزیمت قصد تخریب خانه کعبه افراخت و بعد از طی اندک مسافتی فیل
سفید محمود نام پایها را مانند ستون در زمین محکم کرده ایستاد و هر چند فیلبانان
مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند بجانب حرم قدم پیش ننهاد و چون عنان او را
بطرف دیگر تحریک دادند مانند برق و باد و صبا در رفتار گرده شتافت و سپاه از
مشاهده این حالت متعجب و متحیر گشته ناگاه لشکر طیرا ابابیل که مشابه خطاف و پرستو بود
از جانب مشرق پیدا شده هر یکی از آن سنگی که مکنون از گل در با قدر نخودی در منقار
و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو چنگال و بر هر سنگی نام شخصی که هلاک او را
زخم آن سنگ مقدر بود نوشته بود که قضا قلمی شده بعد از آن که مرغان بر بالای
سر عاصیان رسیدند سنگ باران کردند و بر هر سواری که سنگ خورد از
ناف چهار پایش بیرون آمده در زورق هر پیاده که رسید از طرف دیگر بدر رفت
لاجرم جمیع آن لشکر شقاوت شعار بغضب منتقم جبار گرفتار گشته ابرهه خود را
از میان معرکه بکنار کشیده بتعجیل تمام متوجه درگاه نجاشی گردید و در راه مرض جدری
بروی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر ملک حبشه رسانید و کیفیت واقعه را
عرض کردن گرفت نجاشی از استماع این خبر عجیب غریق بحر حیرت شده ناگاه
ابابیلی که در راه مکت ابرهه می نمود در فضای بارگاه ظاهر گشت ابرهه
آن مرغ را بنجاشی نمود ابابیل سنگ سجیل را بر ابرهه انداخت و آن … سعادت را
بقعر جهنم روان ساخت آورده اند که در آن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار
آثار ابرهه می بردند چون مقداری از روز بگذشت و اثری از آن لشکر پیدا نگشت

ایشان را گمان شد که بلیه بدان طبقه نازل شد اما جرم خود دانستند که با جمهور بآنجناب شتافتند
عبد المطلب از جمله ابرهه ایشانرا تخویف داده خود به بهانه بلشکرگاه رفت که حال
قدرت الهی را تماشا نموده آنچه از نقود و جواهر یافته بود در موضعی مرکون ساخت
و بعد از آن قریش از واقعه عظمی اعلام داده همه بآنجناب شتافتند و مرکب
مردکان زاده ایشان هم قسمت کردند مدت سلطنت ابرهه بیست و سه سال بود و یکسوم ابن ابرهه
بعد از هلاک پدر نوزده سال بامر حکومت قیام و اقدام نمود و مسروق بقول صاحب معارف
پسر ابرهه بود و در زمان ایالت او سیف بن ذی یزن با لشکر صف شکن از ایران بیمن
آمده آن مملکت را تسخیر فرمود و بیان این سخن آنست که چون ابرهه بر تخت حکومت نشست
ذی یزن که در سلک اولاد ذی حمیر انتظام داشت التجا بقیصر کرده لشکر مدد طلبید تا ملک
موروث را بدست آورد و پادشاه روم دست رد بر سینه ملتمس او نهاد ذو یزن بحضرت
نوشیروان شتافت و ملک ایران بنا بر عدم موافقت در کیش و ملت و بعد مسافت در
امداد او تغافل نموده ذو یزن در آن مملکت فوت شد و پسرش سیف در سلک خدام آستان
نوشیروان انتظام یافت تا آنکه شهریار عدالت شعار بر حال سیف رحم نموده فرمود تا
هر کس از سپاهیان که در زندان بودند بیرون آوردند و پیری کار دیده را که دهرز نام
داشت سر ایشان امیر گردانید حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذی یزن از
راه دریا بولایت یمن روند بعضی عدد ایشان را هشتصد نفر تا سه هزار و هشتصد تن
گفته اند القصه آن لشکر بموجب فرموده کسری در هشت کشتی نشسته بعضی غریق بحر فنا شدند
و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی عدن روزی چند خیمه اقامت زدند در آن ایام
از حمیریان جمعی کثیر با ایشان پیوسته مسروق از کیفیت حادثه آگاه گردیده بعد از آن از اهل
سپاه ... بر قتال قرار یافت بروایتی مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان روان شد
و سیف و دهرز دل بر مرگ نهاده با هزار مرد از بنی حمیر و هشتصد کس از عجم در برابر آمدند
و چون دهرز در فن ناوک اندازی عدیل و نظیر نداشت در آن روز ناوک دلدوز بیاقوتی که
مسروق بر پیشانی خود بسته بود زد و کلاغ تیر در آشیانه دماغ پر غرور شاه حبشی جای گرفت
و آن لشکر بهزیمت رفته سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری از مخالفان را
بقتل آوردند مدت ملک مسروق دوازده سال بود و سیف بن ذی یزن بعد از ظفر یافتن
بر دشمن بصنعا که دار الملک بود شتافته در قصر غمدان نزول اجلال فرموده تاج سلطنت بر سر نهاده سریر
حکومت را بیمن قدم خویش زیب و زینت داد و چون این خبر باطراف دیار عرب رسید اکابر

و اشراف جهت اقامت مراسم تهنیت بملازمتش شتافتند از آنجمله بزرگان قریش مثل عبد المطلب
بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیه بن عبد الشمس و غیر هم بشهر صنعا در رفته دولت
ملاقات نموده عبد المطلب در آن انجمن تهنیت بلوازم پادشاه یمن را بعبارتی ادا کرد که
آوازه تحسین باوج سپهر برین رسید چ تا مروح سخن گفته باشد عینه عبارت ...
باشد • ملک یمن از اطلاع بر کمال حسب عبد المطلب از نسبش پرسید و بنا بر آنکه
بهار ماف پسندیده از آنچه یافت اضعاف الطاف پادشاهانه مبذول فرمود
و چون سیف بن ذی یزن دین عیسی علیه السلام داشت و او را از انجیل معلوم شده بود که
وقت ظهور نبی هاشمیست و گمان برد که آن پیغمبر امی از دودمان عبد المطلب خواهد بود
در آن اوقات که صنادید قریش در صنعا بسر می بردند روزی عبد المطلب را در خلوت
طلبیده ما فی الضمیر خود را با وی در میان نهاد و شمه از علامات آن مولود قیمت محمود
شرح داد عبد المطلب بعد از استماع این سخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که
مرا فرزندی بود عبد الله نام و حالا او بعالم دیگر انتقال فرموده و پسری یادگار
گذاشته محمد نام و متعلم بعلامات که بر زبان پادشاه جاری گشته سیف عبد المطلب را
باخفاء این صورت وصیت کرده در باره قریشیان انعامات فراوان کرد و در قصد ...
کاینات را بمزید لطف و احسان مقصود سر افراز گردانیده بمرام المقضی المرام رخصت
مراجعت ارزانی فرمود و چون سالی چند از مدت حکومت سیف در گذشت جمعی از اهل حبشه
در شکارگاه فرصت نگاه داشته پادشاه را بقتل آوردند و بعد از وی یاران نواب
انوشیروان مستقل گشت یکی از آنجمله دهرز بود که شمه از کار در اندازی او سبق
ذکر یافت و او را فرد ده دار گفتند و پس از وی طلحان حاکم گشت و بعد از وی پسر
فرخسرو مالک مملکت یمن شد و چون او وفات یافت باذان بن ساسان زمام ایالت
آن بلده را در کف کفایت آورد و این باذان بحضرت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله
علیه گرویده مومن و مسلمان بعالم عقبی شتافت آنگاه داودیه که خواهرزاده
باذان بود و متابعت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم نمود در یمن حاکم گشت و باتفاق
فیروز دیلمی اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید و بعد از وی آن مملکت
بنواب خلفا منتقل گردید و از آن باز تا زمان ذی شوکت بحجه نشان ... در یمن
نماند حق سبحانه و تعالی ذات فایض البرکات اعلیحضرت خداوندی هما پایه قدسی
دین پناهی ممالک دستگاهی را مصراع تا جهان را بقا بود ممکن • بر سریر عزت

وسند جلالت پاینده و نگین دارا و وملازمان آن آستان دولت آشیان را منتهای
مرادات و اقصی مرامات دنیوی و اخروی میسر باد مقاله چهارم در ذکر حالات
فرخنده حضرت سید کائنات و سند موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات گفتار
در بیان نسب همایون حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وعلی
آله الی یوم الدین ٥ وهو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان عالم این نسب و کافه علماء انساب بر اتفاق دارند که نسب آن حضرت
تا عدنان مرتضیانست که تحریر پیوسته و از عدنان تا به آدم علیه السلام اختلاف فیه است
از اکابر علما [illegible] عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در
وقت ذکر نسب خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی و گفتی کذب
النسابون الی ما فوق عدنان [illegible] و اتفاق جمهور مورخان است که ابراهیم
و اسمعیل و نوح و شیث و ادریس علیهم السلام در سلک اجداد [illegible] حضرت خیر الانام
انتظام دارند القصه چون مرغ روح [illegible] تا [illegible] قالب ابو البشر در آمد
نور فایض السرور و شفیع روز محشر از [illegible] عرش [illegible] طاق ابروی آدم انتقال نمود
و از وی بتوسط حوا بشیث علیهما السلام منتقل شد و همچنین آباء کرام [illegible] احترام
نقل میکرد تا بنوح نبی واصل گشت و بعد از چند واسطه دیگر آن آفتاب عالمتاب
از مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیة والغفران طلوع فرمود و از آنجا بجبهه
همایون اسمعیل تحویل فرمود و در میان آن ذریه طیبه اشراف و اعیان می شدند
تا نوبت بعدنان رسید و او را دو پسر بود عدد و معد اما نور نبوی بمعد انتقال نمود
و کنیت وی ابو قضاعه است و او باعتقاد صاحب روضة الاحباب [illegible] است
از آن جمله حامل نور محمدی نزار بود و کنیت او ربیعه است و بعضی ابو ایاد گفته اند
بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی [illegible] از نسل ربیعه بن نزار اند و نزار چهار پسر داشت اما
مضر بشرف نور پیغمبر آخر الزمان از دیگران ممتاز بود و او متابعت ملت ابراهیم
علیه السلام می نمود و بنی قیس و غیلان از تخم مضر اند و نور آن سرور از مضر به
پسرش الیاس منتقل شد و او نیز مومن و موحد بود و بسیاری از اولاد اسمعیل را بر
طریق متابعت و انقیاد مسلوک داشت و بنی خزاعه و بنی رباحه از نسل الیاس اند و نور

محمدی از الیاس به پسرش مدرکه که موسوم بعامر بود و او را مدرکه بجهت آن میگفتند که بوی
از عقب خرگوشی دویده آنرا گرفت و بنی هذیل از نسل مدرکه مذکور شدند و از مدرکه نور حضرت
خیر البشر به پسرش خزیمه منتقل شد و بنی اسد از تخم خزیمه اند و آن نور از خزیمه به پسرش کنانه
که کنیتش ابو النضر بود انتقال فرمود و بنی فقیم و بنی لیث از ذریات کنانه اند و نور
مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت از وست رسید لفظ قریش باعتقاد
صاحب صحاح مشتق است از قرش و قرش بمعنی کسب است و چون نضر متعلقان
خود را بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و بعد از وی پسر او و اولاد ایشان را قریش گفتند
و آن نور از قریش به مالک و از وی به پسرش لوی و از وی به ولدش کعب رسید و بنی
عدی و بنی تیم و بنی جمح از نسل اویند امیر المومنین عمر و سعید بن زید رضی الله عنهما بنسب
آن در نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اتصال دارند و کعب را فرزندان [illegible]
بود اما مره بجهة حمل نور محمدی از برادران امتیاز داشت و نسب بنی تیم و
بنی مخزوم بمره می پیوندد امیر المومنین ابوبکر و طلحه بن عبید الله و خالد بن ولید و
ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب حضرت رسول الله مشارکت دارند و نور
حضرت مصطفوی از مره به ولدش کلاب که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود و بنی زهره
از ذریه کلاب اند عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص بتوسط وی در نسب [illegible]
عجم و عرب لاحق اند و نور حضرت رسالت انتساب از کلاب به پسرش قصی که موسوم
بزید بود انتقال نمود و زید را قصی بجهت آن میگفتند که بعد از فوت پدر در صباحت
با مادر بنجد و شام رفت و چون او را اقصی یعنی بعدی از قوم و قبیله خویش واقع شد
بقصی ملقب گشت و قصی بواسطه آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع آورد مجمع
دار الندوه که قریش مهمات کلیه را آنجا قرار میدادند از بناهای قصی است و ندوه بلغت
عرب جای سخن کردن را گویند خدیجه کبری و زبیر بن العوام بواسطه قصی در نسب
با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شریک اند و او سه پسر داشت عبد مناف و
عبد الدار و عبد العزی لیکن نور محمدی عبد مناف را بود که موسوم بمغیره است و کنیتش
ابو عبد الشمس و مناف نام بتی است و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر بطحا میگفتند
و او را دو پسر بود یکی موسوم بهاشم و دیگری بعبد الشمس که بیک شکم متولد شدند و در حین
ولادت پیشانی ایشان بهم چسبیده بود چنانچه جدا کردن آن دو مولود از یکدیگر
بزخم تیغ شمشیر میسر نشد [illegible] از اهل این قضیه را شنیده گفت همیشه در میان

ونسب

اولاد این دو پسر شهرت خواهد بود و آخر الامر چنان شد چنانکه از سیاق کلام آید
بوضوح خواهد پیوست نوفل و مطلب هم در سلک فرزندان عبد مناف انتظام دارند
بنی امیه از نسل عبد الشمس پدید آمدند و نوفل جد جبیر بن مطعم است امام قمی رحمة الله علیه
بعبد المطلب منتهی میگردد و هاشم جد اعلای حضرت خاتم الانبیاست نام هاشم عمرو بود
و بنابر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند و عمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده
نان در ترید می شکست و بمردم میداد لاجرم ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم عبارت
از نان شکستن است در کاسه جهت ترید و او اول کسیست که عرب را بدین طعام مهمانی کرد
او بود و هاشم در حسن جمال یگانه شمایل بود و اشعه نور احمد مختار در غایت کمال از
جبین مبینش پدید آمده و او را حق سبحانه و تعالی چهار پسر بخشیده بود اسد که جد مادری
حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی است و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب که جد بزرگوار حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم است و بعظم شان و رفعت مکان و اتصاف بصفات حمیده
و اشتهار بافعال پسندیده از سایر قریش ممتاز بود و پیشتر جمیع قوم قریش ترتیب
و تقدم او را قبول داشتند و انمعنی را سبب افتخار و مباهات خویش میدانستند
در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد شد موی بهار سفید
بر سرش بود و بنابران بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید
بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمد خواندند ارباب سیر گفته اند که هاشم را اتفاق
گذر بمدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید بخاری را بعقد خویش آورد و از سلمی متولد شد شیبة الحمد
پس بشام شتافت و در آنمقام وفات یافت و بعد از فوت هاشم چند گاه شخصی از
قریش بمدینه گذر کرد دید که کودکی تیر می اندازد و میگفت انا ابن هاشم و چون آنشخص قریشی بمکه
آمد مطلب بن عبد مناف را گفت برادر زاده تو در مدینه منظور در آمد که آثار نجابت
و بزرگی از جبین او لایح بود و لیکن آثار احتیاج نیز در وی مشاهده کردم سبب
پریشانی خاطر گشت مطلب بعد از استماع این سخن فی الحال بجانب مدینه روان گشت
و باندک زمانی در آن سرزمین رسید و شیبة الحمد را ردیف خویش ساخته بجانب مکه
مراجعت نمود و بنابر آنکه ولد هاشم جامهای نامناسب در بر داشت هر کرا در راه
از مطلب می پرسید که این کودک چه کس است جواب میداد که بنده من است بنابرین شیبة الحمد
بعبد المطلب اشتهار یافت و چون مطلب از عالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق
بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش در آمد و منصب حجابت بروی قرار گرفت

که در تنظیم

که در تعظیم و احترام او بقصی الغایة میکوشیدند بمرتبه که ایشانرا اجازه نبود که پیش از آن
عبد المطلب کرده و قریش پرستیدند و او را بحیله ساختند تا برکت نور حضرت رسالت که در جبین
مبینش پدید آمده بود خورشید آسمان مهر و کفایت شود و یکی از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است که بجهة
حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار انباشته گشته بود و کیفیت این حکایت در روضة الصفا مشروح
و مسطور است فلمطالع شمه صحت پیوسته که حضرت بخشنده بی منت عبد المطلب را ده پسر و شش دختر کرامت
فرمود و اول ایشان حارث است که در حفر چاه زمزم پدر را مدد نموده و او سه پسر داشت ابو سفیان و نوفل و ربیعه
و نوفل دوم ابو لهب است که عتبه و عتیبه از جمله فرزندان اویند سیوم عیداق است که از کثرت احسان
ملقب بجحل گشته بود چهارم مقوم است که او و حمزه از یکمادر متولد شده اند پنجم ضرار است که از جمله
شعرای عرب بود ششم زبیر است که او نیز در سلک امرای عرب انتظام داشت هفتم ابو طالب است که او را
شش فرزند بود چهار پسر علی و جعفر و عقیل و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه هشتم عبد الله است
والد بزرگوار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود نهم حمزه است و او را یک پسر بود عماره نام و یک دختر
مسماة بام الفضل دهم عباس است و او شش پسر داشت عبد الله فضل قثم معبد عبد الرحمن
و یک دختر ام حبیبه نام و اسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه عاتکه بره امیمه اروی ام حکیم بیضا
فرزند عبد المطلب از خواتین متعدده متولد گشته بودند و از جمله پسران شش نفر پیش از بعثت
حضرت خیر البشر فوت شدند و چهار نفر که باقی ماندند یکی حمزه است و دیگری عباس که روی طومار
بذکر ایشان تزئین دارد و دیگری ابو لهب است که باتفاق خلایق کافر مرده چهارم ابو طالب است که
در اسلام او میان اهل سنت و جماعت و شیعه مخالفت است والله اعلم اما عبد الله
بگفتار دلپسند و کردار و جمال بغایت و ملاحت بی نهایت آراسته بود از اخوان بل تمامی جوانان بنی هاشم
امتیاز داشت و اشعه نور نبوت حضرت خیر البشر از بشره مبارکش لامع و لوامع آفتاب
رسالت شفیع روز محشر از بشره همایونش ساطع بیت از کمالش عقل کل درپیچ و تاب
وز جمالش رشک برده آفتاب و در آن وقت علمای احبار یهود بسمع مردم میرسانیدند که درین
زودی حضرت پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان بیرون خواهد آمد و بسبب معرفت جمال
بجمال عبد الله آنجماعه جبه صوف یحیی بن زکریا علیهما السلام که آغشته بخون او بود و ایشان آنرا
و از کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه خون او از آن جامه در چکیدن آید والد
حضرت خاتم الانبیا تولد نماید و در شب ولادت عبد الله این صورت بوقوع انجامید بالجمله چون
نزدیک بان رسید که آن نطفه پاک از پشت پدر بشکم مادر منتقل شود دایره حسد و
حسد در کانون درون جهودان اشتعال یافته هفتاد کس از ایشان بقصد عبد الله

از جانب شام بمکه متوجه شدند و انتظار فرصت نموده در شکارگاه با تیغهای کشیده روی
بوی آوردند و حسب الاتفاق وهب بن عبد مناف زهری در آن صحرا بشکار مشغول بود
و این صورت را مشاهده فرموده خواست که قدم پیش نهاده خون عبد الله را از یهودان
درخواست نماید درین اثنا جمعی دید که بر اسپان ابلق سوار بودند و باهل دنیا مشابه
نمی‌بودند و آن گروه بر یهود حمله کرده شر ایشان را از عبد الله دفع نمودند بیت
چراغی را که ایزد برفروزد ٭ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ٭ وهب بعد از مشاهده این
امور عجیب بخانهٔ خود رفته داعیهٔ وصلت با عبد الله در خاطرش افتاده و کسی را
واسطه ساخت تا مدعای او را بعبد الله رسانید و عبد المطلب قدم ملتقی پیش آمده
دختر پاکیزه گوهر وهب را که مسماة بآمنه بود به عبد الله در سلک ازدواج کشید و
بنابر آنکه بسیاری از نسوان عرب شیفتهٔ حسن و جمال عبد الله بودند و از فرط عشق او
زمانی نمی‌غنودند این عروسی در مکه سبب ماتمها شد و بعضی از آن زنان بمجرد
شنیدن این خبر جان شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض ارواح نمودند بیت
جان شیرین که بعل چون تو جانانی بود ٭ گر بجای باز ماند هر گرانجانی بود ٭ و در آن ایام
از زنان متکلمه فاطمه بنت خثعمیه نام زنی بود که ظاهرش بلطف رخسار و حسن گفتار آراسته
و باطنش باتصاف علوم و انواع فنون پیراسته بود و از کتب سماوی دانسته که عنقریب
حضرت خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبد المطلب بوجود آید روزی شعشعهٔ جمال
عبد الله افتاد و بنابر کمال ظهور آن نور نزد فاطمه تعیین پیوست که مطلع آفتاب نبوت
اوست لاجرم بی‌محابا گفت که آن دُر گرانمایه در صدف شکم او پرورش یابد سر راه بر عبد الله
گرفته گفت چه شود اگر لحظه در روش فرحت من تکیه کنی و همبستر شوی دیگر بستانی
بیت بیدلی را ز تو گر کار بسامان آید ٭ در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید ٭ عبد الله
جواب داد که من جمال حال خود را در ارتکاب محرمات نیالایم و اگر میسر شود بعد از اجازه
از پدر ترا در عقد خویش آورم پس عبد الله از وی گذشته بکاشانهٔ آمنه رفت و
در آن شب آمنه حامله گشت آنگاه عبد الله با خثعمیه ملاقات نموده گفت بر سر سخن
خود هستی یا نه فاطمه نظر بر روی عبد الله انداخته آن نور را نیافت و بعد از
تفتیش چون دانست که قضا کار خود کرده است متغیر شده بر زبان آورد که وسیلهٔ
رغبت این دل بجور کشانت تو آن نور بود که حالا از بشرهٔ تو دور شده
چو خزینه گشت خالی سر پاسبان ندارم پس عبد الله را بوجود حضرت پیغمبر آخر الزمان

بشارت داده

بشارت داده نومید و حیران سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفه این حکایت را
بفاطمه شامیه دختر مره نام القتال خواهر ورقه بن نوفل نسبت کرده اند و الله اعلم
بحقیقة الحال آورده اند که عبد الله پیش از تولد حضرت رسالت پناه به مدینه رسیده
در آن سرزمین جان بجان آفرین تسلیم کرد و مملکت الموت بود و در سرایی که موسوم بدار النابغه
بود مدفون گشت و او بروایتی مدت بیست و پنج سال در دار دنیا اقامت داشت ذکر
ولادت حضرت خاتم الانبیا و ما یتعلق بها جمهور علماء امت رحمهم الله تعالی اتفاق دارند که چون
نه ماه تمام از مدت حمل آمنه بگذشت آن کوکب شب افروز ظلمت عالم را بصبح نور ولادت
روشن گردانید یعنی بهتر عالم خورشید ولد آدم حضرت مصطفی علیه من الصلوات اطیبها در
عام الفیل بعد از انقضاء هشتصد و هشتاد و دو سال از جلوس اسکندر رومی و چهل سال از ملک
نوشیروان در شب دوشنبه از ماه ربیع الاول متولد شده تا جمالش بحکم ما نا... عالم علوی
و سفلی پرتو افکنده و اتفاق همه اخبار متفق اند که مولود با سعادت محمود در مکه در سرای بنی هاشم
بوجود آمده و آن سرای است که چون بحکم وراثت بدان حضرت رسیده بود بعقیل بن ابی طالب
بخشید و بعد از آن حجاج بن یوسف آن منزل را از ذریهٔ عقیل خریده داخل قصر خویش
گردانید و پس از انقضای دولت بنی امیه خیزران والدهٔ هارون الرشید آن منزل را
از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا مسلمانان در آنجا اقامت نماز قیام نمایند
اما این مسئله مختلف فیه است که از عام الفیل چند ماه و از ربیع الاول چند روز گذشته
بود که آن عطیهٔ کبری روی نمود از جمله حوادث که در شب ولادت آن حضرت سعادت
دست داد معدوم شدن آب دریاچهٔ ساوه است و جریان آب در وادی سماوه که
پیش ازین تاریخ بمدت مدید آب در آن وادی کس ندیده بود و هم در آن شب کسری
بطاق کسری که جفت آن در سطح گیتی کس ندیده بود ظاهر شده چهارده کنگره
بر زمین افتاد و نوشیروان از نهیب ترسان شده روزی با خواص و ندمای خود ازین
باب صحبتی می‌گفت که ناگاه از طرف فارس خبر رسید که آتشکدهٔ فارس که در مدت
هزار سال فرو نمرده بود آن ساعت فرو مرده و چون تاریخ خمود آتش را ملاحظه کردند
با زمان سقوط کنگره‌ها موافق یافتند و همچنین خبر خشک شدن دریاچهٔ ساوه و فیضان
آب در وادی سماوه متعاقب رسید و هم در آن مجلس موبد موبدان بر زبان آورد که
من در شب خواب دیدم که شتران تند اسپان عربی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس
متفرق گشتند پریشانی خاطر نوشیروان از استماع این سخنان زیادت تر شده از

بوبد رسید که سبب این اتفاقها چه تواند بود و حوادث و خطها را در عرب امری حادث گشته آنگاه کسری
نزد نعمان المنذر کس فرستاده پیغام نمود که شخصی بما فرست که از عهده بعضی سؤالات ما
بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را که خواهرزاده سطیح کاهن بود نزد نوشیروان ارسال نمود
انوشیروان وقایع مذکوره را با عبد المسیح در میان نهاده از موجب آن سؤال نمود عبد المسیح
جواب داد که خال من سطیح عالمیست بر تحقیق این حالات بر کدام چیز دلالت میکند آنگاه عبد المسیح بحکم کسری
بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بسطیح رسید سطیح را با سکرات موت گرفتار دید
سلام و تحیت گفت جواب نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بر زبان آورد مضمون آنکه آیا کر شده یا استماع
نمی نمایی سخن من یا خود مرده ای ای فاضل من که از جمله خویشان و نزدیکان توام و از برای استفسار
امر عظیم آمده ام که جمعی در آن متحیر شده اند و از راه دور بحضور آمده ام بعد از آن سطیح سر بر آورده
کلماتی در غایت فصاحت مبنی بر وقایعی که در اطراف عالم روی نموده بود و مشتمل بر ظهور صاحب مقام
محمود بیان فرموده گفت بعدد شرفاتی که از ایوان کسری افتاده چهارده کس دیگر از آن خاندان
از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد و آنگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد چون سطیح این سخن
بر زبان راند روزنامه حیاتش بآخر انجامید و عبد المسیح بایران آمده کیفیت حال را معروض کسری
گردانید انوشیروان خوشوقت شده گفت مراد و غرض بود که مبادا در ایام دولت من
حادثه واقع شود اکنون آن پریشانی از خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طولانی باید که
چهارده کس از ما حکومت کنند و از جمله وقایع آن شب دیگری آنست که هر جا در بسیط زمین
بتی بود همه در رو افتادند و سلاطین یکروز از زبان نطق عاری ماندند از آمنه منقولست که
آن شب که مرا دولت سعادت آن شفیع روز معاد دست داد جهان ظلمانی روشن و نورانی گشت
چنانچه نور باصره من کوشکهای بصری که در شام است محیط شد و چون محمد بوجود آمد
در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند دست برداشت و دیدم که ابر پاره
سفید از آسمان نازل گشته او را از نظر غایب ساخت و آوازی بر آمد که او را
با هیل دریاها و پدرش ابراهیم نمایید پس از لحظه باز آمد و کلیدها در دست محمد علیه السلام
بود و [illegible] میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بمحمد دادند باز قطعه ابری نزول نموده
او را در ربود و ندایی رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانید و صفوت آدم و [illegible] نوح
و خلت ابراهیم و [illegible] اسحاق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود
و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و بعد از لحظه او را باز یافتم که حریره سفید [illegible]
و آب صافی از آن میچکید و ندایی میگفت که محمد جمیع دنیا را تصرف نمود و تمامی مخلوقات [illegible]

امثال این غریبه

امثال این امور غریبه در آن شب بر آمنه ظاهر گشت و عبد المطلب نیز در حوالی
حرم حالات عجیبه مشاهده نموده بخانه آمنه آمد و چون نور محمدی را در جبهه او ندید
پرسید که آن نور کجا رفت آمنه گفت وضع حمل نموده و احوالی که ملاحظه کرده بود
شرح داد عبد المطلب گفت فرزند مرا بیار تا ببینم آمنه گفت تو او را نتوانی دید زیرا که
شخصی طشتی از زمرد سبز آورده او را در آن شسته گفت این طفل را تا سه روز کسی
نبیند عبد المطلب بیطاقت شده بجانب آن خانه رفت شخصی مهیب را دید که شمشیری
کشیده و روی بدو آورده گفت باز گرد تا ملائکه از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را
نتواند دید از این لرزه بر اندام عبد المطلب افتاده مراجعت نمود و چون خواست که
کشف این راز بر زبان بگشاید نتوانست که تکلم نماید و بعد از سه روز عبد المطلب حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم را گرفته بخانه کعبه در آورد و چیزی خواند که مطلعش اینست

شعر

الحمد لله الذی اعطانی * هذا الغلام الطیب الاردان * و بعد از اتمام [illegible] آن حضرت را بآمنه
برده آمنه سپرد و در ختنه اش مبالغه بود و مردم عبد المطلب را تهنیت گفته سؤال کردند که
فرزند خود را چه نام کردی جواب داد که محمد گفتند از پدران تو هیچکس این نام نداشت گفت
خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد پوشیده نماند که واقعات و حالات که در
ولادت سید کائنات در روز و شب داده بسیار است و اگر قلم مشکین رقم بیان
جمیع آنها پردازد این کتاب بتطویل می انجامید لاجرم بر آنچه نوشته شد اقتصار
کرد و بعد از این نیز همین طریق را سلوک خواهد داشت

ذکر مجملی از احوال آن حضرت رسالت علیه السلام و التحیة در ایام رضاعت و اوان طفولیت

بصحت پیوسته که اول کسی که
بعد از آمنه رسول صلی الله علیه و سلم را شیر داد ثویبه بود کنیزک ابو لهب و چون سه چهار ماه
از عمر عزیز حضرت رسالت پناه در گذشت حلیمه بنت ذویب بار رضاع و پرورش آن حضرت مقرر
شد و سرور [illegible] حرم را بقبیله بنی سعد برد و حلیمه از آیات سعادات و اقبال برگزیده حضرت
ذو الجلال چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح و بیان راست نیاید و از آثار یمن مقدم
سید کائنات و ولد آدم آنمقدار خیر و برکت ملاحظه فرمود که بیان از کثرت شمه ای از آن
بعجز و قصور اعتراف نماید از حلیمه مرویست که اول کلامی که از محمد شنودم این بود که لا اله
الا الله [illegible] و سبحان [illegible] العیون و الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم و بعد از آنکه
آن طوطی شکر خای انا افصح بسخن در آمد از آنکه بسم الله گوید هرگز دست
بطعام دراز نکردی و بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر شریف حضرت

خیر البشر در کنف حلیمه او را نزد آمنه بمکه برد و به بهانه حرارت هوای حرم نوبت دیگر
آنحضرت را بقبیله بنی سعد آورد و حلیمه گوید که دران اوقات که پسندیده کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات نور حضور خویش منزل ما را منور ساخته بود روزی همراه برادران
رضاعی خود بصحرا شتافته بود هنگام چاشت پسر من ضمره افغان کنان آمد و گفت ای مادر محمد را
دریاب که جمعی از آسمان نزول نموده او را از میان ما ربودند و بر کوهی بردند شکمش را بشگافتند
من بهمراهی شوهر بدان طرف دویده محمد را بر قله جبل ایستاده دیدیم و سوال کردیم که ترا چه شد
جواب داد که دو شخص بر من ظاهر گشتند که در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری
طشتی از زمرد سبز بر رفته مرا برگرفته بدانجا آوردند و یکی از ایشان مرا بلطف خوابانید و سینه
را تا عانه بشکافت و بعد از آن دست بر درون کرده شکم آن را برف بشست و بجایش نهاد
و شخص دیگر دست در شکم من کرد و دل مرا از درون شکم بیرون آورده دو نیم ساخت و نقطه سیاه خون آلوده
از میان بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطانست آنگاه دل مرا از چیزی که
همراه داشتند پر کردند و هرگز من چیزی از آن نرم تر و خوشتر ندیدم و دست بر شکم
مالیدند تا درست شد بعد از ان حلیمه باستصواب بعضی از اهل قبیله حضرت خیر البشر را نزد یکی از
کاهنان برده آغاز تقریر این حکایت کرد کاهن گفت بگذارید تا این کودک صورت حال خود را
بیان کند آنحضرت کیفیت واقعه را بر زبان آورد کاهن برجست و سید عالم را بسینه
خویش گرفته فریاد بر آورد که ای معشر عرب مر این کودک را بکشید که اگر او بحد خود رسد
شما را بر اندازد و دین محمد دیگر آرد حلیمه چون این سخن بشنید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را
از دستش بکشید و در زمان بسلامت بمنزل خود رسانید پس از آن باشارت پدر فرزندان
و بعضی از خویشان خواص هر دو جانب آنکه بر دوش پیش از آنکه آنحضرت را با آمنه رسانند
از نظرش غایب گشت و حلیمه فریاد و فغان باوج آسمان رسانید و هر چند اضطراب
نمود فایده بران مترتب نشد لاجرم عبد المطلب را از کیفیت واقعه آگاه کرد عبد المطلب
بعد از تکاپوی بسیار و جستجوی بی شمار بموجب نتیجه هاتف غیبی بوادی تهامه در سایه
درخت موز آن آفتاب عالم افروز را نشسته یافت در انحال از سن شریف
آنحضرت بقول اکثر مورخان پنج سال گذشته بود **ذکر وقایعی که از سال ششم تا سال هشتم**
از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روی نمود آورده اند که در سال ششم آن سید عالم را
صلی الله علیه و سلم ام ایمن که خاصه او بود بمدینه برد تا خویشان خود را بیند و بعد از یکماه
مراجعت فرموده در منزل ابوا ابراز الانتقال فرمود و ام ایمن آن [illegible] الحدیث

رسانید

رسانید و عبد المطلب آن نور دیده را بحیات تربیت خود درآورد و در تربیت حضرت
رسالت صلوات الله علیه بتقدیم رسانید و او را از فرزندان خویش گرامی تر می داشت
و در سال هفتم از قحط و تنگی که بمکه آمده بود بموجب خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی دیده بود
از عبد المطلب التماس دعاء باران نمودند عبد المطلب حضرت رسالت را مصحوب
خویش گردانید با جمعی از اکابر قوم بر جبل ابو قبیس رفت و دعاء استسقا کرده
همان لحظه غمام انعام الهی ریزان شد و باران عظیم بارید و در سال هشتم عبد المطلب
وفات یافت و در اوقات مرض تعهد و محافظت حضرت رسالت را با ابو طالب حواله
نمود و ابو طالب متعهد این امر گشته بقدر امکان در حمایت و رعایت آنحضرت سعی و
اهتمام فرمود و در سال دوازدهم ابو طالب عازم دیار شام شده آن سرور عالمیان را
همراه خود ساخت و در اثنای قطع طریق بقریه بصری که از آنجا تا بصری شش میل مسافت
منزل گزیدند و راهبی بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیر باز در دیری که بر سر راه بود با
دیدار احمد مختار صلی الله علیه و سلم بعبادت قیام می نمود از وصول کاروان قریش
خبر یافته بر بام صومعه شتافت و چون علاماتی که دلالت بران میکرد که پیغمبر آخر الزمان
در آنمیان باشند مشاهده فرمود طعامی ترتیب داده کاروانیان را طلبید ابو طالب
مطلوب راهب را در منزل گذاشته با جمعی از قریش بسر سفره بحیرا حاضر گشت و چون
بحیرا دانست که مقصود وی در آنمیان نیست التماس نمود تا آنحضرت را نیز بمجلس
آوردند و راهب نیز بر صفحه حال و صحیفه جمال شرف دودمان عبد المطلب اندخت
آثار و علامتی که در کتب متقدمین خوانده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و پس از
تفرق مهمانان ابو طالب را بمصطفی نگاه داشته دیگر دلایل و آیات نبوت را معلوم کرد
از ان گفت که این در گرانمایه خاتم جمیع انبیاست و یهود شام در سلک دشمنان این
انتظام دارند زنهار احمد مختار را بدان ولایت نبری و زود ترا و را بمکه رسانی
ابو طالب نصیحت راهب را قبول نمود و متاعی که داشت در بصری بموجب دلخواه فروخت
و بجانب ام القری بازگشت و در سال پانزدهم آن فخر آل لوی بن غالب همراه زبیر بن
عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب بجانب یمن روان گشت و در راه خوارق عادات
بحیز ظهور آورد و در زمان صحت و عافیت مراجعت فرمود و در سال بیستم ملایکه گاهی
بر آنحضرت ظاهر شدند و دل مبارکش را احتیاط می نمودند و در سال بیست و پنجم خدیجه
بنت خویلد الحیان خواتین قریش که بکثرت مال و ازدیاد حسن و جمال امتیاز داشت میل مصاحبت

حضرت رسالت کرده مبلغی از زر وسیم بمضاربه بآن سرور داد و قرابت خود خدیجه حکیم
و غلام خویش میسره را همراه آنحضرت کرده بتجارت فرستاد و خدیجه و میسره مقرر کرده که
هر امر غریب که از محمد مصطفی بظهور آید بنویسند و در آن سفر از حضرت خیر البشر حالات عجیبه
ظاهر گشت و نسطور راهب نزدیک به بصری شام بشرف ملاقات آنحضرت مشرف شده
خدیجه را گفت این شخص نبی آخر الزمانست و در بصری خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها
با رفقا متاع تجارت را چندین لخواه فیصل داده با نوال موفور بمکه بازآمد و خدیجه و میسره خوارق
عادات سید کاینات و سخن نسطور راهب را بعرض خدیجه رسانیدند و او را با ازدواج
آنحضرت رغبت بی نهایت پدید شده و وسایط انگیخته بمقتضای کلمه من طلب شیئا جد وجد
بشرف مواصلت آنحضرت سعادت مشرف گشت و در سال سی و پنجم از ولادت حضرت
رسالت اکابر و اشراف قریش بیت الله الحرام را که نزدیک با نهدام رسیده بود
و سقف نداشت باز کرده در غایت متانت ساختند و چون وقت آن آمد که حجر الاسود را
بموضعش استوار گردانند مخالفت در میان قریش ظاهر شد چه بعضی قبیله میخواستند که
آن سنگ متبرک را یکی از ایشان بر جایش نهد با آخر حضرت سید المرسلین را که
قوم محمد امین میخواندند حکم کردند و آنحضرت ردای مبارک همایون بگسترد و حجر الاسود را
در میانش نهاد تا از هر قبیله شخصی دست دراندازد و آن سنگ را برداشته بپای کار رسانیدند
آنگاه حضرت رسالت بنفس نفیس حجر الاسود را برگرفته بموضعش استوار گردانید در بعضی
از کتب سیر مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها در این سال متولد گشت و در این سال چند نوبت
حضرت رسالت صلوة الله و سلامه علیه از غیب آوازها می شنید و روشنایی ها میدید

گفتار در بیان نزول وحی و ذکر جمعی از ارباب سعادت که در بدایت بعثت قدم در دایره متابعت حضرت رسالت نهادند

خدیجه صدیقه رضی الله عنها
روایت کند که اول چیزی که از علامات وحی بسید کاینات علیه افضل من الصلوات
ظاهر شد خوابهای راست بود و بصحت پیوسته که قرب نزول جبرئیل انوار الهی گشتی
در سراچه دل سرور انبیا و رسل استیلا یافت که پیوسته آثار ما سوی الله را از لوح خاطر
بآب ریاضت و مجاهده فرو می شست بیت زلوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی که شرط
عشق بود دل یکی و یار یکی همواره از خلقان کناره کرده بغار حرا جهت امید و اوقات
فایض البرکات ابیات حق عز و علا میگذرانید و چون چهل سال از سن مبارک برگزیده ملک
متعال درگذشت بروایتی در روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان جبرئیل امین بر سر کوه بآنحضرت

ظاهر گشت

ظاهر شد و گفت حق سبحانه و تعالی ترا خلعت پیغمبری داده و مرا که روح الامینم برسالت
نزد تو فرستاده و فرموده که بخوان رسول گفت من خواننده نیستم جبرئیل آنحضرت را
فشرده دیگر گفت بخوان همان جواب ازو شنید و چون سه نوبت این صورت تکرار یافت جبرئیل
اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم
الانسان ما لم یعلم آنگاه روح الامین پاشنه خود بر زمین مالید تا چشمه آب پدید آمد
شد و سید المرسلین را تعلیم وضو کرد و بعد از این قضیه مدت سه سال نزول وحی
منقطع شد و حضرت رسول محزون می بود و چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله
جبل بیندازد هر بار جبرئیل خود را بوی مینمود و میگفت ای محمد تو پیغمبر خدایی
لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و خاطر همایونش اطمینان می یافت جابر بن عبد الله
رضی الله عنه روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که در زمان فترت وحی راه می
رفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم بالا نگریستم جبرئیل را دیدم که میان زمین و آسمان
بر کرسی نشسته است خوف بمن راه یافته بخانه شتافتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا
بجامه پیچیدند حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و
ثیابک فطهر و الرجز فاهجر بعد از آن وحی متتابع شد بالجمله چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
آغاز دعوت کرد اول کسی که جمال حالش بحلیه ایمان متحلی شد خدیجه بود باتفاق اکثر
اهل سیر بعد از خدیجه امیر المومنین علی ابن ابی طالب که در ظل تربیت آنحضرت میبود بدو
دولت ایمان فایز شد آنگاه قامت قابلیت زید که مولای خواجه کاینات بود بخلعت
اسلام آرایش یافت پس ابوبکر صدیق بوحدانیت حق سبحانه و تعالی و رسالت حضرت محمد
مصطفی تصدیق نمود و بیمن انفاس نفیسه راه نمای اهل تحقیق زمره از دوستانش
چون عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن
بن عوف رضوان الله علیهم اجمعین بنبوت سید المرسلین اعتراف کردند و بعد
از ایشان ابوعبیده جراح و ابوسلمه بن عبد الاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و
ارقم بن ابی الارقم را امیر المومنین ابوبکر نزد حضرت رسول آورد تا مسلمان شدند
آنگاه بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن الارت و عمار بن یاسر با پدر و مادر و عبیده
بن حارث و عبد الله بن مسعود و جعفر بن ابی طالب و عامر بن فهیره و جمعی دیگر از مردان و زنان
بتدریج ایمان آوردند

ذکر دعوت فرمودن حضرت خیر الانام رسول علیه و آله افضل الصلوات و السلام و بیان هجرت اصحاب بحبشه رضی الله عنهم

چون مدت سه سال رسول ملک متعال خلایق را بطریق خفی

بعد از آنکه حضرت کبریای سبحانی بعوث کرد آیهٔ فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین که
مشعر است باظهار نبوت و تبلیغ رسالت نازل شد سید عالم از سبیل استحکام اقبه
قریش را به یگانگی حق عز و علا دعوت نمود و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود و با دیگر
حضرت خیر الانام خلایق را بخدا میخواندند تعرض بشان قریش بیکدیگر قوم تعرض
آنحضرت نمیکنند و هرگاه که بمجالس ایشان میگذشت میگفتند این پسر عبد المطلب است که
از آسمان خبر میدهد و میگوید که ملائکه با من سخن میگفتند و بعد از آنکه آیات قرآنی
در عیوب آلهه باطله قریش نازل گشت بنیاد عداوت و استهزا کردند و در ایذا
و اضرار سید ابرار روحی فداه هرگز سعی و اهتمام در میان بستند فقال مروت
در دیده مروت پاشیده دل مبارک آنحضرت را بسنگ جور و جفا خسته
جویان و بیهوده گویان زبان طعن و تشنیع گشادند گاهی آنحضرت را
شاعر خواندند و لحظه آن سرور را بسحر و کهانت نسبت کردند
و گاهی در انجمن نسبت کردانیدند و چون از حمایت ابوطالب بذات همایون حضرت
رسول الله بحسب ظاهر چندان آزار نمیتوانستند رسانید بعضی از اصحاب را
گرفته بانواع ایذا و عذاب معذب میساختند و تکلیف می نمودند که از دین حق برگردند
نمایند لاجرم سید عالم رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت فرمایند و در سال پنجم
از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان آن سیه رویان بیرون آمده
بدیار حبشه بمکان شتافتند و روزی چند از تعذیب و جفای اشرار کفار فراغت
یافتند نقلست که بعد از هجرت آن جماعت که سردار ایشان امیر المومنین عثمان بود سوره
و النجم نازل گشت و رسول آن آیات را در محفل قریش بآواز بلند قرائت میفرمود
و در آن حین شیطان لعین فرصت یافته از زبان معجز بیان حضرت بگوش آن بیدینان
رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی از استماع این کلام معبودان ایشان
خشنود شدند چون حضرت رسول بعد از فراغ از خواندن سوره سجده کرد جمیع
مشرکان که حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند و باهم گفتند که چون محمد خدایان
ما را بحسن وجهی یاد کرده ما نیز دست از ایذا و اضرارش باز داریم و در باره او حرف بد نگوییم
اندیشیم حضرت رسالت را جبرئیل از القای شیطان واقف ساخت و این معنی موجب ملال خاطر
انور گشت و بخشنده بی منت جهت تسلی درد دل آنحضرت آیه فرستاد و مشرکان از صورت
آگاهی یافته باز در مقام عصیان و طغیان آمدند ولیکن چون خبر متابعت ایشان بگوش

امیر المومنین

امیر المومنین عثمان و جمعی دیگر از مسلمانان که در حبشه بودند رسید بمکه مراجعت نمودند
و بنا بر آنکه جور و جفای کفار روز بروز زیاده میگشت نوبت دیگر جمعی کثیر از صحابه
برخصت حضرت رسول بحبشه رفتند و مشرکان عمرو عاص و عماره بن ولید را از عقب
ایشان پیش نجاشی روان کردانیدند و چون تفتیش احوال مسلمانان طلبید جعفر بن
ابی طالب در آن انجمن آیتی چند از سوره طه خواند و شمه از نعت خواجه کاینات عرض
پادشاه حبشه رسانید نجاشی از استماع این کلام ملک علام رقت تمام دست داده کلمات
جعفر را قبول نمود و رسولان قریش را بی نیل مقصود باز گردانید ذکر وقایعی که بعد از این
قضایا تا زمان هجرت حضرت خیر البرایا روی نموده در سال ششم از بعثت حضرت خیر البشر باتفاق اکثر
اهل سیر حمزه و عمر رضی الله عنهما در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و بین و بسط ارباب
توحید منظور و قوی خاطر شده مشرکان قریش را خاطر و دل شکسته گشت و در آخر روز
اعظم بحضرت خاتم ایمان آورد و گفت یا رسول الله شایسته نیست که کفار لات و عزی را
آشکارا میپرستند و مسلمانان در پنهان بعبادت قادر مختار قیام نمایند آنگاه حضرت رسالت
باتفاق اصحاب بمسجد الحرام تشریف برده و ادای نماز اشتغال فرمودند و آیه کریمه
یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین مقارن این احوال نازل گشت القصه بیاری و
تقویت معاونت و متابعت حمزه و عمر رضی الله عنهما تقویت یافت و ارباب ضلالت
کردند که اعلام اسلام روی در ارتفاع و رایات کفر و ظلام میل بانحطاط دارند نایره حقد
و حسد در کانون درون ایشان اشتعال پذیرفته قصد قتل سید عالم علیه السلام نمودند
و ابوطالب این خبر را شنیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع ساخت و در حفظ و حمایت آنحضرت
از ایشان معاونت خواست مومنان جهت متابعت و کافران آن دو قبیله بواسطه تعصب
و حمیت کمر موافقت در میان بستند و ابوطالب با حضرت رسول و اصحاب و سایر بنی هاشم
و بنی مطلب غیر ابولهب بشعبی که بنام او منسوب بود در آمد و مشرکان از کیفیت حال آگاهی
یافته عهد و پیمان بایمان موکد کردانیدند که با آن دو قبیله مناکحت و مبایعه و مکالمه ننمایند
و تقصیر امکان بگذارند که ایشان در آن دیار بچیزی منتفع شوند و درین باب صحیفه نوشته
از در خانه کعبه آویختند و مدت سه سال ارباب توحید در غایت صعوبت روزگار گذرانیدند
بعد از آن هشام بن عمرو بن حارث و زهیر بن ابیه و مطعم بن عدی و ابو البختری و زمعه بن اسود
شبی باهم اتفاق کردند که در نقض آن سعی نمایند و آن صحیفه قاطع قطع کنند روز دیگر در
مجمع قریش اظهار این معنی کرده سخن بخصومت و نزاع انجامید درین اثنا ابوطالب

یعنی بجا آر آنچه امر کرده شده و روی بگردان از مشرکان ۵

حاضر شده گفت محمد را خبر داده است که ارضه باذن باری تعالی هر چه از خطوط در رقعه
نوشته اید مسطور بود خورده و غیر از نام خداوند عالی که در چیزی باقی نگذاشته اکنون اگر
سخن محمد دروغ بیرون آید من او را بشما سپارم تا بقتل رسانید و اگر صدق سخن او روشن
شود شما از سر عهدنامه در گذرید و چون این سخن را تحسین شمرده چون آن صحیفه را ملاحظه
کردند غیر از کلمه باسمک اللهم یک حرف نمانده بود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند
تا ابوجهل لعین که در مقام عناد و استکبار بود در آنگاه آنجناب که اسامی ایشان مذکور شد
آن صحیفه که عذر را پاره ساختند و سلاح پوشیده بشعب در آمدند و حضرت رسول را با اصحاب
و احباب از آنجا بیرون آوردند و خلاص اهل کفر از مضیق شعب در سال دهم از بعثت
روی نمود و همدرین سال ابوطالب وفات یافت و بعد از وفات او به سه روز یا بیست و پنج روز
خدیجه کبرا بریاض جنت شتافت و از مفارقت این دو محبوب مشفق و اندوه و حزن انحضرت
بر خاطر مبارک حضرت رسالت مستولی گشت و اشرار کفار دست تعدی دراز کرده دست
بآنحضرت ایذا و بی ادبی از حد اعتدال در گذرانیدند بنابران خواجه هر دو جهان از مکه بیرون
آمده بطرف طایف نزد عبدیالیل و مسعود و حبیب که روسای قبیله ثقیف بودند رفته ایشانرا
بدین اسلام دعوت فرمود و آن سه لعین هذیانات بر زبان آورده سفها و اراذل قوم را
بر آن داشتند که سنگ بجانب حضرت رسول و زید بن حارثه که در ملازمت بود انداختند
و سر زید و پای مبارک آنحضرت را مجروح ساختند لاجرم سید عالم بجانب حرم بازگشت
در حین بازگشتن به باغ شیبه رسیده بباغ در آمد و کنار حوض نشسته و پایهای مبارک
خود را در آب انداخته می شست درین اثنا نظر شیبه که خویش آنحضرت بود بانحضرت
افتاد غلامی داشت عداس نام طبق را پر از انگور کرده باو داد و گفت پیش آن شخص ببر
خویش منست و دیوانه است و با وی سخن مگوی که زود برگرد آن غلام ترسا بود طبق
انگور نزد حضرت پیغمبر علیه السلام نهاد پیغمبر دست مبارک فراز کرده دانه انگور برگرفت
و گفت بسم الله و اندر دهان نهاد غلام گفت ای جوانمرد این سخن است که میگویی که
تا من از شهر خویش بر آمده ام این سخن را نشنیده ام حضرت پیغمبر فرمود از کدام شهری جواب
داد که از شهر نینوی پیغمبر علیه السلام گفت آن شهر برادر من است یونس غلام گفت تو یونس را
چه دانی آنحضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که من رسول خدا ام و یونس نیز پیغمبر خدا
بود و ما همه پیغمبران برادرانیم غلام از آنحضرت نام آنحضرت پرسید فرمود که محمد غلام گفت
آن محمد که خدای تعالی ترا به اهل مکه فرستاده و ایشان ترا از شهر بیرون کردند پیغمبر علیه السلام فرمود

آری غلام گفت

آری غلام گفت دین بر من عرض کن حضرت پیغمبر علیه السلام دین بر او عرض کرد غلام از سر
اخلاص مسلمان شده دست و پای حضرت پیغمبر بوسه داد و پیغمبر علیه السلام انگور خورده بجانب
مکه شتافت و چون ببطن نخله رسید روز باخر انجامیده بود در آنجا توقف فرمود و پس از نصف شب
پریپیکران کواکب جلوه گری آغاز کردند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بنماز ایستاده
باواز بلند آغاز قرآن خواندن کرد در آن اثنا هفت تن از جن نصیبین به آن مقام رسیده
آواز قرائت سید المرسلین را شنیده توقف نمودند تا آنحضرت از اداء نماز فراغت یافت
آنگاه خود را بحضرت مصطفی ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند حضرت رسول
علیه السلام گفت ایشانرا که چون بوطن خود روید قوم خود را بشریعت غرا دعوت کنید
پریان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری از ایشان شرع شریف را پذیرفتند و ما دیده
آن مردم دیده آفرینش را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله فوجی کثیر
ازین طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجه کاینات فایز شدند و عبدالله بن مسعود
آنشب در ملازمت آنحضرت بود عجایب و غرایب موفور مشاهده نمود القصه و از دیگر
شفیع روز محشر از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده در اثنای راه شنید که سفهای
قریش داعیه دارند که در سلوک طریقه بی ادبی تقلید کفار طایف کنند بنابرین در زیر
جبل خراسان ساکن گشته از بعضی رؤسای قوم التماس جوار نمود آخر دست رد
بر سینه ملتمس حضرت خیر البشر نهاده مطعم بن عدی التماس را قبول نموده و با اقارب و عشایر سلاح
پوشیده آنحضرت را بمکه در آورد و در سال دهم از بعثت حضرت رسالت عایشه صدیقه
و سوده بنت زمعه را در حرم خویش جای داد و با سوده بنت زمعه زفاف کرد و بسبب
صغر سن عایشه عروسی او را موقوف کرده بعد از انقضای سه سال ازین تاریخ آنحضرت
در مدینه بوقوع انجامید و در سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه شش نفر از اهل مدینه که
یکی از آنجمله سعد بن زراره بود بخدمت مقدس نبوی صلوات الله علیه باز خوردند و
آنحضرت مدینیان را بقبول ایمان دعوت فرمود بنابران که ایشان از جهودان شنیده
بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است فی الحال مسلمان شدند و چون بمدینه باز گشتند
قوم خود را ازین امر آگاه ساختند و ذکر حضرت رسالت در خطه یثرب فاش شده بسیاری مردمان
آنجا باسلام گرویدند و در شب بیست و هفتم رجب این سال قصه عزیمه معراج بوقوع پیوست
و بقولی این واقعه در شوال این سال واقع شده و بسیاری از علما بر آنند که عروج آنحضرت از عالم
بعالم بالا در ماه ربیع الاول سال دوازدهم روی نموده القصه مثنوی نیم شبان که

زدود • آمد و آورد براقی ز نور • وا نمودش که ازین قعر چاه • خیز و بدرگاه خدا جوی راه
روی که گشاده در اصطفیت • وا عیه رحمت رحمانیت • لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم
مثنوی برق صفت جست به پشت براق • کرد به میثاق شتاب از وثاق • و نخست بمسجد اقصی
تشریف برده و ارواح انبیا را آنجا حاضر یافته بامامت ایشان قیام فرموده آنگاه
نظم بر فلک ماه برآمد نخست • ماه که بشکست از و شد درست • بعد از آن طبقات
سماویرا در نوشت و غرایب و عجایب بسیار ملاحظه نمود و چون از سدرة المنتهی درگذشت
جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرده از عقب روان شد تا بجائی رسید و فرشته دست از
در حجاب بیرون آورده آنسرور را برداشت و جبرئیل از مرافقت باز ایستاد و حضرت رسالت
نظم رخت تهی بینی درآمد چو تیر • چشم چو ما زاغ شده گوشه گیر • آن دو کمان
بس که بهم کشید • بانگ زه از چرخ بگوشش رسید • یافت کرامت خطابی که خواست
گشت مشرف بجوابی که خواست • و در آن شب پنج وقت نماز برامت بلند مرتبه اش فرض شد
و چون آن کرم رو منازل اسری به بسیط غبرا مراجعت نمود هنوز جامه خوابش گرم بود
مثنوی رفته و باز آمده در یکزمان • رفتن و باز آمدنش توامان • و صباح روز دیگر
حضرت خیر البشر حال شب گذشته را بسمع قریش رسانید ایشان زبان بانکار گشادند
و ابوجهل صورت واقعه را با امیر المؤمنین ابوبکر گفت آنجناب بی توقف تصدیق فرمود و در آن
روز بصدیق ملقب گشت و جمعی از اصحاب که در ایمان ایشان ضعفی بود از استماع این خبر
استبعاد نموده مرتد شدند با آنکه کفار نشانها از مسجد اقصی و کاروان خویش پرسیدند
و آنچه جواب شنیدند دانستند که مطابق واقعست اما درون آن تیره دلان از نور ایمان
روشنی نپذیرفت نظم که حاصل کند نیکبختی بزور • بسرمه که بینا کند چشم کور
توان پاک کردن ز زنگ آینه • ولیکن نشاید ز سنگ آینه • و در سال دوازدهم از نبوت
دوازده کس از مدینه بعزم طواف بیت الله الحرام بمکه آمده بشرف ملاقات حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام فایز شدند و بیعت کردند در سرا و ضرا و شدت و رخا مطیع
حضرت رسول باشند و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و اسامی آن دوازده
نفر اینست سعد بن عباده • اسعد بن زراره • عوف • معاذ پسران عفرا • رافع بن مالک
منذر بن عمرو • عباده بن صامت • یزید بن ثعلبه • عقبة بن عامر • قطبة بن عامر
بن حدیدة بن عمرو را همراه انجماعت جهت تعلیم احکام شریعت بمدینه فرستاد و بسعی
مصعب بن عمیر اکثر متوطنان خطه یثرب بقبول دین اسلام موفق شدند و مصعب

درین باب

درین باب عرضه داشتی بحضرت رسالت نوشته خود نیز متوجه مکه شد و در سال سیزدهم
از بعثت بسیاری از اهالی مدینه بمکه شتافته شبی هفتاد تن از مردان و دو نفر از زنان
در عقبه بشرف ملازمت حضرت رسالت را دریافتند در حالیکه عباس بن عبد المطلب همراه آنحضرت
بود و بعد از قیل و قال و جواب و سوال انصار گفتند یا رسول الله بر چه چیز با تو بیعت کنیم
سید عالم فرمود بیعت کنید بر آنکه متابعت و فرمان برداری نمایید در وقت نشاط
و حال کسل و اموال خود در استحکام سختی و فراخی صرف کنید و بامر معروف و نهی منکر قیام
فرمایید و در القاء کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشید و بر آنکه یاری نمایید مرا
و چون نزد شما آیم محافظت من بجای آرید از آنچه از نفس و اولاد خود و ازواج خود را شیطان
نگاه میدارید انصار بطوع و رغبت بر آنجمله بیعت کردند و معروف شد و همان لحظه از سر عقبه
برآمده فریاد برآورد که ای اهل منی بدانید که مردم مدینه با محمد بیعت کرده بر حرب شما اتفاق نموده اند
روز دیگر قریش پیش مؤمنان رفته گفتند ای قوم ما چنین خبر شنیده ایم که شما بر حرب
با محمد بیعت کرده اید جمعی از مشرکان که در میان ایشان بودند از بیعت خبر نداشتند سوگند
خوردند که این سخن غیر واقعست و خاطرها بگفتار قرار گرفت چون انصار بمدینه بازگشتند
بعد از تفتیش و تفحص نزد ایشان بثبوت پیوست که این خبر راست بود و بنابران بر ایذا
و اضرار مسلمانان بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را رخصت
هجرت فرموده اکثر بمدینه شتافتند بلکه بروایتی غیر از صدیق اکبر و امیر المؤمنین علی مرتضی کسی در ملازمت
حضرت نماند گفتار در بیان قصد کفار پلید ایذا بر از غایت بغض و کینه و تشریف بردن
آنحضرت در موافقت صدیق اکبر بجانب مدینه سکینه چون قریش مشاهده نمودند که
اهل اسلام مرا مانند مدینه را مامنی پیدا شده گمان بردند که رسول صلی الله علیه وسلم بخطه
یثرب هجرت خواهد فرمود متوهم گشته در دار الندوه قرعه مشورت در میان انداختند و پس از
گفت و شنید فراوان باستصواب شیطان متوسل شدند که از هر قبیله شخصی بر حضرت خیر البشر
رفته یکبار تیغ بر آنحضرت رسانند تا خونش بر قبایل پراکنده شود و بنی هاشم بدیه
راضی شوند جبرئیل امین نزول نموده حضرت سید المرسلین را از مکر شیطان و مشرکان آگاه
گردانید و پیغام حضرت رب العالمین رسانید که شب در مقام معهود که بستر آنحضرت است مشغول
می شده تمکین کند و روز دیگر متوجه مدینه شود و بالجمله چون لباس زمان مانند دل اهل ضلالت
و طبایع تاریک و سیاه گشت کلانتران قریش مثل ابو لهب و ابو جهل و ابی بن خلف و نضر
بن الحارث و عقبة بن ابی معیط با قومی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بر در سرای

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم جمع آمدند و انتظار می بردند که چون آنحضرت در خواب رود
پای جرأت پیش نهاده دست برد نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم علی مرتضی کرم الله وجهه را طلبیده فرمود
مشرکان قصد قتل من از اندرون و بیرون را پوشش در خوابگاه من بخسب که مکروهی بتو نخواهد رسید و
بعد آنکه فردا بجانب مدینه روان خواهم شد می باید که تو امانتهای مردم را که نزدیک منست
بصاحبان رسانیده از عقب متوجه گردی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از سر جان برخاسته و نفس
نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت ساخته در جای خواب آنحضرت تکیه فرمود و حضرت مصطفی از خانه
بیرون آمده آغاز قرأت سوره یس نمود و مشتی خاک برگرفته بر سر مشرکان پاشید و آن خاک
بر سر هر که رسید در جنگ بدر بزخم تیغ آبدار بنار جحیم پیوست و چون آنحضرت از ایشان
بگذشت چنانکه هیچکس ندانست شخصی بر کفار ظاهر شده پرسید که سبب جمعیت چیست گفتند
انتظار محمد میکشیم آن شخص سوگند خورد که محمد از خانه بیرون رفت و خاک بر فرق شما پاشید
آنها دیدهان دست بر سر برده فرقهای خود را خاک آلود یافتند و از شکاف در خانه
نظر نموده دیدند که کسی در خوابگاه حضرت رسالت پناه خفته است گفتند اینک محمد در خواب است
و بخیال محال در آن خانه در آمدند علی ابن ابی طالب از جای برجست و ایشان شاه ولایت را
دیده دانستند که آن شخص در قول خود صادق بوده آنگاه از مرتضی پرسیدند که محمد کجاست
جواب داد که شما دانید که شما را در طلب او بروز رسانیده اید اهل ضلالت در پی [illegible]
لحظه امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه محبوس داشته آخر باشارت ابولهب بگذاشتند
حضرت رسالت پناه مشغول شدند از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که روزی
بوقت استوا که حرارت مفرط بهوا استیلا داشت بخلاف معهود حضرت مصطفی بخانه ما
آمده پدرم را گفت مرا بهجرت مأمور گردانیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من همراهم
حضرت رسول گفت بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیه اسباب سفر کرده حضرت خیر البشر صدیق اکبر
بغار ثور رفت آورده اند که چون سید ابرار در آن غار قرار گرفت دو کبوتر در آن غار
آشیان ساخته بیضه نهادند و عنکبوت پرده بر در آن غار تنید حضرت الهی رحمت
در آن مقام بر پا نمیدید روز دیگر اهل طغیان بر در کوه و بیابان نهاده قایفی گرفته
بیرون بردند قایف بعد از تفحص فراوان نشان پای یافته نزدیک غار ثور رسانید
و گفت مقصود شما از اینجا تجاوز نکرده و ایشان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را
دیدند التفات بسخن قایف ننموده نومید و حیران بازگشتند ابوجهل گفت هر که زنده
محمد یا ابوبکر بیارد یا مرا خبر یکی از ایشان بدهد صد شتر [illegible] احمد صلی الله علیه وسلم

ما دار الفلک آمده دار و در آن غار سه شب توقف نمودند و در آن شبها عامر بن فهیره که آزاد کرده
ابوبکر بود [illegible] شیر آنجا می آورد و عبدالله بن اریقط را باجرت گرفته دو نفر شتر نیکو سرگزیده
تقرر ساخت که در روز صبح سیوم شتران را بدر غار ثور رسانیده بمراسم راهبری قیام نماید و
بعد از انقضاء مدت مذکور عبدالله بموجب وعده شتران را بدر غار آورد حضرت خیر البشر
و صدیق اکبر بر یک شتر نشستند و عبدالله و عامر بر دیگری سوار شده بطرف مدینه راندند
نقلست از سراقه بن مالک که سروری از قبایل عرب بود و بنا بر آنکه از قریش شنیده بود که
برده که آن دو نفر قصد فلان طریق رفته اند بر اسب خویش نشست و از عقب ایشان روان شد
نزدیک ایشان رسیده اسپش بسر در آمد و پیاده شد و بازلام تفاول کرد و آنچه خلاف مراد
طبعش بود در روی نمود باز از عقب آنسرور روان شد چنان تند راند که آواز قرأت شنید و
نوبت دیگر اسپ سراقه بسر در آمد و او بزجر الاغ را بر انگیخته و تاخته چون میان او و حضرت پیغمبر
مقدار دو نیزه ماند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت الهی شر او را از ما کفایت کن
مقارن این دعا هر چهار دست و پای اسپ سراقه در زمین فرو رفت و او فریاد بر آورد که
یا محمد دعا فرمای که اسپ من خلاص شود و با من باز گردم و هر کس از عقب متوجه باشد باز گردانم
بدعای حضرت مصطفی اسپ مطلق العنان شد و سراقه امان نامه از حضرت ستانده مراجعت
نمود و بسیار کس را که بطلب حضرت رسول می آمدند باز گردانید و از جمله وقایعی که در آن
راه دست داد یکی آنست که سید عالم صلی الله علیه وسلم منزل ام معبد را بنور حضور پر نور
خویش مزین و منور گردانید و دست مبارک بر پشت یکی از گوسفندان ام معبد که از غایت ضعف
و ناتوانی از رفتار باز مانده کشید تا از فراز پستان او شیر بوفور بحیز ظهور آمد دیگر آنکه
بریده بن الحصیب الاسلمی با هفتاد تن از قوم و قبیله خود بطمع شتران که قریش وعده کرده
بودند سر راه بر حضرت رسالت گرفت اما چون لطف رخسار و حسن گفتار احمد مختار را
مشاهده نمود بشرف اسلام فایز شد و بجای علم دستار خویش گشاده و بر سر نیزه بسته
پیش پیش آنسرور روان گشت آورده اند که سکنه مدینه بعد از وقوف از بیرون آمدن
حضرت پیغمبر از مکه بطریق استقبال هر صباح بحره می آمدند و چون آفتاب گرم می شد
باز میگشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر حضرت
رسالت افتاده بی اختیار فریاد بر آورد که ای بنی قیله اینک بخت و سعادت که
انتظار تقدمش میکشیدید و انصار در غایت فرح و استبشار باستقبال آن تعجیل
نموده بر بالای حره [illegible] آنحضرت سرافراز شدند و باتفاق [illegible]

وصول پیغمبر آخر الزمان بمدینه روز دوشنبه بود و با جمله آنحضرت در میان قبیله بنی نجار
بسرای کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمه نزول نمود و در روز پنجشنبه در آنجا توقف نموده
مسجد قبا را که آیه لمسجد اسس علی التقوی در شان آن نازل گشت بنا کرد و مسجد قبا اول
مسجدیست که حضرت مصطفی در مدینه ساخته آنجا نماز گذارد و بعد از روزی چند
از وصول آنحضرت بقبا امیر المومنین علی مرتضی از عقب رسید و بنا بر آنکه او از کثرت
پیاده رفتن آبلها بر پای مبارک آنجناب ظاهر شده بود خاتم الانبیا دست مبارک
بر آن مالیده دعا شفا خواند آن رنج بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر امیر المومنین صدر
در د پا نکشید

ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علی سبیل الایجاز والاختصار

نبوت پیوسته که روز جمعه حضرت رسول از قبا متوجه نفس مدینه شده چون به بنی سالم بن
عوف رسید از راحله فرود آمده بخواندن خطبه و ادای نماز روز جمعه قیام و اقدام
نمود و از آنجا نیز حرکت فرموده در هر قبیله که از مشاهیر شهر زمام ناقه خیر الانام
علیه الصلوة والسلام را میگرفتند و استدعا میکردند که یا رسول الله نزول را بوجود
شریف خویش مزین گردان و آنسرور بر زبان معجز بیان می آورد که مهار شتر را
رها کنید که او مامورست و همچنین میراند تا بزمینی که حالا مسجد آنحضرتست رسید
و ناقه در آن موضع بزانو درآمد ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید و گفت
یا رسول الله وثاق من نزدیکترین منازل است باینجا اگر رخصت فرمائی احمال ترا
بخانه خود برم حضرت دستوری داد ابو ایوب آنخدمت بجای آورد و آنحضرت
مدت هفت ماه در منزل ابو ایوب بسر برده همدران ایام که حضرت خیر الانام
علیه التحیة والسلام بمدینه نزول فرمود عبد الله بن سلام که از فضلا احبار بود و دانش
و تمیز امتیاز تمام داشت باسلام درآمد و در سال اول از هجرت حضرت رسالت همدران
سرزمین که شتر بزانو درآمده بود بنای مسجد و حجرات قیام نمود و اسعد بن زراره
همدرین سال وفات یافت و عبد الله بن زبیر از کتم عدم بعالم وجود شتافت و درین سال
زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان حضرت رسول رقیه و فاطمه زهرا و ام کلثوم و سوده را
بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز مادر خویش ام رومان و خواهران خود اسما
و عایشه را بمدینه رسانید و در اوایل این سال سلمان فارسی بحلیه ایمان متحلی شد و
همدرین سال فریضه نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر شد که
چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بر حال خود ماند و منشا اذان هم درین سال

پدید آمد

پدید آمد و منصب موذنی بحضرت بلال قرار گرفت و همدرین سال عقد مواخات میان اصحاب
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات بوقوع انجامید و ولید بن مغیره و عاص بن وایل که
از جمله غلاظ مشرکان بودند بدوزخ پیوستند و در اوایل نخستین از هجرت [illegible]
در نواحی مدینه تعلیم نمود و چون این خبر بسمع شریف حضرت نبوی رسید بر زبان آورد که
این علامه قیامتست

ذکر وقایع سال دوم از هجرة حضرت رسالت علیه افضل التحیة

در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم روز عید بصحرا خرامیده نماز جماعت بگذارد و همدرین سال قبله از
بیت المقدس بجانب کعبه تحویل یافت و تزویج فاطمه زهرا با امیر المومنین علی مرتضی رضی الله
عنهما درهمین سال بوقوع پیوست و درین سال آیه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا
وان الله علی نصرهم لقدیر نازل شده ابتدا بجهاد اتفاق افتاد و نوشته اند که
در هر لشکری که حضرت خیر البشر بنفس همایون حاضر بوده اهل سیر آنرا غزوات
و غزوه میگفتند و در سپاهی که حضرت رسالت پناه تشریف نبرده اند بلکه بعضی
از اصحاب را جهة دفع قومی از کفار نامزد فرموده بود آنرا سریه خوانند و از جمله
غزوات اول که در سال دوم از هجرت واقع شده آنست که حضرت سید کاینات
علیه افضل الصلوات سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیله بنی
ضمره لوای عزیمت برافراخت و چون بمنزل ابوا رسید مجشی بن عمرو که پیشوای بنی
ضمره بود التماس صلح کرد و آنحضرت با وی مصالحه کرده مراجعت فرمود و از جمله سرایا
این سال یکی آن بود که سید عالم صلی الله علیه و سلم عبیده بن حارث بن
عبد المطلب را که شیخ المهاجرین لقب داشت با هشتاد نفر از مهاجران بر سر
جمعی از قریش که جهة مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاد و علم سفید ترتیب
داده آنرا بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و در روایتی اول علمی که در اسلام
بسته شد آن بود بالجمله ابو عبیده را با کفار قریش که ریاست ایشان تعلق
با ابو سفیان میداشت اتفاق ملاقات افتاده تیرچند بیکدیگر انداختند و اول کسی که
تیر بر روی مشرکان انداخت سعد بن ابی وقاص بود و بجز پیکان اهل ایمان
منهزم شده فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه مراجعت فرمود و دیگری از سرایا
این سال آن بود که بسمع شریف حضرة نبوی صلوات الله علیه رسانیدند که جمعی از قریش
بجهة تجارة بشام رفته بودند بازگشته عزیمت مکه دارند آنحضرت حمزه بن عبد المطلب را

قریش

با سی نفر از مهاجر بر سر کاروان فرستاده لوای سفید ترتیب داد و ابو مرثد غنوی علمدار آن
ساخت و حمزه رضی الله عنه رایت توجه برافراشته قریب بکنار دریا بقریشیان که
ابو جهل در آن میان بود رسید و از جانبین آهنگ جنگ نموده آخر الامر بسعی مجدی بن عمرو
جهنی که سوگندی فریقین بود بمصالحه انجامید و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
سعد بن ابی وقاص را با بیست کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بخرار که
قریب بجحفه است فرستاد و فرمود که از آنجا درنگذرند و سعد چون بدان موضع رسید
معلوم کرد که قریشیان در گذشته اند لاجرم بمدینه بازگشت و از جمله غزوات سال دوم
از هجرت یکی آنست که سید المرسلین با دویست کس از مهاجران بقصد قافله قریش
از مدینه توجه فرمود و تا منزل بواط رفت و بی آنکه ملاقات دست دهد مراجعت نمود
دیگر آنکه بسمع اشرف خواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید که ابوسفیان با مال فراوان
و جمعی کثیر از قریشیان بجانب شام روان گشته بنا بران با صد و پنجاه یا دویست کس از مهاجران
بقصد ایشان بمنزل عشیره که موضعی است از بطن ینبع شتافت و چون تحقق گشت که
ابوسفیان در گذشته است بمدینه سکینه معاودت فرمود و درین سفر امیر المومنین حیدر
کرم الله وجهه ملقب بابوتراب گشت و درهمین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم پسر عمه
خود عبد الله بن جحش اسدی را با هشت نفر یا دوازده نفر از اکابر مهاجر ببطن نخله
فرستاد و چون عبد الله بدان مقام رسید کاروان قریش از طایف مویز و ادم و تجارتی
بار کرده بمکه می بردند در غره رجب پیش آمدند و مسلمانان تصور آنکه امروز سلخ جمادی الاخر است
کفار را غافل ساخته یکبارگی بر سر ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبد الله
نام تیری بر عمرو بن الحضرمی که مهتر کاروانیان بود زد و بقتل رسانید و دیگر عثمان
بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کافران بدست مسلمانان افتاده
مظفر و منصور بازگشتند و چون نزدیک بمدینه رسیدند با آنکه تا غایت آیتی که دلالت بر تخمیس
خمس کند نازل نشده بود عبد الله جحش خمس غنایم را جهت حضرت رسالت صلی الله علیه جدا نمود
و بقیه را بر یاران قسمت فرمود و این اول خمس است که از برای حضرة رسول صلی الله علیه وسلم
افراز کردند و نخستین غنیمتی است که میان مسلمانان قسمت یافت بالجمله نظر بآنکه این واقعه
در ماه حرام بوقوع انجامیده بود مومن و مشرک بر عبد الله جحش و اصحاب او زبان بطعن
و تشنیع دراز کردند حضرت پیغمبر علیه السلام حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده اند
تصرف نکنند و اهل سریه ازین حرکت پشیمان شده بغم و بیم روزگار میگذرانیدند

یسئلونک

یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد
الحرام واخراج اهله منه اکبر من القتل نازل شد و عبد الله جحش و یاران او از غم
رهایی یافته حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوحی که سابقا مسطور گشت
قسمت فرمود و نقل است که قریش جهت عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان
فدیه ارسال داشتند تا ایشان را خلاص کرده شود و بنابر آنکه سعد بن ابی وقاص
و عتبه بن غزوان که داخل سریه عبد الله جحش بودند بسبب گم شدن شتری از ایشان غایب
بودند حضرت فرمود که یاران ما سلامت باز آیند اسیران شما را اطلاق فرمایم و پس
از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم آن دو تن را
باسلام دعوت نمود حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبد الله بشرک بمکه
بازگشت و در کفر هم درگذشت از معظمات غزوات سال دوم از هجرت سید کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات آنست که بسمع شریف آنحضرت رسید که ابوسفیان
با کاروان قریش از شام بازگشته متوجه مکه شده بنا بران با جمعی از مهاجر و انصار بر سر راه
ایشان روان شد ابوسفیان ازین واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد
تا از قریش استمداد نماید و چون ضمضم بحرم رسیده پیغام ابوسفیان را بقوم رسانید
اکثری از اکابر و اصاغر قریش جهت تهیه سفر نهصد و پنجاه نفر متوجه حضرت پیغمبر شدند
و در میان ایشان هفتصد شتر و صد اسپ بود و مجموع از سواران و بعضی از پیادگان
بزره پوشیده و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد و لیکن ابوسفیان
راه برگردانیده و قافله را بسلامت گذرانیده بمکه رفت و قیس بن امرء القیس را نزد
قوم ارسال داشته پیغام کرد که سبب بیرون رفتن شما حمایت کاروان بود اکنون
ما در زمان عافیت بحرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت نمایید و
قیس در جحفه بقریش ملاقات نموده باداء رسالت پرداخت ابوجهل گفت
والله باز نگردیم تا به بدر برسیم و در آنجا شراب بخوریم و عشرت نماییم و چون
چنین کنیم آوازه شوکت و حشمت ما در اطراف عالم رود و ما را رعب ... قوم
بالضرورت بسخن ابوجهل عمل نموده متوجه بدر گشتند و از آنجانب حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم با سیصد و سیزده تن که قریب هشتاد تن از مهاجران و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر
و دو اسپ و هشت شمشیر در حرکت مسارعت فرمود و در نواحی چاه بدر تلاقی فریقین
دست داده حق سبحانه و تعالی بر طبق آیه ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة جمعی از

ملایکه را ابلق سوار مدد لشکر سید ابرار فرستاد تا دمار از نهاد کفار بر آورد
و اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار شده هفتاد نفر از
مشرکان که ابوجهل و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و ابوالبختری و زمعه بن اسود
و نوفل بن خویلد از آنجمله بودند کشته شدند و باتفاق اهل سیر در آنروز بیست و چهار نفر
از کفار بدست امیرالمومنین مرتضی علی کرم الله وجهه بقتل آمدند و بعضی سی و شش نفر گفته اند
و هفتاد کس دیگر مثل عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و سهیل بن عمرو و عقبه
بن معیط و نضر بن الحارث و ابوالعاص بن الربیع و ابوعزه شاعر اسیر شدند و از جمله
اسیران عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث باشارت حضرت نبوی بضرب تیغ جناب
مرتضوی و عاصم بن ثابت بدوزخ شتافتند و عباس رضی الله عنه در سلک
اهل اسلام انتظام یافتند و ابوعزه بنابر افلاس خلاص شده او را سوگند دادند که
من بعد بجنگ مسلمانان اقدام ننماید و بعضی دیگر از اسیران فدا دادند و برخی چون
بمعلمی اطفال انصار پرداخته مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز بدر
چهارده کس شربت شهادت چشیدند و بعد ازین فتح نامدار احمد مختار صلی الله علیه و سلم
الی النواصل اکد وادر و منزل صفرا باز گشته غنایم را در صفرا بر کسانی که سیصد و سیزده نفر
بودند قسمت نمود و هشت تن دیگر از اصحاب را که بجهت ضرورت بنابر جهت آنحضرت
از جنگ تخلف نموده بودند داخل ایشان ساخت و غنیمت ارزانی داشت بدین
تقدیر سیصد و سیزده نفر باشند و موافق عدد طالوت در وقتی که با جالوت
محاربه نمود و این ظفر و نصرت بروایت بسیاری از اهل سیر در روز جمعه هفدهم
رمضان دست داد و در همین سال عمیر بن عدی عصما بنت مروان یهودیه را که
هجو حضرت خیر البشر زبان میکشاد بدستصواب آنحضرت بقتل آورد و عمیر بن وهب
جمحی که باغوای صفوان بن امیه بقصد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از مکه بمدینه آمده بود
مسلمان شد و درین سال آن برگزیده ملک متعال بجهت عصیان و طغیان یهود بنی
قینقاع بمحاصره حصار ایشان اشتغال نمود و چون جهودان که هفتصد نفر بودند
در درون قلعه تنگ آمدند بحکم خدا و رسول رضا داده بالضروره بیرون آمدند و بنابر
الحاح و مبالغه عبدالله بن ابی سلول حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از سر خون یهودان
در گذشته باجلاء ایشان حکم فرمود و نقلست که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر
کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان صحبت نکند تا انتقام از حضرت خیر الانام علیه الصلوة

والسلام نکشد

والسلام نکشد و در اواخر همین سال با دویست نفر از نواحی مدینه آمده سحری بناحیه
عریض شخصی از انصار را دید بقتل رسانید و چند درخت خرما را سوخته بخیال آنکه نذرش بوفا
رسید بازگشت و حضرت رسول الثقلین جرات آن کافر شقی یافته با دویست نفر از اصحاب در عقب
ابوسفیان روان شدند و مشرکان از توجه آنحضرت واقف شده بجهت سهولت رفتار
انبانهای سویق را که همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را بر گرفتند و آن
غزوه را غزوه سویق نام نهادند و درین سال رقیه بنت حضرت رسول الله که زوجه
عثمان رضی الله عنه بود وفات یافت و ابولهب بعد از استماع واقعه بدر از حزن
و اندوه بمرض مبتلا یافته و عدسه بیرون آورده بدوزخ شتافت ذکر وقایع
سال سیوم از هجرت در اوایل این سال سید ابرار با دویست کس از مهاجر و
انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بغزوه قرقرة الکدر تشریف برد و بی آنکه با
کفار ملاقات افتد مراجعت فرمود اما درین سفر پانصد شتر بدست مسلمانان
در آمد و غزوه ذی امر که آنرا غزوه انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد و درآن
سفر چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب ملازم رکاب حضرت خیر البشر بودند و بنی ثعلبه
و محارب که سبب توجه آنحضرت اجتماع ایشان بود بعد از وقوف بر نهضت حضرت
رسالت بر قلل جبال پریشان شده بجنگ پیش نیامدند اما در روزی که بواسطه
کثرت باران جامهای حضرت پیغمبر آخر الزمان نمناک شده بود و آنحضرت اثواب
را در درخت انداخته در سایه آن باستراحت اشتغال داشت غورث که در شجاعت
از اکفا ممتاز بود آنحالت را مشاهده نموده با شمشیر برهنه بر سر آنسرور دوید و
گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت فرمود حق سبحانه و تعالی فی الحال جبرئیل
علیه السلام مشت بر سینه غورث زد که تیغ از دستش بیفتاد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
برخاسته شمشیر را برداشته گفت کیست که ترا از دست من خلاص دهد و
حمایت کند از من غورث گفت هیچکس نه آنگاه کلمه شهادت بر زبان رانده مسلمان شد
و هم درین سال زید بن حارثه بفرمان احمد مختار با صد سوار بر سر کاروان قریش
شتافته ایشان را دریافت اما قریب صد هزار درم ملکه زیاده بر دست مسلمانان افتاد
و هم درین سال کعب بن اشرف و ابورافع تاجر که بکثرت شقاوت از اکثر اعدای آنحضرت
مصطفی ممتاز و مستثنی بودند ببعضی انصار بقتل رسیدند و در سنه ثلث سید عالم
دختر خود را بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد و حفصه بنت عمر بن الخطاب

وزینب بنت خزیمه را در عقد خویش آورد و از معظمات غزوات این سال یکی
آنست که ابوسفیان با سه هزار مرد که هفتصد از آنجمله زره پوش بودند و دویست
اسپ و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمود و حضرت خیر البشر بعد از اطلاع
این خبر مشورت کرد که در مدینه متحصن گشته بدفع کفار قیام نمایند اما بالاخره بواسطه
الحاح و مبالغه بعضی از جوانان اهل اسلام بکراهیت تمام نماز دیگر روز جمعه هفدهم
شوال سلاح پوشیده با هزار نفر متوجه حرب کفار گردید اما عبد الله بن ابی سلول
با سیصد کس از راه بازگشت و در روز دیگر قریب بکوه احد اصحاب توحید و ارباب
شرک بهم رسیده نایره قتال و جدال اشتعال یافت و بخذلان مشرکان منجر
شده چون مسلمانان باخذ غنیمت مشغول گشتند خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل
با جمعی کثیر از مشرکان از شکاف عقبی کوه در پشت سپاه اسلام بودند و ضابطان آن عهده
عبد الله بن جبیر در آمدند و اهل اسلام را منهزم ساختند چنانچه زیاده از
چهارده تن پیش آنحضرت احدی نماند و در آن جنگ شصت و پنج کس از
مومنان از آنجمله چهار نفر از مهاجر و باقی از انصار بسعادت شهادت فایز شدند
و حمزه بن عبد المطلب و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر از آنجمله شهدا مهاجرین
بودند و حنظله غسیل الملائکه در سلک شهدا انصار انتظام داشت و از کفار
بیست نفر بقتل آمدند و طلحه بن ابی طلحه صاحب لوای قریش بود و برادرانش
عثمان و ابوسعید و پسرانش نافع و حارث و کلاب از آنجمله بودند و در آن روز
دندان همایون رسول بهمین چون بزخم سنگ عتبه بن ابی وقاص شکسته خون
از محاسن شریفش فرود وید و بروایتی ابن قمیه لعنه الله شمشیر بذات مبارک
حضرت رسالت رسانید چنانچه آنحضرت از شده ضرب تیغ آن ملعون بر روی
افتاده از چشم مردم و مردم چشم نهان گشت و شیطان فریاد برآورد که
محمد بقتل رسید و در روز احد شیر بیشه هیجا علی مرتضی کرم الله وجهه
کارزاری فرمود که دوست و دشمن بروی آفرین کردند و از آسمان آوازی
برآمد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و طلحه بن عبید الله و سعد بن
ابی وقاص و ابو عبیده جراح و ابو طلحه انصاری و ابو دجانه رضی الله عنهم
در آن روز داد مردی دادند نقل است که در آن وقت که حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم در گو افتاده بود اول کسی که آنحضرت را شناخت کعب بن مالک بود

و آواز

از هر طرف

و آواز برآورد که هذا الرسول فابشروا یا معشر المسلمین آنحضرت علامت اشارت فرمود که خاموش باش و
مسلمانان چون از حیات خواجه کائنات خبر یافتند بار دیگر بخدمتش شتافتند و آنحضرت
با جمعی از یاران بجانب شعب احد رفت و چون زنان قریش دیدند که معرکه خالی
شهدا اسلام را مثله کردند و هند بنت عتبه که زن ابوسفیان بود و مادر معاویه
جگر عم خیر البشر را بخایید بعد از آن ابوسفیان را داعیه رجوع بمکه پیدا شده بجانب
احد آمد تا معلوم کند که خلاصه موجودات در زمره احیا انتظام دارد یا بعالم دیگر
انتقال فرموده لاجرم نعره زد که محمد در میان قوم هست یا نی باشارت حضرت
اصحاب ساکت بودند باز آواز داد که پسر ابو قحافه زنده هست هیچکس جوابش بازنداد
نکشید و نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد این کرت نیز جواب نشنید روی
بقوم آورد که اینها تمام مرده همه کشته شده اند امیر المومنین عمر از استماع این سخن

برا که

بی طاقت شده فریاد برآورد که ای دشمن خدای دروغ گفتی زیرا که کسانی را نام بردی همه در
زمان صحت و سلامت اند آنگاه ابوسفیان بعضی از سخنان که تفصیل آنها موجب تطویل است
بر زبان آورده بالاخره گفت موعد میان ما و شما سال دیگر است و بطرف مکه روان شد
و بروایه اشهر حضرت خیر البشر شهدا احد را کذا اردو فرمود تا ایشان را در همان جامهای
خون آلود که در بر داشتند دفن نمودند و جهت عم بزرگوار خویش تاسف و تحسر بسیار نمود و
در آخر روز بمدینه تشریف برد و بعد از دو روز دیگر خبر رسید که ابوسفیان از رجعت بمکه پشیمان گشته
باز خیال قتال دارد و نیم جان باز پیغمبر آخر الزمان با یارانی که در احد همراه بودند بار دیگر
آمده تا موضع حمراء الاسد رفت و کفار از توجه سید ابرار واقف شده بر سبیل تعجیل بمکه شتافتند
نقل است که در حمراء الاسد ابو عزه شاعر و معاویه بن المغیره را مسلمانان گرفته بنظر حضرت خیر البشر
رسانیدند و ابو عزه فی الحال بقتل رسید و معاویه بنابر التماس عثمان ذو النورین خلاص یافت
بشرط آنکه اگر بعد از سه روز او را در مدینه یابند خونش هدر باشد و بر طبق آیه
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون آن خون گرفته را روز چهارم
در مدینه دیدند و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بفرموده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقتلش
رسانیدند علما سیر آورده اند که بعد از واقعه احد سفیان بن خالد هذلی با گروهی از
عضل و قاره بمکه رفته قریش را تهنیت گفت و در آن ایام که در حریم حرم بود شنود که
سلافه بنت سعد زن ابی طلحه نذر کرده است که هر کس سر عاصم بن ثابت را که کشنده
دو پسر اوست نزد وی آورد صد شتر خوب با آن کس دهد قوت طامعه سفیان در حرکت آمده

آوردم

بعد از آن که میان قوم خویش باز گشته حیله نموده بآنکه هفت کس از ما از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند که اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر
از مردم قبیله ما ایمان آورده اند اکنون التماس آنست که شخصی از صحابه همراه ما پیش
ایشان فرستی تا تعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی الله علیه و سلم ملتمس
ایشان را قبول فرموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد
و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق از آنجمله بودند بموجب
اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزدیک آبی که رجیع نام داشت
رسیدند یکی از منافقان پیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد
مسلح بقصد مسلمانان حرکت نمودند در آن حال کرام صحابه و تبعان بکوهی بالا رفتند
بد اندیشان باز خورد و خواست که همه را بصورت امان تنگ آورد اما عاصم
باتفاق یاران بر کافران تیرباران کردند و بعد از آنکه سهام با تمام عاصم تیغ بر
کشیده روی بقبله دعا آورد و گفت الهی من در اول روز دین ترا حمایت کردم
تو در آخر روز سر مرا از شر کفار محفوظ دار این دعا پیش از آن که سید انسان از کسی
نذر کرده که در کاسه سر عاصم شراب خورد و بالجمله عاصم در آن روز شربت شهادت چشید
چون مشرکان خواستند که سر او را از تن جدا کنند دیدند که زنبور فراوان گرد تن
وی بر عاصم جمع آمده اند لاجرم دست از آن کار باز داشتند گفتند که چون زنبور دور
گم شود آنرا بر دارند و چون شب در آمد حق عز و علا سیلابی فرستاد تا جسد عاصم را
ببرد و مشرکان در غایت خذلان باز گشتند و در روز قتل عاصم از آن ده
نفر هفت کس دیگر شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن دثنه بدست کفار گرفتار
گشتند سفیان ایشان را بمکه برده بفروخت و مشرکان قریش آن دو معاند را
که اولیا صحابه بودند بر دار کردند و خبیب را جهت استشهاد خبر قوت و شوکت خویش
بر دار کشته شد و چهل کس را بمحافظت نعش گذاشتند و سید عالم صلی الله علیه و سلم
بر این معنی خبر یافته زبیر بن العوام و مقداد بن اسود را جهت فرود آوردن خبیب
بمکه فرستاد و آن دو تن بزرگوار شبی بپای دار رسیده محافظان خبیب را
خفته یافته جسد آنجناب را از سر دار پیش زین گرفته باتفاق مقداد باز گشتند صباح
روز دیگر قریش ازین صورت آگاه شده هفتاد کس از عقب زبیر و مقداد توجه
نمودند و چون با ایشان رسیدند زبیر پیاده گشته خبیب را از پشت زین بر

زمین نهاد

زمین نهاد و فی الحال زمین او را فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده
ناامید بر گشتند که سید است که زبیر و مقداد از دو قطع نمیتوان یافت بتوقف بمکه بازگشتند
گویند ابو سفیان خالد بکشتن عاصم و اصحاب او خورسند گشته بجمع آوردن سپاه همت
تا مجدداً بحضرت رسالت پناه بشتابند بر توان رسید گاه ضمیر انور آنحضرت را شخصی اگر
موسوم بعبد الله بن انیس نموده فرستاد تا در شبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سر
او را از بدن خبیث او جدا ساخت **ذکر وقایع سنه اربع** در اوایل این سال آنحضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم بنا بر التماس ابو براء بن عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه
میگفتند هفتاد تن از نامدار صحابه را که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمیری از آنجمله بودند جهت
هدایت و ارشاد اهل نجد مأمور گردانیده منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان
تعیین کرد و چون آن گروه بعد از قطع منازل و طی مراحل بر بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که
برادر زاده ملاعب الاسنه بود از غایت شقاوت جمعی کثیر فراهم آورده در یک ساعت
غیر عمرو بن امیه ضمیری همه را بدرجه شهادت رسانید و عمرو بجانب مدینه بشتافت در اثنای راه
دو مشرک که از قبیله عامر بن الطفیل بودند باز خورد و چون ایشان در خواب شدند
هر دو را کشته بعد از آن که بمدینه رسید صورت واقعه را بعرض رسانید حضرت مصطفی علیه التحیة
والثنا او را بسهو و خطا منسوب داشته فرمود که این دو شخص در امان بودند و حالا دیه
ایشان واجب است و بعد از آن که بحصار بنی نضیر که هم سوگند آنحضرت بودند رفته
در باب دیه آن دو شخص از یهود استعانت نمود جهودان بحسب ظاهر این معنی را قبول
نموده غدری در خاطر گذرانیدند جبرئیل امین رسول رب العالمین را از حال ایشان آگاه
گردانید و آنحضرت فی الحال بمدینه باز گشت آنگاه محمد بن مسلمه را بنزد بنی النضیر فرستاد که از
دیار بیرون روید که قصد غدر داشتید و تعیین داد که بعد از ده روز هر کس از شما
را که اینجا یابند فرمایم تا گردنش را بزنند یهودان ازین تهدید ترسیده تهیه اسباب سفر
پرداختند تا آنکه منافقان و اعوان عبد الله بن ابی ایشان را ترغیب نمودند و خاطر از تفرقه قرار
دادند و حضرت رسالت پناه بنواحی قلعه ایشان رفته بمحاصره اشتغال نمود و پس از انقضای
روزی چند بنی نضیر از مدد عبد الله بن ابی مأیوس گشته و از مضیق حصار بتنگ آمده
حضرت خیر البشر فرستادند که ما را امان ده تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت جواب داد که
امروز این سخن در حیز قبول نمی یابد مگر آنکه اسلحه خود را گذارید و آنقدر که شتران شما
بر توانند داشت ببرید و بقیه را بگذارید جهودان از غایت اضطرار این معنی را قبول کردند

وجلای وطن اختیار کردند بعضی به خیبر رفتند و بعضی باطراف آفاق پراگنده شدند
و بنابر آنکه در روز احد ابوسفیان بسمع حضرت پیغمبر رسانیده بود که سال دیگر همین وقت
موعد ملاقات میان ما و شما بدر است یکی از اصحاب باشارة آنحضرت جواب داد که آری
اگر خدا خواسته باشد در سال چهارم از هجرة که زمان وعده متقارب گشت حضرة رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با هزار و پانصد کس بجانب بدر توجه فرمود و ابوسفیان با فوجی از
شیاطین از مکه بیرون آمده بعد از آن که بمر الظهران رسید از غایة محبت که در میان قریش
واقع بود خوف بروی استیلا یافته مراجعت نمود و سید عالم هشت روز در بدر بجمعیت تمام
حضور گذرانیده عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف ساخت و در همین سال زینب بنت خزیمه
زوجه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و فاطمه بنت اسد والده حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله
وجهه و ابوسلمة بن عبد الاسد المخزومی وفات یافتند و هم درین سال حضرت رسالت ام سلمه را که
زوجه ابوسلمه بود بعد از انقضاء عدت با خود عقد فرمود ذکر وقایع سال پنجم از هجرت
در ربیع الاول این سال بسمع همایون رسول مهیمن چون رسید که اکیدر بن عبدالملک حاکم
دومة الجندل لشکری جمع کرده قصد مدینه دارد بنابران حضرة رسالت با هزار کس از
آن صوب نهضت فرموده و در اثنای راه مراعی و مواشی مخالفان بدست مسلمانان افتاد و چون خبر
بگوش اهالی دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسول در آن نواحی روزی چند خیمه اقامت
زده سرایا باطراف فرستاد و در زمان فتح و نصرت بمدینه مراجعت نموده و در همین سال حارث
بن ابی ضرار که سردار قوم بنی مصطلق بود بخیال حرب سید ابرار لشکری فراهم آورد و حضرت
کیفیت واقعه را شنیده با فوجی از مهاجر و انصار متوجه کفار گشت و بعد از تلاقی فریقین [illegible]
جناب سپاه اسلام را ابطال ملایکه امداد نموده اعداء دین انهزام یافتند و غنیمت بسیار و برده بیشمار
در تحت تصرف حضرة رسالت پناه آمد از جمله اسیران یکی بره بنت حارث بن ابی ضرار بود که
چشم احمد مختار بروی افتاده او را در حرم خویش جای داده ملقب بجویریه گردانیدند و اهل اسلام
این واقعه را استماع نموده با هم گفتند نشاید که حرم سید عالم صلی الله علیه وسلم در ذل اسر و
رقیت گرفتار باشد لاجرم جمیع سبایای بنی مصطلق را آزاد کردند و در همین سال میان سنان
بن وبر جهنی هم سوگند قبیله خزرج و جهجاه بن سعید غفاری اجیر امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
نزاع واقع شد جهنی فریاد برآورد که یا معشر المهاجرین و هر دو فریق شمشیرها در دست گرفتند
و چون معلوم شد که حق بجانب سنان است مهاجران در خاطر جوئی او کوشیدند و کیفیت
منازعت بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده با اتباع خویش نسبت بحضرت

رسالت و ارباب هجرة سخنان پریشان آورد و سورة منافقین در آن باب نازل گشت
و آیة تیمم نیز در مراجعت ازین سفر فرود آمد و حدیث افک درین غزوه بوقوع پیوست
و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمود حضرت عزة ده آیه در برائت
صدیقه رضی الله عنها فرستاد و در سنه خمس حضرت نبوی علیه السلام زینب بنت جحش
را که سابقا در حبالهٔ زید بن حارثه بود با خود عقد فرمود و در عروسی او آیه حجاب نازل
شد و هم درین سال بقول جمهور اهل سیر غزوه خندق بوقوع آمد سبب آن بنحو
آنست که چون یهود بنی نضیر از وطن مألوف جدا شدند بعضی از اشراف ایشان مثل
حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن ربیع با توابع و لواحق در قلعه خیبر رحل
اقامت انداختند و روز و شب درین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام
کشند آخر الامر بیست نفر ازین قوم بمکه رفتند و با ابوسفیان و سایر اشراف او در مخالفت
حضرت رسالت عهد بستند بعد از آن بقبیله بنی غطفان شتافته آن قوم را نیز با خود
متفق ساختند و همچنین قبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند بالجمله چون
ابوسفیان لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که ازیشان هزار و پانصد نفر
راس اسپ داشتند از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران عیینة بن حصین سردار بنی
غطفان و طلحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر قبایل عرب که از آیة
بودی پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند چون این خبر بسمع شریف حضرة خیر البشر
رسید بعد از تقدیم مشورة باستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه خاطر انور
بر کندن خندق قرار داد و خود نیز گاهی بدان شغل میپرداخت و در عرض شش
روز این کار باتمام رسید و در آن وقت معجزات غریبه از حضرت خیر البشر بظهور
آمد و چون احزاب نزدیک مدینه نزول نمودند حیی بن اخطب بنی قریظه را که در عهد
و پیمان نبی آخر الزمان بودند با اتفاق نمودند و بعد از آنکه نظر احزاب بر آن
بر خندق افتاد انگشت حیرت بدندان گزیدند زیرا که پیش از آن هرگز جائی ندیده
بودند و هیچ ترددی نیز از کثرت و شوکت ایشان بغایة رسید و از جانبین
احیانا مانند خیل سنگ و تیری میپرداختند و در آن شب روزی مشرکان بهیأت
اجتماعی مستعد قتال گشته بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که او فروجرات و کثرة شجاعت
در میان قبایل عرب مشهور بود چنانچه او را در برابر هزار مرد جرار میدانستند با امرای احزاب
و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیرة بن ابی وهب مضیقی از خندق

تازیانه بر اسپان زدند تا بدان طرف جستند و عمرو از غایت جلادت قدم در میان نهاده
مبارز طلبید و بنا بر آنکه سپاه اسلام کمال مردانگی او را میدانستند سرها افکنده بنشستند
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که هیچکس باشد که شر این بیهوده را از سر خلق
باز کند نهنگ دریای وغا لیث غابۀ علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله انا ابارزه
آنحضرت رخصت نیافت و چون مبارز طلبیدن عمرو بن عبدود مکرر شد و هیچکس در برابر
آن کافر نرفت شرف دودمان عبد المطلب بدست مبارک ذو الفقار در میان
اسد الله الغالب بربست و در حق وی دعا کرده رخصت مبارزت داد عمرو از زانی فرمود و
حیدر کرار نزد آن پهلوان خنجر گذار رفته میان ایشان قال و قیل بسیار صد قطع انجامید
بالاخره عمرو پیاده شده و اسپ خود را پی کرده روی به اسد الحروب علی ابن ابی طالب
آورد و آنجناب سپر بر سر کشیده عمرو شمشیر بر آن زد چنانچه اثر زخم بسر عم پیغمبر سید
عالم رسید همدران گرمی حیدر کرار یک زخم ذو الفقار آن کافر را در اسفل السافلین
فرستاده زبان بشکر قادر مختار گشاده اهل اسلام که آواز تکبیر شنیدند دانستند که
حال چیست و غالب کیست لاجرم اظهار فرح و انبساط فرموده ایشان نیز آواز تکبیر
باوج فلک اثیر رسانیدند و پس از کشته شدن عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب
بر علی مرتضی حمله کرده آنجناب نیز بطرف ایشان روان شد و چون چشم ضرار بر ذو الفقار
حیدر کرار افتاد پشت گردانیده روی بصوب فرار داد و هبیره نیز گریخت اما پیاده
بعد از آنکه اثر ذو الفقار بوی رسید از عقب ضرار شتافت و نوفل بن عبد الله که گریزان
شده در آن اثنا از اسپ در افتاد و مسلمانان او را سنگ باران کردند فریاد برآورد که
بهتر ازین میتوان کشت علی کرم الله وجهه تیغ بدو رسانیده متوجه دوزخش گردانید و چون
جناب ولایت مآب خبر حیوة مخالفان را با دعا داد و نزد سرور اصحاب سید المرسلین
بر زبان وحی بیان گذرانید که مبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من
اعمال امتی الی یوم القیامة القصه بواسطۀ قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام
پریشان خاطر شدند اما مسلمانان قائم بودند درین اثنا در دل نعیم بن مسعود غطفانی
بمحض عنایت سبحانی حب ایمان کرده نهانی نزد حضرت رسول آمده زبان بکلمه توحید
بگشاد و رخصت طلبید تا بحیله که تواند سلک جمعیت کفار را از هم بگسلاند و حضرت
او را اجازت داد و نعیم میان احزاب بازگشت و تدبیری انگیخت که بنی قریظه و قریش با یکدیگر
بد اعتماد شدند و تزلزل بحال ارباب ضلال راه یافت درین اثنا حضرت مرسل الریاح باد

صبا را

صبا را امر فرمود تا در لشکرگاه کفار وزانیدن گرفت و اساس جمعیت ایشان از پای در
ساخت چنانچه هر قبیله از ایشان بخذلان تمام بجانب وطن خویش مراجعت کردند و حضرت خیر البشر
مظفر و منصور بمنزل خویش تشریف برد و سلاح از تن مبارک گشود و درین حین جبرئیل امین بر استر ابلق سوار
بصورت دحیه کلبی بر آنحضرت ظاهر شده گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد که سلاح خود را
گشادی و حال آنکه هنوز ملائکه مسلح و مکمل اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که
روز بجنگ بنی قریظه توجه نمائی اکنون رفتم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از آن بلال
باشارت رسول ملک متعال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول است باید که نماز دیگر را
در حصار بنی قریظه گذارد و لشکر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت اسد الله الغالب امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب که صاحب رایت لشکر حضرت خیر الانام بود روان شدند آنگاه حضرت رسالت پناه
با جمعی از اعیان مهاجر و اشراف انصار بجانب قلعه بنی قریظه شتافت و در آن غزوه
سه هزار کس در ملازمت آنحضرت بودند و چون پانزده روز یا بیست و پنج روز از زمان محاصره
در گذشت یهودان مشاهده نمودند که غیر از آنکه بحکم خدا و رسول او اذعان نمایند چاره
نیست از قلعه فرود آمدند و محمد بن مسلمه بفرموده سید عالم دست و گردن مردان بنی قریظه را که
هفتصد تن بودند بسته عبد الله بن سلام جهة ضبط جهات ایشان بحصار رفت و در آنجا
هزار و پانصد شمشیر و سیصد جوشن و دو هزار و پانصد سپر بود و اثاث و ادوات بنی قریظه
بود بخدمت حضرة رسالت علیه السلام والتحیه تقرب جسته جرائم و آثام ایشان را
درخواست رسول فرمود راضی میشوید که یکی از شما را درین قضیه حکم سازم گفتند آری آنحضرت
فرمود که من سعد معاذ را حاکم گردانیدم و ایشان بر تعیین او راضی شدند کس بمدینه فرستاده
تا سعد را بلشکرگاه رسانند و حال آنکه در جنگ خندق تیری بر دست سعد رضی الله عنه
رسیده بود و رگ اکحلش بریده شده و خون روان میشد و او دعا کرده بود که الهی
مرا چندان از مرگ امان ده که یهود بنی قریظه را بمراد خویش ببینم و دعوتش باجابت
اقتران یافته خون ازان زخم باز ایستاده بود و لیکن سعد را از غایت ضعف میسر
نشده بود که درین غزوه در ملازمت حضرت رسالت باشد القصه چون حکم قضیه بنی قریظه
تعلق بسعد معاذ گرفت وی را ایشان او را بمجلس حضرة خیر البشر آوردند سعد بعد از
استجازه از آنحضرت گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه را بکشند و زنان و کودکان
ایشان را مسلمانان برده کنند و اموال این طایفه را در میان یکدیگر قسمت نمایند
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای سعد درباره یهود حکمی کردی که

حق عز و علا بر بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود آنگاه آن خون گرفتگان را بمدینه
بردند و در موضعی مناسب خندق کنده امیر المومنین علی و زبیر رضی الله عنهما آنها را
گردن زدند گویند پس از کشته شدن بنی قریظه خون از جراحت سعد معاذ رضی الله
عنه در سیلان آمده بروضه رضوان خرامید ذکر وقایع سال ششم از هجرت
درین سال سید ابرار با دویست سوار از مهاجر و انصار بجهت طلب خون عاصم بن ثابت
بطرف سوطنان روان شد و آنجماعت از توجه حضرت آگاه گشته در کوهها
محکم متحصن شدند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تا موضعی که اصحاب را در آنجا
شهید کرده بودند رفته و جهت ایشان آمرزش طلبیده مراجعت فرمود و
هم درین سال بواسطه قلت باران و التماس خلایق حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
دعای باران خواند همان لحظه رشحات سحاب الهی ریزان شد گشت نهال امید
عالمیان خضرت و نضارت پذیرفت و درین سال سرایا و غزوات بسیار بوقوع انجامید
اما خوف الاکثار بر ذکر مجملی از حدیبیه اختصار نموده می آید و منه الاعانة و التوفیق
ثبوت پیوسته که درین سال ششم از هجرت حج فرض شد و حضرت رسالت در خواب
مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفته عمره بگذارد و کلید بیت الله بدست گرفت
و بعضی از صحابه سر تراشیدند و برخی موی می چیدند و چون کیفیت واقعه را
با یاران در میان نهاد و اظهار فرح و انبساط کرد گمان بردند که این سعادت
هم درین سال دست خواهد داد آنگاه حضرت خیر البریه عازم مکه شده هفتاد شتر جهت
قربان تعین نمود و ضبط آنها بعهده ناجیه بن جندب نمود و با هزار و چهار صد
کس به نیت گذاردن عمره در حرکت آمده و کلمات تلبیه بر زبان آورد و بعد از
قطع چند منزل خبر رسید که قریش لشکری جمع کرده بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که
اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام مانع آیند سید عالم صلی الله علیه و سلم
بحکم وشاورهم فی الامر با کابر صحابه قرعه مشورت در میان انداخت رای
جمله بر آن قرار گرفت که هر گاه ایشان از زیارت کعبه مانع آیند با وی قتال کنند
بالجمله چون خبر حضرت خیر البریه بموضع حدیبیه رسید ناقه قصوی زانو بر زمین نهاد
و آنحضرت بر سر چاهی که اندک آبی داشت نزول کرد یاران از قلت آب شکایت
کردند حضرت رسالت پناه تیری از قندیل خویش بیرون آورده فرمود که
در آن چاه نهادند همان لحظه آب بسیار پیدا شد درین باب روایات دیگر نیز

ورود دیه

ورود یافته صاحب در کتب مبسوط مسطور است که در آن اوقات که سید کاینات
علیه افضل الصلوات در حدیبیه اقامت داشت تکرار از نزد قریش رسولان آمده تکلم
کردند که آنحضرت را مطلقا قصد قتال نیست بنا بر آن غیر شمشیر سلاحی همراه ندارد
و به نیت گذاردن عمره تشریف آورده اما همچنان در مقام عصیان و طغیان بودند
آخر الامر عثمان بن عفان رضی الله عنه نزد آن طایفه رفت و سبب آمدن حضرت مصطفی
باز نمود قریش گفتند این امر هرگز تمشیت نپذیرد اما اگر ترا میل طواف کعبه است
هیچ مانعی نیست ذو النورین گفت من پیش از حضرت رسول علیه السلام بزیارت
بیت الله اقدام ننمایم قوم ازین سخن در خشم شده آنجناب را اجازت مراجعت
ندادند و ابلیس در حدیبیه خبر قتل عثمان و ده نفر دیگر از مهاجر انتشار کردانید
و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پشت بر درختی نهاده و روی باصحاب آورده طلب
تجدید بیعت نمود و مهاجر و انصار را بر قتال کفار ترغیب و تحریص فرمود جمیع یاران
قدم اطاعت و اذعان پیش آمده دست بیعت به آنحضرت دادند و بنا بر آنکه این معنی
موجب خشنودی باری تعالی شد این بیعت را بیعة الرضوان نام نهادند درین اثنا
شبی پنجاه نفر از لشکر قریش بنواحی عسکر حضرت خیر البشر آمده محمد بن مسلمه که در آن
محل پاسبانی اشتغال داشت همه را اسیر کرده نزد آنحضرت رسانید و روز دیگر سهیل
بن عمرو بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة شتافته گفت حبس عثمان باستصواب
رای ما نبود بلکه جمعی از سفهای بی حرکت اقدام نموده اند ملتمس آنست که مردم
ما را که محمد بن مسلمه گرفته است بگذارید حضرت رسول فرمود تا عثمان با یاران اینجا
نیاید پس کسان شما را مطلق العنان نگردانم آنگاه سهیل بن عمرو پیغام داد که
عثمان را با مردمی که در مکه محبوس بودند نزد حضرت مصطفی فرستادند حضرت نیز
آن پنجاه کس را رها کرد بالجمله چون قریشیان از بیعة الرضوان واقف شدند
مستوهم گشته سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص را جهت تمهید
مصالحه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند و ایشان بمجلس همایون
رسیده سهیل گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از نیمه باز گردی
و سال آینده بقضاء عمره قیام نمایی پیغمبر این معنی را قبول کرده مصالحه برین منوال قرار
گرفت که مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان ماده نزاع و قتال مرتفع باشد
و هر کس از مشرکان که بعد ازین بجناب سید ابرار آید قریش عوض او نکردند و هر کس

خواهد کرد هم سوگند قریش باشد اهل اسلام مدد و تعرض ننمایند و از جهت رستگان
بر جعت و بخود هر کس پیش حضرت آید با آنکه در سلک اهل اسلام انتظام یافته باشد
از دلایل قریش شد و از مسلمانان هر کس مرتد شده پناه بقریش برد او را بکنار اهل اسلام
و چون اهل مکه اصحاب مختار باشد با مهاجر و انصار بعمرهٔ قضا بمکه رسید زیاده از سه روز
توقف ننماید حضرت امیر المؤمنین علی باشارهٔ حضرت رسالت و صوابدید سهیل بن عمرو
درین باب صلحنامه نوشته از هر دو جانب جمعی آن را بخط خود در آن صحیفه ثبت کردند
بعد از آن پیغمبر آخر الزمان سر مبارک تراشیده و شتران را قربان نموده صحابه را
نیز بدین امر مأمور گردانید و بنابر آنکه مسلمانان می پنداشتند که امسال
فتح مکه میسر خواهد شد ازین مصالحه بغایت ملول و محزون گشته کراهت تمام
شرط متابعت حضرت خیر الانام بجای آوردند آنگاه حضرت شاه رسل بار دیگر
در راه سورهٔ انا فتحنا نازل شد نقلست که در اواخر سال ششم از هجرت حضرت
رسالت بشش کس و بروایتی بهفت از ملوک اطراف که اسامی ایشان ثبت که
مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه هرقل قیصر روم خسرو پرویز فرمانفرمای عجم
حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام هوزة بن علی حنفی والی یمامه مقوقس پادشاه
اسکندریه منذر بن ساوی ملک بحرین که او را اصحم و بیدر او را اخی نیز گویند نامه
مکتوبات نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود نامهٔ نجاشی را عمرو بن امیهٔ ضمری
تسلیم نمود و مکتوب هرقل را دحیهٔ کلبی و کتاب خسرو را عبد الله بن حذافهٔ سهمی
و رقعهٔ مقوقس را حاطب بن ابی بلتعه و نوشتهٔ حارث را شجاع بن وهب اسدی
و نامهٔ هوزه را سلیط بن عمرو عامری و نامهٔ منذر را علاء حضرمی حواله نمود اما چون
نجاشی بر مضمون خطاب همایون رسول مهیمن چون اطلاع یافت بنور ایمان
آورد و هرقل با آنکه حقیقت ملت حضرة رسالت را میدانست باتفاق اکثر اهل روم موفق
نشد و خسرو پرویز از آنجهت که آنحضرت اسم شریف خویش را در آن نامه مقدم نموده بود
در خشم شده مکتوب را پاره کرد **نظم** در دیدن آن نامه کرد شکستن را ، نه نامه بلکه
نام خویشتن را ، و نشانی بباذان که از قبل فرمانفرمای یمن بود ارسال نمود
مضمون آنکه شخصی در دیار عرب از حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس بفرستی
فرستی تا او را بدرگاه من آورند و باذان بموجب فرموده عمل نموده بابویه و خرخره نام
دو مرد معتمد بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس شریف پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند

باذان بر

نزد آنحضرت ۴

باذان بنا بر فرمان پرویز ما را بدینجانب روان گردانید تا ترا بدان دیار بریم می باید که
انقیاد امر نموده با ما بیایی که باذان در باب تو بشهنشاه ملک الملوک یعنی خسرو خواهد
نوشت حضرت از استماع این سخنان پریشان آن ایشان خندان شده بر زبان الهام
بیان گذرانید که امروز آسایش نمایند تا فردا سخن شما را جواب گویم روز دیگر
رسولان بخدمت حضرت خیر البشر شتافته آنحضرت فرمود بباذان بگویید که
پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و پسرش شیرویه بر تخت سلطنت
نشست و همچنین بسمع او رسانید که اگر دین مرا قبول کند مملکت یمن را بدستور
معهود بوی باز گذارم رسولان از شنیدن این سخنان متحیر شدند و بنابر آنکه
از مهابت مجلس حضرت رسالت یارای گفت و شنید نداشتند توجه یمن نمودند
و بعد از وصول کیفیت حال را بسمع باذان رسانیدند درین اثنا مکتوب شیرویه
مبنی از قتل خسرو پرویز و مشتمل بر عدم تعرض سید اولین و آخرین باوایل بباذان
رسید و چون پادشاه یمن تاریخ کشته شدن خسرو را با سخن حضرت
رسول موافق یافت بر قدم سید عالم صلی الله علیه و سلم شرط تعظیم بجای آورده
تحف و هدایا فرستاد و لکن بقبول ملت بیضا موفق نشد و حارث
بن ابی شمر از تمسک بحبل متین شریعت خیر الناس ابا نموده در کفر و ضلالت مرد و
هوزة بن علی حنفی اگرچه سلیط ابن عمرو را معزز و محترم داشت و جواب آنحضرت را
بر وجه مرغوب نوشت اما بسعادت قبول اسلام فایز نگشت و
منذر ملک بحرین شرط تعظیم بجای آورده بعلای حضرمی احترام تمام
کلمهٔ شهادت بر زبان راند و بشرف دین اسلام مشرف گشت **ذکر**
وقایع سنه سبع از هجرت حضرت خیر البشر غزوهٔ خیبر در اوایل سال هفتم از هجرت
حضرت سید المرسلین بمقتضای وعدهٔ حضرت رب العالمین حیث قال عز
و علا وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه بنیت غزا با هزار و
چهار صد نفر متوجه گشت و بآخر نواحی قلعهٔ خیبر نزول نموده صباحی که یهود بیل
و زنبیل برداشته عزیمت زراعت خویش نمودند ناگاه لشکر ظفر پناه را دیده در حصار
گریختند و چشم حضرة رسول صلی الله علیه و سلم بر ایشان افتاده فرمود که الله اکبر
خربت خیبر و مسلمانان در باب محاصرهٔ یهودان سعی و اجتهاد بجای آورده باندک زمانی
حصار نطاة و حصن شق و قلعهٔ صعب مفتوح گشت و چون نوبت بفتح قموص رسید

حضرت خیر البشر را در دیری زودی غزوهٔ خیبر نصیب نشد هر روز رایت نصرت آیت را یکی از اکابر انصار یا اعیان مهاجر داده بعزم حرب فرستادی و برایشان این صورت تکرار یافت پس شکر فتح و نصرت در آینهٔ مراد جلوه گر گشت شفیع روز محشر و صاحب کلمهٔ بعثت الی الاسود و الاحمر بر زبان گوهرافشان گذرانید که فردا علم را بمردی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد او خدا و رسول را دوست دارد این قلعه را بر دست او میسر خواهد گردانید و در آن شب که سرور عرب و عجم این سخن فرمود غلغله در میان یاران افتاد که آیا فردا از ما کدام یک به این سعادت فایز خواهد شد روز دیگر که خسرو خاور علم نورانی برافراخت و هفت قلعهٔ نیلگون گردون را مفتوح و مسخر ساخت اشراف مهاجر و انصار بامید دریافت این مرتبه آمده بنظر التفات آنحضرت بایستادند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون خرامید پرسید که علی ابن ابی طالب کجاست بنا بر آنکه چشم آن قرة العین ولایت درد میکرد از جوانب آواز بر آمد که زحمت رمد چنان بروی استیلا دارد که پیش پای خود را نمیتواند دید حضرت رسالت فرمان داد که او را بیارند یکی از یاران آنجناب را حاضر ساخت سید و اهل و اولاد آب دهان مبارک خود را در چشمان او ریخت تا عارضهٔ رمد زایل شد آنگاه رایت باو داده بحرب اهل قلعه فرستاد و حیدر کرار بر حصار رفت مرحب یهودی بمحاربه پیش آمده بیک زخم ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و جهودان هجوم کرده در راه شکر و فر و سپر از دست امیر المؤمنین حیدر بیفتاد و آنجناب در غایت غضب پیش رانده حلقهٔ در خیبر را بگرفت و بتایید آسمانی و قوت روحانی آن در را که زور آزمایان جهان از تحریکش عاجز بودند بر کند و بجای سپر بر دست نگاه داشت جهودان خیبر چون این امر بدیع را مشاهده کردند فریاد الامان بر آوردند و علی مرتضی رضی الله عنه بعد از استجازه از حضرت مصطفی صلوات الله علیه ایشان را امان داد مشروط بآنکه مردی یک شتر بار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خون ایشان هدر باشد و کنانه بن الحقیق یکپوست شتر را که از زر مملو بود پنهان کرد

اینصورت

برواتی ۴

اینصورت ظاهر شد بنا بر شروط مذکور خون یهود مباح گشت و حضرت خاتم الانبیا کنانه را بزبیر بن العوام تسلیم نمود که عوض برادر خویش که در خیبر بقتل رسیده بود بقتل آورد و از خون سایر جهودان درگذشت اموال فوره و اجناس غیر محصوره و بر ده و مراعی بیشمار در تحت تصرف مسلمانان در آمد و صفیه دختر حیی اخطب که زوجهٔ کنانه بن الحقیق بود در سهم دحیه کلبی در آمده آنحضرت در عوض او چیزی بدحیه داده صفیه را در حبالهٔ نکاح خویش در آورد و در حین مراجعت در منزل صهبا با وی زفاف فرمود در روضة الاحباب مسطور است که در جنگ خیبر از لشکر خیر البشر پانزده نفر شهادت یافتند و از یهود نود و سه کس بدوزخ شتافتند بصحت پیوسته که بعد از فتح قلاع خیبر زینب بنت حارث یهودیه زوجهٔ سلام بن مشکم گوسفندی بریان ساخته بنا بر آن که میدانست که حضرت رسول گوشت شانه و سر را دوست میدارد در آن موضع زهر بیشتر تعبیه کرده و آنرا بر سبیل هدیه نزد حضرت خیر البشر فرستاد و چون آنحضرت لقمه از آن بریان در دهان نهاد اندکی خاییده بینداخت و فرمود که دست از اکل بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره چون گوشت پاره زبان با من بسخن آمده که مرا بزهر مسموم ساخته اند اصحاب ترک طعام خوردن کرده بشر بن براء که لقمه از آن گوشت فرو برده بود در همان مجلس متغیر گشت و وفات یافت و منقولست که بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست آنگاه حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا برین حرکت چه چیز باعث شد زینب جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده از تو خلق باز رستند و اگر در دعوی نبوت صادق باشی حضرت عزت ترا از مضرت سم محافظت نماید زمره از اهل اسلام برآنند که بعد ازین سخن آن پیغمبر آخر الزمان از یهودیه عفو نمود و فرقه برآنند که بقتل و صلب او حکم فرمود آنگاه باتفاق دیگر متعرض جهودان خیبر نشد و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا بزراعت مشغول نموده هر حاصل شود نصف را به بیت المال مسلمانان فرستند و بقیه را بجهت اجرت خویش برد آرند درین اثنا یهود فدک یکی از رؤسای خود را که موسوم بنون بن یوشع بود با طایفهٔ نزد حضرت خاتم الانبیا فرستاده طالب مصالحه گشتند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم صلح برینجمله قرار گرفت که نصف اراضی خود را بآنحضرت مصطفی تسلیم نمایند و تتمه از ایشان باشد و بعد ازین صورت بروایت صاحب منتقی حضرت رسالت زینب را

بحضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها بخشید و در آن باب بجهتی فصلی فرمود و مقارن
احوال جعفر بن ابی طالب با طائفه از مسلمانان که در حبشه بودند رسید قدوم
جعفر موجب ازدیاد انبساط خاطر انور گشت بعد از آن از اوقات مراجعت بطرف
مدینه دست داده در منزل صهبا روزی حضرت مصطفی سر مبارک در کنار امیر المومنین علی
مرتضی نهاد و آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد پس از انجلا نبابر آنکه آفتاب غروب
نموده بود علی نماز دیگر نگذارده ختم الانبیا دعا فرمود تا آفتاب مراجعت نمود
و جناب ولایت مآب صلوة بگذارد و چون یهود وادی القری از توجه حضرت مصطفی
بجانب مدینه خبر یافتند لشکری فراهم آورده بنیت محاربه استادند و بعد از
تلاقی فریقین یازده نفر از ایشان بزخم تیر مسلمانان بتیغ مقتول شدند و
بقیة السیف هزیمت غنیمت شمرده و وجات ایشان تحت تصرف اهل اسلام
در آمد و یهود تیما از استماع این خبر خوف و هراس اقتباس نموده راه داد
جزیه قبول کردند و در ذی القعده این سال سید عالم صلی الله علیه و سلم بعزیمت
ادای عمره قضا با دو هزار کس از مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرموده و در
عزیمت صد اسپ جنیبت و سلاح بی نهایت با شصت یا هفتاد شتر هدی همراه
بود و مشرکان سه روز از حوالی حرم بقلهٔ جبال رفتند تا رسول [illegible]
بطواف بیت الله پرداخت و سه روز در آن بلدهٔ مبارکه توقف کرده میمونه بنت
حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات مومنین ساخته آنگاه
بجانب مدینه باز گشت **ذکر وقایع سال هشتم از هجرة حضرت صلعم** درین سال بقول جمهور
ارباب اخبار خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن ابی طلحه رسیده ابرار
آمده کلمه توحید بر زبان راندند و در سلک اهل اسلام انتظام یافتند
و هم درین سال سریه موته بوقوع انجامید و موته اسم قریه ایست از قرای بلقاء در
زمین شام این جنگ واقع شد و سبب ارسال این لشکر آن بود که حضرت خیر البشر
مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع منازل
بموته رسیده در آن مقام بفرمان ملک شام شرحبیل کشته شد و چون حضرت رسالت
صلوة الله علیه بر کیفیت این واقعه وقوف یافت زید بن حارثه را با هزار کس از مهاجر
و انصار ارسال فرموده بدان صوب سپاه نمود و فرمود که اگر زید شهید شود جعفر بن ابی طالب
امیر باشد و اگر جعفر نیز بعز شهادت فایز گردد عبدالله بن رواحه بامارت قیام

بن عمرو غسانی

واگر عبدالله نیز

و اگر عبدالله نیز عالم آخرت رو کند هر کرا مسلمانان خواهند بر خود امیر کنند
بالجمله چون شرحبیل بر توجه اهل اسلام اطلاع یافته لشکری فراهم آورد و برادر
خود سدوس را با پنجاه نفر از قوم خویش فرستاد و سدوس در وادی القری بلشکر [illegible]
رسیده در حین محاربه کشته گشت و شرحبیل از استماع این خبر اندیشمند شده در قلعه
گریخت و از قیصر استمداد طلبیده آن پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و بسیاری
از قبایل عرب نیز باو پیوستند چنانچه عدد آن سپاه از صد هزار متجاوز بود و مسلمانان
چون این خبر شنیدند قرعه مشورت در میان انداختند بالآخر بمحاربه قرار دادند
و بعد از تلاقی فریقین نخست زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد و جنگ
میکرد تا شهادت یافت آنگاه جعفر با خدمت قیام نموده روی بمخالفان آورد
و کفار زیر و غلبه کرده اول هر دو دستش را بزخم شمشیر قلم زدند پس کارش باتمام
رسانیدند بعد از آن عبدالله رواحه لوا را گرفته از عقب آن دو بزرگوار شهید
و مسلمانان بر امارت خالد ولید اتفاق نمودند و محاربه عظیم دست داد و تا شب
از هر دو جانب کشش و کوشش کردند روز دیگر خالد بن ولید رضی الله عنه اوضاع
سپاه را متغیر گردانیده مخالفان گمان بردند که اهل اسلام را مدد رسیده بنابر آن
متوهم شده انهزام یافتند و خالد از عقب آن تخت رستگان شتافته خلق بسیار
بقتل آورد و در زمان فتح و ظفر بخدمت حضرت خیر البشر باز گشت نقلست که در روز جنگ
موته حجاب از پیش نظر سرور اصحاب مرتفع گردید چنانچه معرکه را بعین الیقین مشاهده
نمود و از حال شهدا یارانرا خبر داد و در آخر گفت رایت را بعد از رواحه شمشیری
از شمشیرهای خدا برگرفت و فتح بر دست او میسر گشت از آنجا خالد سیف الله لقب
و شرف دودمان عبد المطلب در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که حق سبحانه و تعالی
دو بال از یاقوت سرخ عوض دو دست جعفر بوی ارزانی داشت تا در بهشت بهر سو که
خواهد طیران نماید بنابرین بعد ازین او را جعفر طیار خواندند و در همین سال [illegible]
بنی بکر که هم سوگند قریش بودند و بنی خزاعه که در عهد و پیمان حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم بسر میبردند نایرهٔ نزاع اشتعال یافت و کفار قریش نقض میثاق نموده
قیام نموده بنی بکر را بسلاح مدد کردند بلکه زمرهٔ لباسهای خود را تغیر کرده بنی خزاعه
شبیخون بردند و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده مشرکان پشیمان شده ابو سفیان
متوجه مدینه گردید تا پیش از آنکه این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسد در تجدید مراسم

بتیغ کوشیده مدّت مصالحه را زایل کردانند نقض عهد پیوستند که در صباح آن شب که
کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبخون بردند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر زبان گوهر
افشان راندند که نصرت نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حدیث میکنی
فرمود این رجز کننده بنی کعبست از خزاعه که طلب نصرت مینماید از من و میکوید که
قریش بنی بکر را یاری دادند بعد از آن گفت و شنود و سه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه
رسیده صورت شبخون قریش را بشرح و بعرض رسانید انگاه ابوسفیان هر چند در
تمهید مقصود او بحصول نپیوست لاجرم خوار و خجل بجانب مکه باز گشت و سید عالم صلی الله
علیه و سلم باجتماع سپاه ظفر پناه فرمان داد و دعا کرد که اللهم خذ علی ابصارهم
فلا یرونی الا بغتة و بروایتی در دهم رمضان بکتایبه رحیم الرحمان از مدینه بیرون آمده
بر سر چاه ابوعتبه نزول فرمود و بعرض عسکر فرخنده اثر اشتغال نمود از مهاجر
هفتصد مرد در حیز شمار آمد که سیصد اسپ داشتند و از انصار چهار هزار مرد ملازم
سید ابرار بودند و پانصد اسپ در میان ایشان بود و از قبیله مزینه هزار نفر آمده
بودند که صد زره و صد اسپ در میان ایشان بود و از مردم اسلم چهار صد مرد ملازمت
سید عالم صلی الله علیه و سلم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب پانصد کس مشرف کشته
و خواجه کاینات از آن موضع نهضت نموده چون بمنزل قدید رسید قریب هزار مرد
نیزه دار که اکثر سوار بودند از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستند و همچنین در
اثنا طی منازل جمعی کثیر که تفصیل ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت
حضرت رسالت فایز کشتند چنانچه بروایت اکمل عدد لشکر اسلام بده هزار مرد
رسید و در بیوت السقیا و ذو الحلیفه عباس رضی الله عنه از مکه تشریف آورده ملازم
رکاب سعادت انتساب کشت و در خلال این احوال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب
و عبد الله بن امیه که یکی پسر عم و این یک پسر عمه حضرت رسول بودند بتقبیل انامل
همایون سرافراز شده ایمان آوردند و چون پیغمبر آخر الزمان بمر الظهران که در چهار
فرسخی مکه است رسید و شب در آن منزل توقف نمود و فرمود که آتش بسیار برافروختند
نقلست که در آن شب عباس رضی الله عنه بر حال قریش ترحم کرده خواست که ایشان را
تنبیه نماید تا بموکب همایون شتافته جهة خویش امانی حاصل کنند بنا بر آن بر استر خاص
حضرت خیر البشر نشسته تا موضع اراک راند و در آنجا ابوسفیان و جمعی دیگر از قریش که
بتجسس از مکه بیرون آمده بودند باز خورده با ایشان گفت حال چیست و توجه حرم

کیست

حرم کیست ابوسفیان چاره جوی شد و عباس او را پس پشت سوار ساخته بجانب معسکر
مسلمین تاخت و بحسب اتفاق گذار ایشان بر در خیمه عمر بن الخطاب افتاد و چون نظر
عمر بر ابوسفیان افتاد گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بر تو دست یافتیم و شمشیر
کشیده بتعجیل شتافت تا پیشتر از عباس نزد حضرت رسول رفته رخصت قتل
ابوسفیان حاصل کند عباس نیز تیز روان شده مقارن یکدیگر بخیمه حضرت خیر البشر
در آمدند و در نظر آنحضرت میان این دو بزرگوار بجهت قتل و امان ابوسفیان قیل
و قال بسیار واقع شد آخر الامر عباس او را بخیمه خویش برد و صباح نزد سید
عالم صلی الله علیه و سلم آورده ابوسفیان را باسلام دعوة فرمود و عباس نفس او
را از ضرب تیغ عمر ترسانید ابوسفیان طوعاً و کرهاً کلمه توحید بر زبان راند
بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردی جاه دوستست او را بعنایتی
مخصوص گردان آنحضرت فرمود و من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من اغلق بابه
فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن و چون
ابوسفیان بجانب حرم روان شد عباس بعد از آن باجازه از حضرت خیر الناس
از عقبش شتافت و او را در محلی تنگ نگاه داشت تا کثرة و انبوهی سپاه
ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرار گیرد و پس از آنکه عسکر اسلام بغایت
و آراستگی تمام بنظر ابوسفیان در آمد گفت ای عباس در عالم کرا این مقدار تجمل و
حشمت یافته بدرستی که ملک برادر زاده تو عظیم شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان
این سلطنت نبوتست نه مملکت و سلطنت انگاه ابوسفیان بر سبیل تعجیل بمکه شتافته
بشارت امان باهل حرم رسانید حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر با مهاجران از اعلی
مکه در آمده رایت خاصه در حجون نصب کنند و خالد ولید با بنی اسلم و غفار از اسفل
مکه در آید و لوا را در مسجد نبوت بزنند و خود بنفس نفیس با طایفه خاص از راه دیگر
توجه فرموده از موقف نبوة حکم صادر گشت که هیچکس از ارباب هدایت با اصحاب
ضلالت مقاتله نکنند لیکن جمعی از اشرار و سفها اگر در مقام قتال آیند عسکر
فرخنده اثر بدفع ایشان قیام نمایند نقلست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن
امیه و سهیل بن عمرو با خود فوجی از اشرار در خندمه سر راه بر خالد و
گرفته و نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان دو نفر بدرجه شهادت

رسیده از کفار بیست و شش کس کشته گشتند و بقیة السیف سلاح را انداخته روی
هزیمت براه فرار آوردند و رسول ثقلین بیچون در موضع حجون سر و تن از گرد راه شسته
و زره پوشیده و خود بر سر مبارک نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام
در آمد و زبان معجز بیان بتکبیر گشاده بطواف بیت الله اقدام نمود
و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخته هبل را که اعظم بتان بود بموجب
فرموده حضرت مصطفی امیر المؤمنین علی مرتضی بر خاک مذلت انداخت بعد از آن
آن سرور اندرون خانه کعبه در آمد و باداء نماز و عرض نیاز پرداخت و در حین
بیرون آمدن در آستانه خانه ایستاده عضادتین بهر دو دست گرفت و در آن
نوبت اکابر قریش در مسجد الحرام صف کشیده انتظار می بردند که در حق ایشان
چه حکم واقع شود حضرت رسول بعد از ادای شکر و ثنای حق عز و علا گفت که ای قوم قریش
چه میگویید و چه گمان می برید در حق خویشتن عظمای مکه جواب دادند که خیر میگوییم
و نیکو گمان می بریم که برادر کریم و پسر برادر کریم بر ما قدرت یافته آنحضرت گفت
من با شما همان میگویم که یوسف با برادران خطاکار خود گفت لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی
بروید که شما را آزاد کرده ایم بصحت پیوسته که قبل از آن که [illegible] قریب
بمکه در آید حکم نموده بود که یازده مرد و شش زن را بنابر کثرت عصیان و شقاوت
ایشان هرجا یابند بکشند اسامی مردان چنانکه مسطور گردد عبد العزی ابن خطل عبد الله
بن سعد بن ابی سرح حویرث بن نقید مقیس بن صبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه
کعب بن زهیر عبد الله بن الزبعری حارث بن الطلاطله وحشی قاتل حمزه عکرمة بن ابی جهل
از آنجمله عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح مکه بضرب تیغ جانستان جرعه
فنا چشیدند و هبار و صفوان و کعب و عبد الله و وحشی و عکرمه در آن روز گریخته تا
حب ایمان در دل ایشان اثر کرد و بعضی بشفاعت جمعی و بعضی بلطف آنحضرت را شفیع ساخته
نزد حضرت خیر البرایا آمدند و در سلک عظمای اصحاب انتظام یافتند و امیر المؤمنین عثمان
در روز مذکور خون عبد الله را درخواست کرد آنحضرت بکراهیت از گناهانش درگذشته
عبد الله نیز آخر الامر کلمه توحید بر زبان آورد و از جمله شش زن یکی هند بود که در آن روز
و او نقاب بر روی بسته و پیش حضرت آمده مسلمان شد و امان یافت و دیگر سه کنیزک ابن
خطل بودند از ایشان دو تن کشته شدند یکی گریخت و دیگری ساره بود که در سلک جواری

بنی المطلب انتظام یافت و او بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام
بقتل رسید ششم سعد بود که بعد از آن روز مورخ نشسته آورده اند القصه چون حضرت خیر الانام
علیه الصلوات و السلام مکه مبارکه را فتح نمود هوازن و بنی ثقیف اندیشیدند که
مبادا لشکر اسلام تاخت بر سر ایشان برند در دفع این حادثه بهر طریق که میسر شود
مسلوک داشته خاطر بر آن قرار دادند که بحرب سید ابرار مبادرت نمایند بنا بر آن
زمام اختیار خود را در قبضه اقتدار مالک بن عوف نهادند و با چهار هزار سوار چنانچه
در روضة الاحباب مسطور است یا سی هزار مرد جنگجو کذا فی تاریخ چنانچه در روضة الصفا مذکور است
فراهم آورده زنان و فرزندان و اموال و جهات و عبید و مواشی بجانب حنین در حرکت
آمدند و این خبر بسمع اشرف سید الثقلین رسید عتاب بن اسید را در مکه نیابت خویش
گذاشت و با ده هزار مرد از مهاجر و انصار و دو هزار کس از طلقاء مکه بطرف مخالفان
نهضت فرمود و چون فریقین در وادی حنین نزدیک بیکدیگر رسیدند بنا بر آن که
گذرگاه سپاه نصرت پناه تنگ بود و لشکر مالک بن عوف در کمین نشسته بودند مسلمانان
انهزام یافتند چنانچه بروایتی زیاده از چهار کس که عبارت از عباس و امیر المؤمنین علی
و ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم است پیش آنحضرت نماندند
آنگاه عباس باشاره آنحضرت اصحاب را آواز داد قریب صد نفر جمع گشتند و با کفار
مقاتله کردند در این اثنا حضرت مصطفی مشتی سنگریزه برداشت و آورده بسوی مشرکان
انداخت و فرمود که شاهت الوجوه بصحت پیوسته که هیچ یک از دشمنان نماند که از آن سنگریزه
در چشمش نیفتاد و بمقارن آن حال کریم متعال لشکری سماوی بمدد اهل ایمان امداد نموده کفار
با قبح وجهی روی بهزیمت آوردند در روضة الصفا مسطور است که در روز حرب
حنین چهار کس از سپاه حضرت کونین بسعادت شهادت یافتند و هفتاد نفر از مخالفان
بمعرض تلف رفتند و شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره
و چهل هزار گوسفند در تحت تصرف ارباب توحید و عرفان در آمد و چون در آن روز
بعنایت الهی سپاه حضرت رسالت پناهی مظفر و منصور بازگشتند فوجی از مخالفان
باوطاس گریختند و فرقه بجانب حصار طایف رفتند و زمره روی بنخله نهادند
سید عالم صلی الله علیه و سلم جمعی از مهاجر و انصار باوطاس فرستاد تا کار ایشان
بموجب دلخواه بپرداختند و صدای فتح اوطاس از طاس نیلگون فلک درگذشت
و بعد از این فتوحات سید کاینات غنایم را در موضع جعرانه گذاشته عباد بن بشر انصاری

بمحافظت آن اموال تعین فرموده با طوایف سپاه بنواحی حصار طایف تشریف
برده قریب هژده روز یا بیست روز علی الاختلاف الروایتین بمحاصره آن قلعه پرداخته
در آن مدت دوازده نفر از اصحاب حضرت خیر البشر شربت شهادت چشیدند یکی از آنجمله
عبد الله بن ابی بکر صدیق بود و چون شاهراه ظفر بر قلعه آن اموال جاری نگشته بود که
در آن اوان فتح میسر گردد آنحضرت بمنزل جعرانه مراجعت فرموده بتقسیم غنایم
پرداخت و سطری از اموال مهاجر و انصار را اکثر انبار ساخت و نو مسلمانان مکه را جهت
تالیف قلوب ایشان بیشتر از دیگران بنواخت درین اثنا طایفه از هوازن بخدمت
حضرت رسالت رسیده کلمه شهادت بر زبان راندند التماس خلاص اسیران نمودند
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مسئول آن فرقه را بقبول مقرون ساخته سخن ایشان را بسمع جمع
رسانید تمامی مهاجر و انصار اسیران و برده‌ها در گذاشتند آنگاه حضرت رسالت پناهی
از بنی هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست جواب دادند که در حصار طایف است
آنحضرت فرمود که اگر نزد ما آید و ایمان آرد همه اهل و عیال و اموال او را باز دهیم
و صد شتر بوی بخشیم مالک این سخن را شنیده بدان منزل شتافت پای بوس رسید و او آخر
و اوایل رسیده مسلمان شد و حضرت رسول نیز وعده را بوفا رسانید نقلست که
در دوازدهم ذی القعدة الحرام حضرت خیر الانام از موضع جعرانه احرام عمره بسته
بمکه مراجعت فرمود و درین سال ابراهیم بن حضرت رسول الله از ماریه قبطیه که
مقوقس پادشاه اسکندریه برسم هدیه نزد حضرت خیر البریه فرستاده بود
تولد نمود و زینب بنت حضرت رسول الله که در حباله ابو العاص بن الربیع بود
بریاض جنت توجه فرمود و بروایتی هم درین سال ساختن منبر بوقوع انجامید ذکر
وقایع سال نهم از هجرت حضرت سید المرسلین درین سال حضرت خاتم الانبیاء سرایا باطراف
و جوانب عرب ارسال داشت از جمله امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه با صد و پنجاه
سوار بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس را خراب سازد و جناب ولایت مآب
شتافته بتخانه را خراب ساخت و عدی بن حاتم بطرف شام گریخت اما خواهرش
با برده بسیار و اموال بیشمار بدست افتاد و کان شیر خدا از اقامت حیدر کرار
آن غنایم را قسمت نمود و دختر حاتم را داخل سبایا کرده بمدینه آورد
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آن عفیفه را بموجب دلخواه او بوطن مالوف
باز گردانید و روایتیست که دختر حاتم بعد از ملاقات با برادر او را بمدینه فرستاد

تا شرف

تا شرف ملازمت حضرت خاتم اختصاص یافته مسلمان شد و درین سال بواسطه جریمه که بعضی
از امهات مومنین در وجود آمده بود رسید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات قسم یاد کرد که یکماه با ایشان ملاقات نفرماید و نه بیست و نه روز
از مصاحبت عورات دوری گزیده بعد از آن نسبت با ایشان طریق عنایت و
التفات را مسلوک داشت و هم درین سال رجم شبیعه غامدیه که بزنا اعتراف
نموده واقع شد و از جمله وقایع سنه تسع دیگر آنست که کاروانی از شام
بمدینه آمده آوازه در انداختند که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد
و رسید ابرار صلی الله علیه و سلم عزیمت آنطرف کرده مهاجر و انصار را بتهیه
اسباب سفر امر فرمود و از بعضی قبایل دیگر که شرف اسلام دریافته بودند استمداد
نمود و بسبب آنکه در آن اوان در میان مردم مدینه قحط و عسرت بکمال رسیده بود
آنحضرت فرمان داد تا متمولان صحابه فقرا و مساکین را اشتر و زر و سلاح و ما یحتاج
معاونت نمایند و اصحاب درین باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشتند
خصوصا امیر المومنین عثمان که بروایت قول دویست شتر جهاز بسته با دویست
اوقیه نقره صرف آن لشکر کرد بالجمله بعد از آنکه سی هزار مرد شمشیرزن در
ثنیة الوداع جمع گشتند حضرت امیر المومنین علی را رضی الله عنه در مدینه بر سر
اهل و عیال خلیفه گذاشته بجانب شام با سپاه تمام نهضت فرمود و بواسطه
قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه سعادت انتما در غایت محنت و نهایت مشقت
طی منازل و مراحل مینمودند و آب نیز در آن سفر نایاب بود لاجرم آن لشکر
بجیش العسرت موسوم شد و درین غزوه از رسید کاینات معجزات
بی نهایت سمت ظهور یافت چنانچه مفصلا در کتب مبسوط مسطور است القصه
چون منزل تبوک معسکر ارباب توحید گشت بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر واقع
نبود حضرت خیر البشر بعد از استشاره و استخاره عزم مراجعت نمود و جهت
خالد ولید را با چهار صد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود
فرستاد و خالد به آنصوب شتافته در شبی که اکیدر جهت شکار گاو کوهی از قلعه
بپایان آمده بود بوی باز خورد و اکیدر را با اتباعش از شکارگاه در میان گرفته
حاکم دومة الجندل در دام اسار گرفتار شد و برادرش که در قلعه اقامت داشت
بضبط حصار قیام نمود و خالد با اکیدر گفت ترا جان امان داده نزد حضرت پیغمبر

بشرط آنکه فرمایی تا در قلعه را بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد زره
و چهارصد نیزه تسلیم نمائی تا ایالت دومة الجندل بدستور معهود بر تو مقرر باشد
اکیدر این مصالحه را قبول فرموده برادر را پیغام فرستاد که در قلعه را بگشایند و اشیاء
مذکوره را سرانجام کرده هر دو برادر در مصاحبت خالد روان شدند و بمعاودت
ملازمت آنحضرت را بمدینه دریافتند و جزیه را ملتزم گشته بدومة الجندل بازگشتند
و درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج مردم بمدینه آمده با سید کاینات ملاقات
می‌نمودند و کلمه شهادت بر زبان رانده و احکام شریعت اسلام دریافته معاودت
می‌فرمودند و کثرت آمدن امثال ایشان بمرتبه رسید که آن سال را سنة الوفود نام
نهادند در روضة الصفا مسطور است که در سال نهم از هجرت حضرت رسالت [illegible]
بالشکری جهت دفع طایفه از کفار عرب که در وادی الرمل جمع آمده بودند فرستاد
و هر کرت اهل اسلام انهزام یافته بمدینه مراجعت می‌نمودند آخر الامر شیر بیشه هیجا
امیر المؤمنین علی مرتضی بدین مهم نامزد شده و بدان وادی شتافته دمار از نهاد کفار
بر آورد و سالماً غانماً بمدینه بازگشت و در ذی قعده این سال عبد الله بن ابی سلول
منافق بعالم دیگر انتقال نمود و صاحب کلمه بعثت الامم بمکارم اخلاق بسر قبر
اهل نفاق نماز گذارده هنوز از موضع صلوة جدا نشده بود که آیه و لا تصل
علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره فرود آمد و در همین سال نجاشی در حبشه
وفات یافت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه بروی غایبانه نماز گذارد و
ام کلثوم بنت حضرت رسول الله درین سال بعالم بقا خرامید نقلست که در
اواخر ذی قعده سال نهم از هجرت حضرت رسول الله ابوبکر صدیق را
با سیصد نفر از اصحاب بمکه فرستاد که باقامت مراسم حج قیام نموده خلایق را
مناسک حج تعلیم نماید و اوایل سوره برات را بر مردم خواند بعد از توجه صدیق
اکبر جبرئیل امین نازل گشته گفت یا محمد حکم رب العالمین چنانست که ادای رسالت
نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد بنابرین آنحضرت امیر المؤمنین علی مرتضی را طلبیده
و از فرمان الهی آگاه گردانیده گفت از عقب ابوبکر بشتاب و اوایل
سوره برات را از وی بگیر و بر مردم خوان و این چهار حدیث را نیز بسمع خلایق
رسان اول آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مؤمن دوم آنکه بعد ازین هیچ برهنه
طواف خانه کعبه نکند سیوم آنکه بعد ازین هیچ مشرک حج نگذارد چهارم آنکه اهل

هر کسی عهدی موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت
بود و اگر آن عهد موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از گذشتن این مدت
اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر باشد پس حیدر کرار بموجب فرموده احمد مختار
بر ناقه عضبا سید ابرار سوار شده از عقب ابوبکر شتافت و در منزل عرج
او را دریافته اوایل سوره برات را بستاند و در موافقت یکدیگر روان گشته بمکه رسیدند
و در هر موقفی از مواقف حج صدیق خطبه خواند و مرتضی بر خاسته بقرائت سوره برات
و ادای کلمات اربعه قیام نمود آنگاه باتفاق عزم مراجعت فرمودند

ذکر وقایع سال دهم از هجرت

درین سال هر گروه از قبایل عرب بمدینه آمده بشرف اسلام در رسیدند
و بلطف و مکرمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة مخصوص گشته بدیار خود می‌شتافتند
و هم درین سال حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نامه بترسایان نجران نوشته
ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود نصاری بعد از تقدیم مشورت از میان خود
چهارده کس را برگزیده بمدینه فرستادند تا حالات سید کاینات را معلوم نموده
خبر بایشان رسانند و چون آن طایفه بمدینه رسیده بشرف مجالست حضرت رسالت
مشرف شدند آنحضرت ایشان را باسلام دعوت کرد نصاری کلمات سبک بر زبان
آوردند و در اثنا پرسیدند که در شان عیسی چه می‌گویی که بخلاف معهود بی پدری
متولد شده حضرت رسول فرمود که جواب این سخن را امروز نمیگویم درین باب صبر نمایید
تا جواب سخن خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله
کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من
الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم اهل نجران را طلبیده این کلام را
بر ایشان برخواند و نصاری همچنان در مقام عناد و استکبار ثابت قدم بوده
آنحضرت فرمود بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم و گوییم لعنت حق عز
و علا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا مشورت
کرده فردا بامر مباهله پردازیم آنگاه نصاری بمنزل خویش رفته کیفیت گفت وگو را
با عاقب که صاحب رای و تدبیر ایشان بود در میان نهادند عاقب گفت ای معشر
نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در شان مسیح

علیه السلام دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید و اگر نه جمله هلاک خواهید شد زیرا که
هیچ طایفه با هیچ پیغمبری مباهله نکرده اند که بعد از آن زیستگانی یافته باشند اکنون
چون دست از کیش خویش بر نمیدارید مصلحت آنست که قدم در مقام مصالحه نهید
و جزیه قبول نمایید و چون مهم برانجمله مقرر شده روز دیگر وفد نجران متوجه منزل پیغمبر آخر الزمان
گشتند در آن حین سید المرسلین با امیر المؤمنین علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن
و حسین رضی الله تعالی عنهم بیرون آمده با اهلبیت می گفت چون من دعا کنم شما
آمین گویید چون نصاری آل عبا را بدان منوال دیدند و صدیث دعا و آمین شنیدند
ابو الحارث که اعلم آن جماعت بود گفت رویی چند می بینم که اگر از خدا خواهند کوه را
از سر بدر کنند اگر با اینها مباهله کنید در هلاکت خویش و جمیع نصاری سعی کرده باشید
بنابر آن نجرانیان از دغدغهٔ مباهله در آمده با سید کائنات صلی الله علیه و سلم
مصالحه نمودند بدین صورت که هر سال دو هزار حله که قیمت هر حله چهل درم باشد تسلیم
نمایند و در این باب صلحنامه نوشته شد و ترسایان نجران باز گشتند و در همین سال
حیدر کرار بموجب اشارهٔ سید ابرار با سیصد سوار جرار بدیار یمن توجه نمود
و چون بدانجا رسید لشکریان باطراف و جوانب فرستاد و غنیمت موفور و اموال غیر
محصور بدست اهل اسلام افتاد و بواسطهٔ ارشاد جناب ولایت منقبت بسیاری از
مردم آن ناحیه از بادیهٔ ضلالت رهایی یافته بر چشمهٔ هدایت شتافتند و همچنین
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در یمن بود که شهر
[illegible]دمان عبد المطلب احرام بسته بمکه توجه فرمود و صحبت پیوسته که چون عزیمت
گذاردن حج اسلام در خاطر انور حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام تصمیم یافت
بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس داعیهٔ گذاردن حج دارد بیاید و همراه شوند
لاجرم خلق بسیار از اطراف دیار عرب بمدینه آمدند تا از اول کار همراه سید
ابرار از آداب مناسک حج با خبر شوند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بروایتی روز دوشنبه بیست و پنجم ذی قعده از مدینه بیرون آمده بذو الحلیفه تشریف
برد و در آن مقام احرام بسته با صد و چهارده هزار نفر که بقولی در آن سفر ملازم
رکاب فلک فرسای حضرت پیغمبر آخر الزمان بودند زبان بتلبیه گشادند و بعد از
قطع منازل و طی مراحل یکشنبه چهارم ذی الحجه بذی طوی نزول فرمود و نماز
صبح یکشنبه را در آن مقام گذارد و از طرف اعلای مکه در آمده بمسجد الحرام شتافته طواف

خانهٔ خدا

خانهٔ خدا و سعی میان مروه و صفا بجای آورد در خلال این احوال امیر المؤمنین علی
مرتضی از جانب یمن رسیده شتری چند که بهدی حضرت همراه داشت بنظر رسانید
آنحضرت از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بار خدایا
بهمان نیت احرام بسته ام که رسول تو احرام بسته حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که
من احرام حج بسته ام و هدی آورده تو نیز بر احرام خویش باش و در هدی شریک
من شو نقلست که روز پنجشنبه هشتم ذی حجه حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام
با طوایف خلایق بمنا رفت و شب در آن مقام توقف نموده روز دیگر متوجه عرفات شد
و بعد از زوال در عرفات خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند و شرط تضرع بتقدیم
رسانید و بعد از نماز پیشین بیکبار دو قامت بگذارد آنگاه روی بقبله ایستاده
بدعا اشتغال نمود و در آن باب مغفرة الحاج فرمود و درین روز آیه الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل گشت و چون آفتاب
غروب کرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بمزدلفه شتافته شب آنجا بود
و نماز صبح را در تاریکی گذارده بمشعر الحرام آمد و لحظه توقف نموده پیش از
طلوع خورشید از آنجا روان شد و بجمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ ریزه
بینداخت و درین روز در منا خطبه خواند مشتمل بر نصایح و اشیاء دیگر بر زبان راند
بعد از آن بقربانگاه شتافته از جملهٔ شتران قربانی که آنچه علی مرتضی آورده بود
صد نفر رسید شصت و سه نفر را بدست مبارک قربان فرمود و بقیه را امیر المؤمنین
علی مرتضی نحر کرد آنگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده موی همایون را قسمت
نمود و پس از چند روزی که در مکه بسر برد عنان عزیمت بجانب مدینه انعطاف داد
و در منزل غدیر خم بعد از جمع ساختن مردم زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشاد
و از انتقال خویش بسر بهشت جاوید خلایق را خبر داده در اوامر و نواهی کلام الهی
و تعظیم اهلبیت وصیت فرمود و دست علی مرتضی را گرفته گفت من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره
و ادر الحق معه حیث کان آنگاه جناب ولایت دستگاه باشارهٔ حضرت رسالت پناه
در خیمه نشست و طبقات خلایق بآنجا رفته شرط تهنیت بجای آوردند و درین سال
ابراهیم بن حضرت رسول الله وفات یافت مدت حیاتش بروایت براء بن عازب شانزده
ماه بود

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و بیان وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بثبوت پیوسته که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مرضی
بر ذات همایونش طاری شده اندک زمانی آثار صحت زایل گشت لیکن خبر بیماری
آنحضرت در هر دور و نزدیک رسید جمعی دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و طلیحه بن
خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی و سجاح بنت الحارث بن اسود التمیمیه اما مسیلمه با وفد
بنی حنیفه در سال دهم از هجرت بمدینه آمد و چون قومش بمجلس حضرت رسول رفته ایمان
آوردند او در منزل توقف کرده می گفت اگر محمد خلافت خود بمن دهد تبعیت نمایم
و الا فلا حضرت مصطفی این سخن را استماع نموده نزد او رفت و در آن وقت شاخ خرمایی
در دست آنحضرت بود پس مسیلمه را مخاطب ساخته گفت اگر این شاخ درخت را از من
طلب داری بتو ندهم و تو از تقدیر الهی نتوانی گذشت و اگر تو بعد از من باقی مانی
بغضب سبحانی گرفتار خواهی شد و چون مسیلمه بدیار بنی حنیفه باز گشت دعوی نبوت کرده
خلق بوی گرویدند و روز بروز کارش روی در ترقی داشت چنانچه پس از وفات خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات عدد متابعانش از صد هزار متجاوز بود و مسیلمه کذاب
در برابر آیات قرآن کلمات پریشان در نظم بسته بمردم میخواند و بطریق شعبده
اشیاء غریب ظاهر میکرد در روضة الاحباب مذکور است که اول کسی که بیضه مرغ
را در شیشه سر تنگ در آورد و پر بریده طایر را بهم وصل نمود مسیلمه بود القصه
ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش خالد ولید را با لشکری کامل
بیمامه فرستاد و مسیلمه نیز در برابر آمده جنگی عظیم دست داد نخست ارباب ضلالت
غالب گشتند و آخر بمقتضای کلمه الحق یعلو و لا یعلی اصحاب هدایت ظفر یافته
مسیلمه در باغی گریخته بزخم حربه وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه و یکی دیگر از
انصار بدار البوار پیوست اما سجاح در سال یازدهم از هجرت در بنی تغلب دعوی
نبوت کرد و جمعی بوی ایمان آوردند مسیلمه قاصدی نزد او فرستاده صحبتش را
خطبه خواند و سجاح بدیار مسیلمه آمده بین العسکرین خیمه زدند و در آنجا دو کذاب
باهم صحبت داشته مسیلمه جهت مهرش نماز صبح و خفتن را از امت او اسقاط کرد و سجاح
بعد از قتل مسیلمه مسلمان شده در اسلام وفات یافت اما اسود عنسی کاهن ماهر
بود و شعبده بازی و امور غریبه بمردم مینمود و او بعد از وفات باذان در یمن خروج کرده
آن مملکت را متصرف شد و مرزبانه را که عورت شهر بود در حرم باذان
بخواست و معاذ بن جبل رضی الله عنه که بموجب فرموده حضرت رسول صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم در آن نواحی بتعلیم احکام اسلام در آنجا بود گریخت و چون این خبر بسمع شریف
حضرت خیر البشر رسید بعضی از مسلمانان که در آن ولایت بودند نامه نوشته اشارت
فرمود که بهر نوع میسر شود دفع آن بد اختر قیام نمایند اهل اسلام مرزبانه را از قتل
وی با خود متفق ساخته فیروز دیلمی و دادویه که آن مستوره را [illegible]
گردانیده بود در نقبی زده بخوابگاهش شتافتند و سرش را از تن جدا کردند و این قضیه
قبل از وفات سید کاینات بیکروز بوقوع انجامید اما طلیحه در قبیله بنی اسد ظهور
نموده دعوی نبوت کرد و عیینه بن حصین فزاری با قوم خویش مرتد گشته بوی گرویدند
و خالد بن ولید در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر طلیحه لشکر کشیده سپاهش را
منهزم گردانید و اهل ارتداد باز در اسلام در آمده طلیحه نیز ایمان آورد و در زمان خلافت
عمر رضی الله عنه در حرب نهاوند بمرتبه شهادت رسید و از جمله وقایع سنه احدی عشر
یکی آن بود که حضرت خیر البشر در روز دوشنبه بیست و هشتم صفر اسامه بن زید را
با لشکری که صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین رضی الله عنهم داخل
آن بودند سپهسالار ساخته فرمان داد که بغزو روم روند و گوش اسامه را بدرر مواعظ
و نصایح گرانبار گردانیده اسامه بموضع جرف را لشکرگاه کرد و روزی که داعیه
کوچ داشت بنابر اشتداد مرض حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بازگشت
علمای سیر رحمهم الله آورده اند که در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور در
منزل میمونه رضی الله عنها حضرت خاتم الانبیا را تب محرق و درد سر دست داد
و سایر زوجات مطهرات آنجا جمع آمده آنحضرت چند کرت بر زبان آورد که
این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود امهات مومنین دانستند که از این
سخن مقصود حضرت سید المرسلین آنست که در ایام مرض بخانه صدیقه باشد لاجرم
بر آن معنی راضی گشتند عباس و علی مرتضی رضی الله عنهما آنحضرت را بحجره عایشه
بردند و روز بروز مرض آنسرور سمت ازدیاد میگرفت و ساعت بساعت
حضرت رسالت را پیشتر از پیشتر ضعف استکمال می پذیرفت ابو سعید خدری رضی الله عنه
روایت میکند که حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام در ایام مرض روزی بر منبر
بر آمده و بتصحیح فرق انام قیام نموده در اثنای آن فرمود که حق عز و علا بنده را
مخیر گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب و نعیم جنت و لقای او و آن بنده
چیزی را که نزد خداوند است اختیار کرد صدیق رضی الله عنه از شنیدن این سخن

گریان شده و ما تعجب کردیم که آیا سبب بکاء چه تواند بود و آن دانستیم که آن شده فخر حضرت
پیغمبرست منقول است از عائشه صدیقه رضی الله عنها که حضرت خاتم الانبیاء در مرض موت روزی
فاطمه زهرا را نزدیک خود طلبیده در گوشش سخنی گفت فاطمه گریان شده نوبت دیگر حضرت
خیر البشر بسبیل نهان با وی سخن در میان نهاد زهرا فرحناک و خندان گشته صدیقه گوید با فاطمه
گفتم من هرگز فرح بشادی نزدیکتر ازینکه حالا مشاهده کردم ندیده ام آیا سبب چیست
جواب داد که من سر رسول الله را افشا نکنم و بعد از آنکه حضرت پیغمبر علیه السلام از عالم
رحلت فرمود نوبت دیگر کیفیت آن حال را از زهرا پرسیدم گفت نوبت نخستین سید المرسلین
با من گفت که هر سال جبرئیل یکبار پیش من بر رسم قرآن پیمودی امسال دو بار قرآن بمن
خوانده گمان می برم که اجل موعود نزدیک رسیده است و در باره دوم فرمود اول
کسی که از اهل بیت من بمن ملحق شود تو خواهی بود تو راضی نیستی که سیده نسوان
رضوان باشی از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت مصطفی علیه من الصلوات
اتمها در حین اشتداد مرض صحابه را گفت دوات و صحیفه بیارید که جهت شما وصیت نامه
نویسیم که مخالفت در میان اصحاب نشود بعضی خواستند که بموجب فرموده حضرت رسول
عمل نمایند و برخی جانب نقض گرفته آوازها بلند گشت سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت
برخیزید که نزد او ازمنت منازعت نزد هیچ پیغمبری دیگر از وقایع زمان مرض آن بود که
روزی حضرت خیر البشر فرمود که هفت مشک آب از هفت چاه آورده بر سر من ریزید
و چون برا بموجب تقدیم رسانیدند آنحضرت را خفتی حاصل شده بمسجد شتافت
و بمنبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی در حق انصار وصیتها فرمود و در آخر مجلس از
قریش هم سخنان بر زبان رانده بحجره همایون مراجعت نمود و بعد از آن نکیوست دیگر مجلس
عام در داده و خطبه خوانده جهت اداء حقوق کلمات معجز آیات بر زبان راند مگر اینکه
از حیز قوت بفعل آورد نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم در ایام مرض چون وقت نماز
در رسیدی بمسجد تشریف برده امامت فرمودی اما در آخر اوقات بیماری سه روز یا چون
نوبت آمده در آن روزها بموجب اشارت حضرت مصطفی صدیق اکبر بامامت قیام می نمود و بروایتی
هفده وقت نماز بجماعت بعد از آنحضرت فوت شد بثبوت پیوسته که پیش از وفات سید کاینات
سه روز جبرئیل نازل گشته گفت ای محمد پروردگار تو سلام میرساند و از تو چیزی می پرسد
او اعلمست بر آن چیزی که می پرسد که خود را چه سان می یابی سید المرسلین فرمود که خود را
محزون و اندوهناک و متالم می یابم در روز دوم و سوم عزرائیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که حکم صد هزار

فرشته بود

فرشته بود در حجره همایون آمده و جبرئیل همراه ایشان پیشتر عرض داشت که اینک ملک الموت
بر در ایستاده رخصت در آمدن میطلبد و پیش ازین رخصت بهیچ شخصی از آدمی زاد
نطلبیده و بعد ازین نیز صدور نخواهد یافت حضرت رسالت فرمود که ای اخی
او را دستوری ده تا در آید و عزرائیل بعد از حصول اجازت در آمده زبان بسلام
بگشاد و گفت ای محمد بنا بر فرمان حق تعالی مطیع امر و نهی توام اگر رخصت فرمایی
روح مطهرترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل
نگریست روح الامین گفت ای احمد پروردگار مشتاق دیدار تست لاجرم سید عالم
صلی الله علیه وسلم ملک الموت را اشارت کرد تا بکاری که تعلق باو دارد مشغول شود
و چون عزرائیل آغاز قبض روح مطهر آن سرور کرد و سکرات موت بر آنحضرت
غالب گشت که رنگ رخسار همایونش گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و در آن
زمان قدحی آب نزد خویش نهاده دست بزد و بر جبین مبارک مالیده میگفت اللهم
اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی فرخنده اش نشسته ساعتی دست راست
و گاه دست چپ میکشید عائشه رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم در سقف خانه نظر انداخته و دست خود برداشته میگفت مع الرفیق الاعلی
ناگاه دست مبارکش مایل بزمین شده روح پر فتوح سید اولین و آخرین بجوار
مغفرت پروردگار منتقل گشت قطعه آن طاق بارگاه نبوت فرو نشست و آن
قصر با شکوه رسالت خراب شد ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس [illegible]
مدت حیوة حضرت خواجه کاینات بقول اشهر و اصح شصت و سه سال بود و انتقال آنحضرت
بروایت مشهور در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول روی نمود و بعضی روز دوشنبه دوم
ماه مذکور گفته اند و الله اعلم بالصواب ذکر اسامی جماعتی که در غسل و تدفین سید المرسلین
صلوات الله و سلامه علیه مشغول بودند امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه حضرت رسول را غسل داد
و عباس و اولادش فضل و قثم رضی الله عنهم آنحضرت را ازین پهلو بدان پهلو میگردانیدند
و اسامة بن زید حارثه و صالح آب بر حضرت رسالت میریختند و اوس بن خولی انصاری
بنا بر التماس انصار در غسل سید ابرار و اخیار حاضر گشته بود و ندا آمد [illegible]
نبود و چون ازیشان را الیهم از غسل باز پرداختند اکثر صحابه بر جنازه آنحضرت
نماز گذاردند و ابو طلحه انصاری در میان خانه بحفر قبر مشغول شد و لحد کند و علی و عباس
و عقیل بن ابی طالب و اسامه و شقران و بروایتی فضل و قثم و بقول عبد الرحمن عوف

در قبر درآمدند و من بعد لبنها را هموار ساختند و دفن آنحضرت در نیم شب بآخر
چهارشنبه بوقوع پیوست نقل است که آخر کسی که از قبر حضرت رسول بیرون آمد علی بود
و بعضی قثم را گفته‌اند و برخی گویند مغیره بن شعبه آخرین کسیست که از قبر بیرون آمد
اما این روایت را اکثر اهل تعنیف نموده‌اند والله اعلم بالصواب ذکر اسامی ازواج
طاهرات و سراری حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات باتفاق اهل سیر حضرت خیر البشر
یازده زن در عقد خویش آورده با ایشان زفاف فرمود بدین ترتیب که نوشته میشود
اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلابست و او قبل از هجرت
برحمت حضرت عزة پیوست چنانچه مذکور شد دوم سوده بنت زمعه بن قیس است که
نسبتش بلؤی بن غالب که از جمله اجداد اشرف دودمان عبد المطلب است می‌پیوندد و او
بروایتی در سنه اربع و خمسین من الهجرة وفات یافت سیوم عائشه بنت ابی بکر
صدیق است رضی الله عنهما و غیر از وی هیچ عورتی دیگر بکر بشرف مصاحبت حضرت رسالت
مشرف نشده و وفاتش در هفدهم رمضان سنه ثمان و خمسین از هجرت اتفاق افتاد
چهارم حفصه بنت عمر بن الخطاب است رضی الله عنه و او در شعبان سنه خمس و اربعین
بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پنجم زینب بنت خزیمه بن الحارث بود و او
بعد از آن که هشت ماه بعد از ازدواج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در ربیع الآخر سال چهارم
از هجرت وفات یافت ششم ام سلمه بنت ابی امیه مخزومی بود و مادرش عاتکه بنت
عبد المطلب و وفاتش در سنه تسع و خمسین اتفاق افتاد و ام سلمه آخر زنی است که از
امهات مومنین بجوار رحمت رب العالمین واصل شد هفتم زینب بنت جحش بود و مادر وی
امیمه بنت عبد المطلب است و فوتش در سنه عشرین روی نمود هشتم جویریه بنت حارث
بن ضرار بود و وفاتش در پنجاه یا پنجاه و شش بوقوع پیوسته نهم ام حبیبه بنت ابو سفیان
بن حرب بود و در سال چهل و چهار از هجرت سید ابرار از عالم انتقال نمود دهم
صفیه بنت حیی بن اخطب بود و وفاتش بروایتی در سنه ست و ثلاثین بوقوع انجامید
یازدهم میمونه بنت الحارث الهلالیه بود و او بقولی در سال پنجاه و یک از هجرت
وفات یافت در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت پناه را
چهار سریه بود اول ماریه قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه نزد حضرت
خیر البریه فرستاده بود و او در سال شانزدهم از هجرت از عالم انتقال نمود
دوم ریحانه که در اصل از اسیران بنی النضیر یا بنی قریظه بود و او در سال دهم از هجرت

فوت شد

فوت شد سیوم کنیزکی جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده بود چهارم کنیزک زینب
بنت جحش که با آنسرور بخشیده بود ذکر اولاد سید عالم صلی الله علیه و سلم بروایت مشهور
میان جمهور آنست که حضرت رسول را دو پسر بود قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب
و رقیه و ام کلثوم و فاطمه زهرا اما در روضة الاحباب مذکور است که آنحضرت را
پسری دیگر هم بود موسوم بعبد الله و او را از جهت تعظیم طیب و طاهر میگفتند و باتفاق
علماء ملت جمیع فرزندان حضرت رسالت غیر ابراهیم از خدیجه کبری رضی الله عنها
بوجود آمدند و سوای فاطمه زهرا سلام الله علیها جمیع اولاد حضرت خیر البرایا در
حیات آنحضرت وفات یافتند ذکر اسامی کاتبان وحی بصحت پیوسته که سید عالم صلی الله
علیه و سلم چنین مقرر فرموده بود که عثمان بن عفان و امیر المومنین علی ابن ابی طالب
رضی الله عنهما کتابت وحی کنند و اگر ایشان غایب باشند ابی بن کعب و زید بن
ثابت بدین امر اشتغال نمایند و هرگاه که هیچ یک ازین چهار بزرگوار حاضر نبودندی
هر کس از کتاب اصحاب که در مجلس بودی مثل طلحه و زبیر و عبد الله بن مسعود و
غیر هم حاضر بودندی وحی نوشتندی بر خرد خرده دان ارباب فضیلت و عرفان
پوشیده و پنهان نماند که چون این مختصر زیاده ازین گنجایش تفصیل احوال حضرت
سید المرسلین نداشت لاجرم قلم تشکین رقم بذکر مجملی از معظمات وقایع اختصار
نموده اینک اگر سعادت مساعدت نماید و جناب خداوندگاری هدایت شعاری
مقرب الحضرة السلطانی لا زال مویدا بالتایید السبحانی اشارت فرماید سیر
حضرت خیر البشر مجلد علیحده ترتیب داده آید اکنون وقت آنست که جواد خوش خرام
خامه در میدان تحریر شمه از واقعات زمان خلفاء الراشدین و ائمه اثنا عشر جولان
نماید و من الله الاعانة و التوفیق مقاله پنجم در ذکر خلفاء الراشدین و ائمه اثنا عشر رضوان الله علیهم اجمعین
ذکر خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ائمه سیر و اخبار رحمهم الله الملک الغفار آورده‌اند که
چون انتقال سید ابرار در مدینه اشتهار یافت فوجی از انصار در سقیفه بنی ساعده
جمع گشتند و خواستند که امر خلافت را بر سعد بن عباده رضی الله عنه قرار
دهند این خبر بسمع اشرف مهاجر رسیده صدیق اکبر و فاروق اعظم و
ابو عبیده بن الجراح بدان مقام رفتند و هر یک از فریقین در مفاخر و مناقب
خویش سخنان گفته قال و قیل بسر حد تطویل کشیده اما بالآخر جمیع اصحاب
بخلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه راضی شده در آن روز خواص بیعت کردند

روز دیگر بیعت عام بوقوع انجامید جمعی از علما برانند که علی مرتضی در همان روز
دست بیعت با بوبکر صدیق داد و زمره بعد از چهل روز و فرقه بعد از شش ماه
گفته اند اما شیعه را اعتقاد آنست که اسد الله الغالب مطلقا با امیر المؤمنین
ابوبکر بیعت نکرده والعلم عند الله آورده اند که چون امر خلافت بر صدیق
اکبر قرار گرفت چنانچه حضرت خیر البشر صلوات الله وسلامه علیه مقرر فرموده
بود اسامة بن زید را با لشکر فرخنده اثر بجانب دیار شام بتقریب غزو روانه
بهر انتقام که پدرش شهید شده بود رسیده و بی آزار آنکه بر مخالفان ظفر یافته
باز گشت و بروایتی از قاتلان پدر انتقام کشید و روایتی است که چون سید
عالم صلی الله علیه وسلم بریاض جنت خرامید و این خبر در دیار عرب منتشر گردید
بسیاری از قبایل بنی سلیم و بنی غطفان و فزاره و هوازن و بنی تمیم و غیرهم
از اسلام برگشته آثار ناپسندیده بظهور رسانیدند چنانچه اکثری از
مرتدان باز ایمان آوردند و جمعی که از قبول اسلام کردن ابا نمودند از ضرب
تیغ بی جان گردیدند و بعد از آن که خالد ولید رضی الله عنه از مهم اهل ارتداد
باز پرداخت باشارهٔ صدیق و مدد مثنی بن حارثه شیبانی رایت عزیمت
بفتح بلاد عراق برافراخت و تیغ غزات و جهاد آخته باندک زمانی بلده ابله
و حیره و انبار و عین التمر و دومة الجندل را مفتوح ساخت آنگاه
بمقتضای فرموده ابوبکر صدیق رضی الله عنه زمام مهام عراق را بقبضه
اقتدار مثنی نهاده بنفس نفیس متوجه بلاد شام گشت و چون بدانجا رسید ابوعبیده
بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و خالد بن سعد بن العاص که با جمعی از مؤمنان
متوجه حرب رومیان بودند وی پیوسته شد و خالد در دیار شام نیز بارفع اعلام
اسلام قیام و اقدام نموده چند نوبت سپاه هرقل را که باضعاف مضاعفه
حامیان دین بودند منهزم گردانید و در وقتی که با سی و شش هزار مرد در کنار
نهر یرموک در برابر دویست هزار کافر خنجر گذار بر آراسته خیال جدال
داشت قاصدی از مدینه رسیده خبر وفات صدیق را آهسته بخالد
رسانید و با آواز بلند گفت اینک تازه خلیفه حضرت رسول الله دوازده هزار
سوار مدد شما میرسد مسلمانان از استماع این خبر مستظهر و مطمئن گشتند
خالد نهانی از قاصد پرسید که بعد از ابوبکر خلافت بر که قرار یافت

جواب داد که

جواب داد که بعمر و خالد رضی الله عنه بنا بر آنکه منشور فراخ فاروق اعظم نسبت
بخود معلوم داشت بر زبان آورد که من معزولم گفت آری امارت این لشکر
تعلق با بوعبیده گرفته بالجمله در آن روز سپاه اسلام بکد و جهد تمام بکشش و کوشش قیام
و اقدام نموده رومیان را منهزم ساختند و اموال موفور و اجناس غیر محصور و اسبان
راهوار و شتران بار بردار و نقود نامعدود و جواهر زواهر بر سبیل غنیمت بدست
ارباب هدایة در آمد و خالد بن ولید در وقت قسمت غنایم نزد ابوعبیده رفته آنجناب را
از فوت صدیق اکبر و خلافت عمر و عزل خویش و نصب او با مارت لشکر خبر داد
و ابوعبیده خمس غنایم را جدا کرده بدار الخلافه فرستاد و بقیه را بر سبیل سویه
میان لشکر قسمت فرمود **ذکر وفات صدیق اکبر و بیان بیعت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه** در سال سیزدهم
از هجرت مرضی بر ذات پسندیده صفات خلیفهٔ حضرت رسول الله استیلا یافت و روز
بروز شدت آن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت و آنجناب در آن ایام عمر بن الخطاب
را ولیعهد ساخته چون این خبر بگوش اصحاب رسید اکثری بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند
و طلحة بن عبید الله و بعضی دیگر نخست آغاز مضایقه کرده بالآخره ایشان نیز بیعت
مبادرت نمودند و بعد از آن که خاطر خطیر ابوبکر صدیق رضی الله عنه از این امر فراغت
یافت داعی حق را لبیک اجابت گفت و بریاض جنت شتافت اسماء بنت عمیس که زوجه
آنجناب بود بدن مبارکش را غسل داد و عمر رضی الله عنه بروی نماز گذارد و در حجره
عایشه پهلوی قبر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم جسد مطهرش را دفن کردند
زمان حیاتش بقول اکثر مورخان شصت و سه سال بود و مدت خلافتش دو سال
و سه ماه و کسری **ذکر نسب امیر المؤمنین ابوبکر و بیان اسامی و القاب آنجناب** نسب شریفش
به پنج واسطه بمرة بن کعب که از اجداد حضرت رسول است می پیوندد ابوبکر بن ابی قحافه
بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره در دفتر ثانی از کتاب روضة الاحباب
مذکور است که نام امیر المؤمنین ابوبکر در جاهلیت عبد الکعبه بوده و حضرت رسالت
این اسم را بعبد الله تغییر فرمود و چون اول کسی که تصدیق معراج نمود ابوبکر بود
ملقب بصدیق شد و بنا بر آن که سید عالم صلی الله علیه وسلم در حق آنجناب گفت
انه عتیق من النار صدیق را عتیق نیز میخوانند **ذکر ازواج و اولاد ابوبکر رضی الله عنه**
آنجناب در ایام جاهلیت دو عورت داشت که در حباله نکاح آورده بود یکی قتیله
بنت عبد العزی که عبد الله و اسماء ذات النطاقین ازو متولد گشتند و دیگری ام رومان

بنت عامر بن عمر عبد الرحمن و عایشه از وی در وجود آمدند و صدیق اکبر در زمان
اسلام نیز دو زن را بفراش خویش اختصاص داد یکی اسما بنت عمیس که محمد
بن ابی بکر مرتضی از وی تولد نمود دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری و این
عورت در وقت وفات صدیق حامله بود دختری آورد ذکر عمال و کتاب صدیق
رضی الله عنه قاضی آنجناب عمر بن الخطاب بود و کاتب عثمان بن عفان و زید
بن ثابت و عامل وی در مکه عتاب بن اسید و در طایف عثمان ابی العاص و در مهاجر بن
ابی امیه و در حضرموت زیاد بن ولید و در بحرین علا حضرمی و در نجران جریر بن
عبد الله البجلی و در سواد عراق مثنی بن حارثه و در دیار شام ابو عبیده بن الجراح
بن جینه و یزید بن ابی سفیان اما این سه کس در تحت امر خالد بن ولید بودند ذکر
اعمال آنجناب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون فاروق اعظم رضی الله عنه مسند
خلافت را بوجود همایون خویش زیب و زینت داد اول حکمی که فرمود عزل خالد بن
ولید بود از امارت سپاه شام و نصب ابو عبیده بن الجراح بجای او و این معنی بر خاطر
اکثر مهاجر و انصار گران آمد و سعی و اهتمام خالد در ارتفاع اعلام اسلام و
انحطاط رایات کفر و ظلام کالشمس فی وسط السما ظاهر و هویدا بود اما ابو عبیده
نیز در فتح بلاد شام و کسر لشکرهای قیصر آثار پسندیده بظهور آورده بود و بنظر
وفور جد و اجتهاد وی بیشتر آن ولایت در تحت تصرف مسلمانان در آمد تفصیل
آن وقایع در کتب مبسوطه مذکور است علماء اخبار آورده اند که در اوایل خلافت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه مثنی بن حارثه از عراق بمدینه شتافته شرف صحبت
فاروق اعظم را دریافت و درباب جنگ عجم استمداد فرمود عمر بن الخطاب
اکابر اصحاب را جمع ساخته خطبه فصیح و بلیغ خواند و مردم را بر فتح بلاد عراق و حرب
کفار عجم ترغیب و تحریص نمود ابو عبیده بن مسعود الثقفی این امر خطیر را قبول کرده
با لشکر آراسته در مصاحبت مثنی بجانب عراق شتافت و در آن زمان بقول
اکثر مورخان ایالت عجم را پوران دخت داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا بود
بالجمله ابو عبیده با دو لشکر عظیم که متعاقب یکدیگر از مداین بجنگ وی آمدند
و سرداری یکی از آنها جابان و دیگری جالینوس بود غالب گشته بنظر و نصرت اختصاص یافت
آنگاه رستم فرخ زاد شخصی را که موسوم به بهمن جادو بود بحرب سپاه اسلام
نامزد نمود و ابو عبیده از توجه بهمن آگاه گردیده و بر آب فرات جسری بسته

از پل گذشته

از پل گذشت و بهمن جادو با جنود نامحدود در برابر آمده حربی صعب دست داد
و در اثنای قتال بتقدیر الهی خال ابو عبیده در زیر دست و پای پیل شهید گشت
بالجمله چون چشم زخمی بسپاه اسلام رسید بنابران که جسر را ویران کرده بودند بعضی
غریق بحر فنا شدند و بعضی مثنی اکثر از معرکه سلامت بر آمدند در خلال این احوال
خبر اختلال ملک پوران دخت بسمع بهمن جادو رسیده بمداین مراجعت نمود و بعد
چون خبر واقعه جسر بسمع امیر المومنین عمر رسید در اوایل سال چهاردهم از هجرت
جریر بن عبد الله البجلی را سردار سپاه گردانیده بسواد عراق فرستاد و جریر با
مثنی پیوسته باتفاق بدیار حیره در آمدند و در هر جا لشکرگاه ساختند از آنجانب
نوبت دیگر عجم قدم در میدان جلادت نهاده مهران و هرویه با جمعی کثیر بمحاربه سپاه
اسلام مبادرت نمودند در اثنای قتال فوجی از اهل ضلال کشته گشت و بقیة السیف
انهزام یافته و غنایم موفوره بچنگ ارباب هدایه افتاد و بعد از این وقایع
فارسیان یزدجرد بن شهریار را بر مسند حکومت نشاندند و فی الحال رونقی
در ملک ایشان پدید شد و یزدجرد رستم فرخ زاد را بحرب مسلمانان نامزد کرد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه چون از انتظام حال عجم خبر یافت بعد از تقدیم مشورت سعد
بن ابی وقاص را با لشکر موفور بطرف عراق فرستاد و امر ایالت آن ولایت را بوی
تفویض نمود و سعد رضی الله عنه بدان صوب شتافته قبل از وصول او مثنی برحمت ایزد
متعال واصل گشت و در سال پانزدهم از هجرت سعد با لشکر اسلام در نواحی قادسیه
برستم فرخ زاد و سپاه کفر و ظلام رسیده در مدت سه روز محاربات عظیمه دست
داده و بسیاری از مشرکان در شست فنا داد آخر الامر بمضمون کلمه کریمه
و ما النصر الا من عند الله العزیز نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایه مسلمانان وزیده
علم دولت اهل عصیان نگونسار شد و رستم بضرب تیغ یکی از مجاهدان بقعر جهنم
شتافته لشکرش انهزام یافت و چندان غنیمت نصیب مومنان گشت که حساب
وهم از احصای آن بعجز و قصور اعتراف می نماید و در سال شانزدهم از هجرت
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه لشکر بمداین کشید و یزدجرد شهریار قرار
بر فرار اختیار کرده بطرف عقبه حلوان گریخت و دار الملک اکاسره در تحت
فرمان در آمد بلکه در اندک زمانی بیمن اجتهاد و حسن اهتمام سعد اکثر بلاد
عراق و فارس و غیره در حیطه ضبط و تسخیر اهل اسلام قرار گرفت و

اقطار جهان از نور بهجت سپاه نصرت پناه روشنی و نضارت پذیرفت ذکر بعضی از وقایع و حالات دیگر که در ایام خلافت عمر [illegible] علمای ملت سید المرسلین و مخبران احوال خلفاء الراشدین در مصنفات خویش چنین آورده که در سال چهاردهم از هجرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب حضرت خاتم الانبیا بود با فوجی از جنود ظفر ورود بکاظمه فرستاد تا در آن جا بلده بنا کنند و غرض فاروق اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که بین سپاه پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد و شد مسدود گردد و پیش یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که تعمیر آن شهر را بود که فارسیان از آنجا نزدیک هندوستان توانند رفت بالجمله عتبه بدان طرف شتافته در پای جبل حجر شهری وسیع بنا نهاد و معماران و بنایان قریب سه سال در آن بلده کار کردند تا باتمام رسید و بنا بر آنکه آن بنا بموضعی واقع شد که اطراف و جوانبش سنگ لاخ بود به بصره اتسام یافت و بصره عبارت از زمین سنگ لاخ است و بعد از آنکه مردم بسیار در بصره جمع آمدند امیر المؤمنین عمر امارت آن ناحیه به مغیره بن شعبه تفویض نمود و پس از زمانی که جمعی از اهل غرض سعایت مغیره در امر زنا نسبت کردند فاروق اعظم او را از حکومت معاف داشته ابو موسی اشعری را بجایش نصب کرد و وی لوای عدالت پروری برافراشت و هم در سال پانزدهم از هجرت عمرو عاص بموجب فرموده ابو عبیده بن الجراح بظاهر بیت المقدس شتافته آن بلده طیبه را محاصره نمود و ارطبون که از جمله علمای نصاری بود و از قبل هرقل بحکومت آن دیار قیام مینمود بعمرو پیغام فرستاد که محال است که ترا فتح این بلده میسر گردد زیرا که مرا چنین معلوم شده که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مسخر سازد در ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان مینماید که خود را و مارا از تنگنائی و متاعب دور کرده کلمهٔ العود احمد بر زبان رانی عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب قاصدی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطبون ارسال نمود اما رسول را وصیت فرمود که چنان نکند که اهل شهر دانند که او زبان ایشان را میداند و هر چه از ارطبون شنود آن را بلوح خاطر نگاشته باز گردد بالجمله چون قاصد عمرو عاص بارطبون رسید ارطبون سخنی را که سابقاً مسطور شد اعاده نموده در این اثنا یکی از رومیان پرسید که آیا تسخیر این شهر بدست که میسر شود ارطبون جواب داد که یقین پیوسته که شخصی این شهر را مفتوح سازد که نام او سه حرف باشد و آوازهٔ عدالت و مهابت او

بکوش ساکنان

بکوش ساکنان هفت اقلیم رسیده و نام این عزیز که حالا بمحاصره مشغول است با حرفی که فارق است میان عمر و عمرو چهار حرفست قاصد باز گشته این حدیث را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو فی الحال رقعهٔ مشتمل بر کیفیت واقعه نزد فاروق اعظم فرستاد و عمر بن الخطاب بعد از اطلاع این قضیه بنا بر استصواب بجانب شام نهضت نمود و علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در مدینه بخلافت خویش تعیین فرمود منقول است که آنجناب بشهر جابیه که از آنجا تا ایلیا پنج روزه راه است رسید امرای شام مثل ابو عبیده بن الجراح و یزید بن ابو سفیان و شرحبیل حسنه و اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و چون ارطبون از این معنی وقوف یافت بر سبیل هزیمت بجانب مصر شتافت و طایفهٔ از علما و احبار آن دیار بملازمت آنجناب خلافت شعار آمده جزیه قبول نموده ابواب مخالفت را مسدود ساختند و دروازهای بیت المقدس را بر روی اهل اسلام مفتوح گردانیدند در بعضی از کتب منشور ایالت مصر بنام عمرو عاص مسطور شده و خدمتش بر آنجناب توجه نمود و ارطبون خبر آمدن عمر را شنیده متوجه روم گردید و عمرو عاص بی دردسر خیره و آمد شد شمشیر در آن مملکت پای بر سریر عزت و حکومت نهاد چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از مهمات شام باز پرداخت در هر یک از آن بلاد گماشتگان گذاشته ابو عبیده را بر همه حاکم ساخته لوای توجه بجانب مدینه برافراخت و چون این خبر بهجت اثر بکوش ساکنان یثرب رسید زبان حال هر یک بمضمون این مقال که از نتایج طبع مستقیم آن دایرهٔ فضل و کمالست گویا شد که رباعی انصاف بده ای فلک مینا فام ٭ تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام ٭ خورشید جهانتاب تو از جانب صبح ٭ یا ماه شب افروز من از جانب شام ٭ و در این سال عمر خطاب رضی الله عنه اختراع دیوان نهاد و اسامی اهل بیت و اجلهٔ اصحاب را در دفاتر مثبت کرده جهت ایشان رسوم مقرر فرمود و در سال هفدهم سعد وقاص بعد از استجازه از امیر المؤمنین عمر بلدهٔ کوفه را بنا نهاد زیرا که هوای مداین که در آن زمان نشیمن مسلمانان بود بمزاج اعراب موافقت نداشت و چون کوفه باتمام رسید سعد با سپاه اسلام در آن مقام لوای اقامت برافراشت در تاریخ جعفری مسطور است که این بلده را بجهت آن کوفه گفتند که اول در وضع آن از نی و بوریا خانها ساخته بودند و هم در این سال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وضع تاریخ هجری فرمود پوشیده نماند که تاریخ مصدر باب تفعیل است بمعنی ... از نحویان تاریخ را چنین تعریف کرده اند که التاریخ یوم معلوم نسبت الیه الزمان

یاتی علیه یعنی تاریخ روز معین نیست که ایام آینده را بروی نسبت کنند و دربیل اکثر
بلاد اهواز مفتوح شد و درسال هژدهم از هجرت حضرت محمد خیر الانام بلا و وبا در
دیار شام شایع گشته بسیاری از مسلمانان بروضه رضوان توجه نمودند و ابو عبیده
بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و سهیل بن عمرو از آنجمله بودند و چون فاروق اعظم
رضی الله عنه از و اقعه ابو عبیده و یزید آگاه گردید معویه بن ابی سفیان را بامارت
شام سرافراز کردانید و در دفتر ثانی از روضة الاحباب مسطور است که در سال
نوزدهم از هجرت فوجی از ارباب هدایة در کوه لبنان بغاری رسیدند که در آنجا تخت
زرین نصب کرده مردی مرده را بربالای آن نهاده بودند و دریکطرف آن
میت لوحی مجسم از طلا یافتند و سطری چند بلغت رومی بر آن نقوش بود که
من انبیا را پیر نوشته ام که بشرف ملازمت عیص بن اسحاق النبی مشرف گشتم و بعد از
وی مدتی بدولت و اقبال گذرانیدم و در دنیا عجایب بلا انتها دیدم از جمله آنکه
در چله تموز باریدن برف و تگرگ را مشاهده نمودم باید که اگر امثال این امور
بنظر شما درآید تعجب مکنید و غریب تر امری آنست که بنی آدم از موت بغایت غافل اند
و حال آنکه قبور آبا و اجداد و اولاد و اصحاب خود را می بینند و از عظیم وقایع که روز
قیامت است نمی اندیشند به تحقیق که من میدانم قومی را که با وجود اقرار بوحدانیت
حضرت پروردگار مرا از این غار بیرون برند و این تخت را ملک خویش شمرند و
چون امر بظهور آید فراخ زمان از نهج اعتدال انحراف نماید و امانت و دیانت
در میان مردم نماند و عاقبت محمود صلحا و متقیان را باشد و دین اسلام بعجز پیوسته که
درسال مذکور امیر المومنین عمر سرای عباس و مروان را بخرید و داخل مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم ساخته آن مسجد را وسیع گردانید و درسال بیستم جمعی
کثیر از اهل کوفه از سعد شکایت کردند بنا بر آن او را امیر المومنین عمر معزول گردانیده
امارت کوفه را بعمار بن یاسر داد و عبد الله بن مسعود در ضبط اموال بیت المال
مقرر فرمود و درسال بیست و یکم از هجرت میان عرب و عجم در موضع نهاوند جنگ عظیم
دست داد و با وجود آنکه نعمان بن مقرن که سردار لشکر اسلام بود شهید گشته
هزیمت کاف لشکر کفار را شامل دولت حضرت احمد گشته غنایم بسیار یافتند فتح
نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد از این واقعه دیگر عجم را اجتماع و تعدد
واقع نشده و درین سال بواسطه شکایت کوفیان عمار بن یاسر رضی الله عنه از امارت

ایشان معزول

ایشان معزول شده آن امر بمغیره بن شعبه مقرر گشت و درسال بیست و دوم از هجرت
فتح آذربیجان و همدان و دماوند و ری تسخیر شد و حاکم مازندران و جرجان قبول
مال و خراج را بر خود گرفت و درسال بیست و سیوم از هجرت ساریه بن زنیم بفرمان
امیر المومنین عمر با لشکر فرخنده اثر بدار اب جرد فارس رفت و حاکم آن ناحیه در شهر
متحصن شد سپاه نصرت پناه اسلام مدة دو ماه بمحاصره آن طایفه کمراه مشغول بودند
بعد از آن اهل حصار از کردان استمداد نموده آن گروه بی ایمان بمدد ایشان
شتافتند و از دو جانب مسلمانان را در میان گرفتند اتفاقاً روز جمعه بود که ناگاه جمعی
ارباب هدایة را روی نمود در وقتی که عمر بن الخطاب در مسجد با دا خطبه اشتغال
داشت حال آن دو لشکر بروی مکشوف گشته همگی همت مقصود بر تقویت مجاهدان
دین گردانیده ندا کرد که یا ساریة الجبل و حضرت حق عز و جل این صوت را بگوش
ساریه و سپاه او رسانیده بموجب فرموده خود را به کوه کشیدند آنگاه به تمام
وجهه لا کلام با کفار آغاز محاربه و کارزار نموده و مخاذیل از ستیز و آویز
عاجز شده روی بوادی گریز نهادند و فتح آن کشور رهین همت امیر المومنین عمر
علاوه فتوحات دیگر گشت القصه در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه
قوت و شوکت امة حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بمرتبه رسید که بروایتی سی و شش
هزار شهر و قصبه مفتوح شد و چهار هزار کنشت منهدم گشت و بجای آنها مسجد
تعمیر یافت و یک هزار و نهصد منبر جهت خطبه نماز جمعه در اطراف عالم مرتب شد
الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد سید المرسلین و علی آله و خلفائه اجمعین
الی یوم الدین ذکر شهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه کافه راویه اخبار آورده اند که در اواخر ایام
خلیفه انام کعب احبار بعرض رسانید که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده است چون
عمر رضی الله عنه چون مطلقا ضعف و الم در بدن احساس نمیفرمود از این سخن متعجب
شده پرسید که ترا از کجا این معنی معلوم شد جواب داد که از توریة و ایضاً در آن وقت
غلام مغیره بن شعبه که فیروز نام داشت و ابو لولو کنیتش بود بملازمت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه رسیده از کثرة مطالبت خواجه خود شکایت نمود آنجناب سوال کرد که
چه هنرها داری گفت آهنگری و نجاری و نقاشی امیر المومنین عمر فرمود که با وجود این
هنر مغیره آنچه از تو میطلبد مناسب است آنگاه جناب خلافت پناه گفت ای ابو لولو
شنیده ام که آسیا بادی توانی ساخت که از جهت آرد کردن غلات پیش اهل اسیای

کرد آن نیزی ابولولو جواب داد که کار آسیائی تو آسیائی سازم که تا انقراض دوران از وی حکایت کنند
وچون ابولولو غایب گشت امیرالمؤمنین عمر گفت این غلام مرا بکشتن تهدید کرد و هم در آن نزدیکی چون
فاروق اعظم بمحراب امامت رفته جهت ادای نماز بامداد امامت نمود ابولولو تقدم جرأت نموده
چهار زخم بدان همایون تن رسانید از جمله زخمی بر تحت ناف آنجناب کارگر آمد و ابولولو
از غایت شقاوت چند کس دیگر را نیز زخمی ساخته آخر الامر یکی از مسلمانان قطیفهٔ بزرگ
بر سر وی انداخت و متعاقب آن حرکت در روی او جسته از پایش در آورد و ابولولو
بعد از آنکه از حیات نومید گشت کاردی بر حلق خویش رانده بدوزخ شتافت **بیت**
خار که دارد در زبان نیشتر ❊ هم کلید دل شکند پیشتر ❊ القصه امیرالمؤمنین عمر را از مسجد بخانه بردند
وچون روز دوم دریافتند که صحت ... نظام ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایستهٔ
مسند خلافت دانند بولایت عهد تعیین فرماید فاروق اعظم فرمود که سزاوار این کار شش
کس اند علی و عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحه و عبدالرحمن بن عوف مناسب آنست که
این شش بزرگوار از میان خود یکی را بخلافت اختیار کنند و بعد از قیل و قال همه بر آنچه قرار
گرفت که آن خلیفه علی التعیین ابوطلحه انصاری را گفت می باید که بعد از فوت من با پنجاه
نفر از انصار بر اصحاب شوری موکل باشی و کسی را که از ظلبه بیش ایشان تکذیب ...
ترغیب نمائی تا بیعت خلافت را اقرار دهند و اگر سه نفر از این شش نفر مخالفت
جانب سه کس را که عبدالرحمن بن عوف در آنمیان باشد ترجیح نمائی و باید که پسر من عبدالله
در آن مجلس حاضر شود و لیکن در هیچ امر دخل نکند و چون فاروق اعظم رضی الله عنه
از امر وصیت فراغ یافت در آخر ذی حجه سنه ثلث و عشرین باجل طبیعی شتافت و صهیب
رومی بموجب وصیت عمر بر وی نماز گذارده قالب مطهرش را در روضهٔ منورهٔ حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم به پهلوی قبر ابوبکر دفن کردند مدت عمر آنجناب بقول اکثر
شصت و سه سال بود و زمان خلافتش ده سال و شش ماه و کسری والعلم عند الله

ذکر نسب و کنیت و القاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه

نسب شریف آنجناب بهشت واسطه بکعب بن لوی که از اجداد حضرت رسالت است می پیوندد بدین ترتیب که عمر بن الخطاب
بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب کنیت
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ابوحفص بود و یکی از القابش فاروق است ابن عباس
رضی الله عنه گوید روزی از عمر بن الخطاب سوال کردم که بچه جهت ترا فاروق میگویند
جواب داد که من در آن زمان که بسعادت ایمان فایز شدم و حضرت پیغمبر با مسلمانان در سرائی که

در آنجا پنهان بودند

در آنجا پنهان بودند بیرون آورده بمسجد الحرام رفتیم و آشکارا نماز گذاردیم آنگاه حضرت
رسالت مرا فاروق خواند و این حدیث نیز مرویست که ان الله جعل الحق علی لسان عمر
وقلبه و هو الفاروق فرق الله به بین الحق والباطل و عمر بن الخطاب کسی است که او را
امیرالمؤمنین گفتند و سبب اطلاق این لقب بر آنجناب آنست که چون بمسند خلافت نشست
روزی در مجمعی بر زبان فرخنده بیان آورد که ابوبکر صدیق را خلیفهٔ رسول الله میگفتند
خالی از طولی نباشد مغیره بن شعبه گفت تو امیر مائی و ما مومنانیم اگر ترا امیرالمؤمنین گوییم
مناسب باشد و حضرت عمر رضی الله عنه خود فرمود که مرا امیرالمؤمنین گویند و می باید
و درین باب روایتی دیگر نیز وارد شده والله اعلم بالصواب **ذکر اسامی ازواج و
اولاد عمر بن الخطاب رضی الله عنه** گویند آنجناب در مدت حیوة شش زن در حبالهٔ
نکاح آورد اول زینب بنت مظعون که عبدالله و عبدالرحمن اکبر و حفصه ازین
عورت متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول که عبیدالله که در جنگ صفین با معاویه
بود از آن زن تولد نمود سیوم ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی و از وی دختری بر
وجود آمد که مسمات بفاطمه شد چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت و این جمیله پسری آورد
موسوم بعاصم گشت پنجم ام کلثوم بنت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و از وی دختری
و پسری تولد نمود پسر زید نام داشت و دختر رقیه ششم عاتکه بنت زید بن عمرو
بن نفیل و ازین زن پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند و امیرالمؤمنین عمر دو کنیز
داشت یکی از آنها یک پسر آورد که موسوم بعبدالرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری
و دختری در وجود آمد پسر را عبدالرحمن اصغر نام کرد و دختر را زینب **ذکر اسامی
جماعتی که در عهد خلافت امیرالمؤمنین عمر بشغل و عمل بودند** نافع بن عبدالرحمن خزاعی در مکه
حاکم بود و سفیان بن عبدالله ثقفی در طایف و ابوموسی اشعری در بصره و مغیره بن
شعبه در کوفه و عمرو بن عاص در مصر و عمیر بن سعد در حمص و معاویه بن ابی سفیان در دمشق
و عمرو بن عتبه در آذربایجان و یعلی بن امیه در یمن و عثمان بن ابی العاص در بحرین
در تاریخ گزیده مسطور است که زید بن ثابت در مدینه و شریح بن حارث کندی
در کوفه و کعب بن سور در بصره قاضی امیرالمؤمنین عمر بودند و کاتب آنجناب زید
بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و معیقیب بن مخزوم را نیز گفته اند **قصهٔ
شوری** بصحت پیوسته که چون اهل مدینه از دفن امیرالمؤمنین عمر باز پرداختند ستهٔ
مذکوره را در موضعی جمع ساختند تا امر خلافت بر یکی از ایشان قرار یابد

و آن شش نفر در مناقب خویش خطبها خوانده [illegible] بسر حد تطویل پیوست
عبد الرحمن بن عوف گفت ای قوم امر خود را بسه تن راجع سازید زبیر گفت من حق خود را
بعلی ابن ابی طالب باز گذاشتم و طلحه گفت من امر خویش را بعثمان تفویض نمودم
و سعد بر زبان آورد که من عبد الرحمن را صاحب عهد خویش کردم پس بعد از آن عبد الرحمن
خود و سعد را از خلافت بیرون آورده اصحاب شوری متعهد شدند که در تعیین خلیفه
از صواب دید او تجاوز ننمایند و پس از آن عبد الرحمن بعد از تفریق یاران بی واسطه
بی واسطه از علی پرسید که اگر با تو بیعت نمائیم رضا میدهی که بکتاب خدا و سنت امر گفت
با آلت عثمان و از عثمان نیز همین سوال کرد آنجناب جواب داد که علی بیشتر این
امر است و میان طلحه و زبیر نیز همین سخن گذشت و طلحه عثمان را اختیار نمود و زبیر گفت
مختار من علی است عبد الرحمن بر زبان آورد که کار خلافت ظاهرا بیکی ازین دو
بزرگوار قرار میباید و مدت سه روز درین فکر بسر برده با اکثر اعیان مهاجر و انصار
بشرط مشورت بجای آورده خاطر اکابر و اصاغر را مایل بخلافت علی و عثمان یافت و صبح
روز چهارم از فوت عمر رضی الله عنه خلایق را در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
جمع ساخت و بعد از ادای نماز بامداد در پهلوی منبر ایستاده گفت ای اصحاب شوری
برضای شما تعیین خلیفه برای من تفویض شده است ایشان جواب دادند که بلی آنگاه گفت من
بقدر طاقت استخبار احوال کردم و کسی که مستحق این امر باشد بسر خلافت نشانم پس
امیر المؤمنین علی را طلبیده گفت ای علی شرط میکنی که اگر با تو بیعت کنم بکتاب خدای و سنت
حضرت مصطفی و سیرت شیخین عمل نمائی آنجناب جواب داد که بقدر مقدور آنچه کوشش
سعی نمایم و رای مرا در تفصیل قضایا وقع خواهد بود عبد الرحمن دست شاه مردان را
گذاشته و امیر المؤمنین عثمان را نزدیک خوانده همان سخنان در میان آورد ذوالنورین
از وفور رغبت شروط را قبول کرده و شروط بوسع امکان و مقدور گردانید آنگاه
عبد الرحمن گفت خدایا بشنو و گواه باش که من عثمان را والی مسلمانان ساختم و قلاده
خلافت را در گردنش انداختم پس دست بر دست ذی النورین زده بیعت کرد و مردم مبادرت
نموده بمبایعت پرداختند اما علی ابن ابی طالب همچنان در مکان خویش نشسته دست
به بیعت دراز نکرد و در روایتی از جانب تا مسجد بیرون رود عبد الرحمن بر زبان آورد که
یا علی و من نکث فانما ینکث علی نفسه بعد از آن آنجناب نیز پیش رفته با ذوالنورین
بیعت فرمود **ذکر خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه** بثبوت پیوسته که چون ذوالنورین

عبد الرحمن

بر سریر خلافت

بر سریر خلافه نشست اول قضیه که در میان آمد قضیه عبید الله بن عمر و هرمزان
بود بیان این سخن آنست که هرمزان که حکومت اهواز و خوزستان داشت [illegible]
در زمان فاروق اعظم در دست مسلمانان گرفتار گشته بمدینه رسید و بزبان کلمه طیبه
گویا گردانیده بخنجر که ابولؤلؤ مرتبه بلند شهادت ترقی نمود شخصی [illegible]
عبید الله رسانید که روزی ابولؤلؤ بطریق خفیه با هرمزان مکالمه داشت او از استماع
این سخن مظنه حاصل شد که هرمزان ابولؤلؤ را بران حرکت باعث آمد بنابران [illegible]
بر سر آن پیر مسلمان رفته دست بقتلش دراز کرد و چون ذوالنورین زمام مهام
انام را در قبضه اقتدار درآورد مجمعی ساخته در قضیه مذکوره مشورت نمود جمعی
از اعیان مهاجر و انصار آنجناب را بر قتل عبید الله ترغیب نمودند و فوجی از صحابه
نقیض گرفتند آخر الامر امیر المؤمنین عثمان دیه هرمزان از بیت المال ادا فرموده
عبید الله را مطلق العنان گردانید و در سال بیست و چهارم از هجرت حضرت رسول
ذی النورین رضی الله عنه مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه معاف داشته ایالت آن
بلده را بسعد بن ابی وقاص تفویض نمود و در سال بیست و پنجم از هجرت رقم عزل بر صحیفه
حال سعد کشیده آن منصب بولید بن عقبه که برادر مادری امیر المؤمنین عثمان
بود گذشت و در سال بیست و ششم از هجرت عمرو عاص از امارت مصر معزول شده
آن امر بعبد الله بن سعد ابی سرح قرار گرفت و فتح مملکت افریقیه بر دست او
پذیرفت و درین سال عثمان رضی الله عنه بر نیت گذاردن عمره بمکه مبارکه رفته
سراهای که قریب مسجد الحرام بودند بخرید و داخل مسجد گردانید و در سنه تسع و عشرین
عبد الله بن نافع بن الحصین بموجب فرموده امیر المؤمنین بجانب غرب زمین شتافته
اندلس را مفتوح ساخت و در سال بیست و هفتم از هجرت فتح جزیره قبرس باهتمام
معاویه میسر گشت و بروایتی درین سال امیر المؤمنین عثمان ابوموسی اشعری را از حکومت
بصره عزل نموده آن منصب را به پسر خاله خویش عبد الله بن عامر تفویض فرمود
و در سال بیست و نهم از هجرت ذی النورین بحج رفته روز عرفه در منا خیمه زد و نماز
را که حضرت سید المرسلین و شیخین در آن مقام قصر کرده بودند تمام گذارد و بعضی
شکایت کردند و او را اسباب دوام منسوب شد امیر المؤمنین عثمان بعد از طلب ولید
گناه حد شرب را بدره چند نواخته ایالت کوفه را بسعید بن العاص ارزانی داشت و درهمین
سال انگشتری حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام از دست ذی النورین در چاه اریس افتاده

[illegible]

تا پیدا شد و هم درین سال جناب خلافت مآب باغوای معاویه ابوذر غفاری را از شام بمدینه طیبه
و از آنجا نیز اخراج فرموده بربذه فرستاد و فوت ابوذر غفاری رضی الله عنه در مقام
اتفاق افتاد و در سنه احدی و ثلثین قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با ششصد
کشتی که مشحون بمردان جنگی بود در دریا نشست و معاویة بن ابی سفیان باتفاق عبدالله
بن سعد ابی سرح بمنع رومیان کمر اجتهاد در میان بسته در موضع ذات الصواری فریقین بهم
رسیده بر روی آب آتش قتال التهاب یافت و مسلمانان بفتح و نصرت مخصوص گشته
بعضی از مخالفان با دیدهای پر آب بصوب فرار شتافتند و برخی از آن خاکساران در دوزخ قرار
گرفتند و در سنه اثنی و ثلثین عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما
بروضهٔ رضوان و بهشت جاودانی خرامیدند **ذکر مخالفت اهل کوفه نسبت بسعید بن العاص**
[illegible] علما اخبار آورده اند که چون ولید بن عقبه از امارت کوفه معزول گشت
ایالت آن بقعه بر سعید بن العاص قرار گرفت و سعید بخلاف ولید ابواب عطوفت
و انبساط باشراف کوفه مبسوط نساخته در بانی تعیین فرمود و در فصل قضایا از طریق عدل
و مداهنه نفرمود بنابران اکابر آن سرزمین مثل مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و
صعصعة بن صوحان و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان بطعن
و عیب سعید گشاده در حق امیرالمؤمنین عثمان نیز سخنان گفتند و سعید ذی النورین را
ازین آگاه گردانید آنجناب حکم باجلاء ایشان فرمود و حاکم کوفه آن فرقه را بشام فرستاد
روزی چند در خدمت معاویه بسر بردند و زبان طعن بر روی او نیز دراز کردند معاویه
بعد از استجازه از دار الخلافه اشراف کوفه را بحمص روانه ساخت و عبدالرحمن
بن ولید که حاکم آن بلده بود با کوفیان در غایت کم عنایتی ملاقات نمود و در سنه اربع و ثلثین
رضی الله عنه سعید بن العاص از جهت مهمی بمدینه طیبه رفت بعد از آن که این خبر بگوش اشتر
و رفیقانش رسید بلطایف الحیل از عبدالرحمن رخصت معاودت حاصل نموده بکوفه
آمدند و اکثر اهالی آن بلده را با خود متفق ساخته چون سعید از مدینه بازگشت و نزدیک بکوفه رسید
خدمتش را از دخول مانع شدند و سعید بدار الخلافه رجعت نموده کیفیت حال را
بعرض ذی النورین رسانید و آنجناب ابوموسی اشعری را بامارت کوفه نامزد کرده اهالی آن دیار
تقدیم اطاعت و انقیاد پیش آمدند **ذکر اسباب رنجش مردم از خلیفه انام و بیان فتنهای که**
روی نمود دران ایام یکی از آنجمله آن بود که ذو النورین رضی الله عنه جمعی از خویشان خود را که
بفسق و ظلم موسوم بودند بایالت ولایات فرستاد و مناصب اکابر بنجیبه روی نمود(؟) در قصاص

دیگر آنکه

دیگر آنکه حکم و اولادش مروان و حارث را که مطرود و مردود حضرت خاتم الانبیا بودند
بمدینه طیبه باز آورد و مروان را بشرف وزارت و دامادی خویش مشرف گردانید و خمس غنایم
افریقیه را بوی و برادر و پدرش بخشید دیگر آنکه خلایق را بجمع و قرائت یک مصحف تکلیف نموده
باقی مصاحف را بسوخت دیگر آنکه هر چند رعایا از ظلم عاملان آنجناب شکایه کردند
حل آن غرض نموده در قسم عزل رعیه اموال آن طبقه تمکن یافت(؟) و بواسطه فساد مروان
اشراف صحابه مثل علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم کارت
موقف خلافت تنفر جستند و این اخبار در اطراف و دیار عرب اشتهار یافته سرایت نمود
و موجب گفت و شنید هر بلی(؟) سرو باکشت(؟) و کار بجایی رسید که در سنه خمس و ثلثین از هجرت
جمعی کثیر از اهالی مصر و کوفه و بصره بر خلع امیرالمؤمنین عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند
و بعضی از اکابر صحابه مانند عمار بن یاسر و رفاعة بن رافع انصاری و غیرهما با اهل
غوغا متفق شدند و ذو النورین بخانه مرتضی علی رضی الله عنه تشریف برده از آنجناب
التماس فرمود تا در تسکین آن جماعه کوشیده نوعی سازد که ایشان مساکن خویش مراجعت
نمایند اسد الله الغالب پس از شرایط پیمان با امیرالمؤمنین عثمان که من بعد آنچه
صلاح و صواب دید یاران باشد تجاوز ننماید و بگفتار مروان فریفته نشود این ملتمس را قبول نموده با قومی
از اعیان صحابه بمنزل ضنادید مصر رفت و بکلمات خوش و منقدمات دلکش آن قوم
را از مقام عناد بگذرانیده باز گردانید آنگاه مروان بعرض امیرالمؤمنین عثمان
رسانید که مناسب آنست که خطبه خوانده نزد مردم مدینه ظاهر گردانی که
بنابر آن که اهل غوغا دانسته که من بر دفع ایشان قادرم و بر بطلان گمان
خویش مطلع گشته بازگشتند و آنجناب بصواب دید مروان پای بر منبر نهاده امثال
این سخنان بر زبان آورد عمرو عاص جواب داد که ای عثمان از فدای تو ترس که اینها
را اندر خواهند نیاز گردانیده ایم و چون ذو النورین بجواب عمرو اشتغال نمود از
اطراف و جوانب مسجد فریاد برآمد که ای عثمان توبه کن بلکه بعضی از اشرار بسنگ ریزه
بجانب آن قدوهٔ احرار انداختند لاجرم شرمسار از منبر فرود آمده بخانه رفت
و علی مرتضی بآنجناب ابواب ملاقات را مفتوح ساخته گفت تا هر چند در انتظام
کار خلافت سعی مینمایم تو سخن مروان را بر زبان می آری عثمان رضی الله عنه گفت
تدبیر این مهم چیست علی کرم الله وجهه جواب داد که مناسب آنست که باز خطبه خوانده
بعذر خواهی خلایق و اثبات آن امور نالایق قیام و اقدام نمایی جناب خلافت پناه

باجتماع مردم فرمان داد و بمنبر بر آمد و سخنان رقت آمیز بسمع مردم رسانیده عذر آورد و باستغفار
زبان بگشاد و چون از این امر فارغ گشته بدار الخلافه تشریف برد جمعی از اکابر
و اشراف بر در خانه مجتمع شده خواستند که بآنجناب ملاقات نمایند و زبان بشکر و
ستایش بگشایند درین اثنا مروان کلمات پریشان بعرض رسانیده گفت خطبه که
امروز بر زبان امیر المؤمنین جاری شد نیکو نبود و مقصود پسر ابو طالب آن بود که
تو بجرایم خویش معترف شده از و ممنون گردی اکنون مرادش بحصول پیوست
و بعد از ادای این سخنان بیرون آمده مردمی را که بخیال ملاقات ذی النورین آمده
بودند بناخوشی تمام باز گردانید و آن قوم نزد علی کرم الله وجهه رفته کلمات
درشت مروان از العرض رسانیدند و آنجناب دیگر با امیر المؤمنین عثمان ملاقات نکرد

بتقدیره

ذکر مراجعت اهل فتنه و غوغا و شهید شدن ذی النورین [illegible] از دنیا

در اکثر کتب معتبر مسطور است که مصریان در حین مراجعت از مدینه التماس عزل عبد الله بن سعد بن
ابی سرح از حکومت مصر و نصب عبد الرحمان ابی بکر نموده بودند این ملتمس بعز قبول افتاده بود همت
در مصاحبت عبد الرحمان روی بدیار خویش نهادند و بعد از قطع سه منزل جمازه سواری را
دیدند که بطرف مصر میرود از وی پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیر المؤمنین
عثمانم و نزد عبد الله بن سعد میروم گفتند هیچ مکتوبی نزد تو هست گفت نی مصریان
شرط تفحص بجای آورده در مطهره آب نامه یافتند که سرش را مهر کرده در موم گرفته بودند
مضمون آنکه چون گردنکشان مصر بآنجناب رسند سر فلان و فلان را از تن جدا
گردان و فلان و فلان را مثله گردان و بدستور معهود مشغول باش و این صحیفه بخط
مروان بود و مهر امیر المؤمنین عثمان نیز داشت بالجمله چون مصریان بر اطلاع
فحوای این کتابت بجانب مدینه مراجعت نموده خبر بکوفیان و بصریان فرستادند تا
ایشان نیز باز گشتند و غبار فتنه و شور این نوبت بمرتبه بالا گرفت که مطلقا
برشحات سحاب نصیحت و موعظت اطفا نپذیرفت و ذی النورین هر چند سوگند
یاد کرد که من ازین نامه وقوف ندارم بجایی نرسید لاجرم در سرای [illegible] محصور
و آن گروه مدت چهل روز بمحاصره پرداخته آب بر آنجناب ندادند و آخر الامر در
روز جمعه هژدهم ذی حجه سنه خمس و ثلثین آتش بیداد بر افروخته در دار الخلافه سوخته
بخانه ذی النورین رضی الله عنه در آمدند در آنحال آنجناب بقرائت قران اشتغال
داشت و مروان با بعضی از غلامانش سلاح بسته بقدم قتال پیش شد عثمان

رضی الله عنه

رضی الله عنه آواز داد که هر یک از غلامان من که سلاح انداخته ترک کارزار کند
آزاد باشد بعضی از عبید دست از جنگ باز داشته و بعضی از حرب کردن با اهل غوغا
در آن سرا بخشیده و کنانه بن بشر نزد امیر المؤمنین عثمان رفته خواست که زخم کاری
کارش را تمام سازد و عبد الرحمان بن عدیس الطائی و قتیره و سودان نیز قصد قتل
عثمان اقدام نمایی که مارا از خونش احتیاج نیست آنگاه نزد جناب خلافت پناه آمده
گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا بحسب کار تو ترسانیم آنجناب از این معنی ابا
نموده عاقبت ضربتی بر وزد و خون بر آیه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم چکیده
سودان شمشیری کشیده تا بر امیر المؤمنین عثمان زند در آنحال نائله بنت
الفرافصه خود را بر زبرش افکند و تیغ انگشتانش بریده و قتیره کار عثمان را
با تمام رسانیده غلام ذی النورین بعضی از غلامانش بخانه در آمدند و کار آن دو ملعون را
تمام ساخته بدوزخ فرستادند آورده اند که مدت سه روز جسد مبارک ذی النورین
رضی الله عنه در آن خانه افتاده ماند و هیچکس بدفنش نپرداخت آنگاه علی مرتضی
کرم الله وجهه از عبد الرحمان بن عدیس رخصت تدفین خلیفه روی زمین حاصل
نموده و جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و بعضی دیگر از انام میان شام و خفتن آنجناب
را بواسطه عدم وجدان تابوت بر تختی نهاده برداشتند و اهل غوغا قصد
نموده بودند که امیر المؤمنین عثمان را در گورستان بقیع دفن کنند لاجرم
در حایطی که میان مقبره مسلمانان و جهودان حایل بود دفنش سپرده خشت
حیوة ذی النورین رضی الله عنه هشتاد و دو سال بود و زمان خلافتش دوازده
سال و یازده ماه و هژده روز گفته اند **ذکر بیان نسب و لقب امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه**
نسب شریف آن قدوه اشراف بچهار واسطه بعبد مناف که از اجله اجداد حضرت
رسالت است می پیوندد بدانکه عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس
بن عبد مناف اما کنیت آنجناب ابو عمرو بود و در مرتبه ابو عبد الله و ابو لیلی نیز میگفتند
و لقب آن خلیفه کثیر الحسب ذو النورین بود میان جمهور بنور خان مشهور گشت که
امیر المؤمنین عثمان را بجهت آن ذی النورین میگفتند که بازدواج دو دختر
حضرت خیر البشر مفتخر و سرافراز گشته بود و نظام نیمعی در وجه آنجناب گفته اند

بیت
گزینی خواجه کونین بوده — بدامادی لقب ذی النورین بوده

ذکر اسامی ازواج و اولاد ذی النورین رضی الله عنه

آنجناب در ایام جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد

در آمده بود اوّل رُقیه و امّ کلثوم که در سلک بنات حضرت سیّد کائنات انتظام داشتند
از آنجمله بودند و آنچه بقیّه ازواجش هست نایله بنت مروان امّ عمرو بنت جندب
بن عمرو فاطمه بنت ولید بن مغیره امّ البنین بنت عُیینه الفزاری رمله بنت شیبة بن
ربیعه نایله بنت الفرافصه و ذی النورین را ازین عورات یازده پسر و شش دختر
متولد شدند اسامی پسران بر اینموجب است عمرو عبد الله الاکبر عبد الله الاصغر
از رقیه بنت حضرت رسول الله در وجود آمده در سن شش سالگی بعالم بقا خرامیدند
ابان خالد سعید عتبه ولید شیبه مغیره عبد الملک امّا نامهای دختران اینست مریم
امّ سعید عائشه امّ ابان امّ عمرو امّ البنین رضوان الله علیهم اجمعین ذکر اسامی عاملان عثمان
در حین قتل عثمان در اطراف جهان حاکم بودند در بیان گماشتهٔ آن خلیفه با استقلال در مکه عبد الله بن
حضرمی بود و در طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیّه و در بصره و توابع
عبد الله بن عامر و عبد الله خود در بصره نشسته حنیف بن قیس را بحکومت خراسان
فرستاده بود و در کوفه ابو موسی اشعری بحکومت اشتغال داشت و در دمشق معاویة بن
ابی سفیان و در حمص عبد الرحمن بن خالد ولید و در فلسطین علقمة بن حکیم و در قرقیسیا
جریر بن عبد الله البجلی و در آذربیجان اشعث بن قیس و در اصفهان ثابت بن القرح
و در همدان بشیر بن امیّه و در ری سعید بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت و قاضی
مکه ابو هریره و قاضی شام ابو درداء و کاتب امیر المؤمنین عثمان مروان بن حکم بود
و صاحب شرط عبد الله بن قنفذ التیمی بود ذکر خلافت اسد الله الغالب امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب کرّم الله وجهه در مصنّفات جمهور علما و اخبار مسطور است که بعد از قتل ذی النورین
رضی الله عنه بسه روز مصریان بملازمت شاه مردان آمده التماس نمودند که مسند خلافت
بوجود همایون خویش زیب و زینت بخشد آنجناب جواب داد که رضای شما در هیچ مصلحت
دخلی ندارد بلکه زمام اختیار این کار در قبضهٔ اقتدار مهاجر و انصار است مصریان
این سخن را بعض اکابر اصحاب رسانیده اکثر با ایشان هدایة بخدمت حیدر کرار
شتافتند و متفق اللفظ و المعنی معروض داشتند که جهان را از مقتدائی چاره نیست
و بنا بر کمال حسب و جمال نسب و سبق در اسلام و قرب حضرت خیر الانام تقلّد این
منصب را هیچکس احق و اولی از تو نمیدانیم امید آنکه سریر امامت را بذات فرخنده
صفات خویش مشرّف و مزیّن سازی و پرتو التفات بر حال کافه رعایا و عامه برایا
اندازی علی مرتضی کرّم الله وجهه نخست از قبول امر خلافت ابا نمود و بالآخره بر

مبالغه و الحاح

مبالغه و الحاح مهاجر و انصار گفت این مهم بحضور طلحه و زبیر تمشیت پذیرد لاجرم
شخصی بطلب آن دو بزرگوار رفته ایشان را پیغام داد که هرگاه مسلمانان ترا
خلافت تعیین فرمایند ما طریق متابعت مسلوک داریم این سخن موقع قبول نیافت
مالک اشتر طلحه و حکیم بن جبله زبیر را بدان انجمن حاضر ساختند و خطاب کلام
بسمع ایشان رسانید که اهل اسلام امامی میخواهند و مرا بامر ریاست رغبتی نیست اکنون
هر کس از شما رغبت میکند من بشرط متابعت و مبایعت بجای می آرم طلحه و زبیر
گفتند با وجود تو این تمنا کرا بخاطر رسد آنگاه طلحه دست بر دست مرتضوی علی
زد و بیعت کرد و چون دست طلحه بواسطهٔ زخمی قصوری داشت حبیب بن ذؤیب گفت
ید شلّاء و بیعت لا یتم و آن روز بیعت خواص واقع شد روز دیگر بیعت خواص و
عوام غیر از بعضی مخصوصان امیر المؤمنین عثمان که بمبایعت مبادرت ننمودند بعد از آن
شاه مردان را داعیهٔ عزل عمّال امیر المؤمنین عثمان شد و مغیرة بن شعبه بملازمت
شتافته گفت یا امیر المؤمنین مناسب چنان می نماید که روزی چند در عزل ایشان
خصوصاً معاویة بن ابی سفیان تاخیر فرمائی تا قواعد قصر خلافت استحکام یابد و
آوازهٔ بیعت ایشان بخاص و عام رسد آنگاه آنچه مصلحت دانی باقامت رسانی
جناب ولایت مآب این نصیحت ناپسندیده بر زبان گذرانید که و ما کنت متخذ المضلین
عضدا روز دیگر مغیره بدار الخلافه رفته گفت آنچه دیروز بعرض رسانیدم خطا بود
و رای امیر المؤمنین عین صدق و صواب در این اثنا عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از
جانب مکه رسیده مغیره را دید که از مجلس همایون بیرون می آمد و بعد از ملاقات
از امیر المؤمنین علی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر آنچه در آن دو روز از وی
شنیده بود بسمع ابن عباس رسانید عبد الله گفت دیروز نصیحت کرد و امروز
خیانت و با وجود این حال حیدر کرار صواب دید خویش اصرار نموده عثمان بن حنیف را
جهة امارت به بصره فرستاد و عمارة بن شهاب را بکوفه و عبد الله بن عباس را به یمن
و قیس بن سعد بن عباده را بمصر و سهل بن حنیف را بدمشق اما عثمان چون
به بصره رسید عبد الله بن عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عماره در نزدیکی
کوفه شنید که اهالی آن بلده غیر از ابو موسی هیچکس را بامارت قبول ندارند لاجرم
بازگشت و یعلی بن امیّه که حاکم یمن بود بعد از آنکه از توجه عبد الله بن عباس
واقف شد اموال بیت المال را برداشته رایت عزیمت بصوب حرم محترم برافراشت

و عبدالله بجانب یمن در آمد و قیس بن سعد چون بنواحی مصر نزول فرمود طایفهٔ سر از بیعتش
شتافته او را معزز و محترم بشهر در آوردند اما سهیل بن حنیف در نواحی شام شنود که
خواص و عوام آن ولایت بمعاویه اتفاق کرده داعیه دارند که از علی مرتضی رضی الله عنه
خون عثمان را طلب نمایند بنابران بمدینه بازگشت و صورت واقعه را بموقف عرض رسانید
و اینمعنی موجب پریشانی ضمیر انور امیر المؤمنین حیدر گردید ذکر مخالفت طلحه و زبیر نسبت
بشاه مردان و موافقت عایشه صدیقه با ایشان بصحت پیوسته که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بر سریر خلافت نشست طلحه و زبیر نزد آنجناب رفته طلحه التماس ایالت کوفه و زبیر توقع
امارت بصره کردند امیر جواب داد که شیخین و ظهیرین درین امر غیر شما کسی نیست اگر
شما رضا دهم بعد ازین در حدوث وقایع با که مشورت کنم طلحه و زبیر ازین سخن آزرده
خاطر گشتند و درین اثنا استماع نمودند که عایشه صدیقه از مکه بمدینه می آمد چون شنید که
علی کرم الله وجهه لباس خلافت پوشیده است بخیال مخالفت بصوب حرم مراجعت فرموده
بنابران ایشان نیز هوس خلاف پیدا شده بعد از استجازه از امیر المؤمنین علی
بمکهٔ مبارکه رفتند و جمعی کثیر از بنی امیه و عمال ذو النورین در انتقام لازم الاحترام
مجتمع گشته با طلحه و زبیر در مخالفت جناب ولایت منقبت موافقت نمودند و باتفاق
عبد الله عامر عزیمت بصره کرده عایشه را بانواع وسوسه و فریب با خود همراه ساختند
و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حواب رسیدند سگان آنمکان یکبار بر روی
عایشه رضی الله عنها بانگ کردند ام المؤمنین پرسید که این آب چه نام دارد دلیل گفت
حواب ادکه جواب صدیقه فرمود که من ازینجا گذشته پیشتر نمیروم زیرا که از حضرت مصطفی
علیه من الصلوة اتمها شنیده ام که فرمود کلاب حواب بر روی یکی از ازواج من بانگ
زنند و او در آنحالت بر بطالت باشد جهد کن ای حمیرا که تو آن زن نباشی طلحه و زبیر
گفتند که دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حواب نیست و چند قدمی زبیر پنجاه کس را
برانگیخت تا بر آنمقال گواهی دادند و این اول گواهی دروغ است که در اسلام بوقوع
انجامید بالجمله چون عایشه صدیقه با طلحه و زبیر ببصره رسیدند میان ایشان و عثمان
بن حنیف منازعات و محاربات دست داده بالآخر عثمان بجنگ طلحه و زبیر افتاده
ایشان محاسنش را که طولی داشت بر کندند و عثمان بموضع ذی قار که در آنزمان معسکر حیدر
کرار بود رفت و چون شاه مردان او را بدید بزبان گهربار فرمود که یا عثمان پیر از ما رفتی و
امرد باز آمدی ذکر آمدن حیدر کرار بموضع ذی قار و رفتن ببصره بعد از اجتماع سپاه نصرت شعار

ایمهٔ اخبار

ایمهٔ اخبار آورده اند که چون علی مرتضی رضی الله عنه شنید که عایشه صدیقه با طلحه
و زبیر بجهت انگیختن غبار فتنه بصوب بصره توجه نمودند با فوجی از اکابر مهاجر و انصار
بر سبیل ایلغار از مدینه نهضت نمود تا سر راه بر مخالفان گرفته دست بردی نماید اما
در اثنای راه استماع کرد که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست بنابران
در منزل ذی قار توقف نموده دو نوبت رسولان نزد کوفیان فرستاد ابو موسی
اشعری که زمام رتق و فتق آن دیار در قبضهٔ اقتدار او بود هر بار سپاه را از معاونت
حیدر کرار مانع آمده آخر الامر امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر رضی الله عنهما بکوفه رفته
سخنان دلپذیر و کلمات بی شبیه و نظیر بسمع برنا و پیر رسانیده مردم آن خطه را بنصرت
جناب ولایت منقبت دعوة فرمودند لاجرم اشراف و اعیان آن ولایة بزبان
این ملتمس کشاده قدم در طریق خدمتکاری و سبیل جان سپاری نهادند درین اثنا
مالک اشتر از نزد امیر المؤمنین حیدر رسیده نخست بدار الاماره شتافت و غلامان
ابو موسی را بضرب عمود آهنین نواخته چون خدمتش برین معنی وقوف یافت سراسیمه
از مسجد بدانجانب دوید و از مالک اشتر شنید آنچه شنید القصه بروایتی نوزده
هزار کس در ملازمت امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر و مالک اشتر از کوفه روان شده
بموکب همایون امیر المؤمنین علی مرتضی رسیدند و آنجناب بصوب بصره نهضت فرمود
و چون نزدیک بدان بلده رسید چند نوبت از جانبین رسولان آمد و شد نمودند
و سخن مصالحه در میان افتاد اما بتقدیر ایزدی اینمعنی صورت نپذیرفت و بالآخر مهم
محاربه قرار گرفت ذکر تجلی اژدهای جمل و کشته شدن طلحه و زبیر در اکثر کتب تواریخ
مسطور است که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بنواحی بصره رسید طلحه و زبیر با سی
هزار نفر در برابر آمدند درین اثنا سخن صلح درمیان آمده عدی بن حاتم و مالک اشتر
با جمعی دیگر که در قتل امیر المؤمنین عثمان شریک بودند بفرمان امیر المسلمین از معسکر طرفین
جدا شده بگوشه رفتند و با هم گفتند مناسب آنست که حیلهٔ اندیشیم تا
غبار ستیز قایم گردد آنگاه شبگیر کرده خود را بر سپاه طلحه و زبیر زدند و ایشان
تصور نمودند که امیر المؤمنین علی شبخون آورده لاجرم بر تهیهٔ لشکر پرداختند و اهل
از آنجا بازگشته بمیان سپاه حضرت امیر در آمدند و آوازه افتاد که طلحه و زبیر هم
شبخون حرکت نمودند بنابران امیر المؤمنین علی نیز صف قتال بیاراست علی الصباح
که موج زرنگار خورشید خنجر گذار بر جبل سپهر دوار بارگردند و نظارگیان آسمان

در پس پردهٔ ازرق فام رقعه از نظر همگنان غایب شد طلحه و زبیر هودج صدیقه را
در زره گرفته و بر شتری کوه پیکر بار کرده در موضع مناسب نگاه داشتند و ترتیب صفوف
اقدام نموده رایت محاربت برافراشتند امیر المؤمنین بعد از آنکه از تعبیهٔ لشکر نصرت قرین
فارغ گشت میان دو صف آمده و طلحه و زبیر را پیش طلبیده نقض بیعت بر زبان
آورد و ایشان را از نقض عهد ترسانید و در آخر زبیر را تنها طلب کرد و فرمود که یاد
داری که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از تو پرسید که مرا دوست میداری و
میداری گفتی بلی حضرت رسول فرمود در روزی باشد که بر روی من بیرون آیی و او را
ظلم و جور بر روی خود و مردم بکشی زبیر جواب داد که بلی چنین بود اگر این سخن
مرا یاد بودی هرگز با تو در انتقام نیامدمی اکنون والله مدت العمر بر حرب تو
اقدام ننمایم آنگاه آن سرور بزرگوار رضی الله عنه بجای خود بازگشته زبیر صورت واقعه را
بعرض عایشه و پسر خود رسانید صدیقه و عبد الله آنجناب را بجبن منسوب کرده
چندان بر حرب تحریص نمودند که جهت کفارهٔ سوگند غلامی آزاد کرده در صف
قتال بایستاد آنگاه ابطال رجال از هر دو سپاه در جوش و خروش آمده غبار هیجا
بالا گرفت و نایرهٔ جنگ و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت در کتاب روضة الصفا
مسطور است که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک لشکریان شاه مردان انتظام
دارد بر بطلان خویش متیقن شد زیرا که از زبان گوهرفشان حضرت رسول علیه
شنیده بود که حق با عمار است بنابران علی الفور از معرکه بیرون رفته بطرف
حجاز روان شد و مرورا در وادی السباع که احنف بن قیس با اقارب و عشایر
آنجا نشسته انتظار میکشید تا هر یک از فریقین که نصرت یابد نزد ایشان رود
و احنف بن قیس چون آنجناب را دید گفت کیست که از زبیر خبر بیارد که کجا
میرود عمرو بن جرموز آنخدمت را قبول کرد و خود را به زبیر رسانیده احوال پرسید
و مقداری مسافت با وی همعنان بود و پس از لحظه‌ای عمرو گفت میخواهم که با دار
نماز پیشین قیام نمایم تو از من ایمنی و من از تو ایمن باشم عمرو گفت بلی بعد از آن
زبیر بگذاردن نماز مشغول شد آن لعین سر مبارکش را از بدن جدا کرده
با شمشیرش نزد امام المسلمین آورد و کیفیت حال را بعرض جناب ولایتمآب رسانید
امیر المؤمنین آب در چشم گردانیده گفت ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار زیرا که از
حضرت سید المرسلین چنین شنیده بود عمرو بن جرموز گفت تو بلای امتی اگر برای

کشند بشارت

کشند بشارت دوزخ شنوند و اگر از تو کشند همه خلق رقم صحیفهٔ عالم پس کشند
آنگاه از غایت غصه سر شمشیر بر شکم خویش نهاده زور کرد تا از پشتش بیرون رفت
بیت
بد اندیش هم در سر شر شود ○ چو کژدم که در خانه کمتر شود ○ آورده‌اند که در روز حرب
جمل چون تیر اجل کوشش فرق انام ربا بنید مروان با خود گفت دیروز طلحه با کشندگان
عثمان اتفاق داشت و امروز جهت حب دنیا بطلب خون او اشتغال مینماید بعد از آن
تیری بپای طلحه زد و آنجناب از صعوبت آن زخم بی تاب شده غلامی را گفت
تا او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید در روضة الصفا مسطور است که در آن
طلحه در خرابه افتاده بود شخصی نظر او در آمد آنجناب از او پرسید که تو از کدام لشکری جواب
داد که ملازم شاه مردانم طلحه فرمود که دست بمن رسان تا تجدید بیعت علی بر دارم
و بعد از آنکه آنجناب از تجدید بیعت باز پرداخت مرغ روح شریفش از قفس قالب
پریده کنگرهٔ عرش را منزل ساخت گویند که چون این حدیث بگوش اسد الله الغالب علی ابن
ابی طالب رسید بر زبان آورد که حق تعالی نخواست که طلحه را بی تجدید بیعت ما بهشت
برد والقصه در آن روز از بس کشش و کوشش بسیار نسیم فتح و ظفر بر پرچم امیر المؤمنین وزید
و دلاوران سپاه نصرت انتما شتر عایشه را پی کردند و اهل بصره روی بهزیمت
آورده بروایت اقل در روز جمل هفده هزار کس بقتل رسیدند و از آنجمله قریب هزار کس
از لشکر علی مرتضی بودند بصحت پیوسته که چون جناب ولایتمآب از مهم محاربه باز پرداخت
جناح مرحمت و احسان بر مفارق منصوران و مخالفان بسیط ساخت و غنایمی را که
لشکریان گرفته بودند با وارثان قتیلان رسانیده عایشه را رضی الله عنها باحترام تمام
بجانب مدینه باز گردانید آنگاه ایالت بصره را بعبد الله بن عباس رضی الله عنهما ارزانی
داشته رایت عزیمت بجانب کوفه برافراشت

ذکر مخالفت معاویه بن ابی سفیان بر بهانهٔ خون امیر المؤمنین عثمان

صیرفیان جواهر سخن و دانندگان اخبار روشن بیان
گویند که چون امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بدرجهٔ شهادت رسید و امر خلافت منصب امامت
بر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قرار یافت بعضی از اهل نفاق و حسد پیراهن خون
ذو النورین را برداشته بشام رفتند و کیفیت واقعه را با معاویه باز گفتند و هم در آن
روز یکی از مخالفان پیراهن خون آلود خلیفهٔ ثالث را با انگشتان نایله بمعاویه
برد و بنابران که حاکم شام میدانست که میان او و ابن عم حضرت خیر الانام بهیچ وجه
التیام صورت نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داده فرمود تا در ایام جمعه آن پیراهن

قضایا بیام

وانگشتان را بمسجد جامع بردند تا مردم از مشاهده آن بطلب خون عثمان جازم گردند
و نزد اکابر و اشراف شام چنان ظاهر نمود که این امور شنیعه بسعی علی ابن ابی طالب بوقوع
انجامیده و بنابر آن عقاید سکان آن سرزمین نسبت بامیرالمؤمنین و امام المسلمین متغیر گشته
در خلاف آنجناب بمعاویه متفق شدند و درین حین عمرو بن العاص از فلسطین بدمشق رسیده
با معاویه بیعت کرد و اینمعنی موجب مزید اعتبار و تسلط ابن ابی سفیان گشت و چون پرتو
این اخبار بر پیشگاه ضمیر فایض الانوار حیدر کرار تافت چند نوبت رسل و رسایل بجانب شام فرستاده
شرط نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و فی الحال را از مخالفت امام حق و ریختن خون
مسلمانان ترسانید اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و معاویه از غایت حب جاه از سر
آن عزیمت در نگذشت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از اجتماع عساکر
فرخنده مآثر با نود هزار مرد صف شکن از طرف شام نهضت فرمود و مشهور است که در آن لشکر
هفتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از اهل بیعت الرضوان رضوان الله علیهم اجمعین تشریف
داشتند و اویس قرنی که از تعریف مستغنی است چون از توجه امیرالمؤمنین حیدر خبر یافت
بملازمت شتافته اینمعنی را سرمایه سعادت دینی و دنیوی دانست و در جنگ صفین
شربت شهادت چشیده با علی علیین خرامید نقل است که در راه شام ابن عم حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام بدیر راهبی رسید که آنجا بر زبر منار کلیسیا نشسته
بود و بنابر آن که در آن حین لشکر نصرت قرین بآب احتیاج داشتند امام المؤمنین
راهب را آواز داده آب طلبید مرد دیر جواب داد که یک دلو آب دارم امیر فرمود که
بیشتر ازین مطلوبست راهب گفت نه ظرف آب دارم و همه را ایثار نمایم حیدر کرار
بر زبان الهام بیان گذرانید که ای راهب هیچ چشمه نزدیک باین منار هست گفت نیست
گفت از انبیاء بنی اسرائیل از اینجا آب خورده اند راهب گفت شنیده ام که چشمه در آن موضع
اما از چشم پنهانست آنگاه از بالای دیر پایان آمد و بعرض شاه مردان رسانید که
پدر من از پدر خویش روایت میکرد که درین نواحی چشمه ایست مسدود که از آن پیش
نگشاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری جناب ولایتمآب فرمود که اگر مفتح الابواب خواهد
باشد من آن چشمه را ظاهر گردانم راهب گفت اگر چنین کنی من ایمان آرم و هرگز
دست از دامن متابعت تو باز ندارم بعد از آن شاه مردان بجانب شرقی موضع
چند قدم رفته و خطی مدور که قطر آن بیست گز بود بر زمین کشیده بحفر آن مردم را
مامور گردانید و چون آن موضع را اندکی حفر کردند سنگی بزرگ ظاهر گشت چنانچه

طایفه از اهل

طایفه از اهل قوت هر چند سعی کردند از جای نجنبید چنانچه بیقین از عجز زور آزمایان
شاه مردان بقوت روحانی بکمک عون و تایید سبحانی آن سنگ را برداشته دور انداخت
و چشمه آب خوشگوار ظاهر شد راهب بعد از مشاهده این صورت بمبیع لباس اسلام درآمده
صحیفه بنظر امیرالمؤمنین حیدر رسانید از ظهور پیغمبر آخر الزمان و مشتمل بر رسیدن شاه مردان
بدان مکان و پدید آمدن چشمه آب بسعی و اهتمام آنجناب و ایضا چنین بوضوح پیوسته که
مضمون آن سطور که مصحف الصفا که یکی از کبار حواریون است از حضرت عیسی علیه السلام
نقل فرموده علی کرم الله وجهه بعد از اطلاع بر فحوای آن صحیفه مراسم شکر بجای آورده
بقصد مقصود توجه نمود و راهب غاشیه متابعت بر دوش گرفته در جنگ صفین بعز
شهادت فایز شد القصه چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه از صحرای رقه عبور فرمود زیاد
بن نضر را در مقدمه روان ساخت و معاویه از اینمعنی آگاه شده باجتماع سپاه فرمان
داد و ابوالاعور سلمی را با جمعی کثیر در برابر زیاد فرستاد و بنابر آن که زیاد در آن وقت
یقاومت با لشکر ابوالاعور نبود کس نزد امیرالمؤمنین علی ارسال داشته مدد طلبید
و آنجناب سر انجام آن مهم مفوض بقوت بازوی مالک اشتر گردانید و مالک بدانجانب
شتافته میان او و ابوالاعور جنگی عظیم دست داد و در وقتی که خسرو خاور روی بمغارب نهاد
ابوالاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه پیوست و ابن ابی سفیان با صد و بیست
هزار مرد شمشیر زن از دمشق بیرون آمد صحرای صفین را معسکر ساخت و فرمود
تا ابوالاعور جانبی را که متصل بآب بود در حیطه ضبط در آورده نگذارد که سپاه عراق
آب بر گیرند و از آنجانب اسد الله الغالب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
بموضع صفین رسیده در برابر لشکر معاویه نزول فرمود و چون از منع آب خبر یافت
صعصعه بن صوحان را از جهت رسالت نزد معاویه فرستاد و بیان این معنی نمود که ما نیز
برای آن آمده ایم که از محافظت آب اهم چیزیست می باید که ترک این حرکت
کرده فرمان دهی تا از برداشتن آب کسی لشکریان را منع نکنند صعصعه بموکب معاویه
رفت و باداء رسالت قیام نموده بی نیل مقصود بازگشت آنگاه سپاه عراق مانند
بحر در جوش و خروش آمده شبان ماهی جوشن پوش شدند و امیرالمؤمنین حیدر
اشعث بن قیس و مالک اشتر را بسرداری لشکر موسوم گردانیده و آن دو پهلوان
از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده رو بابوالاعور نهادند و سکنه را آب
آتش قتال التهاب یافته فاکسران شام طریق انهزام پیش گرفتند و سپاه نصرت

پامال لشکر اقبال بر کنار آب فرود آمدند بعد از آن معاویه دوازده کس از عرب شام مثل شمر
بن قیس و بسر بن ارطاه و حوشب بن ذی ظلیم را نزد جناب ولایت‌مآب فرستاد تا التماس
نمایند که لشکر شام را کسی از گرفتن آب مانع نیاید آنجناب این ملتمس را بحسن
قبول نموده بر طبق مدعای ایشان حکم فرمود ذکر بعضی از وقایع محاربات صفین و بیان
کیفیت کشته شدن لشکر معاویه با امام المسلمین در اکثر کتب تواریخ مسطور است که میان امیرالمؤمنین
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و معاویة بن ابی سفیان بصحرای صفین در ذی الحجه سنه ست
و ثلثین بوقوع انجامید و در ماه مذکور و در محرم سنه سبع هر دو فریق مدارا و صواب
گذرانیده در صفر حرب و ضرب مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و در آن مدت جناب
ولایت‌منقبت چند نوبت رسولان چرب زبان نزد معاویة بن ابی سفیان فرستاده او را
بسلوک طریق هدایت و اتفاق با اکابر مهاجر و انصار بیعت دلالت و ترغیب نمود و ترک
حکومت و ریاست نیز چنان و طغیان در دماغ ابن ابی سفیان جای گرفته بود که بانصح اقوال
و موعظت دلکش آن سولت نپذیرفت هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و چون ماه محرم
حرام درگذشت هریک از گروه ناجیه و فئه باغیه سپاه را بر هفت قسم تقسیم ساختند
و بر هر قسمی شخصی را امیر گردانیدند و اسامی امرای حضرت علی مالک اشتر حجر بن
عدی الکندی شبث بن ربعی خالد بن معمر زیاد بن النضر سعید بن قیس قیس بن سعد
عباده و امرای معاویه حبیب عبدالرحمن بن خالد بن ولید ابوالاعور السلمی
حبیب بن مسلمه الفهری ذوالکلاع الحمیری عبیدالله بن عمر بن الخطاب شرحبیل
بن سمط الکندی حمزه بن مالک الهمدانی و ایضاً امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
عمار بن یاسر را بر جمیع سواران سردار گردانید و عبدالله بن بدیل بن ورقا را بر همه
پیادگان ساخت و اشعث بن قیس را بر میمنه گماشت و فرمود تا عبدالله بن عباس
در میسره لوای رایت برافراشت و همچنین معاویه فرمان داد تا جمیع سواران در تحت
حکم عبدالله بن عمرو عاص باشند و پیادگان از مقتضای رای مسلم بن عقبه در نگذرند
و ضبط میمنه را در عهده عبیدالله بن عمر با ذوالکلاع کرد و در میسره حبیب بن مسلمه را
تعیین فرمود و در صباح روز چهارشنبه غره صفر سنه سبع و ثلثین آن دو سپاه [illegible]
بدین ترتیب و آیین صف کشیدند و دست بنیزه و شمشیر و خنجر یازیدند و بروایتی مدت در برابر هم
دوازده ماه زمان محاربه امتداد یافت و بقولی شدت مقاتله فریقین صد روز بود و در آن
ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید صاحب تاریخ گزیده گوید که در صحرای صفین از

متابعان امام المسلمین

متابعان امام المسلمین بیست و پنج هزار کس شهید شدند از آنجمله بیست و پنج نفر صحابه بدری
بودند و از تبع معاویه که از اشقیا و قاسطین گشته اند چهل و پنج هزار نفر بقتل رسیدند و یکی از
مشاهیر شهدا از اصحاب جناب حضرت امیر عمار یاسر است که از غایت اشتهار رتبت شهادت از
احتیاج تعریف ندارد و فضیلت که در اثنا محاربات صفین روزی عمار بر سر مناجات آمد که
الهی بیکبارگی همت من مصروف بر آنست که هرچه مستلزم رضا تو باشد بظهور آید و اگر من [illegible]
حاصل تر از آستانه امیرالمؤمنین حیدر بود در آنجا رفتمی خدایا من هیچ امری نمیدانم که رضا تو در آن
باشد از محاربه با طایفه آنگاه بر سپاه شام تاخته جمعی را مجروح و مقتول ساخت و حملات
پیاپی میکرد و رجز میخواند تا فوجی از اهل بغی گرد او در آمده شخصی مکنی بابوالغادیه جهنی
بر حقه کاهش زد و عمار از آن زخم بی تاب شده بصف خویش مراجعت فرمود و آب طلبید
غلامی را نام قدحی شیر پیش آورد چون عمار رضی الله عنه آن قدح را دید تکبیر گفته بر زبان آورد که حبیبی
گردانید که صدق رسول الله بعد از آن گفت مرا از حقیقت این سخن آنحضرت خبر داده بودند فرموده بود که حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه روزی مرا مخاطب ساخته گفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و آخر
زادک من الدنیا اللبن پس شیر را درکشیده بریاض رضوان خرامید و اسدالله الغالب
کرم الله وجهه را آن خیال الطلاح یافته بر بالین عمار شتافته زبان بمدح و تعریفش گشاد و
بر قاتل او نفرین کرده آنگاه بروی نماز گذارد و بدست مبارک او را در قبر نهاد گویند که در روز
قتل عمار عبدالله بن عمرو عاص در غایت حزن و اندوه و ملال در مجلس معاویه رفته گفت مردم
عمار را کشتند معاویه گفت از این جهت چرا محزون باید بود عبدالله بر زبان آورد که مگر از پیغمبر
یا عمار تقتلک الباغیة نشنیده معاویه گفت ما عمار را نکشتیم بلکه علی قتلش اقدام نموده که
او را درین معرکه حاضر ساخت عبدالله گفت بدین تقدیر حمزه را محمد کشته باشد و
پس از استماع این سخن ملزم شده دم در زد و بعضی بر آنند که چون سخن بی توجیه معاویه
بسمع امیرالمؤمنین علی رسید این جواب شکین بر زبان گذرانید و دیگری از مشاهیر شهیدان
خزیمة بن ثابت انصاری است که حضرت رسالت پناهی گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار
فرموده بود بنا بر آن او را ذوالشهادتین میگفتند و دیگری از آنجمله ابوالهیثم بن التیهان
پیغمبر آخرالزمان او را نقابت انصار تعیین نموده بود و هاشم بن عتبة بن ابی
وقاص نیز که برادرزاده سعد بود بتیغ معاویه بدرجه بلند شهادت رسید رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین و از معارف کشتگان لشکر معاویة بن ابی سفیان یکی ذوالکلاع
حمیری است در تاریخ طبری مسطور است که روزی عبدالله بن بدیل الخزاعی با سپاه سوار

خنجر گذار از میان سپاه حیدر کرار پیش راند و خود را به لشکر شام زد معاویه و عمرو که
عبدالله بن عباس ابن ابی طالب تماشا میکردند بر کشتن ترغیب نمود جمعی کثیر گرد آن
سپهسوار در آمده و مالک اشتر اجمال را مشاهده کرد و بیک حمله مردانه سپاه
معاویه را متفرق کردانید و آن پهلوانان را از جنگ ایشان باز داشت آنگاه معاویه گفت
کیست که پیش رود و شر مالک اشتر را از سر من باز کند عبیدالله بن عمر الخطاب و ذو الکلاع
این امر را قبول نموده با مالک آغاز ستیزه کردند در آن معرکه ذو الکلاع بر دست زیاد بن
النضر بقتل رسید و دیگری از آن جمله عبیدالله بن عمر الخطاب در یکی از کتب معتبر
بنظر در آمده که روزی عبیدالله با چهار صد نفر از لشکر معاویه جدا شده بمقابله قبیله
ربیعه که در ظل رایت عبدالله بن عباس بودند مبادرت نمود و بعد از آنکه در آن روز آثار
جلادت و شجاعت بظهور رسانید ندا فرمود که انا الطیب بن الطیب خطاب او تا تمام
آواز او را شنیده فریاد بر آوردند که انت الخبیث بن الخبیث و در روز دیگر عبیدالله
با فوجی از مردم گزیده پای تهور در میدان نهاده آهنگ قتال را ساز داد قوم ربیعه
مخالفان حمله کرده حریث بن جابر حنفی نیزه بر عبیدالله زد چنانکه از اسب در افتاد و رشته
اجل حیاتش را در نوشت و حوشب ذی ظلیم و عز بن الادهم نیز از جمله مقتولان سپاه
معاویه بن ابی سفیان بودند ذکر آنکه چون حرب که در صفین بوقوع انجامید و پیدا شدن
حیله که عمرو عاص بتقدیم رسانید و ناقلان آثار سلف و راویان اخبار خلف چنین روایت
کرده اند که چون زمان محاربه میان شاه مردان و معاویه بن ابی سفیان امتداد یافت بیت
صباحی که آفتاب عالم افروز * سر شب را جدا کرد از تن روز * از هر دو جانب نظم
افغان و غریو کوس برخاست * شد قلب و جناح هر دو صف راست * امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
دستار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و سلم با دلدل الفلک گردوار بر سر بسته و بر اسب [illegible]
سوار گشته در میان هر دو صف بایستاد و زبان الهام بیان باداء خطبه فصیح و بلیغ
بگشاد و اصحاب هدایت انتساب را به صبر و سکون وصیت فرمود و بر حرب مخالفان دین
ترغیب و تحریض نمود آنگاه یازده هزار سوار اهل نفاق از مردان حجاز و اهل عراق
بر اهل عناد و شقاق حمله کرده جمله صفوف ایشان را بر هم زدند و بسیاری را بعالم عقبی
فرستاده از طرفین جناب ولایت مآب نیز جمعی عزا شهادت یافتند و در آن روز
آن دو لشکر جرار یکبار در جنبش آمده نایره قتال و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت
و آتش پیکار و شرار کارزار در کانون درون اخیار و اشرار زبانه زدن گرفت نظم

چنان گشت

چنان گشت هنگامه رزم گرم * که خارا شد از تیغ پولاد نرم * ز پولادی گرز و از
از تیغ و سنان نمشت و گریبان رسید و خون چون رود جیحون در فراز و نشیب
کوه و هامون روان گردید نظم چنان مرد بر مرد بر کشته شد * که بر روی یک کشته
صد کشته شد * ز بس خون تو گفتی که کوه بلند * ز دل کان یاقوت بیرون فکند *
بالجمله چون صعوبت آن محاربه بمرتبه رسید که در آن روز کسی باداء نماز قیام نتوانست
نمود مگر باشارت و ایما و با وجود آنکه خورشید صحنه گذار رخت بنهانخانه مغرب
کشید و زمانه مانند دل عاصیان تاریک و تار گردید دلاوران دو لشکر دست از
قتل یکدیگر باز نداشتند و آن شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند در [illegible]
در لیلة الهریر قریب هفت هزار کس از سپاه شام روز حیات را وداع کردند از آن جمله
زیاده بر نهصد نفر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر بقتل رسیدند و از سپاه ظفر پناه
در آن شب دو هزار و هشتاد و یک مرد شهید شدند * چو صبح از افق تیغ بیرون
کشید * همه دامن چرخ در خون کشید * بدستور معهود آن جنود نامعدود در افنا و
اعدام یکدیگر سعی مینمودند اما در آن روز ضعف و انکسار بر وجنات احوال
سپاه شام ظاهر گشته طریق انهزام پیش گرفتند و نزدیک بآن رسید که لشکر
عراق بتایید مهیمن خلاق مظفر و منصور گردند درین اثنا معاویه بن ابی سفیان
عمرو عاص را گفت از برای این روز هیچ حیله ذخیره کرده عمرو عاص گفت بلی اشارت
فرمای تا مصحفها را بر سر نیزها بسته آواز بر آورند که ای اهل عراق ما شما را
بکتاب خدای میخوانیم چون چنین کنی البته حرب تسکین یابد و اختلاف در میان
دشمنان پدید آید پس معاویه فرمان داد تا شامیان هر مصحفی که همراه داشتند
بر سر نیزها بسته و تیغ زبان گشاده فریاد زدند که ای لشکر عراق از خدای
بترسید و بیش ازین بر سفک دما اقدام منمایید اینک کتاب خدای در میانست
ما با شما بمضمون آن عمل مینماییم چون سپاه جناب ولایت پناه صحایف آیات را
بر صفحات رایات بدیدند اختلاف در میان ایشان پیدا شده اکثر دست
از جنگ باز کشیدند و هر چند حیدر کرار فرمود که این حیله ایست که معاویه
و عمرو عاص کرده از برای تخلص خود اندیشیده اند بسمع رضا نشنیدند بلکه
جمعی آنجناب را تکلیف نمودند که دعوت معاویه را اجابت کن و مالک اشتر را
بگوی تا ترک حرب کند و الا ما ترا گرفته بخصم سپاریم بالضروره امیرالمؤمنین بزید بن

بن هانی را بطلب مالک اشتر فرستاد و یزید بن هانی پیغام را با مالک رسانید مالک جواب داد که
چه وقت مراجعت است زیرا که نزدیک آن رسیده که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید چون یزید
بن هانی پیش امیر المؤمنین علی مرتضی باز آمد و مالک اشتر بدستور معهود تیغ خشک میکرد ابن الکوا
و جمعی از رؤسای عراق که بعد ازین لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد یافت علی را
مخاطب ساخته گفتند ظاهرا مالک اشتر باشارت تو در امر مقاتله جد مینماید او را طلب کن و الا
ما را در مخالفت خویش معذور دار امام المسلمین نوبت دیگر کسی بطلب مالک اشتر فرستاد و مالک
بازگشته میان او و خوارج گفت و شنید بسیار واقع شد و نزدیک بود که فتنه دیگر حادث
گردد القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را برسالت
نزد امیر المؤمنین علی فرستاد و خلاصه پیغام آنکه کتاب خدای نطق ندارد تو شخصی را
اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات بینات اکثر را اختلاف
تعیین کنند من متابعت نمایم و اگر مرا خلیفه گردانند باید که تو نیز مرا اطاعت نمایی
اشعث بن قیس که اکثر اهل عراق مطیع و منقاد او بودند و مبلغی بر سبیل رشوت
از معاویه گرفته بود گفت و الله معاویه سخن از سر انصاف میگوید یا امیر المؤمنین بر این جمله
رضا ده انتخاب جواب داد که لا رای لمن لا یطاع شما دانید بهر نوع که خواهید این مهم را
بقطع رسانید آنگاه معاویه و اهل شام گفتند ما عمرو عاص را از قبل خویش حکم ساختیم
اشعث بن قیس و سایر خوارج بر زبان آوردند که ما ابوموسی اشعری را باین کار اختیار کردیم
امام المسلمین فرمود که مرا بر ابوموسی اعتمادی نیست مناسب آنست که عبد الله عباس از جانب
ما حکم باشد خوارج گفتند میان تو و عبد الله فرقی نیست و ما غیر از ابوموسی بکسی دیگر راضی
نشویم امیر المؤمنین علی جمعی دیگر را نامزد کرد خوارج نپسندیدند و همه بر طبق [illegible] علی
ایشان قرار یافت امیر المؤمنین علی با مردم عراق و معاویه با اکابر شام در میان دو [illegible]
جمع گشتند و در باب صلحنامه نوشتند نقل است که چون کاتب اسد الله الغالب
نوشت که هذا ما صلح علیه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب معاویه گفت من چه مرد بدی
باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیر مؤمنانست با وی مقاتله کنم عمرو عاص گفت لفظ
امیر المؤمنین را محو باید کرد و احنف بن قیس گفت یا امیر المؤمنین بمحو این کلمه
رضا مده که بحسب تفاؤل نیکو نیست علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود صدق رسول الله
نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته زیرا که در روز صلح حدیبیه چون در صلحنامه
این صلحی است که محمد رسول الله میکند عمر گفت لفظ رسول الله را محو کن و نام پدر محمد

بنویس که

ایک کار ۲

بنویس که اگر ما او را رسول خدا میدانستیم از سر نزاع [illegible] حضرت رسالت
فرمود یا علی محو کن لفظ رسول الله را و آن نوع که میگویند که تو نیز مثل این
روزی پیش خواهد آمد و امروز آن روز است بعد از آن کاتب را فرمود که بر طبق
مدعای معاویه کلمه امیر المؤمنین را محو ساخت بالجمله چون صلحنامه بوجهی که در تواریخ
مسطور است باتمام رسید اکابر عراق و شام خطهای خود را بر آنجا نوشتند غیر از
مالک اشتر که گفت من بدین صلح رضا ندارم آنگاه شاه ولایت پناه بجانب
کوفه و معاویه بطرف شام بازگشتند و این مصالحه بروایتی در اواخر صفر سنه سبع و ثلثین
بوقوع انجامید و چنین مقرر شد که در ماه رمضان حکمین در دومة الجندل که موضعی است
در میان عراق و شام جمع آیند و بر طبق آیات بینات قرآنی در این باب حکمی کنند

ذکر قضیه تحکیم حکمین

در اوایل ماه رمضان قرار یافته بود که امام المسلمین چهار صد کس را از
اکابر دین بدومة الجندل فرستد چون موعد رسید آن چهار صد کس را بدومة الجندل
فرستاده شریح بن هانی را بامارت آن لشکر تعیین فرمود و منصب امامت را
بعبد الله بن عباس داد و از جانب معاویه شرحبیل بن سمط الکندی و ابو الاعور سلمی را
بآن طرف ارسال داشته و حکمین نیز آنجا حاضر گشتند عمرو عاص بمقتضای [illegible] بوده
خویش آغاز مکر و تزویر فرموده ابوموسی را تعظیم بسیار مینمود تا او را فریفته و مغرور
گردانید بین الجانبین در قضیه معهود گفت و شنید بسیار واقع شد تا الآخر عمرو عاص
با ابوموسی گفت مناسب چنانست که علی و معاویه را از خلافت عزل کنیم و امر خلافت را
بشوری حواله نماییم تا هر کرا مسلمانان مصلحت دانند از برای این کار اختیار نمایند
ابوموسی این سخن را پسندیده روز دیگر در میان دو لشکر منبری نصب کردند و ابوموسی
عمرو عاص را گفت پای بر منبر نه و حدیثی که با یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلایق رسان عمرو گفت
معاذ الله من بر تو تقدم نمایم زیرا که ترا سبقتی در اسلام هست که مرا نیست ابوموسی
بگفتار آن غدار مغرور شده با آنکه ابن عباس او را مبالغه نموده بود که در هر امری که
اتفاق نمایید باید که اول عمرو عاص آن را بر زبان آرد تا ترا فریب نتواند داد او
پیش از عمرو بر منبر بر آمد گفت ایها الناس مصلحت اهل اسلام و [illegible] فرق [illegible] در
آنست که علی و معاویه را از تقلد منصب خلافت معاف داریم تا هر کرا اهل اسلام
خواهند بمنصب خلافت و امامت بنشانند آنگاه انگشتری را از انگشت بر آورده
گفت من علی و معاویه را از ریاست بیرون آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش

فضیلت ۴

بیرون آورده و از منبر فرود آمد بعد از آن عمرو عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس
شنیدید که این عزیز صاحب خود را از خلافت عزل کرد و من خاتم خود را در انگشت خود
کرده گفت معاویه را بدین امر تقریب ختم خطا کلام این خاتم را در انگشت خود
کردم زیرا که او ولی امیر المومنین عثمان است و طالب خون او از استماع این کلمات
زود دانده از دل ارباب هدایت بر آمده آتش غضب در کانون درون همگنان
اشتعال یافت ابوموسی فریاد بر آورد که میان ما و عمرو این مواضعه نبود آنگاه هریکی
یکدیگر را دشنام داده شریح بن هانی تازیانه چند بر عمرو زد و پسر عمرو
تا سیف بود که چرا کای تازیانه بر شمشیر زدم بعد از آن ابوموسی از شرم شنیعه حضرت علی
مرتضی بطرف مکه گریخت و شریح بن هانی و عبدالله بن عباس باصحاب عراق رجعت
نمودند و خلیفه را باستحقاق رسیده عمرو بن العاص با شامیان بدمشق رفته
بخلافت بر معاویه سلام کردند در مستقصی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که
چون این وقوع انصورت جناب ولایت منقبت فرمان داد تا خطبا بر سر منبرها زبان لعنت
بمعاویه و عمرو عاص و ابو الاعور سلمی و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه
و ابوموسی اشعری بکشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تا امیر المومنین
علی و حسن و حسین و عبدالله عباس و مالک اشتر را رضی الله عنهم لعنت کنند کذا

اجتماع خوارج در نهروان و کشته شدن اکثر ایشان نقله اخبار آورده اند که از زمانی که
ابوموسی اشعری و عمرو عاص در دومة الجندل بودند حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض امیر المومنین
رسانیدند که زمام حکومت خود را بدست ابوموسی بده و از این قضیه اجتناب نموده تا جمیع
لشکر فرمان فرمای تا باتفاق بحرب اهل عناد و شقاق روند امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست و نقض عهد و نقض میثاق موجب خشنودی رحیم
و رحمان نیست هرگز چنین امری اقدام نخواهم نمود عبد الکواد و بعضی از خوارج بعد از استماع
این کلمات آواز بر آوردند که لا حکم الا لله عمرو و ابوموسی در دومة الجندل اکنون آن
از این قول توبه کن جناب ولایت مآب جواب داد که این امر گناهی نیست بلکه منشاء این از
ضعف و سستی رای شماست که دست از حرب باز داشتید و من هر چند گفتم که این حیله ایست
جهت تخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تا
در این اثنا شخصی معروض داشت که امیر المومنین این طایفه بسیار شده اند و اراده آن دارند که
اگر از ارسال ابوموسی تبرا ننمایی با تو قتال کنند جناب ولایت مآب فرمود که من هم با ایشان

و بکم

حرب کنیم القصه ضلالت خوارج یوما فیوما بیشتر از بیشتر می شد تا کار بجایی رسید که
بعد از قضیه تحکیم عبدالله بن وهب الراسبی را برایت خویش برگزیده تمامی تقدیم شرایط
بیعت و وداع از کوفه بنهروان رفتند آنگاه نامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن
عیسی آمد آنجناب فرستادند تا ایشان را بصوب نهروان روانه کردانند و بعد از رسیدن
عبدالله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبدالله بن وهب پیوستند و چون
علی مرتضی کرم الله وجهه اجتماع آن گروه شنید قضیه ایشان را سهل پنداشته و بعزم
گوشمال معاویه لوای عزیمت برافراشته نخیله را لشکرگاه ساخت در این اثنا مسموع جناب
ولایت مآب رسید که خوارج قوت گرفته اند و هرکس که بر ملت ایشان نیست کافر شمرده
و خباب بن الارت را بهمین علت کشته اند لاجرم حیدر کرار استیصال آن قوم ضلال را
اهم داوی دانسته بروایت اقل با شصت و نه هزار مرد که از کوفه و بصره و بعضی دیگر بلاد
عراق بحرب در معسکر همان جمع آمده بودند بطرف نهروان نهضت فرمود و بعد از آنکه
نزدیک بمعسکر خوارج نزول نمود بواسطه و بواسطه نصیحت و موعظت آن طایفه بر دلالت
و اعراض ایشان را جوابها گفت و همگنان را ملزم ساخت لیکن فایده بر آن ترتب
ننمود تعبیه سپاه و تسویه صفوف انجامیده آنقدوه اهل اسلام علمی نصب فرموده فرمان
داد تا ندا کردند که هر کس بسوی این رایت آید تا امان یابد و هر کس بطرف کوفه رود
هم امین باشد در حین فروة بن نوفل الاشجعی که از رؤسای خوارج بود با پانصد نفر
بطرف دسکره رفت و طایفه دیگر بکوفه شتافتند و فوجی بسوی علم توجه نموده از انتقال
جان امان یافتند و از لشکر عبدالله بن وهب که ایشان زیاده بر دوازده هزار بودند چهار
هزار نفر باقی نماندند و یکبار بر سپاه حیدر کرار حمله کردند و غبار معرکه هیجا بالا رفت و
آتش قتال اشتعال پذیرفته در آن اثنا عبدالله بن وهب از غایت شقاوت جناب
ولایت منقبت را بنام زشت خواند و بضرب ذوالفقار بدار البوار پیوسته سپاه ظفر پناه
بیکبار بر ایشان تاختند و تمام اکثر ایشان را از دم شمشیر گذرانیدند چنانچه از خارجیان
بارقی زیاده از نه نفر جان بنبرد و از لشکر نصرت قرین بیش از نه نفر کشته نشدند نقلست
رسیده که شاه مردان قبل از تلاقی فئتین یاران را از این قضیه خبر داده بود که قومی
از دین بیرون روند چنانکه تیر از خانه کمان و اگرچه قرآن خوانند اما از حلقش نگذرد و
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرا اشاره فرموده که بر ایشان ظفر خواهی یافت علامت
آن باشد که در میان ایشان شخصی بود که بجای یک بازو گوشت پاره باشد مانند پستان زنان

و بر سر آن مویها بود مانند پستان گربه و چون آن گوشت پاره را بکشیدند مثال دستی دراز
ظاهر شود و بعد از فتح خوارج جمعی که صیت علی مرتضی را شنیده بودند بطلب شخص مذکور در طرف
ذی الثدیه بود مشغول نمودند پس از توجه و جست و جوی فراوان او را در زیر جمعی مرده یافتند
و نزد امیر المؤمنین آوردند آنجناب فرمود که والله دروغ نگفتم و دروغ نگفته بود والقصه چون
شاه مردان بر اهل نهروان ظفر یافت میخواست که هم از آن راه جانب شام شتابد اما امرای
سپاه عرضه داشت کردند که مناسب آنست که جانب کوفه باز گردیم تا مردم تجدید اسلحه خود
پرداخته و بعضی مهمات خود را ساخته بفراغ خاطر متوجه حرب معاویه گردند لاجرم امام المسلمین
بجانب کوفه بازگشته در نخیله فرود آمد و حکم فرمود که هیچکس ... بشهر رود
و یکروز توقف نموده باز آید تا زودتر عزیمت شام بامضا رسد و روز دیگر در لشکر نهم
هیچکس نماند بنا بر آن شاه مردان بکوفه در آمد و اهالی آن ولایت را گوش فرا نمود و این
واقعه در سنه ثمان و ثلثین از هجرت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم روی نمود ذکر
فوت مالک اشتر و بیان بعضی وقایع دیگر آورده اند که جناب ولایت منقبت در اوایل جلوس
بر مسند خلافت ایالت مملکت مصر را بقیس بن سعد بن عباده تفویض فرموده بود و قیس
کما ینبغی آن بلده را ضبط کرده جهت مصلحت با بعضی از شیعه امیر المؤمنین عثمان مدارا
و مواسا نمود آنگاه معاویه حیله انگیخته آواز داد که قیس در سلک هواخواهان ما
انتظام دارد و این خبر بسمع شریف حضرت امیر المؤمنین حیدر رسید و از کمال ساده
دلی باور کرده قیس را از مصر باز طلبید و آن منصب را بمحمد بن ابی بکر تفویض کرد و
محمد با عثمانیه آغاز جنگ و جدال نموده اختلال باحوال مصر راه یافت و روز بروز
این صورت سمت ازدیاد میگرفت بنا بر آن در شهور سنه ثمان و ثلثین امام المسلمین
مالک اشتر را بایالت مصر نامزد فرمود و معاویه بدهقانی که با وی دوستی ... داشت
و در یکی از قصبات راه مصر بسر میبرد پیغام فرستاد که مالک اشتر متوجه مصر است
و بی اشتباه گذرش بمنزل تو خواهد افتاد وظیفه آنکه او را مهمانی کرده بقدری
زهر در طعامش کنی تا از شر خلق باز شود و تدبیر معاویه موافق تقدیر آمده مالک اشتر
بخانه دهقان رسید و بواسطه شربت عسل مسموم بود بریاض جنت خرامید نقلست که
چون خبر فوت مالک اشتر در بلاد شام اشتهار یافت معاویه اظهار فرح و استبشار کرده
عمرو عاص را با شش هزار سوار بدان جانب فرستاد و عمرو بعد از قطع منازل و مراحل
نزدیک مصر نزول نمود و معاویه بن جریح که یکی از مخالفان شاه مردان بود و در آن

بوی پیوست

بوی پیوست آنگاه باتفاق روی بمحمد بن ابی بکر آوردند و آنجناب را مغلوب ساخته گرفته
هلاک کردند و در جوف حماری نهاده بسوختند و چون کیفیت این واقعه شنیعه
بسمع امیر المؤمنین علی رسید بغایت اندوهناک شد و نامه بعبد الله بن عباس نوشته
تسلی نمود و عبد الله از شنیدن آن خبر متألم گشته زیاد بن امیه را بنیابت خویش
گذاشته بملازمت شاه ولایت شتافت و با خود قرار داد که من بعد از خدمت جناب
ولایت منقبت دوری نگزیند و پس از آنکه معاویه از رفتن ابن عباس وقوف یافت عبد الله
حضرمی را با دو هزار سوار به بصره فرستاد و زیاد بن امیه در گوشه پنهان شده
امیر المؤمنین علی را از کیفیت حادثه اخبار نمود و آنجناب جاریه بن قدامه را
با فوجی از ارباب جلادت به بصره ارسال داشت و جاریه بنواحی آن بلده رسیده
زیاد بن امیه و طایفه از شیعه بوی پیوستند آنگاه هواخواهان جناب ولایت
با عبد الله حضرمی جنگ کرده حضرمی را با هفتاد تن از مخالفان بباد فنا
داده امام المسلمین را از فتح بصره اعلام نمودند و آنجناب نوبت دیگر ابن عباس را
بدان صوب گسیل کرد و در سنه تسع و ثلثین طغیان معاویه بن ابی سفیان سمت ازدیاد پذیرفته
علی التعاقب والتوالی لشکرها باطراف ممالک امیر المؤمنین میفرستاد و ابواب فتنه
و تشویش بر روی اهالی عراق و حجاز میگشاد و علی کرم الله وجهه سپاه کوفه را
بحرب شامیان میخواند و ایشان کماهی مطاوعت نمی نمودند و لشکر معاویه را
از سر حد ولایت دور میکردند و احیانا طریق مخالفت هم مسلوک میداشتند و بمنع خصم
نمی پرداختند و اینمعنی موجب ملال خاطر اشرف میشد نقلست که در اوایل سال
چهلم از هجرت معاویه بسر بن ارطاط را با سه هزار سوار بجانب حجاز فرستاد
تا حرمین شریفین را در تصرف آورد و بسر بموجب فرموده عمل نموده ابو ایوب
انصاری و قثم بن العباس رضی الله عنه که از قبل امیر المؤمنین علی در مکه و مدینه والی
بودند فرار نمودند و بسر آن بلده طیبه را ضبط کرده از مردم بیعت معاویه ستاند
و بطرف یمن رفت و چون عبد الله عباس از توجه آن لعین خبر یافت عبد الله
حارثی را بنیابت خویش فرموده بصوب فرار شتافت و بسر از عقب او بیمن
رسیده عبد الله را با پسرش بکشت و دو پسر عبید الله که در صغر سن بودند تعین م
و سوم عبد الرحمان و قثم بدست آورده بقتل رسانید بالجمله چون امیر المؤمنین
خبر توجه بسر را شنود جاریه بن عبد الله را با چهار هزار سوار بدفع او نامزد فرمود

وجاریه بصوب یمن شتافته قبل از وصول او فتنه بجانب شام بازگشته بود لاجرم بکوفه
مراجعت فرموده حرکات شنیعه او را بعرض حضرت امیر المؤمنین علی رسانید آنحضرت
بسر را نفرین کرده گفت اللهم اسلب دینه و عقله گویند بسر در آخر عمر خرف شده آغاز
هذیان کرد و شمشیری طلبید بعضی از نوکرانش شمشیر چوبین و مشکی پر باد نزد او
بردند و بسر آن چوب را بر مشک میزد تا هلاک شد و درین سال عقیل بن ابی طالب
جهت قلت معاش از اسد الله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت و این حرکت موجب
ازدیاد حزن و الم ابن عم حضرت خاتم الانبیا شد معاویه عقیل را بانعامات
موفور خوشدل و مسرور ساخت **ذکر شهادت یافتن اسد الله الغالب مظهر العجایب**
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در مؤلفات جمهور ائمه تاریخ مسطور است که بعد از
واقعه نهروان عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی
که در مذهب خوارج بودند و غلو داشتند در مکه مبارکه بهم باز خوردند یعنی بتعرف و
توصیف کشتگان نهروان پرداختند و با یکدیگر گفتند اگر علی ابن ابی طالب و معاویه
بن ابی سفیان و عمرو عاص بقتل رسند خلایق از تسلط و استیلای ایشان خلاص
یابند و فتنه ها ساکن و خواطر مطمئن گردد عبد الرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم
و برک زبان آورد که من کار معاویه را با تمام رسانم و عمرو گفت من خاطر شما را
از عمرو عاص فارغ گردانم و چنان مقرر شد که در شب هفدهم رمضان این سه کس را
زخم زنند آنگاه شمشیرهای خود را بزهر آب داده هر یک روی بمقصد آوردند اما
برک بن عبد الله چون بدمشق رسید در شب معهود شمشیری بالیه معاویه رسانید
و فی الحال گرفتار شده صورت مواضعه را معروض داشت و ابن ابی سفیان طبیبی را
طلبید که اصلاح نمود طبیب گفت نوع زخم را داغ باید کرد و یا شربتی خورد که قطع
نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار کرده از آن بلیه نجات یافت و برک را العالم
بقتل فرستاد و چون عمرو بن بکر بمصر رسید بحسب اتفاق در شب موعود عمرو عاص
را زحمت قولنج واقع شده بعوض خویش دیگری را بامامت نامزد فرموده بود و عمرو
آن بیچاره را هم نام خویش پنداشته بزخم شمشیر از پای در آورد و بفرمان عمرو عاص
همانروز بقتل رسید اما عبد الرحمن بعد از وصول بکوفه بر عورتی قطامه نام که از قرابتش
در نهروان بدوزخ شتافته بودند تعلقی بهم رسانیده او را خواستگاری نمود قطامه جواب داد که
مهر من سه هزار درم است و غلامی و کنیزکی و سر علی ابن ابی طالب عبد الرحمن بان

بقبول کشاده

بقبول کشاده و وردان و شبیب بن بجره را با خود متفق ساخت و آن سه لعین آن
شب معهود میکشیدند لیکن پیوسته که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در ایام حیات
احیانا کلماتی که مشتمل بر اسرار سعادت شهادت بود بر زبان الهام بیان
میگذرانید و در رمضان سنه اربعین چند نوبت این معنی را بتصریح رسانید و در
روضة الصفا مسطور است که در صبح جمعه هفدهم رمضان شاه مردان
در سکون و حرکت مترتب می بود عاقبت الامر فرمود ع اید الموت باشی که از وی
چاره نیست ع و عازم مسجد شده بطی چند که در منزل همایون بود ندا آغاز و شغب
نمودند یکی از خدام عالیمقام چوبی بر آنها زد امیر المؤمنین گفت بگذار که این بطان
نوحه کنند [illegible] و چون آنحضرت بمسجد تشریف برد آن سه ملعون در حرکت آمدند
وردان تیغ بر آنجناب ولایة منقبت انداخت لیکن بر در خورد و ابن ملجم شمشیری
بر آن سرور دین رسانیده آن تیغ بر زخمی رسید که عمرو عبدود در روز احزاب بر
فرق آنجناب زده بود و بعد از وقوع این واقعه عظمی وردان بخانه خود
رفته یکی از خویشانش او را بقتل رسانید و شبیب روی بگریز نهاده جان بکنار برد
و نقلست که بعد از آنکه آسیبی چنان بذات ملک صفات شاه مردان رسید خلایق
مجتمع گشته پرسیدند که یا امیر المؤمنین این حرکت از کدام لعین صدور یافت جواب داد که
لحظه دیگر آفریننده بلا و عنا داور آگرفتار خواهد ساخت و در آن صباح یکی از
اهل اسلام آن بدبخت را شمشیری در دست در یکی از کوچهای کوفه دید و از روی
امیر المؤمنین را تو زخم زدی ابن ملجم خواست که منکر شود اما بر اراده جبار منتقم بر زبانش
گذشت که آری آن شخص یاران را طلبیده عبد الرحمن را گرفتند و بنظر امیر المؤمنین
حیدر رسانیدند آنجناب با امیر المؤمنین حسن گفت که عبد الرحمن را نگاهدار و اگر
شفا یابم [illegible] و اگر من بمیرم زیاده از یکضرب بروی مزن و بعد از ارتحال امیر المؤمنین
به بهشت برین امیر المؤمنین بموجب فرموده عمل نموده زمره از شیعه جسد شوم آن
خاکسار را در بوریا پیچیده و قبل از آنکه با آتش دوزخ رسد بسوختند و اصح که
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب در نوزدهم یا بیستم ماه مذکور بجوار مغفرت ملک غفور
انتقال فرمود سبطین یعنی حسن و حسین بغسل والد بزرگوار خویش اشتغال نمودند و مدفن
همایونش را بموجب وصیت پدر از نظر خلق پنهان ساختند مدت حیات آنجناب
شصت و سه سال بود و زمان خلافتش چهار سال و شش ماه و کسری

حسن م

بسعادت جناب ولایت منقبت در خانه کعبه اتفاق افتاده و تقول [illegible] گفتی غیر از اسد الله
هرگز هیچکس را این سعادت دست نداده سلام الله علیه و علی سایر الائمة المعصومین
و خلفاء الراشدین الی یوم الدین ذکر کنیت و القاب علی مرتضی و ذکر اسامی اولاد و ازواج
آورده اند که چون آنجناب متولد شد مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم او را حیدر خواند
و حضرت خیر البشر ابن عم خود را علی نام نهاد و لقب علی مرتضی و وصی بوده و کنیتش ابو الحسن
و ابو تراب الله تعالی اعلم بالصواب حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که امیر المؤمنین
علی در مدت عمر نه زن خواست اول فاطمه بنت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
و تا او در حیات بود زن دیگر در حباله نکاح در نیاورد دوم ام البنین بنت حزام بن خالد
سیوم اسماء بنت عمیس چهارم ام حبیبه بنت ربیعه پنجم امامه بنت ابی العاص ششم
خوله بنت جعفر بن قیس هفتم صهبا بنت امرء القیس کلابی هشتم لیلی بنت مسعود
نهم ام سعید بنت عروه اما پسران شاه مردان پانزده نفر بودند حسن و حسین و محسن
ابناء فاطمه زهرا بودند و محسن در کودکی فوت شد عبد الله و عباس و عثمان و جعفر
از ام البنین متولد گشتند و در کربلا شهید شدند یحیی و عون از اسماء در وجود آمدند محمد الاکبر
بمحمد حنفیه اشتهار یافته از خوله متولد شده و عمر و از ام حبیبه پدید آمد محمد الاوسط
و محمد الاصغر معلوم نیست که مادر ایشان کدام یک از عورات مذکوره و ایضا در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که از پنج پسر امیر المؤمنین حیدر نسل ماند حسن و حسین و محمد حنفیه
و عباس و عمر و دختران شاه مردان هژده نفر بودند بدین ترتیب زینب الکبری
ام کلثوم کبرا از حضرت فاطمه زهرا رقیه از ام حبیبه و باقی بقیه مادران دختران معلوم
اما نامهای ایشان نیست رملة الکبری ام هانی میمونه ام الحسن ام کلثوم صغرا
فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه جمانه نفیسه ام جعفر پوشیده نماند که در نسبت
اسامی اولاد امیر المؤمنین علی اقوال دیگر ورود یافته که ایراد آن مناسب این مختصر نیست
لاجرم عنان کمیت قلم بذکر امیر المؤمنین حسن انعطاف یافت ذکر خلافت امیر المؤمنین
حسن سلام الله علیه در روز دوم از انتقال خلیفه چهارم حسن رضی الله عنه در مسجد جامع کوفه
بر منبر بر آمده خلق را از این واقعه عظمی آگاه گردانید و مردم بمبایعت مبادرت نموده
اول کسی که بیعت کرد قیس بن عباده بود و در آن حین گفت که بیعت میکنم ترا بر حکم خدا
و سنت حضرت خاتم الانبیا و جهاد با اعدا امیر المؤمنین حسن فرمود جهاد با منافقان
داخل کتاب خداوند است و سنت حضرت رسول احتیاج بتصریح نبود از این سخن قطع استدلال

کردند که

کردند که آنجناب را میل محاربه نیست نقل است که چون معاویه بن ابی سفیان از شهادت
شاه مردان آگاه شد با شصت هزار مرد شمشیر زن بجانب عراق در حرکت آمد و
امیر المؤمنین حسن برین اطلاع یافته با چهل هزار کس بطرف مخالفان نهضت فرمود
و بعد از آنکه بنواحی مداین رسید قیس بن سعد را با دوازده هزار کس مقدمه لشکر گردانید
در این اثنا حسن مجتبی از کراهیت حرب بر سبیل تعریف احوال بعضی از اصحاب بموده
خطبه بر زبان راند و بسمع مردم رسانید که در سینه من کینه هیچ احدی نیست و تمایز
همین اعتقاد دارم و چنین ملاحظه مینمایم که اکثری میل محاربه ندارید و من نخواهم که
مردم را بامری که مکروه طبع ایشان باشد تکلیف کنم طایفه از لشکریان که مذهب
خوارج داشتند از استماع این سخنان در شورش آمده گفتند حسن نیز چون پدرش
کافر شد آنگاه مصلی و جامه‌های آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارکش کشیدند
امیر المؤمنین حسن سوار شده شر آن جماعت را از آنحضرت باز داشتند آنگاه حسن سلام الله
علیه بطرف مداین توجه فرموده در شب راه خوارج بن قبیصه اسدی زخمی بران آنجناب
زد و بسعی عبد الله بن حنظل کشته گشت بالجمله چون امیر المؤمنین حسن در قصر ابیض
مداین نزول نمود بنابر طلب صلاح و عافیت نامه بمعاویه نوشت و شرطی چند
در آن کتابت ذکر کرد که اگر معاویه آن شروط را بجای آورد زمام خلافت را در قبضه
اقتدار او گذارد بعد از آنکه این مکتوب بمطالعه معاویه رسید خوشحال شده کاغذ سفیدی
بمهر خود مصحوب عبد الله بن عامر نزد حسن رضی الله عنه فرستاد و پیغام کرد که
هر شرطی که خاطر امیر المؤمنین حسن خواهد برین کاغذ بنویسد عبد الله بن عامر
بعد از وصول بمداین آن کاغذ بموقف عرض رسانید و آنجناب بخط خود در آن فرمود که
بنویس که این مصالحه ایست که میان حسن بن علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان واقع شده
بر اینجمله که امر تعیین نکند و در حین وفات ریاست را بشوری حواله نماید و بکافه خلایق
بوجه احسن زندگانی کند خصوصا با شیعه علی مرتضی و درباره حسن و حسین در سر
و علانیه بدی نیندیشد و ایشان در هر جا اقامت نمایند از دست و زبان کسان
او ایمن باشند و من بعد خطبا بسب علی ابن ابی طالب زبان نگشایند و سلام
و بروایتی در آن صلحنامه بود که مبلغ پنج هزار درم که در بیت المال کوفه است از حسن
نطلبند و خراج داراب گرد فارس را هر ساله بخادمانش رسانند گویند که چون این
وثیقه بنظر معاویه درآمد جمیع شروط را قبول کرد مگر سب علی ابن ابی طالب را و گفت در

و عبد الله بن ظبیان

هر جا که حسین باشد عار العین نکنند القصه بعد از آنکه قواعد مصالحه استحکام یافت
این سخن بسمع قیس بن سعد رسید در باب صلح و جنگ با متابعان خویش گفت و شنود
نمود اکثر ایشان را بصلح مایل یافته بجانب مداین مراجعت فرمود و معاویه نیز در همان روز
بدان بلده نزول کرده باتفاق علما رحلت امیرالمومنین حسن در همان روز دست
بیعت بوی داد اما در متابعت امیرالمومنین حسین اختلاف بسیارست و قیس بن سعد
رضی الله عنهما نخست از بیعت معاویه پرهیز نموده بالآخر بتکلیف امیرالمومنین حسن
با وی بیعت نمود آورده اند که در آن روز معاویه قیس را گفت من نمیخواهم که مرا مرگ
بمن رسد و تو زنده باشی قیس جواب داد که من هم اراده آن نداشتم که در قید حیات باشم
و تو بر سر خلافت نشینی بعد از آن عمرو عاص معاویه را گفت حسن را بگوی که خطبه
خواند و خلق را از خلع خویش آگاه سازد زیرا که آواز او در حمد و ثنا عاجز خواهد
آمد و مردم را معلوم خواهد شد که حسن قابلیت خلافت نداشت بنابران ابی سفیان
از امیرالمومنین حسن این معنی را التماس نمود و آنجناب بر بالای منبر آمد بعد از
حمد و ثنای باری تعالی گفت ایها الناس حق عز و علا بواسطه اول ما لوای هدایت
در فضای سینه شما برافراشت و بواسطه آخر ما خونهای شما را از ریختن نگاه داشت
هر آینه شما را ملامت نکنند که این امر را بکسی که اهلیت آن ندارد دادم قصد من
همه صلاح است و انّ الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و سلم و ان ادری
لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن بدانجا رسید معاویه بی تحمل شده گفت
بس است ای ابو محمد فرود آی و از آن ملتمس پشیمان شده کینه عمرو عاص را
در دل گرفت آنگاه حسن سلام الله علیه بجانب مدینه توجه فرمود و معاویه بطرف
دمشق بازگشت مدة خلافت امیرالمومنین حسن شش ماه بود زیرا که از زمان
وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات سی سال گذشته بود که صورت صلح
مذکور چهره گشود

ذکر وفات امیرالمومنین حسن رضی الله عنه و فرزندان

چون مدتی
ازین قضیه مصالحه گذشت معاویه را خاطر رسید که یزید را ولیعهد سازد
و میدانست که این مهم با وجود امیرالمومنین حسن تمشیت نپذیرد بنابران قصد
آنجناب بکر بست و جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه حسن بود بالفاظ
لطف و نفیسه و وعده ازدواج یزید فریفت تا بعد از مباشرت وجود
آن عالی منزلت را بمندیل زهر آلود ناپاک ساخت و زهر در اندام

آنجناب را که

آنجناب سرایت کرده بدار السلام انتقال فرمود و معاویه این خبر را شنیده
پنجاه هزار درم نزد جعده فرستاد اما یزید او را در فراش خویش جای نداد و
از کلام بلاغت انجام زبده اولیا خواجه محمد پارسا قدس سره استفاده میکردد که
امیرالمومنین حسن را پنج کرت زهر دادند و اثری بران مترتب نگشت اما در نوبت پنجم
تاثیری تمام کرده روح پرفتوحش بتوجه ریاض جنت گشت بهجت پیوسته که حسن
سلام الله علیه در مرض موت با حسین رضی الله عنه گفت چون بمیرم جسد مرا نزد
حضرت مصطفی مدفون گردان بشرطی که خوف خون ریختن نباشد والا در بقیع
دفن نمائی و پس از فوت آنجناب امیرالمومنین حسین قصد کرد که در پهلوی حضرت
خیر البشر برادر را در آنجا بسپارد اما عایشه صدیقه و بعضی از عثمانیه در صدد منع
آمدند و حسین رضی الله عنه آنجناب را در گورستان بقیع برده نزدیک مقبره
مادر امیرالمومنین حیدر مدفون گردانید و در اکثر تواریخ مسطور است که حسن
سلام الله علیه در بلده مدینه مشرفه رمضان سال سوم از هجرت متولد شده و در وقت
وفات حضرت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات هفت سال از عمرش گذشته بود
و در روزی که بخلافت نشست سن شریفش از سی و هفت تجاوز کرده بود و در
احدی و اربعین با معاویه صلح کرد و در سنه خمسین بوقتی که چهل و هفت سال
و چند ماه از عمر عزیزش گذشته بود به بهشت برین خرامید و حسن رضی الله عنه
شبیه ترین خلقت بود بحضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم و کنیت آنجناب
ابو محمد است و لقبش تقی و سید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که امیرالمومنین
حسن را پانزده پسر بودند بدین تفصیل حسن زید عمرو حسین عبدالله عبدالرحمان
عبیدالله اسمعیل یعقوب جعفر طلحه ابوبکر قاسم و پنج دختر ام حسن زینب
ام عبدالله ام سلمه فاطمه و از جمله پسران آنجناب حسین و زید نسل دارند و
از بقیه ایشان نسل نماند

ذکر امام حسین بن علی مرتضی رضی الله عنهما

صلوات الله علیهم

ولادت
آنجناب ببلده طیبه فاخره مدینه در اوایل شعبان سنه اربع من الهجرة اتفاق
افتاد در زمان حملش شش ماه بود و غیر از حسین و یحیی بن زکریا هیچ فرزند
تولد ننموده و چون آن قرة العین ولایت بوجود آمد حضرت سید الثقلین او را حسین
نام نهاد و گوشتی جهت وی عقیقه کرد و علما بالاخبار آورده اند که امیرالمومنین حسین
هنوز در صغر سن بود که جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت را از وقوع شهادتش

تپنه بود و آنحضرت همواره از این مصیبت ملول و محزون می بود و در حین وفات خواهر حضرت
حسن شریف امیر المؤمنین حسین هفت ساله رسیده بود و در وقت شهادت حضرت علی علیه السلام
مرتضی سی و هفت ساله رسیده بود چنانچه مشهور است و بر السنه و افواه خلایق مذکور که امیر
المؤمنین حسین در عاشر محرم سنه احدی و ستین و ستین [sic] ... با هفتاد و دو تن از اهلبیت و شیعه خویش
در صحرای کربلا بحکم یزید بن معاویه و سعی عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد وقاص و شمر ذی الجوشن
شهید گشت و هم در آن بیابان مدفون شد مدت حیوة آنجناب پنجاه و هفت سال و پنجماه بود
لقبش سید است و شهید و کنیتش ابو عبد الله و نزد اکثر مورخان امیر المؤمنین حسین چهار
پسر داشت بدین ترتیب علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبد الله و دو دختر سکینه فاطمه
و از اولاد مذکور جعفر در زمان حیات پدر بمرض طبیعی بدار عقبی پیوست و علی اکبر و عبد الله در کربلا
سعادت شهادت یافتند و جمیع سادات حسینی از نسل علی اصغر اند که ملقب بزین العابدین
بود ذکر امام چهارم علی بن حسین سلام الله تعالی علیهما در ربیع الابرار مسطور است که آنقدوه
اخیار یعنی حیدر کرار کرم الله وجهه حریث بن جابر حنفی را بحکومت بعضی از ولایات مشرق
فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد شهریار را که مسما بشهربانو و کیهان بانو بودند بدست آورده
نزد شاه مردان روانه کرد و آنحضرت شهربانو را به حسین و کیهان بانو را بمحمد بن ابی بکر
در سلک ازدواج کشید از یک خواهر امام زین العابدین بن امام حسین متولد شد و از
دیگری قاسم بن محمد بقول اکثر ارباب اخبار سید المرسلین تولد آن امام عالیمقام
در مدینه اتفاق افتاد امارات شرف و علو شان و علامت بزرگی و رفعت مکان آنجناب
از حیز تعداد بیرونست و از احاطه بیان خیال افزون از جمله یکی آنکه محمد حنفیه در مکه
مبارکه در مقام گفت و شنید آمده بر زبان آورد که من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند بلا فصل
علی ابن ابی طالب علیه السلام رسول امین می باید داد امام زین العابدین گفت ای عم از خدا
بترس و مدعی که حق بجانب تو نباشد اقدام منمای و محمد همچنان بر سخن خود مصر بود
آخر الامر مقرر بر آن شد که بحجر الاسود بامامت هر کس گواهی دهد خلیفه و امام روزگار او باشد
آنگاه نخست محمد بنت [sic] بدعا بر آورده از حجر الاسود بر طبق مدعای خود شهادت طلبید
اما هیچکس جوابی نشنید بعد از آن امام زین العابدین گفت ای حجر الاسود بحق خدای که
ترا باین کرامت مشرف گردانیده خبر ده که امام بعد از حسین ابن علی کیست فی الحال
حجر الاسود در حرکت آمده بکمال قدرة حضرت احدیة بر زبان فصیح عربی گفت تحقیق
امامت بعد از حسین بن علی بعلی ابن حسین رسیده است و امام زمان اوست چون محمد حنیفه

این قضیه غریبه

این قضیه غریبه را مشاهده فرمود بامامت آنجناب قایل گشت و دیگر ترک نزاع نمود نقلست که
سالی عبد الملک بن مروان بحج آمده امام زین العابدین نیز در آن سال بحج رفته بود و روز
طواف عبد الملک دید که مردم بر شخصی سلام و اکرام میکنند و چون طواف میکند راه خالی مینمایند
و کوچه میدهند عبد الملک پرسید که این چه کس است که مردم تعظیم او بدین نهج میکنند فرزدق
شاعر حاضر بود و بدیهه قصیده در منقبت و فضیلت خاندان مبارکش انشا کرد و این ابیات
از جمله آن قصیده ثبت شد در قافله شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ٭ والبیت
یعرفه والحل والحرام ٭ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ٭ بجده انبیاء الله قد ختموا ٭ فلیس قولک
من هذا بضایره ٭ العرب تعرف من انکرت والعجم ٭ میشنوان بر فرزدق آفرین کردند
و عبد الملک بر وی متغیر شده او را محبوس کرد و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در
زندان بود و بعد از وفات عبد الملک باطلاق او اشارت فرمود و امام زین العابدین
در اوایل محرم سنه خمس و تسعین به بهشت برین خرامید و در گورستان بقیع نزدیک
بامیر المؤمنین حسن مدفون گشت کنیتش علی ابن الحسین و ابو محمد و ابن الحسین است و قاسم نیز
گفته اند لقبش سید العابدین و زین العابدین است و سجاد و ذو الثفنات و الثقاب
بجهة آن میگفتند که از کثرت عبادت اندامش که در حین سجود بر زمین می بود مانند زانوی
شتر درشت شده بود باعتقاد صاحب جعفری و مؤلف بناکتی امام زین العابدین چهارده
فرزند داشت هشت پسر و بروایتی نه پسر و شش دختر اسامی پسران اینست محمد باقر زید
عمر الاشرف عبد الرحمن عبد الله اصغر سلیمان عبد الله الباهر علی حسین اصغر اما نامهای
دختران کما ینبغی از هیچ یک از کتب تواریخ معلوم نشد بنابر آن رقم نگشت ذکر
امام پنجم محمد بن علی بن حسین رضی الله عنهم ولادت آنجناب در مدینه فی سنه خمسین
و سبع من الهجرت در غره رجب یا شهر صفر اتفاق افتاد مادرش ام عبد الله دختر
امیر المؤمنین حسن است وفات امام محمد در ذی الحجه سنه اربع عشر و مایه در زمان حکومت
هشام بن عبد الملک بوقوع پیوسته و در گورستان بقیع مدفون شده مدت عمرش
پنجاه و هفت سال بود و کنیت آنجناب ابو جعفر است و لقبش باقر زیرا که بواسطه تبحر
توسع در علم این لقب ملقب گشته بود و امام محمد باقر رضی الله عنه شش پسر داشت بدین
تفصیل جعفر الصادق عبد الله ابراهیم علی زید و دو دختر زینب ام سلمه ذکر
امام ششم جعفر بن محمد الباقر سلام الله تعالی علیهما میلاد با سعادت آن امام عالیمقام
در مدینه فی ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و مایه روی نمود مادرش ام فروه بنت محمد

بن ابی بکر صدیق است جمال حال امام جعفر بانواع فضل و هنر آراسته بود و ذات فایض البرکاتش
باوصاف کرامات و خوارق عادات پیراسته مهارت آنجناب در همه علوم بمرتبه بود که فرمودی
فرمود سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی پرسید از من پیش از آنکه
نیابید مرا که هیچکس بعد از من سخن مثل سخن من با شما نخواهد گفت وفات امام جعفر
رضی الله عنه در زمان دولت ابو منصور بود فی سنه ثمان و اربعین و مایه اتفاق افتاد
و در گورستان بقیع مدفون گردید مدت حیوة آنجناب شصت و پنج سال بود کنیتش ابو
عبدالله است و لقبش صادق و امام ششم رضی الله عنه هفت پسر داشت بدین ترتیب
اسمعیل موسی اسحاق محمد عباس علی عبدالله و سه دختر فروه اسما فاطمه نقلست که
صادق سلام الله علیه نخست پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود چون اسمعیل
در زمان حیاتش وفات یافت ولایة عهد را بموسی مسلم داشت بنابران فرقه از اثناعشریه که
ایشانرا اسماعیلیه خوانند گویند که باعتبار نص اول گذشته و امام هفتم اسمعیل است و مذهب
آنجماعه بالآخره بالحاد و زندقه گشت چنانچه در ذکر حسن صباح و اتباعش اشعاری باین معنی
کرده خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنه اکثر ارباب
اخبار بر آنند که تولد امام موسی در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین
و مایه دست داد مادرش ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه روایتی است که امام هفتم را رضی الله عنه
هارون الرشید در ایام خلافت خویش از مدینه به بغداد برد و بسندی بن شاهک سپرد
و یحیی بن خالد برمکی آنجناب را بدلیس زهر داد تا درگذشت و این واقعه در سنه ثلث و
ثمانین و مایه اتفاق افتاد مدت حیوة امام موسی چهل و پنج سال بود مدفن آنجناب بغداد
و کنیتش ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعبدالله نیز گفته اند و امام هفتم را بواسطه فرو خوردن غیظ
و فرو خوردن خشم کاظم میگفتند و اولاد آنحضرت سی و هشت بایست پسر و هژده دختر
بودند اولاد ذکور علی رضا زید ابراهیم عقیل هارون حسن حسین عبدالله اسمعیل
عبیدالله محمد جعفر یحیی اسحاق عباس ابوالقاسم حمزه که نسبت سادات صفویه بدو منتهی
و عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر و اولاد اناث خدیجه ام فروه اسما عایشه فاطمه الکبری
ام کلثوم آمنه زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حلیمه اسماء الصغری
محموده امامه میمونه و در میان اولاد آنحضرت امامزاده احمد در خدمت والد
عزیز بسر می برد ذکر امام هشتم علی ابن موسی الرضا علیه السلام مشهد مقدس
و مرقد منور این امام عالی مقام مطاف طواف جن و انس و معشر بشر است

کلثوم

خلایق آفاق

خلایق آفاق هر سال بمفارقت اهل و عیال اختیار کرده باحراز سعادت دو جهانی فایز میشوند
بیت طواف درش بقول رسول قرشی ؛ با هشتاد حج نافله یکسان آمد • ولادت بسعادت
امام علی موسی الرضا رضی الله عنه [illegible] بقول بیشتر مورخان در سنه ثمان و اربعین و مایه در بلده
مدینه اتفاق افتاد و قبر آنجناب در سناباد از موضع تومان طوس است و آن مشهد مقدس
منور سوری ابن مغیره در زمان سلطان محمود غزنوی که حاکم نیشابور بود آبادان کرده
و مادرش ام ولد بود مسماة بام البنین بالجمله اکثر واقفان خبر بر آنند که آنجناب بفرمان
مامون مسموم گشت اما زمره از اهل تحقیق اعتقاد دارند که در سنه ثلث و مایتین باجل
طبیعی درگذشته و بروایة شیخ شهید روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده سنه ثلث و
خمسین و مایه دست داد و آنحضرت را شش پسر بودند بدین ترتیب ابوجعفر ثانی
محمد الجواد ابو محمد الحسن جعفر الاصغر ابراهیم حسین صاحب کشف الغمه از شیخ مفید
چنین روایت کرده که نبود امام رضا را فرزندی بغیر از محمد جواد ذو العلم
مدة حیوة امام هشتم پنجاه و پنج سال و کنیتش ابوالحسن است و لقبش رضا و مرتضی
مرتبه ۴ نیز میگفتند ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا [illegible] تولد آنجناب در بلده طیبه
در اوسط شهر رجب یا رمضان سنه خمس و تسعین و مایه قدم از کتم عدم بعالم وجود
نهاد مادرش ام ولد بود مسماة بخیزران یا ریحانه بصحت پیوسته که امام نهم در فضل
و کمال یگانه روزگار بود چنانچه مامون شیفته آنجناب شده دختر خود ام الفضل را
با او در سلک ازدواج کشید و امام محمد در آخر ذی قعده سنه عشرین و مایتین
بوقتی که بیست و پنج ساله بود در بغداد از خاکدان دنیا بجنت اعلی انتقال فرمود
و همدران بلده بجوار قبر امام موسی کاظم مدفون گشت کنیتش ابوجعفر است و لقبش
تقی و جواد و مرتضی نیز میگفتند و آنجناب دو پسر داشت علی و موسی رضی الله عنهما
و دو دختر فاطمه و امامه ذکر امام دهم علی ابن محمد التقی سلام الله علیه ولادت
این امام لازم الاحترام فی سنه اثنی و عشرین و مایتین در ماه رجب یا ذی الحجه علی اختلاف
القولین اتفاق افتاد مادرش ام ولد بود مسماة بسمانه نقلست که متوکل خلیفه
یحیی بن هرثمه را بمدینه فرستاد تا امام را رضی الله عنه بسر من رای که حالا بسامره
اشتهار دارد آورد و امام تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود و بطاعت
و عبادت حضرت عزت اشتغال مینمود وفات آنجناب فی سنه اربع و
خمسین و مایتین در زمان خلافت معتز روی نمود و هم در سامره مدفون گشت

مدت عمر عزیزش چهل و یکسال بود کنیت امام دهم ابو الحسن است و لقبش
نقی و هادی و زکی نیز میگفتند و آنجناب چهار پسر داشت بدین ترتیب که
حسن حسین محمد جعفر المشهور بالکذاب و یک دختر عائیه نام **ذکر امام یازدهم**
حسن بن علی النقی رضی الله عنهما تولد همایون آنجناب در مدینه فی شهر ربیع الآخر
اثنین و ثلثین و مائتین روی نموده مادرش ام ولد بود مسماة بسوسن یا عسفان
نقل است که امام حسن بجود و سخاوت اشتهار داشت و کرامات و خوارق
عادات بسیار اظهار مینمود وفاتش فی ربیع الاول سنه ستین و مائتین
بوقتی که بیست و هشت ساله بود در سامره اتفاق افتاد و در پهلوی پدر بزرگوار
خویش مدفون شد کنیت امام یازدهم ابو محمد است و لقبش زکی و عسکری و
خالص و سراج نیز از جمله القاب اوست و آنجناب را غیر از امام ابو القاسم
محمد المهدی فرزندی نبود **ذکر امام دوازدهم ابو القاسم محمد بن العسکری رضی الله عنه**
باتفاق ارباب اخبار آن امام عالیمقدار منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین
در سامره متولد شد مادرش ام ولد بود مسماة به نرجس در روضة الصفا مسطور است
امام محمد بن حسن ناف بریده بوجود آمد و بر ساعد دست راست او مکتوب
بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا [illegible] مستقصی مسطور است که
حق سبحانه و تعالی امام مهدی را مانند یحیی بن زکریا در خورد سن حکمت کرامت فرموده
او را در حال طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی علیه السلام را در وقت کودکی بمرتبه
بلند رسالت رسانید آورده اند که در سنه ست و ستین و مائتین معتمد خلیفه قصد
قتل امام دوازدهم کرده و آنجناب در سر من رای در سرداب رفته ناپدید گشت
پوشیده نماند که در باب خروج مهدی احادیث بسیار وارد شده یکی از آنجمله
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله
فیه رجلا من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی لیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت
ظلما و جورا و دیگر ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمه و معتقد شیعه آنست که مهدی
عبارت از محمد بن حسن العسکری است و او تا غایة زنده است و هرگاه وقت
ظهور او شود بیرون خواهد آمد و او را حجت و قایم و منتظر و صاحب الزمان نیز خوانند

اما نزد اهل سنت

اما نزد اهل سنت ثبوت نپیوسته که مهدی صاحب الزمان محمد بن حسن است یا دیگر
از بنی فاطمه که در آخر الزمان متولد خواهد گشت والعلم عند الله تعالی در روضة الصفا
مذکور است که امامیه امام محمد بن حسن را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری
و این غیبت از وقت اوست تا هنگام سفارت و دیگری غیبت طولی و این غیبت
از زمان انقطاع سفارت است تا آن ساعت که اراده ازلی بظهورش تعلق گرفته
گویند در غیبت آنجناب رسولان بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات
خلایق را بوی می بردند و جواب می آوردند و این سعادت بر شخصی علی بن محمد نام ختم
شده است نقلست که علی بن محمد در اواخر ایام خویش کتابتی ظاهر ساخت که محمد بن حسن
العسکری نوشته و از فحوی مشتمل بر این کلمات که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک
فیک فانک میت ما بینک و بین ست ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک
بعد وفاتک فقد وقعت الفتنة الثانیة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد
طول الامد و قوة القلب و امتلاء الارض جورا و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة
مثل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و چون برین قضیه شش روز گذشت فی سنه ست و عشرین و ثلثمایه علی بن محمد بعالم
بقا شتافت و اخبار امام دوازدهم انقطاع یافت رضوان الله علیه و علی آبائه الائمه
المعصومین الطیبین الطاهرین **گفتار ششم** در ذکر حکام بنی امیه **که متصدی حکومت**
معاویه بن ابی سفیان در سنه احدی و اربعین که حکومت طوایف مسلمین بر معاویه ابن ابی سفیان
قرار یافت و امیر المومنین حسن رضی الله عنه از کوفه بمدینه مکرمه شتافت معاویه ایالت
کوفه را بمغیره بن شعبه داد و ایالت بصره را به بسر بن ارطاط ارزانی فرمود و بعد از روزی
چند بسر معزول شده عبد الله بن عامر در آن ولایت علم حکومت برافراشت [illegible]
معاویه در مبداء استقلال از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه میگفتند خایف گشته
مغیره بن شعبه را در [illegible] ساخت تا زیاد را در مقام متابعت آورد و کیفیت زیاد بن سمیه
چنانست که سمیه کنیزک دهقانی بود و آن دهقان از مرضی بیمار شده حارث بن کلده ثقفی
بمعالجه او اشتغال نمود و دهقان بعد از صحت سمیه را بحارث داد و در خانه حارث
از سمیه دو پسر متولد شد ابو بکره و نافع اما حارث هیچ یک را فرزند نخواند و چون حارث
ترک سمیه داد غلامی عبید نام آن زانیه را بخواست و در آن ایام ابو سفیان بطایف
رسیده بخانه ابو مریم خمار فرود آمده و پس از آشامیدن شراب شاهد طلبید ابو مریم سمیه را

بنظر رسانیده و ابوسفیان با وی صحبت داشته زانیه حامله گشت و زیاد پس از آنکه
بسن رشد و تمیز رسید و بکسب فضایل پرداخته عمر بن الخطاب رضی الله عنه در خلافت
خویش او را کاری فرمود و زیاد از عهده آن کار کما ینبغی بیرون آمده چون بمدینه مراجعت
فرمود در مجلس مهاجر و انصار خطبه فصیح و بلیغ خواند چنانچه مردم تحسین کردند در آن
حین عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش بودی جمیع قبایل عرب را بچوب میراند
ابوسفیان گفت بخدا سوگند که من پدر او را میدانم وی را میشناسم بالجمله امیر المومنین علی
کرم الله وجهه در ایام خلافت خویش منصب دبیری را بعبد الله بن عباس و کتابت
محاسبان را بزیاد رجوع نمود و کارش روز بروز در ترقی بود تا بحکومت سر
حد فارس سرافراز گشت و قلاع آن ولایات را مضبوط و مستحکم گردانید همواره
با معاویه عداوت می ورزید بنابر آن بعد از شهید شدن شاه مردان ابن ابی سفیان
از وی اندیشناک شده این معنی را با مغیرة بن شعبه در میان نهاد و مغیره گفت از محاسبات
اموال فارس درگذر تا من زیاد را از انتقام ایمن گردانم و بملازمت رسانم معاویه
این سخن را قبول کرده و مغیره در آن باب سعی و اهتمام مرعی داشته در سنه اثنی و
اربعین معاویه عبد الله بن عامر را از امارت بصره عزل نمود و آن امر را بحارث
بن عبد الله ازدی تفویض فرمود و در همین سال زیاد مصقلة بن هبیرة الشیبانی را
بیست هزار درم قبول نمود تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مستحکم
ساخته و قبول میکند که هر سال دو بار هزار هزار درم از اموال آنجا بدیوان اعلی
فرستد مشروط بآنکه آنچه در دست اوست و میگوید بدان رضا دهد معاویه پرسید که
چه میگوید مصقله جواب داد که او را از جمله اولاد ابوسفیان می شمارند معاویه را این
سخن موافق مزاج افتاده گواه طلبید ابو مریم خمار با دار شهادت آمده قیام نمود
ابن ابی سفیان زیاد را ببرادری قبول فرمود و این استلحاق بر اهل اسلام
شاق آمد چه مخالف شرع شریف بود و بالجمله در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله
را از حکومت بصره معزول فرمود و زمام قبض و بسط آن خطه را در قبضه زیاد نهاد و
خراسان و سیستان را نیز بوی داد و زیاد در ربیع الآخر یا جمادی الاول سال مذکور به بصره
رسیده لوای سیاست برافراشت و هیچ یک را از اهل شهر منع نمود که از جانب شهر
بر آنجانب نرود و نیاید و دیگر شبها در بازار و کوچه آمد و شد ننمایند و هر کس که بخلاف
حکم در آنوقت تردد کند خون وی هدر باشد و پس از شب دیگر که زمان تعزز

درگذشت

درگذشت عسسان فرستاد تا هر که را در کوچه و بازار بینند بقتل رسانند بروایتی اهل
در شب اول دویست کس کشته گردیدند و در شب دوم پنج کس بقتل آمدند
و در شب سیوم هیچ خون ریخته نشد نقلست که بعد از چند شب عسسان
اعرابی را یافتند که گوسفندان داشت فی الحال او را گرفته پیش زیاد بردند
از وی پرسید که بخلاف حکم چگونه بیگاه از خانه بیرون آمدی جواب داد که
من غریب ام و از فرمان امیر خبر ندارم گفت اگرچه راست میگویی اما صلاح
مسلمانان در قتل تست آنگاه فرمود که گردن او را زدند بعد از آن
حکم کرد که هیچکس در دکان خویش را نبندد و گفت اگر چیزی غایب شود من
آنرا ضامن باشم لاجرم مردم ابواب دکاکین را باز کردند و کسی نشنید هیچ آفریده
را یارای آن بود که دست بسوی کالای مردم دراز کند در آن شبها سگان
وحشی بشهر در آمده در دکانها خرابی میکردند بهر جهت رسم جمع گشتن پیدا آمد
و زیاد در ایام حکومت خویش کار او حضرت رسول صلی الله علیه و سلم عمل نمود
همواره در مقام استرضای خاطر ایشان میکوشید و در سنه ست و اربعین عبد
الرحمن بن خالد بن ولید که سابقا بفرمان معاویة بن ابی سفیان بغزو روم رفته بود در
بلده حمص وفات یافت گویند که ابن آثال نصرانی بفرمان معاویه او را زهر داد
و در سنه سبع و اربعین عبد الله بن عمرو عاص که بعد از پدر بر سر ایالت مصر نشسته بود
معزول شده معاویة بن حدیج در آن ولایت حاکم گشت و در سنه ثمان و اربعین
عقبة بن عامر را بدریا و فرنگ فرستاد و عقبه در آن مملکت بسیاری از فرنگیان را کشته
بسلامت مراجعت نمود و در سنه تسع و اربعین یزید بفرمان پدر خویش با کابر صحابه
مثل عبد الله بن   و عبد الله زبیر و ابو ایوب انصاری بروم شتافت و
در قسطنطنیه محاربات واقع شده ابو ایوب رضی الله عنه شهادت یافت و یزید
بلیه منظور و منصور با غنایم موفور باز گشت و در سنه خمسین مغیرة بن شعبه بدار الجلال
کرد و حکومت کوفه و آن دیار نیز تعلق بزیاد گرفت و در همین سال سعد بن ابی وقاص
و ابو موسی اشعری و عقیل بن ابی طالب وفات یافتند و در سنه احدی و خمسین معاویه
حجر بن عدی الکندی که از کبار اصحاب حیدر کرار بود باغوای زیاد با اتباعش
بدرجه شهادت رسانید و در رمضان سنه ثلث و خمسین زیاد بن ابیه در کوفه بدار جزا
انتقال نمود و در روایتی است که چون زیاد مملکت عراق را ضبط کرد بمعاویه نوشت

ودست چپ من به تمشیت مهمات عراق مشغول است و دست راست معطل حجاز را به من ده
مضبوط است لازم معاویه ملتمس زیاد را مسلوک داشته منشور حکومت آن دیار را
بوی فرستاد اکابر مکه چون این خبر را شنیدند بملازمت عبدالله بن عمر رضی الله عنه
شتافتند و عرض ساختند که اگر زیاد بدین صوب توجه نماید بسی محنت بما
رسد پس بنابران عبدالله دست بدعا برآورده گفت اللهم اکفنا ابن
زیاد و این مسئول عز قبول یافته همدران اوان طاعون بر انگشت زیاد
پیدا گشت و بهمان علت درگذشت و در سنه اربع و خمسین معاویه عبیدالله بن زیاد
را بحکومت خراسان فرستاد و عبیدالله بدان جانب رفته بماوراء النهر لشکر کشید
و بعضی ازان ولایت را مفتوح گردانید و در سنه خمس و خمسین مراجعت نموده بمعاویه
پیوست و همدرین سال ابن ابی سفیان عبدالله بن عمرو بن غیلان را که زیاد امارت
بصره داده بود عزل کرده ایالت آن بلده را نیز بعبیدالله تفویض نمود
و عبیدالله اسلم بن زرعة الکلابی را بحکومت خراسان فرستاده خود در بصره
ساکن شد و در سنه ست و خمسین معاویه ولد ناخلف خویش یزید را ولیعهد کرده
بعد ازان که در ولایت عراق و شام خواص و عوام با یزید بیعت کردند جهة تمام
این کار بجانب حجاز رفت و غیر از امیرالمؤمنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله
بن زبیر رضی الله عنهم و بروایتی عبدالرحمن بن ابی بکر رابع آن سه بزرگوار بود که با یزید
بیعت نکردند و بقولی عبدالرحمن پیش ازین تاریخ بیک سال از عالم انتقال نموده بود و حافظ
در مصنفات خویش آورده که در آنوقت که معاویه بمدینه آمد عائشه صدیقه بواسطه آنکه زبان بشکایت گشاده
بر بیعت یزید انکار نموده بود معاویه در منزل خود سر چاهی را بخس و خاشاک پوشیده و
کرسی از آبنوس بر بالایش نهاده ام المؤمنین را برسم ضیافت طلبید و بران کرسی نشاند
تا در چاه افتاد و سر چاه را با یک سنگ استحکام داد و همدرین سال معاویه
عبیدالله بن زیاد را از حکومت خراسان عزل نموده سرانجام مهام آن ولایت را
در قبضه اقتدار سعید بن عثمان بن عفان داد و سعید بخراسان آمده بعد از ضبط
آن ولایت بطرف ماوراء النهر لشکر کشید و با اهل سمرقند جنگهای عظیم نموده
قثم بن عباس رضی الله عنهما شهید شد و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان
ابن حکم را از ایالت مدینه عزل کرده آن شغل را به برادر
خود ولید بن عتبه تفویض فرمود و در سنه

ثمان وخمسین

ثمان و خمسین طایفه از خوارج خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه امتداد یافته
بالآخر اکثر آن جماعت بضرب تیغ معدود گشته کشته شدند و همدرین سال ابن ابوسفیان ضحاک
بن قیس را که بعد از فوت زیاد بن ابیه بحکومت کوفه اشتغال می نمود معزول کرده ابن ام حکم
خواهر زاده خویش عبدالرحمن بن عبدالله ثقفی را بامارت آن ولایت فرستاد
و عبدالرحمن با مردم آنجا نیکو معاش نکرد بنابران کوفیان ازوی شکایت کردند معاویه
رقم عزل بر صفحه حالش کشیده و در سنه تسع و خمسین نعمان بن بشیر انصاری را بضبط
آن ولایت نامزد کرد و درین سال ریاست خراسان بر عبدالرحمن بن زیاد قرار گرفت
و قیس بن سعد عباده رضی الله عنهما بجنت اعلی انتقال نمود **ذکر وفات معاویه
بن ابی سفیان** در سنه ستین از هجرت حضرت سید المرسلین مرضی بر ذات معاویه
عارض شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و دران ایام گاهی یزید را وصیتها میکرد و پندها
میداد از جمله روزی با وی گفت ملک را بر تو راست کردم و سر گردن کشان عرب را در کمند
متابعت تو در آوردم بعد از من هیچکس با تو خلاف نورزد مگر حسین بن علی و عبدالله
بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر اما حسین مردی تنک روی خفیف است اهل
عراق او را نخواهند گذاشت که خروج کند باید که چون بروی ظفر یابی ازو عفو کنی زیرا که
نبیره رسول است و عبدالله بن عمر مردیست بعبادت مشغول و از فضول دور او ملک
را قبول نکند مگر وقتی که تمام اهل عالم متفق اللفظ والمعنی طالبش باشند و این معنی هرگز رو
نکرد و ابن ابوبکر را همتی نیست و بمصاحبت زنان مشعوفست ازوی باک مدار اما
ابن زبیر مانند روباه بحیله و فریب در آید و اگر فرصت یابد مثل شیری حمله کند اگر مطیع شود
و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره پاره کنی بعضی مورخان گفته اند که یزید در مرض
موت پدر بشکار رفته بود و معاویه این کلمات را بضحاک بن قیس و مسلمة بن عتبه که
از جمله مخصوصان او بودند گفت تا بسمع یزید رسانند و معاویه در سال مذکور بماه رجب
از خاکدان دنیا بدار جزا انتقال نمود و مدت ملکش بعد از مصالحه با امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه
نوزده سال و سه ماه بود و قبل ازان قریب بیست و یکسال بحکومت شام قیام نموده بود
مدت زمان حیاتش بقول اکثر مورخان از هشتاد سال تجاوز نموده بود و پوشیده نماند که
فضایل و کمالات بسیار داشت و روزی چند کاتب وحی بامی صاحب صدقات بود اما حرکات
ناپسندیده ازوی صادر شده چنانچه از سیاق کلام سابق مستفاد میگردد و حافظ ابرو
در تاریخ خویش نوشته است که بعضی از مسلمانان معاویه را در مخالفت شاه مردان مجتهد

میدانند وی پندارند و این غایت تغافل و تجاهل است کویند روزی معاویه بنی هاشم را
بشجاعت و ال زبیر را بسخاوت و خود را بحلم و برد باری می ستود این سخن را مرتضی علی
رضی الله عنه بشنید فرمود که غرض ابن ابی سفیان ازین کلمات آنست که بنی هاشم
بستایش او فریفته شوند و بی تحاشی بحرب در آیند تا بقتل رسند و ال زبیر [illegible]
بخشند تا بوی محتاج شوند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبتش در دلها قرار گیرد **ذکر نسب**
معاویه و تعداد ازواج و اولاد و عمال او نسب معاویه از جانب پدر بچهار واسطه
بعبد مناف بن قصی که از جمله اجداد حضرت رسول است می پیوندد بدین تفصیل که معاویه
بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادرش هند
بنت عتبه بن ربیعه است که در روز جنگ احد جگر حمزه را رضی الله عنه خائیده بنابران
معاویه را ابن آکلة الاکباد میگفتند در تاریخ جعفری مسطور است که معاویه را سه پسر بود
بدین ترتیب یزید عبد الرحمن عبد الله و سه دختر هند رمله صفیه مادر عبد الرحمن
ام ولد بود و والده بقیه فرزندان میسون بنت بحدل کلبی و عبد الرحمن و عبد الله
در حین حیات پدر وفات یافتند و عمال معاویه در سال وفاتش اینجماعه بودند که
اسامی ایشان نوشته میشود والی کوفه نعمان بن بشیر امیر بصره عبید الله بن زیاد
حاکم مدینه ولید بن عتبه فرمانفرمای مکه عمرو بن سعید بن العاص ضابط خراسان عبد الرحمن
بن زیاد صاحب شرطه ضحاک بن قیس و سرجون رومی بوزارتش قیام می نمود **ذکر تسلط**
و تغلب یزید پلید لعنت الله بعد از فوت معاویه اکابر و اشراف شام بتجدید بیعت آن کم سعادت
بنام پرداختند و یزید خاطر از مملکت فارغ ساخته بولید بن عتبه که والی مدینه بود نامه نوشت
حسین بن علی و عبد الله زبیر را از بیعت من تکلیف کن و اگر متابعت در نیاورند گردن
ایشانرا بزن ولید بموجب اشارت یزید امیر المومنین حسین و عبد الله زبیر را بخانه
خود طلبیده اظهار این معنی عبد الله سخن او را اجابت نموده بطرف مکه گریخت
و امیر المومنین حسین آنجا تشریف برده ولید آنجناب را از مرگ معاویه آگاه کرده [illegible] و
التماس بیعت یزید کرد حسین رضی الله عنه فرمود که این کار در خانه پوشیده نیز و فردا که
در مسجد فوت معاویه را بمردم رسانی ما نیز اگر صلاح دانسته باشیم بگوئیم و الا بیعت [illegible]
نمائیم مروان ولید را گفت حسین را بی آنکه بیعت کند از خانه بیرون مگذار که دیگر بروی
دست نیابی امیر المومنین حسین نسبت بمروان سخنان خشونت آمیز بر زبان آورده
از آنجا بیرون آمد و آنشب در روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بطاعت

وعبادت

وعبادت کذرانید **قطعه** سحر کاهان که زد چرخ مکوکب ✲ زرین کوس رحلت
شب ✲ کواکب نیز محمل بربستند ✲ بهمراهی شمگل ببستند ✲ با اکثر برادران و
فرزندان و اتباع بجانب مکه شتافت و مردم کوفه از آن معنی خبر یافته مکتوبات مشتمل
طلب امیر المومنین حسین نزد آنجناب فرستادند حسین سلام الله علیه نخست مسلم
بن عقیل رضی الله عنه را بدانصوب ارسال داشته و هر چند عبد الله عمر و عبد الله
بن زبیر رضی الله عنهما آنجناب را ازین حرکت منع فرمودند بجائی نرسید و بعد از وصول
مسلم بکوفه مردم بسیار به بیعت امیر المومنین حسین در آمدند این خبر بگوش یزید رسید
و نعمان بن بشیر را که حاکم کوفه بود عزل ساخت و زمام ایالت آن ولایت را بدست
عبید الله بن زیاد داده او را بدفع امیر المومنین حسین ترغیب نمود و چون عبید الله بکوفه
رسید مسلم بن عقیل پنهان شد و بالآخر بچنگ عبید الله افتاده با جمعی از اکابر
شیعه شربت شهادت چشید بعد از آن عبید الله عمرو بن سعد را با سپاه فراوان
باستقبال حسین رضی الله عنه روان ساخت و در صحرای کربلا تلاقی فریقین اصحاب بیداد
و ارباب ضلالت دست داد آن بدبخت امیر المومنین حسین را با هفتاد و شش تن
از اهلبیت و شیعه در عاشر محرم سنه احدی و ستین شهید کردانید و عبید الله زیاد سر مبارک
امام مظلوم را با عورات اهلبیت و امام زین العابدین نزد یزید فرستاد و آن پلید فرزند
اهل فسق و فجور خرم و مسرور شده با امام زین العابدین مخاطبات کرده بالآخر آنجناب
را با عورات بصوب مدینه گسیل نمود و در روایتی بموجب التماس یکی از اصحاب فرمان داد تا
سر حسین را رضی الله عنه بنجف برده دفن کردند بصحت پیوسته که چون خبر شهادت
اهل بیت حضرت رسالت در مکه بگوش عبد الله زبیر رسید اشراف و اعیان حرم را جمع
آورده خطبه فصیح و بلیغ بر زبان راند بنابران اهل مکه از یزید بیزار شده نسبت بابن
زبیر در مقام متابعت آمدند و چون یزید پلید این قضیه را شنید یکی از سرهنکان خود را
با غلی سیمین فرستاده و گفت اگر عبد الله زبیر با من بیعت کند فبها و الا غل بر گردنش نهاده
او را نزد من رسان بعد از آنکه سرهنک بمکه رسید پیغام یزید را بعبد الله زبیر رسانید جواب
داد که مراجعت نمای که من بیعت یزید نخواهم پذیرفت و مذلت غل را نیز بر گردن
نخواهم گرفت سرهنک بی از آنکه دست در گردن مقصود حلقه کند بخدمت یزید
بازگشت و در سنه اثنی و ستین مردم مدینه نیز مخالفت یزید را آشکارا کرده بعبد الله
بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند بیان این سخن آنست که بعد از شکستن یزید [illegible]

نشست ده تن از اشراف مدینه مثل عبد الله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن عمرو بن حفص
بدمشق رفتند و یزید ایشان را رعایتها فرمود اما انقلابیه چون بمدینه باز گشتند زبان بطعن
و عیب یزید گشاده شمه از فسق و فجور او بسمع مردم رسانیدند و سکنهٔ مدینه حرکات
شنیعهٔ یزید انکار کرده شعار مخالفت ظاهر گردانیدند و دست بیعت بعبد الله بن حنظله
دادند و پس از آن که این خبر بگوش یزید رسید مسلم بن عقبه را با فوجی از سپاه شام
بجانب مدینه فرستاد و گفت سه نوبت اهالی یثرب را بمتابعت من دعوت کن اگر قبول
کنند فهو المراد و الا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون از مهم مدینه فارغ شوی بجنگ
عبد الله زبیر و متابعانش بپرداز و بنا بر آنکه مسلم در آن وقت مریض بود یزید گفت
اگر عارضهٔ تو زیاده شود حصین بن نمیر را خلیفهٔ خویش گردان بالجمله چون مسلم بن عقبه
طی مراحل نموده بنواحی مدینه نزول نمود میان او و عبد الله بن حنظله مهم بمقابله و مقاتله
انجامید و شکست بر مدنیان افتاده عبد الله با پسر خویش و بسیاری از مسلمانان بدرجهٔ
شهادت رسید و مسلم بی عاقبت فرمود تا منادی کردند که خون و مال مدنیان بر شما مباح است
لاجرم آن ملاعین مدت سه روز در مدینهٔ حضرت سید المرسلین بقتل و غارت اشتغال نمودند
و در روز چهارم بنا بر فرمان مسلم دست از این حرکت باز داشتند گویند در آن فتنه شش هزار
کس از مردم مدینه شهادت یافتند و چون مسلم در خون ریختن اسراف کرد ملقب
بمسرف گشت و مسرف در اوایل سنه اربع و ستین بصوب حرم توجه نموده در سر راه
مکه باسفل السافلین پیوست و حصین بن نمیر با سپاه شام بمکه رفت و هزیمت بر اهل
حرم افتاد آنگاه عبد الله در مکه متحصن شده حصین بجد تمام و جهد لاکلام بمحاصره مشغول شده
و از اوایل صفر تا آخر ربیع الاول بدان مهم پرداخته ناگاه خبر بهجت اثر فوت یزید بسمع
دوست و دشمن رسید و حصین بجانب شام مراجعت نموده کار عبد الله زبیر روی در
ترقی نهاد **ذکر وفات یزید پلید و اسامی اولاد او** در چهاردهم ربیع الاول
اربع و ستین در موضع حوارین از بلاد شام یزید بن معاویه رخت بدوزخ کشید
بروایت حافظ ابرو مدت عمر یزید سی و هشت سال بود و زمان حکومتش سه سال و هشت
ماه در تاریخ گزیده مسطور است که یزید سیزده پسر داشت بدین تفصیل خالد معاویه هاشم
ابوسفیان عبد الله اکبر عبد الله اصغر عمر و ابوبکر حرب ربیع عبد الرحمن محمد عقبه و کنیت
یزید ابو خالد بود و دختری [illegible] **ذکر شمه از حال معاویه بن یزید پلید**
چون یزید بن معاویه در سلک صدر نشینان جهنم منتظم گشت بموجب وصیتش مردم

[illegible]

با معاویه

با معاویه که از رشد اولاد او بود دست بیعت زدند و بعد از روزی چند معاویه خلق را
در مسجد جامع جمع ساخته خطبه خواند و بر زبان راند که من از عهدهٔ امر خلافت
بیرون نمی توانم آمد بنا بر آن خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانکه امیر المومنین ابوبکر
امیر المومنین عمر را نصب کرد اما مثل عمر کسی نیافتم باز قصد کردم این امر را بشوری
حواله نمایم این خیال نیز بنا بر عدم قابلیت مردم در حیز تاخیر ماند اکنون شما که
خود دانا ترید هر کس را مصلحت دانید بر تخت حکومت بنشانید اکابر شام مبالغه تمام کردند
هر کرا تو خلیفه گردانی ما متابعت نمائیم معاویه گفت که حلاوت خلافت شما را نچشیده
وزر و گناه آنرا در گردن گیرم آنگاه معاویه از منبر فرود آمده عزلت گزید و ابواب اختلاط
با خلق مسدود گردانید و پس از فوت پدر به چهل روز یا سه ماه وفات یافت کنیتش ابو
یزید است و بعد از بیعت او را ابو لیلی گفتند زیرا که عرب ضعیفان را بدین کنیت خوانند
مدت عمر ابو لیلی بیست و سه سال بود **ذکر بیعت مروان و سعی عبید الله بن زیاد و
بیان بعضی از وقایع که در آن اوان دست داد** چون خبر مرگ یزید در بصره بسمع عبید الله
بن زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خواند و گفت ای اهل بصره
یزید وفات یافت و حالا شما بکثرت اموال و سپاهی در حال از اکثر طوایف خلایق
امتیاز دارید هر کس را خواهید بر سریر خلافت بنشانید بصریان گفتند بدین کار هیچکس از تو
سزاوارتر نیست عبید الله نخست از قبول این امر امتناع نموده و بالاخره بیعت بصریان را
تا بوی بیعت کردند آنگاه دو تن از مخصوصان خود را جهت بیعت بکوفه فرستاد و چون
رسولان بدان بلده رسیده باداء رسالت پرداختند کوفیان از قبول این کار سر
باز زده بزخم سنگریزه ایشان را نوازش نمودند و آن دو شخص در غایت انفعال به بصره
باز گشتند و این خبر شهرت یافته بصریان نیز بر عبید الله دلیر شده بقصد جانش
کمر بستند بنا بر آن عبید الله فرصت نگاه داشته نیم شبی سر خویش گرفت و راه
دمشق در پیش گرفت در خلال این احوال عبد الله زبیر قوت تمام یافته و عبد الله بن یزید
الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد که بامارت قیام نموده باخذ خراج
اشتغال نمایند و عبد الله بن [illegible] را بامارت بصره تعیین کرد و [illegible]
بن [illegible] و اکثر اکابر شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن
بشیر سر بمتابعت عبد الله زبیر در آورده مردم را بمتابعتش دعوت کردند و مروان
مایل بر بیعت ابن زبیر بود و امثال او مطلقا در خاطرش خطور نمی نمود که کسی با او بیعت کند

وبعضی دیگر از اهل شام خیال بیعت خالد بن یزید داشتند اما عبید الله زیاد چون بدمشق
رسید و اختلاف رای شامیان را معلوم کرد بنابران بواسطه قتل امیر المؤمنین حسین رضی
الله عنه از عبد الله زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید نیز صفایی نداشت بدیدن مروان
رفته او را از بیعت ابن زبیر مانع آمد و گفت خالد بن یزید جوانیست بی تجربه این
کار از دست او نیاید مروان گفت پس شایسته این امر خلافت کیست عبید الله جواب داد که
شایسته این کار توئی زیرا که سید قریشی و خویش و داماد امیر المؤمنین عثمان مروان
گفت چه محل آنست که با من تمسخر کنی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن از سر صدق گفتم
و مروان در طمع افتاده عبید الله را گفت درین باب با معارف شام و عظمای
بنی امیه سخن باید کرد ابن زیاد با تلطف گفت و شنود کرد اکثر ایشان بحکومت
مروان رضا دادند مشروط آنکه بعد ازوی خالد بن یزید خلیفه باشد لیکن ضحاک بن
قیس بهواداری عبد الله زبیر تیغ خلاف کشید و جمعی کثیر فراهم آورد و موضع مرج
راهط را لشکرگاه ساخت و میان ضحاک و مروان جنگ صعب روی نمود و در آن
حرب ضحاک و نعمان بن بشیر کشته گشتند و تمام ولایت شام در حوزه دیوان مروان
درآمده آنگاه متوجه تسخیر مصر شد و عبد الرحمن قریشی که در آنوقت از قبل عبد الله زبیر
والی آن ولایت بود چون از توجه مروان خبر یافت بصوب تهامت شتافت و مروان
عمرو بن سعد را بحکومت مصر تعین فرموده بجانب شام بازگشت بعد ازان مروان
خالد بن یزید را با مارت حمص فرستاد ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت
مذکور گردیده است امکان دارد که هرگاه از توجه شود دشمنان اهل فتنه و فساد فریفته گردد
مناسب آنست که او را پسر خود گردانیده مادرش را در عقد نکاح درآری تا خالد
در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد و میل مخالفت نکند مروان بصواب دید عبید الله
زن یزید را خواسته ازوی استقلال بحکومت اشتغال نمود **ذکر خروج سلیمان بن صرد
بطلب خون امیر المؤمنین حسین و بیان واقعه عین الورده** طایفه از کوفیان که
حسین بن علی را رضی الله عنهما جهت خلافت از مکه طلب داشته بودند و چون
آنجناب ملتمس ایشان را قبول فرموده از ترس عبید الله بن زیاد به معاونت
و امداد ایشان نپرداختند بلکه بعضی تیغ برروی مبارک کشیدند بعد از روزی چند
بر قباحت افعال مطلع گشته انگشت حیرت بدندان گزیدند و با یکدیگر گفتند
که خسران دنیا و آخرة نصیب ما شد که فرزند رسول را طلب داشتیم با او حرب

کردیم

کردیم تا شهادت یافت و رؤسا این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی مسیب
بن نجبه الفزاری عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی عبد الله بن وال التیمی رفاعه بن شداد
القصه این طبقه همدرین سال شهادت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بر امارت سلیمان بن صرد
اتفاق کرده خاطر بطلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر برآنکه چون جمعی از طالبان ظفر یابند
علی بن حسین را بر مسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف بلاد عراق و اعیان کسان
فرستاده خلق را بمتابعت خویش خواند و مردم بسیار بمبایعت اقدام نموده مدت چهار سال
این گفت و شنید امتداد یافت آنگاه سلیمان بن صرد در محرم سنه خمس و ستین از کوفه
بیرون آمده بنخیله لشکرگاه ساخت اما با وجود آنکه قریب صد هزار کس با وی بیعت کرده
بودند زیاده بر ده هزار سوار جمع نشدند سلیمان از جمعیت متأثر گشته با اصحاب در باب
مشاورت کرد که نخست بکجا روییم و بکه محاربه نماییم بعضی گفتند عمرو بن سعد با سایر قاتلان حسین
در کوفه اند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و برخی بر زبان آوردند که عبید الله
زیاد که سردفتر اهل فسق و فساد است در شام اقامت دارد اولی چنان مینماید که نخست
بدفع او پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده بصوب شام نهضت نمود و درین اثنا
عبد الله بن یزید که از قبل عبد الله زبیر حاکم کوفه بود کس نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که
در شام دویست هزار مرد مقاتل موجوداند و سپاه تو اندک وظیفه آنکه مراجعت نمایی
تا هرگاه که از جانب عبد الله زبیر مدد رسید باتفاق روی بجنگ اهل عناد آریم سلیمان
این سخن را بسمع رضا نشنید و بعد از طی منازل و مراحل در حوالی قرقیسیا فرود آمد زفر
بن الحارث که در آن اوان بر آن قلعه استیلا داشت با او ملاقات کرده گفت استماع
نموده ام که مروان بعزم ضمیر شتافته و پسرش عبد الملک قایم مقام گشته و عبید الله زیاد را
با سپاه موفور بحرب شما نامزد نموده آنگاه سلیمان با زفر شرط مشورت بجای آورده
بنا بر صواب دید او بتعجیل تمام روان گشت و پیش از شامیان بعین الورده رسیده
در پس پشت کرده نزول فرمود درین اثنا شنود که شرحبیل بن ذو الکلاع با
ملاعین شام بیک منزلی عین الورده رسیده بنابران مسیب بن نجبه را با چهار هزار سوار
برسم شبیخون بر سر ایشان فرستاده و مسیب سحری بر سر ایشان تاخته و بهم انداخته
را بموجب دلخواه ساخته سالماً و غانماً به سلیمان پیوست بعد ازان حصین بن نمیر
با لشکر بسیار رفع نموده عبید الله بن زیاد در برابر سلیمان آمده مدت سه ماه زمان
محاربه امتداد یافت و هر روز امیری با جمعی کثیر بمدد حصین بن نمیر رسید و سلیمان بقدر

امکان صبر و ثبات می ورزید تا در روز سیوم با بسیاری از اکابر شیعه شهید شد و علی باقی ضعف
و انکسار در بر وجنات احوال اهل سپاه کوفه ظاهر گشته در شب چهارم رفاعه بن شداد که
بموجب وصیت سرداری لشکر بدو رسیده بود قدم در طریق فرار نهاد و بقیة السیف را از آن مهلکه
نجات داد **ذکر وفات مروان و انتقال امر حکومت بعبد الملک** مروان چون بر مسند ایالت
قرار گرفت خاطرش مایل بر آن شد که پسر خود عبد الملک را ولی عهد ساخته خالد بن یزید را
ازین امر معاف دارد و جهة تمشیت این مهم بعضی از معارف شام را که هوا دار خالد بودند
بانعامات بی غایت فریفت تا دست بیعت بعبد الملک دادند و بدین امر قانع نگشته همواره
خالد را استهانت می ساخت روزی در انجمن او را بدشنام مادری نواخت چون خالد
ملول و محزون شده پیش مادر رفت و آنچه شنوده بود تقریر کرد ام خالد در تسکین خاطر پسر
کوشیده در محلی که مروان در خواب بود بالشی برده بر دهانش نهاده بر آن بالا نشست تا نفسش
منقطع گشت بعد از آن فریاد بر آورد که بعلت فجاءه در گذشت و این واقعه در رمضان سنه خمس
و ستین بوقوع انجامید زمان حکومت مروان نزدیک به ده ماه بود و مدة عمرش را بر خلاف
از شصت و یکسال تا هشتاد و یکسال گفته اند اما نسب مروان چنین است که مروان بن الحکم
بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد لیکن
پس از آن سوء ادبی نسبت بحضرت رسالت صادر گشت چنانچه او را با اولاد از مدینه اخراج
فرمود و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در ایام خلافت خویش صله رحم را طلبیده و آن موجب
اعتراض عیب جویان گشت لعنت که مروان را هر کس منحوس است مذمتی کند بنو الزرقا می
و زرقا جده مروان بود و قبل از آن که او را ابو العاص بن امیه بحباله نکاح در آرد فاحشه بخانه
اش می آمد علمی بر بامش نصب میکرد تا هر کرا میل زنا باشد نزد او رود و بنابر آن فاحشه را
صاحبة الرایات میگفتند در تاریخ بناکتی مسطور است که مروان را چهار پسر بود بدین ترتیب
عبد الملک محمد بشر عبد العزیز اما عبد الملک بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاده روز
بروز کارش بالا میگرفت تا بر اکثر معموره عالم فرمان فرما شد چنانچه از سیاق کلام
آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی **ذکر طایفه از خوارج که ایشان را ازارقه گویند**
در روضة الصفا مسطور است که در زمان حکومت یزید جمعی کثیر از مردم بصره که منکر احوال حیدر
کرار بودند با بنی امیه نیز مخالفت می ورزیدند خروج کرده بطرف اهواز شتافتند
و این طایفه را از آن جهت ازارقه گفتند که نافع بن الازرق را بر خود امیر ساختند عبید الله
بن زیاد عبد الله بن اسلم زیاد را با ده هزار سوار از عقب ازارقه فرستاده خصمش منهزم

بازآمد

باز آمده بعد از فوت یزید علم دولت نافع بن ازرق بالا گرفت و دو نوبت بر لشکری که در جنگ او
مبادرت نموده بودند مظفر شد آنگاه بصریان از عبد الله زبیر امیری طلبیدند تا بمعاونتش بدفع
خوارج پردازند عبد الله ملتمس ایشان را اجابت نموده حارث بن عبد الله ابی ربیعه مخزومی را بایالت
آن ولایت فرستاد و چون حارث به بصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره را
که از خراسان بود بحرب ازارقه نامزد فرمود و مهلب مکرر با آن طایفه در مقام قتال و جدال
آمده نافع بن الازرق را با اکثر رو سای ایشان بقتل آورد و در زمان حکومت عبد الله زبیر
و عبد الملک مروان بیشتر اوقات سر در پی آن طایفه داشتند **ذکر شمه از احوال مختار علی**
سبیل الایجاز و الاختصار مختار پسر ابو عبیده ثقفی است که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
سپهسالار لشکر اسلام بود و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد و مختار بوفور فضل و دانش
از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره خیال ریاست و سروری بر صحیفه خاطر و لوح ضمیر
می نگاشت و در آن اوان که سلیمان بن صرد در کوفه بدعوت مردم اشتغال می نمود داعیه
خروج می بود مختار نیز مردم را بدو گشته چنین ظاهر ساخت که مرا محمد حنفیه که امام زمانست
بطلب خون امیر المومنین حسین رضی الله عنه رخصت فرموده و محمد را مهدی لقب داد و حال آنکه
آنجناب مطلقا ازین امر خبر نداشت اما بعد از وقوف بر افعال مختار انکار نکرد بالجمله چون سلیمان
بن صرد در عین الورد شهید شد و سپاهش منهزم بکوفه در آمدند کار مختار بالا گرفته اکثر اکابر
شیعه در طلب خون حسین با وی موافقت نمودند یکی از آنجمله ابراهیم بن مالک اشتر بود که
بعد از آنکه مختار خطی مزور از زبان محمد حنفیه ظاهر ساخته بوی نمود قدم در دایره متابعتش
نهاده و در سنه ست و ستین که عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله زبیر بحکومت کوفه
اشتغال می نمود شنود که مختار با شیعه حیدر کرار داعیه خروج دارد لاجرم ایاس بن مضارب
العجلی را با چند سرهنگ مقرر فرمود که شبها گرد محلات کوفه بر آیند و بشرایط تفحص و تجسس
قیام نمایند و در ماه ربیع الآخر سال مذکور شبی ابراهیم بن مالک اشتر با صد نفر از اقربا
و اتباع خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفت و بعد از
قیل و قال مهم بجنگ و جدال انجامید ابراهیم ایاس را بقتل آورده و سرش را نزد
مختار برده کیفیت واقعه را تقریر کرد و گفت هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج
نمائیم حالا توقف را مجال نیست مختار از شنیدن این اخبار اظهار فرح و استبشار
کرده فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین
آنگاه جبه پوشیده سوار شده و اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده در آن شب چند نوبت

در نفس کوفه مختار بیعت داد و چون خسرو خاور علم نورانی در فضای هوا برافراخت و موکب
کواکب را بیک لحظه مغلوب و منهزم ساخت مختار از شهر بیرون رفته در دیر هند لشکرگاه
ساخت بنابر آنکه از جمله دوازده هزار کس که در تعیین بوده بودند زیاده از سه هزار کس به مقصد
تفرقه معسکر ندیدند اندیشناک شده بعد از آنکه عبدالله بن مطیع از تحمل اقامت مختار خبر یافت
عظما و اشراف کوفه مثل شبث بن ربعی و راشد بن مضارب و حجار بن ابجر و شمر
ذی الجوشن را با لشکر صف شکن متعاقب و متواتر بجنگ مختار فرستاده مختار
بمحض قدرت جبار بر همه ایشان غالب و منصور شده از عقب هزیمتیان بکوفه
رفت و نوبت دیگر عبدالله بن مطیع سرهنگی را با پنجهزار کس بجنگ مختار نامزد کرده
فریقین در فضای میان شهر که موسوم بکناسه بود بهم رسیدند و حربی صعب روی نموده
مطیعان عبدالله مطیع انهزام یافتند و خود نفسش در قصر امارت متحصن شد
و مختار با طالبان خون قرة العین حیدر کرار آن کوشک را مرکزوار در میان گرفت
و روز بروز سپاه مختار بسمت ازدیاد می پذیرفت چنانچه در دو سه روز دوازده هزار سوار
در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و مدت محاصره روز امتداد یافت در شب چهارم
ابومطیع سر خویش گرفت و راه مکه در پیش و روز دیگر اتباعش از قصر پایان آمده
با مختار بیعت کردند نقلست که چون مختار کوفه را در قبضه تصرف در آورد باطراف
ولایتی که قریب بدان بلده بود بصورت تسخیر آن بسهولت روی نمود عمال
فرستاده و هر روز در دیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و داد نوید داد
در آن اثنا خبر رسید که عبیدالله بن زیاد با هشتاد هزار سوار بفرمان عبدالملک
بن مروان متوجه تسخیر عراق و حجاز گشته در نصیبین نزول نموده مختار بلطف
سرمدی واثق شده یزید بن انس اسدی را با سی هزار سوار بدفع سپاه شام نامزد
فرمود و عبیدالله بن زیاد از این معنی وقوف یافته ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه
هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و بدین نیز اکتفا نکرده سه هزار کس دیگر بمدد
ارسال داشت و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داده یزید بنابر
رنجی که داشت بر کرسی نشسته و بتعبیه سپاه پرداخته گفت اگر من بعالم دیگر
انتقال نمایم ورقاء بن عازب امیر لشکر باشد بالجمله در آن روز جنگ سخت روی
نموده لشکر عراق مظفر و منصور گشتند و بسیاری از ملاعین شام را از تیغ
بیدریغ گذرانیدند و از معارف شام سیصد کس اسیر شده همه با بشارت یزید بقتل رسیدند

و چون خورشید خنجرگذار از نظر خلق نهان گشت یزید بمقتضای قضای متعال المرید
به بهشت برین خرامید و ورقاء بن عازب سپاه را امر کرده بکوفه رسانید در
تاریخ حضری مسطورست که در اواخر سال شصت و شش از هجرت عبدالله زبیر محمد حنفیه
را گرفت و گفت اگر نمیخواهی که از جنگ اهل امان یابی با من بیعت کن محمد حنفیه دو ماه
مهلت طلبید عبدالله نخست از قبول آن معنی ابا نموده بالآخر اصحاب او را محبوس کرد
و دو ماه امان داد آنگاه محمد نامه بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه گردانید مختار
علم تفاخر و مباهات افراخته یک هزار سوار نامدار بمکه فرستاد تا بیکناگاه در حرم محترم
رفته محمد حنفیه را از حبس بیرون آوردند و میان آنجناب و عبدالله زبیر صلح گونه
واقع شده بعد از آن سپاه مختار بکوفه باز گشتند و در اوایل سنه سبع و ستین مختار
ابراهیم بن مالک را با دوازده هزار سوار خنجرگذار بدفع عبیدالله زیاد نامزد کرد
و چون ابراهیم دو سه منزل بطرف موصل قطع نمود رؤسای کوفه و قتله امیرالمؤمنین حسین
مثل شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد
با جمعی که از اکراه متابعت مختار می نمودند اتفاق کرده رایت مخالفت برافراشتند
و مختار از مصلحت وقت در استرضای خاطر آن جماعت کوشیده قاصدی نزد ابراهیم
فرستاده از کیفیت حادثه او را اعلام داد و ابراهیم فی الحال سبیل استعجال مرعی داشته
نموده بکوفه آمد و با مخالفان قتال کرده پنجاه کس از آن اشقیا را بقتل رسانید و هفتصد
مرد را اسیر ساخت و از جمله اسیران دویست و پنجاه نفر که در کربلا داخل لشکر عمر بودند
بقتل آورد و چون خاطر ابراهیم از این مهم فراغت یافت بجنگ عبیدالله زیاد بجانب
موصل شتافت و در نواحی آن خطه تلاقی عسکرین دست داده آتش تیز مقاتله و مجادله
چنان برافروخت که خوی تند از تشنگان معرکه دل بسوخت و در آخر روز نسیم فتح
و ظفر بر پرچم ابراهیم وزیده رایت دولت ارباب شقاوت نگونسار شد و بعد از
بازگشتن ابراهیم بن مالک اشتر بر کنار فرات شخصی را دید که جامه نفیس پوشیده
و شمشیر مذهب در دست ابراهیم بطمع شمشیر ضربتی بر وی زد و شمشیر را در ربوده آن شخص
بر خاک هلاک افتاده رخت هستی بباد داد و ابراهیم روز دیگر با مخصوصان یا بعضی
نزدیکان خود گفت دوش بر کنار فرات کسی را کشتم که بوی مشک از وی بمشام من
رسید بروید و تفحص کنید که او کیست غالب ظن من آنست که ابن زیاد خواهد بود
زیرا که آن شقی مشک با خود نگاه می داشت پس آن جماعت بدان موضع شتافته

وعبید الله در آن کشته یافته سر او را نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم سجده شکر بتقدیم رسانید
سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با سرهای دیگر از سرداران شام بکوفه فرستاد و مختار فرح و
استبشار بسیار نموده آن رؤس را نزد محمد حنیفه ارسال داشت و بعد از چند روز
ابراهیم بکوفه رسیده بنوازش بیکران اختصاص یافت ابو المؤید خوارزمی گوید
والعهدة علیه که در آن جنگ از سپاه شام هفتاد و هزار کس کشته شدند و ده هزار
مرد زخمی گشتند نقل است که چون مهم مختار بحسن وجهی تمشیت پذیرفت تمامی
ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف گماشتگانش قرار گرفت
تعلق اشعار خود ساخته که تا نیغی بقتل کشندگان امیر المؤمنین حسین فرزند
و محمد حنیفه و جمعی دیگر از شیعه زبان بطعن و ملامت بروی دراز کردند و گفتند
او در دعوی دوستی اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتله حسین رضی الله عنه
در کوفه گذشته اند و او پیرامن تعرض ایشان نمیگردد این خبر بسمع مختار رسیده تقصیر خود
اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله کامل اسامی دشت کربلا را از صحیفه نوشت مختار
بسیاری از آن ملاعین را بدست آورده هر یکی را بنوعی دیگر بقهر و خشم فرستاد و از سخن
ابو المؤید خوارزمی چنان فهم میشود که مختار در ایام استیلای خود بقتل هجده هزار و
پانصد و شصت و چهار کس از دشمنان اهل بیت حضرت پیغمبر آخر الزمان بقتل
رسانید بغیر از آنکه در جنگها کشته شدند و اسامی بعضی از قتیلان اینست شمر ذی الجوشن
عمرو بن حجاج عمرو بن سعد حفص بن عمر قیس بن اشعث بن قیس خولی بن یزید سنان
ابن انس بجدل بن سلیم حکیم بن الطفیل یزید بن مالک عمران بن خالد عبد الله النخعی عبد الله
بن قیس الخولانی اسحاق بن حیات اخنس زرعة بن شریک زید بن ورقا حجر شیبانی
حرملة بن کاهل

ذکر انجام روزگار مختار

در آن اوان که مختار بعد از ابراهیم بن مالک اشتر
بمعارف کوفه ظفر یافت شبث بن ربعی و محمد بن اشعث و قیس متوجه مصعب
بن زبیر که در آن وقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت مشغول بود در حرب مختار
ترغیب نمودند و مصعب ابن مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده با سپاه
موفور روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد
و بین الفریقین حربی صعب اتفاق افتاد و مصعب ظفر یافت و ابن شمیط را با اکثر
از لشکر کوفه بقتل آورد و بعد از آن مختار سپاه دیگر فراهم آورده بمحاربه مصعب شتافت چون
بمعارک جنگ وصال دست داد قتل محمد بن اشعث و عمر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه

نسیم فتح ونصرت

نسیم فتح و نصرت بر رایات او وزیده و مختار قرار بر فرار اختیار کرده با شش هزار نفر
در قصر امارت کوفه متحصن گشت و مصعب آغاز محاصره نموده پس از روزی
چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده بجنگ بیرون شتافت و بعد از
محاربه نمودکه شهادت یافت آنگاه آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از
قصر بیرون آمدند و تمامه ایشان بسعی بعضی از مردم فتان همان لحظه بقتل رسیدند
و مصعب سر مختار را با فتحنامه نزد برادر فرستاده با دل خرم و خاطر شاد
در کوفه رخت اقامت انداخت و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار
در ولایت جزیره بود قاصدی نزد مصعب فرستاده امان طلبید و مصعب
مسئول او را قبول فرمود و ابراهیم بکوفه آمده در سلک مقربان ابن زبیر انتظام
یافت

ذکر شمه از وقایع زمان عبد الملک بن مروان

در سال شصت و هشت از هجرت عبد الملک
بن مروان عمرو بن سعد ابی وقاص را که معروف باشدق است در دمشق بجای
خویش تعیین کرده بعزم محاربه مصعب و تسخیر عراق در حرکت آمد و عمرو را خیال
استقلال در خاطر افتاده باظهار شعار مخالفت عبد الملک مبادرت نمود و
... این خبر رسیده باز گشت و بمحاربه دمشق مشغول شد و بعد از
انقضای چهار ماه در اوایل سنه تسع و ستین مهم مصالحه انجامید بر جمله که
عمرو در خلافت با عبد الملک شریک باشد آنگاه عمرو دلی نگاهداشتی با عبد الملک
طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در فیصل مهمات و قضایا دخل مینمود
تا روزی عبد الملک فرصت یافته بقتلش مبادرت نمود و در سنه سبعین خالد بن
عبد الله بطریق پنهانی از دمشق بکوفه رفت و مردم را ببیعت عبد الملک دعوت
کرد و چون مصعب از آن معنی وقوف یافت خالد بن عبد الله بصوب بصره گریخت
و در سنه احدی و سبعین عبد الملک بن مروان با سپاه خلافت آیین بعزم تسخیر
عراق عرب روان شد و مصعب بن زبیر برسم استقبال از کوفه بیرون آمده
در نواحی قرقیسا تلاقی عسکرین دست داد و بواسطه بیوفایی کوفیان عبد الملک
بفتح و ظفر اختصاص یافته و مصعب با ولد خویش عیسی و ابراهیم بن مالک
بعالم دیگر انتقال نمود و عبد الملک در جمادی الاول سال مذکور بکوفه رسیده
مردم عراق با وی بیعت کردند در روضة الصفا مسطور است از صاحب اخبار
طوال که چون عبد الملک در قصر امارت کوفه فرود آمد سر مصعب را پیش او آوردند

نهادند یکی از حاضران که بشعبی موسوم بود گفت عجایب حالتی است که در انجمع
سر امیرالمؤمنین حسین را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را درین
خانه نزد مختار دیدیم و سر مختار نیز پیش مصعب مشاهده کردم و اکنون سر مصعب را
پیش امیرالمؤمنین می بینم عبدالملک از استماع این سخن متوهم گشته بتخریب
آن قصر فرمان داد نقل است که چون عراق عرب داخل حوزه دیوان عبدالملک
مروان شد بصره را بخالد بن عبدالله داد و اورا گفت که مهلب بن ابی صفره را که در
اهواز بجنگ ازارقه اشتغال است نامه نوشت و اورا بعثت دعوت نمود
خالد بن عبدالله بموجب فرموده عمل نموده مهلب در سلک هواخواهان عبدالملک
منتظم گشت و در دفع خوارج بدستور معهود طریق سعی مسلوک داشته آخر الامر
آن طایفه را بقتل آورد و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را مسخر کرد در سنه
اثنی و سبعین عبدالملک سنان بن مسلم را بامارت خراسان فرستاد و عبدالله بن
حازم که از علازمان یزید بن معاویه بود تا غایت بران ولایت استیلا داشت
زمام امر ایالت را بسنان باز نگذاشت آنگاه عبدالملک بکر که یکی از معارف
خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر تو دفع عبدالله حازم بر دازی مهم او را
برحسب دلخواه بسازی امارت خراسان ازان تست و بکر فرصت نگاه داشته
شبی با اتباع خویش بخانه عبدالله حازم رفت و او را کشته سر بر امارت
بر صحت پیوسته که چون عبدالملک مروان از عراق عرب بشام آمده بدمشق رجعت
نموده روزی خطبه خوانده بمحاربه عبدالله زبیر دعوت کرد امرا و اکابر
شام جهت حرمت کعبه و مسجد الحرام سخن او را جواب نگفتند اما حجاج بن یوسف ثقفی
در آن روزگار رعایت بی اعتبار بود در خانه گفت من با نجدت قیام می نمایم
عبدالملک التفات بکلماتش نکرد حجاج بر زبان آورد که من در خواب دیدم که
عبدالله زبیر را پوست میکنم آنگاه عبدالملک سه هزار سوار بحجاج داده نمود
و حجاج بزمین حجاز شتافته در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله زبیر
بکرات و مرات لشکر بحربش ارسال داشته در جمیع الحروب حجاج ظفر یافت
و علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پدید آمده و حجاج بنواحی
مکه رفت عبدالله در شهر متحصن شد و چون ایام محاصره ممتد گشت قحطی عظیم در حرم

بوقوع انجامید

بوقوع انجامید تا اتباع ابن زبیر متعاقب یکدیگر از وی گریخته بعضی بحجاج پیوسته
و برخی باطراف دیار عرب می شتافتند تا کار بجایی رسید که دو پسر او که
موسوم بحمزه و حبیب بودند از وی روی گردان شده بامان حجاج در آمدند
آنگاه ابن زبیر با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جوشن در پوشید و آهنگ
جنگ را ساز داد و در مخالفان تاخته بهر حمله بسیاری را بر خاک هلاک می انداخت
آخر الامر طاعنی شام او را در مسجد الحرام رانده خود از عقب در آمد و سنگی
بر سر عبدالله زده او را از پا در آورد و مردی از بنی مراد سرش را از تن جدا
کرده پیش حجاج برد و حجاج سجده شکر بجای آورده سر عبدالله زبیر پیش عبدالملک
فرستاده بدنش را روزی چند بر دار آویخت گویند که چون خبر قتل عبدالله
بمادرش رسید با آنکه سالش از نود گذشته بود حایض گشت و بعد از روزی چند
در گذشت و این واقعه در اواخر جمادی الآخر سنه ثلث و سبعین روی نمود
و عبدالله در وقت شهادت هفتاد و یک ساله بود و هم درین سال عبدالملک
حجاز را بحجاج داد و برادر خود محمد را والی ارمنیه و جزیره کردانید و ایالت
عراق عرب را ببرادر دیگرش بشر ارزانی داشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
در اواخر این سال عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بجنت اعلی انتقال نمود و مدت
عمر عزیزش هشتاد و چهار سال بود و در سنه اربع و سبعین عبدالملک بکر را
از امارت خراسان معزول کرده آن منصب را بامیه بن عبدالله بن خالد داد
و هم درین سال بشر بن مروان روی بعالم آخرت نهاد و در سنه خمس و سبعین
عبدالملک ایالت عراق عرب را بحجاج ارزانی فرمود و حجاج بکوفه رفته
بعد از چند روزی بظلم و جور بر جهت دیگر بصره شتافت و در آن ولایت نیز همین
طریقه پیش گرفت و از معارف بصره عبدالله بن جارود با فوجی از جنود
اظهار مخالفت حجاج کرده در سنه ست و سبعین بین الفریقین مهم بقتال انجامید
و تیر از شصت قضا بمقتل ابن جارود رسیده سپاهش منهزم گردیدند گویند که
از جمله رفیقان عبدالله بن جارود یکی انس بن مالک بود رضی الله عنه
و حجاج بواسطه دوستی قتیبه بن مسلم خون انس نریخت اما نسبت
آنجناب را دشنام داده عاقبت بفرمان عبدالملک بن مروان عذر
عذر خواهی قیام نمود و هم درین سال صالح بن مسرح التمیمی را که از جمله زهاد

آنزمان بود و بسبب کثرت ظلم و تعدی حجاج و بعضی دیگر از عمال عبد الملک بموافقت
شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی در نواحی بلاد موصل خروج کرده محمد بن
مروان که امارت آن ولایت تعلق بوی میداشت عدی بن عدی الکندی را
بجنگ صالح فرستاد و بعد از تلاقی عسکرین عدی منهزم گشت نوبت دیگر محمد لشکری
بدفع آن طایفه نامزد نموده یکروز مقاتله کردند و چون شب در آمد صالح و شبیب
از آن مقام حرکت کردند و بتعجیل تمام مسافت می‌نمودند تا بمدت چهل کروه رسیدند و
حجاج حارث بن عمیره را بمحاربه ایشان فرستاده صالح در آن جنگ کشته شد
و شبیب با بعضی از سپاه جان بکنار کشیده در حصار کهنه خزیدند و شبیخون بر
حارث زده او را بگریزانید بالجمله مدت فتنه شبیب قریب دو سال امتداد یافت
و نزدیک به بیست نوبت میان او و سپاه حجاج جنگ قایم گشت و در اکثر آن
ظفر شبیب را بود و نقل است که نوبتی شبیب قصد کوفه نمود و حجاج در بصره بود
مطلع گشت و او نیز بر سبیل تعجیل بجانب کوفه در حرکت آمده هر دو یک وقت
در آن بلده رسیدند و حجاج پیش دستی کرده خود را بقصر امارت رسانید و شبیب
بدر آن کوشک رفته عمودی بر آن در زد که اثرش باقی بماند آنگاه مراجعت
نمود و نوبتی دیگر شبیب بکوفه آمد و حجاج بنفس خویش با وی حرب کرد و شبیب انهزام
یافته بجانب فارس و کرمان شتافت بعد از آن حجاج بن یوسف سفیان بن ابرد
کلبی را با لشکری موفور بدفع شبیب فرستاد در آن وقت شبیب از کرمان مراجعت نموده
بجانب عراق عرب میرفت که ناگاه سفیان در لب آب اهواز بوی رسیده آتش
قتال مشتعل گشت و بعد از غروب آفتاب شبیب خواست که از جسر رود مذکور
عبور کرده فرود آید چون بمیان پل رسید اسپش بر پشت مادیانی که پیش او
قدم می‌نهاد جست و شبیب از اسب جدا شده در آب افتاد و علی الفور جسم حسی
بباد فنا داد و اصحاب سفیان جثه او را از آب کشیده دلش را مانند سنگ محکم
یافتند و این واقعه در سنه سبع و سبعین اتفاق افتاد و نقل است که چون مادر شبیب را
گفتند که پسرت کشته شد باور نداشت و بعد از آن که شنید که در آب غرق شد آغاز
نوحه و زاری کرده گفت در حین ولادت شبیب شعله ناری بنظرم در آمد که از من جدا
شد همان لحظه دانستم که آتش را بغیر آب چیزی دیگر فرو نتواند نشاند در تاریخ گزیده
مسطور است که شجاعت شبیب بمرتبه بود که یک سواره با سیصد مرد در میدان نبرد آمدی

و هر چند

و هر چند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار شبیب رفتی و محاربه نمودی و مهلب بن
ابی صفره و سفیان بن ابرد عبد ربه الکبیر قطری بن فجاءه که از امرای ازارقه بودند با آن
آن طایفه بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق گشتند بعد سلک جمعیت ایشان منتظم
نشد و در سنه ثمان و سبعین عبد الملک امیه بن عبد الله را از حکومت خراسان
عزل کرده امارت آن ولایت را نیز بحجاج داد و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان
و عبید الله بن ابی بکره را بسیستان فرستاد و در سنه تسع و سبعین عبید الله بلشکر
کابل زنبیل شتافته و زنبیل ملک آنجا از گذشته پیش نشست و چون عبید الله خبر یافت زنبیل
کسان فرستاده راه از عقب سپاه اسلام در آمده راه بهار را ضبط کردانید و عبید الله
هفتصد هزار درم از کفار قبول نمود که طرف را باز گذارند تا مراجعت نمایم اما شریح
بن هانی که امیر عسکر کوفه بود این صلح را نه پسندید و با آنکه عمرش از صد تجاوز نموده بود
با کافران حرب کرد تا شهید شد و عبد الله با معدودی چند با اتباع زنبیل داده سلامت
باز گشت

ذکر مخالفت عبد الرحمان بن محمد بن اشعث به حجاج و آنچه میان این دو واقع شده از عناد و لجاج

در روضة الصفا مسطور است که روزی حجاج عبد الرحمان
را نیک طلب ساخته گفت ظاهر تو باوصاف حمیده آراسته است عبد الرحمان جواب داد که باطن
من نیز بسمات پسندیده پیراسته است و بعد از لحظه که عبد الرحمن از مجلس بیرون رفت
حجاج گفت هرگز عبد الرحمان را نه بینم که رغبت گردن زدنش بدل نخاسته ایم شعبی این حکایت
بوی رسانید خدنگ نهال عداوت حجاج را در زمین دل نشاند بالجمله چون شهادت
شریح بن هانی و مراجعت عبد الله بسمع حجاج رسانیدند عبد الله را از امارت سیستان
عزل کرده در سنه ثمانین عبد الرحمان را با چهل هزار مرد جلادت آیین بمحاربه زنبیل روانه
کردانید و عبد الرحمان با چهل هزار مرد بسیستان آمده و سپاه آن دیار را اضافه لشکر
خود ساخته رایت عزیمت بجانب زنبیل بر افراخت و زنبیل ولایت خود را باز گذاشته
هر چند عبد الرحمن پیشتر میرفت او پس می‌نشست و عبد الرحمان بر کمند زنبیل اطلاع یافته
بر سر عقبات مردم جلد کار دیده نشاندند تا زنبیل نتواند که با وی آن عمل کند که با عبد الله
کرده بود والقصه چون بسیاری از ملک کابل در تحت تصرف عبد الرحمان در آمد
و غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد بسیستان معاودت نموده درین باب
بحجاج نامه نوشت و حجاج را مراجعت عبد الرحمان موافق مزاج نیفتاده مکتوبات
خشونت آمیز در جواب قلمی نمود از آنجمله یکی آن بود که هم اکنون باستیصال زنبیل

بامید بر وخت و آل امارت سپاه را باسحاق بن محمد باید گذاشت عبد الرحمان
این مکتوب را باشراف و اعیان نمود همه ایشان بر حجاج لعنت کردند و در مخالفتش
با عبد الرحمان موافقت نمودند و در سنه احدی و ثمانین عبد الرحمن رسولی نزد رتبیل
فرستاده با وی صلح کرد بر آنجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از وی خراج نطلبد و اگر منهزم
بر عکس شود در وی پناه برد آنگاه با سپاه کثره و دستگاه بجانب عراق نهضت نمود
و از آن طرف چون حجاج بر مخالفت و توجه عبد الرحمان اطلاع یافت باستقبال او شتافت
و هر دو لشکر در تستر بهم رسیدند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم عبد الرحمان وزیده
حجاج بطرف بصره گریخت و در آن ولایت صد و پنجاه هزار هزار درم بسپاهیان قسمت
کرده و بعد از آن در حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و خندق انجا
عبد الرحمان به بصره رسید خواص و عوام آن بلده عاشقانه متابعتش پیش گرفتند
و در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین عبد الرحمان با لشکر فراوان بجانب حجاج روان شد
بین الجانبین محاربات عظیم بوقوع انجامید و در آخر ماه مذکور عبد الرحمان بطریق
فرار بکوفه رفته و سپاهیان بصره با عبد الرحمان بن عباس بن ربیعه بن حارث بن
عبد المطلب بیعت نمودند و بعد از آن که پنج شبانه روز با حجاج حرب کردند این
عبد الرحمن نیز بکوفه شتافته با آن عبد الرحمان پیوست و حجاج به بصره در آمده
یازده هزار و بروایتی چهارده هزار کس از مردم آن بلده را بقتل رسانید
نقل است که چون عبد الرحمان بن اشعث بکوفه رسید اکثر از صحابه و کبار تابعین
دست بیعت بوی دادند و عبد الرحمن صد هزار کس را بانعام و مرسوم و عطا خوشدل
و مسرت خاطر گردانیده دیر الجماجم را لشکرگاه ساخت در خلال این احوال
جنود شام بحجاج ملحق گشته او نیز با سپاه فراوان در برابر عبد الرحمان آمد و هر روز
بین الفریقین جنگ واقع می شد درین اثنا بعضی از معارف قریش عبد الملک
بن مروان گفتند که موجب تمرد و عصیان عراقیان ظلم حجاج است باید که او را
عزل کرده دیگری را بجایش بحکومت عراق نصب کنی تا غبار فتنه و آشوب فرو نشیند
عبد الملک را این سخن مقبول نموده فرمان داد تا پسرش عبد الله و برادرش
محمد با فوجی از سپاه شام بحجاج پیوندند و از مخالفان استمزاج نمایند که اگر مایه
نزاع امارت حجاج باشد او را عزل کرده محمد بن مروان بجایش نشیند
و هر شهر از بلاد عراق که عبد الرحمان خواهد بوی دهند و اگر مقصود نوعی دیگر بود

حجاج

حجاج بدستور معهود بامارت قیام نماید و چون عبد الله بن عبد الملک و محمد بن مروان
بدیر الجماجم رسیدند سخنان عبد الملک را بسمع سپاه عبد الرحمان رسانیدند ایشان
بعد از تأمل و اندیشه دل بر مخالفت عبد الملک قرار داده ع آتش پیکار را افروختند
و مدت سه ماه و سیزده روز زمان محاربه امتداد یافت در روزی که آفتاب دولت
عبد الرحمان بغروب نزدیک رسید ابرد بن قره تمیمی که میسره سپاه تعلق بوی داشت
طریق انهزام پیش گرفت و صفوف لشکر بهم بر آمده عبد الرحمان بجانب کوفه رفته
و از کوفه به بصره گریخت درین اثنا خبر وفات مهلب بن ابی صفره بسمع حجاج رسیده
ایالت ولایت خراسان را بیزید بن مهلب تفویض نمود و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت
دیگر در موضع مسکن میان عبد الرحمان و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از
پانزده شبانه روز عبد الرحمن انهزام یافته بجانب سیستان شتافت و بنابر آنکه عماره
بن تمیم با سپاه موفور بفرمان حجاج متوجه سیستان بود عبد الرحمان تعاقب نموده
و کوتوال اکثر که گماشته عبد الرحمان بود بخیال التقرب بحجاج بند گران بر پایش نهاد و
ملک کابل رتبیل چون از کیفیت واقعه مطلع گشته لشکر برکشید و عبد الرحمان را خلاص ساخته
بمملکت خود برد درین اثنا قریب شصت هزار سوار از گریختگان سپاه عراق
بسیستان رسیده عبد الرحمان را طلبیدند و عبد الرحمن بهواخواهان پیوسته
مقارن آنحال عماره بن تمیم نزدیک بایشان نزول فرموده و عبد الرحمان سیستان را
گذاشته بجانب خراسان روان گشت و در راه عبد الله بن عبد الرحمان القرشی با
دوازده هزار کس از وی تخلف نمود و عبد الرحمن متوهم گشته نوبت دیگر پناه برتبیل برد
و بعضی از لشکریان عبد الرحمان هاشمی بهراة آمده میان او و یزید بن مهلب
قتال انجامید و شکست بطرف عراقیان افتاد و جمعی کثیر از اشراف و اعیان
بقتل و اسیر گرفتار گشتند و یزید عبد الرحمان بن طلحه بن عبد الله بن خلف قرشی
و عبد الله بن فضاله را که از جمله اسیران بودند رها کرده بقیه ایشان را پیش حجاج
فرستاد و آن ظالم علی الفور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد و گویند یکی از آن
اسیران که حجاج بقتل نفس حکم فرموده بود گفت مرا بر امیر حقی است حجاج پرسید که
چه حق داری در ذمه من اسیر جواب داد که نوبتی عبد الرحمان ترا دشنام میداد
من او را منع کردم حجاج گفت برین دعوی گواهی داری گفت فلان اسیر و او
در مجلس حاضر بود حجاج آن شخص را طلبیده استفسار آنحال نمود او گواهی داد که

این امیر است میگوید حجاج بر زبان آورد که تو عجزه نعش قرشی جواب داد که تحقیق که
من ترا دشمن میداشتم حجاج فرمود تا آن یک را بجهت ... ثابت گردن این یک را
واسطه ... گرفت بلند ... شد و در سنه اربع و ثمانین رتبیل بوعده و وعید
حجاج فریفته گشته عبد الرحمن را با بعضی از متعلقانش مقید گردانید و نزد عمارة
بن تمیم فرستاد عبد الرحمن در اثنای راه فرصت یافته خود را از موضع بلند بیفکند
تا هلاک شد و هم درین سال حجاج واسط را طرح انداخت و در سنه خمس و ثمانین یزید
بن مهلب را از خراسان طلبیده محبوس ساخت و قتیبة بن مسلم را بجای او در آن ولایت
بایالت تعیین نمود و درین سال عبد العزیز بن مروان که از قبل پدر در امر مصر بود
وفات یافت و عبد الملک آن مملکت را به پسر خویش عبد الله ارزانی داشت
پسر دیگر خود ولید را ولیعهد گردانید و چنین مقرر کرد که بعد از ولید سلیمان بر سریر
حکومت نشیند

ذکر وفات عبد الملک مروان و تعداد اولاد و ازواج او

در منتصف شوال سال هشتاد و شش مرضی بر ذات عبد الملک بن مروان استیلا
یافته از عالم انتقال نمود و مدت عمرش بروایتی شصت سال بود و زمان حکومتش بیست و
یک سال و نقش نگینش ... بن ذویب بود و کنیتش ابو الولید و عبد الملک را بنا بر کثرت بخل
رشح الحجاره میگفتند و در تاریخ بناکتی مسطور است که عبد الملک را گنده دهانی تا
غایتی بود که اگر مگسی بر لبش نشستی تحمل بوی ... [illegible] ... و او را ابو الذبان
میخواندند حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که عبد الملک شانزده پسر و سه دختر
داشت بدین تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار از یک مادر بودند
ولاده نام بنت عباس ... یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه
نام بنت یزید بن معاویه در وجود آمدند هشام مادرش عایشه مخزومیه بود ابو بکر
مادرش عایشه بنت موسی بن طلحة بن عبید الله بود حکم مادرش ام مغیره نام داشت
عبد الله و مسلمه و منذر و عنبسه و محمد و سعید اصغر و حجاج این هفت پسر از ام ولد
متولد شده بودند

ذکر حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان

بعد از فوت عبد الملک ولید علم تجبر و تکبر بر افراشت و امارت عراق و خراسان بحجاج ... آورده اند که بعد از
... و در سنه سبع و ثمانین هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت
مدینه معزول گردانیده عمر بن عبد العزیز را رحمة الله بایالت آن ولایت نامزد فرمود
و هم درین سال قتیبة بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بلده ... سکه و بعضی دیگر

از بلاد ماوراء النهر

از بلاد ماوراء النهر را فتح نموده تجدید عمارت فرمود و در سنه تسع و ثمانین بلده بخارا
بر دست قتیبة بن مسلم مفتوح شد و در سنه احدی و تسعین ولید عم خود محمد بن مروان را
از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را به برادر خویش مسلمه داد و برادر دیگر خود
عبد الله را از مصر عزل کرده قرة بن شریک را بجایش نشاند و در سنه اثنی و تسعین فتح بلاد
اندلس بسعی طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت و هم درین سال موسی بن نصیر که از عمال
ولید بود جزیره سردانیه را گرفت و در سنه ثلث و تسعین بعضی از بلاد خوارزم بر دست قتیبة
بن مسلم در آمد و هم درین سال قتیبة لشکر بسمرقند کشید و غورک که حاکم آن بلده بود در شهر
متحصن گشت گویند در ایام محاصره روزی شخصی از بالای باره فریاد بر آورد که
ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیرا که ما در کتب
متقدمین خوانده ایم که سمرقند را کسی تسخیر کند که نامش پالان شتر باشد قتیبة چون
این سخن بشنید تکبیر گفت و بر زبان راند که والله مرا در کودکی پالان شتر میگفتند
مجملا تمام در تضییق اهل شهر کوشید و آخر الامر غورک طالب صلح شد و قبول کرد
هر سال دو بار هزار هزار درم تسلیم قتیبة نماید و بعد از قرار مصالحه قتیبه بسمرقند در آمده
مسجدی ساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت و هم درین سال ولید عمر بن عبد العزیز را
بسعی حجاج از مدینه عزل کرده عثمان بن حیان را بدان بلده فرستاد و در سنه اربع
و تسعین یزید بن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج بود فرصت یافته
بگریخت و پناه بسلیمان بن عبد الملک برد و هم درین سال حجاج سعید بن جبیر را که
از کبار اولیا بود بعلت متابعت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث گرفته بقتل رسانید
آورده اند که چون جلاد سعید را رحمة الله گردن زد سه نوبت زبانش بکلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله گردان شده حجاج ازان حرکت پشیمان گشت در
روضة الصفا مسطور است که بعد از قتل جبیر اختلال تمام بعقل حجاج راه یافت
و تا زمان وفات همچنان بود

ذکر وفات حجاج و ما یتعلق به

چون مرض موت
بر ذات نا مبارک حجاج استیلا یافت از منجم پرسید که اوضاع کواکب دلالت
بر آن میکند که درین سال یک سر ... منجم گفت عنقریب ملکی فوت شود که لقب وی
کلیب باشد حجاج گفت در کودکی مرا کلیب میخواندند منجم گفت والله انت تموت
حجاج بر زبان راند که ... ترا خواهم کشت آنگاه فرمان داد تا آن بیچاره را
کشتند و حجاج در شوال سنه خمس و تسعین بعلت آکله ... مدت حیات او

پنجاه و چهار سال بود و زمان امارتش در عراق دوازده سال و در روضة الصفا
مسطور است که چون حجاج متولد شد مخرج اسفلش بسته بود و بعلت سوراخ
کردند عبد الله بن هلال در کتاب اوایل آورده است که اول کسی که هزار بار یکبار
پیش مردم نهاد او اول شخصی که هزار هزار درم بیکبار صله داد حجاج بود نقل است
عدد مردمی که بالیقین بتیغ حجاج کشته شدند [illegible] هزار رسیده
و کمیت مقتولان حروب را غیر علام الغیوب کسی نمیداند و بعد از فوت
حجاج در زندانش [illegible] هزار مرد و دویست هزار زن یافتند و زندان [illegible]
او اختراع کرده در تابستان زمستان محبوسان از آفتاب [illegible] بود
روضة الصفا مسطور است که حجاج در حوالی مدینه شبی [illegible]
که بزراعت اشتغال دارد از وی پرسید که حجاج چون کسی
را می شناخت جواب داد که مردی فاسق بدکردار غدار است [illegible]
می شناسی گفت نه گفت منم حجاج او فی الحال بر زبان آورد که [illegible]
جواب داد که نه گفت یکی از اموال زبیرم و در سالی سه روز دیوانه میشوم و
از جمله آن روزها است حجاج ازین سخن در خنده افتاد و او را هیچ نگفت

فوت ولید بن عبد الملک در جمادی الاول یا جمادی الآخر سنه ست و تسعین ولید وفات یافت
مدت حیاتش چهل و سه سال و کسری بود و زمان حکومتش ده سال و شش ماه
و کسری اعتقاد اهل شام آنست که ولید بوفور فضل و دانش از سایر حکام بنی امیه
امتیاز داشت و مسجد جامع دمشق که بجامع بنی امیه اشتهار یافته او بنا ساخت
و مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در مدینه او وسیع گردانید و مسجد اقصی را
نیز عمارت کرد و جهت بانگ نماز مناره او اختراع نمود اما اکثر مورخان برآنند که
ولید جبار و ستمکار بود و بحسب نام و سیرت بفرعون مناسبت بسیار داشت
وزیرش قعقاع بن [illegible] بود حاجبش غلامی [illegible] نام در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که از ولید نوزده پسر ماند [illegible] تفصیل عبد العزیز محمد عباس ابراهیم
تمام خالد عبد الرحمن مبشر مسرور ابو عبیده صدقه منصور مروان عنبسه
عمر روح بشیر یزید یحیی

ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک

بعد از وفات ولید
اهالی شام بتجدید بیعت سلیمان قیام نمودند و سلیمان بر منبر برآمده خطبه [illegible]
فصاحت و بلاغت خواند آنگاه بضبط مملکت پرداخته یزید بن مهلب را

بر عراق حاکم ساخت

بر عراق حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم ولید را عزل کرده عاملان عادل نصب کرد و نیز
نقل است که ولید بن عبد الملک در اواخر ایام حکومت قصد نمود که سلیمان را از
ولایت عهد معاف داشته پسر دیگر خود عبد العزیز را قایم مقام گرداند و درین باب
بقتیبة بن مسلم مکتوبی نوشت و قتیبه آن سخن را قبول نمود بنا بران درین وقت که امارت
بسلیمان رسید [illegible] است که امرا خراسان را با خود متفق ساخته رایت
مخالفت برافرازد و چون امرا ازین امر وقوف یافتند وکیع بن ابی اسود تمیمی با جماعت
[illegible] با قتیبه مقاتله نمودند و او را با یازده نفر از برادران [illegible] بقتل رسانیده سر [illegible]
فرستادند و در سنه سبع و تسعین سلیمان امارت خراسان را بیزید
[illegible] یزید بدان ولایت رفته و لشکر فراوان فراهم آورده [illegible]
[illegible] آن خطه را بضرب شمشیر در حیطه تسخیر درآورد آنگاه بجانب
[illegible] که والی آن مملکت بود با لشکر بسیار [illegible]
در آمد [illegible] سپاه اسلام را منهزم گردانید و درین اثنا خبر بیزید رسانیدند
که جرجانیان آغاز مخالفت نموده بعضی از مسلمانان را بقتل رسانیده اند لاجرم [illegible]
[illegible] از مقام جنگ و جدال درگذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و
چهارصد خروار زعفران و چهارصد غلام که بر سر هر طبقی از سیم بود طیلسانی
و سفره حریر بر آنجا باشد نزد یزید فرستند تا بازگردد و یزید مواعد مصالحه را
استحکام داده بطرف جرجان بازگشت و مرزبان که والی آن ولایت بود تاب و طاقت
محاربه نیاورده در قلعه متحصن شد و یزید بمحاصره مشغولی نموده بعد از هفت ماه
حصار را مفتوح گردانید و مرزبان را با اتباع بقتل رسانیده از بسیار مردم
جرجان بسیاری را بکشت و چون از گردن زدن ملول گشت فرمان داد تا از
زنده و چهار هزار کس را [illegible] آویختند و غنایم موفور و اموال نامحصور [illegible]
یزید و لشکریانش گردید و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بن عبد الملک [illegible] از اعمال
قنسرین است رفت و برادر خود مسلمه بن عبد الملک را با سپاه جلادت [illegible]
بعزم روم نامزد کرد و مسلمه در آن مرز و بوم بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که
عمر عبد العزیز رضی الله عنه بمسند حکومت نشسته او را طلب نمود

ذکر بیعت عمر بن عبد العزیز و بیان وفات سلیمان بن عبد الملک

در شهر صفر سنه تسع و تسعین مرض موت بر ذات
سلیمان بن عبد الملک مستولی شده در ایام بیماری باستصواب بعضی از مخصوصان

عمر عبد العزیز بن مروان را ولیعهد گردانید مشروط بآنکه بعد از عمر عبد العزیز
یزید بن عبد الملک حاکم باشد و درین باب وثیقه نوشته آنرا برجاء بن حیوة داد
و گفت نزد اهل بیت و اقربا برو و بگوی که فرمان امیر المؤمنین چنانست که بکسی که
نامش درین صحیفه ثبت است بیعت نمایند رجا بموجب فرموده عمل نموده بعضی از
بنی امیه گفتند میخواهیم که امیر المؤمنین را ببینیم و با تحقیق فرماید علیهم رجا گفت بسی بر
و چون آنطایفه بر سر بالین سلیمان حاضر گشتند فرمود که بآن کسی که نام او درین کاغذ
قلمی شده بیعت نمایید حاضران بامتثال فرمان مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن
عمر بن عبد العزیز رحمة الله پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم گشته که سلیمان مرا
ولیعهد ساخته است اعلام نمای تا استعفا کنم زیرا که این کار از من نشاید
گفتم حرفی از این سر را معذور دار آنجناب از منزل من خشمناک بیرون رفت
هشام بن عبد الملک آمده از حقیقت حال استفسار نمود من همان جواب که بعمر
گفته بودم بر زبان آوردم هشام دست بر دست کوفته گفت اگر اولاد عبد الملک را
از نعمت حکومت محروم کردند فتنه بسیار پدید آید نقلست که سلیمان در شهر ماه مذکور
وفات یافت و پیش از اشتهار این واقعه رجاء بن حیوة بجامع بنی امیه شتافت
و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیر المؤمنین چنانست که نوبت دیگر باهمین کسی که نامش
درین کاغذ مسطور است بیعت کنید و مردم مبایعت نمودند بعد از آن رجا وفات سلیمان را
ظاهر کرده صحیفه را بآواز بلند خواند و چون بنام عمر رسید هشام فریاد برآورد که من
از بیعت بیزارم رجا گفت اگر مخالفت کنی سرت را بیندازم پس هشام بالضرورت
بخلافت عمر بن عبد العزیز راضی شده بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند
مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان حکومتش دو سال و هشت ماه سلیمان ابو
تراب کنیت داشت و او را مفتاح الخیر لقب دادند زیرا که در وقت حکومت زندانیان را
آزاد فرموده با کافه خلایق بروجه احسن معاش کرد و عمر عبد العزیز را ولیعهد ساخت
بصحت پیوسته که سلیمان از اکل و شرب سیر تمام بود چنانچه روزی چهار بره
بریان را با سی نان تنک بکار برد و چون سلیمان کشیدند پیش از هر یک از
حضار مجلس طعام خوردی و وزیرش لیث بن ابی رقیه بود

ذکر حکومت عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة والرضوان

چون اکابر و اعیان شام از دفن سلیمان
باز پرداختند اسپان تازی نزد عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه آوردند

تا بر هر کدام

تا بر هر کدام خواهد سوار شود عمر فرمود همان الاغی که سابقا سوار میگردم پیش من
حاضر سازید آنگاه بر آن سوار شده متوجه منزل خود گشت گفتند یا امیر المؤمنین بدار الخلافه
باید رفت جواب داد که متعلقان سلیمان آنجا اند حالا گنجایش مرا کافیست و در سرای خود بود
تا آنزمان که اهل بیت سلیمان بطوع و رغبت خود از دار الخلافه بیرون رفتند بالجمله چون
عمر بن عبد العزیز بمسند حکومت تمکن یافت مسلمة بن عبد الملک را که در آن زمان با فوجی از
مسلمانان بمحاصره استنبول اشتغال داشت باز طلبیده سپاه را از تنگی عیش برهانید
هم در بدو حکومت خویش یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن
عبد الله را بجایش فرستاد و چون یزید از خراسان باز گشته بنواحی بصره رسید والی بصره بفرمان
عمر او را بند کرده بدار الخلافه روان گردانید عمر یزید را بمالی که از جرجان و طبرستان
گرفته بود مواخذه نمود و فرمود که آن اموال حق مسلمانانست من نتوانم که ترا آن بخشم
و چون یزید از ادای آن عاجز بود در زندان حلب محبوس گشت و در آن زمان که مرض موت بر ذات
خجسته صفات عمر استیلا یافت یزید بن مهلب بنابر کثرت خوفی که از یزید بن عبد الملک داشت
از زندان گریخته عمر بن عبد العزیز در سنه ماتیه از هجرت فرمان داد که من بعد خطبا زبان
بلعن و سب حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نگشایند و خطبه را بذکر خلفاء راشدین
بپایان رسانند نقلست که از زمان معاویة بن ابی سفیان تا سنه مذکوره در ایام جمعه خطیبان بر
حضرت امیر المؤمنین علی و اهل بیت رضی الله عنهم لعنت میکردند و چون عمر خواست که رفع
این بدعت سیئه کند یهودی را آموخت که دختر او را در وقتی که اشراف و اعیان حاضر باشند
خواستگاری کند یهودی بموجب فرموده عمل نموده عمر جواب داد که این صحبت هیچ وقت
نپذیرد زیرا که تو از دین ما بیگانه یهودی گفت پس چرا پیغمبر شما دختر خود را بعلی بن
ابی طالب در سلک ازدواج کشید عمر فرمود که علی از جمله عظمای امت محمدی بود گفت
پس چرا او را لعنت میکنید عمر روی بحاضران آورده فرمود که جواب این
بگویید و مردم ملزم گشته آنجناب حکم فرمود که من بعد کسی زبان بسب علی بن ابی طالب
نگشاید و از اهل بیت و بعوض آن خطبا این آیه را بخوانند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین
سبقونا بالایمان و هم در سال عمر بن عبد العزیز مزرعه فدک را که حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم باهل بیت مسلم داشته بود و خلفا داخل بیت المال کرده بودند به بنی فاطمه باز
گذاشته عاملی بر آنجا گماشت تا هرچه حاصل شود بالسویه در میان مردم سادات قسمت کنند
و هم در سال محمد بن علی بن عبد الله بن عباس داعیان بجانب خراسان و دیگر اطراف جهان

تا بمراجعت بوده

فرستاد تا خلایق را به بیعت بنی عباس دعوت کنند و از جمله ابو عکرمه دوازده نقیب باطراف بلاد
خراسان ارسال داشت تا مردم بدعوت پردازند که از ایشان سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطبة
بن شبیب و در سنه احدی و مایه شوذب خارجی با لشکر هشتاد هزار سوار در نواحی کوفه
خروج نمود و عمر بعبدالحمید بن عبدالرحمن بن الخطاب که از قبل آنجناب حاکم کوفه بود نامه
مضمون آنکه مرد هشیار کار دیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان را تلف ننمایند
و عبدالحمید محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را با دو هزار سوار بسر شوذب که او را بسطام گفتندی
فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب با هم محاربه نمایند مکتوب عمر بن عبدالعزیز بشوذب
رسید که چنین استماع افتاده که خروج تو از برای تعصب دین است بیا تا با یکدیگر مناظره
کنیم و هر چه صلاح مسلمانان بود عمل نماییم بسطام بعد از مطالعه مکتوب خلیفه نامه نوشت که
عمر سخن از سر انصاف میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر بدار الخلافه فرستاد
و عمر رحمة الله با آن دو نفر ملاقات فرموده از سبب خروج پرسید جواب دادند که از تو شکایتی
نداریم زیرا که از روی عدل و انصاف با مردم زندگانی میکنی اما میان ما و تو یک سخن باقی مانده
اگر آنرا قبول نمایی شرط متابعت بجای آریم عمر گفت آن سخن کدام است رسولان گفتند
تو مخالفت اعمال و افعال بنی امیه کردی و آنرا مظالم نام نهاده اکنون چون طریق هدایت
مسلوک میداری ایشان که سالک راه ضلالت بودند بر ایشان لعنت کن عمر گفت همچنین
مطلوب شما از این سخن آخرت است نه دنیا اما خطا کرده اید زیرا که حق عز و علا عمر خود را
بلعنت مأمور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان هم واجب نیست اگر شما این عقیده دارید
بگویید بکدام روایت فرض است بر فرعون که دعوی الوهیت کرد تا من بر اهل بیت که نماز
گزارده و روزه داشته بودند لعنت کنم پس آن دو شخص ملزم شده حدیث دیگر در میان آورده
گفتند چون می پسندی یا امیر المؤمنین مرد را که حاکم مسلمانان بایست و بزیور عدل و انصاف اتصاف دارد
بعد از خود امارت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصی از جمله
خطاکاران است آنگاه ایشان گفتند پس تو چرا اهتمام امامت را حواله به یزید بن عبدالملک کردی با
آنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوف است عمر از استماع
این سخن گریان شده گفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان
گفتند پیش ما یقین پیوسته که تو امام عادلی و چون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند
بیم نمودند که مبادا امر ولیعهدی بکسی سازد که از آن قوم نباشد لاجرم کنیزکی را فریفته
تا آنجناب را زهر داد ذکر انتقال عمر بن عبدالعزیز از این عالم فانی بجهان باقی در روضة الصفا مسطور است

چون عمر رحمه

چون عمر رحمة الله مسموم بستر ناتوانی نهاد بعضی از مردم گفتند یا امیر المؤمنین بمعالجه مرض
پرداز جواب داد که والله اگر شفای رنج خود را در سر گوش خویش دانم بتفحص آن قیام
ننمایم و آنجناب در ماه رجب سنه احدی و مایه بجوار رحمت ملک غفور انتقال فرمود ایام حیاتش
چهل سال و زمان خلافتش دو سال و پنج ماه بود مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب بود
و سلیمان بن نعیم بر نماز او قیام نمود و آنجناب را اشج بنی امیه میگفتند زیرا که زخم
ستوری بر روی مبارکش رسیده شکافته گشته بود و او را بکنیت ابوحفص میخواندند
نقل است که نوبتی عبدالله بن عمر الخطاب رضی الله عنه فرمود آرزو میبرم که مرا معلوم
شود که از اولاد مروان کیست آن شخص که بر رویش نشانه باشد و عالم از آوازه
عدل وی پر گردد آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم نزد
عمر بن عبدالعزیز ستایش نموده گفت اگر او زنده بودی هرگز بنی فاطمه را بهیچکس احتیاج
نبودی و بصحت پیوسته که عمر در ایام خلافت خویش از بیت المال هر روزی زیاده
از دو درم جهت احتیاج خود و اهل و عیال تصرف ننمودی و در دیوان مظالم بر خاک
نشسته جامه بتکلف نپوشیدی رحمة الله و رضوانه

ذکر حکومت یزید بن عبدالملک

چون عمر بجوار رحمت حق اکبر پیوست یزید بن عبدالملک بر مسند ریاست تمکن گشته
اکثر رسوم حسنه آنجناب را برانداخت و عمال عادل را معزول ساخت روایتی آنکه
بعد از آنکه عبدالحمید والی کوفه شنید که عمر به بهشت برین خرامید محمد بن جریر را فرمود که
در محاربه شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب گفت شاید آن مرد
صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز وفات یافت که این شخص پیش از آمدن رسولان ما در امر
قتال استعجال مینماید آنگاه بتعبیه سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را
منهزم ساخت و یزید این خبر شنیده چند کرت لشکر بدفع شوذب فرستاد
و در جمیع آن جنگها شوذب غالب شد آخر الامر سعید بن عمرو حرشی با ده هزار
مرد خنجر گذار بمقاتله آن طایفه مأمور گشت و شوذب در آن جنگ نیز آثار مردانگی
و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی و مایه یزید
بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان
خروج نموده عدی بن ارطاة را که حکومت آن ولایه تعلق بوی میداشت بعد از
محاربه گرفته محبوس گردانید آنگاه با سپاه رزمخواه بجانب واسط شتافت سپاه شام در
رسیدند و مفضل و زیاد و عبدالملک و مروان ابنا مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب و

منهال بن غفیله بن مهلب و عمرو و مغیره پسران فضل بن مهلب که کشته شدند و نعمان بن ابراهیم
بن مالک اشتر و محمد بن اسحاق بن اشعث را با عورات اسیر کرده ایشان را با سرهای مقتولان
پیش مسلمه فرستادند و مسلمه اسیران را بندری که کرده بود بصد هزار درم بجراح بن
عبدالله حکمی فروخت اما آن وجه را طلب نداشت و هم درین سال یزید بن عبدالملک امارت
عراق و خراسان را بعمر بن هبیره داد و عمر سعید بن عمرو الحرشی را از قبل خویش
بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط خراسان در سنه ثلث و مایه لشکر بماوراء النهر کشیده
اهالی آن ولایات را که بسبب مباشرت عهود انکاه با برملات ارکان دولت نقض
فرمان داده تا کمال تجرع و تأسف ببری برد تا در همان چند روز در ماه شعبان سال مذکور
او هم بعالم دیگر انتقال نمود گویند یزید برحمت حبل در گذشت مدت حیاتش چهل سال بود
و زمان ایالتش چهار سال و کسری کنیتش ابوخالد بود و در پسر اسامه بن زید در ایام
صحت ولایت عهد را ببرادر خویش هشام تعیین داشته بود و مقرر کرده که بعد از وی پسرش
ولید حاکم باشد **ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک** بعد از فوت یزید بسه روز هشام از
مقام رصافه بدمشق رسیده بر سریر حکومت نشست و عمر بن هبیره را از امارت عراق
و خراسان عزل کرده خالد بن عبدالله القسری را بدان ولایات والی گردانید و در سنت
و مایه میان دو طایفه از اعراب که در نواحی بلخ سکنی بودند نزاع واقع شده
بموجب آنچه ... سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه فرستاده نصر سعی [illegible]
فرونشاند و سر فتنه بعضی از فتنه ... اسد و هم درین سال خالد بن عبدالله
بن سعید را که گماشته عمر بن هبیره بود از خراسان عزل نموده امارت آن مملکت را
ببرادر خویش اسد بن عبدالله داد و در سنه سبع و مایه اسد لشکری فرستاد تا غور
و غرجستان و جبال غور و زر را فتح کردند و در سنه ثمان و مایه مسلمه بن عبدالملک سپاه
بروم کشیده بلده قیصاریه را مفتوح گردانید و در سنه تسع و مایه هشام خالد بن عبدالله را
از ایالت عراق و خراسان معزول ساخته حکم کلی [illegible] حکومت خراسان تعیین کرد
و پس از اندک فرصتی رقم عزل بر صحیفه حکم کشیده اشرس بن عبدالله را
بجایش نشاندند و در سنه عشر و مایه اکثر اهل سمرقند بسعی اشرس [illegible]
از جمله [illegible] در سلک مسلمانان انتظام یافتند و هم درین سال حسن بصری
و ابن سیرین و [illegible] فرزدق شاعر رحمهم الله بعالم بقا شتافتند و در سنه احدی
و عشر و مایه هشام اشرس را از امارت خراسان معاف داشته جنید بن عبدالرحمن عرض

وی فرستاد

وی فرستاد و در سنه اثنی عشر و مایه خزر به دو معاونت پسر خاقان با سپاه بی پایان
از راه دربند متوجه آذربیجان شده و جراح بن عبدالله که حکومت آن ولایت تعلق بوی
میداشت و چند با آن سپاه محاربه نموده باستقبال [illegible] گشت و در موضعی که آب کر و
ارس جمع میشود اجتماع فریقین دست داده شکست بر لشکر اسلام افتاد و جراح
با بسیاری از مسلمانان شهادت یافت و چون این خبر بهشام بن عبدالملک رسید
سعید بن عمرو الحرشی را با لشکر بوفور بدفع اتراک [illegible] نامزد گردانید و سعید
بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نموده در آن مرحله روزی شخصی با جامه
سفید بر اسپ خنگ سوار پیش او آمد و گفت ای امیر اگر طالب جهاد و غنیمتی بر خیز که
ده هزار سوار از خزریان با پنج هزار نفر از اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته اند
سعید بر تهیه ایلغار اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار
بر آن کفار تاخته غنیمت بی نهایت بدست در آورد و هنوز در منزل [illegible] نرسیده
بود که آن شخص رسیده باز او را خبر داد که جمعی دیگر از کفار در فلان [illegible] نموده
بر سر ایشان غالب گشت آنگاه پسر خاقان با چهل هزار [illegible] مسلمانان شده
شخص خنگ سوار نزد سعید آمده او را ازین حال آگاه گردانید و سعید [illegible]
بعد از وصول سپاه دشمن محاربه عظیمه وقوع انجامید و نسیم نصرت بر رایت ارباب
[illegible] و زبده اصحاب ضلالت [illegible] روز دیگر باز صاحب اسپ خنگ پیش سعید آمده
گفت ای امیر آماده مقاتله باش که پسر خاقان سپاه پراکنده را جمع کرده عزم
دار و گیر دست برد می نماید ولیکن مترس که بار دیگر [illegible] نصرت خواهد داد
پس سعید تعبیه سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود آتش قتال التهاب یافت
و از هر دو جانب گروه انبوه بقتل رسیدند اما عاقبت علم دولت کفار نگونسار
و اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت بسیار نصیب مسلمانان شد و پوشیده نماند که در آن جنگ
آن شخص خنگ سوار نزد سعید بن عمرو آمده او را بامر مذکور دلالت نمود
هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی و از کجایی مطلقا تقریر نام و نشان خود نکرد
و هیچ چیز از [illegible] قبول ننمود القصه بعد از آن که هشام این خبر شنید امارت مملکت
آذربیجان و غیره را ببرادر خویش مسلمه ارزانی داشت و در سنه ثلث عشر و مایه
عبدالله بن [illegible] را [illegible] و بعضی از بلاد توران [illegible] عبدالله
مفتوح شد و در سنه اربع عشر و مایه در شام رحمت و باد و در خراسان بلای قحط و

کشیده ام

قلاع تسویج یافت و در سنه ست و عشر و مایه هشام جنید بن عبد الرحمان را
از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبد الله الهلالی را بدان صوب فرستاد
و در سنه سبع و عشر و مایه عاصم را نیز از آن شغل معاف داشته اسد بن عبد الله را
بجایش روان کرد و در سنه ثمان عشر و مایه معاویه و سلیمان پسران هشام بغزو روم
بر نصاری ظفر و نصرت یافتند و در سنه تسع عشر و مایه میان اسد بن عبد الله و
خاقان پادشاه ترکستان در خراسان جنگ سخت دست داده کفار منهزم
گشتند و در سنه عشرین و مایه اسد بچنگ گرگ اجل افتاده امارت خراسان
بر نصر بن سیار که پهلوان نامدار بود قرار گرفت و در سنه احدی عشرین و مایه زید
بن زین العابدین یعنی علی بن حسین بن علی رضی الله عنهم بگفتار کوفیان مغرور گشته
خلق را بیعت خویش خواند و هر چند جمعی از اهل رای و تجربه او را از این امر
منع نمودند بجائی نرسید و در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه خروج
کرد و با آنکه چهل هزار مرد بیعت با آنجناب داده بودند چون روز شد
زیاده از پانصد نفر نبودند و یوسف بن عمرو الثقفی که از قبل هشام بحکومت کوفه
قیام می نمود دفع امام زید پرداخته آنجناب چند کرت لشکر او را منهزم گردانید اما
[illegible] در تیری بمقتل امام آمده برحمت ملک علام واصل گشت پسرش یحیی
فرار نموده بجانب خراسان رفت و در سنه ثلث و عشرین و مایه نصر بن سیار
با اهل سغد که بار دیگر در مقام عصیان آمده بودند حرب نمود و کفار را منهزم و مقتول
گردانید و در سنه اربع و عشرین و مایه محمد بن علی بن عبد الله بن عباس وفات
یافت و پسرش ابراهیم قایم مقام پدر گشت و ابو مسلم را از شیعه خویش ابر
[illegible] ساخته جهت اتمام امر دعوت بخراسان فرستاد و ابو مسلم بقول حمزه اصفهانی
از اولاد حمزه عماره است و نسب حمزه منتهی بگودرز کشواد می شود
و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در غزای سیاوش لباس سیاه پوشیده در غیر
روز جنگ نمی خندید و ابو مسلم نیز در حین خروج لباس سیاه در بر کرده هنگام
حرب لب بخنده نمی گشاد و برخی گفته اند که نسب ابو مسلم با بوذرجمهر حکیم می پیوندد
و فرقه او را از خانه زادان عباسیین می دانند و العلم عند الله تعالی اما ثبت
پیوسته که نام ابو مسلم ابراهیم است و کنیتش ابو اسحاق بود در [illegible] از قرای
اصفهان در سنه مایه هجری متولد شد و در کوفه نشو و نما یافت در [illegible] سالگی

در خدمت امام ابراهیم

در خدمت امام ابراهیم رسید و ابراهیم بفراست کرد و آثار دولت و اقبال در ناصیه او
مشاهده نموده او را عبد الرحمان نام نهاد و ابو مسلم کنیت داد و در تاریخ مذکور ابو مسلم را
بخراسان فرستاد و امارت شیعه خود در آن روی بمسلم داشت و در سنه خمس و عشرین و مایه هشام
بن عبد الملک بمرض خناق در گذشت مدت حیاتش بقول حافظ ابرو پنجاه و پنج سال بود
و زمان سلطنتش نوزده سال و نه ماه هشام ابو الولید کنیت داشت و بروایتی [illegible]
بوزارتش غلام سعید بن عبد الملک قیام می نمود گویند که هشام ببخل و امساک می ورزید و بجمع کردن
اسپ بسیار حریص بود چنانچه چهار هزار اسپ در طویله اش جو میخوردند **ذکر سلطنت ولید
بن یزید بن عبد الملک** ولید در حین وفات هشام در نواحی اردن بود و چون خبر فوت
هشام را شنود بدمشق آمده بر سریر ایالت قرار گرفت و او جوانی بود بسخاوت و لطف
طبع معروف و بارتکاب فسق و فجور رغبت مشعوف در اول حکومتش یحیی بن زید که
هنگامی که در حین شهادت پدر از کوفه بخراسان رفته بود با هفتصد نفر خروج کرده در
حوالی جرجان بر دست مسلم بن احوز المازنی که از قبل نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود
بقتل رسید و در سنه ست و عشرین و مایه اکابر و اشراف دیار شام و برخی از عظما بنی امیه
بنابر کثرت عشرت ولید از اطاعتش متنفر گشته با یزید بن ولید بن عبد الملک بیعت کردند
و در جمادی الآخر سال مذکور ولید از ترس طاعون با امرا و مقربان از دمشق بیرون رفته
بود که یزید خروج نمود و ولید از شنیدن این خبر تقدم بمقابله و مقاتله پیش آمده شکست یافت
و در قصر امارت گریخته مخالفان ببام کوشک بر آمدند و یکی از ایشان سر ولید را از تن جدا
ساخته نزد یزید برد مدت حیاة ولید سی و هشت سال بود و زمان حکومتش یک سال و سه ماه
کنیتش ابو العباس بود و بوزارتش سعید بن عبد الملک قیام می نمود **ذکر حکومت یزید
بن ولید بن عبد الملک** در جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مایه که ولید بن یزید کشته گشت
اشراف و اعیان با یزید بن ولید بیعت کردند و بعضی از امرا در ولایت مثل مروان بن محمد
بن مروان سرکشی نموده در اطراف ممالک فتنها پدید آمده با وجود اینحال یزید مرسومات
سپاهیان را کم کرد و بنابرین او را یزید ناقص خواندند و نصر بن سیار نیز در خراسان همین
عمل بجای آورد و لاجرم مردم از وی متنفر گشته دست بیعت بجدیع کرمانی دادند و میان نصر و
جدیع تا زمان خروج ابو مسلم جنگ و نزاع قایم بود و درین سال بکر بن ماهان که یکی از اعیان
عباسیان بود بخراسان آمده خلق بسیار با وی بیعت کردند و اموال [illegible] از اهل بیعت
ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانید و در سلخ ذی الحجه سال مذکور یزید وفات یافت

مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و زمان ایالتش شش ماه و او را کنیت
ابو الولید میگفتند و بوزارتش بشر بن سلیمان قیام مینمود و بعضی از مورخان گفته اند که
مادر یزید ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه بود و مادر
این دختر بنت قیصر و مادر شیرویه دختر خاقان بوده بنابران یزید را گاهی میگفتند
شعر انا ابن کسری والی مروان ✽ وجدی قیصر و جدی خاقان ذکر بیعت ابراهیم بن
ولید بن عبد الملک و مخالفت مروان بن محمد بن مروان بعد از وفات یزید بموجب وصیتی که کرده بود
مردم با برادرش ابراهیم بیعت نمودند اما مهم ابراهیم رواجی نگرفت زیرا که در اوایل
سبع و عشرین و مایه مروان بن محمد بن مروان که بر قتل ولید بن یزید راضی نبود با جنود
نامعدود متوجه دمشق گشت و ابراهیم نیز با سپاه شام در برابر مروان آمد و مروان ظفر
یافت و ابراهیم بدمشق گریخت و حکم و عثمان که پسران ولید بودند و در زندان آنجا
داشتند عالم دیگر فرستاد و متعاقب انجال مروان بدان بلده رسیده بروایتی ابراهیم
مقتول شد و بقولی جان بیکنار بیرون برد و بعد از روزی چند نزد مروان آمده امان یافت
مدت حیوة ابراهیم باعتقاد صاحب بناکتی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه
کنیتش ابو اسحق است ذکر سلطنت مروان بن محمد بن مروان و بعضی وقایع که روی نمود در ان زمان
در اواخر صفر سنه سبع و عشرین و مایه مروان بدمشق در آمده خلایق بروی بیعت کردند و
همدرین سال جمعی از عظماء کوفه مثل حوشب بن رویم و عثمان بن حجری و جعفر بن نافع
عبد الله بن عمر عبد العزیز که والی آن مملکت بود و در حیره اقامت داشت روی گردان شده
ببلده مذکوره آمدند و عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را از زندان برون
آورده باوی بخلافت بیعت کردند و عبد الله سپاهی جمع ساخته متوجه حیره گشت و عبد الله
بن عمر او را استقبال نموده بعد از وقوع محاربه عبد الله بن معاویه بجانب کوفه گریخت و
از آنجا باتفاق جمعی کثیر از کوفیان بمداین رفت و از مداین بحلوان شتافت و حلوان
و جبال اصفهان و ری را مسخر و مستخلص ساخت و همدرین سال اهل حمص و ساکنان دیگر
از بلاد شام نسبت بمروان در مقام عصیان آمده مروان بنفس خویش بحمص رفت و لشکر بطرف
دیگر ممالک فرستاده اکثر مخالفان را موافق گردانید و در سنه ثمان و عشرین و مایه ابراهیم
بن محمد الامام باصحاب خود که در خراسان بطریق نهان بدعوت مشغول بودند نوشت که
امارت آن ولایت را بابو مسلم مسلم داشته ام باید که هیچکس سر از حکم و فرمانش نپیچد مصراع
حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست که بعضی از اعیان از قبول این ابا نموده علامت

ابراهیم امام

ابراهیم امام بمکه رفتند و ابو مسلم نیز با ایشان موافقت نموده ابراهیم مجدد از زمان
سر انجام مهام دعوت و امور خراسان را در قبضه اقتدار ابو مسلم نهاد و ابو مسلم بار دیگر
بخراسان باز گشته بجد تمام خلایق را در خفیه به بیعت عباسیان خواند و مردم بسیار
متابعت ایشان نمودند در سنه تسع و عشرین و مایه ابراهیم امام ابو مسلم را
از خراسان طلب داشت و ابو مسلم باعتقاد نقیب علم عزیمت برافراشته چون
بقومس نزول نمود مکتوبی از نزد امام بابو مسلم رسید مضمون آنکه هر جا که رسیده باشی
باز گرد و در خراسان باظهار دعوت زبان گشاده قحطبه بن شبیب را بدینجانب
فرست ابو مسلم قحطبه را با هدایا بجانب مکه فرستاده خود بطرف مرو شتافت
و نامه امام را بسلیمان بن کثیر نموده داعیان در اطراف بلاد خراسان متفرق
گردانید تا نقیبان از فرمان امام آگاه ساختند و جمیع خواص مقرر کردند که در اواخر رمضان
سال مذکور خروج نمایند در روضة الصفا مذکور است که در آن اوان ابو مسلم مردم خود را
فرمود تا هر نوبت جامها رنگ دیگر پوشیده بملازمت آیند و ایشان چند نوبت تغیر
لباس کردند و هیچکدام موافق مزاج ابو مسلم نیفتاد و چون لباسها سیاه پوشیده
و جامها و دستارها سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند از آن رنگ هیبتی در
درونش افتاده آن لباس را اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان که موعد خروج
بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر با مجموع متابعان از صغیر و کبیر لباسها سیاه رنگ
در بر کرده مصراع آتش بسیار برافروختند و در آن ایام بسیاری از فرق انام
در ظل اعلام ظفر فرجام ابو مسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال از
نه پایه گردون بر آمد ابو مسلم در روز عید سپاه کثیر را فرمود تا بخلاف بنی امیه
باذان و اقامت نماز عید و شرایط آن بقیام اقدام نموده و بعد از آنکه بر منبر رفته
خطبه خواند سلیمان بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه از منبر فرود آمد ابو مسلم خوان
کرم بگسترده خلایق را طعام داد آنگاه بنصر بن سیار که بمرافقت جدیع کرمانی در مانده بود
نامه نوشت و آیات قرآنی در آن کتاب درج کرده او را به بیعت عباسیان خواند و چون
این مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشته بعد از هشت ماه یا هژده ماه از ظهور
ابو مسلم غلام خویش یزید را با فوجی از سپاه بجنگ ابو مسلم فرستاد و لشکر یزید
شکست یافته خدمتش گرفتار شد و ابو مسلم او را نوازش نموده رخصت انصراف
داد و بنا بر آنکه جدیع کرمانی در برابر نصر سیار نشسته بود او را میسر نشد که دیگر لشکر بجنگ

ابومسلم فرستاد اما چون شیعهٔ بنی عباس از اطراف دیار خراسان با ابومسلم پیوستند
بطرف ایشان نهضت نمود و در میان دو خندق که نصر سیار و ضدیع کرمانی
در گرد لشکرگاه خود کنده بودند نزول نمود و آن دو سردار از این حرکات خایف و ترسان
گشته ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و انیمعنی موجب ازدیاد وهم
نصر شده بکرمانی پیغام فرستاد که یکبار ابومسلم منصور و مظفر شود دیگر با نه من و نه تو هم
بد آنجا آیم تا با تو صلح کنم و کرمانی بطرف مرو حرکت کرده نصر سیار نیز بدان بلده رفت
و در روی بحسب ظاهر جهت مصالحت آن دو سردار هر یک با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند
و هر دو را در باطن آن بود که فرصتی یافته دشمن را بقتل رسانند یکی از نوکران
نصر پیش دستی کرده بزخم نیزه کرمانی را بعالم دیگر فرستاد ذکر مآل حال عبدالله بن
معاویة بن عبدالله بن جعفر طیار رحمهم الله الملک الغفار در شهور سنه تسع و
عشرین و مایه ولایت فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی
در حوزهٔ دیوان عبدالله بن معاویه درآمد و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان
از اصاغر و اعاظم بخدمت عبدالله مبادرت نموده آنجناب در اصطخر فارس رحل
اقامت انداخت و عمال باطراف ولایت فرستاد در اثنا عامر بن ضباره و معن
بن زایده بموجب فرمودهٔ عمر بن هبیره که از قبل مروان حاکم عراق عرب بود با لشکر بسیار
از دو طرف متوجه عبدالله شدند و بعد از تلاقی فریقین وحدوث محاربه سپاه عبدالله
قرار بر فرار اختیار نمودند و آنجناب با دو برادر خود حسن و زید بامید آنکه ابومسلم
مردم را برضاء آل محمد دعوت میکند بخراسان شتافتند و چون بهرات رسیدند مالک
بن هیثم خزاعی که از قبل ابومسلم والی آن ولایت بود ایشان را نگاه داشته کس نزد ابومسلم
فرستاد و او را بر کیفیت حال آگاهی داد تا هر چه حکم شود بتقدیم رسانند نقلست که
قبل از معاودت قاصد مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت
رسول‌اند بخلاف معاویه و سبب چیست که پدرت را این نام نهاده‌اند عبدالله جواب داد که
جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که خبر آوردند که خدای تعالی ترا پسری کرامت نمود
معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیرد و پسر خود را موسوم باسم من کن لاجرم
پدر من بمعاویه موسوم گشت مالک بن هیثم گفت زرا ندک گرفتید و نام زشتی حاصل
کردید بالجمله و چون خبر عبدالله بن معاویه با ابومسلم صاحب الدعوة رسید حکم کرد که
عبدالله را بقتل رسانند و دست از برادرانش باز دارد آنگاه مالک

مفرشی

نفرشی بر دهان عبدالله نهاد تا نفسش منقطع گشت مدفن آنجناب بموجب
روایات در هرات است و مزار سادات اشتهار یافته ذکر در آمدن ابومسلم در مرو و فرار نصر بن سیار
و بیان بعضی دیگر از وقایع و حالات که در آن اوقات بظهور آمده در بعضی از
کتب معتبر بنظر رسیده که علی بن ضدیع کرمانی که بعد از قتل پدر در سنه ثلثین و مایه نزد
ابومسلم آمد و بعد از روزی چند از وی روی گردان شده بنصر سیار پیوست انگاه بهمان
کیفیت با او پیغام فرستاد که ترا حمیتی نیست که ملازمت شخصی مینمایی که پدر پدرت را
بقتل رسانیده و این سخن در مزاج کرمانی مؤثر افتاده با نصر آغاز مخالفت نمود
و قبیلهٔ ربیعه با او همداستان شده قوم مضر متابعت نصر اختیار کردند و یک از آن
دو سردار کس نزد ابومسلم فرستاده مدد طلبیدند ابومسلم جواب داد که نقبا مشورت
کنند تا هر چه صلاح دانند بتقدیم رسانند و در خفیه با شیعهٔ عباسیه مواضعه فرمود که جانب
ابن کرمانی را ترجیح دهند لاجرم روز دیگر که مجلس انتصار یافت سلیمان بن کثیر
گفت ضدیع کرمانی را بغدر کشته‌اند معاونت پسرش واجبست و سایر نقبا در این
سخن متابعتش نمودند و رسولان نصر سیار را فرستاد که ابن کرمانی با فوج بیدر و در
بسیار بازگشتند بعد از آن ابن کرمانی عزیمت مرو را مصمم کرد امیدوار از ابومسلم نوبت
دیگر استمداد کرد و او جواب داد که مرا هنوز بقول تو اعتماد نیست وظیفهٔ تو آنکه بسپاه
با نصر سیار محاربه نمایی تا به بینم که حال بچه منوال میانجامد و ابن کرمانی بمرو شتافته
میان او و نصر سیار نیران قتال اشتعال یافته پسر کرمانی شهر را گرفت و
ابومسلم پس از استماع این خبر با لشکر فرخنده اثر از ماخان روان شده بمرو
درآمد و پسر کرمانی با قبیلهٔ ربیعه بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصر سیار راه یافت
لاجرم قصد کرد که بخدمت ابومسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد
اما آخر الامر بنابر کثرت توهم فرار بر قرار اختیار کرده بسرخس رفت و از آنجا بطوس آمد و از طوس بجرجان
شتافته در آن ولایت بیمار شد و بنابر آنکه از ابومسلم خایف بود او را در محفه
نهاده بساوه بردند و در ساوه متقاضی اجل در رسید که نصر سیار بدار القرار انتقال نمود
و ابومسلم بعد از گریختن نصر در مرو رایت استقلال برافراشته از اصحاب نصر بعضی را
زنده نگذاشت و روزی چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالاخره
او را نیز بعالم آخرت فرستاد و در سال مذکور قحطبة بن شبیب که از اولاد حمار او را
بیط الحق گفتی از نزد ابراهیم بخراسان آمده جهت ابومسلم علمی آورد و ابومسلم

سپاه را بقحطبه تفویض نموده او با لشکر بسیار و امرا عالیمقدار مثل خالد بن برمک و عثمان
بن نهیک بتسخیر ممالک عجم نامزد فرمود و قحطبه رایت عزیمت برافراخته نخست بطوس
رسید و آن بلده را بضرب شمشیر گرفته متوجه گرگان گردید و والی آن ولایت که موسوم بنباته
ابن حنظله بود در برابر آمده در ذی حجه سال مذکور قتال واقع شد و نباته با قریب ده هزار سوار
از شامیان و جرجانیان کشته گشت و قحطبه بجرجان رفت و نزدیک بسی هزار کس دیگر
را که داعیه خلاف داشتند بقتل رسانید و بجانب عراق عجم توجه نموده داود بن یزید و
عمر بن هبیره و عامر بن ضباره که از امرای مروان بودند در کرمان وطن داشتند با سپاه
فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه احدی و ثلثین و مایه بنواحی اصفهان میان شامیان
و خراسانیان حربی صعب اتفاق افتاد داود بن یزید و امرا ایشان روی بگریز نهادند و عامر
بن ضباره بقتل آمد و غنیمت موفور و اموال نامحصور نصیب خراسانیان شد و قحطبه بیست روز
در اصفهان رحل اقامت انداخته بعد از آن بطرف نهاوند رفت و آن خطه را نیز
مسخر ساخته خلقی را بعالم بقا فرستاد آنگاه بجانب عراق عرب در حرکت آمد نقلست که
چون داود بن یزید از معرکه قحطبه گریخته در عراق عرب بپدر پیوست یزید لشکر عراق عرب را
فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده موضع جلولا را معسکر ساخت و بعد از آنکه قحطبه بجلولا
نزول فرموده دهم رمضان ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت روز دیگر وقت شام
قحطبه بکنار آب فرات رسیده بعضی از لشکریان از آب بگذشتند و فوجی از سپاه یزید که
در آنجانب رود بودند سر راه بر ایشان گرفته آغاز قتال نمودند و چون قحطبه اسپ در آب راند
غریق بحر فنا گشت و سپاه خراسان نا بر آنکه از غرق شدنش آگاه نگشتند مانند باد از آب
گذشته لشکر ابن هبیره را منهزم ساختند آنگاه قحطبه را هر چند جستند نیافتند در
اثنا اسپش را با زین و لجام بی خداوند تردیده دانستند که او را چه پیش آمده و با حسن بن قحطبه
بیعت کرده متوجه کوفه شدند ابن هبیره چون ازین حال آگاه شد بواسط گریخت
و حسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم سنه اثنی و ثلثین و مایه بکوفه در آمده ابو سلمه جعفر
بن الجلال که او را وزیر آل محمد میگفتند با وی ملاقات نمود و حسن او را تعظیم بسیار کرده
مکتوب ابو مسلم را بوی داد و ابو سلمه مردم را در مسجد جامع کوفه جمع ساخته نامه را که ابو مسلم
نوشته بود و در آنجا او را وزیر آل محمد خوانده بر مردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد

ذکر شهادت ابرهیم امام و انجام روزگار بنی امیه و انتقال دولت و اقبال بعباسیان

بصحت پیوسته که چون خبر استیلا ابو مسلم بر خراسان و فرار نصر سیار بسمع مروان حمار رسید

او در

او در روز جمعه اقامت دعوت انمیعنی را از ابراهیم امام دانسته مکتوبی بولید بن معاویه بن عبدالملک که
از قبل او حاکم دمشق بود فرستاد مضمون آنکه نامه بحاکم بلقا بنویس تا ابراهیم عباسی را که
در قریه حمیمه است گرفته و بند کرده بدینجانب فرستد ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابرهیم
نزد مروان رسید محبوس گشت و پس از روزی چند شبی مروان بکشتن ابراهیم و طایفه دیگر از
عباسیان و قریش که در زندان بودند اشارت نمود گویند سر آنجناب را در انبان آهک نهادند
تا هلاک شد و چون کسان مروان در حمیمه ابراهیم را بگرفتند ابو العباس سفاح و عبدالله بن
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و ابو جعفر منصور با فوجی از خویشان پوشیده و پنهان بکوفه
رفتند و ابو سلمه آن جماعت را بکنجی نشانده حصول این معنی را بامرا خراسان در میان نهاد
زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بخلافت تعیین نماید از آن
سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده نزد سه کس از اهل بیت فرستاد اول جعفر
الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین رضی الله عنهم دوم عبدالله بن حسن
بن حسین بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سیوم عمر بن زین العابدین اما هیچ یک
ازین سه تن بزرگوار مسئول ابو سلمه را قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق نامه او را ناخوانده
بسوخت و از هر طرف در آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابو سلمه امرا خراسان پی بمنزل عباسیان
برده و چون دانستند که امام ابراهیم شهادت یافته ابو العباس را ولی عهد خلافت دانسته با وی
بیعت کردند و ابو سلمه نیز ضرورت بتقدیم اطاعت و انقیاد پیش آمد و در روز جمعه از ایام ربیع الاول
سنه اثنی و ثلثین و مایه ابو العباس سفاح با اقربا و اتباع سوار شده بدار الاماره
نزول فرمود و از آنجا بمسجد جامع رفته و بر منبر بر آمده و بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند
و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بر منبر شتافته خطبه فصیح و بلیغ آغاز نهاده تمام ناکرده
در آخر روز ضعفی در ذات او بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک پله پایان تر
ایستاده خطبه تمام کرد آنگاه سفاح بجد داود بدار الاماره رفتند در روز دیگر ابو العباس بموضع
حمام را لشکرگاه ساخت و عم خویش عبدالله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد کرد
و عبدالله با سپاه بسیار متوجه مروان گشته و او نیز از موضع حران در حرکت آمده در
منزل زاب بکنار آب تلاقی فریقین دست داد و آتش حرب اشتعال یافته سپاه بنی عباس
بجای حمله بیکبار لشکر مروان خاک بر افشانده منهزم ساختند و بسیاری از شامیان در آب
غرق شده مروان حمار مانند سگ پا سوخته در اطراف بلاد شام سرگردان گشت و بدر
هر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم بطرف مصر شتافت و عبدالله بن علی از عقب

مروان را رای گشته چون بدمشق رسید ولید بن معاویة بن عبد الملک که حاکم آن دیار بود در شهر
متحصن شد و عبد الله بعد از محاصره دمشق را گرفته ولید را بقتل رسانید و از آنجا بقنسرین
و از قنسرین بفلسطین رفت و در آن موضع فرمان سفاح بوی رسید که برادر خویش صالح را
بطلب مروان روان ساز عبد الله بموجب فرموده عمل نمود و صالح با ابو عون و عامر بن اسمعیل
بطلب مروان شتافتند و در دیار مصر در منزلی که آنرا ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده
در شب تاریک قصد کشتنش کردند مروان با جمعی از اعیان بقدم محاربه پیش آمده در اثنای
جنگ بزخم نیزه از پای در افتاد و صالح سرش را جدا کرده نزد ابو العباس برد و این قضیه
در ذی حجه سنه اثنی وثلثین ومایه که موافق عدد ملعنت روی نمود و مدت عمرش شصت
و نه سال بود و زمان حکومتش پنجسال و دو ماه و مروان را حمار جهت آن میگفتند که اعراب
هر صد سال را حمار گویند و از زمان حکومت معاویة بن ابی سفیان تا اوان سلطنت مروان
بن محمد بن مروان صد سال بود و بنابر آنکه مروان تعلیم از جعد بن درهم گرفته بود که مذهب
اعتزال داشت او را جعدی نیز میگفتند و وزیر مروان عبد الحمید بود و حاجبش مقلاص
والملک والعزة للملک المنان وعلیه التکلان والاعتماد **مقاله هفتم** در ذکر خلفای
بنی عباس **ذکر خلافت ابو العباس سفاح** چون زمام مهام حضرت خیر الانام
علیه الصلوات والسلام بقبضه اقتدار عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عباس در آمد
کما ینبغی بضبط بلاد و امصار پرداخته دیار مصر و شام بعم خود عبد الله بن علی
حاکم ساخت و حرمین شریفین را بعم دیگر خود داود بن علی ارزانی داشته و برادر
خود ابو جعفر منصور را بجنگ یزید بن عمر بن هبیره که در واسط تحصن گشته بود
مامور گردانید و ابو جعفر با حسن قحطبه بآنجا رفته بمحاصره ابن هبیره قیام نمود و تا
یازده ماه که زمان محاصره امتداد یافت ابن هبیره بواسطه استماع قتل مروان
از واسط با امان بیرون آمد و ابو جعفر او را با قومی از سرهنگان بنی امیه ملازم خود
ساخته پس از روزی چند باشارهٔ سفاح اکثر آن جماعت را بعالم دیگر فرستاد
بلکه غیر از عبد الرحمن بن بشیر و علی و معن بن زایده هیچکس از آن طایفه خلاصی نیافت
و هم در مبدا زمان ایالت سفاح عبد الله بن علی در دمشق بسیاری از اکابر
بنی امیه را بقتل آورد چنانچه در یک مجلس اعضاء هشتاد نفر از ایشان را
بضرب چوب در هم شکست و گلیمها بر زبر آن خون گرفتگان گسترده بر آن بالا
نشست و شیلان کشید و غیر از قبر عمر بن عبد العزیز قبور تمامی حکام بنی امیه را

شکافته

شکافته بر جسد هشام بن عبد الملک که از هم ریخته بود تازیانه زده آنرا بسوخت
و همدیگر از ابو العباس نیز که یحیی نام داشت در بلده موصل خلق کثیر را از جهان بقتل رسانید
نقل است که چون ابو العباس سفاح بر سریر خلافت متمکن گشت بنا بر میل خاطر ابو سلمه خلال
که باولاد علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و تفویضی که در بیعتش افکنده بود و نیت که
او در ابکند انهای منشورات ابو مسلم این حرکت مشکل نمود لاجرم ابو جعفر منصور را
جهة طلب رخصت قتل وزیر آل محمد و اخذ بیعت بخراسان فرستاد و ابو جعفر چون
بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورده مراسم پیشکش قیام نمود و
ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برده کیفیت را در خلوت بسمع ابو مسلم رسانید
جواب یافت که من و ابو سلمه از جمله غلامان امیر المومنین ایم اگر برای از صدور بتهم
قتل او وجهت پس ابو مسلم انس ابادوسی را بجهة قتل ابو سلمه بکوفه فرستاد و
مقتضی العطر ابو جعفر نیز بکوفه رفته رسیدنش همان بود و مراد ابو سلمه را با یکدیگر
یا دو خدمتکار شبی در کوچه کشتن همان و بعضی گویند که پیش از رسیدن ابو جعفر سفاح
کارش را ساخته بودند و علی کل التقدیرین این واقعه قبل از محاصره و فتح واسط
روی نمود و در آن اوان که ابو جعفر در خراسان اقامت داشته ابو مسلم بهانه سلیمان
بن کثیر گرفته در حضور ابو جعفر او را بعالم دیگر روان کرد و همین موجب آزار خاطر منصور
گشت و در سنه ثلث وثلثین ومایه داود بن علی در حجاز وفات یافت و سفاح خال خود
زیاد بن عبد الله را بامارت آن ولایت فرستاد و در سنه اربع وثلثین ومایه ابو العباس
از کوفه بانبار نقل نمود مدینه هاشمیه را بنا فرمود و در سنه خمس وثلثین ومایه زیاد
بن صالح در ماوراء النهر با ابو مسلم مخالفت نمود ابو مسلم لشکر بدانجا کشید زیاد که
گریخت و دهقان از بیم جان زیاد در کشته سرش را نزد ابو مسلم آورد و در سنه
ست وثلثین ومایه ابو مسلم بعزم گذاردن حج اسلام متوجه دیار عرب گشت و خواست
با پیشگاه خلافت آشیان شتافت سفاح او را باصناف عطوف و مراحم خصوص
داد و هر چند ابو جعفر برادر را بران داشت که ابو مسلم را بقتل آورد سفاح ملتفت
بسخنش نشد اما بخلاف رای ابو مسلم ابو جعفر را امیر حاج گردانید و با ابو مسلم گفت
برادرم سابقا التماس نموده بود والا ترا امیر حاج می ساختم و این سخن بر خاطر ابو مسلم
گران آمده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان خود همیشه ملازم خانه گیرند همانا
آن بود که امسال امارت قافله را بمن وا دشتی و چوا کردندی بالجمله ابو جعفر

و ابو مسلم متوجه حرم محترم گشته و دران سفر دویست قطار شتر مطبخ و بار خانهٔ ابو مسلم را
می کشیدند و او بیک منزل از منصور پیشی گرفته امر نمود که هیچ کس از اهل قافله طعام نپزد و هر
روزی دو نوبت مسافران بر سر خوان ابو مسلم حاضر شده دعوهٔ مستوفی می یافتند و بعد از
تقدیم مناسک حج ابو مسلم بعضی از مسافران و جمله مجاوران حرم را کسی پوشانید
و آن مقدار خیر و احسان از ابو مسلم صادر شد که او را امیر حقیقی و ابو جعفر را امیر مجازی
میگفتند **ذکر وفات ابو العباس سفاح** در روضة الصفا مسطور است که سفاح خوش ترین
صورت اهل روزگار بود روزی در آینه چهرهٔ خود را دیده گفت اللهم انی لا اقول کما
قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب لکن اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک
ممتعا بالعافیة هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با غلام
دیگر می گفت که مدة حیوة ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و ازین سخن فال بد
گرفته کلمهٔ حسبی الله بر زبان رانده بعد از آن روزی چند تب کرده آبله بر آورد
و چون ازین حدیث غلام شصت و پنج روز بگذشت در سیزدهم ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مایه
متوجه عالم دیگر گشت مدت عمرش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان خلافتش چهار سال و نه
ماه صاحب گزیده گوید که در اول حال خلال بوزارت سفاح قیام می نمود و چون او
کشته شد ابو العباس تمشیت این مهم را حواله [illegible] بن خالد برمکی فرمود در تاریخ
بناکتی مسطور است که بنابر آنکه بعد از خونریزی بسیار خلافت بابو العباس رسید او را
سفاح لقب دادند والله تعالی اعلم بحقیقة **ذکر خلافت ابو جعفر منصور دوانیقی**
ابو حنیفه در تاریخ خویش آورده است که چون منصور از مناسک حج فارغ گشته از مکه
مراجعت نمود در منزل ذات العرق شنید که برادرش سفاح نقد حیوة بقابض ارواح
سپرده در همان موضع توقف کرد تا ابو مسلم بوی پیوست و صورت واقعه را با او
درمیان نهاده گفت مصلحت آنست که بر سبیل تعجیل توجه روی و در ضبط مملکت و
سپاهی و رعیت جهد نمایی ابو مسلم بموجب فرموده عمل نموده بطریق ایلغار باده هزار سوار
جرار بکوفه شتافت و حال آنکه در آن وقت چون ابو مسلم بنهر در آمد بر دم سبیل بطرف او
کردند منصور نیز از عقب او رسید و عیسی بن موسی را از ان خبر گفت مراسم عذر خواهی
بتقدیم رسانید و ابو جعفر را بر جریدهٔ اسمش در گذشته در امر خلافة مستقل گشت
نقل است که چون عبد الله بن علی در دمشق خبر وفات برادر زاده خویش سفاح
شنید باجتماع خلایق فرمان داده بر زبان آورد که در ان اوان که سفاح بیعت کرد

عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس [illegible]

از عقب مروان

از عقب مروان لشکر کشید فرموده که هر کس از اولاد عباس امارهٔ سپاه اختیار کرده
مروان را از انگشته ولیعهد او باشد و چنانچه بر همگنان ظاهر است که آن مقرر است کفایت
نمودم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسد اشراف شام و اهالی خراسان که در سلک مستحق
بودند بعد از استماع این سخن با عبد الله بیعت کردند و عبد الله با سپاه فراوان بحران
رفته و با حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بتوهم آنکه
مبادا با ابو مسلم پیوندند بقتل رسانید و بجانب نصیبین شتافت و در گرد لشکرگاه خندق
کنده رحل اقامت انداخت و از جانب ابو جعفر منصور ابو مسلم را با سپاه موفور بحرب عم
فرستاد و ابو مسلم بعد از قطع منازل در برابر عبد الله فرود آمده مدت پنج ماه زمان
محاربه امتداد یافت بالآخر در اواخر جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و مایه نسیم فتح
و نصرت بر پرچم علم ابو مسلم وزیده سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابو جعفر پس از
استماع این خبر ابو الخصیب را جهة ضبط غنایم بعسکر ابو مسلم روان ساخت و ابو مسلم
در غضب رفته گفت بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان
خاین گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبد الله بن علی از معرکه فرار نموده بنیاد
برادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چند گاه در آن ولایة پوشیده و پنهان
میگذرانید آخر الامر پرتو شعور ابو جعفر منصور بر آن سر زمین افتاده او را طلب داشت
و در خانه که اساسش از نمک ساخته بودند محبوس گردانیده بعد از روزی چند فرمان
داد که آب بر گرد آن خانه ببستند تا بر سر عبد الله فرود آمد **ذکر قتل ابو مسلم بواسطه بعضی از جرایم**
بنابر بعضی اسباب جرایم که تفصیل آن در کتب مبسوط مذکور است همواره ابو جعفر منصور
همت بر دفع ابو مسلم مصروف می داشت و پیوسته افنا صاحب دعوة را بر لوح خاطر
و صحیفهٔ ضمیر می نگاشت و در آن وقت که ابو الخصیب از نزد منصور جهت ضبط جهات
سپاه عبد الله بن علی بعسکر ابو مسلم آمده بود بین الجانبین مواد نزاع و کدورت سمت ازدیاد
پذیرفته ابو مسلم بی اجازت خلیفه راه خراسان پیش گرفت و ابو منصور از شنیدن این خبر
بی صبر و آرام شده نامه بابو مسلم فرستاد مضمون آنکه امارت ولایة مصر و شام را
بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نموده بضبط آن دیار پردازی ابو مسلم این التماس
بسمع رضا نشنیده عنان بکران تا بلده ری باز نکشید درین اثنا ابو الحمید مروزی
از نزد ابو جعفر برسالت آمده در مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نموده مقارن این حال
ابو داود که از قبل ابو مسلم حاکم خراسان بود بتحریک ابو جعفر نامهٔ مشتمل بر اهانت

خلیفه پیش ابو مسلم فرستاد و از فحوای آن کتابت چنان بوضوح پیوست که اگر
ابو مسلم برخصت ابوجعفر بصوب خراسان شتابد ابو داود در مقام ممانعت آید لاجرم
ابو مسلم را خیال ملازمت منصور در خاطر افتاده نخست اسحاق مروزی را جهت [illegible]
بخدمت ابوجعفر روان گردانید و باندک زمانی ابو اسحق بازگشته بعرض ابو مسلم
رسانید که من از خلیفه نسبت بتو چیزی غیر عنایت و شفقت فهم نکردم آنگاه ابو مسلم
بجانب رومیه مداین که دران زمان مسکن ابوجعفر بود نهضت نمود و هر چند مالک
بن هیثم و بعضی دیگر از مردم خردمند او را ازین حرکت منع کردند بجائی نرسید و چون
ابو مسلم نزدیک برومیه نزول کرد معارف بنی هاشم بموجب فرموده منصور بطریق
استقبال بجای آوردند و صاحب دعوة در حشمت بمجلس خلیفه در آمده و ابوجعفر او را
در کنار کشیده بزبان لطف و مرحمت احوال پرسید اما بعد از سه روز ازین صورت
عثمان بن نهنک را با سه سرهنگ دیگر در خانه پنهان ساخته با ایشان گفت که
چون ابو مسلم پیش ما آید و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم شمشیر
بنگر او را ریزه ریزه کنید در روز چهارم که ابو مسلم بدستور معهود بملازمت خلیفه مبادرت
نمود منصور جرائمش را برشمردن گرفت و هر چند صاحب الدعوة بمراسم اعتذار
اشتغال فرمود ابوجعفر عذر او را نپذیرفت بلکه نایره غضبش اشتعال یافته
دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ آهنگ ابو مسلم کرده بضرب شمشیر
مهم او را باتمام رسانیدند و بفرموده ابوجعفر جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه
گذاشتند و هر کس از ارکان دولت که در می آمد منصور کالبد او را بوی می نمود
گویند که اکثر طایفه از قتل وی شاد گشتند زیرا که از وهم ابو مسلم شب بفراغت
در بستر استراحت نمی نمودند و روز در زیر جامه کفن پوشیده بسر می نمودند و کشته شدن
ابو مسلم در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلثین و مایه بوقوع پیوست
مدة بیست و هشت سال و دو ماه بر سریر امارت نشست و زمان حیاتش
سی و هفت سال و کسری بود و روایتیست که عدد مردمی که بالیقین ابو مسلم کشته بود
به ششصد هزار رسید و شمار مقتولان معارک غیر عالم السر والخفیات کسی ندانست

ذکر خروج سنباد آتش پرست و بعضی از خلاف که در ایام دولت ابوجعفر روی نمود

بوقوع انجامید که سنباد مجوسی نیشابوری از اهل ... بود
و با وجود آتش پرستی متابعت ابو مسلم می نمود و ابو مسلم نیز با او التفاتی داشت

بجهت چنین فر

بالجمله مهدی بعد از استماع خبر خروج مقنع ابو سعید حرشی را با لشکر فرخنده اثر بماوراءالنهر
فرستاد و ابو سعید آن ملعون را در قلعه مذکوره محاصره نمود و چون آن ملعون معلوم کرد که
حصار بتسخیر انجامد سید ابرار خواهد گشت هر کس که با وی بود زهر داد تا در وی
شهرستان عدم نهادند مگر یک کنیزک که ازین سر وقوف یافته در یک گوشه خزیده
بود و پس مقنع جسد آن مردگان را سوخته خود در خم تیزاب در آمده جمیع موی
سرش که بر روی تیزاب ماند بجمیع اعضائش بگداخت آنگاه کنیزک بحجاب رفته
فریاد بر آورد که اگر مرا امان دهید و متعرض احوال من نشوید قلعه را می
ابو سعید آن معنی را قبول نموده کنیزک در حصن گشاد و قضیه مذکوره را بتفصیل
بیان کرد او بجنس اهل اسلام متعجب شدند اما بعضی سفیها میگفتند که مقنع
با یاران بآسمان رفته و عنقریب باز خواهد آمد و در سنه ستین و مایه مهدی
عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابوجعفر بعد از و خلافت بوی میرسید تکلیف
نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرد و مهدی پسر خویش هادی را ولیعهد کرد
و هم درین سال مهدی عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضه مطهر حضرت
خیرالانام علیه الصلوة و السلام فرموده فرمان داد تا هر بار نصد شتر برف و یخ
بار کردند و چند هزار پیاده را از دو راحله ضمانت نمود و چون بمکه رسید و از مناسک
حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن منبع لطف و کرم رسانیدند که از کثرت جامها
دیوار خانه کعبه گرانبار شده امکان دارد که از کثرتش بیفتد لاجرم مهدی بعد ذکر
آن اثواب را فرو گرفته بدرویشان قسمت کردند و دو دست جامه زربفت در خانه
پوشانیدند و مهدی در خزانه نیز گشاده خیرات بی نهایت فرموده مجاوران آن مقام را
بصلات و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و در سنه تسع و ستین و مایه مهدی ... گردید
بعد از موسی هادی پسرش هارون بر مسند خلافت نشسته و هارون را ملقب برشید کرده
از مردم بنام او بیعت ستاند و هم درین سال مهدی یعقوب بن داود را که از جمله
مقربانش بمزید تقرب و خصوصیت ممتاز و مستثنی بود بزندان فرستاد و بیان این
آنست که داود بن طهمان که از جمله دبیران نصر بن سیار بود و همراه یحیی بن زید
علوی بل اکثر سادات طریق محبت و خدمتگاری مسلوک میداشت و چون یحیی
شهید گشت و ابو مسلم خروج کرد خونیان آنجناب را مواخذه کرده و او بلشکر
صاحب الدعوة بشتافت اما چندان التفاتی نیافت و پس از فوت داود پسرانش

ارشد ابنای او یعقوب نام داشت بملازمت اولاد امیرالمؤمنین حسن سلام الله علیه بسیار
می نمود و در وقتی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنهم
بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در سلک متابعانش بود و بعد از شهادت ابراهیم
یعقوب بدست منصور گرفتار شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان
بیرون آورده در سلک ملازمان انتظام داد و بسبب آنکه یعقوب مردی ندیم شیوه
و شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب محسود اماثل و
اقران گشت درین اثنا از دست برد قضا و قدر شیشهٔ ستوری بهای یعقوب بسنگ
سا قیص شکست و او از ملازمت محروم ماند اما جوم ارباب حسد فرصت یافته خاطر خلیفه
بروی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب روایت میکند که پدرم گفت چون پای من نیک شد
مهدی مرا طلب داشت و من از سر قدم ساخته بخدمت شتافتم مجلسی دیدم در غایت آرا[ستگی]
و کنیزکی خوبصورت مشاهده نمودم که نزدیک مهدی نشسته بهشت خلیفه مرا مخاطب
گردانیده گفت ای یعقوب این مجلس بنظر تو چون درآمد گفتم امیرالمؤمنین را تمتع باد
بخوبی این مجلس در دنیا نتوان یافت مهدی گفت این مجلس با فرش و اوانی و
کنیزک بتو بخشیدم من بار دیگر زبان بدعای خلیفه گشادم مهدی فرمود مرا با تو حاجتی است
من برخاسته تعرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که امیرالمؤمنین مرا از آن عار
خدمت فرماید هر حکمی که صادر فرماید منت بر جان نهاده قبول نمایم مهدی گفت که
چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور من بموجب فرموده عمل نمودم
آنگاه صد هزار درم درباره من انعام فرمود و گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی
و مرا از دغدغه خاطرش برهانی و من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را
طلبیدم و او را مردی خردمند سنجیده گوی یافتم و در اثنای محاوره با من گفت ای یعقوب
تو روا میداری که در روز قیامت بخون پسر دختر پیغمبر با خود گردی گفتم لا والله اما
بگوی که چه باید کرد گفت دست از من بدار تا در شب بطرفی بیرون روم و از خوف
هلاکت ایمن شوم پس شرط و پیمان در میان آورد که بر مهدی خروج نکنم آنگاه
او را با دو رفیق سبیل نمودم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال کس
مهدی فرستاد و او را بدین حال اطلاع داد و مهدی در آن شب جمعی را در آن راه
ساخت تا علوی را با رفیقانش گرفته بدار الخلافه بردند یعقوب گوید که چون روز
دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیرالمؤمنین را از وی

گفتم م

فارغ کردانیدم

فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود بخدای چنین است گفتم بلی گفت دست بر سر من نه
و سوگند خور بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز بر آورد که ای غلام مردی که
درین خانه اندر بیرون آر غلام در خانه گشاده علوی با رفیقانش بمجلس آورد و من غرق
دریای خجالت شده از پای درافتادم پس مهدی اشارت کرد تا مرا از زندان برده در چاه
تاریک انداختند و من مدتی در آن موضع متوحش بماندم چشم من نقصان پذیرفت و موی
اندامم مانند موی چهارپایان بلند و درشت گشت آخرالامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد
و گفت بر امیرالمؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی
گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوست گفتم بر هادی گفت او نیز زنده نماند گفتم بر
الرشید گفت بلی حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت از تو روا
داشتیم دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من از آن درگذشته است که چیزی دیگر بخواهم
آنگاه مرا بحرم احرام فرستادند گویند مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود
و چون بمکه رسید پس از اندک وقتی از عالم انتقال نمود **ذکر وفات مهدی** آورده اند که در
محرم سنه تسع و ستین و مایه در قریه ماسبذان از عقب نخجیر اسب برانگیخت و نخجیر در خرابه
رفت و مهدی اسب را تاخته خواست که در خرابه درآید که ناگاه پیشانیش بدر رسید و سرش خرد و
بشکست و همان لحظه وفات یافت مدت حیاتش چهل و سه سال و ایام خلافتش ده سال و یکماه
و کسری و مهدی از خلفای بنی عباس بحسن خلق و سخاوت امتیاز تمام داشت صاحب
مروج الذهب گوید که چون پدرش خزینه بود که مبلغ ششصد هزار درم و چهارده هزار دینار
بعد از فوت منصور در خزینه موجود بود باندک زمانی صرف نمود و کنیتش ابوعبدالله بود و وزیرش
معاویه بن عبیدالله الاشعری **ذکر خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی** آورده اند که در حین
وفات مهدی هادی در جرجان بود و چون خبر فوت پدر شنید بسرعت هرچه تمامتر ببغداد
آمده بر تخت حکومت نشست و در زمان دولت هادی میان حسین بن علی بن الحسن و حاکم
مدینه عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع واقع شده حسین
باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را به بیعت خویش دعوت فرموده بعد از آنکه
جمعی قدم در دایره متابعتش نهادند خروج کرد و میان او و عمر بن عبدالعزیز چند نوبت کارزار
اتفاق افتاده در کرت آخر حسین بفتح و فیروزی اختصاص یافت و پس از یازده روز که
در مدینه اقامت داشت در بیست و سیوم ذی قعده سنه تسع و ستین و مایه بجانب مکه نهضت
و بحوالی حرم رسیده فرمود تا منادی کردند که هر بنده که بملازمت امیرالمؤمنین حسین آید آزاد باشد

بدین سبب بسیاری از غلامان بمعسکرش آمده کمر خدمتگاری بربستند و چون هادی
ازین حادثه آگاه شد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهت دفع حسین بر حجاز فرستاد
و در روز ترویه در موضع ذی طوی بین الفریقین محاربه دست داده اصحاب حسین فرار نمودند
و شخصی در محاربه از بنی عباس آورده سر حسین را پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را
ببغداد روان کرد نقلست که در مبادی خلافت هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی
دخل نمودی و امرا و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند و هادی نیز از سخن والده خود چندان
کاهی تجاوز نمیکرد آخر الامر بسبب مقدمه میان مادر و پسر کدورت و نزاع بوقوع انجامید
و هادی امرا و سرکشان را از ملازمت خیزران منع کرد خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که
دیگر با هادی سخن نکند نقلست که هادی در ایام فرمانفرمائی قصد فرمود که
هارون را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش جعفر را ولیعهد گرداند هرون درین باب
با یحیی بن خالد برمکی که صاحب عقل و تدبیر محتاج الیه بود مشورت کرد یحیی گفت
زنهار باین امر رضا ندهی تا نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی این سخن بسمع هادی
رسیده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی از پدر خویش روایت میکند که گفت زمانی که
در زندان بودم غم عهد داشتی تو نشستم که هادی مرا در خلوت طلبیده ای که نصیحتی دارم
و هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیر المؤمنین در وقتی که تو بیعت
بیعة الامیر که بیشتم من بینا داد آیا ملتفت خلق تو جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده بیعت
نمایند مرا بود که مرا از راسخین در دست گفتم میتوانند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم مثل فلان
و فلان درین امر دخل کنند و این کار را از دست اولاد مهدی بیرون رود و هادی در
پیش اندیشه متفکر شد من نوبه دیگر جرات نموده گفتم یا امیر المؤمنین حالا رشید را خلع
مکن ومن قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را بیاورم تا با وی بیعت نماید هادی را
این رای معقول افتاده مرا اجازت مراجعت داد و آورده اند که با وجود اینحال هادی را
از هرون و یحیی کدورت تمام در خاطر بود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر وفات هادی بن مهدی بن منصور

روایتی که مشهورست بین الجمهور هر چند براهین محکم
در سلک نواب هادی انتظام داشت روایت کند روزی هادی مرا بخلوت سرائی که مخصوص
بود طلبید و چون نزدیک او رفتم گفت در خانه را ببند و بنشین من هراسان شده نوعی
فرمود عمل نمودم آنگاه گفت میبینی این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد را که با من چه نوع
معاش میکند و دل برادرم هارون مایل میگرداند اکنون باید که امشب سر هارون را

پیش من آر

پیش من آری هرثمه گوید از استماع این سخن لرزه بر اعضای من افتاده در غایت
تضرع بعرض رسانیدم که یا امیر المؤمنین رشید برادر اعیانی تست اگر بکشم او را
بقتل رسانم در دنیا و آخرت پیش خدای و خلق خدای معاقب و ملول گردم
جواب داد که اگر همچنین بکنی گردنت را بزنم من زبان بقبول گشاده هادی گفت
چون از قتل هارون فارغ شوی بزندان رو و هر کس از آل ابوطالب آنجا باشد
بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اتباع و اولاد
بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولی این مهم عظیمست
فرمود از آنچه گفتم چاره نیست اکنون در اینجا مقام مکن و هر گاه من ترا آگاه سازم
ازین انجمن شتافته خود بحرم سرا درآمده و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته
با خود خیال بستم که ظاهرا هادی اثر کراهیت در بشره من مشاهده کرده میخواهد که
این عمل را بدیگری فرماید پس باز آید که مرا بکشد و با خود جزم نمودم که اگر ازین مرا
نجات [illegible] بیرون روم سر در عالم نهاده در شهری که هیچکس مرا نشناسد ساکن شوم
القصه چون نیمشب شد خادمی آمده گفت که ترا امیر المؤمنین میخواند من کلمه شهادت
بر زبان راندم و روان شدم پس بجائی رسیدم که آواز عورات بشنیدم همانجا ایستاده
فریاد زدم تا آواز مرا امیر المؤمنین بشنود اگر بخواند پیشتر روم درین اثنا آواز عورتی
استماع نمودم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا و ببین که ما را چه پیش آمده من
بخانه در رفتم خیزران از پس پرده گفت که موسی بمرد و خدای تعالی ترا و کافه برایا را
از ظلم او نجات داد برخیز و در روی نگر من برخاسته بالای سر او نشستم از روی هادی پرده
و او را مرده یافتم خیزران گفت چون هادی باینخانه درآمد مقنعه از سر باز کرده و حلقوم
ازوی درخواست نمودم و او سخن مرا رد کرده ناگاه بسرفه آمد و سرفه دور و دراز
و آب طلبیده فایده از شربت آب مترتب نگشت و فی الحال بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن
خالد را از کیفیت حال اعلام کن تا بیعت رشید را تمام سازد من تعجیل نزد یحیی رفته
صورت حادثه را در بیان آوردم و هم در آن شب خلافت بر هارون قرار شد و تولد مامون
نیز در آن شب بوقوع انجامید مورخان آن شب را لیلة الهاشمی میگویند زیرا که خلیفه مرد و
خلیفه دیگر بر حکومت نشست و دیگری متولد گشت در تاریخ طبری مسطورست که خیزران
هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بر دهانش نهاد تا نفسش منقطع گشت و کذا
وفاتش روایات دیگر نیز بنظر در آمده والعلم عند الله تعالی و بر هر تقدیر وفات هادی

در سنهٔ سبعین و مایه در عیسی آباد روی نمود مدت حیاتش بیست و شش سال و زمان حکومتش
چهار ماه و کسری بود و هادی را اکثیت ملتفت شد و عروه بن تبع بوزارتش قیام می نمود
جمهور ارباب اخبار بر آنند که هادی بر ظلم و خون ریختن شهرتی تمام داشت و از مراسم سیاست
دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که از وی هفت پسر و
دو دختر ماند بدین تفصیل جعفر عباس عبد الله اسحاق اسمعیل سلیمان موسی و دو دختر
ام عیسی ام عباس پس **ذکر خلافت هارون الرشید** در همان شب که هادی رخت بعالم دیگر کشید
رشید در عیسی آباد بسعی یحیی بن خالد برمکی و هرثمه بن اعین بر مسند خلافت نشست و
روز دیگر برادر را نماز گذارده و او را بخاک سپرده ببغداد آمد و خاتم خود را به یحیی بن خالد داد
و زمام مهام مالی و ملکی را در کف کفایت او نهاد و چون بیست و هفت روز از خلافت
هارون در گذشت در شوال سنهٔ سبعین و مایه ولادت محمد امین اتفاق افتاد و در سنهٔ
و سبعین و مایه خیزران مادر هارون الرشید رخت هستی بباد فنا داد و در سنهٔ خمس
و سبعین و مایه رشید محمد امین را که در آن وقت پنج ساله بود ولایت عهد تعیین نمود و فضل
بن یحیی برمکی را جهت اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل در آن ولایت دست
بانعام و افضال گشاده از جمیع اشراف و اعیان بنام محمد امین بیعت ستاند و در سنهٔ ست
و سبعین و مایه یحیی بن عبد الله بن حسن بن امیر المؤمنین حسین بن علی ابن ابی طالب
در میان دیالمه خروج کرده خلقی بی نهایت در سایهٔ رایتش جمع گشتند رشید چون این خبر شنید
فضل بن یحیی را بدفع او مامور گردانید و فضل با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده
بمکتوبات مشحون بر تحذیر از مخالفت و مبنی از ترغیب بر موافقت نزد یحیی فرستاد
و آنجناب بصلح رغبت نموده پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامهٔ مشتمل بر شرط کذا
جهت من بستانی همراه تو ببغداد می روم و فضل ملتمس یحیی را از رشید خواسته نوشت کرد
رشید اظهار فرح و مسرت فرموده فی الحال وثیقه بر طبق مدعای یحیی نوشته ارسال داشت
و چون آن کتابت بنظر یحیی رسید مصحوب فضل ببغداد خرامید و هارون آنجناب را
بانعام لایقه ممنون گردانید و مرتبهٔ فضل بسبب این نیکو خدمتی بلند گردید و در سنهٔ
ثمانین و مایه هارون زمام ایالت خراسان را در قبضهٔ اقتدار علی بن عیسی بن
ماهان نهاد و علی بخراسان رسیده طاهر بن الحسین را از قبل خویش بفتح ... فرستاد
و در سنهٔ اثنی و ثمانین و مایه هارون فرمان داد تا خلایق بر عبد الله مامون بیعت
کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و او را بجعفر بن یحیی سپرد در تاریخ حافظ ابرو

مسطورست که

مسطورست که در سنهٔ خمس و ثمانین و مایه عبد الله بن عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس
وفات یافت و او بغایت معمر شده بود و نقصانی بدندانهایش نرسیده زیرا که تمام
دندانهاء بالایش یک قطعه بود و دندانهاء پایانش یک قطعهٔ دیگر در سنهٔ ست و
ثمانین و مایه هارون عزیمت حج کرده امین و مامون را همراه برد و چون بمدینه رسید
سه نوبت باسم خود و دو نوبت باسم امین و مامون خطبه خواند و از آنجا بمکه رفته بمسجد
حرم نیز انواع احسان کرد گویند که انعامات رشید بهزار هزار درم و پنجاه هزار دینار
رسید و هارون در آن وقت که در مکه بود شرقی عقبهٔ حلوان را که عبارت از کرمانشاه
و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و قومس و طبرستان و خراسان
و زابل و کابل و هند و سیستان و ماوراء النهر باشد آنرا بعبد الله مامون داد و بغداد
و واسط و کوفه و بصره و سامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا
نهایت مغرب را بمحمد امین ارزانی داشت و درین باب عهد نامه نوشته وصیت
کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون در مرو ساکن باشد و هر یک از برادران
پیشتر وفات یابد مملکت او از آن دیگری باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام کرد
عبد الملک بن صالح عباسی او را تربیت می نمود و چون عبد الملک شنید که هارون
ربع مسکون را با امین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم نیز از خوان
احسان خویش بی نصیب مگردان بنابران رشید بعضی از ولایات جزیره را بقاسم
ارزانی داشته او را بموتمن ملقب گردانید نقلست که هارون الرشید امین و
مامون را در خانهٔ کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف
را بر آن معنی گواه گرفت و شخصی را فرمود که آن وثیقه را که جهت فرزندان نوشته بود
بر آستانهٔ کعبه ایستاده باواز بلند خواند آنگاه گفت که آنرا از در خانه بیاویزند و در حین
آویختن کاغذ از دست او بریده بیفتاد و خلق این صورت را تفاول گرفتند و گفتند
موافقت برادران را بقایی نخواهد بود و بعد از آن هارون از مکه مراجعت نموده
در رقه نزول فرمود **ذکر شمهٔ از اوصاف برمکیان و بیان قصه نکبت آن طایفه** ائمهٔ اخبار رحمهم الله
الملک الغفار چنین اخبار کرده اند که نسب برمکیان بملوک فارس می پیوندد و جلال
حال یحیی بن خالد بکمال فضل و دانش آراسته بود و از افعال نکوهیده پیراسته و فضل بن یحیی
بصفت جود و سخاوت و احیاء مراسم انصاف اتصاف داشت و جعفر بن یحیی او جود لیث
اوصاف در صفت کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی مردی عالی همت بود

موسی بن یحیی در شجاعت یگانه و بیدل بود و از اوایل زمان رشید مشهور شد سبع و ثمانین و مایه
مزاج هارون الرشید بر برامکه متغیر گردیده بود زمام رتق و فتق و حل و عقد ممالک عالم در قبضه
اقتدار یحیی و اولاد او بود و فضل و جعفر از دیگر اخوان بمزید نیابت و تقرب اختصاص داشتند
در بذل اموال و اشیا و درم و دینار مبالغه می نمودند و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است
از جمله یکی آنکه چون یحیی بن عبد الله حسینی را بعهد و میثاق نزد هارون آوردند
اگرچه رشید روزی چند نسبت به یحیی در مقام شفقت و عنایت بود آخر الامر او را بجعفر سپرد
و در باب محافظتش شرط مبالغه بجای آورد روزی جعفر بمجلس یحیی درآمد و آن جناب بر آن
بود که هارون قاصد جان منست ای جعفر گفت از خدای بترس و خود را در قتل
من مکن و ازان که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در قیامت با ایشان خصومت نماید والله
من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم این سخنان در دل جعفر اثر کرده گفت [illegible]
یحیی را بامان رسانیدند و صورت واقعه بسمع هارون رسیده روزی از جعفر پرسید که حال یحیی
بن عبد الله چیست جواب داد که در خانه تنگ و تاریک مقید است رشید گفت بسر و جان من
چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم گفت بسر
جان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی امری که موجب
دل مشغولی امیر المومنین باشد صدور نخواهد یافت او را آزاد ساختم و این معنی بر مزاج رشید
گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی و در وقتی که جعفر از مجلس بیرون میرفت این سخن
بر زبان آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم دیگر قضیه عباسه بود که پیشتر ازین گفتیم و این
آنست که هارون الرشید بمجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت و از اختلاط جعفر
برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در لطف طبع یگانه روزگار بودند شکیبائی
نداشت بنابران در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس چنانکه عیبی بآن لاحق نشود
فکری نموده با جعفر گفت مرا بدیدار تو شعف بسیار است و با عباسه موانست [illegible]
شما هر دو را در یک مجلس جمع سازم تا بجمعیت خاطر در بزم عیش و طرب توانم نشست
اکنون عباسه را با تو عقد میکنم مشروط بآنکه در خلوت صحبت مدارید بلکه غیر مجلس من مطلقا با یکدیگر اختلاط
مکنید جعفر انگشت قبول بر دیده نهاده رشید عباسه را بعقد وی درآورد و آنگاه جعفر و عباسه [illegible]
در مجلس هارون جمع گشته با هم گفت و شنود می نمودند و چون جعفر جوان خوب صورت آفتاب طلعت بود
عباسه دل از دست داده طالب وصال گشت و جعفر نیز از مهر آن قمر پیکر بی طاقت شده از وصیت رشید
فراموش کرده در وقت کمال اعتدال آغوش کشید بعد از زمانی عباسه حامله گشته پسری آورد و از ترس هارون او را

همراه دایه

همراه دایه بمکه فرستاد و پس از چند گاهی کنیزکی از عباسه رنجیده کیفیت واقعه را بتفصیل بعرض
رشید رسانید و در روضة الصفا مسطور است که هارون در آن ایام برین قضیه وقوف
یافت عزیمت حج فرمود و عباسه قاصدی بمکه ارسال داشت تا پسرش را بیمن برد و چون رشید
بمکه رسید بعد از تفحص و تفتیش بلیغ دانست که قضیه مذکوره مطابق واقع است بنابران انتقام
برمکیان را در خاطر قرار داده پس از فراغ از مناسک حج ببغداد آمد و از آنجا متوجه انبار گشت
و از انبار سندی بن شاهک را که بروی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاده او را گفت که در فلان
روز خویشان و متعلقان برامکه را گرفته جهات ایشان را در حیطه ضبط آری و هارون در انبار
توقف کرده بساط نشاط گسترد و جعفر بطریق پیشتر شرط ملازمت بجای می آورد در غره صفر سنه
سبع و ثمانین و مایه رشید یاسر خادم را گفت ترا خدمتی میفرمایم باید که بموجب فرموده عمل نمایی
و الا اثر غضب من بتو رسد یاسر گفت یا امیر المومنین آنچه مقصود تو باشد آن کنم رشید فرمود
برو و سر جعفر برمکی را نزد من آر یاسر از شنیدن این سخن لرزه بر اعضا افتاده سر در پیش
انداخت هرون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بقهر و غضب و سخط من مبتلا گردی آنگاه
یاسر متوجه منزل جعفر شده برخصت بمجلس درآمد و جعفر وهم بخود راه داده از سبب آمدن پرسید
یاسر فرمان خلیفه را بدو رسانید جعفر گفت غالبا از سر مستی سخنی بر زبان آورده اکنون باز گرد و
عرض کن که جعفر را بقتل آوردم اگر صباح او را پشیمان یابی فهو المطلوب و الا آنچه مامور گشته
قیام نمای یاسر از قبول ابا نمود پس سراسیمه جعفر همراه او تا نزدیک سراپرده رشید رفت
و یاسر را گفت نوبت دیگر نزد امیر المومنین رو شاید از آن حکم پشیمان شده باشد یاسر در [illegible]
رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را در بیرون نهاده ام گفت زود بنظر من رسان و الا
فرمایم تا سرت را از تن بردارند آنگاه یاسر بازگشته سر آن سر دفتر اهل فضل و هنر را
از بدن جدا ساخته نزد هارون الرشید برده در پایش انداخت پس هارون با یاسر گفت
فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون یاسر آن مردم را حاضر کرد [illegible] رشید
فرمود که گردن یاسر را بزنید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
یاسر را بقتل رسانیدند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و در زمان عظمت و دنیا [illegible] هفده
سال و کسری بالجمله چون جعفر بعالم دیگر شتافت یحیی و فضل و سایر برمکیان [illegible]
و بقیه ایام حیات را در انواع محنت و بلا بسر بردند و گویند که جثه جعفر را بحکم
رشید ببغداد آورده بر سر جسر بیاویختند و در زمانی که هارون عازم خراسان بود بسوختن
فرمان داد از غرایب حالات که مورخان در مصنفات خویش آورده اند یکی آنست که شخصی

نویسندگان گویند که در اخراجات رشید روزی نظر من رسید بر ورقی نوشته دیدم که
دیگر روز فرمان امیرالمؤمنین بر سبیل انعام زر چندین و سیم و کیسه و فرش و عطر چندین بتسلیم
ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته کرده شده و چون آن خبر را رسم آن نویسی هزار درم
بر آمده در ورقی دیگر نشانه نمودم که بهای نفط و بوریایی که جعفر بن یحیی را بدان سوختند چهار
دینار و نیم دانگ فاعتبروا یا اولی الابصار **ذکر خروج رافع بن لیث نصر سیار و توجه هارون الرشید**
بسمت ماوراءالنهر علما اخبار آورده‌اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی دختر عم خویش
عورتی را که صاحب جمال و مال بسیار بود در عقد خود آورده و بر فور آن ولایت را در سمرقند
گذاشته ببغداد رفت و چون زمان غیبت یحیی امتداد یافت آن عورت خواست که از وی برود
آمده شوهر دیگر کند آنچه را نیز از آن امید آنست رافع بن لیث از این معنی واقف گشته قوة طمع بدانش
در حرکت آمده بوی پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح تو منفسخ
گردد آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی و آن زن بموجب فرموده عمل نموده رافع او را بخواست
و چون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را بعرض هارون رسانید و هارون
متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان نوشت که آن عورت یحیی را از رافع بستانده
او را حد زند و گرد ... زار ... گرداند علی بن عیسی این خدمت را به سلیمان بن حمید ازدی که عامل
سمرقند بود فرمود و سلیمان برین جمله بتقدیم رسانیده این معنی موجب آن شد که رافع جمعی را
با خود متفق ساخته علم مخالفت برافراخته در سنه تسعین و مایه سلیمان را بکشت و علی
بن عیسی این خبر را شنیده پسر خود را بجنگ او فرستاد و او نیز در معرکه قتیل آمد و کار
رافع لیث قوة گرفت و در سنه احدی و تسعین و مایه هارون علی بن عیسی را بواسطه
کثرت ظلم و طغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمه بن اعین را حاکم آن دیار
ساخت و چون هرثمه بمرو رسید علی بن عیسی را با اتباع مقید کرده اموال موفور
از ایشان حاصل نمود و او را با بند گران بجانب بغداد ارسال داشت و در سنه اثنی و تسعین
و مایه رشید احوال خود را غریب دید بیان این سخن آنست که جبرئیل بن بختیشوع طبیب
روایت کند که من در رقه همراه هارون بودم و هر صبح ملازمت او رفته از حال او تفحص
استفسار می‌نمودم روزی بدستور معهود بخدمت شتافتم خلیفه را بغایت متغیر دیدم گفتم
یا امیرالمؤمنین امروز ترا بسیار ملول می‌یابم اگر عارضه‌ای هست بیان فرمای تا بقدر امکان
بتدارک آن سعی نمایم و اگر حادثه ملکی باشد دل مشغول مدار که حق سبحانه و تعالی شر دشمنان
کفایت کند جواب داد که هیچ یک از اینها نیست بلکه دوش واقعه مهیب دیده‌ام و از آن مضطرم

جبرئیل گفت

آن

جبرئیل گفت که چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه بوسیدم و گفتم جهت
خوابی که منشاء آن بخارات فاسده باشد غم خوردن فایده ندارد هارون گفت ای
جبرئیل چنان در خواب دیدم که ناگاه از زیر سریر من دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ
در کف داشت درین اثنا آوازی شنیدم که ای هارون این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند
کرد پرسیدم که مدفن من کجاست گفت طوس بعد از آن آن دست ناپدید گشت و من بیدار
شدم گفتم یا سیدی این خواب شوریده است و تعبیر ندارد غالبا دوش از خیال خراسان
و خروج رافع بن لیث بوده فرمود بلی در آن اندیشه بودم گفتم امروز بعیش و طرب بگذران
تا ملالت این واقعه از خاطرت محو گردد و رشید بترتیب مجلس بزم اشارت فرموده و باندک
زمانی آن خواب از خاطر هارون فراموش گشت نقل است که چون خبر قوت رافع بن لیث
بتواتر بسمع هارون رسید از رقه ببغداد آمد و از آنجا در شهور سنه ثلث و تسعین و مایه با لشکر
فراوان متوجه خراسان شده در اثنای راه مرضی بر ذات خلیفه طاری شد و چون
بجرجان رسید آن عارضه ازدیاد پذیرفت و جهت بیماری که هوا از آن ولایت بتعجیل
در حرکت آمده بصوب خراسان توجه نمود **ذکر وفات هارون بتقدیر مهیمن بیچون**

امین

چون هارون بلده طوس رسید خبر آمد که هرثمه بن رافع جنگ کرده او را گرفتار گردانیده
و برادرش بشیر را اسیر ساخته فرستاده رشید فرمود تا برادر رافع را حاضر آورده قصابی
را طلبیده حکم کرد تا او را در مجلس پاره پاره کنند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل
برادر رافع رشید از هوش رفت و بعد از لحظه بخود آمده آغاز اضطراب فرمود و
مرا گفت یا جبرئیل خوابی که در رقه دیده بودم بیاد داری اینک طوس همانجاست که
مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این خطه بیاور
مسرور کف خاکی بنظر آورد در آن حین که هارون بدید ساعدش برهنه شد رشید گفت
بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک است که در خواب بمن نموده بود و
اضطرابش بیشتر از پیشتر شده بعد از سه روز وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضه
طیبه علی موسی رضا علیه السلام در آن مقام است دفن کردند و این واقعه در جمادی الاول
سنه ثلث و تسعین و مایه روی نمود هارون در بیست و دو سالگی بر مسند خلافت نشسته بود
و بیست و سه سال و کسری بحکومت اقدام نمود بدین تقدیر زمان حیاتش چهل و
پنج سال و کسری باشد در تاریخ گزیده مسطور است که از غرایب اتفاقات آنست که
عم هارون سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبدالصمد بن علی

با رشید بیعت کردند و تابعتش نمودند کنیت هارون ابو جعفر بود و بعد از
نکبت برامکه فضل بن ربیع بوزارتش قیام می‌نمود تفصیل اولاد و ازواج
رشید بدین جمله است که مذکور می‌شود بزرگترین خواتین او زبیده دختر
جعفر بن ابی جعفر منصور و محمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت از آن
عورت بوجود آمده و منکوحهٔ دیگر هارون امة العزیز نام داشت و از وی
پسری تولد کرده موسوم بعلی گشت و ام محمد بنت صالح المسکین و عباسه بنت
سلیمان بن منصور و فریزه بنت عطریف و عثمانیه که نسبتش بعبد النوری
می پیوست ایضاً از جملهٔ ازواج هارون بودند و هارون الرشید را از قبایل
یازده پسر و چهار دختر در وجود آمدند اسامی پسران اینست عبد الله مامون
قاسم موتمن محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابو العباس ابو سلیمان ابو علی
ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران اینست سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام
فاطمه ام سلمه خدیجه رمله ام جعفر ام علی عالیه ریطه **ذکر خلافت محمد امین و**
بیان مخالفتش با عبد الله مامون در اواسط جمادی الآخر سنه ثلث و تسعین و مایه
خبر وفات هارون الرشید ببغداد رسیده خواص و عوام نسبت بمحمد امین در مقام
متابعت و مبایعت آمدند و مامون نیز در مرو بعد از شنیدن خبر فوت پدر خطبه خوانده
بیعت امین از مردم بستاند و روزی چند در میان برادران طریق موافقت مسلوک بود
بالآخر دمی لفت انجامید مفصل این مجمل آنکه هارون وصیت کرده بود که چون مرا فوت
با هم آنچه همراه من باشد از اسباب سلطنت تسلیم عبد الله مامون نمایند و بعد از فوت
رشید فضل بن ربیع که منصب وزارت تعلق بوی میداشت بمقتضای کج‌طبعی که از زند
محمد امین بوی رسیده تمامی اموال و جهات را برداشته متوجه بغداد شد و چون مامون
این خبر را شنید بمشورت فضل بن سهل ذو الریاستین که صاحب رای و تدبیر
محتاج الیه بود نامه پر از درشتی نزد فضل بن ربیع فرستاده طلب حقوق خویش نمود
و رسول در نیشابور بفضل رسیده نامه و پیغام داده بی نیل مقصود بازگشت آنگاه
فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعهد و پیمان بغدادیان اعتماد نتوان نمود زیرا که
در اوایل حال از وصیت رشید فراموش کرده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب
آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده در استمالت خاطرها سعی مبذول داری
و هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته ا لفعا ف

مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جای گیر شود و مامون
را نمود عجب عمل نموده زمام رتق و فتق مهام خود را در کف کفایت فضل نهاد اما
فضل بن ربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمغازلت و صحبت
و با سپ تاختن و چوگان باختن عمر عزیز مصروف میدارد و مطلقا پروای
مملکت و رعایت حال سپاهی ندارد دل او جرم بر خاطرش گذشت که اگر مهم بدین سان
گذران باشد باندک زمانی مامون در خلافت استقلال یابد و حال ما ازین تقدیم
گشته بنابران خاطر نشان امین کرد که مصلحت آنست که مامون و موتمن را
پیش خود طلبیده از ولایت عهد عزل کنی و فرزند خود موسی را ولیعهد گردانی
و علی و عیسی با فوجی دیگر از امرا با فضل بن الربیع موافقت کرده محمد امین را بخلع مامون
ترغیب کردند و محمد امین بعزل عیسی را امتثال نهاد خاطر و همت خود ساخته در اوایل
اربع و تسعین و مایه قاسم و موتمن را ببغداد طلبیده مملکت جزیره را بخزیمه
بن خازم داده و پسر خود موسی را الملقب به الناطق بالحق کرد و رشید و فرمود تا خطبا
در ایام جمعه او را دعا کنند بعد از آن عباس بن عیسی بن موسی و صالح بن الملک و محمد بن
عیسی بن نهیک را بطلب مامون بجانب خراسان فرستاد و چون رسولان در مرو بمجلس
ملازمت عبد الله مامون رسیدند بعرض رسانیدند که امیر المومنین محمد امین را اراده
سرانجام مهام خلافت و ضبط و نسق دین و دولت بحضور تو احتیاج تمام است اکنون
ملتمس برادر در قبول نموده بجانب بغداد توجه نمائی مامون درین باب با فضل بن سهل
مشورت کرد ذو الریاستین گفت از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که تو بر برادر
غالب آئی و از روی استقلال ضبط ملک و مال خواهی برداشت اکنون باید که پیش از
بر حرکت ترجیح دانی و رسولان را باز گردانی مامون این رای را صواب شمرده با
فرستادگان گفت پدرم رحمه الله بنا بر آن خراسان را بمن سپرد که مبادا امکان
استیلا یابد و اکراد این ولایت را خایف گذاشته ببغداد روم تمکین حادث شود و کم
خبر آن بامیر المومنین رسید و ایشان را بانعام و احسان نواخته رخصت مراجعت
ارزانی داشت و چون رسولان ببغداد رسیدند و امتناع مامون را از
از آمدن بسمع محمد امین رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت
مامون مبادرت نموده نام او را از خطبه بیفکند و از مردم بغداد و عراق و عرب
بیعت بنام پسر خویش موسی بستاند در سنه خمس و تسعین و مایه شصت هزار سوار

برگزیده و علی بن عیسی را با ایشان امیر گردانیده او را گفت می باید که خراسان مسخر
سازد و مامون را مهلت دفع ما ساختن نگذارد آنگاه بر سبیل تعجیل او را به بند
فرستی و زبیده با علی بن عیسی گفت عبدالله را اگرچه فرزند حقیقی نیست باید که
مطلقا مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی از نقره بر پایش نهاده
او را بدین طرف روان گردانی علی بن عیسی این سخن را قبول نموده با پنجاه هزار سوار
در حرکت آمد و پیش از توجه او بفرمان مامون طاهر بن حسین بن مصعب که بذوالیمینین اشتهار
یافت با چند هزار سوار جرار در ری رحل اقامت انداخته بود و جاسوسان باطراف
و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک می نمود والقصه در پنج فرسخی ری تلاقی فریقین
دست داده آتش قتال اشتعال پذیرفت و غبار معرکه جنگ و جدال بالا گرفت
آخر الامر نسیم ظفر بر پرچم رایت طاهر وزید و علی بن عیسی بقتل رسید گویند که طاهر
در آن روز تیغ را بهر دو دست گرفته حرب میکرد و بنابران بذوالیمینین ملقب شد و در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که در نماز دیگر آن روز که شکست بر لشکر بغداد افتاد
ذوالیمینین بر کاغذ پاره نوشت که این نامه را نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی در کنار
من بود و خاتم او در انگشت من والسلام و این مکتوب را بقاصد داده او را در
رفتن مبالغه نمود و قاصد در عرض سه روز خود را از ری بمرو رسانید و مامون از استماع
این خبر مبتهج و مسرور گشته در آن روز ارکان دولت بخلافت بر وی سلام کردند
آورده اند که روزی امین با کوثر خادم بر کنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که
شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی بدانجا رسیده صورت جنگ و کشته شدن علی
را آغاز کرد امین گفت خاموش باش که کوثر دو ماهی گرفته است و من تا غایت
هیچ نگرفته ام بالجمله چون آن غافل دولت صاحب تدبیر از آن امر خطیر باز پرداخت
و قتل علی بن عیسی بحقیقت پیوست عبدالرحمن بن جبله انباری را بمحاربه طاهر فرستاد
و عبدالرحمن در نواحی همدان بطاهر رسیده و بعد از وقوع محاربه بدر همدان
متحصن شد و بعد از یکماه که طاهر بمحاصره مشغول بود عبدالرحمن بامان بیرون
آمده با اتباع خویش در یکجانب عسکر ذوالیمینین نزول نمود و بین الجانبین اختلاط
و انبساط واقع شده بالاخره عبدالرحمن بطریق غدر بر سر لشکر طاهر شبیخون آورد و جنگی
صعب دست داده عبدالرحمن با جمعی دلیران کشته گشت آنگاه امین
لشکری دیگر بدفع طاهر نامزد کرد و آن سپاه بیدل قبل از ملاقات

به بغداد مراجعت نمودند و در سنه ست و تسعین و مائه حسین بن علی بن عیسی بن
ماهان بهواداری مامون جمعی را با خود متفق ساخته در روز یکشنبه یازدهم رجب
امین را از خلافت خلع کرده یکماه او را گرفته محبوس گردانید اعیان لشکر
از حسین ارزاق طلبیدند و آن بوالفضول عاجز شده بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر
امین بمسند خلافت نشست و خزینه حسین را در کند رانیده او را خلعت داد و آنگاه حسین
نجات یافته بقول خراسان گریخته جمعی از عرب که نزد او از عقبش بشتافتند و سرش را
از تن جدا ساختند و نزد امین آوردند و در خلال این احوال هرثمه بن اعین با سی هزار مرد
شمشیرزن از مرو بمدد طاهر رسیده ذوالیمینین بطرف اهواز و بصره رفت و چند نوبت دیگر
امین لشکر بحرب خراسانیان فرستاده در جمیع معارک شکست بطرف بغدادیان افتاد
و در سنه سبع و تسعین و مائه طاهر ذوالیمینین و هرثمه بن اعین بر اطراف بغداد فرود
آمده شهر را محاصره نمودند و زندان در بغداد اشتداد یافته اکثر امرا و اعیان از امین
روی گردان شدند و فضل بن الربیع در گوشه پنهان گشت و محمد امین آلات و ادوات
زرین و سیمین را درم و دینار زده و با تبعه و اوباش تفرقه فرمود و فروخته بعیاران
و لوندان میداد تا بدفع طاهر قیام نمایند لاجرم اهل شر و فساد سر بغارت و تاراج برآورده
بر بغداد استیلا یافتند و آخر الامر کار بجایی رسید که محمد امین رسولی نزد هرثمه بن اعین که
فی الجمله بر جانب او اعتمادی داشت فرستاده پیغام داد که من ترک خلافت کرده ام
و با مامون بیعت میکنم امید آنکه در اصلاح امر کار سعی نمایی هرثمه جواب داد که مناسب آنست
تو در شب پیش من آیی تا قاصدی بمرو فرستم و از برای تو امان حاصل کنم امین از غایت
عجز این سخن را قبول نموده شبی با چندی از مخصوصان در زورقی نشست تا
از دجله عبور نموده بهرثمه بن اعین پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش بغرقاب ممات افتاد و
تفصیل این مقال آنکه طاهر ذوالیمینین از مواضعه امین و هرثمه خبر یافته با جمعی از ابطال در
کمین گاه غدر و مکر ایستاده چون امین بلب آب رسید از اطراف و جوانب
در روی او ریختند و در همان شب یکی از غلامان طاهر قریش دندانی نام او را کشته
ذوالیمینین روز دیگر سر محمد امین را بمرو فرستاد و این حادثه در اواخر محرم سنه ثمان و
تسعین و مائه دست داد و مدت حیات امین بیست و هشت سال و در زمان حکومت
چهار سال و هشت ماه و او بحسن خلق و سخاوت اتصاف داشت کنیتش ابو عبدالله و غیر از او
هیچکس از خلفای عباسی را مادر از بنی عباس نبود و از محمد امین دو پسر ماند موسی و

عبد الله ذکر خلافت عبد الله مامون چون محمد امین بتقدیر رب العالمین کشته گشت
مردم عراقین و فارس و حجاز بخلافت مامون بیعت کردند و اهالی خراسان بر تجدید
شرط متابعت و مبایعت بجای آوردند اما در شام نصر بن شبث عقیلی با جمعی کثیر از قبایل
عرب آغاز مخالفت نمود و مامون بعد از استماع خبر قتل محمد امین حسن بن سهل را
بامارت عراق و فارس و یمن و حجاز مفتخر و سرافراز گردانید و فرمان داد که ذو الیمینین
برقه رود و بضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبث قیام و اقدام نماید و هرثمه
بن اعین بپایه سریر خلافت شتابد و در سنه تسع و تسعین و مایه طاهر بطرف رقه رفته و
حسن بن سهل ببغداد رسیده عمال بولایات فرستاد و نقلست که چون مامون ذو الیمینین
را از ولایت عراق و فارس عزل کرد و برادر ذو الریاستین را والی کرد اینچنین
خبر در عراق اشتهار یافت که فضل بن سهل بر مامون متغلب شده و او را در گوشه
نشانده نمیگذارد که یکی از امرا او را ملاقات کند و بی مشورت مامون در مهمات دخل
و ما دخل مینماید بدین جهت بنی هاشم و اکابر عراق از خلافت مامون متنفر گشته
در هر گوشه فتنه پدید آمد و اول کسی که خروج کرد محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن
بن علی ابن ابی طالب بود که او را ابن طباطبا میگفتند و ابو السرایا که از جمله ملازمان
هرثمه بن اعین بود بسببی از اسباب از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و در سلک خواص
طباطبا انتظام یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بمقاتله طباطبا
فرستاد و در آنجا ابو السرایا در برابر آمده سپاه حسن را منهزم گردانید اما روز دیگر
طباطبا بعلت فجاء رفت تا عالمی دیگر کرد و ابو السرایا محمد بن زید بن علی بن الحسین
را که در سن صغر بود در مسند خلافت نشانده و واسط و بصره را نیز در تحت تصرف آورد
و چون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی نزد هرثمه که متوجه
خراسان بود فرستاد و التماس نمود که بازگشته بدفع ایشان پردازد و هرثمه بعد از
قبول این معنی سر باز زده بعد از آنکه رسل و رسایل بتکرار یافت بجانب عراق شتافت و
و تهیه اسباب محاربه مشغولی کرده با سپاه آراسته بطرف نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود
توجه نمود و بین الجانبین جنگی عظیم بوقوع انجامیده ابو السرایا بقصر ابن هبیره گریخت
و هرثمه از عقب او روانه شده نوبت دیگر محاربه دست داد و شکست بر ابو السرایا
افتاده بکوفه گریخت و از آنجا با محمد علوی بسوی سوس توجه نمود و حسن
بن علی الباذغیسی از قبل هرثمه او را تعاقب کرده پس از کشش و کوشش بسیار

ابو السرایا

ابو السرایا و محمد را بدست آورده نزد حسن بن سهل فرستاد و حسن گردن ابو السرایا را زده
سرش را با محمد بن محمد بمرو ارسال داشت مدت فتنه ابو السرایا ده ماه بود و بعد از آن هرثمه
بخلاف رای حسن بن سهل بجانب خراسان در حرکت آمد تا بعرض مامون رساند که مردم عراق
بواسطه عدم قابلیت حسن او را قبول نمیکنند و بدین سبب هر لحظه فتنه ای میانگیزند حسن
متوهم گشته درین باب مکتوبی ببرادر نوشت و فضل نزد مامون آغاز خیانت هرثمه
کرده در خاطرش نشاند که ابو السرایا بتحریک هرثمه اظهار مخالفت نمود و در اخراج مامون
هرثمه بیچاره متغیر شده رسیدنش همان بود و محبوس گشتنش همان و فضل تا بآن اکتفا نکرده
چندان سعی نمود که او را بقتل آوردند ذکر ظهور فتنه در مدینه و میان بیعت امام علی بن موسی
وقتل ذو الریاستین در سنه مایتین هجری که هرثمه بن اعین بجانب خراسان روان شد
احوال مملکت عرب متزلزل شد و بهم بر آمد و ابراهیم بن موسی الکاظم رضی الله عنه بهوس
خلافت در یمن خروج کرد و حسین بن حسن بن الافطس علوی در مکه استیلا یافت و محمد
بن جعفر الصادق را طوعا و کرها بر مسند ایالت نشاند و بنیاد ظلم و تعدی نهاد و انواع
بی ادبیها نسبت باهل حرم از وی صادر شد و از جانب بغداد اسحاق بن موسی العباسی
بجنگ علوی رفته و بعد از محاربه بسیار بر ایشان غالب آمده محمد بن جعفر رضی الله عنه
از عباسیه امان طلبیده بسوی بلاد جهینه شتافت و پس از روزی چند باز بمکه آمده خطبه
خواند و بر مامون بیعت کرد و نقلست که حسن بن سهل بعد از توجه هرثمه بخراسان
از بیم جان بغداد را گذاشته در مداین رحل اقامت انداخت و چون خبر واقعه هرثمه
ببغداد رسید امرا و لشکریان آغاز شور و شغب نموده عمال حسن را از شهر بیرون کردند
و در سنه احدی و مایتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته [illegible] مخالفت آغاز کردند
و حسن بن سهل اندیشناک شده از مداین بواسط رفت و در آن سال چند نوبت میان او
و سپاه بغداد محاربه دست داد و این اخبار متعاقب متواتر بمرو رسید و فضل بن
سهل آنچه تعلق ببرادر داشت بعرض مامون نرسانید اما می گفت که در هر بلده از بلاد
علوی خروج کرده داعیه خلافت دارند اگر بنده بر این امر مشغولی کرده نشود [illegible]
بزبان رسید و مامون درین باب مشورت [illegible] گرفته بموجب صواب دید [illegible]
رایها بر آن قرار گرفت که یکی از اکابر بنی فاطمه را ولیعهد باید کرد تا سادات
اطاعت او نموده دیگر فتنه نه انگیزند و پس از تامل بسیار قرعه این کار بنام امام
عالی مقدار علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما افتاد و مامون قایل بود در جانب [illegible]

علیه السلام

طریقه

واقعه فتنه [illegible]

علیه السلام

بهدیه فرستاد تا آنجناب را باعزاز واحترام تمام بمرو رسانیدند و در سال مذکور علی بن موسی
الکاظم را بولایت عهد مقرر کرده از اصاغر و اکابر بیعت بنام آنجناب بستاند و فرمود
تا علمها ولباسهای سیاه را برایات وثیاب سبز متبدل گردانیدند و جمیع متوطنان
اقطار جهان از استماع این خبر خرم وشادمان گشتند مگر جمعی از بنی عباس و اتباع ایشان
که در بغداد استیلا داشتند واین طایفه چون این واقعه شنیدند بر مامون انکار نمودند
گفتند او پسر رشید نیست که اولاد عباس را از نعمت خلافت محروم ساخت آنگاه ابراهیم
بن المهدی را بر مسند خلافت وحکومت نشانده دست بیعت باو دادند وابراهیم
در روز جمعه چهارم محرم سنه اثنی ومائتین خطبه بنام خود خواند وضبط دیار عرب نمود
چند نوبت میان او وحسن بن سهل جنگ واقع شده در جمیع معرکها ابراهیم بنظر ونصرت
مخصوص آمد وچون خبر بیعت ابراهیم بسمع مامون رسید از فضل بن سهل پرسید که
کیفیت ریاست ابراهیم چگونه است ذوالریاستین جواب داد که مردم ابراهیم را
بامارت نشانده اند نه بخلافت

ذکر توجه مامون ببغداد وکشته شدن فضل بن سهل در حمام وانتقال رضا رضی الله عنه در طوس دار السلام

چون کار ابراهیم
در بغداد مستقیم گردید وفضل ذوالریاستین در کتمان این امر کوشیده در شهور سنه اثنی ومائتین
امام هشتم رضی الله عنه با مامون خلوتی کرده وقایع عراق وحجاز را از ریاست امارت
حسن بن سهل تا آن غایت بتفصیل بسمع مامون رسانید واورا از کیفیت خلافت وحکومت
ابراهیم مطلع گردانیده فرمود که فضل بنابر مصلحت برادر این اخبار را از تو پنهان دارد
لاجرم مامون بطرف بغداد روان گشته چون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین در
حمام درآمد بنابر آنکه بعلم نجوم او را معلوم شده بود که خون او در آن روز میان آب
وآتش ریخته شود فصد کرده بیرون شد که تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی منع میشود
وهمان زمان که از آن کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی وقسطنطین رومی
وفرج دیلمی وموفق صقلبی با تیغهای کشیده بر سرش رسیده بنوعی که خلیفه او را بقتل رسانیدند
بکر بخشیدند مامون اضطراب کرده بپیدا ساختن قاتلان فرمان داد وابو العباس جمعی
آن جماعت را گرفته نزد مامون بردند مامون از ایشان پرسید که چرا برین حرکت
اقدام نمودید جواب دادند که بامر امیر المؤمنین از قضای حضرت این امر بظهور آمد
صدور یافت ومامون التفات بسخن ایشان نکرده آن چهار شخص را بقتل آورده
سرهای ایشان را پیش حسن بن سهل فرستاد وچون مامون بطوس رسید روزی چند

جهت آسایش لشکر توقف نموده درین ایام که داخل شهور سنه ثلث ومائتین بود امام علی
بن موسی الرضا رضی الله عنهما بجنت اعلی انتقال نمود واما بقول اکثر مورخین آنجناب
بزمان مامون مسموم گشت القصه مامون بعد از اقامت مراسم تعزیت بتأنی
تمام در حرکت آمده مسافت می پیمود در خلال این احوال علت مالیخولیا بر حسن
بن سهل استیلا یافته بعضی از مخصوصان زنجیری بر پایش نهادند و بسر انجام مهام
قیام نمودند و بعد از آنکه مردم بغداد خبر قتل فضل و انتقال امام وتوجه مامون را
شنیدند بمتابعت نفس مایل گشته ابراهیم بن مهدی المعیفی را قهر کرده در حبس کردند چون مامون
نزدیک رسید در روز دوم عید اضحی مختفی شد ومامون در اوایل سنه اربع و
ومائتین ببغداد درآمده طاهر ذوالیمینین یکی از اولاد خود را بدفع نصر بن شبیب
نامزد نموده بخدمت شتافت ومامون بانواع نوازش والطاف اختصاص یافته
بعد از روزی چند از مامون التماس کرد تا لباس سبز را بدستور معهود بثیاب اسود
تغییر فرمود و در سنه خمس ومائتین مامون ذوالیمینین را بحکومت ولایت خراسان
فرستاد وسبب این صورت درین اوراق مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی
و در سنه ست ومائتین فضل ابن ربیع که از زمان قتل محمد امین تا آن زمان
در لباس اختفا بسر می برد ظاهر شده مامون از وی عفو فرمود و در سنه سبع ومائتین
ذوالیمینین وفات یافت وامارة خراسان به پسرش طلحه مقرر شد و در سنه ثمان
ومائتین فضل بن الربیع بعالم دیگر رفت و در سنه تسع ومائتین نصر بن شبیب
بامان نزد عبدالله بن طاهر آمده عبدالله او را بدرگاه خلافت پناه روان ساخت
ومامون گناه نصر را بخشید و همدرین سال مامون پوران بنت حسن بن سهل را که
در فم الصلح که در آن وقت نشیمن حسن بود در حباله نکاح آورد و حسن در
جشن انعام واکرام خواص وعوام بمرتبه مبالغه نمود که مزیدی بر آن متصور نبود
و در سنه عشر ومائتین ابراهیم بن المهدی را عسسان بغداد در لباس عورات
در کوچه گرفته پیش مامون رسانیدند ومامون او را در آن لباس بامرا
واعیان نموده از سر جریمه اش درگذشت و در سنه احدی عشر ومائتین مامون
بمذهب اعتزال میل نمود و در سنه اثنی عشر ومائتین ایذا وتکلیف فرمود که
قرآن را مخلوق گویند و همدرین سال محمد بن حمید الطوسی را بحرب بابک خرم
ملحد پیشه بود ودین مزدک را داشت و در ولایت آذربیجان خروج نموده

مسلمانان انتقام آورد و محمد چند نوبت با بابک محاربه کرده و در سنه سبع و عشر و مائتین
مامون برادر خود ابو اسحاق المعتصم را ولی عهد گردانیده و باطراف عالم نشانها نوشته
مردم را به بیعتش مامور ساخت ذکر وفات مامون بر کنار چشمه بدیدون بصحت پیوسته که
مامون در اواخر اوقات حیات بغزو روم شتافته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم
فتح کرده و در وقت مراجعت روزی بر سر چشمه بدیدون که آبی در غایت صفا و برودت
داشت نشسته با ندیمان مکالمه می نمود که درین اثنا حافظ سعید علاق را مخاطب ساخته
گفت آیا چه چیز خوشتر باشد که بخوریم تا بر سر این آب آرد جواب داد که امیر المومنین بهتر
داند مامون گفت رطب آزاد مناسب است و هنوز این سخن در میان بود که آواز درای
شتر بر آمد خادمی را گفت بنگر که چه چیز آورده و اگر رطب آزاد باشد مقداری بیار خادم
برفت و فی الحال دو سله رطب بنظر رسانید و مامون ازین اتفاق تعجب نموده
ازان رطب بسیاری بخورد و همان ساعت او را تب گرفته رفته رفته ناتوان افتاد و بعد از
روزی چند در ماه رجب سنه ثمان و عشر و مائتین رخت هستی بباد فنا داد مدت حیاتش
چهل و هشت سال بود و زمان خلافتش باستقلال کنیتش ابو العباس بود و
پس از فضل بن سهل احمد بن خالد بوزارتش قیام می نمود باتفاق اهل اخبار مامون بوفور حلم
حیا و کثرت فضل و سخا و تبحر در علوم معقول و مهارت در فنون محسوس و منقول از سایر
خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود و همواره در مجلس با علما و دانشمندان بغداد در تحقیق
مسایل مباحثه و مناقشه می نمود ذکر خلافت المعتصم بالله ابو اسحاق محمد بن هارون
با وجود آنکه مامون معتصم را ولی عهد گردانیده بود بعد ازان که بعالم آخرت انتقال نمود
طایفه از مردم فتنه انگیز در مقام هواداری عباس بن مامون آمده خواستند که او را بخلافت
مقرر سازند معتصم عباس را بمجلس خود حاضر گردانیده فرمود تا دست بیعت بوی داد و عباس
گفت من خلافت را بعم خویش دادم و بدو تسلیم داشتم شما ترک فضولی کنید بالجمله در غره
رمضان سنه ثمان و عشر و مائتین معتصم ببغداد رسیده از روی استقلال بضبط ممالک
پرداخت و اسحق بن ابراهیم مصعب را جهت گوشمال بعضی از مردم اصفهان و همدان که
از متابعت بابک نیز دم زدند روان ساخت و اسحق بدانجانب رفته قریب شصت کس را بقتل رسانید
و در سنه عشرین و مائتین معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود
و افشین لقب داشت با سپاه سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد فرمود و افشین در
جمادی الاول سال مذکور بجانب آذربیجان روان شده او را چند نوبت با بابک محاربه اتفاق افتاد

و آنزدک را

و آنزدک را گریزانیده بسیاری از اصحابش را بقتل رسانید و هم درین سال معتصم بر بنای
سرمن رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود و سببش آن بود که معتصم بخریدن غلامان ترک
بغایت مایل بود چنانچه باندک زمانی جمعی کثیر ازین طایفه مجتمع گشتند و مردم از حرکات
ناپسند ایشان بتنگ آمده نزد معتصم شکایت کردند بنابران خلیفه هشتم در موضع قاطول
شهری بنا کرده آنرا باتمام رسانیده دار الملک ساخت و در سنه اثنی و عشرین و مائتین
بابک خرم دین از ضرب تیغ افشین شکستی فاحش یافته با معدودی چند طرف ارمنیه
گریخت و در آن نواحی قلعه بود و یکی از رومی موسوم بسهل بن سنباد در آنجا بحکومت اشتغال
می نمود و چون بابک در آن حوالی نزول نمود با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت
ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوردی بابک بکلمات سهل مغرور شده در درون
قلعه منزل گزید و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده در مقام خدمتکاری بایستاد اما
چون طعام کشیدند با وی طعام خوردن آغاز نهاد بابک از کمال خردمندی گفت ترا رسد که
با من طعام خوری سهل فی الحال برجست که ایها الملک خطا کردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک
هم طبق شوم آنگاه آهنگری را حاضر ساخت و گفت ایها الملک پای دراز کن تا استاد
بند گران بران نهد و حداد بابک را مقید گردانیده سهل افشین را ازین صورت واقف آگاهی داد
و افشین معتمدی را با چهار هزار سوار با رشید فرستاد تا سهل بابک را نزد او آورد و چون
سهل نزد افشین رسید درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با متعلقان
مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اکابر حشم را باستقبال فرستاده فرمان داد
تا بابک را بر فیل نشانده بدار السلطنه سامره در آوردند و هم آن روز بقصاصش رسانیدند و این قضیه در سنه
ثلث و عشرین و مائتین بود گویند شخصی از جلاد بابک پرسید که چند کس را گردن زده باشی
جواب داد که بابک ده جلاد داشت و عدد مردمی که بتیغ من کشته شده باشند سی هزار
رسیده نمیدانم تا آن زمان دیگر چند هزار نفر را کشته باشند و هم درین سال قیصر لشکر بزبطره که
داخل ممالک مسلمانان بود کشیده گرفت و بسیاری از اهل اسلام را اسیر ساخت و معتصم بعد از
خبر طغیان قیصر لشکر فراهم آورده بجانب روم نهضت فرموده افشین را در مقدمه روان
گردانیده و میان افشین و ملک روم محاربات عظیم دست داده سپاه اسلام مظفر گشتند
و جمعی کثیر از رومیان را بقتل رسانیدند و معتصم با افشین پیوسته بمحاصره عموریه قیام نمود
و افشین آن بلده را گرفته سی هزار کس را از انواع و لواحق قیصر را بعالم عدم فرستاد و در خلال آن
احوال بعضی از سرهنگان سپاه معتصم مثل عجیف بن عنبسه و عمر فرغانه و حارث سمرقندی و

احمد بن خلیل که از افشین و اسایش کرد در سلک امرا عظام انتظام یافته شد رشید کجا بود عباس بن مامون را بخلافت نامزد کردند و انتظار فرصت می کشیدند تا معتصم و افشین و اشناس را بقتل آورند آخر الامر شخصی از توابع ایشان معتصم را از کیفیت حال اطلاع داده خلیفه مثمن بگرفتن آن جماعت فرمان داد و بعد از ثبوت گناه هر یک را بنحوی دیگر بقتل رسانید و عباس بن مامون را مقید گردانیده روزی طعام بسیار داد و آب نداد تا وفات یافت و معتصم بعد ازین واقعه بموضع ساره باز گشت و در سنه اربع و عشرین و مایتین مازیار که حاکم طبرستان بود با غوا افشین آغاز مخالفت نمود و بیان این سخن آنست که افشین میخواست که امارت ولایت خراسان تعلق باو گیرد و میدانست که تا عبد الله بن طاهر بفراغت در آن مملکت باشد این مهم متمشی نشود بنا بران ملک طبرستان را فریفت تا با عبد الله اظهار خلاف کرده مال مقرر که در آن زمان تعلق بحکام میداشت نفرستد مازیار بموجب فرموده عمل نموده عبد الله عم خود حسن بن حسین را بحرب او روان ساخت و حسن بعد از کشش و کوشش بسیار مازیار را گرفته بدار الخلافه فرستاد و مازیار بعرض معتصم رسانید که بنا بر اغوای افشین اینمقدار مخالفت ازمن صدور یافت اما با وجود ثبوت این مدعا بقتل رسیده افشین محبوس گشت و در سنه ست و عشرین و مایتین مسموم شده جسد او را بفرمان معتصم چند روز بردار کردند بعد ازان بسوختند ذکر وفات معتصم مقتدر جبار منتقم بصحت پیوسته که معتصم در محرم سنه سبع و عشرین و مایتین مریض گشته در ربیع الاول همین سال وفات یافت و او را خلیفه مثمن میگفتند جهة آنکه ثامن خلفای عباسیه و ثامن اولاد عباس است و هشت فتح در زمان او دست داد و هشت ملک زاده در خدمتش کمر بستند و چهل و هفت سال و هشت ماه و هشت روز عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر یادگار گذاشت و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت نمود و هشت هزار غلام و هشت هزار کنیز و هشت هزار اسپ و هشت هزار دینار سرخ و هژده هزار درم سفید ازوی میراث ماند و العهدة علی الراوی در روضة الصفا مسطور است که قوت بازوی خلیفه مثمن بمرتبه بود که دو کونه سفید را بر دو دست گرفته نگاه میداشت تا پوست میکندند در تاریخ گزیده مذکور است که در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وا معتصماه رومی گفت معتصم را بگوی تا بر اسپ ابلق خود سوار شده بیاید و ترا از چنگ من خلاص سازد چون این سخن بعرض معتصم رسانیدند آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تا فریاد آنعورت نرسد بهیچ امری نپردازد آنگاه در

زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را نجات داد گویند تمام لشکر معتصم در آن روز بر اسپان ابلق سوار شده بودند و عدد آن به نود و سی هزار رسیده الله اعلم بالصحة وزیر خلیفه مثمن محمد بن عبد الملک الزیات بود ذکر خلافت الواثق بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم در همان روز که معتصم رخت هستی بباد داد واثق بموجب وصیت پدر افسر خلافت بر سر نهاد و او در مذهب اعتزال از پدر و عم غلو تمام میداشت بنا بران در زمان دولتش احمد بن نصر بن مالک هیثم خزاعی که از محدثان عالیقدر بود با غوا جمعی از علما در مقام خروج شده فوجی از بغدادیان باوی بیعت کردند و احمد بن نصر با انصار و اعوان مقرر نمود که در فلان شب طبل زده خروج خواهیم کرد و حسب الاتفاق طایفه از سعداء قبل از شب موعود بهنگام بیخودی از شراب طبل زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامدند محمد بن ابراهیم که شحنه بغداد بود از حقیقت این امر تفحص نموده جمعی را که از آن واقعه وقوف داشتند صورت حال را بر زبان آورده همانشب احمد بن نصر با طایفه از تابعان گرفتار گشت و در روز دیگر ایشان را بند کرده بسامره بردند گویند که واثق نخست احمد را بقبول مذهب اعتزال خواند و او از آن ملت سر باز زده واثق بدست خود گردنش از دوار باز انداخت ارباب اخبار در مصنفات خویش نوشته اند که واثق در اواخر ایام حیات بمرض استسقا مبتلا شده طبیب تنوری تافته و آتشها بیرون آورده خلیفه را در آنجا نشاندند تا صحت یافت و چون از معالجه نفعی تمام بواثق نرسید و مرض کرد نوبت دیگر تنور را بیشتر از پیشتر تافتند و در آنجا نشست و بعد از لحظه از کثرت حرارة بیطاقت شده لاجرم اشارت کرد تا او را بیرون آوردند و در همان روز که داخل ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مایتین بود از عالم انتقال نمود مدت حیوة واثق بقول حافظ ابرو سی و شش بود و زمان خلافتش پنجسال و شش ماه بود و کرسی وزارت واثق تعلق بوزیر پدرش عبد الملک الزیات داشت و او خلیفه بود بعدل و داد مشهور و بجود و سخا بر السنه و افواه مذکور ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم چون واثق وفات یافت احمد بن داود و محمد بن عبد الملک الزیات و جمعی دیگر از اعیان و اشراف خواستند که محمد بن واثق را بر سریر خلافت نشانند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که کسی را خلیفه می سازید که هنوز نماز در پس سر او جایز نیست و این سخن مستحسن افتاده بعد از تقدیم مشورت با جعفر بن المعتصم بیعت کردند و او را المتوکل علی الله لقب دادند و متوکل در سنه ثلث و ثلثین و مایتین فرمان داد که مردان یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان لنگها بر ازار بندند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان را نگذارند که رکاب

عمید الملک الزیات ... [illegible]

خود را آهنین بسازند بلکه تکلیف نمایند که پای در رکاب چوبین کنند و هم درین سال متوکل
حکم کرد که با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و پسران دیگر که ملقب بمعتمد
و موفق بودند در حساب نیاوردند اما ارادهٔ الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر و
معتز و امتدادی نیافت و خلافت بمعتمد رسیده و معتمد سالها بر مسند ایالت نشسته بعد ازان
حکومت در میان اولاد موفق ماند و در سنه ست و ثلثین و مائتین فتح بن خاقان که
متوکل اعتبار تمام داشت صاحب اختیار ملک و مال شد و هم درین سال متوکل از غایت بیرحمی
حکم نمود که مردم را از طواف روضهٔ حضرت امیر و اولادش منع کنند و خاک حایر امیر المؤمنین حسین
و شهدای کربلا را با زمین برابر سازند و در سنه تسع و ثلثین و مائتین فرمان داد که یهود
و نصاری بر اسپ سوار نشوند و از مراکب باستر و خر اکتفا نمایند و در سنه اثنی و اربعین
و مائتین در دامغان زلزله واقع شد که نصف عمارات خراب گشت و در بسطام
و جرجان و نیشابور و اصفهان نیز همین حادثه روی نمود و چون در قریه از قرای قومس
زلزله پیدا شد مردم از درون بیرون بر آمده از جانب آسمان آواز بلند شنیدند که لقد
اجلی واعوذوا بالرحمة بعباده حافظ ابرو گوید که در زمان متوکل یکی آن بود که بدر عیار صعلوک که
در ولایت جبال و اصفهان دست ازدی ستانده فتح بن خاقان بخشید و دیگر آنکه بر خود
منتصر را پیوسته ایذا کرده گفتی ترا المنتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی
کاهی او را شراب بسیار خورانده ساختی و سیلیهای پی در پی نواختی و چون این حرکات
وی از حد اعتدال تجاوز نمود منتصر جمعی از ترکان را بر آن داشت که خاطر از مهم پدرش
فارغ کردانند تجربی که از جملهٔ خصوصیات متوکل است روایت کنند روزی شخصی در مجلس متوکل گفت که
فلان کس در بصره شمشیری بی مثل دارد متوکل نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ را خریده
بفرستد و الی بصره در جواب نوشت که دیگر آن شمشیر را شخصی خریده بیمن برده است متوکل کسی
بیمن روان کرد تا آن شمشیر را به ده هزار درم خریده آورد و چون آن تیغ بنظرش رسید خوش
شد با فتح بن خاقان گفت غلام ترک بهادری میخواهم که این شمشیر را حمایل کرده مادام که
در مجلس نشینم محافظت احوال ما نماید درین اثنا باغر در آمد فتح بعرض رسانید که باغر ترکی
باغر قابلیت این خدمت دارد متوکل تیغ را بباغر داده علوفه اش را زیاده کرد امید
و باغر آن را از غلاف بر نکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل
متوکل دست درهم داد بروایتی در شب چهارم شوال سنه سبع و اربعین و مائتین که خلیفه در
بزم نشسته بود مست گشته بوقا الصغیر و موسی بن بوقا الکبیر و باغر و بلقور و غیرهم

بشمشیرهای

با شمشیرهای برهنه پیدا شده روی بوی نهادند یکی از ندیمان این صورت را بهزل انگاشته
گفت یا امیر المؤمنین نوبت مارو شمشیر گذشت اکنون نوبت شمشیر است متوکل گفت این چه
سخن است که میگویی و هنوز سخن تمام نکرده بود که باغر نقش او را با تمام رسانید و فتح
بن خاقان خود را بر بالای متوکل انداخته او نیز پاره پاره کردند مدت حیات متوکل بقول
حافظ ابرو چهل سال بود و زمان خلافتش چهارده سال و دو ماه باعتقاد صاحب تاریخ گزیده
متوکل ابوالوزیر نام داشت مسعودی گوید که متوکل را باستصواب منتصر ترکان در همان محلی کشتند که
خسرو پرویز بفرمودهٔ شیرویه در آنجا کشته شده و آن محل را ماحوزه میگفتند والعهدة علیه والله اعلم

ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل چون منتصر بر سریر خلافت متمکن گشت
منصب وزارت را باحمد بن الخصیب مسلم داشت و احمد با بوقا الصغیر و وصیف و دیگر ترکان گفت که
اگر منتصر بمیرد و معتز بر مسند خلافت نشیند از عاقلان یکی را زنده نگذارد اکنون
در خلع این دو کودک یعنی معتز و مؤید سعی باید کرد تا خاطر ازین دغدغه فراغت یابد ترکان را
این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام او را از خلع برادران تکلیف نمودند
منتصر بالضرورة معتز و مؤید را طلبیده این سخن را با ایشان در میان نهاد و مؤید بطوع
بالطبع راضی شد و معتز نخست ابا نمود بالاخره او نیز خود را خلع کرد گویند که منتصر
بعد از قتل پدر شبی بخواب دید که متوکل با او میگوید که ای محمد بظلم مرا کشتی بخدای که از خلافت
تمتع نیابی مگر روزی چند و منتصر ازین جهت بغایت ملول و محزون می بود تا مرض
بر وی استیلا یافته در خامس ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مائتین وفات یافت مدت حیاتش
بیست و پنج سال و نیم بود و زمان خلافتش شش ماه منتصر بحلم و حیا و جود و سخا مشهور بود و
بخلاف پدر در رعایت سادات لطف و شفقت بی نهایت مبذول میفرمود

ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم بعد از فوت منتصر بعضی ترکان باستصواب سایر امرا و اعیان و
عامهٔ مسلمانان بر مستعین بیعت کردند و بعضی در آن روز از اهل بازار و لشکریان هوا
داری اولاد متوکل آغاز شورش کردند بوقا الکبیر بیاری تیغ آتش انتشار غبار آن شورش را
فرو نشاند و هم در سال اول از خلافت مستعین بوقا الکبیر وفات یافت پسرش موسی
مقرب خلیفه شد و در سنه خمسین [illegible] یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی
رحمهم الله از غایت فلاکت مردم را بخود دعوت کرده در کوفه خروج نمود و بعد از محاربات
بسیار بر دست محمد بن عبدالله طاهر شهید شد و هم درین سال حسن بن زید الباقری که از
اکابر سادات بود و الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان لوای حکومت بر افراشت

و مدت نوزده سال در دولت و اقبال بسر برده وفات یافت و برادرش محمد قایم مقام گشته
پانزده سال پادشاهی کرد و بر دست محمد بن هارون خرجیی که از توابع عباسیان بود
کشته شد و در سنه احدی و خمسین و مایتین میان وصیف و باغر بسبب مزرعه نزاع بوقوع
انجامید مستعین جانب وصیف گرفت و باغر با جمعی از دوستان خود گفت وصیف
و بوقا صاحب وجودی نیستند و ما چندان حسابی نمیدارند باید که معتمد و معاون من باشید
تا مستعین و این دو شخص را از میان برداشته دیگری را بر مسند خلافت نشانیم و آن جمع برین
امر اتفاق نمودند و این خبر بمستعین [illegible] اندرای خلافت محبوس کردند
و هواداران باغر مطلع شده و [illegible] دست بغارت بر آوردند وصیف
تصور آنکه اگر باغر زنده نباشد [illegible] تصلش [illegible] فرمود و خصومت
اتراک ازین جهت زیاده گشت [illegible] وصیف و بوقا با مستعین از سر امرا
بطرف بغداد در بخشید و اتراک از [illegible] شده جمعی [illegible]
مستعین فرستادند محمد بن طاهر بن عبدالله که در بغداد بود ایشان را در تعظیم نمود و
ایشان خشمناک بازگشتند و ترکان خاطر را بر خلع مستعین قرار داده با معتز بیعت کردند
آنگاه معتز برادر خویش موفق را با لشکر ببغداد فرستاد و مستعین در شهر متحصن شده
روز بروز آثار ضعف وانکسار بر وجنات احوالش ظاهر گشت آخر الامر وصیف و
بوقا صغیر و محمد بن عبدالله طاهر با زمانه ساختند و محمد بمعتز پیغام داد که اگر شرط نیکی
[illegible] سابق بن سلیمان [illegible] و تفصیل مستعین [illegible] تا
مستعین با تو بیعت فرماید معتز بعد از استماع این خبر مطابق مدعای محمد عهدنامه نوشته
نزد او فرستاد و در سنه اثنی و خمسین و مایتین وصیف و بوقا الصغیر و محمد بن عبدالله
مستعین را تکلیف نمودند تا خود را از خلافت خلع کرده با معتز بیعت فرمود آنگاه
او را در سرای حسن بن سهل محبوس گردانیدند و پس از روزی چند معتز مستعین را از سامره
طلبیده و سعید حاجب را فرستاد تا در اثنای راه مهم او را با تمام رسانید مدت حیات
مستعین سی و پنج سال بود و زمان خلافتش سه سال و نه ماه و وزارتش را احمد بن صالح
بن شیرزاد داشت **ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن المعتصم**
چون معتز بر سریر خلافت قرار گرفت احمد بن اسرائیل را منصب وزارت داد و
و چنانکه وعده کرده بود منشور امارت بغداد را بمحمد بن عبدالله فرستاد و معتز در اوایل
خلافت خویش قصد وصیف و بوقا نموده بشفاعت محمد بن عبدالله از سر خون

وصیف و بوقا

ایشان درگذشت

ایشان درگذشت و بموجب التماس اتراک آن دو عزیز را از سامره طلبیده صاحب منصب گردانید
در خلال این احوال عیسی بن فرغانشاه که از جمله نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری از مردم
روم محبت مؤید میورزند و تحف و هدایا جهت او میفرستند بعد از استماع این خبر معتز بر برادر
متغیر شده مبلغ پنج هزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید با
برادر خود موفق از عیسی شکایت نمود موفق ترکان را بر قتل عیسی ترغیب فرمود و عیسی کیفیت
حادثه را بعرض خلیفه رسانید معتز برده برادر را محبوس کرد و بعد از روزی چند فرمان نمود
تا مؤید را دست و پا بسته در میان برف انداختند و آب خنک بروی میریختند تا رخت هستی
بباد فنا داد آنگاه پوستینی سمور در وی پوشانیده او را باعیان و علما نمود و گفت برادرم
بمرگ طبیعی مرده و در سنه ثلث و خمسین و مایتین بعضی از ترکان از اهل فرغانه جهت طلب علوفه
در شور و شغب آمده وصیف ایشان را بزبان رنجانید و آن طایفه در خشم شده وصیف را
بضرب تیغ تیز پاره پاره کردند و در سنه اربع و خمسین و مایتین بوقا [illegible] معتز را
نجود معتز بایقه عنان عزیمت بجانب موصل تافت و غلامان معتز سرای او را غارت کردند
و چون این خبر باردوی بوقا رسید لشکرش متفرق گردید و بوقا در زورقی نشسته خواست که
بسامره باز آید که ناگاه ولید مغربی پیش آمده او را مضبوط گردانید و این خبر را بمعتز رسانید
معتز فرمود که سر او را بیاورد و ولید بموجب فرموده عمل نموده ترکان چون دیدند که خلیفه در صدد
اعدام ایشانست غاشیه متابعت صالح بن وصیف بر دوش گرفتند و بطمع مال احمد بن
اسرائیل وزیر و بعضی از نویسندگان را گرفته در شکنجه کشیدند و چون از ایشان [illegible]
حاصل نشد بدار الخلافه آمده علوفه طلبیدند و بعد از آن با صالح بن وصیف و محمد بوقا با جمعی از
امرا معتز را از قصر خلافت بیرون آورده در آفتاب باز داشتند تا خود را از خلافت خلع
نمود آنگاه او را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را که ملقب بمهتدی
بود آوردند و مهتدی معتز را دیده بعد از آنکه دانست که خود را از خلافت خلع کرده بموجب
التماس امرا و اشراف بر مسند ایالت نشست و این واقعه در شهور سنه خمس و خمسین
و مایتین بوقوع پیوست و هم در آن اوقات روزی معتز را طعام بسیار دادند و آب از وی
باز داشتند تا وفات یافت مدت حیاتش بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان خلافتش
بعد از مستعین قریب سه سال و هفت ماه بعضی از مورخان بر آنند که معتز محمد نام داشت
والله اعلم بالصواب **ذکر خلافت المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن الواثق** چون امر خلافت
بر مهتدی قرار گرفت بنیاد عدل و انصاف کرده هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته

حاجات خلایق برمی آورد ودرین اثنا موسی بن بوقا را الکبیر که از قبل معتز بحرب حسن بن زید
العلوی رفته بود از قبل معتز خبر یافته مراجعت نمود وصالح بن وصیف که این حرکت را
نسبت بوی میکردند متوهم شده بگریخت وبعد از آنکه موسی بسامره رسید دست
بیعت بمهتدی داده جاسوسان برگماشت تا صالح را پیدا کرده از پای درآوردند ودر
آخر سنه خمس وخمسین ومایتین زنگیان بصره بخواجگان خود خروج کرده با علی بن محمد
بن احمد العلوی بیعت کردند وعلی بن محمد که او را صاحب الزنج گویند بر بصره وابله ونواحی دیگر
از بلاد عراق عرب استیلا یافت وقریب چهارده سال حکومت کرد نقلست که مهتدی
در زمان خلافت خویش میخواست که بدفع ظلم ... اتراک التمیمی را ... در ماه
رجب سنه ست وخمسین ومایتین با اولاد متوکل ... در مقام قتال آمدند ومهتدی بنفس خویش با
چند نفر از اولیا ... گشته بالآخر اسیر شد واتراک او را تکلیف نمودند تا خود را خلع کرد
آنگاه ... نمایند مدت حیوة مهتدی بقولی ... وزمان خلافتش یازده
ماه ... بیعت که مهتدی در ایام ... واقبال علم زهد وعبادت بر امور ...
واکثر ... وعادات ... خلفا ... مینمودند ...
وبطریق عمر بن عبد العزیز سلوک مینمود ... بیت المال باندکی قناعت فرمود ذکر خلافت

المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل اتراک عربده ناک بعد از کرفتن مهتدی احمد بن متوکل
را بر سریر خلافت نشانده او را معتمد علی الله خواندند وچون زمام مهام انام بقبضه اقتدار
معتمد درآمد نظامی در امور دین ودولت پیدا شده وترکان را بدستور پیشتر قوت وقدرت
نماند ومعتمد در سنه ثمان وخمسین ومایتین برادر خویش ابو احمد را با مفلح ترک بجنگ
صاحب الزنج فرستاده ودو نوبت میان ایشان محاربه واقع شده هر بار هزیمت
بجانب موفق افتاد بنابران بسامره بازگشت ودر سنه احدی وستین ومایتین پسر
خود جعفر را ولیعهد کردانید واو را المفوض الی الله لقب داد ومقرر فرمود که بعد از
جعفر برادرش احمد والی باشد واو را الملقب بناصر الدین الله کردانید ودر سنه اثنی و
وستین ومایتین یعقوب بن لیث که اول ملوک صفاریست با خلیفه در مقام
عصیان آمده بعد از آنکه بر عراق عجم استیلا یافت بطرف بغداد شتافت ومعتمد
ابو احمد الموفق را بدفع یعقوب فرستاده در دیر عاقول محاربه بوقوع انجامیده
هزیمت بر جانب یعقوب افتاد ودر سنه اربع وستین ومایتین ابو العباس وزید
در خلال این احوال موفق از عقب رسیده پدر وپسر باتفاق یکدیگر روی بصاحب الزنج

بطرف اهواز گریخته بود

بطرف اهواز گریخته بود آوردند وقریب ... سال میان ایشان نایره جنگ وجدال
اشتعال داشت تا آخر در صفر سنه سبعین ومایتین موفق ...
ومردم بر سر پسرش ابو العباس بیعت کردند که بعد از مفوض بن معتمد ...
المعتضد بالله بوی سلطنت ولیعهد کردانید ودر ماه رجب همین سال ...
عارض شده رخت عالم عقبی کشید زمان حیاتش پنجاه سال ونیم بود ومدت خلافت
بیست وسه سال آمد واو را از حکومت بجز نامی نبود در کلیات وجزویات امور ملکی
تعلق برای برادرش موفق وعبید الله بن یحیی بن خاقان وحسن بن محمد وسلیمان
بن وهب وجماعه منوب وزارت معتمد نمودند گویند که معتمد بعیش وعشرت مشغوف بود
وبا اهل ... وموسیقی مصاحبت مینمود واول خلیفه است که اقامت سامره را بار
... ونوبه دیگر دار الملک ساخت ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد

بن موفق بن المتوکل علما اخبار آورده اند که معتضد در ایام خلافت معتمد شبی در خواب دید که
شخصی ... بر دجله دراز کرده ... وجمیع آب ... چون ...
بکشادی آب بدستور معهود روان ... آن شخص از معتضد پرسید که ...
می شناسی جواب داد که نی گفت ... علی بن ابی طالب می باید که چون خلافت
رسد در حق اولاد من نیکوئی کنی بنابران معتضد بعد از آنکه بر سریر خلافت نشست
نسبت بسادات شفقت فراوان مبذول داشته نقش محبت ومودت علویان را
بر لوح خاطر نگاشت در مروج الذهب مسطور است که در سنه ثلث وثمانین ومایتین
شخصی بصورت مختلفه در وقتی که در بار دار الخلافه بسته بود بر معتضد ظاهر میشد گاهی
بصورت جوانی بیکر در نظرش جلوه کری کشت واحیانا بصورت بازرکانی ... میآمد
ونوبتی در زی ... خویش ... بیکردانید وبعضی از خدام خلیفه را ...
واین قضیه غریبه شهرت یافته هر کس درین باب چیزی بر زبان آورد وحقیقت آن
معلوم نشد ودر سنه اربع وثمانین ومایتین معتضد خواست که خطبا را بلعن معاویة بن
ابی سفیان مامور کرداند عبید الله بن سلیمان که منصب وزارت داشت او را ازین
حرکت منع نمود ودر طبق مدعای خویش دلایل معقوله ادا فرمود ذکر شمه از احوال قرامطه

این جماعت با امامت اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه قایلند وعقیده
ایشان با عقیده ملحدان نزدیک است زیرا که قرامطه نیز اکثر محرمات را حلال دانند باآنکه
دعوی میکنند که ملایکه پیشوایان وجنیان مخالف ایشانند وبمذهب ...

عبارت از اطاعت امام معصوم است و زکوة کنایت از آنکه خمس با امام دهند و نکاح متعه
اسرار امور گویند و فحشا اذاعه راز ناخوانند و چون یکی از رؤسای ایشان خط را
بقرامطه می نوشت لفظ قرامطه بریشان این اطلاق یافت و قرامطه در زمان هارون الرشید
با مأمون علی الاختلاف اگر در این سال شدند و مذهب خود را پنهان داشته آشکارا
دعوت نمیکردند و در سال تدریج خلق بسیار آن مذهب محدث را اختیار نمودند
شهور سنه ست وثمانین ومائتین ابوسعید جنابی با جمعی کثیر از قرامطیان خروج کرده
هر کس از مسلمانان بدست ایشان افتاد از پای درآوردند و در اوایل ربیع الاول سنه
سبع وثمانین ومائتین بهجر آمده از قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت
و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمرو الغنوی را با فوجی آراسته
بجنگ ابوسعید فرستاد و لشکر بغداد شکست یافته عباس با هفتصد کس اسیر شد
و ابوسعید عباس را بجان امان داد و بقیه را بکشت عبدالواحد هاشمی
از عباس روایت کند که گفت چون در جنگ ابوسعید گرفتار شدم طمع
از حیات بریدم و مرا محبوس گردانید پس از روزی چند باین ملاقات
کرد و گفت اگر عهد کنی که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی
ترا رها بکنم و الا بکشم عباس گوید سوگند یاد کردم که هرچه بفرمایی بعینه
معروض خلیفه گردانم ابوسعید گفت با معتضد بگوی که من مردی ام از بیابان نشسته
و باندک چیزی قناعت کرده شهری از ملک تو نگرفته ام و در ملک تو تعصبی
پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود در جنگ من فرستی بر ایشان غالب
آیم زیرا که لشکریان من بر محنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در عین نعیم
روزگار گذرانیده اند اکنون که بنابر فرمان تو قطع صحرا و بیابان نموده در اینجا
باندک رسیدند اندک زمانی بهزیمت روند بلکه اکثر از دست من جان نبرند و
بسیار باشند و بگریزند من در ابتدا از پیش ایشان بگریزم و هرگاه فرصت
یابم شبیخون برسر آن طایفه برم غرض آنکه در این منازعت که با من میکنی و
بمن دشمنی بجز بنیاموسی ترا نفعی نیست باید که من بعد در قصد غرض خویش
سعی ننمایی و دست از این کوشش بکشایی و باز داری عباس گوید که چون
ابوسعید سخن تمام کرد و مرا اجازت داد من ببغداد درآمده سخنان اورا
بی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرامطیه

کرد اوایل

کرد در اوایل سنه تسع وثمانین ومائتین گروهی از ایشان در سواد کوفه با ضلال
خلایق مشغول شدند آنگاه سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد و آن سرهنگ قرامطیان را
گریزانیده و یکی از کلانتران ایشان را گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب
قرامطه پرسید آن شخص گفت تو از ما ری سوال نمایی که متعلق تو باشد خلیفه گفت
آن امر کدام است جواب داد که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بدار بقا خرامید حضرت
عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و بعد از وی عمر رضی الله عنه
خلیفه شد و او در حین نزع مهم از تعیین خلافت را بشوری حواله نموده عباس را
دخل نداد و بنابراین اعتقاد من آنست که او را از خلافت نصیبی نباشد معتضد از استماع
این کلمات بر آشفته بعقوبت هرچه تمامتر قرامطی را بکشت

ذکر وفات المعتضد بالله

چون مرض موت بر ذات معتضد استیلا یافت امرا و ارکان دولت را جمع ساخته
فرمود تا بولایت عهد پسرش علی بیعت کردند و او را المکتفی بالله لقب داد و معتضد در
آخر ربیع الاول سنه تسع وثمانین ومائتین فوت شد زمان حیاتش چهل و نه سال بود
المعتضد
و مدت خلافتش نه سال و نه ماه و کسری و او به بخل و امساک و قلت رحم و حرص تمام
و با انصاف داشت و هیچ مجرمی را زنده نمیگذاشت

ذکر خلافت المکتفی بالله ابو محمد علی بن

در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر شنید ببغداد
آمد و خلایق تجدید بیعتش کردند و او درباره امرا و اعیان انعام و احسان فراوان
فرمود و در سنه تسعین ومائتین یحیی بن ذکرویه که در آن زمان مقتدای قرامطه بود
بجانب شام لشکر کشید و بضرب تیغ بعضی از مجاهدان روزگارش باتمام انجامید بدل
کشته قرامطیان برادرش حسین را بر خود امیر ساختند بر اکثر بلاد شام استیلا یافتند
و حسین دعوی کرد که نسب من باسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه می پیوندد و
اصحاب تاریخ حسین را صاحب الشامه گویند و صاحب الشامه برادری که بود صاحب الخال
نام و صاحب الخال بموجب فرموده صاحب الشامه کرد و چون این خبر بسمع مکتفی رسید
در دوم رمضان سال مذکور با قرب صد هزار کس از راه موصل متوجه شام شد و بعد
از آنکه برقه رسید سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده
محرم بصاحب الشامه رسیده او را منهزم گردانید و از عقب او در حرکت آمده بسیاری
از حشت وجوی و تنگ و پوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه و صاحب الخال
را با قرب سیصد و شصت کس اسیر کرده دستگیر ساخت آنگاه ذکرویه در سنه اربع

وتسعین ومائتین بجانب شام شتافته بفتنه و فساد مشغول شد و مکتفی سپاهی
بدفع او نامزد کرده ذکرویه از طرف شام بطرف عراق توجه نمود و لشکر اسلام
در موضع صوان که نزدیک بقادسیه است رسیده منهزم گشت و بسیاری شهید شدند
و در سنه اربع وتسعین ومائتین ذکرویه ببادیه در آمده سر راه بر حاجیان گرفت
و قافلها را غارت نموده قریب بیست هزار کس بقتل آورد و مکتفی بعد از استماع
این خبر وصیف نامی را با فوجی از لشکر بدفع ذکرویه فرستاد و وصیف در اواخر ربیع الاول
مذکور بذکرویه رسید و جنگ صعب روی نمود و ذکرویه کشته گشت و بعضی از متابعانش
اسیر شدند و بقیه ایشان گریختند و در ذی قعده سنه خمس وتسعین ومائتین
مکتفی وفات یافت مدت حیاتش سی و سه سال بود و زمان حکومتش شش سال و شش ماه
و امر وزارتش قاسم بن عبید الله قیام نمود

ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد

بعد از وفات مکتفی عباس بن حسین که از جمله اعاظم وزرا بود مردم را بجعفر بن احمد
المعتضد بیعت کردند و اورا المقتدر بالله لقب دادند و چون هنوز از سن مقتدر
سیزده سال بیش نگذشته بود خواص و عوام در گفت و شنود آمدند و عباس نیز از کرده
پشیمان شده خواست که ابو عبد الله محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت نشاند قضا
را محمد دران ایام نماند آنگاه قصد نمود که یکی از اولاد متوکل را که ابو الحسین کنیت داشت
خلیفه سازد بتقدیر ایزدی او نیز از عقب محمد روان گشت و امر خلافت بر مقتدر
قرار گرفت و در سنه ست وتسعین ومائتین حسین بن حمدان بی سبب ظاهر
عباس بن حسین را کشته باتفاق بعضی از امرا عبد الله بن معتز را بخلافت برداشت
و اورا المرتضی بالله لقب داده همت بر دفع مقتدر گماشت و مقتدر با مونس خادم
و جمعی دیگر از نواب با حسین محاربه نموده ظفر یافت و اکثر اتباع عبد الله بن معتز
بدست خواص مقتدر افتاده روی بعالم دیگر نهادند و جناب مرتضوی نیز گرفتار شده
بقتل رسید آنگاه مقتدر منصب وزارت را بابو الحسن بن علی بن الفرات داد و ابن الفرات
بنفس خویش لوای معاشرت برافراخت و در سنه تسع وتسعین ومائتین ابن
الفرات معزول شده ابو علی محمد بن عبید الله بن یحیی بن خاقان بجایش نشست
اما از عهده آن امر بیرون نتوانست آمد و مقتدر باستصواب مونس خادم آن منصب را
بعلی بن عیسی داد و در سنه خمس وثلثمایه علی بن عیسی مواخذ گشته بار دیگر ابن الفرات
وزیر شد و در سنه ست وثلثمایه حسین بن منصور الحلاج که اکثر علما اورا از کبار

اولیا

اولیا شمرده اند بسعی حامد وزیر و فتوی ائمه اسلام کشته شد و در سنه احدی عشر وثلثمایه
حامد مواخذ و معاقب گشته نوبت دیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و درین
سال ابو طاهر ابن ابو سعید جبائی که بعد از فوت پدر پیشوائی قرامطه بروی قرار گرفته
بود از بحرین با هزار و هفتصد سوار ناگاه خود را در بصره انداخت و بعد از هفده روز که
بقتل و غارت قیام و اقدام نمود بازگشت و در سنه اثنی عشر وثلثمایه ابو طاهر بسیاری
از قوافل حجاج را قتل و تاراج کرد و تا بکوفه آمده دران بلده نیز بهمین کار پرداخت و
بر سبیل تعجیل عنان مراجعت معطوف ساخت و درین سال کرت دیگر ابن الفرات
مقید شده وزارت مقتدر تعلق بابو القاسم عبد الله بن محمد الخاقانی گرفت و در
ثلث عشر وثلثمایه مقتدر خاقانی را نیز ازان امر معزول داشته ابو العباس احمد بن
عبید الله الخصیبی علم وزارت برافراشت و در اوایل سنه خمس عشر وثلثمایه خصیبی نیز
مواخذ شده علی بن عیسی نوبت دیگر وزیر گشت و هم درین سال یوسف بن ابی الساج که
یکی از امرای معتبر مقتدر بود در نواحی کوفه با ابو طاهر قرمطی محاربه نموده بقتل آمد و
ابو طاهر بعد ازین فتح انبار را در تحت تصرف آورد و چون این خبر بدار السلام بغداد
رسید مونس خادم بموجب فرموده مقتدر با چهل هزار سوار بدفع ابو طاهر شتافت
و پس از وقوع محاربه انهزام یافت و در سنه ست عشر وثلثمایه علی بن عیسی از امر وزارت
استعفا خواسته مقتدر ابو علی بن مقله را وزیر ساخت

ذکر عصیان بعضی از امرا درگاه و بیان وقایع اواخر دولت المقتدر بالله

نقلست که مقتدر در ایام خلافت خویش
برای جواری و نظار را صاحب اختیار مملکت میگردانید چنانچه یکی از کنیزکان مادرش در
دیوان مظالم نشسته داد خواهان میپرسید بنا بران در شهور سنه سبع عشر وثلثمایه
فوجی از امرا مثل ابو الهیجا بن حمدان و نازوک و غیرهما در مقام عصیان آمده بجانب
دار الخلافه شتافتند و مونس خادم که بحسب ضرورت با ایشان متفق بود پیشتر رفته
مقتدر را با خواهر و مادر و اهل و عیال بخانه خود فرستاده آنگاه امرا قاهر محمد بن معتضد را
بخلافت برداشته القاهر بالله لقب دادند مقارن اینحال نازوک بعضی از حاجبان
و مقیمان درگاه خلایق پناه خلفا از دار الخلافه عذر خواستند این معنی بر خاطر ایشان
گران آمده بعد از دو روز متحمل و مسلح بصحن سرای قاهر رفته بنیاد غوغا کردند
و رسوم طلبیدند و نازوک و ابن حمدان را کشته بسرای مونس شتافتند و مقتدر
را بر دوش گرفته بدار الخلافه رسانیدند و تجدید بیعت پرداخته قاهر را محبوس ساختند

و در هشتم ذی الحجه این سال که روز ترویه عبارت از آن روز است ابوطاهر قرمطی
ناگاه در مکه آمد و در آن ناحیه بنیاد قتل و غارت کرد و قریب سی هزار کس را کشته
حجر الاسود را بکند و آن مقدار زر باد که در حوصله خیال نگنجد از آن ملعون در مکه
بسط ظهور یافت و چون بدیار خود باز گشت بروایتی بمقتضای مکتوبی که [illegible]
ابومحمد عبدالله اسمعیل که خود را مهدی می نامید حجر الاسود را باز فرستاد
و بقولی مدة بیست و دو سال آن سنگ در دست ایشان بود و در سنه ثمان عشر
و ثلثمایه ابن مقله از منصب وزارت معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشسته
و در سنه تسع عشر و ثلثمایه سلیمان نیز برافگنده شده ابوالقاسم کلوذانی پای در مسند
وزارت نهاده بعد از روزی چند او نیز بحکم وزرای سابق گرفته حسین بن
قاسم در آن امر دخل نمود و پس از انقضای هفت ماه حسین هم در قید بلا افتاد
ابوالفضل بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول نمود و هم درین سال تسمیع مونس
خادم رسانیدند که مقتدر قصد کشتن تو دارد بنابرین بی اجازت خلیفه بموصل
شتافت و بر آن دیار استیلا یافته و لشکری جمع ساخته مراجعت نمود و مقتدر
بعزم محاربه از بغداد بیرون رفته پیش بگریختند و فوجی از لشکریان ترکی
رسیده سرش را از تن جدا کردند و بنزد مونس بردند اوقات حیاتش سی
و هشت سال و پنجاه بود و مدت خلافتش بیست و چهار سال و یازده ماه و
شانزده روز **ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد** بعد از قتل مقتدر
امرا و اکابر بغداد دست بیعت بالقاهر بالله دادند و قاهر ابن مقله را بوزارت
تعیین نموده منصب حجابت بعلی بن تلیق ارزانی داشت و از غایت شرارت
اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشید و مادرش با آنکه بعلت
استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده مبلغی بروی حواله کرد لاجرم مونس خادم و ابن
مقله و تلیق و بعضی دیگر از ترکان از خلافتش متنفر گشتند و اینمعنی بر قاهر ظاهر گشته
مونس و تلیق و پسرش علی را بقتل رسانید و ابن مقله فرار نموده گاهی در
اخفا بامر الطریق اختلاط مسلوک میداشت و ایشان را بر خلع قاهر دلیر می ساخت
و چون اسباب محنت قاهر دست درهم داد سیما که در آن وقت مقدم اتراک
بود باتفاق باقی امرا قاهر را گرفته میل کشیدند و او تا زمان خلافت المطیع بالله
زنده ماند و از کمال نکبت در روزهای جمعه مانند سایر کوران بر در مسجد استاده

گدایی میکرد

گدایی میکرد و می گفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که دیروز خلیفه شما بود و
امروز فیشما محتاج است خلع قاهر در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بوقوع انجامید
مدت حیاتش پنجاه و دو سال بود و زمان خلافتش یکسال و شش ماه و کسری
و ابن مقله و محمد بن قاسم و احمد بن عبدالله نوبت بمنصب وزارت قاهر یافتند
ذکر خلافت الراضی بالله ابوالعباس محمد بن المقتدر چون عظمای بغداد
بر خلع قاهر قادر شدند محمد بن المقتدر را از زندان بیرون آورده بر مسند
خلافت نشاندند و او را الراضی بالله خواندند و راضی خلایق را بعدل و احسان
وعده داده منصب وزارت را با بن مقله مفوض ساخت و در سنه اربع و عشرین
و ثلثمایه از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و عبدالرحمن بن عیسی را وزیر
ساخت و بعد از روزی چند او را نیز عزل کرده بدان منصب ابوجعفر محمد
القاسم کرخی شد و محمد نیز باندک فرصتی حکم یاران سابق گرفته سلیمان بن حسن
بجایش نشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه ابن رائق که رائق و فاتق مملکت
راضی بود از ابوطاهر قرمطی قبول نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار درم سرخ از مال
بغداد باو فرستد مشروط بآنکه متعرض حجاج نگردد و بدین جهة فتنه و فساد
قرمطیان تسکین یافت و در سنه ست و عشرین و ثلثمایه ابن مقله نوبت دیگر
بمرتبه وزارت رسیده و با ابن رائق که در غرض دخل داشته آغاز نزاع کرده
مکتوبی ببجکم ماکانی که غلام پادشاه دیالمه مرداویج بن زیاد بود و بعد از قتل
خواجه خود در بعضی از بلاد عرب استیلا یافته نوشته او را ببغداد طلبید و آنخبر
بسمع رائق رسیده کیفیت حادثه را بسمع خلیفه رسانید و بنابر آنکه رضای
راضی بآمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را طلبیده بروی اعراض فرموده ابن
مقله منکر شد و اینمعنی ظاهر گشت خلیفه بقطع دستش حکم کرد و او هر چند فریاد
بر آورد که دستی را که واضع خط است و چندین مصحف نوشته چرا می برید
بجایی نرسید و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه کرت وزیر شده و بخدمت
سه خلیفه قیام نمود و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاد و سه مصحف نوشت و بعد از
فوت سه بارش دفن نمودند و درین سال بجکم بخلاف حکم و رضای راضی ببغداد
آمده ابن رائق گریخت و بجکم در امور کلی و جزوی دخل نموده منصب امیر الامرا
یافت و در منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه راضی بعلت استسقا

رخت بعالم عقبی کشید و قامت حیاتش سی و دو سال بود و کسری و مدت خلافتش
شش سال و دو ماه و چند روز بصحت پیوسته که راضی از اکثر خلفاء عباسی بوفور
دانش و فضیلت و کثرت بذل و سخاوت امتیاز تمام داشت و از نتایج طبع لطیف
اشعار فصاحت شعار یادگار گذاشت **ذکر خلافت المتقی لله ابو اسحاق ابراهیم بن المقتدر**
در محلی که راضی وفات یافت بجکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه را شنود کسی
به بغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد مقتدر که
شایسته امر خلافت باشد بیعت کنند اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت ابراهیم المقتدر
را بر تخت خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند و در اوایل دولت متقی بجکم نوعی
از علامات خود در ابدا اسلام ارسال داشت تا آنچه متعلقان خلفا بود از اسپان
تیز رفتار و شتران بار بردار و امتعه گران بها و دیگر اشیا جهت او در حیطه ضبط
آوردند و این حرکت بر وی مبارک نیفتاد زیرا که هم دران اوان در شکارگاه بدست
یکی از کردان کشته گشت و بعد از قتل بجکم ابو عبدالله بریدی که حاکم بصره بود بطمع
امیر الامرائی بجانب بغداد توجه نمود و میان او و بعضی از ترکان که هم بمحاربه انجامید
ابو عبدالله بازگشت و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه نوبت دیگر رایات طغیان او
بر بغداد استیلا یافت و از مراسم قتل و غارت دقیقه نامهمل نگذاشت و متقی گریخته
و پنهان با جمعی از مخصوصان بموصل شتافته از ناصر الدوله و سیف الدوله پسران
عبدالله بن حمدان که والی شام بود مدد خواست و ایشان انگشت قبول بر دیده
نهاده با سپاه موفور بجانب بغداد روان گشتند و بریدی بر وصول ایشان مطلع گشته
بطرف واسط گریخت و متقی به بغداد درآمد و ناصر الدوله از عقب بریدی و الی آنجا
در نواحی مداین باو رسید و بعد از وقوع محاربه بریدی شکستی فاحش یافته روی بوادی
گریز نهاد و در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه منصب امیر الامرائی بر توزون که از جمله مقربان بجکم بود
قرار گرفت و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه بسببی از اسباب میان متقی و توزون غبار وحشت
بالا گرفته خلیفه جهل از قتال بطرف رقه گریخت و از اخشید که حاکم مصر بود مدد طلبید و او
برقه آمده التماس نمود که بمصر تشریف آرد تا سپاه جرار فراهم آورده بدفع توزون پردازم
متقی این سخن را بسمع قبول جای داده رسولی نزد توزون فرستاده طالب صلح
شد توزون علما و ائمه بغداد را طلبیده پیش رسول خلیفه سوگندان خورد که نسبت
با امیر المومنین در مقام اطاعت و انقیاد باشم و در حق وی بدی نیندیشم و درین باب

عهد نامه

عهد نامه نوشته روان ساخت و چون آن کاغذ بمتقی رسید متوجه بغداد گردید
و هر چند ناصر الدوله و سیف الدوله او را ازین عزیمت منع نمودند نشنید
و بعد از آنکه بنهر عیسی نزول نمود توزون شرط استقبال بجای آورده قدمی چند در رکاب
خلیفه پیاده رفت اما مسرعی به بغداد فرستاده عبدالله بن المکتفی را طلب نمود
و چون عبدالله بلشکرگاه رسید در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه توزون متقی را گرفته
میل کشید و متقی پس از کوری بیست و پنج سال در حیات بود و بدین روایت عمرش
شصت سال بود و باتفاق راویان و مورخان زمان خلافتش سه سال و یازده ماه
است سلیمان بن حسن مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القراریطی و احمد بن عبدالله
الاصفهانی بنوبت وزارت متقی کردند **ذکر خلافت المکتفی بالله ابو القاسم عبدالله بن علی المکتفی**
چون توزون متقی را میل کشید عبدالله بن مکتفی را بخلافت برداشت و او
را المکتفی بالله لقب داد و در محرم سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه شامت نقض عهد بال
توزون شده وفات یافت و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار گرفت و از اعاظم
ظلم و تعدی نموده احوال بغدادیان پریشان گشت و چون این خبر بسمع احمد بن بویه که
در آن زمان اهواز را در تصرف آورده بود رسید متوجه بغداد شد و ابن شیرزاد
و ترکان از بیم صولت او فرار نموده مکتفی نیز از شهر بیرون رفت و بعد از آن که
احمد به بغداد درآمد مکتفی نیز تشریف آورده اظهار فرح و انبساط کرد و فرمود که
از اتراک توهم بسیار داشتم الحمد لله که بیمن قدوم احمد آن وهم زایل گشت و
احمد بن بویه دست بیعت بمکتفی داده خلیفه او را معز الدوله لقب نهاد و در روزی چند
میان ایشان طریق موافقت مسلوک بود آخر الامر منجر بمنازعت انجامید و
هم در سال مذکور معز الدوله خلیفه را گرفته میل کشید و ولادت مکتفی در سنه اثنی
و تسعین و ثلثمایه اتفاق نموده در چهل و دو سالگی بخلافت نشست یکسال و چهار ماه
اسم خلافت بروی اطلاق میکردند و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه مکحول شد
و تا سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه زنده ماند و وزیرش ابو الفرج محمد بن علی بود **ذکر
خلافت المطیع لله ابو القاسم فضل بن المقتدر** بعد از خلع مکتفی معز الدوله دیلمی فضل بن المقتدر
را بر سریر خلافت نشانده او را المطیع لله خواند و کاتبی تعیین کرد تا متکفل مهمات
خلیفه شده باشد و در ایام معز الدوله خلفاء عباسیه بغایت بی اختیار بودند زیرا که
معز الدوله چنان اعتقاد داشت که خلافت حق علویانست بلکه نوبتی قصد کرد که

[illegible]

قرمطیان

ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اکثر سادات بوفور علم و تقوی مستثنی بود نقابت
بر وارد و اما در زمان ابو جعفر محمد بن خمیری او را از این امر منع نموده دلایل معقول
ثابت ساخت و گفت که این معنی موجب زوال دولت تست بنا بر آن معز الدوله از سر
آن نهضت درگذشت و بروایتی در زمان خلافت مطیع فی سنه تسع و ثلثین
و ثلثمایه حجر الاسود را بکوفه آورده بر ستون مسجد جامع نصب کردند و گفتند بفرمان
برده بودیم و بفرمان باز آوردیم و مسلمانان آنرا بمکه باز برده بجای خویش نصب نمودند
در تاریخ گزیده مسطور است که در تاریخی که قرمطیان حجر الاسود را میبردند زیر او
چهل شتر در زیر بار آن سقط شده و چون مسلمانان آنرا بمکه آوردند شتری که
در زیر بارش بود بغایت فربه گشت و در سیزدهم ربیع الآخر سنه ثلث و ستین
و ثلثمایه بواسطه علت فالج مطیع خود را از خلافت معاف داشته آن امر را به
پسر خویش عبد الکریم که ملقب بطایع لله بود تفویض نمود و مدت خلافت مطیع
بیست و نه سال و پنجاه روز بود ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن
المطیع لله در سیزدهم ذی القعده سنه ثلث و ستین و ثلثمایه که مطیع از امر
خلافت استعفا خواست امرا و اکابر بغداد نسبت بطایع در مقام اطاعت
و انقیاد آمدند و در اوایل خلافتش میان اتراک و عز الدوله بختیار بن معز الدوله نزاع
و جدال انجامید عز الدوله از طریق فرار بطرف واسط گریخت و از ابن عم خویش
عضد الدوله استمداد نمود و ترکان بغداد طایع را همراه خود آورده از عقب بختیار
ایلغار کردند و چند نوبت بظاهر واسط بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافت
و اکثر اوقات نصرت اتراک را بود و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله
جهة معاونت عز الدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک بواسط رسید
ترکان بجانب بغداد گریختند و عضد الدوله در مصاحبت عز الدوله از عقب رفته
دار السلام را مسخر نمود و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوک داشته
و عز الدوله را بر مسند امارت نشانده خود بجانب فارس مراجعت نمود و در سنه
ست و ستین و ثلثمایه عز الدوله بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده
متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال بیرون رفته در نواحی تکریت هر دو سپاه
بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه
عضد الدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست و در سنه اربع

وسبعین

و سبعین و ثلثمایه باعتقاد جمهور خانی اندر دریای عمان حیوانی بزرگتر از فیل پدید
آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و این صورت سه روز
پی در پی تکرار یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید و در سنه ست و سبعین شرف الدوله لشکر
بر برادر لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله امید رحمت پیش او رفته گرفتار گشت و شرف الدوله
ببغداد در آمده در تعظیم طایع مبالغه بجای آورده چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود
و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله وفات یافت و برادرش ابو نصر فیروز خسرو
قایم مقام شد و ملقب به بهاء الدوله و طمع در مال طایع بسته پیش از دستوری که بقصر خلافت
در آمده و بدستور معهود بر کرسی نشست در این اثنا چند نفر از امرا دیلم پیش رفتند طایع
بتصور آنکه بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرد آن جماعت دست طایع را گرفته از تخت کشیدند
و از آنجا بموضع دیگر برده اموال و جهات خلیفه را ضبط نمودند و سرعان در طلب احمد بن اسحق
بن المقتدر به بطیحه فرستادند مدت خلافتش هفده سال و نه ماه و کسری بود و حمد الله
گوید که طایع پس از خلع سالها بزیست و پیش قادر بعزت میزیست عزتش ثابت و در سنه
بعالم دیگر خرامید ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحاق بن المقتدر هبة الله
بن یحیی الکاتب گوید مهذب الدوله دیلمی روایت کند که احمد بن اسحاق در
آواخر ایام خلافت طایع از وی توهم نموده ببطیحه آمده در پناه دولت مهذب الدوله
بسر می برد من روزی او را متامل یافته پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش
در خواب دیدم که آبی بزرگ در این بطحیات و بسیار شده جسری بر آن بسته اند و من در دریا
حیرت افتاده در این اثنا شخصی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی از این دریا بگذری
گفتم آری او دست خود دراز کرده بدست من رسانیده مرا بکنار رسانید و تعجب من از آنجمله
روی در آن دیار نهاد پرسیدم که تو کیستی گفت علی ابن ابی طالب ام بدانکه عنقریب
خلافت بتو میرسد باید که با اولاد و شیعه من نیکویی کنی و هبة الله گوید که چون سخن احمد
بدینجا رسید آواز مردم شنیدم که از بغداد بطلبش آمده بودند مهذب الدوله او را با ساق
و یراق تمام بجانب دار السلام تحصیل کرد و چون احمد بن اسحاق بنواحی بغداد رسید
و بهاء الدوله با اکابر و اعیان شرط استقبال بجای آورده دست بیعت بوی دادند
و او را القادر بالله لقب دادند و قادر در سیزدهم رمضان سال مذکور بدار السلام در آمده
مهام خلافت را انتظامی و انتظامی پیدا شد و ملوک دیالمه بر دستور پیشتر مجال تسلط و تغلب
نماند و در جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمایه شرف الدوله بن بهاء الدوله بر عراق استیلا

بامارت منصب امیر الامرائی بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه ست و عشرین و اربعمایه قادر وفات
یافت اوقات حیاتش بروایة اقل هشتاد و شش سال بود و مدت خلافتش چهل و یک
سال و وزارتش تعلق بابو الفضل حاجب النعمان داشت و قادر بصفات حمیده موصوف
بود و در ایام خلافت بعدل و داد قیام می نمود **ذکر خلافت القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله
القادر بالله** در همان روز که قادر روی بعالم آخرت نهاد اصاغر و اکابر بغداد بتجدید
بیعت قایم قیام نمودند و در زمان خلافت قایم فی شهر شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمایه
جلال الدوله وفات یافت و برادرزاده اش ابو کالیجار بن سلطان الدوله از فارس
بجانب بغداد توجه نمود و در سنه ست و ثلثین و اربعمایه بدانجا رسیده امیر الامرا شد
و در سنه اربعین و اربعمایه میان رئیس الروسا که وزیر قایم بود و بساسیری که در سلک
امرا دیالمه انتظام داشت وحشت و نزاع قایم شده بساسیری از بغداد بیرون رفته
و دست بغارت و تاراج برآورده از مستنصر علوی که حاکم مصر بود استمداد نمود و مستنصر
او را اجابت فرموده اختلال و پریشانی باحوال اهل بغداد راه یافت و چون این خبر
بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در اصفهان و عراق فرمان فرما بود رسیده
عازم دار الخلافه گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم سال مذکور در غایت عظمت و
استقلال بباب شماسیه دار السلام نزول فرمود و همدرین سال میان لشکریان طغرل بیک
و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شد و هم به آنجا انجامید و سلجوقیه بسیاری را
سنگ باران کردند و مواد فتنه و فساد در میان آمد و بنیاد نهاده از جانبین چندی بس
کشته گشت و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاده طغرل بیک این وحشت را از رحیم
ملک دیلمی دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این فتنه از انگیز ملک رحیم نبوده او نزد ما باید
و ملک رحیم نزد طغرل بیک رفته رسیدنش همان بود و مقید شدن همان و در سنه
ثمان و اربعین و اربعمایه بساسیری بموصل شتافته و طغرل بیک لشکر بدانجانب کشیده
او منهزم گردانید و در سنه خمسین و اربعمایه برادر مادری سلطان ابراهیم ینال در مقام
عصیان آمده همدان را در تحت تصرف آورد و طغرل بیک بدان طرف توجه نمود و چون این خبر
بسمع بساسیری رسید بسیل تعجیل ببغداد شتافت و قایم را محبوس گردانیده در ذی الحجه
سال مذکور خطبه بنام مستنصر علوی خواند بعد از آنکه خاطر از مهم ابراهیم جمع شد طغرل
عزیمت بجانب بغداد معطوف داشته بساسیری سراسیمه وار فرار اختیار کرد
و مهارتش بعجل قایم را از محبس بیرون آورده باستقبال طغرل بیک برد و سلطان

پیش خلیفه

پیش خلیفه زمین بوسیده پیاده در رکابش روان شد قایم فرمود ارکب یا رکن الدین
و او در آخر ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه خلیفه و پادشاه به بغداد در آمدند
و هم درین سال طغرل بیک متوجه بساسیری گشته مقدمه سپاه سلطان او را در قواصی کوفه
دریافتند و سرش را از تن جدا کرده نزد طغرل فرستادند در روضة الصفا مسطور است
بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود و سوم بارسلان و ابو الحارث کنیت داشت و بنا
بر آن که از بسا و شیراز بود او را بساسیری گفتند و در سنه اثنی و خمسین و اربعمایه
قایم فرزند خویش عبد الله را ولیعهد گردانیده او را المقتدی بالله لقب داد و در
خمس و خمسین و اربعمایه طغرل بیک وفات یافت و سلطان الب ارسلان قایم مقام گشت و
ایتکین سلیمانی را شحنگی بغداد فرستاد و در سنه اربع و ستین و اربعمایه ایتکین معزول
سعد الدوله گوهر آیین بجایش نشست و در سنه خمس و ستین و اربعمایه الب ارسلان
بدرجه شهادت رسیده پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و در سنه سبع و ستین
و اربعمایه القایم بامر الله از تخت سرای فنا بجنت اعلی انتقال فرموده و او هفتاد و شش
سال و سه ماه و پنج روز در عالم اقامت داشت و مدت چهل و چهار سال و هشت ماه و
ده ماه لوای خلافت بر افراشت و قایم خلیفه فاضل متحمل بود و بتحصیل شعر مشغولی می نمود
ذکر خلافت ابو القاسم عبد الله الملقب بالمقتدی بالله بعضی از مورخان
او را پسر صلبی قایم شمرده اند و برخی گویند نبیره پسری قایم بود و پدرش ذخیرة الدین
بالجمله بعد از فوت قایم بامر الله اکابر و اشراف بغداد به بیعت المقتدی بالله پیوستند
و در سنه تسع و ستین و اربعمایه سلطان ملکشاه به بغداد آمده نسبت بخلیفه در رعایت
احترام زندگانی کرده در سنه ثمانین و اربعمایه مراجعت فرمود و هم درین سال
سلطان ملکشاه دختر خویش که پیش ازین تاریخ بچند گاه در عقد مقتدی آورده بود
بحشمت و تجملی که هرگز دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود به بغداد فرستاد
و در آن شب که دختر را بشهر در می آوردند ارکان دولت و اعیان حضرت باستقبال
شتافتند آنقدر شمع و مشعل در کوچه و بازارها بر افروخته بودند که عدد آنها با ثوابت
و سیاره برابری میکرد و در آن روز مقتدی طوی عظیم ترتیب فرمود گویند که
در آن جشن چهل هزار من شکر صرف شد باقی اشیا را ازین قیاس باید نمود
و در اثنی و ثمانین و اربعمایه دختر سلطان ملکشاه از خلیفه رنجیده باصفهان پیش
پدر رفت و هم درین سال در آن بلده وفات یافت و در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه

سلطان ملکشاه نوبت دیگر خطهٔ بغداد را بیمن مقدم خویش منور گردانید و در سنه خمس
و ثمانین واربعمایه در شکارگاه صید دام اجل شده بهشت برین خرامید و در محرم سنه
سبع وثمانین واربعمایه مقتدی نیز بدین امر اقتدا بسلطان کرده مدت عمرش
سی سال و شش ماه و کسری بود و زمان خلافتش نوزده سال و پنجماه محمد بن احمد جریر
وابو شجاع محمد بن الحسین بنوبت منصب وزارت مقتدی یافتند و مقتدی ظاهر شرع
شریف را بسیار رعایت مینمود چنانچه در ایام دولت خود اکثر نامشروعات را
دفع کرد **ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی** چون مقتدی وفات یافت
مستظهر بنابر استصواب سلطان برکیارق بن ملکشاه که در آن وقت در بغداد بود
بر سریر خلافت نشست و در ربیع الآخر سنه ثمان وتسعین واربعمایه سلطان برکیارق
وفات یافت و در دار السلام خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در اواخر جمادی
الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه ببغداد رسیده میان او و برادرزاده اش
صلح واقع شده نام سلطان محمد را در خطبه درج کردند و در سنه احدی عشر وخمسمایه
سلطان محمد بعالم مخلد انتقال نموده پسرش محمود قایم مقام شد و در سنه اثنی عشر وخمسمایه
مستظهر بجوار رحمت حق سبحانه وتعالی پیوست مدت عمرش چهل و یکسال و شش ماه
و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و کسری و مستظهر شعر نیکو گفتی و خط خوب
نوشتی و در میان رعیت شرط عدل و انصاف بجای آوردی **ذکر خلافت**
المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر در روز وفات مستظهر اکابر و اعیان
بغداد بر خلافت المسترشد بالله اتفاق نمودند و در اوایل خلافت مسترشد برادرش
ابو الحسن از دار السلام گریخته بحله رفت و از آنجا بجانب واسط شتافته
مردم را بخلافت خود دعوت نمود و صاحب حله که او را دبیس بن صدقه میگفتند
باشارت مسترشد لشکر بواسط کشیده و ابو الحسن تاب معاودت او نیاورده
سر در بیابان نهاد و بالآخره کسان دبیس او را گرفته ببغداد آوردند و مسترشد
خوشوقت شده از سر خون برادر درگذشت و در سنه سبع عشر وخمسمایه میان مسترشد
و دبیس بن صدقه غبار کدورت بالا گرفته بقصد یکدیگر حرکت نمودند و جنگ سخت
بوقوع انجامیده نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت خلیفه وزیده مسترشد ببغداد مراجعت
نموده دبیس بسلطان طغرل سلجوقی پیوست و او را بر آن داشت که در سنه تسع عشر
وخمسمایه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بتو نهاد

وطغرل

وطغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر یافته طغرل بجانب بغداد کوچ کرد و دبیس خود نیز
در برابر لشکر خلیفه در آمد درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق بر ذات طغرل عارض شده
باران عظیم باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس بقصد
خلیفه ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح اسپ رانده در غایت ماندگی در صحرا فرود آمد
و از غرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار مسلوک
داشته پراکنده گشتند و مسترشد در وقت گریز با معدودی چند از سپاه بر دبیس
بن صدقه که در آن صحرا با سپاه بخواب رفته بود رسید و دبیس سراسیمه وار برجسته
روی نیاز بر زمین نهاد و خلیفه از وی عفو فرموده بجانب بغداد شتافت و دبیس
بطغرل پیوسته در مصاحبتش بهمدان رفت و در شوال سنه خمس وعشرین وخمسمایه
سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت و فی سنه ست وعشرین وخمسمایه
در بغداد خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند **ذکر محاربت المسترشد بالله با سلطان**
مسعود و شهید شدن آن خلیفه عاقبت محمود در شهور سنه تسع وعشرین وخمسمایه
جمعی از امرا سلطان مسعود از وی متوهم شده ببغداد گریختند و مسترشد باغوای
آن طایفه نام سلطان مسعود را از خطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود و
مسعود با [illegible] در برابر آمده شکست بر لشکر بغداد افتاده خلیفه با وزیر خویش
[illegible] بر پیشانی ثبات قدم نموده گرفتار گشت و سلطان مسعود مسترشد را
بموکلان سپرده بجانب آذربیجان روان شد و چون بمراغه رسید خواست که خلیفه را
ببغداد فرستد بدان شرط که هر سال چهار صد هزار دینار از مال دار السلام بخزانه سلطان
رسانند و مسترشد بعد [illegible] را از مقام لشکرگاه [illegible] درین اثنا روزی موکلان
از محافظتش غافل گشته فدایی از ملحدان بخیمه در آمده او را بدرجه شهادت رسانیدند
بعضی گویند که این صورت بموجب فرموده سلطان مسعود روی نمود و اوقات
حیوة مسترشد چهل و سه سال بود و زمان خلافتش هفده سال و شش ماه و بیست
روز مسترشد بفصاحت و بلاغت اتصاف داشته و معنی بسیار را در ضمن
اندک لفظی بر لوح بیان می نگاشت **ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور**
بن مسترشد چون خبر شهادت مسترشد ببغداد رسید در روز دوشنبه بیست
و هفتم ذی قعده سنه تسع وعشرین وخمسمایه اکابر و اشراف دار السلام
راشد را بر سریر خلافت نشانده با وی بیعت کردند و در سنه ثلثین وخمسمایه

سلطان مسعود رسولی پیش راشد فرستاده مالی را که ملتزم شده در مصالحه قبول فرموده
بود طلب نمود و راشد از ادای مال عاجز گشته باتفاق بغدادیان امرای سلجوق را
بضرب شمشیر از شهر بیرون کرد درین اثنا داود بن محمود بن ملکشاه از آذربیجان و عماد
الدین زنگی از موصل ببغداد شتافتند خلیفه نام داود را عوض نام مسعود در خطبه مندرج
گردانیده سلطان مسعود از استماع این اخبار با لشکر بسیار متوجه بغداد گشت و راشد
در دار السلام در شهر متحصن شده سلطان مدت پنجاه روز بمحاصره اشتغال نموده
پس از آن بجانب نهروان روان گشته و راشد فرصت غنیمت شمرده در مصاحبت عماد الدین
زنگی بجانب موصل شتافت و چندگاه در اطراف جهان سرگردان بود تا در شهور سنه
اثنی و ثلثین و خمسمایه در ظاهر اصفهان بر دست یکی از فدائیان شهید شد مدت خلافتش
یکسال و کسری بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال و بامر وزارتش شهاب الدین اعرابی
قیام مینمود ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله چون راشد
از بغداد فرار نمود سلطان مسعود آن مملکت را در تحت تصرف در آورده و باتفاق
اکابر و اعیان راشد را از خلافت خلع کرده محمد بن احمد المستظهر بالله را بر تخت
خلافت نشانده او را المقتفی لامر الله خواندند و در کمال استقلال بضبط و نسق مملکت
و مال پرداخته خلیفه را در هیچ کار اختیار نداد و چون سلطان در سنه اربعین و خمسمایه
وفات یافت رونقی در سر و کار خلافت پیدا شده مقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را
در بغداد نگذاشته در سنه احدی و خمسین و خمسمایه سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه
بعزم تسخیر دار السلام لشکر کشیده لیکن از آنکه بر مقتفی ظفر یابد بسبب استماع اخبار [illegible]
مراجعت نمود و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه المقتفی لامر الله دری در غایت تکلف جهت
خانه کعبه ترتیب داده در کهنه را الطلبید و از برای خود تابوتی تراشید و در سنه
خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال و زمان خلافتش
بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز بود مقتفی بحلم و کرم اتصاف داشت و در
ایام اختیار لوای عدالت را بر افراشت ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف
بن المقتفی صحت پیوسته که مقتفی در زمان حیات خویش مستنجد را ولیعهد کرده
بود بنا بر آن بعد از وفاتش اکابر و اعیان شرط متابعت بجای آوردند و چون
مستنجد بر سریر خلافت قرار گرفت برادر خود ابو علی را که در حین مرض پدر طمع
خلافت و اتفاق مادر قصد برادر کرده بود محبوس و مقید ساخت و بعضی کنیزکانی که

در امر مذکور

در امر مذکور دخلی داشتند در دجله انداخت و منصب وزارت را بشرف الدین ابو جعفر
بن احمد المعروف بابن البلدی تفویض فرموده اساس عدل و داد بنیاد نهاده و در حق
مستحقان انعامات فرموده ظالمان و مفسدان را گوشمالها داد و نقلست که مستنجد
نوبتی یکی از غمازان شریر را حبس فرمود و بعد از مدتی که آن شخص در زندان بماند مردی از
هواخواهانش بعرض خلیفه رسانید که من ده هزار دینار قبول مینمایم اگر امیر المومنین
این یار آن زندانی را آزاد فرماید مستنجد جواب داد که تو اگر مانند آن غماز دیگری بیابی
که بجای او محبوس گردانم من ترا از این خدمت ده هزار دینار در باره تو انعام کنم
ولادت مستنجد در غره ربیع الآخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاده و مدت یازده سال
و یکماه و کسری خلافت نمود و در سنه ست و ستین و خمسمایه از عالم انتقال نمود ذکر
خلافت المستضیء بامر الله ابو محمد حسن بن المستنجد مستضیء در روز وفات پدر افسر
خلافت بر سر نهاد و دست کرم بانعام و احسان خواص و عوام برگشاده در
اوایل ایام خلافت مستضیء قطب الدین محمد قیماز صاحب اختیار گشته منصب امیر الامرائی
بروی قرار یافت و در امور ملک و ملت دخل نموده گاهی بمشورت خلیفه مهمات
می پرداخت بالآخره کار بجایی رسید که در سنه سبعین و خمسمایه قیماز قصد قتل ظهیر الدین بن
عطار که از جمله مخصوصان مستضیء بود نمود و ظهیر الدین بدار الخلافه گریخته قیماز بعد از آنکه آتش نهب
و غارت در خانه اش زد با بعضی از امرا و جمعی کثیر از مردم بتماشا کرد و روی بقصر خلافت نهاد
تا ظهیر الدین را بدست آورد و چون مستضیء آواز غوغا شنید از آنجا که مسافه کیست بر بام
کوشک رفته خود را بمردم نمود و فریاد زد که ایها الناس قیماز را از حد خود فراتر می نهد
اکنون اموالش از شما است و خون او از ما عامه مردم این سخن استماع نموده [illegible]
قطب الدین گشتند و قیماز بهزار حیله خود را بیرون خانه انداخته خیر خواست که مردم
را از غارت منع کند میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرایش جمع آمده نتوانست که
بیرون رود عاقبت دیواری را سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثنای
راه وفات یافت نقل است که تجمل و حشمت قطب الدین قیماز بمرتبه رسیده بود که
در مستراح خانه خویش زنجیری از طلا آویخته بود که بعد از قضاء حاجت بجهت برخاستن دست
در آن کردی و درجی بزرگ از طلا مملو از مشک و عنبر در آن خانه نهاده بود تا از
بوی خوشش نتن نجاست بمشام او نرسد در روضة الصفا مسطور است که در آن
روز که مردم اموال قیماز را غارت میکردند مفلوکی در آنجا خریطه فلوس یافت و

ازیم مردم بقوت توانست که آنرا بصحرا بیرون برد ناباران متسامل شد که ناگاه چهیمش
بر دیگهای آتش افتاد که در مطبخ مهیا بود فی الحال آن اموال را در دیگ انداخته و آتش زیر
نهاده بیرون دوید خلق که او را بدان نسیان دیدند خنده شدند و او در فنون تجمل
بوده میگفت من چیزی بردم که فی الحال عیال و اطفال من ازان محظوظ شوند در سنه
خمس و ستین و خمسمایه المستضی نور الله بجوار رحمت پروردگار پیوست و ولادتش در
سنه ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاده و مدت نه سال و هشت ماه خلافت نمود و مستضی
در اسم و کنیت و حسن خلق با امیر المومنین حسن موافقت داشت و غیر از وی هیچ یک
از خلفای عباسیه را این سعادت میسر نشد و وزیرش عضد الدوله رئیس الروسا بود
ذکر خلافت الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضی نور الله چون مستضی از عالم فانی
انتقال نمود ناصر بموجب وصیت پدر بنظم و انتظام احوال بلاد و عباد سعی و اهتمام
فرمود و او بحدت ذهن و جودت طبع و وفور فطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت
و دقیقه از دقایق امور مملکت و احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نگذاشت و ناصر الدوله
در ایام دولت خویش مساجد و خوانق و بقاع خیر بسیار ساخت و در رواج شریعت
غرا کوشیده اکثر نامشروعات را برانداخت و در سنه تسعین و خمسمایه موید الدین
ابو عبید الله محمد بن علی را که معروف بابن قصاب بود منصب وزارت داده با لشکر
بجانب خوزستان فرستاد و موید الدین آن سرزمین را بحوزه دیوان خلیفه در آورد
در سنه ثلث و ستمایه سنجر که ملوک ناصر و مالک خوزستان بود بعضی از خوزستان را تسخیر
نموده در سنه اربع و ستمایه ناصر حکم فرمود که در بیع و شراء اجناس و مواشی از هیچکس
تمغا نستانند و در سنه اربع و عشر و ستمایه سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه
بواسطه آن اسامی که در کتب مبسوطه مذکور است رنجیده و با سید علاء الملک ترمذی
بیعت کرده با سیصد هزار سوار خنجر گذار متوجه تسخیر بغداد گشت و ناصر شیخ شهاب الدین
سهروردی را برسالت نامزد فرموده آنجناب در حدود همدان باردوی سلطان
رسیده بعد از ارتکاب مشقت بسیار بخرگاه خوارزمشاه راه یافته سلطان محمد
بتعظیم شیخ قیام ننمود بلکه زبان بجواب سلامش نگشود و جناب ولایتمآب بعد از تبلیغ
رسالت و ادای مواعظت بی نیل مقصود مراجعت فرمود و بعد ازان خاطر بر تعیین
قرار دادند و چون سلطان بقصبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف برف بر سر لشکر
و برف دست بردی نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار در رفتار

بازماند

بازماند و اکثر چارپایان تلف شد لاجرم سلطان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف
ساخت تا نوبت دیگر استعداد کرده از خلیفه انتقام کشد اما بواسطه مخالفت چنگیز خان
مجال آن نیافت و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه ناصر خلیفه بجوار رحمت حضرت عزت
انتقال فرمود اوقات حیاتش بروایت حافظ ابرو شصت و نه سال و دو ماه و بیست
روز بود و مدت خلافتش چهل و شش سال و دو ماه و هیچکس از زمان خلفا بان مقدار
نبود ناصر اگرچه در عمارت و دعوت مستحقان و غیر ایشان زر فراوان خرج میکرد
اما در جمع مال حرص بسیار داشت چنانچه تاجری که فوت می شد بتهمت اگر فلسی
بورثه نمیداد **ذکر خلافت الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر الدین** ایمه اخبار آورده اند که
ناصر در ایام خلافت خویش محمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب داده
و بعد از مدتی از وی رنجیده پسر دیگر خود را که موسوم بعلی بود ولیعهد کرد اما علی
در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشیده ولایت عهد بر ظاهر قرار یافت اما با وجود
اینحال اکثر اوقات ظاهر در زندان بسر می برد بالجمله چون ناصر فوت شد اکابر و اعیان
از روی باطن و ظاهر بخلافت ظاهر راضی گشته دست بیعت بوی دادند و او در آن وقت
پنجاه و دو ساله بود و می گفت دکانی که بعد از عصر گشاید چه سود است که خیر سودا
کند ثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عادل دیندار بود و در ایام خلافت خویش تعهد
رد مظالم نموده مردمی که جهت مال دیوان در زندان بودند آزاد فرمود و بخلاف
عادت پدر منهیان را از افشاء اسرار خلایق منع نمود و وفاتش در روز جمعه سیزدهم
رجب سنه ثلث و عشرین و ستمایه اتفاق افتاد در زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز
بود موید الدین بوزارتش قیام مینمود **ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر بن الظاهر بالله**
در روز وفات ظاهر اعیان و اشراف بغداد با مستنصر بیعت نمودند و او بصفات
حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در ایام خلافت بقاع خیر بنا نهاد و در هر
محله از محلات بغداد ضیافت خانه ترتیب داد که در آنموضع الوان اطعمه معد بودی
خصوصا در شبهای رمضان در روضة الصفا مسطور است که روزی قریب بعید مستنصر
بر بام قصر بر آمده دید که در اکثر بامها جامها گسترده اند از وزیر سبب این امر پرسید جواب
داد که مردم ثیاب خود شسته اند تا در روز عید پاک باشند مستنصر فرمود مگر نشنیده که
اهل بغداد اینقدر مفلس اند که در عید جامه خود را باسهار نو نمی توانند دوخت بعد ازان
زرگران بفرمان نبارق طلایی ساختند و ملازمان آنها را در دکان گرسنه نهاده بجای غنا

بغدادیان می انداختند وفات مستنصر در سنه اربعین وستمایه اتفاق افتاد مدت
عمر عزیزش پنجاه و یکسال و چهار ماه بود و زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و چند
روز بود و مؤید الدین محمد قمی و نصیر الدین محمد الناقد بنوبت بوزارتش قیام می نمودند
ذکر خلافت المستعصم بالله عبد الله بن المستنصر بالله بروایت طایفه از مورخان
المستعصم بالله سی و چهارم ولدیست از اولاد عباس رضی الله عنه بدین تفصیل که
المستعصم بالله ابو احمد بن المستضی بامر الله حسن بن المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله
محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی بالله عبد الله بن القایم بامر الله عبد الله
بن القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق
بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هارون بن المهدی
بالله محمد بن منصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
و بقول زمره دیگر المقتدی بالله نبیره القایم بالله شمرده اند درینصورت
مستعصم ولد سی و پنجم است از اولاد عباس و باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه
سی و هشتم است و از اکثر خلفاء بنی عباس بتجمل و تکبر و کثرت جواهر و بسیاری نخوت
گرانمایه و تنسوقات دیگر امتیاز تمام داشت چنانچه چهارصد خادم بخدمت درگاه
خلافت پناه مشغولی میکردند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه
میخوردند و از ملوک ایام و حکام انام و اشراف و اکابر اکناف هیچ آفریده را
در مجلس حضرت امیر المؤمنین بار نبود و در آستانه دار الخلافه قطعه سنگی برنگ
حجر الاسود انداخته بودند و از غرفه طاق اطلس پاره سیاه بسان آستینی فرو
گذاشته هرکس بدانجا رسید آستین را مانند جامه کعبه بر دیده می نهاد و سنگی را
برنگ حجر الاسود بوسه میداد القصه چون مستعصم بعد از وفات پدر در سنه اربعین وستمایه
بر تخت خلافة نشسته رایت شوکت و عظمت برافراشت این خبر باطراف بلاد
و اقطار امصار رسید در ممالک شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان
و خواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت و انقیاد پیش آمدند و در سنه اثنی و اربعین
وستمایه نصیر الدین محمد بن الناقد که وزیر مستنصر بود بوزارتش قیام می نمود وفات کرد
و مستعصم منصبش را بابی طالب مؤید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی
تفویض فرمود و در سنه خمس وستمایه میان سنیان و شیعه مذهبان بغداد تعصب افتاده
و آتش بالا گرفت امیر ابوبکر ولد مستعصم با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت رفته

کرخ بغداد را که

کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند بسیاری از سادات عظام اسیر ساخته بتاراج
هرچه تمامتر محبوس گردانیدند ازین جهت ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب بجانب
شیعیان داشت نسبت با خلیفه در مقام مکر و تزویر آمده منتظر انتقام می بود و در سنه
احدی و خمسین وستمایه هلاکو از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی نهضت
نمود و در سنه اربع و خمسین وستمایه خاطر از مهم ملاحده فارغ ساخته بمشورت خواجه
نصیر طوسی رایت عزیمت دار السلام بغداد برافراخت اما در کمال آهستگی حرکت
میکرد و در آن اوقات ابن علقمی از داعیه هلاکو خبر یافته بواسطه تعصبی که سابقا
مسطور گشت در صدد استیصال آل عباس آمده بعرض مستعصم رسانید که حالا بحمد الله
تعالی سلاطین جهان و خواقین دوران داغ اخلاص عبودیت امیر المؤمنین را
بر جبین دارند و جمیع ملوک انام و حکام ایام خود را از جمله بندگان و خدام دار
الخلافه می شمارند بنابرین رای رزین و فکر دوربین اقتضا آن میکند که هر سال
چندین مال برسوم امرا و لشکریان صرف شود اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید هریک
از اشیا را بشغلی مشغول کنم و بعضی فرستم تا خزینه عامره را توفیری تمام حاصل آید
مستعصم از کمال محبت سیم و زر صلاح و فساد این مهم برای وزیر پر مکر و تزویر باز
گذاشت و بنفس خود در غایت غفلت رایت عشرت برافراشت و ابن علقمی باندک
زمانی اکثر لشکر بغداد را باطراف و ولایات فرستاده و فرستاده نزد هلاکو
ارسال نموده او را از کیفیت دولتخواهی خویش اعلام داد و در رمضان سنه خمس و
خمسین وستمایه هلاکو خان از النگ همدان بصوب بغداد روان شده سوغونجاق
و تاینجو را منقلای لشکر گردانید معتبران درگاه خلافت و مقربان بارگاه امامت
بعد از استماع این خبر هرچند خواستند که خلیفه را از شراب غرور و خواب غفلت
هوشیار و بیدار سازند تیسیر نپذیرفت زیرا که وزیر صاحب تزویر در خلوت بعرض
میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد را آسیب رسانند اگر
عورات و اطفال از بام خانها دشمنان را سنگ باران کنند همه را در کوچها [illegible]
بالجمله ابن علقمه بترتیب مقدمات رای مستعصم را غافل می ساخت که ناگاه خبر رسید که
سوغونجاق و تاینجو با فوجی از سپاه هلاکو خان از راه بادیه متوجه بغداد اند و خلیفه
فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل
در نواحی رحیل بهم باز خورده بی محابا بر یکدیگر تاختند و نایره قتال آتش

حرب وجدال را مشتعل و ملتهب ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب متمایز گشت
بهنگام شام در برابر هم فرود آمدند و لشکر تتار در آن شب تا آب فرات را
بر سپاه بغداد گشادند و احمال و اثقال ایشان را بباد فنا و طوفان بلا بر دادند و روز
دیگر آن لشکر را آب تیغ ظفر پیکر و طغیان سیل بلا پا و ابر گذشت و مجاهد الدین
با سه نفر از آن غرقاب جان بساحل نجات کشیده متوجه بغداد گشت خلیفه چون
آمدنش را معلوم نمود سه نوبت گفت الحمد لله علی سلامة ابی هذا الدین مصراع
همچنان در مقام غفلت بود ؛ بروایت اکثر مورخان هلاکو خان در اواخر سنه
خمس و خمسین و ستمایه با سپاه فراوان بظاهر بغداد رسیده خلیفه متحصن گشت و
قرب دو ماه هر روز از صباح تا رواح تنور رزم گرم بود و انواع قتل و اصناف
بیداد با اهل بغداد روی می نمود بالآخره خلیفه از محاربه بتوه ستوه آمده
باستصواب خصم درون خانه و آشنای دورتر از هزار بیگانه یعنی ابن علقمی
در اوایل صفر سنه ست و خمسین و ستمایه با دو پسر ابوبکر و عبدالرحمان و جمعی کثیر از
خویشان و دانشمندان بعزم ملاقات هلاکو خان سوار گشته از دروازه دار
السلام بیرون خرامید و چون بدر کرباس گردون اساس هلاکو رسید او را با پسران
و بعضی از مخصوصان خلیفه بیسار ایلخان اختصاص یافتند و لشکر قیامت اثر
بعزم قتل و غارت بصوب بغداد شتافتند صورت کشش و حالت خونریزی بدان
غایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید و حقیقت زلزلة الساعة
یوم القیامة آن ساعت در دار السلام ظهور نمود و جواهر شاهوار و نقود نامعدود
و اوانی زرین و سیمین و منسوجات مصر و روم و چین و نفایس امتعه و اجناس
بدست آن لشکر بی رحم و بی آیین افتاد که بیحد و قیاس بود و ایلخان بعد از تقدیم مشورت
با امرا و اعیان فرمان داد تا خلیفه دوران را در نمد پیچیده بقوت هر چه تمامتر بر زمین
مالیدند چنانچه از شدت صدمت بندهای اعضایش از هم بگسیخت و همدران ایام
خون اولاد عباس بسال سنه سبع و خمسین و ستمایه بر خاک هلاک ریخت بیت
ستم تنها نه چون او بر کسی رفت ؛ درین پرده ازین بازی بسی رفت ؛ اوقات حیوة
مستعصم بقول صاحب گزیده چهل و شش سال و ... ماه بود و مدت خلافتش شانزده سال و
چند ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ بر خط تمام خوشنویسان کشیده در سلک خدام
مستعصم انتظام داشت و در زمان خلافت او رایت مهارت درین فن برافراشت

بانصد

گفتار هفتم [illegible]

پانصد و بیست سال و کسری دولت در خاندان عباسیان بود و بعد از مستعصم کسی
از ایشان خلافت ننمود الملک الباقی للملک الکریم الودود و الصلوة و السلام علی
صاحب لواء الحمد و صاحب مقام المحمود گفتار در بیان سلطنت طاهریان [illegible]
نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که چون مامون خلیفه از قتل محمد امین خبر یافته بدار السلام
بغداد استقامت یافت روزی طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که او را ذو الیمینین لقب بود
در محلی که مامون بشرب خمر مشغول بود به مجلس در آمد و حسین شرابدار باشارت
جناب خلافت شعار کاسه چند بطاهر داد و در آن اثنا اشک از چشم مامون
روان گشت طاهر گفت یا امیر المومنین از شرق تا غرب جهان در تصرف ملازمان تو
قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست مامون سخنی مناسب وقت بر زبان آورده
گریه چنان بر او غلبه کرد که دیگر ذو الیمینین را مجال سوال نماند لاجرم خایف و ترسان
از دار الخلافه بیرون رفته و یکی از مخصوصان حسین خادم را طلبیده مبلغ دویست
هزار دینار با او داد که نزد حسین برده او را بر آن دارد که از مامون سبب گریه را
معلوم نماید و خادم حسین آن وجه را بنظر حسین رسانیده التماس ذو الیمینین را تقریر
کرد روز دیگر که مامون از حسین شراب خواست گفت و الله شراب ندهم تا امیر المومنین
سبب گریه که دیروز واقع شده نگوید مامون گفت ترا باین سوال چکار شراب ده او
بر زبان آورد که این گستاخی برای آنست که از گریه امیر المومنین بغایت اندوهگین
گشته ام مامون بعد از وصیت در کتمان آن سر فرمود که هر گاه چشم من بر طاهر
می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر می رسد و خود را از گریه نگاه نمی توانم داشت
حسین کیفیت گفت و شنید را بذو الیمینین رسانید طاهر با احمد بن ابی خالد وزیر که دوستش
بود ملاقات نموده صورت واقعه با او در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان را
از برای من بستانی تا از اثر غضب امیر المومنین دور باشم وزیر انگشت قبول بر دیده
نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال مملکت خراسان نامضبوط است
و غسان که والی آن ولایت است از عهده ضبط و آرای سپاه و رعیت بیرون نمی تواند آمد مامون
گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذو الیمینین پس
امارت خراسان بر طاهر قرار گرفت و در سنه خمس و مایتین بخراسان آمد و باندک زمانی
در حکومت استقلال یافت کلثوم بن هدم گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب

برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده کاتبی آن این
دعا خواند اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها مؤنة من بغی علیها
وحشد بلم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین ومن اینصورت حال را
بی زیاده ونقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه ببغداد فرستادم روز دیگر
قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کسی بطلب من آمد کلمه شهادت بر زبان راندم
وروان شدم چه پنداشتم که طاهر از نامه فرستادن من وقوف یافته قصد قتل من
نموده است وچون بدانجا رسیدیم طلحة بن طاهر از سرا بیرون آمده گفت واقعه
دیروز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده
عمل نمودم گویند که چون خبر خلع اول بمامون رسید احمد بن خالد وزیر را گفت [illegible]
ضمانت بخراسان باید رفت واحمد بکار ساز لشکر مشغول شده ناگاه خبر فوت
طاهر نزد رسید واحمد از ان تکلیف رهایی یافت نقلست که چون طاهر نام خلیفه را
از خطبه افکنده بخانه آمد همان لحظه اورا تب فرا گرفت ودر شب فوت شد مدت
حکومتش یکسال وشش ماه بود واو ابو الطیب کنیت ویک چشمش از نور باصره بهره
نداشت طلحة بن طاهر بعد از فوت پدر بموجب حکم مامون بر سریر حکومت خراسان
نشست ودر سنه ثلث وعشر ومائتین بعزم سفر آخرت رخت هستی بربست وبرادرش
علی قایم مقام گشت جمعی از خوارج اورا در نواحی نیشابور کشتند عبد الله بن طاهر
در زمان فوت برادر در دینور بود وچون آن خبر را شنود بمقتضای اشارت مامون
روی توجه بخراسان نهاد وچون به نیشابور رسید باستیصال خوارج رایت همت
ساخت وباندک زمانی تخم ایشان را برانداخت در روضة الصفا مسطور است که
در ایام عدالت عبد الله بن طاهر فوجی از مجوسیان در بلده هرات نزدیک مسجدی
آتشکده داشتند وبنا بر آنکه خربه میدادند کسی متعرض ایشان نمی شد روزی
یکی از واعظان بالای منبر بر زبان آورد که درین شهر مسلمانی بغایت ضعیف است
زیرا که در جوار مسجد آتشکده واقعست وهیچکس را حمیة نیست که بتخریب آن
پردازد از استماع این سخن اهل اسلام در غیرت افتاده جمعی کثیر در همان شب مسجد
وآتشکده را خراب ساختند ومسجد جدید بجای آن طرح انداختند روز دیگر
آتش پرستان کیفیت حال مشاهده نمودند ودود حسرت بکاخ دماغ ایشان بالا
گرفته از هرات به نیشابور شتافتند ونزد عبد الله بن طاهر دادخواهی کردند

عبدالله در مقام

عبد الله در مقام تفتیش وتفحص آمده چهار هزار پیر مغ از بلده وبلوکات هرات
بخدمتش مبادرت نمودند وگواهی دادند که مامدت الحیوة این مسجد را همین هیات
دیده ایم وهرگز در آن موضع آتشکده ومسجدی دیگر نبوده وفات عبد الله بن طاهر
در سنه ثلثین ومائتین دست داد ومدت حکومتش هفده سال بود ومدت عمرش
چهل وهشت سال واو بفضیلت وسخاوت اتصاف داشت ودر روز مباهلت
رایت عدالت برافراشت طاهر بن عبد الله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد
والواثق بالله حسب او عهد ولوا فرستاد وطاهر در زمان خلافت مستعین
درگذشت وپسرش محمد قایم مقام گشت محمد بن طاهر بن عبد الله بموجب حکم ونشان مستعین
بعد از فوت پدر رایت حکومت برافراشت واو بعیش وطرب میل وشغف بسیار داشت
لاجرم یعقوب بن لیث صفار که در آن زمان در ولایت سیستان استیلا یافته
بود وطمع در ولایت خراسان بسته لشکر بهرات کشید وعامل محمد را از آنجا
اخراج نموده روی به نیشابور نهاد وچون محمد بن طاهر از توجه یعقوب خبر یافت
ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بی نشان امیر المومنین بکجا می آیی یعقوب
شمشیری برگرفته گفت حکم ونشان من اینست وبعد از مراجعت رسول اصحاب
محمد متفرق گشتند وخدمتش در سنه تسع وخمسین ومائتین بدست یعقوب افتاده
دولت طاهریان بنهایت انجامید وقرب پنجاه سال حکومت خراسان در آن خاندان
بود اسامی ایشان درین دو بیت مذکور است نظم درخراسان ز آل طاهر شاه
طاهر وطلحه بود وعبد الله ٭ باز طاهر دگر محمد آن ٭ که بیعقوب داد تخت وکلاه
ذکر رسیدن سلطنت باولاد لیث صفار بحکم تقدیر حضرت آفریدگار لیث مردی روی گری بود
وسه پسر داشت یعقوب عمرو علی ویعقوب نیز در اوایل حال روی گری میکرد وبالاخره از آن کار
ننگ داشت وجمعی را با خود متفق ساخته سر دزدی وراه زنی بر آورد واما در آن کار
طریقه انصاف نسپردی ومال کسی را بتمام نبردی گویند شبی نقبی زده در خانه درهم
بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار که بتغلب بر ولایت سیستان استیلا یافته
بود رفت وزر وجواهر فراوان واقمشه نفیسه درهم بسته بوقت بیرون آمدن بر چیزی
برخورد ویعقوب آنرا گوهری پنداشته برگرفت وجهة امتحان زبان بران
زد آن خود نمک بود بعد از ان اورا رعایت حق نمک بر اخذ مال غالب آمده
نقود ورخوت را گذاشت وبمنزل خویش شتافت علی الصباح که خازن بخزینه

وچهارم

آمد و نقد زر و سیم و سایر جهات را بدید متحیر گشت و چون دید که هیچ چیز غایب نیست
چیزی نیز زیاده شده کیفیت واقعه را استماع درهم رسانید فرمود تا در شهر منادی کردند که
هر کس این حرکت کرده از من ایمن است باید که بملازمت شتابد تا به التفات بی نهایت
اختصاص یابد یعقوب فی الحال نزد درهم رفت ملک از نابردن اموال پرسید یعقوب
صورت حال را چنانچه واقع بود بعرض رسانید درهم او را در سلک پیاولان خاصه منتظم
داد و روز بروز کار یعقوب بالا میگرفت چنانچه باندک زمانی امارت لشکر بوی قرار
گرفت و بعد از وفات درهم علی الاختلاف الروایتین سپاهیان قدم در دایره
متابعت یعقوب نهاده سیستان را در حوزهٔ تصرف آورد و انگاه هرات و فوشنج را فتح
کرد و در سنهٔ خمس و خمسین و مائتین از راه بیابان بفارس شتافته شبیخون بر حاکم شیراز
زد و او را گرفت و مقید ساخته همراه خویش بسیستان برد و در سنهٔ سبع و خمسین با
محمد بن طاهر بایان نزد او رفته محبوس گشت و در سنهٔ ستین و مائتین یعقوب با حسن بن زید
حاکم طبرستان محاربه نموده او را منهزم گردانید اما برف و سرمای عظیم در آن دیار وقوع
پیوسته قریب چهل هزار کس از لشکریان یعقوب تلف شدند و در سنهٔ احدی و ستین و مائتین
یعقوب نسبت بمعتمد خلیفه در مقام عصیان آمده بعد از آنکه شیراز و اهواز را گرفت در سنهٔ
اثنی و ستین و مائتین متوجه بغداد گشت و برادر معتمد موفق در برابر آمده او را گریزانید
و بعد از آن محمد بن طاهر از حبس رهایی یافته بخدمت خلیفه شتافت و یعقوب نوبتی دیگر
لشکری فراهم آورده در سنهٔ خمس و ستین و مائتین بجانب بغداد نهضت نمود اما در
عرض راه برنج قولنج گرفتار گشته والی اجلش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه کرد بروایتی مدت
سلطنتش باستقلال یازده سال بود نقلست که یعقوب باصابت رای و تدبیر و کمال ابهت
ملک از امثال و اقران امتیاز تمام داشت و اسبان سپاه را از دیوان خود علیف میداد
و هزار مرد جلد از سپاه برگزیده هر یک را چماق زرین داده بود و هزار مرد دیگر را چماق سیمین
و ایشان آنها را در روزهای عید بر دوش می نهادند و یعقوب بمقتضای رای خود قضایا را
بفیصل میرسانید و هیچ آفریده را بر سر خود مطلع نمیگردانید روزی شخصی با یعقوب گفت که
تو داعیهٔ سلطنت داری و حال آنکه در خیمهٔ کهنه نشسته و سلاحی کهنه پوشیده غیر این هیچ
چیز نیست جواب داد که هر طریق که سردار سلوک کند نوکران متابعت نمایند عمرو بن لیث
بعد از فوت برادر تاج ایالت بر سر نهاده و تبرکات لایقه بدرگاه خلیفه فرستاده از افعال
یعقوب عذر خواست خلیفه در مقام عنایت آمده منشور حکومت خراسان و فارس

و اصفهان

و اصفهان و سیستان جهت عمرو روان ساخت و عمرو رایت سلطنت افراخته بجانب قزوین
شتافت و در سنهٔ سبع و ستین و مائتین بشیراز رفته در تمام ولایت فارس و اصفهان
داروغگان نشانده بطرف سیستان مراجعت نمود و در سنهٔ احدی و سبعین و مائتین
بواسطهٔ شکایت اهل خراسان معتمد رقم عزل بر صفحهٔ حال عمرو کشیده لشکری بحرب او
نامزد گردانید و بعد از تلاقی فریقین عمرو انهزام یافت و در سنهٔ اربع و سبعین و مائتین
رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی خواند و عمرو پس از محاربات
بسیار رافع را بچنگ آورده ببغداد فرستاد و در سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی
بموجب اشارهٔ معتضد خلیفه با ده هزار کس که اکثر ایشان رکاب بها و چوبین داشتند بعزم
محاربهٔ عمرو لیث از جیحون عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار آراسته در برابر آمده چون صفوف ها
راست شد اسب عمرو لیث بنیاد چابکی کرده سر از وی درکشید و جولان میکنید تا صف
دشمن رسید لاجرم مصراع بلی درد سر نیزه و آمدن شمشیر امیر اسماعیل مظفر و منصور گشته
سپاه عمرو لیث بهزیمت رفتند و عمرو در خیمه مقید و محبوس شده ناگاه دید که یکی از شاگرد
پیچکانش میگذرد عمرو او را آواز داده بمقداری خوردنی طلبید شاگرد بیشه قدری گوشت
بهم رسانیده بنابر عدم وجدان دیگ در سطل اسب انداخت و در زیر آن آتش افروخته
خود بطلب هیمه رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرد و دهانش از حرارت شوربا
سوخته بتعجیل سر بر آورده و دستهٔ سطل در گردنش افتاده بدوید عمرو از مشاهدهٔ این صورت
بخندید یکی از چارپایان بر زبان آورد که چه جای خنده است عمرو جواب داد که دیروز خانه دار
خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را بزحمت میکشند و امروز
ملاحظه میکنم که سگی آن را بسهولت می برد بالجمله امیر اسمعیل بعد از دو سه روزی چند که عمرو
لیث را در بند داشت بجانب بغداد فرستاد و معتضد او را محبوس گردانیده روز مرگ
عمرو در آن محبس شربت اجل مستعجل گشت مدت سلطنتش قریب بیست و سه سال امتداد یافت
گویند عمرو پادشاه قهار متقال بود و پیوسته در اموال زر او متوطنان خود طمع مینمود
روزی محمد بن بشیر که از سایر ملازمانش بمزید خصوصیت امتیاز داشت طلبیده گفت
از تو فلان و فلان گناه صدور یافته محمد چون عادت او را میدانست بر فور سوگندان
موفور بر زبان آورد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و همه را بخازن امیر خواهم برد
امید آنکه من بعد مرا بجرائم ناکرده متهم نسازد عمرو گفت بیشک عاقلترین ابنای روزگار
توئی آنگاه محمد بشیر نقود در تسلیم خازن نمود و عمرو از وی خشنود شد طاهر بن محمد بن عمرو

باتفاق اکابر و اعیان سیستان بعد از گرفتار شدن عمرو پای برتخت حکومت نهاد و در
سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین لشکر بفارس کشیده بران دیار استیلا یافت و بجانب سیستان باز [گشت]
و در سنه تسعین و مائتین سبکری غلام عمرو لیث بر طاهر خروج کرده منجر بمحاربه انجامید
و سبکری غالب آمده طاهر را با برادرش یعقوب اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و
مدت سلطنت طاهر شش سال بود و بعد از انقضاء ایام برادرش معدل و عم زاده اش
لیث بن علی بن لیث چند روز دگر دفعی کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند ذکر
ابتدای حال دولت سامانیان و بیان مجملی از وقایع زمان آن پادشاهان عالیشان
بصحت پیوسته که اسد بن سامان که از نسل بهرام چوبین بود در زمان خلافت مامون
با چهار پسر بمرو رفته منظور نظر عنایت و شفقت خلیفه گشت و چون اسد درگذشت و مامون
عزیمت دار السلام بغداد نمود ایالت خراسان و ماوراء النهر را بغسان بن عباد تفویض
نموده او را گفت که اولاد اسد را بمناصب ارجمند سرافراز گرداند غسان بطبق فرمان
نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد و شاش
و اسروشنه را بیحیی بن اسد مسلم داشت و حکومت هراة را بالیاس بن اسد داد و بعد از
عزل غسان هر کس بجای وی نشستی اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نساختی
و در زمان امارت طلحة بن طاهر نوح بن اسد وفات یافته طلحه زمام مهام سمرقند را
در کف کفایت یحیی و احمد نهاد و این احمد مرد پرهیزکار عدالت شعار و هفت پسر داشت
نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحاق حمید بالجمله چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند
رایت ایالت برافراشت گوشه نشینی اختیار کرده آن شغل با ولد خود نصر گذاشت و
بعد از آنکه یعقوب بن لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شد در شهور سنه احدی و ستین و مائتین
معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر را نزد احمد بن نصر سامانی فرستاد و نصر در سمرقند
رحل اقامت انداخته برادر خویش اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت و بعد از روزی چند
بواسطهٔ افساد مفسدان میان برادران مخالفت پیدا شده بقصد یکدیگر لشکر کشیدند
و اسمعیل بظفر و نصرت اختصاص یافته نصر گرفتار شد و اسمعیل بقدر امکان در تعظیم
برادر کوشیده او را بطرف سمرقند روان گردانید و گفت من بدستور سابق در بخارا
بنیابت تو حکومت خواهم کرد و نصر در اواخر سنه تسع و سبعین و مائتین وفات
یافته اسمعیل از روی استقلال بسلطنت ماوراء النهر قیام نمود و مورخان اول کسی را از
سامانیان که در سلک پادشاهان شمرده اند اوست اسمعیل بن احمد سامانی

برادرش هم

چون پای

چون پای بر مسند جهانبانی نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان گشاد و بعد از آنکه
عمرو لیث را گرفته ببغداد فرستاد معتضد خلیفه حکومت او خلعتهای گرانمایه و منشورها بحکومت
سیستان و خراسان و مازندران تا ری و اصفهان روان کرد و امیر اسمعیل هر یکی از
آن جامهای خلیفه را گرامی پوشید بجهت شکرانه دو رکعت نماز میگذارد و احکام معتضد را که
آورنده آنها بود هفتصد هزار درم انعام فرمود در وصایای خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله
مذکور است که چون امیر اسمعیل عمرو لیث را اسیر ساخت تفحص خزائنش پرداخت و بیرون از
مطلقا معلوم نشد که آن اموال کجاست کیفیت حال را از عمرو پرسید جواب داد که یکی از
خویشان ساکن مرو موسوم بسام است متعهد خزاین بود شاید آنها را بهرات برده باشد
امیر اسماعیل متوجه هراة گشته ساکنان آن بلده امان خواستند امیر اسمعیل ایشان را ایمن
گردانیده هر چند از سام و خزاین عمرو استعلام نمود فایده بران مترتب نگشت و حال آنکه امرا
و لشکریان در غایت عسرت روزگار میگذرانیدند بنا بر آن جمعی از مخصوصان بعرض شهریار
عدالت شعار رسانیدند که در هرات و ملکات خلق اگر هر کسی یک مثقال زر لشکر را
مدد کند اموال موفور حاصل شود چنانچه سپاهیان مرمت احوال خود توانند کرد
امیر اسمعیل جواب داد که ما این مردم را امان داده ایم اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی
بگیریم الحکایه بتعجیل تمام کوچ فرمود که تا کاه وسواس شیاطین انس و جن امری که موجب
نقض عهد باشد بوقوع انجامد چون کوچ منزلی فرود آمد نوبتی دیگر امرا همان سخن در میان
آورده امیر اسمعیل گفت احتمالی که از عمرو لیث را اتباع زیاده تقصیر پیش من درونش
قادر است بران که بی نقض عهد و پیمان تهیه اسباب لشکر من کند در خلال این احوال
کنیزک خاصه آن پادشاه عادل گردن بندی که مرصع بقطعهای لعل بود از گردن
بیرون کرده بر موضعی نهاده بمهمی مشغول شد غلیواژی قطعهای لعل را گوشت پاره
پنداشته حمایل را در ربوده و بعضی از نزدیکان سوار شده بهر جانب که غلیواژ
پرواز می نمود میتاختند بحسب اتفاق گردن بند از مخلب و چنگال غلیواژ جدا شده
در چاهی از چاههای کاریز افتاد و از برای بیرون آوردن او کسی در چاه رفت
و از آنجا بچاهی دیگر راه بود دو صندوق بهایی نمود آن شخص نزدیک آن چاه رفته
دید که مملو از زر و جواهر است و آن خود خزانهٔ عمرو لیث بود که سام در آن مقام پنهان
ساخته بود بالجمله بواسطهٔ رعایت عهد و پیمان با اضعاف مضاعف آنچه از ساکنان
هرات بوصول رسیدی بدست لشکریان امیر اسمعیل در آمده و امیر اسماعیل بعد از

گرفتار شدن عمرو لیث مدت هفت سال دیگری دولتی بکام دل براند و بعدل و داد
میکوشید تا در چهاردهم صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بریاض رضوان خرامید پس از
وفات او امیر ماضی میگفتند مدت عمرش شصت سال بود **ابونصر احمد بن اسمعیل**
بعد از فوت پدر در بلده بخارا بر تخت سلطنت نشست و مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا
فرستاد و خلعت کرد در ایام دولت احمد عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث فی سنه
ثلثمایه در سیستان خروج کرد و منصور بن اسحاق سامانی را گرفته محبوس گردانید و چون
احمد بن اسمعیل ازین حادثه آگاه شد حسین بن علی را با سپاهی بجانب سیستان فرستاد
و حسین بعد از نه ماه که آن بلده را محاصره داشت عمرو بن یعقوب از غایت اضطراب امان
خواسته از شهر بیرون آمد و حسین عمرو را با ابن حفار که از جمله مخصوصانش بود بند کرده
همراه خود به بخارا برد و احمد بن اسمعیل امارت سیستان را بسیمجور دواتی ارزانی داشت
و در سنه احدی و ثلثمایه احمد عزیمت شکار نموده در منزلی نزول کرد و بعد از کوچ کردن
فرمود تا آتش در آن موضع زدند درین اثنا از جانب جرجان خبر رسید که حسن بن علی الاطروش
العلوی بر ولایت طبرستان مستولی گشته صعلوک را که در آن مملکت نایب احمد بود
بیرون کرده است احمد بن اسمعیل از استماع این خبر نهایت متاثر شده گفت الهی اگر
تقدیر تو چنانست که دیار طبرستان از دست من برود مرگ ده آنگاه مراجعت نموده
در همان منزل که آتش زده بود فرود آمد و عقلا آن معنی را تفاول بد دانستند و بحسب اتفاق
همدران مرحله جمعی از غلامان احمد که بسبب مجالستش با علما و دانشمندان از ملازمان
احمد متنفر بودند شب پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الآخر سال مذکور بخرگاه پادشاه
در آمده او را شربت فنا چشانیدند و روز دیگر امرا آن غلامان را بدست آورده بکشتند
و نعش احمد را از آنجا به بخارا برده بخاک سپردند بعد از آن او را امیر شهید گفتند مدت سلطنت
امیر شهید شش سال و چهار ماه و چند روز بود **ابوالحسن نصر بن احمد بن اسمعیل**
در هشت سالگی بر سریر حکومت نشست و خلایق در اوایل حال بواسطه صغر سن او از
حفیدان حسابی بر نداشتند و می گفتند پیداست که این کودک با وجود پدر خود و اسحاق
شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند چه مقدار استقلال خواهد یافت اما بتقدیر مالک الملک
تعالی نصر بن احمد که ملقب بامیر سعید بود بدرجات علیه ترقی نمود و خلعت که در بدایت
سلطنت امیر سعید ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر بتدبیر امور مملکت پرداخت و چون اسحق بن
سامانی علم مخالفت افراخته متوجه بخارا گشت حمویه متکفل دفع او شده بود

دو نوبت اتفاق محاربت افتاده هر بار حمویه فیروز و نصرت اختصاص یافت و در کرت آخر که
اسحاق از معرکه بگریخت حمویه بسمرقند در آمده در جست و جویش مبالغه نمود و اسحاق منهزم
گشته و نزد حمویه آمده امان خواست حمویه او را ببند کرده به بخارا فرستاد و خود متعرض در
زندان بخارا فوت شد و در سنه ثلث عشر و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج
از مقتدر خلیفه یاغی شده مملکت ری را بگرفت و امیر نصر باشارت مقتدر لشکر بجانب
ری کشیده فاتک را بگریزانید و مدت دو ماه آنجا بسر برده در وقت مراجعت ایالت
آن ولایت را بسیمجور دواتی مسلم داشت در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع
و عشرین و ثلثمایه ماکان بن کاکی که از امرا دیالمه بود بعزیمت تسخیر خراسان نهضت
نمود و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب او فرستاده
علی بر ماکان ظفر یافت و او را بقتل رسانیده کاتب خود را گفت کیفیت کشته شدن
ماکان را در اندک لفظی بنویس تا نزد امیر بفرستم کاتب نوشت که و اما ماکان فصار کاسمه و در
اوایل سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه زحمت سل بر ذات فرخنده صفات امیر نصر عارض شد
و آنجناب در ایام مرض بر در قصر خویش خانه که آنرا بیت العباده نام نهاده بنا کرد
و در ماه رجب سال مذکور بجوار مغفرت ملک غفور انتقال فرمود و مدت عمر عزیزش سی
و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال امیر نصر پادشاهی بود بحلم و کرم معروف
و بعدل و سخا موصوف و در ایام دولت علم زهد و تقوی بر افراخت و رودکی شاعر
در سلک مداحانش انتظام داشت **نوح بن نصر** باتفاق امرا و ارکان دولت بعد از
فوت امیر سعید لوای سلطنت بر افراخت و روی بضبط ملک و مال آورده ابو الفضل
محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت و در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه وشمگیر بن زیار
را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان رفته آن ولایت را از دست حسن
بن فیروزان انتزاع نمود و بر مسند ایالت قرار گرفت و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه ابو علی
محمد بن محتاج که از قبل امیر نوح در ری حاکم بود ابراهیم بن اسمعیل را بسلطنت برداشته
متوجه خراسان گشت و امیر نوح این خبر را شنیده از آنجا بمرو آمد و بعد از آن که بخارا
نزدیک رسیدند بیشتر سپاه بخارا بیوفایی کرده بایشان پیوستند امیر نوح برگشته
بطرف سمرقند گریخت و ابو علی پس از ضبط خراسان در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه
بخارا رفته خطبه بنام ابراهیم خواند درین اثنا بواسطه سخنی که از مفسدان ابو علی
نسبت با ابراهیم بدگمان شده بترکستان شتافت و ابراهیم از سلطنت عاجز آمده

و نوح متوجه بخارا گشته باتفاق امرا و اعیان برینجمله قرار گرفت که نوح پادشاه و ابراهیم
لشکرکش باشد آنگاه هر دو بهم پیوسته باتفاق یکدیگر بجنگ ابوعلی مبادرت نمودند و ابوعلی
ایشان را منهزم گردانیده ببخارا آمد و محمد بن نصر برادر امیر نوح را السلطنة برداشته خطبه
بنام او خواند بعد از آن بتوهم مخالفت امرا از بخارا بجغانیان رفت و امیر نوح بموجب
نوشته امرا متوجه دار الملک شد و ابراهیم و ابوجعفر او را استقبال نمودند
و نوح چون ببخارا درآمد نوبت دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشته عم خود ابراهیم و دو
برادر خویش ابوجعفر و محمد را میل کشید و از امرا طغان حاجب را بقتل رسانید
و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه میان امیر نوح و ابوعلی رسل و رسایل در میان آمده
امیر نوح از ابوعلی عفو فرموده و او را طلبیده بحکومت خراسان فرستاد و در سنه
اثنی و ثلثین و ثلثمایه ابوعلی بفرمان امیر نوح و اتفاق وشمگیر بن زیار با لشکر بسیار
جهت دفع رکن الدوله دیلمی بصوب ری نهضت کرد و میان او و رکن الدوله مهم بمصالحه
قرار گرفت برینجمله که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار درم بخزانه امیر نوح رساند
و بعد از مراجعت ابوعلی وشمگیر مکتوبی بنوح نوشت مضمون آنکه ابوعلی بر دفع رکن الدوله
قادر بود اما بنابر مصلحتی که روی داشت صلح نمود لاجرم امیر نوح از ابوعلی رنجیده
او را از حکومت خراسان عزل کرده ابوسعید نامی را بجایش فرستاد و ابوعلی بری
رفته در سلک مقربان رکن الدوله انتظام یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و
اربعین و ثلثمایه امیر نوح از عالم انتقال نمود مدت سلطنتش قریب سیزده سال امتداد
یافت لقبش حمید بود ابوالفوارس عبدالملک بن نوح بسعی بکر بن مالک که از اعاظم
امرا قایم مقام پدر شده چند نوبت لشکر بمحاربه رکن الدوله دیلمی فرستاده بالاخر
مهم بمصالحه انجامید و امیر عبدالملک در ایام دولت خود الپتکین را که از مرتبه
رقبیت بدرجه امارت رسانیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخت
و الپتکین در آن ولایت باندک زمانی مال و حشمت بسیار و توابع و لواحق
بیشمار پیدا کرد و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبدالملک در حین گوی باختن از
اسپ افتاده روی بعالم فنا نهاد مدت سلطنتش هفت سال بود و او را
در زمان حیات مؤید میگفتند و بعد از وفات موفق خواندند ذکر ابوصالح منصور
بن نوح بن نصر بعد از فوت برادر باتفاق سران سپاه پادشاه شد سلطنت که
چون امیر عبدالملک بهلک بر ملک اختیار کرد امرا از بخارا قاصدی پیش الپتکین که

در خراسان استقلال داشت فرستادند تا استمزاج نمایند که لایق حکومت از اولاد سامان
کیست الپتکین رسول را گفت منصور بن نوح نوجوانست و سزاوار این کار عم اوست
و قبل از آنکه این سخن بامرا رسد بر سلطنت منصور اتفاق نمودند بنابران الپتکین از
امیر منصور متوهم گشته چون منصور او را طلب فرمود ببخارا نرفت بلکه علم طغیان افراخته
با سه هزار نفر از غلامان خاص خویش بصوب غزنین نهضت نمود و آن ولایت را بضرب
شمشیر مسخر ساخت و امیر منصور حکومت خراسان را بابوالحسن سیمجور ارزانی داشته دو
نوبت لشکر بجنگ الپتکین فرستاده هر بار ظفر و نصرت قرین حال و روزگار الپتکین بود
در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه خلف بن احمد که از جانب مادر نسبتش بصفاریان میرسید
و در ولایت سیستان سلطنت مینمود بواسطه عصیان طاهر بن حسین که از جمله اقربایش بود
بخدمت امیر منصور آمد و منصور او را با مال موفور و سپاه نامحصور مدد کرد تا بار دیگر بسیستان
خویش شتافت و بر سریر سلطنت ملک نیمروز قرار گرفت خلف بن احمد بزیور علم و فضل و حلیه
کرم و سخاوت متحلی و آراسته بود و همواره با علما و شعرا مصاحبت نموده در حق ایشان انعام
میفرمود و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه وشمگیر والی جرجان فوت شده پسرش بیستون قایم مقام
گشت و هم درین سال میان منصور و رکن الدوله بسعی ابوالحسن سیمجور مصالحه بوقوع انجامید
برینجمله که رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار سرخ بخزانه امیر منصور رساند و در ماه
رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه امیر منصور بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت سلطنتش پانزده
سال بود و او را در حین حیات امیر مؤید میگفتند و پس از وفات بامیر سدید تعبیر کردند ابوالقاسم
نوح بن منصور بعد از وفات پدر رایت سلطنت برافراشت و منصب وزارت را
بابوالحسن عتبی که باصناف فضل و هنر موصوف بود داد و در اوایل حکومت نوح الپتکین
در غزنین وفات یافته غلامش سبکتکین قایم مقام شد و در سنه ست و ستین و ثلثمایه بیستون
بن وشمگیر درگذشته برادرش قابوس پادشاه گشت و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه
امیر نوح ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور را از امارت خراسان معزول ساخته حسام الدوله
ابوالعباس تاش را بدان منصب سرافراز گردانید و هم درین سال حسین سیمجور که عزل پدر خویش را
از سعایت ابوالحسن عتبی وزیر میدانست باتفاق فایق که در سلک امرای نوح انتظام داشت
جمعی از غلامان سپهی را فریفت تا وزیر بی نظیر را شهید کردند و نوح بن منصور از حدوث
این واقعه متألم گشته حسام الدوله تاش را از نیشابور طلب داشت تا تدارک آن مهم بپردازد
حسام الدوله تاش از بخارا بنیشابور شتافت و از قاتلان وزیر کس را نیافت [illegible]

فرستاد و منصب وزارت را با ابوالحسن المزنی مسلم داشت نقل است که در زمانی که ابوالعباس
تاش در بخارا بود ابوالحسن سیمجور بفرمان نوح بن منصور بمحاصره سیستان قیام مینمود چون
ابوالحسن خبر یافت که عرصه خراسان خالی است با فایق در مخالفت تاش متفق شده روی
بخراسان نهاد و تاش نیز متوجه مخالفان شده بعد از تردد رسولان مهم بمصالحه انجامید
بر آنجمله که امارت لشکر و حکومت نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابوالحسن را
در خلال این احوال وزارت امیر نوح با عبدالله عزیز که با حسام الدوله چندان صفائی نداشت
قرار یافت و امیر نوح بنابر اغوا وزیر حسام الدوله را از منصب معزول کرده آن شغل را
بابوالحسن سیمجور تفویض فرمود و حسام الدوله از فخر الدوله دیلمی که در ذمه او حقوق بسیار
داشت استمداد کرده چند نوبت میان او و ابوالحسن محاربات واقع شد آخر الامر بمدد فایق
ابوالعباس تاش غالب آمد و حسام الدوله نزد فخر الدوله برده در غایت رفاهیت روزگار میگذرانید
تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه بعلت طاعون وفات یافت و هم در آن اوقات ابوالحسن
سیمجور نیز قالب تهی کرده امیر نوح امارت نیشابور بر پسرش ابوعلی مسلم داشت و فایق را
در هرات حاکم گردانید میان این دو عزیز مهم بنزاع و جدال کشید بمحاربه و قتال انجامید
و ابوعلی ظفر یافته فایق بمرو الرود شتافت و لشکری فراهم آورده بی اجازت امیر نوح
متوجه بخارا شد و نوح نسبت باو بدگمان شده ایناج و بکتوزون را بحرب فایق نامزد
فرمود و بعد از تلاقی فریقین فایق بجانب ترمذ گریخت و مکتوبات بحاکم ترکستان
بغراخان فرستاده او را بر تسخیر ماوراء النهر ترغیب نمود در خلال این احوال ابوعلی سیمجور
در خراسان استقلال یافته با نوح بن منصور در مقام مخالفت آمده عرضه داشتی به بغراخان
نوشته در کتابت مندرج گردانید که اگر خان متوجه بخارا شود من نیز از این طرف
توجه نمایم مشروط بآنکه بعد از رفع نوح امارت جمیع ولایات خراسان تعلق بمن گیرد و خان
بماوراء النهر قناعت نماید چون این عریضه ببغراخان رسید بقصد بخارا نهضت نمود و امیر نوح
ایناج را باستقبال فرستاده بعد از محاربه بخدمتش اسیر گشت آنگاه امیر نوح از غایت
عجز و اضطرار فایق را از ترمذ طلبیده بدفع خان نامزد فرمود و فایق منافقانه بسمرقند
رفته چون شاه ترکان نزدیک رسید بیرون خرامید پیش از آنکه بر روی لشکر دشمن تیر اندازد
پشت بر معرکه گردانیده بجانب بخارا آمد و بغراخان بعد از ضبط سمرقند متوجه تختگاه سامانیان گشته
امیر نوح در گوشه خزیده و فایق نزد خان رفته در سلک مخصوصان انتظام یافت و باشارت
خان بحکومت مملکت بلخ شتافت آنگاه امیر نوح هیأت خود را متغیر گردانیده از جیحون

عبور نمود

عبور نموده باهل شط نزول کرد و بعضی از لشکریان پیوسته فی الجمله تقویتی دست داد
مقارن این حال مرضی بر ذات بغراخان مستولی شده علم مراجعت برافراخت و در اثنای
راه عالم آخرت را منزل ساخت و نوح بن منصور بعد از استماع این خبر با سرور و بهجت
موفور ببخارا رفته نوبت دیگر بر سریر سروری قرار گرفت و ابوعلی سیمجور از شنیدن این خبر
بی صبر و قرار شده مبهوت گشت رسولی نزد امیر نوح فرستاد و از جرایم سابق عذر خواست
گناه فایق که بعد از رفتن بغراخان از لشکر امیر نوح گریخته بود چندان وسوسه نمود که
ابوعلی از مقام اعتذار گذشته کرت دیگر لوای طغیان برافراخت و امیر نوح بعد از تقدیم
مشورت رسولی بغزنین فرستاده از امیر سبکتکین مدد طلبید و سبکتکین باحسن وجهی
ملتمس پادشاه را قبول فرموده در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه با سپاه موفور بجانب
بخارا نهضت نمود و پس از وصول نسبت بامیر نوح شرط تعظیم و احترام کما ینبغی بجای آورد
باتفاق عازم حرب ابوعلی و فایق شدند و آن دو کافر نعمت نیز بمدد فخر الدوله دیلمی
مستظهر گشته بعزیمت جنگ از هرات بیرون آمدند و بعد از تلاقی فریقین امیر نوح و سبکتکین
ظفر یافتند ابوعلی و فایق بنیشابور شتافتند و پس از روزی چند از آنجا گریخته بجرجان
رفته در سلک مخصوصان فخر الدوله انتظام یافتند و امیر نوح سبکتکین را از پیش نوازش
فرموده ملقب بناصر الدین گردانید و سرداری سپاه و امارت خراسان را به پسرش
ارزانی داشته او را سیف الدوله لقب داده خود بجانب بخارا مراجعت فرمود چون
امیر ناصر الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود روزی چند در هرات برآسودند ناصر الدین
بغزنین خرامید و سیف الدوله بنیشابور شتافت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه ابوعلی و
فایق لشکری در جرجان جمع ساخته مانند بلای ناگهان در ظاهر نیشابور بر سیف الدوله
ریختند و او را منهزم گردانیدند آنگاه امیر ناصر الدین سبکتکین سپاه افزون از قیاس
و تخمین فراهم آورده متوجه خراسان گشت و ابوعلی و فایق از نیشابور بیرون آمده
در نواحی طوس میان آن دو لشکر ملاقات دست داده نسیم فتح و ظفر بر رایات
امیر سبکتکین وزید و بسیاری از مخالفان بقتل رسیدند و امیر ابوعلی و فایق بقلعه کلات
پناه برده بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمدند و مثنوی مصراع هر روز فلک بازی نو بر سر بازی
میکند راندند لاجرم از هم جدا شده فایق نزد ایلکخان رفت و ابوعلی بجرجانیه خوارزم
التجا بحاکم آن دیار مامون بن محمد فریغونی برد اما پیش از آنکه بمامون پیوندد ابو
عبدالله خوارزمشاه در هزاراسپ او را گرفته محبوس گردانید و مامون بجنگ ابوعبدالله

شتافت و او را اسیر ساخته بقتل رسانید و نسبت با بوعلی تعظیم و احترام تمام مبذول داشته
رسولی نزد امیر نوح فرستاد و التماس نمود که از سر جریمهٔ ابوعلی درگذرد و امیر نوح ملتمس او را
قبول فرموده ابوعلی را طلب داشت و خدمتش به بخارا آمده فی الحال مقید گشت
و چون امیر ناصر الدین سبکتگین که در آن اوان در مرو شاهیجان بود خبر گرفتاری
ابوعلی شنید از امیر نوح طلبیده نوح ابن منصور ابوعلی را بمرو فرستاد و آن گاه وقت
در مجلس امیر ناصر الدین وفات یافت اما فایق ایلک خان را وسوسه نمود تا بتسخیر
ماوراء النهر نهضت نمود و امیر سبکتگین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او شده
بنابر آنکه امیر نوح بنفس خویش از بخارا حرکت ننمود غباری بخاطر ناصر الدین نشست
و در جنگ ایلکخان سستی کرده منجر بصلح قرار گرفت بر آنجمله که ایالت سمرقند را
بفایق تفویض فرمایند و دیگر از جانبین مخالفت ننمایند و در ماه رجب سنه سبع و ثمانین
و ثلثمایه نوح ابن منصور که ملقب بامیر رضی بود از عالم انتقال نمود و مدت سلطنتش قریب
بیست و دو سال امتداد یافت **ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور** در روز وفات
امیر رضی بر حسب فرمان منصور بر تخت جهانبانی نشست و چون پرتو شعور ایلک خان
بر واقعهٔ نوح بن منصور افتاد بجانب سمرقند نهضت فرمود و فایق را در باب استقبال
موجب فرموده متوجه بخارا شد و منصور تاب مقاومت نیاورده از جیحون عبور کرد
آنگاه فایق بشهر در آمده چنین ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حق نمک بمعاودت
آمده ام و بعد از ارسال رسل و رسایل منصور بخارا را بازگشته فایق جمیع مهمات را
از پیش خود گرفت و بکتوزون را بامارت خراسان و سرداری سپاه تعیین نمود
در خلال این احوال امیر ناصر الدین سبکتگین وفات یافته سیف الدوله محمود
رسولی نزد منصور بن نوح فرستاده طلب منصب موروث فرمود و رسول بی نیل مقصود
مراجعت کرده محمود لشکر بنیشابور کشیده بکتوزون را منهزم گردانید و چون منصور ازین
واقعه وقوف یافت بعزیمت سیف الدوله از بخارا بیرون آمد و سیف الدوله از آن حرکت
اندیشیده و نیشابور را بازگذاشته بمرو الرود که بمرغاب مشتهر است رفت و در
اواسط صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه فایق باتفاق بکتوزون منصور بن نوح را
از پادشاهی معاف داشته میل کشیدند و مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه **عبدالملک بن نوح**
بعد از خلع برادر باشارت فایق و بکتوزون متکفل امر سلطنت گشت و چون
سیف الدوله محمود از واقعهٔ منصور خبر یافت با لشکر موفور بجانب مرو شتافت

وفایق

و فایق و بکتوزون در رکاب عبدالملک در برابر محمود آمده طالب صلح گشتند سیف الدوله
نخست سر رضا جنبانیده بالاخره بواسطهٔ سوء ادبی که از ایشان ظاهر شد محاربهٔ عظیم وقوع
انجامید و نسیم نصرت بر علم محمود وزیده عبدالملک و فایق بطرف بخارا گریختند و بکتوزون بجانب
نیشابور رفته بعد از چند روز بدیشان پیوست درین اثنا [illegible] فایق
وفات یافت و چون ایلکخان بر پریشانی ملک اولاد سامان مطلع شد از کاشغر بطرف
بخارا نهضت نمود و چنین ظاهر گردانید که بمعاونت عبدالملک مرتکب این سفر گشته ام بالجمله
در روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه ایلکخان به بخارا در آمده جاسوسان
بگماشت تا عبدالملک را که در کنج اختفا منزل گزیده بود پیدا کردند آنگاه او را بند کرده باوزکند
فرستاد و عبدالملک در آن سرزمین رخت هستی بباد فنا داد و بعد ازین واقعه ابوابراهیم
اسمعیل بن نوح سامانی که ملقب بمنتصر بود از بخارا گریخته قریب شش سال در اطراف آفاق
تک و پو نموده در چند روز متعرض حوالی مملکت یکی از ملوک ناصر الدین شد و آخر الامر در ربیع
الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه در وقتی که از نسا بطرف بخارا میرفت بسعی ماه روی که از
اتباع محمود غزنوی بود کشته گشت و فلک روزنامهٔ دولت سامانیان را در نوشت **مصراع** آنکه
پاینده و باقیست خدا خواهد بود **ذکر سلطنت اولاد بویه که ایشان را ملوک دیالمه گویند** در بسیاری از کتب معتبر
بنظر در آمده که ابوالشجاع بویه که خود را از اولاد بهرام گور میگفت مردی متوسط الحال بود و میان
دیالمه بسر می برد و او را حضرت بخشنده بی منت سه پسر نیک اختر کرامت فرمود علی و حسن و احمد
شهریار بن رستم دیلمی روایت کند که ابوالشجاع بویه با والدهٔ فرزندان محبت فراوان داشت
و چون آن عورت فوت شد بویه بغایت مغموم گشت و محزون من روزی بخانهٔ وی رفتم و او
را از کثرت اندوه ملامت کرده بسرای خویش آوردم تا حزن و ملالش کمتر شود درین اثنا
شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب می نمود بوثاق من در آمد بویه با او گفت درین شبها
بخواب دیده ام که از قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد تافته هر لحظه آن زبانه
بیشتر می شد تا بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گشته و بلاد و عباد پیش آن آتش خشوع
و خضوع می نمودند منجم گفت ترا این خواب در غایت غرابت تا مرا اسبی و جامه نبخشی
تعبیر نگویم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار طلبید بویه از ادای آن عاجز آمده
گفت ترا سه فرزند باشند که در آن بلاد که از آن آتش روشن گشت حکومت کنند و صیت
ایشان در اطراف جهان بلند شود بویه گفت فرزندان من اینانند که میبینی من مردی
فقیرم و اولاد من بکدام لشکر و استعداد حاکم شوند ظاهرا این استهزا میکنی منجم گفت

لا والله اوقات ولادت فرزندان خود ایشان فرمای تا من در طالع ایشان نیز نظر کنم بویه ساعت
تولد آنها را باز نموده منجم بعد از تأمل و اندیشه دست پسر بزرگ خویش علی را که در ایام حکومت
ملقب بعماد الدوله گشت بوسیده گفت تخت پادشاهی باین فرزند تو رسد انگاه دست
حسن و احمد را نیز بوسه داده فرمود که این جوانان نیز بسلطنت برسند القصه از ان روز
سواد حکومت در دماغ اولاد بویه جا گرفته چون ماکان بن کاکی در دیار طبرستان
پادشاه شد بویه با فرزندان در سلک ملازمانش منتظم گشت و بعد از ان مرداویج زیاری بر ماکان
خروج کرده او را منهزم گردانید و اسفار دیلمی با سپاهی بدست قرابطه کشته گشت مردا
ویج بن زیار بجایش نشست و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده او را
بطرف خراسان گریزانید و علی بن بویه را با برادران کمک فرستاده خود عزیمت تسخیر
اصفهان نمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن دیار بود با مرداویج
حرب کرده شکست یافت و نزد پدر بشیراز رفت یاقوت با سپاه فارس توجه مرداویج
گشته بعد از مقاتله یاقوت از ستیز عاجز آمده با ده هزار سوار روی بوادی گریز نهاد و
گذرش بطبرستان افتاده با اولاد بویه دوچار خورد و بخیال انتقام صف جدال آراسته
نسیم نصرت برایات اولاد بویه وزید و یاقوت پشت بمعرکه گردانیده عماد الدوله علی مظفر و
منصور بشیراز شتافت و مقارن این حال مرداویج در حمام بدست غلامان خویش بقتل
رسیده سلطنت عراق و فارس بعماد الدوله قرار گرفت **عماد الدوله ابوالحسن علی بن
بویه** در اواخر سنه احدی و عشرین و ثلثمایه باتفاق امرای دیلم در بلده شیراز بر تخت
پادشاهی نشست و برادر خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق نامزد کرده برادر دیگر
خویش معز الدوله را بکرمان فرستاد نقلست که چون عماد الدوله بشیراز رفت و در سرای
یاقوت نزول فرمود لشکریان طلب مرسومات کردند و بنا بر انکه در خزانه چیزی نبود عماد الدوله متفکر
متأمل گشته ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاد دید که ماری سر از سوراخ بیرون می آورد
و باز پس می برد لاجرم متوهم گشت و فرمان داد تا سقف را شکسته مار را بکشند و چون سقف
خانه را باز کردند نقود وفور و اجناس نامحصور یافتند عماد الدوله نقود را بر سپاه قسمت
فرموده خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه بدوزد بعد از انکه خیاط حاضر گشت لفظ چوب گز
بر زبان عماد الدوله گذشت درزی بنا بر انکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب طلبید تا
از وی بضرب لت اقرار کنانند که اموال یاقوت کجاست فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند صحبت
بچوب است والله که پیش از هفده صندوق از جامه یاقوت پیش من نیست عماد الدوله

بخندید

بخندید و اهل مجلس متعجب گشتند عماد الدوله پادشاهی عاقل بود و مدت شانزده سال
دیهیم پادشاهی نمود وفاتش در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه اتفاق افتاد و او در حین مرض
موت ولایت عهد را ببرادر زاده خویش عضد الدوله بن رکن الدوله داد **رکن الدوله
حسن بن بویه** بعد از استماع خبر فوت برادر بشیراز شتافت و مدت نه ماه در ان ولایت
بسر برده بجانب ری باز گشت و او را چند کرت با امرای سامانی جنگ و صلح واقع شد چنانچه
سابقا اشارتی بدان رفت نقلست که رکن الدوله در اواخر اوقات حیوة شنید که پسرش
عضد الدوله لشکر به بغداد کشیده ابن عم خویش عز الدوله را گرفته بنا بران غضب بروی استیلا
یافته محموم گشت و بجانب اصفهان شتافت و درین اثنا عضد الدوله بخدمت پدر رسیده
بر اهم اعتذار قیام نمود و مرض رکن الدوله روی در ازدیاد نهاده ممالک را بر اولاد خود قسمت
نمود بر نهجی که تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد را بعضد الدوله داد
و امارت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان را بفخر الدوله ارزانی داشت و مؤید الدوله را
باصفهان و توابع آن حاکم ساخت و این دو پسر را وصیت فرمود که از فرمان عضد الدوله
در نگذرند و چون رکن الدوله ازین مهم فراغت یافت در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه
بعالم باقی شتافت مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود و شانزده روز در ایام عماد الدوله
بیست و هفت سال و نیم بعد از ان خود بار سلطنت قیام نمود و رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت
بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام مینمود **معز الدوله ابوالحسین احمد بویه** در سنه
اثنی و عشرین و ثلثمایه بموجب اشارت برادر خویش عماد الدوله بعزیمت تسخیر کرمان از
شیراز نهضت نمود و نخست خطه سیرجان را در تحت تصرف آورده انگاه بنواحی کرمان
رفته میان او و محمد بن الیاس که حاکم آن دیار بود کارزارات روی نمود و آخر الامر معز الدوله
غالب گشته بعد از ضبط کرمان رایت عزیمت بجانب اهواز برافراخت و باندک روزگاری تمامی
آن سرزمین را مسخر ساخت انگاه بطرف بغداد توجه نمود و در یازدهم جمادی الاول
سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بدار السلام درآمده با مستکفی بیعت کرد و خلیفه در ان روز
او را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله لقب داد و معز الدوله
مدت بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه از عالم انتقال نمود و پسرش
عز الدوله بختیار بقائم مقام گشت چنانچه شمه ازین حکایات در ضمن قضایای خلفا گذشت **عضد الدوله
ابو شجاع خسرو بن رکن الدوله** خلاصه سلاطین دیلم بل نقاوه خواقین عالم اکابر فضلا در
ذکر مناقب و مآثرش کتب ساخته و در بیان فضایل و مفاخرش مجلدات پرداخته اند از جمله

صاحبی کتاب تاجی را در اخبار و آثار اولاد بویه بنام وی نوشته و عضد الدوله در سنه ثمان
و ثلثین و ثلثمایه در بلده شیراز بحکم وصیت عم خویش عماد الدوله پای بر تخت سلطنت نهاد و
عالمیان را بتمهید بساط و بسط عدالت بشارت داد و در ایام دولت خویش دو نوبت
بجانب بغداد نهضت فرمود و در کرت اخیر در نواحی تکریت میان او و عز الدوله بختیار حربی
عظیم بوقوع انجامید و بختیار گرفتار گشت فی شهور سنه سبع و ستین و ثلثمایه کشته گشت اوقات
حیاتش سی و شش سال و زمان امارتش یازده سال و کسری بود و عضد الدوله زمانی چند
در موصل رحل اقامت انداخته اکثر قلاع و قصبات آن حدود در تسخیر ساخت و چون به بغداد
مراجعت فرموده فی سنه ثمان و ستین و ثلثمایه خرابیهای دار السلام را بحال عمارت
باز آورده و جهت امامان و مؤذنان مساجد وظایف تعین کرده و ایتام و فقرا را
رعایتها نمود و اخراجاتی که در راه مکه از حاجیان می ستاندند تخفیف فرمود و فقها و محدثان
و فضلا و شعرا و اطبا را از موائد انعام و احسانش محظوظ و بهره ور گشتند و از جمله آثار آن
پادشاه عالیمقدار عمارتیست در نجف که بر تربت حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه ساخته است دیگر بندیست بر آب کر بسته که مانند آن بند در عالم کمتر نشانی
کم توان یافت و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه مرض صرع بر عضد الدوله مستولی گشته در
اواخر رمضان یا اوایل شوال سال مذکور وفات یافت و بموجب وصیتی که کرده عمرش بچهل و
چهار سال گویند در آن روز عضد الدوله فوت شد غیر از این آیه بر زبانش چیزی جاری نگشت
ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه **مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله**
بعد از وفات پدر قاصدی نزد برادر خویش عز الدوله فرستاده پیغام داد که اگر رخصت باشد
در حکومت ولایتی که پدر نامزد من فرموده دخل کنم عز الدوله را این استجازه موافق مزاج
افتاده و در ازدیاد عزت برادر کوشید اما فخر الدوله بی اجازت عز الدوله متصدی امر سلطنت
گشت و این معنی بر خاطر عز الدوله گران آمده مؤید الدوله را بر آن داشت تا با برادر آغاز مخالفت
کرده فخر الدوله تاب مقاومت نیاورده پناه بقابوس بن وشمگیر برده و قابوس مقدم او را
گرامی داشته هر چند فخر الدوله را برادرش از وی طلبیدند بجائی نرسید و در اوایل سنه احدی و
سبعین و ثلثمایه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله
بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح سامانی
والی آن ولایت بود نمودند و تاش در تعظیم و احترام آن دو مهمان سعی و اهتمام کرده
باشارت امیر نوح جهت دفع مؤید الدوله متوجه جرجان شد و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته

در رمضان

در رمضان سال مذکور شبیخون بر مخالفان زد و آن سرداران طریق فرار پیش گرفته
بخراسان معاودت نمودند و بعد از این فتح مؤید الدوله بکام دل حکومت میکرد تا
در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه روی بعالم آخرت آورد مدت سلطنتش هفت سال بود
فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله در زمان برادر خویش مؤید الدوله در بلده نیشابور
اقامت داشت و بعد از استماع این خبر و استدعاء امرا بنا بر عزیمت بصوب عراق
بر افراشت نقل است که چون مؤید الدوله فوت شد ارکان دولت با یکدیگر مشورت
کردند که زمام مهام سلطنت در قبضه کدام یک از اولاد بویه نهند صاحب کافی اسمعیل
بن عباد گفت فخر الدوله بهتر و بسزا ملوک دیلم است و در این وقت در خراسان است باید طلبید
و همه برین قرار یافته سرعان به نیشابور فرستادند و فخر الدوله به آن جانب شتافته بر سریر
جهانبانی نشست و صاحب عباد کافی متکفل امر وزارت گشته صاحب اختیار ملک
و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله آن وزیر با تدبیر را بضبط
اموال طبرستان فرستاد و جناب صاحبی آن مملکت را بتمامی ضبط فرموده چند
قلعه را مفتوح ساخت و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله بعزم تسخیر بغداد
نهضت نمود و بهاء الدوله از دار السلام باستقبال شتافته در اهواز هر دو سپاه
در برابر هم فرود آمدند و حسب اتفاق آب اهواز طغیان کرده و بمعسکر فخر الدوله رسیده
لشکریان بتصور آنکه بنا بر کمیت مخالفان ظاهر شده آبروی فخر الدوله را بر خاک ریخته
بسرعت برق و باد راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری بازگشته از آنجا بهمدان رفت
و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت
او رفته صاحب عباد بعرض رسانید که در مدت وزارت بنده بقدر وسع و طاقت در رعایت
سپاهی و رعیت کوشیدم تا ممالک جهان معمور گشت بعد از فوت من اگر پادشاه همین
طریقه را مسلوک دارد برکات آن بروزگار همایون واصل گردد و مرا نامی بماند
و اگر بر خلاف آن ظاهر شود مردم آن قواعد پسندیده را بمن نسبت کنند و از این جهت
در ممالک خللها روی نماید فخر الدوله قبول نمود که همان طریقه را مرعی دارد اما پس از وفات
صاحب عباد خزاین او را تصرف نمود و اولاد و متعلقان او را مصادره فرموده رسم ظلم
و بیداد بنیاد نهاد در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد را بنماز گاه بردند
از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش بر زمین بوس کردند و نعش را
از سقف خانه آویخته بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند در روضة الصفا مسطور است

صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانه روزگار بود و در اصابت رای
و تدبیر مشار الیه بالبنان بود و آنقدر کتب جمع ساخته که در بعضی از اسفار چهارصد شتر
بار بردار آنها را میکشیدند مدة وزارتش هژده سال بود در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
روزی فخر الدوله در قلعه طبرک کباب گوشت گاو و انگور موفور بکار برده فی الحال بر
معده و سایر ذاتش استیلا یافت و اورا از پای درآورد مدت سلطنتش قریب ده
سال هجده گشت گویند از فخر الدوله اموال و جهات بسیار ماند و از جمله رخوت سی هزار
خروار جامه بریده و نا دوخته بود و باقی اشیا را برین قیاس باید کرد والله اعلم بالصواب

شرف الدوله ابو الفوارس شیرزاد بن عضد الدوله در وقت وفات پدر در ولایت
کرمان بود و چون از آن واقعه خبر یافت بشیراز شتافت و بعد از ضبط آن ولایت
و تحصیل اسباب و شوکت لشکر باهواز کشیده برادر خویش ابو الحسن احمد را از آن خطه
بگریزانید پس بطرف بصره توجه نموده در رجب سنه سبع و سبعین و ثلثمایه آن بلده را
تسخیر فرمود و در اوایل سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه متوجه بغداد شده برادرش صمصام الدوله
در دار السلام امیر الامرا بود بامید شفقت پیش او آمد شرف الدوله برادر را محبوس
و مقید گردانیده بیکی از قلعهای فارس فرستاد و در شعبان نزول کرده در شهور سنه تسع
و سبعین و ثلثمایه رخت هستی بباد داد

صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله

بعد از فوت پدر در بغداد مدت چهار سال و شش ماه امیر الامرا بود و پس از وفات برادر
جمعی از اتراک از حبس رهایی یافته لشکر بسیار در ظل رایتش مجتمع گشتند و این خبر ببغداد رسیده
بهاء الدوله بدفع او توجه نمود و بعد از وقوع محاربه بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید
برین جمله که ولایه فارس و جرجان متعلق بصمصام الدوله باشد و بلاد خوزستان و عراق
عرب داخل حوزه دیوان بهاء الدوله گردد و در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه شش پسر از اولاد
عز الدوله بختیار که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام محافظان از بند خلاص
خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی استاذ بن هرمز را بدفع ایشان نامزد فرمود و ابو علی
آن شش صاحبدولت بدست آورده نزد صمصام الدوله برد و او دو نفر از ایشان را کشت
و چهار دیگر را محبوس گردانید در خلال این احوال بنای مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله
انهدام یافت و صمصام الدوله ابو علی استاذ بن هرمز را ببغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز
جمعیتی را در برابر ارسال نمود و مدتها بین الجانبین آتش جنگ و شین اشتعال داشت و
در اکثر معارک نسیم فتح و نصرت بر رایت ابو علی می وزید و چون نزدیک بآن رسید که

حاکم

بهاء الدوله

بهاء الدوله بالکل مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله بواسطه عدم وصول علوفه ازو رنجیده
اولاد عز الدوله از حبس خلاص ساخته شدند و قصد صمصام الدوله کرده رایت عصیان و طغیان
برافراشت و او را در دودمان که قریه ایست در دو فرسنگی شیراز فی ذی الحجه سال اربع و ثمانین و ثلثمایه
بفرمان ابو نصر بختیار بقتل رسانیدند مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و شش ماه
بود

بهاء الدوله ابو النصر خسرو فیروز بن عضد الدوله در روز وفات شرف الدوله

چون صمصام الدوله کشته گشت ابو علی بن استاذ هرمز با بعضی از امرا و لشکریان دیلم
همراه خویش بودند در سلک خدم و حشم بهاء الدوله منتظم شده آنگاه بهاء الدوله لشکر باهواز
کشید و بعد از ضبط آن ولایت ابو علی را جهت فتنه اولاد بختیار بجانب فارس فرستاد و ابو علی بر آن
جماعت غالب آمده ابو النصر بختیار فرار نمود و چون خبر فتح بسمع بهاء الدوله رسید بشیراز رفته
بعضی از پسران عز الدوله را بقصاص رسانید و موفق بن اسمعیل را باستیصال ابو نصر بختیار که
بطرف کرمان گریخته بود نامزد فرمود و موفق بدانجانب شتافته ابو نصر راه گریز پیش گرفت
در آن حین یکی از نوکران آنکس که از ستیز و آویز بتنگ آمده بود بیک ضرب شمشیر تیز ابو نصر را
بر خاک مذلت انداخت و سرش را از تن جدا کرده نزد موفق برد و موفق بر وفق دلخواه
بخدمت پادشاه بازگشته منظور نظر شفقت و التفات شده بعد ازین فتوح بهاء الدوله
حکومت بکام دل میکرد تا در سنه ثلث و اربعمایه در ارجان بمرض صرع درگذشت و
بموجب وصیتی که کرده بود در نجف مدفون گشت زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود
و مدت سلطنتش بیست و چهار سال

مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله

در صغر سن باتفاق امرا قائم مقام پدر شد و مادرش عورتی رشیده و عاقله عادله بود
در انتظام مهام مملکت قیام و اقدام مینمود و چون مجد الدوله بحد بلوغ رسید در فیصل
مهمات با مادر مخالفت آغاز نهاده پسر ضبا را منصب وزارت خود را با بوعلی داد و
رشیده از پسر در خشم شده بقلعه طرک رفت و نیم شبی از حصار فرار نموده متوجه اصفهان
گشت و حاکم آنجا بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورد با لشکر بسیار در ملازمت
رشیده بجانب ری روان شده و مجد الدوله در برابر آمده بعد از محاربه او را با وزیر اسیر کرد
و رشیده از روی استقلال بر سریر جهانداری قرار گرفته بدر بن حسنویه را خشنود
و شاکر باز گردانید بعد از آن در معموری بلاد کوشیده شرایط معدلت بتقدیم رسانید
روز بار در پس پرده دقیق نشستی و با وزیر عارض سخن گفتی و در جواب ایلچیان

برادرقتل

بی تلقین کسی سخنان سنجیده بر زبان آوردی بالجمله بعد از چندگاه از جریده بیرون گذشت و مجد الدوله
نوبت دیگر پادشاه شد و تا سیده در قید حیوة بود ملک در رونق و طراوت تمام داشت و چون
سیده وفات یافت اختلال در احوال مملکت پدید آمده در اوایل سنه عشرین واربعمایه سلطان
محمود غزنوی بعزم تسخیر عراق نهضت فرمود و بعد از آنکه بمازندران رسید لشکری بطرف
ری فرستاده و با سردار سپاه گفت جهد کن تا مجد الدوله را نزد من آری و چون مردم سلطان
بری در آمدند مجد الدوله از کمال غفلت و دانش با ایشان پیوسته و امرای لشکر خدمتش را مقید ساخته
خبر بسلطان محمود رسانیدند و محمود بولایت ری در آمده مجد الدوله را طلبیدست و باوی خطاب
فرمود که شاهنامه و تاریخ طبری خوانده جواب داد که بلی باز پرسید که شطرنج باخته گفت آری
سلطان فرمود که آیا در آن کتاب نوشته است که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند
مجد الدوله گفت نی سلطان گفت در بساط شطرنج در یکخانه دو پادشاه دیده جواب داد که
ندیده ام سلطان بر زبان آورد که چه چیز ترا بران داشت که بجهة سپاه ملحق شدی و ملک
خود بدیگری گذاشتی آنگاه او را با پسر و نواب مقید ساخت و بغزنین فرستاد و مدة حکومت
مجد الدوله قریب سی سال بود و او بعیش و عشرت و دنیا مشغول بوده و قتل مجد الدوله با پسرش ابو دلف
در شهور سنه عشرین واربعمایه بود **سلطان المعظم ابو شجاع بن بهاء الدوله** بعد از فوت پدر در ارجان
باتفاق امرا و اعیان پادشاه شد و از آنجا قنبر از روشه برادر خود جلال الدوله را بامارت
بصره فرستاد و کرمان را ببرادر دیگر ابو الفوارس داد و چون ابو الفوارس بکرمان رسید با برادر
آغاز مخالفت کرده مدتها در ستیز و گریز بسر برده در سنه تسع واربعمایه منتهی بمصالحه انجامید
بر جمله که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با ابو الفوارس گذارد و او دیگر طریق مخالفت
مسلوک ندارد و در سنه احدی عشر واربعمایه شرف الدوله با سلطان باغی شده و اکثر لشکر
بجانب او میل کرده بعد از اشتعال آتش قتال با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه شرف الدوله
بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز و فارس اقامت
نماید و هیچ یک از برادران ابن سهلان را که انگیزنده فتنه بود وزیر نسازد آنگاه سلطان الدوله
از واسط بطرف اهواز رفت و چون بتستر رسید نقض عهد کرده ابن سهلان را وزیر
ساخت و لشکری بدفع شرف الدوله فرستاد و چندگاه دیگر در میان برادران جنگ
و نزاع قایم بود تا در سنه ثلث عشر واربعمایه مصالحه واقع شد مقرر بآنکه عراق عرب
متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و در سنه خمس عشر واربعمایه
سلطان الدوله در شیراز وفات یافت مدة سلطنتش دوازده سال و کسری بود **مشرف الدوله**

ابو علی

ابو علی حسن بن بهاء الدوله در سنه احدی عشر واربعمایه در بغداد حاکم گشت و نام سلطان الدوله
را از خطبه بیفکند و مدت پنج سال و چیزی در امارت بسر برده در ربیع الاول سنه ست عشر واربعمایه
نقد عمر عزیز بقابض ارواح سپرد **عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله**
در زمان وفات پدر در اهواز بود و بعد از استماع این خبر بشیراز توجه نمود و میانه
میان او و عمش ابو الفوارس نایره قتال و جدال اشتعال داشت و هر یک مکرر
غالب و مغلوب گشتند و ابو الفوارس در سنه تسع و عشر واربعمایه بعالم دیگر شتافته ابو کالیجار
انجا رو بفارس و کرمان حاکم مطلق العنان شده آنگاه بجلال الدوله که امیر الامرا
بغداد بود بنیاد مخالفت کرده و مدت نه سال بین الجانبین مواد نزاع هیجان داشت
تا در سنه ثمان و عشرین واربعمایه مصالحه بوقوع انجامید و هر دو سردار [illegible] کردند که
من بعد قصد یکدیگر نکنند و بعد از وفات جلال الدوله در سنه ست و ثلثین [illegible]
بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و در خلال این احوال کار سلجوقیان قوت گرفته
و دولت دیلمیان ضعیف گشته در سنه اربعین واربعمایه ابو کالیجار رخت بدار القرار
کشید مدت حکومتش بیست و پنج سال بود و لقبش عماد الدین است و بعضی محیی
الدوله نیز گفته اند **الملک الرحیم خسرو فیروز بن ابو کالیجار** چون خبر وفات پدرش
بغداد رسید منصب امیر الامرایی بروی مقرر شد و میان ملک عبد الرحیم و برادرش
ابو منصور فولادستون که در شیراز بر مسند حکومت نشسته بود جنگ و نزاع قایم گشت
و در اوایل سنه سبع و اربعین واربعمایه ابو منصور شیراز را باز گذاشته آن مملکت
در تصرف ملک عبد الرحیم در آمد اما در بیست و پنجم رمضان همین سال طغرل بیک سلجوقی بغداد
رسید چنانچه مذکور شد ملک عبد الرحیم را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و او در زمان
وفات در آن قلعه وطن داشت مدة امارتش هفت سال بود **ابو منصور فولادستون**
بن ابو کالیجار بعد از وفات پدر در شیراز پادشاه شد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار
نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات رفته آخر الامر ابو سعید
کشته گشت و ابو منصور استقلال یافت و باشارت مادر صاحب عادل که وزیر پدرش بود
بقتل رسانید و این معنی موجب آن شد که فضل بن حسن که از امرا صاحب اقتدار بود
و با صاحب دوستی داشت آغاز مخالفت نمود و ابو منصور را بدست آورده در سنه
ثمان و اربعین واربعمایه او را در قلعه محبوس گردانید و پس از روزی چند فضل بن حسن
که مورخان فضلویه نیز گویند بخدمت سلطان الب ارسلان سلجوقی شتافته

نسبت ص

منشور حکومت قابوس حاصل نمود مدت حکومت ابو منصور باستقلال و غیر استقلال [illegible]
هفت سال بود ابوعلی کیخسرو بن ابوکالنجار بعد از واقعه برادران بجنگگاه بلاد تر الب ارسلان
شتافت و سلطان نوبندجان را باقطاع بوی داد و ابوعلی در آن ولایت در غایت فراغت
و رفاهیت میگذرانید تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بعالم عقبی خرامید و دیگر از آن طبقه
جز نام و نشان نماند فسبحان الحی الدائم الذی لا یزول ملکه ذکر شمه از احوال شمس المعالی

قابوس بن وشمگیر و بیان گرفتار شدن آن پادشاه بی شبیه و نظیر در دست جمعی از اهل مکر و تزویر

راویان اخبار چنین اخبار نموده اند که نسب وشمگیر بن زیار بارغش که
در زمان کیخسرو حاکم گیلان بود می پیوندد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت و وشمگیر در
سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه بخدمت نوح بن منصور سامانی شتافته بواسطه امداد امیر نوح
در سنه ثلاث و ثلثین و ثلثمایه بر مملکت جرجان استیلا یافت و بعد از فوت وشمگیر پسرش بیستون
قایم مقام گشت و چون سپهر بی مهر روزنامه حیات بیستون را درنوشت برادرش شمس المعالی
قابوس فی سنه ست و ستین و ثلثمایه افسر ایالت بر سر نهاد و اهالی مملکت جرجان را
بعدل و داد نوید داد و معالی قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات و شرف
و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و بستودگی افعال شایسته و از اعمال ناشایسته
و ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوشنویسان
آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف مشهور گردیده هرگاه چشم
صاحب عیار بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس بالجمله
در شهور سنه احدی و سبعین و ثلثمایه شمس المعالی بواسطه حمایت فخر الدوله از لشکر کشیدن
مؤید الدوله ترک ملک و مال گفته بصوب خراسان فرار نمود و قرب هژده سال در آن ولایت
بکام و ناکام بسر برده در آن مدت شایبه نقصانی بعلو همتش راه نیافت و هیچکس از اعیان
و اشراف خراسان نماند که از موائد انعام و احسانش محظوظ و بهره ور نگشت و بار جود آنکه
قابوس بسبب حمایت فخر الدوله از نعمت حکومت محروم شده بود و بعد از فوت مؤید الدوله چون
فخر الدوله دیگری رفته بر تخت پادشاهی نشست رقم کم التفاتی بر صفحه حال قابوس کشید
و ولایت جرجان را داخل مملکت خویش گردانید و پس از وفات او فی سنه ثمان و ثمانین
و ثلثمایه بسعی اسپهبد شهریار در خطه مازندران خطبه و سکه بنام و لقب قابوس زیب و
زینت گرفت و آن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بدان صوب شتافته بر مسند سلطنت
قرار یافت و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا ممالک گیلان و طبرستان

بتحت تصرفش

بتحت تصرفش درآمد و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان نامزد کرد و یکی از ملازمان را بطبرستان
فرستاد و قابوس اگرچه باوصاف مذکوره موصوف بود اما نسبت با امرا و لشکریان درشتی
بسیار می نمودی و باندک جریمه و تقصیر بیچاره حکم [illegible] میفرمودی تا دیگر جز بشمشیر میان رنگ صورت
نبستی و حبس او غیر لحد تنگ نبودی بنابران امرا و اعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته
خاطر بر قلع قرار داده تا وقتی که قابوس در ظاهر گرگان منزل گزیده بود شبی بیکبارگاه
گرد منزل پادشاه را فرو گرفتند بعضی از خواص در مقام مدافعت آمده از اهل عصیان
منهزم شتافتند و بعد از ضبط آن بلده جهت طلب منوچهر رسولی فرستادند و شمس المعالی دل از مال
و ملک بر کنده با فوجی از خدام بطرف بسطام رفت و چون منوچهر بجرجان رسید
امرا و اعیان موقف عرض رسانیدند که اگر در قلع پدر با ما اتفاق نمائی همگی در خط انقیاد
نهاده از فرمان تو بیرون نرویم و الا با دیگری بیعت کرده ترا از میان برگیریم منوچهر طوعا
و کرها با ایشان همداستان شده متوجه بسطام گردید و بعد از وصول بآن بلده بملازمت پدر
شتافته زمین خدمت ببوسید و معروض گردانید که اگر رخصت فرمائی در دفع
این عاصیان سر در بازم و نفس خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی
جواب داد که غایت کار و نهایت حال من معلوم است و سلطنت حق تست آنگاه چنین
مقرر شد که قابوس در قلعه جناشک محبوس بوده بقیه ایام حیات را باداء
وظایف و عبادات بگذراند و یکی از امرا در خدمت شمس المعالی بجانب آن حصار
روان شد گویند در اثنای راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود
جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط مینمودی من و چند کس دیگر اتفاق
کرده ترا از رتبه سلطنت انگندیم قابوس گفت این سخن غلطست بلکه این بلیه
جهت قلت خون ریختن مرا پیش آمد زیرا که اگر ترا و آن چند کس را می کشتم بدین روز گرفتار
نمیگشتم بالجمله چون شمس المعالی در قلعه جناشک قرار گرفت هم در آن ایام امرا از بیم
انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند منوچهر قابوس در سنه ثلث
و اربعمایه در ولایت جرجان پادشاه شد و القادر بالله عباسی منشور حکومت
تمام بلادی که تعلق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاده او را فلک المعالی لقب داد
و فلک المعالی بالهام هاتف غیبی در ایام دولت نسبت بسلطان محمود غزنوی
در مقام اطاعت و انقیاد آمده خطبه و سکه را بنام و لقب سلطان بیاراست و مخدره
از مخدرات سلطنت را بخواست و چون کار منوچهر رونق و استقامتی گرفت

همت بر تقلید پدر گماشته اکثر ایشان را بلطایف الحیل از میان بر داشت و تا آخر ایام
حیوة بکام دل حکومت میکرد گفتار در بیان رسیدن امیر ناصر الدین سبکتگین بمرتبهٔ
بلند سلطنت و ذکر حکومت اولاد و امجاد آن پادشاه عالی تبار باتفاق مورخان
امیر سبکتگین در سلک غلامان الپتگین انتظام داشت اما بوفور شجاعت و کثرت سخاوت
از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود و آثار نجابت و انوار یمن و سعادت از جبین مبین
او ظاهر و هویدا بود لاجرم چون الپتگین وفات یافت در سنه خمس و ستین و ثلثمایه امرا
و اعیان دولت غزنین بر امارت ناصر الدین سبکتگین اتفاق نموده دختر الپتگین را
باو دادند و امیر ناصر الدین در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم
و اصناف جور را منهدم ساخت و امرا و لشکریان را بانواع الطاف و اصناف
شفقت و اعطاف بنواخت و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه حصار بست و قصدار اراه را
مفتوح گردانید بعد از آن لشکر ببلاد هند کشید و بسیاری از هندوان بی ایمان را
بدوزخ فرستاده چندین ولایت را تحت تصرف در آورد و بجای بتخانها مساجد و صوامع
بنیاد نهاده مظفر و منصور بغزنین مراجعت فرمود آنگاه بمقتضای استمداد امیر نوح
سامانی بجانب ماوراء النهر و خراسان شتافته و چون احوال آن ولایت بیمن مقدم
خیر تفیض نظام و انتظام یافت در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلدهٔ بلخ دست
از مال و ملک بشست و رخت سفر آخرت بر بست بیت ازان سرد آمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی گویدت خیز اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین بحکم وصیت پدر در بلد
مذکور بر تخت حکومت نشست و جمهور خدم و حشم را بانعام و احسان نوازش فرمود
و چون سیف الدوله محمود در ولایت نیشابور این خبر بشنود مکتوبی نزد برادر فرستاد
مضمون آنکه گرامی ترین مردم پیش من توئی هر آنچه تمنای تو باشد از ملک و مال دریغ نیست
اما موقوف بر دقایق امور سلطنت و کبر سن و تجارب ایام در ثبات و دوام دولت
تمام دارد و اگر در تو این صفات موجود بودی من متابعت تو میکردم مصلحت
آنست که آنچه ملک پدر افزوده جهات و متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا قسمت کنیم
و دار الملک غزنین را بمن مسلم داری تا من ولایت بلخ و امارت لشکر خراسان را بتو
باز گذارم امیر اسمعیل چندان التفاتی بران کلمات نفرموده در طریقهٔ مخالفت اصرار
نمود آنگاه سیف الدوله محمود عزیمت غزنین فرموده عم خویش بغراجق و برادر خویش نصر
بن ناصر الدین چنگ در دامن متابعتش زدند و امیر اسمعیل نیز از بلخ عنان عزیمت

موفور

بغزنین تافته

بغزنین تافته چون هر دو سپاه نزدیک یکدیگر رسیدند سیف الدوله سعی بسیار نمود تا برادر
از سر مقاتله در گذرد و از در مصالحه در آید اما بجایی نرسید و بعد از وقوع محاربه و استعمال آلت
طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعهٔ غزنین متحصن گشت و سیف الدوله محمود او را
بعهد و پیمان در آورده مفاتیح خزاین ازوی بستد و عمال بسر اعمال تعیین کرده بجانب
بلخ مراجعت فرمود سلطان محمود بن سبکتگین چون از غزنین ببلخ آمد عرصهٔ خراسان را
از نوایب تفرقهٔ مخالفان مصفا ساخت و القادر بالله عباسی جهت او خلعت گرانمایه
فرستاده محمود را یمین الدوله و امین الملت لقب داد و هم در آن ایام میان یمین الدوله
و ایلکخان که در بلاد ماوراء النهر استیلا یافته بود عهد و پیمان بوقوع انجامید و سلطان دختر
ایلکخان را بعقد خود در آورده در سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه یمین الدوله شمشیر غزا و جهاد
آخته رایت نصرت آیت بجانب دیار هند بر افراخت و جیپال که معظم ترین ملوک آن سرزمین
بود در برابر آمده بعد از محاربات بسیار گرفتار شد و سلطان او را امان داده جزیه مقرر کرد
اما چون اعتقاد هندوان چنانست که هر پادشاهی که دو نوبت بدست اهل اسلام افتد
سلطنت را نشاید و گناه او جز بآتش پاک نشود و جیپال کرت دیگر در دست مسلمانان
اسیر شده بود در ینوقت حکومت را به پسر خود مسلم داشته خود را بسوخت و سلطان محمود
بعد ازین فتح غازی لقب یافته سالماً و غانماً مراجعت فرمود و در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه
خلف بن احمد نسبت بیمین الدوله آغاز مخالفت کرده خسرو غازی بجنگ او شتافت و خلف
انهزام یافته در قلعهٔ طاق متحصن گشت و یمین الدوله حصار را مرکز وار در میان گرفته خلف
بر سبیل اضطرار بیرون آمده روی از عجز و نیاز بر خاک نهاد و یمین الدوله را سلطان خواند و او را
این لفظ بغایت خوش آمده در القاب خویش افزود و ممالک سیستان را بخلف مسلم داشت
بعد از چندگاه خلف نوبت دیگر مخالفت کرده التجا بایلکخان برد و سلطان او را بجنگ
آورده در قلعهٔ جرجان محبوس گردانید و در آنجا وفات یافت و در سنه ست و تسعین و ثلثمایه
سلطان محمود غازی لشکر بدیار هند کشیده بلدهٔ بهاطیه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح
ساخت و در آن وقت که رایات سلطانی در نواحی مولتان بود ایلکخان طریق کفران
مسلوک داشته صاحب جیش خویش سباشی تگین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر تگین را
بشحنگی بلخ موسوم گردانید بیت خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلک شان
بگذارد که قراری گیرند ارسلان جاذب که از قبل سلطان امارت بلدهٔ هرات متعلق باو بود
چون از توجه مخالفان خبر یافت شهر را گذاشته بغزنین رفت و جهت استیصال این خبر

مسرعی بجانب مولتان روان ساخت و سلطان چون ازین واقعه آگاهی یافت همعنان
برق و باد بغزنین آمده از آنجا ببلخ نهضت نمود و یباشی و یکتین مانند پشه ضعیف بهمه
از پیش تندباد گریزان گشته جان تنکپا بیرون بردند آنگاه ایلکخان از پادشاه چین
قدرخان استمداد کرده قدرخان با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هر دو باتفاق
روی بجنگ آوردند و سلطان با سپاه انبوه و فیلان گردون شکوه در چهار فرسخی بلخ
توقف فرموده بعد از وصول لشکر دشمن آغاز محاربه گردان مرد افکن محمود غازی روی
نیاز بر خاک نهاده از پادشاه بی نیاز ظفر و نصرت مسالت نموده چون اثر اجابت دعا
بر آن شهریار سعادتمند ظاهر گشت بر فیل خاص سوار شده بنفس نفیس بر قلب سپاه ایلکخان
حمله نموده فیل علمدار خان را در ربوده بهوا انداخت و جمعی دیگر را در زیر پای خویش با
خاک برابر ساخت بعد از آن سپاه ظفر پناه یکبار بر مخالفان تاخته ایشان را
منهزم گردانید و قدرخان و ایلکخان بمشقت فراوان از جیحون عبور نموده جان بسلامت
بیرون بردند و این فتح در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمایه دست داد و هم درین سال
سلطان محمود بجانب دیار هند روان گردیده نواسه شاه را که بعد از اسلام مرتد
گشته بود و نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده گوشمال داده بمجرد آوازه توجه رایات
اسلام نواسه شاه انهزام یافته سلطان عنان عزیمت بمستقر دولت تافته بعد از
روزی چند پادشاه غازی نوبت دیگر بهندوستان شتافته پال بن انندپال که بانواع
اموال و بسیاری رجال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمده و جنگی بوقوع
انجامیده اعلام اسلام مرتفع گشت و رایات کفر و ظلام منکسر شده سلطان بر حصار
بهیم نغر نزول فرموده باندک زمانی آن قلعه نزول فرموده باندک زمانی آن قلعه را مفتوح
گردانیده درین سفر نقود نامعدود و جواهر وافر و اجناس بی قیاس بدست لشکر
گردون اساس افتاده در سنه اربعمایه سلطان محمود بار دیگر بولایت هند در آمده
بعد از تعذیب کفار مراجعت نمود و هم درین سال ملک ملوک هند تغر غنامه بسلطان فرستاده
طالب صلح گشتند و مقرر شد که پنجاه زنجیر فیل بفیلخانه سلطانی فرستند و هر سال مبلغی زر
و مال بخزانه عامره رسانند و سلطان برین صلح رضا داده تجار را آغاز آمد و شد
کردند و در سنه احدی و اربعمایه سلطان محمود بجانب غور کشیده محمود بن سوری حاکم
آن دیار با ده هزار سوار در برابر آمد و بعد از وقوع محاربه اسیر گشته و نگین زهرآلود
مکیده از عالم رحلت نمود و آن ولایت داخل حوزه دیوان سلطان شد در خلال این

غازی لشکر مه

احوال

احوال شاه شار ملک غرجستان نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده گرفتار گشت بیان
این سخن آنست که اهل غرجستان حاکم خود را شار گویند چنانکه هندوان رای و ترکان
خان نامند در زمان نوح بن منصور سامانی شاه غرجستان ابونصر نامی بود و این ابونصر
از غایت میل بفضل میل بمصاحبت علما داشت و زمام امور مملکت را بدست پسر خویش
داده از آن امر استعفا نمود و چون کوکب اقبال امین الملت و یمین الدوله بذروه
شرف رسید عتبی را که مولف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را
بطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول نموده پدر شار
ابونصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمده و پس از روزی چند رخصت
معاودت یافته بسلطنت مشغول شد تا کاد تسویلات نفسانی و تسویلات شیطانی پای از
نفاق بیرون گرفته و از بارگاه سلطانی التونتاش حاجب و ارسلان جاذب بدفع
او مامور گشته چون این دو سردار بدیار ملک شار رسیدند شاه ابونصر پناه بالتونتاش
برد و از حرکات ناپسندیده تبرا نموده التونتاش او را بهرات فرستاد
و شاه شار در حصاری تحصین گشته پس از روزی چند بیرون آمد و امرا شار را بغزنین
کسیل کرده چون شاه شار بمجلس سلطانی رسید تازیانه چند نواختش و
در یکی از قلاع محبوس شد اما ملازمان سلطان اسباب رفاهیت او را حسب الحکم مرتب
داشتند بعد از آن یمین الدوله شاه ابونصر را از هرات طلبیده منظور نظر عنایت گردانید
و جمیع مزارع و املاک شار را از او بنقد بخرید و در سنه خمس و اربعمایه سلطان محمود بجانب
ممالک هند توجه فرموده با یکی از ملوک آنجا محاربه نموده او را منهزم گردانید و خطه تانیسر
بدست ملازمان شهریار ظفر قرین افتاد و هم درین سال بسمع سلطان رسید که در
نواحی تانیسر فیلان هستند که ایشان را فیل مسلمانان میخوانند و حاکم آن خطه کافر
مقهور است و سلطان لشکر بدانجانب کشیده آن کافر را مقهور و مغلوب گردانیده
مظفر و منصور با غنایم نامحصور بغزنین مراجعت فرموده و در سنه سبع و اربعمایه حاکم
خوارزم ابوالعباس مامون بن مامون که داماد یمین الدوله بود بدست نیالتگین و جمعی
دیگر از امرا عاصی کشته گشت و سلطان محمود پس از استماع این خبر بصوب خوارزم
شتافته و نیالتگین و اتباع او را بردار انتقام کشیده التونتاش را از قبل خود
والی آن ولایت گردانیده و در سنه تسع و اربعمایه سلطان محمود بجانب قنوج که از غزنین
تا آنجا سه ماهه راه است توجه فرموده و آن مملکت را بضرب تیغ آبدار مفتوح ساخت

وبنیاد حیوة بسیاری از کفار خاکسار را بر انداخت و درین سفر چندین قلعهٔ و خطهٔ
دیگر به تسخیر سلطانی در آمد و فوجی کثیر از رایات تیره رای مقهور و مقتول گشتند و چندان
غرایب و عجایب در آن یورش مشاهدهٔ سلطان شد که شرحش نوشتن و گفتن راست
نیاید و کثرت سیم و زر و دُرّ و گوهر و غنایم نفیسهٔ دیگر که در سفر فتح بدست سلطان بر دیگر
افتاد بمرتبهٔ بود که محاسبان دیوان از ضبط احصه آن عاجز آمدند و قیمت بدرهٔ
درم رسید و هیچکس نخرید و در سنهٔ ست و عشر و اربعمایه سلطان پسندیده صفات لشکر
بسومنات کشیده و بعد از محاربهٔ بسیار و قتل کفار بدکردار آن ناحیه را تسخیر نمود
بزعم مورخان سومنات نام بتی است که در آن مملکت معبود مشرکان بود اما از سخن
شیخ فرید الدین عطار قدس سره خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که میفرماید که
لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات در روضة الصفا مسطور
در آن خانه که سومنات آنجا بود پنجاه و شش ستون مرصع بیواقیت و دیگر جواهر نفیسه
بر افراشته بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز از آن
ظاهر بود و دو گز در زیر زمین مختفی و یمین الدوله بدست خویش آن بت را در هم شکسته
درین ایام زیاده بر پنجاه هزار بت پرست بضرب تیغ مجاهدان دین کشته گشتند و آنچه
از نفیس بتخانهٔ سومنات واصل خزینهٔ سلطان شد بیشتر از بیست هزار هزار دینار
سرخ بود و باقی غنایم را بدین قیاس باید کرد و ایضاً در کتاب روضة الصفا مذکور است که
سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات بارکان دولت و اعیان حضرت
گفت که جهة ضبط و حفظ این مملکت کسی مقرر کرداند ایشان بعرض رسانیدند که
چون دیگر درین ولایت گذر نخواهد افتاد مناسب آنست که از اهالی این سرزمین
کسی را حاکم سازند و سلطان در آن باب با مردم آنجائی مشورت فرموده بعضی از آن
طایفه گفتند که از ملوک این دیار در حسب و نسب هیچکس به دابشلیمان برابری نتواند
کرد که امروز از آن قوم جوانی است در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطنت
این مملکت را برو مسلم دارد شاید و برخی دیگر این رای را منع نموده گفتند
دابشلیم مرتاض در سرشت خوبیت و بحسب ضرورت ریاضت را اختیار کرده اگر
دابشلیمی که در فلان ولایت پادشاه است و مردی خردمند و صحیح الاعتقاد است
چنان مینماید که سلطان او را حاکم سازند یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت مبادرت
نموده این التماس بکند مقبول می افتاد اما مملکت بدین وسعت بشخصی که الحال در دیگر

از ممالک هند

از ممالک هند پادشاه باشد و هرگز ما راضی نمیگردیم سپردن از مقتضای خرد دور است
آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت آن ولایت را باو تفویض گردانید و
دابشلیم مرتاض خراج قبول کرده بعرض رسانید که مرا با فلان پیشتر نسبت بنی عم است و اقوام
عداوتیست و چون از رفتن سلطان آگاه شود بیشک لشکر بدانجانب کشد و ما را
هنوز استعداد حرب نیست مغلوب گردیم اکنون اگر پادشاه شر او را از سر من
دفع کند همیشه سایهٔ الطاف خواهد بود سلطان بر زبان آورد که چون ما بنیت غزا
بدین ولایت آمده سه سال است که از غزنین رسیده ایم کو سه سال و شش ماه باشد
و متوجه آن مملکت گشت بعد از وصول آن دابشلیم را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض
سپرد و او متوجه شد که در ملت ما کشتن پادشاه جایز نیست و رسم چنانست که هرگاه
بر ملکی قدرت یابند در تحت تخت خود خانهٔ تاریک سازند و او را در آن موضع اندازند و سوراخی
باز گذارند و هر روز خوانی طعام آنجا فرستند تا زمان حیوة یکی از این دو پادشاه غالب و مغلوب
با تمام رسد و چون مرا در بنوال استطاعت نیست که او را بدین نوال نگاه دارم اگر سلطان
دابشلیم را همراه خویش بغزنین برد و بعد از آن که مرا قوت و مکنتی پیدا کرده او را طلبنمایم
فرستند از کرم آنحضرت غریب نخواهد بود سلطان این ملتمس را نیز مبذول داشته
بدار الملک خود مراجعت فرمود و دابشلیم مرتاض باستقلال بر سریر سلطنت نشست
و پس از چندگاه رسولان بغزنین فرستاده کشف و بعد از سلطان و ارکان دولت ارسال
دشمن را طلبید و سلطان از فرستادن آن جوان تردد گشته بالاخره باغوای امرا او را
تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون آن طایفه بحدود سومنات رسیدند
دابشلیم مرتاض فرمود تا زندان معهود را ترتیب کردند و قواعد میان ملوک آنجا
چنان بود که هر وقت دشمنی را بدار الملک نزدیک رسانندی باستقبال از شهر بیرون
برفتند و طشت و آفتابهٔ خاصه بر سر خصم نهاده او را در رکاب خویش تا درگاه
بدوانیدند دابشلیم مرتاض بدان قاعده از شهر بیرون رفته و در اثنا در راه بشکار
مشغول شد و شاه و سپاه در صیدگاه بسیار تاختند تا هوا گرم شد آنگاه هر طایفه
بگوشهٔ فرود آمدند و دابشلیم مرتاض در سایهٔ درختی خفته و رومالی بر روی
پوشید در آن حال بتقدیر قادر متعال جانوری سخت چنگال آن رومال را گوشت پنداشته
چنگ در رومال زد و از اثر ناخن او بیک چشم دابشلیم مرتاض کور شد و چون
اعیان هندوان معیوبان را اطاعت نمی نمودند غوغا در میان لشکریان افتاده

دا تسلیم در رسیده هم باتفاق امرا بر دو شهد و طشت و ابریق را بر سر دست بتسلیم
نهاده او را اما در زندان محبوس گردانیدند و مضمون حدیث من حفر بئرا لاخیه وقع فیه
درین قضیه بظهور آمد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بصحت پیوسته که
یمین الدوله و امین الملة در سنه عشرین و اربعمایه بولایت ری رفته و مملکت عجم
و عراق را در تصرف آورده پسر خود مسعود را بحکومت آن سرزمین موسوم کرده
چون بغزنین مراجعت فرمود و بواسطه عرض مرض سل یا سوء القنیه در سنه احدی و عشرین
و اربعمایه در ولایت ری بریاض رضوان خرامید اوقات حیاتش شصت و سه
سال بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یکسال و سلطان محمود صفات حمیده
و سمات پسندیده بسیار داشت و در زمان دولت خود رایات کفر و شرک را نگونسار
ساخته اعلام اسلام برافراشت اما در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریق
بخل و امساک مبالغه نمود و سلطان در ایام حیوة پسر خویش محمد را ولیعهد ساخته بود
از پسر دیگر خود مسعود سوال فرمود که بعد از من با برادر چگونه معاش خواهی کرد جواب
داد که آن سان که تو با برادر خود معاش کردی سلطان ازین جواب برآشفته خشمناک گشت
و قضیه سلطان محمود و برادرش اسمعیل چنان بود که بعد از آنکه اسمعیل از حصار غزنین بیرون
آمده ملازم امین الملة شد روزی سلطان از وی پرسید که اگر تو درین دولت ظفر یافتی
می گشتم چگونه با من سلوک میکردی آن ساده دل بر زبان آورد که اندیشیده بودم که
چون بر تو ظفر یابم ترا در قلعه محبوس گردانم و از اسباب فراغت و رفاهیت آنچه مناسب
تو باشد بتو فرستم سلطان محمود بعد از روزی چند ازین سوال جواب اسمعیل را
بهانه گرفته بوالی جرجان سپرد تا او را در قلعه محبوس گردانید و آنچه از اسباب معیشت
و عشرت طلبید بوی رسانند نقلست که در آن اوان که یمین الدوله مملکت عراق
عجم را بمسعود داد هر چند او را مبالغه کرد و سوگند داد که با برادر مخاصمت ننماید یعنی سعی
و مسعود بعرض پدر رسانید که اگر محمد باید قسم یاد کند که اموال ترا بر سبیل سویت قسمت
نماید من نیز سوگند خورم که با وی خصومت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این مهم
تمشیت نپذیرد و در روضة الصفا مسطور است که نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد
ابوالعباس فضل بن احمد بود و چون سلطان او را مواخذه و معاتب گردانید احمد بن حسن میمندی
وزیر گشت و یمین الدوله در اواخر ایام دولت از احمد رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید
وزارت سلطان محمود با حسنک میکال رسید **محمد بن سلطان محمود غازی** بعد از آنکه پدرش

بهشت برین

به بهشت برین خرامید و در غزنین بر تخت سلطنت نشست و برادرش مسعود در صفاهان
این خبر را شنیده روی توجه بجانب خراسان نهاد و بمحمد پیغام فرستاد که مرا بجای
پدرم نامزد کرده و طمع ندارم اما ملتمس آنست که در خطبه نام مرا مقدم دارد محمد در برابر
سخنان خشونت آمیز بر زبان آورد و پس از تهیه اسباب محاربه از غزنین بیرون
آمده در غره رمضان بتکیناباد رسیده نزول نمود و آن ماه را در آن منزل توقف فرموده
در روز عید ناگهانی کلاه از سر پادشاه افتاد و مردم این صورت را بفال بد داشتند
و در شب سیوم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین باتفاق جمعی دیگر از اعاظم لشکر
هواداران مسعود خروج کرده گرد خرگاه محمد را فرو گرفتند و او را از آنجا بیرون
آورده در قلعه تکیناباد محبوس گردانیدند آنگاه ارکان دولت سلطان محمود باستقبال
مسعود شتافتند مسعود بر کینه که از حسنک میکال در سینه داشت او را بقتل رسانید
و علی خویشاوند را نیز کشته یوسف بن سبکتکین را در حبس کرد و بغزنین برفته
محبوس را میل کشید **سلطان ناصر الدین مسعود بن یمین الدوله سلطان محمود** چون بپای تخت
شاهی نهاد منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و در سنه اثنی و عشرین
و اربعمایه ابوسهل همدانی را بضبط مملکت عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته
حکومت اصفهان را بعلاء الدوله بن جعفر بن کاکویه تفویض نمود و ابن علاء الدوله پسر
خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلمی خال را کاکویه گویند بالجمله
کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت دخل کرده بالآخره دم از استقلال زد
شیخ ابوعلی بن سینا رحمة الله چندگاه بوزارت علاء الدوله مشغولی نمود و در سنه
ثلاث و عشرین و اربعمایه التونتاش حاجب بنابر فرمان مسعود بکین علی تگین
حاکم سمرقند گرفته از خوارزم بعزم رزم ماوراء النهر آمده و در روز حرب زخمی قوی
بحاجب رسیده آن دو لشکر بصلح از یکدیگر جدا شدند و التونتاش از آن زخم
درگذشته پسرش هارون قایم مقام پدر گرفت و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه
خواجه پسندیده صفات احمد بن حسن میمندی وفات یافته احمد بن عبد الصمد
وزیر شد و در خلال این احوال سلجوقیان از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و
ابیورد نزول کردند و بعد از اندک زمانی آغاز یاغیگری کردند و در اواخر سنه
ست و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود متوجه دیار هند گشته هر چند امرا گفتند که
نخست دفع سلجوقیان باید کرد نشنود و در غیبت او کار آن طایفه قوت گرفته

ومسعود در سنه ثمان وعشرین واربعمایه ازان سفر باز آمد وچون از استیلاء اعدا
واقف شد از تاخیری که در جنگ ایشان کرده بود پشیمان گشت وبتهیه اسباب
قتال اشتغال نموده بعد ازان میان سلطان مسعود وسلجوقیان چند نوبت
محاربه بوقوع انجامیده آخر الامر مسعود از صحرای دندانقان که از نواحی مرو بود
منهزم بغزنین رفت ودران سرزمین بعضی از امرا وارکان دولت را بسبب
آنکه در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر
بجانب بلخ روان گردانید وخود با محمد مکحول واولاد او احمد وعبد الرحمن وعبد الرحیم
بطرف هندوستان شتافته تا زمستان آنجا بسر برد بعد ازان متوجه دفع سلجوقیان
گردید وچون مسعود از آب سند عبور نمود هنوز احمال واثقال او در انجانب آب
بود که نوشتکین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بسلطنت
برداشتند ومسعود گریخته پناه برباطی برد وجمعی از مخالفان او را گرفته بنظر محمد رسانیدند
محمد برادر را با متعلقان در قلعه کیری باز داشت وامر سلطنت را به پسر خویش احمد گذاشت
بعد ازان احمد در مصاحبت سلیمان بن یوسف بن سبکتکین وپسر عم خویش در سنه ثلث
وثلثین واربعمایه بقلعه مذکور رفته مسعود را بقتل رسانید مدت سلطنتش قریب سیزده
سال بود واو بحسن خلق وسخاوت منوط اتصاف تمام داشته همواره بدانه انعام
واحسان تخم مهر ومحبت در زمین دل علما وفضلا می کاشت **سلطان ابو الفتح مودود**
چون خبر قتل پدر بسمع مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده بجانب غزنین نهضت نمود ومحمد نیز از
نواحی سند بحدود غزنین آمده بعد از تلاقی فریقین محمد با اولاد ونوشتکین که محرک
فتنه وفساد بودند گرفتار گشت وغیر از عبد الرحیم بن محمد همه کشته شدند آنگاه مودود
بغزنین شتافته بر سریر دولت قرار گرفت ومنصب وزارت با بونصر احمد بن محمد
بن عبد الصمد تفویض نموده در سنه خمس وثلثین واربعمایه مودود لشکری بجانب خراسان
فرستاده سلطان الب ارسلان آن سپاه را منهزم گردانید ودر سنه احدی واربعین
واربعمایه مودود با جنود نامحدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین متوجه خراسان شده
در منزل اول بمرض قولنج گرفتار گشت لاجرم از سر آن عزیمت درگذشته در اواسط
سال مذکور ازین دار غرور بمقام راحت وسرور انتقال فرمود مدت سلطنتش هفت سال بود
ومسعود بن مودود چون روزی چند بحکم وصیت پدر بر تخت شاهی نشست بنا بر صغر سن
ارکان دولت او را خلع نموده بر سلطنت عمش اتفاق کردند **علی بن مسعود بن سلطان محمود**

چون باستصواب

چون باستصواب امرا تاج حکومت بر سر نهاد وعبد الرشید بن سلطان محمود که در
آن زمان در قلاع محبوس بود وبسعی عبد الرزاق بن احمد میمندی از حبس خلاص گشته متوجه غزنین
شد وعلی از شنیدن این خبر بنا بر آنکه طاقت مقاومت نداشت بگریخت **عبد الرشید بن**
سلطان محمود در زمان دولت خود طغرل نامی را که از تربیت یافتگان مودود بن
مسعود بود بحکومت سیستان نامزد فرمود وطغرل باندک زمانی در آن مملکت استقلال
کرده عازم تسخیر غزنین گشت وچون به پنج فرسخی شهر رسید عبد الرشید گریخته طغرل بشهر آمد
وعبد الرشید را با اکثر اولاد دیگر بدست آورده بقتل رسانید آنگاه دختر مسعود
بن سلطان محمود را باکراه خواسته بر تخت شاهی نشست لاجرم طغرل کافر نعمت ملقب شد
وچون خرخیز که از امرا غزنویان بود در هندوستان حکومت می نمود ازین واقعه آگاه گشت
همت بر دفع آن غدار گماشته بدختر مسعود وامرا غزنین مکتوبات نوشت وایشان
را باغماض از حرکات شنیعه طغرل ملامت وسرزنش کرد جمعی که کینه طغرل در سینه داشتند
از مطالعه آن نامها دلیر شدند وچند پهلوان نامدار در روزی که آن بو الفضول غدار
بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش رفتند وبزخم تیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه کردند
بعد ازین حادثه خبر بغزنین رسیده باتفاق امرا فرخزاد بن مسعود بن سلطان محمود
را از محبس بیرون آورده بسلطنت موسوم گردانید فرخزاد بن مسعود در ایام حکومت
خود لشکری جمع ساخته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراخت واز قبل سلجوقیان
کلسارق در برابر آمده فرخزاد ظفر یافته کلسارق را با چندکس دیگر اسیر گردانید
الب ارسلان بفرمان پدر بجنگ فرخزاد مبادرت نموده ظفر یافت وچندتن از اعیان
غزنین را گرفته مقید ساخت وفرخزاد چون صورت حال را بدینمنوال دید کلسارق را خلعت
پوشانیده بگذاشت وایشان نیز اسیران را از غزنین رها کردند وفرخزاد در ایام جوانی عالم
فانی را وداع فرمود مدت سلطنتش شش سال بود **ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن**
سلطان محمود بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاده واو با سلجوقیان اتفاق مصالحه انداخته
بر جمله که هیچ یکی از فریقین قصد ملک دیگری نکنند واو را سید السلاطین می نوشتند وابراهیم در
ایام دولت چند نوبت بغزو کفار هند رفته مظفر ومنصور باز آمد وپادشاه عابد عادل بود
وهمواره باقامت خیرات واشاعه مبرات اقدام می نمود واو را سی وشش پسر وچهل دختر بود
وفاتش بروایتی در سنه اثنی وتسعین واربعمایه بوقوع انجامیده بدین روایت مدت سلطنتش
چهل ودو سال امتداد یافت **مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود

وهمشیرهٔ سلطان سنجر سلجوقی را در حبالهٔ نکاح خود آورده و در سنهٔ ثمان وخمسمایه از عالم
انتقال کرد شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بحکم پدر پادشاه شد و بعد از یکسال که حکومت
نمود برادرش ارسلان شاه برو خروج کرده در سنهٔ تسع وخمسمایه او را بقتل رسانید
ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از برادر چون تاج سلطنت بر سر نهاد برادر دیگرش
بهرامشاه بدرگاه سلطان سنجر که خالش بود التجا فرموده سلطان با سپاه فراوان
متوجه غزنین گشته میان او و ارسلان شاه محاربه دست داده شکست بر ارسلان شاه
افتاد و چون سلطان سنجر بهرام شاه را بر تخت سلطنت نشانده مراجعت فرمود آنگاه
ارسلان شاه بر سر برادر آمده بهرامشاه نوبت دیگر بملازمت سلطان سنجر شتافته
و سلطان سپاه رزم خواه همراه بهرام شاه بصوب غزنین چپیل کرده ارسلان شاه
بدست برادر گرفتار شده روی بعالم آخرت نهاد و این واقعه در سنهٔ اثنی عشر و خمسمایه
روی داد مدت مملکت ارسلان شاه چهار سال بود سلطان علاء الدین بهرام شاه
بن مسعود بن ابراهیم چون بیمن مقدم شریف تخت سلطنة را آرایش داد سید حسن غزنوی ر
مدحش قصیدهٔ خوانده که مطلعش اینست بیت ندایی برآمد ز هفت آسمان: که
بهرام شاه است شاه جهان: و بهرام شاه پادشاهی ذو شوکت و حشمت بود و همواره
با علما و فضلا مصاحبت میفرمود کتاب کلیله و دمنه و حدیقهٔ شیخ سنایی بنام همایون او
مزین است و طریقهٔ پسندیدهٔ او در عدل و داد نزد اکثر مورخان مقرر و متعین و
بهرام شاه در اوایل دولت خود چند کرت بغزو کفار هند توجه نمود و بسیاری از قلاع و
بلاد آن ولایت را کشود و در اواخر ایام سلطنتش علاء الدین غوری لشکر بغزنین
کشیده که اول ملوک غوریست و بهرام شاه را منهزم گردانیده برادر خود سوری را در آن
بلده حاکم ساخته بازگشت و بهرام شاه نوبت دیگر بدار الملک خویش شتافته سوری را بگرفت
و او را گرفته بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید و چون علاء الدین حسین این خبر شنید بعزم
انتقام متوجه غزنین شد اما پیش از رسیدن او دست قضا طومار حیوة بهرام شاه را
درنوشت و بروایتی فوت بهرامشاه در سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایه روی نموده مدت
روایة سلطنتش سی و پنج سال بود خسرو شاه بن بهرامشاه بعد از وفات پدر پادشاه شد
و چون از توجه علاء الدین حسین خبر یافت بصوب هند شتافت و حسین غوری بغزنین
در آمده از سر ابهیم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقهٔ مهمل نگذاشت آنگاه
برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن

ارزمین

سرزمین مقرر گردانید و بروایت اکثر مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه
را بدست آورده در قلعه محبوس ساختند و او دران محبس فی سنهٔ خمس و خمسین و خمسمایه
وفات یافت در روضة الصفا مسطور است که خسرو شاه بعد از فرار در بلدهٔ لهاور رخت
پادشاهی قرار گرفت و چون او وفات یافت پسرش خسرو ملک قایم مقام گشت و غوریان
خسرو ملک را بجنگ آورده در قلعه محبوس کردند تا فوت شد والله تعالی اعلم
طایفه از اسماعیلیه در ولایت افریقیه نخستین کسی که ازین طبقه بر سریر سلطنت نشست ابو القاسم
محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود جمیع اسماعیلیه و جمعی از اهل سنت و جماعت اولا
از اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه شمارند اما عباسیان در نسب مهدی
طعن میکردند و برخی دیگر از اهل خبر او را از نسل عبد الله بن سالم بصری میشمرند و اسمعیلیه
آنچه که در احادیث و اخبار وارد شده عبارت از وست و حدیثی دیگر روایت کنند که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و گویند
درین حدیث لفظ شمس کنایه از محمد بن عبد الله است در عیون التواریخ نسبش را بدین
نوع آورده اند که محمد بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
علیهم السلام و بعضی دیگر او را از نسل میمون قداح میدانند اما علما قدح در نسب
ایشان کرده در آن باب محضری نوشتند که ایشان علوی نیستند و مقدم السادات
امیر مرتضی و اخوه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو محمد الاکفانی و ابو الحسن القدوری
و خلق بسیار دران محضر دستخط نهادند محمد بن اسمعیل که جد اوست از خوف
بنی عباس بری گریخته آنجا مدفون شد و فرزندانش بولایت قندهار افتاده ابو القاسم
محمد بن عبد الله در سنهٔ ست و تسعین و مایتین در مغرب خروج کرده خود را مهدی خواند
و در تقویت دولت خود را بغیر روایت کرده کارش بالا گرفت و بر بنو اغلب که
از قبل معتضد خلیفه حاکم آنجا بود خروج کرده آن مردم را مقهور گردانید و بلاد افریقیه
و قیروان را در تحت تصرف آورده در حدود قیروان قلعهٔ ساخت و آنرا مهدیه
نام نهاده در سنهٔ ست و عشرین و ثلثمایه از عالم انتقال فرمود اوقات حیاتش شصت و دو
سال و زمان حکومتش بیست و شش سال بود القایم بامر الله احمد بن محمد المهدی ولیعهد پدر بود
و در زمان دولت او مکتب داری ابو یزید نام خروج نموده و جمعی غاشیه متابعتش
بر دوش گرفته قایم پس از محاربه منهزم گشت و در قلعهٔ مهدیه گریخته و ابو یزید بر در قلعه
نزول کرده شرط محاصره بجای آورده درین اثنا فی سنهٔ اربع و ثلثمایه در گذشت

وبحکم وصیت او پسرش قایم مقام گشت مدت خلافتش دوازده سال بود و باخلاقی حسن
نمود المنصور بقوة الله اسمعیل بن القایم بامر الله چون رایت ایالت برافراشت وفات پدر را
پنهان داشته بکمال دلاوری وحسن تدبیر ابو یزید را گریزانید جمعی از اهل شجاعت را
فرستاد تا او را بدست آورده بپایه تخت رسانیدند آنگاه حکم فرمود تا ابو یزید را در
قفص آهنین با حدوده قرین ساختند و بعد از روزی چند او را کشت و منصور در سنه احدی
واربعین وثلثمایه ازین دار غرور انتقال نمود مدت حیاتش سی و نه سال زمان خلافتش
هفت سال بود المعز لدین الله ابو تمیم بن المنصور بقوة الله در شوال سال مذکور پادشاه
باستقلال شد و بسیاری از ممالک مغرب را که در زمان پدرانش مسخر نگشته بود تسخیر
نمود و چون کافور اخشیدی که حکومت مصر از قبل عباسیان تعلق باو میداشت
وفات یافت و دران دیار قحط و غلای عظیم دست داد معز جوهر خادم را با سپاه
موفور و اطعمه غیر محصور بجانب مصر فرستاد و جوهر در سنه سبع وخمسین وثلثمایه آن
مملکت را در حیطه تصرف آورده و در نفس شهر نزول کرده طعامها بضعفا و فقرا قسمت
نمود و هم درین سال بموجب اشارت المعز لدین الله در میان قسطاط ومصر عین الشمس
شهری بنا نهاده آنرا موسوم بقاهره معزیه گردانید و بسعی و اهتمام جوهر خادم
ولایت اسکندریه و دیار حجاز و بلاد شام نیز در تحت تصرف علویه درآمده در آنجاها
خطبه و سکه بنام و لقب المعز لدین الله مزین و آراسته گشت و در سنه احدی وستین
وثلثمایه المعز لدین الله از افریقیه بجانب قاهره معزیه توجه فرمود و آن بلده را
دار الملک گردانیده رایت عدالت برافراخت و در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر
سنه خمس وستین وثلثمایه عالم آخرت را منزل ساخت مدت سلطنتش بیست سال
و پنجماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال العزیز بالله ابو منصور نزار بن
المعز لدین الله بعد از وفات پدر در قاهره معزیه بر تخت خلافت نشست و عمش
حیدره وعم دیگرش ابو الفرات و عم جدش داخل مردمی بودند که با وی بیعت کردند
و غیر از عزیز و هارون الرشید هیچکس را از خلفا و سلاطین اینمعنی اتفاق نیفتاده
و العزیز بالله پادشاهی صبور و حلیم و مشکور اخلاق بود و چون چهل و دو سال از
عمرش درگذشت و بیست و یکسال بر دولت و اقبال گذرانید فی شهر رمضان سنه
ثمانین وثلثمایه از عالم انتقال نمود الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز
بالله در سال سیصد و پنجاه در قاهره معزیه متولد گشت و او ششمین خلیفه ایست

از خلفای علویه

از خلفای علویه که دران بلده متولد شده اند نقلست که در ایام دولت حاکم شخصی که خود را
از اولاد هشام عبد الملک بن مروان میشمرد خروج کرده بعد از محاربات بسیار بدست
حاکم گرفتار گشت و حاکم اشارت فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده دست و پای
او بسته بر شترش نشاندند و صد غلام را ردیف او گردانیدند که هر لحظه سیلی بر
قفایش میزدند و چون خارجی را از شتر فرو گرفتند مرده اش یافتند و در سنه ثمان
وتسعین وثلثمایه حاکم حکم فرمود که در شب دروازهای مصر را نه بندند و ابواب دکانها
را مفتوح دارند و بر در خانها و سر کوچها مشعلها برافروزند و در آن اوقات
شب همه شب در بازارها مردم میگشتند و حاکم نیز با خواص خود دران شبها سیر
مینمود و هر کس بنجوت با او سخن میگفت در تاریخ گزیده مسطور است که حاکم در
ایام حکومت خویش بر خر نشستی بی تکلف در بازارها گشتی و گفتی مستتر در کوه
طور مانند موسی با خدای تعالی مناجات میکنم و در امر معروف بقدر امکان مبالغه کردی
بحیثیتی که چون مردم از خوردن شراب باز نه ایستادند فرمود تا باغات را ویران
کنند و بجهت منع نسوان از تردد حکم کرد تا در مصر موزه زنانه بدوزند اما در خفیه
هر فسقی که از اتباع او صادر شدی باز خواست نکردی و چون هفت سال بتوالی
سلطنت کرد مردم تمثالی مشابه عورتی که رقعه در دست داشت بر ممر او نهادند
و حاکم آن رقعه را از دست آن صورت گرفته مطالعه فرمود و بنابر آنکه آن نوشته
بر دشنام آبا و اجدادش مشتمل بود متأثر گشته حکم فرمود تا مصر را غارت کنند
و باین سبب نصف شهر ویران شد نقلست که حاکم در اواخر ایام خویش خواهر
خود را با امیر الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشان را بکشد و امیر الجیوش ازین
امر وقوف یافته جمعی را برانگیخت تا حاکم را در سنه احدی عشر واربعمایه بقتل رسانیدند
در روضة الصفا مسطور است که حاکم هر سحر بر خری سوار شده بطواف کوهی که در حوالی
مصر بود رفتی و او در علوم نجوم مهارت بی نهایه داشت و پیوسته میگفت که در فلان شب
آسیبی بمن رسد و عمر من از هشتاد نگذرد و در شب موعود بدستور معهود عزم
طواف آنکوه فرمود مادرش اضطراب نموده ازو درخواست کرد که امشب از خانه
بیرون مرو حاکم لحظه بفرمان مادر ساکن شده بعد از آن بی طاقت گشت و با والده گفت
اگر مرا نگذاری روح از تن من بیرون رود آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامیده
چون نزدیک بانکوه رسید آن گروه که در کمین بودند او را بعالم آخرت فرستادند

اوقات حیاتش شصت ویکسال بود و زمان حکومتش بیست و پنج سال الظاهر لاعزاز دین
الله ابوالحسن علی بن الحاکم بامر الله بعد از وفات پدر باتفاق اکابر و اعیان مصر بر مسند
خلافت نشست و چون فی الجمله قوتی و مکنتی پیدا کرد امیر الجیوش و عمه خود را از میان
فراموشان فرستاد و در سنه عشرین واربعمایه چشم ظاهرش بدیدار پسری زیبا
منظر روشن شد و او را معد نام نهاده المستنصر بالله لقب داد و در سنه سبع و عشرین
واربعمایه ظاهر بعلت استسقا از خاکدان دنیا رحلت فرمود مدت عمرش سی و سه
سال بود و در زمان مملکتش شانزده سال ظاهر صفات پسندیده و اطوار ستوده داشت
و مانند جد خویش العزیز بالله نام نیکو یادگار گذاشت المستنصر بالله ابوتمیم معد
بن الظاهر لاعزاز دین الله در سن هفت سالگی متصدی امر سلطنت شد و در زمان او اتفاق
فی سنه ست واربعین واربعمایه در مصر کوکبی پیدا شد که پرتو نور آن تمام شهر سمت روشنی
پذیرفت و زمانی طویل این صورت امتداد یافت مقارن انحلال عسرتی تمام و قحطی عظیم در
میان مردم پدید آمد چنانچه هر روز بیع مردم از فقدان نان جان میدادند و در روز دوازدهم
رجب سنه ستین واربعمایه در فصل بهار بممالک مستنصر زلزله قوی بوقوع انجامید
چنانچه از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر با وجود کمال بخل
و خست اموال بی نهایت تصدق فرمود تا آن بلیه تسکین یافت در روضة الصفا
مسطور است که در ایام حکومت مستنصر امیر ناصر خسرو از خراسان بمصر شتافته مدت
هفت سال آنجا متوطن بود و اما هر سال بحج میرفت و در نوبت آخر که حج گذارده
از مصر عزیمت خراسان نمود و از آنجا ببلخ شتافت و دعوت علویه آغاز نهاد
اعدا قصد قتلش کردند و امیر ناصر در کوری پنهان شده مدت بیست سال در آن مکان اوقات
نموده بآب و گیاه قناعت فرمود و وفات مستنصر در سنه سبع و ثمانین واربعمایه اتفاق
افتاد اوقات خلافتش شصت سال بود و از خلفا و سلاطین هیچکس برابر او حکومت
ننمود نقلست که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد
گردانیده بود و بعد از چندگاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پسر این خلافت
نکرده و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام باشد بنابران بعد از وفات مستنصر
اسماعیلیه دو طایفه شدند فوجی بنابر اصل مذهب خویش که اعتبار نص اول دارد
بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلق دعوت کردند و حسن صباح داخل این
فرقه است و زمره برخلافت اتفاق نمودند المستعلی بالله ابوالقاسم احمد بن المستنصر بالله

چون بر

چون بر سریر حکومت قرار گرفت قصد برادر خویش نزار فرموده نزار قرار بر فرار اختیار
کرده بجانب اسکندریه گریخت و حاکم آن بلده که بنده مستنصر بود او را تعظیم مفرط نموده
بر تخت خلافت نشاند و مستعلی لشکر موفور فرستاد تا والی آن ولایت را گرفته
و نزار را اسیر ساخته بلده و بمصر آوردند آنگاه مستعلی او را در دار قاهره محبوس
گردانید تا وفات یافت و در سنه خمس و تسعین واربعمایه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت
مدت سلطنتش هفت سال بود و دو ماه و زمان حیاتش بیست و هشت الآمر باحکام الله
ابوعلی منصور بن المستعلی بالله در روز وفات پدر بر سریر سلطنت نشست بقول حافظ ابرو
در آن وقت عمرش پنج سال و یکماه و چند روز بود و فضل امیر الجیوش از قبل او بامر
سپاه و رعیت اشتغال نمود و در ایام دولت امیر حسن صباح نزاریه قوت گرفتند و
بعضی از قلاع رودبار و قهستان را بدست آوردند و در چهارم ذی قعده سنه اربع و عشرین
و خمسمایه یکی از فدائیان ملاحده فرصت یافته زخمی مهلک بر آمر زدند مدت سلطنتش
بیست و نه سال بود و زمان حیاتش سی و چهار سال و کسری الحافظ لدین الله ابومیمون
عبدالحمید بن المستنصر بالله باتفاق اکابر بعد از وفات آمر متصدی امر خلافت گشت
و احمد بن فضل بن امیر الجیوش را وزیر گردانید و احمد در اول زمان اختیار از دست
فدائیان بقتل رسید دیگری قایم مقام شد و او نیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمد
شتافته حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی تعیین فرمود و حسن از غایت حرص
و جنون رشید در یک شب چهل کس از امرای مصر را بقتل آورده حافظ از سر متوهم
و جمعی را بیان داشت تا قصد او نمایند حسن از تمیغ وقوف یافته آن مردم را بزخم
بسیاست رسانید آنگاه بقیه امرا و لشکریان بعرض حافظ رسانیدند که اگر پسر را بما
بسپرد تا او را از میان برخواهیم گرفت و حافظ در این قضیه متحیر شده آخر الامر یکی
از اطبا یهود را فرمود تا حسن را زهر داد و وفات حافظ لدین الله نیز در ماه جمادی
الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاد اوقات حیاتش هفتاد و هفت سال بود
و مدت خلافتش بیست سال الظافر بالله ابومنصور محمد بن الحافظ لدین الله باتفاق
اکابر و اعیان مصر قایم مقام پدر گشت و او را با پسر عباس وزیر که موسوم بنصر بود
تعلقی پدید شده لحظه از وی مفارقت نمی نمود و در آخر ایام دولت خویش قریه
معمور بوی انعام فرموده مردم مصر که بی تعلق خلیفه و پسر وزیر برده بودند بر زبان
آوردند که مصر نصر پیش از این میشد و عرق غیرت و حمیت وزیر از شنیدن امثال

واعتبار

این نخجوان در حرکت آمده فی سنه تسع واربعین وخمسمایه جمعی را در خانه خویش در
کمین گاه نشانید وظافر را بمهمانی طلبیده بزخم شمشیر وخنجر مراسم ضیافت بتقدیم
رسانید مدت سلطنتش پنجسال وکسری بود **الفایز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن**
الظافر بالله بعد از قتل پدر بر سریر ملک متمکن گشت وملک صالح را وزیر ساخته
قصد گرفتن عباس نمود وعباس با اموال بسیار از مصر بیرون رفته در راه جمعی از
فرنگان او را غارت کردند ودست وپا بسته در صحرا افکنده گشتند تا بمرد ودر زمان
خلافت فایز شخصی موسوم بعبد المومن بدیار مغرب بتغلب استیلا یافت وفایز در ایام
جوانی فی شهر صفر سنه خمس وخمسین وخمسمایه بعالم دیگر شتافت مدت سلطنتش
شش سال ودو ماه بود واوقات حیاتش بقول صاحب جعفری بیست ویکسال
العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن الفایز بنصر الله پس از وفات پدر
علم خلافت برافراشت واو بمکارم اخلاق موصوف بود وسخاوت بی نهایت داشت
ودر ایام دولتش لشکر بسیار از فرنگ متوجه مصر گشته خوف ورعب بر اهالی آن دیار
استیلا یافت وطالب صلح شده قبول نمودند که مبلغ هزار هزار دینار سرخ تسلیم
نمایند تا باز گردند ومحصلان کفار فرنگ جهت تحصیل آن وجه بشهر در رفتند این معنی بر ارباب اسلام
گران آمد باستصواب عاضد نامه بنور الدین محمود که در آن زمان حاکم دیار شام بود ودعوت
خلفاء عباسیه می ورزید نوشته از تسلط کفار استغاثه نمودند ونور الدین محمود اسد الدین
شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدانجانب فرستاد وچون اهل فرنگ از توجه شیرکوه خبر
یافتند مانند روباه بصوب هزیمت شتافتند واسد الدین در ربیع الآخر سنه اربع وستین وخمسمایه
بقاهره معزیه درآمده بتقلید منصب وزارت سرافراز گشت وبعد از انقضای شصت وپنج روز
وفات یافت وعاضد زمام مهام وزارت را در کف کفایت برادرزاده اش صلاح الدین یوسف
بن ایوب نهاد وصلاح الدین باندک زمانی بر مملکت مستولی شده ارکان دولت خلیفه را
بی اختیار ساخت وچون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین پیغام داد که
خطبه وسکه را بنام المستضیء بالله مزین ومنور گرداند وصلاح الدین در آن باب تامل کرد
بعد از آنکه پیغام مذکور تکرار یافت در محرم سنه سبع وستین وخمسمایه که عاضد پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده بود بمشورت امرا وارکان دولت فرمود تا خطبه بنام المستضیء بنور الله
خواندند وعاضد بی آنکه اینچنین خبر ناخوش شنود در همان هفته بعالم آخرت خرامید
دولت واقبال خلفاء علویه اسمعیلیه بنهایت واختتام انجامید بعد از آن مملکت مصر

مدتی درتصرف

مدتی در تصرف صلاح الدین یوسف واولادش بماند وبالاخره فلک آن عطیه را از ایشان
نیز بستاند الملک والبقاء للملک المعبود وهو منعم للخیر ومفیض للجود **ذکر شمه از احوال**
حسن صباح واتباع او که در قلاع رودبار وقهستان حکومت کرده اند خواجه نظام الملک
طوسی رحمه الله در وصایای خویش آورده است که من وحکیم عمر ومخذول بن صباح نزد امام
موفق نیشابوری روح الله روحه بتحصیل مشغول بودیم وچون از مجلس درس بیرون می آمدیم
در گوشه نشسته سبق گذشته را اعاده می نمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود وپدر حسن
صباح علی نام شخصی متشیع بمذهب بود وخود را بعرب منسوب ساخته می گفت من
از آل صباح حمیری ام ولیکن مردم خراسان خصوصا اهالی طوس او را دروغگوی شمرده
بر زبان می آوردند که پدرانش از روستاهای این ولایت بودند القصه روزی آن مخذول با من
وحکیم عمر خیام گفت اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت واقبال میرسند
اکنون شک نیست که اگر همه ما نرسیم یکی از ما خواهد رسید شرط وپیمان میان ما چگونه است
گفتم هرچه فرمایی گفت عهد میکنیم که اگر هر یک از ما را دولتی نصیب بود در سبیل سویت
مشترک باشد ومصاحب آن دولت خود را احق واولی نداند برین نهج عهد ومیثاق
واقع شد وچون من در زمان دولت الب ارسلان متقلد منصب وزارت گشتم حکیم عمر
خیام نزد من آمده آنچه لوازم حسن عهد باشد بجای آوردم وبقدر امکان او را
ضیافت ورعایت کردم آنگاه گفتم بمقتضای پیمانی که میان ما واقع است منصب وزارت
مشترک است اکنون ترا ملازمت سلطان باید شد تا من فضایل وکمالات ترا
بعرض سلطان رسانم وچنان کنم که باندک زمانی بمرتبه اعتبار رسی او مرا دعای
خیر گفته ومراسم مدح وثنا مرعی داشته فرمود که غایت مطلوب من آنست که بدولت
تو فارغبال در گوشه نشینم وبافاده واستفاده علوم پردازم چون دانستم که آن فقیر
خود را بی تکلف بیان میکند هر سال جهت مدد معاش او هزار ودویست مثقال طلا به
املاک نیشابور نوشتم واو را گسیل کردم اما حسن صباح در ایام دولت وسلطنت
سلطان ملکشاه نزد من آمد وچنانچه مستلزم عهد وپیمان بود بقدر طاقت وتوان
در تعظیم وتکریم او کوشیدم وتبرکات لایقه ومشوقات رایقه نظر بیش رسانیدم روزی
مرا گفت ای خواجه اگرچه درباره من اصناف الطاف ارزانی داشتی اما میان
ما معاهده این بود گفتم بلی جاه ومنصب بل سایر مودت ومکنت بین الجانبین مشترکست
آنگاه او را بمجلس سلطان درآوردم وچندان از فضل وهنرش تقریر کردم که باندک

زمانی بمرتبهٔ اعتماد رسید و چون آن مخذول در مجلس پادشاه راه سخن یافت از غایت
شرارت نفس و خبث عقیده آغاز کفران نعمت نموده جزوی سعی کرد در امور دیوانی موقع
انجا میسّر نبود با انواع تصنیفات و حیل صورتی انگیخت که بعرض حضرت رسانیدی و انگیز کردی تا
از وی کیفیّت آن حال استفسار نمودندی آنگاه حضرت موصوف تقریر دلپذیر فرا آرد از سلطان
بنشاندی و اعظم مقاصد آن ایام دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعد از آن مدتی که در نهایت
خواستیم تنقیح محاسبات جمع و خرج را قبول کرده فی الواقع در آن باب ید بیضا نموده و چون
امر او منتهی بر وفور حقد و حسد و نقض عهد و پیمان بود بتقدیر الهی کار وی از پیش نرفت
و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بوی رسید که دیگر در درگاه پادشاه مجال اقامتش نماند
نقلست که چون حسن صباح از ملازمت سلطان ملکشاه فرار نمود در شهور سنه اربع
و ستین و اربعمایه بری رفت و در آن ولایت با عبد الملک بن عطاش که داعی اسمعیلیه
بود ملاقات کرده از مذهب امامیه بروش اسمعیلیه در آمد و از آنجا باصفهان رفته
از ترس سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانهٔ رئیس الملک ابو الفضل پنهان شد
روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک روستایی
را برهم میزدم رئیس ابو الفضل که خود را از جملهٔ عقلای شمرد این سخن را حمل بر خبط
دماغ نموده بی آنکه اینمعنی را بر حسن ظاهر کند بوقت طعام کشیدن اشربه و اغذیه که
تعلق بتقویت دماغ میدارد حاضر ساخت حسن از کمال فراست بر ما فی الضمیر رئیس اطلاع
یافته از آنجا بجای دیگر شتافته و بعد از آنکه بر قلعهٔ الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل
نزد او آمد و حسن رئیس را مخاطب گردانیده گفت دماغ من مختل گشته تا از تو دیگر
چون دو یار موافق یافتم و چگونه بمدعای خویش رسیدم القصه حسن صباح فی سنه احدی
و سبعین و اربعمایه بمصر رفت و مستنصر اصناف شفقت و امتنان مبذول میداشت
و حسن یکسال و نیم در آن مرز و بوم بسر برده ناگاه میان او و امیر الجیوش کدورت
و نزاع پدید آمد بسبب آنکه خلیفه پسر خویش نزار را از ولایت عهد عزل کرده احمد را
ولیعهد ساخت و امیر الجیوش بر تعیین همداستان شده حسن صباح بنا بر اصل مذهب
خویش که اعتبار نص اول دارد مردم را بامامت نزار دعوت کردن گرفت و چون
دست از آن کار باز نداشت امیر الجیوش که نهایت صاحب اختیار بود او را از آن
مملکت بدر خواست و حسن بطرف شام و عراق عجم شتافته در آن ولایات
مصراع هر روز منزلی و هر شب جایی بسر می برد و خلایق را بمذهب اسمعیلیه

میخوانند

میخواندند و داعیان بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع و دیار رودبار و قهستان فرستاد تا مردم را دعوت
نمایند و باندک روزگاری خلق بسیار آن مذهب را قبول نمودند و حکایتست که چون نزدیک
آن قلعه رسید که مهم حسن صباح تمشیت پذیرد قلعه که قریب بالموت بود ساکن گشت و
باظهار زهد و عبادت مبادرت نمود و اکثر ساکنان آن حصار بمذهبش در آمدند در
ثلث و ثمانین و اربعمایه شبی او را بالموت بردند و در آن ایام حکومت آن قلعه از قبل
سلطان ملکشاه بسیدی مهدی نام تعلق میداشت اما بعد از صعود حسن صباح مهدی
بی اختیار و بی اعتبار گشته روزی حسن باوی گفت که ازین قلعه آنقدر از زمین که پوست گاوی
بر آن محیط تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش مهدی این بیع را قبول نموده حسن
پوست گاوی را تسمهای باریک ساخته بر گرد قلعهٔ الموت کشید و سه هزار دینار را بر رئیس
مظفر که حاکم گرد کوه و دامغان بود و در سلک شیعانش انتظام داشت نوشته مهدی را
از قلعه اخراج نمود و چون مهدی نوشتهٔ حسن را برئیس مظفر رسانید رئیس بی تعلل آن وجه
را بروی شمرد و بصحت پیوسته که در قدیم ذر الموت را آله موت میگفتند و این لفظ بحساب
جمل تاریخ صعود حسن است بر آن حصار یعنی آله موت آشیانهٔ عقابست القصه چون
حسن بر قلعهٔ الموت استیلا یافت مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف مسخر ساخت
و حسین قاینی را که از کبار اصحابش بود با طایفهٔ از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد
و ایشان بدان جانب رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آوردند در ان
اثنا یکی از امرای سلطان ملکشاه را که باوی دیار رودبار بسورغال بود عرق حمیت
در حرکت آمده چند نوبت نواحی قلعهٔ الموت را تاخت و کار بر سکان حصار تنگ رسیده
حسن ایشانرا بصبر و ثبات وصیت فرموده از جانب امام یعنی مستنصر امیدوار ساخت
و بحسب تقدیر آن شخص در آن اوقات وفات یافت و در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه
امیر ارسلان تاش بموجب فرمودهٔ سلطان ملکشاه بنواحی الموت آمده در نصف النهار
اهل حصار را محاصره نمود اما حسن صباح را از جانب ابو علی دهدار که در قزوین بود مدد
رسیده شبخون بر ارسلان تاش زده او را منهزم گردانید بعد از آن که [illegible]
سلطان رسید و آنجناب در بحر تحیّر افتاده قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع حسین
قاینی که در قهستان بانگیختن فتنه و فساد اشتغال داشت نامزد فرمود و قزل سارق
بقهستان شتافته حسین با رفیقان در قلعهٔ مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق شرط
محاصره بجای آورده چون نزدیک بان رسید که ظفر جمال نماید خبر گذشته شدن خواجه

نظام الملک بر دست فدائی حسن صباح و قصهٔ وفات سلطان ملکشاه مشتهر گردید
و آن لشکر از هم فرو پاشید بعد از آن مهم اسمعیلیه روی ترقی نهاده فدائیان در اطراف عالم
پریشان گشتند و بسیاری از علما و اشراف را که بر ایشان تعصبی ورزیدند بقتل رسانیدند
و نزاع سلطان برکیارق که سلطان محمد در سلطنت استقلال یافت احمد بن نظام الملک
با سپاه جرار در نواحی بالا فرستاد و احمد بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده در اوایل سنه احدی
و عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین شیرگیر با لشکر فراوان نواحی الموت نزول نموده قریب یکسال
بین الجانبین جنگ و جدال امتداد یافت و چون قریب بآن شد که صورت فتح و ظفر چهره
گشاید خبر فوت سلطان در لشکر اتابک شایع گشت و لشکریان روی بوادی گریز نهادند
و بعد از آنکه سلطان سنجر بر مسند سلطنت نشست چند نوبت لشکر بجانب اسماعیلیه فرستاد
و مدتها میان اصحاب هدایت و ارباب ضلالت نزاع و جدال قایم بود و درین اثنا حسن
صباح مکری اندیشیده یکی از خادمان سلطان را فریفت تا شبی کاردی بر بالای سرش
فرو برد و چون سلطان سنجر از خواب در آمد و آن کارد را دید بغایت هراسان گشته در اخفای
آن امر کوشید و پس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسیده از زبان حسن پیغام
داشت که اگر ما را نسبت بسلطان ارادهٔ چیزی بودی آن کارد را که در زمین فرو برده بودند
در سینهٔ سلطان می توانستند نشاند سلطان سنجر از استماع این سخن وهم بسیار بخود
راه داده با ملاحده صلح کرد مشروط بآنکه بتجدید قلعه بنا نکنند و دیگر آلات حرب نخرند
و مردم را بقبول ملت خویش دعوت ننمایند و بدین سبب کار حسن صباح روی در ترقی
نهاد در خلال این احوال حسین قاینی کشته گشت و بعضی مردم قتل او را اسناد بحسین پسر حسن
صباح کردند و حسن حکم نمود تا پسرش را بقصاص رسانیدند مقارن این حال پسر دیگرش بشرب
خمر متهم شده بفرمان پدر از پی برادر بعالم آخرت رفت و غرض حسن ازین حرکت آن بود که
بر مردم روشن شود که مقصود ایشان از دعوة کسب ثواب آخرة بوده نه آنکه حکومت باولاد
او رسد و حسن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته کیا
بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت را بابو علی زاهد اردستانی تفویض نمود و این دو
شخص را وصیت کرد که در فیصل مهمات از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و در بیست و ششم
شهر مذکور حسن صباح بمقامی که در آن عالم جهت او ترتیب داده بودند خرامید در بعضی از کتب
معتبر بنظر رسیده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در قلعهٔ الموت اقامت داشت
بیش از دو نوبت ببام خانه بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد زیرا که پیوسته

در تدبیر امور ملک و تحریر مسایل اعتقادیه که موافق مذهب اسماعیلیه بود اشتغال می‌نمود
کیا بزرگ امید چون قایم مقام حسن صباح شد بهمان شیوهٔ ناستودهٔ او عمل کرد بحسب
ظاهر در رواج شریعت کوشید و چند نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات وقوع
انجامیده در اکثر اوقات کیا بزرگ امید ظفر یافت و در ایام دولت او نیز فدائیان
جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند یکی از آنجمله مسترشد عباسی بود و کیا بزرگ
بروایت صاحب گزیده بعد از آنکه چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکومت کرد در بیست
و ششم جمادی الآخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه وفات یافت **محمد بن کیا بزرگ امید**
بموجب وصیت پدر در قلعهٔ الموت بر سریر حکومت نشست و او نیز در افعال و اعمال اتباع
حسن کرد و فدائیان در زمان او اتفاقاً از اکابر و اصاغر بقتل آوردند یکی از آنجمله الراشد
عباسی بود وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمایه روی نمود
زمان سلطنتش بیست و چهار سال و هشت روز بود **حسن بن محمد بزرگ امید** ملقب بعلی
ذکره السلام بود و او دعوی امامت کرده خود را از اولاد نزار بن مستنصر علوی می‌شمرد
و بنا بر آنکه شخصی از ملاحده در باب نسب حسن روایت کند از عقل بغایت مستبعد است
خامهٔ مشکین عمامه از تحریر آن احتراز نمود القصه چون علی ذکره السلام بمنصب حکومت رسید
در انهدام قواعد شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوات و السلام کوشید و مجلس را
بر ارتکاب محرمات ساعی گردانید روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقادش در ازدیاد بود
تا مهم به آنجا رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه اکابر و اشراف ولایات رودبار
را بالموت طلبیده فرمان داد تا منبری روی بقبله نصب کردند و چهار علم بزرگ سفید و سرخ و زرد و سبز
بر یکی در چهار طرف منبر برافراشته شد آنگاه علی ذکره السلام در مقدم ماه مبارک رمضان
بر منبر رفته انواع هذیانات بر زبان آورد و چون فرود آمد مردم را بر افطار امر
کردانید و بشرب خمر و اصناف ملاهی مناهی مشغول گشته آن روز را عید القیام نام
نهاد و از آن روز باز لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت بالجمله چون فضایح
اعمال و قبایح افعال حسن بن محمد از حد اعتدال تجاوز نمود حسن بن نامور که از نسل
سلیمان بود و خواهرش در سلک خواتین علی ذکره السلام انتظام داشت فی سنه احدی
و ستین و خمسمایه فرصتی یافته در قلعهٔ لامسر بزخم کاردی آن ملعون را بدوزخ فرستاد
مدت حکومتش چهار سال بود **محمد بن علی ذکره السلام** چون بر سریر سلطنت قرار گرفت
حسن بن نامور را با تمامت اقربا بانتقام خون پدر بکشت و او در اظهار کیش ضلالت

دعوی خلافت و امامت از پدر غلو بیشتر داشت و فدائیان در اوقات حکومت او خون بسیاری
از مسلمانان ریختند و در اطراف و اقطار جهان فتنها انگیختند و پس از آنکه چهل و شش سال از
حکومت آن مرد فریب اهل ضلال درگذشت فی سنه سبع و ستمائه متوجه قعر جهنم گشت جلال الدین
حسن بن علی ذکره السلام بعد از پدر متصدی امر ایالت شده در تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید
قواعد شریعت غرا سعی و اهتمام نموده از مراسم کیش و الحاد و سوء اعتقاد بقدر وسع امکان
اجتناب و احتراز نموده اتباع خود را از ارتکاب منهیات زجر کرد و مراسم اذان و اقامت
و نماز جمعه و جماعت با بانگ بلند به جای آورد و در هر قصبه از قصبات ولایت رودبار جامعی و مسجدی
بنیاد نهاده رسولان به ناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده و
از حسن اعتقاد خویش ایشان را خبر داد و خلفا و سلاطین و امرا او را در آن امر راستگوی
داشته مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و ائمه دین و علما حضرت سید السلاطین در باب
صحت اسلامش فتاوی نوشته او را جلال الدین حسن نومسلمان خواندند و جلال الدین حسن در قزوین
در حضور علما و اکابر قزوین آتش بر افروخت و مصنفات حسن صباح را که متکلم
فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بود پاک بسوخت و مادر حسن نومسلمان در ایام دولت
پسر عزیمت حج کرده جلال الدین به دستور دیگر سلاطین رایت و سبیل مصحوب مادر گردانید
و ناصر خلیفه رایت او را بر رایات ملوک دیگر در راه تقدیم داد و سلطان محمد خوارزمشاه
از این معنی رنجیده یکی از اسباب خلاف او با ناصر این شد و چون مدت یازده سال و نیم
از سلطنت جلال الدین حسن نومسلمان درگذشت در ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه
بعلت استسهال متوجه عالم بقا گشت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن در سن نه سالگی قایم
مقام پدر شد و جمعی کثیر را به تهمت آنکه جلال الدین را زهر داده اند بکشت و آن بی سعادت
بر روش پسندیده پدر انکار کرده طریقه ناستوده اجداد پیش گرفت و ملاحده دولت دیگر
آغاز فسق و فساد کرده رسوم شریعت غرا در دیار رودبار مندرس شد و شیوه زندقه
و الحاد رواج و رونق پذیرفت و چون مدت پنج سال از حکومت علاء الدین بگذشت
بی مشورت طبیبی فصد کرده خون بیشتر برداشت و بدین سبب خلل وحشت به دماغش
راه یافته مهم به جائی رسید که هر کس سخنی از مهمات مملکت و مال عرض او رسانیدی اگر
موافق طبع شوم او نبودی فی الحال به قتل آوردی لاجرم حالات ولایات را از وی
پوشیده داشتند و در آخر دولت علاء الدین میان او و پسرش رکن الدین خورشاه نزاع
روی نموده پسر از پدر خایف گشته حسن مازندرانی را بر آن داشت که علاء الدین را بقتل

در روضة الصفا

در روضة الصفا بدین عبارت مسطور است که چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد
حسن مازندرانی که مرد مسلمان بود و با وجود آنکه صاحب علاء الدین با وی تعلق گرفت محبت
می ورزید بکلامی که زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن گنگ و لال است بجای می آورد با
رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده انتظار فرصت می نمود حسب اتفاق روزی
علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب نی مشتمل بر مطبخ و گوسفندان ساخته بودند بخواب
رفته بود در شب تیری بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث
و خمسین و ستمائه مدت سلطنت علاء الدین سی و پنج سال بود رکن الدین خورشاه
بعد از قتل پدر افسر ایالت بر سر نهاد و در جهت آنکه مردم او را بکشتن علاء الدین متهم
علاء الدین محمد
ندارند حسن مازندرانی را بعالم آخرت فرستاده و در اوایل سنه اربع و خمسین و ستمائه
هلاکو خان از جیحون عبور نموده و خورشاه باستصواب بسور نوین که حاکم همدان بود برادر
خود شهنشاه را بملازمت خان روان کرد و بعد از رسیدن شهنشاه بمقصد ایلخان کرات
پیغام داد که قلم عفو بر جرایم پدر و اتباع تو کشیده ایم باید که قلاع خود را ویران ساخته
بخدمت شتابی خورشاه بعضی از کنگرهای قلعه را افکنده اما از غایت وهم و هراس در بیرون
کردن استماس هلاکو نه پیوست و ایلخان در هفدهم شوال سال مذکور بر ظاهر میمون
دز که مسکن علاء الدین بود نزول نموده در امر محاصره اهتمام فرموده و در پیش شاه
جنگ سلطانی بوقوع انجامید خورشاه بترسید و روز دیگر پسر و برادر را به بندگی فرستاد
و اظهار عجز و سرافکندی کرده امان طلبید و در روز بیست و ششم خود نیز از قلعه فرود آمده
نقد و جنس موفور پیشکش نمود و هلاکو خورشاه را با جمعی از محافظان همشار سپرده سپاه
جرار را به تسخیر و تخریب بقیه قلاع رودبار مامور گردانید و باندک زمانی چهل و اند قلعه بتصرف
قوم تتار در آمده مانند خاک راه هموار گرفت اما ساکنان قلعه الموت و لمسر و کرد کوه روزی
چند از حکم پادشاه سرکشی نموده آخر متوطنان الموت و لمسر نیز دست در دامن امان
استیمان زدند و آن دو قلعه حکم قلاع دیگر گرفت در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان
متوکل عباسی قلعه الموت را حسن بن زید العلوی بنا نهاده بود و آن حصار چهار صد و دو سال
معمور ماند در روضة الصفا مسطور است که چون خورشاه روزی چند در خدمت هلاکو بسر برد
التماس نمود که او را به اردوی منکو قاآن فرستند و ایلخان ملتمس او را ملتمسانه قبول کرده
طایفه از مغولان را به محافظت و ملازمت او تعیین فرموده او را بجانب ترکستان روان ساخت
و چون خورشاه از آب امویه بگذشت از کمال عقل و دانش با نوکران هلاکو خان بنیاد خصومت

و دنیا نهاد و بین الجانبین جنگ مشتعل شده و بعد از آنکه رکن الدین بقصر اقوم رسید
ایلچی از نزد والی آن آمده بسمع او رسانید که پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی
میکنی چگونه قلعه کرد کوه را تسلیم ملازمان برادرم نکرده اکنون باید که بازگردی و پیش از
تخریب آن قلعه بار دیگر متوجه پایبوس شوی و محصلان آن ملحد با دارا باز
گردانیدند چون بکنار جیحون رسیدند غریق بحر فنا و ادبارش با خشت و ابنیه نیز
بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان هرکس را از ذیل کیا بزرگ امید یافت بقتل
رسانیدند و دود از دودمان ملاحده بر آورده آن جم را اهبا آیمن و خواطر اهل اسلام
از دست برد فدائیان مطمئن گشت الحمد لله تعالی علی تواتر الآلائه و تواتر نعمائه **گفتار در بیان**

ابتدای حال سلجوق دقاق و رسیدن ایشان برتبه سلطنت بعون عنایت ملک خلاق

دانندگان حقایق سخن و خوانندگان اخبار روزگار کهن چنین گویند که
دقاق در سلک امرا عظام بیغو که حاکم اتراک دشت خزر بود انتظام داشت و در تجارب
و حشمت موفور بود و بوفور دانش و شجاعت در السنه و افواه مذکور و مردم آن دیار او را
تیر یالیغ میگفتند یعنی سخت کمان و چون امیر دقاق فوت شد بیغو پسرش سلجوق را که
بسن رشد و تمیز رسیده بود منظور نظر عنایت و عاطفت و تربیت گردانیده او را
سباشی لقب داد و معنی سباشی مقدم الجیش است و کثرت عظمت سلجوق بر آن درجه
ترقی نمود که روزی حرم پادشاه رقمه بر اولاد و خواتین او تقدیم فرمود و این حکایت
بر خاطر یکی از عورات بیغو گران آمده ملک را بر آن داشت که قاصد ایذای سلجوقی
و سلجوقی از پادشاه نسبت بخود مزاجی فهم کرده با توابع و لواحق متوجه سمرقند شد
و چون بنواحی جند رسید فضای سینه را بانوار توحید روشن گشته با جمیع اقربا و اولاد
ایمان آورده باموختن قرآن و تعلم قواعد ملت نبی آخر الزمان اشتغال نمود و روز
بروز عدد نوکران سلجوقی متزاید و بر رفته آستانه علیه اش پناه ملوک اطراف
و درگاه سپهر اساسش ملاذ اکابر و اشراف شد و نوبتی او را با ایلکخان اتفاق محاربه افتاد
بعد از فتح و ظفر در نواحی بخارا الوای اقامت برافراشت و حق سبحانه و تعالی او را
چهار پسر ارزانی داشت میکائیل اسرائیل موسی بیغو و میکائیل در ایام جوانی بزخم تیری [illegible]
و از وی دو پسر ماند طغرل بیک و جغری بیک داود و سلجوق همت بر تربیت این دو سرو دو منهند
گماشته ایشان را ولیعهد گردانید و بعد از وفات سلجوق این دو برادر بیک
بفکر ثاقب و تدبیر صایب از امثال و اقران امتیاز فراوان داشتند بمرآة و مرات

بالملوک

بالملوک ماوراء النهر و ترکستان [illegible] موقع انجامیده در آن [illegible] شوکت
ایشان بسمع اقاصی و ادانی رسید و صیت شوکت و شجاعت ایشان در اطراف آفاق
منتشر گردید سلطان محمود غزنوی از حال آل سلجوق خبر یافته رسولی فرستاد و التماس حضور
یکی از ایشان کرد و اسرائیل ابن سلجوق بخدمت مبادرت نموده سلطان محمود او را
اعزاز و احترام تمام فرموده بقبول اسرائیل امر گشت نشانده در اثنای محاوره
از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج شود چه مقدار سوار از خیل شما مدد توانید کرد اسرائیل
دو چوبه تیر و کمانی در بازو داشت یک تیر را پیش سلطان نهاده گفت اگر این تیر را بایل
فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند سلطان فرمود اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر
بدست سلطان داده گفت اگر این را بنجان فرستی صد و پنجاه هزار مرد بمدد تو توجه
نمایند باز سلطان بر زبان آورد که اگر بیشتر باید اسرائیل کمان را تسلیم نموده گفت
چون این را به ترکستان روان گردانی قریب دویست هزار کس بدینجانب توجه نمایند
آنگاه سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه‌مند گشته در مجلس بزم اسرائیل را تقیید و حبس
نموده بقلعه کالنجار فرستاد تا همانجا رخت هستی بباد فنا داد در روضة الصفا مسطور است که
آن روایت که سلطان محمود بطمع اموال آل سلجوق را از آب آمویه گذرانید و جهت ایشان
در خراسان یورت مقرر گردانید بصحت نرسیده و قول صحیح آنست که طغرل بیک و
جغری بیک در زمان سلطان مسعود از جیحون عبور نموده در نسا و باورد منزل گزیدند
و رسولی نزد سلطان مسعود فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و چون توقف سلجوقیان
در خراسان موافق مزاج سلطان مسعود نبود در برابر کلمات وحشت آمیز بر زبان
راند و گفت انسب بحال آل سلجوق آنست که در قلم رو من نباشند و امیران این
سخن را شنیده دل بر محاربه مسعود نهادند و دست تعدی باموال رعایا دراز کرده بتهیه
اسباب قتال اشتغال نمودند و سلطان مسعود چند نوبت لشکر بجنگ سلجوقیان
روان کرده در اکثر معارک طغرل بیک و جغری بیک مظفر و منصور گشتند بالجمله بامدتی
زمانی رایت اقبال آل سلجوق باوج عیوق رسیده بیشتر ولایت خراسان به تحت
تصرف برادران در آمد و در اوایل محرم سنه تسع و عشرین و اربعمایه طغرل بیک در
نیشابور پای بر مسند سلطنت نهاده خطبه و سکه باسم و لقب او زینت یافت

سلطان رکن الدین طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق چون افسر جهانبانی
بر سر نهاد روی بانتظام امور ملک و ملت آورد و جغری بیک را بجانب هراة فرستاده

جغری بیک بعد از تسخیر آن بلده عمّ خود را بحکومت آنجا منسوب ساخته رایت توجه بجانب
مرو برافراخت و دران خطه بر مسند ایالت نشست و رسوم ظلم و بیداد را برانداخت
و هم در آن سال سلطان مسعود غزنوی با لشکر بسیار بصوب خراسان نهضت نمود
برادران بیکدیگر پیوستند و در صحرای زندقان در مقام محاربه و مقاتله آمده طغرل
بیک و جغری بیک بظفر و نصرت اختصاص یافتند و بعد از وفات سلطان مسعود دار الملک
بلخ نیز تحت تسخیر و تصرف طغرل بیک در آمده آنگاه طغرل بیک روی توجه بجرجان وخوارزم
آورده از آنجا بری رفت و در کم از یکسال جمیع بلاد عراق عجم را مسخر ساخته در سنه
سبع و اربعین و اربعمایه بدار السلام بغداد آمد القایم بامر الله عباسی او را سلطان رکن خرامیده
الدین طغرل بیک یمین امیر المومنین لقب داده نامش را در خطبه درج کرد و در سنه
ثلث و خمسین و اربعمایه ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود رایت عصیان
برافراشته از عراق عرب متوجه همدان شد و طغرل بیک از عقب او توجه نموده
بعد از آنکه سلطان الب ارسلان با لشکر فراوان از خراسان بعراق عجم آمده بعم
پیوسته با ابراهیم ینال قتال نموده نصرت یافت و ابراهیم ینال اسیر گشته کشته شد
آنگاه طغرل بیک برادرزاده را بصوب خراسان تحویل کرده بنفس نفیس ببغداد شتافت
و قایم خلیفه را از چنگ بساسیری خلاص ساخته نوبت دیگر بر مسند خلافت نشاند
و در سنه خمس و خمسین و اربعمایه طغرل بیک دختر خلیفه را بعقد خود در آورده بطرف
ری نهضت نمود تا در آن ولایت بشرط زفاف قیام نماید اما بعد از وصول بمقصود علت
رعاف بروی استیلا یافته در رمضان سال مذکور درگذشت و آن سرور با تمام مشکل
مدت سلطنت طغرل بیک بیست و شش سال بود و اوقات حیاتش هفتاد سال ابو القاسم
کرمانی و عمید الملک کندری نوبت وزارتش کردند **سلطان ابو شجاع الب ارسلان**
سلطان محمد بن جغری بیک ملقب بعضد الدین برهان امیر المومنین بود و او بعد از وفات
عم خویش طغرل بیک بعراق عجم آمده رایت عظمت برافراشت زیرا که از کنار جیحون
تا دجله بغداد در تحت تصرف و تسخیر داشت و سلطان الب ارسلان در اوایل خلافت خویش
عمید الملک ابو نصر کندری وزیر طغرل بیک را گرفته محبوس گردانید و پس از چندگاه
بسعی نظام الملک حسن بن اسحق طوسی او را بقتل رسانید و نظام الملک صاحب اختیار
گشته در نظام امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت ید بیضا نمود و از
معظمات وقایع زمان الب ارسلان یکی آن بود که پادشاه روم ارمانوس

بیکصد هزار سوار

با سیصد هزار سوار و تجمل و استعداد بسیار بقصد دیار اسلام در حرکت آمده سلطان
الب ارسلان توکل بکرم حضرت واهب النعم کرده با دوازده هزار مرد شمشیرزن بمقابله
و مقاتله قیصر مبادرت نمود و بعد از تلاقی فریقین و آمیخته شدن غبار جنگ و ستیز
برطبق آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله نسیم فتح و ظفر از مهب
و ما النصر الا من عند الله بر پرچم رایت سلطان دین پناه وزیدن گرفته قیصر منهزم
گردید و گوهر آیین حکم شهریار روی زمین از عقب قیصر شتافته او را دریافت
و اعلام پادشاه روم را اسیر کرده باردوی اعلی رسانید از غرایب اتفاقات
آنکه در وقتی که سلطان الب ارسلان داعیه محاربه قیصر داشت بعرض لشکریان
اشارت فرموده عارض آن غلام را بغایت حقیر الجثه از نوشتن نام او
در دفتر اعراض نمود سعد الدوله شحنه بر زبان آورد که نامش را بنویس چه ممکن است
پادشاه روم بدست او گرفتار شود عاقبت آن سخن بوقوع انجامید بالجمله چون
گوهر آیین قیصر روم را بدرگاه سلطان ظفر قرین رسانید قیصر جبین مذلت بر
زمین نهاده بمراسم اعتذار و استغفار قیام نمود و سلطان الب ارسلان رقم عفو
بر جرایم او کشیده دختر خویش را به پسر خویش ملک ارسلان داده قیصر را بار دیگر بمملکت
روم فرستاد در روضة الصفا مسطور است که سلطان الب ارسلان در اواخر سنه
سبع و خمسین و اربعمایه بعزم رزم جاریق که در نواحی خوارزم دم از عصیان میزد نهضت
فرموده و بعد از وصول بدان دیار جاریق با بیست هزار سوار در برابر آمده آتش
قتال اشتعال یافت و باد ادبار بر سپاه جاریق وزیده تا جار روی بگریز نهاد
و لشکری منصور بسیاری از مخالفان را بتیغ انتقام گذرانیده سلطان
الب ارسلان حکومت خوارزم را به پسر خویش ارسلان شاه تفویض نموده از آن
دیار مراجعت نموده بزیارت روضه طیبه امام هشتم علی بن موسی الرضا رضی الله
عنهما رفت و از آنجا بجانب رادکان شتافته در موضع خوش هوا رحل اقامت
انداخت آنگاه مسرعان باطراف و اقطار ممالک فرستاده باحضار حکام
و سپه فرمان داده و بعد از اجتماع خلایق تختی از طلا منصوب ساخته ولد ارشد خود
سلطان ملکشاه را بر آنجا نشاند و فرمان فرمود تا فرق انام بولایت عهد
آن شاهزاده عالیمقام بیعت کردند عامه ارباب اخبار آورده اند که سلطان
الب ارسلان در اواخر ایام دولت خویش عزم تسخیر ماوراء النهر کرده در سنه

خمس وستین واربعمایه بکنار جیحون رسید و عساکر نصرت مآثر قلعه برزم را که در کنار آب
واقع بود فتح نموده یوسف کوتوال را ببارگاه سلطان پسندیده خصال رسانیدند و
پادشاه استفسار احوال فرمود یوسف کلمات پریشان بر زبان رانده از توقف جلال
تحمل تقبل آن مقهور صادر شد و یوسف خود را از دست محصلان خلاص ساخته کاردی
از ساق موزه بیرون آورده قصد سلطان نمود حجاب و پیادولان خواستند که گرفته
چنگ در یوسف زنند اما سلطان ایشان را منع کرده بنا بر وفور اعتمادی که بر تیراندازی
خویش داشت تیری بر کمان نهاده بجانب یوسف انداخت تقدیر ربانی تیر [illegible]
مدت العمر بر هدف مراد می آمد خطا شد و یوسف در رسید و آن مصر معدلت را بدرجه
شهادت رسانید قریب ده هزار غلام که دران زمان بر در بارگاه ایستاده بودند
متفرق گشته یوسف کاردی در دست و قدم میگذاشت که ناگاه جامع فراش
زخم میخ کوب آهنین آن مکتوب را از پای در آورد ولادت سلطان الب ارسلان
شب جمعه دوم محرم سنه احدی وعشرین واربعمایه اتفاق افتاده بود و او که
در خراسان بنیابت عم خویش طغرل بیک پادشاهی نمود و بعد از وفات عم مدت
ده سال در خراسان و عراقین در نهایت استقلال سلطنت کرد و سلطان الب ارسلان
بصفت عفت و شجاعت و همت و سیاست و سخاوت موصوف و معروف بود و
بغایت صاحب وجود و مهیب خلقت بچشم مردم می نمود زیرا که محاسن کشیده داشت تاجی
طولانی بر سر می نهاد و بر تیر از بدایت طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز بنظر بیننده می آمد
گویند عظمت و شوکت سلطان الب ارسلان بجائی رسیده بود که نوبتی هزار و
دویست کس از سلاطین و حکام و ملک زادگان در پیش تخت وصف زده ایستاده
بودند والله تعالی اعلم بالصواب

سلطان معزالدین ابوالفتح ملکشاه بن الب ارسلان

با وجود برادران بزرگتر بموجب وصیت پدر و سعی خواجه عالی گهر نظام الملک بعد از
شهادت سلطان الب ارسلان بر سریر سلطنت قرار گرفت و از جانب
دار الخلافه جلال الدوله قسیم امیر المومنین لقب یافت نقلست که در اوایل دولت
سلطان ملکشاه عمش قاورد بن جغربیک که حاکم کرمان بود علم عصیان بر
افراشته سلطان با سپاه خراسان بطرف عراق روان گشت و در نواحی
کرخ تلاقی فریقین دست داده بعد از سه شبانروز که آتش قتال التهاب داشت
قاورد در پنجه تقدیر اسیر شد و سلطان او را محبوس گردانید دران ایام جمعی

ازامرا

از امرا و ارکان دولت در باب تزاید علوفه با خواجه نظام الملک سخن کردند و بر زبان
آوردند که اگر پادشاه رسومات ما را مضاعف نگرداند سعادت قاورد خواجه ایشان را
تمکین داده فرمود که امشب التماس شما را بعرض رسانم و چون سلطان ملکشاه بر
مضمون سخنان امرا وقوف یافت در همان شب قاورد را مسموم ساخته بعالم آخرت
فرستاد و روز دیگر که طالبان سیم و زر تقاضا نزد خواجه آمدند نظام الملک فرمود که
دوش سلطان در مفارقت عم خویش که در حبس نگین زهر آلود مکیده بغایت محزون
بود میسر نشد که مدعای شما را معروض گردانم امرا بعد از استماع این جواب زبان
در کام خاموشی کشیده دیگر نام علوفه نبردند و سلطان ملکشاه در سنه سبع و
ستین واربعمایه سلیمان شاه بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق را بتسخیر بلاد
شام فرستاد تا بلده انطاکیه مسمی بهمت سلیمان مفتوح شد و در سنه احدی و
سبعین واربعمایه سلطان ملکشاه دیار ماوراء النهر را در حیطه تصرف آورده
و سلیمان خان را مقید ساخته باصفهان که دار الملک او بود روان کرد و نقلست که
درین سفر خواجه نظام الملک اجره ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت
و ملاحان پیش سلطان بداد خواهی رفته پادشاه از وزیر پرسید که سبب این
حرکت چیست خواجه جواب داد که خواستم که بعد از ما ببسط انبساط و بسطت
مملکت سلطان باز گویند ملکشاه را این معنی بغایت پسندیده افتاده و نظام الملک
بروات ملاحان را نیز نقد بخرید و هم درین سفر سلطان بحر و بر ترکان خاتون
بنت تمغاج خان بن بغراخان را در حباله نکاح در آورد و در بیست و هفتم رجب
سنه تسع وسبعین واربعمایه در موضع سنجار حضرت آفریدگار سلطان ملکشاه را
پسری ارزانی داشته آن مولود عاقبت محمود موسوم بسنجر گشت در اکثر
تواریخ مسطور است که سلطان ملکشاه بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت
چنانچه دو نوبت گرد تمامی ولایتی که در تحت تصرف او بود بر آمده از انطاکیه
شام تا اوزکند نظر در آورد حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نوشته که
در سنه احدی وثمانین واربعمایه سلطان ملکشاه بحج رفته دران راه ادراری
خیرات موفور صدور یافت و در اخراجاتی که از حجاج می ستاندند با حجت آن
و در بادیه رباطها و چاهها و برکها ساخت و ایضا در کتاب مذکور مذکور است که
در نوبت دوم که سلطان ملکشاه در اطراف ولایات سیر نمود قیصر روم

بجمیل قتال از دار الملک خویش در حرکت آمد و سلطان نیز بجانب او توجه نمود
چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان ملکشاه باندک تفرجی
از غلامان بشکار رفته بود ناگاه بدست رومیان گرفتار گشت و غلامان را گفت
مرا زنهار تعظیم مکنید و یکی از خود شمرید و بعد از آنکه وزیر صاحب تدبیر خواجه
نظام الملک برین حادثه مطلع شد شتابان غلامی چند را بر در سراپرده
فرود آورد و آوازه درانداخت که سلطان از شکار باز آمد روز دیگر بطریق ایلچیان
پیش قیصر رفت و پادشاه روم التماس مصالحه نموده خواجه همین معنی را قبول
کرد آنگاه قیصر گفت جمعی از مردم شما بدست لشکریان ما گرفتار شده اند خواجه
نظام الملک جواب داد که اردوی ما این خبر نمود فقط اما [illegible] قیصر
اسیران را طلبیده بخواجه سپرد و نظام الملک در آن مجلس ایشان را سخنان درشت
گفته روان گشت و چون بقدری مسافت طی نمود از اسپ پیاده شد و رکاب
شاه را بوسید و رخ بر خاک نهاده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید و
سلطان آن وزیر بی شبیه و نظیر را نوازشها کرده به سپاه خویش پیوست
و بعد از آن میان ملکشاه و قیصر مهم بمحاربه انجامید و والی روم اسیر گشت
و چون پیش سلطان افتاد او را شناخته بر زبان آورد که اگر پادشاهی ببخش و اگر
بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش ملکشاه فرمود که پادشاهم آنگاه قیصر را
امان داده [illegible] روم فرستاد و هم در آن نزدیکی قیصر وفات یافته خسرو
دادگر آن مرتبه را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که
در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طمغاج
و خواجه نظام الملک کدورت و نزاع واقع شد زیرا که ترکان خاتون
میخواست که پسرش محمود را ولیعهد باشد و خواجه میل آن داشت که برکیارق را
بولایت عهد تعیین نماید و از این جهة آن عورت همواره در خلوت زبان بغیبت
نظام الملک گشاده نزد پادشاه بتقبیح افعال خواجه ستوده خصال
اشتغال مینمود و میگفت او را دوازده پسرست که حکومت و منفعت ممالک
بر ایشان قسمت کرده و ابواب منافع بر سایر خواص و مقربان را مسدود
گردانیده از شنیدن این کلمات مزاج پادشاه بر وزیر متغیر گشت او را
خواجه را پیغام داد که اگر ترا در ملک ما شرکتی هست تقریر نمائی

والّا ازجهة

والّا ازجهت بحکم و فرمان ما اولاد خود را بولایت نامزد کرده و بسبیل استقلال
در مهمات دخل میکنی اگر من بعد ترک این طریقه ندهی بفرمایم تا دستار از سر و دوات
از پیش تو بردارند خواجه جواب داد که بحکم تقدیر دستار و دوات من با
تاج و تخت تو در هم بسته است و مشتقات این چهار چیز با یکدیگر منوط و مربوط
با غوای ترکان خاتون سخنان خوش برین کلمات افزوده بعرض سلطان رسانیدند
و ملکشاه از جواب خواجه خشمناک شده تاج الملک ابوالغنایم را که دیوان ترکان
خاتون بود بوزارت خویش سرافراز ساخته فرمان داد که بتحقیق مهمات خواجه
مشغول گردد در خلال این احوال سلطان از اصفهان بطرف بغداد روان شده
خواجه نیز از عقب در حرکت آمده در اثنای راه ملعونی از فدائیان حسن صباح
با غوای تاج الملک در رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه کاردی کاری بخواجه رسانید
روز دیگر آن وزیر پادشاه نشان بروضه رضوان خرامید و جسد آنجناب را باصفهان
برده بخاک سپردند و این اول خونی بود که فدائیان ملاحده کردند گویند نظام الملک
رحمة الله بعد از زخم کارد این قطعه را در سلک نظم کشیده بسلطان فرستاد قطعه
یک چند باقبال تو ای شاه جهان ☙ گرد ستم از چهرهٔ ایام بشستم ☙ طغرای نکونامی و منشور
سعادت ☙ پیش ملک العرش بتوقیع تو بستم ☙ آمد بقضا مدت عمرم نود و سه
واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم ☙ بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند ☙ او را
بخدا و بخداوند سپردم ☙ در روضة الصفا مسطور [illegible] نظام الملک رحمه الله
در یازده سالگی کلام الله را حفظ نموده بود و در ایام [illegible] امام شافعی المذهب
بدرجه کمال ترقی فرموده و خواجه در ایام وزارت در [illegible] و اصفهان
و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر طرح انداخته با تمام رسانید [illegible] در نظامیه
بغدادست که بسیاری از اکابر علما مثل امام ابواسحاق شیرازی و حجة الاسلام امام
محمد غزالی رحمهما الله در آنجا درس گفته اند و بصحت پیوسته که حشمت و عظمت خواجه
بمرتبه رسیده بود که در آن اوان که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات سراپرده
خلافت را خطبه فرمود فرمان داد که از اطراف و اکناف دیار عرب و عجم اکابر و
اشراف بدار السلام بغداد آیند تا در مجلس عقد حاضر باشند لاجرم در بغداد اجتماعی
دست داد که هرگز مثل آن جمعیتی در هیچ شهری صورت نبسته و محل اقامت
سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه در شرقی روزی که از برای عقد تعیین

کمان

از آنجمله

پادشاه بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اشراف و اعیان جهت رضای خلیفه
پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلق بسیار از علما و ائمه بلاد و امصار پیاده متوجه دار الخلافه
شدند و چون این خبر بخلیفه رسید فی الحال کس باستقبال فرستاد که می باید که خواجه
نظام الملک سوار گشته باقی خلایق همچنان پیاده بیایند آنگاه خواجه برای
مراد سوار شده در موافقت پیادگان بآستان خلایق آشیان شتافته در آن انجمن که
بر مسند نشسته سایر مردم بر یمین و یسار او قرار گرفته و بعد ده کس از علما و عظا خلعتی
از دار الخلافه بیرون آوردند و بر خلعت خواجه نگاشته بودند که هذا الوزیر العالم
العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای زمان خلفا تا آن غایت هیچ وزیری
را در القاب بخلیفه منسوب نکرده بودند گویند سخاوت خواجه بمرتبه بود که در وقت
اول که همراه ملکشاه [illegible] راد آمد خیالی توقف اتفاق نیفتاد بمبلغ صد و چهل هزار دینار
از خاصه خویش بفقرا و ارباب احتیاج ایثار فرمود القصه سلطان ملکشاه در بیست
و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه ببغداد رسیده هم در آن ایام بشکار رفت
و در سیوم شوال در صیدگاه مریض گشته محزون و بدحال مراجعت فرمود و بعد از
انقضای هژده روز از قتل خواجه نظام الملک ملک و مال را گذاشته برياض
جنت انتقال نمود و معزی گوید **قطعه** رفته در یکمه بفردوس برین دستور پیر ❀ شاه
برنائی از رفت در ماه دگر ❀ کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطانی آشکار ❀ قهر یزدانی
ببین و عجز سلطانی نگر ❀ و چون سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خویش منصب
خواجه نظام الملک را بابو الغنایم ارزانی داشت و بجای کمال الدوله ابو رضا عارض
سدید الدوله ابو المعالی را نشاند و شرف الملک ابو سعد کاتب را بمجد الملک
ابو الفضایل قمی متبدل گردانید و این افعال بروی مبارک نیامد و ابو المعالی
نحاس در آن باب قطعه بنظم آورده که آخر ابیاتش اینست **بیت** گر از نظام
کمال و شرف تو سیر شدی ❀ بتاج و مجد و سدید است تمکرمه پیش آید ❀ اوقات حیوة
سلطان ملکشاه سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست سال او صورت زیبا
و سیرت پسندیده داشت و در ایام دولت رایت عدالت و نصفت بر افراشت
و در آبادانی بلاد و قلاع و ساختن باغات و بقاع خیر سعی و اهتمام فرموده و در
وظایف علما و ائمه و اصحاب درس و فتوی افزوده و همواره چهل و هفت هزار
سوار در ملازمت آن شهریار کامکار رزمی بردند و در سفر و حضر طریقه خدمتگاری

و جان‌سپاری

و جان سپاری می سپردند گویند سلطان ملکشاه را بصید و شکار حرص بسیار بود و پیوسته
در اقطار آفاق بدان امر پرداخته هر صیدی را که بدست خود می انداخت یک دینار بخ
صدقه میداد و نقلست که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایه قدر هر یک از
و خویش را بلند گردانید مملکت روم را بسلیمان بن قتلمش ارزانی داشت و کرمان را
بسلطان شاه بن قاورد و بعضی از بلاد شام را ببرادر خویش تتش و خوارزم ببوشتکین
غرچه و حلب را بقسیم الدوله آقسنقر و موصل را بچگرمش و حصن کیفا با ارتق و ماردین را
بافخر و فارس را برکن الدوله خمارتکین داده بود و سالها بسیار حکومت آن ولایات
در خاندان آن جماعه مذکوره بود **سلطان رکن الدین ابو المظفر برکیارق قسیم امیر المؤمنین**
ولیعهد بوده و در حین وفات سلطان ملکشاه در اصفهان اقامت داشت و ترکان خاتون
با پسر خویش در بغداد بود پس از فوت سلطان از خلیفه ال[illegible] که سلطنت ممالک را
بمحمود تفویض نماید خلیفه نخست از قبول این ملتمس ابا فرموده بعد از مبالغه و الحاح بسیار
و اخذ درهم و دینار بیشمار اسم سلطنت را بمحمود اطلاق کرد آنگاه ترکان خاتون
جمعی را باصفهان روان ساخت سلطان برکیارق را بدست آورند و سلطان [illegible] و
جمعی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان بیرون آمده نزدیک اتابک خویش
امیر گمشتکین رفت و گمشتکین او را بری برده بر سریر سلطنت نشاندند و از آن جانب
ترکان خاتون محمود را باصفهان آورده تاج شاهی بر سرش نهاد و برکیارق با [illegible]
هزار سوار متوجه دار الملک پدر گشته میان او و ترکان خاتون مهم بمصالحه قرار یافت
بر نهجی که از متروکات سلطان ملکشاه مبلغ پانصد هزار دینار تسلیم برکیارق نماید تا او
ترک محاصره اصفهان داده باز گردد و برکیارق بعد از گرفتن آن وجه بطرف
همدان روان شده و ترکان خاتون خال [illegible] امیر اسمعیل را بوعده مناکحت
و مواصلت فریفت تا با برکیارق مخالفت نماید و اسمعیل بهوای وصال ترکان خاتون
نسبت بخواهر زاده در مقام مخالفت آمده در رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمایه
بین الجانبین جنگ صعب روی نمود و اسمعیل بدست لشکریان سلطان افتاده
قتیل گشت و در شوال همین سال تتش ارسلان با سپاه فراوان قصد برکیارق کرده
سلطان عازم اصفهان شد زیرا که طاقت مقاومت عم نداشت و ترکان خاتون
نیز وفات یافته بود چون بدان بلده نزدیک رسید محمود رسم استقبال بجای آورد و
هر دو برادر باتفاق یکدیگر بشهر در آمدند و در خلال این احوال ابر و بکابک

وغیرهما از سرداران سپاه جهة دولتخواهی محمود برکیارق را گرفته محبوس کردند
و چون خواستند که او را میل کشند بتقدیر پروردگار محمود بمرض آبله گرفتار گشته در
گذشت و امرا بالضروره برکیارق را از حبس نجات داده نوبت دیگر بر تخت سلطنت نشاندند
و سلطان روی انتقام بمهام پادشاهی آورده مؤید الملک بن خواجه نظام الملک را
وزیر ساخت و بعد از روزی چند از وزارت منصب آمد و برادرش فخر الملک را
داشت انگاه با لشکر ظفر پیکر بجنگ تتش مبادرت نمود و پس از کشش و کوشش او را
بقتل رسانید بجهة دفع عم دیگر خویش ارسلان شاه بجانب خراسان روان گشت
و قبل از وصول او بمقصد ارسلان شاه بدست پسری که قصد مباشرت نموده بود کشته گشت
و برکیارق بی مشقت محاربه بر سریر سلطنت خراسان نشسته بعد از روزی چند برادر
خویش سنجر را در آن مملکت حاکم ساخت و علم مراجعت بجانب عراق بر افراشت
نقلست که در آن فرصت که سلطان برکیارق در خراسان اقامت داشت مؤید الملک
معزول در ولایت عراق امرا را چندان وسوسه کرد که لشکری فراهم آورده
رایت عصیان بر افراشت و بجانب ری توجه نمود اما چون بباده رسید برکیارق
یک از فدائیان بعالم آخرت رفت پس از آن مؤید الملک ببلده گنجه که مسکن محمد
بن ملکشاه بود شتافت و آن شاهزاده را بر آن داشت که با برادر اظهار مخالفت
کرده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بخیال قتال بیرون آمد و سلطان برکیارق
نیز متوجه برادر گشته درین اثنا امرا قصد قتل مجد الملک قمی که مستوفی دیوان
برکیارق بود و منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده نمودند و مجد الملک
بخرگاه پادشاه گریخته امرا از عقب رسیدند و ابو الفضل را پاره پاره کردند برکیارق
ازین جرأت وهم بهراس پیخ در راه داده از قهستان عراق بدار الملک ری گریخت
و سلطان محمد بی مخالفت و محاربه بر سریر سلطنت متمکن گشته منصب وزارت را
بمؤید الملک عنایت فرمود و برکیارق کرت دیگر سپاه موفور جمع ساخته در ماه
رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمایه با برادر حرب کرده منهزم بخوزستان رفت
در آن ولایت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بوی پیوست و در جمادی الآخر
اربع و تسعین و اربعمایه نوبت دیگر میان برادران قتال بوقوع انجامید برکیارق
بظفر و نصرت اختصاص یافت و بموجب تقدیر مؤید الملک در آن جنگ اسیر شده
سلطان بحبس و فرمان داد گویند مؤید الملک در آن ایام که محبوس بود

باسترضای

باسترضای امرا اشتغال نموده بتعلیمات کرد و برکیارق از غایت لطف و کرم او را بمنصب
وزارت نوید داد درین اثنا روزی بوقت آنکه حرارت بر هوا استیلا داشت
و سلطان میل استراحت نموده بود شنود که طشت دار او با کسی میگوید که سلجوقیان
قومی بی حمیت اند و مطلقا غیرت ندارند زیرا که مؤید الملک این همه فتنها انگیخت
حالا سلطان میخواهد که وزیر سازد برکیارق از استماع این سخن در غضب شده
شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد و مؤید الملک را طلبیده گردن زد انگاه بطشت دار
گفت دیدی که سلجوقیان چه مقدار حمیت دارند القصه بعد از وقایع دو کرت دیگر
میان برکیارق و محمد محاربه واقع شده بالآخره مهم بمصالحه انجامید بر آنجمله که شام
و دیار بکر و آذربیجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی
ولایت از سلطان برکیارق و در سنه تسعین و اربعمایه برکیارق بن ملکشاه بعزم
بغداد نهضت نموده در اثنای راه وفات یافت اوقات حیاتش بیست و پنج سال
بود و زمان سلطنتش قریب سیزده سال سلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه
قسیم امیر المؤمنین بعد از فوت برادر در بسیط زمین از روی استقلال رایت دولت
و اقبال بر افراشت و در اوایل ایام دولتش ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه
ملکشاه بن برکیارق را بپادشاهی بر داشته آغاز مخالفت نمودند و سلطان محمد بجانب
مخالفان نهضت فرموده پس از تلاقی فریقین و تساوی صفین اژدری بهیأت
بر زبر سر لشکر ایاز و صدقه پدید آمد که آتش از دهانش می بارید لشکریان ترسیده
فریاد الامان بر آوردند و در سلک دولتخواهان سلطان محمد منتظم گشتند و سلطان
ملکشاه را با ایاز و صدقه بدست آورده برادرزاده را محبوس کرد و آن دو غلام
بوالفضول را از زندان لحد فرستاد انگاه ببغداد رفته مستظهر خلیفه شرایط تعظیم
و احترام بجای آورد نقلست که در آن زمان که سلطان محمد در بغداد بود احمد بن
عبد الملک عطاش که مذهب ملاحده داشت و از دربار رسانان قلعهٔ در کوه را که
سلطان ملکشاه در نواحی اصفهان بنا کرده بود بعلت خویش دعوت نموده خروج
کرده بر حصار مذکور استیلا یافت و سلطان محمد بعد از شنیدن این خبر از بغداد
باصفهان شتافت و بمحاصرهٔ در کوه اشتغال نموده چون ذخیرهٔ محصوران باتمام
رسید احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک آوجی که وزارت سلطان تعلق باو
میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاده پیغام داد که ذخیره

اهل حصار با تمام انجامید اکنون واعده دارم که درین دو سه روز باجان بیرون آیم
سعد الملک بر زبان راند که یک هفته دیگر تحمل باید نمود تا دست این سگ یعنی سلطان را
از میان برگیرم و سلطان محمد بنابر بوبت و حرارت مزاج هر ماه یک نوبت فصد کردی چون
وقت این کار نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار بزن و حجام نفیس فصاد داد که
سلطان را به نیش زهر آلود رگ زند و صاحب سعد الملک ازین سگالش واقف شده
صورت واقعه را با زن خویش در میان نهاده آن عورت این حالت را بمعشوق خود تقریر کرد
و بر طبق کلمه سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بسمع پادشاه جهان مطاع رسیده بنابر آن
تمارض کرده فصاد را طلبید و بعد از آنکه فصاد بازوی او را بسته نیش برگرفت تا فصد نماید
سلطان چشم غضب در روی او گشاده فی الحال لرزه بر اعضاء آن خون گرفته افتاده کیفیت
حادثه را بموجب راستی شرح داد آنگاه پادشاه فرمود تا بهمان نیش فصاد را رگ زدند
و سعد الملک را با شش تن از اعوان هلاک ساختند و چون ملاحده ازین حال آگاه شدند قلعه را تسلیم
نموده احمد عطاش مقید گشت و متحصنان تفرقه نموده سلطان احمد را دست بسته بر شتری
نشانده باصفهان آورده باقبح وجهی او را با اتباع کشتند و سوختند در تاریخ گزیده مسطور است که
سلطان محمد در اواخر ایام حیوة بغزوه هندوستان رفته بسیاری از هندوان را
بقتل رسانید و دران دیار بتی سنگی که دو هزار من وزن داشته بدست سلطان افتاد
و هندوان کس بدرگاه سلطان فرستاده پیغام دادند که اگر آن صنم را بما تسلیم کنی هم وزن
آن مروارید فرود آریم سلطان محمد التماس قبول نفرموده فرمود که اگر همچنین کنم مردم
مرا محمد بت فروش گویند چنانچه آزر را بت تراش میگویند آنگاه آن بت را برده بر در
آستانه مدرسه که حال مقبره اوست انداخت و سلطان در اوایل سنه احدی و عشر
و خمسمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پسر خویش محمود را ولیعهد ساخت و هم دران ایام وفات
یافت حیاتش سی و هفت سال و مدت سلطنتش سیزده سال بود و سلطان محمد بصفت زهد
و تقوی و ثبات عهد و صدق سخن اتصاف داشت و در ایام سلطنت رایت نصفت و
معدلت برافراشت سلطان معز الدین سنجر بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین در زمان برادران
خویش برکیارق و محمد مدت بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از فوت سلطان محمد از روی
استقلال پای بر مسند دولت و اقبال نهاده بجانب عراق نهضت فرمود و محمود بن
سلطان محمد با لشکری در برابر آمده منهزم بطرف ساوه شتافت آنگاه بطریق
عجز و اضطراب بخدمت عم بزرگوار مبادرت نمود و سلطان ایالت عراق عجم را بوی

مسلم داشت

مسلم داشت و بازگشت مشروط بآنکه در خطبه اسم سنجر بر نام محمود مقدم باشد و در سنه
اربع و عشرین و خمسمایه سلطان سنجر جهة دفع حاکم سمرقند احمد بن سلیمان که دم
از عصیان میزد بما وراء النهر رفت و احمد در شهر متحصن شده بعد از امتداد ایام
محاصره بامان بیرون آمد و سلطان او را نگاه داشته یکی از غلامان خاصه را
بسمرقند گماشت و پس از چندگاه نوبت دیگر حکومت آن مملکت را باحمد داد و در سنه
ثلثین و خمسمایه بهرامشاه غزنوی که تربیت سلطان بود خراج باز گرفته آغاز طغیان نمود
و سلطان سنجر بدانجانب توجه نموده منتهی بمصالحه انجامید و بهرامشاه خراج معهود
باز رسانید و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه از والی سمرقند که علت لقوه و فالج
بر وی استیلا یافته بود مخالفت گونه فهم شد تا ثانیا سلطان سنجر بدان طرف لشکر کشید
بعد از شش ماه که آن بلده را محاصره فرمود کار احمد خان بجان رسیده شهر را
تسلیم نموده او را در حالی که دهانش کج شده و لعاب از آنجا میرفت پیش سلطان آوردند
و آنجناب او را معزول ساخته پسرش نصر بن احمد خان را بایالت آن ولایت نامزد کرد و اندیشه
آنگاه سلطان دین پناه باغوای بعضی از امرای درگاه متوجه حرب قراختای گشت و
کورخان با سپاه فراوان در برابر آمد بسبب عدم اتفاق ارکان دولت سلطان
سنجر مخالفان ظفر یافتند و قریب سی هزار کس از مسلمانان در آن معرکه بدرجه شهادت
رسیدند و سلطان سنجر با سیصد نفر خود را از صف لشکر کفار زده با پانزده کس
جان بکنار کشیده بحصار ترمذ رفت تا بقیة السیف باو پیوستند و حرم سلطان
ترکان خاتون و حاکم سیستان تاج الدین ابوالفضل بر دست ایشان اسیر شدند
و بعد از چندگاه ایشان را بخراسان فرستادند بالجمله در آن جنگ بتقدیر یزدانی
شکستی فاحش بجناب سلطانی رسیده هیبت و شکوه او در دل مردمان نقصان
پذیرفت و فرید الدین کاتب در آن واقعه گوید رباعی شاها ز سنانت جهانی شده راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست ؛ گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ؛ آنکس که
بیک حال بماند خداست ؛ و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر بعراق شتافت و
برادرزاده اش سلطان مسعود که بعد از برادر خویش محمود حاکم آن ولایت شده بود بخدمت
عم مبادرت نموده در خلال این احوال بهرامشاه غزنوی فتحنامه غور و خبر وفات سام
و پسر سوری را که از عظماء حکام آن دیار بودند بسلطان فرستاده و در آن ایوان
فخر الدوله خالد هروی این رباعی را در سلک نظم کشیده رباعی آنجا که بجهت اتفاق در رزم

ودستگیرم

سرمایه عمر خویش طاق آوردند ❊ دوران تو سر بسام پیام نماند ❊ اینک سر سوری
بعراق آوردند ❊ و در سنه اربع واربعین وخمسمایه علاء الدین حسین غوری باتفاق علی
چتری که از جمله تربیت یافتگان سلطان سنجر بود آغاز مخالفت و منازعت نموده
روی بخراسان آورد و سلطان بمقابلهٔ ایشان نهضت فرموده بعد از تلاقی عسکرین
سپاه غور را انهزام یافته و حسین جهانسوز و علی چتری اسیر گشته سلطان سنجر علاء الدین
را مقید گردانیده و علی را بجزای کفران نعمت رسانید ❊ بیت ❊ بکفران نعمت
دلیری که کرد ❊ که پس مرادش سکندر نخورد ❊ و از وقوع این فتح نامدار نوبت دیگر
علم اقبال سلطان سنجر سر بفلک دوار کشیده آوازه حشمت و عظمتش بسمع دور و
نزدیک رسید و چندگاه علاء الدین غوری را در حبس نگاه داشته چون لطف طبعش
ظاهر گشت سلطان گیتی ستان او را از حبس آزاد کرده بحکومت ولایت غور باز فرستاد
و در سنه ثمان واربعین وخمسمایه سنجر بحشم غز گرفتار شد تفصیل این اجمال آنکه
در زمان سلطان سنجر چهل هزار خانه وار از ترکمانان که ایشان را حشم
غز میگفتند در ولایت ختلان و طخارستان در نواحی بلخ اقامت داشتند و هر
سال بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان روان کرده بفراغت روزگار
میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود شخصی از قبل خوانسالار بمیان آن قوم رفته
طلب گوسفندان نمود و بخلاف دیگر فرستادگان در عنف و تمییز گوسفندان تشدد
آغاز نهاد و حشم غز تحمل آن معنی نیاورده آن شخص را هلاک ساختند و علم عصیان برافراختند
خوانسالار از بیم سلطان این قضیه را پنهان ساخته از خاصهٔ خویش گوسفندان
تسلیم سرانجام مینمود در خلال این حال امیر قماج بمرو آمده خوانسالار کیفیت حال را
بسمع او رسانید قماج شخصی چند از تسلط و تغلب غزان معروض داشت و نشان
داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرده بعد از آنکه ببلخ مراجعت نمود کسی بحشم غز
فرستاده گوسفندان باقی را طلبید آن قوم فرستادهٔ او را در غایت مذلت از میان
قوم بیرون کرده گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از وی کسی را حاکم خود
نمیدانیم آنگاه قماج با پسر خود ملک المشرق بعزم جنگ با لشکر بنواحی یورت ایشان
رفته کشته گشت و سلطان سنجر بعد از استماع این خبر باستصواب بعضی از امرا
متوجه استیصال غزان شد چون حشم غزان از توجه سلطان وقوف یافتند رسولی
بدرگاه عالم پناه روان ساخته زبان اعتذار و استغفار گشادند و گفتند اگر سلطنت

مراجعت فرماید برسم جرمانه و خون بهای قماج صد هزار دینار و صد غلام ختایی
تسلیم نمائیم سلطان میخواست که عذر ایشان را مسموع داشته عنان عزیمت مستقر
کرامت معطوف گرداند اما امرا این حرکت انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان
گوشمال بسزا نیابند در ملک فتنها روی نماید که تدارک پذیر نباشد بنابر آن سلطان
بجانب غزان روان شده بعد از قرب وصول آن قوم بتضرع و زاری بسیار درآمده
گفتند اگر سلطان از سر جریمهٔ ما بندگان بگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا
قبول کرده ایم منضم گردانیم پادشاه عالیجاه را بر آن قوم رحم آمده ❊ بیت ❊ بخواست
تا از مصاف گردن غز ❊ مرکب خویش را عنان تابد ❊ لیکن بنابر آنکه دولت
بنهایت انجامیده بود بسبب اغوای امرا مؤید زنگ و برنقش جوری صف قتال
بر آراست و حشم غز دل از جان برگرفته فدائی وار بنیاد کارزار کردند و اکثر امرای
سلطان سنجر بواسطهٔ نزاعی که با مؤید و برنقش داشتند در جنگ سستی نمودند غزان
ظفر یافتند و سلطان را گرفته بر تخت نشانده شرط زمین بوس بجای آوردند
و در رکاب شهریاری بمرو آمده آن بلده را که در کمال معموری بود شبانروز غارت
و تاراج کردند آنگاه مردم را جهت طلب مخفیات شکنجه نمودند و بسیاری از علما و مشایخ
بواسطهٔ تعذیب غزان شهادت یافتند و همچنین اغزین باکثر بلاد خراسان
رفته مراسم نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و سلطان سنجر را شب در قفص آهنین
کرده روز بر سریر می نشاندند بالجمله آنجا دو تن قریب چهار سال ممتد گشته سلطان
بسبب آنکه حرمش ترکان خاتون در دست آن قوم بود تدبیر فرار نمیکرد و چون در سنه
احدی و خمسین و خمسمایه ترکان خاتون وفات یافت سلطان در باب تخلص خود
فکری نموده امیر الیاس غز که محافظش بود فریب داد تا او را بسیم سکار بکنار جیحون
برد و حاکم ترمذ امیر احمد قماج که کشتیها مرتب ساخته انتظار میکشید بیکناگاه او
را در ربوده در کشتی نشاند و سلطان بقلعهٔ ترمذ آمده چندان توقف نمود که بعضی
از ملازمان بوی پیوستند آنگاه بدار الملک خویش رفته چون ولایت را ویران
و رعیت را پریشان یافت غم و اندوه بر مزاج شریف مستولی گشت و از آن مرض
موت سرایت کرده در بیست و پنجم ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمایه از این
جهان درگذشت ❊ بیت ❊ فلک خود بغیر از این شیوه نداند ❊ که اندر هیچ جایی بیش نماند
اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و کسری امتداد یافت و مدت سلطنتش باستقلال

چهل و یکسال و سلطان سنجر پادشاهی خدای ترس و شرکمین بود و کریم طبع و رعیت
پرور و در تعظیم و تکریم علما و فضلا و رواج و رونق شریعت غرا و ملت بیضا بقدر
امکان سعی و اهتمام مینمود و در تمشیت مراسم جهانگیری و جهانبانی نیکو نهضتی و
اقامت لوازم پادشاهی کما ینبغی توانستی **بیت** همش هوش دل بود هم زور دست
بینش هر دو بر تخت شاید نشست در روضة الصفا مسطور است که بعد از فوت سلطان سنجر
خواهرزاده‌اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش به بغراخان می‌پیوست
در خراسان پادشاه گشت و چون مدت پنج سال و شش ماه از زمان حکومتش
درگذشت یکی از خواص سلطان که موید الملک نام داشت خروج نموده محمود را بدست
آورد و میل کشید بعد از آن بعضی از ولایات خراسان در تحت تصرف خوارزمیان
درآمده برخی به دیوان غوریان گرفت **سلطان غیاث الدین محمود بن محمد بن**
سلطان ملکشاه یمین امیر المؤمنین به نیابت عم خویش سلطان سنجر مدت چهارده سال حکومت
عراق عجم و عرب کرد و او پادشاه نیکو سیرت زیبا صورت لطیف طبع بود اما عورات
بسیار مصاحبت می‌نمود و به نگاه داشتن جانوران و سگان شکاری شغف به حد داشت
و همواره به هوای صید آهو و نخجیر لوای توجه می‌افراشت و با وجود این احوال از مهمات
ممالک کما ینبغی باخبر بود و مطالعه دفتر روزنامچه و توجیهات و مرسومات لشکریان
مشغولی می‌نمود و فاتش فی شهر شوال سنة خمس و عشرین و خمسمایه در همدان اتفاق
افتاد و او در بیست و هفت سالگی رخت هستی به باد فنا داد در جامع التواریخ مسطور
است که دلقک و امیر احمد بن خطیب گنجه و بهشتی ندمای سلطان محمود بودند و دلقک
و امیر احمد ندیمی او اشتغال می‌نمودند **سلطان رکن الدین طغرل بن محمد بن**
ملکشاه یمین امیر المؤمنین بعد از وفات برادر بموجب اشارت عم خود سلطان سنجر
افسر ایالت بر سر نهاد و میان او و برادرش سلطان مسعود مکرر محاربات
دست داده گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی مسعود را و چون سه سال از مدت حکومت
طغرل درگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه متوجه ریاض جنت گشت
و او پادشاهی بود به عدل و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملاهی مجتنب
دور و به کرم و شجاعت موصوف و به حیا و مروت معروف **سلطان غیاث الدین**
مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین در وقت وفات برادر خود سلطان طغرل در بغداد بود
و بعضی امرا مسرعی به آنجانب فرستاده او را طلب داشتند و برخی قاصد تبریز

ارکان حضه

روان ساخته داود بن طغرل را طلبیدند اما سلطان مسعود بر داود سبقت
گرفته ناگاه به همدان رسید و فرقه از امرا الطوع و رغبت و زمره از نفرت و کراهیت عنان
متابعتش بر دوش گرفتند در اوان دولت سلطان مسترشد عباسی و پسرش راشد
با غوای بعضی مردم از مخالفت سلطان می‌پیروند بر دست فدائیان ملحد کشته شدند چنانچه
سابقا شمه از این حکایت گذشت بعد از آن سلطان مسعود بغداد را شتافته المقتفی لامر الله
را بر مسند خلافت نشاند و پس از مراجعت شنید که والی فارس داعیه خلاف دارد
بنابران برادر خویش سلجوقشاه را و اتابک قراسنقر را به آنجانب فرستاد اما چون اتابک
بوزابه را اردوی اعلی بجانب فارس رفت خبر به سلطان مسعود فرستاد که پادشاه
سر محمد خازن را از دست نفرستد محال است که از اینجا قدم فراتر نهم و سبب این خصام
آن بود که محمد خازن منصب وزارت داشت و منافع امرا را مسدود گردانیده بسبب
با ایشان تجبر و تکبر می‌نمود بالجمله بعد از آنکه مبالغه و الحاح قراسنقر درین باب از حد
درگذشت سلطان مسعود سر وزیر را از تن جدا ساخته پیش وی روان کرد بعد از آن
اتابک در ملازمت سلجوق بجانب فارس رفت و شیراز را گرفته تسلیم سلجوقشاه نمود
خود به ملازمت سلطان مسعود باز گشت و در همدان او فات مرضی بروی استیلا یافت
و سلطان اتابک ایلدگز و اتابک جاولی اجای وی تربیت فرموده آذربیجان به ایلدگز
داد و منکوحه برادر خویش طغرل را با او در سلک ازدواج کشید و از آن عورت دو پسر
متولد گشتند قزل ارسلان و محمد و چون سلجوقشاه وفات یافت اتابک جاولی متقلد
منصب حکومت فارس شد نقلست که در نوبت دوم که سلطان مسعود بغداد رفت
حاکم ری برادرش سلیمانشاه را به پادشاهی برگرفت و با عبد الرحمن و بوزابه کرد ابیه
داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه را بر مسند سلطنت نشانند
اتفاق نموده که پس مخالفت فرو کوفتند و مسعود از اجتماع اعدا آگاهی یافته در قلب
زمستان متوجه اصفهان گشت و چون بجلوان رسید سپاه برف و سرما بر تنه
هجوم نمود که سلطان به دار السلام مراجعت فرموده در فصل بهار که بواسطه استیلای
لشکر سبزه و ریاحین بر اطراف دشت و کوهسار جنود زمستان ناپیدا شد سلطان
مسعود با سپاه نامعدود بجانب تبریز توجه نموده در آن وقت سلیمانشاه
و عباس و محمد و ملکشاه و عبد الرحمان و بوزابه در ناحیه اعلم از توابع همدان علم اقامت
منصوب ساخته انتظار مقدم شریف سلطان می‌کشیدند و از اتفاق چند

درحینی که صباحش وعده محاربه بود جهتی سلیمانشاه بجانب ری در حرکت آمد و عباس نیز از عقب او شتافته بود بوزابه و عبد الرحمان متوجه شدند با محمد ملکشاه بطرف اصفهان روان گشتند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بعجلت اثر برادر بری رفته سلیمانشاه بخدمت مبادرت نموده بنابر صوابدید بعضی از امرا محبوس گشت انگاه عباس و عبد الرحمان و بوزابه نیز متعاقب و متوالی از پادشاه امان خواسته بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و عنایت اختصاص یافتند و چون سینه ایشان از کینه سلطان مملو بود باندک زمانی حرکات ناپسندیده کرده هر یک بنوعی کشته شدند و بعد ازین حالات سلطان مسعود اوقات را بکام دل میگذرانید تا در شب غره رجب سنه سبع واربعین وخمسمایه در ظاهر همدان بریاض رضوان خرامید مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان ملکش هژده سال و سلطان مسعود بصفت شجاعت و همت و مروت و فتوت اتصاف داشت و در زمان سلطنت همت بر احیاء مراسم خیرات و اشاعه لوازم مبرات میگماشت و از کمال سخاوت و کثرت ایثار پیوسته خزینه او از درم و دینار خالی بود و از غایت محبت بسلوک درویشان همواره با شکستگان و گوشه نشینان مصاحبت فرمودی **سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه یمین امیر المؤمنین** بعد از فوت عم خویش در رجب سنه سبع واربعین وخمسمایه بر تخت سلطنت نشست و مجلس عیش و طرب آراسته ابواب اختلاط با امرا بربست و قصد گرفتن خاصبک که از جمله ارکان دولت مسعود بود و در دفع وجهت و تدبیر مشاره بود فرمود بنابران اکثر امرا ازوی رنجیده در شوال سال مذکور حسن جاندار باستصواب خاصبک پادشاه را به بهانه ضیافت بخانه خویش برد و بعد از سه روز که بر بساط عشرت و سرور تکیه داده بود او را گرفته در قلعه همدان محبوس گردانیدند و شرعی بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلبیدند و ملکشاه روزی چند در انتقام محنت فرجام بسر برده و آخر الامر فرصت یافته از راه غیر معهود بخوزستان شتافت و در آن ولایت رحل اقامت انداخته بعد از فوت برادر در اوایل سنه خمس وخمسین وخمسمایه بخیال سلطنت باصفهان خرامید که ناگاه پیک اجل دررسید مدت ایالتش سه ماه و کسری بود و اوقات حیاتش بیست و دو سال **سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیر المؤمنین** در اوایل محرم سنه ثمان واربعین وخمسمایه بنابر استدعای امرا بهمدان رسیده تاج ایالت بر سر نهاده در همان ماه بسبب وهمی که از خاصبک داشت

بعهدوی

بعهد وی فرمان داد و بضبط اموال و جهاتش امر فرمود در تاریخ گزیده مسطور است که از جمله رخوتی که در خزینه خاصبک یافتند سیزده هزار اطلس سرخ بود باقی اشیا را برین قیاس باید نمود والعهدة علی الراوی و چون خبر کشته شدن خاصبک بسمع اتابک ایلدگز و نصیر الدین بن خاصبک بن اوتغر صاحب مراغه رسید رایت خلاف برافراشته سلیمانشاه بن محمد بن سلطان ملکشاه را بپادشاهی برگزیدند و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند و سلطان محمد بنابر قلت سپاه و بیوفایی ملازمان درگاه دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه بتختگاه رسیده در کمال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست و درین اثنا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بنظام الدین الپ اینو تفویض کرد و شمس الدین ابو نجیب بوزارت قیام نماید و حال آنکه خوارزمشاه نامی دران ایام حاجب سلیمانشاه بود و منصب وزارت تعلق بفخر الدین کاشی میداشت و چون خوارزمشاه از غرض خویش آگاهی یافت با خواهر خویش که منکوحه سلیمانشاه بود گفت که امرا ارباب سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده اند و میخواهند که امشب سلیمانشاه را بگیرند و آنعورت این خبر را بسمع شوهر رسانیده آن پادشاه ساده لوح همان شب با جمعی از خواص روی بصوب مازندران نهاد روز دیگر امرا از این حرکت ناهنجار خبر یافته در بحر حیرت افتادند و لشکریان دست بفتنه و فساد برآورده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمانشاه یافتند بباد غارت و تاراج بر دادند سلطان محمد بعد از استماع این خبر بعجلت اثر روی بهمدان نهاده نوبت دیگر در پادشاهی استقلال یافت و بعد از چندگاه سلیمانشاه از آن سفر بازگشته بمدد خلیفه بغداد و اتابک ایلدگز در کنار آب ارس با سلطان محمد محاربه نموده و منهزم بجانب موصل رفت و بعد ازین وقایع سلطان محمد لشکر ببغداد کشیده بواسطه برادر خویش ملکشاه بی نیل مقصود مراجعت نمود و در ماه ذی الحجه سنه اربع وخمسین وخمسمایه بعالم دیگر انتقال فرمود مدت سلطنتش هفت سال امتداد یافت و زمان حیاتش سی و دو سال گویند سلطان محمد پادشاه عاقل فاضل صاحب تدبیر بود و بقدر امکان رعایت احکام شریعت کرده در تنظیم علما و مشایخ سعی مینمود **سلطان معز الدین سلیمانشاه بن محمد بن سلطان ملکشاه قسیم امیر المؤمنین** در ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمایه از موصل بهمدان آمده باتفاق امرا بر سریر ملک نشست و جهت استمالت خاطر اتابک ایلدگز ملک ارسلان

بر سبیل اتابک بود ولیعهد گردانید آنگاه با غوار عز الدین قیماز و ناصر الدین آقش قصد
گرفتن او قصد کرد باز و نمود موقف ازین حادثه آگاه گشته با اتابک ایلدگز پیغام داد که
مناسب آنست که ملک ارسلان بر تخت شاهی نشیند و اتابک باین امر همداستان شد
در مصاحبت ارسلان بجانب همدان روان شد و حال آنکه سلیمانشاه از غلبت مداومت
بشرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام پروای نظام ملک و ملت و انتظام سلطنت نداشت
لاجرم اکثر امرا از اطاعتش متنفر گشته چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز رسیدند در
اواخر رمضان پالهنگ او را گرفته در قلعه همدان محبوس گردانیده و سلیمانشاه در آن
محبس فی سنه ست و خمسین و خمسمایه وفات یافت اوقات حیاتش چهل و پنج سال بود
و زمان سلطنتش شش ماه و ذکری **سلطان ابو المظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه**
چون بهمدان رسید باتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر سلطنت قرار یافت و از فر دولت
و حسن معدلتش عالم رونق و رواج دیگر پذیرفت و در مبدا پادشاهی سلطان الب
ارسلان عز الدین قیماز والی اصفهان و حسام الدین اینانج حاکم ری رایت عصیان
بر افراشته و محمد بن سلجوقشاه را بشاهی برداشته متوجه همدان گشتند و ملک ارسلان
مخالفان را استقبال کرده در نواحی قلعه قزوین تلاقی فریقین دست داده شکست
بر ملک محمد افتاده روی بجانب خوزستان نهاده قیماز و اینانج بطرف ری گریختند
در خلال این احوال حاکم ابخاز که کافر مقهور بود قصد آذربیجان نموده ملک ارسلان
با لشکر فراوان متوجه دفع کافران گشته در صدد قلعه کال [illegible] سهناک بوقوع انجامید
و اهل اسلام فتح و نصرت اختصاص ارباب کفر و ظلام با قبح وجوهی بصوب فرار
شتافتند آنگاه پادشاه ظفرقرین بقزوین رفته قلعه ملاحده بی دین را که در آن نواحی
ساخته بودند بضرب شمشیر در حیطه تسخیر در آورد و در اواخر سنه تسع و خمسین و خمسمایه
بجانب اصفهان توجه نمود و اتابک زنگی سلغری در آن ولایت بتجدید شتافته منشور
حکومت فارس بعد اختصاص نوازش یافت و در سنه احدی و ستین و خمسمایه اینانج که
سابقا بمازندران گریخته بود بملازمت خوارزمشاه رفته از او استمداد نموده با سپاهی توجه
عراق گشت و در ولایت قزوین و ابهر دست قتل و غارت بر آورده سلطان [illegible]
اتابک ایلدگز بجانب مخالفان توجه فرموده اینانج نوبت دیگر بطرف مازندران گریخت
و در سنه ثلث و ستین و خمسمایه باز بمملکت ری آمد و سلطان ارسلان برادر مادری
خود را با اتابک نصیر الدین محمد ایلدگز بجنگ او فرستاد [illegible] منهزم بازگشته آنگاه

پورش ایلدگز

پورش ایلدگز متوجه مخالفان شده چون بری رسید سخن صلح در میان افتاد
بر جمله که اینانج در مظاهرت اتابک بملازمت سلطان شتابد و بجهت تقویت دوستی که میان ایشان
موعد ملاقات بود اینانج را در منزل او بقتل رسانیدند و مطلقا معلوم نشد که این حرکت
از که در وجود آمد و سلطان ارسلان بعد از استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان
محمد بن ایلدگز مسلم داشته اتابک محمد دختر اینانج را بخواست و قتلغ اینانج از آن عورت
تولد نمود و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والده سلطان که در خانه اتابک ایلدگز اقامت
داشت و باتفاق ارباب اخبار رابعه دهر بود که بعفت و دیانت و دین داری و رعیت
پروری او مولودی در مهد عزت نپرورده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه از آن واقعه
اتابک ایلدگز نیز از عقب خاتون روانه شد قاضی رکن الدین جونپوری درین باب
گوید **رباعی** درد اگر زمانه را نکو خواهی رفت ÷ وز پی او چو شمس در ماهی رفت ÷ در
گردش چرخ کس نداد دست نشان ÷ دریا صدف و آنچه در ماهی رفت ÷ و سلطان ارسلان
اتابک ایلدگز را دفن کرده علاوه حکومت ری بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت
اما از فوت والده جوهر و اتابک ایلدگز بغایت متاثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی
نهاده در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه رخت هستی بباد داد
مدت عمرش چهل و سه سال کشید و زمان سلطنتش شانزده سال و هشت ماه و کسری
بود و او پادشاه حلیم صبور صاحب سخاوت بود و از غایت علو همت بتحقیق دخل و
خرج مملکت التفات نمی نمود و طریقه انعام دوست داشتی و جرایم آثام اهل
عصیان را نابوده انگاشتی و در تکلف ملبوسات و ماکولات کوشیدی و زبان او
ملازمانش در مجلس بزم هرگز بلفظ فحشی گویا نگردیدی **سلطان رکن الدین طغرل**
بن ارسلان قسیم امیر المومنین بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده و زمام مهام
ملک و ملت را بکف کفایت عم خویش جهان پهلوان محمد بن اتابک ایلدگز داد و در
مبدا پادشاهی سلطان طغرل پادشاه ابخاز قصد آذربیجان نموده و محمد بن
طغرل بن سلطان محمد خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود و از پنجشنبه جهان پهلوان
محمد و طغرل ارسلان بدفع دشمنان پرداخته کار همه را کرده را از حسب دلخواه
دو حیتان ساختند و چون مدت ده سال از ایالت سلطان طغرل بگذشت
در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه سبعه سیاره در سیوم درجه میزان که از بروج هوائیست
قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات [illegible]

سازد بلکه قواعد جبال را از زمین براندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم مبالغه
بیشتر نموده و مردم از بیم جان در زیر زمین سردابها ترتیب نمودند اما بحسب تقدیر الهی
دران ایام که اوقات حکم ایشان بود باد چندان نوزید که دهقانان کاه را از غله جدا
توانند کرد یکی از فضلا در تعریض گوید قطعه گفت انوری که از سبب بادهای سخت * ویران شود
عمارت و کهسار و کوه نیز * در روز حکم او نوزیدست هیچ باد * یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
اگرچه در نصوص کذب منجمان ظاهر گشت اما باتفاق جمهور مورخان درین سال چنگیزخان
در بلاد توران سردار ایل و الوس خود گشت و باندک زمانی استقلال یافته روی بمملکت
سلطان محمد خوارزمشاه نهاد و بادی بی‌نیازی چنان در وزیدن آمد که در تمام قلمرو سلطان
ساکن داری و نافخ ناری نماند و هم درین سال جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدکز رخت
هستی بباد داد و میان سلطان طغرل و عمش قزل ارسلان مخالفت اتفاق افتاد
بیان این سخن آنست که بعد از فوت اتابک محمد برادرش اتابک قزل ارسلان رایق
و فاتق امور مملکت شد و هم دران اوان بواسطه افساد مفسدان میان سلطان و
قزل وحشتی روی نموده اتابک از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان طغرل با آنکه قوت
پیکار نداشت طریق فرار اختیار کرده قزل ارسلان بهمدان درآمده چندروزی رحل اقامت
انداخته باذربیجان مراجعت نموده بار دیگر سلطان بهمدان رفته امرای عراق باشارت
اتابک بوی پیغام دادند که از حرکات ناپسندیده خویش نادم و پشیمانیم و ملازمت می‌کنیم
بشرط استغفار و اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل از استماع این سخنان خوشدل
شده جواب داد که فردا در میدان گوی بازی با امرا ملاقات نمائیم و مراسم عهد و
پیمان تازه گردانیم روز دیگر طغرل پیاده دل بمیدان شتافته امرا اقدام بغدر و عصیان
پیش آمدند و سلطان را گرفته در قلعه النجق محبوس گردانیدند پس از آن قزل ارسلان
از آذربیجان بهمدان شتافته خواست که سنجر بن سلیمانشاه را بسلطنت بردارد درین
اثنا ایلچی از دار الخلافه رسیده از زبان خلیفه پیغام رسانید که انسب آنست که
اتابک بنفس شریف متصدی امر پادشاهی گردد قزل ارسلان از استماع این سخنان
مبتهج و مسرور گشته رایت استقلال برافراشت و اسم خویش را بر درهم و دنانیر
بنگاشت و فخر الدین قتلغ و دیگر امرای عراق که هریک خود را در نسب و استحقاق همسر
برابر قزل ارسلان میدانستند تاب اینمعنی نیاورده در همان هفته اتابک را بقتل
آوردند و ممالک عراق را با یکدیگر قسمت کردند درین اثنا سلطان طغرل بواسطه

اهتمام حسام الدین سپهسالار و جمعی دیگر از بندگان خدمتکار از محبس بیرون آمد و لشکر
جرار در ظل رایتش جمع گشت آنگاه متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین الجانبین
حربی سخت اتفاق افتاده امرا عاصی بجزای افعال خویش رسیده نوبت دیگر علم
اقبال پادشاه عالیقدر سر بچرخ فلک اخضر رسانید و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه فتنه
در حرم طغرل بود دمادم قتلغ بن اینانج بن جهان پهلوان محمد باشارت پسر خویش که
شربتی مسموم بسلطان دهد پادشاه برین تکذیب اطلاع یافته همان شربت را با آن زن
مکاره داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس کرده بعد از روزی چند قلم عفو بر جریمه اش
کشیده او را مطلق العنان گردانید و قتلغ اینانج از غایت خبث باطن رسولی نزد سلطان
علاء الدین تکش بخوارزم فرستاده او را بر تسخیر مملکت عراق ترغیب نمود و تکش لشکر
بعراق کشیده قتلغ اینانج بوی پیوست آنگاه خوارزمشاه قلعه طبرک را مفتوح ساخت
و بعد از روزی چند که در ری رحل اقامت انداخت طمغاج نامی را والی آن ولایت
گردانیده بصلح بازگشت و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان طغرل بجانب ری نهضت
نموده قلعه طبرک را از خوارزمیان بستانده طمغاج را بدست آورده بسیاست فرمود
و در محرم سنه تسعین و خمسمائه اینانج باشارت خوارزمشاه با سپاه کثرت دیگر
روی بعراق آورده در خوار ری میان او و سلطان طغرل محاربه قوی دست داد
و سلطان ظفر و نصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج با فوجی بطرف خوارزم شتافته
و سلطان طغرل بکام دل در بلده ری بساط نشاط گسترده با پری رویان بکل شرب
مدام مشغول گشت درین اثنا خبر توجه سلطان تکش متواتر و متعاقب و طغرل از نهایت
شغف بعیش و عشرت از ضبط مملکت فراغت میورزید و صبوح را بغبوق و غبوق را
بصبوح متصل میگردانید لاجرم امرا و ارکان دولت رسولان نزد تکش خان فرستاده
او را بر آمدن تحریض نمودند و خوارزمشاه دو منزل را یکی کرده ناگاه بحوالی ری رسید
و سلطان طغرل بعزم مقابله و مقاتله در حرکت آمده در ربیع الآخر سال مذکور هردو
گروه را اتفاق ملاقات افتاد و سلطان در آن روز از غایت غرور جوانی عدد عسکر
بواسطه بخار شراب ارغوانی در برابر قتلغ اینانج آمده ابیات پیش خواند و این ابیات از
شاهنامه برخواند نظم چو زان لشکر کشن برخاست گرد * رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم * سپه را همانجای بگذاشتم * خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد برایشان زمین * درین اثنا که از غایت مستی گرز را گردان می بازید

اسپ خویش زد و چستور از پای در آمده سلطان از پشت زین بر روی زمین افتاد
مقارن انحال قتلق اینانج بوی رسیده بیک زخم شمشیر کار آن شهریار شیر دل را باتمام رسانید
و دولت آل سلجوق در عراق بنهایت و اختتام انجامید گویند که سلطان طغرل
بحسن صورت و یمن سیرت و ارتکاب اعمال حمیده و اجتناب از افعال نکوهیده اتصاف
داشته و بلطف طبع و حدت ذهن از اکابر سلاطین سلجوق ممتاز بود و پیشتنی این
رباعی از جمله اشعار لطایف شعار اوست رباعی مایم درین جهان چرا نیم و جهان بی تجسیم و خرم
و باد و ناز و نعمان : بی مال همی ماند نی خان و نه مان : چون عمر نماند گو بیچ ممان ذکر طبقه دوم
از سلجوقیان که در ولایت کرمان حکومت کرده اند اول این طبقه قاورد بن جغر بیگ بن میکائیل بن سلجوق است
واو در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه از قبل عم خویش طغرل بیک در ولایت کرمان حاکم گشته
در سنه خمس و خمسین و اربعمایه فارس را نیز در تحت تصرف آورد و در سنه خمس و ستین
و اربعمایه با برادرزاده خویش سلطان ملکشاه آغاز مخالفت نموده در جنگ اسیر شد
و مسموم گشت مدت حکومتش سی و دو سال بود سلطانشاه بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان پسر عم
خویش ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده ده سال حکومت کرده در سنه
سبع و سبعین و اربعمایه درگذشت تورانشاه بن قاورد قایم مقام برادر شده در عدل و داد
و تعمیر بقاع خیر سعی و اهتمام فرموده فوتش در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاده مدت
سلطنتش نزدیک بدوازده سال امتداد یافت ایرانشاه بن تورانشاه چون پادشاه شد اکثر اوقات را
بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف داشته بنابر آن کرمانیان خروج کرده در سنه اربع و
تسعین و اربعمایه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنج سال بود ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد
از بیم ایرانشاه در دوکان لشکری بسر می برد بعد از قتل او باتفاق امرا و اعیان کرمان
بر سریر بلند سلطنت رسیده و چهل و دو سال بکام دل گذرانید مغیث الدین محمد بن ارسلانشاه
بن کرمانشاه بن قاورد بعد از فوت پدر در سنه ست و ثلثین و خمسمایه حاکم کرمان شد و بعضی
از برادران خود را میل کشید و برخی را بقتل رسانید و او را بدانستن علم نجوم و
تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافت و فوتش در سنه
احدی و خمسین و [illegible] اتفاق افتاد محیی الدین طغرل شاه قایم مقام پدر گشت
و مدت دوازده سال حکومت نموده بعد از فوت وی میان اولادش بهرامشاه
و ارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال نزاع و قتال قایم بود و در هر چند گاه
یکی ازین شاهزادگان بر دیگری غالب آمده بر سریر حکومت می نشست

سبب پریشانی

سبب پریشانی و اختلال احوال ساکنان کرمان کرمانیان را راه یافت محمد شاه بن بهرامشاه
بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارکشاه سلجوقی بروی بیرون آمد محمد شاه
پناه بسلطان ارسلان بن طغرل برد و سلطان او را بلشکر مدد کرده مبارکشاه بغور رفت
صاحب گزیده گوید که در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه ملک دینار که از قوم غز بود در کرمان
استیلا یافت و ملک قاوردیان بنهایت انجامید والله اعلم بالصواب ذکر طبقه سیوم
از سلجوقیان که در مملکت روم سلطنت کرده اند حمدالله مستوفی گوید که چون در زمان سلطان ملکشاه
قیصر روم فوت شد و از وی کسی که قابلیت سلطنت داشته باشد نماند سلطان سلیمان بن قتلمش بن
اسرائیل بن سلجوق را بحکومت روم فرستاد و سلیمان در سنه ثمانین و اربعمایه
بدان مرز و بوم استیلا یافته مدت بیست سال سلطنت نمود و در سنه خمسمایه از عالم رحلت فرمود
داود بن سلیمان بعد از پدر مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثمان عشر و خمسمایه
درگذشت قلیج ارسلان بن سلیمان قایم مقام پدر بود و بیست و یکسال پادشاهی نموده فوتش
در سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاد سلطان مسعود بن قلیج ارسلان بعد از پدر نوزده
سال بحکومت بدولت و اقبال گذرانیده و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه بعالم دیگر خرامید
قلیج ارسلان بن مسعود ولیعهد پدر بود و او مملکت را تقسیم فرموده که پسران پادشاهی کرده در سنه
ثمان و ستین و خمسمایه بجهان باقی انتقال نمود آنگاه پسرانش رکن الدین سلیمانشاه
و غیاث الدین کیخسرو را اتفاق منازعت افتاده بعد از محاربات کیخسرو باامان نزد
سلیمان آمد و مدت سلطنت سلیمان بیست و چهار سال امتداد یافته در سنه اثنی و ستمایه
رخت هستی بباد داد عزالدین قلیج ارسلان بن سلیمان در سن طفولیت بر تخت سلطنت نشست
و عمش غیاث الدین کیخسرو را که خلاف او داشته و او را بدست آورده در قلعه محبوس کرد
و فی سنه تسع و ستمایه در معرکه کفار بعز شهادت یافت عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو
بعد از پدر یکسال پادشاه گشت و برحمت حق درگذشت علاءالدین کیقباد بن کیخسرو
خلاصه آن دودمان بود و چند نوبت میان او و سلطان جلال الدین منکبرنی محاربات
دست داده اکثر اوقات کیقباد بظفر و نصرت اختصاص یافت چون مدت بیست و
سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنه ست و ثلثین و ستمایه بزهر پسر خویش کیخسرو
مسموم گشت غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد چون شش سال پادشاهی کرد لشکر مغول
بروم تاخته و کیخسرو در برابر آمده انهزام یافت و در سنه اربع و اربعین و ستمایه هلاک
بر ملک اختیار نمود رکن الدین سلیمان کیخسرو بعد از آنکه تاج ایالت بر سر نهاد برادر خود

علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و کیقباد مهمات برادر را بوجوب لزاده
ساخته علم مراجعت افراخت و چون نزدیک بروم رسید رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه
مبادا کیقباد بروی تفوق جوید شخصی تعیین داشت تا آن بیگناه را زهر داد و سلیمان
نیز بفرمان اباقا در سنه اربع و ستین و ستمایه از جام شربت چشید مدت سلطنتش
بیست سال بود کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر شد و بموجب حکم اباقا آن
خواجه معین پروانه کاشی صاحب اختیار آن مملکت گشته مادر کیخسرو را در حباله نکاح
آورد و چون مدت هژده سال از سلطنت کیخسرو بگذشت در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه
در ولایت آذربیجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و بعد از آنکه ارغون خان بر سریر
جهانبانی نشست غیاث الدین محمد بن کیکاوس را بایالت روم فرستاد و او در سنه سبع
و تسعین و ستمایه فوت شد برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز باشارت غازان خان
پادشاه روم شد و بعد از مدتی نسبت بخان در مقام عصیان آمد و غازان خان لشکری
بر آنجانب فرستاد تا دود از دودمانش بر آوردند بعد از آن از سلجوقیان کسی دران
دیار حاکم نگشت اکنون وقت آنست که شمه از احوال خوارزمشاهیان در حیز بیان
آید و منه الاعانة والتوفیق

گفتار در بیان سلطنت خوارزمشاهیان

باتفاق مورخان
جد سلاطین خوارزم نوشتکین غرچه غلامی ترکی نژاد بود مملوک بلکاتکین که در سلک
ممالیک سلاطین انتظام داشت و بعد از فوت بلکاتکین نوشتکین بمنصب طشت داری
رسید و بنا بر آنکه مال خوارزم صرف طشت خانه می شد شحنگی آن ولایت نیز تعلق
بدو گرفت و چون نوشتکین وفات یافت پسر بزرگترش قطب الدین محمد که بانواع فضل
آراسته بود بمراتب بلند و مناصب ارجمند ترقی نمود قطب الدین محمد بن نوشتکین در زمان
سلطنت سلطان برکیارق و امارت سلطان سنجر در سنه احدی و تسعین و اربعمایه
والی خوارزم گشته خوارزمشاه لقب یافت و مدة سی سال در دولت و اقبال بسر برده
یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد و سال دیگر پسر خود اتسز را میفرستاد و قطب الدین
محمد در ایام حکومت نسبت بسلاطین سلجوقی خدمات پسندیده بجای می آورد
و هرگز دامن عصمت خود را بلوث عصیان ملوث نکرد و وفاتش در سنه اثنی و عشرین
و خمسمایه روی نمود و او را بانعام و احسان اهل فضل و دانش میل و رغبت بسیار بود
اتسز قطب الدین محمد بعد از فوت پدر بایالت ولایة خوارزم سرافراز گشت و او را
در ذمه سلطان سنجر حقوق خدمت بی نهایة بود لاجرم سلطان او را چنان

وچنان

وچنان تربیت کرد که محسود امثال و اقران شده ارکان دولت سنجری قصد کردند که او را
از نظر سلطان بیندازند اتسز بمکر حسودان اطلاع یافته از سلطان سنجر رخصت رفتن بجانب
خوارزم حاصل کرد گویند در آن زمان که پادشاه را وداع نموده روان گشت سلطان
بر زبان آورد که این پشتی است که بکروی او را نتوان دید خواص و مقربان بعرض رسانیدند که
چون انمعنی بر ضمیر انور شهریار بحر و بر واضح است سبب فرستادن او بخوارزم چیست
سلطان فرمود که حقوق خدمت اتسز بر ذمه ما فراوانست و آزار او در مذهب ما
جایز نیست القصه چون اتسز بخوارزم رسید باندک زمانی تمرد و سرکشی آغاز کرد
و شیوه عصیان پیش گرفت سلطان سنجر هم در محرم سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه
لشکر بخوارزم کشیده اتسز منهزم گردید و پسرش ایل قتلق بدست افتاده بسیاست
رسید آنگاه سلطان سنجر حکومت آن سرزمین را ببرادرزاده خویش سلیمانشاه
تفویض نموده مراجعت فرمود و اتسز نوبت دیگر بخوارزم آمده بنا بر آنکه سلیمانشاه را
طاقت مقاومت نبود بسلطان سنجر پیوست و اتسز دعوی استقلال کرده
بیشتر از پیشتر نسبت بپادشاه بحر و بر طریق مخالفت و طغیان مسلوک داشت و
سلطان سنجر در شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه کرت دیگر بخوارزم رفته اتسز
در شهر متحصن گشت و سلطان بمحاصره اشتغال فرموده چون نزدیک بآن رسید که
فتح میسر شود اتسز دست در دامن اعتذار و استغفار زده تحف و هدایا مبذول
نمود و سلطان سنجر از غایة پاکی طینت خوارزم را باو گذاشته باز گشت و بعد از آنکه
بدار الملک مرو فرود آمد شنید که اتسز همچنان بر سر عصیان و طغیانست بنا بر آن
ادیب صابر ترمذی را نزد او فرستاد تا شرط موعظت و نصیحت بجای آورد اتسز
ادیب را در خوارزم نگاه داشته فدائی دو را روان کرد تا فرصتی جسته بقتل سلطان
مبادرت نماید ادیب صابر برین کیفیت اطلاع یافته پنهان عرضه داشتی مشتمل بر کیفیت و تعیین
مذکوره بجانب سلطان روان گردانید و سلطان سنجر بعد از مطالعه کاغذ مبنی بر قصه آن دو
فدائی را پیدا ساخته بقتل رسانید و اتسز بر حقیقت این امر مطلع شده ادیب
صابر را در جیحون انداخت و در سنه اثنی و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر نوبت دیگر
لشکر بخوارزم کشیده شهر هزاراسپ را محاصره نمود انوری که در آن زمان ملازم
رکاب سلطان بود این رباعی را در نظم آورد رباعی ای شاه جهان ملک جهان
حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر

برتری ام

فردا خوارزم و صد هزار اسپ تراست ؛ رشید وطواط که از جملهٔ مخصوصان اتسز بود این
بیت را نوشته در اردوی سلطان افکند بیت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد
یک خر ز هزار اسپ تو نتواند برد ؛ سلطان سنجر ازین حجت عظیم برآشفته گفت چون شهر
مفتوح شود رشید [illegible] آید او را هفت پاره کنند و بعد از آنکه هزار اسپ مسخر گشت
رشید وطواط [illegible] سلطان توسل جست یکی از ایشان در محل مناسب
بسمع اشرف رسانید که [illegible] مرغکی ضعیف است و تحمل آن ندارد که او را
هفت پاره کنند اگر رای انور [illegible] باید دو پاره اش سازند سلطان خندان شده
از سر خون رشید درگذشت و [illegible] سنجر پس از فتح هزار اسپ بظاهر خوارزم
رفته بمحاصره مشغول گشت و [illegible] الهمدی که او را آهو پوش میگفتند به
سلطان فرستاده در باب مصالحه [illegible] و اتسز پیشکشهای لایق فرستاد و
مقرر بران شد که اتسز [illegible] بر پادشاه بجر و بر زمین بوس کرده
باز گردد تا سلطان از [illegible] درگذرد و چون اتسز بموعد آمد هم از بالای
اسپ سر فرود کرده از غایت تکبر [illegible] عنان باز گردانید هرچند این معنی خلاف
مزاج شهریاری بود اما شاه بکمال [illegible] بجانب دار الملک معاودت
فرمود و دیگر بین الجانبین جنگ و جدال روی ننمود و در سنهٔ سبع واربعین وخمسمایه
اتسز ولایت سغناق و جند را مستخلص [illegible] دران اوقات که سلطان در دست
غزان گرفتار گشت بخراسان آمده با رکن الدین محمود که خواهرزادهٔ سلطان سنجر
بود ملاقات نمود و مدت سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا باهم بسر برده
در تنظیم مهام سلطنت رایها زدند اما چون سلطان از دست غزان خلاص شد
تدبیرات ایشان فایده نداد و در سنهٔ احدی و خمسین و خمسمایه اتسز پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده در اوقات مرض آواز شخصی شنید که قرآن میخواند و چون گوش
کرد این آیه بسمعش رسید که وما تدری نفس بای ارض تموت و این معنی را بفال بد
گرفته مرضش بهمت ازدیاد پذیرفت و در جمادی الآخر سال مذکور از عالم فانی انتقال
فرمود گویند رشید وطواط بر سر جنازهٔ اتسز میرفت و این رباعی میخواند رباعی
شاها فلک از سیاستت می لرزید ؛ پیش تو بطوع بندگی می ورزید ؛ این صاحب کن
کجاست تا در نگرد ؛ تا آن همه سلطنت بدین می ارزید ؛ صاحب گزیده گوید که
اتسز بیست و نه سال حکومت کرد از انجمله شانزده سال دم از استقلال زد

اوقات حیاتش

اوقات حیاتش شصت و یکسال امتداد یافت و او بلطف طبع و صفاء ذهن و کمال
فضل و دانش مشهور بود ایل ارسلان بن اتسز بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده
برادر خویش سلیمانشاه را گرفتار [illegible] عصیان او چنین [illegible] رشته محبوس گردانید
و در ایام دولت خویش بعضی از بلاد ماوراء النهر [illegible]
و بروایتی در نوزدهم رجب سنه سبع وستین [illegible] یافت مدة ملکش
قریب هفده سال بود سلطانشاه بن ایل [illegible] اگرچه از برادر خویش تکش خان
بسال خوردتر بود بعد از پدر بر تخت خوارزم [illegible] مادرش ملکه ترکان
بتدبیر امور ملک قیام نمود و تکش خان [illegible] بود چون خبر واقعه
پدر [illegible] قاصدی نزد برادر فرستاد و [illegible] را طلبید سلطانشاه
این رباعی [illegible] برادر جواب نوشته فرستاد [illegible] دشمن
زنهیب تیغ [illegible] کند ؛ آنجا که رسول نامه بر ناید [illegible] کار تیغ و تیر کند
تکش خان را سری ملکشاه نام این رباعی را بنظم کرده نزد سلطانشاه
ارسال نمود رباعی کان شاه تمام گر [illegible] بسر گردان ؛ خواهی که کسی [illegible]
از میان برخیزد ؛ خوارزم ترا ملک خراسان [illegible] ؛ سلطانشاه بعد از مطالعه
برادرزاده این رباعی [illegible] رباعی ایجان عم این غم [illegible] کرد
وین قصه نه در شمار [illegible] گرد ؛ [illegible] شمشیر که پالاید خون ؛ تا دولت و اقبال که یاری گرد
بالجمله چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطانشاه با سپاه بوفور
بقصد تکش خان در حرکت آمده و تکش خان پناه بپادشاه قراختای که در آنزمان گورخان
بود برده متقبل شد که اگر خوارزم را بدست ملکه مفتوح گرداند هر سال مال خطیر بخزانه اش رساند
لاجرم ملکهٔ قراختای شوهر خویش قرما را با لشکر بلا انتها بصوب تکش خان گردانید
و تکش بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطانشاه از هجوم قراختای خبر یافت
بصوب نیشابور شتافت و تکش خان روز دوشنبه ربیع الآخر سنه ثمان وستین وخمسمایه
بخوارزم درآمده و بعد ازین قضیه مدت مدید و عهد بعید میان تکش خان و سلطانشاه
حرب و منازعت قایم بود و سلطان در هر چند گاه بیکی از سلاطین اطراف پناه
برده در عداوت برادر می افزود تا در اواخر ایام حیوة بر بعضی از بلاد خراسان
استیلا یافته میان ایشان صلح [illegible] نموده سلطانشاه در سلخ رمضان سنه
تسع وثمانین وخمسمایه درگذشت و تکش خان در امر سلطنت مستقل گشت و تکش خان

بن ایل ارسلان چون بفیض نامتناهی الهی پای بر مسند خوارزمشاهی نهاد ابواب
عدل و انصاف بر روی همگنان بگشاده شعرا و فضلا در تهنیت جلوس او قصاید غرا
و اشعار بلاغت انتما انشا کرده بعرض رسانیدند اما رشید وطواط باین رباعی
اختصار کرد رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست * عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست * هان تا چه کنی که نوبت دولت تست * و سلطان تکش
در اوایل سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه بعزم خراسان نهضت نموده سلطانشاه از راه دیگر
با لشکر رزم خواه آمده اهالی آنجا سنجاق قفل را و دروازهای شهر درکشیدند و سلطان
در اثنای محاصره شنید که برادرش تکش خان در ظاهر بر وصل اقامت انداخته بنابران
مراجعت فرموده و از کنار جیحون با پنجاه مرد جرار ایلغار کرده و در شب از اردوی
تکش خان گذشته بمرو در آمد و روز دیگر تکش خان از کیفیت واقعه خبر یافته عنان عزیمت
بصوب شادیاخ تافت و در ربیع الاول سال مذکور بظاهر شهر نزول فرموده سنجر
شاه بن طغانشاه را که در آن ولا والی آن ولایت بود محاصره نموده و بعد از دو ماه
سنجر شاه مبلغی تقبل کرده تکش خان بجانب خوارزم روان شد شهاب الدین مسعود
و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی را جهت
اتمام امر مصالحه و امور مهادنت در شادیاخ فرستاد و سنجر شاه باستصواب منکلی بیک
از جمله صاحب اختیار بود نقض کرده و آن جماعت را مقید گردانیده نزد سلطانشاه
ارسال نمود و ایشان تا زمان صلح برادران محبوس بودند و در روز جمعه چهاردهم محرم
سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه نوبت دیگر تکش خان در ظاهر شادیاخ منجنیق و عراده نصب
کرده سنجر شاه و منکلی بیک از روی اضطرار سادات و علما را شفیع ساخته امان طلبیدند
و تکش خان ملتمس ایشان را اجابت فرموده در هفتم ربیع الاول سال مذکور آن بلده را
بیمن مقدم عزت افزای گلستان ارم گردانیده درباره سنجر شاه بنابر آنکه شوهر خواهرش
بود عنایت و التفات کرد اما از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که منکلی بیک
هرچه از مردم بظلم گرفته باز دهد محصلان روزی چند او را تعذیب نموده آخر الامر بحکم
تسلیم امام فخر الدین عبد العزیز کوفی کردند و امام بموجب فتوی ائمه اسلام او را
بقصاص پسر خویش امام ابو سعید که بر دست او کشته شده بود بقتل رسانید بالجمله
مملکت نیشابور در تحت تصرف تکش خان قرار یافت و پسر بزرگ خویش ناصر الدین ملکشاه
را بنیابت گذاشته بجانب خوارزم مراجعت فرمود و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه

بنواحی خوارزم

سلطان تکش

سلطان تکش بموجب التماس اتابک قتلغ اینانج بن محمد ایلدگز متوجه تسخیر
عراق گشته بروایتی چون بری رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی مصالحه
بوقوع انجامید و تکش طغانج را بحکومت ری و ضبط قلعه طبرک منسوب کرده بجهه
مستقر سلطنت معاودت نمود و در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمسمایه تکش خان
جهت تادیب سلطانشاه بار دیگر متوجه خراسان گشته چون بابیورد رسید
حاکم سرخس که نوکر سلطانشاه بود عرضه داشتی بدرگاه عالم پناه فرستاده اظهار
مطاوعت و انقیاد نمود و سلطان تکش بتعجیل هرچه تمامتر در حرکت آمده درین
اثنا سلطانشاه وفات یافت و تمامی مملکت خراسان داخل حوزه دیوان تکش خان گشته
قصد کرد و ولایت سرخس و مرو را بولد ارشد خود قطب الدین محمد داد بنابر التماس
ناصر الدین ملکشاه حکومت آن بلاد و تعلق باو گرفته ایالت نیشابور بقطب الدین محمد
معین شد و بعد از چند گاه قطب الدین نیشابور را نیز به برادر گذاشته بجهت
پدر شتافت و در سنه تسعین و خمسمایه تکش خان بجهت کشته شدن طغانج والی ری و نقض
عهد سلطان طغرل سلجوقی بجانب عراق لشکر کشید و بعد از قتل طغرل اکثر ولایت
عراق عجم را گرفته حکومت اصفهان را به قتلغ اینانج داد و سایر امرا عراق
را در تابین او کرده زمام ضبط و ربط ری در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد
و میاچق را اتابک او تعیین فرموده آنگاه عنان عزیمت بمستقر سلطنت معطوف گردانید
زمستان را در خوارزم قشلاق کرده در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سغناق
شد و خاتون آن ولایت در برابر آمده تکش خان بنابر غدر بعضی از امرا و لشکریان
منهزم بخوارزم آمد در خلال این احوال ناصر الدین ملکشاه پسر خود ارسلانشاه را
در خراسان قایم مقام ساخته بملازمت پدر مبادرت نمود و چون سنجر شاه مرکز دولت را
خالی دید باغوای طایفه از اهل فتنه و فساد خیال خروج بخاطر گذرانید اما پیش از آنکه
این اندیشه از حیز قوت بفعل آید کیفیت حال بسمع تکش خان رسیده سنجر شاه را طلبید
و او نا اندیشیده بخوارزم رفت خوارزمشاه چشم جهان بینش را میل کشید این رباعی از
جمله منظومات سنجر شاه است که در آن اوان گفته رباعی تا چرخ کهن سیه کمان برخواست *
دل از سر و کار این جهان برخواست * چون دست قضا چشم مرا میل کشید * فریاد ز عالم جوان برخواست *
و تکش خان روزی چند سنجر شاه را محبوس نگاهداشته بالاخره بالتماس خواهر او را
مطلق العنان گردانید و بدستور پیشتر علوفه بوی رسانید مقارن اینحال یونس خان را

ضعفی در باصره پیدا شده بنا بر آنکه در معالجه مشغول شد میاجق را بنیابت خویش در ری
گذاشته روی توجه بخراسان نهاد و در غیبت او موید الدین بن قصاب که وزیر
ناصر الدین الله عباسی بود بموجب فرموده خلیفه بعزم تسخیر عراق در حرکت آمد
و قتلغ اینانج بمیاجق پیوست تا باتفاق بدفع ابن قصاب پردازند درین اثنا میاجق
قتلغ اینانج را بقتل آورده سرش را نزد تکشخان فرستاد و پیغام داد که قتلغ اینانج
سر مخالفت داشت بنابران از پای در آمد تکشخان هرچند دانست که این معنی از
امارات عصیان میاجق است اما جهت مصلحت وقت اظهار نکرده روی بولایت
عراق نهاد و بعد از آنکه بدقان رسید ابن قصاب فوت شده بود اما بغدادیان
این خبر را مخفی داشته با تکشخان در مقام جدال آمدند و آخر الامر منهزم گشته متفرق
و پریشان گشتند تکشخان پس از فتح و ظفر از کمال غضب ناهنجی ابن قصاب را
از گور بیرون کشیده و سرش از بدن جدا کرده بخوارزم فرستاد آنگاه باصفهان شتافت
یکی از بزرگان خود را بحکومت آن مملکت تعیین نموده بطرف دار الملک معاودت
فرمود و در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمایه ناصر الدین ملکشاه وفات یافت
و تکشخان بعد از اقامت مراسم عزا پسر دیگر خود قطب الدین محمد و نظام الملک سعد الدین
مسعود وزیر را بضبط بلدان خراسان نامزد کرد و در اواخر سنه اربع و تسعین و خمسمایه
تکشخان جهت گوشمال میاجق که در عراق دم از استقلال میزد در حرکت آمده
میاجق قرار بر فرار اختیار کرد و آخر الامر بدست لشکر منصوره گرفتار گشته پادشاه
خون او را ببرادرش اقچه بخشید اما مقرر شد که یکسال در زندان مقید باشد
آنگاه بجند رفته بقیه ایام حیوة را آنجا گذراند بعد از آن تکشخان بعداوت ملاحده
کمر بسته قلعه ارسلان گشای که در نواحی قزوین بود محاصره نموده و پس از چهارده ماه
مهم بر مصالحه قرار یافته اسمعیلیه از آن حصار پایان آمده بقلعه الموت شتافتند و سلطان
تکشخان عراق عجم را بپسر خویش تاج الدین علیشاه داده روی توجه بجانب خوارزم نهاد
مقارن اینحال نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر بدست یکی از فدائیان ملحد
بقتل رسید و تکشخان از استماع این خبر متأثر شده فرمان داد که قطب الدین محمد
با لشکرهای باران عدد بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کند
شاهزاده بموجب فرموده بمحاصره قلعه ترشیز اشتغال نموده در آن اوقات
بکسبی را پیش نشکست و اثری از انفعال بد آمده ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید

بیان این سخن

بیان این سخن آنست که در شهور سنه ست و تسعین و خمسمایه مرض خناق بتکشخان
استیلا یافته سعی اطبا بحسب تقدیر ایزدی دافع آمد بعد از اندک زمانی آثار صحت ظاهر گشت
و سلطان در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و چون
بمنزل چاه عرب رسید مرض عکس کرده و پادشاه طبیعت دست از تصرف در
بدن باز داشت مدة ملکش بیست و هشت سال و زمان عمرش پنجاه و دو سال بود

سلطان محمد بن تکشخان چون واقعه پدر بوی رسید منهزم قلعه ترشیز را مهمل گذاشته
مانند برق و باد بخوارزم خرامید امرا و ارکان دولت شرط استقبال و زمین بوس
بجای آورده در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمایه او را بر تخت
سلطنت نشاندند و جهت ایصال این بشارت مسرعان باطراف جهان دوانیدند
نقلست که در اوایل دولت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری و برادرش
سلطان شهاب الدین بر اکثر ولایات خراسان استیلا یافته رایت مخالفت برافراختند
و سلطان محمد بعزم رزم برادران از خوارزم بیرون آمده مدتها بین الجانبین جنگ
و جدال قایم بود و در اکثر معارک خوارزمشاه را فتح و نصرت روی نموده و چون
آن دو برادر بعالم دیگر شتافتند بیشتر ممالک که در تحت تصرف ایشان بود بدیوان سلطان تعلق
گرفت و در اوایل سنه سبع و ستمایه که خاطر خوارزمشاه از تسخیر دیار خراسان
بل اکثر ولایات ایران جمع شد بر نیت ضبط بلاد توران و محاربات پادشاه قراختای
گورخان در حرکت آمد نخست بخارا را مفتوح گردانیده سر بر مجانی که بتغلب بران
بلده مستولی شده بود بیاسا رسانید آنگاه خوارزمشاه بصوب سمرقند شتافته سلطان
عثمان که حکومت آن دیار تعلق بوی میداشت مقدم شریف سلطان را استقبال
کرده در سلک مخصوصان انتظام یافت بعد از آن سلطان محمد بتجمل و حشمت بی نهایت
روی بطرف مملکت گورخان نهاده و قراختای تاینکو طراز را که سر خیل امرا و ارکان
دولت او بود با سپاه نامحدود بجنگ سلطان روان کرد و در روز جمعه از جمعات
ماه ربیع الاول سال مذکور فریقین را اتفاق ملاقات افتاده محاربه عظیم دست
داده نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اسلام وزیده کفار طریق فرار اختیار کردند و تاینکو
اسیر گشت و لشکر شدند کما او را مقید و مغلول با فتحنامه بخوارزم بردند گویند که در آن ایام تمام
منشیان بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتندی سلطان
فرمود که چون امتداد ملک سنجری زیاده بوده اگر بجهت تفأل لفظ سلطان سنجر

انشاء القاب کنند همیشه باید اهل قلم بموجب فرموده سلطان عمل نمودند و مقارن اینحال
امام ضیاء الدین قصیده در مدح پادشاه ظفر قرین گفته بعرض رسانید که این بیت
ازان قصیده است ۞ سلطان علاء دنیا سنجر کند بجلال ۞ از فلک برگزیدش بجاه جلال
داد ۞ شاه عجم سکندر ثانی که رای او ۞ بر فتح ملک ترک حشم را اقبال داد ۞ خورشیدوار
تیغ تو از شرق بجواب ۞ آمد پدید ملک خطا را زوال داد ۞ بالجمله بعد از فتح ماوراءالنهر رایات
نصرت شعار بجانب اترار نهضت نموده حاکم آن دیار تضرع و نیاز بسیار نمود که
عالم پناه شتافت و سلطان او را نیز با کوچ اینده و دیگر بر ایران دیار حاکم گردانیده
پس بسمرقند رفت و از آنجا بجانب خوارزم توجه نموده و قبل تا بتنکو حکم فرموده و چون
اندک زمانی از وقوع این قضایا منقضی شد خبر بمسامع علیه رسید که لشکر قراختای
بمحاصره سمرقند اشتغال دارند و هشتاد نوبت میان اهل ایمان و ارباب کفران
محاربه اتفاق افتاده مشرکان را زیاده از یکنوبت نصرت دست نداده آنگاه سلطان
ظفر پناه بدان جانب نهضت بواسطه استماع توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوچلک
یکی از شاهزادگان ترکستان بود اقدام سپاه قراختای متزلزل گشته بولایت خود
شتافتند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باجتماع لشکرها فرمان داد و در بین الثنا
رسولان کوشلک تا آستان سلطنت آشیان رسیده میان او و سلطان عهد و پیمان
در میان آمد بر آنجمله که اگر سلطان پیش از کوشلک گورخان را مستاصل کند تا کاشغر
و ختن در حوزه دیوان اعلی آید و اگر کوشلک درین امر پیشدستی نماید تا آب بناکت
بروی مسلم بود بعد ازین مواضعه کوشلک بر گورخان غالب آمده بار دیگر مغلوب
و چون عساکر نصرت شعار در ظل رایات سلطان فلک اقتدار جمع آمدند آفتاب روی
توجه بگورخان نهاده بعد از تلاقی فریقین بواسطه غدر اصفهبد کبود جامه و دیگری
از امرا اندک چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و گرد و غبار بسیار در معرکه انگیخته شد
و غالب از مغلوب تمیز نگشت و لشکر سلطان و گورخان تاراج کنان هر یک بطرفی
گریختند لیکن سلطان با جمعی از مخصوصان بمیان اردوی قراختای افتاده چون
بطریق معهود لباس مخالفان پوشیده بود هیچکس ورا نشناخت بنابران از آفت دوران
سالم مانده هنگام و مجال روی بدیار خود نهاده در کنار آب بناکت بسپاه خود پیوست
و مبشران باطراف جهان ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات شریف آگاهی دادند
آنگاه بخوارزم رفته باصلاح احوال لشکر اشتغال نموده در شهور سنه احدی عشر و ستمایه

خوارزمشاه

خوارزمشاه سلطان مجد الدین بغدادی را که پس تره با در خویش متهم داشته در
حین مستی بقتل رسانید و روز دیگر ازین فعل قبیح پشیمان شده یک طشت زر جهت خونبها
او نزد شیخ نجم الدین کبری روح الله روحه فرستاد اما مقبول نیفتاد و هم درین سال
بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعد از سلطان شهاب الدین غوری بحکومت
غزنین تعلق یافته بود وفات یافته و یکی از غلامان او در تخت ایالت نشسته بنابران
بجهت تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتکین رضی خوارزمشاه مستولی شده بدانصوب
شتافت و پس از وصول بی کلفتی آن مملکت را در حیطه ضبط آورده بتحقیق خزاین سلطان
شهاب الدین اشتغال نمود و در آن اثنا نشانهای ناصر خلیفه که باسم شهاب الدین غوری
بوده او را بمخالفت سلطان محمد باعث آمده ظاهر گشت ازین جهت کدورت خلیفه
در خاطر سلطان تمکن داشت بدان سمت از دیار پذیرفته در سنه اربع و عشر و ستمایه بعد از آنکه
از ائمه اسلام رحمهم الله فتوی حاصل کرد که تقلد منصب خلافه سادات حسینی احق و
اولی اند تخصیص و حقیقی که آل عباس مرتکب نامشروعات شوند و نیز او جهاد اقدام ننمایند
هر صاحب شوکتی که قدرت داشته باشد بر وی واجب است که یکی از سادات را بر مسند امامت
نشاند تا حق بمرکز خود قرار گیرد و با سید علاء الملک ترمذی بیعت کرده متوجه بغداد شد
و بموجبی که سابقا مسطور گشت مراجعت فرموده هنوز در بلاد عراق بود که ایلچی غایرخان
رسیده اجازه قتل بازرگانان چنگیز خان طلبید مفصل این مجمل آنکه در اواخر دولت
سلطان محمد فراغت مردم و امنیت راهها بنهایت انجامیده بود و تجار بفراغ بال
از اشهار مغرب جهت اندک نفعی باقصای مشرق آمد شد می نمودند و چون دران اوان
در اردوی چنگیز خان ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی با جمعی از بازرگانان جو
و اقمشه فراوان بمعسکر چنگیز خان بردند و خان درباره ایشان انعام و احسان
فرموده بوقتی که مراجعت مینمودند فرمان داد که هر یک از پسران و امرا دو سه کس از
ملازمان خویش برگزیده سرمایه بایشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند
بموجب حکم چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده باموال بیقیاس روان شدند
و چنگیز خان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داده
طالب آن شد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون آن جماعت
باترار رسیدند بخدمت حاکم آنجا اینالجق که ملقب بغایرخان گشته بود مبادرت نمودند
یکی از ایشان که با او آشنایی قدیم داشت در اثنای گفتگو باینالجق تعبیر کرده و انتیج بر نظر

الغرض چون دولت گران آمد و قاصد مال و جان بازرگانان گشت ایشان را محبوس گردانیده
ایلچی بعراق فرستاد و بسلطان پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با موال فراوان
برین ولایت آمده اند فرمان پیش خوارزمشاه رسید بقتل تجار حکم فرمود و غایرخان آن
تجار را بقتل آورده فرستاده هیچ از ایشان نگریخت و صورت این حال بچنگیزخان رسانید
و خان بیازرد از این حرکت رسولی نزد سلطان محمد ارسال داشته غایرخان را
طلب نمود تا قصاص نماید خوارزمشاه بواسطهٔ عدم دولت ایلچی را نیز بکشت و
کیفیت این واقعه نیز بسمع چنگیزخان رسیده آتش غضبش اشتعال یافت و در پیش رفته
از حضرت عزت نصرت و یاری خواسته بعد از آنکه آوازی که مشتمل بر حصول مقصود بود
شنود بعزم رزم سلطان محمد با سپاهی افزون از ریگ بیابان بطرف خوارزم نهضت نمود
و رسولی نزد سلطان محمد فرستاده از توجه خویش اعلام داد و سلطان محمد خوارزمشاه
پسر خویش سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته علم عزیمت بجانب ماوراءالنهر افراخت
و چون بنیشابور رسید یکماه توقف نموده بخلاف عادت بتجرع شراب مشغول شد و
بعد از انقضای مدت مذکوره از نیشابور بنجا رفته در بعضی نزهات آن ولایت نیز
بشرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام اشتغال فرموده درین اثنا شنود که یکی
از سرداران ترکستان توقاغان نام متوجه جند است بنابران با فوجی از سپاه
روی توجه بجند آورد و بعد از آن که در راه شنید که جوجیخان بن چنگیزخان با لشکر فراوان
از پی او می‌آیند بسمرقند بازگشته و بقیهٔ سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و
از آنجا نیز روان شده ناگاه میان دو رودخانه رسید که کشتگان افتاده بودند
و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود جواب داد که لشکر چنگیزخان
با سپاه توقاغان جنگ کرده بسیاری از ایشان را کشته و باردوی اعظم بازگشتند
سلطان بی توقف از عقب چنگیزخانیان در حرکت آمده روز دیگر بایشان بازخورد
صف برزد برابر آراست جوجیخان و سپاه او گفتند که ما از جانب خان بجنگ خوارزمشاه
مأمور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بحرب نماید روی گردان نخواهیم شد **بیت**
برآشفت سلطان ز گفتارشان ؛ برانگیخت لشکر به پیکارشان ؛ و مغولان پای ثبات
فشرده از آن وقت که خسرو خاور علم اژدها پیکر از افق مشرق برافراخت تا
آن زمان که بهرام خون آشام بر بام سپهر مینافام منزل ساخت بین الجانبین نیران
قتال اشتعال داشت و چون شب شد سپاه مغول در پیرامون خویش آتش بسیار

افروخته

افروخته باردوی چنگیزخان رفتند و کیفیت حادثه را بعرض رسانیدند غضب خان
از شنیدن این خبر مشتعل گشته بجانب ماوراءالنهر روان شد و سلطان محمد از سطوت خان
خوف و هراس بسیار بخود راه داده بجانب سمرقند معاودت نمود و در آن بلده اهل
نجوم معروض داشتند که اوضاع کواکب اقتضای آن میکند که سلطان از قتال مخالفان
امساک و اجتناب نماید و این معنی موجب مزید پریشانی خاطر خطیر سلطانی گشت **مصراع**
بر وی بسته شد راه و رای صواب ؛ قریب صد هزار سوار که در آن اوان ملازم بودند در
اطراف بلاد متفرق گردانیده عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و چون از
از کنار خندق سمرقند بگذشت بر زبانش جاری گشت که لشکری قصد ما دارند که اگر تازیانهای
خویش را درین خندق اندازند پر شود و لشکری و رعیت ازین سخن شکسته دل شدند
آنگاه سلطان سرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون را با سایر حرم
و اولاد صغار بجانب مازندران برند و ترکان جمعی از ملک زادگان را در جیحون انداخته
بآنجانب توجه کرد القصه روز بروز توهم خوارزمشاه بسمت ازدیاد پذیرفته با خواص
مقربان مشورت فرمود بعضی که فی الجمله تدبیری داشتند بعرض رسانیدند که مناسب
آنست که ترک ضبط ماوراءالنهر داده لشکرها را جمع آوریم و جهت حفظ خراسان و عراق
در کنار جیحون نشسته بدفع خصمان پردازیم و برخی گفتند اولی چنان مینماید که بطرف
غزنین رهنمون شده بهندوستان شتابیم و خود را از دغدغهٔ پیکار کفار فارغ گردانیم سلطان رای
ثانی را اختیار کرده ببلخ آمد و درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش سلطان رکن الدین
رسید و خوارزمشاه را بر آن داشت که علم عزیمت بجانب عراق برافراشت سلطان
جلال الدین منکبرنی هر چند دلالت نمود که رای اول صوابست و اگر سلطان
البته بعراق خواهد رفت لشکرها را بمن سپارد تا در کنار آب قزل گزیده بدفع سپاه
خاکسار تتار پردازم بجایی نرسید **نظم** سخنهای پرمغز آن نوجوان ؛ نه بشنید
سلطان ناکاردان ؛ و چون بولایت خراسان درآمد شنید که لشکر اتراک ببخارا
استیلا یافتند لاجرم بتعجیل تمام به نیشابور شتافته در اثنای راه عراقیان که از جمله
لشکریانش بودند روی گردان شده بچنگیزخان پیوستند و در صفر سنهٔ سبع عشر و ستمائه
سلطان محمد به نیشابور درآمده جهت دفع ملال بشرب کاسات مالامال اشتغال نمود
در خلال این احوال خبر رسید که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از
آمویه گذشتند لاجرم سلطان دل از ملک و مال برکنده براه اسفراین در حرکت آمد

وفرمان داد تا مادرش باعیال واطفال بقارون دربا قلعهٔ ایلال پناه بردند و چون سلطان محمد
بجد و دری نزول نمود و شنود که سپاه مغول نزدیکست از توجه عراق پشیمان گشته بطرف
قلعهٔ قزوین روان شد و بعد از آنکه در پایان آنجا نزول کرد بید استماع فرمود
که ری را چه کرد زیر و زبر آنگاه بطرف قارون در حرکت آمده در اثنای راه جمعی که
ملازم بودند متفرق گشتند و فوجی از مغولان به سلطان بازخورده با آنکه تیری بپایش رسید
جان از معرکه بیرون برده بقارون در رفت و از آنجا بصوب گیلان حرکت کرده

بیت: زهر جا که او روی بنهادی براه ❊ ز ترکان بدو آنجا رسیدی سپاه

و هفت روز در گیلان توقف نموده عازم اسفرآباد شد و از شهر آباد بقصبه که از اعمال آمل بود
شتافته و از آنجا بجزیره آبسکون پناه برد و چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت
از جهت رعایت حرم بجزیره از جزایر آبسکون گریخت و مقارن فرار سلطان جمعی از
مغولان بدانجا رسیده تا جیش بطرف قارون دریا بازگشته و قهراً و قسراً قلعه را گرفتند
با خاک یکسان ساختند و فرزندان کوچک و خزاین خوارزمشاه را بدست آورده
همت بر فتح قلعه ایلال که بروایتی ترکان خاتون و حرمهای سلطان آنجا بودند گماشتند
وحسب تقدیر در آن وقت که ترکان در آن قلعه اقامت داشتند آب باران
از ابستاده و با آنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که مردم آن قلعه از قلت
آب تنگ آیند بایکدیگر زمانی در برکها آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین
وزیر و دیگر مردم بطلب نشکیان بپایان آمدند و همان لحظه چندان باران بارید که آب
از آبستان حصار روان شد گویند که مغولان در آن حصار هزار هزار مثقال طلا و
هزار خروار جنس ابریشمی و جواهر بسیار یافتند و آن اموال را با ساکنان حصار نزد چنگیز خان
فرستادند و خان ایشان را بقتل رسانید و چون سلطان این خبر وحشت اثر شنید

نظم
ز جانش برآمد نفیر و خروش ❊ بیفتاد از آواز او رفت هوش ❊ چو آمد دگر باره با خویشتن
همی کند موی و همی خست تن ❊ چنان سست غم بر تنش چیره شد ❊ کزان درد دیده درو تیره شد

انا لله و انا الیه راجعون ملازمان هر چند تفحص کردند کفن نیافتند بنابر آن او را در همان
جامه که پوشیده بود دفن کردند و این واقعه در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق
ییلان ییل اتفاق افتاد و مدت سلطنت سلطان محمد بیست و یکسال بود و بقول صاحب گزیده
از وی هفت پسر ماند از آنجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان
رکن الدین بین المورخین مشهورند لاجرم بذکر ایشان اختصار نموده میشود

و هر یک بیشتر شد بر نزد کرده گزیدی بتقدیر می اتفاق سلطان رکن الدین غورسانجی بعد از فوت سلطان
محمد بجزیره آبسکون بکرمان شتافته و خزاین ملک زوزن را بدست آورده از آنجا
عزیمت اصفهان نموده ساکنان آن شهر در مقام مخالفت آمدند و قتال واقع شد
و بعد از آنکه جمعی کثیر از کشته گشتند سلطان رکن الدین عنان برتافته از راه ری بقلعه فیروز
کوه رفت و سپاه تتار خبردار شده بدانجا شتافتند و چون شش ماه حصار را محاصره
کردند طایفه سپاه سلطان را نیز در این مرتبه آوردند هر چند تکلیف کردند که از آنجا
نزد چه میدانست که بهر تقدیر کشته خواهد گشت و هم در آن اوان که اواخر سنه
تسع عشر و ستمایه بود با تمامی متعلقان بدرجه شهادت رسید سلطان غیاث الدین پیرشاه
بعد از فوت پدر بطرف کرمان که اقطاع او بود در حرکت آمده و شجاع الدین ابوالقاسم
زوزنی که در آن زمان حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت شاهزاده را در شهر
نگذاشت بنابر آن در بعضی از ممالک عراق خود را انداخته در آن اثنا براق حاجب که
اصلش از قراختای بود و مدتی ملازمت سلطان محمد کرده با فوجی از لشکریان
بوی پیوست آنگاه سلطان غیاث الدین بمملکت فارس لشکر کشیده اتابک سعد را
منهزم گردانید و مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده مراجعت فرمود و در اثنای قطع
طریق براق حاجب با توابع از راه کرمان متوجه هندوستان گشت و شجاع الدین ابوالقاسم
زوزنی سر راه بوی گرفته در جنگ گرفتار گشت و براق او را بقتل رسانیده پای بر مسند
حکومت نهاد اما سلطان غیاث الدین پیرشاه بعد از مفارقت براق بری رفته علم اقامت
برافراشت ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر
نزول نموده او را مشمول نظر التفات گردانید و چندگاهی میان برادران طریق وفاق
مسلوک بود در آن اثنا روزی سلطان غیاث الدین در حین مستی بسببی از اسباب که
در تواریخ مبسوطه مسطور است ملک نصیر الدین را که در سلک ندما و مقربان سلطان
جلال الدین انتظام داشت بزخم کاردی از پای در آورد و سلطان جلال الدین
برادر را مخاطب و معاتب ساخته پس از روزی چند سلطان غیاث الدین
بطرف خوزستان گریخت و از آنجا ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه گشت
و از دار السلام الی ... بجانب الموت توجه نموده و از الموت نوبتی دیگر بکرمان
شتافته رسولی نزد براق حاجب فرستاد و رخصت در آمدن بکرمان طلبید
براق ایلچی شاهزاده را نواخته مراسم عهد و پیمان در میان آورد و چون قاصد باز

در کرمان ۴

سلطان غیاث الدین روی بکرمان نهاده و براق بعد از اقامت و شرایط ضیافت آغاز
تعظیم و تجبر کرده مادر سلطان غیاث الدین بکره نخوت گویند که در آن اوقات روزی
شاهزاده از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت بتو که داد براق گفت آنکس که پادشاهی
از سامانیان ستاننده غلامان ایشان که غزنویان بودند بر تخت نشاند و سلجوقیان را نیز از
سلطنت محروم کرده آن منصب را بخوارزمشاهیان که مملوک ایشان بودند ارزانی داشت
بالجمله بعد از آن که تکبر براق از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از خویشانش بخدمت سلطان
غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بر عهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون
ما را رخصت فرمای تا او را بگیریم و بشبه وارد در طارمت تو کم بندیم سلطان از غایت سلامت
نفس تا آن از حمد استان نشنود و این گفت و گوی همدران ایام بسمع براق رسیده اول
بقتل قرابتان خود مبادرت نمود آنگاه شاهزاده را بحیله هلاک گردانید و چون مادرش اظهار
جزع و فزع فرمود او را نیز بسر این واقعه بقول صاحب گزیده در سنه سبع و عشر و ستمایه وقوع
انجامید و سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون بیرون آمده
بخوارزم آمد و در آن زمان هنوز لشکر مغول بدان دیار نرسیده بود و نود هزار قطعات
در نفس خوارزم اقامت داشتند بعد از وصول سلطان بعضی از ایشان سر بر خط فرمان
نهاده برخی در طریق نفاق سپر نمودند بنابران سلطان جلال الدین از ملاقات آن قوم
شقاوت آیین اجتناب فرموده با جمعی از خواص از راه نسا عازم شادیاخ شد و در
اثنای قطع منازل فوجی از سپاه تتار را خورده تا هنگام شام بقتال اشتغال نمود
و چون شب تیره بر چرخ دامن کشید سلطان بتعجیل تمام بشادیاخ رفته و سه روز در آن
بلده توقف فرموده از آنجا بدار الملک غزنین شتافت و در آن ولایت سپاه بی نهایت
در ظل رایت فتح آیتش جمع گشته در فصل بهار بموضع باران عسکر ساخت و در آنجا
شنید که تکجک و ملغور بمحاصره حصار والیان اشتغال دارد و نزدیک بآن رسیده که
قلعه را در حیز تسخیر در آورد سلطان شجاعت شعار بعد از استماع این اخبار بر سر آن قوم
بدکردار ایلغار کرده و قرب هزار سوار از لشکر تتار بدار البوار فرستاده بقیة السیف
را منهزم گردانیده بموضع باران مراجعت فرموده و چنگیز خان پس از شنیدن خبر
دو کس از امرای معتبر خود را با سی هزار مرد از لشکر قیامت اثر بحرب سلطان روان
ساخت و در موضع باران قتال واقع شده بمحض لطف ربانی نسیم فتح بر پرچم علم
سلطان جلال الدین وزیده بسیاری از لشکر کفار بقتل رسید و بقیة مغولان منهزب

و در حال بچنگیز خان پیوستند آنگاه چنگیز خان بنفس خویش متوجه دفع سلطان جلال
الدین گشت در خلال این احوال میان سیف الدین اغراق که از امرای معتبر خوارزمشاهی بود
و ملک هراة بر سر اسپی نزاع واقع شده سیف الدین بی تمکین با جمعی بسیاری از سپاه ظفر قرین
بطرف جبال بغراق رفت و بدین سبب ضعفی تمام بحال سلطان عالیمقام راه یافته
عنان عزیمت بجانب غزنین تافت چنگیز خان پس از استماع این خبر در سیر مسارعت
نمود و چون بغزنین رسید شنید که سلطان متوجه هندوستان گشته است لاجرم
از عقبش در حرکت آمده در شهر رجب سنه ثمان عشر و ستمایه در معبر آب سند بهم اتصال
رسیده و بعزم جنگ بی تأمل در جنگ در آورده لشکر گردش چنانکه زده بود در دو سپاه شکان
چون سلطان جلال الدین از پیش تیغ آتش بار دید و از پس دریای خونخوار اسپ جلادت
در میدان مبارزت تاخته بسیاری از کفار تتار را بر خاک هلاک انداخته و بی تکلف
آن روز آن سلطان شیردل کارزاری کرد که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیه بندگیش بر
دوش گرفتی و اگر اسفندیار روئین تن آن کر و فر مشاهده نمودی ملازمتش را بجان و
دل پذیرفتی اما چون سپاه چنگیز خان بی نهایت بود زمان زمان عرصه جولان
بر سلطان تنگ تر می شد و بعد از آن که نزدیک بآن رسید که مغولان او را دستگیر
کنند شهریار نامدار شجاعت شعار بر اسپ آسوده سوار گشته بر دشمنان حمله کرد و
ایشان را باز پس نشانده عنان بگردانید آنگاه چتر خویش را در ربوده و جوشن بر روی
انداخته اسپ در آب سند افگند و لشکریان متابعتش نموده اکثر بزخم تیر مغولان
غریق بحر فنا گشتند و آن نهنگ دریای وغا بعنایت حق سبحانه و تعالی از آن غرقاب خلاص
شده بکنار آب میرفت تا برابر لشکر دشمن رسیده مشاهده نمود که اردوی او را چگونه
غارت میکنند و چنگیز خان همچنان بر لب آب ایستاده بود که سلطان جلال الدین
از اسپ فرود آمده زین برداشت و نمدزین و تیر ها و قبا را در آفتاب پهن کرده نیزه بر زمین
زده در سایه آن بنشست و چون این احوال بنظر چنگیز خان در آمد گریبان جان
گرفته **نظم** بر او آفرین کرد و گشاد کرد ∴ بدینسان نزاید بگیتی پسر ∴ بصحرا چو شیر است فیروز
جنگ ∴ بدریا دلیر است همچون نهنگ ∴ القصه سلطان جلال الدین منکبرنی چون
از آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش باو پیوستند
آنگاه از آن جنگل چوبها بریده بر سر جماعتی از هندوان که فرشته که در آن نزدیکی بفتنه و
فساد مشغول بودند شبیخون برد و اکثر ایشان را بقتل رسانیده اسپان و سلاح جهت

آن مردم را به ملازمان خود قسمت نمود و روز بروز عدد لشکرش زیاده گشته قریب دو
سال آن شهریار بی‌همال در مملکت هند بفتح بلاد و قتل ارباب کفر و عناد اشتغال داشت
و در اثنای شغل چندین شهر معتبر مسخر گردانید و بسیاری از کفار را بجهنم فرستاده آنگاه
هوای تسخیر عراق در ضمیر سلطان جهانگیر پیدا شده رایت عزیمت بدانجانب برافراشت
و از راه کیچ و مکران در اوایل سنه احدی و عشرین و ستمایه بحدود کرمان رسیده و براق
حاجب ترتیب نزول و پیشکش سلطان داده دختر براق را در حباله نکاح آورد و در قلعه
کرمان امر زفاف پرداخته بعد از دو روز بعزم شکار روی بصحرا و مرغزار نهاد و براق
بهانه درد پا تخلف نموده در شهر بایستاد سلطان دانست که خیال مخالفت دارد و [illegible]
میکند بنابران یکی از خواص را نزد او فرستاده پیغام داد که عراق غنیم یافته و او مرد صاحب
تجربه هستی باید که بدینجانب آید تا دران باب با وی مشورت کنیم براق در جواب گفت که
رای صواب آنست که سلطان بر سبیل تعجیل بآنطرف توجه نماید که عرصه این ولایت
خشم او را برنتابد و اگر خواهد که نوبت دیگر بقلعه در آید میسر نخواهد شد رسول بازگشته براق
سایر خدام سلطان را از کرمان بیرون کرده دروازها بقلعه المضبوط ببست و
سلطان جلال الدین بنا بر آنکه قوت انتقام نداشت براه شیراز متوجه عراق گردید و
اتابک سعد بن زنگی که در آن زمان والی فارس بود یکی از اولاد خود را با تبرکات لایقه
و تنسوقات رایقه بخدمت فرستاده مخدره از مخدرات خاندان اتابکی را با سلطان
در سلک ازدواج کشید و سلطان جلال الدین از فارس باصفهان شتافته از آنجا
ببلده ری رفت و برادرش سلطان غیاث الدین طوعا و کرها امر خطیر سلطنت را بوی
گذاشته سلطان جلال الدین پرتو التفات بتنظیم امور ملک و ترفیه احوال سپاهی
و رعیت انداخته بعد از آن بشتر رفته قشلاق کرد و از آنجا بخیال استمداد بجانب
دار السلام بغداد در حرکت آمده و ناصر خلیفه بنابر کینه دیرینه که از خوارزمشاهیان در سینه
داشت قوشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی بغداد
براند و سلطان جلال الدین از توجه قوشتمور خبردار شده و پای جلادت فشرده با نفر
اندک آن سپاه بسیار را منهزم گردانید آنگاه عازم تبریز گشته اتابک ازبک
ولد جهان پهلوان محمد که در آن زمان حاکم آن دیار بود شهر را بزن خود که ملکه نام داشت
و نسبش بسلجوقیان می‌پیوست سپرده خود بقلعه النجق گریخت و سلطان جلال الدین
در سنه اثنین و عشرین و ستمایه در ظاهر تبریز نزول نموده بمحاصره مشغول شد

در آن اوقات ملکه روزی بر بام بر رفته بود ناگاه چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد و تیر
عشقش را در دل جای داده دعوی کرد که شوهر مرا طلاق نموده است آنگاه بسعی
قاضی عز الدین قزوینی عقد مناکحت در میان ایشان وجود گرفته اتابک ازبک
پس از شنیدن این خبر فی الحال بعالم دیگر خرامید و بعد از این قضایا شهریار رفعت
انتما دو نوبت لشکر بگرجستان کشیده دمار از نهاد گرجیان بی‌ایمان برآورد
و در وقتی که در تفلیس بود شنود که براق حاجب میخواهد که بعزم تسخیر عراق
نهضت نماید لاجرم مانند برق و باد بسرعت در حرکت مسارعت فرموده و هفده
روز از تفلیس بحدود کرمان شتافت و براق از وصول موکب عالی خبر یافته پیشکشی
پادشاهانه فرستاده بمراسم اعتذار و استغفار قیام نموده شهریار عالیمقام مراجعت
اصفهان رفت و روزی چند رحل اقامت انداخته دران اوان بمسامع جلال الدین رسید که
ملک اشرف شامی حاجب نامی را باخلاط فرستاده و او هر چند بعضی از حوالی مملکت را
تعرض میرساند و ملکه از تبریز باخلاط رفته با حاجب اخلاط پیمان بسته سلطان از شنیدن
این خبر عنان بی‌تحمل شده اعلام ظفر فرجام بعزم انتقام برافراخته و در نواحی اخلاط
مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده چون بدر شهر نزول فرمود خبر رسید که سپاه
مغول متوجه عراق‌اند لاجرم مراجعت نموده میان او و مغولان محاربه دست داده
سلطان منهزم باصفهان شتافت و هرکس که در جنگ سستی کرده بود معجر پوشانید و
جمعی از پردلان را بمرتبه امارت رسانید و در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین
نوبت دیگر با لشکر ظفر قرین متوجه گرجستان شده بسیاری از کفار بی‌دین را بقتل آورده
سال دیگر عنان باخلاط رفته بمحاصره آن بلده مشغول کرده بعد از چند روز قهرا و قسرا
شهر را گرفته از غایت غضب فرمود تا سپاه منصوره از مبدا طلوع آفتاب تا وقت
زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل و غارت قیام و اقدام نمایند
آنگاه رقم عفو بر جرایم بقیة السیف کشیده چون عروسان شبستان احتشام
نقاب حجاب از چهره گشودند سلطان عالیجناب بمکافات ملکه با زوجه حاجب علی خلوت
گزید و بعد از وقوع این فتح مدار تجدید آوازه هیبت و شوکت سلطان در آفاق
در خاطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز موضع اخلاط معسکر همایون بود که بمسامع
جلال الدین رسید که پادشاه روم و ملک شام با یکدیگر اتفاق نموده طریق خلاف و شقاق
مسلوک میدارند سلطان جلال الدین با خلاقی که مرضی داشت بعزم رزم مخالفان

روان گشته در بیابان موش شش هزار سوار از شامیان بوی باز خوردند و هیچ یک
از زخم سنان سپاه کشورستان جان نبردند و چون میان سلطان و پادشاه روم
محاربه دست داد در وقت مصاف سلطان جلال الدین از محفه بیرون آمده در
خانه زین نشست و بنابر استیلای ضعف عنان اختیار از دست رفته اسپ گامی چند
باز پس نهاد خواص بعرض رسانیدند که مناسب چنان مینماید که سلطان لحظه استراحت
فرمایند سلطان بموجب صوابدید نیکخواهان متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب
در حرکت آمد و میمنه و میسره لشکر از مشاهده انحالت تصور نمودند که شهریار عنان عزیمت بجانب
فرار مینماید بنابران پشت بر مخالفان کرده روی بوادی گریز آوردند سلطان نیز
بحسب ضرورت بجانب اخلاط در حرکت آمد اما شامیان پنداشتند که سلطان حیله
انگیخته است و میخواهد که ایشانرا بکمینگاه کشد لاجرم از موضع خویش قدم فراتر
ننهادند و چون سلطان جلال الدین باخلاط رسیده شنید که جرماغون نوئین
با سپاه جلادت آیین از آمویه عبور نموده متوجه عراق است بنابران بجانب آذربیجان
نهضت فرموده یکی از اعیانرا برسم زبان گیری از پیش فرستاد و آن شخص
به تبریز رفته پیش از آنکه تحقیق خبری معلوم کند بازگشت و بعرض رسانید که در ولایت
عراق و آذربیجان از مغولان خبر و اثر نیست سلطان فرحناک و شادمان شده
مجلس عیش و طرب بیاراست و اکثر ارکان دولت نیز طریق متابعت مسلوک
داشته بشرب مدام مشغول گشتند دران اوقات یکی از شعرا این رباعی را بنظم
آورده رباعی شاها ز می گران چه برخواهد خاست ÷ وز مستی بیکران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ÷ پیداست کزین میان چه برخواهد خاست
بالجمله بعد از روزی چند که آفتاب دولتمندان در خواب مستی و غفلت فرو رفته بودند
فی سنه ثمان و عشرین و ستمایه لشکر تتار بعدد قطرات امطار در رسیدند و اوزخان که
در سلک امرا و مقربان انتظام داشت ازین واقعه آگاه گشته ببالین سلطان جلال الدین
شتافته و او را بسعی بسیار بیدار کرده بر کیفیت حال اطلاع داد و سلطان بعد از آنکه
آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز نهاد و اوزخان بنابر فرمان ساعتی پای ثبات
فشرده کوشش عاجزانه نمود تا میان سلطان و دشمنان مسافتی پدید آمده
آنگاه او نیز گریزان شده مغولان اوزخانرا سلطان جلال الدین پنداشتند و
بقصد گرفتنش رای عزیمت افراختند و بعد از آن که بر حقیقت وقوف یافتند مقتول

سلطانی

سلطانی شتافته از توابع و لواحق خوارزمشاه هر کس را دیدند بقتل رسانیدند و
آفتاب دولت و اقبال آن طایفه در مغرب فنا غروب نموده ماه جاه و حشمت
مغولان از اوج عزت و استقلال طلوع فرمود و اهل تاریخ در مآل حال سلطان
جلال الدین اختلاف کرده بعضی گفته که چون از ترکان گریخته بمیان کوهستان
درآمد در خواب شد کردی بطمع اسپ و جامه زخم حربه او را هلاک کرد و برخی روایت
کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس گشته سیاحت اختیار نمود و بملکه فقر و کسب
و نجات مشغولی فرمود و الله کبیر المتعال اعلم بحقایق الامور و الاحوال گفتار در بیان
شمه از حالات اتابکان بلبل نوایان چمن رعایت گلشن نمایان انجمن حکایت چنین گویند که
بعضی از سلاطین سلجوقی پسران خود را بامرا اطراف می سپردند و هر یک از
ملک زادگان از امیری که مربی بود باتابک یعنی آتابیک تعبیر مینمودند اتابکان چند
فرقه اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست عماد الدین زنگی بن قسیم
بحکم سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در سنه احدی و عشرین و خمسمایه حاکم
ولایت عرب گشت و باندک زمانی موصل و حلب را در تحت تصرف درآورد و
فرمان او در دیار بکر و کردستان نیز نافذ و روان شد و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه
چندی از غلامانش باهم اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بقتل آوردند بعد از آن در
ممالک عرب او را اتابک شهید گفتند نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی بعد از شهادت پدر بر ولایت
حلب و حمص و حماه استیلا یافت و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه دمشق را مسخر ساخت
و کثرت و عظمت و شوکت نور الدین در ولایت شام بجایی رسید که بسعی او در مملکت
مصر نام عاضد علوی اسمعیلی از خطبه افکنده باسم المستضیء بنور الله عباسی خطبه خواندند
و سلطنت آن خطه از قبل نور الدین یوسف بن نجم الدین قرار گرفته مدتها پادشاهی مصر
در آن خاندان بود وفات نور الدین محمود در پانزدهم شوال سنه تسع و ستین و خمسمایه
اتفاق افتاد ملک صالح بن نور الدین محمود در سن یازده سالگی بجای پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده
در اواخر دولت او صلاح الدین یوسف که بملک ناصر لقب یافته بود بقصد دمشق از
مصر نهضت نموده ملک صالح بحلب گریخت و در سنه سبع و سبعین و خمسمایه دران ولایت
وفات یافت مدت ملکش هشت سال و زمان عمرش نوزده سال بود سیف الدین غازی بن
در زمان برادر خویش نور الدین محمود بضبط مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان
مشغول بود و در سنه احدی و اربعین و خمسمایه از عالم انتقال نمود قطب الدین مودود

عماد الدین زنگی

بن عماد الدین زنکی قایم مقام برادر کشت و در سنه خمس و ستین و خمسمایه دست قضا اجل
حیاتش در نوشت سیف الدین بن قطب الدین مودود بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست
و در ان اوان که ملک صالح از پیش ملک ناصر به حلب گریخته بود سیف الدین غازی برادر
خویش عز الدین مسعود را بمدد او نامزد فرمود وفات سیف الدین در سنه ست و سبعین
و خمسمایه اتفاق افتاد عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود پس از فوت برادر در موصل حاکم گشت
و چون ملک صالح وفات یافت حلب را نیز در تحت تصرف آورد و در ایام دولت عز الدین
مسعود در سنه تسع و سبعین و خمسمایه الملک الناصر صلاح الدین یوسف لشکر بشام کشیده آمد
و حلب بحوزه دیوانش در آمد و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه ملک ناصر بار دیگر از مصر بعزم
جهانگیری حرکت نموده میان فارقین داخلطر را مسخر گردانید و در وقت مراجعت عز الدین
مسعود صلح فرمود و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه ملک ناصر وفات یافت و هم درین سال
عز الدین مسعود نیز بعالم دیگر شتافت نور الدین ارسلانشاه بن عز الدین مسعود بعد از وفات
پدر مالک تخت و افسر گشت و چند نوبت میان او و پادشاه مصر ملک عادل جنگ و نزاع
بوقوع انجامید و الاشرفی سنه خمس و ستمایه با یکدیگر صلح کردند و در سنه سبع و ستمایه نور الدین
ارسلانشاه بجوار مغفرت الهی انتقال نمود الملک القاهر عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلانشاه
بحکم وصیت پدر قدم بر مسند پادشاهی نهاد و بدر الدین ابو لؤلؤ در حکومت او استقلال یافت
یکن که احوال بدر الدین لؤلؤ در ضمن قضایای هلاکو قاآن در سلک بیان آید و الله الموفق و المعین
العزیز الصمد ذکر اتابکان آذربیجان در روضة الصفا مسطور است که در زمان پیشین در ولایت
قبچاق معهود بود که هر تاجری که چهل غلام بیکبیع خریدی بهای یک غلام را وضع کرده
از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در ان مملکت
مثل این سودایی کرده بایع بهای ایلدگز را که بکثافت جثه و کراهیت منظر آراسته بود
از وی طلب نه داشت و بازرگان غلامان را در اطراف فروخته بجانب عراق عجم در
حرکت آمد اتفاقا شبی بواسطه استیلاء خواب ایلدگز دو نوبت از اسب افتاده تاجر
فرمود که او را سوار کردند و چون کرت سیوم بیفتاد هیچکس پروای او نکرد و روز دیگر ایلدگز
از خواب غفلت بیدار شده خود را در صحرا تنها دید چون کاروان گرفته شب هنگام خود را
بیاران رسانید خواجه او را از غیبت تعجب نموده چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود
سلجوقی سی و نه غلام را جهت پادشاه خریده ایلدگز که کریه شکل بود رد کرد و او در گریه شد
گفت اگر وزیر این غلامان را جهت دل خود خریده باشی که مرا خاص لله بخری و این سخن

اتابکان آذربیجان

بسمع وزیر رسیده او را نیز بیع نمود سلطان ازین گفت و شنود آگاه شده ایلدگز را
بامیر نصر سپرد تا آداب اسپ تاختن و تیر انداختن بیاموزد و در اندک زمانی ایلدگز مذکور
در آن فن مهارت پیدا کرد و بعد از ان در خیل شخصی که سر کاولان بود انتظام یافت
و در آن امر بواجبی دخل نموده از بعضی آلات کوشندان که بکاولان از ان حسابی می‌کنند
طعامهای لذیذ ترتیب داد و بدین سبب سلطان مسعود بنظر التفات در وی
نگریسته روز بروز کار ایلدگز بالا گرفت تا مهمش بجایی رسید که سلطان مسعود منکوحه
برادر خویش طغرل بن محمد بن ملکشاه را در عقد ایلدگز در آورده حکومت مملکت
آذربیجان را بوی تفویض نمود و اتابک ایلدگز تا آخر عمر بر مسند عزت و ایالت تمکن داشت وفات او
در سنه ثمان و ستین و خمسمایه اتفاق افتاد اتابک محمد بن ایلدگز بعد از فوت سلطان ارسلان
پسرش سلطان طغرل را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده و از روی
استقلال در امور ملک و مال دخل نموده مملکت عراق را چنان مضبوط گردانید که ملوک
ممالک شرق و غرب از وی حساب بر گرفتند و بعد از ان که بدین امر پرداخت در
سنه احدی و ثمانین و خمسمایه عالم تعار را منزل ساخت و از وی چهار پسر ماند ابوبکر و قتلق
اینانج امیر میران و ازبک پهلوان مادر ابوبکر و ازبک ام ولد بود و قتلق اینانج و امیر میران
قتیبه خاتون اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز در زمان حیات برادر بحکومت آذربیجان مشغول بود
و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته خاتون را در عقد نکاح آورد و منصب
امیر الامرائی بروی مقرر شد و باندک زمانی میان او و سلطان طغرل مخالفت و نزاع
پدید آمده چند نوبت محاربات واقع شد چنانچه شمه از ان در ضمن قضایای سلجوقیان
سمت گذارش یافت و در شوال سنه سبع و ثمانین و خمسمایه قزل ارسلان بفرمان ناصر
خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده همدران ایام باتفاق امرا عراق یکی از فدائیان او را
بعالم دیگر فرستاد ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف اتابک ابوبکر بن اتابک محمد
پس از فوت پدر در ولایت آذربیجان پادشاه شد و بعد قتیبه خاتون که زوجه
والد اتابک ابوبکر بود و قتلق اینانج پسر قتیبه خاتون متصدی ایالت عراق گشت
مقارن آنحال سلطان طغرل که در قلعه محبوس بود باتفاق کوتوال بعراق آمده بر تخت
نشست و قتیبه خاتون را تزویج نموده قتلق اینانج با برادرش ابوبکر در کار آذربیجان
منازعت نموده در یکماه چهار کرت حرب بوقوع انجامیده در همه حروب ابوبکر
مظفر گشته مدة بیست سال در آذربیجان حکومت کرد و در سنه سبع و ستمایه در گذشت

سلطان ۵

قتلق اینانج بن محمد چون طغرل مادرش فتنه را انجو احسن کاری نموده زهر در بطن طغرل
کرد چون سلطان نیز از آن کید آگاه گردید همان طعام بخورد فتنه داد و همانجا فتنه جان داد
و بعد از این واقعه قتلق اینانج محبوس گشته چون مدتی برین بگذشت بشفاعت ارکان
دولت مخلص یافته بخدمت الکشخان رفت و چون الکشخان سلطان طغرل را بقتل
آورد اصفهان را بقتلق اینانج داد و بعد از آن بشامت کفران نعمت در سنه اربع و تسعین
و خمسمایه بر دست میاجق که از جانب خوارزمشاه والی ری گشته بود کشته شد و سرش را
نزد الکشخان فرستاد **اتابک مظفرالدین ازبک** بعد از آن ابوبکر برادرش حاکم آذربیجان شد
و چون مدت پانزده سال از حکومتش بگذشت در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه سلطان جلال
الدین منکبرنی قصد آذربیجان کرده اتابک بقلعه الینجق گریخت و بواسطه قضیه که در ضمن
حکایات سلطان جلال الدین سمت تبیین یافت و اتابک ازبک علت فجاه [illegible]
ملکوه بعالم بقا شتافت **ذکر مجملی از احوال سلغریان که اتابکان فارس اند** راویان اخبار
چنین اخبار کرده اند که در زمان پیشین بواسطه انقلاب روزگار و تصاریف سپهر ستیزه
کار پنجاه هزار سوار از ترکمانان جلای وطن اختیار نموده در اقطار جهان پریشان
گشتند از آنجمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در اطراف آن ولایه فتنه و فساد
آغاز نهاد و چون سلجوقیان بر ممالک ایران نافذ فرمان شدند ملازمت ایشان اختیار نموده
منصب حجابت یافت و فرزندان او بولایت فارس رفته روزگار میگذرانیدند تا آنکه
در سنه ثمان و خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان سلجوقی بلده فاخره شیراز را
از تصرف دیالمه بیرون آورد و مدت هشتاد و پنج سال آل سلجوق در آن ملک ماه منجوق
از ذروه عیوق گذرانیدند در آن اوقات شش کس بنیابت خویش در فارس حاکم
گردانیدند اول فضلویه شبانکاره دوم خمارتکین سیوم اتابک جاولی چهارم اتابک
قراجه که هر دران اوان کشته گشت پنجم اتابک منکبرس ششم اتابک بوزابه که بر دست
سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال بسلطنت
فارس اشتغال نموده ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری روی بخروج
کرد و ملکشاه بنابران که طاقت مقاومت نداشت روی بوادی فرار آورد **اتابک
مظفرالدین سنقر بن مودود السلغری** در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه در بلده شیراز بخت باالاعزاز
افسر سلطنت بر سر نهاده و ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت برگشاد
و چون مدت سیزده سال از حکومتش گذشت فی سنه ست و خمسین و خمسمایه متوجه ریاض

جنت گشت

اتابکیه ۵

جنت گشت **اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود** بعد از فوت برادر مالک تاج و تخت شد و
چهارده سال بعدل و داد گذرانیده در سنه احدی و سبعین و خمسمایه متوجه عالم دیگر گردید
اتابک مظفرالدین تکله بن زنگی وارث ملک و مال پدر گشت و بیست سال بامر سلطنت
پرداخته در سنه احدی و تسعین و خمسمایه بعالم بقا منزل ساخت **اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر**
پادشاه رعیت پرور بود و در عراق حکومت می نمود اما نابینی مدت زیرا که چند نوبت
بجنگ تکله آمده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید **اتابک مظفرالدین
ابو شجاع سعد بن زنگی** پس از وفات برادر خویش تکله پای بر مسند حکومت نهاده و دست
بجود و سخا برگشاد و در اوسط سواره بعزم تسخیر عراق عزیمت می افراشت و عرصه مملکت
شیراز را از وجود خود خالی نگه داشت لاجرم گاهی اعدا از کمینگاه غدر بیرون می جستند
و در کرت اخیر که اتابک سعد در سنه اربع عشر و ستمایه در حدود ری به سلطان محمد
خوارزمشاه که متوجه بغداد بود بازخورد با هفتصد سوار جرار بر لشکر سلطان حمله
کرده بزخم نیزه و تیر و ضرب گرز و شمشیر بسیاری از خوارزمیان را در عرصه هلاک آورد
سلطان از مشاهده این جرات و جلادت تعجب نموده فرمود که اتابک از زخم نیزه
آسیب نرسانند و او را تندرست اسیر و دستگیر گردانند لشکریان شهریار دعوت
شعار را مرکز وار در میان گرفته ناگاه اتابک از اسپ خطا شده ملازمان خوارزمشاه
او را بدست آورده بنظر پادشاه رسانیدند سلطان از سبب آن جرات سوال فرمود
اتابک سعد بر زبان اعتذار عرضه داشت نمود که معلوم بنده نشد که پادشاه عالمیان
در میان لشکریان حاضر است و از حرکات بی سامان و افعال ناهنجار رنجیده در
بمقدار نظر سلطان محمد را اقرار دلپذیر اتابک مطبوع ضمیر افتاده جهت بودنش
خرگاه خاصه تعیین نموده و دیگر خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسباب و آلات مجلس
عیش و عشرت عنایت فرمود اتابک آنها را نادیده بقربان سلطان بخشید و خوارزمشاه
از علو همتش متعجب گردیده او را انیس مجلس و بزم ساخت و اتابک را در محفل بزم
مانند سلیمان رزم بی شبیه و نظیر دیده تمامی همت بوی پرداخت و بعد از روزی چند
بتوسط ملک زوزن مهم بران قرار یافت که اتابک سعد دختر خود را در سلک
ازدواج سلطان برنی کشد و قلعه اصطخر و اشکوان را بدیوان خوارزمشاه گذارد
و هر سال از مال فارس ثلثی بخزانه عامره بسپارند آنگاه اتابک رخصت معاودت
حاصل کرده با جمعی خوارزمشاه روی بولایت خویش آورد و پسرش اتابک ابوبکر

چون از اتراکات پدر آگاه گشت گردن از طوق اطاعت پیچیده با جمعی از خصوصان در پایان عقبهٔ رهامین سر راه بر اتابک سعد گرفت و اتابک بدان موضع رسیده هر کس از خواص شاهیان که پای از عقبه بیرون نهاد از دست برد شیرازیان بر خاک هلاک افتاد بقیة السیف آن جماعت را از اتابک سعد درخواسته زینهار الامان بر آوردند اتابک در تسکین ایشان کوشیده و تعجیل جانب پسر روان شد ابوبکر بی تحاشی بر پدر حمله کرده تیغی بوی رسانید و همان لحظه اتابک سعد گرزی بر سر پسر فرود آورده او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و در قلعهٔ اصطخر مقید ساخته پس بدار الملک شیراز در آمد و فرستادگان سلطان را خوشدل باز گردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید وفات اتابک سعد بر روایتی در سنهٔ ثلث و عشرین و ستمایه روی نموده مدت سلطنتش بدین روایة بیست و نه سال بود

اتابک مظفر الدین ابوبکر بن اتابک سعد باتفاق اکابر و امرای شیراز بعد از فوت پدر مالک تاج و نگین گشت و مرتبهٔ او در امر جهانداری و رعیت پروری از مراتب آبا و اجدادش درگذشته در تقویت ملت محمدی و اظهار شعار آثار احمدی سعی و کوشش او تا بدان حد بود که در علوم حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه هیچ آفریده شروع نمی توانست نمود و در تعظیم زهاد و عباد خدا اهتمام داشت و جانب ایشان از امرا و علما مرجح میدانست بالجمله چون چنگیز خان در اطراف جهان نافذ فرمان شد اتابک ابوبکر از غایت دور اندیشی جهت اظهار ایلی و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادرزادهٔ خویش تهمتن بحضرت اوکتای قاآن فرستاده تا قاآن سیورغامشی عنایة فرموده یرلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و اتابک در ایام دولت مملکت جزیرهٔ قیس و قطیف و بحرین را فتح کرد و اموال و نفایس بیشمار از آن جزایر بدست آورد در روضة الصفا مسطور است که چون هلاکو خان دار السلام بغداد را تسخیر نمود اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را جهت تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود اتابک سعد از هلاکو التفات و نوازش یافته مانند باد بصوب ولایة شیراز در سر راه آمد اما پیش از آنکه بمقصد رسد خبر فوت پدر استماع نموده متوجه عالم دیگر شد بیان این سخن آنست که چون مدت سی و پنج سال اتابک ابوبکر بکامرانی و اقبال گذرانید در پنجم جمادی الآخر سنهٔ ثمان و خمسین و ستمایه بریاض رضوان خرامید در ان اوان پسرش اتابک سعد

از بغداد

از بغداد مراجعت نموده بود در اثنای راه بمرض صعب گرفتار گشته که ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید و افسر سروری پوشیده و عارضهٔ او اشتداد پذیرفته بعد از اتابک ابوبکر بدوازده روز سفر آخرت پیش گرفت و ملک الشعرا شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله معاصر اتابک ابوبکر بود و گاهی زبان او بمدح اتابک ابوبکر و مدح پسرش میگشود

اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر در سن صبی و ابتدای ایام نشو و نما باتفاق امرا بر سریر دولت نشسته مادرش ترکان خاتون که زنی صاحب رای صایب تدبیر بود بانتظام امور ملک سعی و اهتمام نموده تنسوقات موفور با ایلچیان سخن گوی بدرگاه هلاکو خان فرستاد و خان عنایت فرموده بسلطنت اتابک یرلیغ داد و چون مدت دو سال و کسری از پادشاهی او درگذشت ناگاه از بام قصر افتاده متوجه ریاض جنت گشت و ترکان بعد از آن که از مراسم عزا پرداخت باستصواب امرا محمد شاه بن سلغرشاه را پادشاه ساخت

اتابک محمد بن سلغرشاه بن اتابک سعد چون علم سلطنت برافراشت اکثر اوقات را بشرب مدام و مصاحبت با جوانان سیم اندام مصروف داشت و بریختن خون بیگناهان قیام نموده با آنکه داماد ترکان بود سخنش را هیچ بابی نشنود بنابران اکابر و اعیان باشارت ترکان ناگاه محمد شاه را مقید گردانیدند و ترکان او را باردوی ایلخان فرستاده عرضه داشت کرد که محمد شاه شایستهٔ امر پادشاهی نبود و در پریشانی رعیت و اختلال احوال مملکت سعی مینمود لاجرم الحاح بوقوع انجامید و ایلخان عذر ترکان بسمع رضا شنیده لب باعتراض نگشود مدت ملک محمد شاه هشت ماه بود

اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه بعد از گرفتار شدن برادر بسعی ترکان خاتون بر مسند فرماندهی نشست و آن عورت پاکیزه صورت را بحبالهٔ نکاح بست و او جوانی تنک حوصله کار نادیده و گرم و سرد روزگار نچشیده بود شبی در نشاء مستی خیالات فاسد کرده غلامی دیو نژاد را فرستاد تا ترکان پری نژاد را بقتل آورد و روز دیگر که صبح اسرار روزگار رفتنش ساخت اغل بیک و قتلغ تکچی بحکم ایلخان با تمغاچیان شیراز بودند بر کیفیت حال اطلاع یافته زبان بملامت گشادند و همان لحظه او بباد فنا دادند ایلخان چون از طغیان سلجوقشاه آگاه گشت التاجو را با لشکر قیامت اثر جهت دفع او نامزد کرد و اتابک از شنیدن این خبر عنان تمالک و تماسک از دست داده روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و التاجو از عقب شتافته و در کازرون سلجوقشاه او را دریافته بعد از وقوع محاربه و محاصره خدمتش را اسیر گردانیده در شهور سنهٔ اثنی و ستین و ستمایه

خاتون

بحکم ایلخان بیاسا رسید اتابک ابش خاتون دختر سعد بن اتابک ابوبکر بود و بنکاح
منکو تیمور بن هلاکو خان و نبایران که بعد از کشته شدن سلجوقشاه از خاندان اتابکان
مردی که شایستهٔ امر حکومت باشد نمانده بود ایلخان ایالت ولایت شیراز را بانکه دیوان
ابش خاتون تفویض کرده او تا زمان وفات که در شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه بود در
شیراز باشتغال داشت و بعد از اتابکان کسی در فارس خیال حکومت بر لوح خاطر نگذاشت
ذکر اتابکان لرستان بزرگترین اولاد او ابو طاهر بود و بعد از وفات وی بنظام
احوال لرستان قیام نموده آنگاه به تسخیر شولستان پرداخت و در وقت وفات
پسر خود تکله را ولیعهد ساخت اتابک تکله چون بر سریر سلطنت لرستان متمکن گشت
اتابک سعد بن زنگی بنابر کدورتی که از وی در خاطر داشت سه نوبت لشکر بدان دیار فرستاده
هر بار اتابک تکله ظفر یافت و در آن وقت که هلاکو متوجه بغداد بود تکله بخدمت مبادرت
نموده بحکم ایلخان داخل تومان کشوقا نویان شد و از قتل مستعصم متاسف گشت چون
این معنی بهلاکو رسید همت بر کشتن اتابک مقصور گردانیده و تکله فرصت یافته بلرستان
شتافت و جمعی از مغولان در عقبش رفتند و او را گرفته بیاسا رسانیدند اتابک
شمس الدین الب ارغو بن هزار اسب بعد از شهادت پدر بحکم ایلخان پای بر مسند ایالت لرستان
نهاد و چون پانزده سال بعدل و داد اقدام نمود رخت هستی بباد داد اتابک یوسف
شاه بن الب ارغو بعد از فوت پدر بفرمان اباقاخان حاکم لرستان شد اما پیوسته
بدولت سوار ملازم درگاه ایلخان بود و نوابش بحکم ولایت قیام می نمودند اتابک
یوسفشاه نسبت باباقاخان خدمات پسندیده بجای آورده منظور نظر عنایت و
والتفات گشت و ایالت خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزآباد و جربادقان نیز
بوی تعلق گرفت و چون اباقاخان وفات یافت اتابک در ملازمت احمدخان
می بود و بعد از وفاتش خدمت ارغون خان نیز نمود و در آخر عمر باجازت او بلرستان
رفته از آنجا آهنگ کوه کیلویه کرد و در اثنای راه خواب هولناک دیده بازگشت
و هم در آن ایام بگذشت اتابک افراسیاب بن یوسفشاه بحکم یرلیغ ارغون خان قایم
مقام پدر شد و در آن وقت که ارغون بمرض موت گرفتار بود اتابک عمزادهٔ خویش
قزل را باصفهان روان ساخت تا حیله اندیشیده داروغهٔ آن بلده را بقتل
آورد و خطبه و سکه بنام افراسیاب کرد و مقارن این حال ارغون از عالم انتقال
نموده اتابک افراسیاب بخیال محال مخصوصان خود را بحکومت ولایت عراق نامزد

فرمود

فرمود و پسر تکله را با جمعی از سپاه بر سر بند کرده فرستاد و لران در آنحدود باصد تای
مغول دو چار خورده دست بجنگ دراز کردند و مغولان منهزم گشته لران در خانهای
ایشان فرود آمده بعشرت مشغول گشتند ناگاه لشکر مغول از غایت غیرت مراجعت
کرده دمار از روزگار سپاه لر برآوردند و چون کیخاتو خان برین حادثه وقوف
یافت طولادای یونان را با ده هزار سوار بدفع افراسیاب روان ساخت و
طولادای بعد از محاربه افراسیاب را بدست آورده پیش ایلخان فرستاد و بعد
بشفاعت بعضی از خواتین رقم عفو بر جرایم او کشیده افراسیاب نوبت دیگر بلرستان
شتافت و بی سببی پسر عم خویش قزل را با طایفهٔ از امرا بقتل رسانیده عاقبت
شامت خونهای ناحق شامل حال او گشت و در زمان غازان خان بسعی برقو
نویان بیاسا رسید اتابک نصرة الدین احمد بن الب ارغو بفرمان غازان خان
بر سریر ایالت لرستان نشست و بر آب بعدالت و انصاف گرد ظلم و اعتساف از
چهرهٔ اهالی آنحوالی فرو شست و چون مدت سی و هشت سال در دولت و اقبال بسر برد
در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه نقد حیوة بقابض ارواح سپرد اتابک رکن الدین یوسف شاه
بن احمد بن الب ارغو بعد از فوت پدر مدت شش سال بعدل و داد قیام نموده در
جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه بعالم دیگر انتقال نمود اتابک مظفر الدین افراسیاب
بن یوسفشاه بعد از وفات پدر حاکم لرستان گشت و چون چند گاهی بلوازم امر ایالت
قیام نمود او نیز مانند دیگران درگذشت بیت گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست ذکر ملوک قراختائیان در ولایت کرمان اول کسی که
ازین طبقه دم از استقلال زد براق حاجب بود و در شهور سنه تسع عشر و ستمایه
بر ملک کرمان استیلا یافت و اوکدای خان او را ملقب بقتلغ خان گردانید وفات
براق حاجب در بیستم ذی قعدهٔ سنه اثنی و ثلثین و ستمایه روی نمود و مدت ایالتش
پانزده سال بود و از وی یک پسر و چهار دختر ماند پسر خواجه حق نام داشت و اسامی
دخترانش اینست سونج ترکان خان ترکان مریم ترکان و بعد از فوت براق
برادرزاده اش قطب الدین محمد سلطان بن خمیتانیکو بر تخت سلطنت نشست زیرا که
پرورش در اردوی اوکدای قاآن بود سلطان رکن الدین خواجه بن براق حاجب
پس از استماع خبر فوت پدر منشور حکومت کرمان حاصل نموده رخ براه نهاد و
قطب الدین محمد سلطان چون تاب مقاومت نداشت از راه سیستان متوجه اردوی

رکن الدین

قاآن کشته کرمان را باز گذشت و سلطان رکن الدین روز دوشنبه بیست و ششم
شعبان سنه ثلث وثلثین وستمایه بلده کرمان را بیمن مقدم شریف مزین گردانید
و مدت شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید دران اوقات قطب الدین در دولت
ترکستان در ظل تربیت محمود یلواج بسر می برد بنابران چون منکو قاآن بر تخت سلطنت
نشست محمود قطب الدین را بنظر قاآن رسانیده منشور ایالت کرمان جهت او
حاصل کرد و رکن الدین جهت استمداد روی ببغداد نهاده اما او را کاری از آنجا نگشود
لاجرم متوجه درگاه منکو قاآن شد و قطب الدین از عقبش رفته قاآن رکن الدین
را بوی سپرد تا بقتل آورد و از رکن الدین یک پسر و سه دختر ماند اما اسامی ایشان
معلوم نیست **قطب الدین محمد سلطان بن خیر تانیکو** در نصف شوال سنه خمسین وستمایه
در کرمان تاج ایالت بر سر نهاده قتلق ترکان که از ممکان سلطان غیاث الدین
پیر پادشاه بود در آن اوقات در حرم قطب الدین جای داشت و بمصاحبت رای منیر
مملکت را معمور و آبادان ساخت وفات قطب الدین محمد در رمضان سنه خمس
وخمسین وستمایه روی نمود و او را دو پسر و چهار دختر بود پسران حجاج سلطان و سیور
غتمش سلطان نام داشتند و اسامی دختران را نور خان چنین گفته اند پادشاه خاتون
بیبی ترکان اردو قتلق و مل قتلق بیلوق و پادشاه خاتون را اباقا خان در حبالهٔ خویش
جای داد بدین سبب مادرش پای بر مسند رفعت نهاد **عصمت الدین قتلغ ترکان** بعد از
وفات قطب الدین باتفاق اکابر و اعیان بر سریر سلطنت کرمان متمکن گشت
و هلاکو بموجب مدعای او یرلیغ فرستاد و ترکان اسم پادشاهی بر سلطان حجاج
اطلاق کرده از روی استقلال سرانجام مهام ملک و مال را از پیش خود گرفت
و چون حجاج سلطان بسن رشد و تمیز رسید نسبت بخاتون طریق بیحرمتی مسلوک داشت
نوبتی در مجلس شراب اراده آن کرد که ترکان رقص نماید و ندما و خواص او این بیت
بر زبان آوردند که **بیت** پر ابریست چرخ و اختر بخت تو نوجوان ؛ آن به که پیر نوبت خود
با جوان دهد ؛ لاجرم ترکان در خشم شده متوجه اردوی اباقا خان گشت
و حجاج سلطان وهم و خوف نموده راه داده روی بهندوستان نهاد و بعد از
ده سال که دران دیار روزگار گذرانید سلاطین هند او را لشکر مدد کردند حجاج
با هندیان بطرف کرمان روان شده در اثنای راه فی شهر ذی الحجه سنه سبعین و
وستمایه سفر آخرت اختیار نمود و او را چهار پسر و هفت دختر بود اسامی پسران اینست

سلطان جلال الدین

افزون ۳

سلطان مظفر الدین محمد شاه و شاه قطب الدین طغی شاه و شاه رکن الدین محمود شاه
و شاه علاء الدین حسن شاه اما دخترانش را نام معلوم نیست **سلطان جلال الدین
سیورغتمش بن سلطان محمد** در زمان احمد خان بار دیگر [illegible] نشان حکومت کرمان
و عزل قتلق ترکان حاصل کرد و در حین مراجعت باز ترکان که متوجه درگاه خان
بود ملاقات نموده شاهزاده بروی خواند ملکه از استماع این سخنان آنچنان متأثر شد که
از هوش برفت و جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی وثمانین وستمایه بکرمان در آمده
بر مسند حکومت تکیه زد و ترکان خاتون آن زمستان را در اردو توقف نموده
چون کاری از پیش نرفت تابستان به تبریز شتافت و از غایت حزن و اندوه در تبریز
ناتوانی افتاده وفات یافت مدت سلطنتش در کرمان بیست و شش سال بود
چون سر سلطنت ایران بوجود گیخاتو خان زیب و زینت پذیرفت پادشاه خاتون
بنت قطب الدین محمد سلطانة المملکه کرمان گردانیده بدان صوب روان ساخت
و پادشاه خاتون بعظمت هر چه در حوصلهٔ خیال گنجد فی سنه احدی وتسعین وستمایه
بکرمان رسیده برادر را بگرفت و در قلعهٔ شهر محبوس کرد و سلطان سیورغتمش بمدد
یکی از هواخواهان فرصت یافته بگریخت اما از گردش روی سپهر ستیزه کار نوبت دیگر
بدست خواهر نامهربان گرفتار گشته فی شهر رمضان سنه ثلث وتسعین وستمایه در
وقت افطار بقتل رسید و او پادشاه عادل خردمند و خسرو عاقل هنرمند بود و در
در ایام سلطنت با جمیع وجوه سلوک نمود و از وی پسری ماند موسوم بقطب الدین شاه جهان
و دختری مسماة بنعمة الدین شاه عالم **صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد**
خاتونی فاضله عادله نیکوصورت زیبا سیرت بود و بحسن خط و لطف طبع اشتهار تمام
داشت و این رباعی زادهٔ بکر فکر اوست **رباعی** بر لعل که دیده هرگز از مشک رقم ؛
یا غالیه بر دوش که کرد ستم ؛ جانا اثر خال سیه بر لب تو ؛ تاریکی و آب زندگانیست بهم ؛
و این قطعه نیز از اشعار اوست **قطعه** درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست ؛
مسافران هوا را گذر بدشواریست ؛ همیشه باد سر زن بزیر مقنعه ؛ که تار و پود وی
از عصمت و نکوکاریست ؛ بالجمله چون پادشاه خاتون تاج حکومت بر سر نهاد پرتو التفات
بر حال ارباب فضل و کمال انداخته دست بانعام و احسان برگشاد و در سنه اربع وتسعین
وستمایه که گیخاتو در گذشته بایدو خان پادشاه شد پادشاه خاتون بغایت ملول
محزون گشت زیرا که شاه عالم بنت سیورغتمش در حبالهٔ نکاح بایدو بود مقارن اینحال حرم

جلال الدین

محترم سلطان سیورغتمش شاهزاده کردون چین خاتون بنت منکوتیمور بن هلاکو خان
مادرش ابش خاتون بنت اتابک سعد بود فرصت یافته با اتباع اکرمان بیرون خرامید
وبا اندک زمانی لشکر وافر بهم رسانیده مراجعت نموده بمحاصره پادشاه خاتون
فرمود و پادشاه خاتون بعد از روزی چند رضا بقضا داده دروازه شهر بگشاد و
مخالفان او را با خواص گرفته محبوس ساخته در شعبان سال مذکور بیرلیغ بایدو خان قتلش
رسانیدند و از همان شربت که در حلق برادر ریخته بود در کام جانش چکانیدند مصراع چو بد
کردی مباش ایمن ز آفات سلطان جلال الدین محمد شاه بن قطب الدین سلطان محمد در اواخر
ذی الحجه سنه اربع وتسعین وستمایه بزمان غازان خان حاکم کرمان گشت و در ایام دولت او
بعضی از شاهزادگان خروج نموده خرابی بسیار باحوال آن دیار راه یافت و
محمد شاه بمعاونت غازان خان بر معاندان غالب آمده بساط نشاط گسترد و بشرب
مدام اقدام نمود تا آن زمان که حرارت شراب در مزاج جناب سلطنت مآب اثر کرده در
سن هیجده سالگی در سنه احدی وسبعمایه بعالم دیگر انتقال نمود قطب الدین شاه جهان
بن جلال الدین سیورغتمش بعد از وفات محمد شاه بحکم غازان خان پای بر مسند حکومت نهاد
و چون اولجایتو سلطان بر تخت سلطنت ایران قرار گرفت بنابر بعضی حرکات
ناخوش که از شاه جهان بن سیورغتمش نقل کردند رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده شاه جهان
بشیراز شتافت و بقناعت در زمره همدران ولایت فرمان یافت و از وی یک دختر
ماند قتلق ترکان نام که او را مخدوم شاه نیز میگفتند و مخدوم شاه را امیر محمد مظفر در
حباله نکاح آورده شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد از وی متولد شدند القصه
بعد از عزل شاه جهان امرای چنگیز خانیان نوبت بیکدیگر پای بر مسند حکومت کرمان
می نهادند تا در شهور سنه اربع وثلثین وسبعمایه امیر مسعود شاه اینجو بایالت آن ولایت
سر افراز گشت و در محرم سنه احدی واربعین وسبعمایه سلطنت کرمان بامیر محمد
مظفر انتقال نمود چنانچه مذکور میشود ذکر مبادی احوال آل مظفر بن منصور امیر غیاث الدین
حاجی خراسانی و اختصاص اقبال ایشان نقشبندان کارگاه اخبار چهره سخن را بدین گونه آراسته
اند که امیر غیاث الدین حاجی در زمان هجوم لشکر از ولایت خراسان از خواف که مولد
و منشاء او بود بخطه یزد انتقال نمود و امیر حاجی بنظم خلقت اتصاف داشت چنانچه در
موزه که گنجایش پایش داشته باشد نیافتند و او را سه پسر بود ابوبکر و محمد و منصور و
ابوبکر و محمد ملازم حاکم یزد علاء الدوله شدند و در آن وقت که هلاکو خان عازم بغداد

بود

بود علاء الدوله ابوبکر را با پانصد سوار باردوی خان روان کرد و ایلخان بعد از فتح
دار السلام ابوبکر را با فوجی از سپاه بسرحد مصر فرستاد و در آن دیار در جنگ عرب
خفاجه بقتل آمد و محمد تا وقت وفات در سلک نوکران علاء الدوله انتظام داشت و از این
دو برادر مطلقا نسل نماند اما منصور بن حاجی خراسانی را که همواره ملازمت پدر مینمود
سه پسر بود امیر محمد آختجی و امیر مظفر و علی فرزند داشت و امیر محمد بیک پسر داشت که بدر شاه
سلطان نیت و امیر محمد اگرچه سن از برادر کهتر بود اما در میدان مبارزت گوی مسابقت
از امثال واقران می ربود و او بعد از چندگاه که در ولایت عراق ع بسر برد و در ملازمت
ارغون خان رفت و شکل و شمایل آن جوان پسر دل مقبول و مطبوع خان افتاده منصب یساولی
باو داد و چون مسند خانی بوجود گیخاتو خان زیب و زینت گرفت مرتبه امیر مظفر روز بروز
سمت تزاید پذیرفت و در زمان غازان خان بامارت هزاره و طبل و علم مفتخر و مباهی
و در اواخر جمادی الآخر سنه سبعمایه امیر مبارز الدین محمد متولد شد و از این جهت امیر مظفر را
مسرت و ابتهاج افزود و پس از وفات غازان خان الجایتو سلطان پایه قدر امیر
مظفر را بیشتر از پیشتر افزوده بلند گردانید و او را بمحافظت راههای ابرقوه و هرات
و مروست و ایالت میبد باز داشت و امیر مظفر گاهی در خدمت پادشاه و گاهی در
خطه میبد بسر برد تا در سنه ثلث عشر وسبعمایه وفات یافت ع جهان داشتن نو
جوانی سپرد و از وی غیر از مبارز الدین محمد پسری دیگر نماند اما دختری داشت که
ابوبکر امیر محمد بن امیر منصور بود و شاه سلطان از وی متولد شد القصه امیر
محمد بن مظفر بعد از وفات پدر بملازمت شهریار بحر و بر الجایتو سلطان شتافته و لوای
سیورغامشی یافت و بمناصب پدر سرافراز شده مدت چهار سال در ملازمت
پادشاه بسر برده چون سلطان محمد خدابنده عالم بقا را منزل ساخت و سلطان
ابوسعید پرتو التفات بر حال جهان و جهانیان انداخت امیر مبارز الدین محمد رخصت
انصراف حاصل کرده روی بضبط میبد و محافظت راهها آورد و در سنه تسع عشر
وسبعمایه جناب مبارزی نوبت دیگر بملازمت سلطان ابوسعید خان مبادرت
نموده آن خسرو عاقبت محمود حکومت یزد را نیز بوی تفویض فرمود و در همین
سال جناب مبارزی شنید که جمعی از نکودریان بسر راه یزد آمده بفتنه و فساد
اشتغال دارند لاجرم با شصت نفر از پهلوانان خنجر گذار ایلغار متوجه نکودریان
شده در سر حوض عبد الملک محاربه بوقوع انجامیده در آن جنگ هشتاد تیر بجوشن

امیر مبارز الدین محمد مظفر رسید اما بتقدیر ایزد تعالی از آسیب آنجا سالم ماند و بفتح
و ظفر اختصاص یافت کرمان را که از ربع پاره نکودریان بود گرفته در تصرف خود کرد
و بار دیگر جمعی از ایشان باردوی پادشاه عالمیان فرستاد و سلطان ابو سعید
تجدید امیر محمد را بانواع الطاف و اصناف اعطاف سرافراز و بلند پایه گردانید
مقارن انحال نوبت دیگر میان جناب مبارزی و دزدان نکودری محاربه دست داده
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر محمد وزید و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه بخشنده بی منت
امیر محمد را پسری قمر منظر کرامت فرموده بشاه شرف الدین مظفر موسوم گشته و در سنه
تسع و عشرین و سبعمایه جناب مبارزی مخدومه شاه بن بنت شاه جهان را در حباله
نکاح آورد و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه جلال الدین شاه شجاع از آن عورت
تولد نمود و در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه امیر محمد شاه شرف الدین محمد مظفر را
مصحوب خویش گردانیده بملازمت سلطان ابو سعید بهادر خان رفت و شهریار
ایران پدر و پسر را بنوعی منظور نظر تربیت و عنایت ساخت که موجب رشک و حسد
امرا و ارکان دولت گشت و دران سال سلطان ابو سعید بقشلاق بغداد شتافت
امیر محمد نیز اقبال آستان ملازمت رکاب اعلی اختیار نموده و از آنجا بنجف رفته بشرف زیارت
مرقد مطهر حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مشرف گشت
و از انمقام بدار العباد یزد مراجعت فرمود و در جمادی الاول فی سنه سبع و ثلثین
و سبعمایه دیده امیر محمد مظفر بدیدن فرزند دیگر منور گشت و او را شاه قطب الدین محمود
نام نهاد و نقلست که بعد از وفات سلطان ابو سعید بهادر خان که هرج و مرج باحوال
ملک ایران راه یافت در هر سری سودائی و در هر دلی تمنائی پدید آمد امیر مسعود
شاه ابن امیر محمود شاه اینجو تمام مملکت فارس را در حیطه تصرف آورده برادرش
امیر شیخ ابو اسحاق که بوفور جود و کثرت مکارم اخلاق از حکام آفاق امتیاز تمام
داشت علم عزیمت بجانب دار العباد یزد برافراشت و امیر محمد مظفر با اکثر ملازمان
برسم استقبال بیرون رفته در حین ملاقات آثار وهم و انفعال در ناصیه احوال
امیر شیخ ابو اسحاق مشاهده نموده شرط ضیافت بجای آورد و بصیقل کلمات محبت آئین
زنگ اندوه از مرآت خاطرش بزدود و امیر شیخ اسحاق بعد از روزی چند
بجانب کرمان حرکت نموده باز مراجعت فرمود و بحدود یزد آمده امیر محمد این
نوبت بنیت قتال از شهر بیرون رفت اما پیش از آنکه جنگ بوقوع انجامد

برکت توجه

برکت توجه شیخ علی عمران قدس سره مصالحه اتفاق افتاد و امیر شیخ ابو اسحاق
از سر حد یزد عنان عزیمت بجانب دیگر انعطاف داد ذکر موافقت امیر پیر حسین با
امیر محمد مظفر و بیان بعضی از وقایع سالها که در سنه اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین چوپانی عزم تسخیر
شیراز نموده از امیر محمد مظفر استمداد کرد و جناب مبارزی ملتمس او را مبذول داشته
بعد از تقدیم مراسم عهد و پیمان با سپاه فراوان از یزد روان گشت و جناب مبارزی
با پیشوا امیر پیر حسین از عقب دشمنان شتافته چون نواحی کازرون رسید حقیقت
ایشان مبدل گشت و امیر مسعود شاه به بغداد خرامیده در پناه دولت امیر شیخ حسن
بزرگ آرمید آنگاه امیر محمد مظفر باردوی امیر پیر حسین مراجعت نموده آن دو نیک اختر
باتفاق یکدیگر مانند برق و باد بطرف شیراز در اهتزاز آمدند و پس از وصول بظاهر
شهر نزول نموده در امر محاصره و محاربه طریق سعی و اهتمام مرعی داشتند آخر الامر
بتوسط قاضی مجد الدین اسمعیل بن یحیی که از جمله اکابر زهاد و فضلا بود صورت مصالحه
روی نموده امیر پیر حسین چوپانی در غایت اقبال و کامرانی بشهر در آمده ایالت
ولایت کرمان را بجناب مبارزی تفویض فرمود و او در محرم سنه احدی و اربعین
و سبعمایه با لشکرهای خاصه بجانب کرمان روان گشته ملک قطب الدین نیک روز که
در آن وقت حاکم آن مملکت بود بطرف هراة گریخت و جناب مبارزی بشهر
در آمده جهة آسایش رعیت سپاه را بشرق جمع گردانید و چون قطب الدین نیک
روز که حاکم کرمان بود چند روز در هراة توقف نمود ملک آن بلده داود نامی
با فوجی از سپاه غور بمدد او تعیین نمود و نیک روز با اتباع بصوب کرمان روان شده
روز و شب مسافت می پیمود تا بچهار فرسخی کرمان نزول نمود و جناب مبارزی مبارزی ح
از وصول اعدا وقوف یافته بنابر عدم سپاه در جوف لیل متوجه انار سرحد شد و
روز دیگر قطب الدین نیک روز با ملک داود بشهر در آمده بضبط مملکت پرداخت
و امیر محمد در انار سرحد لشکری جمع ساخته نوبت دیگر لوای تسخیر کرمان برافراخت
و تا دروازه چهار طاق راند و آتش قتال التهاب یافته در آن روز شاه شرف الدین مظفر
و شاه سلطان مراسم جلادت و مردانگی بجای آوردند و غوریان منهزم گشته
و امیر مبارز الدین در بیشگاه محله زردکان فرود آمده در تضعیف اهل شهر کوشید در
اثنا از پیش لشکری دشمن سوز بمدد امیر محمد رسیده قطب الدین نیکروز نوبت دیگر
بخراسان گریخت و ملک داود نیز از عقبش رفته در جمادی الاول از جبال

مذکور امیر محمد مظفر منصور بکرمان درآمد و چون از ضبط آن مملکت فراغت یافت
همت عالی نهمت بر فتح قلعه بم کرد که در تصرف امیر شجاع الدین بود گماشت و چند نوبت
بپای انحصار لشکر کشیده بعد از محاربات بسیار امیر شجاع الدین با تیغ و کفن بدرگاه
امیر مبارز الدین شتافته و مکالید قلعه را تسلیم نموده مسکنت بر زمین سود امیر محمد
طریق عفو و اغماض مسلوک داشته پس از آنکه مخالفتی از وی بفهم شد تقیدش حکم
فرمود

ذکر مآل حال امیر حسین چوپانی و رسیدن شیخ ابو اسحاق بمرتبه بلند جهانبانی

در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه میان امیر حسین چوپانی و امیر محمد مظفر بواسطه افساد
اهل فتنه و شر کدورت و مخالفت پیدا شده هرچند امیر حسین جناب مبارزی را طلبید
بجایی نرسید و هم درین سال امیر حسین زمام ایالت ولایت اصفهان را در کف
کفایت امیر شیخ ابو اسحق نهاد بیت چو تیره شود مرد را روزگار ** همه آن کند کش نباید بکار
و مصداق این مقال آنکه مقارن این حال ملک اشرف چوپانی همت بر تسخیر ممالک عراق
معروف داشته امیر شیخ ابو اسحاق روی از متابعت امیر حسین گردانیده بوی
پیوست و امیر حسین جهت استیصال دشمنان متوجه اصفهان شد و چون
فریقین نزدیک رسید مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه
مثال بخت و اقبال از معسکر امیر حسین روی برتافته بملک اشرف پیوستند و از تبعه
اختلال باحوال امیر حسین راه یافته بصوب تبریز شتافت تا از امیر شیخ حسن
کوچک استمداد نماید بخلاف متوقع امیر شیخ حسن او را گرفته پس از روزی چند
زهر داد القصه ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب مالک بعضی از
ممالک عراق گشته متوجه شیراز شد درین حین امیر شیخ ابو اسحاق را تمردی بخاطر آمده
بهانه ترتیب نزول و ساوری پیش از ملک اشرف بشیراز درآمد و بمعاونت کلویان
شهر را مضبوط ساخته لوای مخالفت برافراشت ملک اشرف از استماع این خبر
و از غایت غضب آتش غارت و تاراج در ولایت عراق زده در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه
امیر یاغی باستی بفرمان امیر شیخ حسن بزرگ در مصاحبت امیر مسعود شاه از بغداد
بشیراز درآمده امیر شیخ ابو اسحق حکومت آن بلده را ببرادر مهتر بازگذاشت و مردم
در تفصیل جمیع قضایا رجوع بامیر مسعود شاه کرده یاغی باستی از این معنی در تاب شده فرصتی
یافته امیر مسعود شاه را بقتل رسانیده آنگاه امیر شیخ ابو اسحاق بمعاونت مردم
شهر با یاغی باستی محاربه نموده او را منهزم گردانید و پای بر معارج سلطنت نهاده

خطبه و سکه را

خطبه و سکه را باسم و لقب شریف زیب و زینت داد و در سنه خمس و اربعین
و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحاق با لشکر فراوان عزیمت تسخیر کرمان نموده در راه
از عمارت و زراعت اثر نگذاشته ناگاه بظاهر سیرجان فرود آمد و کوتوال
حصار را از بیم جان بقلعه کوه پناه برد امیر شیخ ابو اسحاق چون دانست که دست
امید از دامن خاکریز آن حصار کوتاه است آتش قتل و غارت در بعضی از محلات
شهر زده و بتوسط امیر ظهیر الدین ابراهیم با جناب مبارزی صلح گونه کرده
بدار الملک خود شتافت و در سنه سبع و اربعین و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحاق
نوبت دیگر لشکر بکرمان کشیده بی نیل مقصود مراجعت فرمود و هم درین سال
مغولان جرمانی و اغانی که در زمان ارغون خان بنابر التماس جلال الدین سیورغتمش
فراختایی بنواحی کرمان آمده بمحافظت راهها اشتغال نمیمودند نسبت با امیر محمد
مظفر آغاز عصیان کرده آنجناب لشکر بدانجانب کشید و در دشت خاوران آن
دو سپاه صف جنگ بهم رسیده بحسب تقدیر امیر محمد مظفر شکست یافت و منهزم بطرف
شتافت چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر امیر شیخ ابو اسحاق تافت فی سنه ثمان و
اربعین و سبعمایه در انهدام قواعد عهد و میثاق کوشیده امیر سلطانشاه جاندار را
با دو هزار سوار بمدد هزاره جرمانی و اوغانی فرستاد و بنفس خویش با لشکری
از قطرات امطار بیش طرف یزد در حرکت آمد و سلطانشاه با انطایفه گمراه ملاقات
نموده در ظاهر کرمان خیمه اقامت برافراشتند و امیر شیخ ابو اسحاق بیزد رسیده
بنابر آنکه حاکم آنجا شاه شرف الدین مظفر در ملازمت پدر بود آنخطه را در حیطه
تصرف آورد و شاه مظفر بعد از استماع این خبر جهت محافظت اهل و عیال و خیل و قبایل
و جبال بر جناح استعجال از کرمان خود را بیزد و شهر میبد رسانیده و مقارن این حال
امیر شیخ ابو اسحاق محمدی ورزداوه اصفهانی را از روی آنفر تعین گردانید و چون ایشان
منهزم باز آمدند خود بپای حصار میبد رفت و پس از چند روز که آتش حرب اشتعال
دریافت امیر شیخ ابو اسحاق دانست که فتح آن قلعه اشکال تمام دارد لاجرم
سخن صلح درمیان انداخت ** و روزی تنها نزدیک دروازه میبد آمد و باواز بلند
این بیت را خواند بیت بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت ** بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت
حکایت ** و شاه مظفر از قلعه بیرون آمده آن دو سپهدار یکدیگر را در کنار گرفتند
و شاه مظفر بمسکن خود شتافته امیر شیخ ابو اسحاق عنان عزیمت بجانب یزد تافت

و چون شنید که سلطانشاه جاندار و هزاره جرما و ارغان کاری از پیش نمیتوانند برد
بتوسط سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود نوبت دیگر با جناب مبارزی
صلح کرد و سلطانشاه را طلبیده بشیراز خرامید آنگاه امرای جرمائی و اوغانی
پناه بدرگاه امیر محمد مظفر آورده زبان باعتذار و استغفار گشودند و جناب مبارزی
رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشیده در یک روز هزار جامه بآن طایفه بخشید اما بعد
از روزی چند نوبت دیگر از آن خون گرفتگان مخالفتی سر بر زده و امیر محمد در مقام
استیصال مخالفان آمده در اندک زمانی اکثر رؤسای ایشان را بقتل آورد و در سنه
تسع و اربعین و سبعمایه بار دیگر امیر شیخ ابو اسحاق قواعد عهد و پیمان از طاق
نسیان نهاده سلطانشاه جاندار را با فوجی از لشکر بسرحد ولایة امیر محمد مظفر
فرستاد و سلطانشاه که از کثرة شهنک و نقض میثاق شیخ ابو اسحاق تنگ آمده بود
بخدمت مبارزی شتافته در سلک نواب انتظام یافت و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه
امیر شیخ ابو اسحاق کرت دیگر لشکر بیزد برده شاه مظفر در شهر تحصن جست و چون
مدت محاصره امتداد یافت و لشکر یزد هجوم نمود امیر شیخ ابو اسحاق بی آنکه دست
در گردن مقصود حمایل کند بشیراز شتافته و در سنه ثلث و خمسین و سبعمایه بیکجار
را که از امرای نامدار بود با سپاه بسیار بصوب کرمان روان ساخت و جناب مبارزی
نیز با اولاد و احفاد فرخنده آثر بجانب اعدا نهضت نموده در موضع پنج انگشت
تلاقی فریقین دست داد و بیمن شجاعت و شهامت شاه مظفر و شاه شجاع ماهچه
رایت آفتاب شعاع امیر محمد مظفر از افق فتح و ظفر طالع شده بیکجار با فوجی
بصوب شیراز گریخت **ذکر لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد بجانب شیراز و گریختن امیر
شیخ ابو اسحاق بقهر یا شاه (?) از آنجا** در اوایل سنه اربع و خمسین و سبعمایه جناب مبارزی لشکر
و سپاه گردون شکوه جمع ساخته بهوس تسخیر شیراز علم عزیمت بر افراشت و
امیر شیخ ابو اسحاق بر این حال اطلاع یافته قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی را که
اعلم علمای زمان خود بود جهت تمهید بساط مصالحه باردوی امیر محمد مظفر فرستاد
و قاضی با جناب مبارزی ملاقات نموده شرط نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید
اما فایده بر آن مترتب نگشته مهم بر جنگ و پیکار قرار یافت و امیر شیخ ابو اسحاق
با سپاه [illegible] پنج فرسخی شیراز را معسکرگاه ساخت لیکن بعد از قرب وصول
امیر شیخ ابو اسحاق پشت بر میدان ستیز کرده بشیراز در آمد و روز دیگر امیر محمد مظفر ظاهر

شهر را مخیم اقبال ساخته بقدر طاقت و توان در تضییق شیرازیان کوشید و هر روز بادی از شعله
آتش حرب شعلۀ قتل میگردانید در خلال این احوال امر غریبی بر وقتش طاری شده بعد از چند روز
یافت اما شاه شرف الدین مظفر بعارضه سخت گرفتار گشته در جمادی الاول سال مذکور
بسرای راحت و سرور شتافت مدة حیاتش سی و هشت سال و چهار ماه بود و از
وی چهار پسر ماند شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی بالجمله جناب مبارزی بملاحظه
آنکه مبادا دشمنان شماتت نمایند و دلیر شوند از فوت فرزند ارجمند مطلقا جزع و فزع
ننمود و با وجود فراست هر روز بمحاربت اقدام مینمود و چون ایام محاصره امتداد
یافت و اسباب نهمت امیر شیخ ابو اسحاق دست در هم داد در سیوم شوال سال مذکور
امیر محمد مظفر بن منصور جنگ سلطانی در انداخت و کلو ناصر الدین عمر که مقدم ساکنان
محله موردستان تعلق بوی میداشت بنابر مواضعه که با جناب مبارزی کرده بود
دروازه موردستان بگشود و امیر محمد با جمعی از سپاه ظفر پناه بشهر در آمد گویند که
در ایام محاصره امیر شیخ ابو اسحاق پیوسته بساط عیش و نشاط گسترده بتجرع کاسات راح
داد عشرت و کامرانی میداد و در ارتکاب این امر بمرتبه غلو نمود که در آن روز که امیر مظفر
بسعی کلو عمر بدرون شهر شیراز در آمد امیر شیخ ابو اسحق در علوای بود آواز طبل شنوده پرسید که
این چه غوغا و آشوبست جواب دادند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که امروز هنوز این مرد
گران جان تیره روی هنوز اینجاست بالجمله چون جناب مبارزی ببلده شیراز در آمد
امیر شیخ ابو اسحاق از راه عجز و اضطرار بطرف شولستان گریخت و امیر محمد مظفر در شیراز
علم جهانبانی بر افراخته بامر معروف و نهی منکر پرداخت و در همان ایام ولد امیر شیخ ابو اسحق
امیر علی سهل که در سن ده سالگی بود و بحسن خط و لطف طبع اشتهار تمام داشت بدست جناب
مبارزی افتاده با جمعی از امرا محبوس گشت و آخر الامر شربت شهادت چشید و امیر شیخ ابو اسحق
از شولستان بقلعه سفید شتافته رسولی ببغداد فرستاد و از امیر شیخ حسن ایلکانی
مدد طلبید امیر شیخ حسن دو هزار سوار بمدد او روان ساخت و امیر شیخ ابو اسحاق [illegible]
دیگر فی الجمله مکنتی پیدا کرده روی بشیراز آورد و شاه شجاع بموجب فرموده پدر متوجه دشمنان
گشت و پیش از تلاقی فریقین لشکر امیر شیخ ابو اسحاق در اطراف آفاق پراکنده گشته
و او با جمعی از مخصوصان باصفهان شتافته شاه شجاع بشیراز بازگشت و جناب مبارزی
ایالت کرمان را باو داده شاهزاده بدانجانب خرامید **ذکر فتح بعضی از ممالک
عراق و نهایت کار امیر شیخ ابو اسحق** در سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر خواهرزاده خود

شاه سلطان را در شیراز حاکم ساخته رایت ظفر پیکر بعزم تسخیر عراق برافراخت
و شاه شجاع در قصر زرد به پدر پیوست در خلال این احوال خبر رسید که آشتمور با جمعی از
هواداران امیر شیخ ابو اسحاق از شولستان متوجه شیراز شدست شاه شجاع عنان انعطاف بدان جانب
در حرکت آمده در اثنا راه شاه سلطان بموکب عالی شاهزاده ملحق گشت و بعرض رسید که
مخالفان در شیراز استیلا یافته محلهٔ موردستان را آتش زدند نایرهٔ غضب شاه
شجاع از استماع این سخن اشتعال پذیرفته و بر سبیل استعجال ایلغار فرموده بیکناگاه
با سپاه نصرت پناه در ریخته آب تیغ سیر ریغ غبار رفته و آشوب را فرو نشاندند و
آشتمور خاکسار بقتل آمده از دشمنان با دیّار اثر نماند و هم درین سال امیر محمد مظفر بعزم اصفهان
لشکر کشیده بمحاصره اشتغال نمود و در آن ایام با وکیل ابو بکر عباسی که المعتضد بالله لقب
داشت و در ولایت مصر دعوی خلافت میکرد بیعت فرموده خطبه و سکه را باسم
و لقبش زین و آرایش کردانید و چون ایام محاصره امتداد یافت و سپاه بیزد رو
به پیاد بر آوردند جناب مبارزی بشیراز بازگشته اصفهانیان از تنگنای حصار
خلاص شدند و در سنه ست و خمسین و سبعمایه بسعی قطب الدین شاه محمود قلعه ایک
و شبانکاره مفتوح گشت و اردشیر نامی که در آن حصار دم از محافظت میزد عزم گریز
گرفت و راه گریز در پیش و در سنه سبع و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر بار دیگر با لشکر
قیامت اثر باصفهان رفته بمحاصره مشغولی فرمود و بعد از چند ماه که بر دولت
بر سر هوا استیلا یافت آن مهم را بشاه سلطان تفویض کرده عنان عزیمت بجانب
دیگر تافت و شاه سلطان بقدر طاقت و توان در تضییق اهل حصار کوشیده
در فصل بهار فتح میسر شد و امیر شیخ ابو اسحاق راه گریز مسدود دیده بمولانا اصیل الدین
شیخ الاسلام آن دیار بود التجا نمود و شاه سلطان بشهر در آمده در حقوق نعمت
امیر شیخ ابو اسحاق را که در ذمهٔ او بود وفا بوده انگاشته جاسوسان برگماشت تا
او را بدست آورند چون مولانا اصیل الدین را معلوم شد که جاسوسان بسر کوی مقصود وی
خواهند رسید کیفیت حال را بعرض شاه سلطان رسانید و آن بیمروت امیر شیخ ابو
اسحاق را گرفته روانه شیراز کردانید محصلان پس از قطع منازل آن پادشاه با استحقاق
را از راه بهبهان بدروازهٔ اصطخر در آوردند و در آن وقت امیر محمد مظفر و علما
و قضات و اعیان فارس در آن مقام حاضر بودند جناب مبارزی از امیر شیخ ابو اسحاق
پرسید که امیر حاج ضراب را چرا کشتی جواب داد که بلی بموجب فرموده تو اورا

بقتل آوردند

بقتل آوردند انگاه امیر محمد مظفر آنجناب را باولاد امیر حاج بسپرد تا بقصاص رسانیدند
و پسر خورد امیر حاج ضراب بیک ضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از تن جدا ساخت و این
واقعهٔ عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و سبعمایه دست داد
و این دو رباعی زادهٔ طبع امیر شیخ ابو اسحاق است که در وقت قتل گفته **رباعی**
افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ◦ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ◦ دردا و دریغا که درین مدت عمر
از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند ◦ **دیگر** ◦ با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ◦ با گردش دهر در میاویز و
برو ◦ یک کاسه زهر است که مرگش خوانند ◦ خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو ◦ **ذکر نهضت امیر محمد**
مظفر بجانب آذربیجان و میل کشیدن اولاد آنجناب را در اصفهان در سنه تسع و خمسین
و سبعمایه جناب مبارزی بجانب اصفهان نهضت فرمود تا در آن شهر ترتیب اسباب
پرداخته متوجه تسخیر آذربیجان گردد و چون به اصفهان رسید شاه سلطان با مجموع ارکان
و اعیان باستقبال شتافت و نبایران که شاه سلطان وظیفه خدمتکاری و جانسپاری
بجای آورده قتل امیر شیخ ابو اسحاق دشمنی را از سر باز کرده بود چشم میداشت که از تعظیم
و احسان اختصاص یابد بخلاف توقع جناب مبارزی او را بمخاطب سرد برنجانید و
با وجود انحال جشن عظیم ترتیب داده خال را استدعا نمود و امیر محمد بضیافت خانه
رفته چون چشمش بر اسباب مهمانداری افتاد از غایت رشک و درشت خوئی اشارت
کرد تا هر چه شاه سلطان بهم رسانیده بود تاراج نمودند و کلمات ناخوش بر زبان
آورده برخاست و بسبب این حرکات ناپسندیده شاه سلطان نهال عداوت
خال را در فضای سینه نشاند بالجمله امیر مبارز الدین محمد درین سال مذکور دوازده هزار سوار
از سپاه فارس و عراق و لرستان برگزیده متوجه آذربیجان شد و از آنجانب اخی
جوق که در آن اوان متقلب حاکم آن دیار گشته بود با سی هزار سوار باستقبال
در حرکت آمد و در موضع میانه گروان هر دو لشکر و مردان هر دو کشور بهم رسیده
حربی صعب بوقوع انجامید و اخی جوق بصوب هزیمت شتافته و جناب مبارزی
بظفر و نصرت اختصاص یافته شاه شجاع و شاه محمود را بتعاقب اعدا فرستاد و
شاهزادگان تا نخجوان رفته بعد از سه روز که در آن مکان بعیش و عشرت بسر بردند
بخدمت پدر باز گشتند و امیر محمد مظفر پسران را از استخفاف غلیظ و دشنامهای ناخوش
مکدر و مشوش کردانید جلدوی فتح بنام شاه یحیی نوشت از انجهت اولاد
امجاد کینهٔ پدر در دل گرفته [illegible] مدت دو ماه جناب مبارزی در تبریز بسر برد

بسمع شریف رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریز است و بنا بر آنکه سخنان
با میر محمد گفته بودند که ترا از جوان ترک چهره بلند بالا آفتی روی خواهد نمود
باصدق آن مفهوم سلطان اویس را امیدانست متوهم شده متوجه اصفهان گشت
و در اثنای راه پسران از شتر رنجانیده بکشتن و میل کشیدن تهدید
کرد بلکه گاهی سخنان نسبت با ایشان بر زبان می آورد که اشتربانان از تلفظ
مثال آن سخنان شرم دارند لاجرم شاه شجاع و شاه محمود خاطر بر گرفتن
پدر قرار داده شمه از آن معنی با شاه سلطان در میان نهادند شاه سلطان
بعرض رسانید که امیر محمد میخواهد شما را بگیرد و سلطان ابویزید را بتخت
نشانده خود بامر لشکر گشتی قیام نماید آنگاه میان آن سه کس عهد و پیمان در
میان آمد که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند
و بعد از وصول بدان بلده نیم شبی شاه سلطان پیاده نزد شاه شجاع آمده
رخصت گریختن خواست شاهزاده از سبب این حرکت پرسید جواب داد که
چنین شنیده ام که امیر محمد از عهد و میثاق ما خبر یافته اگر این سخن راستست فردا
کشته می باید شد شاه شجاع در تسکین او کوشیده مقرر فرمود که فردا صباح خاطر از
مهم پدر فارغ گرداند و روز دیگر شاه شجاع و شاه سلطان شاه محمود را با خود
متفق گردانیده بدر وثاق امیر محمد رفتند و جناب مبارزی در آن وقت
بیالاخانه رفته بتلاوت کلام الله مشغول بود شاه محمود با نوکران خاصه
بر در بیرون نشسته و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه بایستاده مبارز
ابو داجی با شش نفر بالا رفت امیر محمد از ایشان پرسید که کجا بودید جواب دادند که
شاه شجاع حرجی ندارد جناب مبارزی بغضب دست بشمشیر برد و مسافر ابو داجی
خود را بر بالای ایش افکنده آنجناب برخاست و بجنگ مشت مشغول گشت
آخر الامر آن شش کس او را گرفته محبوس ساختند و در خانه انداختند و امیر محمد زبان
بدشنام گشاده تا هنگام غروب لب از هرزه گوئی نبست و چون شب شد
او را بقلعه طبرک بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان سنه ستین و سبعمایه
شاه سلطان جهان بینش را میل کشید **رباعی** محمد که ز همتش سبیل کشید
یکچند سپهر زهنش تا نیل کشید ۞ پیمانه دولتش چو شد مالامال ۞ هم روشنی چشم
خویش میل کشید فاعتبروا یا اولی الابصار آنگاه شاه شجاع بر تخت سلطنة قرار

گرفت

گرفت و بشیراز رفته پدر مکفوف البصر را بقلعه سفید فرستاد و امیر محمد بعد از دو ماه که
در آن حصار بسر برد با جمعی اتفاق کرده طبل مخالفت فرو کوفت شاهزادگان چون از
کردار خویش پشیمان بودند باسترضای خاطر پدر اشتغال نموده رسل و رسایل فرستادند
و مهم بر آنجمله قرار یافت که امیر محمد بشیراز آید و خطبه و سکه بدستور سابق باسم و نقش او
مزین باشد و شاه شجاع بی استصواب پدر در هیچ امری دخل ننماید جناب مبارزی
بشیراز شتافته با شاه شجاع بر عهده وفا نموده بعد از چندگاه امیر مظفر باغوای جمعی
از مردم بدگوهر خاطر بران قرار داد که شاه شجاع را گرفته سلطان ابویزید را بتخت
نشاند و شاه یحیی را لشکرکش گرداند شاه شجاع از این معنی خبر یافته مفسدان را بقتل رسانید
و جناب مبارزی را بقلعه کریسبر فرستاده آنجناب در آن حصار بیمار گشته مرض
ممتد شد شاه شجاع بتصور آنکه شاید بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید او را
بقلعه بم بردند اما هیچ فایده بران مترتب نگشت و در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و
ستین و سبعمایه امیر محمد مظفر در گذشت و نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسه مظفریه
بخاک سپردند پوشیده نماند که امیر محمد مظفر پادشاه دین پرور و معدلت گستر بود و در
تقویت ملت بیضا و رعایت رعایا و تربیت سادات و مشایخ و علما و فضلا
حتی الممکن سعی مینمود اما بسفاهت و درشتی خوی و خشونت خلق و حرص
سفک دما اتصاف داشت و هیچ مجرمی را بلحظه زنده نمیگذاشت مولانا لطف الله
ولد مولانا صدر الدین عراقی که از جمله مخصوصان جناب مبارزی بود در حق من گفت که
من بسیار مشاهده نمودم که در وقت خواندن قرآن جمعی از خاصیان را پیش امیر
مبارز الدین محمد آوردند و او ترک تلاوت کرده بدست خود ایشانرا بکشت
و باز بقرائت کلام الله مجید مشغول گشت گویند عدد مقتولانی که امیر محمد بنفس
خویش بقتل رسانیده بهشت صد میرسید از جناب مبارزی چهار پسر ماند شاه شجاع
شاه محمود سلطان احمد سلطان ابویزید **ذکر سلطنت پادشاه جهان مطاع
جلال الدین شاه شجاع** شاه شجاع بعد از گرفتن پدر مسند دولت و اقبال را بوجود همایون
زیب و زینت داد و در رعایت خواطر و استمالت خلایق سعی و اهتمام نموده از
اصفهان روی توجه بشیراز نهاد و زمام امارت اصفهان و ابرقوه در قبضه اقتدار
شاه محمود قرار گرفت و حکومت کرمان بجانب سلطان عماد الدین احمد مقرر گشت
و شاه یحیی در قلعه قهندز محبوس گشت و خواجه قوام الدین صاحب عیار

برزیلو چو وزارت نشست و متعلقان برادران طریق موافقت مسلوک بود تا در سنه اربع و ستین
و سبعمایه گرکاشتکان شاه شجاع مال ابرقوه را ضبط کردند مخالفت روی نموده و شاه
محمود تیغ مخالفت آخته یزد در استخراج ساخت و نام برادر بزرگتر را در ولایات خود
از خطبه بینداخت و شاه شجاع بعد از استماع این خبر با لشکر قیامت اثر بصوب اصفهان
شتافت و شاه محمود بمقابله و مقاتله پیش آمده بالآخره بجانب قلعه طبرک تافت و در
اثناء محاصره روزی جمعی را در کمین نشانده از دروازه بیرون آمد و از لشکر شاه شجاع سلطان
قدم در میدان نهاده در حمله نخست شاه محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه از عقب روان شد
چون بکمین گاه رسید شاه محمود عنان بازگردانید و در جنگ نخست بر وقوع انجامید شاه سلطان
اسیر گشت و از همان شربت که امیر محمد را چشانیده بود چشید مولانا ناصر الدین عراقی درین
باب گوید رباعی گر دست قضا چشم ترا میل کشید ❊ در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رسانید ❊ از غیرت عینه مکافاتش دید ❊ بعد از آن میان برادران
صلح گونه واقع شده شاه محمود قبول نمود که خطبه بنام برادر خواند و شاه شجاع بجانب شیراز
رود و در خلال این احوال شاه یحیی در قلعه قهندز جمعی را با خود متفق ساخته رایت مخالفت
برافراخت و چون در آن قلعه متحصن گشته شاه شجاع جمعی را بمحاصره تعیین نمود و بعد از روزی
چند شاه یحیی وسیلها انگیخت تا گناه او را از پادشاه جهان مطاع درخواست کنند و
شاه شجاع از سر گناه برادرزاده در گذشته شاه یحیی بخدمت عم بزرگوار مبادرت نمود
و بموجب فرمان با جمعی از دلیران بجانب یزد شتافته آن خطه را از تصرف خواجه
بهاء الدین که گماشته شاه محمود بود بیرون آورده نوبت دیگر آغاز مخالفت کرد و
شاه شجاع چون بر این معنی وقوف یافت با لشکر بسیار بابرقوه شتافته خواجه قوام الدین
وزیر را بمحاصره یزد تعیین نمود و خواجه در آن باب بقدر مقدور کوشش نمود و شاه
یحیی از در اعتذار و استغفار درآمد و رسل و رسایل بخدمت عم عالیمقدار فرستاد و شاه
شجاع بنابر خواهی که برادر خود شاه شرف الدین مظفر را دیده بود و عهد کرده که اولاد
ترا استیصال نگردانم رقم عفو بر جریده حال شاه یحیی کشید و خواجه قوام الدین را طلبیده
بجانب شیراز خرامید و در ذی قعده همین سال خواجه مشار الیه که بغایت متکبر و متجبر شده
بود مواخذ و معاقب گشته بقتل رسید و منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین رشیدی
مفوض گردید ذکر مخالفت شاه محمود نوبت دیگر و مخصوص شدن فتح و ظفر در سنه خمس و ستین
و سبعمایه شاه محمود از سلطان اویس ایلخانی استمداد نموده جمعی از امرا را نامدار

بوی پیوستند و شاه یحیی نیز با او متفق شده بعزیمت تسخیر شیراز در حرکت آمدند و شاه
شجاع هر چند رسولان سخندان فرستاده از در و خامه مخالفت ترسانید بجایی نرسید
لاجرم سپاهی فراهم آورده متوجه دشمنان گشت و در اثنا راه شاه سلطان احمد
از برادر بزرگتر روی گردان شده بشاه محمود پیوست و در خوافسار و سبرجان تلاقی
آن دو سپاه از منحوا اتفاق افتاده تا هنگام شام نایره قتال اشتعال داشت
و بعد از آنکه خورشید خنجر گذار در نهانخانه مغرب نزول گزید شاه شجاع آثار
عجز و ضعف در جبهات احوال لشکر خویش مشاهده نموده بشیراز شتافت و در آب
فسا را معسکر ساخته سلطان شبلی را که برهان فرستاد و شاه محمود با لشکر عراق و
بغداد از متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر متحصن شده و چون زمان محاصره بطول انجامید
و آثار انکسار بر صحیفه روزگار شیرازیان ظاهر گشت جمعی از اکابر و اشراف از روی
شاه محمود رفته در باب مصالحه سخن گفتند جواب داد که بنابر استیلاء امراء بغداد در این
اختیاری نمانده اکنون مناسب چنانست که اقامت شاه شجاع بابرقوه رود و مقدار
توقف نماید که من بغدادیان را بوطن ایشان فرستم آنگاه ممالک موروث را
بر سبیل استی قسمت کنیم شاه شجاع پس از شنیدن این سخن رقعه به برادر نوشته
التماس نمود که پای قلعه قهندز آید تا مشافهه گفت و شنود کرده شود و این
بیت را در کناره کتابت مندرج گردانید بیت اگر صد دل بکیش یار بماند هنوز
بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز ❊ شاه محمود ملتمس برادر را قبول نموده این بیت
از همان غزل قبلی گرد بیت خیانت از طرف آن شکسته پیمانست ❊ وگرنه از طرف ما
همان صفاست هنوز ❊ و روز دیگر در پای قلعه قهندز قران سعدین دست داده
مقرر شد که شاه شجاع از راه حصار ریز بندامیر بجانب ابرقوه شتابد و اهباب و ثقل
لایق از خواص بنابر رعایت حرم از طریق مذکور عنان تافته از راه قصر زرد بطرف
ابرقوه شتافت و حال آنکه سلطان احمد و شاه یحیی با فوجی از عساکر در آن کمین
روان گشته بودند اما چون شاه شجاع از راه غیر معهود نهضت فرمود بی نیل مقصود
مراجعت نمودند و شاه محمود بعد از رفتن برادر در عین تنعم و ناز بدار الملک شیراز
درآمد و خبر این فتح نامدار را با تنسوقات بسیار بدرگاه سلطان اویس فرستاد
و چون شاه شجاع روزی چند در ابرقوه بعیش و عشرت و اندوه بگذرانید در شهور سنه
ست و ستین و سبعمایه بسیصد سوار جرار بدفع فتنه دولتشاه که در حین محاصره شیراز

خروج کرده و بر کرمان استیلا یافته بود و سلطان شبلی را محبوس کردانیده تحصن
نمود و در اثنا راه شاه سلیمان برادر شاه سلطان با دویست سوار و بعضی از
اعراب با پانصد سوار ضمیمه سپاه نصرت شعار شدند و بعد از آنکه بمقصد نزدیک رسید
دولتشاه با چهار هزار مرد خنجرگذار در برابر آمده منهزم بکرمان گریخت و بسیاری
از لشکریان او پناه با سپاه خسرو گیتی ستان آوردند چون حوالی کرمان از پرتو
ماهچه علم شاه شجاع روشنی پذیرفت دولتشاه وسایط انگیخته روی بدرگاه عالم
پناه آورد و پادشاه درباره او انواع الطاف و اصناف اعطاف مبذول داشته ملک
بنور حضور همایون دار الامان کرمان را منور کردانید و هم دران ایام دولتشاه
قصد غدری نمود و آن خیال را شاه شجاع شنیده بقتل آن نمک حرام فرمان داد
بالجمله نوبت دیگر رایت دولت شاه شجاع سمت ارتفاع یافته لشکر و اعیان آن
سلطنت باستقبال آشیان شتافتند و شاه یحیی نیز از شاه محمود روی گردان شده به یزد آمد
و مکتوبی مشتمل اظهار اطاعت و انقیاد نزد عم بزرگوار فرستاد ذکر محاربه شاه
شجاع و شاه محمود کرت ثانی و طلوع خورشید بخت شاه شجاع از افق نصرت و کامرانی
در سنه سبع و ستین و سبعمایه شاه شجاع بعزم رزم شاه محمود و تسخیر شیراز نهضت
فرمود و در اثنا راه شاه منصور بخدمت رسیده بالتفات موفور خوشدل و مسرور گردید
و از آنجا شاه محمود نیز مستعد حرب و پیکار گشته در روز شنبه شانزدهم ذی قعده
سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد و جنگ سخت دست داده شاه شجاع به فتح
و ظفر اختصاص یافت و شاه محمود بشیراز رفته و شاه شجاع حوالی شهر را
معسکر ساخته بمحاصره مشغول شد و دران ایام شاه محمود از کلویان شیراز دهشت
به برادر بسیار وهم کرده در جوف لیل روی باصفهان آورد و در اثنا راه سلطان
عماد الدین احمد از موکبش تخلف نموده به برادر بزرگ پیوست و شاه شجاع کرة
دیگر تختگاه سلیمانی را بفر جلوس همایون زیب و زینت داده لوای عدل و احسان
برافراخت و بمهام الکن بانتظام امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت
پرداخت در روضة الصفا مسطور است که خان سلطان دختر امیر مسعود شاه
اینجو در حبالهٔ نکاح شاه محمود بود و آنگاه رخصت انتقام عم خویش ابو اسحق
میخواست که همیشه میان آل مظفر خصومت و نزاع قایم باشد بنابران در سنه
ثمان و ستین و سبعمایه مکتوبات مهرانگیز و مراسلات محبت آمیز نزد شاه شجاع

فرستاده پیغام داد

فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بطرف اصفهان آید من شاه محمود را دست و
گردن بسته تسلیم نمایم شاه شجاع آنجمعی را نوازش عظیم کرده بجانب اصفهان روان شد
و شاه محمود رسولان چرب زبان روان کردانیده بوسیله ایشان سخنان نیازمندانه
عرض کرد و شاه شجاع بر بیچارگی برادر ترحم نموده او را طلب فرمود و شاه محمود بارده بی
آنجناب شتافته برادران یکدیگر را کنار گرفته و مراسم عهد و پیمان در میان آمده هر یک
بولایت خویش رفتند و شاه شجاع نوبت دیگر باغوا ارکان بعضی حیله گر بطرف اصفهان
در حرکت آمده دران اثنا شاه محمود شنود که میخ فتنه کیست و منشا رخ خلاف
برادرش چیست بنابران خان سلطان را بقتل رسانیده تا ثانیا میان برادران مصالحه
بوقوع انجامید و در سنه سبعین و سبعمایه شاه شجاع امیر اختیار الدین قورچی را به تبریز
فرستاد تا مخدره از مخدرات سلطان اویس را خطبه نماید و شاه محمود نیز خواجه
شمس الدین مشهدی را که بحسن تدبیر و تدبیر محتاج الیه بنا و سپر بود جهة همین مهم بدان
صوب روان فرمود و چون این دو رسول بپایه سریر سلطان اویس رسیدند بنابر آنکه
شاه محمود باستصواب خواجه تاج الدین کتابتی در غایت تعظیم سلطان اویس تعلیمی
فرموده بود چنانچه در اول مکتوب نوشته که العبد و ما فی یده کان لمولاه و ما ارسال
توئیم و هر چه داریم و شاه شجاع در نامه خویش سلطان اویس را برادر خوانده بود بنابر این
شاه محمود بمنزل دل رسیده امیر اختیار الدین حسن همعنان یاس و حرمان بشیراز
بازگشت و خواجه تاج الدین مخدره نشین تتق عصمت را بانواع تجمل و آیین باصفهان
رسانید و ایضا سلطان اویس لشکری بمعاونت و مظاهرت داماد روان ساخته
لاجرم شاه محمود بار دیگر بجانب شیراز نهضت فرمود و شاه شجاع نیز از دار الملک خود
بیرون خرامیده در صحرای چاشت خواران دو سپاه خنجرگذار بهم رسیدند و آتش
قتال و غبار هیجا اشتعال و استعلا گرفته دلاوران هر دو کشور در یکدیگر آمیختند و کارها
بساط جنگ را تقاضی ریخته هر فوجی بطرفی گریختند ذکر عصیان پهلوان اسد خراسانی
و بیان وفات شاه محمود و فوت شاه شجاع در سنه ثلث و سبعین و سبعمایه پهلوان اسد خراسانی که
از قبل شاه شجاع در کرمان بحکومت و کامرانی اشتغال مینمود باغوا شاه یحیی لوای مخالفت
برافراخت و باستحکام برج و باره و مرمت شهر و قلعه پرداخت و اوقات فتنه و
فساد آن خیرمایه شروعنا [illegible] ادیافته در آن مدت شاه شجاع و
برادرش سلطان احمد و پهلوان علیشاه مرینانی نوبته محاصره کرمان کردند و

باصفهان ۴

بعد از آن که دران شهر بلا بغلا شایع گشت و اکثر نوکران رسید بواسطه عدم قوت بی قوت شدند
بعلیشاه پیغام فرستادند اظهار اطاعت و انقیاد نمودند قلعه کوه و حصار شهر را بپهلوان علیشاه
سپردند و پهلوان علیشاه همدران اوان مولانا جلال اسلام طبیب و شنکو ضرب پهلوان اسد را
بخود متفق ساخته در منتصف رمضان سنه خمس و سبعین و سبعمایه پنجاه مرد مسلح مکمل را
از راه نقبی که در قدیم الایام از شهر بقلعه کوه برده بودند بسر اسد فرستاد تا او را
بقتل آوردند آنگاه اکثر سکان کرمان جسد اسد خراسانی را مانند گوشت گاو قربانی
از هم ربوده بکار بردند و چون این خبر بشیراز رسید شاه شجاع امیر اختیار الدین حسن
قورچی را بحکومت کرمان روان گردانید و در سنه ست و سبعین و سبعمایه سلطان اویس
ایلکانی عالم فانی را وداع کرده درهمین سال شاه محمود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده سلطان
اویس بن شاه شجاع را که قبل ازین تاریخ بمصلحتی از پدر گریخته بخدمت عم قیام مینمود
ولیعهد گردانیده در ماه شوال رخت زندگانی بروضه رضوان کشید بعد از آن شورشی
عظیم در اصفهان بوقوع انجامیده بعضی مردم با سلطان اویس بیعت کردند و برخی
بمتابعت شاه شجاع در آمدند و چون این خبر بسمع شریف خسرو فضیلت شعار رسید
بر وفات برادر تاسف و تحسر خورد و این ابیات انشا فرمود نظم بسیار پادشاهان
بر خاک ما رود * کین آب چشمه آید و باد صبا رود * این پنج روزه مهلت ایام آدمی
بر خاک دیگران بتکبر چرا رود * آنگاه با سپاه ظفر پناه بجانب اصفهان روان شد سلطان
اویس چون از آمدن والد بزرگوار خبر یافت رسولان سخن‌دان کما ینبغی بخدمت فرستاده
از افعال و اعمال ناهموار اعتذار و استغفار نموده شاه شجاع او را بلطف و عنایت
بسیار امیدوار گردانید و شاهزاده مصحوب اکابر و اشراف آن دیار بشرط استقبال
بجای آورد و منظور نظر شفقت و عاطفت گشته در سلک دیگر فرزندان انتظام
یافت ذکر نهضت شاه شجاع بجانب تبریز و رفتن سلطان حسین از میدان ستیز
بوادی گریز و بیان مراجعت رایت نصرت آثار بواسطه مخالفت شاهزادگان دران اوان که
شاه شجاع در بلده اصفهان اقامت داشت شنید که اهالی مملکت آذربیجان از حرکات
ناپسندیده سلطان حسین که بعد از پدر خویش سلطان اویس بر تخت نشسته است
نهایت متنفر اند و انتظار وصول موکب همایون می برند بنابران خیال تسخیر آذربیجان
در ضمیر منیر جایگیر شده با دوازده هزار سوار که هر یک خود را در ایام رستم و اسفندیار
میدانستند بدان جانب نهضت فرمود و نخست بلده قزوین را مفتوح ساخته بسلطانیه

رایت عزیمت

رایت عزیمت صوب تبریز بر افراخت و سلطان با سی هزار کس باستقبال شتافته در
منزل جرماخواران آن دو لشکر بهم رسیدند و شاه شجاع بفتح و ظفر اختصاص یافته سلطان
حسین بغداد گریخت آنگاه رایت خسرو منصور بپایه وصول بر نواحی تبریز انداخته مشایخ و سادات
و فضلا و قضات بتقبیل انامل همایون مبادرت نموده بچشم تعظیم و احترام ملحوظ گشتند و پادشاه
جهان مطاع در دار السلطنه تبریز نزول اجلال فرموده سپاه را مشرف گردانید و نوای کوس
نشاط و صدای بهجت و انبساط بگوش ساکنان هفت آسمان رسانید و دران بلده خواجه
سلمان بملازمت شهریار بحر کرامت رسیده قصاید غرا گذرانید و بمواهب خسروانه و الطاف
پادشاهانه سرافراز گردید و چون مدت چهار ماه بگذشت شاه شجاع استماع نمود که شاه یحیی
علم مخالفت افراخته خیال استخلاص شیراز دارد و این معنی بر خاطرش گران آمد و نیز
خبر توجه سلطان حسین شایع شد بنابران خسرو گیتی ستان صلاح در مراجعت دیده در قلب
شتا که مقصود همان بود بجانب شیراز نهضت نمود و در اثنا راه قزوینیان را که دم از
عصیان میزدند گوشمال سزا داده چون بدار الملک خود رسید جمعی از سپاه را بجانب
یزد نامزد گردانید و شاه یحیی در شهر متحصن شده بعد از روزی چند یکناگاه با لشکر آراسته
بر سر شیرازیان تاخت و منهم ایشان را بر حسب دلخواه ساخت آنگاه شاه منصور با مادر
غمخوار بزرگوار بظاهر یزد آمده بمحاصره برادر مشغول شد و مادرش از نزد شاه یحیی رسیده
چندان وسوسه کرد که شاه منصور قصد فرمود که بیزد رفته روزی چند آسایش نماید شاه
یحیی بر ان معنی همداستان نشد و شاه منصور در بحر تحیر افتاده بروایتی که در روضة الصفا
مسطور است بجانب استراباد توجه نموده و پس از چند ماه که در آن ولایت بگذرانید
بسلطانیه خرامیده سارق عادل که حاکم آن خطه بود او را محبوس گردانید القصه
چون شاه شجاع بر کیفیت تمرد و تنمر شاه یحیی اطلاع یافت با سپاه موفور بطرف دار العباده
یزد شتافت و شاه یحیی منکوحه خویش را که دختر پادشاه بود با خواهر خود و دیگر
خویشان جهت تمهید بساط اعتذار و استغفار بیرون فرستاد و آن جماعت بتضرع و زاری
جناب شهریاری را بر سر رضا آوردند اما سوگندان بر زبان راندند که اگر نوبت دیگر از یحیی
جریمه در وجود آید مهما امکن در استیصال او کوشش نماید ذکر وقایع گوناگون و انتقال شاه
شجاع از جهان بوقلمون در روضة الصفا مسطور است که شاه شجاع در سنه احدی و ثمانین
و سبعمایه جهت تسکین سارق عادل که از قبل سلطان حسین حاکم سلطانیه بود و دعوی استقلال
و خیال تسخیر مملکت فارس داشت علم توجه بر افراخت و سارق با سپاه گیلان مستعد قتال گشته

عادل ۴

در نواحی سلطانیه جنگ سخت دست داد و در نخست هزیمت بجانب شیرازیان افتاده ناگاه نسیم عنایت الهی از مهبّ وَمَا النَّصرُ اِلّا مِن عِندِ الله در اهتزاز آمده پیرق عادل آقا از معسکر برتافته در قلعه سلطانیه تحصّن جست و عاقبت مهم بمصالحه انجامید و نقود بسیار بر شاه شجاع استسعاد یافت آنگاه پادشاه جهان مطاع عنان عزیمت بمستقر عزت تافت و در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه سلطان احمد بن سلطان اویس خروج کرده برادر خویش سلطان حسین را بقتل رسانید و شاه منصور از بند سارق عادل گریخته بسلطان احمد پیوست و منظور نظر تربیت شد و شاه شجاع در اوایل سنه خمس و ثمانین و سبعمایه نوبت دیگر متوجه سلطانیه گشت و دلدار شد خود سلطان شبلی را بواسطه سعایت مفسدان گرفته بقلعه افلند و رتق فرستاد و بعد از سه روز در غلوی مستی حکم کرد که جهان بین آن نوجوان نازنین را میل کشند و امیر رمضان اختاجی جهت آن عمل مذکور شتافته چون شاه شجاع از خواب مستی بیدار شد بنابر درخواست خواجه توران شاه وزیر سرعی نزد رمضان فرستاد تا چشم قرة العین سلطنت آسیب نرساند اما قبل از وصول ایلچی قضا کار خود کرده بود بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر * همه عاقلان کور گشتند و کر بالجمله چون شاه شجاع بنواحی سلطانیه رسید سارق عادل پسر سلطان ابو یزید بن سلطان اویس را که بپادشاهی برداشته بآن وسیله بسلطان احمد مخالفت می نمود بخدمت آورد و آنجناب درباره ایشان لطف و احسان فراوان نموده ایلچی نزد سلطان احمد روان کرد و بحسب اهتمام آن خسرو عالیمقام میان برادران اتفاق افتاد و اتحاد پدید آمد و شاه شجاع از آنجا پیشتر رفته با شاه منصور که در آن دیار لوای مخالفت افراخته بود صلح گونه نموده آنگاه بشیراز خرامیده بساط نشاط بگسترانید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل گردانید لاجرم چند علت بر ذات شریف آن پادشاه عالی منزلت صاحب فضیلت جمع شد و قوی [illegible] کشته ضعف تمام گرفت و بعد از آن که دانست که وقت ارتحال از زمان [illegible] اسباب تجهیز و تکفین در نظر خجسته اثر مرتب گردانیده دو حافظ را مشمول انعام و اکرام ساخت و فرمود که پیوسته ملازم بوده هر روز تکمیل ختم کلام الله القدیم نمایند پس ممالک را قسمت کرده حکومت کرمان را به برادر خویش سلطان عماد الدین احمد ارزانی داشت و منصب ولایت عهد را بفرزند رشید خود سلطان زین العابدین داد و از غایت اخلاص و ارادت بحضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان مکتوبی

در غایت فصاحت

در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرموده و اولاد را سفارش نموده نزد نواب آنحضرت فرستاد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه از خارستان جهان فانی بگلستان عالم جاودانی انتقال کرد بیت برستان فنا دل منه که جای [illegible] برای همت تو بر کشیده اند قصور اوقات حیوة شاه شجاع پنجاه و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال و دو ماه جمهور ارباب اخبار اتفاق دارند که شاه شجاع بصفای طبیعت و کثرت فضیلت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و تواضع موفور و سخاوت غیر محصور از سلاطین انام و خواقین اسلام امتیاز تمام داشت و در سن نه سالگی از حفظ کلام الله فراغت یافته مفردات لغات عرب را بر لوح ضمیر نگاشت آنگاه بکسب دیگر کمالات و فضایل نفسانی اشتغال نموده باندک زمانی قصب السبق از امثال و اقران در ربود و اشعار لطافت شعارش مشهور است بعضی از آنها در روضة الصفا و مآثر الملوک مسطور حکایات لطیفه و روایات عجیبه از آن پادشاه عالیجاه بسیار منقولست و راقم الحروف جهة کوشش در اختصار از ایراد آنها معذور و العذر عند الله الکرام مقبول **سلطان مجاهد الدین زین العابدین** پس از انتقال پدر بخلد برین در ولایت فارس بوارث تخت و نگین شده خواطر اکابر و اشراف را بانواع انعام و احسان صید نمود نقلست که در اوایل سلطنت سلطان زین العابدین شاه نصرة الدین یحیی بنابر استدعای مردم اصفهان بدانجانب شتافته از آن بلده عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و سلطان زین العابدین نیز با سپاه ظفر قرین باستقبال آن مخالفان روان گشته در اثنای راه عمّش سلطان ابو یزید با جمعی از امرا که رنجیده با شاه یحیی پیوست و از آن طرف نیز فوجی از امیران دیگر [illegible] فرار نموده بخدمت سلطان زین العابدین آمدند و در نواحی پل نو تلاقی فریقین دست داده بل از آنکه غبار جنگ و جدال در هیجان آید صورت مصالحه روی نموده آن دو پادشاه با هم ملاقات کردند و سلطان زین العابدین بالتماس شاه یحیی حکومت ابرقوه را بعمو با یزید ارزانی داشت بعد از آن هر یک بولایت خویش مراجعت نمودند و سلطان ابو یزید متوجه ابرقوه شده پهلوان مهذب که حاکم آن خطه بود او را بشهر راه نداد و بنشان و پروانه سلطان زین العابدین التفات ننمود و لاجرم عمو نا امید و حیران ببلدهٔ اصفهان برفت و در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه سلطان زین العابدین خال خود مجد الدین مظفر را امیر الامرا ساخته امیر

الدین منصور

غیاث الدین مشولی را انچه موافق مزاج نیفتاد و بهنگام فرصت از شیراز گریخته باصفهان
رفت و چندان مشغول سلطنت بود که شاه یحیی رسم عهد و پیمان را بر طاق نسیان
نهاده بجانب شیراز در آمد و سلطان زین العابدین این خبر را شنیده
بجانب مخالفان روان شد اما هر منزلی که پیش می نشست شاه یحیی مرحله پیش
میرفت تا باصفهان در آمده متحصن گشت [illegible] بیرون خرامیده
پهلوانان هر دو کشور و مبارزان هر دو [illegible] نمودند تا
هنگام شام بجنگ و کارزار اقدام نمودند و چون [illegible] گشت
و بر دولت بر ورود استیلا یافت سلطان زین العابدین بنابر التماس امرا
بجانب دار الملک خود شتافت و هم درین سال جمعی کثیر از مردم اصفهان که از
کثرت بخل و امساک شاه یحیی بتنگ آمده بودند آوازه عدالت و سخاوت سلطان
زین العابدین را شنوده بیکناکاه قصر شاه را احاطه کردند و شاه یحیی کس فرستاده
از سبب این جرات پرسید جواب دادند که چون شاه بنابر التماس ما بدین ولایت
تشریف آورده اند امید آنست که حالا نیز سخن ما را قبول نموده ازین شهر
بیرون روند که بعد ازین اهل اصفهان طریق اطاعت مسلوک نخواهند داشت شاه
یحیی الهام ایشان بقبول ملتمس ایشان زبان گشاده همان شب بطرف یزد رفت
و ارباب اصفهان جهت این مژده مبشری بشیراز فرستاده سلطان زین العابدین
بدان بلده خرامید و امیر مظفر را حاکم آنجا گردانیده عازم طرف شد زیرا که عمو بایزید
از قبل شاه یحیی در آن دیار بحکومت اشتغال داشت و خیال تعرض فارس بر لوح
خاطر می نگاشت بالجمله لشکر شیراز بیخبر بر سلطان ابو یزید ریخته منهزمش بطرف
لرستان گریخت و در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه از آنجا بجد و کرمان رفته
در شهر بابک نزول فرمود و سلطان عماد الدین احمد که فرمان فرمای آن ولایت بود
مهتر حسن فرخش را بملازمت برادر فرستاد تا ترتیب یحتاج او و نوکرانش قیام نماید
و لشکریان سلطان ابو یزید در شهر بابک آغاز ظلم و تعدی نموده چون این خبر بسمع
سلطان احمد رسید حکم فرمود که برادر با یزید را زحمت ده و کرمان بیرون رود و سلطان
ابو یزید ابو یزید متوجه رودان و ریحان گشته از آنجا بیزد رفت و در سلک ملازمان
شاه یحیی انتظام یافت و در سال مذکور صاحبقران منصور قطب الدنیا و الدین
امیر تیمور گورکان بعزم تسخیر عراق و آذربیجان نهضت فرموده ایلچی نزد سلطان

ملکت

زین العابدین

زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر مرحوم تو با ما در مقام اخلاص و دولتخواهی بود
و در آخر ایام بیوه کتابتی نوشته ترا بنعم تو ارشد نموده می باید که توجه نمایی تا مشمول نظر
عنایت و عاطفت ما شوی سلطان زین العابدین بواسطه عدم مساعدت بخت ایلچی
حضرت صاحبقران را [illegible] و بخیال محال انداخته یعنی وصال الچی را بوقت
امر فرمود بنابر آن حضرت صاحبقران [illegible] تسع و ثمانین و سبعمایه از ورق زار در
گذشت [illegible] باصفهان آمد اکابر [illegible] آن دیار در رسم استقبال
استعجال [illegible] قبول نمود امیر محمد شاه [illegible] از او مراجعت تحصیل اموال
محصلان بر رعایا گماشته و ایشان آغاز تشدد کرد [illegible] ایشان بطاقت شدند
و جمعی کثیر باتفاق یکدیگر محصلان را کشته در اوایل شب علم مخالفت برافراشتند
و حضرت صاحبقران بدروازه توقیع شتافته آنشب تا روز کار بر قتال اشتغال نمود
روز دیگر که خسرو سیارگان حصار سپهر دوار را در حیز تسخیر در آورد بلده اصفهان مفتوح
بحکم صاحبقران ملکه باراده و تقدیر سبحانی هفتاد هزار کس کشته شدند آنگاه رایات
نصرت آیات بجانب شیراز در اهتزاز آمد و سلطان زین العابدین سررشته وقار و
تمکین از دست داده روی به ششتر نهاد و بعد از وصول بمقصد پسر عمش شاه منصور
در آن کشور فرمان فرما بود از غایت بیمروتی او را گرفته در قلعه سپید الحبس نمود و چون
صاحبقران سرافراز بجاه فغفوری و شهریاری در شیراز نزول نمود سلطان عماد الدین احمد
از کرمان و شاه نصرت الدین یحیی از یزد و دیگر شاهزادگان دودمان مظفری بدرگاه
عالمپناه شتافتند و بانواع لطف و عنایت و اصناف کرم و مرحمت اختصاص یافتند
مقارن اینحال از جانب ماوراء النهر خبر رسید که توقتمش خان آوازه طغیان و عصیان
باوج آسمان رسانیده لاجرم حضرت صاحبقران عزم مراجعت کرده حکومت شیراز را
بشاه یحیی و ایالت کرمان را بسلطان احمد و ریاست سرجان را بسلطان ابو اسحاق
بن سلطان قطب الدین اویس بن شاه شجاع مسلم داشت شاه منصور ابن
شاه شرف الدین مظفر چون از معاودت پادشاه هفت کشور خبر یافت فی سنه تسعین
و سبعمایه از ششتر با سپاه فرخنده اثر متوجه شیراز شد و شاه یحیی بواسطه عدم شجاعت
و استطاعت محاربه شهر را برادر بازگذاشته علم عزیمت بصوب یزد برافراشت
و شاه منصور در عین نشاط و سرور در رزمگاه سلیمانی پای بر مسند جهانبانی نهاده
رعایا را بعدل و انصاف وعده داد و حضرت خواجه حافظ رحمة الله در تهنیت مقدم او

غزلی فرموده که مطلعش اینست بیت چو پای رایت منصور پادشاه رسید * نوید فتح و بشارت
بمهر و ماه رسید * و چون چندگاهی بدین قضیه بگذشت سلطان زین العابدین بمعاونت
حافظان از حبس خلاص گشت و باصفهان شتافته نوبت دیگر کار او رونق و رواج
یافت و شاه منصور پس از شنیدن این خبر سپاه موفور بدر اصفهان کشیده شهر را
محاصره نمود اما بی آنکه فتح میسر شود مراجعت فرمود در مطلع سعدین مذکور است که
چون شاه یحیی از شاه منصور بگریخت ابرقوه را غارت کرده به یزد رفت و از آنجا
بعزم تسخیر کرمان روان شد و سلطان احمد در برابر آمده جنگ سخت دست داد و شاه
یحیی مغلوب گشته به یزد مراجعت نمود و در سنه احدی و تسعین و سبعمایه سلطان
زین العابدین با عم خویش سلطان احمد اتفاق کرده عازم استخلاص شیراز شد
و شاه منصور ایشان را استقبال فرموده در موضع خرک جنگ بوقوع انجامید بعد از
کشش و کوشش موفور شاه منصور بر طبق نام خویش نصرت یافته سلطان زین العابدین
و عماد الدین احمد بکرمان شتافتند و شاه منصور تعاقب سلطان زین العابدین
در ظاهر اصفهان نزول نموده آن پادشاه بی سر و سامان بجانب ری گریخته
در آن ولایت موسی جوکار که مشهور و غدار بود او را گرفته نزد شاه منصور فرستاد
و منصور بعاقبت در سنه اثنی و تسعین و سبعمایه آن شاهزاده عالی منزلت را میل کشید
و بعد بر سر یزد لشکر کشیده دست بغارت و تاراج برآورد و بتوسط بعضی خویشان
با شاه یحیی صلح کرده مانند بلای ناگهان بطرف کرمان رفت و در نواحی آن ولایت نیز
بهمان سبب قیام نموده بجانب شیراز بازگشت و در شوال این سال سلطان بایزید
بن محمد بن مظفر در کرمان بروضه رضوان خرامید این رباعی از نتایج طبع اوست رباعی
از واقعه تو باخبر خواهم کرد * آن را بدو حرف مختصر خواهم کرد * و بعد از این وقایع شاه منصور
یکنوبت دیگر لشکر به یزد برده در آنجا خرابی بسیار کرد و باز روی توجه بشیراز آورد
و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقرانی بعزم جهانگیری و کشورستانی بصوب
عراق و فارس نهضت فرموده نخست عازم استیصال شاه منصور گشت و پس از فتح
قلعه سفید در رمضان تایید پادشاه کامکار بصوب دار الملک شیراز در حرکت آمد و
از آنجا شاه منصور با چهار هزار سوار بطلب جنگ و بعزم نام و ننگ توجه نموده
در روز جمعه چهاردهم جمادی الاول سال مذکور تلاقی فریقین دست داده شاه منصور
مانند شیر خشمناک بی ترس و باک در میدان رانده این دو بیت میخواند نظم

بر اسم کر

بر اسم گر گردون فرازی کنم * بشمشیر با شیر بازی کنم * من امروز کاری کنم بیگمان * که بر
نامداران سرآید جهان * ولی شاه بی تکلف و غایت تصلف در آن روز از آن شهریار عالی
شعار آنقدر آثار جلادت و مبارزی بظهور آورد که هر کس در معرکه بود بر دست و
بازوی او آفرین کرد در مطلع سعدین مسطور است که شاه منصور در آن روز دو نوبت
بحضرت صاحبقرانی رسیده یکبار زخم شمشیر بخود حضرت رسانید اما بنا بر آنکه حمایت حضرت حق سبحانه
و تعالی نگاهبان بود مفرقی روی ننمود بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای * نبرد رگی
تا نخواهد خدای * بالجمله آخر الامر شاه منصور منکوب و مقهور گشت و در اثنای گریز
از اسب در افتاده یکی از لشکریان قشون شاهرخ سلطان پیاده شده سرش
را بباد داد امیر علاء الدین اتیاق در تاریخ واقعه شاه منصور گوید قطعه شهریار عصر
منصور آنکه او * در زمین ملک تخم داد کشت * ملک هشت از دار دنیا چون برفت
لا جرم تاریخ او شد ملک هشت * و چون قضیه شاه منصور بر نهج مذکور باتمام
رسید باقی اولاد مظفر مثل سلطان عماد الدین احمد و سلطان مهدی بن شاه
شجاع باردوی صاحبقران گردون غلام شتافتند در سلک خدام عالیمقام
نظام و انتظام یافتند و آنحضرت بنا بر مصلحت مملکت مجموع آن طایفه را مقید
گردانیده خطه فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرموده و ایدکو برلاس
برادرزاده امیر جاکو بضبط کرمان روان ساخت و توکل قوچین را بضبط یزد نامزد کرد
و ریاست ابرقوه را بابالم قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی
و سلطان زین العابدین را که مکحول بودند بجانب ماوراء النهر فرستاده در بیستم
رجب سنه خمس و تسعین و سبعمایه سایر آل مظفر را از صغیر و کبیر یاسا رسانیده رایات
آفتاب اشراق بعزم تسخیر دیگر ولایت مرتفع گردانید قطعه بعبرت نظر کن بآل مظفر
شهانی که گوی از سلاطین ربودند * که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت * دهم
ز ماه رجب چون غنودند * چو فرمانیان در زمانها رسیدند * چو ذره باندک زمانی فرو شد

ذکر طبقه سربداران و بیان حکومت ایشان در ولایت سبزوار در تاریخ سربداران مسطور است که
در قریه باشتین که از توابع بیهق است خواجه بود موسوم بشهاب الدین فضل الله
پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر
نصر الله و امیر شمس الدین از آنجمله امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق بواسطه جلادت
و پهلوانی منظور نظر تربیت سلطان ابو سعید خدابنده بودند و بعد از فوت سلطان

امیر عبد الرزاق بباشتین آمده دید که فتنه روی نموده و کیفیت آن واقعه چنان بود که
دران اوقات ایلچی بباشتین رسیده از حسن بن حمزه و حسین بن حمزه که برادران
بودند شراب و شاهد طلبید و حسن و حسین در باب شاهد عذری گفتند و ایلچی نشنیده
خواست که متعرض عورات ایشان گردد برادران شمشیر کشیده گفتند ما سر بداریم
و تحمل این رسوایی نداریم آنگاه ایلچی را بقتل آوردند و خواجه علاء الدین محمد که در آن
اوان وزیر خراسان بود و در قریه فریومد اقامت داشت کسان بطلب حسن و حسین
فرستاد و ایشان در رفتن تعلل کرده درین اثنا عبد الرزاق در رسید و چون
بر حقیقت واقعه اطلاع یافت جمعی را با خود متفق ساخته فرستادگان امیر وزیر را
مرام باز گردانید و خواجه علاء الدین نوبت دیگر زیاده از پنجاه کس را بباشتین ارسال
ساخت امیر عبد الرزاق رایت مخالفت برافراشته نوکران جناب وزارت مآب
منکوب و مخذول باز گشتند بعد از آن امیر عبد الرزاق مردم باشتین را جمع آورده گفت
فتنه عظیم در میان ما در انتقام پدید آمد اما اگر مسامحه کنیم کشته شویم و مردی
سر خود بردار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن بدین سبب و بقول
سابق آن طایفه ملقب بسربدار گشتند القصه باندک زمانی رایت اقبال سربداران
سر باوج آسمان کشیده سر راه بر خواجه علاء الدین محمد که باسترآباد میرفت گرفتند
و او را بتیغ ستم کشته بجانب سبزوار شتافتند و بکلی بر آن ولایت استیلا یافتند
و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه امیر عبد الرزاق دختر خواجه علاء الدین محمد را
خواستگاری نموده دختر بنابر آنکه میدانست که غرض عبد الرزاق ازین وصلت
آنست که با حرمش اختلاط نماید راضی نشد و شبی از سبزوار بیرون آمد بطرف
نیشابور روان گشت امیر عبد الرزاق برادر خویش امیر وجیه الدین مسعود را بباز گردانیدن
دختر مامور گردانید و امیر وجیه الدین از عقب شتافته بوی رسید و خواست که او را
باز گرداند آن مستوره تضرع نموده او را سوگند داد که دست از من بدار امیر وجیه الدین
بر حال او رحم کرده تنها بخدمت برادر باز گشت و بعرض رسانید که بوی نرسیدم امیر
عبد الرزاق زبان بسفاهت و دشنام بگشاد و امیر وجیه الدین مسعود خشمناک
شده بزخم کاردی برادر را بعالم آخرت فرستاد **امیر وجیه الدین مسعود** بعد از قتل برادر
بحکومت و سرداری سربداران قیام نموده بجانب نیشابور نهضت نمود و ارغونشاه
جونی قربانی که دران اوان حاکم آن بلده بود منهزم گردانیده رحل اقامت انداخت

و بنابر اغوا

و بنابر اغوای بعضی از فقیهان حسود شیخ حسن جوری را که در سلک مریدان و خلفای
شیخ خلیفه انتظام داشت و خلقی بسیار دست ارادت بوی داده بودند گرفته در قلعه
طاق یازر حبس فرمود آنگاه با سپاه موفور بجانب نیشابور توجه نموده امیر وجیه الدین
مسعود مظفر و منصور از نیشابور باز گشته از آنجا بسبزوار شتافت و امیر ارغونشاه
ولد خود بیک محمد را در طوس گذاشته علم عزیمت بملازمت طغا تیمور خان که در استرآباد
حاکم بود برافراشت در خلال این احوال شیخ حسن جوری بسعی جمعی از مریدان بسبب
توجه امیر وجیه الدین مسعود علی اختلاف القولین از حبس خلاص گشته در سبزوار نزول
فرمود و امیر وجیه الدین مسعود جهة استحکام اساس دولت خویش دست ارادت بشیخ
حسن داده او را در امر جهانگیری با خود متفق ساخت و بدین جهة خلقی بی نهایت در ظل ایشان
جمع آمدند و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه طغا تیمور خان از مازندران برادر خویش
امیر شیخ علی کاون را با سپاه فراوان بجنگ سربداران فرستاد و شیخ حسن و امیر وجیه الدین
مسعود با جنود نامعدود بعزم رزم شیخ علی نهضت فرمودند و چون تلاقی فریقین
دست داد شیخ علی کاون در معرکه کشته گشت و لشکر خان انهزام یافتند ازان غنیمت و اولجای
فراوان بدست آورده بسبزوار شتافتند و در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه شیخ حسن جوری
و امیر وجیه الدین مسعود بخیال تسخیر دار السلطنه هراة در حرکت آمدند و در اثنا راه شیخ
با امیر گفت اگر من در جنگ ملک حسین بقتل رسم تو بجانب سبزوار مراجعت نمایی حسب
الاتفاق شیخ حسن در آن معرکه بعز شهادت فایز شد و امیر وجیه الدین مسعود بسبزوار
معاودت نموده بعد از چندگاه محمد آیتمور را که از بندگان پدرش بود بنیابت خود در آنجا گذاشته
رایت عزیمت بجانب رستمدار برافراشت و چون بجنگل در آمد مردم آنجا سر راه بر وی گرفتند
و بعد از محاربه کار بانجا رسید که شکست بر سربداران افتاد و امیر وجیه الدین مسعود گرفتار گشته بقتل
رسید [illegible] ولد خواجه علاء الدین محمد او را بدار القرار فرستاد مدة حکومتش [illegible]
سال بود **محمد آیتمور** بعد از رسیدن خبر قتل امیر وجیه الدین از روی استقلال در میان سربداران
بحکومت اشتغال نموده بعد از دو سال بسعی خواجه شمس الدین علی که در سلک عظمای آن طایفه
انتظام داشت بقتل رسید و کلو اسفندیار علم ریاست برافراشت **کلو اسفندیار**
چون بر مسند سروری قرار گرفت تکبر و نخوت را پیشنهاد همت ساخت و بسیاری
از مردم را بی جهتی بر خاک هلاک انداخت لاجرم سربداران از وی متنفر گشته دست
قتالش بر آوردند و برادر امیر وجیه الدین مسعود شمس الدین فضل الله را حاکم گردانیدند

امیر شمس الدین فضل الله بفراغت و عشرت بغایة مایل بود بنابران بعد از هفت ماه که
حکومت نمود بطوع و رغبت آن امرا بخواجه شمس الدین علی تفویض نمود خواجه شمس الدین علی
بصفت شجاعت و فراست اتصاف داشت و در زمان دولت همت بر اجرای اساس
و تمشیت امور مملکت گماشته ضبط او بمرتبه رسید که پانصد زن فاحشه را در چاه انداخت
و رسم خوردن بنگ و شراب را از قلمرو خود دفع ساخت و شبها تنها گرد محلها گشت
نمودی و اخبار کلی و جزوی را معلوم فرمودی نقلست که خواجه شمس الدین علی را
ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که تعلق بوی میداشت و چون حساب حیدر قصاب
نوشتند مبلغی بروی باقی شد و خواجه محصلان تعیین کرد تا هرچه داشت از وی
بستدند القصه چون حیدر قصاب را چیزی در دست نماند و تشدد در اصل تحصیل کم نشد
بنابر استصواب خواجه یحیی کراوی اظهار فرصت نموده نماز شام بطریق داد خواهان
پیش خواجه شمس الدین علی در آمد و خنجری بر سینه اش زده روز عمر او را بشام اجل رسانید
و این واقعه در اوایل سنه ثلث و خمسین و سبعمایه روی نمود مدت حکومت خواجه شمس الدین علی
چهار سال و نه ماه بود خواجه یحیی بن خواجه احمد کراوی بعد از قتل خواجه شمس الدین علی باتفاق
سرداران بر مسند فرماندهی نشست و بتقویت شریعت و تربیت علما و اصحاب فضیلت
کمر سعی و اهتمام بربست در مطلع سعدین مسطور است که چون حکومت سربداران
بر خواجه یحیی کراوی قرار گرفت طغاتیمور خان ایلچی فرستاده او را بایلی دعوت نمود
خواجه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده آخر الامر با سیصد مرد بهادر متوجه اردوی
خان گشت و بعد از وصول با حافظ شغانی و سه چهار سپهسالار دیگر سلاح بسته بارگاه
پادشاه در آمد در آن زمان غیر خواجه غیاث الدین نصرآبادی و یکی دو طالب علم کسی پیش
طغاتیمور خان نبود خواجه یحیی آغاز گفت و شنود نموده ناگاه حافظ شغانی تبری
بر فرق پادشاه زد چنانکه بر روی در افتاد و خواجه یحیی سرش از تن جدا کرده فزع روز
محشر از اردوی خان برخاست و مضمون آیه یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه ظاهر
و سربداران بسیاری از مغولان را کشتند اما در روضة الصفا مذکور است که قتل طغاتیمور خان
در روز چهارم از رسیدن سربداران باردو بوقوع انجامیده و علی کل التقدیر چون
چون مدت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه یحیی بگذشت و مملکت او معمور و آبادان
گشت برادر زن او علاء الدین فرصت نگاه داشته خنجری بر پهلوی خواجه فرو برد
و هم در آن گرمی خواجه یحیی علاء الدین را زخمی زده فی الحال هر دو از عالم انتقال نمودند

خواجه ظهیر الدین

خواجه ظهیر الدین کراوی بسعی حیدر قصاب بعد از قتل خواجه یحیی والی سربداران شد اما اکثر
اوقات بلهو و لعب مصروف داشته از تنظیم مهمات سرداری فراغت میورزید بنابران
حیدر قصاب پس از چهل روز او را از امر حکومت معزول کرده بنفس خود متصدی آن شغل گشت
پهلوان حیدر قصاب چون چهار ماه بر تق و فتق امور سربداری قیام نمود در ربیع الآخر سنه اربع
و ستین و سبعمایه قلق نام که غلام پهلوان حسن دامغانی بود باشارت خواجه خویش او را
بقتل رسانید امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود بسبب اهتمام پهلوان حسن دامغانی که اتابک او بود
بعد از کشته شدن حیدر قصاب حاکم سربداران شد چون یک سال و سه ماه حکومت کرد
میان او و پهلوان حسن بر سر قضیه کیران وحشتی روی نمود و پهلوان حسن امیر لطف الله را
گرفته و بقلعه سنجودان فرستاده و بقتلش حکم فرمود سرداران امیر لطف را میرزا می گفتند
پهلوان حسن دامغانی در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه پای بر مسند ایالت نهاد و در زمان
او شخصی از مریدان شیخ حسن جوری درویش عزیز نام در مشهد مقدسه علی صاحبها السلام
بوظایف طاعات و عبادات قیام و اقدام نموده خلقی کثیر بروی جمع آمدند و درویش
خروج کرده قلعه طوس را در تحت تصرف آورد و حسن دامغانی بعد از استماع این خبر لشکر
بدان جانب کشیده درویش را اسیر گردانید و چند روز او را ابریشم بوئی زده گفت از خراسان
بیرون رود و درویش بعراق رفته در اصفهان ساکن شد و ثبوت پیوسته کرد در اواخر
ایام دولت پهلوان حسن خواجه علی مؤید در دامغان خروج کرده بجهت طلب درویش عزیز
کس باصفهان فرستاد و درویش با الفضول بدامغان شتافته بدین سبب مردم بسیار
بدرگاه خواجه علی مجتمع گشتند درین اثنا خبر بدامغان رسید که جمعی در قلعه شقان با پهلوان
حسن مخالفت نموده اند و او سبزوار را گذاشته بمحاصره مخالفان مشغول است درویش
و خواجه بعد از استماع این خبر بجانب سبزوار رفتند و آن بلده را بی محنت و مشقت بدست
آوردند و پهلوان حسن از این معنی وقوف یافته چون طاقت مقاومت نداشت بخیال
آنکه در سلک مریدان درویش عزیز و ملازمان خواجه علی منخرط و منتظم گردد بجانب
سبزوار در حرکت آمد اما خواجه در خفیه مکتوبات بلشکریان پهلوان فرستاد مضمون آنکه
نخست حسن دامغانی را بقتل رسانید آنگاه بدینجانب آئید و بنابر آنکه اهل و
عیال مردم در سبزوار بود این حدیث قبول کرده ناگاه حسن را بعالم آخرت فرستادند
مدت حکومتش چهار سال و چهار ماه امتداد یافت خواجه علی مؤید پس از کشتن پهلوان
حسن از روی استقلال متصدی امر حکومت گشت و بعد از نه ماه درویش عزیز را با لشکری

بجنگ ملک حسین کرت نامزد کرد و چون درویش به نیشابور رسید خواجه تغیر عقیده
نموده مکتوبات نزد اعیان سپاه فرستاد که درویش عزیز را تنها گذاشته مراجعت
نمایند لشکریان انجمعیت افزون عظیم پنداشته بسبزوار بازگشتند و درویش با فوجی از مردمان
عزیمت عراق فرموده خواجه جمعی را از عقب ارسال داشت تا همه را بقتل رسانیدند
و در سنه سبع و سبعین و سبعمایه ملک غیاث الدین پیر علی نیشابور را که در تحت تصرف خواجه علی
مؤید بود گرفته آن بلده را با اسکندر شیخی تفویض نمود و در سنه ثمان و سبعین و سبعمایه
درویش رکن الدین که از جمله مریدان درویش عزیز و شیخ حسن جوری بود از شاه شجاع
استمداد نموده با غلبه فراوان از فارس بخراسان آمد و امیر اسکندر شیخی دست ارادت
بوی داده باتفاق متوجه سبزوار گشتند و خواجه علی چون قوة مقاومت نداشت علم عزیمت
بجانب مازندران برافراشت و درویش رکن الدین در سبزوار متمکن گشته خطبه و سکه بنام خود
کرد و در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه امیر پیر علی که حاکم مازندران بود در مصاحبت خواجه علی
مؤید لشکر بسبزوار کشید و درویش رکن الدین را گریزانیده و خواجه علی را بر مسند دولت
نشانده خود باستر آباد بازگشت و در سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه که صاحبقران ظفر قرین اکثر
ولایات خراسان را فتح نموده متوجه سبزوار گشت خواجه علی مؤید برسم استقبال استعجال
نموده در نواحی نیشابور رتبه بساط بوسی صاحبقران منصور سرافراز شد و باصناف الطاف
پادشاهانه نوازش یافته باقی ایام حیوة را بفراغت و رفاهیت گذرانید بعضی گویند که
خواجه علی مؤید در مذهب تشیع غلو میداشت چنانچه هر صباح باستظهار صاحب الزمان
اسپ میکشید و در تعظیم سادات باقصی الغایة میکوشید کرم خواجه علی را نهایت نبود
و او هرگز بخوردن بنگ و شراب اقدام ننمود والتوفیق عن الله الودود گفتار در بیان
احوال غوریان سلاطین در اخبار وصیر فان جوهر آثار چنین اخبار نموده اند که در ان
روزگار که فریدون بر ضحاک تازی ظفر یافت جمعی از اولاد ضحاک گریخته بجبال غور
پناه گرفتند و آن ولایت را در حیز تسخیر آورده بطناً بعد بطن پادشاهی کردند تا نوبت که
در زمان سلطان محمود غزنوی منصب سلطنة غور بسوری نامی رسید و او در دست
سلطان گرفتار گشته متوجه عالم آخرت گردید نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان
گریخته در تجارت رحل اقامت و او را پسری بود سام نام در آخر ایام حیوة با اهل و
عیال در کشتی نشسته متوجه غور شد ناگاه باد مخالف وزیدن آمده غیر از حسین بن
سام تمامی اهل سفینه غرق شدند و حسین بعد از سه شبانروز که بر زبر چوب پاره

رفیق وی بود بساحل نجات رسید و بشهری در رفته شب بر دکانچه بخفت عسس او را دزد
پنداشته بزندان برد و نقل است که حسین هفت سال در حبس ماند حاکم شهر پهلو بستر
ناتوانی نهاده زندانیان را آزاد کرد و حسین بجانب غزنین توجه نموده در اثنای راه
بجمعی از قطاع الطریق باز خورده و دزدان او را جوان تنومند دیده اسپ و سلاح
دادند و بمصاحبتش راغب گشتند اتفاقا در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم
غزنوی بر وقت ایشان رسیده همه را دست و گردن بسته بغزنین بردند و سلطان
ابراهیم بقتل دزدان حکم فرمود و چون جلاد خواست که چشم حسین بربندد فریاد از نهادش
بر آمده گفت الهی میدانم که غلط بر تو روا نباشد چه نیست که مرا بیگناه میکشند این
سخن در دل جلاد اثر کرد و بواسطه یکی از نزدیکان بسمع سلطان رسانید و ابراهیم
حسین را طلبیده کیفیت حال پرسید حسین شمه از سرگذشت خویش معروض داشت
پادشاه او را در سلک حجاب منتظم گردانید و چون سلطان مسعود بن ابراهیم بر سریر سلطنت
غزنین قرار گرفت حسین را بحکومت غور سرافراز ساخت و بعد از فوت حسین اولاد
او نسبت بسلطان بهرامشاه غزنوی در مقام عصیان آمده چند نوبت بین الجانبین
محاربه دست داد و نوبتی علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود بر بهرامشاه
غلبه کرده برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین نموده خود بفیروزکوه مراجعت نمود
و در اثناء راه برادر دیگرش که موسوم بسام بود وفات یافت و در زمستان بهرامشاه
سپاه فراوان جمع آورده بغزنین شتافت و بر سوری غالب گشته بعد از آن او را
بر گاوی نشانده گرد شهر بر آورده بقتل رسانید سلطان علاء الدین چون برقتل
برادر مطلع شد لشکر عظیم جمع ساخته علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت و در تاریخ
درین باب آنست که قبل از وصول علاء الدین بدان ولایت بهرامشاه سفر آخرت
اختیار کرد و قولی آنکه بین الجانبین محاربات بوقوع انجامید و بر هر تقدیر
علاء الدین بر دار الملک غزنین مستولی شده مدت هفت شبانروز بقتل و غارت
و کندن و سوختن عمارات فرمان داد و قبور آل سبکتگین را غیر از قبر سلطان
محمود شکافته استخوانهای آن پادشاهان را بر آورده بسوخت آنگاه از غزنین
مراجعت نموده در راه بسیاری از بقاع خیر را که غزنویان بود آتش زده
لاجرم بجهانسوز ملقب گشت و چون علاء الدین جهانسوز لوای تجبر و نخوت
برافراخت سلطان سنجر با لشکر موفور در وی توجه بغور آورد و علاء الدین

نباکرده

با سپه اقبال شتافته در صحرای مرو و دهم رسیده بودند و جنگی صعب اتفاق افتاد و حسین
جهانسوز اسیر شد و سلطان سنجر او را مقید ساخته پس از آنکه صفای ذهن و لطف طبع
او را معلوم کرد از سر گناهش درگذشت و او را ندیم خاص و انیس مجلس اختصاص کرد گویند
روزی چشم حسین جهانسوز بر خال کف پای سلطان سنجر افتاد آنرا ببوسید و این
رباعی گفت **رباعی** اینجا که منم مرکب تو افسر من * وی حلقه بندگی تو زیور گوش من * تا خاک
کف پای ترا بوسه زدم * اقبال همی بوسه زند بر سر من * بعد از آن سلطان سنجر حسین
جهانسوز را مشمول نظر عنایت و تربیت گردانیده با طبل و علم بسلطنت غور و ... باز گردانید
چون بمملکت خود رسید والی طبعش دست تصرف از ... کستان بلخ کوتاه ساخت
ملک سیف الدین بن علاء الدین بجای پدر علم حکومت برافراشت و یکسال و کسری سلطنت
کرده در آخر ایام حیوة بجنگ غزان رفت و در روز مصاف یکی از امرای غور که او ابو العباس
نام داشت و برادرش را ملک سیف الدین کشته بود او را بزخم نیزه از پشت زین بر
زمین انداخت غزی بسر وقت پادشاه رسیده کارش را آخر ساخت آورده اند که
ملک سیف الدین صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و در ایام دولت لوای عدالت
و دین پروری برافراشت **سلطان ابو الفتح غیاث الدین محمد بن سام** بعد از شهادت پسر عم خویش
ملک سیف الدین با ملک تاج الدین ... کشت و باتفاق برادر خود معز الدین که بعد از آن به
سلطان شهاب الدین اشتهار یافت ابو العباس غوری را که قاتل ملک سیف الدین
بود بقتل رسانید و روز بروز دولت و اقبال سلطان غیاث الدین سمت ازدیاد
می پذیرفت چنانکه باندک زمانی زمین داور و گرمسیر و بادغیس را بضرب شمشیر گرفت
و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه دار السلطنه هرات را فتح کرد و در سنه ثلث و سبعین
و خمسمایه پوشنج را نیز در تحت تصرف آورد و در سنه سبع و خمسمایه لشکر بدر شادیاخ کشیده
علیشاه بن تکش خان که در آن اوان حاکم آن ولایت بود بر زبر برجی منزل گزید و حسب
الاتفاق سلطان غیاث الدین در برابر آن برج آمده با خواص گفت ازین برج تا
فلان برج بسنگ منجنیق رخنه می توان کرد از اثر دولت آن پادشاه عالیجاه
آنمقدار دیوار که مشار الیه گفته بود بیفتاد و شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا معاودت
فرموده سال دیگر بلده مرو را نیز فتح فرمود و چون کوکب اقبال سلطان غیاث الدین
بدرجه کمال ترقی کرد در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه حیاتش بسر حد زوال
رسید روی بعالم بقا آورد مدت عمرش شصت و سه سال بود و زمان مملکتش چهل و ...

علاء الدین

آفتاب

سال مرض ... کرد و مسجد جامع هرات از برای تعمیر اصلاح نموده و سلطان
غیاث الدین مذهب شافعی داشت بنابر آن امامت و خطابه مذکور را که بنا کرده اوست
مخصوص باصحاب آن امام عالیمقام گردانید **سلطان شهاب الدین** در سنه سبعین و خمسمایه بفرمان
برادر خویش سلطان غیاث الدین بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه
لشکر بهند و سیستان کشیده ملتان را بگرفت بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند می برد و ملک
مسخر میکرد و چون دار الملک دهلی تحت تصرف سلطان شهاب الدین درآمد قطب الدین ایبک را
که در سلک غلامانش بود بحکومت آن مملکت سرافراز ساخت و در آن زمان که سلطان غیاث الدین
بجهان بقا خرامید سلطان شهاب الدین در طوس و سرخس بود بعد از استماع فوت برادر
متوجه بادغیس شد و در آن مقام بشرایط عزا اقیام نموده آنگاه بغزنین شتافت و لشکری بهم
آورده بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه بجانب خوارزم در حرکت آمد و از آنجا که سلطان
منهزم بغزنین آمده فرمان داد تا تعبیه لشکر باستعداد شود سه ساله ترکستان مشغول باشند
درین اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار خلاف کرده اند سلطان شهاب الدین
دفع ایشان را مهم و اولی دانسته بدان طرف رفت و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام
گذرانیده در وقت مراجعت بمنزل دمیک بزخم خنجر فدائیان ملاحده شهادت یافت
تاریخ شهادت ملک بحر و بر معز الدین * کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک * سیوم ز غره شعبان
بسال ششصد و دو * فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک * **سلطان محمود بن غیاث الدین محمد بن سام**
بعد از شهید شدن عم خویش در فیروزکوه و غور پای بر تخت حکومت نهاده در تمامت
ممالک غور و غزنین و هند و سیستان و بعضی از ولایات خراسان خطبه و سکه بنام و لقب او
زیب و زینت یافت و سلطان محمود جامع هرات را که بنا کرده پدرش بود باتمام رسانید
در روضة الصفا مذکور است که در ایام دولت سلطان محمود علیشاه بن تکش خان از
برادر خویش سلطان محمد روی گردان شده بفیروزکوه رفت و سلطان محمود بنابر
فرمان سلطان محمد خوارزمشاه و عهدی که با وی درمیان داشت علیشاه را گرفته
در قصری محبوس گردانید طایفه از خراسانیان و عراقیان که داخل ملازمان علیشاه بودند
در شب سه شنبه سیوم صفر سنه سبع و ستمایه مانند دزدان از بام قصر سلطان بالا
رفته او را شربت شهادت چشانیدند و چون روز شد هیچکس ندانست که این جرأت شنیع
از که صدور یافت امرای غور نعش سلطان محمود را همدران قصر دفن کردند اما بالآخره
بهرات برده در گازرگاه بخاک سپردند و بعد ازین واقعه سام ابن سلطان محمود در ...

شهادت ... ملطفه

بن علاء الدین جهانسوز کرّ و فرّی کردند اما چون دولت آن طبقه بنهایت انجامیده
بود سلطان محمد خوارزمشاه بر اکثر معمورهٔ جهان استیلا یافته غایره بر آن جانب
گماشت و دست قضا بساط دولت و اقبال غوریان را درنوشت ذکر جمعی از غوریان که
در ولایهٔ بامیان و طخارستان حکومت کرده اند اوّل ازین طبقه ملک فخر الدین مسعود است و اعم
سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بوده ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود
بعضی از ولایت بدخشان و جغانیان از دست آورده با مملکت موروث منضم گردانید بهاء الدین
سام بن شمس الدین محمد بغایت عادل عالم دوست بود و امام فخر الدین رازی رحمة الله رساله
بهائیه بنام او نوشت جلال الدین مدّة هفت سال حکومت بامیان کرد و آنملک از وی بخوارزم
شاهیان منتقل گشت ذکر جمعی از غلامان سلطان معز الدین که بمرتبهٔ سلطنت رسیده سلطان شهاب الدین
بر خریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شرهی تمام داشت و یکی از ایشان تاج الدین
یلدز است که حکومت بلاد کرمان و سوران که از توابع دیار سند است باو ارزانی داشته
بود تاج الدین یلدز بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بر سریر ایالت غزنین نشست
و چند گاهی در کامرانی بسر برده در جنگ سلطان شمس الدین والی دهلی گرفتار گشت و
بقتل رسید قطب الدین ایبک از جملهٔ غلامان سلطان شهاب الدین بود و بمزید شجاعت
و سخاوت امتیاز تمام داشت و چون سلطان زمام سلطنت دهلی را در قبضهٔ اقتدار او
نهاد در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه بعضی از آنها در تاج المآثر مذکور است مدّة حکومت
قطب الدین ایبک بیست سال بود و از آنجمله چهارده سال دم از استقلال زده خطبه بنام خویش
خواند آرام شاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر روزی چند بر سریر سلطنت نشست و بنابر
عدم قابلیت از آن امر معاف و معزول شده سلطان شمس الدین التتمش قائم مقام گشت
سلطان ناصر الدین قباچه بعد از شهادت مالک خویش سلطان شهاب الدین بر اوچه و
ملتان و بعضی از قصبات دیار سند استیلا یافت و چون چنگیز خان در ممالک ایران
دست بقتل و غارت بر آورد بسیاری از مردم خراسان پناه بملک ناصر الدین آورده
بانواع انعام و اکرام مخصوص گشتند و ملک ناصر الدین در اواخر ایام دولت سلطان
شمس الدین التتمش آغاز مخالفت کرده سلطان لشکر باوچه و ملتان کشید ناصر الدین
منهزم گشته بقلعهٔ بکر گریخت و چون شنید که وزیر شمس الدین التتمش نظام الملک محمد بن ابی سعید
قصد آنحصار دارد در کشتی نشست تا از آن غرقاب جان بساحل نجات کشد اما همدر
دریا غریق بحر فنا شد [illegible] سلطنت دهلی [illegible]

قرار گرفته

قرار گرفته مدّة بیست و شش سال بمهمّات سلطنت قیام نموده بسیاری از ولایات و قلاع هند را
مسخّر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمایه جهان فانی را بدرود کرده بعالم باقی شتافت
کتاب جامع الحکایات که بنام نظام الملک محمد ابو سعید وزیر است در زمان او سمت تحریر یافت
سلطان رکن الدین فیروزشاه بن التتمش چون پای بر تخت سلطنت نهاد دست بانعام و احسان گشاده
بشرب مدام مشتغل بود و در آن باب افراط نمود لاجرم امرا و ارکان دولت از وی متنفّر شده
و او را گرفته بند کردند مدّت حکومت فیروزشاه هفت ماه بود سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین
باتفاق اشراف و اعیان بعد از برادر بر سریر ایالت نشست و بجنگ تیر و ضرب شمشیر
اکثر مخالفان را مطیع و منقاد گردانید و سلطان رضیة الدین بصفات مرضیه موصوف
و معروف بود در نوازش علما و فضلا و فریادرسی فقرا و ضعفا سعی و اهتمام می نمود در ایام
سلطنت تاج بر سر نهاده قبا پوشیدی و در روز بار بر تخت نشستی چنانچه همه کس او را دیدی
و سلطان رضیه در اواخر سنه سبع و ثلثین و ستمایه لشکر بسر ملک التونیه که دم از خلاف
میزد کشید اما در اثنای راه امرای ترک باغی شده او را در قلعهٔ سرهند مقیّد گردانیدند و
ملک التونیه از این خبر یافته بدانجانب شتافت و ملکه را با خود متّفق کرده روی بدهلی
آورد سلطان معز الدین بهرامشاه بن التتمش در غیبت رضیه برضای اکابر و اعیان دهلی تاج
جهانبانی نهاد و چون از قرب وصول خواهرش واقف گشت با لشکر بسیار ایشان را
استقبال نمود و بعد از وقوع محاربه ملک التونیه و رضیه گریختند و در اثنای راه جمعی از کفّار
هند ایشان را گرفته بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در اواخر ایام حیات معز الدین بهرامشاه
خواجه مهذّب وزیر که از پادشاه متوهّم بود بوساوس شیطانی امرای ترک را بر آن داشت که
کوس مخالفت فرو کوفته بهرامشاه را شهید کردند مدّة حکومتش دو سال و چهل و چند روز بود
سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه در هشتم ذی القعدهٔ سنه تسع و ثلثین
و ستمایه سریر سلطنت دهلی را بوجود همایون تزیین ساخت و لوای عدالت و نصفت
و جهاد با کفّار و دفع اشرار و فجّار بر افراخت اما در اواخر ایام دولت بربسیط بساط
عیش و عشرت مشغول نموده مانند نرگس ساله الخطر بی قدح و پیاله نبود بنابر آن
امرا و اعیان دهلی بر مخالفتش قرار داده قاصدی نزد برادرش ملک ناصر الدین
محمود که حاکم بهرایج بود فرستادند و اظهار دولتخواهی و خدمتکاری نمودند لاجرم ملک
ناصر الدین در سنه اربع و اربعین و ستمایه لشکر بدهلی کشیده سلطان علاء الدین را
بدست آورده محبوس کرد سلطان رکن الدین محمود بن شمس الدین التتمش چون بر تخت حکومت

قرار گرفت تیغ غزا آخته و لوای جهانبانی افراخته بسیاری از ممالک هند را مسخر ساخت
و بنیاد حیوة چندین هزار کافر مقهور را برانداخت تفصیل حالات آن مهر سپهر سروری
در کتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی نام نامی او تصنیف نموده مسطور است
و راقم حروف بواسطه سعی در ایجاز و اقتصار از ایراد آنها معاف و معذور و پوشیده نماند که
آنچه در ذکر سلطان رضیة الدین و برادرش نوشته شد منقول از کتاب روضة الصفا است
و این روایت با روایتی که در تاریخ وصاف و بناکتی سمت تحریر یافته منافاتی تمام دارد
و مجمل آنچه درین دو کتاب مسطور است آنست که سلطان رضیة الدین را الغ خان نامی که از
امرای امیر الامرا بود گرفته بقتل رسانید و برادرش ناصر الدین را قایم مقام کردانید و بعد از
چند روز او را نیز بتیغ کین بگذرانید آنگاه باستقلال رایت سلطنت افراخته لقب خود را
سلطان غیاث الدین ساخت و پس از آنکه غیاث الدین رخت هستی بباد فنا داد پسرش قایم
مقام شد و ملک فیروز که پیشوای قوم خلج بود بمخالفتش کمر بسته لشکر بدهلی کشیده او را
بقتل رسانیده برادرش ناصر الدین را قایم مقام کردانید و بعد از چند روز او را نیز بتیغ
کین بگذرانید آنگاه رایت سلطنت افراخته پای بر تخت سلطنت نهاد و برادرزاده خویش
علاء الدین را حکومت عوض [illegible] بدو فرستاد علاء الدین در آن سرزمین باندک زمانی
استظهار و استعداد تمام پیدا کرده روی بجانب دهلی آورد و ملک فیروز برگشته روزگار باستقبال
روان شده در کنار آب جون صورت ملاقات نمود و ملک فیروز با تیغ حقوق سابق
با پنج نفر از بحر عبور فرمود آورده اند که صاحبقران اقران و خاتم الکلام فی آخر الزمان
در دریای معنوی امیر خسرو دهلوی نور مرقده کمالات و حالات او از شرح مستغنی است
و ذات ملک صفات او نبیانیم عالم معنی غنی گوهر کان ایقان و در دریای عرفانست
عشقبازی حقایق را در شیوه مجاز پرداخته بلکه عروس حقایق عشق باخته اصل خواجه خسرو
ترک است و گویند از شهر کش بوده و از امیران لاچین است که در حدود قرشی می نشسته اند
و در روزگار چنگیز خان آمده از ماوراء النهر گریخته بهند افتادند و پدر امیر خسرو
امیر محمود مقدم قوم امیران لاچین بوده و در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاچین در
هند امیر شده سلطان محمد تغلق شاه که والی دهلی بود با امیر محمود انواع عنایت
و التفات مبذول میداشت و امیر محمود درجه عالی یافت و در غزای کفار بدرجه
شهادت فایز گشت و امیر خسرو قایم مقام پدر شد و باسم امارت موسوم بود و در
ملازمت و اشتغال انواع فضایل اجازه کرده در مدح سلطان محمد قصاید غرا دارد

[illegible]

و چون نسیم عالم تحقیق بریاض صبح او وزید عالم و ما فیها را در نظر همت خسی دیده بارها از ملازمت
استعفا خواست سلطان محمد ابا مینمود آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شده
بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت به ابن تربیت شیخ العارف السالک
المحقق قدوة الواصلین نظام الحق و الدین قدس الله سره زد و سالها بسلوک
مشغول بود و در کشف و حقایق مقامات عالی یافت و شیخ نظام اولیا بارها گفتی که روز
حشر امیدوارم که خدا مرا بسوز سینه این ترک بخشد و خواجه خسرو مال و اسباب
بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت در تعظیم شیخ میفرماید نظم جدا از خانقاه
او تقسیم ٭ حطیم کعبه را ماند ز تعظیم ٭ ملک گردید نقش آشیانه ٭ چو اندر سقفها
گنجشک خانه ٭ در کتاب جواهر الاسرار شیخ آذری علیه الرحمه آورده است که شیخ مصلح
الدین سعدی در نهایت پیری با امیر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند
رفته و خواجه در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین بیت از اعتقاد خود
بیان میکند بیت خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت ٭ شیره از خمخانه سعدی که در شیراز
بود ٭ و جای دیگر میفرماید مصراع جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی ٭ و نیکی حال نسبت
او بشیخ ظاهر است دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانسته کرد چه از وی افتاد
بحر در ظرف تنگ گنجد و علم لدنی در حرف در نیاید سلطان بایسنغر بهادر سی هزار بیت
جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت از غزلیات در جای دیگر یافته بر دیوان او افزوده
و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است و از
چهار صد هزار زیاده و خمسه امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسه شیخ نظامی
بیست و هشت هزار بیت هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوبست
و امیرزاده بایسنغر خمسه خواجه خسرو را از خمسه شیخ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور
الغ بیگ میرزا قبول نکردی و معتقد شیخ نظامی بودی و خواجه خسرو در معراج حضرت
رسول را چنان میفرماید بیت بر آن آیینه دل حیف باشد آه ٭ که در معراج آن خورشید
ده راه ٭ و این غزل را در پیش سلطان علاء الدین در میدان گوی بازی بدیهه گفته غزل
شاه قبا چست کرد و خرش بمیدان برید ٭ این سر و هر سر که هست در خم چوگان برید ٭ غمزه زنان
ما رسید ساخته دلریخ جان ٭ یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید ٭ و این ابیات نیز از
غزل گفتار آنجنابست که بیت جوان و پیر که در بند مال و فرزندند ٭ نه عاقلند که
طفلان ناخردمندند ٭ جماعتی که گریزند بهر نقش و نشاط ٭ یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند ٭

و خواجه خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوفی تمام داشته و عمر دراز
یافته سال عمر او معلوم نبود و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد از دهلیز تنگ
هستی بجانب بستی بتاخت میدان لامکان جهانید و طوطی روح را از قفس جسم
وا رهانید مرقد مبارکش در حظیرهٔ مشایخ طریقت شیخ نظام اولیا واقع است و خسرو نسخ
در تاریخ هند و در علم استیفا و موسیقی نیز دارد خداش بیامرزاد و شیخ حسن
خواجه حسن دهلوی از جملهٔ مریدان و اصحاب شیخ الاولیا بود و خواجه زاده است
از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و شیرین کلام است و سخن او در شاعری
و برحال افتاده گویند که خواجه حسن در دکان خبازی نشسته بود و شیخ اولیا ببازار
با جمعی از اصحاب میگذشت خواجه خسرو بر حسن افتاده نظری زیبا دید و حرکتی موزون
و قابلیت در و مشاهده کرد از حسن سوال نمود که نان چگونه میفروشی حسن گفت
نان در یک پله ترازو می نهم و اهل سودا را میگویم تا مقابل زری نهند و هر گاه زر گرانتر
شود مشتری را روان میکنم خواجه خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد
و نیاز بوجه بر میگیرم خواجه خسرو از حسن کلام او حیران ماند و کیفیت را بشیخ عرض کرد
و خواجه حسن را نیز درد طلب دامنگیر شد و بخانقاه شیخ آمده ترک دکان داده مرید
بود و هر آینه نظر مردان بی نتیجه نباشد **بیت** او را که بسیم و زر او قابل شفقت ✤ ز رز ریک
بهایم و لیکن رسانیم ✤ و دیوان خواجه خسرو درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران
و منتخبان را بجهت او اعتقاد و التفاتی زیاده از تصور و این بیت از غزل خواجه حسن
ثبت افتاده **بیت** ساقیا می ده که ابری خوش ز خاور بر دمید ✤ سرور از سبزه شد و صد برگ را
جا در سفید ✤ و فضلا این غزل را بسیار جواب گفته اند و هیچکس بدین لطافت نفرموده
تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود القصه سلطان علاء الدین از غایت تمرد و بی
عم را بقتل رسانیده بدین پیشتافت و لوای پادشاهی مرتفع گردانید و تا شهور سنه سبع عشر
و سبعمایه سلطنت دهلی تعلق بوی داشت آنگاه او نیز مانند دیگران علم عزیمت بجهان دیگر
برافراخت **ذکر اسامی بعضی از ملوک سیستان** بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد ملک
نیمروز را کارکنان غزنویان ضبط میکردند و چون سلطنت از آن خاندان بسلجوقیان
انتقال یافت در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد
بود و بقولی در سلک احفاد ملوک عجم انتظام داشت در آن ولایت لوای حکومت
برافراشت و بعد از وی پسرش **ابو الفضل** قایم مقام گشت و چون دست قضا بساط

حیات

حیات او را در نوشت ولدش **ملک شمس الدین محمد** بجای پدر نشست دست ظلم
و تعدی برگشاده در عدل و انصاف بر روی خلایق بربست بنابران اکابر سیستان
او را بقتل رسانیده برادرزاده اش **تاج الدین حرب** را پادشاه گردانیدند و او بیست
و هفت سال حکومت کرده در شهور سنه اثنی عشر و ستمایه روی بعالم آخرت آورد **یمین
الدین بهرامشاه بن تاج الدین** بجای پدر علم حکومت برافراخت و آبولفر فراهی صاحب
نصاب در سلک مداحانش انتظام داشت و بنا بر آنکه بهرامشاه در ایام دولت خویش
چند نوبت لشکر بقهستان کشیده و بسیاری از ملاحده را تیغ کین بگذرانیده فداییان
نصرت یافته او را شهید کردند **نصرت الدین بهرامشاه** قایم مقام پدر شد و بنعی کفار تتار
روی بعالم آخرت آورد **رکن الدین بهرامشاه** در زمان حکومت برادر بروی خروج کرده
روزی بر سیستان استیلا یافت و او نیز بواسطهٔ هجوم مغولان بجهان جاوید شتافت
شهاب الدین محمود بن حرب بعد از مراجعت لشکر چنگیز خان در سیستان پادشاه شد
دیگر از خویشان او عثمان نام بعد تاج الدین ینالتکین تیغ خلاف از غلاف برکشید
او را بقتل رسانید **تاج الدین ینالتکین** از ابناء عم سلطان محمد خوارزمشاه بود و
مدتی در اطراف عالم ملازمت سلطان جلال الدین منکبرنی نموده و او بعد از قتل شهاب الدین
محمود شاه عثمان را بی اختیار ساخته در سیستان افراز سلطنت برافراخته در سنه ثلث
و عشرین و ستمایه قلعهٔ اسفزار و بولک را نیز در تحت تصرف آورد و در سنه خمس و عشرین
و ستمایه سپاه مغول بار دیگر بسیستان رفتند و ملک تاج الدین در قلعهٔ ارک محصور شد
و چون دو سال ایام محاصره امتداد یافت اتراک او را گرفته هلاک ساختند گویند بعد از این
واقعه جمعی از اولاد تاج الدین ینالتکین در قصبهٔ نشراه بنوبت پادشاه شدند والله
اعلم بحقیقة الحال **گفتار در بیان مجملی از احوال ملوک کرت** بعضی از مورخان گویند که نسب سلاطین
کرت بسلطان سنجر بن ملکشاه می پیوندد و مؤید این مقال آنکه ربیعی بن قاضی فوشنج در حق
ملک فخر الدین گوید **نظم** قاعده دودهٔ سنجر توئی ✤ واسطهٔ ملک سکندر توئی ✤
و دیگر فضلا هم در شان او نظم آورده اند که **شعر** سلسل الملوک من سنجر قرحی عطایاه و جنی عبید
در روضة الصفا مسطور است که ملک مغفور شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت دخترزادهٔ ملک
رکن الدین است و از فرزندان عز الدین عمر مرغنی است و خدمتش از بنی عام سلطان
غیاث الدین محمد بن سام بود **عز الدین عمر مرغنی** در زمان سلطان غیاث الدین ابو الفتح
محمد بن سام صاحب اختیار تمام مهام شده بدار السلطنهٔ هراة رقم اختصاص کشید

وحکومت را بملک رکن الدین ارزانی داشت ملک رکن الدین در زمان هجوم چنگیز خان
در ولایت ایران نسبت با ایشان خدمت پسندیده بجای آورد و چون این خبر بسمع
چنگیز خان رسید استمالت نامه فرستاده حکومت غور را بدستور معهود بوی تفویض
فرمود گویند ملک رکن الدین هرگاه باردوی پادشاه رفتی نبیره خود ملک شمس الدین محمد
بن ابی بکر کرت را همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطه اکتساب فنون فضل و ادب
و اطلاع بر توره و یاسای مغول نزد امرای چنگیز خان اعتبار تمام یافت بالجمله ملک
رکن الدین در شهور سنه ثلث و اربعین و ستمایه بمرض موت مبتلا گشت و ملک شمس الدین را
ولیعهد کرده درگذشت ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت بواسطه اختلال احوال خراسان
در زمان سلطنت منکو قاآن بجانب ترکستان شتافته و دیگر باره از منکو قاآن آثار عنایت
و مرحمت بظهور رسانیده پرتو التفات پادشاه بروی تافت و امارت ولایت هرات و غور
و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را بوی ارزانی داشت و چون مقتضی الزام
مراجعت نمود لوای جهانگیری و کشورستانی برافراشت و بعد از وفات هلاکو خان در
ایران باردوی اباقا خان رفته مراسم خدمتکاری و جانسپاری قیام نمود و اباقا خان
او را مشمول نظر تربیت ساخته با طبل و علم بجانب هراة روان ساخت و در سنه سبع
و ستین و ستمایه که شاهزاده براق بعزم رزم اباقا خان از جیحون عبور کرده بمملکت
خراسان درآمد شمس الدین بملازمت شتافته سیورغامشی و نوازش یافت اما بعد از روزی
چند اطوار براقیان در نظرش ناپسند نموده عنان بجانب قلعه خیسار تافت و چون
اباقا خان براق را منهزم گردانید ملک شمس الدین محمد بنابر خوف جان از ان حصار
پایان نیامد و اباقا خان حاکمی در هرات نصب کرده بجانب آذربیجان بازگشت و بعد از آن
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان استمالت نامه بملک شمس الدین نوشته این قطعه را
مندرج گردانید قطعه فروغ مملکت ملک شمس الدین محمد کرت ⁂ تویی که هیچ ملک سر نپیچد از حکمت
مشفقی که زهجرت رسید بر دل خود ⁂ نگفته آن ز مسلم الثبی و جانی ⁂ بچشم خرد گردان هردو
کون در نماید ⁂ غبار موکب تو هست کحل انسانی ⁂ ز رای روشن باریک بین تو انجم
چنان بسوزد که چو این شوقنامه برخوانی ⁂ زباد پای سبک خیز آتش غیرت ⁂ به آب خنجر گوهر
هست بنشانی ⁂ چه رنجها که ز سر بر دل ضعیف ⁂ اگر تو هیچ بنهی قدم ز بیجانی چه
ز روی زمانه برخیزد ⁂ معوذ بالله اگر عزم را بگردانی ⁂ و چون این رقعه بملک شمس الدین رسید
کلمات مناسب در برابر نوشته این رباعی را در آن رقعه ثبت نمود رباعیه

عین

بادشمن من

با دشمن من چو دوست بسیار نشست ⁂ با دوست نشاید که گرد مار نشست ⁂ پرهیز از ان
عسل که با زهر آمیخت ⁂ بگریز از ان مگس که بر مار نشست ⁂ و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه
اباقا خان نوبت دیگر منشور امارت هرات نزدیک ملک شمس الدین فرستاد و استمالت
نامه نیز ارسال داشته در آنجا سوگند یاد کرد که هرگز بدی و مضرتی بوی نخواهیم رسانید
بنابران ملک شمس الدین از قلعه خیسار بیرون آمده بدار السلطنه هرات شتافته و
پس از چندگاه بنابر استدعاء امرا و ارکان دولت اباقا خان بآذربیجان رفت
و در تبریز از دست ساقی اجل جام زهر جانگزای نوشیده رخت بعالم دیگر کشید
مولانا نجم الدین نسفی در تاریخ فوت او گوید تاریخ بسال ششصد و هفتاد و شش
در شعبان ⁂ قضا ز مصحف دوران چو شکر بیت فعال ⁂ بنام صفدر ایرانیان محمد کرت
برآمد آیة والشمس کورت فی الحال ملک رکن الدین ابن ملک شمس الدین بعد از فوت پدر در اردوی
اباقا خان بسر می برد و در سنه سبع و سبعین و ستمایه مسمی بشمس اغل اباقا خان او را مشمول
نظر رحمت و عاطفت گردانیده با طبل و علم بحکومت دار السلطنه هراة فرستاد و
فرمان داد که او را ملقب بپدرش نخی طلب سازند بنابران طوایف افغان ملک رکن الدین
را ملک شمس الدین کهین خواندند و ملک شمس الدین کهین چون از ضبط مملکت و استمالت
رعیت فراغت یافت در شهور سنه ثمانین و ستمایه بجانب قندهار شتافت و آنولایت را
مسخر ساخت و بعد از وفات اباقا خان ملک شمس الدین کهین بنابر غمز و سعایت
معاندان از ارغون خان متوهم گشته بقلعه خیسار رفت و ابواب تردد در آمد و شد
گردانید تا آن زمان که رخت هستی بجهان جاودانی کشید و کان ذلک فی سنه خمس و
سبعمایه مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفاتش گوید تاریخ روز پنجشنبه از صفر ده
و دو ⁂ سال هجرت رسیده هفصد و پنج ⁂ شمس دین کرت خسرو آفاق ⁂ شد بفردوس این
سرای سپنج ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کهین در روزی که پدرش در قلعه خیسار پای در دامن انزوا
کشیده بود بنابر ترک ادبی مقید و محبوس شده و بعد از هفت سال در سنه ثلث و تسعین و ستمایه
از حبس گریخته در قلعه بالا تحصین جست و آخر الامر ملک شمس الدین بالتماس امیر نوروز
غازی پسر را از جانب خود ایمن گردانیده ملک فخر الدین بخدمت امیر نوروز شتافت و
آنجناب او را در پناه تربیت و عنایت خویش جای داده نشان حکومت هرات و توابع
جهت او حاصل کرد و ملک فخر الدین با طبل و علم بدار السلطنه هراة آمده روی بضبط
امور مملکت آورد و در سنه تسع و تسعین و ستمایه میان غازان خان و نوروز غازی الفت باتفاق

افتاده امیر نوروز بنا بر اعتمادی که بملک فخر الدین داشت پناه بقلعهٔ اختیار الدین
برده ملک بی مروت بعوق تربیت امیر نوروز را نابوده انگاشته او را مقید کرده
بقتلقشاه نوین سپرد بنابران غازان خان او را مورد عنایت و عاطفت سرافراز ساخته
ارتداد آمده اردو معاف داشت و ملک فخر الدین بخیال استقلال پای نخوت
و عظمت بر افراشت و چون سلطان محمد خدابنده سریر خانیت را از وجود همایون زیب
و زینت داد جهت تهنیت جلوس به اردوی پادشاه نرفت بلکه تحفه نیز نفرستاد
لاجرم الجایتو سلطان امیر دانشمند بهادر را با لشکر فراوان بتسخیر دار السلطنه هرات
مأمور گردانید و دانشمند بهادر بعد از قطع منازل و مراحل بر ظاهر شهر نزول گزیده
بمحاصره مشغول شد و پس از روزی چند بتوسط شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی
مهم بمصالحه انجامید بر آنجمله که ملک شهر را تسلیم کرده بقلعهٔ امان کوه که باسکنجه اشتهار
یافته بود درود و امیر دانشمند بشهر درآمده در باره ساکنان آن بلده بتخفیص لواحق ملک
فخر الدین بری نیندیشید آنگاه ملک فخر الدین قلعهٔ اختیار الدین را بجمال الدین محمد
سام که بر جانب او اعتماد تمام داشت سپرد و با دویست و پنجاه سوار از بار دار بناه بقلعهٔ
اسکنجه برد روز دیگر دانشمند بهادر بدار السلطنه هرات خرامیده بجمال الدین محمد سام
پیغام داد که می باید که بی دغدغه قلعه را بگماشتگان سپاری و بملازمت مبادرت
نمایی محمد سام در برابر کلمات درشت گفته امیر دانشمند خواست که بمحاصره مشغول شود اما
بنابر استصواب بعضی از عقلا خواجه قطب الدین را با دو کس از امرا نزدیک ملک
فخر الدین فرستاد تا بوی گفتند که مناسب چنان مینماید که محمد سام امیر دانشمند را
با فوجی از خواص لحظه در قلعه گذارد و بشرط ضیافت و خدمت تقدیم رساند تا او نیز خویش
لاغری را بملازمت الجایتو سلطان روان گردانیده صورت اطاعت و اخلاص ملک
در نظر اشرف اعلی جلوه دهد ملک فخر الدین نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بالاخره
رقعه بجمال الدین محمد سام در قلم آورد مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر بتماشا حصار
خواهد آمد باید که در خدمتگاری تقصیر ننماید و بعد از آن که این کتابت بمحمد سام رسید
بقدم انقیاد پیش آمد و دانشمند بخیال غدر و گرفتن محمد سام با فوجی از خدام بقلعه
در رفت و حال آنکه محمد سام جمعی را در تمر زنه باز داشته بود تا بهنگام صعود دست
برد نمایند القصه در آن روز امیر دانشمند با ولد خویش لاغری و بسیاری از ابطال زمان بقلعهٔ
اختیار الدین بزخم تیغ غوریان بی باک بر خاک هلاک افتاد و یکی از فضلا در تاریخ آن قلعه گوید

تاریخ بسال هفتصد و شش ز ربع شهر هرات ٭ بحکم لم یزل کردگار بیمانند ٭ ز روی
قضا از کف محمد سام ٭ چشید جام شهادت امیر دانشمند ٭ چون این خبر بسمع ملک فخر الدین رسید
ظاهرا بر کار محمد سام انکار کرده باطنا خوشدل و مسرور شده نوازش نامه با او فرستاده در
محافظت شهر و قلعه وصیت فرمود و بعد از آنکه سلطان محمد خدابنده بر جرات محمد سام وقوف
یافت فرمان داد که بوجای ولد دانشمند بهادر بتسخیر آن رود و چون بوجای نزدیک بدار السلطنه
هرات رسید رسول نزد ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که اگر قتل پدرم بتوقف تو
بوقوع انجامیده اعلام نمای و الا نوشته بردم هراة فرست تا خونبهای آن بسپارند ملک
در جواب سوگند یاد کرد که محمد سام بی حکم و فرمان من امیر دانشمند را بقتل رسانیده و حالا مردم
برین تکاد نیستند که او را گرفته بامیرزاده تسلیم نمایند زیرا که دو هزار مرد جنگ گذار مطیع
و منقاد محمد سام اند و چون بوجای این کلمات را استماع نمود دل بر جنگ و پیکار قرار داده
با لشکر بسیار در غرهٔ شعبان سنه ست و سبعمایه نواحی هرات را معسکر ساخت و بضبط
راهها و نصب محصوران پرداخت و درین اثنا ملک فخر الدین در قلعهٔ اسکنجه بعالم دیگر
انتقال نمود و بعد از محاربات بسیار مردم شهر و حصار از قحط و غلا بتنگ آمده و بوجای از
طول کشید ملول گشته بین الجانبین مصالحه روی نمود و محمد سام شهر را تسلیم بوجای کرده
با دویست کس بقلعهٔ اختیار الدین رفت روز دیگر با ده کس بملازمت بوجای شتافته
بالتفات و نوازش اختصاص یافت و تا مدت سیزده روز هر شب کسان غوریان
پیش بوجای رفته اسپ و خلعت گرفته باز میگشتند مقارن این حال امیر یساول که امیر الامرا
خراسان بود با پنج هزار سوار در سواد هرات نزول فرمود و ایلچی نزد محمد سام فرستاده
پیغام داد که بی دغدغه بدین جانب توجه نمای تا من تربیت و عنایت ما تو بوجای از سر تو
باز شود محمد سام و دلاوران سپاه غور بخدمت امیر یساول مبادرت نموده همه گرفتار شدند
و امیر یساول ایشانرا ببوجای سپرده گفت حکم الجایتو سلطان چنانست که کشندگان
پدر خود را انتقام از جمله‌ای هرات بیرون روی بوجای بموجب فرموده عمل نموده امیر
یساول در دار السلطنه هراة رحل اقامت انداخت تا آن زمان که ایالت آن بلده
بملک غیاث الدین برادر ملک فخر الدین قرار گرفت ملک غیاث الدین ملک شمس الدین در سنه
سبع و سبعمایه بمنظور نظر عنایت و عاطفت الجایتو سلطان گشته حکومت هرات و اسفزار
و فراه و غور و غرجستان بوی تعلق گرفت و بدار السلطنه هراة شتافته بر توجه عدل
انصاف رو خبات احوال رعایا یافت و امارت ملک بخاطر امرای خراسان گران آمده

عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و از عصیان و طغیان متهم و منسوب شد بنابرین
ایلچی سلطان ملک غیاث الدین را طلبیده او با دو رفته چند سال از رخصت حرکت
نیافت و در سنه خمس و عشر و سبعمایه مرخص گشته بهراة معاودت نمود و در ترویج شریعت
غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرمود و در شهور سنه عشرین و سبعمایه قلعه ذره و با خرزرا
فتح کرد و بهمدران اوقات حصار تولک را نیز تحت و تصرف در آورد و در سنه اثنی
و عشرین و سبعمایه با دویست مرد جلادت آیین بمکه شریف و مدینه مکرمه زادهما الله
تعظیما و تکریما رفته بگذاردن حج اسلام و طواف مرقد حضرت خیر الانام علیه الصلوة
و السلام فایز و سرافراز گشته در زمان سعادت مستقر عز و کرامت باز آمده و در سنه
سبع و عشرین و سبعمایه امیر چوپان از سلطان ابو سعید بهادرخان روی گردان شده
بناه بملک غیاث الدین برد و متعاقب وصول امیر چوپان نویان نشان سلطان مشتمل
طلب امیر چوپان بهرات رسید و ملک قواعد عهد و پیمان را بطاق نسیان نهاده امیر
چوپان را بقتل رسانیده بموجب وصیتش یک انگشت او را که ناخن زیادتی داشت نزد او
فرستاده و در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه ملک غیاث الدین بملازمت سلطان ابو سعید
بهادرخان رفته بواسطه استیلای بغداد خاتون بنت امیر چوپان که در آن زمان محبوب ترین
پادشاه بود چندان التفاتی نیافت و چون بدار السلطنه هراة باز گشت در سنه تسع
و عشرین و سبعمایه درگذشت و ملک غیاث الدین در ایام دولت خود مسجد جامع هرات
را که رو بخرابی نهاده بود تجدید عمارت فرمود و بنابران در ان موضع مدفون
شد **ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین** بجای پدر رایت ایالت برافراشت و اکثر اوقات
بشرب مدام مصاحبت با گلرخان سیم اندام مصروف داشت لاجرم از عمر و زندگانی
خود بر خورداری ندید و با آنکه خلد مکه تاریخ جلوسش بود بعد از ده ماه حکومت کرد
رخت بعالم دیگر کشید **ملک حافظ ابن ملک غیاث الدین** قایم مقام پدر گشت اما در زمان دولت او
غوریان بر ملک استیلا یافته در فیصل مهمات بمقتضای رای خود عمل نمودند و در سنه اثنی
و ثلثین و سبعمایه او را بقتل رسانیدند **ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین** بعد از کشته شدن
برادر باتفاق امرا غور پای بر سریر جهانبانی نهاده بحسن تدبیر صغیر و کبیر را مطیع و
منقاد ساخت و ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا برگشاده پیش از فوت سلطان
ابو سعید خدا بنده رایت دولت و اقبال ملک بالا گرفته خطبه و سکه بنام و القابش زیب و زینت
پذیرفت و در اوایل سنه ثلث و اربعین و سبعمایه امیر وجیه الدین سربدار باتفاق شیخ حسن

خاتون ص

پسری سلطان غیاث الدین

جوری بعزم تسخیر دار السلطنه هراة در حرکت آمد و ملک حسین باستقبال اعدا شتافته
در روز فتحی زاوه تلاقی فریقین دست داد و نخست هزیمت بر سپاه غور افتاده در ان اثنا
یکی از سربداران باشارت امیر وجیه الدین مسعود بالغتق خود شیخ حسن را بقتل رسانید و
مردم ملک حسین نوبت دیگر حمله کرده و امیر وجیه الدین مسعود و سپه سربدار قرار بر فرار اختیار نمود
کوکب عظمت و شوکت ملک حسین بذروه عزت و شرف صعود نمود یکی از فضلا در ان واقعه
گوید **بیت** گر خسرو گرت برد لیران نزدی ٭ و ز تیغ یلی گرد شیران نزدی ٭ از بیم سنان
سربداران تا حشر ٭ یک ترک دگر خیمه بایران نزدی ٭ و بعد ازین فتح نامدار ملک معز الدین چند بار
لشکر بانه خود و شبرغان کشیده در آن ولایت دست بغارت و تاراج بر آورده و امرا
ارلات و ابردی از نیجالت بتنگ آمده از تسلط ملک معز الدین حسین شمه بعرض امیر
قزغن که در ان اوان پیشوای الوس جغتای خان بود رسانیدند و شکایت مشایخ
جام مدد علت شده در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه امیر قزغن با سی هزار مرد
صف شکن متوجه دار السلطنه هرات گشته و ملک حسین بعد از تقدیم مشورت از قریه
پوی مرغ تا الکک کهدستان دیواری کشیده در انتقام با چهار هزار سوار و پانزده هزار
پیاده مستعد حرب و پیکار شده و امیر قزغن از راه دهستان در آمده در صحرای کارزگاه
بین الجانبین کارزار دست داد که آسمان از غبار معرکه چنان ناپدید گشته زمین
از خون خستگان میدان قتال گونه لعل بدخشان گرفت بالآخر سپاه غور انهزام
یافته بدیوار بست در آمدند و نوبت دیگر پای ثبات فشرده اتراک را شهر راندند **بیت**
بد نیکو نه چل روز پیکار بود ٭ زمین پر ز خون و هوا تار بود ٭ آنگاه رسولان در میان افتاده
از طرفین بمصالحه راضی شدند مشروط بآنکه ملک ساوری بیرون فرستاده امیر قزغن
با ورا النهر مراجعت نماید و سال دیگر ملک بملازمت امیر قزغن شتابد برانجمله عهد و پیمان
بوقوع انجامیده ملک حسین تبرکات لا تعد ارسال داشته امیر قزغن رایت معاودت
بما ورا النهر برافراشت و بعد ازین واقعه شکوه ملک در دلها محکم شده غوریان بر ملک
استیلا یافتند و قصد کردند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر تخت نشانند
و چون این معنی بر ضمیر منیر ملک روشن گشت فرصت نگاه داشته با یاران کوه بنیاد
و بموجب وعده که با امیر قزغن کرده بود در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه بجانب ما ورا النهر
توجه نمود و بعد از وصول مشمول نظر شفقت و مرحمت امیر قزغن شد اما بعضی از امرا که
کینه ملک در سینه داشتند امیر را باخذ و قتل او ترغیب کردند و امیر قزغن از قبول عذر

سر باز زده امرا با یکدیگر قرار دادند که بوقت مجال حاکم هرات را بقتل آورند و امیر چغن
خیال بداندیشان را بملک در میان نهاده او را رخصت مراجعت فرمود و هم انشب ملک حسین
بر اسپ سیاه بادپای سوار شده در اندک فرصتی خود را بهرات رسانید و بلا دغدغه
بقلعه رفته بر مسند حکومت نشست و حکم فرمود تا برادرش ملک باقر را گرفته در برج اختیار
محبوس کردند القصه نوبت دیگر سلک جمعیت ملک حسین دست در هم داده امور ملک
و ملت روی بنظام و انتظام نهاد و در سنه تسع و خمسین و سبعمایه سلیمش ایکبس بن عبد الله
و امیر محمد خواجه ابردی با یکدیگر اتفاق نموده بعزم رزم ملک حسین در حرکت آمدند و ملک نیز
سپاهی فراهم آورده اعدا را استقبال نموده در صحرای رزه با خرزان دو لشکر بهم رسیدند
و بعد از تعبیه میمنه و میسره امیر سلیمش بیک و امیر خواجه با تیغ آخته در ربعه که تا خشه
بخیال آنکه تا ملک حسین را بقتل رسانند عنان از میدان باز نگردانند و چون نزدیک
بقلب سپاه پادشاه هرات رسیدند بحسب تقدیر دو تیر بر مقتل آن دو امیر آمده از پشت
زین بر روی زمین افتادند و سایر لشکریان از آسیب دوران بسلامت ماندند بیت
نه خاکی بخون کس آغشته شد ÷ نه یک مور در زیر پا کشته شد و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه
گوید تاریخ ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ÷ ربیع الاول آن ماه خجسته ÷ که شد روز دوشنبه ناگاه
سلیمش با محمد خواجه کشته و در سنه احدی و سبعین و سبعمایه ملک معز الدین حسین بمرض ضیق النفس
گرفتار گشته ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد کردانیده در بیستم
ذی القعده سال مذکور بجوار مغفرت ملک غفور خرامید و در گنبد مسجد جامع هرات پهلوی
پدرش مدفون شد بیت تو گفتی که آن شاه والا نژاد ÷ خود از مادر دهر هرگز نزاد
ملک غیاث الدین پیر علی بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود سه نوبت
لشکر به نیشابور که در تحت تصرف خواجه علی مؤید سربدار بود کشیده و هر بار بی نیل مقصود
مراجعت فرمود و در کرت چهارم آن بلده مفتوح گشته ملک غیاث الدین حکومتش
را با امیر اسکندر شیخی مسلم داشت و بجانب دار السلطنه هرات بازگشت و در سنه ثمان
و سبعین و سبعمایه ایلچی حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان بهرات رسیده
و از زبان خجسته بیان آنحضرت سخنان محبت آمیز و کلمات مودت آمیز بسمع
رسانید ملک غیاث الدین پیر علی اظهار مسرت و استبشار نموده مخدره از مخدرات
سرا پرده سلطنت را جهة پسر خویش خطبه فرمود و حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول
داشته سونج قتلق آغا دختر شیرین بیکه آغا را نامزد ملک زاده کردانیده و پیر محمد بن

رفته بعد از چندگاه که منظور نظر عاطفت صاحبقران علی منزلت بود رخصت یافته باز گردید
حضرت صاحبقرانی سونج قتلق آغا را به تجمل و حشمت تمام با جمعی از امرای عظام از عقب
ملک زاده روان ساخت و ملک غیاث الدین پیر علی از پی پل نو تا سر چهار سوی هرات
چهار طاقها برافراخت و بعد از چند روز که بساط نشاط گسترانیده امرا و فرستادگان حضرت
صاحبقران را خوشدل و مسرور بازگردانید امیدواری بکرم حضرت باری آنکه مآل حال
ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ملک کرت در ضمن قضایای صاحبقران منصور مسطور
گردد و التوفیق من الله الصمد مقاله نهم در ذکر فرزندان یافث بن نوح علیه السلام
و بیان خروج چنگیز خان و سلطنت اولاد او در اقطار و اطراف جهان وانشکان
اخبار سلاطین و خوانندکان آثار خواقین چنین آورده اند که چون کشتی نوح علیه السلام
بر جودی سلامت قرار گرفت دیار ترکستان را به پسر بزرگتر خویش یافث که بروایتی
پیغمبر مرسل بود تفویض نمود و او را اسم اعظم آموخته انبیا آن نام بر سنگی نقش کرده بیافث
داد و یافث ببرکت آن سنگ هر گاه باران خواستی باریدی و حالا نیز در میان
ترکان سنگهایی که موجب باریدن باران میشود موجود است و بسنگ یده و جده نام
اشتهار دارد بالجمله یافث علیه السلام باقلیم شرق شتافته بطریق صحرا نشینان
ساکن شده رسوم نیکو در میان آورد و چون اجل موعود در رسید متوجه ریاض جنت گردید
و از وی یازده پسر ماند ترک خزر سقلاب روس منسک چین کماری که او را کیمال
نیز گویند ایرج خلج غز سیدسان ترک بن یافث قایم مقام پدر بود و ترکان او را یافث
اغلان میگفتند و او اول ملوک دیار مشرق است چنانکه کیومرث نخستین سلاطین
اقلیم فرس است رسم خانی و آئین جهانبانی او پدید آورده و دویست و چهل سال
در عالم زندگانی کرد یافث اغلان بروایتی پنج پسر داشته النجه تونک چکل
برسخار ایلاق النجه خان ارشد اولاد یافث اغلان بود و بعد از وی پسرش دیب
باقوی خان سلطنت نمود و چون او نیز وفات یافت ولدش کیوک خان بر سریر جهانبانی
نشست و در آخر عمر خویش النجه خان را ولیعهد کردانیده رخت سفر عقبی بر بست
النجه خان بعد از پدر افسر سروری بر سر نهاده باحیای مراسم عدل و داد پرداخت
و در زمان دولت او اتراک بکثرة نعمت مغرور گشته طریق کفر و ضلالت پیش گرفتند
نقلست که النجه خان را دو پسر بیک شکم متولد شد یکی را تاتار نام کرده و دیگری را مغول و
بعد از وفات النجه خان در ولایت خویش بفرماندهی مشغول گشتند طبقه تاتار تنگز

بودند آسامی ایشان اینست تاتارخان بوقاخان ملنجه خان آتسیزخان اردوخان
سونج خان ایسل خان وطبقه مغول نیز بودند برانجمله که مسطور میشود مغول خان
چون بر سریر حکومت قرار گرفت بمراسم معدلت قیام نمود واو را چهار پسر بود قراخان
آذرخان کرخان اورخان قراخان بعد از پدر افسر شهریاری بر سر نهاده و در
قراقرم در حدود دو کوه که آنرا رتاق گویند جهت خویش ییلاق و قشلاق تعیین کرد
و قراخان را خدای تعالی پسری کرامت کرد در غایت حسن و جمال مثنوی بحسن رخش مه کرم
کردی نگه ؛ شدی خوار در چشم او مهر و مه ؛ و آن طفل سه شبانه روز پستان مادر
دهان نگرفت و هر شب آن عورة در خواب دیدی که آن طفل میگوید که ای مادر تا تو ایمان
نیاوری من شیر ترا نخورم و چون خاتون از ترس شوهر ایمان نمی توانست آورد
در خفیه بطریق راه خداپرستی مشغول گشت آنگاه کودک پستانش را مکیدن آغاز نهاد
و در آن زمان رسم مغولان چنان بود که تا طفل یکساله نشود او را نام ننهند و بعد از انقضاء
مدت مذکور از زمان ولادت آن پسر گذشت قراخان طوی ترتیب کرده با حضار اشراف
و اعیان فرمان داد تا بتبجیل بر زبان آورد که این کودک ما یکساله شده او را چه نام
نهیم فی الحال الطفل بزبان فصیح گفت که نام من اغوز است حاضران از این معنی متعجب گشته
اسمش را بجان مقرر گردانیدند و چون اغوز بسر حد بلوغ رسید قراخان دختر برادر
خویش کرخان را با او در سلک ازدواج کشید و بنا بر آن که جمال حال آن دختر بنور
ایمان متحلی نبود اغوز با او التفاتی نمی نمود و قراخان بواسطه رعایت خاطر پسر خود دختر
برادر دیگر خود آذرخان را بعقد او در آورد و اغوز با او نیز همین معامله پیش برد
منظور نظر التفات نگردانید درین اثنا روزی اغوزخان از شکار باز گشته ناگاه
بر در خانه اورخان که از جمله اعمامش بود افتاد و دخترش را دیده با وی گفت که اگر تو
بوحدانیت حق سبحانه و تعالی اقرار کنی ترا بعقد خود در آورم و از جان دوست
دارم دختر اظهار اطاعت و انقیاد نموده اغوزخان بعد از استجازه از پدر خویش
او را در حرم خود جای داد و میان ایشان الفتی عظیم اتفاق افتاده خواتین دیگر
بر غیرتی رشک بردند و در روزی که اغوزخان بشکار رفته بود کیفیت واقعه حال
او و دختر اورخان را بتمامه بسمع قراخان رسانیدند قراخان از استماع این حدیث بر آشفته
با فوجی از سپاه بقصد قتل پسر متوجه شکارگاه شد و زن مومنه از اینحال آگاه گشته
شرعی نزد شوهر فرستاده او را از توجه پدر آگاهی داد و اغوز مستعد کارزار شده

بعد از تلاقی فریقین مثنوی دو لشکر چنان در هم آمیختند ؛ که از آهن آتش فرو ریختند
قراخان در میان تلف شد و سایر اشراف زینهار زده نزد اغوزخان آمده او را بسلطنت
بر داشتند اغوزخان چون تاییدات الهی تاج پادشاهی بر سر نهاده علم جهانگیری و کشورستانی
بر افراخت در مدت هفتاد و دو سال تمامت ولایت ترکستان را تا سرحد بخارا مسخر ساخت
و بروایتی از جیحون عبور نموده بعضی از ممالک ایران را نیز تسخیر فرمود و اکثر اقوام مغول الحال که
میکنند مثل اغوز دوقانقلی و قبچاق و خلج اغوزخان پدید آورد و او را شش پسر بود کونخان
آی یلدز کوک تاق تنکز روزی این پسران در شکارگاه کمانی و سه تیر زرین یافتند
و آنها را پیش پدر آوردند اغوزخان کمانرا به پسر بزرگتر و تیرها را بپسر خوردتر داد
بنابران فرزندان پسر بزرگش را بوزوق لقب دادند و اولاد پسر خوردش را اوچوق
گفتند و نزد مغولان مرتبه ترکان بوزوقی بلندتر باشد از درجه اوچوقی زیرا که کمان را
پادشاه دانند و تیر را ایلچی بالجمله چون اغوز بجوار مغفرت حق عزوجل پیوست پسر بزرگترش
کونخان بجای پدر نشست و مدة هفتاد سال در دولت و اقبال بسر برد آی خان بعد از
برادر افسر فرماندهی بر سر نهاد و پس از آنکه رخت هستی بباد داد پسر بزرگترش
یلدزخان قایم مقام گشت و چون دست قضا سجل عمرش را در نوشت پسرش
منگلیخان پادشاه شد و در وقت وفات تنکزخان را ولیعهد گردانید تنکزخان
مدت صد و دو سال بلوازم جهانداری قیام نموده در حالت پیری آن منصب را
بپسر خویش ایلخان تفویض نمود و در زمان دولت ایلخان تور بن فریدون که
سلطنت دیار ماوراءالنهر تعلق باو میداشت باتفاق سونج خان که آخرین ملوک
تاتار است همت بر استیصال ایلخان و خدم و حشم او گماشت و بتقدیر ایزدی
بر ایشان غلبه کرده اکثر مغولانرا بقتل آورد بلکه بغیر از قیان و پسر خالش نکوز و
دو عورت که همشیره خال ایشان بودند هیچکس از قوم مغول زنده نماند و این چهار کس
در کنار لشکرگاه خود را در میان کشتگان انداخته بودند و چون شب شد بر اسپانی باد
رفتار سوار گشته راه فرار پیش گرفتند و بوقت صبح بجایی رسیدند نظم بیت کوه گرده
پیوسته بود ؛ در آن راه آمد شدن بسته بود ؛ و آن چهار نفر بمشقت بسیار بر قله
از جبال بر آمده در آنجا مرغزاری دیدند مشتمل درختان میوه دار و چشمهای آب خوش
لاجرم بدانجا شتافته رحل اقامت انداختند و آن موضع را ارگنه قون گویند
یعنی کمر تند و بعد از چند گاه در آن دیار قبایل بسیار از نسل آن چهار کس پدید آمده

طلوع

هر قبیله که از ذریات قیان پیدا شدند ایشان را قیان گفتند و آنچه از صلب نکوز ظهور نمودند
موسوم بدرلکین گشتند بالجمله چون کثرت قوم درلکین بمرتبه رسید که آن کنه تو را گنجایش
ایشان نماند بطریقی که در تواریخ مسطور است از آن موضع بیرون آمده هر یاره مرغزار و قشلاق
و باجمعی که بناحق متصرف آن سرزمین [illegible] ند جنگ کرده بر تمامی الغان ظفر یافتند
بعد از آن ایالت مغولان به یولدز بن یاسا خواجه بن تیمور تاش که از نسل قیان بود
قرار گرفت و یولدز خان پسری داشت جوینه نام و جوینه را حق سبحانه و تعالی دختری
داد مسماة بالانقواه **بیت** نه دختر اختری از برج شاهی ÷ گرامی گوهری از درج ماهی
دبستان الانقواه غنچه ماه سیما خیانست که در اوایل حال در سلک ازدواج پسر عم
خویش دویون بیان که در آن اوان حاکم مغولان بود انتظام داشت و او را از آن
شوهر دو پسر در وجود آمد بلکدی و بکجتی و چون دویون بیان وفات یافت
الانقوا امیرداری ایل و الوس و پرورش پسران مشغول شد در آن اثنا شبی از شبها
عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری در آن خانه تاریک تافته و
بکام و دهان او فرو رفته بدان واسطه حمل گرفت **نظم** حکایات مریم اگر شنوی
با آلانقوا همچنان بگروی ÷ و چون قوم آن از آن امر بطن خبر یافتند زبان بطعن و ملامت
دراز کردند جناب عفت مآب اکابر و اصول مغول را جمع ساخته در ابراء خویش از آنچه
ایشان را در خاطر گذشته بود تمهیدی فرمود و گفت اگر شما را دغدغه در دل است چند
شبانه روز در گرد خرگاه من بسر برید تا آن سر کالشمس فی الدجا والبدر فی الضحی
روشن و هویدا گردد جمعی از اشراف سه چهار شب مترصد انتظار بودند تا مشاهده
نمودند که نوری از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود آنگاه صدق مقال
آن بانوی پسندیده خصال بر همگنان ظاهر گشت و بدگویان **ع** زبان در کام خجلت
کشیدند گویند که آلانقوا را از آن نور موفور السرور سه پسر در وجود آمد یکی را بوقون قتقی
نام کردند و قوم قتقین از نسل اویند و دیگری را موسوم بوسقین سالجی گردانید که قوم
سالجیوت نوی منسوب بدویند و سیوم را بوزنجر قاآن خواند و جمیع خانان
ترکستان از نسل بوزنجرند و اولاد و احفاد این پسران را نیرون گویند
بوزنجر قاآن چون بحد بلوغ رسید باتفاق اشراف و اعیان تخت
سلطنت را بوجود خود مشرف گردانید و او معاصر ابومسلم مروزی بود و مدتی
بر اسم عدل و داد مشغولی نموده چون از دار دنیا رحلت کرد از دو پسر ماندیکی بوقا

جد هشتم چنگیز خان و قراچار نویان [illegible] بوقا که فرزندی داشت ماجین نام **بوقا**
خان بعد از فوت پدر چندگاهی پای بر مسند شاهی نهاده بوقت رحلت ولایت عهد را
به پسر خویش دوتومنن داد **دوتومنن خان** چون بجای پدر نشست در عدل و داد کوشید و او را
خاتونی عاقله بود منولون نام و از وی نه پسر داشت بعد از فوت دوتومنن خان آن زن همت
بر تربیت و تعهد فرزندان گماشت در آن اثنا قوم جلایر از حاسان گریزان شده نزدیک
یورت منولون رحل اقامت انداختند و بازکوهی از زمین کنده قوت خود می ساختند منولون
ایشان را از این امر مانع آمده گفت **نظم** گرنه یادگار گرامی منست ÷ که هستند فرزند نامی من
بر و دشت هر وقت بازی کنند ÷ بروز نشاط اسپ تازی کنند ÷ چگونه بود حال اگر ایشان
چو پر رخنه گردد میدانشان ÷ جلایر رنجیده بوقت فرصت منولون را بقتل آوردند
آنگاه سر راه بر اولادش گرفتند **ع** از آن نه پسر هشت گشتند هشت ÷ و نهم پسر قایدو خان
در آن وقت بخواستگاری دختری از خویشان پیش عم خویش ماجین رفته بود و چون
ماجین از این حرکت شنیع جلایر خبر یافت ایلچی پیش ایشان فرستاده بازخواست تبلیغ
نمود و کلانتران آن قوم در مقام اعتذار آمده گفتند این قضیه بی استصواب ما بوقوع
انجامیده آنگاه هفتاد کس از آن جماعت که در کشتن منولون و اولاد او دخل داشتند
بقتل رسانیدند **قایدو خان** بسعی ماجین سردار ایل و الوس گشت و او را سه پسر بود بایسنقر
و جرقه لنکوم و جارچین قوم سجیوت از نسل جارچین پیدا شدند و قبیله تایجیوت از
ذریت جرقه لنکوم و جرقه لنکوم را پسری بود موسوم بسرقدو و سرقدو فرزندی داشت
موسوم بهیتقا و هیتقا در ایام جوانی بدست اهل ختا گرفتار گشته التا خان فرمود تا
او را بر خر چوبین دوختند **بایسنغر خان** بعد از پدر چندگاهی بر سریر ایالت نشست
و در آخر عمر پسر خود تومنه را ولیعهد کرده بعالم آخرت پیوست **تومنه خان** چون رایت
فرماندهی برافراخت بعضی دیگر از بلاد ترکستان را گرفت و با مملکت موروث منضم ساخت
او را دو خاتون بود از یکی هفت پسر تولد نمود و از دیگری دو پسر بیک شکم در وجود آمدند
و از توامان یکی قبل نام داشت و دیگری قاجولی در خواب دید که سه ستاره متعاقب
یکدیگر از جیب قبل طلوع کرده و اوج گرفته غروب نمودند و در نوبت چهارم کوکبی در
غایت نورانی از جیب او طالع شد که اقطار آفاق را روشن گردانید و از آن
اختر چند ستاره منشعب گشت که هر یک پرتو بر مملکتی انداختند و چون آن کوکب را
تمنت نموده اطراف جهان همچنان روشن بود و بعد از آنکه از خواب در آمد لحظه [illegible]

تحمل کرده باز بخواب رفت و چنان مشاهده فرمود که از گریبان او هفت اختر درپی هم
طالع گشته غارب شدند و در کرت هشتم کوکبی بزرگ طلوع نموده اطراف عالم را منور ساخت
و از و چند ستاره منشعب شده هر یک بر خطه پرتو انداختند و چون ستاره بزرگ غروب کرد
شعاعش همچنان روشنی داشت آنگاه قاچولی بیدار شده نزدیک پدر رفت و هر دو
خواب را بعرض رسانید تومنه خان از استماع مبتهج و مسرور گشته باحضار قبلچیان
فرمان داد بعد از آن زبان بتعبیرش داده گفت خواب اول بیان دلالت میکند که از نسل
قبل بترتیب سه کس بر سریر ایالت نشینند آنگاه هم از آن اولاد شخصی بمسند خانیت قرار
گیرد که اکثر معموره عالم را در تحت تسخیر درآورد و اطراف جهان را از فرزندان خود قسمت کند
و چون آن رفیع الشان فوت شود مدتی سلطنت در میان اولادش بماند و مدلول خواب
دوم آنست که از فرزندان قاچولی هفت نفر حکومت کنند دیگر از اولاد او کرد ... هشتم
باشد بجهانگیری اشتغال نموده بیشتر ربع مسکون در تحت تصرفش درآید و او را فرزندان ...
هر یک حاکم مملکتی گردند و چون تومنه خان از تعبیر باز پرداخت برادران با یکدیگر عهد
و پیمان در میان آوردند که سریر خانی بر قبل و اولاد او بطنا بعد بطن مسلم باشد
و قاچولی و ذریات او بامر امارت و لشکرکشی قیام نمایند و درین باب وثیقه در قلم
آمده بال تمغای تومنه خان موشح گشت **قبل خان** بنابر مقدمه مذکوره بعد از فوت تومنه
خان بر سریر خانی نشست و او را ترکان النجیک خان گویند النجیک خان ... پسر
بود و ... پسر داشت اوکین برقاق قوبله خان برتان بهادر از آنجمله اند و نام سه نفر از
اولاد دیگرش معلوم نیست گویند که اوکین برقاق بغایت صاحب جمال بود روزی تنها
در صحرا طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتار بر آمده و او را گرفته نزد التان خان بردند
و التان خان بواسطه کینه دیرینه فرمود تا او را بر مرکب چوبین دوختند **قوبله خان**
بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و لشکری فراهم آورده بانتقام التان خان
روی بولایت او نهاد و او را منهزم گردانیده بسیاری از اموال و جهات ختاییان را
بباد غارت و تاراج داد و چون او نیز متوجه عالم دیگر شد سلطنت ببرادرش برتان
بهادر رسید **برتان بهادر** مردانگی و جلادت تمام بود بنابران خانی او به بهادری تبدیل
یافت و برتان خان پس از فوت عم خویش قاچولی بهادر منصب سرداری سپاه
و لشکرکشی را به پسرش ایردمجی تفویض نمود و بعد از آن او را ایردمجی برلاس گفتندی
و جمیع برلاسان از نسل اویند و برتان بهادر را فرزندان بسیار بود اما پیسوکا بهادر

ازان میان

ازان میان بکمال شجاعت امتیاز داشت و پس از فوت پدر علم سلطنت برافراشت
پیسوکا بهادر چون پای بر تخت پادشاهی نهاد ایردمجی برلاس فوت شد و از وی هشت
و نه پسر ماند ... و اعقل ایشان سوغوجیجن بود بنابران پیسوکا بهادر او را بجای پدر نشاند
و بمقتضای مواعید سوغوجیجن لشکر بر سر قوم تاتار کشیده و اموال و جهات آن طایفه را
در معرض غارت و تاراج گردانیده آنگاه به دیلون بلدوق شتافت و در ... ذی قعده سنه
تسع و اربعین و خمسمایه موافق تنکوز ییل **نظم** در آن یورت فرخنده خاتون بزاد
چنگیز خان شاه والا نژاد ⁂ مر آن طفل را بخت اندرون ⁂ بتقدیر یکی کعب افسرده چون
گه برشکستن دشمنان بد دلیل ⁂ شد اندر کفش نیز یزدان ذلیل ⁂ سوغوجیجن بعرض پیسوکا
بهادر رسانید که این آن کودکست که پرتو بر اکثر معموره عالم اندازد و بنابران که در آن
زمان دولت تاتار تموچین بسر آمده بود آن پسر موسوم بتموچین گشت و چون مدت
سیزده سال از عمر تموچین بگذشت در تنکوز ییل سنه اثنی و ستین و خمسمایه پیسوکا بهادر وفات
یافت و مهرداران از ثقات سوغوجیجن بعالم آخرت شتافت و پسرش قراچار نویان خورد
سال بود لاجرم خیل و حشم پیسوکا بهادر از تموچین روی گردان شده با قوم تایجوت پیوستند
تموچین بن پیسوکا بهادر که چنگیز خان عبارت از وست بعد از فوت پدر بواسطه قصد دشمنان و
ملامت امرا اوایل زمان زحمت بسیار و مشقت بیشمار کشید و چند نوبت در مهلکها افتاد اما
بتقدیر ایزدی آسیبی بذاتش نرسید و آخر الامر باتفاق قراچار نویان بن سوغوجیجن پناه باونگخان
حاکم قوم کرایت که در آن زمان معظم ترین حکام ترکستان بود برد و چند سال با او بسر برد
در آن مدت کارهای عظیم از وی در وجود آمد و بسیاری از مخالفان اونگخان را بضرب تیغ
و سنان بشهرستان عدم فرستاد بنابران اونگخان تموچین را منظور نظر تربیت و عاطفت
گردانیده در فیصل مهمات ملکی و مالی با او مشورت میکرد اما عاقبت بنابر غمز و سعایت
پسر خویش سنکون دل دگرگون کرده قصد گرفتن و کشتن تموچین نمود و یکی از امرا ...
او شاه را در خلوتی با عورت خویش در میان نهاد بادا و قیشلیق که دو کودک ... و آن
... هیزم می آوردند این سخن را شنیدند و فی الحال نزد تموچین رفته کیفیت گفت و شنید را
بعرض رسانیدند تموچین بعد از تقدیم مشورت با قراچار نویان همان شب خیمها را برپا
گذاشته با توابع و لواحق بجانب کوهی رفت متعاقب اینحال اونگ خان با لشکر
بیکران بخیمه چنگیز خان رسید **ع** بفرمود تا تیرباران کنند و بعد از آن که دانستند که
در آن خیمها کس نیست منفعل شده از عقب تموچین در حرکت آمدند و چون تلاقی

فریقین روی نمود جنگی سخت داده هنگام شام هر یک از ایشان دو گروه در منزل خویش
فرود آمدند و در نیمه شب تموجین پشت بر معرکه کرده بر سر چشمه بالجونه شتافت و در مقام
پایستنو استقرار جا نوئینان نام کسانی را که در آن جنگ در ملازمتش بودند در دفتر نوشته
هر یک را منصبی مقرر کرد و آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان را باو رسانیده بودند
ترخان گردانید نظم چنین داد فرمان که تا از نژاد ، هر آنکس که از نسل ایشان بزاد ،
گنه شان ببخشند ابنای ما ، کزیشان نشینند بر جای ما ، و جمیع ترخانیان از نسل ایشانند
بالجمله تموجین از چشمه بالجونه بر سر حد ختای رفته بر لب رودی فرود آمد از آنجا با چهار هزار
شش صد نفر که در ظل رایتش جمع آمده بودند منزل بمنزل در شتافته و از موضع ناورقمیش حمله بر
اونک خان نمود بیت چنان تاختن کرد بر لشکرش ، که ویران شد آباد بوم و برش ،
و اونکخان با پسر خود سنکون بصد حیله جان از معرکه بیرون برده التجا بتایانک خان
کردند و تایانک پدر را بقتل آورده پسر بکاشغر گریخت و او نیز در آن ولایت کشته گشت
و تموجین بعد از آنکه بر اونک خان ظفر یافت بسیاری از اقوام مغول به بیعتش شتافتند
و بیورت اصلی خویش رفته در تنکوز ئیل سنه تسع و تسعین و خمسمایه در موضع تمان کهره بمسند
خانی و تخت جهانبانی نشست نظم در آن سال بر تخت شاهی نشست ، بتایید لطف
الهی نشست ، و را فرصت شاهی آنگاه بود ، که سالش بچل و نه ناگاه بود ، و در پانزدهم
جمادی الآخر سنه ستمایه میان تایانکخان که حکومت قوم نایمان تعلق بوی میداشت و
تموجین حربی صعب بوقوع انجامید تایانک خان با اکثر لشکریان در آن معرکه بقتل رسید
و پسرش کوشلک گریخته پیش عم خویش بویروق رفت و بعد از این فتح نامدار تموجین بیشتر
اقوام مغول را بضرب تیغ جان ستان مطیع و منقاد گردانید و در تاریخ شهور سنه
اثنی و ستمایه موافق پارس ئیل در وقتی که جمشید در خاور غروب شرق رایت عظمت
برافراشته بود و سلطان طبیعت قوی نامه را آثار آرایش باغ و بستان اشارت می نمود
تموجین بجمع آمدن قوریلتان و امرا و نوئینان بل سایر آکابر و اشراف مغولستان فرمان داد
و همچنین جمعیتی اتراکان قوریلتای گویند بیت قورلتای فرمود شاه جهان ، بهر کار
حاضر کهان و مهان ، و حکم کرد که توق سفید نه پایه منصوب ساختند آنگاه خسرو گیتی ستان
در غایت ابهت و کامرانی پای بر مسند جهانبانی نهاد و حضار مجلس زبان بدعا و ثنا
گشادند و دران محفل یکی از متعبدان مغول که او را تب تنگری میگفتند صفر گشته تموجین
را گفت حق سبحانه و تعالی مرا اخبار نموده که روی زمین را به تموجین دادم الآن ترا

بچنگیزخان

بچنگیزخان ملقب گردانیدیم نظم نهادیم نام تو چنگیزخان ، ازین پس تو خود را
تموجین مخوان ، همه کس ترا اینچنین خوانده اند ، بدین نام تو آفرین خوانده اند ،
از آنروز که معنی چنگیزخان ، بود شاه شاهان بترکی زبان ، القصه چنگیزخان از
قوریلتای فراغت یافته بجنگ بویروق شتافت و او را در شکارگاه یافته بر سر دام
اجل گردانید و کوشلک بعد از آنکه بر حال عم واقف شد پناه بتوقتا بیکی حاکم قوم مکریت
برد و چنگیزخان هم دران زمستان لشکر بدانجانب کشیده توقتا بیکی را بکشت و
کوشلک از معرکه فرار نموده بحاکم قراختای که او را کورخان میگفتند التجا برد بیت
ورا کورخان خواند فرزند خویش ، بیفزود جاهش بپیوند خویش ، و چون چنگیزخان
خاطر از ضبط ولایت مغولستان جمع کرد لشکر بقراختای کشیده در عرصه دو سال تمامت
آن مملکت را مسخر گردانید و التان خان از غبن و غصه زهر خورده رخت هستی
بعالم دیگر برد در خلال این احوال کوشلک با گورخان اظهار مخالفت و عصیان نموده دو
نوبت با او حرب کرد و کرت اول انهزام و ثانی الحال غالب شد و سلطنت و اقبالش
روی بقهقرا گشت و کوشلک کافر مشهور بود و اهل اسلام را تعذیب بسیاری نمود
نظم اساس مسلمانی از وی خراب ، شده بت پرستان همه کامیاب ، ز جور و ستمش
جهانی بجان آمدند ، زن و مرد از وی بافغان آمدند ، تیر دعای مظلومان هم دران اوان
بهدف اجابت رسیده چنگیزخان جبه نویان را باسی هزار سوار فرستاد و کوشلک تحمل یک حمله
آن لشکر نیاورده فرار نمود و پس از روزی چند که در کوه و دشت میگشت بدست لشکر
جبه نویان افتاده رخت زندگانی بباد فنا داد **داستان توجه چنگیزخان بجانب ممالک ایران**
بنابر سببی که در ضمن قضایای سلطان محمد خوارزمشاه سمت تحریر یافت چنگیزخان در تاریخ
سنه خمس عشر و ستمایه از بلاد توران با لشکر فراوان روی توجه بایران نهاد و چون بحوالی
اترار رسید اوکتای و چغتای را بمحاصره آن شهر بازداشت و جوجی را بجانب جند
فرستاده و الاق نویان را باطراف بناکت و خجند ارسال نموده بنفس خویش با تولیخان متوجه
بخارا گشت و در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق بیلان ئیل بظاهر آن بلده نزول نموده
قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و در شب اول جمعی از امرای سلطان محمد خوارزمشاه که
در شهر اقامت داشتند بعزم شبیخون بیرون آمده طلایه سپاه مغول را ایشان تا خندق
و بهم تمام آن بیچارگان را بر حسب دلخواه ساختند روز دیگر همه علمای بخارا استقبال چنگیزخان
شتافته اظهار ایلی و انقیاد نمودند و چنگیزخان بشهر در آمده سپاهیان هر چه یافتند

ربودند ارباب تجمّل بیت بانبار مال و بخروار زر ٭ براندند از خان خریده

درین اثنا بسمع چنگیز خان رسید که بسیاری از لشکریان خوارزمشاه پناه باهل شهر
برده پنهان گشته اند آتش خشم جهانسوز اشتعال پذیرفته بیت بیکره شد سوخته
خشک و تر ٭ نه بیجان بجا ماند و نی جانور ٭ آنگاه قلعهٔ بخارا را مسخر ساخته با
زمین هموار گردانید و ساکنانش را بیاسا رسانید اما اوکدای و جغتای که بمحاصرهٔ اترار
رفته بودند بعد از انقضاء پنجماه شهر را گرفته غایرخان که والی آنجا و باعث برین شر
و غوغا بود در قلعهٔ شهر تحصین شد و شهزادگان پس از آنکه تمام مردم اترار را بکشتند
بمحاصرهٔ حصار اشتغال نمودند و باندک زمانی آنرا نیز گرفته غایرخان که والی بود بند
کردند و سایر اهل قلعه را سوای محترفات بتیغ بیاسا گذرانیدند و در آن وقت که چنگیز خان
در سمرقند بود بوی پیوستند و بحکم پدر بقتل غایرخان مبادرت نمودند اما جوجی خان
چون نزدیک بجند رسید امیر قتلق که حکومت آنجا تعلق بوی میداشت فرار نموده همه
روز اول شهر مفتوح شد و مغولان مردان را بصحرا راندند و اموال ایشان را بغارت
کردند و جند را با زمین هموار ساختند و رایت عزیمت بجانب سمرقند برافراختند
اما الاق نویان چون بظاهر بناکت نزول نمود حاکم آنجا ایلتکو ملک و قبیلیان در حصار
تحصن جستند نظم بهر پیکار سه روز برخاستند ٭ بروز چهارم امان خواستند ٭ ز شهر
بناکت برون آمدند ٭ همه غرق در موج خون آمدند ٭ و الاق نویان بشهر خجند آنگهی روی نهاد
و بعد از آنکه بدان بلده نزدیک رسید والی آنجا تیمور ملک بقلعه که در میان آب خجند
ساخته بود پناه برد و مدتی بجنگ و کارزار روزگار گذرانید و چون کار تنگ آمد
خواص و متعلقان خود را در هفتاد کشتی سرپوشیده که بیرون آنها را بگل پر کرده
بودند نشاند و خود در سفینه نشسته مانند باد بر روی آب روان شد و لشکر مغول
آگاه گشته جنگ کنان کنار کنار آب میرفتند و تیمور ملک به تیر دلدوز که هرگز خطا نکرد
کفار را باز میداشت تا آنکه بساحل نجات رسیده از کشتی بیرون خرامید و مغولان
از عقب پویان شده تیمور ملک هر ساعتی ایستاده جنگ میکرد تا احمال و اثقالش
پیشی میگرفتند آخر الامر اکثر مردم او کشته گشته اموال او را اعدا بازستدند و او تنها با
سه چوبه تیر که یکی از آنجمله پیکان نداشت ماند و سه مغول بکاوش وی شتافتند تیمور ملک
تیر بی پیکان را بر چشم یک مغول زد که کور شد و دو نفر دیگر از وهم سر خویش گرفته و تیمور ملک
بخوارزم رفته از آنجا بجانب عراق توجه نموده سرانجام احوالش در روضة الصفا مسطور است

فلیطالع ثمّه

فلیطالع ثمّه و الاق نویان بعد از فتح خجند در سمرقند باردوی چنگیز خان ملحق شد

ذکر تسخیر سمرقند بتقدیر الهی و رفتن جبه و سوبدای از عقب جناب خوارزم شاهی

چون چنگیز خان از جانب بخارا فراغت یافت مانند قضای ناگهان
بطرف سمرقند شتافت و با آنکه صد و ده هزار مرد نامدار در آن بلده بودند بعد از دو
روز که بجنگ و پیکار اقدام نمودند رایهای ایشان مخالف گشته بعضی مایل بصلح شدند
و برخی از حقوق سلطان محمد خوارزمشاه بیاد آورده خیال قتال داشتند اما قاضی و شیخ الاسلام
با قومی از اشراف انام از شهر بیرون آمده بملازمت خان رفتند و امان طلبیدند چنگیز
خان ایشان را از قهر و غضب خویش ایمن گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت
و انطایفه بسمرقند شتافته دروازهٔ نمازگاه را باز کردند و لشکر مغولان در آن بلده در آمدند
اتباع قاضی و شیخ الاسلام مردم را بصحرا راندند و دست بغارت و تاراج بر آوردند
و روز دیگر قلعه را نیز مسخر گردانیده هر کس را در آنجا یافتند بتیغ بیاسا گذرانیدند در
خلال این احوال چنگیز خان خبر عجز و ضعف سلطان محمد خوارزمشاه را شنیده جبه نویان
و سوبدای بهادر را با سی هزار سوار بتکامشی سلطان روان ساخت و آن دو کافر
بد اختر با آن لشکر قیامت اثر بهر شهر که رسیدند اهالی آنجا را انواع تعذیب
رسانیدند و بهر دیار که قدم نهادند آن دیار را شیء نگذاشتند و بعد از آنکه بعضی از
ولایات خراسان و اکثر بلاد عراق و آذربیجان و شیروان از الکه بسخت و شقشقت
گردانیدند از راه دربند بازگشته خود را در یورت اصلی بچنگیز خان رسانیدند

ذکر فتح خوارزم و توجه چنگیز خان بجانب ترمذ و بلخ

چون چنگیز خان از تسخیر ولایات ماوراء النهر
بازپرداخت جوجی و جغتای و اوکدای را با فوجی از سپاه بجانب خوارزم روان
ساخت و در آن وقت خوارزم خمار تکین که از اعیان حضرت خوارزمشاه بود بحکومت
اشتغال مینمود و لشکر بسیار در آن بلده اقامت داشتند و جمعی کثیر از علما و فضلا
در آنجا بسر میبردند بالجمله چون شاهزادگان بنواحی آن شهر رسیدند آغاز جنگ
و محاربه نمودند اما بواسطهٔ خلافی که میان جوجی و جغتای بوقوع انجامید مدت هفت ماه
تسخیر خوارزم تیسیر نپذیرفت و چنگیز خان بر مخالفت برادران اطلاع یافته ایلچی بخوارزم
فرستاد و پیغام داد که لشکریان مطیع و منقاد اوکدای باشند و بقول جوجی و جغتای
التفات ننمایند آنگاه بسعی اوکدای میان آن دو برادر صلح و صفائی پدید آمده بجد تمام
در مقام گرفتن خوارزم شدند بیت چو کردند گرم آتش رزم را ٭ فکندند باروی خوارزم را

و چون شهر متخلص شد خلایق را بصحرا رانده صد هزار کس از محترفات و هنرمندان
جدا کردند و زنان جوان و کودکان را باسیری گرفتند و باقی مردم بر لشکریان قسمت نمودند
تا بقتل رسانیدند گویند هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و قاتلان زیاده
بر صد هزار بودند و یکی از شهدای خوارزم شیخ نجم الدین کبری بود قدس سره بیت
سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا • بر خاک عجز می فکند عقل انبیا • اما چنگیز خان
بعد از فرستادن شاهزادگان از خوارزم بجانب نخشب رفته از آنجا بترمذ شتافت
و لشکریان با فروختن آتش جدال و جنگ اشتغال نموده بیت به ده روز کردند ترمذ خراب
فکندند باروی ترمذ در آب • و ساکنان آن بلده را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر بکشتند آنگاه
پادشاه بهرام قصد از ترمذ گذشته ببلخ آمده با آنکه اکابر و اشراف آن بلده بمراسم
استقبال استعجال نموده اظهار ایلی و انقیاد کردند بجایی نرسید جمعی متوطنان قبة هر چند
الاسلام را غرقه بخون گردانیدند بعد از آن تولی خان را بجانب خراسان فرستاد و
بنفس نفیس خویش عزم استخلاص حصار طالقان کرد اهالی آنجا در قلعه را کشیده بقدم جنگ
و جدال پیش آمدند و بنابر استحکام آن مقام مدت محاصره هفت ماه امتداد یافت بعد از
مراجعت تولی از خراسان و اجتماع لشکرها صورت فتح روی نمود و هر کس که در آنجا بود
کشته گشت درین اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین منکبرنی در موضع پاران
بر سپاهی که بدفع او شتافته بود ظفر یافته بنابر آن چنگیز خان بطرف غزنین در حرکت
آمده بهر شهر که رسید آبادانی از آن نگذاشته و چون منهزم او سلطان جلال الدین بحسب
سیاق قسمت تحریر مقطع انجامیده بلا توقف با لشکری بصوب هندوستان فرستاد پذیرفته
و آن بلای ناگهان در اعمال و مضافات لهاور و ملتان نسبت خود اقدام نموده
بازگشت و بچنگیز خان پیوست **داستان آمدن تولیخان بجانب ایران** در آن اوان که چنگیز خان
از مهم بلخ فراغت یافت تولی باشارت پدر با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر مغول
بود بصوب خراسان شتافت و نخست همت بر استخلاص مرو شاهجهان گماشته
چون بر ظاهر شهر رایت تسلط و اقتدار برافراشت مجیر الملک که در آن وقت حکومت
آن بلده تعلق بوی میداشت دست برد مخالفان را مشاهده نموده بپای عجز و اضطرار
بیرون آمد و مغولان در شهر ریخته سور و قصور مرو را با خاک برابر ساختند و از مردم
آنجا غیر از چهار صد پیشه ور و بعضی از پسران و دختران ماه پیکر کسی را زنده نگذاشتند
گویند که بعد از مراجعت کشندگان سید عز الدین نسابه با جمعی که در حبل ایشان تحریر

بود تعداد

بود تعداد کشتگان کردند آنچه در نفس شهر شمار آمد هفتاد هزار و سیصد هزار و کسری بود
پس از این واقعه سه چهار نوبت دیگر امرای مغول بدان بلده رسیده هر کس را که یافتند بکشتند
چنانچه از اهالی آن شهر سه چهار کس باقی ماندند و تولی بعد از آنکه از مهم مرو بیان پرداخت بر سر
فقیران نیشابور تاخت و دیگر از بیشتران شهر را بقهر و جبر گرفته بانتقام طغاچار گورکان
کان که پیش از این بنیشابور رفته کشته گشته از جنبنده اثری نگذاشت و بزیج دوباره
عمارات آن بلده را با خاک یکسان کرده جو کاشت در تاریخ خراسان مسطور است که
دوازده روز شمار کشتگان نیشابور نمودند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و
چهل و هفت هزار در قلم آمد و تولیخان بعد از آنکه از کار نیشابور فراغت یافت بهمگی
انبوه و لشکر گردون شکوه بجانب هراة شتافت و در آن وقت که شمس الدین محمد جوزجانی
از قبل سلطان جلال الدین منکبرنی فرمان فرمای آن بلده بود و قریب بهزار سپاهی
در ملازمتش بسر می بردند بالجمله چون تولی حوالی هرات را مخیم اقبال گردانید و مدت
هفت روز جنگهای عظیم بوقوع انجامیده در روز هشتم ملک شمس الدین بزخم تیری بهشت
برین خرامید بدین سبب بعضی مردم هرات مایل بصلح گشتند درین اثنا تولیخان با دویست
سوار نزدیک بدروازه فیروزآباد رانده مردم را بایلی و انقیاد خواند و سوگند خورد که اگر
مال مردم هرات عناد و لجاج دهند بجان و هیچکس از ایشان تعرض نرسانم و آنچه از
مال وجهات که در سالی بسلطان جلال الدین میدادند زیاده از نصفی نستانم اهالی شهر پس از
استماع این سخنان دروازه‌ها را گشاده نخست پیشوای جامه بافان امیر عز الدین مقدم
با صد جامه باف که مصحوب هر یک نه جامه قیمتی بود بخدمت تولیخان شتافت و از آن پس
اکابر و اشراف آن بلده بیرون آمده ملحوظ نظر رحمت گشتند تولی خان دوازده هزار مرد را که
اتباع سلطان جلال الدین بودند مقتول گردانید و بدیگر مردم تعرض نرسانید و ملک
ابوبکر را بحکومت و منکتای نام را بشحنگی مقرر ساخته رایت عظمت بجانب اردوی اعظم
برافراخت و در طالقان باردوی چنگیز خان پیوست اما چون قلم قضا بر تخریب ازلاة
جاری شده بود بعد از روزی چند از حکومت ملک ابوبکر و منکتای خبر بخراسان رسید که
سلطان جلال الدین در نواحی غزنین بعضی از امرای چنگیز خان را منهزم گردانیده
بنابر آن در هر شهر که از قبل چنگیز خان داروغه بود مردم آنجا بهواداری سلطان او را
بقتل رسانیدند و اهالی هرات نیز ملک ابوبکر و منکتای را با توابع و لواحق بکشتند و ملک
سالار سبزواری را بر خود والی ساختند و بعد از آن که این خبر بگوش چنگیز خان رسید

با تولیخان خطاب و عتاب آغاز نهاد که اگر تو مردم آنخطه را بتیغ کین میکشتی
این فتنه رخ نمیخاست آنگاه ایلجکدای نویان را با هشتاد هزار سوار بهراة فرستاد و ایلجکدای
شش ماه گرد آن بلده را محاصره کرده در شهور سنه تسع عشر و ستمایه آن برج خاک بسر که اکنون
بخاکستر اشتهار یافته در آمده شهر را مسخر ساخت و مدة هفت روز بغیر از کشتن و
سوختن و کندن بکاری نپرداخت آنگاه متوجه ملازمت چنگیزخان گردید گویند عدد
بهزار هزار و ششصد هزار و کسری رسید در روضة الصفا مسطور است که چون ایلجکدای
نویان از هراة مراجعت کرده در اوبه نزول نمود دو هزار مغول دو سوار را بازگردانید تا
اگر کسی از گوشه اختفا بصحرای ظهور آمده باشد بکشند و مغولان نوبت دیگر بدان بلده
قریب سه هزار کس که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند نقلست که غیر از مولانا شرف الدین
خطیب جوزان و پانزده نفر دیگر در نفس هراة شخصی نماند بعد از آن بیست و چهار تن دیگر
از بلوکات بدین شانزده کس پیوسته مدة پانزده سال غیر از ایشان احدی در آن بلده
فردی بس نشان موجود نبود ذکر مراجعت چنگیزخان بمملکت ترکستان و بیان وفات آن پادشاه
چون چنگیزخان خاطر از امر سلطان محمد خوارزمشاه و اولاد او فارغ ساخت بعد از تقدیم
مشورت رایت عزیمت بجانب یورت اصلی خود برافراخت و در ماه ذی الحجه سنه احدی
و عشرین و ستمایه در خرگاه خویش نزول نموده مقارن آنحال شنید که شیدرقو حاکم تنگت
و تانتین (?) کردن از طوق موافقت پیچیده در وادی مخالفت سیر مینماید بنابران با لشکر گران
بدانطرف روان شد و شیدرقو نیز با پانصد هزار مرد در برابر آمده بیت بران هر دو
لشکر زمین تنگ بود ٭ که پهنای ایشان صد فرسنگ بود ٭ و مقاتله عظیم دست داده
هزیمت بطرف شیدرقو افتاد و آن ولایت نیز بحکم ولایة خراسان گرفت اعتقاد مغولان
چنانست که چون صد هزار کس در جنگ کشته شود یک مقتول بفرق سر بایستد
و در وقت محاربه چنگیزخان با شیدرقو سه قتیل بدین صفت ایستاد والله اعلم بحقیقته
نقلست که چنگیزخان بعد از انهزام شیدرقو آهنگ جورجه و ساکنانش کرد و پادشاه
آنجا از در تضرع و نیاز در آمده پیشکشهای خسروانه ارسال داشت و دین (?) ...
که در ازمانها (?) قیا تحصین گشته بود ایلچی فرستاده طلب عهد و پیمان نمود تا بعلامة
و رسول نواختی و آجی یافته نظم چنانچه سوگندها یاد کرد ٭ چنانچه در پیش الامین (?)
کرد ٭ چو ایلچی نکث زد در دور شد ٭ چو چشم تتان شاه رنجور شد ٭ بقیت پوستکه (?) چنگیزخان
در وقت اشتداد مرض با حضار فرزندان فرمان داد چغتای و اوکدای و تولی اولاد

جوجی حاضر شدند زیرا که جوجیخان دران اوان در دشت قبچاق فوت شده انگاه قرا
چار نویان را طلبیده بعد از تقدیم مشورت اوکدای را بخانی مقرر ساخت و بلاد ماوراء النهر
و دیگر ولایت که متصل بآنست بدستور سابق بچغتای ارزانی داشته فرمود که قراچار
نویان در آن ولایت با او باشد و چغتای از صوابدید نویان عالیشان تجاوز ننماید و عهد نامه
تبلغان (?) و قاچولی بهادر را که آل تمغا، تومنه خان در آنجا بود بچغتای خان سپرد و بعد
با دلا د نویان آورده گفت نظم چو مدت نماند جیحوة مراه ٭ نهان داشت باید نگاه
چو آن شهر شیدرقو آید برون ٭ مر او را همه نام ریزید خون ٭ بگفت این و دیده بهم بر نهاد
و گفتی که چنگیزخان خود نزاد و این واقعه در چهارم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه
موافق تنکوزئیل که هم سال جلوس او بر تخت سلطنت بود روی نمود و چنگیزخان هفتاد
و سه سال عمر یافت و بیست و پنج سال سلطنت کرد و از پسران او چهار نفر مشهور اند
جوجی چغتای اوکدای تولی و ذکر هر یک بسبیل اجمال عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء
الله تعالی و بعد از وفات چنگیزخان امرا و نوئینان بموجب وصیت موت او را پنهان
داشتند بیت چو آمد برون شاه تنگت زشهر ٭ بکشتند با لشکر او را بقهر ٭ انگاه بنعش
یورت اصلی مراجعت نموده جسد چنگیزخان را از نعش (?) بر چین کرد روزی در وقت شکار
آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق مقبره منست دفن فرمودند و روزی چند مراسم
عزا اشتغال کرده بی ازانکه در منصب خانی سخن گویند بعد ازانکه گذشتن اندک روزگار
از وفات چنگیزخان چندان درخت در نواحی مدفن او پیدا شد که هیچکس را ازان
بیشه مجال گذر نماند ذکر اسامی پادشاهانی که در الغ یورت بر مسند خانی و سریر جهانبانی نشسته اند
کسانی که در الغ یورت چنگیزخان که عبارت از کلوران و قراقرم است و بارده
بالغ مشهور پادشاهی کرده اند نوزده نفر بوده اند اول اوکدای قاآن بن چنگیزخان
بعد از وفات پدر مدت چهار سال فی شهور سنه ست و عشرین و ستمایه موافق ادوئیل باتفاق
آقا و اینی بر تخت جهانبانی نشست و ابواب عدل و انصاف بر روی خلایق گشاده
در ظلم و اعتساف بربست و او بصفت جود و سخا موصوف بود و با طوایف انام
بتخصیص اهل اسلام نیکویی بسیار می نمود و اکدای قاآن در اوایل سلطنت جرماغون
نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین منکبرنی فرستاده بعد از ظهور
توبین (?) مشار الیه مهم سلطان چنانچه سابقا مسطور شد فیصل یافت و در سنه سبع
و عشرین و ستمایه تولیخان که از سه پسر مشهور چنگیزخان خورد تر بود و ملقب بالغ نویان

از عالم رحلت نمود و او بمزید شجاعت و بهادری از سایر برادران امتیاز تمام داشت
و منصب لشکرکشی و ضبط یورت و خزانه در زمان پدر و برادر تعلق بوی میداشت و از تولیخان
هشت پسر ماند منکو قاآن هلاکو خان قوبلای قاآن اریق بوکا و از آنجمله اند و در سنه ثلث
و ثلثین و ستمایه اوکدای قاآن ارغون آقا را بحکومت ولایت خراسان فرستاد و بعد از
خرابی هرات را شنید امیر عزالدین هروی جامه باف را که تولیخان او را با صد کس از
هم جنگان ترکستان کوچانیده بود جهت تعمیر آن بلدهٔ فاخره روان ساخت و فریق نامی را
باسیم دار و علی همراه او گردانید عزالدین مقدم باد اروغه و سیران هرات فی سنه ست و
ثلثین و ستمایه بوطن مالوف رسیده و در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام تقدیم رسانید
و در سنه تسع و ثلثین و ستمایه اوکدای قاآن از جهان رحلت نمود مدت سلطنتش چهارده
سال بود دوم کیوک خان بن اوکدای قاآن که مادرش توراکینه خاتون بود بعد از وفات اوکدای
قاآن بسبب غیبت پسر بضبط مملکت و دارائی سپاهی و رعیت مشغولی فرمود و چون کیوک خان
باردوی پدر رسید و رسمای عظیم بوقوع انجامیده باتفاق امرا و نوئینان در ماه ربیع الآخر
سنه ثلث و اربعین و ستمایه موافق ایت ییل پای بر مسند خانی نهاد و او نیز منقل بر
دست بانعام و اکرام برگشاده و بعد از یکسال که سلطنت کرد در حدود سمرقند رخت
هستی بباد فنا داد سیوم منکو قاآن بن تولیخان که پس از سه سال از فوت کیوک خان فی ربیع الاول
سنه ثمان و اربعین و ستمایه موافق تنکوز ییل باهتمام باتوی بن جوجیخان بر تخت جهانبانی
متمکن گشت و چون هفت سال پادشاهی کرد در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه در گذشت
چهارم قوبیلا خان ابن تولیخان که در وقت وفات منکو قاآن در ولایت ختای بود و چون
این خبر را شنود در جنکه و برادر تنگ خانی نشست و برادرش اریق بوکا که در الغ یورت
اقامت داشت رایت مخالفت برافراخت و چند نوبت میان ایشان محاربت
بوقوع انجامیده آخر الامر اریق بوکا مغلوب و بد حال نزد برادر رفت و قوبیلای قاآن
بعد از تقدیم مشورت اریق بوکا را در چهار دیواری که از خار مغیلان ترتیب داده بود
محبوس گردانید و طایفه را بروی موکل ساخت اریق بوکا مدت یکسال از آن زندان جانب
آباد روزگار گذرانیده از آنجا رخت بزندان لحد کشید و قوبیلای قاآن چون سی و
پنج سال بدولت و اقبال بسر برد در سنه ثلث و تسعین و ستمایه موافق ییلان ییل
از چنگ عزرائیل جان نبرد پنجم تیمور قاآن بن جیکیم بن قوبیلای قاآن که در زمان پادشاهی
او را الجایتو میگفتند [illegible] سال سلطنت نمود و بصفت نصفت و سخاوت موصوف بود

تیمور قاآن دوازدهم

ششم

ششم قوتشلای بن خیبک بن ترحمه بن جکیم بن قوبیلای هفتم یوفنای بن توشلای هشتم
تایزی بن توتمک که در زمان حکومت او را ایلکتو خوانند نهم انوشیروان بن دارا که باخلاق
حمیده آراسته بود و فتور در قاآنی در زمان او روی نمود دهم توقیمور بن تیمور قاآن یازدهم
سیورودار دوازدهم ایلکه بن سیورودار سیزدهم ایلیک قاآن چهاردهم کتیمور پانزدهم
ایلجی تیمور قاآن که بملازمت حضرت صاحبقران رسید و بعد از وفات آنحضرت بالغ یورت
رفته بر مسند خانی نشست شانزدهم والتای خان که از نسل اریق بوکا بود هفدهم اردای
بن آورودای بن ملک تیمور نوزدهم ادای بن اکتمور و این دو کس نیز در سلک احفاد
اریق بوکا انتظام داشتند ذکر جوجیخان و اولاد او که در دشت قبچاق پادشاهی کردند در روضة الصفا
مسطور است که نوبتی قوم مرکیت فرصت یافته اردوی چنگیز خان را غارت کردند و خاتونش که
حامله بود گرفته پیش اونک خان فرستادند و اونکخان چند گاهی آن عورت را نگاه داشت
آخر الامر او را نزد شوهر روان ساخت و مقارن انحال از خاتون پسری متولد شد چنگیز خان
او را جوجی نام نهاد یعنی مهمان نورسیده و بنا بر مقدمه مذکوره جغتای و اوکدای پیوسته
در نسب جوجی طعن میکردند بدین سبب در میان برادران چندان صفایی نبود با آنکه جوجی
بحسب سال بزرگترین پسران چنگیز خان بود و بعد از فتح خوارزم بطرف دشت قبچاق
توجه نمود زیرا که آن ولایت بموجب حکم پدر تعلق بوی میداشت و جوجی خان پیش از وفات
چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و از اولاد و احفاد وی هشت نفر در دشت
قبچاق بر اورنگ شاهی نشستند اول باتو خان بن جوجیخان که از فوت پدر بموجب حکم
چنگیز خان پای بر تخت ایالت نهاده بلاد آلان و آس و روس و بلغار و غیر ذلک را
بحیطه تصرف در آورده مشغول بعیش و عشرت بود و مذهب نبود و غیر یزدان پرستی هیچ امری
قبول نمی نمود و سخاوتش نهایت نداشت و در سنه اربع و خمسین و ستمایه عالم فانی را
بازگذاشت دوم برکخان بن جوجیخان که مردی مسلمان بود سیوم منکو تیمور بن طوغان
بن باتو که در زمان پادشاهی ملقب بکلک شد چهارم تودمنکا بن طوغان پنجم توقتای
بن منکلک ششم اوزبکخان بن طغرل بن منکلک که اولوس اوزبک بوی منسوب اند هفتم
جانی بیک خان بن اوزبک که پادشاه عدالت شعار مسلمان بود و چون خبر ظلم
اشرف بن تیمورتاش بن چوپان را در ولایت ایران شنود از راه دربند به تبریز رفت
و مردم آن مملکت را از جور و بیداد آن ظالم خلاص داده خزاین او متصرف گشت و
یکی از شعرا درین باب گوید بیت دانی که چه کرد اشرف خر مصراع از مظلمه برد و جانی بیک زر

وجانی بیکخان بعد از قتل اشرف پسر خود بردی بیک را در تبریز گذاشته متوجه دشت قبچاق
و بعد از اندک زمانی در گذشت هشتم بردی بیک بن جانی بیک خان چون از وفات پدر خبر
یافت از تبریز بدشت قبچاق شتافت و بر تخت خانی نشست نهم کلبدی بیکخان دهم
نوروز بیک که سید ورخود را در سلک اولاد جانی بیک خان شمرده یازدهم چوکتخان که او را در اثنای سلطنت
وقت بفرزندی جانی بیک منسوب میداشتند دوازدهم خضر خان سیزدهم مرود بن خضر خان
چهاردهم باراص پانزدهم نوقای ابن ساسی شانزدهم قتلق تیمور خان که برادرزاده
نوقای بود و در ایام دولت خود دو نوبت بعزم تسخیر ماوراء النهر توجه نموده هفدهم مراد خواجه
برادر قتلق تیمور خان هژدهم قتلق خواجه برادر نوقای نوزدهم اروس خان بیستم
توقتای خان بن اروس خان بیست و یکم تیمور ملک بیست و دوم توقتمش خان که بواسطه امداد
حضرت صاحبقران بمنصب آبا و اجداد رسید و آخر الامر باغی شده بین الجانبین محاربات
بوقوع انجامیده بیست و سیوم تیمور قتلق ابن تیمور بیک که او نیز بملازمت حضرت صاحبقران
رسید بیست و چهارم شادی بیک بیست و پنجم پولاد بن شادی بیک بیست و ششم تیمور بن
تیمور قتلق بیست و هفتم جلال الدین بن توقتمش خان بیست و هشتم کریم بردی بن توقتمش
خان بیست و نهم کبک خان سی ام چکره سی و یکم جبار بردی بن توقتمش خان سی و دوم
سید احمد سی و سیوم درویش بن النبنی سی و چهارم محمد خان سی و پنجم دولت بیردی
بن ... تیمور سی و ششم براق بن قوریچق سی و هفتم غیاث الدین شادی بیک
سی و هشتم محمد بن تیمور ذکر هلاکو خان ابن تولیخان ابن چنگیز خان و بیان سلطنت او و اولاد او
بلبل نوایان چمن روایت و نغمه سرایان گلشن حکایت بگوش هوش ارباب خبرت چنین
رسانیده اند که چون منکوقاآن در موضع قراقرم و کلوران افسر پادشاهی بر سر نهاد
با جمعی نوبان را با سپاه بیکران بضبط ولایت ایران فرستاده تا بجو مقصد رسیده
بعد از چندگاه عرضه داشتی مشتمل بر شکایت مستعصم خلیفه و ملاحده اسماعیلیه بپایه سریر
اعلی روانه گردانید بنابران منکوقاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر چنگیزخانی
نامزد ضبط و محافظت مملکت ایران کرد و هلاکو به تاریخ دهم ربیع الاول سنه احدی
و خمسین و ستمایه موافق اودیل قاآن او را وداع کرده روی بارودی خود آورده و در شعبان
همین سال بجانب مقصد رایت توجه افراخته فی سنه ثلث و خمسین و ستمایه موافق ... ئیل
مرغزار کان گل را منزل ساخت و در ذی الحجه سال مذکور از جیحون گذشته در
ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمایه بساط حکومت ملاحده را در نوشت درین اثنا

خواجه نصیر الدین

خواجه نصیر الدین طوسی بنابر [illegible] تواریخ مسطور است در قلعه میمون دز در دیار
میگذرانید بملازمت ایلخان رسیده منظور نظر عنایت و عاطفت گردید و در سنه ست و خمسین
و ستمایه هلاکو از مهم بغداد نیز فراغت یافته فی شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه بجانب
دیار شام شتافت و در اثنای راه پسر خود یشموت را بمحاصره میافارقین تعیین نموده بنفس
خویش بطرف نصیبین توجه فرموده بعد از تسخیر آن بلده و وقوع قتل و غارت به حلب رفته
در آن دیار نیز دیاری نگذاشت و چون خبر تخریب حلب بگوش اهالی دمشق رسید ایلچیان
بدرگاه ایلخان فرستاده اطاعت و انقیاد کردند و هلاکو خان به سبیل امتحان کیتوبوقا
نویان را بآن ولایت روان گردانیده اکابر و اشراف دمشق برسم استقبال استعجال نمودند
و او را بعز و محترم بشهر در آوردند در خلال این احوال خبر فوت منکوقاآن بسمع هلاکو
خان رسیده بغایت پریشان خاطر گشته و ضبط مملکت شام را بعهده کیتوبوقا نویان گذاشته
رایت مراجعت برافراشت و کیتوبوقا آن در آن خطه بحکومت مشغول شده بعد از اندک زمانی
سیف الدین قطز که پادشاه مصر بود با جنود نامعدود در صدد جنگ برآمده بحرب شتافت
بسیاری از مغولان
و او را اسیر ساخته بنیاد حیاتش را برانداخت و چون ایلخان ازین واقعه آگاه گشت
میخواست که جهت انتقام عازم شام گردد اما بواسطه مخالفت بعضی از خویشان این عزیمت
در حیز تاخیر افتاد اما شاهزاده یشموت که بطرف میافارقین رفته بود بعد از آنکه مدت
دو سال آن قلعه را محاصره نمود در تحت تصرف در آورده حاکم آنجا کامل را باردوی ایلخان
فرستاده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانید و ملک کامل بعد از آنکه باردوی هلاکو رسید
بانواع وجوه کشته گشت و یشموت از میافارقین به ماردین شتافته ملک سعید که حاکم آنجا
بود بملازمت توجه فرموده و یشموت او را بعالم دیگر روان کرده پسرش ملک مظفر را قائم
مقام گردانید آنگاه وردی بخدمت پدر آورده هلاکو خان در اواخر ایام دولت آثار
رشد و نجابت در ناصیه احوال فرزند بزرگتر خود اباقا خان مشاهده نموده نظام مهمات
ولایت عراق و مازندران و خراسان را در قبضه اقتدار او نهاده و مملکت دیار بکر و
دیار ربیعه را بتبوران نویان داده بلاد روم را بمعین الدین پروانه سپرد و سیف الدین
بیتکچی را که منصب وزارت داشت شهید کرده خواجه شمس الدین محمد جوینی را جانشین ساخته
و حکومت بغداد را ببرادرش علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهانگشای از مؤلفات
اوست تفویض گردانید وفات هلاکو خان در شب یکشنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه
ثلث و ستین و ستمایه اتفاق افتاد اوقات حیاتش چهل و هشت سال شمسی بود

در زمان سلطنتش قریب هفت سال بعجت پیوسته هلاکوخان همواره همت بر تعمیر بقاع
و قصرها گماشتی و بصحبت اهل علم و حکمت رغبت بی نهایت داشتی از آثار او قصر رصد است که
خواجه نصیر طوسی در مراغه تبریز ساخته چنانچه شرح غرایب و عجایب آن عمارت در کتب
مبسوطه مسطور است

اباقاخان بن هلاکوخان

بعد از وفات پدر باتفاق امرا و نوئینان
فی رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه مسند خانی و سریر جهانبانی را بوجود خود زیب و زینت
داد و ضبط دربند شیروان از امرا بر اذرش یشموت رجوع نمود و برادر دیگر تبشین اغول را
بخراسان فرستاد و سرنجاق نوئین را بنیابت و حکومت ممالک اران فرستاد
و منصب وزارت را بدستور سابق بصاحب عادل خواجه شمس الدین جوینی باز گذاشت
و ایالت ولایه اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد تفویض نمود و خواجه
علاء الدین عطا ملک بفرمان فرمانی دار السلام بغداد مشغولی فرمود و بصحبت پسر
خواجه شمس الدین محمد بصفت نصفت و عدالت و سمت عاطفت و سخاوت اتصاف
داشت و همواره همت بر انتظام مهام ملک و ملت می گماشت و در زمان اباقاخان
مشایخ و سادات از عمام انعام و احسانش شاداب گشته حیاتی یافتند و علما و فضلا
در ایام اختیارش از ظلمات ظلم خلاص شده بسرچشمه فراغت و رفاهیت تشنه رسیدند
و خواجه علاء الدین عطا ملک نیز در باب معمور بغداد بطریق اهتمام و اجتهاد مسلوک
داشته باندک زمانی دار السلام را آبادان ساخت و ساکنان آن سرزمین را
باصناف انعامات و انواع خیرات و مبرات بنواخت اما خواجه بهاء الدین محمد در
اصفهان سیاست بی نهایت آغاز نهاده خرمن حیوة بسیاری از بیکناهان و عاصیان
بباد فنا برداد و هر چند خواجه شمس الدین محمد مکتوبات مشفقانه بولد اعز فرستاده
او را از سفک دما منع فرمود فایده بران مترتب نگشت تیر دعای مظلومان بهدف
اجابت رسیده قضا در ایام جوانی صحیفه عمر خواجه بهاء الدین در نوشت آورده اند که
در اوایل پادشاهی اباقاخان برکه خان شاهزاده نوقار را با سپاه بلا انتها
از راه دربند بجانب آذربیجان روان گردانید و شموت برادر مستعد دفع مخالفان شده
در چهارم صفر سنه اربع و ستین و ستمایه محاربه بوقوع انجامید و هزیمت بر لشکر دشت
قبچاق افتاده چون این خبر به برکه خان رسید با سیصد هزار سوار عازم تسخیر ایران
تا کنار آب کر عنان باز نکشید و اباقاخان نیز با سپاه بیکران در اینجانب آب
نزول نموده بعد از چند روز برکه خان تفتیش نهضت فرمود تا از پل بگذرد که ناگاه

ضیا دجبل

ضیا دجبل از کمینگاه جسم مرغ روح او را صید کرد و لشکرین بمساکن خویش باز
گشتند و در شهور سنه ست و ستین و ستمایه براق اغلان که در ان اوان پادشاه الوس
چغتای خان بود مسعود بیک بن یلواج را بخدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار محبت
نما و کیفیت لشکر و کثرت آن خود را معلوم کند و چون مسعود بیک باردوی اباقاآن
رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان شرط استقبال بجا آورده در حین ملاقات
از غایت انسانیت پیاده گشت و مسعود بیک از کمال نخوت همچنان سوار خواجه را کنار
کشید و انصنع اگرچه بر مزاج صاحب دیوان گران آمد اما بنا بر آنکه محل مقتضای آن
نبود تحمل نمود و مسعود بیک بعد از آنکه بشرف دستبوس ایلخان استسعاد یافت جمیع امرا
مقدمه رشته بکلمات خوب و عبارات مرغوب ادای رسالت فرمود و پس از دو سه روز
از بدگمانی در حق خود مشاهده نموده بلطایف الحیل رخصت انصراف حاصل کرده بر
تکاور باد رفتار سوار شده روی بماوراء النهر آورد روز دیگر بسمع اباقاخان رسید که
براق شبه باسباب یورش ایران اشتغال دارد و آمدن مسعود بیک مبنی بر حیله و اغتنام
بوده بنا بر آن ایلخان از عقب او فرستاد تا هر جا مسعود بیک رسند او را خواهد ورا باز
گردانند فرستادگان از پی وی شتافتند اما گرد وی را نیافتند زیرا که مسعود بیک
در وقت توجه بآذربیجان جهت رعایت حزم در هر منزل اسپی تیز تک باز داشته بود
تا در حین مراجعت بکار آید بالجمله مسعود بیک چون بملازمت براق رسید و آنچه دیده و
شنوده بود ببراق براق تمام فرهسم آورده با صد هزار سوار فی سبع و ستین
و ستمایه از آب آمویه گذشت و ممالک مملکت خراسان تا حدود آذربیجان بر فته واشوب
کشید و از انجانب اباقاخان نیز با سپاه فراوان بطرف خراسان نهضت فرمود
و در ذی حجه سنه ثمان و ستین و ستمایه در بیخ فرنجی هرات تلاقی فریقین دست داد
قتال روی نمود و براق از زخم تیغ بران اهل عراق پشت بمعرکه داده اباقاخان تا
براق او را تعاقب نموده بجانب ماوراء النهر رفت و در آنجا براق بر اسب سوار شده ...
براق او را اتبعت تصرف در آورد و آنگاه دیبستو و تبشین نیز اغول را در خراسان
گذاشت و رایت مراجعت بصوب آذربیجان بر افراشت پوشیده نماند که بعد از این حالات
میان ملوک مصر و اباقاخان واقعات بوقوع انجامید که بران مناسب چنان نمود که
نبذی مجملی از احوال آن سرزمین در حیز بیان آید امید که انصورت در نظر ارباب
بصیرت مستحسن نماید

ذکر ملوک مصر

بر ضمایر اولی الابصار مخفی و مستتر نماند که خیابنچه
سابقا سمت گذارش یافته در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن

ایوب که از جملهٔ مخصوصان صاحب شام نور الدین محمود بن زنگی بود در مملکت مصر مستولی
شده در جمعهٔ اول محرم سنه ست وستین وخمسمایه نام عاضد خلیفهٔ علوی را از خطبه افکنده
اسم مستضیء عباسی را درج کرد و حکومت ولایت مصر بروی قرار گرفته بعد از فوت صلاح الدین
یوسف اولادش نوبت بر تخت سلطنت نشستند تا آنکه ملک صالح که ایضاً در سلک فرزندان
او انتظام داشت علم پادشاهی برافراشت و چون زمان دولتش بنهایت انجامید یکی از
غلامان او قتوز نام سر بر فرمان فرمایی کشیده ملک مظفر لقب یافت و در زمان
هلاکو خان کتبوقا نویان بر دست او کشته گشت و بعد از واقعهٔ کتبوقا بندقدار که غلام
ملک صالح بود بر ملک مظفر خروج کرده او را بقتل رسانید و متصرف دیار مصر گردید نقلست که
بندقدار در ایام دولت خویش با دو سه کس از خواص بطریق جاسوسان بطرف روم
رفت و بعد از احتیاط اطراف و مسالک آن دیار بمصر بازگشت آنگاه ایلچی نزد اباقاخان
فرستاده پیغام داد که باجهت تفرج و تماشا بولایت روم رفتم و در دکان فلان
طباخ انگشتری خود را رهن بقید انجام کردم مطبوع آنکه پادشاه بارسال آن حکم فرماید
اباقاخان از کمال مردانگی و تهور بندقدار تعجب نموده ایلچی بروم فرستاد تا معین الدین
پروانه خاتم بندقدار را بدست آورده روان فرمود بعد از آن معین الدین پروانه
مکتوبات مخلصانه نزد بندقدار ارسال داشت و ملک مصر بملک روم شتافته پروانه
از غایت وهم مملکت را بازگذاشت و چون بندقدار روزی چند در آن مرز و بوم
بسر برد بعالم دیگر انتقال کرد و پسرش ملک سعید دو سال پادشاهی کرد بعد از آن
روزگار او نیز بسر آمده سیف الدین قلاوون المعروف بالفی پادشاه شد و در
شهور سنه تسع وسبعین وستمایه اباقاخان برادر خویش منکوتیمور اغول را با سپاه
موفور بصوب مصر و شام روانه فرمود و الفی رایت ظفر پیکر بدفع مخالفان افراخته
در حمص هر دو لشکر بهم رسیدند و نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم اهل اسلام وزیده
ارباب کفر و ظلام منهزم گشتند و مصریان منکوتیمور را با اکثر مغولان بتیغ
بیدریغ کشتند

ذکر تراجع اقبال صاحب دیوان و بیان وفات اباقا خان

آورده اند که در اواخر ایام دولت اباقاخان مجد الملک یزدی باتحاد بعضی از
امرا و اشراف دیوان اعلی یافته مزاج ایلخان را نسبت بخواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان متغیر گردانید و خواجه عالیمقدار از اعتبار شده برادرش
علاء الدین عطا ملک باغوای مجد الملک بمواخذه و مطالبه گرفتار آمد و هنوز

مهم او

مهم او در میان بود که در بیستم ذی الحجه سنه ثمانین وستمایه در همدان اباقاخان
نقد حیوة بقابض ارواح تسلیم نمود مدت سلطنتش هفده سال امتداد یافت والله اعلم

تکودار ابن هلاکوخان

باتفاق اشراف و اعیان روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول
سنه احدی وثمانین وستمایه در موضع الاتاق پای عزت بر تخت پادشاهی نهاده و اوامر
عدل و داد در روی متوطنان ولایت آذربیجان و عراق بر کشاد و چون تکودار
معتقد دین مبین احمد مختار صلی الله علیه وسلم مادار الفلک الدوار بود بنیشی بعد
لقبش را سلطان احمد تعیین نموده اهل اسلام از این جلوس همایون بهجت و
مسرت تمام دست داد و سلطان احمد زمام امور وزارت را بدستور معهود در
کفایت خواجه شمس الدین محمد نهاده و علاء الدین عطا ملک را نیز بمنظور نظر تربیت
و عنایت گردانید و مجد الملک یزدی را گرفته باو سپرد تا بقتل رسانید و خواجه علاء الدین
نیز در چهارم ذی الحجه سال مذکور رخت اعتبار انتقال نمود و از محنتهای وحشت آباد
دنیا خلاص شده بیاسود القصه در آن ایام که بحسن سعی و اهتمام خواجه شمس الدین
محمد دین و دولت پادشاه اسلام ملت نبوی قوت گرفت آتش حقد و حسد در کانون
ضمیر بعضی از شاهزادگان بی ایمان اشتعال پذیرفت از آنجمله ارغون خان در ولایت
خراسان رفته بترتیب اسباب سلطنت و تمهید بساط مخالفت و محاربه اشتغال
نموده در صفر سنه ثلث وثمانین وستمایه بنواحی دامغان شتافت و از جانب
سلطان علی اتاق که بالیناق اشتهار یافته متوجه مخالفان شده و در صحرای
آق خواجه محاربه انجامیده شاهزاده ارغون منهزم گردید بعد از آن سلطان احمد
بطرف خراسان نهضت فرموده الیناق از عقب ارغون خان پویان گشت
و شاهزاده پناه بقلعهٔ کلات برده و الیناق نیز بدانجانب رسیده و او را
بکلمات فریبنده ایمن و مطمئن گردانیده در جرجان باردوی احمد خان رسانید
و پادشاه اسلام او را در خرگاهی حبس کرده اروق برادر بوقا را با چهار هزار
کس جهت محافظتش مقرر گردانید آنگاه از کمال خفت و طیش بهوس عشرت و عیش
جریده بآهنگ عراق نموده حکم فرمود که ایشان بعد از هفته ارغون را بیاسا
رسانند اما در غیبت سلطان احمد بوقا و جمعی دیگر از امرا که اسلام سلطان
موافق مزاج ایشان نبود باهم اتفاق کرده نیم شبی ارغون را از حبس خلاص
ساختند و مانند بلای ناگهان بر سر الیناق تاختند بنیاد حیوة او و اکثر مقربان

احمد خان ایراندا خشند روز دیگر بوقا خان سواری فرستاد تا ایل قراوناس راه
بر سلطان احمد بگیرند و در همان روز ارغون نیز از عقب روان شد و سلطان احمد
در نواحی اسفراین از خلاصی ارغون دست برد کرده دون خبر یافته بجانب اردوی
مادر خود قوتی خاتون که در سر آب بود شتافت جمعی که در دم متابعتش آویخته بودند
در اثنای راه هر یک بطرفی گریختند و چون سلطان احمد بسر آب رسید بعد از دو سه روز
قوم قراوناس در آن اردو ریختند دست بغارت و تاراج بردند مقارن این حال ارغون
پرتو وصول بآن نواحی انداخته بوقا و قنقورتای را که از جمله ملازمان مادر سلطان بودند
بازمانده در ساختند و احمد خان را گرفته نزد ارغون بردند **بیت** یک ساعت بیک نظر
بکشیم ، دگرگون میشود احوال عالم ، ارغون بی توقف سلطان احمد را به پسران
سیغرامای که در دست سلطان احمد کشته شده بود سپرد تا پشت او را بقصاص پدر
مانند دل اسلام بشکستند **بیت** چنین است رسم سرای درشت ، گهی پشت زین و
گهی زین بر پشت ، مدت سلطنت احمد خان دو سال و سه ماه بود

ارغون خان بن اباقاخان

در هفتم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه باتفاق خواتین و امرا و شاهزادگان
تاج سلطنت بر سر نهاده زمام کلیات و جزئیات امور ملک و مال را بقبضه اقتدار
بوقا داد و صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد در وقت مخلص ارغون خان قرار فرار
اختیار کرده بجانب اصفهان شتافته بود و داعیه داشت که از آنجا براه دریا عازم
هندوستان شود باز دست در دامن توکل زده بصوب اردوی ایلخان نهضت
نمود و در اثنای راه استمالت نامه پادشاه بوی رسیده بر سبیل تعجیل بخدمت شتافت
و در ماه رجب سال مذکور در مجلس ارغون خان راه یافت و بوقا امارات اقبال
و علامات استقلال بر وجنات حال خواجه صاحب دیوان مشاهده نموده نزد ارغون خان
او را بزهر دادن اباقاخان بن هلاکوخان تهمت فرمود و ارغون خان بمقتضای
مدعای بدگویان بنیاد حیوة صاحب دیوان برانداخت و یکی از فضلا این رباعی را
در مرثیه آنجناب منظوم ساخت **رباعی** در ماتم شمس از شفق خون بچکید ، مه روی بکند
زهره گیسو ببرید ، شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح ، برزد نفس سرد و گریبان بدرید ،
گویند که صاحب سعید در وقتی که جلاد حاضر آمده بود غسلی کرده آورده بمصحف مجید
تفأل کرد این آیه بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بالجمله بعد از شهادت

دیوان

[illegible]

دیوان بوقا در غایت اختیار و نهایت اعتبار روزگار میگذرانید تا آنکه بسببی
از اسباب که در تواریخ مبسوط مذکور است خیال عصیان نموده بقتل رسید و در شهور
سنه ست و ثمانین و ستمایه سعد الدوله یهودی که مردی طبیب ندیم پیشه بود در مجلس
پادشاه راه سخن یافت و انوار عنایت و عاطفت ایلخان در چهره احوالش تافت
و روز بروز مرتبه و اعتبار آن بیمقدار رو به ازدیاد می پذیرفت و ساعت بساعت
کوکب دولت و اقبال آن خاکسار بالا میگرفت تا کار بجایی رسید که من حیث
الاستقلال در امور ملک و مال دخل کرده جمیع امرا و اعیان را بی اختیار کرده [illegible]
و در ایام حکومت آن کم سعادت سید و لئیمان یهودی پای بر مسند عزت نهادند و زبان
طعن و تشنیع بر ارباب ملت بیضا و اصحاب شریعت غرا گشادند و ارغون خان باغوای
آن نامسلمان حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشان را
از آمدشد اردو دور گاه منع نمایند بلکه آن نابکار بآن پادشاه شقاوت شعار قرار داد که
کعبه را معبد اصنام گرداند و خلق انام را از عبودیت رحمان بعبادت اوثان [illegible]
ناگاه معجزه دین حضرت رسالت پناه ظاهر گردید و تیر دعای ارباب اسلام بهدف اجابت
رسید تفصیل این اجمال آنکه مرضی جانکاه مستولی بر ذات ارغون خان عارض گشته پهلو بر بستر
ناتوانی نهاد و هر یک از امرا و ارکان دولت صعوبت آن حال را مشاهده کرده دست
بعلاجات و صدقات بر گشادند و سعد الدوله زیاده از دیگران قلق و اضطراب می نمود
و از اندیشه خطا و خیالات نا روا در کمال حسرت و ندامت می بود بنا بر آن روی
بتمهید بساط عدالت و استمالت مردم هر ولایت آورده یکروز هشتاد نشان بأطراف
و اقطار جهان روان کرد اما بمقتضی نص قاطع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
و لا یستقدمون آن همه صدق و اظهار عدل فایده نداد و چون طغاجار نوین و [illegible]
از امرا از حیات پادشاه نومید گشتند بواسطه کینه دیرینه که از سعد الدوله در سینه داشتند
فی سلخ صفر سنه تسعین و ستمایه او را بقتل رسانیدند و ارغون خان در وقت نزع از آن حال
وقوف یافت و در سیوم ربیع الاول سال مذکور از عقب سعد الدوله بعالم دیگر شتافت
رخسار تابعان ملت محمدی مانند گلزار در فصل بهار برافروخت و دلهای اعدای
شریعت احمدی بر آتش غم و حسرت سپند وار بسوخت الحمد لله تعالی علی تواتر نعمایه و ترادف
آلایه **کیخاتو بن اباقاخان** در زمان سلطنت ارغون خان در روم روزگار میگذرانید
و چون خبر واقعه ارغون را شنید بنا بر استدعاء امرا متوجه اردو گشته در ماه رجب

تعیین و ستمایه بآنجا رسیده بعضی از ارکان دولت بکراهیت و برخی بطوع و رغبت قدم
در دایرهٔ انقیاد و اطاعت نهادند و دست به پیشکش و نثار و زبان بدعا و ثنا برگشادند
کیخاتو خان همدران اوان از جانب روم اخبار ریشان استماع نموده بدان صوب
نهضت کرده در جمید الآخر سنه احدی و تسعین و ستمایه مظفر و منصور باز آمده روی بضبط مملکت
و استمالت سپاهی و رعیت آورده منصب امیر الامرائی را باقبوقا داد و زمام امر وزارت را
در کف کفایت صدر الدین خالدی زنجانی نهاد و در ایام دولت کیخاتو فی سنه ثلث و تسعین
و ستمایه وضع چاو و ابطال بوقوع پیوست چنانچه کیفیت آن واقعه در تواریخ مبسوط
مسطور است آورده اند که کیخاتو اکثر اوقات را بشرب مدام و مصاحبت بتان سیم اندام
میگذرانید و در مسک پردهٔ عصمت دختران اشراف و اعیان میکوشید بنابران
طغاچار نویان و طولادای و غیرهما از امرا از پادشاه دل گرفته برسلطنت بایدو اغول که
حاکم بغداد بود اتفاق نمودند و کیخاتو از استماع این خبر باشتم قچوق بال و طولادی
دیگر از خاصیان را بند فرمود و طغاچار در خفیه ایلچی به بغداد فرستاده شاهزاده بایدو
پیغام داد که بر سبیل تعجیل بدینجانب باید شتافت تا مهم کیخاتو حسب دلخواه سرانجام
یابد لاجرم بایدو با لشکر موفور از بغداد نهضت کرد و از ینجانب کیخاتو خان
اقبوقا و طغاچار نویان را در مقدمه روان ساخت و خود نیز در روز سه شنبه جمادی
الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه روی به دشمن آورد طغاچار در اثنای راه از اقبوقا
جدا گشته اظهار مخالفت کیخاتو و موافقت بایدو اغول نمود و لشکر یکبار بجانب
طغاچار شتافتند اقبوقا با اندک مردمی مراجعت فرموده بعد از وصول باردوی ایلخانی
کیخاتو خان با دل غمناک و دیدهٔ نمناک بموغان رفت درین اثنا قچوق بال و طولادی
و دیگر امرا که در تبریز محبوس بودند بسعی جمعی از هواخواهان بایدو اغول خلاص شده
مانند بلای ناگهان بموغان رسیدند و کیخاتو خان را بدست آورده فی الحال بقتل
رسانیدند بصحت پیوسته که کیخاتو سخی ترین اولاد هلاکو خان بود و در ایام دولت
بعدالت و نصفت قیام نموده هرگز بقتل بیگناهی امر نفرموده در الوس اربعهٔ ایلخان
عبارت مذکور است که غالبا نام کیخاتو عیقاتو باشد و بمغولی معنی دارد یعنی در غایت عجب انداز
بایدو خان ابن ترغای بن هلاکو خان در اواخر جمید الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه
در حدود همدان باتفاق امرا و اعیان سریر خانیت را بجلوس همایون بیاراست
و غلغلهٔ تهنیت و مرباد و مبارکباد از چپ و راست برخاست منصب امیر الامرائی را

بطغاچار

بطغاچار تفویض کرد تشیید اساس سلطنتش بود از زمانی داشت و زمام مهام وزارت
و امور دیوانی را بقبضهٔ کفایت جمال الدین دستجردانی بازگذاشت و چون خبر قتل کیخاتو بپادشاه
غازان که از زمان پدر خویش ارغون تا آن غایت حاکم خراسان بود رسید
عزم انتقام جزم کرده با امیر نوروز غازی مشورت نمود و این امیر نوروز پسر ارغون آقا
بود که در زمان چنگیز خان سی سال بحکومت خراسان تعلق بوی میداشت و بعد از
وفات پدر بملازمت ارغون خان بسر می برد و در آن وقت که ارغون خان بوقا را
بیاساق رسانید فرار نموده بطرف دیار مشرق شتافت و چون اعتقاد دین اسلام
بود و تیغ جهاد آخته و رایت غزا افراخته غبار حیات بسیاری از مشرکان برانگیخت
و مدتها میان امیر نوروز غازی و شاهزاده غازان جنگ و منازعت قایم بود
آخر الامر فی شهور اربع و تسعین و ستمایه مهم بصلح انجامیده امیر نوروز بپای بوس
شاهزاده رسیده بمزید تقرب و خصوصیت سرافراز گردید القصه چون شاهزاده

در مسلمان شدن پادشاه غازان
بسعی امیر نوروز

غازان عزم استخلاص عراق و آذربیجان نموده درین باب مشورت با نوروز غازی
فرمود نوروز غازی جواب داد که من متقبل میشوم که شاهزاده را بر مسند خانی نشانم
و بایدو را بجزای اعمالش رسانم بشرط آنکه شاهزاده جهان بین بعمر اخر الزمان
ایمان آورد و دست از شعار کفر و بت پرستی باز دارد شاهزاده بدین رضا جنبانیده
در آن زود عنایت الهی چنین کسی را از شقاوت کفر بسعادت اسلام رسانید بعد از آن
غازان متوجه آذربیجان شده چون در حدود ری نزول نمود ایلچی در پیش بایدو
فرستاده طلب خونیان کیخاتو فرمود و رسول بر وفق مرام بازگشته غازان بقتال
امیر نوروز رایت مخالفت برافراخت و از آنجانب نیز لشکر از پیش آمده قراولان
بیکدیگر رسیدند و محاربه بوقوع انجامید سپاه شاهزاده غازان خان قراولان
بایدو خان را منهزم گردانیدند آنگاه شاهزاده غازان ایلچی دیگر نزد بایدو خان فرستاده
بخان محبت آمیز پیغام داده گفت جنگ قراولان بی وقوف ما اتفاق افتاده
بایدو نیز در برابر کلمات مشفقانه بر زبان آورده مقرر شد که آقا و اینی یکدیگر را ملاقات
نمایند و سخنی که داشته باشند بی توسط غیری گفت و شنید فرمایند پس از آن در
روز معین آن دو پادشاه با لشکرها بوعده گاه شتافتند و هر یک با تنی چند
پیش رانده باعزاز و احترام تمام یکدیگر را دریافتند شاهزاده غازان التماس
النجق فارس و عراق که تعلق بارغون خان میداشت نمود بایدو خان این ملتمس را

باحسن وجهی قبول فرموده و خراطان اتفاق کرده روز دیگر طوی کرده هر یک از آن دو پادشاه
متوجه اردوی خود گردیدند اما بایدو خان و امرا انجمال آنکه فرزند ارجمند آتش کشیدند هم
غازان را بالقطع رسانند روی بمنازل خویش آوردند و این خبر بسمع شاهزاده
پرتو انداخته چون زمانه مانند دل کفار تاریک و تار شد بروشنی مشعل توفیق آ
عزیمت بجانب خراسان افراخت روز دیگر بایدو خان بر انتحال اطلاع یافته نگسر خورد
و شاهزاده غازان ایلچی از عقب فرستاده اعلام کرد که با آقا تکمیلی کرده‌ام لیکن چون بهیچ
حال امرا امارت عصیان مشاهده نمودم و بر حصت عزم مراجعت اوراشتم بایدو بعد
ظاهر تعلق آغاز نهاده یرلیغ داد که ملک الاسلام جمال الدین محصولات اینجو فارس را
بگماشتگان غازان تسلیم نماید بعد از این که کسان شاهزاده آن فرمان را بفارس
رسانیدند جمال الدین مخالف آن منشور ظاهر ساخت و ملازمان غازان نومید بخراسان
باز گشتند در خلال این احوال امیر نوروز جهت اطلاع بر سرایر خفایای امرا آذربیجان در لباس
رسم رسالت پیش بایدو خان رفت و در خفیه با طغاچار عهد و پیمان در میان آورد که
بمعاونت یکدیگر بساط سلطنت بایدو را در نوردند و شاهزاده غازان را بر سریر جهانبانی
نشانند و بایدو خان چند روز امیر نوروز را نگاه داشته آلاخره نوروز سوگندان یاد
کرد که اگر خان مرا رخصت فرماید بخراسان رفته غازان را بسته بملازمت رسانم
بایدو خان بدین افسون فریب یافته او را رخصت داد و امیر نوروز بخدمت شاهزاده
رسیده غازان یعنی دیگی را بسته پیش بایدو فرستاد پادشاه و امرا از این حیله آ
تعجب بدندان حیرت گرفته از گذاشتن نوروز پشیمان گشتند مقارن این وقایع
صاحب اعظم خواجه صدر الدین زنجانی در ولایت سبزوار بموکب عالی غازانی پیوست
و شمه از میلان خاطر امرا و ارکان دولت بدو خان نسبت بشاهزاده عرضه داشت کرد
آنگاه غازان نوروز بیک را با صدر جهان و طایفه از ملازمان نصرت نشان در مقدمه
روان فرمود و خود نیز از عقب بصوب آذربیجان نهضت نمود و امیر نوروز ایلغار کرده
نیم شبی بموضعی که از آنجا تا اردوی بایدو خان دو منزل بود فرود آمده و طغاچار
و بعضی دیگر از امرا عراق از وصول نوروز بیک خبر یافته مانند دولت و اقبال بخدمت
شتافتند و بایدو بحال پریشان روزگار روی بوادی فرار آورده امیر نوروز
بتکامشی او رفت و در حوالی نخجوان بآن خان بی سر و سامان رسیده فی الحال فرجات
او را بشام ممات رسانید **سلطان محمود غازان خان بن ارغون خان** در ماه ذی الحجه سنه اربع

و تسعین وستمایه

ازعالم
و تسعین وستمایه روز ضحی در دار الملک تبریز طلعت عالم آرا ابر دم نمود و تخت خانی
و سریر جهانبانی نفیسه وجود با عوز خود زیب و زینت در افزود و همان روز حکم بلیغ
نفاذ یافت که مغولان باظهار شعار شرع شریف پردازند و بنیاد کفر و ضلال از آن
مانند ظلم و طغیان بر اندازند پادشاه اسلام بهمه رسید چون بعض همایون امیر نوروز را
جهت دفع فتنه بعضی از خویشان که از آب آمویه عبور کرده بودند بخراسان فرستاده و
نوروز غازی رایت عزیمت افراخته کار مخالفان را بر حسب دلخواه ساخته چون بعد
و بعد از روزی چند نوبت دیگر بموجب حکم سلطان شریعت پرور ضبط و محافظت
ولایت خراسان نهضت نموده در تفتیش بعضی امرا از وحشت یافته آن امیر جهانگیر را
بر مخالفت غازان خان و موافقت پادشاه مصر متهم داشته و صدر الدین خالدی که صاحب
دیوان بود مکتوبی مزور مبنی بر اظهار اخلاص و اتحاد از زبان امیر نوروز بملک مصر نوشته
بغازان خان نمود و پادشاه اسلام از حرکات نوروز بیک بتنگ آمده بود چون این
اخبار شنید بی آنکه تفحص و تفتیش پردازد در بهار سنه ست و تسعین وستمایه از ییلاق
همدان قتلغ شاه نویان و امیر سوتای و همه قداق را با سپاه بیکران بجانب
خراسان روان ساخت مقرر آنکه تا جان امیر نوروز بآتش بیداد نسوزند از حرکت
ننمایند و امرا ثلثه بخراسان رفته و امیر نوروز از مقاومت عاجز گشته پناه بملک
فخر الدین کرت کرد اما دو منزل او بود و چون قتلغ شاه بظاهر هرات رسید ملک
بیمروت ترک وفا و انسانیت گرفته نوروز بیک را مقید و مغلول بخصم سپرد و قتلغ شاه
نوین در بیست و دوم سال مذکور بهار حیات امیر نوروز را بخزان ممات مبدل
گردانیده سرش را باردوی همایون روان ساخت و در شهور سنه سبع و تسعین
غازان خان برادر خویش خربنده اغول را که الجایتو نام داشت و بسلطان محمد خدابنده
اشتهار یافته بحکومت خراسان فرستاد و میان شاهزاده و ملک فخر الدین کرت
منازعات دست داده عاقبت بسعی شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی مصالحه
اتفاق افتاد و در سنه تسع و تسعین وستمایه خواجه صدر الدین زنجانی که صدر جهان لقب
یافته بود بعلت تصرف مال دیوانی مواخذ گشته بیاسا رسید و غازان خان خواجه رشید الدین
طبیب و خواجه سعد الدین را وزیر گردانید **ذکر ملوک مصر و آنچه میان غازان خان و ملک ناصر**
چون سیف الدین قلاوون المعروف بالفی هژده سال در مصر پادشاهی کرد فی سنه تسعین
وستمایه روی بعالم آخرت آورد پسرش ملک اشرف قایم مقام گشته بعد از هزار روز که

وزیر خواجه رشید

در غیبت بر روی قیام نمود لاجین که یکی از ترکشیکان دولتش بود با جمعی از غلامان کافر نعمت
موافقت کرده آن عزیز مصر سخاوت را برای نفی فرستاد و آنگاه برادر ملک ناصر
را پادشاه ساخته خود رایت امیر الامرائی برافراخت و چون یکسال حال بر این منوال گذشت
کتبوقا باتفاق لاجین و غلامان اشرفی خروج نموده بیدق را که نشست و علم جهانداری
مرتفع گردانیده لاجین را بمنصب سرداری سپاه رسانید بعد از دو سال از خلوت امرا
مصر عروس حکومت را با لاجین عقد بستند و اساس دولت کتبوقا را بتیشه بیوفائی
درهم شکستند و در سنه سبع و تسعین و ستمایه اعیان مصر نسبت بلاجین نیز طریق عصیان
پیش گرفته او را بزیر زمین فرستادند و زمام امور ملک را نوبت دیگر در قبضه اقتدار ملک
ناصر نهادند و ملک ناصر در ایام دولت چهار هزار سوار با عار الدین و ابیس الفکی بحکام آنجا
خراج گذار غازان بودند روان کرده دست بغارت و تاراج برآورده خرابی
بسیاری از مسلمانان باز نمودند بنابرآن سلطان محمود غازان خیال استخلاص
مصر و شام در خاطر آگاه داشته در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمایه با نود
هزار مرد شمشیر زن بدان جانب نهضت فرمود و ملک ناصر نیز با لشکر فراوان بعزم رزم
حرکت کرده در نواحی حمص قتال روی نمود و مصریان پشت بمعرکه گردانیدند و لشکر غازان
بسیاری از ایشان از تیغ بیدریغ گذرانیدند سلطان مصر در حین فرار در شمار خیال
در وقت نزول زیاده از هفت سوار با او نبود و سلطان محمود غازان دو روز در حمص
رحل اقامت انداخته آنگاه رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت و چون بدان بلدهٔ
جنت نشان رسید ساکنانش را شربت امن و امان چشانید و فتح قلعهٔ دمشق را بعهدهٔ
قتلغ شاه نوین گذاشته و بر هر یک از بلاد شام معتمدی گماشته مراجعت فرمود
و بعد از آنکه از آب فرات عبور نمود اهالی شام سر بشورش و فتنه انگیزی برآورده شحنها را
از حصارها بیرون می آمدند و سپاهیان مغولان را دزدیده بهر سپاهی یافتند میکشتند بنابرآن
امرا مصلحت در معاودت دانسته بهم پیوستند و از نهر فرات گذشته باردوی همایون
ملحق شدند و نوبت دیگر پادشاه بحر و بر بهوس تسخیر شام نهضت نموده آهسته آهسته
قطع منازل مینمود تا در شهور سنه اثنی و سبعمایه بنواحی حلب رسیده چند روز در عیش و طرب
گذرانید بعد از آن استخلاص آن ولایت را با میر قتلغ شاه نوین و چوپان بیک گذاشته
رایت مراجعت برافراشت و از آنجا ملک ناصر با لشکری انبوه در نواحی دمشق منزل گزیده انتظار
غازان خان میکشید چون قتلغ شاه نوین و امرا جلادت آیین از آب فرات گذشته

قلاع دیار

[illegible]

قلعهٔ حمص

بمحاصرهٔ قلعهٔ حمص مشغول گشته منهیان از طرف دمشق رسیده و این آوازه شایع گردانیده که
ملک ناصر بدمشق نیامد اما دمشقیان با اموال فراوان روی بمصر نهادند بنابرآن غازانیان
بجانب دمشق روان شده بعد از آن که در موضع مرج صفر برگشته برآمدند تمام صحرا
و هامون را از لشکر مملو یافتند زیرا که ملک ناصر مراجعت غازان را شنوده بود
القصه روز دیگر از جانبین صفها راست ساخته رایت محاربت برافراختند و دلیران هر دو
تیغ جلادت آخته بنیاد حیات خلقی را برانداختند در آن روز امیر چوپان کارهائی نمود که
ماحی آثار رستم و اسفندیار بود اما عاقبت ملک ناصر بظفر و نصرت اختصاص یافت و قتلغ شاه
نوین و مولائی و امیر چوپان و دیگر امرا و اعیان بصوب فرار شتافتند و مصریان شمشیر در
مغولان نهاده قریب ده هزار کس را بقتل رسانیدند و امرا مذکور در سنه ثلث و سبعمایه
در مقام اوجان باردوی غازان رسیدند و پادشاه اسلام ایشان را در موقف
بازخواست داشته هر یک را بقدر گناه چوب بیاساق زده چوپان را انعام کلاه
کمر همانا زر و سیستی گردانید

ذکر انتقال غازان خان از خاکدان جهان

بعد از انهزام قتلغشاه نوین
در حرم سرای از ضعف قوت مرضی بر ذات پادشاه عدالت آیین استیلا یافت و موکب
همایون از آن موضع در حرکت آمده عنان عزیمت بجانب تبریز قشلاق تافت و در اثنای
راه صحت بکلی زایل گشت و ضعف تقویت پذیرفت چون از علاج مزاج در گذشت غازان خان
چون دانست که وقت ارتحال و زمان انتقال است امرا و نوئینان را طلبیده شرط وصیت
بجای آورد و برادر خویش الجایتو سلطان را که در خراسان بود ولیعهد گردانید آنگاه
روی از زخرفات جهان فانی بگردانیده نماز دیگر روز یکشنبه دهم شوال سنه ثلث و سبعمایه
بریاض رضوان خرامید خواتین حشمت آیین و نوئینان با وقار و تمکین یکبار رشته شکیبائی
و اصطبار از دست داده ناله و زاری و گریه و سوگواری آغاز نهادند و نعش آن حضرت را
بتربت زبیده بخاک سپردند شرح عمارات و تفصیل خیرات آن پادشاه خجسته صفات در
کتب مبسوطه مذکور است و راقم حروف نقوا علی الاکثار از ایراد آنها معاف و معذور
مدت سلطنت غازان هشت سال و نه ماه بود و اوقات حیاتش سی و سه سال

اولجایتو سلطان بن ارغون خان

در پنجم ذی حجه سنه ثلث و سبعمایه از خراسان بخطهٔ اوجان
رسیده بعد از اقامت مراسم عزاداری بار دیگر شهر مذکور تخت خانی را با وجود خود
مزین گردانیده منصب امیر الامرائی را بقتلغ شاه نوین مفوض داشته و امر وزارت
را بخواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین باز گذاشت اما بعد از چندگاه خواجه سعد الدین

تصرف در اموال دیوانی متهم گشته بیاسا رسید و خواجه علیشاه جیلانی با خواجه رشید
شریک گردید و در هشتم سنه اربع و سبعمایه سلطان محمد خوارزمشاه شهر و قلعه سلطانیه
را طرح انداخت و باندک زمانی اتمام عمارات باتمام رسانید و دار الملک ساخت و در ایام
دولت الجایتو سلطان جمعی از امرا مصر و شام مثل جمال الدین رزم و قراسنقر از
روی گردان شده پناه بایلخان آوردند و منظور نظر عنایت و التفات گشته تتمه اقلیم
و سپاه ملک ناصر بعرض رسانیدند بنابران سلطان محمد خدابنده را هوس تسخیر آن بلاد
در ضمیر منیر جایگیر آمده بعد از ترتیب آلات و مسق ادوات طعن و ضرب با عساکر نصرت مآثر
بصوب ممالک ناصر توجه نموده در روز یکشنبه غره رمضان سنه اثنی عشر و سبعمایه از آب
فرات عبور فرموده و در روز چهارشنبه ششم در ظاهر رحبة الشام نزول اجلال دست داده
دلیران روزکار آن قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و از جانبین جنگ در انداختند
و بعد از کشش و کوشش بسیار بسعی خواجه رشید الدین مهم بر صلح قرار یافت و در
بیست و چهارم شهر مذکور پادشاه موید و منصور عنان مراجعت بمستقر سریر کرامت
تافت در خلال این احوال کبک خان و دیسور اغلان با سپاه فراوان از آب
آمویه گذشته و بجد تمام و جهد لاکلام عازم تسخیر ولایت خراسان گشته و امرای ایلخان
مثل امیر یساول و امیر علی قوشچی غیرهما که در آن مملکت بودند در برابر مردم ماوراء النهر
رفته منهزم شدند و این اخبار بسمع شریف الجایتو سلطان رسیده عزم یورش خراسان
فرموده و مخالفان بمجرد استماع این خبر معاودت نموده بمساکن خویش شتافتند
آنگاه ایلخان فرزند رشید خود سلطان ابوسعید را با تجمل و حشمت موفور بفرمانروائی
خراسان کرده امیر سونج را اتابکی او مقرر ساخت و شاهزاده در سنه ثلاث و عشر
و سبعمایه بآنجانب روان شده در ییلاق کوشک مراد امیر یساول و امیر علی قوشچی که
از معرکه کبک خان گریخته بودند بموکب عالی پیوستند و چون سلطان ابوسعید بخراسان
رسید شیوه عدل و داد را شایع گردانید و جناح رافت و عاطفت بر سر ساکنان آن
دیار گسترانید و بیمن مقدم شاهزاده فتنها آرام یافت و میان کبک خان و یسور
مخالفت اتفاق افتاده یسور بموافقت ایلخان بخراسان شتافته و در سنه ست
و عشر و سبعمایه مرض جان ستان بر ذات الجایتو سلطان عارض گشته در غره
عید فطر سال مذکور دست قضا سجل حیاتش را در نوشت نظم بود عید سرمایه خسروی
در این عید شد اهل ایران غنی ۰ مدة سلطنت محمد خدابنده دوازده سال بود و اوقات

حیاتش سی و شش سال و او از اکثر سلاطین چنگیزی بتمهید بساط عدالت و تمشیت امور
شریعت امتیاز تمام داشت و در ایام دولت همت بر تربیت سادات و علما و قضات
درس و فتوی گماشت و در محبت اهل بیت علوی سعی بسیار می نمود و بنابران اسامی
ائمه اثنا عشر را در سکه درج فرمود سلطان ابوسعید بن الجایتو سلطان چون خبر اشتداد
مرض پدر را شنید عازم تسخیر سلطانیه گردید اما پیش از وصول او قضا کار خود کرده و الجایتو
روی بروضه رضوان آورد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه سبع عشر و سبعمایه بمقصد
رسیده بعد از اقامت مراسم عزا در ماه صفر سال مذکور تخت جهانبانی را بفر وجود همایون
مشرف ساخت و بتنظیم امور ملک و ملت اهتمام نموده رایت عدالت و نصفت برافراخت
و منصب امیر الامرائی را بچوپان نویان مسلم داشت و امر وزارت را بدستور سابق بخواجه
رشید و خواجه علیشاه گذاشت و بنابران که در آن زمان پادشاه جهانبان هنوز در سن
دوازده سالگی بود امیر چوپان صاحب اختیار ملک و مال گشته در جمیع امور بحیثیت استقلال
دخل فرمود و در سنه ثمان عشر و سبعمایه بسبب مخالفت و نزاعی که در میان اصحاب دیوان
می باشد خواجه علیشاه دیوان امرا و ارکان دولت خصوصا امیر چوپان را رشوتها داد
تا مزاج سلطان را بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و آن وزیر فاضل نیک نفس را بدرجه شهادت
رسانیدند مولانا جمال الدین عتیقی در تاریخ آن واقعه گوید تاریخ رشید ملت و دین چون رحیل
کرد بعقبی ۰ نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه ۰ و هم درین سال شاهزاده یسور در
خراسان طریق عصیان پیش گرفته تا مازندران عنان باز کشید و از جانب دشت
قبچاق پادشاه اوزبک نیز براه دربند متوجه آذربیجان گردید سلطان ابوسعید امیر
حسین گورکان را نامزد دفع یسوریان نمود و چون عازم قشلاق قراباغ گشت امیر
چوپان را نیز از عقب امیر حسین روان کرد و درین اثنا خبر وصول پادشاه اوزبک بدربند
شایع گشت و سلطان ابوسعید بحسب ضرورة با اندک سپاهی که همراه داشت بدان طرف
رفت و حال آنکه در آنجانب آب مخالفان بغارت و تاراج مشغول بودند و امیر چوپان
که بطرف خراسان شتافته بود چون به بیلقان رسید و خبر هجوم اوزبکان شنید
فسخ آن عزیمت کرده با ده تومان لشکر بپادشاه جوان پیوست و درین حین زنگی سپاه
اوزبک مستولی گشته روی بولایت خویش نهادند و امیر چوپان ایشان را دنبال کرده
تا از آب کر گذشت و جمعی کثیر از مخالفان بتیغ آتشبار طعمه شمشیر گشت
و چوپان نویان بعد از مراجعت قورمشی پسر الیناق و جمعی دیگر از امرا که قبل از وصول او

بار دو جنگ مبادرت نموده بودند و چون پادشاه ملتفت نگشته در موقف به خوبی بار نداشت
چون یاساق زد امرا آزرده خاطر شده با خود قرار دادند که بهنگام مجال دست برد
نمایند درین اثنا سلطان ابوسعید جانب سلطانیه نهضت فرمود و چوپان بصوب
گرجستان در حرکت آمد امرا بعد فرصت غنیمت شمرده مانند گرگ از عقب چوپان
نویان روان شدند و چون نزدیک منزلش رسیدند چوپان یورت را خالی گذاشته
بطرف دیگر عزیمت نموده مخالفان اردوی چوپان را بباد غارت و تاراج برداده از عقبش
شتافتند و بعد از آنکه روی باز خوردند جنگی صعب روی نموده شکست بر جانب چوپان
افتاده با معدودی چند گریخته خود را بسلطانیه رسانید آنگاه قورمیشی و ایرنجین
و قنقاق و ایسوقا و توقا ایلدزور و چوپان قرار داده با دیگر امرا و سپاه بلا اشتهار
رزم متعاقب چوپان بجد و بسلطانیه آمده از سفیده روز عبور کردند سلطان بعنف
چون جلادت دشمنان را مشاهده فرمود با امرا و لشکریانی که در ملازمت بود باستقبال
ایشان نهضت نمود و چون آن دو لشکر بهم رسیدند مانند بحر اخضر در جوش و خروش
آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و در آن معرکه امیر ایرنجین و زوجه او شهزاده کنجک گرفتار
امیر شیخ علی بر دست ابوسعید خان کشته گشته بود و عبدالرحمن ولد امیر قورمیش و او
شجاعت و بهادری داده نزدیک آن شد که لشکر پادشاه را زخمی رسد در آن
اثنا سلطان ابوسعید خان ایشان را نیز گرفته بیاسا رسانید بنابران شهریار ایران
در مصاف بنفس خویش آثار جلادت و مردانگی بظهور آورده بود مقرر شد که نشان لطف
بهادر را اضافه القاب همایون سازند اما پسور چون از زندان خبر توجه امیر حسین کرد
شنید خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و امیر حسین از عقب شتافته پسور بجد و شتاب
رفت و مبلغی بر اهل شهر تحمیل کرد درین اثنا استماع فرمود که امیر حسین در دو فرسخی
نیشابور فرود آمده بنابران تعجیل نا آنکه از ان وجه چیزی وصول یابد از راه طوس
بجام آمد و از آنجا مبارکشاه ابن توجای و مکتوب را متعاقب یکدیگر بهرات فرستاده
تا بمحاصره ملک غیاث الدین کرت پردازند و ایشان بنواحی شهر رسیده و ملک
بمقدم محافظت پیش آمده چند روز میان قتال اشتغال داشت در خلال این احوال
شاهزاده پسور شنود که امیر حسین و سپاه عراق پیشتر شتافته اند لاجرم ایلچی
فرستاده مبارکشاه و مکتوب را باز طلبید و بعد از وصول ایشان خان بوضوح
پیوست که آن خبر غیر واقع بوده و امیر حسین تا دو ماه دیگر از منزل خود حرکت نخواهد کرد

اگاه شاهزاده

آنگاه شاهزاده پسور در باب رفتن و ایستادن مشورت نموده رای بهادران قرار
گرفت که بهراة آمده در محاصره آن شهر طریق سعی و اهتمام مسلوک دارند بدین عزیمت
رایت توجه افراخته در بیست و دوم شهر ربیع الاول سنه تسع و عشرین و سبعمایه مرغزار شبوران را
منزل ساخت و مدت یکماه بمحاصره و محاربه ملک غیاث الدین را تصدیع داده چون دیگر
کاری از پیش نرود بجانب گرمسیر روان شد مقارن آن حال امیر حسین بهراة رسید و اتفاق
ملک غیاث الدین از عقب پسوران تا میدان زمین رفته در انتقام بعضی از مخالفان
بدست آورده بیاسا رسانیده مراجعت نمود گویند شاهزاده پسور بعد از آن بجنگ یکی از
اولاد جغتای خان گرفتار شده کشته گشت ذکر بعضی دیگر از وقایع ایام دولت سلطان

ابوسعید بهادرخان و بیان انقضاء اوقات حیات امیر چوپان

در سنه احدی و عشرین
و سبعمایه امیر چوپان دختر شاهزاده ساتی بیگ را در سلک ازدواج کشید و صدای عشرت
و ندای سرور و بهجت باوج عیوق رسانید و در سنه اثنی و عشرین و سبعمایه امیر تیمورتاش
بن امیر چوپان که امارت ولایت روم تعلق بوی میداشت آغاز مخالفت کرده خطبه بنام
خویش خواند و امیر چوپان در قلب زمستان متوجه دفع فتنه پسر گشته تیمورتاش بخدمت
پدر مبادرت نمود و چوپان نویان او را بند کرده باردوی همایون رسانید و سلطان ابوسعید
بهادرخان جهت خاطر امیر چوپان رقم عفو بر جریده تیمورتاش کشیده نوبت دیگر او را
بحکومت ولایت روم سرافراز گردانید و در سنه ثلث و عشرین و سبعمایه خواجه علیشاه جیلانی
بمرض طبیعی در اوجان بیجان شده خواجه رکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود
وزیر گشت و هم درین سال امیر چوپان دختر خویش بغداد خاتون را که در حسن و جمال کم
آفاق بود با شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا که شیخ حسن ایلکانی و شیخ حسن بزرگ
عبارت از وست عقد فرمود و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سلطان ابوسعید را نسبت
ببغداد خاتون تعلق و تعشق پیدا شده عنان صبر و قرار یکبار از دست داد و این بیت
از غزلیست که در آن اوقات نظم نموده **بیت** جا بمصر و دلم تا دمشق جان بحلب ، اگر آرزوی
دلم در هوای بغداد است ، و چون یاسای چنگیز خان چنانست که هر عورتی که مطلوب خان
باشد باید که شوهر او را طلاق دهد بحرم پادشاه فرستند سلطان ابوسعید محرمی نزد
امیر چوپان فرستاده شمه از مافی الضمیر خود اعلام داد و امیر چوپان از استماع این سخن
در فکرت افتاده جوابی باصواب گفت و سلطان لب از این گفت و شنود در بست
اما که رقتی تمام در حاشیه خاطر عاطرش نشست بعد از آن امیر چوپان بملاحظه آنکه چون

نقدی میان محب و محبوب حاصل شود سوزش عشق فرو نشنید امیر شیخ حسن را بغداد
خاتون بقراباغ فرستاده سلطان را الوجاه کرهاً الثقل باق بغداد در دو چون شهریار عجم
بدار السلام رسید عشق بغداد خاتون بیشتر از پیشتر بر ضمیر منیرش مستولی گردید بیت
دوائی عشق گویند از سفر در وصل دادستیم ۶ که دردل مهر آنکه خواهد افزون شد بهر منزل ۶ در
خلال این احوال صاین وزیر که بملک نصرة الدین عادل ملقب یاد شده بود دست بکار کمال
افعال و اعمال امیر چوپان را با قبح وجهی عرض نمود و آن سخنان کالنقش فی الحجر در لوح دل
سلطان عادل مرتسم گشت و امیر دمشق خواجه بن چوپان که در سلک ایچکیان و مقربان
انتظام داشت شمه از تغیر مزاج پادشاه و سعایت وزیر بگوش پدر رسانید چوپان
صلاح خویش در آن دید که بولایت دور دست رود و صاین وزیر را همراه برد تا
بوقت فرصت بجزای کفران نعمت رساند لاجرم در فصل بهار به بهانه ضبط ولایت
خراسان از بغداد بسلطانیه رفت و امیر دمشق خواجه در کلیات و جزئیات مهمات
سلطانی باستقلال دخل کردن گرفت چنانچه پادشاه را از سلطنت جز نامی نماند
و این معنی بر خاطر همایون گران آمده در خلوتی از ما فی الضمیر ببعضی از نزدیکان در میان نهاد
در آن انجمن شخصی بعرض رسانید که دمشق خواجه با فلان قمای الجایتو سلطان که
در قلعه سلطانیه می باشد تعلق می ورزد سلطان فرمود که هرگاه دمشق خواجه
بخانه محبوب رود مرا آگاه گردانید همدران ایام که داخل شهور سنه سبع و عشرین
و سبعمایه بود دمشق خواجه بقلعه رفته سلطان برین صورت واقف گشت و حکم
بقتل او صادر شد اما هیچکس را یارا نبود که برین امر اقدام نماید بحسب اتفاق
سری چند از جایی آوردند سلطان گفت تا آوازه در انداختند که این سر چوپان
و خواص اوست که در خراسان کشته اند دمشق خواجه از شنیدن این خبر
بی آرام شده باده کس خود را از حصار بیرون انداخته روی بوادی فرار نهاد
و سلطان ابوسعید مصر خواجه و آقا لولو را با جمعی بتکامشی او فرستاد و ایشان
او را دریافته مصر خواجه بدست خویش سر دمشق خواجه را از تن جدا ساخته
آنگاه پادشاه جهانپناه نشانها بامرای خراسان روان ساخت که در گرفتن
و کشتن چوپان و اتباع او مراسم سعی و اهتمام بجای آورند و همچنین بدیگر اطراف
و ولایات احکام بتاکید تمام ارسال داشت که از چوپانیان اثر نگذارند بعد از آن از دار
ایران از سلطانیه نهضت فرموده در قزوین رحل اقامت انداخت و خواجه غیاث الدین محمد

بن خواجه رشید را

بزم انتقام

بن خواجه رشید را که متن مواقف و شرح شمسیه و تاریخ گزیده و جام جم شیخ اوحدی
و قصیده مصنوع سلمان بنام نامی او موشح و مزین است وزیر ساخت القصه چون
فرستادهٔ سلطان بخراسان رسید و نشانها بامرا رسانید بنابران که ایشان نیز از زمان
با رای مخالفت چوپان بودند مشتمل الحال کیفیت واقعه را با او در میان نهادند امیر چوپان
بر فوت پسر جزع و فزع بسیار نموده و صاین وزیر را کشت و با هفتاد هزار سوار متوجه
عراق گشت و چون بسمنان رسید بملازمت حضرت قطب الاولیا شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی قدس سره در حضور آنحضرت امرا را سوگند داد که از وی روی گردان نشوند آنگاه
از شیخ التماس نمود که بار دوم بسلطان شتافته خونبهای دمشق خواجه را طلب دارد و در
امر مصالحه شرط سعی و اهتمام بجای آورد حضرت شیخ بدانجانب توجه فرمود و سلطان آنجناب
بتعظیم و احترام آن بزرگ عالیمقام قیام نموده بدو زانوی ادب نشست اما سخن تسلیم خونبهای
دمشق خواجه و صلح چوپان را بسمع رضا نشنود و بعد از مراجعت شیخ امیر چوپان بفرمود که جمیع
تا متر بطرف اردوی پادشاه عالیگهر روان شده چون بموضع توقغار رسید و
بن الجانبین بیک و ده زاده پیش نماند امیر محمد جیجک و امیر تنبک رود و غیرهما از امرا
با سی هزار سوار رقم عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده بسلطان پیوستند
و چوپان از باقی امرا و لشکر توهم نموده از راه بیابان روی بولایت خراسان آورد
و اکثر اتباعش پریشان گشته چوپان بنوبت ترکستان تا کنار آب مرغاب عنان
باز نکشید و در آن منزل از آن خیال پشیمان شده پناه بملک غیاث الدین کرت که
مربی او بود برد مقارن وصول امیر چوپان بهرات منشور سلطان ابوسعید بهادر خان
بملک غیاث الدین رسید مضمون آنکه اگر چوپان را بیاسا رساند بمواصلت کرد و همین
و انضمام املاک اتابک فارس مفتخر و سرافراز گردد ملک حقوق نعم و تربیت چوپان را نابود
انگاشته جلاد را بدیشان فرستاد چوپان آغاز قلق و اضطراب نموده برخیه التماس
فرمود که ملک حق شناس گو تا با او ملاقات کند بجایی نرسید بیت منسوخ شد مروت
و معدوم شد وفا ۶ وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ۶ آنگاه امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که
سه وصیت او را بجای آورد اول آنکه نفرماید که سرش را از بدن جدا کنند وصیت ثانی
یک انگشت او را که دو سر داشت ببرد و فرستد دیگر آنکه بفرماید که جسد او را بمدینه طیبه
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم برده در عمارتی که در آن موضع بتبرک ساخته بود مدفون گرداند
سیوم آنکه پسرش جلاوخان را که از خواهر سلطان متولد گشته زنده باردو فرستد

ملک لطف نموده این ملتمسات را قبول کرد و فرمود تا جلاد دیوبان را بخنجر هلاک ساخت
و انگشت او را باره و فرستاد و آن نشانه در محرم سنه ثمان وعشرین وسبعمایه برکاب
رسید و حسب الحکم در بازار اردو آویختند و در زمستان همین سال ملک غیاث الدین
عزم ملاقات سلطان کامکار کرده در اثنای راه شنود که بغداد خاتون را امیر شیخ حسن
طلاق داده و او بحرم پادشاه در آمده و نیابت صاحب اختیار است ملک [illegible]
این خبر غریق دریای حیرت گشته کس بخراسان روان ساخت تا جلاد خانرا که در آن ایام
در حبس و ملاحظه نگاه داشت از میان بردارند و خود بقرابلاغ رفته بشرف خدمت
سلطان ابوسعید فایز گشت اما بواسطه اعتبار بغداد خاتون تهمت او از پیش نرفت بلکه
ملک را از اردو موقوف گردانید تا کسان بخراسان فرستاده تابوت امیر چوپان
و جلاد خانرا باردو جان آوردند آنگاه سلطان ابوسعید مبلغ چهل هزار دینار خرج تحمل آن نمود
تا حاجیان آن دو تابوت را همراه خویش بمکه برده از آنجا بمدینه ببرند و بخاک سپردند
و بعد از قتل امیر چوپان بعضی از اولاد و اقربای او کشته برخی در اطراف عالم سرگردان
شدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مبسوط مسطور است گویند امیر چوپان مردی صاحب خیر
و عادل بود و در تقویت دین اسلام سعی بلیغ نمودی رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر تشرف بغداد خاتون بمناکحت سلطان ابوسعید و بیان وفات آن پادشاه عالیجاه و صاحب تایید

مشاطگان عرایس ابکار چنین اخبار نموده اند که پس از کشته شدن امیر چوپان نویان
شهریار کامران قاضی مبارکشاه را طلبیده گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر حیله که توانی او را
از بغداد خاتون بگذران قاضی حسب فرمان عمل نموده کیفیت این حکایت
بسمع امیر شیخ حسن رسانید و شیخ حسن از ترس جان مفارقت آن خاتون
اختیار کرده بعد از انقضای زمان عدت خسرو عالی منزلت او را در حباله نکاح در آورد
و بغداد خاتون پای بر مسند عزت نهاده در امور ملکی و مالی دخل کرد و در شهور سنه
اثنی وثلثین وسبعمایه جمعی از حاسدان بسمع اشرف سلطان رسانیدند که میان شیخ حسن
و بغداد خاتون مراسلات پنهانی واقع است بنابرآن سلطان شیخ حسن را
بقلعه کماخ روان کرد و خاتون را از درجه اعتبار بینداخت و بعد از آن که حقیقت این
سخن بهتان و کذب مفسدان ظاهر شد نوبتی دیگر بغداد خاتون منظور نظر عنایت گشته
امیر شیخ حسن قدم بر سریر حکومت روم نهاد و در اواخر سنه خمس وثلثین وسبعمایه
پادشاه اوزبک آهنگ ایران و آذربیجان کرد بنابرآن سلطان در اوایل سنه ست وثلثین

وسبعمایه

حرارت د

وسبعمایه عازم اران شد و در حدود شیروان بواسطه عفونت هوا مرضی بر ذات
اشرف اعلی عارض گشته بعد از پانزده روز فی الجمله صحتی روی نمود و پادشاه بحمام رفته غسل
صحت کرده در سیزدهم ربیع الآخر سال مذکور بجوار رحمت ملک غفور انتقال فرمود **بیت**
که یک تاج و تخت کی باشد؛ بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید؛ نعش [illegible] را
بسلطانیه آورده در گنبدی که در غرب سلطانیه ساخته بود بخاک سپردند و بعد از آنکه میرزا امیرانشاه
بن امیر تیمور بتخریب آن گنبد حکم فرمود او را از آنجا بیرون برده بپهلوی پدرش در گنبد
ایوب المرد دفن کردند اوقات حیاتش سی و دو سال بود و مدت سلطنتش نوزده سال
در مقدمه ظفرنامه مسطور است که سلطان ابوسعید در اواخر ایام حیات دولتشاه خاتون بنت
دمشق خواجه بن چوپان را در عقد آورد و بغداد خاتون بحکم التغافل آغاز نهاد بنابران
خاتون مذکور سلطان را زهر داد والله اعلم بالصواب ابن یمین در تاریخ فوت
او گفته **تاریخ** چون گذشت از سال هجرت هفتصد و سی و شش؛ وز ربیع الآخرین هم
سیزده بگذشته بود؛ در قرابلاغ ارس سلطان اعظم بوسعید؛ دست تقدیر اجل
شاهی ربود **ارپه خان** از نسل اریق بوکا بن تولیخان است و او بعد از وفات سلطان
ابوسعید بسعی خواجه غیاث الدین محمد وزیر بر سریر سلطنت نشست و بغداد خاتون را که نظر
در روی تهمت بدوستی پادشاه اوزبک و زهر دادن سلطان مغفور متهم داشته علی
بقتل رسانید آنگاه لشکر بلب آب کر کشیده اوزبکان را منهزم گردانید و چون علی
پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود و در آن زمان بحکومت دیار بکر اشتغال می نمود
از سلطنت ارپه خان واقف گشت رایت خلاف برافراشت و موسی خان بن علی
بن بایدو خانرا بپادشاهی برداشته روی بارپه خان نهاد و ارپه خان بجهت
و اهتمام خواجه غیاث الدین محمد لشکر بحد وفور فراهم آورده بجانب دشمنان نهضت
کرده در روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست وثلثین وسبعمایه در نواحی تغو
هر دو لشکر بهم رسیده دست بتیغ و خنجر بردند و بواسطه غدر بعضی از امرا ادبار نکبت
بر سپاه ارپه خان وزیده منهزم گشت و خواجه غیاث الدین محمد لحظه ای ثبات
فشرده چون دید که کار از دست رفته او نیز روی بوادی فرار نهاد و امیر علی
پادشاه کسان بتکامشی وزیر پادشاه نشان فرستاد تا او را گرفته باردو رسانیدند
و در بیست و یکم رمضان مذکور آن خواجه فاضل نیکو اخلاق را شربت شهادت چشانید
و هم در آن ایام ارپه خان نیز بسعی لشکریان علی پادشاه افتاده رخت هستی باد

داد **موسی خان** در شوال سال مذکور در موضع اوجان افسر خانی بر سر نهاد و در آن ایام
ملکی مالی را بدست امیر علی پادشاه داد و امیر شیخ حسین بن امیر آقبوقا جلایر که از عظمای
سلطان ابو سعید بود در حکومت روم اشتغال می نمود چون این وقایع را شنید محمد خان
بن یولقتلغ بن ایلتیمور بن انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشته
علم عزیمت بجانب تبریز برافراشت و موسی خان و علی پادشاه پیش امیر شیخ حسن
کس فرستادند که دو پادشاه بر سر یک ملک باهم نزاع دارند مصلحت در آنست که ما و تو در میان
نباشیم اکنون مصلحت آنست که هر یک با اتباع بسر رشته بر آمده ایشان را بهم گذاریم
مصراع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ، امیر شیخ حسین این سخن را قبول ننموده
با دو هزار مرد صف شکن بر فراز فتنه شتافته آتش قتال اشتعال یافته محمد خان
عنان بصوب هزیمت تافت درین اثنا امیر علی پادشاه بر لب آبی بفراغت خاطر فرود
آمده بتجدید وضو مشغول گشت و امیر شیخ حسن آن حال را مشاهده نموده با سواران آسوده
از آن پشته فرو ریخت و علی الفور خون علی پادشاه را با خاک برآمیخت موسی خان
بعد از استماع این خبر فرار نموده و محمد خان بتخت شتافته بشیخ حسن پیوست **محمد خان** پس از
انهزام موسی خان باتفاق شیخ حسین نویان باوجان رفته بر تخت خانی نشست
و امیر شیخ حسین بضبط امور مملکت و استمالت سپاهی و رعیت مشغول گشته از پایه کمال
خواجه غیاث الدین محمد وزیر را در پناه شفقت و رعایت جای داده دلشاد خاتون بنت
امیر دمشق بن امیر چوپان را که در سلک خواتین سلطان ابو سعید خان انتظام داشت
در حباله نکاح در آورد ع که واجب شد طبیعت را مکافات **طغا تیمور خان** از نسل برادر
چنگیز خان بود در شهور سنه سبع وثلثین وسبعمایه بسعی امیر شیخ علی قوشچی که حکومت
بعضی از بلاد خراسان تعلق بوی میداشت و بتحریک امیر علی جعفر که از شیخ حسین گریخته
بود پای بر سریر سلطنت نهاده عازم تسخیر عراق گشت و چون بحدود آذربیجان رسید
موسی با قوم اویرات بوی پیوست و محمد خان و شیخ حسین نویان باستقبال ایلخانیان
مبادرت نموده فی منتصف ذی قعده سنه مذکوره در صحرای کره رود هر دو لشکر
بهم بازخوردند طغا تیمور پیش از اشتعال نایره حرب وقتال عنان تمالک و تماسک از
دست داده روی بخراسان نهاد و موسی خان لحظه پای ثبات فشرده بالاخره
او نیز منهزم گشت و بعد از چند روز بچنگ مردم شیخ حسین نویان گرفتار شده در روز
عید اضحی بیاسا رسید **امیر شیخ حسن تمرتاش** که شیخ حسن کوچک عبارة ازوست و در ولایت

روم بپیری جد خود در شهور سنه ثمان وثلثین وسبعمایه بهوس حکومت حیله اندیشیده غلام
ترکی نژاد قراچری نام را که با پدرش مشابهتی تمام داشت نزد خود آورده آوازه در
انداخت که پدرم تیمورتاش که بعد از قتل امیر چوپان بمصر شتافته بود باز آمده این سخن
مردم را باور آمده نام خود را قراچری داده پیاده در رکابش میرفت بنابر آن لشکر فراوان
بخدمت ایشان گرد آمد شیخ حسن کوچک پس از ترتیب اسباب حرب و آلات طعن
و ضرب بجانب آذربیجان روان گشتند و محمد خان و امیر شیخ حسن کوچک ظفر یافتند
و شیخ حسین ایلخانی بجانب تبریز شتافته محمد خان بدست دشمنان افتاد و در همین
رخت هستی بباد داد و درین اثنا قراچری تیمورتاش شده و خیال استقلال بخاطر
آورده ناگاه کاردی بشیخ حسن کوچک زد اما کارگر نیامد و شیخ حسن بجانب کرجستان
گریخت و حال پدر دروغ را اظهار نموده بخدمت شاهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان
و پسر امیر سیورغان بن چوپان پیوست و تیمورتاش دروغ بعزم رزم شیخ حسین ایلکانی متوجه
تبریز شد اما قبل از تلاقی فریقین گریخته باتفاق قوم اویرات بجانب بغداد شتافت و
امیر شیخ حسن عنان عزیمت بطرف سلطانیه تافت **شاهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان**
در سنه تسع وثلثین وسبعمایه بسعی امیر شیخ حسن چوپانی پای بر مسند جهانبانی نهاده
متوجه سلطانیه گشت و امیر شیخ حسین ایلکانی این خبر را شنیده بقزوین رفت و
از آنجا بعزم رفتن بروم آمده قبل از وقوع جنگ صلح گونه بوقوع انجامید و شاهزاده
ساتی بیک و امیر شیخ حسن کوچک بجانب اران و آذربیجان شتافتند امیر شیخ حسن بزرگ
در سلطانیه رحل اقامت انداخت و در ماه رجب سال مذکور طغا تیمور خان نوبت دیگر
عزم استخلاص عراق و آذربیجان کرده چون بسباوه رسید امیر شیخ حسن بزرگ بوی
پیوست و شاهزاده ساتی بیک با امیر سیورغان و شیخ حسن کوچک از اران باوجان
آمده درین اثنا قوم اویرات قراچری تیمورتاش شده را بند کرده باردو فرستادند
دشمنان لحظه بحکم ساتی بیک سرش از تن جدا کردند بعد از آن امیر شیخ حسین چوپانی آغاز
مکر و تزویر نموده بطغا تیمور خان پیغام فرستاد که اگر پادشاه در قصد امیر شیخ حسین بزرگ
با ما اتفاق نماید من دختر شاهزاده ساتی بیک را در عقد وی در آورم و شیوه طریق مودت
مسلوک دارم طغا تیمور این سخن را راست پنداشته بعد از آمد شد سفرا و تقریر عهد مشتمل بر
موافقت ساتی بیک و شیخ حسن چوپانی و محتوی بر مخالفت و قصد شیخ حسن ایلکانی
در قلم آورده پیش امیر شیخ حسین کوچک فرستاد و آن امیر بمکر و تزویر [illegible]

امیر شیخ حسن بزرگ شتافته و بعضی از نوازش طلب داشت گفت هر چند شیخ حسن
با دشمنانی که در باره او انواع خیالات فاسد دارد دم از دوستی او میزند اما هیچ
ضرری بوی نرسید و خط طغا تیمور خان را بدیشان داده باز گشت چون امیر شیخ حسن
بزرگ این کلمات را شنیده آن کتابت را بحیرت بکاغذ دیگر تصاعد نموده
یکی از مخصوصان طغا تیمور خان را بدیشان داده باز گشت و چون عهدنامه را بمطالعه
وی رسانید سر خجالت پیش انداخته نزد پادشاه رفت و کیفیت واقعه باز گفت جماعتی
از جمله شیخ حسن چوپان انگشت تعجب بدندان گرفت و از غایت شرمندگی جانب
بطرف خراسان روان شد جهان تیمور خان بن الافرنک بن کیخاتو خان بعد از رجعت
طغا تیمور امیر حسن ایلکانی او را از انجا برداشته روی بطرف بغداد آورد و الکای
عراق عرب را متصرف نموده خطبه و سکه را بنام او کرد سلیمان خان از احفاد یشموت
ابن هلاکو خان بود در اواخر سنه تسع و ثلثین و سبعمایه باتفاق امیر شیخ حسن چوپانی
دختر شاهزاده ساتی بیک را در حباله نکاح آورد و پای بر سریر جهانبانی نهاد و در شوال
سنه اربعین و سبعمایه باتفاق امیر شیخ حسن باوجان رفته در آن مقام خلق فراوان
در ظل رایت ایشان جمع آمدند درین اثنا امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان
آهنگ آذربیجان کرد و سلیمان خان و امیر شیخ حسن کوچک روی باو آورده در رود جغتو
قتال بوقوع انجامید و شکست بر لشکر بغداد افتاده امیر شیخ حسن ایلکانی چون
بدار السلام رسید رقم عزل بر صحیفه احوال جهان تیمور خان که غایت بی قابلیت بود
کشید و در سنه احدی و اربعین و سبعمایه امیر شیخ علی کاوون بحکم برادر خویش طغا تیمور خان
متوجه تسخیر عراق و آذربیجان گشت از انجانب ملک اشرف بن تیمور تاش بن چوپان
باشارت برادر خود شیخ حسن کارش بمبادرت نموده شیخ علی کاوون منهزم شد
و پس از وصول بخراسان بدست هراتیان زنده گشته گشت و در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه
طغا تیمور خان نیز بر دست خواجه یحیی سربدار بقتل رسید چنانچه شمه از این حکایت
گذشته القصه امیر شیخ حسن چوپانی بعد از انهزام شیخ علی جانب دیار بکر و بلاد روم
لشکر کشیده از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه مهمل نگذاشته در زمان حیات
و سلامت مراجعت کرده در سنه اربع و اربعین و سبعمایه سلیمان خان و امیر یعقوب شاه
را با طایفه از امرا بروم فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند امیر شیخ حسن یعقوب شاه را
بسبب تقصیری که در جنگ کرده بود مقید و محبوس گردانید خاتون امیر شیخ حسن

عزت ملک

عزت ملک که با یعقوب شاه محبت میورزید تصور با آنکه شوهرش بعشق او درد
و یعقوب شاه را بدین سبب که مدتی متوهم شده و دو سه زن را با خود متفق ساخته
در شب یکشنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور بفشردن خصیه شیخ حسن را
ببهشت عدم فرستاد خواجه سلمان درین باب فرماید **تاریخ** ز هجرت نبوی
رفته هفصد و چل و چهار ، در آخر رجب اتفاق افتاد حسن ، نگر که چگونه خسرو
حسان ، بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن ، گرفت محکم و میداشت تا بمرد و
برفت ، زهی خجسته زنی خایه دار مرد افکن ، و آن قحبه تا بکار با اعوان
و انصار روز دیگر پوشیده و پنهان از قصر سلطنت فرار نمود و دو روز آن مفسده
غریبه مخفی ماند در روز سیوم امرا و اعیان بر کیفیت واقعه واقف شدند و بعد از
جست و جوی و تکاپوی عزت ملک و سایر قتله را بدست آورده هلاک ساختند
ملک اشرف بن تیمور تاش در وقت قتل برادر با عم خویش امیر یاغی باستی در حدود
شیراز بود و چون این خبر را شنود بتبریز آمد درین اثنا امیر سیورغان که در حصار
روم محبوس بود خروج کرده و کوتوال قلعه را کشته بملک اشرف و یاغی باستی
پیوست و سلیمان خان جمعیت امرا را مشاهده نموده بطرف دیار بکر رفت
و روزی چند میان ایشان طریق اتفاق مسلوک بود آخر الامر خلاف واقع شد
و یاغی باستی و سیورغان شبی از تبریز بیرون رفته عازم خوی شدند و ملک اشرف
نیز متعاقب ایشان در حرکت آمد و در صحرای اغباباد تلاقی فریقین دست داده
شکست بر جانب سیورغان و یاغی باستی افتاده آنگاه ملک اشرف در موضع [illegible]
نزول کرده انوشیروان نامی را بر تخت خانی نشاند و حکم کرد که او را انوشیروان عادل
گویند بعد از آن بگنجه رفته قاضی محیی الدین بردعی جهت مصالحه از نزد یاغی باستی
و سیورغان پیش او آمده و ملک بصلح رضا داده سیورغان بر وی اعتماد نموده و بعد
امیر ایلکان ولد امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و یاغی باستی نزد برادرزاده رفته
باتفاق متوجه تبریز شدند و چون بمقصد نزول فرمودند ملک اشرف عم بزرگوار را
بنوعی هلاک ساخت که هیچکس بر اثر چگونگی او اطلاع نیافت آنگاه از روی استقلال
علم حکومت افراخته نایره ظلم و بیداد را مشتعل گردانید چنانکه هر کس توانست از ا
ران و آذربیجان گریخته خود را بنواحی رسانید و در اوایل بهار سنه ثمان و اربعین و
سبعمایه ملک اشرف بعزم رزم شیخ حسن ایلکانی بجانب بغداد رفت امیر شیخ حسن

در شهور خمسین جسته ملک اشرف بعد از چند روز که بمحاصره مشغول بود بهر آسان گشته بطرف تبریز معاودت نمود و در محرم سنه احدی و خمسین و سبعمایه لشکر باصفهان کشیده در تضییق اهل شهر کوشید و چون چهار روز اصفهانیان بملک وصال پیوستند خطبه بنام نوشیروان عادل خوانده دو هزار دینار سرخ با موازی صد هزار دینار اجناس نزد ملک اشرف روان ساختند تا مراجعت نمود و از ظلم و بی‌باکی که می‌نمود شیخ صدر الدین صفوی بگیلان و خواجه شیخ کججی بشام افتادند و قاضی محیی الدین بردعی بدشت قبچاق رفته در شهر سرای نزول گزید و جانی بیگخان حافظ بوعظ او حاضر شده در اثنای وعظ شرح ظلم ملک اشرف را بنوعی تقریر فرمود که پادشاه و اهل مجلس را گریه رسیدن نمود و بعد از آن جانی بیگخان در عرض دو ماه ترتیب لشکر داده در سنه ثمان و خمسین و سبعمایه آن پادشاه عادل سلیمان مکان خبر ظلم ملک اشرف را شنوده از دشت قبچاق براه دربند متوجه آذربیجان گردید و بعد از وصول بر اشرف ظفر یافته و او را بدست آورده بقتل رسانید و چهار صد قطار شتر و هزار قطار استر از جواهر و زر و اجناس که در خزینه او جمع آمده بود نصیب جانی بیگخان و مردم او گردید و با ده هزار کس به تبریز آمده لشکریان او در راهها و رودخانها فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که توبره کاهی از رعیتی بغیر حساب طلب تواند نمود و بعد از چند روز پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشته بنفس نفیس علم معاودت برافراخت و بعد از اندک زمانی خبر بردی بیک آمده خبر مرض الموت پدر بشاهزاده رسانید بنابران ترک آذربیجان داده و اخی جق را بنیابت خود گذاشته متوجه دشت گشت و اخی جق بدان ولایة استیلا یافته باحیاء سنن سیئه ملک اشرف مشغول شد **ذکر وفات شیخ حسن ایلکانی و نشستن سلطان اویس** در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمایه وفات امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس قدم بر مسند سلطنت و جهانگیری نهاده در سنه تسع و خمسین و سبعمایه عزم تسخیر آذربیجان نمود و اخی جق با گروهی باستقبال شتافته منهزم به تبریز معاودت نمود و سلطان اویس متعاقب بدان بلده رسیده اخی جق بنخجوان گریخت و سلطان عمارت رشیدی را بیمن مقدم شریف مزین گردانید و در ماه رمضان چهل و هفت نفر از امرای اشرفی را که سر خلاف داشتند بیاسا رسانید لاجرم جمعی از اشراف و اعیان با اخی جق پیوسته بقصد منتش بقراباغ رفتند و از آن آمده سلطان امیر علی پلنگ را بدفع او نامزد کرده امیر علی بواسطه کینه که از سلطان

سلطان اویس در تبریز

در دل داشت از اخی جق منهزم گشت و لشکر منهزم شده سلطان بجانب بغداد مراجعت فرمود و در بهار سنه ستین و سبعمایه امیر محمد مظفر لشکر بآذربیجان کشیده اخی جق را منهزم گردانید و چون روزی چند در تبریز بعل اقامت انداخت آوازه سلطان اویس را شنیده رایت معاودت برافراخت و سلطان بدانجا رسیده اخی جق را بدست آورد و گردنش را از بار سر سبک کرد و در سنه خمس و ستین و سبعمایه خواجه مرجان که از قبل سلطان اویس حاکم بغداد بود آغاز مخالفت و عصیان نموده سلطان بجانب دار السلام شتافت و خواجه مرجان بعد از محاربه انهزام یافته و از در عجز و نیاز در آمده دروازه بغداد بگشاد و سلطان اویس رقم عفو بر جریده جرمش کشیده در آن خطه دلکش نوای عشرت و نشاط بمنزل زهره و زهرا رسانید و بعد از یازده ماه که توقف نمود از راه دیار بکر بموصل رفته و آن بلده را مفتوح ساخته رایت نصرت بجانب ماردین برافراخت و از آنجا براه صحرای موش و قراکلیسا به تبریز رفت و در فصل زمستان دیار بسر برده در تیرماه به بغداد آمد و در اوایل بهار نوبت دیگر به تبریز خرامید و در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه سلطان اویس بکلک امیر ولی که از قبل طغاتیمورخان بولایت مازندران استیلا یافته بود توجه نموده در صدودری تلاقی فریقین دست داده شکست بر لشکر امیر ولی افتاد و سلطان تا سمنان از عقب دشمنان رفته مراجعت فرمود و در اواخر ربیع الاول سنه ست و سبعین و سبعمایه مرضی صعب بر ذات شریف سلطان اویس عارض گشته امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی کججانی بر سبیل تعیین نزد آن خسرو معدلت آیین آمده وصیت طلبیدند جواب داد که ولایة عهد بحسین مقرر داده و حکومت بغداد بشیخ حسن آنگاه گفتند که شیخ حسن برادر بزرگتر است و بی اتفاق او مهم این سلطنت بنظام نخواهد شد سلطان فرمود که شما میدانید امرا این سخن را اصل اجازت کرده شیخ حسن را مقید ساختند بعد از آن سلطان اویس را مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور واصل شد و در همان شب شیخ حسن را در دمشقیه بخاک سپردند و سلطان اویس را در ایران بسیروان نقل کردند رحمهما الله تعالی **سلطان حسین بن سلطان اویس** در روز دوم ماه مذکور باتفاق جمهور امرا تخت سلطنت را بفر طلعت ماه سیما آراست و صدای فرح و نشاط و ندای تهنیت و انبساط از چپ و راست برآمد و در اوایل بهار سنه تسع و سبعین و سبعمایه حسین بجانب قلعه ارجیش که در تحت تصرف قرا محمد ترکمان بود لشکر کشیده منهم بصلح انجامید و قرا محمد از مراجعت سلطان

سلطان

بملازمت مبادرت نموده مشمول عنایت و التفات گردید و در سنه ثمانین و سبعمایه
جمعی از امرای سلطان حسین مثل امیر اسمعیل و عبد القادر و خانشاه بواسطه تسلط و استیلای عادل
آقا گردن از طوق اطاعت و انقیاد پیچیده روی به بغداد آوردند و عادل آقا که در حکم
از سلطانیه عازم دفع مخالفان شده در نواحی آب گرگان بدیشان رسید و اکثر ایشان را
بیاسا رسانید و عنان مراجعت معطوف گردانید و همدرین سال در بغداد جمعی از امرا امیر
اسمعیل ابن ذکریا را که از قبل سلطان حسین حاکم آنجا بود بقتل آوردند و شیخ علی ابن شیخ حسین
را بر تخت حکومت نشاندند و چون این خبر بسلطان حسین رسید استمالت نامه فرستاد و
آن مملکت بروی مسلم داشت بنابر آنکه در ملازمت شاهزاده شیخ علی کسی نبود که از
عهده ضبط مملکت و با سیاستی سپاهی و رعیت بیرون آید پیر علی بادک را که از اعاظم نوکران
پدرش بود در آن اوان از قبل شاه شجاع در ششتر بحکومت مشغول بود طلب داشت و
پیر علی بغداد من حیث الاستقلال در امور ملک و مال دخل کرد و اکثر ولایات عرب را
در تحت تصرف آورد و چون سلطان حسین و عادل آقا از استیلای پیر علی بادک خبر یافتند
با سپاهی موفور بجانب دار السلام بغداد شتافتند و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بنابر آنکه
از مقاومت عاجز بودند شهر را گذاشته بطرف تستر توجه نمودند و سلطان حسین
ببغداد خرامیده نوای عیش و عشرت باوج عیوق رسانید و عادل آقا از عقب مخالفان
شتافته بعد از محاصره قلعه تستر با شاهزاده شیخ علی صلح کرد بر آنجمله که تستر تعلقات
فرماید و دیگر بدار السلام بغداد تعرض ننماید آنگاه به بغداد بازگشته از آنجا با اکثر لشکر
بسلطانیه رفت و در فصل زمستان شاهزاده شیخ علی و پیر علی بنابر استدعای
بعضی از مردم بغداد روی بدان بلده نهادند و سلطان حسین محمود دواتی و جمعی
را در برابر فرستاده آن امیر بدست امیر علی بادک اسیر گشته و خلقی کثیر از لشکریان
بقتل آمدند سلطان حسین بعد از استماع این خبر عنان عزیمت بلکه هزیمت بصوب
تبریز منعطف گردانید و در راه مشقت بسیار کشیده بهزار حیله بدان بلده رسید و در اوایل
سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که عادل آقا بفتح قلاع ری اشتغال نمود و سلطان حسین
اکثر لشکر را با امیر شیخ فرستاده بود سلطان احمد بن سلطان اویس که در تمام جهان
مثل او سفاکی پیدا نمی شد بخیال مخالفت برادر از تبریز باردبیل رفت و هر چند سلطان حسین
کس فرستاده التماس مراجعت نمود بجائی نرسید بلکه سلطان احمد لشکری فراهم آورده
در پانزدهم صفر سال مذکور مانند بلای ناگهان به تبریز درآمد و سلطان حسین متحیر گردید

کشته در گوشه

کشته در گوشهٔ پنهان شده دو روز شب بدست افتاده بقتل رسید گویند سلطان حسین
جوانی صاحب جمال عشرت دوست بود و گاهی بافعالی که مناسب مرتبه سلطنت
بلکه لیاقت حالت رجولیت نبود اقدام مینمود

سلطان احمد بن سلطان اویس

بعد از قتل سلطان حسین بر مسند حکومت نشسته برادر دیگرش سلطان بایزید که
بعادل آقا پیوست و عادل آقا او را بپادشاهی برداشت و سلطان احمد بنابر آنکه
هنوز تمکین پیدا نکرده بود روی بوادی فرار آورده بطرف بغداد توجه نمود و آنگاه
عادل آقا به تبریز شتافته و از آنجا عنان عزیمت بتماشی سلطان احمد تافت و در
اثنای راه بعضی از امرا بهواخواهی سلطان با عادل آقا آغاز نهاد خلاف کردند بجهت
سلطانیه بازگردید بعد سلطان احمد نوبتی دیگر به تبریز خرامیده در خلال این احوال خبر متواتر
شد که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک بعزم تسخیر آذربیجان متوجه تبریز شدند و سلطان
باستقبال مخالفان روان گشته در حوالی هفت رود هر دو لشکر بهم رسیده هم بجای
جوانغار سلطان بوصف ویران ساخته شاهزاده شیخ علی [illegible] بنابر آن
سلطان احمد پشت بمعرکه کرده از راه خوی بنخجوان رفت و قرا محمد ترکمان که دوست
قرا محمد بنیان بمعاونت سلطان بسته بتعجیل هرچه تمامتر بجانب شاهزاده شیخ علی
و پیر علی بادک در حرکت آمدند و این نوبت نسیم فتح و نصرت بر رایت سلطان
احمد وزیده شاهزاده شیخ علی و پیر علی بقتل رسیدند و ترکمانان باموال فراوان به یورت
خود بازگشته سلطان احمد به تبریز رفت بعد از آن میان سلطان و عادل آقا وقایع
لا تعد و لا تحصی بوقوع انجامید هنوز نایره منازعت مشتعل بود که حضرت صاحبقران
روی بعراق و آذربیجان آوردند و مهم ایشان شکل دیگر پیدا کرد و بعضی دیگر از
احوال سلطان احمد و کیفیت قتل او در موضع خود سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله
اکنون وقت آنست که طایر قلم سحر پرداز از ایران بتوران پرواز نماید و ذکر
چغتای خان و اولاد او که تا غایت بنابر اقتضای سوق کلام قلمی نشده در حیز
بیان آید والله الموفق والمعین

ذکر سلطنت چغتای خان و اولاد و اقربای او در مملکت توران

چغتای خان ع که چنگیز خان را دوم پسر بود بزور
هیبت و سیاست و اطلاع بر دقایق امور و توره از سایر برادران امتیاز داشت
و چنگیز خان بهنگام قسمت حکومت ممالک دیار ما ورا النهر و بلاد ایغور و کاشغر
و بدخشان و بلخ را باوی بازگذاشت و او قراچار نویان بن سوغو چچن که جد

حضرت صاحبقرانست سپرد وچون چنگیزخان رخت بعالم دیگر برد جغتای پس بلخ را
دار الملک ساخته اکثر اوقات بملازمت برادر کهین اوکدای قاآن می برد وجهت در معاملات
در تعظیم وتکریمش مبالغه می نمود وبی مشورت واستصواب قراچار در هیچکار دخل نمی نمود واز
بدایع وقایع که دران ایام دست داد یکی آنست که در شهور سنه ثلاثین وستمایه در تاراب که
دیهی است در سه فرسخی بخارا شخصی محمود نام شقاوت فرجام پیدا شد وآغاز شید وزرق
کرده باندک زمانی خلق بسیار از عوام الناس بخارا وغیر ایشان متابعتش کردند ومحمود
تارابی باستظهار مریدان بر بلده بخارا استیلا یافته داروغه جغتای خان با افضاح
عنان بصوب فرار تافت وتارابی دران خطه خطبه بنام خویش خواند وبعضی از ائمه
واکابر بخارا را بقتل آورد ودست رنود واوباش را قوی گردانید چنانچه در خانهای اعیان
میرفتند وهر چه میخواستند میگرفتند واز آنجانب داروغه وامرای جغتای خان که بصوب
هزیمت شتافته بودند سپاهی جمع ساختند ورایت عزیمت بجانب بخارا برافراختند
ومحمود تارابی نیز با جمعی کثیر آهنگ جنگ کرده مغولان را استقبال نمود وچون ملاقات
فریقین دست داد هیچکس از سپاه مغول بواسطه کرامات شیخ زراق دلیر جنگ
اقدام نمینمود اما از شست قضا تیری غیر مرئی بمقتل تارابی رسیده او را بعالم
آخرت رسانید وبجهة کثرت گرد وغبار هیچ آفریده بر آنحال مطلع نگردید مغولان بخیال
آنکه خاک را اصل بکرامات تارابی کرده منهزم گشتند واتباع شیخ مقتول از عقب رفته
قرب ده هزار مغول را کشتند وچون بمعسکر مراجعت نمودند مقتدای خود را نیافتند
گفتند شیخ غیبتی فرموده اند وبرادرانش محمد وعلی را قائم مقام گردانیدند القصه بعد از آنکه
این اخبار بسمع قراچار رسید ایلدز نویان وچکمین قورچی را بدفع این فتنه نامزد
کرد وایشان با لشکر فراوان بطرف بخارا رفته هر دو برادر آن تارابی را بحسب
دلخواه ساختند وعزم قتل وغارت را موقوف کردند که صورت واقعه را بقراچار
نویان عرضه داشت کرده شود تا بهر نوع که حکم صدور یابد لشکریان عمل نمایند امرا
بموجب رای گشته چون عریضه بخاریان بمطالعه قراچار نویان رسید قلم عفو
بر جریده جرایم ایشان کشیده یرلیغ جغتای خان فرستاد که مغولان دست
از سفک دما وغارت بخارا باز دارند لاجرم بخاریان هم از عذاب تارابیان
وهم از تسلط وتغلب مغولان خلاص گشتند وفات جغتای خان در ذی قعده
سنه ثمان وثلثین وستمایه موافق اودیل اتفاق افتاد وبعد از وی سی کس از اولاد

واز بار او

واز بار او در بلاد توران نوبت سلطنت دست داد **اول** مبیسونکا ابن جغتای خان **دوم**
قرا هلاکو بن متیوکان بن جغتای خان که بعد از فوت مبیسونکا بسعی قراچار نویان پادشاه شد و
نویان مشار الیه در ایام دولت او فی سنه اثنی وخمسین وستمایه از عالم رحلت نمود و
عمرش هشتاد ونه سال بود **سیوم** ارغنه خاتون بنت توراجی کورکان که منکوحه قرا
هلاکو بود واز وی پسری داشت مبارکشاه نام وبسبب صغر سن مادر بعد از فوت
شوهر متصدی امر سلطنت گشت **چهارم** الغو بن نایدار بن جغتای خان که در میان عساکر
بالغو اشتهار یافته ولشکرکش وامیر الامرا الغو الجنل نویان بن امیر قراچار بود **پنجم**
مبارکشاه بن قرا هلاکو که بعد از فوت الغو باهتمام الجنل نویان متصدی ضبط ایل و
الوس گشت **ششم** براق خان بن میسو بن متیوکان که در ایام دولت خود
بخراسان لشکر کشید واز اباقا خان بن هلاکو منهزم گشته چون ببخارا رسید مسلمان
شد وسلطان غیاث الدین لقب یافت ودر اواخر سنه ثمان وستین وستمایه بعالم
آخرت شتافت **هفتم** نکودر بن یسار یان بن جغتای خان **هشتم** بوقا تیمور بن قداقی بن
بوری بن متیوکان **نهم** دوا خان بن براق خان که پادشاه عادل رفیع مقدار
بود ودر ایام دولت منصب لشکرکشی را بامیر ایلچیکدای بن الجنل نویان تفویض نمود
دهم کونچک خان بن دوا خان **یازدهم** بالیغو بن قداقی بن بوری بن متیوکان **دوازدهم**
ایسن بوقا خان بن دوا خان **سیزدهم** کبک خان ابن دوا خان که پادشاه عادل
نیکو اخلاق بود ودر ایام دولت قبة الاسلام بلخ را تجدید عمارت فرمود **چهاردهم**
ایلچیگدای خان بن دوا خان **پانزدهم** ترمه شیرین بن دوا خان که پادشاه عدالت
شعار بود ودر اوقات سلطنت لشکر بهندوستان کشیده بعضی از آن ولایت را
مسخر گردانید **هفدهم** جنکشی بن ابوکان بن دوا خان **هجدهم** ییسون تیمور بن ابوکان
برادر خویش خروج کرده او را بقتل رسانید واو پادشاه دیوانه بسیار بود
چنانچه هر دو پستان مادر خود را بتهمت آنکه یاغی شدن مر اجنکشی را گفته بریده
نوزدهم علی سلطان که از نسل اوکدای قاآن بود بتغلب الوس جغتای خان
استیلا یافته حکومت نمود **بیستم** محمد خان بن پولاد بن کونچک خان **بیست ویکم**
قزان سلطان ابن یسور بن اورکتمور بن بوقا تیمور بن بوری بن متیوکان که در شهور
سنه ثلث وثلثین وسبعمایه موافق قوی ییل پای بر مسند خانی نهاد ودر استیلای امیر
قزغن بر الوس جغتای در ایام دولت او اتفاق افتاد وبیان این حال آنست که چون

دوا تیمور بن دوا خان
شانزدهم

قزان سلطان بن یسور اغلان لوای سلطنت افراخته آغاز دیگر تجبر کرد و بنیاد
حیات بسیاری از اعاظم امرا و نوئینان را برانداخت بنابران بقیهٔ اشراف و اعیان
اولوس جغتای خان در مخالفت قزان سلطان با امیر قزغن اتفاق نمودند و امیر قزغن
در سر سالی سپاه صف‌شکن فراهم آورده و قزان سلطان چون برین حادثه اطلاع یافت
به آنجانب روان شد و امیر قزغن به استقبال شتافته به دشت قریهٔ دره زنگی در شهور سنه
ست واربعین وسبعمایه هر دو لشکر را اتفاق ملاقات افتاد و در آن جنگ تیری به چشم
امیر قزغن رسیده چشم زخمی روی نمود و قزان سلطان مظفر و منصور تورتیغ رفت اما
در آن زمستان بواسطهٔ افراط سرما اکثر الاغانش در قرشی تلف شد و امیر قزغن از
ضعف دشمن آگاه گشته نوبتی دیگر علم جلادت مرتفع ساخت و پس از وقوع محاربه قزان
سلطان در معرکه به قتل آمد و امیر قزغن سپاه را از غارت و تاراج منع نموده درباره
بازماندگان پادشاه مقتول رحمت و عاطفت فرمود **بیست و دوم** دانشمندچه خان که
نسبش به اوکدای خان میرسد و امیر قزغن بعد از کشته شدن قزان سلطان او را به خانی
برگزید اما بعد از انقضای دو سال به قتلش رسانید **بیست و سیوم** بیان قلیخان بن سیورغتمش
بن ایسنخان امیر قزغن چون از کشته شدن امیر دانشمندچه باز پرداخت بیان قلی را
پادشاه ساخته آنگاه به انتظام احوال بلاد و عباد سعی و اهتمام نموده بساط عدل
و داد گسترانید و به انواع انعام و احسان مرغ دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر را رام گردانید
و در سنه ستین وسبعمایه قتلغ‌تیمور نامی که خواهر امیر قزغن در نکاح وی بود بواسطهٔ کینه
از آنجانب در سینه داشت انتظار فرصت نموده در شکارگاه آن امیر مملکت‌پناه را
شربت شهادت چشانیده بطرف قندز روان گشت جمعی از مقربان امیرزاده
عقبش شتافته و او را در قندز یافته پاره پاره ساختند بعد از آن پسر امیر قزغن امیر
زاده عبدالله قایم مقام پدر شده سمرقند را دار الملک گردانید و بنا بر طمعی که بر خاتون
بیان قلی داشت آن مغفل نامراد را به قتل رسانید **بیست و چهارم** تیمورشاه بن یسور تیمور
بن ابوکان بن دواخان امیرزاده عبدالله بعد از قتل بیان قلی او را به پادشاهی
برگزید و امیر بیان سلدوز از طریق اطاعت منحرف گشته باتفاق امیر حاجی برلاس که
از اولاد سوقوسیچن بن قراچار نویان بود بطرف امیرزاده عبدالله متوجه گردید و بین
الجانبین قتال دست داده امیر بیان ظفر یافت و تیمورشاه و امیرزاده عبدالله را
به قتل آورده در دیار ماوراءالنهر لوای پادشاهی مرتفع ساخت و او مردی سلیم النفس کم آزار بود

واکثر اوقات

واکثر اوقات را به شرب مدام صرف می‌نمود بنابران هرج و مرج بر احوال توران پدید آمد
در هر شهری کسی علم استقلال برافراشت و قلم غرور رقم بر فروزی و اقبال بر لوح خاطر
صحیفهٔ ضمیر نگاشت از جمله امیر حاجی برلاس در کش و امیر بایزید جلایر در خجند و الجای بوغا
سلدوز در بلخ و محمد خواجه اپردی در شبرغان دعوی حکومت کردند امیر حسین
بن امیر ملا بن امیر قزغن سپاهی جمع ساخته لحظه بلحظه بطرفی می‌تاخت و امیر خضر یسوری
با اتباع در [illegible] اشتر سرکشی فرود نمی‌آورد **بیست و پنجم** تغلق‌تیمورخان ابن ایمیل خواجه
بن دواخان که بعد از شهادت امیر قزغن در الوس جته حاکم گشت و چون از پریشانی
ماوراءالنهر خبر یافت فی سنه احدی وستین وسبعمایه به آنجانب شتافته و اکثر امرا اندک روز
را مطیع و منقاد ساخته عنان عزیمت بطرف جته تافت و پس از مراجعت خان میان
امرای ماوراءالنهر خصومت و نزاع بوقوع انجامید و آتش غوغا بالا گرفت بنابران تغلق‌تیمورخان
در سنه ثلث وستین وسبعمایه نوبت دیگر لشکر بدان دیار کشیده امیر بایزید جلایر و امیر بیان
سلدوز را به قتل رسانید و پسر خود الیاس خواجه خان را به حکومت ماوراءالنهر نصب کرده مراجعت
فرمود **بیست و ششم** الیاس خواجه بن تغلق‌تیمورخان که بعد از مراجعت پدر در ماوراءالنهر پادشاه
شد و در شهور سنه خمس وستین وسبعمایه از امیر حسین بن امیر مسلا و صاحبقران سعادت
انجام گریخته بطرف جته رفت و بر دست قمرالدین دوغلات کشته گشت **بیست و هفتم**
عادل سلطان بن محمد پولاد بن کونجک خان که امیر حسین او را به خانی برداشته
بود و بعد از چند روز بواسطهٔ تنگ‌خلقی او را در آب جیحون انداخت **بیست و هشتم** قبول سلطان
بن دورجی بن ایلچیکدای که امیر حسین بعد از عادل سلطان او را بر تخت خانی نشاند
بیست و نهم سیورغتمش خان بن دانشمندچه خان که حضرت صاحبقرانی علی الرسم
اسم خانی بروی اطلاق کرده بود **سی ام** سلطان محمود خان بن سیورغتمش خان که
امیر صاحبقران جهت رعایت یاسا و توره بعد از فوت پدرش حکم فرمود که نام او را
بر سر مناشیر نویسند پوشیده نماند که آنچه در تعداد اسامی ملوک ترکستان نوشته شد
منقول از رساله‌ایست که میرزا الغ بیگ کورکان در ذکر خانان الوس اربعه تالیف نموده
بنابرآنکه معلوم نبود که از زمان صاحب‌سکی تا غایت چند کس در دیار ترکستان
بر سریر خلافت نشسته‌اند و از نسل کدام چنگیزخان بوده‌اند در همین قدر اختصار
افتاده و عنان قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **مقالهٔ دوم** در ذکر فرمان‌فرمایی
و کشورکشایی حضرت صاحبقران گیتی‌ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور

کورکان و بیان سلطنت اولاد امجاد آن شهریار عالی نسب تا این زمان گفته شد
ذکر نسب حضرت صاحبقران و بیان ولادت با سعادت آن بلند مکان عالی جناب
بلیغان بلاغت شعار و سخندانان فصاحت آثار نسب صاحبقران عالیمقدار را بدین گونه
ثبت نموده اند که خاقان جهانگیر کامران قطب السلطنت والخلافه امیر تیمور گورکان
ابن امیر تراغای ابن امیر برکل ابن امیر ایلنکر بن امیر انجل بن قراجار نویان بن سوغو
جیجن ابن امیر ایردمجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر خان بن قایدو
خان بن دوتومین خان بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن الانقوا که از نسل قیان
و نسب قیان تا آدم علیه السلام سبق ذکر یافت و مجملی از احوال اینکر خان و آبا و اجداد
او تا الانقوا از ذکر کلمات گذشته استفاده میگردد و تکرار احتیاج نیست اما امیر برکل
عاقبت طلب بود و باختیار خویش از سرداری سپاه تقاعد نمود بیت فقر از جهد بود
نوالهمی بگرد از ممالک ذکر چانتخش و او دو پسر داشت امیر ترغای و امیر
و امیر ترغای که پدر حضرت صاحبقرانی است نظم جهان کرم بود و بحر سخا
کار و دین دار و فرح لقا و همواره بمجلس شریف شیخ شمس الدین کلال قدس سره
تشریف می برد و نسبت با رضای فقرا طریقه اخلاص و ارادت می ورزید و در سنه
ثلثین و سبعمایه که پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید خان بریاض رضوان خرامید
روی زمین را بفر طلعت ماه سیما غیرت افزای سپهر کبود گردانید بیت یکی کرد رود
دیگر آمد بجای جهان را نماند بی کدخدای و آن مولود عاقبت محمود در آغاز
زمان نشو و نما بعادت اسب تاختن مایل و مشغوف بود و همواره رسوم سلطنت
و شهریاری و در رسوم ایالت و جهانداری بر لوح ضمیر و صحیفه منیر نقش می بود ذکر

ابتدای احوال صاحب قران و بیان ولادت با سعادت آن عالی جناب

حضرت صاحبقرانی در ایام صبی و اوان جوانی در خطه دلکش کش خرم بود و چون
روزگار میکند رسید و در شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه که توقلق تیمور خان بعزم
تسخیر ماوراءالنهر لشکر کشیده بخناق بلاق که قریب بایالت خجند است القصه بوقی حاجی
ارکنوت و بیکجیک را با فوجی از سپاه منقلای ساخت و چون این طایفه از آب
خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر و تیغ ارتیغ خلاف در غلاف کرده با ایشان ملحق
گشتند و باتفاق روی بشهر سبز نهادند امیر حاجی برلاس که در آن زمان حاکم آن ملک
بود بهراس پیش ایشان نمود راه داده بصوب خراسان توجه نمود و حضرت صاحبقران

تا کنار آب

تا کنار آب همراه امیر حاجی رفته جهت مصلحت ایل و الوس از آنجا اجازت طلبیده مراجعت
فرموده باردوی امرا مذکوره شتافته بتحریر کلمات دلپذیر ایشان را از مقام خشم و کین
بمکر رسید و امرا آثار رشد و نجابت در ناصیه همایونش مشاهده کرده زمام حکومت تومانات
قصبه کش را در قبضه اقتدار صاحب قران کامکار نهادند و آنحضرت عنان عزیمت بطرف
آن ولایت تافته باندک زمانی لشکر بسیار در ظل رایت نصرت شعارش جمع آمدند در آن اثنا
مخالفت در میان امرا و توقلق تیمور خان پیدا شده باز گشتند و در آن زمان پادشاه
بجانب دشت جته نهضت نموده بعد از آن امیر تیمور گورکان را با امرا ماوراءالنهر محاربات
و منازعات دست داده اکثر اوقات شکست بر جانب مخالفان افتاد چنانچه تفصیل
در کتب مبسوطه مسطور است و در سنه ثلث و ستین و سبعمایه که نوبت دیگر متوجه ماوراءالنهر
و امیر حاجی برلاس که از جانب خراسان باز آمده بود باتفاق امیر تیمور گورکان
مبادرت نمود و چون توقلق تیمور خان امیر بایزید جلایر را بقتل رسانید امیر حاجی
گشته بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و در حدود
قریه ایست از ولایت جوین بر دست جمعی از اشراف بقتل رسید اما صاحبقران بواسطه
استمام امیر حمید که در سلک مقربان توقلق تیمور خان انتظام داشت منظور نظر تربیت
پادشاه گشته بدستور سابق حکومت تومانات شهر سبز بآنحضرت داده خان در طلب
بستان با لشکر گران بعزم استیصال امیر حسین که در آن زمان حاکم حصار شادمان
بود نموده در کنار آب رخش بیبی رسید و هر دو شاه تعبیه سپاه قیام نموده ناگاه
از امیر حسین روی گردان شده بخویش گرفت و راه گریز پیش گرفت ناگاه توقلق تیمور
عزیمت مراجعت فرموده پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت ماوراءالنهر باز گذاشت
و طایفه از امرا و سپاه همراه او گذاشت و بیکجیک را از جمله مقدم گردانید و
مقرر ساخت که امیر تیمور گورکان پیوسته در اردوی الیاس خواجه خان باشد و پس از
رفتن توقلق تیمور بیکجیک دست بظلم و بیداد گشاده منافع امرا بکلی از
و این معنی بر خاطر امیر فرخنده مآثر گران آمده عنان عزیمت بطلب امیر حسین
منعطف گردانیده در بیابان خیوق بر سر چاه سایغ بوی رسیده بدیدار یکدیگر
اظهار فرح و سرور نمودند و بعد از آنکه آن دو امیر عالیمکان را در اطراف جهان
واقعات غریبه و حالات عجیبه دست داد در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه روی بجنگ
الیاس خواجه خان نهادند و در موضع قیامین آن دو سپاه صف شکن بهم باز خورده

غبار هیجا بالا گرفت و آتش قتال و جدال اشتعال پذیرفته عاقبت نسیم فتح و نصرت
از مهب عنایت حضرت احدیت بر پرچم رایات امیر حسین و امیر تیمور وزیده جمعی کثیر از مخالفان
بر خاک هلاک افتادند و الیاس خواجه و بیکچیک هزیمت را غنیمت شمرده بعضی از امرا
اسیر شدند و امیر حسین و حضرت صاحبقران کامیاب بمقر عز و شرف خویش رفته در آن
مکان بعیش بسر بردند و در اواخر فصل بهار الیاس خواجه خان بعزم انتقام متوجه ماوراء النهر
گشته امیر حسین و حضرت صاحبقران بهم پیوسته باستقبال دشمنان شتافتند در نواحی
آب نادام آتش حرب التهاب یافته لشکر جته بواسطه استعمال جده نا کش غالب شدند
و در اثنای مصاف که بجنگ لای اشتهار دارد حرکات ناخوش از امیر حسین سر بر زده از
جانب او اندک غباری بر حاشیه ضمیر امیر تیمور موید جهانگیر نشست و در کشش و کوشش طریق
اهمال مسلوک داشته قریب ده هزار کس از سپاه امیر حسین تلف گشت لاجرم بر سبیل فرار
از جیحون گذشته بموضع سبز تورجال اقامت انداخت و حضرت صاحبقران نیز متابعت
نموده قبة الاسلام بلخ را منزل ساخته بعد از آن لشکر جته بجانب سمرقند شتافتند اما
بمخالفت مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و موافقت رعایا مشار الیهما
در آن بلده راه نیافتند و پس از آنکه در میان چارپایان ایشان وبا شایع شد بطرف
جته بازگشتند و امیر حسین و امیر تیمور گورکان این خبر شنوده در حدود نقلان باهم
ملاقات نمودند و امیر حسین بسالی سرای و حضرت صاحبقران عالی منزلت مخالفت
و نزاع پدید آمد و قریب دو سال جنگ و جدال قایم بوده در اکثر معارک امیر تیمور گورکان را
صورت فتح و ظفر روی نمود و در سنه تسع و ستین و سبعمایه اتفاق مصالحه افتاده بار دیگر
عهد و ملاقات تازه کردند و حضرت صاحبقران رو بخطه کش آورد و امیر بتعمیر قبة الاسلام
بلخ پرداخته آن بلده را دار الملک ساخت و در اواخر سنه سبعین و سبعمایه امیر حسین
نسبت با امیر بلند مرتبت غدری در خاطر گذرانیده پیغام داد که ایل و الوس خود را
کوچانیده بخدمت مبادرت نماید که سرانجام بعضی مهام موقوف بحضور اوست و
خواهر صاحبقران عالی گهر شیرین بیکه آغا را بعلت آنکه شوهرش امیر موید ارلات کسی را
کشته گریخته بود به بلخ آورد و همچنین دیگر افعال ناهنجار از امیر حسین در وجود آمده
انفعالی موجب آن شد که حضرت صاحبقران نوبت دیگر رایت مخالفت برافراخت
و بدل قوی و فتح ایلی آوازه توجه بجانب قبة الاسلام بلخ در عالم انداخته اکثر امرا
و لشکریان الوس جغتای که بواسطه خست و دنائت امیر حسین از ملازمتش نفور بودند

بیعت اثر

ادبیر

روی امید بدرگاه سپهر اشتباه صاحبقران جهان نهادند و آنحضرت در شهور سنه احدی
و سبعین و سبعمایه با سپاه بی نهایت از شهر سبز بیرون آمده بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت
نمود و چون بموضع بیاکند سه فرسخی ترمذ رایت نزول اجلال فرمود مرتضی ممالک اسلام و
افتخار اولاد حضرت خیر الانام امیر سید برکه که در آن اوقات جهة موقوفات حرمین
شریفین متوسل بامیر حسین رفته بود و او نسبت بآنجناب شرط تعظیم و احترام بجای نیاورده
بامیر صاحبقران پیوست و طبل و علم پیشکش کرده بر زبان الهام بیان گذرانید که توجه حضرت
مانشیت فال نیک منصور امیر تیمور گورکان بیمن مقدم جناب نقابت منقبت در رسیدن آنجناب
سلطنت تفأل نموده تمامت اوقاف حرمین را بآنجناب مسلم داشت و از وظایف تعظیم
و تبجیل ما یعتنی هذا القبیل دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و چون نزول او تاج مضرب خیام
امیر بانجت و تاج گشت شیخ محمد بیان سلدوز بموکب همایون ملحق شد و در موضع خلم شاد
محمد والی بدخشان و امیر الجی تو بوردی که از قبل امیر حسین حاکم قندز بود و بشرف بساطبوس فایز
گشت و آنحضرت شیخ علی بهادر و ختای بهادر را با فوجی از دلاوران منقلای گردانید
و امیر حسین نیز طایفه را از بلخ بیرون فرستاده بین الفریقین قتال و کوشش دست
داد و شکست بر جانب امیر حسین افتاده در بین اثنا صاحبقران مظفر لوا بموضع
اغلانجانی بر گذشته ظاهر بلخ را معسکر ساخت و علم جنگ و جدال و حرب و قتال
برافراخت و در آن روز دلاور شد امیرزاده عمر شیخ بهادر قدم در
میدان مبارزت نهاده با وجود صغر سن ع داد مردی و پهلوانی داد اما جهت اصابت
عین الکمال تیری بپای مبارک شاهزاده رسیده از جانب دیگر سر بدر کرد جراحان
بسبب نقصان عمر تیر را داغ کردند و امیرزاده دست در دامن شکیبایی زده مطلقا
اضطراب ننمود بالجمله بعد از دو سه روز که آتش قتال اشتعال داشت امیر حسین علامت
و ادبار بر چهره روزگار خویش مشاهده نموده مکرر ایلچیان بملازمت حضرت صاحبقران
فرستاده پیغام داد که ملتمس آنست که از سر خون من در گذشته سپاه ظفر پناه راه
دهند تا بزیارت بیت الله روم امیر تیمور گورکان این التماس را بقبول اجابت مقرون گردانید
فرمان همایون شرف نفاذ یافت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض امیر حسین نشود تا جانب حج
خواهد رود اما امیر حسین بر عهد و پیمان حضرت صاحبقران اعتماد نکرده وقت سحر
از شهر بلخ بیرون آمده بحسب اتفاق بشهر کهنه رسید و قریب بطلوع صبح در درون
مناری پنهان گردید و از بدایع وقایع آنکه در آن صباح که هنگام زوال دولت

امیر حسین بود شخصی اسپی گم کرده بدنبال آنکه چون بر بلندی رود نظر باطراف دور
اندازد شاید الاغ خود را ببیند بر آن منار بر آمده و امیر حسین را دیده و شناخته
خدمتش از بیم جان مشت مروارید غلطان تا تخلص داد که سر مرا افشا مکن و آن مرد
خاطرش را ابسو کنان مطمین ساخته فی الحال بملازمت صاحبقران بی همال شتافته
و کیفیت واقعه را بعرض رسانید حسب الحکم فوجی از لشکر نصرت شعار بجانب منار
روان شدند و امیر حسین آواز سم ستوران بگوش شنوده و از آنجا پایان در سوراخی دیگر
خزید و سپاه ظفر پناه چون او را در منار نیافتند بسوراخ بردند و دست و
گردنش را بسته بپایگاه صاحبقران جمجاه آوردند آنحضرت فرمود که من از سر
کشتن او در گذشته ام و از مقتضای نخوت خویش تجاوز نمی نمایم چون امیر حسین را
از مجلس بیرون آوردند امیر کیخسرو ختلانی بعرض صاحبقرانی رسانید که امیر حسین پدرم
کیقباد را بیجرمی کشته است او را بمن باید سپرد تا بقصاص رسانم و آنحضرت امیر کیخسرو را
تسکین داده از حقوق مصاحبت امیر حسین یاد کرده قطرات اشک بر رخسار
مبارکش روان شد امیر الجی بوقا بردی علامت مخلص امیر حسین را بعین الیقین مشاهده
فرموده دانست که اگر امیر حسین ازین عقاب خلاص یابد همه را غریق بحر فنا گرداند
لاجرم بگوشه چشم اشارت بامیر محمد امیر کیخسرو کرد و ایشان برخصت از بارگاه بیرون
رفته مهم امیر حسین را باتمام رسانیدند و دو پسرش را با فانی که برگزیده بود از
عقب روان گردانیدند سر انجام دنیای غدار همین است و عاقبت سپهر جفاکار
چنین دفتر انجامه تقدیر هر لحظه سکه بنام امیری زنند و بر منبر پایه چرخ بر هفته خطبه بنام
کشورگیری خوانند بیت صدای خطبه درین گنبد است هر هفته ، بنام شاه دگر کوس دیگر خورد از
بگوش ، و تلک الایام نداولها بین الناس

ذکر جلوس صاحبقران کامکار و بیان فتح بعضی از بلاد و امصار

خدای مالک ملک است و ملک ملک خدا است ، حواله میکند از ملک خود
بهر که سزا است ، چون بر طبق آیه و تنزع الملک ممن تشاء ماه جلال و جاه امیر حسین
بمیل مغرب فنا رسید بمقتضای کلمه کریمه تؤتی الملک من تشاء آفتاب دولت و اقبال
صاحبقران سعادت اشتمال از افق عز و جلال طالع گردید و کاملان امیر شیخ محمد بیان
سلدوز و امیر الجی بوقا بردی و امیر کیخسرو ختلانی و امیر جاکو برلاس و غیرهم باتفاق عظم
سادات با تمند شیخ برکه و خانزاده علاء الدین اکبر دیده و از دهم رمضان سنه احدی و سبعین
و سبعمایه آنحضرت را بر سریر سلطنت نشاندند و چنانچه عادت مغولانست زانو زده

زر وگهر

زر و گوهر بر سرش افشاندند و حضرت صاحبقرانی جمیع افراد ارکان دولت را بانعامات
موفور بنواخت و فرا خور هر یک علوفه و منصب مقرر و معین ساخت آنگاه حکومت
بلخ را برادر پسر عم عام بلکابیس داده بجانب سمرقند شتافت و انوار عدل و
احسانش بروضات احوال ساکنان آن دیار تافت بعد از آن حضرت صاحبقران
کرات لشکر بمغولستان کشیده و حدود آن ولایت را از خار و خاشاک مخالفان پاک
گردانید و همچنین چند کرت بجانب خوارزم نهضت نموده آن دیار را بسر نصرت شمشیر
آبدار تسخیر فرموده و در اوایل سنه تسع و سبعین و سبعمایه شایسته تاج و سریر امیرزاده
جهانگیر بن امیر تیمور گورکان بروضه رضوان خرامید و در پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر
سال مذکور وارث ملک صاحبقران معین السلطنت و الدین شاهرخ سلطان روی
زمین را بفر وجود همایون زیب و زینت بخشید و در اواخر سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه
صاحب قران ظفر قرین بعزم تسخیر خراسان از جیحون عبور نمود و بعد از قطع منازل
در ذی حجه سال مذکوره در ظاهر قصبه فوشنج نزول اجلال فرموده و در عرض سه روز
بهادران سپاه دشمن سوز آن قلعه را مسخر گردانیدند و حسب الحکم اهل قلعه و غوغا را
بیاسا رسانیدند آنگاه صاحب قران ظفر پناه نواحی هرات را معسکر ساخت
و ملک غیاث الدین پیرعلی در شهر متحصن گشته سه چهار روز جنگ در انداخت و چون از
بیت با قضا بر نمی توان آمد ، با قدر در نمی توان آویخت ، در محرم سنه ثلث و ثمانین
و سبعمایه بپای تضرع و نیاز پیرعلی شتافته در باغ زاغان بدرگاه پیوست و بالتفات
حضرت صاحبقران استسعاد یافت و لشکر ظفر اثر بروج هرات را انداختند
و باره اندرون و بیرون شهر را با خاک یکسان ساختند و امیر تیمور گورکان از باغ
زاغان کوچ کرده در النگ کهدستان نزول نموده در آن مقام بنقل خزاین و دفاین
سلاطین غور و ملوک کرت امر فرمود بعد از آن بجانب ولایه جرجان روان شده
در نواحی نیشابور خواجه علی موید سربداره و علی بیک جونی قربانی بدرگاه عالم پناه شتافته
و بانواع نذر و امتنان و اصناف عاطفت و احسان اختصاص یافتند و چون خطه
اسفراین مضرب خیام عساکر نصرت مآثر گشت حضرت صاحبقران ایلچی نزد امیر ولی
حاکم مازندران فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود امیر ولی مقدم رسول را
گرامی داشته وعده داد که عنقریب بملازمت خواهم رسید بنابر آن صاحبقران گردون
غلام از آن مقام بجانب سمرقند مراجعت فرموده ملک غیاث الدین پیرعلی و سایر کام

خراسان از اولاد باز گردانید و در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه حضرت صاحبقران
بسبب مخالفت علی بیک جونی قربانی نوبت دیگر بخراسان لشکر کشیده قلعهٔ ترشیز
و حصار کلات را بعد از محاصره و محاربه در حیز تسخیر در آورد و چون از ملک غیاث الدین
پیر علی حرکات نالایق سر بر زده بود در وقت معاودت امیر کبیر برنوکه بدار و نکی هرات
فرستاده و ملک هراة را با اولاد و عیال علی بیک جونی قربانی بند کرده همراه خویش بماوراء النهر
برد و در سنه خمس و ثمانین و سبعمایه داروغهٔ هرات وفات یافته بعضی از غوریان که فرصت
دران بلدهٔ جنت صفت آغاز فتنه و فساد کردند و جمعی کثیر از مغولان را بقتل آوردند
لاجرم امیرزاده میرانشاه گورکان که دران اوان در کنار آب مرغاب بود بهرات
آمده بسیاری از خلایق را بکشت و حضرت صاحبقران نیز در سمرقند بخاطر انتقام
ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ملوک کرت که دران دیار محبوس بودند جمیع را
و از آب آمویه عبور نموده در رمضان سال مذکور بهرات رسید و از آنجا بجانب فراة و
و سیستان و قندهار و افغانستان لشکر کشیده تمامت آن ولایات را بضرب
تیغ و سنان مسخر گردانید و شاه قطب حاکم سیستان را مقید کرده بسمرقند فرستاد
و ایالت آن ولایت را بشاه شاهان داد و آن زمستان در قندهار قشلاق فرموده
در فصل بهار بمستقر دولت و اقبال شتافت و در سنه ست و ثمانین و سبعمایه صاحبقران
گردون توان بعزم رزم امیر ولی که سر ایلی و یکجهتی نداشت از آب آمویه عبور نموده رایت
نصرت آیت بصوب ولایت مازندران برافراخت و چون حوالی استرآباد محل نصب
بارگاه سپهر اشتباه گشت امیر ولی بقدم محاربه و منازعت پیش آمده قریب یکماه بجنگ و
قتال مشتغل بود آخر الامر امیر ولی عاجز و سراسیمه شده بجلکای ری گریخت و از آنجا
بجانب رستمدار شتافت و حضرت صاحبقران حکومت مازندران را بلقمان پادشاه
پسر طغا تیمور خان ارزانی فرمود و عنان عزیمت بطرف ری و سلطانیه تافت و تمامی عراق
در تحت تصرف در آورده بعادل آقا و محمد سلطانشاه سپرده از راه مازندران
بسمرقند معاودت کرد و در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه صاحبقران باستحقاق
علم آفتاب اشراق بعزیمت فارس و آذربیجان و عراق برافراخت و درین یورش که
سه سال امتداد یافت بتائید الهی تمامت آن ولایات را مسخر و مفتوح ساخت و امیر شیخ ابراهیم
والی شیروان بتقدیم اخلاص ببارگاه عالم پناه شتافته بانواع الطاف مخصوص گشت
و همچنین ملوک گیلانات بملازمت مبادرت نموده بواسطهٔ عنایت و التفات صاحبقران

پسندیده صفات

پسندیده صفات سرموکب ارایشان از اوج آسمان درگذشت و در سنه تسعین و سبعمایه
که بلدهٔ شیراز معسکر صاحبقران سرافراز بود ایلچی از جانب ماوراء النهر رسیده خبر هجوم سپاه
توقتمش خان را بعرض رسانید بمجرد حضرت صاحبقران عنان عزیمت بسوی سلطنت معطوف
گردانید بیان این سخن آنست که توقتمش خان که نسبش بجوجی خان بن چنگیز خان میرسد
در اوایل دولت امیر تیمور گورکان از اروس خان گریخته بملازمت آنحضرت آمد و بمدد امداد
و عنایتش بر یاغی غالب گشته در دشت قپچاق بر سریر سلطنت نشست و دران اوقات که
صاحبقران باستحقاق در بلاد فارس و عراق بجهانگیری و کشورستانی اشتغال داشت
توقتمش خان حقوق تربیت و عاطفت آنحضرت را کان لم یکن انگاشته و لشکر بماوراء النهر
فرستاده و امیر سلیمان شاه بن امیر داود و امیر عباس برلاس که از قبل حضرت صاحبقران
بضبط سمرقند قیام مینمودند این خبر را شنیده با میرزاده عمر شیخ بهادر که در اندکان بود
پیوسته و باتفاق از آب سیحون گذشته در موضع جگلک با سپاه توقتمش خان رسیدند
و در آن نبرد که شاهزاده عمر شیخ بهادر تیغ جلادت آخته بنفس نفیس بر سپاه دشمن تاخت
اما بواسطه سستی بعضی امرا فتح الفان را صورت نصرت چهره نگشود و امیرزاده عمر شیخ
بهادر در حصار اندکان متحصن گشته امیر سلیمان شاه و امیر عباس بصوب سمرقند شتافتند
و بمحافظت شهر مشغول شدند و لشکر دشت قپچاق بماوراء النهر در آمده آغاز قتل و غارت کردند
القصه چون این اخبار در بلدهٔ شیراز بسمع شریف صاحبقران رسید دشمن [illegible]
فارس و عراق را بآل مظفر ارزانی داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک سمرقند معطوف
گردانید و در ری باغرق همایون پیوسته داروغگی قم و کاشان و قزوین را به پیر محمد
ساده داد و زمام حکومت ری را در دست موسی پیر حسین چوکار نهاد و امیر [illegible]
قارن را بایالت مملکت دامغان نصب فرمود و امارت استرآباد را به پیر پادشاه
نواسه طغا تیمور خان تفویض نموده آنگاه بسعادت و اقبال الهی منازل و مراحل کرده
در اثنای راه بشنید که مخالفان مانند شب که از پیش آفتاب گریزد بولایت خویش باز
گشته اند و چون بسمرقند رسید جمعی را که در جنگ جگلک تقصیر کرده بودند بازخواست و تنبیه
نموده در بارهٔ طایفه که آثار مردانگی بظهور رسانیده بودند عنایت بی نهایت فرمود
و هم درین سال سیورغتمش بروضهٔ رضوان خرامید و حضرت صاحبقران پسرش سلطان
محمود خان را بجای پدر منصوب گردانید و در اوایل سنه احدی و تسعین و سبعمایه توقتمش خان
نوبت دیگر قدم جسارت پیش نهاده از آب خجند بگذشته و مقدمهٔ لشکر او بزرنوق رسید

فراوان

حضرت صاحبقران در قلب سپاه متوجه مخالفان گشته بیکبار حمله جمله ایشان را منهزم
گردانید و کریجکان باردوی توقتمش خان پیوسته و او کیفیت حال را معلوم کرده
روی بوادی فرار آورد و در خلال این احوال حاجی بیگ جلی قربانی که بموجب نشان
حضرت صاحبقرانی حاکم طوس بود از غایت شقاوت علم مخالفت مرتفع ساخت و
امیرزاده میرانشاه برحسب فرمان بولایت خراسان شتافت و باتفاق داروغه
هرات امیر اقبوقا بنیاد حیات بسیاری از دشمنان برانداخت و چند روز در دار السلطنه
هرات بعیش و عشرت گذرانیده در شوال سال مذکور توجه سمرقند کردید و در ماه ذی قعده
بملازمت پدر نامدار که بدیار مغولستان و جنگ خضر خواجه خان رفته بود و مظفر و منصور
باز آمده رسید **ذکر رفتن حضرت صاحبقران بدشت قبچاق و محاربه فرمودن با توقتمش خان**
چون توقتمش خان دفتر تربیت و احسان امیر تیمور گورکان را بر طاق نسیان نهاد و
اظهار مخالفت کرد و چند نوبت لشکر بممالک محروسه فرستاد صاحبقران جهانگیر بعد از
اجتماع سپاه ظفر پناه در دوازدهم صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه بجانب دشت
قبچاق نهضت نموده و پس از آنجا که در ولایت یاغی قطع مسافت فرمود قحط و غلا
تمام در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یک سر گوسفند بصد دینار رسید و
هر کس که یکمن گندم بسنگ سمرقند می یافت بصد دینار میخرید حضرت صاحبقرانی
از غایت اشفاق و مهربانی فرمان داد که ارکان دولت و امرا بمحتاجان و فقرا از نان
در روزی یک کاسه بلماق نگذرند القصه چون صاحبقرانی از آب ایک عبور
نمود در اوایل ماه رجب سال مذکور قراولان سرچیل از مخالفان گرفته آوردند و حضرت
صاحب قران از ایشان حال توقتمش خان پرسید جواب دادند که خان درین نزدیکی
از توجه امیر تیمور گورکان واقف گشته و در قرق گول نشسته بجمع آوردن سپاه
مشغول است امیر صاحب تدبیر چون باحوال اعدا دانا شد آن شب در همان موضع
توقف کرده فرمود تا لشکر بر گرد خویش خندق کنند و روز دیگر پادشاه دادگر
بر بارهٔ کوه پیکر سوار شده بجانب دشمن شتافت و بعد از قطع چند منزل دیگر بار
قراولان خون گرفته را بچنگ آورده بنظر پادشاه بحر بر رسانیدند و آن شخص تقریر
کرد که توقتمش خان شنیده که در اردوی حضرت صاحبقران بلای قحط و غلا شیوع
دارد بنابران نمیخواهد که شمار بیشتر برد و شحنه قهر تقبل آن بیچاره حکم فرمود و سپاه
بهادر برحسب فرمان بزبان گیری متوجه مخالفان گشت و جمعی از لشکر اتمان را

در جنگلی

در جنگلی یافته ناگاه بر سر ایشان راند و چهل تن را اسیر کرده بنظر امیر صاحبقرانی رسانید
و آنحضرت از آن جماعت احوال توقتمش خان پرسید جواب دادند که خان حکم کرده بود که لشکریان
در قرق گول جمع آیند و ما بدان جانب رفته هیچکس را نیافتیم و نمیدانیم که بسبب خلاف
چه بود حضرت صاحبقران اسیران را بیاسا رسانید و تمغه ترخان و جلال امیر حمید و شیخ
و صاین تیمور را با طایفه از پهلوانان بقراولی فرستاد و ایشان قراولان سپاه
توقتمش خان دیده مولی برگشتند و قرب قراول دشمن را بمسامع علیه رسانیدند آنگاه
صاحب قران ظفر پناه امیر ایکو تیمور برلاس را با چند نفر از بهادران فرخنده اثر
بقراولی تعیین فرمود و امیر ایکو تیمور با امیر جلال الدین پیوسته پیشتر رفتند و بر سر پشته
جمعی از مخالفان بنظر ایشان در آمدند و بالای پشته رفته در آنجانب چند فوشون
لشکر آراسته دیدند امیر ایکو تیمور مصلحت در مراجعت دانست و بسبب کلال
قراولان که همراه بودند طی مسافت بسهولت میسر نشد لاجرم دشمنان بدیشان رسیده
آتش قتال التهاب یافت و امیر ایکو تیمور شربت شهادت چشیده بریاض رضوان شتافت
و چون بقیه امرا باردوی اعلی ملحق گشتند بیم و ترس بر خاطر اکابر و اصاغر غالب شد
زیرا که قرب شش ماه بود که لشکر قیامت اثر از عقب یاغی می شتافتند و توقتمش خان
در هیچ جا توقف نمی نمود که مهم بفیصل انجامد بعد از آن حضرت صاحبقران باستصواب
امرا امیرزاده عمر شیخ بهادر را با بیست هزار سوار جرار منقلای گردانیده حکم فرمود که
بر سبیل تعجیل برانند تا توقتمش خان ناچار توقف نماید شاهزاده برحسب فرمان متوجه
دشمنان شد و روز دیگر باردوی اعلی خبر رسید که قراولان جانبین سیاهی یکدیگر را دیده اند
حضرت صاحبقران در روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمایه در موضع
قندزچه بآراستن سپاه قیام نموده از آنجانب آثار لشکر لقمان نمودار شد و توقتمش خان
با لشکری افزون از قطرات باران در برابر حضرت صاحبقران صف کشید درین حین امیر
صایب تدبیر فرمان داد که سپاه ظفر پناه فرود آیند و بضرب خیام و پختن طعام اقدام
نمایند و چون این معنی بوقوع انجامید توقتمش خان از کمال شور و بهادری حضرت صاحبقران
تعجب نموده انگشت حیرت بدندان گزید بعد از آن دلیران جانبین و یلان طرفین پای
همت در میدان مبارزت نهاده دست بانداختن تیر و راندن تیغ گشاده در آرزوی
کارزاری روی نمود که دل بهرام خنجر گذار بر بام این بنا حصار از هیبت آن بلرزید
و سپهر ستیزه کار از مقام انتقام گذشته جهت مبارزان آن معرکه عافیت طلبید

زتیر و زپیکان هوا تیره گشت ❊ جهان چشم خورشید از آن خیره گشت ❊ پر از ناله کوس شد گوش میغ ❊ پر از آتش شنگرف شد جوی تیغ ❊ ز گرد و سپه شد چنانی که ماند ❊ ز خورشید شب را جدایی نماند ❊ آخر الامر از مهب و ما النصر الا من عند الله نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم صاحبقران بیجاه وزیده و توقتمش خان ع شکسته رکیب و گسسته عنان پشت بر معرکه گردانیده تمامت الوس جوجیخان متفرق و پریشان سر در صحرا و بیابان نهادند و صاحبقران ظفرقرین با صد حشمت و آیین در آن منزل نزول نموده شاهزادگان و نوئینان و سایر بهادران که در آن روز داد آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند باصناف انعام و اکرام نوازش فرمود آنگاه لشکر نصرت پناه جهت اخذ غنیمت باطراف آن ولایت شتافتند و حضرت صاحبقران تا کنار آب اتل رفته در مرغزار اورتوبه بیست و شش روز بعیش و کامرانی گذرانید گویند درین سفر پادشاه بحر و بر بموضعی رسید که در آن دیار در سالی چهل روز قبل از غایب شدن شفق اثر طلوع صبح صادق بظهور می پیوندد و باتفاق ائمه اسلام بنابر عدم وقت در آن ایام نماز خفتن فرض نیست القصه بعد از اجتماع لشکرها و جمع غنایم بلا انتها صاحبقران ظفرلوا از منزل اورتوبه عنان عزیمت بمستقر عز و کرامت منعطف گردانید و در ذی حجه سنه ثلث و تسعین و سبعمایه بلده سمرقند از یمن مقدم آنخسرو سعادتمند جنت مانند گشت و پس از روزی چند که مراسم جشن و سرور و لوازم نشاط و حضور بتقدیم رسید امیرزاده میرانشاه حسب فرمان بجانب خراسان متوجه گردید و در اوایل شهر ربیع سنه اربع و تسعین و سبعمایه صاحبقران ظفرقرین مملکت کابل و غزنین را بامیرزاده پیر محمد جهانگیر عنایت فرمود و شاهزاده با بسیاری از امرا و لشکریان خاصه بدان طرف نهضت نمود

ذکر یورش پنجساله حضرت صاحبقرانی و رسیدن بانواع آمال و اصناف امانی

چون امیر کشورگیر از یورش دشت قبچاق مراجعت کرده بمستقر سریر خلافت مصیر رسید شنید که در غیبت موکب همایون بعضی از حکام ولایات ایران در وادی علو و طغیان سیر نموده اند بنابران ضمیر منیرش مایل آن شد که نوبت دیگر بدان مملکت گذر فرماید و عاصیان آن کشور را گوشمال بسزا دهد و جهت امضاء این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع و تسعین و سبعمایه بطرف ایران روان گشت و از راه استراباد بجانب آمل شتافته بعون بازوی جلادت آهنین قلعه ماهانه سر را بگشاد و حاکم آن دیار سید کمال الدین و سید رضی الدین را بحصار ساری فرستاده و داروغگی ساری را

بجمشید قارن عنایت نموده حکومت آمل را با سکندر شیخی پسر افراسیاب جلابی تفویض فرمود و از آنجا نهضت کرده آن زمستان را در شمسان گذرانید و در اوایل فصل بهار عنان عزیمت بصوب ولایت فارس و عراق منعطف گردانید و چون در عین عز و ناز بفراز اکثر احوال خطه ارواقه شاه منصور تنبه شده باردوی همایون ملحق گشته آنحضرت جهت بعضی از مصالح مملکت ایشان را گرفته بعد از چند روز بیاسا رسانید و بخیال تسخیر بغداد و قتال با سلطان احمد جلایر در حرکت آمد ❊ بیت ❊ روان با جوانان یال جاده کش ❊ هنوز غره خونریز بر خلق گشت ❊ و رایت ظفرآیت در بیست و نهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه پرتو وصول بر حوالی بغداد انداخته سلطان احمد اثقال از دجله بگذرانید و خود نیز گذشته عنان عزیمت بصوب هزیمت منعطف گردانید و عساکر نصرت مآثر اعتماد بر قوت دولت پادشاه بلاد و عباد کرده اسپ در آب راندند و بسلامت از آنجا بیرون رفته مانند برق و باد از عقب سلطان احمد روان شدند و در دشت کربلا باو رسیده قتال بوقوع انجامید و سلطان احمد بلطایف الحیل جان از معرکه بیرون برده لشکر منصوره بازگشتند آنگاه صاحبقران نصرت پناه در بیست و چهارم ذی حجه مذکوره بعزم تسخیر قلعه تکریت از بغداد نهضت فرمود و در اوایل محرم سنه ست و تسعین و سبعمایه بدانجا رسیده بعد از کشش و کوشش بسیار فتح آن حصار روزی نمود و قبرا حسین حاکم آن سرزمین و سایر سپاهیان را بیاسا رسانید و در غره صفر پادشاه هفت کشور علم ظفرپیکر بجانب دیار بکر برافراخت و باندک زمانی دیار بکر و ماردین را نیز مسخر ساخت در خلال این احوال مهر سپهر دولت و اقبال امیرزاده عمر شیخ بهادر که از ولایت فارس حسب الحکم متوجه اردوی همایون بود در ظاهر قلعه خرماتو بزخم تیری از عالم انتقال فرمود و چون این خبر ناخوش بسمع شهریار جمشید وش رسید دست در حبل متین صبر و شکیبایی زده حکومت فارس را به بزرگترین اولاد شاهزاده شهید میرزا پیر محمد مفوض گردانید و در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه مذکوره حضرت واهب العطایا امیرزاده شاهرخ در قلعه سلطانیه پسری خورشید منظر کرامت فرمود و آن مولود فرخنده مقدم موسوم بمحمد ترغای و ملقب بالغ بیگ گردید بعد از آن پادشاه ممالک ستان بطرف قلعه ماردین شتافته حصار آنرا در عرض سه چهار روز گرفته عنان عزیمت بالا تاق تافت و از آنجا بقلعه آونیک نهضت نموده در نوزدهم شعبان در پای حصار نزول اجلال دست داده و هم

محاصره چهل روز امتداد یافته در دوم شهر شوال حاکم آن حصن حصین امیر مصر پیر و امیر محمد ترکمان
با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه جهان‌پناه آمده بموجب فرمان لازم الاذعان بجهت بعضی
از ملازمان حضرت صاحبقران بطرف سمرقند رفت و دیگر چیزی از و دیده نشد و از کنجه
رایت عزیمت برافراخت و چون در صحرای قارس نزول فرمود بشارت رسید که
در روز سه‌شنبه بیست و ششم شوال بخشنده بی‌منت امیرزاده شاهرخ را پسری مشتری طلعت
کرامت فرموده صاحبقران منصور بسور و سرور مشغولی کرده آن مولود عاقبت محمود
موسوم بابراهیم سلطان گشت و بعد از آن که امیر تیمور کورکان از قارس در حرکت آمده
مضرب خیام عساکر سپهر احتشام شد و امرائی که بجانب کرجستان رفته بودند در زمان
ظفر و نصرت بموکب همایون پیوستند صاحبقران ظفرقرین بنفس نفیس تا تفلیس رفته جمعی
از کرجیان بی دین بتیغ کین گذرانید و چون عنان مراجعت معطوف گردانید
پس از آن امیرزاده شاهرخ را بجانب سمرقند فرستاد و آنحضرت آن زمستان در قراباغ
محمود آباد قشلاق کرده در آن نزول بمسامع علیه رسید که طایفه از سپاه توقتمش خان
از راه دربند بولایت شیروان درآمده بفتنه و فساد اشتغال دارند بنابران حضرت صاحبقران
در جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه از راه دربند بجانب دشت قبچاق نهضت
نموده و بتجدید توقتمش خان را باقبح وجهی گریزانیده اکثر ولایت جوجیخان را باد
غارت و تاراج برداد و در اول بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمایه از همان راه
بازگشته موضع آق نام مضرب خیام لشکر انجم احتشام شد و از آن مقام امیرزاده
میرانشاه برحسب فرمان خسرو گردون غلام بضبط مملکت آذربیجان و از دربند
باکو تا بغداد و از همدان تا سرحد روم که بجانب او تفویض رفته بود نهضت
فرمود و امیر تیمور کورکان از آق نام بسلطانیه خرامیده از آنجا بهمدان تشریف
و در همدان لشکریان را رخصت انصراف داده عنان عزیمت بسمرقند تافت
و بر سبیل تعجیل طی مسافت کرده بیمن مقدم همایون آن شهر را رشک سپهر
بوقلمون ساخت و پرتو التفات بر ضبط مملکت و فراغت خاطر سپاه و رعیت
انداخت **ذکر تفویض حکومت خراسان بامیرزاده شاهرخ سلطان و توجه صاحبقران الملک
ستان بجانب هندوستان** در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمایه که حضرت صاحبقران
در بلده جنت مانند سمرقند بنشاط و کامرانی میگذرانید ایالت ولایة خراسان
و سیستان و مازندران را تا حدود ری بمعین الدین والدنیا شاهرخ بهادر

مفوض کردانید

مفوض گردانید و از امرا امیر سلیمانشاه و امیر مضراب و امیر جاکو برلاس و سید خواجه
بن شیخ علی بهادر و ملکت پسر شیخ جهان ملکت و علی ترخان و حسین صوفی ترخان
پسران غیاث الدین ترخان را بملازمت شاهزاده تعیین نمود و آن جناب در بهترین ساعات
و اشرف اوقات عازم دار السلطنه هراة گشته در شعبان سال مذکور در عین فرح
و سرور از آموی عبور نموده در ماه مبارک رمضان در الکای کهدستان نزول کرده
روی بعدالت و نصفت و ضبط شهر و ولایات آورد و در بیست و یکم ذی الحجه همین سال
ولادت مرزا بایسنقر اتفاق افتاد و شاهرخ بهادر را بدین سبب انواع نشاط و خرمی
دست داده در سنه ثمانمایه صاحبقران پاک اعتقاد میل غزا و جهاد فرموده در ماه
رجب رایت ظفر آیت بجانب بلاد هند برافراخت و در اثنای راه باستیصال کفار کتور
پرداخته بنیاد حیوة بسیاری از سیاه پوشان برانداخت و چون صاحبقران دین
دار بدیار هند رسید روز عرض چنین هزار گبر تیره روزگار را باتمام اجل مستعجل
گردانیده در اواخر صفر سنه احدی و ثمانمایه بظاهر شهر بتنیر نزول نموده والی آنحصار
را که او را دول چین میگفتند بحصانت و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته آغاز قتال
و جدال کرد خسرو گردون غلام و لشکر اسلام بجد تمام و سعی لا کلام بمحاصره و محاربه
مشغولی فرمودند و باندک زمانی آن حصن حصین را گرفته با خاک برابر کرده و چندین
هزار کافر بدکردار را بضرب گرز و تیغ آبدار باتش دوزخ رسانیدند آنگاه مجاهدان
دین بصوب دهلی در حرکت آمده چون حوالی آن دیار مضرب خیام عساکر
نصرت شعار گشت حاکم آن سرزمین سلطان فیروزشاه باتفاق ملوخان که از
بهادران هندوستان بود رایت جنگ و پیکار برافراخت و در روز سه‌شنبه
هفتم ربیع الآخر سنه مذکوره محاربه عظیمه بوقوع انجامید حضرت صاحبقران و
حامیان حوزه ایمان بظفر و نصرت اختصاص یافتند و سلطان محمود و ملوخان
با اهل کفر و طغیان باقبح وجهی بوادی فرار شتافتند و بعد از فتح دهلی ملک
هندوستان صاحبقران ممالک ستان را در دیگر مواضع هند غزوات و فتوحات
دست داد و غنایم موفور و اموال نامحصور و جواهر و زر و اجناس بیکران
بچنگ غازیان و مجاهدان افتاده آنگاه پادشاه عالیجاه عنان مرحمت
بمستقر سریر عزت و کرامت منعطف گردانیده و در روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان
سال مذکور مظفر و منصور بدار السلطنت سمرقند رسید **ذکر شمه از احوال میرزا میرانشاه**

کورکان و بیان یورش هفت ساله صاحبقران گیتی ستان در پایان سنه ثمان و تسعین و
وسبعمایه شاهزاده جهانگیر میرزا ایرانشاه که متصدی ضبط مملکت هلاکو خان بود بعزیمت
صید و شکار سمند باد رفتار سوار شده در صحرای مزید که بهم رسیده در جوار ... نخچیر گیر
آهو و نخچیر فراوان جمع آمدند و شهزاده تهمتن آسا در انداختن و صید انداختن
قوچ کوهی باز تنده گرفته فرو کوبید زین رسانیده و صید طپیده و بسبب رسیده آن شهزاده
شیر شکار از پشت زین بر روی زمین افتاد و از صدمه آن حالت بیهوش گشته بعد از مدتی
اندک افاقتی دست داد و از سبب سقط خللی فاحش بدماغ میرزا ایرانشاه راه یافته
معالجه و تداوی فایده نرسانید و افعال و اقوالی که مستحسن مردم عاقل باشد بدو لایق
بکمال نرسید طین ازوی بظهور نرسید از جمله آنکه در اوایل فصل تابستان
متوجه بغداد گشت و از غایت تعجیل راه دو روزه را بیک روز در می نوشت و سلطان
احمد جلایر که بعد از مراجعت امیر تیمور کورکان از یورش پنجساله بپادشاه مصر ... دیگر
بران دیار استیلا یافته بود چون میدانست که در آن فصل محاصره بغداد اشکالی
دارد پای در دامن تمکین کشیده هیچ طرف حرکت ننمود پس از آنکه شاهزاده بعزم
بظاهر دار السلام بغداد رسید ایلچیان از جانب تبریز آمده عرضه داشت کردند که طایفه از اکابر
و اعیان آذربیجان با هم عهد بسته داعیه غدری دارند بنا بر آن شاهزاده بغداد از
دو روز که در نواحی بغداد بود باز گشته به تبریز رفت و اهل فتنه و غوغا را گرفته بموجب تیغ
یاسا گردانیده و بشرب مدام و مشاهده جمال سرو قدان سیم اندام مشغول شده ندای عیش
و طرب باسمان رسانید در خلال این احوال کرجیان بد افعال که از خبط دماغ شاهزاده
و کثرت عیش او خبر یافته بودند قدم جسارت و تهور پیش نهاده بهنگام مجال ...
و قصبات آذربیجان را غارت کردند و چون این اخبار در سمرقند بسمع شهریار عادل
رسید در هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمایه بر مرکب تایید سوار شده عنان بادیه نورد
بصوب ایران منعطف گردانید و در وقتی که رایات عالیات از ملک ری گذشت
شاهزاده میرانشاه از تبریز تشریف آورده باردوی اعلی ملحق گشت فرمان فرمای
بلاد و عباد در روز اول شاهزاده را بار نداد و در روز دوم اگر چه میرزا میرانشاه
بپابوس پدر استسعاد یافت اما پرتو عنایت و التفات آنحضرت بدستور معهود
بر وجنات احوالش نتافت و بنا بر آنکه مکرر بعرض صاحبقران بهرام قهر
رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بعیش و طرب بسبب اغوا بعضی از ندما

واهل ساز بوده

و اهل ساز بوده مولانا محمد کاکچی و استاد قطب نایی و حبیب عودی و عبدالمومن گوینده
در سلک خواص میرزا ایرانشاه انتظام داشتند شربت شهادت چشیدند و اعلام ظفر
فرجام از نواحی ری بجانب سلطانیه روان شده از آنجا بطرف قراباغ آران
نهضت نموده آنگاه پادشاه دین پناه مکرر لشکر بگرجستان کشیده بسیاری از
قلاع کفار زنگبار دار را بگشود در اثنای این اوقات سلطان احمد جلایر در بغداد از اکثر
امرا و مقربان متوهم گشته بانواع حیله و تلبیس جمعی معدود را بقتل رسانید و ابواب
اختلاط با خاص و عام مسدود گردانید و بعد از روزی چند با هفت نفر شبی از
دجله بگذشت و قرا یوسف ترکمان که در دیار بکر بود پیوسته باتفاق عازم روم گشتند
اما در راه میان ایشان مخالفتی روی نموده قرا یوسف از سلطان احمد جدا شد و سلطان
بروم رسیده ایلدرم بایزید که قیصر بود شرط ضیافت و رعایت تقدیم رسانید و بالآخره
قرا یوسف نیز بدان ملک شتافت و تربیت و نوازش یافت و در محرم سنه ثلث و ثمانمایه
صاحب قران گردون اساس بعزم تسخیر سیواس نهضت نموده پس از وصول بآن بلده
باندک زمانی آن حصن حصین را بقهر و قسر بگشوده چهار هزار کس از لشکریان ایلدرم
بایزید را که در آن حصار بودند که اکثری از اسلام بهره نداشتند بیاسا رسانید و سایر
نصرانیان را غارت کرده عنان باره خوش خرام بجانب ملطیه و البستان منعطف گردانید
و چون آن موضع را بگرفت یورش روم را موقوف ساخته اعلام ظفر فرجام بصوب
بلاد شام برافراخت و بعد از آن که بدان مملکت رسید نخست قلعه بهسنی و عنتاب و
حلب و حمص و حما و بعلبک در حیز تسخیر در آورده در روز یکشنبه سیزدهم جمادی الاول سال
مذکور بعزم رزم حاکم مصر و شام بجانب دار الملک دمشق حرکت کرد و از آنجانب
ملک فرج که پس از فوت پدر خویش برتق و فتق متصدی امر سلطنت گشته بود چون از توجه
رایات نصرت انتما خبر یافت با لشکر فراوان از مملکت مصر بدار السلطنه دمشق شتافت
آنگاه برج و باره شهر را استحکام داده دل بمحاصره و محاربه نهاد و چون زر کار
کامگار در نصف جمادی الاول سایه وصول بآن دیار انداخت و قراولان جانبین
بهم رسیده ضرب تیغ و سنان لشکر صاحبقران سپاه دشمن را منهزم ساخت و چون
شب شد امری در غایت غرابت روی نمود بیان این سخن آنست که امیرزاده سلطان
حسین پسر محمد بیگ بن امیر موسی که نبیره دختری صاحب قران سعادت اشتمال بود
و در بهادری از امثال و اقران امتیاز تمام داشت باغوای جمعی از مردم فتنه انگیز

از اردوی همایون گریخته بدمشق درآمده شامیان مقدم آنها را مقدم نصرت و پیروزی
پندار شده و دقیقه از دقایق تعظیم و تکریم فرو نگذاشتند روز دیگر این حادثه عجیبه بعرض
صاحبقران رسید از آن منزل کوچ کرده صحرایی را که بطرف کنعان و مصر واقع است معسکر
گردانید و درین اثنا سخن صلح درمیان افتاده بعد از چند روز که علف و ...
تمام شد در روز سه شنبه نوزدهم جمادی الآخر صاحبقران گردون غلام از آن منزل که
در غربی دمشق بود بجانب غوطه که در طرف شرقی شهرست حرکت کرد درین حین
سپاه کثرت دستگاه مصر و شام از پس پشت لشکر منصور درآمده پای جلادت در
مبارزت نهادند حضرت صاحبقرانی بر خیال محال شامیان مطلع شده فرمود تا
دلیران سپاه بازگشتند و نیران قتال اشتعال یافته اهل شام بصوب انهزام شتافتند
درین اثنا امیرزاده سلطان حسین را که میرزا دمشقیان بعهد و استمام اردوی
از ملازمان میرزا شاهرخ عنان گرفته باردوی همایون رسانیدند و بموجب فرمان لازم
الاذعان مقید گشته بعد از روزی چند او را چوب یاساق زدند و بعد ... شد القصه روز دیگر
خسرو بحر و بر علم نصرت پیکر برافراخت و بنواحی دمشق آمده جنگ در انداخت ملک فرج
پس از استشاره و استخاره ایلچی نزد حضرت صاحبقرانی فرستاده التماس نمود که
جنگ را موقوف دارند تا تقدیم اطاعت و انقیاد بتقدیم آید و این ملتمس مبذول افتاده
چون سلطان سپهر احتشام آفتاب بهنگام شام روی انهزام بولایت مغرب نهاد
ملک فرج با اکثر امرا و خواص آهنگ گریز کرده در نیم شب از دار الملک عنان بجانب
مصر انعطاف داد و روز دیگر حضرت صاحبقرانی بر آن حال اطلاع یافته بظاهر دمشق
شتافت و سادات و علما از شهر بیرون آمده امان طلبیدند و مفاتیح دروازه ها را
تسلیم کرده مال امانی قبول نمودند و هم دران ایام قلعه دمشق نیز مفتوح گشته
بنداری کوتوال بیاسا رسید و دران اوقات که آن بلده جنت صفات محل اقامت
صاحبقران عالی منزلت بود بموجب اقتضای آسمانی بلکه محض قضا و تقدیر ربانی
اسباب نکبت دمشقیان دست درهم داده لشکر قیامت اثر هرچه یافتند
غارت کردند و بعد ازان ولا آتش در شهر افتاده بعضی از محلات بسوخت القصه
چون اکثر بلاد شام در حیز تسخیر ایلچیان کشورگیر درآمد و غنایم موفور و اموال نامحصور
بحصول موصول شد در اوایل شعبان رایات ظفرقرین بجانب ماردین
نهضت نمود و صاحبقران ... از آنجا براه موصل بصوب دار السلام بغداد

وفرخ نام

و فرخ نام شقاوت فرجام که دران اوان از قبل سلطان احمد جلایر حاکم آن خطه بود
در شهر متحصن گشته آغاز قتال و جدال کرد و مدت چهل روز زمان محاصره امتداد
یافته در هفتم ذی قعده فتح بغداد دست داد و قهرمان قهر بقتل عام فرمان فرمود و تیغ آبدار
بر افشانی آغاز نهاده غیر از سادات و علما و مشایخ پیر و جوان و قوی و ناتوان آن
خطه بقتل رسیدند و لشکریان حسب الحکم اکثر عمارات و بساتین و باغات را با خاک
یکسان گردانیدند و در ذی حجه سال مذکور صاحبقران منصور بجانب آذربایجان نهضت شد
بعد از قطع منازل هموار دار الملک تبریز از غبار موکب اعلی عبیر سرشت و در اوایل
اربع و ثمانمایه حضرت صاحبقران عنان عزیمت بنخجوان و از اول نیز منعطف گردانید
و از آنجا بقراباغ رفته ایام زمستان را دران مکان بگذرانید و در بیستم
رجب سال مذکور آن موید بتایید ملک غفور بعزم رزم ایلدرم بایزید که در حین یورش
شام با غوای قرا یوسف ترکمان متعرض ممالک محروسه شده بود بطرف بلاد روم نهضت
نمود و بعد از تسخیر قلعه ... و حصار کماخ و ... بولایت انگوریه توجه نمود
و از آنجانب ایلدرم بایزید که بغرور تجمل حشمت و کثرت لشکر و بسطت مملکت از سایر
سلاطین روم امتیاز تمام داشت با سپاه بسیار و عدت و اهبت بیشمار از دار الملک
خویش بیرون آمده همت بر محاربه صاحبقران رفیع القدر گماشت و در روز جمعه نوزدهم
ذی الحجه در نواحی انگوریه آن دو سپاه رزمخواه بهم رسیدند و از جانبین مردان مرد
و دلیران صف نبرد آتش قتال مشتعل گردانیدند نظم ز بس برگشته خنجرهای خونریز
بخون چون غمزه کافر دلان تیز ‧ خدنگ تیر مردان سینه خسته ‧ ز قتل ... در خون نشسته
و در آن روز از صباح تا رواح ... بکار خویش مشغول بود و قیصر پای ثبات
و وقار استوار داشته ... دفع لشکر دشمن شکن قیام مینمود و چون نیمروز
روز بسبب هجوم سپاه شام روی انهزام بجانب دیار مغرب نهاد ایلدرم بایزید آثار
و انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده کرده عنان بصوب فرار انعطاف داد
و سلطان محمود خان با فوجی از سپاه ظفرنشان بهنگام ... قیصر شتافته او را
گرفته بدرگاه عالم پناه رسید آنگاه او را بلطف و رحمت بیدریغ امیدوار ساخته
فرمان داد تا فراشی جهت مجلس ... خرگاه متکلف برافراخت ...
حسب الحکم بمحافظت و مراقبت پادشاه روم مشغول گشته و منشیان بلاغت شعار
و دبیران فصاحت آثار فتحنامها بحکام هر دیار و بلاد نوشتند بعد از آن صاحبقران

حضرت

کوتاهیه شتافته شاهزاده را بکان بتاخت اطراف مملکت روم فرستاد و چون یکماه در کوتاهیه
توقف نمود عنان بادپای جهان نورد بصوب تنکوزلغ انعطاف داد و دو روز شاهزاده
بنواحی التون تاش بساط نشاط گسترانیده و قیصر الطبیعه بصیقل مواعظ زنگ
کدورت را از مرآت ضمیر نفس دور گردانیده در خلال این احوال سلطان محمود خان
در کنهک یرلیغ عالم را ادرود نمود و حضرت صاحبقران ملول و محزون شده در اول
فصل خریف در تغوز الوق نزول فرمود و از آنجا کوچ اتفاق افتاده با همچه رایات نصرت آیة
شهر ازمیر که از مشاهیر بلاد روم است روشنی داد و در آن مقام معروض رای ثاقب اشرف
گشت که در آن نزدیکی در کنار دریا حصاری است در غایت حصانت و نهایت متانت و موسوم بازمیر
و در آنجا فوجی از کبران فرنگ توطن دارند و همواره با اهل اسلام ایذا و اضرار رسانند
صاحبقران جهانگیر بعد از استماع نشر فساد از ازمیر بتاریخ روز دوشنبه ... قتل
سنه خمس و ثمانمایه تیغ جهاد آخته و رایت غزا افراخته بدانجانب توجه نمود و قلعه را که الحق
آن در مدت هفت سال در دست قیصر مسخر نشده بود در دو هفته غازیان ...
شمشیرها کشیده بنیاد حصون تمامت کفره را بر انداخته و انحصار را که ... سکندری
لاف برابری میزد با خاک یکسان ساختند پس از آن خسرو ظفر قرین متوجه ...
در نشین شده ایلدرم بایزید را ... کرده بود همراه اغراق ... شهر
و چون بکردوز در نشین رسید آن دو قلعه را نیز مسخر گردانیده عنان عزیمت ...
اغراق انعطاف داد و در اثنا راه روز پنجشنبه چهاردهم شعبان ایلچی از ...
آمده بعرض رسانید که قیصر سعید ایلدرم بایزید بسبب مرض خناق و ضیق النفس رخت
بعالم دیگر کشید حضرت صاحبقران از شنیدن این سخن ملول و محزون شده
کلمه عرفت الله بفسخ العزایم بر خاطر عاطرش گذشت زیرا که داعیه داشت که
اسباب سلطنت داشته قیصر را مرتب ساخته آن مملکت را بدستور سابق او
باز گذارد و چون آق شهر محل نزول عساکر نصرت بهر گشت از اردوی محمد سلطان
بن میرزا جهانگیر که در بعضی از مواضع روم قشلاق کرده بود خبر رسید که شاهزاده بمرض
صعب گرفتار است و بنا بر آن که حضرت صاحبقران او را از دیگر اولاد و احفاد عزیزتر
میداشت و میخواست که منصب ولایت عهد خود بوی دهد از استماع این خبر ناخوش
نهایت مشوش شده بجانب یورت شاهزاده مریض شتافته بعد از وصول او را
قوی ضعیف و سخت سست یافت و همان زمان ... در محفه خوابانیده از آن مرحله

کوچ کرد

کوچ کرد و چون بنواحی قراحصار رسید در شعبان ماه مذکور میرزا محمد سلطان بجوار
مغفرت ملک غفور پیوست و شهریار رفیع مقدار با وجود کمال تمکین و وقار عنان تحمل و
اصطبار از دست داده بر ... ماتم و سوگواری نشست و نعش امیرزاده مرحوم را
مصحوب الیاس خواجه بن شیخ علی بهادر بسلطانیه فرستاد تا برسم امانت بخاک سپارند و
بهنگام فرصت از آنجا بسمرقند برند در اثنا فرخ که ملک مصر بود خطبه و سکه بنام نامی
حضرت صاحبقرانی کرده رسولان چرب زبان بدرگاه عالم پناه ارسال داشته اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و صاحبقران گیتی‌ستان بعد از آنکه اکثر ممالک روم را جولانگاه سپاه
ظفر نشان ساخت بجانب آذربیجان نهضت فرمود و چون حوالی ... معسکر همایون
گشت امیرزاده مظفرالدین ابابکر بن میرزا امیرانشاه را بتعمیر بغداد و ایالت عراق عرب
و دفع قرا یوسف ترکمان که در آن اوان از روم آمده بر آن دیار استیلا یافته بود
گردانیده و میرزا ابابکر از همان منزل روی به انجام مهام مذکوره آورده ...
و شمایه حضرت صاحبقران نوبت دیگر گرجستان لشکر کشیده بسیاری از قلاع و
جبال و بلاد گرجیان بی دین را ویران کرد و بعد از آنکه پادشاه ولایت گرگین ...
مسکوک باسم و لقب همایون روان ساخت و جزیه قبول نمود پادشاه غازی باز از آن
دیار بازگشته فصل زمستان در قراباغ آران رحل اقامت انداخت از جمله وقایعی که
در یورت قشلاق دست داد یکی آن بود که عالیجناب نقابت‌مآب امیر سید برکه
مریض شده بجوار رحمت حق تعالی انتقال فرمود و صاحبقران سعادت انتما بعد از اقامت
مراسم عزا امر کرد تا نعش آنجناب را با خود برند و بطریق امانت بخاک سپارند دیگر آنکه
پادشاه ملک‌بخش گردون رخش امیرزاده اسکندر ولد امیرزاده عمرشیخ را بانظار نظر
التفات گردانیده زمام ایالت ولایت همدان و نهاوند و ... و لر کوچک را
در قبضه اقتدار و اختیار او نهاد و چون فصل شتا بآخر رسید و خسرو شرقی اشتاب
آفتاب به بیت الشرف خویش خرامید صاحبقران سعادتمند در چهارم محرم سال
مذکور بجانب سمرقند نهضت فرموده و از آب ارس گذشته در حوالی ... آباد
از قری ... است نزول اجلال فرموده و در آن مقام جشنی عظیم ترتیب داده ممالک
آذربیجان را با توابع و لواحق تا حدود روم ... امیرزاده عمر بن میرزا امیرانشاه ارزانی
داشت و مقرر کرد سایر شاهزادگان که متصدی حکومت فارس و عراقین ... بودند
فرمان او تجاوز ننمایند و بکار و لملا حاضر شوند و امیر جهانشاه بن امیر چاکو برلاس ...

در ملازمت شاهزاده که داشته و در باب امور ملک و ادای رضیه‌ها کرد [illegible]
بصوب ییلاق الزمان شتافته و صاحبقران باستحقاق نیز از آنجا در حرکت آمد
و چون ماهچه رایت ظفرقرین از افق دیار قزوین طالع شد امیرزاده ابابکر از حدود
عرب رسیده دیده بیدار جد بزرگوار روشن گردانید و بوسیله بعضی مراد از حضرت
درخواست نمود که بدیش میرزا ایرانشاه را اجازت فرمایند تا در بغداد پیش او باشد
ملتمس شاهزاده مستدعی القبول افتاده پادشاه دریا دل مبلغ چهارصد دینار کپکی و صد سر
اسب میرزا ایرانشاه بخشید و او را رخصت فرمود آنگاه اعلام ظفر فرجام از آنجا نهضت
کرده در آن اثنا راه سپاه ظفر پناه منبع فتنه اسکندر شیخی که قدم در وادی عصیان
نهاده بود بدر خشید و قلعه فیروزکوه را که در تصرف کارکنان او بود مفتوح ساختند
بعد از آن حضرت صاحبقران کامیاب و کامران بسبیل تعجیل بجانب دار السلطنه
سمرقند خرامید و در شهر محرم سنه سبع و ثمانمایه آن بلده فاخره را بفر طلعت همایون
مزین گردانید **ذکر طوی فرمودن صاحبقران سعادت اثمار و توجه نمودن رایات**
نصرت آیات بطرف مملکت ختا چون صاحبقران سعادتمند روزی چند از مشقت اسفار رو
شکیب و انوار آسوده خیال یورش ختا و قتال اعدا شریعت غرا بر خاطر خطیر پیش خطور
نمود اما خواست که پیش از ارتکاب آن سفر بعضی از شاهزادگان را با جمله نشینان حریم عصمت
در سلک ازدواج کشد بنا بران فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که اشراف و اعیان
از اطراف ولایات و بلدان در موضع کان گل جمع آیند و ملازمان آستان اقبال
آشیان بترتیب اسباب جشن و سور قیام و اقدام نمایند بموجب فرمان واجب
الاذعان **نظم** ز ایران بلاد و ز توران زمین ٭ ز هر بقعه کان بود مردم نشین
خلق بسیار روی توجه بسمرقند آوردند و فراشان چابکدست در مرغزار کان گل
خیمه و خرگاه بیشمار نصب کردند و در روز یکشنبه غره ربیع الاول سال بکور خیر و
منصور آن منزل نزهه را بمقدم همایون غیرت گلستان ارم گردانیدند و در آن اوان
فرح و سرور در عموم یافته هر کس از اهل حرفه مناسب صنعت خویش تهیه بظهور رسانید
و در ساعت مسعود علما و ائمه و سادات و قضات بدان مقام شتافته هر یک
بجای خود نشستند و امیرزاده الغ بیگ امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده
احمد بایقره پسران امیرزاده عمر شیخ را با دختران حور سرشت عقد منکحت
بستند و از بهر نثار آن مجلس بهشت آثار **نظم** فرو ریخت خورشید سیل زر

برفشانند

برافشانده گردون بدامن گهر ٭ بعد از آن حضرت صاحبقرانی بر سریر جهانبانی بر آمده امرا
و اعیان و اولاد و نوئینان و امرا و وزرا و ایلچیان مصر و شام و فرنگ و دیگر اطراف
آنجا بمقام خویش آرام گرفتند و خوانهای الوان اطعمه گوناگون از هر چه در حوصله
خیال گنجد افزون پیش آوردند و بهر یک از حضار آن طوی فراخور رتبه خود از خزانه
انعام و جامه خانه احسان خبر و عطا بخشش محظوظ و بهره ور شدند و بعد از آنکه خواص و عوام
مدت سه روز ترخان بوده داد عیش و عشرت دادند حسب الحکم همایون یورش ختا و غزیت
جهاد و غزا انجقیق یافت واجب لشکرها اشارت کرده و امیر برندق بن جهانشاه بتجهیز
مشغول کرده بعرض رسانید که از بلاد ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان
و خراسان [illegible] دو صد هزار پیاده و سوار در میدان کارزار جمع آمد آنگاه
حکم پادشاه دین پناه بنفاذ پیوست که امیرزاده خلیل سلطان بن میرزا امیرانشاه و
امیرزاده احمد بن امیرزاده عمر شیخ و خدایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با عساکر
گردون اساس در تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با
بعضی از سپاه جوانغار در یسی و صبران [illegible] را [illegible] اند و امیر ارغون شاه بحکومت
سمرقند مامور گشته صاحبقران پسندیده صفات در بیست و سیوم جمادی الاول سنه
سبع و ثمانمایه پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده بطرف قشلاق و اقتضا
نهضت کرد من عهد فخر ارباب چون ماهچه رایات ظفر آیات پرتو وصول بر اقشولات
انداخت شدت برودت بمرتبه رسید و اسپنیل یافت گردید دریای بیاهان [illegible]
ثران ساخت و با وجود اینحال صاحبقران بی همال در آن منزل چندان توقف نمود که
صورت سرما کسر نمود در میان زمستان که آفتاب در او [illegible] جدی بود عنان نهضت
بجانب اترار منعطف گردانید و در روز چهارشنبه دوازدهم رجب باترار رسیده
نزول در سرای سپه سالار برو غار را بفر حضور همایون زیب و زینت بخشید از غرایب
اتفاقات آنکه در سرایی که از برای نزول آنحضرت تعین یافته بود در روز وصول از
مر بخاری آتش در سقف خانه افتاده اندک جراتی دست داد اما [illegible] خلایق را
بفال بد آمده بسبب تفرقه خاطر وضیع و شریف گشت و حال آنکه [illegible]
مردم خوابهای پریشان میدیدند و از حدوث واقعه که در پیش [illegible]
هراسیدند در این اثنا قراخواجه از پیش تقتمش خان که از دیر باز در دشت و بیابان
بی سر و سامان می گشت باردوی همایون آمده بوسیله امرا دولتخواهان شرف

بساط بوسی حضرت صاحبقران مشرف شده از زبان توقتمش خان بعرض رسانید که
جزای کفران نعمت دیدم و مشقت بلا نهایت کشیدم اکنون امیدوارم که
پادشاه هفت اقلیم بلطف عمیم رقم عفو بر جرائد جرائم من کشد تا مدت العمر در
مقام بندگی و نیازمندی باشم و من بعد چهره حسن عهد را بناخن بیوفائی مجروح نسازم
امیر پرورش پذیر قراخواجه را منظور نظر التفات گردانیده بزبان خجسته بیان گفت که عذر او
قبول نمودم چون از این یورش مراجعت نمایم نوبت دیگر دشت قبچاق الوس
جوجی را از خار و خاشاک طغیان مخالفان پاک ساخته باو بسپارم و در خاطر خطیر
خسرو جهانگیر چنان بود که بعد از آن چند روز قراخواجه را رخصت معاودت
داده جهت توقتمش خان تشریفات لایقانه روان سازد و رایات عالیات بطرف
مقصد برافرازد و لیکن از پس پرده تقدیر صورت دیگر روی نمود ذکر وفات فرمان
فرمای بلاد و عباد و بیان بعضی وقایع که بعد از آن اتفاق افتاد بر وفق تجارب امم و صدق
تواتر اخبار عالم هر ابتدائی را انتهائی مقرر است و هر کمالی را زوالی مقدر مثنوی
خورشید کش از فلک حصار است ۰ از بیم زوال عشه دار است ۰ کدام صاحب دولت
علم کامرانی در عالم فانی برافراخت که بعد از اندک زمانی قلم تقدیر نقش وجودش را
از لوح هستی محو نساخت و کدام عالی منزلت بر مسند جهانبانی و سلطنت نزول
گزید که دست قضا در زیر زمین جهت او جای مستعد و مهیا نگردانید بیت اگر از رفعت
نهی بر آسمان پای ۰ بود در زیر زمینت عاقبت جای ۰ کل شیء هالک الا وجهه له الحکم
و الیه ترجعون غرض از ایراد این کلمات و باعث بر تمهید این مقدمات آنکه در
روز چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه مزاج همایون صاحب قران بیحال
از جاده اعتدال بسر حد اعتذار انتقال نمود و زمان بزمان صعوبت مرض زیاده شد
ساعت بساعت شدت آن حالت می افزود لاجرم آن صاحب توفیق از سر صدق
و راستی زبان مبارک باعتذار و استغفار بگشاد و دل بر آن امر ناگزیر که لا صغیره
و کبیره است نهاده خواتین عصمت شعار و امرا رفیع مقدار را طلبیده کلمات دلپسند
بگوش هوش ایشان رسانید و بعد از وصایا موفور و نصایح غیر محصور میرزاده
پیر محمد ابن جهانگیر را ولیعهد و قایم مقام گردانید و چون وصیت باتمام پیوست
اشتداد مرض روی در ازدیاد نهاده فرمان فرمای بلاد و عباد فرمان داد که
از جمله حفاظ و موالی که در بیرون بقرآت کلام الله مشغولی مینمودند مولانا حبة الله

باندرون آید

باندرون آید و بتلاوت قرآن مجید و ذکر کلمه طیبه توحید قیام و اقدام نماید و در
هفدهم ماه مذکور که زمانه بواسطه حجب خورشید تیره و بی نور بود آن پادشاه
موید و منصور زبان بکلمه توحید گویا گردانیده بجنت اعلی انتقال نمود نظم
دریغ آن شهنشاه صاحبقران ۰ جم تاج بخش ممالک ستان ۰ دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر
نظیرش در آئینه ماه و مهر ۰ مدت زندگانی صاحبقرانی هفتاد و یک سال بود و
زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال چون آن حادثه عظمی بوقوع انجامید
امیرشاه ملک و امیر نورالدین باتفاق خواتین قاصدان باطراف و اکناف ممالک
محروسه فرستادند تا شاهزادگان را از کیفیت حال آگاه گردانند و در میان قطعات
ولایات شرط مبالغه بجای آورند و بعد از تقدیم مشورت و اقامت مراسم تعزیت
نعش مغفرت مآب را همراه یوسف و جمعی قورچیان بجانب سمرقند فرستادند و ایشان در
حرکت مسارعت نموده در شب دوشنبه بیست و دوم شعبان بدانجا رسیدند و
آنحضرت را بطریق سنت در گنبدی که جهت همین مصلحت ساخته بود دفن کردند
و بعد از ارسال نعش مغفرت مآب امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا و نوئینان با سپاه
ظفر نشان بنیت غزا و جهاد با کفار خطا از اترار کوچ کردند و قرب یک فرسخ رانده
فرود آمدند اما امیرزاده سلطان حسین که در نبسه و شوران بود چون خبر آن واقعه
شنود سپاهی را که با او بودند پراکنده ساخته با سه هزار کس در سه بطرف سمرقند
تاخت تا خود را در شهر اندازد و علم سلطنت برافرازد امرا از دوی بیجا بر استعجال
اطلاع یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند تافتند و هرکس نزد میرزا خلیل سلطان
فرستادند و او را از این امر اخبار نمودند و چون این خبر باردوی آن شاهزاده جلادت
شعار رسید خداداد حسینی و دیگر امرا که در ملازمتش بودند او را بپادشاهی برداشتند
و علم عزیمت بجانب دار الملک سمرقند برافراشتند و بعد از آن آنگاه امیرشاه ملک
و امیر شیخ نورالدین حدیث سلطنت میرزا خلیل سلطان استماع نمودند مکرر ایلچیان و
رسایل نزد شاهزاده و متعینان او فرستاده اعلام نمودند که حکومت سمرقند
بموجب وصیت صاحبقران سعادتمند بامیرزاده پیر محمد جهانگیر میرسد مناسب
آنست که وصیت آنحضرت تغیر نیابد اما فایده بر آن مترتب نگشت و چون میرزا
الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین
با حضرات و خواتین حشمت آیین بموضع ... نزول نمودند با استصواب امرا

امیرشاه ملک پیشتر روان شد و بحوالی سمرقند رسیده شهر را انضباط یافت
زیرا که ارغونشاه بمواعید میرزا خلیل فریفته شده بود بر مخالفت دیگر شاهزادگان
و امرا خاطر قرار داده بالجمله امیرشاه ملک بدروازه چهار راه شتافته هر چند
ارغونشاه را نصیحت نمود تا او را در شهر گذارد بجائی نرسید لاجرم نومید
بازگشته در صحرای علیاباد باردوی عظیم پیوسته صورت حال بعرض حضرات
عالیات رسانید ایشان باتفاق امیر شیخ نور الدین را بشهر فرستادند تا شاید
بیمن مقدم او فتح البابی دست دهد و امیر شیخ نور الدین نیز مانند امیرشاه ملک
بازآمده متعاقب آن حال رستم طغای بوغا از اردوی میرزا خلیل سلطان رسیده
گفت امرا و لشکریان تجدید دست بیعت بمیرزا خلیل سلطان دادند و میرزا
خلیل سلطان روی توجه بسمرقند نهاده آنگاه آغایان و خواتین باستصواب
امرا بسمرقند شتافتند و امیرشاه ملک و امیر شیخ نور الدین در ملازمت ابراهیم
سلطان و میرزا الغ بیک با اکثر خواص مقربان حضرت صاحبقران عنان
عزیمت بجانب بخارا تافتند و در رمضان سال مذکور بمقصد رسیده برج و باره
آن بلده را منضبط ساختند **ذکر تعداد اولاد و احفاد صاحبقران اعظم** از اولاد مذکور
صاحبقران منصور در روز وفات آنحضرت سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده
در حیات بودند بدین تفصیل که از شاهزاده جهانگیر یازده پسر موجود بودند محمد
جهانگیر سعد وقاص یحیی ابابکر شاهزاده مرحوم محمد سلطان بن جهانگیر در حیات بود
با هفت پسر قیدو خالد کوزکه سعد وقاص سنجر پیر جهانگیر و از شاهزاده میرزا
عمر شیخ بهادر نه پسر و نبیره بودند پیر محمد بن عمر شیخ بایقرا پسر عمر شیخ نام رستم
بن عمر شیخ با دو پسر عثمان و سلطان علی اسکندر بن عمر شیخ امیرزاده بایقرا
بن عمر شیخ و میرزا امیرانشاه هفت پسر و نبیره داشت ابابکر با دو پسر ایلنگر و
عثمان عمر بن میرانشاه خلیل سلطان بن میرانشاه ایجل بن میرانشاه و میرزا
شاهرخ را هفت پسر بود الغ بیک ابراهیم سلطان بایسنقر سیورغتمش محمد
جوکی کیجک اغلان باردوی **ذکر سلطنت میرزا خلیل سلطان و بیان اختلال**
احوال آن شاهزادگان عالیشان چون لشکریان در تاشکند میرزا خلیل سلطان را
بپادشاهی برداشتند و دیگر شاهزادگان را مانند وصیت حضرت صاحبقران
نابوده انگاشتند آنجناب کامیاب و کامران بجانب سمرقند نهضت فرمود

و اکابر آن دیار

و اکابر آن دیار بشرط استقبال بجای آورده ارغونشاه در کنار آب کوهک بملازمت
رسیده و کلید دروازه قلعه و شهر را تسلیم نمود و شاهزاده بسمرقند درآمده در
شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمائة افسر پادشاهی بر سر نهاد و در خزاین حضرت
صاحبقرانی را مفتوح ساخته دست جود و سخا برگشاد و فی الجمله ملاحظه وصیت ننموده
نقض کرده میرزا محمد جهانگیر را که پسر میرزا محمد سلطان و برادرزاده میرزا پیر محمد
ولیعهد بود بخانی برداشت و نامش را علی الرسم بر اوایل مناشیر و احکام می‌نگاشت و
چند روز جهت ترویح روح صاحب قران مرحوم باطعام فقرا و مساکین قیام نمود
و شعرا که در مرثیه آنحضرت قصاید غرا گفته بودند بانعامات بیغایت نوازش فرمود و پوشیده (margin: وفصلا)
نماند که در آن زمان خطه سمرقند بوجود علمای بزرگوار و فضلای رفیع مقدار رشک ایران
هنرمند و هنرمندان بی‌مثل و مانند از سایر بلاد عالم امتیاز داشت و از زر نقد و
جواهر زواهر و نفایس امتعه و اجناس و اسلحه و خیمه و خرگاه و سایر اسباب
پادشاهی چندان در آن شهر بود که محاسب ماهر کمیت آن را از لوح خاطر نتواند نگاشت
و با آنکه مملکتی چنین بی ارتکاب زحمت و مشقتی بدست امیرزاده خلیل سلطان افتاد
و هر کس از امرا و لشکریان که آنجا بودند سر بر خط فرمانش نهادند شوآفت که زیاده
از چهار سال بدولت و اقبال گذراند فکیف که دیگر ولایات و ممالک را مسخر کرداند
و سبب زوال سلطنت میرزا خلیل بتقدیر ملک جلیل آن بود که شاهزاده متعلق بعورتی
فرومایه شاد ملک نام بود و در هنگام حیوة صاحبقران کردن غلام پوشیده او را
در عقد خود آورده اما بعد از آن پس و هم بادی اختلاط میکرد و چون لوای پادشاهی استقلال (margin: مردم ناجنس)
برافراشت زمام امور ملک و مال را در قبضه اقتدار شاد ملک گذاشت و باغوای او
بعضی از خواتین و ممکنان حضرت صاحبقران را باکراه در سلک ازدواج کشید و در جمع
اموال اسراف کرده حاصل بحر و کان را در اندک زمانی بفرومایگان و اراذل بخشید
بنابران خاطر اکابر و امرا بل کافه برایا از شاهزاده متنفر گشته در ماوراء النهر فتنه‌ها
روی نمود و آنجناب طوعاً و کرهاً ملازمت میرزا شاهرخ شتافته در ولایت ری
از عالم انتقال فرمود **گفتار در بیان جلوس خاقان سعید شاهرخ سلطان بر سریر**
جهانبانی در ولایت خراسان چون خبر وفات صاحبقران پسندیده صفات بدار السلطنه
هرات حمیت عن الآفات رسید میرزا شاهرخ بهادر بعد از اقامت مراسم عزا
امرا در ماه رمضان سریر خلافت را از یمن مقدم خجسته مزین گردانید و حکام تمام ممالک

خراسان و سیستان و مازندران سر بر خط فرمان و حبل الاذعانش نهادند و خطبه و سکه را در الولایه باسم و لقب همایونش زیب و زینت دادند آنگاه حضرت خاقان سعید امیر مضراب جاکو و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را ضبط خراسان تعین نمود و خود با سایر امرا بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و در منزل دره زنگی امیر سید خواجه ابن شیخ علی بهادر از سمرقند رسیده خبر جلوس میرزا خلیل سلطان را بعرض رسانید و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت امیر جلال الدین فیروز شاه بن ارغونشاه را جهت تعمیر برج و باره هرات بازگردانید و بنفس نفیس بصوب سمرقند روان شده چون در لنگر شیخ زاده بایزید اتفاق نزول افتاد میرزا سلطان حسین علامت شایسته نوازش و لطف بیکران اختصاص یافت و بعد از آن که خاقان بخور بر کنار جیحون قرار گرفته قبه بارگاه همایون بفلک نیلگون رسانید امیر شاه ملک از بخارا آمده اخبار سلطنت شاهزادگان را معروض گردانید و درین اثنا ایلچی از نزد میرزا خلیل سلطان رسیده از زبان آنجناب کلماتی که مشتمل بر اطاعت و انقیاد بود عرضه داشت لاجرم حضرت خاقان سعید عنان مراجعت منعطف ساخته امیر شاه ملک را جهت آوردن اولاد امجاد به بخارا فرستاد و چون در آنحال امرای بخارا شنودند که میرزا خلیل سلطان با لشکر فراوان از سمرقند بیرون آمده در کنار آب منزل ساخته است از وهم بخارا را گذاشته در رکاب میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان از آب آمویه گذشتند و باردوی اعلی ملحق شدند پس از آن امیر شیخ نورالدین بموجب فرموده خاقان کیتی ستان نزد میرزا خلیل سلطان رفته مقرر ساخت که بعضی از خزاین حضرت صاحبقران را پیش امیرزاده پیر محمد ولیعهد فرستد و بسلطنت ماوراءالنهر قناعت نماید و حضرت خاقان سعید برین مصالحه رضا داده عازم دارالسلطنه هراة گشت در خلال این احوال امیر سلیمان شاه که بمقتضای فرمان صاحبقران حصاه در مملکت رستمدار و فیروزکوه بحکومت اشتغال مینمود از صولت سپاه میرزا امیرانشاه گریخته باردوی اعلی ملحق شد و جهه استراحت در اندخود و شبرغان توقف کرده حضرت خاقان سعید در بیست و ششم ذی قعده سنه مذکوره در بلده فاخره هرات نزول فرمود ذکر مآل حال سلطان حسین نبیره حضرت صاحبقران نعوث باله و بیان مخالفت و باغیگری میرزا اسکندر چون میرزا سلطان حسین از غایت تهتک و خصومت از اردوی همایون فرار نموده از آب آمویه عبور کرد و در سلک مخصوصان میرزا خلیل سلطان

منتظم گشت

منتظم گشت و بموجب فرموده آنجناب با بعضی از امرا بکنار جیحون رفت تا از میرزا پیر محمد جهانگیر که در آن اوان از کابل ببلخ آمده بود در خبر باشد درین اثنا بخیال استقلال حیله اندیشیده امیر تیمور خواجه بن اقبوقا و امیر خواجه یوسف را بدرجه شهادت رسانید و با بقیه امرا عهد و پیمان در میان آورده عنان عزیمت بجانب سمرقند منعطف گردانید و امیرزاده خلیل سلطان با سپاه فراوان باستقبال دشمن نموده در هشتم محرم سنه ثمان و ثمانمایه بنواحی اکشش بیکدیگر رسیدند آن دو لشکر و بواسطه غدر بعضی از امرا و لشکریان میرزا سلطان حسین گریزان شده در اندخود و شبرغان با امیر سلطانشاه پیوست و بین الجانبین مصادقت و اتحاد اتفاق افتاده ناگاه میرزا پیر محمد جهانگیر بر سر ایشان تاخت و مشارالیهما بر سبیل فرار بهرات آمده حضرت خاقان سعید امیر سلیمان شاه را جهت بعضی از مصالح ملک بطوس فرستاد و میرزا سلطان حسین را بیاسا رسانیده درین منزل داد و چون این خبر بسمع سلیمان شاه رسید آغاز مخالفت کرده در حصار کلات تحصین شد و حضرت خاقانی بر آنجانب نهضت نموده بعد از آن که حوالی آن قلعه مخیم اقبال گشت امیر سلیمان شاه بطرف سمرقند گریخت و پادشاه ظفر پناه بسلامت مراجعت فرموده پس از وصول بلده هرات میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک را ضبط اندخود و شبرغان روان ساخت و بنفس نفیس در فصل بهار علم عزیمت بصوب ییلاق بادغیس برافراخت ذکر محاربه میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا خلیل سلطان و بیان بعضی از وقایع و حالات خراسان در آن فرصت که میرزا الغ بیک و میرزا شاه ملک در حدود اندخود و شبرغان بودند میرزا پیر محمد ایلچی فرستاده امیر شاه ملک را طلب داشت و آنجناب ببلخ رفته رایت مخالفت میرزا خلیل برافراختند و میرزا الغ بیک نیز با ایشان متفق شده از آب آمویه عبور نمودند و از آنطرف میرزا خلیل و شمنان را استقبال کرده در حوالی نسف تلاقی فریقین دست داد و شکست بر جانب میرزا پیر محمد افتاد و شاهزاده بقیه السیف ببلخ بازگشته میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک نیز از آب گذشتند چون این خبر بسمع پادشاه بحر و بر رسید متوجه ماوراءالنهر گردید در اثنای راه میرزا الغ بیک و میرزا شاه ملک باردوی همایون پیوستند و کیفیت جنگ را مشروحا گفتند مقارن این حال ایلچی از پیش میرزا خلیل سلطان آمده از زبان شاهزاده بعرض رسانید که تا میرزا پیر محمد از آب گذشته بمملکت ماوراءالنهر تعرض کرد ما بدفع او قیام نمودیم و اکنون بر همان عهد و وفا قایم که بسته ایم بر دست مصراع شهریار رعا لیعقد از نیز نخمان شفقت آمیز کشه

از موضع ایلار بدار السلطنه هراة مراجعت فرمود در خلال این احوال انکر بحکم
بعضی از ارکان دولت شاهرخی دل ناخوشی کرده ببلخ رفت و امیر سید خواجه پسر
شاه علی بهادر که منصب امیر الامرائی یافته بود بحیثی ظاهر از خیال استقلال بکاخ دماغ
راه داده و جمعی را با خود متفق ساخته در نماز شام غره ذی حجه سنه مذکوره از دیوار
هرات عازم جام گشت و همان شب رایات عالیات از عقب او در حرکت آمده
علی الصباح بایشان رسیده مخالفان چون شاه گردون توان را دیدند از اسب
پیاده شده رخ بر بساط خاک نهادند و زبان بتضرع و نیاز گشادند حضرت خاقان
سعید رقم عفو بر جریده جریمه آن طایفه کشیده عنان مراجعت منعطف گردانید و سید
خواجه با اتباع خویش در ملازمت روان گشت و بعد از آنکه بپل سالار رسیدند شهریار
عالیمقدار بشهر درآمده سید خواجه نوبت دیگر طبل مخالفت فرو کوفت و بطرف طوس
رفته از آنجا بقلعه کلات شتافت و حضرت خاقان سعید در بیست و سیوم ذی الحجه از
عقب سید خواجه نهضت کرده چون در مشهد مقدسه اتفاق نزول افتاد سید خواجه
از قلعه کلات بجانب استرآباد توجه نمود و رایات ظفر آیت نیز بدان صوب در حرکت
آمده چون سایه وصول بر بلغ نعاج خبوشان انداخت امیر شاه ملک از بلخ تشریف
آورده منظور نظر التفات گشت و حضرت خاقان سعید از آنجا پیشتر رفته در سملقان
روزی چند منزل ساخت و در آن مقام میرزا عمر بن میرزا میرانشاه بدرگاه عالم پناه
شتافته پرتو عنایت و عاطفت پادشاه جهانپناه بر وجنات احوالش تافت

ذکر حالات میرزا عمر بن میرزا میرانشاه و اولاد او بعد از وفات حضرت صاحبقران و بیان توجه میرزا عمر باستان دولت آشیان شاهرخ سلطان

چون خبر حادثه حضرت صاحبقران در ولایت آذربایجان
بگوش میرزا عمر رسید خطبه و سکه باسم و لقب خود موشح و مزین گردانید و از میرزا
برادر بزرگتر خود که در بغداد بود نسبت حسابی برانگیخت و درین اثنا امیر جهانشاه جاکو با
جمعی از مفسدان خیال استقلال کرده در صباح بیست و دوم رمضان جمعی از نوکران
و خصوصان میرزا عمر را بقتل رسانیده و روی براپرده شاهزاده نهاده میرزا عمر پای
ثبات استوار داشته اتچکیان و خانه بحکار را در برابر امیر جهانشاه فرستاد و
زمانی زمان متابعان شاهزاده بهمت ازدیاد پذیرفته جناب امارت مآب سر خویش
گرفت و راه گریز در پیش و امیر عمر قبلش رسانید در خلال این احوال میرزا ابابکر
از بغداد قصد ییلاق همدان کرده و جهت استمداد ایلچی نزد برادر روان ساخت

میرزا عمر فرستاده را بور اخبار نموده پیغام داد که ملتمس خاطر آنست که آن برادر زودی بجانب
تشریف آورد تا باتفاق یکدیگر بضبط مملکت پردازیم و بعد از آنکه میرزا ابابکر این سخن را
شنود با دو بیست سوار بمیرزا عمر پیوست و بهاتر در گرفتار شده در یکی از قلاع
مقید گشت و چون میرزا میرانشاه از حبس ولد اعز خبر یافت عنان فرار بطرف
مازندران تافت پس از آن میان میرزا عمر و امیر شیخ ابراهیم شروانی مخالفت
اتفاق افتاده هر یک با سپاهی بر لب آب کر نشستند و میرزا ابابکر بعد از روزی چند که
مقید بود محافظان و کوتوالان قلعه را با خود متفق ساخته از عقب پدر شتافت
و چند کاپوش بوی رسیده باتفاق تار شدند و قلعه سلطانیه را بدست آورده
عیال و اموال میرزا عمر و نوکرانش با تصرف شدند چون این خبر باردوی میرزا عمر رسید
اکثر امرا و لشکریان روی بسلطانیه آوردند و میرزا عمر با امیر شیخ ابراهیم صلح نموده
در هم بسته روی به تبریز آورد و میرزا ابابکر میرزا میرانشاه را بر تخت سلطنت نشانده
بالآخره خطبه بنام خویش خواند و روی بجانب تبریز آورد و میرزا عمر شهر را گذاشته
التجا باولاد میرزا عمر شیخ بهادر برد و بعد از آن میان برادران منازعات بکار رفته
دست داد آخر الامر میرزا عمر روی بجانب خراسان نهاده و در ییلاق سملقان
باردوی شاهرخ سلطان رسیده آنحضرت او را بمزید لطف و عنایت مخصوص داد

ذکر تسخیر دار المرز استرآباد و بیان بعضی از حالات که بعد از آن روی داد

حضرت خاقان سعید
بعد از وصول میرزا عمر از ییلاق سملقان روی توجه باسترآباد آورد و چون در موضع
سیاه بلاد نزول کرد میر پادشاه که بیمن التفات حضرت صاحبقران سالها حکومت
مازندران نموده بود باتفاق امیر خواجه لشکر و اوان بقدم ضراعت پیش آمده
و بین الجانبین حربی صعب بوقوع انجامید و نسیم ظفر بر پرچم رایات حضرت خاقانی
وزید و میر پادشاه خود را بطرف خوارزم انداخت و سید خواجه منکوب و مخذول
بصوب مملکت فارس تاخته تمامت ولایت مازندران در تحت تصرف بندگان
شاهرخ سلطان قرار گرفت و خطبه در ملک ساری و هزار جریب باسم و لقب همایون
زیب و زینت پذیرفته پادشاه جهانپناه حکومت مازندران را بمیرزاده عمر تفویض نموده و
عنان مراجعت منعطف گردانیده در چهارم جمادی الاول سنه تسع و ثمانمایه بلده
هرات نزول فرمود و در ماه رمضان همین سال میرزا پیر محمد جهانگیر بتیغ ظلم پیر علی تاز که
یکی از پرورشیدگان او بود شربت شهادت چشید و میرزا رستم اسکندر احمد میرک که در

شبرغان اقامت داشت بدرگاه عالمپناه آمده شرح آن حادثه را بعرض رسانید
حضرت خاقان سعید از اظهار تحسر و تاسف امیر مضراب و امیر حسن صوفی
ترخان و امیر نوشیروان را همراه سید احمد برک بجانب بلخ روان ساخت
و میخواست که خود نیز از عقب نهضت نماید ناگاه بمسامع علیه رسید که میرزا عمر
بخیال استقلال مست ز آب گرگان گذشت و آمد تیز ، در خراسان فکند رستخیز
لاجرم خاقان عالیمقام در شهر دهم شوال متوجه جام گشت و در روز دو شنبه نهم
ذی قعده در نواحی زیره بد روی ملاقات آن دو لشکر اتفاق افتاد ع سپه رد سر نیزه
و آمد شد پیکان ، سپاه میرزا عمر متفرق و پریشان شدند و شاهزاده باندک مردی
از آن مکان فرار نمود حضرت صاحبقران دولت خاقانی بدار السلطنه هرات معاودت
فرموده همدران ایام نوکران امیر مضراب میرزا عمر را در نواحی آب مرغاب گرفته جهت
بر سر و بندی بپایه اردوی اعلی رسانیدند حضرت خاقان سعید محفه عنایت کرده
شاهزاده را با جراحی پیشتر از خود بشهر ارسال داشت و چون میرزا عمر بشهر رسید
رسید فوت شد و در بیستم ماه مذکور در جوار مزار فایض الانوار امام فخر الدین
رازی مدفون گشت و خاقان مؤید و منصور در اوایل ذی الحجه مستقر دولت و
اقبال فرود آمده در منتصف همین ماه بییلاق بادغیس شتافت و از آنجا
در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمایه جهت انتقام پیر علی تاز بغلان عزیمت صوب
قبة الاسلام بلخ تافت و چون منزل خواجه دوکه را بیمن مقدم شریف زینت
گردانید خبر فرار پیر علی تاز بسمع اشرف اعلی رسید و میرزا سیدی احمد را از آن جانب
فرموده بنگاه مشی آن کافر نعمت رفته بعد از آن که ماه محجه توقف ظفر شعار شهریار
عالیمقدار از افق دیار بلخ طالع گشت میرزا سیدی مظفر و منصور باز آمد و حضرت
خاقانی قلعه هندوان را از انجاح عمارت باز آورد و این مملکت را بمیرزا قیدو
ولد میرزا پیر محمد عنایت کرد و امیر مضراب و توکل برلاس را باستیصال پیر علی
تاز نامزد فرموده بنفس نفیس بجانب دار السلطنه هرات حرکت نمود
و در یازدهم ربیع الآخر آن خطه را بنور وجود همایون زیب و زینت داد و امرا و
امرایی که بنگاه مشی پیر علی تاز رفته بودند بوی رسیده او را گریزانیدند لیکن
باز گردیدند و پیر علی تاز نوبت دیگر سپاهی فراهم کشیده متوجه بلخ گشت و
از مقدمات لشکر میرزا قیدو روی بوادی گریز نهاد مقارن آنحال جمعی

بنوکران ش با هم گفتند که تا این محل نمک بحرام سرداران ما خواهند بود و بواسطه کثرت
ادوار و شکر و مخالفت با سلاطین کردن بر محنت و مشقت بسیار ما خواهند رسید
اکنون با اتفاق پیر آن سر دفتر ارباب نفاق را از زین جدا ساخته بدرگاه عالمپناه
فرستادند و خلایق را از انواع فتنه و تشویش رهایی دادند و همدرین ایام حضرت
خاقان سعید شنید که پادشاه در خوارزم سپاهی فراهم کشیده متوجه مازندران است بنا
اعلام نصرت نشان دیگر از دار السلطنه هرات در حرکت آمده سایه وصول بر آن دیار
انداخت و مجدداً ولایت مازندران در تحت تصرف خاقان بلند مکان قرار
گرفت میرزا الغ بیک بجانب دار السلطنه هرات مراجعت فرمود و مقارن حصول
این خبر چهار کس که ملک با بعضی از ارکان دولت بسبب اختیار و اعتبار خواجه غیاث الدین
سالار باغی شده از بلده فاخره هرات فرار نمود و عنقریب بجزای کفران نعمت گرفتار
شده با اتباع بسیار رسید ذکر مجملی از احوال سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان
و بیان کشته شدن میرزا ابا بکر بتقدیر ملک منان
در آن اوان که صاحبقران گیتی ستان عزم غزو روم و یمن فرمود سلطان احمد جلایر
و قرا یوسف که در سایه دولت قیصر آسوده بودند هم در آن مقام نیز بتقایس بجود را افتاده
روی بخطه مصر نهادند و بعد از وصول ایشان بدان ولایت ملک فرج رسولی بالای
حضرت صاحبقرانی فرستاده از مقدمه آن دو عزیز اعلام داد آنحضرت بوی نوشت
اگر در محبت ما مجد است سلطان احمد را بند کرده بدین جانب فرستد و قرا یوسف را
بند از بند جدا کرداند چون این نوشته بملک فرج رسید هر دو را محبوس گردانید و قرا یوسف
در محبس با یکدیگر عهد بستند که اگر بسلامت از آن مهلکه نجات یابند علی الدوام طریق الفت
مسلوک دارند و از طریقه مخالفت محترز باشند بالجمله پس از آنکه خبر فوت صاحبقران رسید
ملک فرج سلطان احمد و قرا یوسف را منظور نظر التفات گردانید و باندک زمانی
قرا یوسف شوکتی و مکنتی تمام پیدا کرده در جهت پادشاهی عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت
و بسبب این حرکت ملک فرج نسبت بسلطان احمد بدگمان شده روی از رفیق خیانت
سلطان متلبس بلباس درویشان گشته بمشقت بسیار خود را بحله رسانید و در آن
خطه رخت اقامت انداخت و داعیه لشکرکشی آغاز نهاده و چندان از آصف در بغداد بسیار گفته
دولت خواجه اتابیق که در آن اوان از قبل میرزا عمر حاکم دار السلطنه بود توهم
نموده شهر را باز گذاشت و بعد از هفته سلطان احمد با معدودی چند ببغداد در آمده

لوای سلطنت برافراشت و در اواخر سنه ثمان و ثمانمایه که میرزا ابابکر بمحاصره اصفهان مشغول
میفرمود امیر شیخ ابراهیم از شروان بتبریز خرامیده بود و سلطان احمد از بغداد رو
بر فتح آذربیجان نهاده و امیر شیخ ابراهیم از مقدم جناب سلطانی جرایفه عنان عزیمت
بجانب شروان انعطاف داد و در اواخر ماه محرم سنه تسع و ثمانمایه سلطان احمد
بدولتخانه تبریز رسیده بشرب مدام و مصاحبت پسران سیم اندام مشغول گردید و چون
میرزا ابابکر از مهم اصفهان فارغ شد رایت نصرت شعار بجانب تبریز برافراخت
سلطان احمد هم هراس بخود راه داده عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف
ساخت و میرزا ابابکر در هشتم ربیع الاول سال مذکور بدار الملک تبریز نزول نموده علما
را باحیاء مراسم عدل و انصاف و نسخ رسوم ظلم و اعتساف وعده فرمود و بعد از آن قرا
یوسف ترکمان قصد مملکت آذربیجان کرده میان او و میرزا ابابکر محاربات دست داده
در کرت آخر فی جمعه سنه عشر و ثمانمایه که بین الجانبین جنگ اتفاق افتاد
معز الدین میرانشاه شربت شهادت چشید و میرزا ابابکر گریخته متوجه دار الامان
کرمان گردید و سلطان اویس برلاس (?) که حاکم آن مملکت بود چون بر توجه شاهزاده
اطلاع یافت مغرورانه باستقبال نشتافته و میرزا ابابکر بکرمان در آمده روزی چند
خیال استیصال سلطان اویس بخاطر گذرانید و او نیز گرفتن شاهزاده را بخود
مصمم گردانید و در اواخر روز طبل جنگ زده قصر را احاطه کرد و عاقبت منهزم
بصلح قرار گرفت بر آنجمله که دیگر بار بنیان قصد ابابکر نکنند و او از شهر بیرون رفته
بی از آنکه (?) طلای کند بولایت دیگر شتابد آنگاه میرزا ابابکر از کرمان بسیستان
رفت و میان او و حاکم آنجا شاه قطب الدین طریقه محبت و اتحاد پدید
آمده انبعاث موجب آن شد که حضرت خاقان سعید لشکر براه سیستان کشیده
آن ولایت را مسخر گردانید و میرزا ابابکر نوبت دیگر بکرمان شتافته با سلطان
اویس برلاس چند نوبت حرب کرد و در سنه اربع عشر که شهید شده روی بروضه
رضوان آورد اما قرا یوسف ترکمان بعد از گریختن میرزا ابابکر و کشته شدن میرزا
میرانشاه گورکان در تمامت ولایت آذربیجان حاکم و فرمان فرما شده پسر
خود میر بداق را که سلطان احمد جلایر او را فرزند خوانده بود بر تخت سلطنت
نشانده خطبه و سکه را باسم و لقبش موشح ساخت

ذکر شمه از حالات میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر و بیان وقوع مخالفت میان برادران از گردش فلک دوار (?)

در حین وفات صاحبقران پسندیده صفات میرزا پیر محمد در دار الملک شیراز استقلال داشت
و میرزا رستم در اصفهان و میرزا اسکندر در همدان حاکم بودند و چون این خبر وحشت
اثر بسمع میرزا پیر محمد رسید بعد از تقدیم مشورت بمناسبت آنکه والده اش گوهرشاد (?) آغا
در سلک خواتین حضرت خاقان سعید انتظام داشت خطبه و سکه را بنام شاهرخی
موشح و مزین گردانید و جهت اعلام این نیکو خدمتی ایلچی بخراسان فرستاده
این بیت را در عرضه داشت مندرج ساخت بیت همه بنده کاینیم شاهرخ پرست
من و رستم و اسکندر و هرکه هست حضرت خاقان سعید فرستاده را نوازش بسیار
فرموده رخصت انصراف داد و در آنوقت میرزا عمر امیر جهانشاه را بکشت و میرزا
ابابکر را محبوس گرد و میرزا اسکندر از وی متوهم گشته از همدان روی بشیراز آورد
و میرزا پیر محمد عنایت کرده حکومت یزد را باو تفویض نمود و مدتی میان برادران
طریق یکجهتی و اتحاد مسلوک بود تا در سنه تسع و ثمانمایه بواسطه فساد مفسدان اتفاق
مخالفت افتاده میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مقید گردانیده بجانب خراسان فرستاد
و او در جاره (?) بطریق کنگ (?) بند را شکسته و از جهلان (?) جسته باصفهان رفت
میرزا رستم مقدم جناب اسکندری را فوز عظیم دانسته بموافقت یکدیگر عازم
شیراز گشتند و میرزا پیر محمد باستقبال آمده منهزم مراجعت نمود و آن دو برادر از عقب
شتافته مدت چهل روز شیراز را محاصره کردند و چون دیدند که فتح میسر نمیشود ضبطی (?)
گرمسیرات فارس را غارتیده روی باصفهان آوردند و در سنه عشر و ثمانمایه میرزا
پیر محمد لشکریان عدد جمع ساخته لوای عزیمت بطرف اصفهان برافراخت
و میرزا رستم کنده بنا (?) ز لشکرگاه گردانیده بعد از وصول میرزا پیر محمد جنگ عظیم وقوع
انجامید و شکست بر سپاه اصفهان افتاده میرزا رستم و میرزا اسکندر بجانب
خراسان گریختند و میرزا پیر محمد اصفهان را بپسر میرزا عمر شیخ عنایت نموده مظفر
و منصور بصوب دار الملک شیراز مراجعت فرمود اما میرزا رستم چون باستان جلالت (?)
رسیده بتقبیل بساط بوس حضرت خاقان سعید استسعاد یافت پرتو عاطفت حضرت
بروضات روزگارش تافت و میرزا اسکندر بحدود بلخ و شبرغان رفته میرزا بایقرا (?) بود
سپاهی را باستقبالش فرستاد شاهزاده فرار نموده بولایت اندخود افتاد و حاکم
آنجا سید احمد ترخان او را در مقام مناسب فرود آورده کیفیت حال را بخاقان
سعید عرضه داشت کرد آنحضرت از غایت لطف و کرم جهت نوازش میرزا اسکندر

وسلاطین ۳

میرزا پیرمحمد نامه نوشته ارسال داشت و نشان همایون بسید احمد ترخان نفاذ یافت که از حکم
میرزا اسکندر نشود تا هرجا که خواهد برود میرزا اسکندر با شنید شفقت برادر عازم فارس
ز نماز شام بیست و ششم رمضان سنه احدی عشر و ثمانمایه بشیراز درآمد چون میرزا
پیرمحمد از حال برادر خبر یافت علی الفور او را طلبیده باصناف مرحمت و الطاف
خاطرش را ایمن گردانید و در شهور سنه اثنی عشر و ثمانمایه میرزا پیرمحمد میرزا اسکندر را
مصحوب خویش ساخته رایت عزیمت بجانب کرمان برافراخت و بعد از آنکه بموضع
دوچاهه رسید حسین شربت دار که شاهزاده او را از مرتبه طبابت بمرتبه امارت
رسانیده بود از غایت شقاوت با طایفه از اهل شر و فساد در نیم شبی بر آن خرگاه
میرزا پیرمحمد را فرو گرفت و آنجناب شربت شهادت چشانید میرزا اسکندر بعد از آنکه
برین حادثه اطلاع یافت همان روز فرار نموده بشیراز شتافت و امرا و اعیان
فارس بر سلطنت او اتفاق کردند و روی باستحکام برج و باره آوردند حسین شربت دار
چون از فرار میرزا اسکندر واقف شد بتجمل و حشمت بسیار بظاهر شیراز آمد و دیگر روز
از صباح تا نماز دیگر بافروختن آتش قتال اشتغال نموده بهنگام شام اطرافش لشکر [illegible]
بجهت میرزا اسکندر مایل گشتند و روز دیگر آن غدار بهزیمت بطرف کرمان شتافت
در اثنای راه بدست امیر صدیق که از جمله نوکران میرزا پیرمحمد بود گرفتار شد [illegible]
او را بشیراز آورده بر سر مزار شیخ سعدی فرمود تا بعضی از پوست ریشش را
تراشیدند و خود بنفسه ابرکاوی نشانده گرد شهر گردانیدند آنگاه او را پیش
میرزا اسکندر بردند شاهزاده پرسید که برادرم را چرا کشتی جواب داد که اگر
نسبت باو غدری اندیشیدم ترا خود بنیاد باید میرزا اسکندر ازین جواب
التهاب یافته بدست خود چشم راستش را از حدقه بیرون کشید و فرمود تا
بزخم چماق آن مردود و اهل نفاق را هلاک ساختند درین اثنا سلطان [illegible]
بن زین العابدین بن شاه شجاع در اصفهان خروج کرد و میرزا اسکندر روی
بدفع او آورد و بعد از تلاقی سلطان معتصم منهزم گشت و بجانب [illegible]
و کنار آب شعله حیاتش را فرو نشاندند و میرزا اسکندر منصور و مظفر بجانب
شیراز مراجعت نموده بعد از آن میرزا رستم برخصت خاقان سعید باصفهان
شتافته چند نوبت میان برادران محاربت دست داده آخر الامر بار دیگر میرزا
رستم روی توجه بجز آن نهاد و در شهور سنه اربع عشر و ثمانمایه [illegible]

حضرت خاقان سعید

ترکمان ۳

حضرت خاقانی رسید میرزا اسکندر در عراق و فارس استقلال تمام یافته اصفهان را
تختگاه ساخت **ذکر توجه سلطان احمد جلایر بآذربیجان و کشته شدن بدست امیر یوسف**
در اواخر سنه اثنی عشر و ثمانمایه که تمامه ملک آذربیجان در تحت تصرف قرا یوسف بود بنابر
توهم قرا عثمان بولایت آذربیجان دست تعدی طول بدان جانب نهضت نمود
و سلطان احمد غیبت او را غنیمت شمرده با لشکر بسیار در محرم سنه ثلث عشر و ثمانمایه
روی بآذربیجان آورد و در غره ربیع الاول بتجمل و حشمت موفور به تبریز رسید و
چون امیر قرا یوسف در آذربیجان این خبر [illegible] شنید عنان مراجعت معطوف
ساخت و سلطان احمد نیز علم قتال برافراخت و در روز جمعه بیست و هشتم
ربیع الآخر در دو فرسخی تبریز جنگی سخت دست داد و قرا یوسف غالب شده
شکست بر لشکر بغداد افتاد و سلطان در باغی پنهان شده شخصی [illegible] قرا
یوسف را از آنحال مطلع گردانید و جمعی بدان طرف شتافته او را [illegible]
بنظر شهریار ترکمان رسانیدند قرا یوسف بعد از آنکه کلمات شکایت آمیز بر زبان
راند از روی جد نشان حکومت آذربیجان را بنام ولد اعز خویش پیر بداق
خان و منشور ایالت بغداد باسم پسر دیگر خود سلطان محمد از سلطان ستاند
و مشهور است که تفویض بخاطرش نساختند اما امرای عراق عرب در باب قتل سلطان
احمد مبالغه نمودند و قرا یوسف نیز [illegible] کشته حیات سلطان
و اولاد او بپایان رسید و دولت خاندان [illegible] شیخ حسین ایلخانی بنهایت ختم
انجامید نقلست که چون حضرت خاقان سعید خبر این واقعه را شنید خواجه
عبدالقادر گوینده را که سالها ملازمت سلطان احمد کرده بود طلبیده فرمود که
در باب قضیه دوست خود چه ساخته خواجه این رباعی را در عجلتی [illegible]
بر زبان آورد **رباعی** عبدالقادر ز دیده هر دم خونریز * با چرخ جفاکار دگر کینه ستیز
کان مهر سپهر سروری گاه * تاریخ وفاة گشت قصد تبریز **ذکر توجه حضرت خاقان**
سعید بسمرقند و تفویض فرمودن بعضی از ممالک بشاهزادگان ارجمند [illegible]
حضرت خاقان سعید در پنجم ذی قعده سنه احدی عشر و ثمانمایه به ییلاق بادغیس
شتافته امر باجتماع لشکرها فرمان داد و در آن منزل خبر متواتر شد که میرزا خلیل سلطان
[illegible] مخالفت و منازعت روی نموده [illegible] بفتح و نصرت مخصوص گشت
و شاهزاده را مامور و محکوم خویش گردانید بنابر آن خاقان مؤید و منصور [illegible]

ایام

ماه مذکور بجانب ماوراءالنهر نهضت کرد و چون از جیحون عبور نموده بسمرقند رسید
بوضوح پیوست که خداداد میرزا خلیل را مقید ساخته علم عزیمت بر افراخت
القصه دار السلطنه سمرقند از مقدم حضرت خاقان سعید در بیستم ذی الحجه
جنت مانند گشت و در محرم سنه اثنی عشر و ثمانمایه ظفر پیکر از عقب خداداد بجانب
مغولستان روان شد و امیر شاه ملک با بعضی از امرا فوجی از لشکر پیشتر در حرکت
آمد درین اثنا صورتی در آیینه خیال متصور گشته بود و بیان این سخن آنست که
در آن اوان که خداداد حسینی از پادشاه مغولستان محمد خان مدد طلبیده او را بجهت
شمع جهان با این مهم تعین کرد و چون خداداد بوی پیوست با خواص و متعلقان
خداداد حسینی بر دحق ناشناسی کمر وی گشت زیرا که دفتر حقوق
صاحبقران از طاق نسیان نهاده نسبت با ملازمان اجداد او بطریق مخالفت و عصیان
سلوک مینمود آنگاه سر پر شر خداداد را از تن جدا ساخته نزد امیر شاه ملک
فرستاده و آنجناب مقتضی المرام عنان مراجعت باردوی اعلی انعطاف فرمود
بعد از آن حضرت خاقان ممالک ستان ایالت خطه اوزکند را بمیرزا امیرک احمد
بن عمر شیخ تفویض فرمود درین اثنا امیر شیخ نورالدین که خبث طینتش بکمال
اشتهار رفته باردوی اعلی خبر رسید که میرزا خلیل سلطان بعد از قتل امیر خداداد
نگاه با نزد او آمده و ساخته در آن قلعه تحصن گرفته و حضرت خاقان سعید
امیر شاه ملک را بدان طرف روان گردانید و بعد از آنکه آنجناب روزی چند آن
قلعه را محاصره کرد میرزا خلیل سلطان پیغام فرستاد که راه باز دهید تا من از
حصار بیرون آمده بملازمت حضرت شاهرخی روم امیر شاه ملک ملتمس شاهزاده را
مبذول داشته آنجناب پیش امیر شیخ نورالدین رفت آنگاه حضرت خاقان سعید
بنفس نفیس بآنجانب روان شده در اثنای راه رسولان از جانبین در تردد
آمدند و میرزا خلیل سلطان بعد از اخذ عهد و پیمان بملازمت عم بزرگوار شتافت
بانواع مراحم خسروانه اختصاص یافت و حضرت خاقان سعید بجانب خراسان
بازگشته زمام ولایة ترکستان و ماوراءالنهر را در قبضه اقتدار میرزا الغ بیک نهاد
و مملکت حصار شادمان را بمیرزا امیر محمد جهانگیر بن میرزا احمد سلطان داده
چون موکب همایون از جیحون عبور نموده خطه قندهار و کابل و غزنین را
بمیرزا قیدو بن میرزا پیر محمد ولیعهد عنایت فرمود و ابوالفتح میرزا ابراهیم

سلطان را

سلطان را ایالت ملک بلخ و طخارستان گردانید و رایات عالیات خاقان جنت
مکان در شانزدهم شعبان بدار السلطنه هرات رسیده در ماه ذی قعده میرزا
خلیل سلطان بموجب حکم و فرمان شهریار گردون توان با ده هزار سوار جرار
علم عزیمت بطرف عراق بر افراخت و چون بمملکت ری رسید روزی چند رخت
وزر دیده رحل اقامت انداخت بعد از این وقایع امیر شیخ نورالدین در ولایت اترار که
یورت قدیم آبا و اجداد او بود رایت مخالفت و عصیان مرتفع گردانید بدین واسطه
دو نوبت خاقان عالی منزلت بماوراءالنهر لشکر کشیده در سنه اربع و عشر و ثمانمایه
امیر شیخ نورالدین بر در قلعه صوران بتدبیر امیر شاه ملک بمهر قداق از پشت زین بر
زمین افتاد و جان خبیث بجوار لعنت الله الی احمین فرستاد و در شانزدهم
سال مذکور میرزا خلیل سلطان در ولایت ری از محنت سرای دنیا بجنت علیا
انتقال نمود و حضرت خاقان سعید این واقعه را شنوده اظهار حزن و ملال فرمود

ذکر مخالفت میرزا اسکندر نسبت بحضرت خاقان سعید و اختصاص یافتن آنحضرت بفتح و نصرت بتایید ملک

چون قرا یوسف ترکمان بر مملکت آذربیجان استیلا یافت و
حضرت خاقان سعید خبر استقلال او شنید بعزیمت تسخیر عراق و آذربیجان لشکر
فراوان جمع کرده در شهر دهم رجب سنه ست و عشر و ثمانمایه روی بدانجانب آورد
و بعد از آنکه بلده نشابور مضرب خیام سپاه خاقان منصور گشت آنحضرت مکتوبی
بمیرزا اسکندر نوشت مضمون آنکه رایات عالیات جهت دفع فتنه قرا یوسف ترکمان
متوجه آذربیجان است می باید که آنفرزند طریق اتحاد و موافقت مسلوک داشته
با عساکر فارس و عراق در نواحی ری بموکب همایون پیوندد بعد از آن خاقان
عالیشان بجلکای مازندران در آمده آن زمستان در آن دیار رحل اقامت انداخت
و چون مکتوب مذکور بمطالعه میرزا اسکندر رسید تصور فرمود که حضرت خاقانی
قصد ملک عراق و فارس دارد بنابر آن جوابهای ناصواب فرستاده لوای مخالفت
و عصیان برافراخت و جهت طلب لشکر ایلچیان باطراف و ولایات روان کرده
اصفهان را معسکر ساخت پادشاه جمجاه از خیال فاسد جناب اسکندری آگاه
و یورش آذربیجان را موقوف داشته اعلام ظفر انجام بجانب اصفهان برافراخت
و در اوایل فصل بهار میرزا بایسنقر را از جلکای مازندران بطرف خراسان روان
گردانیده بنفس نفیس در چهاردهم محرم سنه سبع عشر و ثمانمایه بصوب ری

و پس از وصول بدان مملکت جمعی از امرای اسکندر از شاهزاده روی گردان شده
باردوی اعلی پیوستند و چون ماهچهٔ توغ زرنگار سپهر اقتدار از افق دیار اصفهان
طالع گشت میرزا اسکندر با لشکر قیامت اثر در برابر آمده گردان هر دو گروه
دست به تیر و خنجر بردند و خاقان عالی گهر بفتح و ظفر اختصاص یافته میرزا اسکندر
بلطایف الحیل خود را در شهر انداخت و عساکر نصرت مآثر اصفهان را در گرد او در
میان گرفته آغاز محاصره کردند درین اثنا اکابر و اعیان شیراز سواد اراده
خاقان دوست نواز متعلقان میرزا اسکندر را مقید گردانیده خطبه و سکه را
باسم و لقب همایون زیب و زینت دادند و جهت ایصال این بشارت ایلچی بپایهٔ
سریر اعلی فرستادند آنحضرت از شنیدن این خبر اظهار بهجت و مسرت نموده
گنجه بخشی و لطف بیان نموده بضبط اموال فارس تعیین فرمود و چون زمان
محاصرهٔ اصفهان قریب دو ماه امتداد یافت در دوم جمادی الاول جنگ سلطانی
بوقوع انجامید نایرهٔ قتال از صباح تا رواح بکار زد و کشتعال داشت و در شب
میرزا اسکندر علامت عجز و انکسار بر وجنات روزگار خویش دیده قرار بر فرار
اختیار کرد و فوجی از لشکر نصرت اثر از عقبش شتافته و او را یافته بدرگاه عالم پناه
آوردند حضرت خاقانی از غایت شفقت و مهربانی از خون میرزا اسکندر در گذشت
و او را بمیرزا رستم سپرد اما بدستش خاک بیم و تی در چشم انسانیت پاشیده برادر را
میل کشید **نظم** نمک گشتن و کر بودن آرزو شدست · زبان موکش گیتی کین چه
گفت و شنید · **ذکر تفویض ولایات بشاهزادگان پسندیده صفات و معاودت رایات عالیات
بدار السلطنه هرات** حضرت خاقان عالیمکان بعد از فتح اصفهان زمام ایالت آن بلده را
در قبضهٔ اقتدار میرزا رستم نهاد و حکومت ولایت همدان و قلاع رود جرد و نهاوند
را بشاهزادهٔ سعادت انتما میرزا بایقرا داد و امارت مملکت ری را بمیرزا [illegible]
نمود و فرمان فرمائی دیار رستم را بمیرزا اسعد و قاص عنایت فرموده آنگاه اعلام ظفر
پناه بجانب شیراز در اهتزاز آمده بعد از وصول بدان ولایت پادشاه بحر مکرمت جناح
عاطفت و مرحمت بر سر شیرازیان گسترده باحیاء مراسم نصفت و معدلت پرداخت
و زبدهٔ دودمان حضرت صاحبقران میرزا ابراهیم سلطان را در آن مملکت حاکم ساخته
علم مراجعت بصوب خراسان برافراخت و در بیست و دوم رجب بسعادت
اقبال ببلدهٔ هرات رسید و میرزا بایسنقر بدیدار والد بزرگوار مشرف گشته شرط

فاخره

نثار و پیشکش

نثار و پیشکش تقدیم رسانید در خلال این احوال میان میرزا الغ بیگ و میرزا
بیرک احمد بن عمر شیخ بنا در مخالفت و منازعت اتفاق افتاده بعد از جنگ
و جدال میرزا بیرک احمد روی بطرف مغولستان نهاد **ذکر بعضی از وقایع که بعد از حضرت
خاقان منصور در ولایت فارس و عراق ظهور نموده و بیان توجه حضرت
بجانب شیراز در زمان ثانی** یکی از حالات که بعد از معاودت رایات عالیات از ولایت شیراز
بجانب هراة روی نمود آن بود که میرزا اجل جلو بر بستر ناتوانی نهاده از عالم انتقال
فرمود و چون این خبر بسمع شریف حضرت خاقانی رسید میرزا ایلنکر را تربیت
کرده با فوجی از امرا بمملکت ری روان گردانید دیگر آنکه قرا یوسف ترکمان قصد
قلعهٔ سلطانیه نمود و امیر بسطام جاکر که در آن حصار بود دم از اخلاص هواخواهی
جناب جلال یزد فرار کرده در قم بمیرزا اسعد و قاص پیوست و آن شاهزاده
ساده امیر بسطام را مقید ساخته صورت واقعه را عرضه داشت فرمود خاقان روشن
ضمیر را قید بسطام جاکر موافق مزاج نیفتاد و باطلاق او حکم کرده استمالت نامه فرستاد
و لیکن میرزا اسعد و قاص بدان حکم ملتفت نگشت و باغوای بعضی از مفسدان
امیر بسطام را همراه ساخته پیش قرا یوسف رفت و منظور نظر اعزاز و احترام گشت
دیگر آنکه شاهزادهٔ سعادت انتما میرزا بایقرا بتحریک برادر خویش میرزا اسکندر
در ظل عاطفت بسر میبرد خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشته علم عزیمت بجانب
شیراز برافراشت و میرزا رستم از کیفیت واقعه وقوف یافته جمعی را از سر راه فرستاد
و آن طایفه بلشکر میرزا بایقرا باز خورده از اقتضای گردش چرخ ستمکار میرزا اسکندر ب
دست مخالفان افتاد و خدمتش را باصفهان برده حبس کردند و شیراز اندک مدتی
در تصرف میرزا بایقرا آمد و روزی چند در کندمان توقف نموده باز بهوس جهانگیری
بر ضمیر آن سپهر سروری غالب گشته روی بصوب شیراز آورد و چون ابراهیم سلطان
بر توجه میرزا بایقرا وقوف یافت با سپاه آراسته باستقبال شتافت و در نواحی
بیضا میرزا بایقرا با اندک مردمی که بمشتری لی حبیبه بودند بوی رسیده مغول را آغاز
جوانغار را بیاراست و میرزا ابراهیم سلطان در حملهٔ اول میمنه و میسره بایقرا
را از پیش برداشت اما امیر جلال الدین ابو سعید که ضبط برانغار متعلق برای
و رویت او بود دغان بطرف قلب انعطاف داده بشاهزاده پیوست و میرزا
بایقرا از غایت بیدلی و پهلوانی توکل بر عنایت حضرت سبحانی کرده باتفاق امیر

شار الیه بر قلب سپاه شیراز تاخت و میرزا ابراهیم سلطان ... حمله نیاورده بطریق
فرار عنان عزیمت بجانب ابرقوه منعطف ساخت **بیت** هر کرا شیر یقین حمله آورد
پای همتش گران باشد • و میرزا بایقرا در اواخر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمایه
مظفر و منصور بشهر شیراز خرامید و لوای عیش و عشرت مرتفع گردانید درین اثنا میرزا
رستم در اصفهان میرزا اسکندر را که منبع این فتنه بود بعالم آخرت فرستاد و چون
این اخبار بسمع شریف خاقان کامکار رسید بعد از تقدیم مشورت و اجتماع لشکر
بنهایت در هفدهم جمادی الآخر سنه مذکوره بصوب شیراز در حرکت آمد و قبل از آنکه
رایات عالیات سایه وصول بدان دیار اندازد بخت میرزا بایقرا که توجه آنحضرت را
تا آنزمان باور نکرده بود در بحر تحیر و اندیشه فرو رفت و بنابر آنکه میان او و غیاث السلطنة
والدین میرزا بایسنقر اساس محبت و اتحاد بغایت استحکام تمام داشت امیر جلال الدین اوحد
را نزد آن جناب فرستاده توقع شفاعت جرایم و آثام فرمود و میرزا بایسنقر آن ...
بپایه سریر خاقان سعادت اثر برده صورت حال را معروض گردانید آنحضرت امیر
ابوسعید را منظور نظر عنایت ساخته گناه شاهزاده را بوالدارش بخشید و چون ...
منقضی المرام از شیراز شتافت میرزا بایقرا در شب شنبه پنجم رمضان از آن بلده بیرون
آمده بعز دستبوس عم بزرگوار استسعاد یافت و آنحضرت بوعده وفا نموده
متعرض شاهزاده نگشت اما او را در مصاحبت جمعی از اهل اعتماد بقندهار فرستاد
پیش میرزا قیدو و پادشاه دوست نواز رمضان را در شیراز گذرانیده ...
ایالت آن ولایت را بمیرزا ابراهیم سلطان تفویض گردانید و زمام مهام مملکت
قم و کاشان و ری و رستمدار را ... و گیلان در قبضه اقتدار امیر ...
نهاد در نهاد آنگاه بعزم تسخیر کرمان روان شده چون بقصبه سیرجان رسید ...
ارشاد دستگاه امیر شمس الدین عباسی نزد والی کرمان سلطان اویس آمده
زبان بشفاعت اهالی آن مملکت گشاده قبول نمود که اگر موکب همایون
بخراسان نهضت نماید آنجناب بهر نوع که تواند سلطان اویس را بملازمت آستان
اقبال آشیان رساند حضرت خاقان سعید ملتمس سید را قبول کرده عنان مراجعت
بصوب خراسان منعطف گردانید و در اواسط محرم سنه تسع و عشر و ثمانمایه
در زمان حمایت رحیم رحمان بدار السلطنه هراة رسید **بیت** ایام بکام و خرد جوان
فرمان بر • و اقبال نهاده بر خط فرمان سر **ذکر جلوس میرزا بایسنقر بر مسند دیوان**

و بیان

و بیان مآل حال بعضی از شاهزادگان در آن اوان که خاقان ملک ستان در دار السلطنه
هراة نزول بود منصب امارت دیوان اعلی را بقرة العین سلطنت میرزا بایسنقر بهادر
تفویض نمود و شاهزاده بواجبی آن امر خطیر پرداخته بساط نصفت و عدالت مبسوط ساخت
درین اثنا میرزا امیرک احمد بسبب نزاع میرزا الغ بیک بطرف مغولستان رفته بود باز
آمده منظور نظر عنایت و التفات گردید و بعد از آن ایام باتفاق میرزا ایلنگر خیال مخالفت
و عصیان بر لوح ضمیر مرتسم گردانید و حضرت خاقانی بر این معنی اطلاع یافته از پیش میرزا
قیدو عرضه داشتی آمد مضمون آنکه میرزا بایقرا با طایفه متعین قصد این فقیر نموده بود
بنابران او را گرفته مضبوط نگاه داشته ام تا بهر چه اشارت قیام نمایم حضرت خاقان سعید
حکم فرمود که میرزا بایقرا را از آب سند بگذرانند تا هر جا که خواهد برود و میرزا امیرک احمد را
بجبه سمرقند آورد و میرزا ایلنگر در کشتی نشسته سفر دریا اختیار نماید و چند کس حسب
فرمان ملازم آن دو شاهزاده شدند تا ایشان را بر آنچه حکم شده تکلیف نمایند و توقف
چنانکه آمدن سبب دیگر اما میرزا قیدو میرزا بایقرا را از آب سند بگذرانید و در سنه عشرین
و ثمانمایه که شهریار عالیمقدار متوجه قندهار بود حسب الحکم او را باردوی همایون فرستاد
و حضرت خاقان شاهزاده را با جمعی از ملازمان بجانب سمرقند روان گردانید
و دیگر خبری از و نیامد **ذکر فتح دار الامان کرمان و بیان بعضی از حالات که روی نمود**
بعد از آن مرتضی ممالک اسلام سید شمس الدین علی که متعهد کرمان شده بود چون از
سیرجان بدان بلده معاودت نمود هر چند سلطان اویس را بتوجه پایه سریر اعلی
ترغیب فرمود بجایی نرسید بنابران جناب نقابت مآب بهراة آمده کیفیت حال را
معروض خاقان سعادت اثر گردانید آتش غضب شهریاری اشتعال یافته فرمان
عالی نافذ شد که امیر ابراهیم و جهانشاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر فرمان
شیخ و حکام ولایت فراه و سیستان با سپاه فراوان متوجه تسخیر کرمان شوند امرا حسب
فرمان عمل نموده بدان ولایت رسیدند و بعد از هشتاد روز که شهر را محاصره کردند سلطان
اویس رسولان بیرون فرستاده پیغام داد که اگر حضرت خاقانی گناه بنده را ببخشد و
شما مراجعت نمایید قدم از سر ساخته بملازمت آستان رفیع الشان مبادرت نمایم امرا
کیفیت حال را عرضه داشت پایه سریر سلطنت اعلی کردند جواب آمد که اگر سلطان
اویس در قول خویش صادق است باید که یکی از معتمدان خود را بانتخاب فرستد تا لشکر ...
اثر ترک محاصره کنند و الا تا شهر را مفتوح نسازند باز نگردند امرا سلطان اویس را از

این امر واقف ساختند و انشیخ حسین را که از جملهٔ نوکرانش مزید قربت و اختصاص داشت
بدرگاه عالمپناه فرستاد و چون شیخ حسین بغرهٔ بساط بوس پادشاه زمین و زمان
معزز گشت بزبان مسکنت و نیاز گناه سلطان اویس را درخواست نمود حضرت
خاقان سعید ملتمس او را اجابت فرموده قسم یاد کرد که درباره مشار الیه بدی نخواهد اندیشید
بلکه او را ملحوظ نظر تربیت و عنایت گرداند آنگاه شیخ حسین بکرمان مراجعت کرد و
آنچه دیده و شنیده بود بعرض سلطان اویس رسانید و او احرام ملازمت خاقانی
کرده و عنان بسته بعد از وصول بارگاه سپهر اشتباه باصناف الطاف و انواع اعطاف
اختصاص یافت و در اواخر سنه تسع و عشر و ثمانمایه فرمان فرمای بلاد و عباد میرزا
سیورغتمش را بحکومت ولایت بدخشان فرستاد و در شب پنجشنبه غرهٔ جمادی الاولی
سنه عشرین و ثمانمایه ولادت با سعادت میرزا علاء الدوله دست داد و درین سال پادشاه
بی همال جهت گوشمال هزاره و افغان متوجه دیار گرمسیر و قندهار گشت و رایات
عالیات در منتصف رجب از دار السلطنه هراة نهضت نموده چهاردهم شعبان
بکنار آب هیرمند معسکر خاقان سعادتمند شد و در آن منزل میرزا سیورغتمش با امرای بدخشان
بموکب همایون پیوسته بعز دستبوس حضرت با سعادت نامدار استسعاد یافت
و حضرت خاقانی از آنجا نیز در حرکت آمده بیست و دوم ماه مذکور ماهچهٔ رایت
فیروزی آثار در حوالی افق قندهار طلوع کرد و سیوم ماه مبارک رمضان امرا
و اعیان غزنین باردوی ظفر قرین رسیدند و کیلی از اردوی میرزا اقید و آمده عرض
رسانیدند که شاهزاده بوادی فرار شتافت آنحضرت بر زبان گذرانید که ترسیده باشد
و هیچکس از عقب نفرستاد و نهم ماه مذکور دیگری آمده عرضه داشت کرد که در کابل
و غزنین از مردم میرزا اقید و اثر نمانده لاجرم پادشاه مظفر شاه امیر ابراهیم
جهانشاه را روانه آنصوب گردانید و فرمود که اگر اقید و پیش آید صلح کرده
غزنین را با او گذارد و الا آن ولایت را در حیطهٔ ضبط آرد مقارن آن حال امرا و
سرداران هزاره کهستان با دو هزار شتران بار بردار رسالت داشته باج و
خراج قبول کردند و چون در کنار خاقان عالیمقام کامکار بکنار آب هیرمند
جهت قشلاق مقرر شده بود عود نموده دران یورت روزی آنحضرت پای مبارک
در رکاب آورده سیری میفرمود که ناگاه از پشت زین بر روی زمین افتاد
و کسری بدست همایون که بوسه جای سلاطین حشمت آئین بود راه یافت

ایلچیان قمر سیر

ایلچیان قمر سیر بدار السلطنه شتافته استاد مردی کماینبغی را باردوی اعلی رسانیدند
تا جبر آن کسر درخت دیگری از وقایع یورت قشلاق آن بود که حضرت خاقانی
زمام رتق و فتق مهام وزارت را در قبضهٔ کفایت خواجه غیاث الدین پیر احمد
خوافی نهاد و خواجه نیکو نهاد تا آخر ایام حیوة آنحضرت بدین امر خطیر اشتغال داشت
و دیگر آنکه امیر ابراهیم از جانب کابل و غزنین باز آمده بعرض رسانید که میرزا اقید و
بکابل رسیده و عازم اردوی همایون گشت دیگر آنکه شیخ لقمان برلاس که جهت تحصیل
اموالی که بهزاره متقبل شده بودند میان ایشان رفت و بعد از روزی چند خبر رسید
که جماعت در ادای مال الضمان اهمال مینمایند امیر محمد صوفی و امیر موسی حسب فرمان قضا نفاذ
مظفر لوا بسر هزاره تاخته و کار ایشان ساخته باز گشتند و شهریار رفیع مقدار در
اوایل فصل بهار میرزا سنجر و امیر یادگار شاه ارلات و امیر علیکه و امیر فیروز شاه را
بضبط آن دیار باز داشته فرمود که هرگاه میرزا اقید و بیاید او را همراه خویش بهراة
آورند و اگر نیاید از عقب او شتافته او را بدست آورده بدرگاه عالمپناه رسانند
و موکب همایون بجانب دار السلطنه هراة نهضت فرموده در دوم محرم سنه احدی
و عشرین و ثمانمایه در آن بلدهٔ جنت صفات نزول نمود و در اوایل ربیع الاول سامع
علیه رسید که میرزا اسعد وقاص که جهت قم را نگاشته پیش قرا یوسف رفته بود از عالم
رحلت کرد درین اثنا امرا از جانب قندهار آمده میرزا اقید و را همراه آوردند
حضرت خاقانی شاهزاده را منظور نظر شفقت و مهربانی گردانیدند در خلال این احوال
خبر متواتر گشت که شاهان بدخشان لوای عصیان و طغیان افراشته اند آنحضرت
جمعی از امرای عظام را در رکاب میرزا سیورغتمش جهت دفع فتنهٔ ایشان نامزد فرمود
و بعد از آنکه شاهزاده و امرا بموضع کشم رسیدند میر شاه بهاء الدین که والی آن سرزمین بود
جناب عرفان شعار خواجه تاج الدین حسین را بدرگاه شهریار عالیمقدار فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد نموده باج و خراج قبول کرد آنحضرت شفاعت خواجه حسین
را بحسن قبول تلقی فرموده رقم عفو بر جراید جرایم شاهان کشید و امر ایالت
و حکومت بدخشان بر شاهان قرار یافت و در ماه رجب سال مذکور میرزا اقید و
حقوق تربیت و نعمت خاقان جمشید مکان را نابوده انگاشته با جمعی از اهل فتنه
و فساد در نیم شبی روی بقندهار نهاد و میرزا بایسنغر حسب فرمان خاقان بلند مکان
بتکامشی شاهزاده شتافته در قصبهٔ سبزوار او را دریافته و قید و را مقید گردانیده

بدرگاه عالمپناه رسانید و حضرت خاقان سعید امارت القلعه اختیار الدین فرستاده تمامت مملکت قندهار و غزنین و کابل را بمیرزا سیورغتمش ارزانی داشت

ذکر توجه موکب فیروزی نشان بجانب مملکت آذربیجان و اتفاق قرایوسف مقرون بتحسر و تاسف

از آنزمان که میرزا امیرانشاه گورکان در جنگ قرایوسف ترکمان بفوز شهادت فایز گشت همواره یورش آذربیجان و دفع فتنهٔ قرایوسف ترکمان بر خاطر خطیر خاقان جهانگیر میگذشت اما بواسطهٔ متنوع آن اندیشه از حیز قوت بفعل نمی پیوست تا در سنهٔ ثلث و عشرین و ثمانمایه که همین مملکت خراسان و مازندران و ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و غزنین و سیستان و فارس و عراق از غبار تمرد اهل عناد و شقاق پاک شد حضرت خاقان سعید بعد از اجتماع سپاه بلا اشتباه و ترتیب آلات و ادوات روز هیجا در بیست و دوم شعبان بجانب آذربیجان نهضت نمود و پس از قطع منازل و مراحل در بیستم شوال از درهٔ تنگ گذشته بسعادت و اقبال در نواحی ری رایت نزول اجلال فرمود و در آن مرحله میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس و میرزا رستم با سپاه اصفهان بموکب همایون رسیده بوفور عنایت و مرحمت اختصاص یافتند و از آنجانب امیر قرایوسف با لشکر بسیار و بوسار و عدت و اهبت بیشمار در مقام عناد و استکبار بود و با آنکه امیر غیاث الدین شاه ملک ایلچی نزد او فرستاده پیغام داد که دست از قلعهٔ سلطانیه و قزوین باز دارد تا ما از آنحضرت درخواست نمائیم که ممالک آذربیجان و عراق عرب را بر تو مسلم دارد و بجانب هراة مراجعت نماید مطلقا شرف قبول نکرد بلکه فرستادهٔ امیر مشارالیه را حبس فرمود درین اثنا بتقدیر یوحی مجید و نیروی دولت حضرت خاقان سعید مرغ جان بیستان بر ذات قرایوسف ترکمان استیلا یافت و در روز پنجشنبه هفتم ماه ذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره از دار فانی بمنزل جاودانی شتافت و با آنکه موکب همایون هنوز در صد و در ری بود لشکر ترکمان در اوجان چنان متفرق و پریشان شدند که یک سپاهی در اردوی ایشان عظمت نماند و اوباش خرگاه قرایوسف را غارت نموده گوش او از جهت حلقهٔ طلا بریدند بالجمله چون این خبر باردوی همایون رسید حضرت خاقان سعید میرزا بایسنقر را بجانب تبریز فرستاده بنفس نفیس عنان عزیمت بصوب قشلاق قراباغ انعطاف داد و پیش از تسخیر حصار سلطانیه در نهم ذی حجه مقام را بیمن مقدم همایون رشک دارالسلام ساخت و آن زمستان در آن مکان

رحل اقامت انداخت میرزا بایسنقر در ششم ذی قعده در دولتخانهٔ تبریز نزول فرمود و بتمهید بساط نصفت و تشیید قواعد معدلت قیام و اقدام نمود و بعد از ایل ساختن امیر بابا حاجی کاوردی بورت قشلاق شتافته بملاقات خسرو آفاق سرافراز شد و در اوایل فصل بهار خاقان عالیمقدار از آن منزل در حرکت آمده چون جلگهٔ ارزنهٔ مغرب خیام سپاه نصرت مآب گشت بمسامع علیه رسید که درین حوالی حصاری است موسوم بقلعهٔ بایزید مشحون بذخایر و اموال فراوان که قرایوسف و فرزندان او در آنجا نهاده اند و حالا در تصرف امیر اسکندر است موکب فیروزی آثار بجانب آن حصار نهضت کرد و در بیست و سیوم جمیدالاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه عساکر نصرت مآثر قلعهٔ بایزید را مرکز وار در میان گرفتند و هم از آن روز آن حصن حصین مفتوح شد و غنیمت بسیار یافتند بعد از آن خاقان بلند مکان عنان بارهٔ جهان نورد را بجانب الکای ملک مجید داده روی باستیصال اعدا آورد و در شانزدهم جمیدالاخر ولایت ارجیش از فر نزول همایون رشک بهشت برین گشت در خلال این احوال سرداران اطراف و گردن کشان اکناف متعاقب و متواتر باردوی کیهان پوی شتافتند و بانواع الطاف و اصناف اعطاف اختصاص می یافتند و ناصیهٔ توقع افتاب اشراق خسرو آفاق در روز هفدهم ماه مذکور از افق دیار آق بلاق طالع شده در انتظام حکام ولایات را نوازش فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و اعلام ظفر فرجام بجانب ملک تبریز برافراشت

ذکر محاربهٔ حضرت خاقان سعید با اولاد قرایوسف ترکمان و مراجعت نمودن بخراسان بعد از انهزام ایشان

چون شهریار جهان ستان از آق بلاق متوجه تبریز شد پادشاه زمین و زمن از استماع این سخن که جانب عادل جوز و اخلاط که معسکر دشمن بود نزول فرمود و در اواخر ماه رجب ملاقات فریقین دست داده هر یک از آن دو سردار تعبیهٔ لشکر قیام نموده در آنروز از صباح تا رواح آتش قتال اشتعال داشت و بعد از آنکه خنجر گذار مشرق پنهان شد مغرب رایت عزیمت برافراشت هر دو لشکر فرود آمده شب همه شب از جانبین شرایط پاس داشتن مشغولی کردند روز دیگر نیز حربی صعب بوقوع انجامیده خلق بسیار متوجه عالم بقا گردید صباح روز سیوم که غرهٔ شعبان و هنگام زوال ترکمانان بود نوبت دیگر گردان هر دو کشور دست بتیر و خنجر بردند و در آنروز سپاه ترکمه حملات متواتر کرده نزدیک بآن رسید که لشکر منصور

آفتاب

عادت و دستور طریق انهزام پیش گرفتند درین اثنا پادشاه دین دار که شیمه عادت
رستم با عبادت مالک بنا رجوع داشت فرمان داد تا در میان سپاه خرگاه طهارت
خانه زدند و بعزم ادای نماز چاشت که مدة العمر از آنحضرت فوت نشده بود از اسپ
پیاده گشت و بعد از تجدید وضو و گذاردن نماز نوبت دیگر رخ نیاز بر زمین نهاده
از مهیمن کارساز فتح و ظفر مسالت نمود و چون اثر اجابت دعا بر ضمیر انور ظاهر گشت
منصور لوا بر توسن دولت پای مبارک در رکاب آورده قلب سپاه را آراسته ساخت
درین حین امیر غیاث الدین شاه ملک حیله انگیخته فرمود تا طبل بشارت فرو کوفتند و آواز
بلند گفتند که امیر اسفندیار گرفتار گشت اسکندر از استماع این سخن و خبر متحیر شده
ترکمانان عنان از معرکه بگردانیدند آنگاه دلاوران برانغار و جوانغار سپاه نصرت شعار
یکبار بر دشمنان خاکسار تاختند و بنیاد حیوة بسیاری از ایشان از زخم گرز
گران و شمشیر بران و تیر پران برانداختند و پسران قرا یوسف مقرون تحیر و خجالت
بوادی فرار شتافتند و سپاه منصور غنایم موفور و اموال غیر محصور یافتند و دیگر روز
رایت ظفر پیکر بطرف تبریز در حرکت آمده در منتصف شعبان آن دیار از یمن مقدم
خسرو کامکار غیرت افزای گلستان ارم گشت و موکب همایون از تبریز بجانب
هرات نهضت نموده در حدود قزوین میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم رخصت شده
بطرف شیراز و اصفهان رفتند و چون خاقان سعید بمملکت خراسان رسید
امیر غیاث الدین شاه ملک را بولایت خوارزم که مستقر عزت او بود روان کرد
و در نوزدهم شوال بلده هرات از فر حضور منصور رشک برین منور گردید

ذکر بعضی از وقایع متنوعه و حوادث متفرقه

در هفدهم رجب سنه خمس و عشرین و ثمانمایه حضرت واهب العطایا
با میرزا بایسنغر پسری سعادت اثر کرامت فرمود و خاقان عالیشان آن میرزا را
ابوالقاسم نام نهاده بر انجمن جشن و سور قیام و اقدام نمود و در سنه ست و عشرین و ثمانمایه
حضرت خاقان سعید در مشهدهات ولایة خراسان در غایة دولت و اقبال
گذرانید و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه میرزا غیاث الدین الغ بیک گورکان
با لشکر فراوان بطرف جته و مغولستان شتافت و حاکم آن دیار شیر محمد اغلان را
بضرب تیغ و سنان منهزم گردانیده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند تافت و
از آنجا بجانب هراة آمده در بیستم ذی حجه بدیدار والد بزرگوار و برادران
نامدار مشرف شده بعد از روزی چند که در ان بلده بعیش و کامرانی بسر برد میرزا

محمد جوکی بهادر

محمد جوکی بهادر را همراه خویش گردانیده بصوب سمرقند بازگشت و در ربیع الاول سنه
تسع و عشرین و ثمانمایه امیر خیر عادل غیاث الدین شاه ملک در ولایت خوارزم بجوار
رحمت خرامید و چون این خبر بسمع شریف حضرت خاقان سعید رسید ولد امیر مرحوم
امیر ابراهیم سلطان را نوازش نموده منصب پدر را باو داد و مدفن امیر شاه ملک در
مشهد مقدس بجوار مزار فایض الانوار علی ابن موسی الرضا رضی الله عنهما واقع است و در
شانزدهم محرم سنه ثلثین و ثمانمایه میرزا سیورغتمش در خطه غزنین جان نازنین بجوار
رحمت ارحم الراحمین فرستاد و حضرت خاقان سعید پس از استماع این خبر بمراسم
عزا و اطعام مساکین و فقرا قیام و اقدام نموده حکومت دیار قندهار و غزنین و کابل
به خلف صدق شاهزاده مرحوم میرزا سلطان مسعود ارزانی داشت و درین سال
پادشاه الوس اوزبک براق اغلان که تربیت یافته میرزا الغ بیک گورکان بود آغاز
کفران نعمت کرده بحدود ولایة سغناق درآمد و میرزا الغ بیک سرانجام براق بجهت محاربه
براق نموده حضرت خاقان سعید را از عزیمت خویش آگاه گردانید آنحضرت از
مقابله و مقاتله منع فرمود اما میرزا محمد جوکی را که از سمرقند مراجعت کرده در هرات بود
با سپاه آراسته بار دیگر بماوراء النهر فرستاد و چون میرزا محمد جوکی از جیحون گذشت
شنید که میرزا الغ بیک بعزم رزم براق بمواجه سغناق رفته است بنابران از عقب
شتافته باردوی اعلی پیوست آنگاه برادران باتفاق بجانب براق روان شدند
و مخالفان نیز پای ثبات و وقار فشرده بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی داده
و شکست بر لشکر ماوراء النهر افتاده شاهزادگان عنان بوادی فرار تافتند و ازبکان
دست بغارت و تاراج بر آوردند و از معظمات وقایع سنه ثلثین و ثمانمایه قضیه کارد
خوردن خاقان ظفر قرین است تفصیل این مجمل آنکه در روز جمعه بیست و سیم ربیع الآخر
در محلی که حضرت خاقانی از ادای صلوة فارغ گشته از مسجد جامع شهر بیرون می آمد شخصی
نمد پوش احمد لر نام کاغذی در دست بطریق دادخواهان پیش دوید و کاردی
بر شکم پادشاه عرب و عجم رسانید و علی الفور علی سلطان قوچین رخصت قتلش طلب نموده
مهم او را بر وجه دلخواه ساخت و امیر علیکه و امیر فیروزشاه در آنحال در مسجد سوار
ایستاده بودند پادشاه عالم پناه امیر فیروزشاه را طلبید و آنجناب سواره بمسجد
درآمده از وقوع آن حالت در حیرت افتاد و چون دید که حضرت خاقان سعید دستار
دارد که در محفه نشیند بعرض رسانید که بر اسپ سوار می باید شد والا فتنه عظیم حادث میشود

رسید اگر مردم را در حیات و ممات تردد بسیار خواهد شد بنابر آن آنحضرت با وجود ضعف
سوار گشته نظاره تهنیت فرو کوفتند و بعد از آن که خاقان عالیشان بباغ زاغان رسید
طبیبان و جراحان بمعالجه برد و خوش شد و میرزا بایسنغر تفتیش و تفحص آن امر اشتغال نموده
جمعی از مردم مولانا معروف خطاط و خواجه عضد الدین یار محمد و ستی احمد لر متهم ساخته
و مولانا بعد از مصادره و تعذیب بسیار در قلعهٔ اختیار الدین محبوس شد و خواجه با بعضی
طایفهٔ دیگر بزندان فراموشان شتافت درین اثنا بر السنه و افواه جاری گشت که
احمد لر گاهی بملازمت مهر سپهر ولایة و سلطان تختگاه سیادت امیر قاسم انوار قدس سره
میرفته و منظور نظر التفات می گشته بنابران میرزا بایسنغر که از آنحضرت کدورتی در خاطر
داشت ملازمانش را بموافقت احمد لر تهمت نموده حکم باخراج فرمود و سید بزرگوار
بجانب ما وراء النهر شتافته جناب الغ بیک در سلک مریدانش انتظام یافت القصه
چون ذات فایض البرکات خاقان پسندیده صفات را از زخم کارد صحتی دست داد
جهة انتقام براق اغلان در غرهٔ شعبان بطرف ما وراء النهر نهضت کرد و میرزا بایسنغر
از عقب پدر در حرکت آمد اما بعد از آن که بقبة الاسلام بلخ رسید بالتماس میرزا
الغ بیک و بحکم پدر بزرگوار عنان بسوی هرات باز گردانید و چون موکب همایون
خاقان سعادتمند در دار السلطنه سمرقند نزول نمود آنحضرت از محاربه براق بر طریق
تفحص بجای آورده بعضی امرا را چوب یساق زد و میرزا الغ بیک آماج سهم
التفات پیوند گشت و آخر الامر عرق ابوت در حرکت آمده نوبت دیگر جناب الغ بیک
بعواطف خاقانی و ایالت دار الملک حضرت صاحبقرانی مفتخر و سرافراز شده
پس از آنکه روزی چند خطهٔ سمرقند از یمن مقدم حضرت خاقان سعادتمند جنت
مانند گشت عنان عزیمت خراسان منعطف گردانیده و در یازدهم محرم سنه احدی
و ثلثین و ثمانمایه کامیاب و کامران بباغ زاغان رسید **ذکر رفتن حضرت خاقانی
بولایت آذربیجان نوبتی دیگر** در شهور سنه اثنی و ثلثین و ثمانمایه بسمع اشرف اعلی رسید که
اسکندر بن قرا یوسف نوبتی دیگر آغاز فتنه و فساد کرده قلعهٔ سلطانیه بدست آورد
بنابران خاقان گردون توان در روز یکشنبه پنجم رجب با سپاه موفور بجانب
آذربیجان نهضت نموده چون مملکت ری محل نصب سرادقات عزت و اجلال
گشت میرزا ابراهیم سلطان از فارس و میرزا رستم از اصفهان و دیگر حکام بلاد
عراق و آذربیجان باردوی همایون پیوستند بعد از آن کاشته اسکندر قلعه را

گذشته

گذشته علم عزیمت برافراشت و ماهچهٔ فوق گردون مماس پس از آنجا نیز در مسیر آمده پس از
قطع منازل از آفاق و بیلماس طالع گشت و در آن مقام اسکندر با سپاه قیامت آثار
بمقابله و مقاتله قیام نموده آتش حرب و قتال نوعی برافروخت که دل ترک جنگجوی فلک را
با وجود قلت رحم بر کشتگان معرکه بسوخت و بوقت شام هر یک از آن دو لشکر بمنزل
خویش آرام یافتند و در روز دیگر باز بمیدان جنگ و جدال شتافتند تا آنکه اسکندر درین
روزگار زاری بنمود که دوست و دشمن بر دست و بازوی وی آفرین خواندند فایده
بران مترتب نگشت و باد نکبت بر رای دولتش وزیده سر خویش گرفت و راه گریز در پیش
مصراع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود و بنا بر آنکه در آن معرکه میرزا ابراهیم سلطان
آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده بود مولانا شرف الدین علی یزدی رحمة الله که در ملازمت
شاهزاده بود در صفت تاریخ آن واقعه این رباعی را در سلک نظم کشیده **تاریخ** اسکندر گران
چو عصیان ورزید • دارای جهان سزای او واجب دید • از تیغ ابو الفتح چو بگریخت بجنگ
تاریخ گریز او شد ابو الفتح پدید • القصه خاقان عالیمقدار بعد از این فتح نامدار شکر
نعما بحضرت پروردگار بجای آورده میرزا محمد جوکی را با لشکر جرار بتکامشی مخالفان
نامزد کرد و شاهزاده تا ارزروم و صحرای موش رانده بی آنکه دشمن را دریابد
مراجعت فرمود و موکب گردون آسای در سادس محرم سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه از
ظاهر سلماس بطرف قلعهٔ النجق روان شد و پیش از وصول مقصد متعلقان اسکندر که
در آن حصار حصین بودند بصورت نیاز نماز و پیشکش بیرون فرستادند و حضرت خاقانی
بهمین قدر راضی گشته بصوب قشلاق قراباغ نهضت نمود و در نوزدهم ماه مذکور
در آن منزل نزول اجلال فرمود و درین اثنا امیر ابو سعید بن قرا یوسف بدرگاه عالم پناه
شتافت و باصناف نوازش و التفات اختصاص یافت و حضرت خاقان سعید
چون فصل زمستان را در قراباغ اران بپایان رسانید ایالت ولایة آذربیجان
و توابع آنرا با میر ابو سعید تفویض کردند و در یازدهم شعبان سنه مذکوره عنان
عزیمت بجانب مملکت خراسان انعطاف داده در هفدهم رمضان سلطانیه محل
نزول افتاد و ماه صیام در آن مقام توقف نموده در شهر شوال میرزا ابراهیم سلطان و
میرزا رستم و سایر حکام عراق را رخصت انصراف ارزانی داشته رایات نصرت
آیات در حرکت آمد و در هشتم محرم سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه بباغ زاغان ازین مهم
خسرو عالمیان علم تفاخر و مباهات برافراشت **ذکر توجه غیاث الدنیا و الدین**

جمعی از دم

میرزا بایسنغر تقشلاق جرجان و بیان وفات نجابت ماب در اواسط سنه شاهزادهٔ عالیجناب میرزا
بایسنغر بموجب اشارت میرزا شاهرخ بهادر با جمعی از اعاظم امرا در اواخر سنهٔ
خمس و ثلثین و ثمانمایه عنان بارهٔ جهان نورد بصوب خطهٔ جرجان معطوف ساخت
و پس از قطع منازل و طی مراحل باستراباد رسیده از زمستان در آن مکان رحل اقامت
انداخت دران اوقات بوضوح پیوست که اسکندر نوبت دیگر لشکر باذربیجان کشید
برادر خود امیر ابوسعید را بقتل رسانید و چون فصل شتا بگذشت میرزا بایسنغر متوجه
خراسان شد و بشرف دستبوس پدر بزرگوار مشرف گشت و در سنهٔ ست و ثلثین و ثمانمایه
پسر اسکندر امیرزاده یار علی از پدر گریخته نزد امیر خلیل الله شیروانی رفت و شیروانشاه
امیرزاده را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید روزی چند میرزا
یار علی را منظور نظر ساخته آخر الامر مقید نموده بجانب سمرقند ارسال داشت و در
بیست و هشتم رجب این سال کریم متعال میرزا ابراهیم سلطان را ابن سعادت نشان
کرامت کرد و بسلطان عبدالله موسوم شد و در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمایه شاهزادهٔ
کامیاب میرزا بایسنغر بواسطهٔ ادمان شراب پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بیماری [illegible]
برگشته در صبح یکشنبه هفتم جمادی الاول سال مذکور نقد حیات را بقابض ارواح سپرد
و چون حضرت خاقان سعید ازین واقعهٔ عظمی آگاهی یافت در غایت حیرت
بباغ سفید که مسکن شاهزادهٔ مرحوم بود شتافته بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین همه را
برنعش مغفرت مآب نماز گذاردند و خاقان بلند مکان هم در آنجا توقف نموده امرا
عظام و اکابر انام تابوت را برداشته بمدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا بردند و
بآیین شریعت مبین و دین حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم چون
بخاک سپردند و در آن روز جمیع امرا و وزرا و سادات و علما بل عامهٔ رعایا و کافهٔ
برایا لباس کبود و سیاه پوشیدند و از کمال تنگدلی نفیر اکبر و اصغر صبح محشر ظاهر
گردانیدند تا چهل روز حال بر این منوال گذران بود بعد از آن پادشاه جمجاه ملکی را
از خانهٔ سوگواری بیرون آورده تغیر لباس امر فرمود یکی از افاضل در تاریخ فوت
میرزا بایسنغر گوید تاریخ سلطان سعید بایسنغر سحرم ، گفتا که بتر بار سحل عالم خرم
من رفتم و تاریخ وفاتم این است ، باد ابجهان عمر دراز پدرم ، مدت زندگانی حضرت
مغفرت مآب سی و هفت سال و چهار ماه بود و از وی سه پسر یادگار ماند میرزا رکن
الدین علاء الدوله میرزا سلطان محمد میرزا ابوالقاسم بابر گویند میرزا بایسنغر

بصفت نصفت

بصفت نصفت و سمت معدلت اتصاف داشت و در ایام دولت ابواب همت بروی
اهل فضل و کمال گشاده بود ع ز دانش همیشه پر از نور باد ، حضرت خاقان سعید بعد از
وفات ولد رشید مناصب او را بمیرزا علاء الدوله داد و حصهٔ میرزا سلطان محمد و میرزا
ابوالقاسم بابر علوفه و مرسوم تعیین فرمود ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب
آذربیجان جهت دفع فتنهٔ اسکندر ترکمان در اوایل سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه بمسامع علیه رسید که اسکندر
از ضبط اران و آذربیجان فارغ گشته اکنون قصد دیار شیروان دارد بنابران خاقان
عالمیان سپاه فراوان جمع کرده در دوم ربیع الثانی روی بمملکت آذربیجان آورد و چون
بخطهٔ ری نزول نمود بواسطهٔ هجوم لشکر سرما آن زمستان در آن مکان توقف فرمود
و اسکندر ترکمان از نهضت خاقان گیتی ستان خبر یافته بوادی فرار شتافت و
برادرش امیر جهانشاه بن قرایوسف بدرگاه عالم پناه آمده پرتو عنایت حضرت بر جبههٔ
احوالش تافته در چهارم شوال سال مذکور میرزا ابراهیم سلطان در ولایت شیراز
بجوار رحمت پادشاهی بی نیاز انتقال نمود و حضرت خاقان سعید در قشلاق ری
این خبر موحش را شنیده بعد از قلق و اضطراب باطعام مساکین و فقرا قیام و
اقدام فرمود آنگاه سلطنت شیراز را بخلف صدق شاهزادهٔ مرحوم میرزا عبدالله که
در صغر سن بود ارزانی داشت و تمامت آن دیار بقبضهٔ شیخ محب الدین ابوالخیر باز
گذاشت و درهمین سال بلدهٔ فاخرهٔ هرات بلیهٔ طاعون بوقوع انجامید
بدان سبب خلق بسیار از صغار و کبار رخت هستی بدار بقا کشیدند القصه ماهچهٔ
رایت آفتاب اشراق شاهرخی در اول بهار از یورت قشلاق در حرکت آمده بعد از
قطع مسافت دار الملک تبریز را روشن ساخت و آنحضرت بعد از آنکه تابستان
در بیرون آنجا گذرانید در اوایل زمستان بقراباغ اران رفته رحل اقامت انداخت
و در بین انها میرزا محمد جوکی بفرمان پدر از عقب اسکندر شتافت و تا آذربیجان
خرامیده بنابرآنکه از وی نشان نیافت عنان عزیمت بیورت قشلاق تافت و
چون نوبت دیگر فصل شتا درگذشت و غادهٔ طرام آزرمین مقدم خورشید بیرون خرام
مزین گشت حضرت خاقان سعید عزم معاودت جزم کرده در بیست و هفتم شوال
سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه از قراباغ اران بصوب اوجان نهضت نمود و در ان مقام
زمام حکومت تمامهٔ ولایت آذربیجان را در قبضهٔ اقتدار امیر جهانشاه بن قرایوسف
نهاد و او پیشکشهای پادشاهانه کشیده جشنهای خسروانه ترتیب داده

آنگاه پادشاه جهانداری روی بدار السلطنهٔ هراة آورده بود و در دوم ربیع الآخر سنه اربعین
وثمانمایه در آن بلدهٔ فاخره نزول کرده و بعد ازین وقایع چند سال بفراغت تمام
در ولایت خراسان بگذرانید و در تشیید مراسم عدل و احسان و تمهید لوازم مرحمت و امتنان
سعی اصفیا و فراوان بتقدیم رسانید ذکر انتقال اسکندر بعالم دیگر از سقاط استماع افتاد که
اسکندر بن قرا یوسف را پسری بود قباد نام و قباد با محبوب‌ترین همگنان پدر که مسماة
به لیلی بود تعلق و تعشق می ورزید القصه در آن اوان که خاقان عالیشان از یورش
آذربیجان بجانب خراسان معاودت فرمود اسکندر بقلعهٔ النجق شتافت و تحصن
آنگه قباد و لیلی بی دیگر متعلقانش در آنوقت که حضرت خاقان نواحی آن قلعه رفته بود
بشکش و ساوری بیرون فرستاده بودند بمزاجی آغاز نهاده آن اطفال بگمکن
کرد قباد و لیلی پنداشتند که سبب کج خلقی آنست که بی نقش ایشان برده لاجرم
بقصد قتلش کمر بستند و در شبی که سکندر بر بام قلعه مست خفته بود لیلی بخلاف معهود
نردبان را بالا کشید و قباد بران بام صعود نموده خنجری به پدر رسانید سکندر از
خواب در آمده بتصور آنکه متصدی این امر بیگانه است جهت استغاثه قباد را
آواز داد و آن پسر بداختر زخم دیگر پدر را بعالم دیگر فرستاد ذکر آمدن ایلچی پادشاه
مصر جکمبوقا نام و بیان بعضی از حوادث که روی نموده در آن ایام در خلال این احوال که
قلم خجسته رقم بر لوح بیان نگاشت حاکم مملکت مصر و شام ملک اشرف نام علم
عزیمت بصوب سفر آخرت برافراشت و بعد از وفات او ارکان دولت و
اعیان حضرت افسر سلطنت را بر جقماق بیگ که امیر آخور بود نهادند و باتفاق
در خدمتش کمر بستند و او را الملک الظاهر لقب دادند و آن جقماق بیگ در وقت
سلطنت ملک اشرف شبی در خواب دید که حضرت خاقان سعید بازویش را گرفته و
او را برداشته بر سریر فرماندهی نشاند با خود قرار داد که هرگاه بمرتبهٔ بلند شهریاری
رسد با حضرت خاقان سعید طریق وداد و اتحاد مسلوک دارد بنابران در آن اوان که
پای بر مسند حکومت نهاد ایلچی جکمبوقا نام بدرگاه پادشاه گردون غلام فرستاد
و جکمبوقا در سنه ثلاث و اربعین وثمانمایه بدار السلطنهٔ هراة رسیده بوسیلهٔ امرا
بعز بساط بوس حضرت اعلی مشرف گردید و تبرکات و تنسوقات که برسم پیشکش آورده
بود بگذرانید و تحف شنیدهٔ پسندیده بموقف عرض رسانید و خاقان عالیمقدار ایلچی را
نوازش بسیار نموده فرمود تا هر یک از شاهزادگان و امرا او را طوی دادند و

پنج مجلد کتاب که سلطان جقماق طلبیده بود بخط خوب نویسانید آنگاه جکمبوقا
را با انعام پنجاه هزار دینار نقد و تشریفات گرانمایه و خصیان با درقعه سرافراز
ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و مولانا حسام الدین مبارکشاه را که نیز
همراه او بجانب مصر روان گردانیده هدایای حساب با آن پنج مجلد کتاب که اسامی
آنها در کتب مبسوطه مسطور است جهة ملک جقماق تسلیم حیات مولوی نمود اما در
اثنا راه سفر آخرت اختیار کرده تبرکات مذکوره را ایلچی بمصر رسانید و معزز
و محترم بجانب هراة باز گشت و در شب سیوم شعبان سال مذکور خجسته بنت
میرزا علاء الدوله را فرزند سعادت اثماری بخشید که شاهزاده شرایط جشن و سور
بجای آورده آن مولود عاقبت محمود را موسوم بسلطان ابراهیم گردانید و بعضی
از فضلا جهت ضبط تاریخ تولد شاهزاده این مطلع را در سلک نظم آورده اند ع
تاریخ شب سیوم ز شعبان و هم درین سال حضرت خاقان سعید میرزا سلطان مسعود را
از حکومت کابل معزول ساخته برادرش میرزا قراچار را بایالت آن ولایت فرستاد
و در همین سال امیر فیروز شاه که در سلک امرای عظام انتظام داشت رخت هستی
بباد فنا داد و در سنه اربع و اربعین وثمانمایه امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش که
سن شریفش از نود متجاوز گردیده بود بریاض رضوان انتقال فرمود و یکی از شعرا در
تاریخ آن واقعه گوید تاریخ میر دریادل علیکه آنکه در سلطنت ∴ منتظم شد در زمان شاهرخ
سلطان کریم ∴ رحمت حق بر روان اوست در تاریخ سلک ∴ زان شود تاریخ فوتش رحمة الله علیه
و هم درین سال ملکت آغا بجوار رحمت حق تعالی پیوسته و در قبة الاسلام بلخ در گنبدی که
معماران همتش بنا کرده بود مدفون گشت و در اوایل سنه خمس و اربعین وثمانمایه میرزا
عبد اللطیف که از مبدا نشو و نما چون نسیم صبا جبهی در ملازمت جد بزرگوار خود بسر می برد
بواسطهٔ کثرة التفات مهد علیا گوهرشاد آغا نسبت بمیرزا علاء الدوله رنجیده خاطر
بسمرقند رفت و حضرت خاقان سعید در مفارقت جگر گوشهٔ خود آغاز اضطراب
کرده بیشتر عظمی جهة استرضاء خاطر همایون استقبال استعجال نموده در ملازمت بخجسته
بلقیس زمان بجانب سمرقند شتافت و بعد از تقدیم خدمات لایقه میرزا عبد اللطیف را
در خدمت والده بصوب دار السلطنه هرات روان گردانید و مهد علیا با نبیرهٔ
سعادت اثما در چهارم شوال بدولت و اقبال مستقر عزت و جلال رسید و در اوایل
سنه ست و اربعین وثمانمایه حضرت خاقان سعید شنید که ملک کیومرث رستمداری

از طریقهٔ اطاعت و فرمان برداری گذشته طریق مخالفت و سرداری مسلوک
میدارد بنابران رایات نصرت آیات بدان جانب نهضت نمود و چون خاقان سعید
از خطهٔ نشابور عبور فرمود ملک کیومرث متعاقب و متواتر ایلچیان بآستان
اقبال آشیان فرستاده باظهار بندگی و سپر افکندگی آتش غضب حضرت خاقانی
اشتعال یافته بود تسکین داد آنگاه پادشاه جهان و ارکان دولت و سران سپاه
درباب ضبط و ربط ولایت عراق مشورت نموده رایها بران قرار یافت که یکی از
شاهزادگان بحکومت آن مملکت فرستند تا خواطر اصاغر و اکابر از آن جانب جمع گردد
درین اثنا امیر جلال الدین فیروزشاه بعرض خاقان دین پناه رسانید که درین اوقات
عالیحضرت ولایت منقبت شیخ الملة و الدین عمر [illegible] سره از ولایت حجاز تشریف
آورده اند و چنین بیان کردند که درباب الجنة قرین تربت قدوهٔ ارباب کشف و
یقین شیخ احمد غزالی بر ما ظاهر گشت که اولیاء میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را
بحکومت عراق برداشته اند خاقان صافی ضمیر سخن امیر صایب تدبیر را بسمع رضا
جای داد و میرزا سلطان محمد را با طبل و علم و خیل و حشم با ایالت مملکت سلطانیه
و قزوین و ری فرستاد و شاهزاده بدان صوب شتافته باندک زمانی گردنکشان اطراف
و سرداران اکناف را مطیع و منقاد ساخت و بخلاف حکم اموال بعضی [illegible]
را تصرف کرده علم استقلال برافراخت ذکر مرض خاقان پسندیده صفات و بیان
بعضی [illegible] و اتفاقات [illegible] در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه عارضهٔ قوی بر ذات
فایض البرکات حضرت خاقانی استیلا یافت و مزاج همایون پادشاه ربع مسکون از
نهج اعتدال بصوب لااعتدالی شتافت هرچند حکمای حاذق مقدم و اطبای مسیحادم
در معالجه میکوشیدند بجایی نرسید بنابران دلهای آسیان و خاطرها متفرق و پریشان
گردید درین اثنا مقتدای کافهٔ برایا جامع الحق و الحقیقة و الدین شیخ بهاء الدین عمر
روز جمعه بعد از نماز بعیادت پادشاه اسلام قدم رنجه فرمود و حضرت خاقان سعید
با وجود آنکه سه شبانروز بود که لب بنعمت نگشوده بود برخاسته شیخ الاسلام را
سلام کرد و آنجناب جواب داده دست بدعا برآورد و صحت خاقان عالیمنزلت را از
درگاه حضرت احدیت مسالت نموده فاتحهٔ فایحه بر زبان راند و شهریار دین دار از آن
قدوهٔ اخیار و ابرار چیزی طلبیده آنجناب دستار خویش ابرش پادشاه گردانیده و همدران
ایام میمنت فرجام روح پرور شیخ بهاء الدین روی در انحطاط نهاد صحت عاجل [illegible]

و پادشاه اسلام پناه

و پادشاه اسلام پناه جهت خانه کعبه جامه در غایت تکلف مصحوب شیخ نور الدین محمد [illegible]
و مولانا شمس الدین محمد الابهری بمکه فرستاد و مشار الیهما از راه مصر بآن صوب
شتافته جامه را در خانه پوشانیده بصحت و سلامت مراجعت نمودند و درین سال
امیر فیروزشاه که بغایت خردمند و عادل بود و در تربیت اهل علم و فضل اهتمام
میفرمود وفات یافت و متعاقب آن انتقال میرزا محمد جوکی بهادر که بواسطهٔ کم التفاتی
مهد علیا گوهرشاد آغا در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید در نواحی حصار
بروضهٔ رضوان شتافت حضرت خاقان سعید از استماع خبر واقعهٔ قرة العین حد
اظهار اضطراب کرده آخر الامر دست در حبل متین صبر و شکیبایی زد و نعش شاهزادهٔ مرحوم
را بهرات آورده در جوار قبر میرزا بایسنقر مدفون ساختند ذکر انحراف سلطان محمد از
جادهٔ مستقیم وفاق و نهضت رایات عالیات بصوب ممالک فارس و عراق
چون میرزا سلطان محمد در ولایت عراق بر سریر سلطنت نشست خلق بسیار از اطراف
بلاد و امصار بر درگاه همایونش جمع آمدند و شاهزاده سخاوت شعار ابواب بذل و کرم
گشاده فلوس بخرج [illegible] و درین اثنا خبر مرض و ناتوانی حضرت اعلی خاقانی
در ولایت عراق اشتهار یافت و بعضی از مردم فتان استماع شاهزادهٔ سعادت
نشان کردند که ضعف حضرت خاقان سعید قوت گرفته چنانچه مجال حرکت نمانده
فرصت غنیمت باید شمرد و بلدهٔ اصفهان و شیراز را در تحت تصرف باید آورد بنابران
در شهور سنه تسع و اربعین و ثمانمایه میرزا سلطان محمد باصفهان شتافته امیر سعادت
خداوندشاه را که بعد از وفات میرزا رستم بحکومت آن دیار اشتغال مینمود دستگیر
و حبس کرده بعد از ضبط آن ولایت رایت اقبال بی نهایت بجانب دار الملک شیراز
برافراخت و آمده و میرزا عبد الله شهر را مضبوط ساخته خاطر بتحصین قرار داد و جهت
ایصال این خبر قاصدی [illegible] جوق باد بهرات فرستاد و چون این خبر بسمع خاقان سعید
رسید با وجود ظهور امارات مخالفت و وفور علامات حمیت بواسطهٔ رعایت
ناموس پادشاهی و مبالغهٔ جناب عصمت پناهی مهد علیا گوهرشاد آغا در تنبیه و
تحسین و ثنا نموده لوای نصرت انتما بجانب عراق و فارس برافراخت و میرزا
علاء الدوله را در دار السلطنه هرات قایم مقام گذاشته بعد از آنکه رایات نصرت آیات
سایهٔ وصول بر مملکت ری انداخت امیر سلطانشاه برلاس و امیر شیخ ابو الفضل
امیر علیکه کوکلتاش و امیر احمد فیروزشاه را منقلای ساخته میرزا سلطان محمد [illegible]

از عزیمت خاقان عالیمنزلت آگاهی یافت دل از اسباب پادشاهی برداشته
و باندک مردمی از شیراز رجعت نمود و رایات نصرت آیات در بلدهٔ اصفهان
نزول اجلال فرموده بگرفتن طایفهٔ از سادات و رؤسای آن ولایت که در سلک
هواخواهان میرزا سلطان محمد انتظام داشتند مثل شاه علاء الدین که از
بزرگان و اکابر سادات حسینی بود و خواجه افضل ترک و غیرهما سعی مهد علیا
گوهرشاد آغا اشارت کرد و آن زمرهٔ سعادت نشان بمحنت قید و حبس گرفتار
شده در اواسط رمضان بموجب فرمان واجب الاذعان بیاسا رسیدند و
جناب حقایق مآب بلاغت انتساب مولانا شرف الدین علی یزدی رحمة الله که
داخل آن مردم بود بسبب حیله و تدبیر میرزا عبد اللطیف از آن مهلکه خلاص یافته بجانب
دار السلطنه هراة شتافت و حضرت خاقان سعید به مبارکی توجه نموده از شتا
در آنمکان قشلاق فرمود و بعد از آن که فصل شتا با آخر رسید امرا عظام مثل
سلطانشاه برلاس و شیخ ابو الفضل و احمد بن فیروز شاه را نزد میرزا سلطان محمد
فرستاد تا بلطف یا بعنف شاهزاده را باردوی همایون رسانند امیر شیخ ابو الفضل [illegible] از
امرا دیگر بحضرت میرزا سلطان محمد رسیده بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند
خاطر شاهزاده را مایل آن گردانیدند که بملازمت جد بزرگوار مبادرت نماید و بعد از آن
قیام فرماید اما درین اثنا صورتی روی نمود که در آئینهٔ خاطر هیچکس منعکس نگشته بود

ذکر انتقال حضرت خاقان سعید بریاض رضوان و بیان بعضی از حوادث که بوقوع
انجامید در آن اوان

کدام روضهٔ اقبال سر کشید بچرخ * که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند
کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر * که تند حادثه بر دست و پای او نفکند * مصداق این مقال
آنکه در آن اوقات که در ولایت ری معسکر خاقان بود هفتاد ساله بود گاهی اثر درد معده
و ضعف بنیه شکایت می نمود و در صباح یکشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه خمسین و ثمانمایه
موافق روز اول نوروز شراب مخلصه آشامید و بر سر سوار شده عزیمت قلعهٔ طبرک
فرمود تا شرف زیارت قبور مشایخ آنجا حاصل کند در اثنا سیر آثار سرگشتگی کرده
حضرت خاقانی از فرط ضعف و ناتوانی بخیمه آمده و همان لحظه در ضعف برعشه [illegible]
استیلا یافت شاه و سپاه از راه برگشتند و بمقتضای آیهٔ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون پیش از وصول بارگاه سپهر اشتباه پادشاه ربع مسکون بجوار
رحمت ملک بیچون و بیچگونه پیوست نظم دلا نیست دائم بقا و حیات که عالم ندارد قرار و ثبات

رسد بخت

رسد بخت و دولت ار باوج کمال * چو خورشید تابنده یابد زوال * بیا تا بگویم آواز نی *
که جمشید کی بود و کاوس کی * مدت عمر خاقان عالیمنزلت هفتاد و یک سال بود و
زمان تمکن باستقلال چهل و سه سال و هفت سال دیگر بنیابت حضرت صاحبقران انار الله
برهانه سلطنت خراسان کرده بود بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز * بباید رفت
ازین کاخ دلفروز القصه روز دیگر وفات پادشاه هفت کشور در اردو شهرت یافته
فزع اکبر و علامت دشت محشر بجمیع ظهور آمد نظم گردون بدرد حادثه عالم سیاه کرد *
ایام خاک بر سر خورشید و ماه کرد * باد اجل چراغ امل را فرو نشاند * و آن دود
آن چراغ جهان را سیاه کرد * میرزا عبد اللطیف بموجب اشارهٔ مهد علیا گوهر
شاد آغا از جانب استرآباد بپای توق ظفر شعار رسیده بضبط و آسایش لشکر
فیروزی آثار اشتغال نمود و میرزا ابو القاسم بابر بهمراهی میرزا خلیل سلطان
بن میرزا محمد جهانگیر که نبیرهٔ دختری خاقان سعید مغفور بود بجانب خراسان نهضت
فرمود و لشکریان ایشان در اردو و بازار دست بغارت و تاراج بر آوردند و هر چه
یافتند ربودند بعد از سه روز از وقوع حادثهٔ محنت اندوز نعش [illegible] را در محفه
نهاده اردوی همایون بطرف هراة در حرکت آمد در اثنای قطع طریق جمعی از مردم فتنه
انگیز بسمع میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا گوهرشاد آغا با نفاق امرا
میخواهد که غدری اندیشد و چون شاهزاده محبت جده را نسبت بمیرزا علاء الدوله
معلوم داشت این سخن در ضمیرش جا گرفته میان خوارزم و سمنان فی سلخ
ذی حجه مذکوره بیشتر عظمی و ترخانیان را غارت کرد و از هر کس که امین بود او را
بند فرمود از غرایب حکایات و عجایب روایات آنکه میرزا عبد اللطیف در [illegible]
جاه جناب عصمت مآب بمرتبهٔ مبالغه نمود که چون کوچ واقع شد مهد علیا الا
نیافت که سوار شود و لاجرم مقداری کرباس بر میان بسته و عصایی بدست گرفته
در حرکت آمد درین حین یکی از نوکران امرا برابرش را غرق حمیت و [illegible]
شده اسب خویش پیش کشید تا مهد عفت شعار سوار شد بالجمله میرزا
عبد اللطیف بدامغان رسید و داروغهٔ آنجا تحصن نموده اظهار مخالفت کرد
و شاهزاده بعد از محاربه و محاصره قهرا آنشهر را گرفته لشکریان هر چه یافتند
غارت و تاراج کردند آنگاه میرزا عبد اللطیف به بسطام شتافته در آنجا شنید که
میرزا بابر باستدعای والی جرجان آیر هندو که بجانب او رفته و بر تخت سلطنت نشسته

از آنجا اردو بطرف سبزوار در حرکت آمد در اثنای راه خبر رسید که امیر سلطانشاه
برلاس یکی از امرا با اردوی میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده در اسفراین
توقف نموده امیر نظام الدین احمد فیروزشاه از راه ترشیز بهرات
شتافته سلطانشاه بموکب همایون پیوست و میرزا عبداللطیف از سبزوار
به نیشابور خرامیده در آن بلده شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین را گشوده
زر رواج لشکر داده و فوجی از سرداران او بمشهد مقدسه آمده اند

ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر پادشاهی و گرفتار شدن میرزا عبداللطیف بحکم قضا و تقدیر الهی

در اوایل محرم سنه احدی و خمسین و ثمانمایه
رکن السلطنة والخلافه میرزا علاء الدوله خبر واقعه حضرت بزرگوار استماع نموده در دار السلطنه
هرات بر تخت سلطنت نشست و ابواب خزاین را گشاده زر و زیور بخواص و عوام داده
در تحبب اسپاه را دربست و داعیه داشت که هدایا مناسب نزد میرزا الغ بیگ
گورکان ارسال دارد و خود را از جمله متابعان و موافقان آنجناب شمارد در اثنا
بعد از آنکه قضیه بیحرمتی میرزا عبداللطیف را نسبت بمهد علیا استماع نمود در مقام مخالفت
آمده میرزا صالح ولد میرزا امیر محمد شیرازی و امیر اویس ترخانی و احمد ترخان را با جمعی بسلوک
دفع میرزا عبداللطیف نامزد فرمود و ایشان بمشهد مقدسه آمده خبر یساقی اردوی
شاهزاده در آنجا شنوده ایلغار کردند و در شب شنبه سیزدهم ماه صفر بیکناگاه در قتل
میرزا عبداللطیف شده مهد علیا و امرای ترخانی را خلاص خواستند و باتفاق از اردو بیرون
رفته بر جغر شیدند و صف آرایی کرده سورن انداختند میرزا عبداللطیف که آن وقت
در خواب بود از استماع جوش و خروش بیدار شده تهیه جنگ و پیکار نمود در اثنای کر
و فر اسپش بسر در آمده گرفتار گشت و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت
بعد از آن میرزا صالح و ترخانیان همراه محفه جناب عصمت پناهی و نعش مغفرت مآب خلافت
دستگاهی بجانب هرات شتافتند و میرزا علاء الدوله تا سعدآباد جام باستقبال
مهد علیا قدم رنجه فرموده بمراسم پیشکش و پرستش قیام و اقدام نمود آنگاه بمستقر عز
و جلال خرامیده میرزا عبداللطیف را در قلعه اختیار الدین محبوس گردانید

ذکر عبور میرزا الغ بیگ گورکان از جیحون و بیان خلاص میرزا عبداللطیف باراده قادر بیچون

چون میرزا مغیث الدین الغ بیگ خبر واقعه پدر نامدار شنود بعد از تقدیم مراسم
عزا و حبس میرزا ابابکر بن میرزا احمد جوکی بخیال تسخیر ممالک خاقان مغفور از آمویه

عبور نمود

عبور نموده در قبة الاسلام بلخ آرام گرفت و طمع میداشت که میرزا عبداللطیف از راه
نسا و ابیورد بموکب اعلی بپیوندد در این اثنا از گرفتاری فرزند ارجمند خبر یافته با اعیان
امرا طریق مشورت مسلوک داشت جمله متفق اللفظ والمعنی گفتند که با میرزا علاء الدوله
از در مصالحه در می باید آمد تا شاهزاده خلاص شود و چون میرزا علاء الدوله از
توجه میرزا الغ بیگ گورکان آگاه گشت سپاه موفور فراهم آورده از آب مرغاب عبور
کرد و میرزا الغ بیگ مولانا میرک محمود صدر را برسم رسالت پیش برادرزاده فرستاده
پیغام داد که خاطر من نمیخواهد که مملکت آن فرزند پایمال حوادث گردد اکنون اگر عبداللطیف را
بدینجانب فرستد امر مصالحه تمشیت پذیرد و بعد از آنکه مولانا مشار الیه باردوی میرزا علاء الدوله
رسیده سخنان میرزا الغ بیگ را معروض گردانید میرزا علاء الدوله بواسطه استماع
وصول میرزا بابر که در ولایت خراسان بود بصلح راغب شده بدار السلطنه هرات
بازگشته میرزا عبداللطیف را بدلخوشی تمام نزد عم بزرگوار فرستاد و شاهزاده در حوالی
بلخ بخدمت پدر نامدار رسید و میرزا الغ بیگ حکومت آن ولایت را باو ارزانی
داشته رایت عزیمت بجانب ماوراء النهر برافراشت

ذکر توجه میرزا بابر بصوب خراسان و بیان وقوع مصالحه میان برادران

میرزا ابوالقاسم بابر چون از ضبط مملکت جرجان
باز پرداخت عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخت و کامیاب و کامران
بولایت جوشان رسیده بخیال جنگ و جدال ایستاد و میرزا علاء الدوله بعد از
فراغ خاطر از طرف عم با سپاه موفور بمشهد مقدسه رفت و سرداران لشکر جنگ
برادر فرستاده پس از تلاقی فریقین بموجب صواب دید نیکخواهان مهم مصالحه قرار
یافت برآنجمله که فاصله میان دو مملکت موضع جوشان باشد آنگاه میرزا علاء الدوله
بهرات بازگشته میرزا بابر باستراباد شتافت و در اواخر سنه احدی و خمسین و ثمانمایه میرزا
ابوالقاسم بابر لشکر بساری کشیده بتایید حضرت باری آن مملکت را مفتوح گردانید
و حاکم آنجا سید شمس الدین محمد از در تضرع و نیاز در آمده پادشاه ظفر پناه نوبت
دیگر آن دیار را بوی عنایت نمود و مخدره از خاندان سیادت را با خود عقد فرمود
آنگاه عنان مراجعت بصوب استراباد انعطاف داده و در شب سیزدهم محرم سنه اثنی
و خمسین و ثمانمایه ولادت میرزا شاه محمود بن میرزا بابر اتفاق افتاد

ذکر ظهور در بیان مخالفت میان میرزا علاء الدوله و میرزا عبداللطیف نوبت دیگر و ذکر توجه میرزا الغ بیگ بجانب خراسان و اختصاص یافتن ظفر و نصرت

در آن اوان که میرزا علاء الدوله میرزا عبداللطیف را

از جیب بیرون آورده وعده کرد که بعضی از ملازمان تو را که در واقعه نیشاپور گرفتار گشته‌اند
پیش تو خواهم فرستاد و از خزاین خاقان مغفور آنچه لایق باشد نزد عم بزرگوار ارسال
خواهم داشت اما باین مواعید وفا ننمود و هرچند میرزا عبداللطیف قاصدان فرستاد و
نوکران خود را طلب فرمود بجایی نرسید بلکه میرزا علاء الدوله میرزا اصلاح را با فوجی
از سپاه بلب آب مرغاب روان گردانید و میرزا عبداللطیف این خبر را شنوده بر آنجا
تاخت و میرزا اصلاح هزیمت را غنیمت شمرده خود را در هرات انداخت میرزا علاء الدوله
از تجرات عمزاده برآشفته بطرف بلخ نهضت نمود و بعد از وصول باندخود و شبرغان
ایلچی از نزد میرزا الغ بیک آمده از زبان آنجناب بعرض رسانید که اگر از عبداللطیف حرکتی
ناپسندیده بروز نمود وظیفه آن بود که آنفرزند مرا از آن حال اعلام دادی تا تدارک آن
پرداختمی صلاح آنست که آنفرزند مراجعت نماید و سپاه را از خرابی ولایت منع فرماید
میرزا علاء الدوله این سخن را بسمع رضا شنوده بدار السلطنه هرات معاودت نمود
اما لشکریانش اندخود و شبرغان را غارت عام کردند و هرچه یافتند بردند چون میرزا
علاء الدوله بمستقر عز و شرف خویش رسید و فصل زمستان بنهایت و اختتام انجامید
جهت ختان میرزا ابراهیم بسیط بساط عیش و سور و تمهید اساس جشن سرور
فرمان داد و خلایق بموجب فرموده عمل نموده بباغ زاغان چهار طاقها برافراختند و اسباب
طوی را چنین و چنان مرتب و مهیا ساختند در خلال این احوال میرزا الغ بیک گورکان جهت
انتقام خرابی که در ولایت اندخود و شبرغان از جنود خراسان بوقوع انجامیده بود
با سپاه فراوان و لشکری بی پایان از آمویه گذشته در دیه قاضی که در دو فرسخی اندخود است
نزول نمود چون میرزا علاء الدوله این خبر وحشت اثر را شنید بساط نشاط و انبساط را
در نوردیده آنگاه نظم در گنج بگشاد و لشکر بخواند ۰ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند ۰
و بعد از آنکه از تنظیم مهام سپاه فراغت یافت امیر محمد صوفی ترخان و امیر سلطان ابوبکر
را بحکومت و داروغگی هرات گذاشته و حصار اختیار الدین را با آقا حاجی و شیخ برده
مولانا احمد سپاول را بقلعه عماد فرستاده بنفس نفیس متوجه کنار آب مرغاب شد و
چون از آنجا در گذشت خاطرش مایل و راغب آن گشت که با عم بزرگوار از در صلح
درآید بنابرآن طایفه از مخصوصان خود را با ذکر گردانید تا از حضرت ولایت منزلت هدایت منقبت
شیخ بهاء الملة والدین عمر قدس سره التماس نمایند که قدم رنجه فرموده در باب صلح سخنها
با الغ بیک میرزا آنجا گویند و فرستادگان بخدمت شیخ رسیده پیغام شهریار عالیمقام را

رسانیدند

رسانیدند آنحضرت این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و با جمعی از مریدان بدانجانب
روان گشت اما پیش از وصول شیخ الاسلامی میرزا الغ بیک مانند برق و باد از آب
مرغاب گذشته در نواحی رباط تلاقی فریقین دست داد و هر یک از آن دو سردار صف
کارزار آراسته صدای کوس و کورگه برخاست و درین اثنا میرزا عبدالله شیرازی که
در سلک تابعان میرزا علاء الدوله انتظام داشت از وی روی گردان شده بمیرزا
الغ بیک پیوست بدین سبب سپاه خراسان را دل شکسته و میرزا علاء الدوله تجلد
تجلدی اظهار کرده بالاخره پشت بر معرکه گردانید و بصوب استرآباد شتافته میرزا ابابکر
ملحق گردید و مهد علیا گوهرشاد آغا با اورش امیر صوفی ترخان و خواجه پیر محمد خوافی و امیر
ابوسعید داروغه که در هرات بودند پس از آنکه خبر انهزام میرزا علاء الدوله را شنودند بر سبیل
تعجیل متوجه عراق گشتند و امیر ابوسعید در راه گرفتار شده دیگران بسلامت بیرون رفتند
القصه چون میرزا الغ بیک بنظر و نصرت اختصاص یافت شکر نعمت حق سبحانه و تعالی
بجای آورده فتحنامها باطراف ممالک فرستاد و با آنکه میرزا عبداللطیف درین معرکه
آثار شجاعت بظهور رسانیده بود فرمود تا جلدوی فتح را بنام پسر کهترش میرزا
عبدالعزیز نوشتند و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورتی تمام از پدر در خاطر گرفت
و میرزا الغ بیک از رباط بجانب هراة حرکت نموده در موضع جبل دختران سپاه
سمرقند بحضرت ولایت پناهی شیخ الاسلامی بهاء الملة والدین عمر باز خوردند و جهات
آنحضرت و مریدانش را بغارت و تاراج بردند و میرزا الغ بیک همه را از منزل جبرئیل
اهل و الحاقات کرده فرمود تا الاغش را باز دهند و تعظیم استخفاف آمیز بحیز
ظهور رسانید و این معنی بروی مبارک نیاورد چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح
خواهد پیوست و چون میرزا الغ بیک گورکان بخجسته خاقان مغفرت پناه رسید زر
و سپاه را در کنف مرحمت خویش جای داد و ابواب معدلت و احسان بر روی خلق
بگشاد و امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطانشاه برلاس در تاریخ فتح مذکور گوید تاریخ
مظفر الغ بیک کشور کشای ۰ که در سلطنت ماند اساسی عجیب ۰ چو لشکر بسوی خراسان
کشید ۰ میسرشدش فتح و فتح غریب ۰ خرد از پی نصرت لشکرش ۰ بتاریخ گفت انا
فتحنا قریب ۰ مقارن این حال کوتوال قلعه نرتو و حصار اختیار الدین اظهار اطاعت
و انقیاد نموده مقالید خزاین را تسلیم کردند و میرزا الغ بیک امیرزاده یار علی و
اسکندر قرایوسف و سلطان ابوسعید داروغه را مقید گردانید و بقلعه نرتو فرستاد

وجهت دفع میرزا علاء الدوله و میرزا بابر روی باسترآباد نهاد و چون باسفراین رسید
میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله شیرازی را بجانب بسطام روان ساخته و جمعی
تا پل ابریشم رفته چتر نصرت آیات مراجعت برافراخت و میرزا عبداللطیف در سرحد بسطام
آگاه شده بمتابعت پدر عنان برتافت و در اثنای راه مریض گشته در مشهد مقدس بیک
اعلی پیوست صحت یافت ذکر فتنه میرزا علاء الدوله یار علی ترکمان و بیان مراجعت میرزا الغ بیک گورکان
بعد از روزی چند که میرزا علا یار و سلطان ابوسعید داروغه در قلعه نره تو مقید محبوس
بودند شخصی از هواداران سلطان ابوسعید اروغه سوهانی در میان کولاج تعبیه کرده
نزد او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان بند از پای خود بریده داشته
باتفاق جمعی تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان را بقتل رسانیده بعضی را
مطیع و منقاد گردانیدند آنگاه سلطان ابوسعید از قلعه بیرون رفته و میرزا یار علی
نقود و ذخایر حصار را تصرف نموده اظهار جود و سخاوت فرمود گروه انبوه بخدمتش
گرد آمدند بعد از آن یار علی ترکمان عازم دار السلطنه هراة گشته چون حاکم آنجا امیر
پیروانچی که گماشته جناب الغ بیک بود از کیفیت واقعه آگاهی یافت جهت استعلام
این خبر قاصدی نزد پادشاه عالی گهر فرستاده و خود با جمعی از مردم بازار باستقبال
دشمن شتافته میرزا یار علی صبحی در حدود کرخ بر سر پیروانچی تاخت و ایشان را
پریشان ساخته و متعاقب بظاهر هرات در آمده رایت جنگ برافراخت و بعد از
هفده روز که زمان محاصره ممتد گشت میرزا الغ بیک از مشهد مقدسه بحدود
هرات رسید و یار علی ترکمان نومید و حیران بجانب نره تو بازگردید و میرزا الغ بیک
در بلده هرات نزول اجلال فرموده باغوای امیر بایزید مردم بیرون شهر را
بیار علی متهم داشت و جهات آن بیچارگان را ابیاد غارت و تاراج برداد و درین
اثنا خبر وصول میرزا بابر متواتر شد و میرزا الغ بیک حکومت دار السلطنه هرات
را بمیرزا عبداللطیف تفویض کرده و نعش حضرت خاقان سعید را مصحوب
خویش گردانیده از راه مرو روی بماوراء النهر آورد ذکر نهضت میرزا ابوالقاسم
بابر بدار السلطنه هرات و بیان کشته شدن یار علی ترکمان و حوادث دیگر میرزا ابوالقاسم
بابر بهادر چون در حدود بسطام و دامغان رسید شنید که میرزا الغ بیک از سر
پل ابریشم بازگشته لوای توجه از عقبش برافراخت و میرزا ابوالقاسم بابر چون از آمدن
میرزا الغ بیک و فرزندان خبر یافت بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمده امیر

هندوکه را

و امیر خلیل

هندوکه را با فوجی از بهادران بجانب مرو روان ساخت که سر راه بر میرزا الغ بیک
گرفته دست بردی نماید و امیر خلیل هندوکه و بابا خواجه را با جمعی دیگر از بهادران
بدار السلطنه هرات فرستاد و شخص نفیس عنان عزیمت بطرف سرخس انعطاف
داد اما امیر هندوکه شبی بنواحی میرزا الغ بیک رسیده امیر ابراهیم اوکوتمور را که
بر ساقه لشکر بود دستگیر ساخت و بصوب هراة بازگشت و میرزا الغ بیک از
آب مویه گذشته آن زمستان در قشلاق بخارا نزول فرمود و نعش پدر بزرگوار را بسمرقند
روان ساخت تا در جوار قبر حضرت صاحبقرانی بخاک سپردند و بابا خواجه چون بقصبه
فوشنج رسید میرزا عبداللطیف بعد از ایالت پانزده روزه نیم شبی فرصت
غنیمت شمرده روی بماوراء النهر آورد و امرای میرزا بابر بهرات آمده دست ظلم و بیداد
برگشادند درین اثنا میرزا یار علی نوبت دیگر هوس جهانگیری کرده بظاهر هرات
شتافت و پس از سه روز که شهر را محاصره نمود جمعی از اکابر و اعیان که از حکم
بابریان بجان آمده بودند در سحر جمعه از دروازه عراق یار علی را در آوردند
و امرای میرزا بابر پناه بحصار اختیار الدین برده روز دیگر بعهد و پیمان بیرون خرامیدند
و یار علی شب بقلعه رفته و خزانه را گرفته قرار نمود آنگاه یار علی ترکمان از کمال غفلت
و دانش بساط نشاط گسترده بشرب مدام و مصاحبت سرو قدان گلندام مشغول شد
و چون قریب بیست روز بدین گونه بگذرانید در اواخر ذی حجه سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه
ناگاه فوجی از سپاه ظفر پناه میرزا بابر از دروازه ملک بباغ شهر در آمدند و یار علی را
بدست آورده در سر کوچه خیابان بپایبوس میرزا بابر رسانیدند و آنجناب کامران
و کامیاب در باغ سفید نزول نموده فرمان بران یار علی ترکمان را بجانب صوب هرات
برده گردن زدند بیت
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت • که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
مقارن اینحال امیر هندوکه که از جانب مرو رسید و امیر ابراهیم اوکوتمور را اعلام
رسانیده امیر اوکوتمور تقصیر خویش را درخواست نمود و مقبول افتاد و چون میرزا
بابر بر سریر سلطنت خراسان متمکن گشت سرکار تون را بمیرزا سیورغال میرزا
علاء الدوله که از زمان فرار از معرکه میرزا الغ بیک تا آن غایت در تخیل
رنجش بسر برده بود ارزانی داشت و آنجناب پسر خود میرزا ابراهیم را بدانجا
فرستاد و بعد از آن روزی چند میرزا بابر باغوای جمعی از اهل غرض و سعایت میرزا
علاء الدوله را محبوس گردانیده جمعی را بتون روان ساخت تا میرزا ابراهیم را

نیز گرفته بدار الملک هراة رسانیدند و مقید گردانیدند آنگاه پادشاه جم جاه
بخشیدن جامهای خوشگوار و دیدن رخ سرو قدان گلعذار اشتغال نموده امرای
رفیع مقدار آغاز ظلم و ستم کردند بخلاف امیر هندوکه که ازین سیرت مذموم تبرا
نموده پس از اجازه با میر ابراهیم ایکوتیمور بییلاق بادغیس شتافت و در سنه
ثلاث و خمسین و ثمانمایه بسمع شریف میرزا بابر رسید که حاکم سیستان شاه حسین
از طریق مستقیم اطاعت انحراف نموده در وادی مخالفت سیر مینماید بنابران با لشکر
فراوان بدانصوب نهضت فرمود و چون قصبهٔ اسفزار معسکر همایون گشت جمعی از امرا
بسبیل منقلا روان شدند شاه حسین دانست که مقاومت با سپاه منصور در حیز قدرت
او نیست لاجرم تضرع نامها نوشته و باعتذار و استغفار اشتغال نموده باج و خراج
قبول کرد و میرزا بابر قلم عفو بر جریدهٔ جرایمش کشیده روی بدار السلطنهٔ هرات
آورد و در خلال این احوال امیر هندوکه لوای مخالفت افراشته امیر ابراهیم را بجانب
سمرقند فرستاد و خود عنان عزیمت بصوب استرآباد انعطاف داد و میرزا بابر
ازین امر وقوف یافته سلطان ابوسعید ارغون و شیخ علی بهادر را با فوجی از سپاه
بدفع او نامزد فرمود و امرا در حدود جوشان بهندوکه رسیده جنگ سخت بوقوع انجامید
و شکست بر لشکر میرزا بابر افتاده سلطان ابوسعید شهادت یافت اما امیر
هندوکه مغلوب گشته بدست شیخ علی بهادر گرفتار شده و هم درین سال قلعهٔ عماد
بتحت تصرف میرزا بابر درآمد و میرزا علاء الدوله فرصت یافته از حبس برون رفت و
بفیروزکوه شتافته و از آنجا از راه سیستان بعراق رفت **ذکر مخالفت میرزا الغ بیگ**
و میرزا عبداللطیف با یکدیگر و کشته شدن آن پادشاه عالی گهر بدست پسر بدختر
جناب میرزا الغ بیگ بعد از امعان نظر در زایچهٔ طالع میرزا عبداللطیف دانسته بود که
او را از پسر آسیبی خواهد رسید و ایضاً عمو زمان مولانا محمد اردستانی که در خدمت
آنجناب بسری بردکاهی همین معنی را ظاهر میگردانید بنابران میرزا الغ بیگ که یگانه
پیوسته میرزا عبداللطیف طریق بیحیایی سلوک میداشت و همگی همت بر تربیت پسر
کهتر میرزا عبدالعزیز میگماشت بدین سبب میرزا عبداللطیف نیز کدورت پدر را
در خاطر جای داده بالاخره بواسطهٔ بعضی از اسباب که در کتب بسیط مسطور است
فیما بین جانبین ظاهر مخالفت افتاد و بیان این سخن آنست که چون میرزا
عبداللطیف بجهة توجه میرزا بابر از هرات فرار نموده بقیة الاسپل منتج که بسیوق کل

بود رسید

بود رسید عزم رزم پدر جزم کرده علی رغم آنجناب ع اولاً صندوق تغار شکست و
لشکری فراهم آورده که عصیان و طغیان از میان جان بست میرزا الغ بیگ از استماع
این خبر بی طاقت گشت و میرزا عبدالعزیز را در سمرقند قایم مقام گذاشته با سپاه
وافر از ان کنار جیحون شتافت و میرزا عبداللطیف نیز بدانجانب خرامیده آنجناب را
از عبور مانع شده و پدر و پسر در برابر یکدیگر نشسته چند نوبت از بالا و پایان آب لشکریان
گذشته و باهم محاربه نموده اکثر اوقات سپاه میرزا عبداللطیف مظفر گشته و بعد از
روزی چند حال برین منوال گذرانیدند تا از سمرقند خبر آمد که میرزا عبدالعزیز مرتکب حرکات
ناپسندیده میشود و دست با اهل و عیال امرا و رعایا دراز میکند میرزا الغ بیگ از این خبر
شوریده تهدید نامها به پسر فرستاد اما هیچ فایده نداد و امرا بی طاقت شده کار
بآن رسید که میرزا الغ بیگ را گذاشتند و بمیرزا عبداللطیف پیوستند درین اثنا از پس
پردهٔ غیب صورتی روی نمود که هرگز هیچکس را بخاطر نگذشته بود تفصیل این اجمال
آنکه میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان که
در ملازمت میرزا الغ بیگ میگذرانید و نقش سلطنت و جهانداری بر لوح ضمیر
منیر و صحیفهٔ خاطر عاطر منقش و مرتسم میگردانید درین اوقات که پدر و پسر در برابر یکدیگر
نشسته بودند غنیمت شمرده ایل ارغون را با خود متفق ساخت و رایت کشورگشایی گشاده
بجانب سمرقند فردوس مانند برافراخت میرزا عبدالعزیز را چون طاقت مقاومت
نبود چهار دیوار شهر را انبار کرده تحصین نمود و بعد از آنکه این خبر بسمع شریف میرزا الغ بیگ
رسید در بحر حیرت افتاده عنان عزیمت بصوب سمرقند منعطف گردانید و چون
رایات عالیات پرتو وصول بر آن دیار انداخت میرزا سلطان ابوسعید ترک
محاصره گفته بمدد ایل ارغون ره شمشیر ساخت و میرزا عبداللطیف از آمویه عبور
نموده بجانب سمرقند خرامید و میرزا الغ بیگ باستقبال شتافته در قریهٔ دمشق بهم
رسیده پس از اشتعال نیران قتال بتقدیر ملک متعال میرزا الغ بیگ پشت بر
معرکه گردانیده روی بسمرقند نهاد و میرانشاه قوچین که از دهاک برگرفتهٔ آنجناب بود
و کوتوالی سمرقند باو تعلق میداشت از دخول مانع آمده میرزا الغ بیگ عنان عزیمت
بصوب شاهرخیه انعطاف داده چون بدانمکان نزول نمود ابراهیم کوتوال
غدری بهم کرده بخطهٔ سمرقند بازگشت و با پسر ملاقات فرموده بین الجانبین حکایات
غریبه گذشت آخر الامر میرزا عبداللطیف عباس نامی را که پدرش از دست میرزا الغ بیگ

میرزا کشته شده بود انگیز کرد تا پیش خانی که در آن اولا برگزیده بود زانو زده طلب قصاص
نمود خان بر زبان راند که بمقتضای شرع شریف عمل نماید اکثر علما سمرقند فتوی به
قصاص میرزا الغ بیگ وجبت و میرزا عبد اللطیف آنجناب را با میر حاجی محمد خسرو
سپرد که بحج رود و نماز شامی میرزا الغ بیگ از سمرقند نهضت فرموده چون اندک مسافت
قطع کرد عباس از عقب رسیده آن پادشاه عادل فاضل را بدرجه شهادت رسانید
و میرزا عبد اللطیف پیش از این واقعه برادر خود میرزا عبد العزیز را به روز کشته بود
یکی از فضلا این قطعه را در تاریخ شهادت میرزا الغ بیگ نظم فرموده **تاریخ** الغ بیگ
آن شاه جم اقتدار * که دین نبی را ازو بود پشت * ز عباس شهد شهادت چشید
شد پس سال تاریخ عباس کشت * بالجمله میرزا عبد اللطیف بی عاقبت پدر کش خلیفه که
در فضیلت و عبادت بی شبیه و نظیر بود و همواره همت عالی نهمت بر تربیت اهل
فضل و کمال مصروف میداشت بعالم آخرت روان فرمود و علم استقلال برافراشت
و میرزا سلطان محمد را از میان ایل ارغون پیش خود آورده محبوس گردانید
ذکر شمه از احوال میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر و بیان وقوع محاربه
میان آنجناب و میرزا ابو القاسم میرزا سلطان محمد بعد از انتقال حضرت خاقان سعید
بجنت مخلد باندک زمانی ولایات عراق و فارس را در تحت تصرف آورده و در باره
حاکم شیراز میر عبد الله شفقت و مرحمت مبذول داشته او را بجانب خراسان میل نمود
آنگاه با سپاه ظفر پناه متوجه میرزا ابراهیم گشت و بدستور حضرت مغفور خویش نام او
نشان نوشت میرزا ابراهیم از این حرکات در بحر حیرت افتاده با لشکر بیات
روی بمیرزا سلطان محمد نهاد و بعد از تقارب فریقین و تردد سفرا امر بمصالحه
قرار یافت و هر یک از آن دو پادشاه مستقر دولت خود گشتند میرزا سلطان محمد
پس از آنکه خاطر از ضبط مملکت عراق و فارس جمع ساخت شنید که میرزا الغ بیگ
در سمرقند بازگشته رایه نصرت آیه بجانب خراسان برافراخت و میرزا ابو القاسم
بابر باستقبال برادر نهضت فرموده در ولایت جام تلاقی عسکرین دست داد
حربی صعب روی نمود و سپاه عراق لشکر خراسان را منهزم گردانیده و میرزا بابر
بلطایف الحیل از جنگ اجل خلاص شده خود را بقلعه عماد رسانید آنگاه میرزا
سلطان محمد بتختگاه حضرت خاقان مغفور خرامیده روزی چند رحل اقامت انداخت
و میرزا ابراهیم را از حبس رهایی داده نزد میرزا علاء الدوله که همراه او در عراق بود

روان ساخت

روان ساخت و دران زمستان قحط و غلای عظیم بوقوع انجامید چنانچه صد من
گندم چینک هراة بچهار صد دینار کپکی رسید **ذکر نهضت میرزا بابر از قلعه عماد**
بولایت استرآباد و بیان مراجعت میرزا سلطان محمد بتسخیر ولایت خود میرزا ابو القاسم بابر بعد از روزی
چند که در قلعه عماد توقف نمود از حصار بیرون آمده با بیورد رفت و از آنجا بجانب خان
نهضت نموده و مردم خراسان که از ظلم و جور امیر حاجی محمد غناشیرین که از دولت میرزا
سلطان محمد استیلا داشت بجان رسیده بودند فوج فوج باستقبال میرزا بابر می شتافتند
و چون میرزا سلطان محمد را تیغ توقف یافت استیصال میرزا بابر را بخیال آورده
نهضت میرزا علاء الدوله را بحکومت کرمسیر روان کرده آنگاه عازم استرآباد شده
امیر حاجی محمد غناشیرین را با دیگر سرداران جلادت آیین برسم منقلای از پیش فرستاده
میرزا بابر مانند پیل دمان و شیر ژیان باستقبال مخالفان شتافته در مشهد ملاقات
فریقین روی نمود و آتش قتال اشتعال یافته نسیم نصرت بر پرچم علم میرزا بابر وزید و سپاه
عراق منهزم گشته امیر حاجی محمد با سپاه و امرای دیگر گرفتار شده بقتل رسیدند و آن اخبار
میرزا سلطان محمد در ولایت طوس ضبط اغرق را بعهده اهتمام خواجه غیاث الدین
پیر احمد خوافی گذاشته بتعجیل تمام در حرکت آمده و در اثنای راه خبر تسلط و استیلای
میرزا بابر شنیده در طی مسافت سرعت بیشتری نمود چنانچه غیر از سیصد سوار
همراه آن شهریار شجاعت شعار کس نماند و یکبارگاه باردوی برادر رسید میرزا بابر
نوبت دیگر بطرف قلعه عماد شتافت و میرزا سلطان محمد از وهم آنکه مبادا مخالفان
مکری اندیشیده باشند همانشب عنان مراجعت باغرق خود تافت و چون باردو
رسید از آن همه مردم که در اردو گذاشته بود دیگر کس را ندید زیرا که خلایق بعد از
استماع خبر قتل امرای عراق بهم برآمده بودند و هر یک بجایی رفته درین اثنا از هرات خبر آمد که
میرزا علاء الدوله از کرمسیر بدانجا شتافته بر سریر سلطنت تمکن یافته میرزا سلطان محمد
از شنیدن این سخن پریشان خاطر گشته بر زبان آورد که هر دو پای بلطیع خواهان
میرزا علاء الدوله اکنون او در آن ولایت لوای پادشاهی برافراشته است انسب بحال ما
چنان می نماید که بعراق رویم امرا این رای صواب شمرده آنجناب روی بمملکت موروثی آورد
و میرزا ابو القاسم بابر پس از وقوف بر مراجعت میرزا سلطان محمد از قلعه عماد عنان
عزیمت بطرف هراة انعطاف داد و میرزا علاء الدوله از توجه برادر آگاهی یافته
قلعه باختیار الدین را بمولانا احمد یساول سپرد و خود بصوب ولایت بلخ شتافت

و میرزا ابابر نوبت دیگر بر سریر ایالت نشست و همت بر استخلاص قلعه اختیار الدین گماشته همدران ایام مولانا احمد یساول بامان از حصار بیرون خرامید و بتربیت نوازش یافت

ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و جلوس میرزا عبد الله بر تخت سلطنت و بیان آنچه میان آنجناب و میرزا سلطان ابو سعید بوقوع انجامید از محاربه و مقاتلت

میرزا عبد اللطیف بعد از قتل برادر و پدر از روی استقلال افسر سلطنت بر سر نهاد و برعایت رعیت و تربیت ارباب فضیلت فرمان داد اما بغایت بی‌رحم و تیز خشم بود و بگناه اندک عقوبت بسیار میفرمود بنابران از نوکران میرزا الغ بیگ و میرزا عبد العزیز با یکدیگر اتفاق کرده در شب جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بوقتی که آن شهریار دیوانه سار از باغ چنار بشهر سمرقند می‌آمد از کمینگاه غدر تیری بسوی او انداختند و آن تیر بهدف مقصود رسیده ملازمان میرزا عبد اللطیف پریشان شدند و دشمنان خود را باو رسانیده سرش از بدن جدا کردند و از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ بیاویختند بیت کشتی تو و کشتند ترا و آنکه ترا کشت هم کشته شود گر کشش ایام سرانجام مدت پادشاهی ششماه بود و او پیوسته بعد از قتل پدر این بیت بتکرار می‌نمود بیت پدرکش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز ششمه نپاید از غرایب اتفاقات آنکه میرزا عبد اللطیف بر دست بابا حسین نامی کشته گشت و بر طبق تاریخ قتل پدرش کلک قضا تاریخ کشته شدنش را بابا حسین کشت نوشت تاریخ بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیغ تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت القصه بعد از واقعه میرزا عبد اللطیف اکابر و اعیان سمرقند میرزا عبد الله شیرازی را پادشاه مجازی ساختند و میرزا سلطان ابو سعید که در اواخر ایام حیات میرزا عبد اللطیف از محبس گریخته بنجارا رفته بود پس از استماع این خبر آن بلده را ضبط کرده بجانب سمرقند توجه نمود و میرزا عبد الله باستقبال شتافته بین الجانبین محاربه دست داد و سپاه سمرقند غالب آمده میرزا سلطان ابو سعید روی بطرف بلاد ترکستان نهاد و چون چندگاه در آن ولایت ع هر روز بمنزلی و هر شب جائی بسر برد در اوایل سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بر قلعه یسی استیلا یافت و میرزا عبد الله فوجی بدانجانب فرستاده بعد از محاربه و محاصره منهزم بسمرقند باز گشتند آنگاه میرزا عبد الله ابواب خزاین گشاده مال وافر بعساکر گردون مآثر داده بترتیب آلات حرب و تکمیل ادوات

طعن وضرب

طعن و ضرب اشارت فرمود و میرزا سلطان ابو سعید که من بعد از این آنجناب بسلطان سعید تعبیر خواهد رفت این خبر را شنوده باستصواب امرا از پادشاه اوزبک ابو الخیر خان استمداد نمود و خان ملتمس او را مبذول داشته آن دو پادشاه جمجاه بیکدیگر پیوستند و لوای عزیمت بصوب سمرقند بر افراشتند

ذکر کشته شدن میرزا عبد الله شیرازی و جلوس سلطان سعید بر مسند ایالت و سریر افرازی

میرزا عبد الله چون از توجه ابو الخیر خان و سلطان سعید وقوف یافت با لشکر موفور باستقبال ایشان شتافت و در اواخر جمادی الاولی سنه مذکوره بقریه شیراز که در چهار فرسخی سمرقند است هر دو لشکر بهم رسیده شکست بر سپاه میرزا عبد الله افتاد و آن شاهزاده نیکو دیدار در وقت فرار بدست طلایه سلطان سعید گرفتار گشته همان لحظه روی بعالم آخرت آورد و چون میرزا سلطان ابو سعید میدانست که اگر لشکر اوزبک بر سمرقند استیلا یابند زحمت بسیار برعیت رسانند حیله اندیشیده و امرا اوزبک را غافل ساخته یک سواره بدروازه تاخت و بمستحفظان آواز داد که منم سلطان ابو سعید دروازه بگشایید تا از تعرض اوزبکان سالم مانید اهل شهر علی الفور دروازه بگشادند و سلطان سعید خود را در سمرقند انداخته بضبط باره و برج اشتغال نمود ابو الخیر خان در بیرون شهر متحیر و مبهوت مانده سلطان سعید خان را رنجیده و کلمات پسندیده پیغام داد و تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه بجهت خان و امرا اوزبک فرستاد تا عنان را بصوب ولایت خویش تافتند و مردم از شر آن قوم سفاک بی باک خلاص یافتند

ذکر توجه میرزا ابابر بجانب بلخ و گرفتار شدن میرزا علاء الدوله

سابقا بوقوف عرض رسید که میرزا علاء الدوله بمجرد استماع خبر توجه میرزا ابابر هرات را باز گذاشته علم عزیمت بطرف بلخ بر افراشت و بعد از وصول بدان ولایت فی الجمله مردمی در ظل رایتش جمع آمدند میرزا ابابر این خبر را شنوده لشکر بدان جانب کشید و میرزا علاء الدوله تاب مقاومت نیاورده بکوهستان بدخشان گریخت و میرزا ابابر ببلخ رسیده با وجود کثرت برف و سرما عنان دولت بتکامشی برادر منعطف ساخت و اسباب جمعیت او را بکلی بر انداخته معاودت نمود و حکومت بلخ و قندز و بقلان را بامیر پیر درویش هزار اسپی و برادرش علیکه بصفت نصفت و شجاعت موصوف بودند ارزانی داشت و چون مظفر و منصور بدار السلطنه هرات رسید دیکه صورت

بس غریب روی نموده مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر در وقت عزیمت بجانب بلخ قلعه
اختیار الدین با اویس بیک سپرده اویس بخار پندار و غرور بکاخ دماغ راه داده بجهل
استقلال اسباب قلعه داری را مرتب ساخته علم فسق و فساد و ظلم و عناد در افراخت
و با آنکه میرزا بابر از یورش بلخ باز آمده در باغ سفید نزول فرمود اویس همچنان
در مقام عصیان بود و چون آن حصار در غایت متانت است امرا در باب تسخیر آن تحیر
کشیدند آخر الامر تدبیری بر مرآت ضمیر خسرو جهانگیر عکس پذیر شده یکی از آنجماعه را
نزد اویس فرستاد که تو قدم از حصار بیرون منه که من بآنجا خواهم آمد آنگاه
پادشاه همجاه بشهر تشریف آورده نخست اهل ساز را بقلعه روان گردانید و از عقب
آن طایفه بهادران نیز ارسال داشت و آن طایفه بدر قلعه رفته آوازه در انداختند که
میرزا رسید اویس پس از استماع این خبر تا بدهلیز حصار برسم استقبال بیرون آمد
شیخ منصور نامی در وی آویخت و اویس بیک بزخم خنجر او را هلاک ساخته دلاوران
دیگر خود را باویس رسانیدند و روح خبیثش را بدوزخ فرستادند و بعد از آن دو سه
روز برادرش یوسفشاه قلعه را تسلیم نموده میرزا بابر او را نیز از عقب اویس
روان فرمود درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله پیش میرزا بابر آمده
عرض کرد که جناب پادشاهی بظاهر شهر رسیده در دهن کازرگاه غایب گشت
جمعی از ملازمان حسب الحکم بتفحص مشغول شده میرزا علاء الدوله را از قشلاق اسکندر بیک
بیرون کشیدند و میرزا بابر یکی از معتمدان را بجهت قطعش مامور گردانیده در سنه
خمس و خمسین و ثمانمایه بعزم قشلاق استرآباد نهضت نمود و چون بسلطان میدان
رسید عنان کمیت جهان نورد بجانب بسطام معطوف ساخت و روزی چند
در آن مقام رحل اقامت انداخت ذکر توجه میرزا سلطان محمد نوبت دیگر بجانب
خراسان و از پای در آمدن آن نوجوان سلطنت در مضمار کارزار در اواخر سال مذکور میرزا
سلطان محمد کرت دیگر لشکری جمع ساخته از بلده شیراز بصوب خراسان حرکت
آمد و میرزا بابر در ولایت بسطام این خبر شنیده خواجه مولانا را که در آن ایام
از سمرقند آمده بود برسالت نزد برادر فرستاده طلب صلح نمود و آنجناب درین
باب شرایط جد و جهد بجای آورده بعد از الحاح و مبالغه بسیار امر مصالحه را
بر آنجمله قرار داد که هفت ولایت از مملکت خراسان داخل دیوان عراق باشد و
در تمام قلمرو میرزا بابر خطبه و سکه بنام و لقب میرزا سلطان محمد موشح و مزین گردد

و میرزا بابر بعد از مراجعت جناب خواجه مولانا باعتماد صلح نموده از بسطام بصوب
مازندران رفت و درین اثنا خبر متواتر گشت که میرزا سلطان محمد نقض عهد و پیمان را
بر طاق نسیان نهاده با سپاه فراوان باسفراین رسید میرزا بابر از استماع این
سخن متاثر شده با مردان صف شکن و بهادران مرد افکن بعزم رزم سپاه
عراق در حرکت آمد و میرزا سلطان محمد نیز از اسفراین باستقبال برادر شتافته
در موضع چناران آن دو لشکر قیامت اثر مانند ابر بهاران جوشان و خروشان
بهم رسیدند و بهادران جانبین نایره قتال و جدال را مشتعل گردانیدند میرزا سلطان محمد
در آن روز بنفس نفیس بر سپاه خراسان تاخته نظم بهر جا که بازو بر افراختی
سر خصم در پایش انداختی ° و میرزا بابر نیز عنان بجانب عراقیان منعطف ساخته
نظم به تیر و سنان و بشمشیر تیز ° بر آورد از دشمنان رستخیز ° بالآخره میرزا
سلطان محمد بر قلب سپاه میرزا بابر حمله کرده تعلیم امیر ابوسعید مرحوم از وی گریزان شده
آنحضرت و شجاعت شعار میان سپاه قول در آمده عساکر خراسان قدم جرات جای
نتوانستند که عراقیان بمیرزا سلطان محمد پیوستند زمان کوشش و کشش امتداد
یافته عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت میرزا بابر وزیده میرزا سلطان محمد گرفتار گشت
و بحکم برادر نامهربان بقتل رسید اوقات حیاتش بیست و چهار سال بوده مدت سلطنتش
بنیابت و استقلال ده سال و میرزا بابر چون خاطر از جانب یک برادر جمع ساخت
فرمان داد تا چشم جهان بین میرزا علاء الدوله را که در اردو مقید بود میل کشیدند و بر
دیده اش آسیبی رسانیدند ذکر رفتن میرزا بابر بجانب عراق و فارس و مراجعت
نمودن ببلده هرات و بیان دیگر حوادث حالات رایات آفتاب اشراق میرزا ابوالقاسم بابر
بعد ازین فتح نامدار از راه تون بطرف عراق نهضت نمود و چون موکب همایون
بسعادت و اقبال در دار العباد یزد نزول اجلال نمود از امرا میرزا سلطان محمد امیر
نظام الدین احمد و امیر سلطان حسین پسران امیر فیروزشاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد
خوافی باردوی اعلی شتافتند و بعز زمین بوس پادشاه مظفر لوا استسعاد یافتند
و میرزا بابر بجانب دار الملک شیراز در اهتزاز آمده بعد از وصول بساط عیش و نشاط
مبسوط گردانید و چون مدت چهار ماه اوقات خجسته ساعات بر آنمنوال گذرانید
بمسامع علیه رسید که سپاه میرزا جهانشاه قدم از حد خود فراتر نهاده اند و ساوه را
گرفته حالا بمحاصره قم اشتغال دارند از استماع این خبر نایره غضب پادشاه بر

استقلال یافته میرزا معز الدین سنجر را بنیابت خویش در ولایت شیراز گذاشته
اعلام ظفر فرجام بصوب ممالک عراق برافراشت در اثنای راه ایلچی از هرات آمده
بموقف عرض رسانید که میرزا علاء الدین بمعاونت امیر یادگار شاه ارلات و اقربا
و توابع او خروج کرده و اکنون در اطراف ولایة خراسان بانگیختن فتنه و بیکار مشغول
شهریار آفاق مهم خراسان را از ضبط عراق اهم و اولی دانسته در پنجشنبه بیست و نهم
رجب از کوشک زرد عنان مراجعت منعطف گردانید و در بیست و دوم شهر مذکور
بتقنیت یزد رسیده حکومت آن ولایة را بمیرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر
ارزانی داشت و رایات آفتاب اشراق از آنجا نیز نهضت نموده روز دوشنبه
دوازدهم شعبان سنه مذکوره خسرو ممالک ستان در بلده هرات نزول فرمود
و پیش از وصول موکب همایون بخراسان مهم میرزا علاء الدین بسعی امیر درویش برلاس و
بعضی دیگر امرای خراسان کفایت شده و او بجانب سیستان و از آنجا بری رفته
بود لاجرم میرزا بابر لوای عیش و عشرت برافراخت و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح
متصل ساخت **بیت** هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که
انجام کار چیست و در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه میرزا سنجر و دیگر حکام بلاد
فارس و عراق از صدمات سپاه ترکمان فرار نموده بدار السلطنه هرات شتافتند
و بعز بساطبوس میرزا ابوالقاسم بابر استسعاد یافتند و در پنجم ربیع الاول این سال
حضرت ولایة منقبت ارشاد دستگاه مرجع ارباب لفظ و انباه شیخ بهاء الحق و الحقیقه
و الدین عمر بجوار مغفرت حق اکبر انتقال فرمود و میرزا بابر بقریه خاره که مسکن
آنحضرت بود شتافته اولاد و اصحاب او را پرسش نمود و پیشتر از نعش فقر مآب بخیابان
تشریف آورده تعیین مدفن نمود و چون جنازه بدانجا رسید شاه عالم پناه از اسپ
پیاده شده و پایه تابوت را بر دوش گرفته قدمی چند بر خاک نهاد و آنگاه بموجب
وصیت حضرت ولایة منزلت و اتفاق میرزا بابر و امرا اقتدا بمسعود اوراق سید
خاوندشاه رحمة الله علیه بر آنحضرت نماز گذاردند و بدن مطهرش را بآیین شرع
پیغمبر بخاک سپردند و هم درین سال خواجه غیاث الدین پیر احمد بغضب میرزا بابر گرفتار
و در اثنای راه در موضع ... بمطالبه مبلغ بشهادت فایز شد و در مزار فایض الانوار شیخ
رفیع مقدار زین الملة و الدین الخوافی قدس سره مدفون گشت ذکر توجه رایات
آفتاب اشراق بقشلاق استرآباد جهت تسخیر عراق و نهضت پادشاه مظفر از آنجا بجانب ماوراء النهر

میرزا ابوالقاسم بابر در اواسط سنه سبع و خمسین و ثمانمایه نوبت دیگر خیال تسخیر عراق و آذربایجان
و کشیدن انتقام از میرزا جهانشاه ترکمان فرمود و بعد از اجتماع سپاه فراوان در بیست
و سیوم رجب بطرف استرآباد حرکت نموده و چون بسیلغ نقاج جیوشان رسید یکی از محرمان
میرزا خلیل سلطان بمسامع علیه رسانید که شاهزاده با جمعی از بداندیشان اتفاق کرده
میخواهند که قصدی اندیشند فرمان واجب الاذعان امیر لالا دغان بتحقیق این امر نفاذ یافت و امرا
تفحص و تفتیش نموده بعد از ثبوت گناه میرزا خلیل سلطان با اتباعان در ماه رمضان بتیغ سیاست
عالم دیگر گذشت و خسرو عالی مقام ماه صیام را در آن مقام گذرانیده در اوایل شوال بسعادت
و اقبال در حرکت آمده در ماه ذی قعده باسترآباد معسکر سلطان آبادین وارد شده و آن زمستان
در خطه جرجان قشلاق اتفاق افتاد و چون فصل شتا بنهایت انجامید خورشید متوجه
خانه بهرام گردید از جانب قبة الاسلام ایلچی آمده معروض داشت که سلطان سعید میرزا
سلطان ابوسعید از جیحون عبور نموده و امیر درویش برادرش امیر علیا در برابر رفته هر دو
برادر بدرجه شهادت رسیدند و حالا سپاه ماوراء النهر در ظاهر بلخ نشسته میرزا بابر بعد از
استماع این خبر دفع آن فتنه را از تسخیر عراق اهم و اولی دانسته عازم ماوراء النهر
و عنان یکران بآن جانب انعطاف داده چون از آب مرغاب بگذشت از طرف بلخ خبر
رسید که سلطان ابوسعید از آمویه عبور نموده بدار الملک خود رفت و میرزا بابر در سیر
مسارعت فرموده در غره رمضان سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه از آمویه عبور
کرده بسلامت و اقبال بولایت حصار در آمده و از آنجا بجانب نونکاث شتافت در آنمقام
خواجه نظام الدین مودود و مولانا جمال الدین فتح الله تبریزی برسم رسالت باردوی
همایون رسیدند و در باب مصالحه سخن گفته رخصت انصراف یافتند و موکب اعلی بعد از
قطع کوه و صحرا در چهاردهم شوال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرمود و پیش از رسیدن
میرزا بابر بحوالی آن بلده سلطان سعید بنابر صواب دید عالی جناب ولایة پناه خواجه
ناصر الدین عبید الله قدس سره و اتفاق اعیان و اشراف سمرقند خاطر بتحصین قرار
داده بود و برج و باره را مستحکم و مضبوط ساخته القصه زمان محاصره قریب بچهل روز امتداد
یافت در آن اوقات جنگهای عظیم بوقوع انجامید و از امرای میرزا بابر امیر خلیل هندوکه
و مولانا احمد یساول و غیرهما در دست سمرقندیان گرفتار شدند و از ارکان دولت
سلطان سعید امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد افضل با طایفه دیگر بچنگ خراسانیان
افتادند بعد از آن متوطنان و نیک اندیشان قدم پیش نهاده در آن [illegible]

میرزا ابوالقاسم بابر

عظیم الشأن با یکدیگر صلح کردند بر جمله که رود جیحون میان هر دو مملکت فاصله باشد
و از جانبین اسیران گذشته میرزا بابر در ماه ذی الحجه علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت
و از معبر کرکی گذشته پایه قدر جمعی را که در آن یورش مراسم مردانگی بظهور رسانیده بودند
از فرق فرقدین گذرانید و امیر شیخ حاجی را در بلخ و امیر علیا را در حصار بحارکی و امیر
شیخ ذو النون و برادرش احمد مشتاق را در اندخود حاکم و فرمانفرما گردانیده موکب
همایون در چهارم صفر سنه تسع و خمسین و ثمانمایه مؤید و مظفر بدار السلطنه هراة نزول نمود
و میرزا بابر بشرایط عیش و نشاط قیام و اقدام فرمود ذکر فتح سیستان و اختصاص
یافتن میرزا سنجر بامارت مرو و شاهجهان و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان و حوادث دوران

در اوایل سنه تسع و خمسین و ثمانمایه میرزا ابو القاسم بابر امیر خلیل هندوکه را با سپاه
بی اشتباه بجانب سیستان فرستاد زیرا که والی آنجا شاه حسین ولد الملک کا نجیب یعنی
نسبت بخدام پادشاه عالی مقام طریق تعظیم و احترام بجای نمی آورد و چون امیر خلیل بقلمرو
سیستان رسید شاه حسین مقاومت با سپاه منصور در حیز مکنت خود ندید لاجرم فرار
بر قرار اختیار کرده تمامت ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیر خلیل در آمد و هم در آن
اوقات شاه حسین بر دست یکی از نوکران خود کشته گشت و سرش را پیش امیر خلیل آوردند
و خدمتش بعز و اقبال ایالت سیستان و ضبط مملکت رستم و سیستان مشغولی نمود و
هم درین سال میرزا ابو القاسم بابر مجدد نظر التفات بر حال میرزا سنجر انداخت و او را
در ولایت مرو و ماخان حاکم و فرمانروا ساخت درین اثنا جمعی از مازندرانیان که
در قلعه عماد محبوس بودند خروج کرده داروغه قلعه را بقتل رسانیدند و لوای مخالفت
و عصیان مرتفع گردانیدند جلال الدین محمود که داروغه مشهد بود بپای انحصار استوار
شتافته و تدبیرات نیکو انگیخته بسبب اتفاق یکی از مردم درون قلعه عماد نوبت دیگر
بدست ملازمان خسرو بحر و بر در آمد چنانچه کیفیت این واقعه در کتب مبسوط مذکور است
و در اوایل سنه ستین و ثمانمایه مزاج اشرف میرزا بابر از نهج اعتدال انحراف نمود
روز بروز صعوبت مرض می افزود و اطبای مسیحا نفس در امر معالجه سعی موفور در حیز
ظهور آوردند تا فی الجمله صحتی دست داد و فرمانفرمای بلاد و عباد در ایام سعادت
در محفه نشسته سیر می نمود در خلال این احوال دو دمانه عظیم ظاهر گشت و نمونه او در برج
ثور که طالع هرات و هشتم خانه طالع میرزا بابر است اتفاق افتاده لاجرم بعد از آن
انواع بلیات با هالی دار السلطنه هرات رسید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح

خواهد انجامید

خواهد انجامید ذکر توجه میرزا ابو القاسم بابر بمشهد مقدسه رضویه و بیان انتقال
آن پادشاه نیکو خصال بجوار رحمت حضرت فالق الاصباح فارس مضمار تفاخر میرزا ابو القاسم بابر در
بیست و پنجم شعبان سنه ستین و ثمانمایه عزیمت مشهد مقدسه فرموده از باغ سفید بباغ
مختار انتقال نمود و تمامت ماه رمضان و شوال بسعادت و اقبال در آن مقام گذرانید
و در اوایل ذی قعده عنان باره جهان نورد بجانب مقصد منعطف گردانیده در چهارم
ماه مذکور چهار باغ مشهد از یمن مقدم خسرو منصور رشک خلد برین گشت و روز
دیگر بزیارت امام هشتم علی موسی الرضا رضی الله عنه رفته مجاوران آن آستانرا
بصلات و نذورات نوازش فرمود درین اثنا میان امرا و ارکان دولت چند نوبت
نزاع و مخالفت دست داد و آخر الامر بیکدیگر صلح و صفا کرده دوستی و موافقت اتفاق
افتاد و پادشاه دین دار در آن اوقات از ارتکاب شراب توبه فرموده اکثر ایام
با ارباب ساز و گویندگان خوش آواز در متنزهات مشهد سیر مینمود و رونق مجالس دلگشا
و محافل روح افزا افزوده آمده بود که ناگاه درویشی ژولیده موی نزدیک پادشاه
و امرا بر فراز بلندی پیدا شده ترجیعی غریب مشتمل بر بیوفایی دنیا خواندن آغاز نهاد و خاطر
اکابر و اصاغر از ملاحظه مضمون آن ابیات که عددش از روی تخمین و قیاس
بهفتاد می رسید محزون میگردید و بند آن ترجیع این بود که بیت این همه طمطراق و گفتگوی
شمه نسبت پیش اهل جنون ٭ و درویش بعد از اتمام ترجیع بند ناپیدا گشت چنانچه ملازمان
آستان سلطنت آشیان هر چند او را طلبیدند نیافتند و میرزا ابو القاسم بابر
زمستان در مشهد گذرانیده در سیوم ربیع الآخر سنه احدی و ستین و ثمانمایه که
آفتاب در حوت بود بجانب النک رادکان نهضت نمود و چند روز در آن
موضع دلفروز بصید افکندن و جانور پرانیدن پرداخته ناگاه ناخن انگشت شکار
شهریار شیرکار که بحالش اهتمام تمام داشت بشکست و این معنی بر ضمیر منیر گران
آمده بر سبیل تعجیل بمشهد مقدسه بازگشت و در روز وصول مضمون این بیت را که
بیت: توبه زمی کردم و آمد بهار ٭ ساقی توبه شکنم آرزوست ٭ بر زبان آورده
خدام را به بسط عیش و انبساط مامور گردانید و جامهای خوشگوار از دست
ساقیان سیم اندام درکشید و آن بانی مبانی جهانبانی در صباح سه شنبه بیست
و پنجم ربیع الثانی در عین نشاط و کامرانی از چهار باغ در محفه نشسته بباغی نزول فرمود
و پس از مراجعت بر سریر دولت قرار گرفته ناگاه مزاج همایون متغیر گشت و

بر بعضی امرا قهر کرده بغضب برخاست و بحرم سرا در آمده در یک ساعت همین روز
انتقال از ملال سرای بهجت و سرور انتقال نمود ع آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
بیت سران ملک پیراهن دریدند * دم و یال ستوران را بریدند * روز دیگر امرای
عالی گهر تجهیز و تکفین شهریار نموده فرین پرداختند و جسد مطهرش را بگنبدی که در
جنب روضهٔ رضویه واقع است مدفون ساختند اطبا روا نا احساس سمی از سموم بکردند
و از کبار رفراست انتما قرب جوار امام هشتم را برین مدعا دلیل می آوردند از
بدایت سلطنت میرزا بابر در ولایت جرجان تا آخر ایام حیات ده سال بود و مدت
حکومتش در تمام خراسان و مازندران و طبرستان هفت سال جناب ابو محمد کی
رحمة الله علیه در تاریخ وفات آنخسرو درویش نفس پسندیده خصال فرماید تاریخ
شهری که بشمشیر ستد ملک جهان * ناگاه فتاد در دلش میل جهان * هر کس که ز تاریخ
وفاتش پرسد * برگوی که پر نهاد شه بابر خان ذکر اتفاق امرا بسلطنت میرزا
شاه محمود و بیان مجملی از وقایع که در آن اوقات روی نمود در همان روز که
واقعهٔ جانسوز میرزا ابو القاسم بابر اتفاق افتاد امرا و ارکان دولت پسرش
میرزا شاه محمود را بر سریر ایالت نشاندند و امیر علی حسین بجانب هراة توجه نموده
برادر بزرگترش شیخ ابوسعید جهت بعضی از مصالح مملکت بطرف سرخس رفت
و شیخ زاده پسر قوام الدین از برای استدعای میرزا سنجر عازم مرو گشت و بعد از آن
حادثهٔ کبری سیزده روز میرزا شاه محمود بصوب دار السلطنهٔ هراة نهضت فرمود
در اثنای راه شیخ زاده از مرو رسیده بموقف عرض رسانید که میرزا سنجر داعیهٔ سر
دارد و گردن بطوق مطاوعت کس درنمی آرد و از هرات نیز خبر آمد که داروغه
آنجا هرچند در روزی که خبر فوت میرزا بابر شنید چنان سراسیمه و مضطرب
گردید که از محافظت میرزا ابراهیم که در آن بلده محبوس بود غافل ماند و شاهزاده
فرصت غنیمت شمرده خود را از هرات بدر انداخت و عنان عزیمت بطرف آب
مرغاب منعطف ساخت میرزا شاه محمود در بیست و ششم جمادی الآخر بباغ
مختار نزول نموده بعد از چند روز از آنجا بباغ زاغان انتقال فرمود مقارن
آنحال امیر شیخ ابوسعید از ولایت سرخس رسیده ظلم و تعدی آغاز نهاد و بر سر
شمار زر بسیار بر ساکنان بلدهٔ هرات حواله داشت و هنوز این وجه بتمام
وصول نشده بود که یاران را جمع کرده فرمود تا تحصیلات نوشتند و محصلان

آغاز تعدی

آغاز تعدی کرده خلایق را در شکنجه کشیدند و بیچارگان دست نیاز بدرگاه کریم کارساز
بر آورده خلاص خویش را مسالت نمودند همدر آن اوان تیر دعا مظلومان بهدف اجابت
رسیده امیر شیر حاجی در بیست و یکم جمادی الآخر میرزا شاه محمود را بشهر در آورده دروازه
را مضبوط ساخته فرمود تا در بازارها ندا کردند که از وجه سر شمار هیچکس فلسی بشحنگی ندهد
و آنچه داده باشند استرداد نمایند و نوکران شیخ ابوسعید را هر جا یابند غارت کنند لاجرم
جمعی کثیر از ملازمان شیخ ابوسعید را هر چه داشتند باد غارت بتاراج دادند و آنشب
بمحافظت شهر قیام نموده امیر شیخ ابوسعید که در بیرون مانده بود با برادر خود امیر حسین علی
قریب بطلوع صبح عازم کنار آب مرغاب شدند و امیر شیر حاجی با خلق بسیار از امرا
و سپاهیان و رعایا از عقب دشمنان شتافته نزدیک توقوز رباط بایشان رسید
و شامت ظلم شامل روزگار شقاوت شعار شده گرفتار گشت و دست قضا بساط
حیات آن نابکار را در نوشت در اثنای این احوال همواره از کنار آب مرغاب خبر
میرسید که لشکر بسیار در ظل رایت شاهزادهٔ کامکار میرزا ابراهیم جمع گشته اند
و عزیمت دار السلطنهٔ هرات دارند امیر شیر حاجی تصور آنکه امرای ترخانی جهت
استرضای مهد علیا گوهرشاد آغا که میرزا ابراهیم را از میرزا شاه محمود دوستر میداشت
در روز مصاف میل بآنجناب خواهند کرد باتفاق پهلوان حسین دیوانه خاطر
بر قتل ترخانیان قرار داده روزی ببهانهٔ مشورت آنقوم را بکوشک باغ زاغان
طلبید و امیر احمد فیروزشاه بفراستی که داشت خیال جناب امارتمآب را معلوم کرده
روی بصوب فرار آورد و بعد از تفتیش امیر شیر حاجی پهلوان حسین دیوانه قصد امرای
ترخانی کرده امیر اویس با پسر خود امیر یوسف ترخانی از بیم جان کاردی بر شکم امیر حاجی
رسانیدند و آنجناب بر روی در افتاده امیر اویس با پسر خود یوسف ترخان و [illegible]
و محمد ترخان همانجا کشته شدند و در همین سال پهلوان حسین دیوانه متوجه خواف
گشت که سیورغال او بود و در اثنای راه با امیر احمد فیروزشاه باز خورده آنجناب را
شربت شهادت چشانید و امیر شیر حاجی بعد از قتل امرا میرزا شاه محمود و مهد علیا را
بحصار اختیار الدین در آورده بمعالجه جراحت خود مبادرت نمود ذکر توجه میرزا ابراهیم
ببلدهٔ فاخرهٔ هرات و نشستن بر سریر سلطنت در ایمن ساعات و احسن اوقات
چون کنار آب مرغاب لشکر فرخنده اثر در ظل رایات شاهزادهٔ کامیاب جمع شده
علم عزیمت بجانب دار السلطنهٔ هرات بر افراخت و امیر شیر حاجی این خبر شنیده

در رکاب میرزا شاه محمود بباغ مختار شتافت و میرزا ابراهیم در صباح سه‌شنبه هشتم
ماه رجب بحوالی آن دیار رسیده میرزا شاه محمود عنان عزیمت بصوب مشهد منعطف
گردانید و امیر شیر حاجی بقلعهٔ نره تو گریخته بوقت استوا شاهزاده مظفر لوا بباغ مختار
نزول فرموده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را ببسط نشاط و عدل و داد و دفع
رسوم جور و ظلم و بیداد وعده داد و در روزی چند چون برین قضیه بگذشت خبر متواتر گشت که
میرزا شاه محمود جنود نامعدود جمع ساخته رایت عزیمت بصوب دار السلطنه هراة
برافراخته بنابران در اواسط شعبان میرزا ابراهیم بعزم رزم مخالفان نهضت نمود
و در نواحی رباط امیر شاه ملک بمیرزا شاه محمود رسیده جنگی عظیم و حربی سخت بوقوع انجامید
و نخست (?) را غلبه دست داده بالاخره بسعی احمد ترخان شکست بجانب ایشان
افتاد و میرزا شاه محمود نوبتی دیگر عازم مشهد گشت و میرزا ابراهیم مظفر و منصور بتعاقب
دشمنان تصور قیام نموده از غرایب حالات آنکه در چاشتگاه روز دوشنبه بیست و نهم
شعبان خبر بدار السلطنه هراة رسید که نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت میرزا شاه محمود
وزیده و بعد از زمانی پیکی دیگر آمده گفت که میرزا ابراهیم را نصرت روی نموده و بوقت
نصف النهار ایلچی پادشاه گردون اقتدار میرزا سلطان ابوسعید بشهر رسیده
تقریر کرد که علی الصباح پیکر رایت همایون سایهٔ وصول بدین دیار خواهد انداخت

ذکر رسیدن سلطان سعید میرزا ابوسعید و بیان بعضی حوادث که در آن اوان بوقوع انجامید

سلطان سعادتمند از بدایت جلوس بر تخت سمرقند همواره نقش
تسخیر خراسان بل سایر ممالک ایران بر لوح خاطر می‌نگاشت و بعد از استماع خبر فوت
میرزا بابر آن داعیه بمثابت ازدیاد پذیرفته استدعای حاکم بلخ امیر شیر حاجی علاوهٔ
آن ضرورت شده رایات نصرت آیات بر سبیل تعجیل در حرکت آمده در بیست و نهم
شعبان پرتو وصول بر پشت ساق سلمان انداخت مولانا احمد یساول که از قبل
میرزا ابراهیم کوتوال حصار اختیار الدین بود نخست در مقام آن شد که شهر را نگاه دارد
بالاخره از آن معنی گذشته بمحافظت قلعه قانع گشت و روز دیگر سلطان ابوسعید بدولت
و اقبال بباغ شهر خرامیده قاصدی نزد مولانا احمد فرستاد و او را باطاعت و انقیاد
دعوت نمود جناب مولوی جواب داد که این خانه را ولی نعمت من بمن سپرده و
مادامی که او در حیوة باشد محالست که کفران نعمت نمایم و در امانت خیانت جایز
دارم از استماع این سخن آتش غضب شهریاری اشتعال یافته بمحاصرهٔ قلعه فرمان داد

جوبک منصور

جوبک منصور در آن باب شرط جد و اجتهاد بجای آورد اما فایده بران مترتب نگشت در خلال
این احوال مخبران بعرض پادشاه ممالک ستان رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم
پیوسته بملازمت مهد علیا گوهرشاد آغا می‌آیند و اخبار تحقیق نموده باز می‌گردند این معنی
بر مزاج سلطان بهرام خشم گران آمده در ماه رمضان آن بانوی خجسته عادله بقتل رسید
و بعد ازین واقعهٔ شنیعه امیر شیر حاجی از قلعهٔ نره تو بهرات شتافته سلطان سعید او را ملحوظ
نظر عنایت گردانید و در آن قلعه را نیز صورتی غریب روی نمود و بیان این سخن آنست که
امیر شیر حاجی در وقت توجه بجانب هراة آن قلعه را بیکی از معتمدان خویش سپرده روزی
قریب بشام ساقی نام گوسفندی چند بر در حصار آورد و پس از گفت و شنید التماس نمود که
شب آنجا باشد ملتمس او مبذول افتاده بحصار درآمد و چون نیمه‌ای از شب بگذشت کمندی که
همراه داشت جمعی از یاران خود را بدیوار قلعه بالا کشیده باتفاق ایشان تیغ جرأت آخته
مانند بلای ناگهان بر سر کوتوال رفت و آن بیچاره چند زخم خورده بهزار حیله فرار
نمود و بیرک آن قلعه را در حیز ضبط در آورد سلطان ابوسعید بعد از آنکه این خبر ناخوش را
شنید و از جانب بلخ نیز خبر خروج اولاد میرزا عبد اللطیف رسید در تاسع شهر شوال السعادت
و اقبال رایت عزیمت ماوراء النهر برافراخت و جمعی از امرا و لشکریان را جهت دفع اعدا
از پیش روان ساخت ایشان در نواحی بلخ بمیرزا احمد ولد میرزا عبد اللطیف باز خورده
حرب کردند و او را بعالم آخرت فرستادند اما برادرش میرزا محمد جوکی مجال یافته خود را
از معرکه بکنار کشید و سلطان سعید آن زمستان را در قبة الاسلام بلخ بپایان رسانید

ذکر رفتن میرزا ابراهیم بمازندران و انهزام سپاه میرزا جهان شاه ترکمان

چون میرزا شاه محمود عنان از معرکهٔ میرزا ابراهیم
عنان عزیمت بجانب مشهد تافت و پس از روزی چند بولایت مازندران شتافته حکام
آن دیار امیر بابا حسین خدمات پسندیده بجای آورده اسباب سلطنت شاهزاده را مرتب
گردانید و میرزا ابراهیم بر جمعیت میرزا شاه محمود مطلع گشته بسرعت هرچه تمامتر
از راه نسا و باورد بصوب استرآباد در حرکت آمد و از آنجانب میرزا شاه محمود با
شیران هیجا از جنگل جرجان بیرون خرامیده خاطر بر حرب قرار داد و در اثنا
میرزا جهانشاه ترکمان با لشکر بیکران از راه عقبهٔ صندوق شکن بحدود
مازندران رسید و میرزا شاه محمود از استماع این خبر متحیر شده باتفاق امیر
بابا حسین فرار بر قرار اختیار کرد اما میرزا ابراهیم آمدن میرزا جهانشاه را مطلقا

با فوج نفر موده به دستور معهود در حرکت آمده در یک فرسخی استرآباد نزول اتفاق افتاد
آنگاه جمعی از بهادران را ابراهیم منقلای پیش فرستاد و چون آن طایفه مقداری مسافت
طی کردند ناگاه قراولان سپاه میرزا جهانشاه خود را بر ایشان زدند و جمعیت اوباش
جغتای را بپریشانی مبدل ساختند درین حال میرزا ابراهیم بمعرکه رسید و دید که کار از دست
رفته است لاجرم عنان یکران بصوب فرار منعطف گردانید و ترکمانان که ملازمان شاهرخی
از سرداران مثل سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سعادت خداوندشاه با
پانصد سوار از میر و میرزاده جغتای را بر خاک هلاک انداختند و برخی را دستگیر گردانیده اسیر
ساختند و میرزا ابراهیم بعد از چند روز یکشنبه نهم ماه صفر[?] سنه اثنی وستین وثمانمائه
در دار السلطنه هراة نزول فرمود امیر ترخان حاکم آن دیار شرایط نثار و مراسم ایثار درم
و دینار بتقدیم رسانید و مولانا احمد سیاوول از قلعه اختیار الدین بپای بوس شتافته بخلاف
متوقع از جناب شهریاری کم التفاتی و بی عنایتی فهم کرد بنابر آن بحصار بازگشته در
اواخر ماه مذکور اظهار مخالفت نمود و هر چند سعی کرد که خدمت مولوی نوبت دیگر از قلعه
بیرون خرامد بجایی نرسید درین اثنا میرزا ابراهیم باتفاق شیخ نور الدین محمد بن
شیخ بهاء الدین عمر و خواجه محمد کوسوی و سید خاوندشاه را برسالت نزد سلطان سعید
فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده التماس مصالحه و مواصلت فرمود میرزا سلطان
ابوسعید نسبت بمخادیم شرط تعظیم و تکریم بجای آورده ملتمسات میرزا ابراهیم را قبول کرد
مشروط بآنکه شاهزاده در دفع سپاه ترکمان بآنجناب موافقت نماید و رسولان را خوشدل
باز گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه در اوایل سال مذکور چند حاکم که هر یک داعیه
استقلال داشتند در حدود ولایت خراسان لوای انا ولا غیری برافراشته بودند
بدین تفصیل میرزا جهانشاه ترکمان در اسفراین و میرزا شاه محمود در طوس میرزا علاء الدوله
که بعد از چند سال از دشت قبچاق آمده بود در ابیورد و میرزا ابراهیم در شهر هرات
و میرزا سنجر در مرو و میرزا سلطان ابوسعید در بلخ و ملک قایم ولد اسکندر
قرایوسف باتفاق امیر خلیل در سیستان و مولانا احمد سیاوول در قلعه اختیار الدین
و امیر پیرزاده در قلعه نرخیس و امیر باباحسن در قلعه عماد و امیر شیخ حسن شیخ تیمور در
قلعه خبوشان و امیر اویس خاوندشاه در قلعه طبس

ذکر آمدن میرزا علاء الدوله به بلده هرات و بیان دیگر بعضی از وقایع و حکایات

میرزا علاء الدوله بعد از
فرار از امرا میرزا بابر چند سال در اطراف ممالک مغولستان سرگردان بود و چون

خبر فوت

برسم

خبر فوت برادر نامدار شنود از راه خوارزم بابیورد تشریف آورد و جهت رسانیدن
خبر مقدم شریف ایلچی را نزد میرزا ابراهیم روان کرد و میرزا ابراهیم بحسب ظاهر مسرور گشته تبرکات لایقه
پیش پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله عازم هرات شد و میرزا ابراهیم استقبال استعجال نموده
در کنار آب جنجاب اجتماع سعدین دست داد آنگاه پدر و پسر در باب امور سلطنت سخنان
در میان آورده مقرر بر آن شد که میرزا ابراهیم تخت ملک را معسکر سازد و میرزا علاء الدوله
بهرات رفته روزی چند باستراحت پردازد و آنجناب بیست و هفتم جمادی الآخر بتختگاه آبای خویش
رسیده بساط عیش و عشرت را مبسوط گردانید و مبلغی زر و سیم بر سر نثار و دیگر مستحقان
بر علما و اصحاب الحاجات[?] داشت اما هنوز آن وجوه بوصول نپیوسته بود که از پیش میرزا ابراهیم قاصدی
آمده بعرض رسانید که سپاه ترکمان نزدیک است شایسته چنانست که آنجناب بعد ازین در
شهر توقف ننماید بنابر آن میرزا علاء الدوله با اندوه فراوان در غره شعبان بطرف
جبال غور شتافت و بعد از فرار آنجناب کافه ساکنان هرات از سادات و علما
تا فقرا و ضعفا از بیم سپاه ترکمان چنان سراسیمه و پریشان شدند که بیان از عهده شرح
آن بیرون نمی تواند آمد و رنود و اوباش بر تبه[?] دست غارت و تاراج بر آوردند که قلم
دو زبان بر سبیل تقریر آن نمی تواند گذشت درین اثنا میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه رسیده
خبر تفرقه و فرار علاء الدوله و ابراهیم شنیده استمالت نامها بهرات فرستاد و امیرزاده بخاری را
بهادر و عملی آن خطه روان ساخت و بنفس نفیس در یازدهم ماه شعبان سایه
وصول بر تختگاه حضرت خاقان سعید انداخت و خلایق را در سایه عنایت خویش جای
داده همت بر تسخیر حصار اختیار الدین گماشت و مولانا احمد سیاوول روزی چند
بموافقت و مؤالفت پرداخته آخر الامر بامان بیرون آمده ملحوظ نظر عنایت و
عاطفت گردید در خلال این احوال میان میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم که پناه
بجبال غور برده بودند بسببی از اسباب که در تواریخ مبسوط مسطور است مخالفت
و نزاع واقع شد و بواسطه غدر بعضی از ترخانیان میرزا ابراهیم بدست پدر گرفتار
مقارن این امیر عبدالله خواجه ترخان که بجهت تبلیغ رسالت باردوی سلطان
سعید رفته بود باز آمده چون صنیع شاهزاده در نظرش نامستحسن نمود و سایر امرای
ترخانی را با خود متفق ساخته میرزا ابراهیم را از قید خلاص کرده علم جلالت را
برافراخت و چون این اخبار بسمع میرزا جهانشاه رسید مسرعی بطلب میرزا
علاء الدوله روان گردانید و آنجناب این معنی را فوز عظیم دانسته بجانب دار السلطنه

هرات شتافت و در روز عید اضحی باردوی اعلی پیوسته پرتو التفات پادشاه بر وجنات
احوالش تافت در اثنای این اوقات سلطان سعید و میرزا جهانشاه رسولان بیکدیگر فرستاده
سخن صلح درمیان آوردند و احمد ترخان با فوجی از خویشان از میرزا ابراهیم روگردان
شده بهرات آمده پادشاه ترکمان ایشان را از رحمت و عاطفت نوید داد **ذکر وقایع متعاقبه**
میان آن پادشاه عظیم الشان و بازگشتن میرزا جهانشاه بجانب آذربایجان چون میرزا
جهانشاه قریب شش ماه در بلده فاخره هرات بگذرانید ناگاه خبر رسید که سلطان سعید
میرزا سلطان ابوسعید با لشکر نصرت نمون و تایید از کنار آب مرغاب توجه نموده
و از لنگر میر غیاث گذشته در قصبه ادبه نزول فرموده ترکمانان از شنیدن این خبر مضطرب و انفعالات
متحیر و حیران خاطر گشتند و میرزا جهانشاه با امرا و سپاه بطرف هرات زود روان شده
میرزا پیر بداق را که اشجع اولادش بود با فوجی از بهادران بر سبیل قراولی فرستاد و اپا
از دست برد لشکر قیامت اثر سمرقند باز آمدند درین اثنا از جانب آذربیجان
اخبار وحشت بسمع پادشاه ترکمان رسید که میرزا حسن علی ولد او که سالها بجهت
بی ادبی که نسبت به پدر از و در وجود آمده در حبس بود از حبس رهائی یافته ولایت
آذربیجان را تصرف در آورده بنابران عزم مراجعت جزم کرده سید عاشور را که
در سلک مخصوصان انتظام داشت جهت تمهید بساط مصالحه باردوی همایون سلطان
روان گردانید و چون مشار الیه بوسیله امرا پایبوس حضرت اعلی مشرف گشت
و سخن صلح و صفا بعرض رسانید سلطان سعید فرمود که بین الجانبین وقتی قواعد
مصالحه استحکام می یابد که میرزا جهانشاه بر حکومت آذربیجان قناعت کرده دست
از مملکت عراق و خراسان باز دارد و درین باب گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید
بالآخره برین جمله قرار یافت که میرزا جهانشاه ولایت خراسان را تا بلده سمنان به آن
سلطان عالیجناب بازگذارد و عنان عزیمت بصوب آذربیجان معطوف دارد
آنگاه سید عاشور بمقتضی المرام بازگشت و خبر اتمام مصالحه معروض داشته
ترکمانان از مزرعه یحیی آباد که در آن منزل نشیمن ایشان بود در اوایل صفر سنه ثلث
و ستین و ثمانمایه بجانب عراق نهضت نمودند و در اثنای راه بهر جا رسیدند
از آبادانی اثر نگذاشتند و رایات نصرت آیات میرزا سلطان ابوسعید در روز جمعه
پانزدهم ماه مذکور بر سر ساکنان هرات انداخت و سلطان سعید باغ شهر [?]
بتمهید بساط نصفت و تشیید اساس معدلت پرداخت و در آن زمستان در بلده و

سال وصول

بلوکات

بلوکات هرات قحط و غلای عظیم شیوع یافت و خلق بسیار بسبب فقدان نان جان
بعالم آخرت شتافت **ذکر محاربه سلطان سعید با میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم**
و میرزا سنجر و وزیدن نسیم فتح و ظفر بر پرچم اعلام پادشاه معدلت گستر
چون میرزا سلطان ابوسعید در غایت حشمت و استقلال به بلده هرات رسید قریب
دو هزار سوار از پیش خود نگاه داشته بقیه سپاه را بجانب سمرقند روان گردانید و
میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم و میرزا سنجر از غفلت لشکر سلطان دادگر خبر یافته رسل و
رسایل بیکدیگر فرستادند و بعزم قتال و جدال در نواحی سرخس بهم پیوستند سلطان سعید
پس از شنیدن خیال محال آن خالفان کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة را بخاطر آورده
با سپاه اندک و امید بسیار بجانب اعدا روان شد در اثنای راه امیر سید ارغون و
امیر سلطان احمد تیمور تاش با لشکر برخاستوی از سمرقند رسیده باردوی کیهان پیوستند [?]
گشتند و در اواسط جمادی الاول میان مرو و سرخس آن دو سپاه رزم خواه را اتفاق تلاقی
افتاده برانغار و جوانغار سلطان سعادت یار از دست میمنه و میسره شاهزادگان مذکور
روی بوادی فرار نهادند چنانچه بعضی از گریختگان تا سمرقند در هیچ جا قرار نگرفتند
و خبر انهزام سلطان سپهر احتشام را در آن دیار شایع ساختند اما آنجناب با وجود فرار
برانغار و جوانغار با لشکر قول که در ظل رایات نصرت شعار جمع بودند تیغ جلادت آخته
بر اعدای دولت تاخت و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان انداخته میرزا
علاء الدوله را پشت بر معرکه گردانید که تا ولایت مرغیان [?] عنان بگیران باز نکشید
و میرزا سنجر اسیر و دستگیر شده شربت شهادت چشید آنگاه سلطان ظفر پناه بمستقر
دولت معاودت نموده بعمارت عیدگاه دار السلطنه و الحق فتح ابو الغازی سلطان
حسین بهادر خان خلد الله تعالی ملکه الی انقراض الدوران بر خطه جرجان استیلا
یافته سپاه ترکمان را از آن ولایت بضرب تیغ و سنان بیرون کرده روی بضبط مملکت
و استمالت سپاهی و رعیت آورد بر رای عالم آرای ارباب کیاست و ضمیر عقده کشای
اصحاب درایت پوشیده و پنهان نیست که در انتقام شمه از علو نسب همایون سلطان
صاحبقران و ذکر مبادی احوال آنحضرت تا زمان استیلا بر ولایت جرجان لایق و مناسب
بنابران عنان جواد خوش خرام خامه بدانجانب معطوف گشت و الله الموفق و المعین
گشادن زبان قلم ببیان نسب همایون صاحب قران ثانی و ذکر مجملی از مبادی
احوال آنحضرت الی [illegible] والد خجسته آثار

پسندیده اطوار شهریار معدلت شعار صاحب قران کامکار معز الدولة والدنیا
والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان سلطان غیاث الدین منصور
زاده بایقرا بن عمر شیخ بهادر بن قطب السلطنة والخلافت امیر تیمور کورکانست
ووالده سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بود و پدر قتلق سلطان
بیگم امیرزاده علیا بن امیرزاده اسکندر بود از قوم الجنکلوای که نسبش بواسطه چنگیز
خان میرسید و مادر مهد علیا مشار الیها بی بی فاطمه بود دختر امیر خیرو بن حطل
بن بایت کیلکای بن تومنه خان ووالده بی بی فاطمه قتلق خانم بود بنت امیر
تیمور خان که از احفاد کیخا است و مادر قتلق خانم بکینه خاتون بود که او را بی بی
میگفتند دختر قطب السالکین شیخ شمس الدین محمد سکین بود و آنجناب ولد شیخ
است و عبد الواحد پسر خواجه عبد الهادیست و آنجناب خلف صدق حضرت
خواجه عبد الله انصاریست قدس الله اسرارهم و مادر نیک اختر سلطان بحر و بر
فیروزه بیگم است بنت امیرزاده سلطان حسین بن امیر محمد بیگ بن امیر موسی که از قوم
تابجوت بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا آکاه بیگم است بنت حضرت
صاحبقران امیر تیمور کورکان و مادر بانوی عظما فیروزه بیگم قتلق سلطان خان بیگم بود
میرزا امیرانشاه و مادر قتلق سلطان بیگم اوروق سلطان بود دختر سیورغتمش خان
بن دانشمندچه خان بن قیدو بن بورخان بن اوکدای قاآن القصه صاحب قران
عالی گهر هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصه دودمان سلاطین ذوی الاقتدار است
و نقاوه خاندان خواقین کامکار و مشایخ بزرگوار ع کس را نبود چنین نسب در عالم
و میلاد با اسعاد صاحب قران با دین و داد در محرم سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه
در دار السلطنه هراة مجلله سر سپهر تو کیا اتفاق افتاده و هم در اوایل زمان صبی
و بسیاری اوان نشو و نما علامت سلطنة و شهریاری و امارت جهانداری از ضمیر
و چهره همایونش ظاهر و لایح بود و همواره با موختن رسوم رزم و پیکار و رفتن آداب
شکار اظهار میل و رغبت می نمود بیت آنرا که نشان ضرب اعلی است بر چهره او چو نور
پیداست و چون سن شریف سلطان صاحب قران بچهار ده رسید ها تف غیبی مضمون
انتقال اکنون بگوش هوشش رسانید که نظم ای جان بکف القرة العین بالغ النظر
علوم کونین فارغ منشین نه وقت بازیست وقت هنر است و کار زیست بمقتضات
میرزا ابو القاسم بابر شتافته انوار شفقت و مرحمت آن شهریار پسندیده اطوار بر صفحات

احوالش تافت

احوالش تافت در آن فرصت که میرزا بابر در ظاهر سمرقند با سلطان سعید صلح کرده
سلطان صاحبقران از حیثیت قرب قرابت با ختلاط میرزا ابو سعید مایل شده بشهر
تشریف برده بعد از چندگاه که در آن دیار روزگار گذرانید سلطان سعید بواسطه خروج
میرزا سلطان اویس بن میرزا محمد بن میرزا بایقرا او دیگر شاهزادگان بی اعتماد
سلطان صاحب قران را با سیزده کس از قرابتان محبوس گردانید مهد علیا فیروزه بیگم
در ولایت خراسان این خبر محنت اثر را شنیده بما وراء النهر توجه نمود و بیرون
سمرقند از سلطان سمرقند التماس خلاص پسر خود فرمود سلطان سعید آن سخن را
بسمع رضا جای داده سلطان صاحب قران را از محبس بیرون آورده همراه
مهد علیا بخراسان فرستاد و آنحضرت نوبت دیگر بمصاحب میرزا بابر رسیده بعد از وفات
آنجناب بمرو شاهجهان خرامید و درة التاج سلطنت یعنی صبیه میرزا سنجر را در
ازدواج کشید و در آن وقت که میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم گریخته بطرف
استرآباد شتافت میرزا سنجر سلطان بحر و بر را در مرو نیابت خود گذاشته
عنان عزیمت بجانب مشهد تافت و در غیبت میرزا سنجر میان سلطان زبده
فرزندان ارلاد که از حسن خلق بهره مند نشت و در اتفاق و نفاق مرو بود که در سلک روی
نموده آنحضرت حسن رای بمحبس فرستاد و افسر سلطنت و اقبال بفرق همایون نهاد
و بعد از مراجعت میرزا سنجر از مشهد و نزول در ماخان سلطان صاحبقران بواسطه
غدر بعضی از اهل عصیان از مرو شاهجهان بیرون رفته مدتی در صحرا و بیابان مصرع
هر روز بمنزلی و هر شب جایی بسر می برد تا بعد از ان در آن ایام
امیر بابا حسین در ولایت جرجان از سپاه ترکمان گریزان شده روی بمرو نهاده در حوالی
قریه ذیخوکه از قوای ولایت نساست سلطان صاحب قران را با وی جنگ عظیم
دست افتاده نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم سلطان عالی منزلت وزیده بابا حسین
گرفتار گشت و همان لحظه دست قضا نخل حیاتش با د فنا نشت بعد از ان سلطان
عنان یکران بصوب ولایة جرجان منعطف گردانید و چون موکب همایون در حمایت
حمایة ملک بچون نفوذ در عید رسید امیر محمد خداداد که در سلک امرای میرزا بابر منتظم بود
از طرف استرآباد و جوین و بحر آباد که در تحت تصرف داشت احرام ملازمت
بحرمت بسته بخدمت مبادرت نمود آنگاه اردوی کیهان پوی از آن موضع کوچ کرده
تا هیچ جا قطع مسافت دست میداد و از آنجا بجانب حصین صعد اللوا جو دنا معقد دود

یوقوشم

از جنگل جهان بیرون خرامیده در برابر سلطان دوبین تلاقی فریقین دست داد
و هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بر یکدیگر تاختند و دست تهور
از آستین جلادت بیرون آورده خلقی را بر خاک هلاک انداختند زمین از خون اهل
شجاعت گونه ارغوانی گرفت و فضای صحرا از بسیاری کشته با کوه و پشته سمت تساوی
پذیرفت **نظم** برآمد خروشیدن گیرودار • درآمد بر نهاد ازان بیورکار • ز خون
یلان خاک آغشته شد • تو گفتی زمین ارغوان کشته شد • و در آن روز هایل سلطان جهان
پهلوان بنفس نفیس متوجه صف اعدا گشته و در آن بنیاد حیات بسیاری از ترکمانان را
بضرب قهر بر کنده و سرهای دلاوران از تن انداخت که گوی چوگانی در میان میدان افکند
بیت هر جا که شمشیر در کار کرد • یکی با دو کرد و دو را چار کرد • عاقبت نسیم نصرت
بر پرچم رایت سلطان عالی منزلت وزیده مخالفان مانند پشه ضعیف نهاد
از پیش تند باد گریزان شدند و حسین سعد لوا با برادران و طایفه از انصار و اعوان
بچنگ آثار گرفتار شده بیاسا رسیدند **بیت** بد اندیش شاه جهان کشته به • سر بخت
بدخواه برگشته به • و سلطان صاحب قران در اوایل ذی الحجه سنه اثنی و ستین
و ثمانمایه کامیاب و کامران بخطه استراباد در آمده قدم بر سریر سلطنت نهاد
و خلایق را بعدل و داد وعده داده خطبه و سکه انام را بلقب همایون زیب و زینت
داد و سلطان سعید چون ازین حال خبر یافت قتلق درویش آلهی را بجهت تهنیت
فتح استراباد و استحکام قواعد محبت و وداد نزد سلطان قران سعادتمند
روان گردانید و مشار الیه پس از قطع منازل و مراحل باردوی اعلی رسیده
بانواع نوازش خسروانه مخصوص شده باز گردید اما سلطان سعید بتعویق جواب
وفا نموده بعد از فراغ از ضبط ممالک خراسان محمد مشتاق را بجانب سبزوار و [illegible]
در تحت تصرف گماشتگان سلطان سعادتمند بود ارسال نمود بدین جهت غبار
کدورت و منی الفت بین الجانبین بالا گرفت و بحسب تقدیر حضرت عزت ساعت
بساعت مواد خصومت سمت ازدیاد پذیرفت چنانچه از سیاق کلام آینده
بوضوح خواهد پیوست **ذکر بعضی از وقایع زمان سلطان سعید بر سلطان ابو سعید**
چون سلطان سعادت نشان خاطر از مهم مخالفان فارغ ساخت همت
بر تسخیر حصار استوار پرتو انداخت و جمعی را بمحاصره آن قلعه و [illegible] کردن مقابل
کوب مامور گردانید در آن اثنا که ملازمان حضرت اعلی بدان امر اشتغال نمودند

برکبر اهالی حصار

برکبر اهالی حصار بدگمان شده طایفه را بقتل رسانیدند و بقیة السیف از روی [illegible] گشته
صبحی با تیغهای کشیده بر شتران کهنه بدولت رخنه دو روز [illegible] اهل [illegible]
گردانیدند و سرش بهرات فرستادند و بواسطه این خدمت شایسته منظور نظر التفات
سلطان سعید گشتند و از جمله وقایعی که بعد از قضایای مذکوره روی نمود آنست که میرزا
ابراهیم در معرکه سلطان سعید هزیمت یافته بولایت دامغان رفت و سپاهی فراهم
آورده عنان عزیمت بصوب خراسان تافت و در اثنای راه مریض گشته دست قضا
طومار عمرش در نوشت و در ماه شوال سنه ثلث و ستین و ثمانمایه نعش آنجناب را
بهرات آوردند و در مدرسه مهد علیا گوهرشاد بیگم بخاک سپردند و هم درین سال کرم
شمائل سلطان پسندیده خصال امیری سعادت اشمار کرامت فرموده بنا بر آنکه
آن مولود از رقیه سلطان بیگ بنت میرزا علاء الدوله بوجود آمده بود بمیرزا شاه رخ
موسوم شد و هم درین سال بموجب اشارت شهریاری امیر علا فارسی متوجه
تسخیر قلعه عماد گشته بعد از وصول بدان نواحی محمد دیوانه که از قبل امیر ابا حسن
سابقا متقلد او مهمت یافت کوتوال آنحصار بود بتقدیم اطاعت و انقیاد پیش
آمده امیر علا فارسی حسب الحکم برج و باره قلعه را بتیشه تهور ویران ساخت
و در اواخر همین سال میرزا شاه محمود که بعد از فرار سپاه ترکمان بولایت سیستان
افتاده بود در جنگ کرمیان خلیل هندو که حاکم کابل امیرا با اردوی بود شربت
شهادت چشیده و در اوایل سنه اربع و ستین و ثمانمایه [illegible] سلطان [illegible] سعید گروه
فوجی از سپاه ظفر پناه صاحبقران جهانگیر تا حد سبزوار تاخته کرده هر چه
یافته اند برده آمدند بنابر آن امیر علا فارسی و حسین شیخ تیمور را با [illegible] از دلاوران
بصوب مازندران روان ساخت و خود نیز در روز چهارشنبه [illegible] ذی [illegible] از
عقب ایشان علم برافراخت و سلطان صاحبقران از توجه [illegible] سلطان [illegible]
خبر یافت با چند سوار جرار بر سبیل استعجال باستقبال مخالفان شتافت و بعد از آنکه
بخراسان نزدیک رسید شنید که سلطان سعید بنفس نفیس با لشکر قیامت اثر
عازم مازندران است لاجرم جهت رعایت حزم مراجعت فرمود و تمام اسباب جلال و
جدال را کما ینبغی مرتب ساخته از روی استقلال بدفع دشمن پرداخت و در خلال این
احوال بعضی از امرا و لشکریان از سلطان صاحبقران روی گردان شدند بنابر آن
آنحضرت باز مانده در ساخته رایت آفتاب اشراق بصوب خطه اوراق برافراخت

وسلطان سعید پس از استماع این خبر باستر آباد درآمده روزی چند بعیش و نشاط گذرانید
و حکومت آن ولایة را بفرزند سعادت پسند خویش میرزا سلطان محمود تفویض نموده عنان
عزیمت بجانب دار السلطنة هراة منعطف گردانید **ذکر آمدن میرزا خلیل بمحاصره بلده
فاخره هراة و بیان بعضی دیگر از حالات و حکایات** امیر خلیل هندو که از زمان سلطنت
میرزا بابر تا غایت والی سیستان بود چون شنید که سلطان سعید بصوب مازندران
شتافته خیال استبدال و استقلال در کاخ دماغ جای داده با جمعی از اوباش سیستان
عنان عزیمت بجانب دار السلطنة هرات تافت و اهالی آن بلده از این قضیه آگاه شده
برج و باره را منضبط ساختند و امیر خلیل در دوازدهم رمضان بظاهر هرات رسیده سیستانیان
جنگ در انداختند بعد از روزی چند در جمعه از جمعات ماه مذکور ساکنان هرات پیش از
ادای نماز در عرض نماز یکبار روی جلادت بلشکر خلیل هندو آوردند و بضرب تیغ
و تیر و گرز و شمشیر سیستانیان را منهزم گردانیدند چنانچه امیر خلیل هندو که از غایت وهم
و هراس از زمان وصول بسیستان در هیچ منزلی زمانی نیاسود و سلطان سعید در وقت
مراجعت از خطه مازندران خبر جرأت خلیل هندو که در استماع نموده بسرعت هر چه تمامتر
حرکت نمود اما پس از فرار سیستانیان در اواخر ماه مذکور بمستقر عز و جلال رسیده جمعی را که
در ایام محاصره شرایط شجاعت بظهور رسانیده بودند ملحوظ نظر عنایت گردانید آنگاه
فوجی را از سپاه جهة استیصال امیر خلیل بطرف سیستان روان ساخت و ایشان بآن جانب
شتافته خلیل هندو که در شهر متحصن گشت و لشکر نصرت اثر بمحاصره اشتغال نموده امیر خلیل
چون دید که طاقت مقاومت ندارد حلقه عبودیت سلطان عالی منزلت را در گوش
کرده روی نیاز باستان اقبال آشیان آورده در نواحی انقراب امیر کریم داد دو چار خورد
و امیر مشار الیه در اواسط ذی الحجه او را بدرگاه عالم پناه رسانید و سلطان سعید رقم عفو
بر جریده اش کشیده امیر خلیل را در سلک اعاظم امرا منتظم گردانید و ضبط ولایت سیستان را
برای ملک آرای شاه یحیی که از ملک زادگان آن دیار بود تفویض نمود و در سنه خمس و
ستین و ثمانمایه میرزا علاء الدوله که بعد از فرار از معرکه سلطان سعید در اطراف کوه
و بیابان میگشت بر کنار قلزم بخانه ملک پشتون که از نبیره ملوک رستمداری است درگذشت
و نعش آنجناب را بهراة آورده در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بخاک سپردند
درین اثنا از جانب ماوراء النهر خبر رسید که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبد اللطیف بمعاونت
امیر بوز سعید رایت مخالفت برافراخته و آتش غارت و تاراج در اطراف آن ولایت

نباران

نباران سلطان گیتی ستان در ششم جمادی الاول بجانب ماوراء النهر روان شد و میرزا محمد
جوکی بعد از شنیدن توجه رایات ظفر آیات قاهره فرار اختیار کرده در حصار شاهرخیه
متحصن شد و سلطان سعید بتایید ملک مجید از جیحون گذشته بظاهر قلعه مذکور رسید
و علم محاصره و محاربه مرتفع گردانید و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر
در آینه مراد جلوه گر آید از طرف خراسان ایلچی آمده خبر توجه سلطان صاحبقران
ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان بصوب مازندران بموقف عرض سلطان
سلطان سعید از این خبر متفکر گشته امیر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد را بجانب
خراسان روان کرد تا حدود آن مملکت را محافظت نمایند و کیفیت آمدن سلطان
صاحبقران چنان بود که در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه از موضع اراق نوبت دیگر
بعزم جهانگیری پای مبارک در رکاب آورده بصوب ولایة استرآباد نهضت کرد
و چون رایات نصرت آیات سایه وصول بر حوالی آن دیار انداخت و چون
میرزا سلطان محمود با جنود نامعدود در برابر آمده رایت محاربه برافراخت
و بین الجانبین جنگ عظیم بوقوع انجامیده نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم صاحبقران
دادگر وزیده میرزا سلطان محمود بهمراهی عبد العلی ترخان بطرف خراسان شتافت
و سلطان صاحبقران در اواسط ماه شعبان بدار الفتح استرآباد درآمده بعد از روزی
چند که بعیش و عشرت گذرانید عبد الرحمن ارغون را بضبط مازندران بازداشته
عنان عزیمت بجانب هراة تافت سید اصیل ارغون و امیر احمد حاجی و سید مراد
و بعضی دیگر از امرای سلطان سعید که در نواحی نیشابور و سبزوار آرام و قرار داشتند
چون از توجه همایون آگاهی یافتند ببلده هرات رفته مردم بلوکات را بشهر درآوردند
و اسباب تحصن و قلعه داری را باکمل وجهی مرتب کردند سلطان صاحبقران کامیاب
و کامران نخست بفتح قلعه سرخس پرداخته بعد از آن علم عزیمت بطرف دار الملک
خراسان برافراخت و در روز دوشنبه بیست و چهارم ذی القعده با سپاه بسیار از
راه کلهٔ کوره بباغ زاغان نزول فرمود مقدم همایون غیرت افزای روضه رضوان ساخت
و بتصور آنکه مردم شهری ارتکاب جنگ و پیکار را در جوار مزار نیابند و علاوه مبادرت
نمایند حرکت منصور را بمحاربه امر نمود و چون یازده روز بدین طریق بگذشت
ساکنان هرات را خیال تسلیم شهر در خاطر گذشت سلطان صاحبقران از باغ
زاغان کوچ کرده بالنگ کهدستان شتافت و از آنجا بجانب باد رفته نزول اجلال فرمود

آنگاه سپاه ظفرپناه را بافروختن آتش حرب و قتال مامور گردانید و تا مدت بیست روز در
زمان محاصره امتداد یافته بنابر آنکه انکشاف جمال مطلوب دست نداد پادشاه
دین پرور در ذی الحجه بعزم رزم سلطان سعید متوجه کنار آب مرغاب شد و از آنجا
میرزا سلطان ابوسعید چون خبر محاصره هرات را شنید با میرزا احمد جوکی صلح کرده
در هفتم از جیحون عبور نموده ببلخ و میمنه و فاریاب آمد و سلطان صاحبقران
بعد از آنکه بمنزل سترگی رسید بواسطه پریشانی سپاه و اختلاف رای امرای کبار
از مقام مقابله و مقاتله گذشته عازم سرخس گشت و از آنجا باسترآباد در نهضت بساط عیش
و انبساط مبسوط ساخت و سلطان سعید نیز بعد از فتح قلعه سرخس لوای عزیمت
بصوب خطه جرجان برافراخت و سلطان صاحبقران خبر توجه آن پادشاه عظیم الشان را
شنیده تا حدود خراسنجانه پیش آمده و از آن موضع بمقتضای روزگار ناپایدار
درشتی که مانند دل اهل عصیان تاریک و تار بود عازم یورت اواق شد و سلطان
سعید گلگشتان استرآباد را بیمن مقدم شریف غیرت گلستان ارم گردانید چند روز
بعشرت و نشاط بگذرانید و در آن اولا امیر خلیل هندو که بکرات علامات تمرد و نفاق
بر صحیفه احوالش ظاهر و لایح گشته بود با اولاد خود بیاسا رسید و چون خاطر خطیر
از ضبط و ربط خطه جرجان فراغت یافت ایالت آن ولایت را بمیرزا سلطان محمود
عنایت کرده بطرف مستقر دولت شتافت و در بیست و دوم ربیع الآخر سنه
ست و ستین و ثمانمایه در باغ سفید نزول نموده خواجه معز الدین دیوان و دیگر ارکان
بارعایا بوجه احسن زندگانی نکرده بودند باقبح وجهی بعالم آخرت فرستاد

ذکر نهضت میرزا سلطان ابوسعید بجانب ترکستان و بیان برخی از حوادث که روی نمود در آن اوان

سلطان سعید بعزم استیصال میرزا محمد جوکی که در بلاد ماوراء النهر در میدان عصیان
جولان مینمود در بیست و هشتم جمادی الاول از دار السلطنه هراة در حرکت آمده بعد از
قطع منازل در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود و روزی چند در آن بلده
توقف کرده در نهم رجب از جیحون گذشته و بسمرقند رسیده و از آنجا بشاهرخیه
رفت و بنابر آنکه میرزا محمد جوکی آن قلعه را بغایت مضبوط ساخته بود جمعی را فرمود تا
در برابر حصار به بنای مقابل کوب اشتغال نمایند و بنفس نفیس بجانب سمرقند معاودت نمود
و در مدت غیبت سلطان سعید از خراسان در آن بلده وبای عظیم دست داد و خلق بسیار
بعلت طاعون سر بخاک هلاک افتادند و در اوایل سنه سبع و ستین و ثمانمایه لوای اعلی

پادشاه ظفرقرین

پادشاه ظفرقرین بصوب حصار شاه رخیه نهضت کرده لشکر نصرت اثر قریب یکسال
بمحاصره و مقاتله پرداختند آخر الامر اهل قلعه را بواسطه عدم قوت قوت فوت شده
دست تضرع و نیاز در دامن حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبید الله زدند و آن حضرت
باردوی سلطان عالی منزلت تشریف برده و جهت مخالفان امان حاصل کرد شاه رخیه
مفتوح گردید و در روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمایه میرزا محمد جوکی را بمجلس همایون
رسانیدند آن پادشاه مرحمت گستر درباره شاهزاده اظهار شفقت و عنایت نموده و در
ضمان حمایت ملک اکبر بطرف سمرقند معاودت فرمود و از آنجا عنان یکران بصوب هراة معطوف
گردانید و در بیست و دوم ربیع الثانی در عین اقبال و کامرانی بباغ سفید رسید آنگاه
میرزا محمد جوکی را در حصار اختیار الدین حبس کرد و شاهزاده در محبس بسر میبرد تا
آنزمان که روی بعالم آخرت آورد و درین سال نیز در بلده و ملوکات هراة علت
طاعون شیوع یافت و سلطان سعید به ییلاق بادغیس شتافت

ذکر آمدن ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان نوبت دیگر بمملکت خراسان و بیان محاربه آن پادشاه صاحبقران در نواحی ترشیز با میرزا سلطان ابوسعید

چون خسرو آفاق لازال تایید الملک الخلاق بواسطه
توجه سلطان سعید از خطه مازندران عنان عزیمت بجانب اوراق معطوف گردانیده
و چندگاه در حوالی خوارزم و شهر وزیر بانه بسر برده بگذرانید و در سال مذکور نوبت
دیگر علم ظفرپیکر را افراخته بجانب خراسان نهضت نمود و از جنوق بطرف ... رفته و
از آنجا بابیورد شتافت و از ابیورد گذشته و خبوشان گذشته بهوای نیشابور از
غبار خسروماران رشد و عالمیان سلطان بادا در دهشت آن بلده نیشابور براه طریق
ورش بطرف ترشیز در جنبش آمده سلطان سعید در ییلاق بادغیس این خبر را شنیده
بی طاقت گردید و از آنجا کوچ نموده در برابر ولایت خوشخ نزول نمود آنگاه جمعی از
اعاظم امرا و ارکان دولت را در حرب سلطان صاحبقران نصرت لوا فرستاد و
میر محمد علی بخشی را بر ایشان سردار ساخته در نواحی ترشیز تلاقی فریقین دست داد
و سلطان صاحبقران با هشتاد سوار جرار در برابر مخالفان که عدد ایشان هزار
و پانصد میرسید صف قتال برآراست و از جانبین مردان مرد در میدان جنگ و نبرد
تاختند صفیر تیر و صدای شمشیر برخاست در آنروز سلطان صاحبقران مانند شیر ژیان
بر صف اعدا تاخته و بستان شجاعت رستم و اسفندیار را منسوخ گردانید و ترک
از دشمنان لشکرشکن را بنفس نفیس به تیغ و تیر بقتل رسانیده امرای سلطان سعید

تاب مقاومت نیاورده قرار بر فرار اختیار کرده و بسیاری از لشکریان کشته گشته [...]
روی باردوی اعلی آوردند سلطان صاحبقران عنان فتح نامدار بمشهد مقدس [...]
از آنجا بمرو شتافت و از بلدهٔ مرو عنان عزیمت بصوب خوارزم و یورت اوزبک [...]
از امرا سلطان سعادت انتما که از عقب آنحضرت طی مسافت می نمودند بنابر آنکه گرد
موکب همایونش رسیدند بجانب خوارزم ظفر یافته بدار السلطنهٔ هراة خرامیده و در
زمستان سنه تسع وستین وثمانمایه بقشلاق مرو رفته در موسم بهار بمستقر سریر خلافت
مصیر باز گردید و در سنه سبعین وثمانمایه سلطان عدالت آیین جهت ختان [...]
بترتیب اسباب جشن سرور و تمهید بساط نشاط و سرور اشارت فرمود و در اندک زمان درگاه
خلافت پناه باین امر مشغول گردیده عموم رعایا باغ زاغان را بچهار طاقهای غریب و
عجیب و زیبا زینت دادند مدت پنجاه روز بعیش وطرب ممتد گشته در ذی الحجه مهم
طوی بزرگ بتقدیم رسانیدند و شاهزادگان عالیمکان را بآیین شرع شریف مختون گردانید
و در سنه احدی وسبعین وثمانمایه شهریار ظفر قرین بقشلاق مرو شتافته در آن مقام ایلچی از
جانب آذربیجان آمد و قضیهٔ کشته شدن میرزا جهانشاه را بر دست حسن بیک بعز
عرض رسانید **ذکر احوال میرزا جهان شاه ترکمان و رسیدن سلطنت بحسن بیک**
بن علی بیک بن قرا عثمان در آن وقت که میرزا جهانشاه با سلطان سعادت پناه صلح کرده
از خراسان روی بآذربیجان آورده میرزا پیر بداق که اشجع اولادش بود از راه طبس
بیزد رفته از آنجا بشیراز شتافته و با میرزا اظهار مخالفت نمود میرزا جهانشاه چند
مرتبه رسل و رسایل نزد او فرستاد اما فایده بران مترتب نگشت و میرزا پیر بداق
مطلق از مقام عصیان در نگذشت آخر الامر حرم محترم میرزا جهانشاه که والدهٔ
پیر بداق بود بشیراز رفته پسر عاصی را نصیحت کرد و بجانب بغداد روان ساخت
و میرزا پیر بداق بعد از چند گاهی که در دار السلام باقبال تمام بگذرانید نوبت دیگر
قدم در وادی عصیان نهاده لوای مخالفت پدر مرتفع گردانید لاجرم میرزا جهانشاه
با سپاه کثرت دستگاه بجانب بغداد نهضت فرمود و میرزا پیر بداق شیخ و باره
شهر را مضبوط کرده تحصن نمود و قرب دو سال و نیم زمان محاصره امتداد یافته
بعد از آنکه از غایت قحط و غلا در بغداد از سگ و گربه نشان نماند اهالی آنجا پنهان
نزد میرزا جهانشاه فرستاده امان طلبیدند شهریار ظفر پناه ایشان را امین گردانیده
بغدادیان دروازها گشادند و گرسنگان محصور [...] در حضور موفور [...]

باردوی

باردوی میرزا جهانشاه نهادند آنگاه میرزا پیر بداق در وثاق خویش نشسته بود و کمان [...]
بر سر بارهٔ او بقصدی آمدند شنیده در اثنا میرزا جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی بکشتن
پسر مأمور گردانید و آن طایفه بیکناگاه در منزل پیر بداق ریخته مهم او بضرب تیغ [...]
بقطع رسید و میرزا جهانشاه چون خاطر از جانب پسر جمع ساخت عزم استیصال امیر
حسن بیک که پیوسته با وی در طریق مخالفت سلوک می نمود در آینه [...] برافروخت و حسن بیک
از توجه دشمن آگاهی یافته در درهٔ کوهی که در غایت حصانت بود نزول نمود و میرزا
جهانشاه بنابر آن مراحل قطع کرده در حوالی صحرای موش و از روم نزدیک معسکر دشمن
نزول گزید و امیر حسن بیک رسل و رسایل فرستاده در استرضای خاطر پادشاه کوشید
اما میرزا جهانشاه و [...] را حمل بر ضعف کرده تابستان و تیرماه را در آن موضع بسر برده
بعد از هجوم سپاه زمستان لشکریان از شدت برودت هوا بتنگ آمده درباب
انصراف شرط مبالغه بجای آورده اجازت مراجعت یافتند و شهریار ترکمان با فوجی از
خواص و مقربان روزی چند در آن مکان توقف نموده بعیش و عشرت مشغول شد و امیر
حسن بیک از غفلت دشمن آگاه گشته بار رسیده بود که میرزا جهانشاه صباح اردو
و لشکر را از پیش بیرون فرستاده و خود با معدودی چند و فرزندان تا نماز عصر در همان منزل
باستراحت مشغول بوده نماز شام خود را باردو رسانیده شب تا صباح صحبت میدارد
با دو هزار سوار جرار روی باردو آورد و میرزا جهانشاه در بحر حیرت افتاده [...]
بجنگ پیش رفت و تاب یکحمله نیاورده بمعسکر باز گشت و [...] از این واقعه [...]
خبر داد میرزا جهان شاه ناچار سوار شده بصوب فرار شتافت و حسن بیک همانساعت
باردو آمده محمدی و یوسف میرزا را اسیر گردانید و جمعی از سرداران ترکمان بقتل رسید
و مجهولی از لشکریان حسن بیک بطمع اسب و جامه میرزا جهانشاه را اتفاقا قبض نموده
سرش از تن جدا ساخت و جامهای پادشاهانه پوشیده باردوی حسن بیک رفت
بعد از سه روز بعضی از مردم جامهای جهانشاهی را شناخته حال جهانشاه را
تفتیش نمودند و قتل آن پادشاه عالیجاه بوضوح پیوست و حسن بیک اظهار [...]
کرده محمدی را از عقب پدر روان گردانید و امیرزاده یوسف را میل کشید و چون
امرا و ارکان دولت میرزا جهانشاه از واقعهٔ پادشاه خبر یافتند میرزادهٔ [...]
امیرزاده حسن علی را که از نشاه جنون بهره تمام داشت بر تخت سلطنت نشاندند
و ابواب خزاین گشاده صد و هشتاد هزار کس را علوفه و رسوم داد و عرضه [...]

مشتمل بر استیلاء حسن بیک و استدعاء توجه لوای نصرت انتما بدرگاه سلطان سعید
فرستاد و کرد چندی را پرست کرده از ایشان راجویی نام نهاد و اکثر امراء جهانشاه را
از نظر انداخت ذکر نهضت سلطان سعید از یورت قشلاق بجانب تسخیر مملکت آذربیجان
در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه که سلطان سعید در غایت ابهت و شکوه
در بلده مرو رحل اقامت انداخته بود خبر تسلط و اقتدار امیر حسن بیک و عرصه آمدن
امیرزاده حسین علی رسید و آنجناب عزم تسخیر عراق و آذربیجان نموده میرک عبدالرحیم
صدر را بجانب سمرقند روان ساخت تا سبب قتل میرزا جهانشاه را بعرض حضرت ولایت
پناه خواجه ناصرالدین عبیدالله رساند و از آنحضرت التماس نماید که خطه مرو را بیمن
مقدم شریف بیارآید و در باب یورش آذربیجان بتوسط با جناب سلطانی گفت و شنید
فرماید و چون صدر مذکور بملازمت آن بزرگ دولت رسید و پیغامهای سلطان سعید را
بشرف عرض رسانید حضرت خواجه بقشلاق مرو تشریف آوردند و سلطان سعید
بعد از تقدیم مشورت خاطر بر توجه عراق قرار داده آنحضرت بجانب ماوراءالنهر
مراجعت فرمود و رایات ظفر نشان در اواخر رجب و اوایل شعبان با سپاه فراوان
و لشکری بی پایان بجانب آذربیجان نهضت نمود و فرمان فرمای آن ممالک پس از
قطع منازل و مسالک بکالپوش رسیده روزی چند در آنموضع بنای یورش بدر رنجه
و از آنجا بعضی از امرا و سرداران را بضبط بلاد فارس و عراق روان ساخت
اکثر ایشان در غایت آسانی بمقصد رفته لوای حکومت بر افراختند و اموال آن ولایت را
در حیطه ضبط آورده بعسکر پادشاه محرور روان ساختند از مبداء توجه سلطان
سعید بجانب آذربیجان تا زمان وصول به بناق کالپوش متعاقب و متواتر ایلچیان
حسن بیک باردوی همایون میرسیدند و بوسیله امرا از زبان مرسل کلمات مشتمل بر لطف
آیات بشرف عرض میرسانیدند و سلطان سعید در منزل کالپوش ایلچیان را تکلیف
داده بجهة حسن بیک کلاه نوروزی و کمر شمشیر طلا فرستاد و پیغام داد که چون
موکب همایون بمملکت آذربیجان در آید و او بملازمت آستان سعادت آشیان
مبادرت نماید هر چه مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانیده آید بعد از آن اعلام
ظفر فرجام از کالپوش در حرکت آمده چون سایه وصول بر ملک ری انداخت
از جانب آذربیجان خبر رسید که تقدیر ملک بیچون مجید امیرزاده حسن علی را و ایران
پایان این سخن آنست که امیرزاده حسین علی ولد میرزا جهانشاه در موضع مرتد

نشسته بود

نشسته بود و عزم قتال با امیر حسن بیک در موضع مرتد جزم نموده و در آن اثنا امیر علی
و امیر ابراهیم شاه و اراغون جمعی از سپاه برسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان چون با
میرزاده حسین علی متفق گشته بودند طریق بیوفایی مسلوک داشته با امیر حسن بیک پیوستند
چون این خبر باردوی امیرزاده حسین علی رسید مردم بهم برآمده بعضی بر حسن بیک رفتند
و بعضی راه اردوی ابا سعید پیش گرفتند و چون ماهچه توق آفتاب اشراق از افق سلطنت
طالع گشت و حسن بیک از این معنی خبر یافت تو اراخ آن ایشان شتافت و هنوز سلطان
پادشاه بزرگ عطیه بود که از پیش امیر یزید و سایر امرا استطلاع کرده در تبریز آقا
عرضه داشت نموده مضمون آنکه ملتمس چنانست که رایات فتح آیت زود به آنجانب نهضت
نماید تا صورت مقصود در آئینه امید جلوه گر آید و مکتوب حسن بیک را که بامیر یزید نوشته بود
و بخلاف سابق مهر بر روزده بعینه فرستاد مخلص آنکه امرا جغتای بایدکه از تبریز بیرون
روند که آن مملکت را به پسر خویش اغورلو محمد داده ام سلطان سعید بعد از استماع
این خبر یوسف شیرازی را با لطف و عطا بتبریز روانه کرده بنفس نفیس منزل بمنزل میانه توقف
نمود و در آنموضع امیرزاده حسین علی با پسر خود سلطان علی و برادر خود یوسف کمال و بعضی
از امرای ترکمان بموکب همایون پیوسته اصناف عاطفت و مراحم خسروانه مخصوص
یافتند در این اثنا برادرزاده حسن بیک یوسف بیک برسم ایلچیگری باردوی همایون
رسید و سلطان سعید بعد از ترتیب مجلس در غایت عظمت و مهابت او را بار داد و دو تو
بیک پس از آنکه بیست و هفت جا زانو زده بشرف دست بوس پادشاه عالیجاه مشرف
گشت و بوسیله امرا از زبان حسن بیک بعرض رسانید که قرب صد سال است که
آبا ما نسبت بخاندان حضرت صاحبقران طریق دولتخواهی مسلوک میداشته و حالا
نیز ع بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود و ولایت عراق و فارس از اینجا کار
پیشتانده بدیوان اعلی باز گذاشتیم و مملکت آذربیجان را از زمان این آستان مسلم
داشتیم اکنون در زمستان ما را چندان مهلت دهید که زمستان بپایان رسد
و برف از راه کم شود مراجعت تبریز نماید سلطان سعید جواب داد که چون
بدانجا رسیم هر چه مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانیم و پسر عم خود میرزا محمد خواجه
بلاق را همراه یوسف بیک نزد حسن بیک روان ساخت و پس از وصول
مشار الیهما بمقصد حسن بیک فرمود فرمود تا تخت زرین نصب کردند و میرزا
یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر را بر آنجا نشانده خود بخوشتن

تمامتر بر جانب بیار قرار گرفت و امرا و سپاه را فرمود تا مسلح و مکمل شده در
بجای خویش ایستادند تا آنگاه میرزا محمد را بار دادند و بدهشت تمام بمجلس درآمده بدو
زانو زد و ببشارت حسن بیک تخت میرزا یادگار محمد را دریافت بعد از آن
امیر حسن بیک رسیده شرط تبلیغ رسالت بجای آورد و جواب شنیده بازگشت **ذکر ویران**
شدن سپاه خراسان و شهادت یافتن سلطان ابوسعید گورکان
بعد از مراجعت یوسف بیک سلطان سعید در باب تعیین یورت قشلاق امرا و ارکان
دولت مشورت فرمود و رای جهان آرا بر قراباغ که مسکن حسن بیک بود قرار گرفت
و رایات عالیات بدان جانب نهضت نمود چون موکب همایون به هفت فرسخی قراباغ
رسید بسبب قلت ماکولات ارباب رای و تدبیر صلاح در آن دیدند که بطرف محمودآباد
روند تا شیروانشاه باردوی اعلی ملحق شود و بدین عزیمت کوچ کرده بصحرایی نمور که
علف آنجا زهردار بود و هر چارپایی که از آن خورد از جنگ گرگ اجل جان نبرد و
بعد از آن که جلکای محمودآباد معسکر پادشاه دین پرور گشت خوردنی روی
در نقصان نهاد چنانچه یک من غله بده دینار کپکی یافت نمی شد و امیر حسن بیک
راهها را مضبوط ساخته نمیگذاشت که از طرف خراسان و عراق و فارس کسی باردوی
اعلی آید اما روزی چند از جانب شیروان بکشتی طعام می آوردند و در آن اوقات اسپان
سپاهیان قوی ضعیف گشته از رفتار بازماندند و ترکمانان که الاغان آسوده و فربه
داشتند پیوسته حوالی و حواشی اردوی همایون را می تاختند و هر کرا می یافتند
بعالم عدم روان می ساختند پس از چندگاهی که سپاه سلطان عالیجاه بدین
گذرانیدند ناگاه شیروانشاه بواسطه وعید و تهدید امیر حسن بیک طبل مخالفت
فرو کوفت و این معنی موجب آن شد که موکب همایون بجانب اردبیل در حرکت آید
و در اثنای راه بمحل پر وحل رسیده شاه و سپاه بلطایف الحیل از آنجا گذشتند
و در موضع مناسب نزول کردند و در دوازدهم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه
امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و اندک مسافتی طی نموده بود که ناگاه
بسیار صد سوار آراسته دوچار خورده مقدم ایشان که امیر بیک ترکمان بود
پیش رانده با سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمن صد ساله را دوست
و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی از آنکه جنگ کند یا صلح
بکجا برود می باید که فردا امراء بزرگ از آنجانب بیایند که فردا امیر حسن بیک نیز

جهة تمشیت مهم مصالحه

جهة تمشیت مهم مصالحه خواص مقربان خود را خواهد فرستاد و سید مراد بازگشته روز دیگر
امیر سید مزید با فوجی از امراها از ربیع مقدار بیرون رفتند و در همان موضع که آن
روز گذشته پیش آمده بنا بر آن که بغایت اندک بودند امیر سید مزید بغرور و نخوت برادران
و هر چند میر سلطان ارغون او را از حرکت منع فرمود بسمع رضا نشنود و درین اثنا
امیر حسن بیک با دو سه هزار سوار نیزه گذار از کمینگاه بیرون خرامیده بر سپاه خراسان
حمله کرد و قریب پانصد کس از سعادتمندان بقتل آورده امیر سید مزید گرفتار گشت و بعضی
بصد تلخی جان شیرین باردوی نکبت قرین رسانیدند ظریفی درین باب گفته **تاریخ**
قضا چو لشکر سلطان ابوسعید شکست ‧ ز ترکمان که زبر ستاره بماه است ‧ به تبریزان
چو شه برد ماند بر لب آب ‧ بمنزلی که نه آنجا مقام و نه راه است ‧ گذشته بود زماه رجب
ده و شش روز ‧ قدر نوشت که دستش ز ملک کوتاه است لطیفه ایست عجب که
لشکر او را از دو طرف چنین زد و تاریخ شیروان شاه است ‧ بعد از آن سلطان سعید
جهة طلب صلح و صفا عالیجناب سیادت پناه ایالت دستگاه امیر غیاث الدین محمد
را که زبده خاندان سلاطین ساری بود نزد حسن بیک فرستاد و از عقب آنجناب
والده خود را همراه افتخار آل رسول سید ابراهیم قمی جهت همین مهم آنصوب روان
فرمود حسن بیک نسبت بآن جماعه شرایط تعظیم و احترام بجای آورده خواست که
از در مصالحه و موافقت درآید که ناگاه سید اردبیلی که قبل از این امیر حسن بیک او را
برسم رسالت باردوی اعلی فرستاده بود باز آمده معروض داشت که مردم ایشان
بغایت بد حال و پریشان شده اند مطلقا بصلح رضا نباید داد که ایشان عنقریب
ویران میشوند بنا بر آن امیر حسن بیک مهد علیا و سید ابراهیم را بی نیل مقصود
بازگردانید و امیر غیاث الدین محمد را مشمول نظر عنایت ساخته نشان ایالت
ساری ارزانی داشت آنگاه دلاوران سپاه ترکمان متعاقب فرستادگان
سلطان سعادت نشان در حرکت آمدند و بعضی از امرای خراسان طریق بیوفایی
مسلوک داشته بحسن بیک ملحق شدند و سلطان سعید این حالت را ملاحظه فرموده
با تواتر غم و اندوه بوقت اسپ و افغان عزیمت بصوب هزیمت تافت و
پسران حسن بیک مقصود بیک و زینل بیک از عقب شتافته آنجناب را گرفته
نیم شب بمعسکر در بردند و بمحافظان هشیار سپرده آن پادشاه عالمپناه را
مضبوط گردانیدند بعد از دو روز امیر حسن بیک سلطان سعید را طلبید و آنجناب

گفت وشنید موفور تقدیم رسید وحسن بیک نمیخواست که بجان شهریار عالیمقدار
آسیبی رساند الّا بالآخره باستصواب امرای ترکمان واغوای قاضی شیروان در بیست
و دوم سال مذکور آن پادشاه مؤید منصور را بقتل رسانید یفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید بیت جهان با همه زینت و زیب او ٭ نیرزد بدین رنج و آسیب او
مولانا جلال الدین دوانی در تاریخ قتل سلطان سعید گفته تاریخ سلطان ابو
سعید در فر خسروی ٭ چشم سپهر پیر و جوان همچو او ندید ٭ الحق چگونه کشته نگشتی که
کشته بود ٭ تاریخ سال مقتل سلطان ابوسعید

ذکر شمه از احوال اولاد سلطان سعید بعد از هزیمت آنحضرت وبیان مآل حال شاهزادگان عالی منقبت

در آن زمان که
میرزا سلطان ابوسعید عزم عزیمت فرار نمود و علامت روز رستخیز در میان خراسانیان
بظهور آمد و مضمون آیه یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه آشکارا
گشت و دلیران سپاه ترکمان در مقتول ... یون ریخته دست بغارت و تاراج
آوردند و در هیچ بیت و دیاری نگذاشتند لیکن هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه پادشاه بر جای بود که امیر حسن بیک در رسید و سواره بر در بارگاه
ایستاده سپاه را از ارتکاب امور ناشایسته منع نموده بضبط خزاین و نفایس
و خزانه است و محافظت حرمها فرمان داد و یرلیغ لازم الانقیاد نفاذ یافت که
امرا و لشکریان خراسان در ظل رایت میرزا یادگار محمد مجتمع گردند بعضی از ایشان
بموجب فرموده عمل نمودند و بعضی در اطراف جهان پراکنده گشتند و جمعی
از نواب و مخصوصان سلطان سعید که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر بودند بالتفات
امیر حسن بیک از غل و زنجیر خلاص شده هر یک بجایی شتافتند مگر میرک
عبد الرحیم صدر که بواسطه معاش ناهموار خویش بیاسا رسید و میرزا
سلطان ابوسعید چون از عالم فانی بجهان جاودانی رحلت نمود یازده
پسر نیک اختر یادگار گذاشت بدین تفصیل میرزا سلطان احمد میرزا سلطان
محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک میرزا عمر شیخ میرزا
ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان ولد میرزا
سلطان عمر گریخته میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ بچنگ سپاه امیر حسن بیک
افتاده در قلعه از قلاع عراق محبوس شدند و بعد از چندگاه از حبس
خلاص گشته در غایت فلاکت در آن ولایت روزگار میگذرانیدند

و در شهور

و در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمایه میرزا شاهرخ عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف
ساخته چون بولایت ساری رسید بجوار مغفرت حضرت باری انتقال نمود و نعشش را در هرات
آورده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا دفن کردند و غالبا میرزا سلطان محمد تا
اکنون که شهور سنه خمس و تسعمایه است در قید حیاتست و میرزا سلطان محمود که ارشد
اولاد سلطان سعید بود در روز ویران شدن اردوی اعیان در ضمان حفظ و حمایت حق سبحانه
و تعالی بجانب خراسان نهضت نمود و قرین صحت و سلامت بدار السلطنه هرات رسید و
از آنجناب بسبب استیلای لوای نصرت شعار سلطان صاحبقران بسمرقند پیش برادر
بزرگتر خویش سلطان احمد رفت و سلطان احمد درباره برادر شفقت و عنایت مبذول
داشته چندگاهی با یکدیگر بسر بردند آخر الامر میرزا سلطان محمود بترغیب و تحریک جمعی
از ملازمان بهانه شکار از ظاهر سمرقند سوار شده بولایت حصار شتافت و حکومت
آن دیار و ایالت مملکت بدخشان و قندز و بغلان بروی قرار یافت و بعد از آنکه میرزا
سلطان احمد غره ذی قعده سنه تسع و تسعین و ثمانمایه از عالم انتقال نمود میرزا
سلطان محمود خطه سمرقند را ضمیمه ولایات مذکوره ساخت اما آنجناب نیز در شهر
محرم سنه تسعمایه علم عزیمت بجانب آخرت برافراخته از وی چهار پسر ماند بدین ترتیب
میرزا سلطان مسعود میرزا بایسنغر میرزا سلطان علی میرزا سلطان اویس و پیش از فوت
میرزا سلطان محمود میرزا سلطان مسعود در حصار پادشاه شد و میرزا بایسنغر
در سمرقند حاکم گشت و میرزا سلطان علی را که در طریق مخالفت سلوک می نمود میل کشیده
اما بحسب تقدیر بعد از آن میل آسیبی بنور دیده شاهزاده نرسید و بوقت مجال از
سمرقند ببخارا گریخته و لشکری فراهم آورده بطرف تختگاه صاحبقران مغفرت پناه
توجه نمود و میرزا بایسنغر تاب مقاومت نیاورده درون شهر پنهان شد و هنگام
فرصت بقندز رفته پناه بامیر خسروشاه که از ارکان دولت میرزا سلطان محمود
بود برد و میرزا سلطان علی بر مسند سلطنت متمکن گشت تا اکنون که سنه خمس و تسعمایه
هجریست بامر پادشاهی مشغولست و چون میرزا بایسنغر بقندز رسید امیر خسروشاه
شاهزاده را بپادشاهی برداشت و با میرزا سلطان مسعود در مقام مخالفت آمده
آنجناب از مقابله و مقاتله عاجز گشته بطرف خراسان توجه نمود و سلطان صاحبقران
مقدم شاهزاده را گرامی داشت و انواع شفقت و عنایت درباره او بتقدیم رسانیده
مخدره از جمله نشینان عصمت را با وی در سلک ازدواج کشید و اعلیحضرت سعادت ...

مقرب انحضرت السلطانی نیز ترکات موفور و تنسوقات غیر محصور از اصفهان باد
رفتار شتران باربردار و قطارهای استر و صندوقهای سیم و زر و کتب نفیسه
و اقمشه شریفه نزد آن مهمان عالیشان فرستاد و بعد از چند گاهی که میرزا سلطان محمود
در عین دولت و اقبال بدار السلطنه هرات لشکر برد سلطان صاحبقران آنجناب را
بالشکر فراوان بصوب قندز گسیل فرمود و شاهزاده بدانجانب نهضت نموده چون
بمقصد نزدیک رسید امیر خسرو شاه رسل و رسایل متعاقب و متواتر باردوی عالی فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد نمود و میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریفته شده
بقندز رفت و او طریق کفران نعمت مسلوک داشته جهان بین شاهزاده را بنشتر آزرد
و بعد مودی چند از ملازمان بجانب سمرقند گسیل فرمود تا در پناه میرزا سلطان علی
بسر برد اما میرزا سلطان مسعود بنابر اعتمادی که بر کرم سلطان صاحبقران داشت
نوبت دیگر بخراسان تشریف آورد و درین تاریخ که سنه خمس و تسعمایه هجریست
در دار السلطنه هراة توطن دارد و اما خسرو شاه چون خاطر از جانب میرزا
سلطان مسعود جمع ساخت بقصد میرزا بایسنغر لوای مکر و تزویر برافراخت و
در ماه محرم سنه مذکوره آن شاهزاده عادل فاضل نیکو نهاد پاک اعتقاد را شربت
شهادت چشانید و باستقلال در ولایه قندز و بغلان و بدخشان و حصار بحکومت
مشغول گشته رایه نخوت باوج عیوق رسانید اما میرزا سلطان اویس بن
میرزا سلطان محمود در فراری که مذکور شد بترکستان افتاده و حالا در ان ممالک
با بعضی از خویشان مادر خود بسر می برد اما میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید
در زمان حیات پدر بایالت ولایه کابل و غزنین سرافراز گشته و در تاریخ مذکور
بر مسند سلطنت و فرماندهی تمکن دارد و سلطان ابوسعید مملکت بدخشان را باشجع
اولاد خود میرزا ابابکر عنایت فرموده بود و شاهزاده در زمان حیات پدر مدتی
در آن خطه بحکومت مشغولی مینمود و بعد از وفات سلطان سعید نیز بیمن تربیت
و عاطفت سلطان صاحبقران چندگاهی بامر ریاست پرداخت و عاقبت حقوق تربیت
آنحضرت را بر طاق نسیان نهاده لوای مخالفت برافراخت و پس از کر و فر بسیار
در جنگ آسا گرفتار گشت و در اواخر ماه رجب سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه دست قضا
روزنامه حیاتش را در نوشت و سلطان سعید ولایت اندجان را بمیرزا عمر شیخ ارزانی
داشته بود و شاهزاده در اوقات حیوة و بعد از وفات آنحضرت گاهی بضبط و ربط

آن دیار قیام و اقدام فرمود تا در شعبان سنه تسع و تسعین و ثمانمایه از کبوتر خانه
افتاده بجوار مغفرت حضرت عزت پیوست و پسرش میرزا بابر باتفاق امرا و اعیان بر سریر
پادشاهی نشست اما میرزا سلطان مراد بموجب حکم و نشان پدر چند سال بحکومت
گرمسیر و قندهار قیام نمود و در آن اوقات که ولایه عراق در تحت تصرف میرزا
سلطان سعید درآمد شاهزاده حسب فرمان متوجه کرمان گشت و در اثنا راه خبر واقعه
پادشاه عالیجاه را شنیده بجانب گرمسیر مراجعت فرمود لیکن بواسطه مخالفت بود
ترخان بی آنکه بمقصد رسد پناه بسلطان صاحبقران آورد و آنحضرت او را بقندهار
نزد میرزا سلطان احمد فرستاد و شاهزاده چون از برادر شفقتی که متوقع بود مشاهده نکرده باز بخراسان
آمد و روزی چند مشمول نظر تربیت سلطان صاحبقران بوده بالآخره در صفر سنه
ثمانین و ثمانمایه همراه ملازمان آنحضرت بقلعه نرتو شتافت و دیگر کس از وی خبر نیافت
و میرزا سلطان خلیل در حین واقعه پدر در بلده هراة اقامت داشت و بعد از آنکه
سلطان صاحبقران در خراسان لوای سلطنت و اقبال برافراشت شاهزاده
را بما ورا النهر فرستاده و او در آن ولایت خروج کرده و بر دست یکی از امرای میرزا سلطان
احمد بقتل رسید اما میرزا سلطان ولد در میان امرا الالات روزگار میگذرانید
تا آن زمان که از دست ساقی اجل شربت ناگوار هلاکت چشید و میرزا سلطان عمر در
زمان شهادت پدر در ولایت سمرقند بود و بعد از چندگاه از آن واقعه میرزا سلطان
احمد بواسطه مخالفتی که از وی تفرس نموده باخراجش حکم فرمود و شاهزاده بمیرزا
ابابکر پیوسته در محلی که میرزا ابابکر در نواحی مرو از سپاه سلطان صاحبقران شکست
یافت میرزا سلطان عمر بطرف ابیورد و نسا افتاد و در آن ولایه بدست بعضی از
ملازمان صاحبقران گرفتار گشته او را بهرات آوردند و در قلعه اختیار الدین محبوس کرده
و در ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه بجانب نرتو فرستادند و دیگر از وی خبر نیافتند

گفتار در بیان جلوس سلطان صاحبقران ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان بر سریر سلطنت ولایت خراسان

بحکم مشاهده
آثار امم و مطالعه اخبار عالم مقرر و معین و محقق و مبین است که ملک
ملک بخش تعالی شانه و توالی احسانه ذات فایض البرکات دولتمندی را که شایسته
سریر سلطنت گرداند و خواهد که کوکب بخت بلندش را از فرق فرقدین گذرانیده
باوج عزت رساند و نخیل او را بساحت صحرای محنت و سیاحت وادی نکبت مبتلا

سازد تا در وقت استقلال بر تخت جهانبانی همواره برعایت احوال پریشان باد
حیرانی و کشتی شکستگان بحر پریشانی پردازد **غزل** وصال دوست طلب میکنی بلا
کش باش • که خار و گل همه با یکدگر توانند بود • کسی بکردن مقصود دست حلقه کند • که پیش
تیر بلاها سپر تواند بود • مصدق این کمال اقبال حال فرخنده مآل بی همال خاقان ستوده
خصال یعنی سلطان موزون و شهنشاه مشرقین معز السلطنة و الخلافت ابو الغازی
سلطان حسین بهادر خان که چون قلم تقدیر ملک قدیر سلطنت خراسان را بنام نامی
او رقم زده بود چند سال در مبادی احوال بمقتضای حکمت کریم متعال در اطراف
و اکناف جهان سیر و سلوک می نمود تا آن زمان که اسباب سلطنتش دست بهم داد و
مبانی شکوت مخالفانش از بنیاد در افتاد **بیت** تخت اقبال بدو زد کلاهی • چو وقت
آید نشد بر فرق شاهی • بیان این سخن آنست که در آن زمان که سلطان سعید میرزا
ابو سعید در ولایت آذربیجان از مقابله و مقاتله لشکر قیامت اثر ترکمان عاجز گشته بود
ماهچه رایات آفتاب اشراق سلطان صاحبقران از قشلاق بطرف خراسان نهضت
فرموده چون حوالی نسا و ابیورد محل نزول اردوی عالم گردید امیر تاج الدین حسن
فلکی و امیر بی نظیر که در دار السلطنه هراة بحکومت و داروغکی اشتغال داشتند بضبط
برج و باره پرداخته خبر توجه موکب همایون را بسمرقند فرستادند و میرزا سلطان محمد
لشکر آن عهد فراهم آورده نوبت جنگ و جدال از جیحون عبور کرد و درین اثنا خبر
واقعه شهادت سلطان سعید اشتهار یافت و سلطان صاحبقران عنان یکران
بصوب دار السلطنه هرات معطوف گردانیده هاتف اقبال بزبان حال ندا داد که
بیت تخت جمشید و تاج افریدون • آرزومندهای و تا رک تست • بگوش هوش
آنحضرت رسانید که میرزا سلطان احمد از تحقیق این اخبار رایت مراجعت بصوب سمرقند
برافراخت و میرزا سلطان محمود در روز پنجشنبه دوم رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه
بهرات رسیده سه چهار روز آن بلده را منزل ساخت و چون دید که مردم حق حقوق
آیینه بدرگاه صاحبقران تجاهی می آرند دل از سلطنت خراسان برگرفته باتفاق امیر
قنبر علی بطرف ماوراء النهر شتافت آنگاه امیر شیخ ابو سعید جان درمیان بنزد سلطان
صاحبقران بداروغکی هرات آمده انوار معدلتش بروضات احوال مستمندان تافت
و در روز چهارشنبه هشتم ماه مذکور اکابر و اشراف باستقبال خسرو مؤید منصور استعجال
نموده در کوشمال کوه بادکیکاه بتقبیل انامل فیاض مشرف و سرافراز شدند و آنحضرت

و جمیع اهل علم و فضیلت را نوازش فرموده در تخت حاجی بیک فرود آمد
و در روز جمعه عاشر ماه مذکوره در بلده فاخره هرات خطبه باسم و لقب همایون زیب جمیع
زبان حال هریک از بهر بیان مضمون این مقال ترنم کرد **بیت** سزد گر جبرئیل آید بمنبر
فیروزه گون منظر • کند آفاق را خطبه بنام شاه دین پرور • و صاحبقران سپهر افراز
همان روز بعد از نماز از راه کوچه خیابان بباغ زاغان خرامیده بسریر سلطنت افروز
افزون را فرخ جلوس همایون بیاراست و غلغله تهنیت و فریاد مبارک بادی از خجسته
در جهان و میان جان جهانیان برخاست اگر باین بشارت چرخ دوار عقود
ثوابت سیار را بصورت نیاز نثار میکرد در خور بود و اگر خورشید فایض الانوار
غاشیه خدمت شهریار عالیمقدار را بر دوش میگرفت مناسب و لایق می نمود و سلطان
صاحبقران بر بالای سریر بخت جوان بترتیب اساس جهانبانی و توطیه بهار کشور ستانی
و تمهید بساط نصفت و رعیت پروری و تشیید اساس معدلت و مرحمت گستری توجه
پرداخت که حکایات حشمت و ابهت سلاطین رفیع مقدار و روایات انصاف و
عدالت خواقین گردون اقتدار که منشیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت دثار
در متون صحایف و دفاتر ثبت فرموده اند در طاق نسیان منزل ساخت و از
رشحات سحاب کرم مکرمتش چمن شریعت حضرت نبوی خضرت و نضارت یافت و از فیض
عام انعام عامش لشکر خشک سال حرمان از ممالک خراسان بصوب هزیمت شتافت
اصحاب علم و تقوی و ارباب درس و فتوی از اعزاز و اکرام خسروانه بوافر تعظیم
کامل تر نصابی محظوظ و بهره ور گشتند و عامه رعایا بل کافه برایا بظهور رافت و کثرت
عنایت پادشاهانه نوازش یافته افسانه عدل نوشیروان و قصه داد در نوشتند
و از نهیب سیاستش گرگ بچشم شفقت در آهو نگریست و از فرط مهابتش باز با تیهو در
مقام مرحمت زیست **نظم** معدلتش بست بزیری خویش • گردن ده گرگ بیک نی ز میش
تا در عدلش بجهان برگشاد • پشه بلرزید ز طوفان باد **ذکر بعضی از احوال ابو الغازی سلطان** چون
خاطر خطیر جهان گیر از ممالکت خراسان فراغت یافت امیر شیخ شاه هیطاریرا بجگو
ما زندران فرستاد و مشار الیه بر انجانب شتافته صد و آن مملکت را بواجبی ضبط نمود
و غبار فتنه و فساد برادر بزرگ سلطان سعید میرزا ابو بکر را که بعد از واقعه قراباغ
در نواحی ولایت رستمدار در هیجان آمده بود بآب تیغ آبدار فرو نشاند و دست
والی جاتش را از تصرف حصار بدن کوتاه کرد و در آن اوان و ایام که صاحبقران

گردون غلام بر تخت سلطنت و کامرانی قرار گرفت عالیجناب خداوندی مقرب
الحضرت السلطانی که از مبداء زمان طفولیت تا نهایة اوان صبی در ملازمت
و مصاحبت سلطان مظفر لوا دور افتاده بود از جانب سمرقند تشریف آورده
و بلوازم دستبوس پادشاه دوست نواز سرافراز گشته باصناف الطاف خسروانه
از امثال و اقران ممتاز و مستثنی شد و زبان حال مقال سلطان نیکو خصال
بمضمون این مقال مترنم آمد بیت للّه الحمد که بعد از سفر دور و دراز ❊ شد مرا بار
دگر دیده بدیدار تو باز ❊ و هم دران اوقات میرزا محمد سلطان مشهور بمیرزا
کیچک که خواهرزاده سلطان صاحبقران بود با والده و والده خویش میرزا سلطان
احمد بن میرزا سید احمد بن میرزا شاه از طرف آذربیجان رسیده بانواع مرحمت
و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافتند و همچنین شاه یحیی سیستانی و امیر شیخ
حسن تیمور از قراباغ بدرگاه حضرت سلطانی شتافته بالطاف و عنایت
سرافراز شدند بدربار این شاه هر کس رسید ❊ ز انعام و احسان او
بهره دید ❊ و بنابر آنکه سنت حق عز و علا و لن تجد لسنة الله تبدیلا بدین سان
جاری گشته که هر سروری قرین ماتمی و هر ماتمی بسروری مقرون باشد درین اوقات
که حضرت اعلیخاقانی در بلده هرات بساط نشاط و کامرانی گسترده بود والده
آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم در چهاردهم محرم سنه اربع و سبعین و ثمانمائه از عالم
فانی بجهان جاودانی انتقال فرموده شهریار والاتبار را مفارقت جناب عفت
شعاری بغایت ملول و محزون ساخت و باطعام فقرا پرداخته در گوهر شاد خانم
جهت مرقد مهد مرحومه بنای روح افزائی طرح انداخت نظم گیتی که نشیمن محنت است ❊
آسوده دلی درو محالست ❊ ماتمکده ایست تیره و تنگ ❊ در وی ز رفاه بوی مجو [?]

ذکر نهضت میرزا یادگار محمد بنیت کشورستانی و منهزم گشتن از
صوب سپاه نصرت پناه حضرت [?]

در آنوقت که میرزا جهانشاه ترکمان در ولایت
خراسان با سلطان سعید صلح کرده متوجه آذربیجان گشت میرزا یادگار محمد بن میرزا
سلطان محمد بن میرزا بایسنغر باشارت عمه خویش پاینده سلطان بیگم که حرم
او بود در ظل رایت میرزا جهانشاه [?] نهضت نموده بود
و شاهزاده در زمان حیات میرزا جهانشاه در آن مملکت در غایت فراغت بسر میبرد
و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه امیر حسن بیک ترتیب شاهزاده شرایط تعظیم و

احترام بکمال رسانید و تیغی مرصع داشت و چون خاطر از جانب سلطان سعید جمعیت
بعضی از امرای خراسان را با لشکر فراوان همراه میرزا یادگار محمد گردانیده او را بتسخیر
ولایت خراسان ترغیب کرد و شاهزاده بعزم رسوخ علم جهانگیری برافراشته روی
بمقصد آورد و نخست بمازندران شتافته شیخ زاهد طارمی را از آن ولایت بگریزانید
و چون اخبار بسمع شریف صاحبقران شجاعت شعار رسید امیر مبارز الدین ولی بیگ
و امیر ناصر الدین عبد الخالق را بر سبیل ایلغار با صفاه صف شکن بدفع دشمن نامزد نمود
و ایشان از راه نیشابور بسملقان رفته روزی چند رحل اقامت انداختند و سلطان
صاحبقران بعد از رفتن امرا امیر ایلچک را نیز از عقب روان ساخت و شاهزاده در
سملقان با ایشان پیوسته باتفاق روی بمیرزا یادگار محمد که دران اوان از [?]
بیرون آمده بود نهادند و چون بموضع شوراب رسیدند بموجب حکم و نشانی که از پیش
سلطان صاحبقران آمده بود بکوه خرجیس ییلاقی که جای محکم بود تحصن جستند
و میرزا یادگار محمد بپای کوه مذکور شتافته و آثار کمال متانت یافته عنان عزیمت بصوب
انصراف تافت از آنجانب سلطان صاحبقران در چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین
و ثمانمائه در احسن ساعات از بلده طیبه هرات پای مبارک در رکاب سعادت انتساب
آورده رایت فتح آیت بطرف اعداء دولت برافراخت و بعد از طی مراحل بمشهد مقدس
رضویه رسیده بتقدیم مراسم زیارت شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت و چون سلطان صاحبقران
متوجه است که از آن موضع بر نکوچ باید فرمود که برای اختیار ساعت منجمی پیدا کنند جناب
مقرب الحضرت السلطانی که ضمیر منیرش مهبط الهامات ربانی است بموقف عرض رسانید که
در احضار منجم و تفحص ساعت و نحوست زمان فایده متصور نیست زیرا اگر ساعت مناسب
باشد و اگر نباشد تعلل و توقف از قبیل تضییع اوقاتست و سرعت در نهضت از قوله واجبات
نظم آنرا که بود سابقه لطف خداوند ❊ گو انجم و افلاک مکن کار زمانی ❊ طوبی که
خورد آب ز سرچشمه کوثر ❊ فارغ بود از تربیت ابر بهاری ❊ حضرت صاحبقران رای
عالم آرای جناب مقرب الحضرت السلطانی را استحسان فرموده روی بدشمن آورد
و بعد از توجه آنجناب بوضوح پیوست که ساعت رکوب جهت شروع در مطلب بغایت
موافق بوده لاجرم روزگار بزبان حال امیر نیکو خصال را مخاطب ساخته بمضمون این مقال
مترنم نمود که نظم آفتاب رای تو گر سایه بر چرخ افکند ❊ ماه را عار آید از خورشید گردون
افتابکیش ❊ پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد ❊ مهبط نور الهی نیست جای ...

القصه بعد از آنکه میرزا یادکار محمد بخیاران رسید میرزا کیچک و امرا ایلغار آورده بتعجیل
در حرکت آمده موکب همایون نیز رسیدند و رایات ظفر آیات بجانب خیاران نهضت
نموده سلطان صاحبقران پیش از وصول بنواحی معسکر مخالفان **بیت** سپه را از
پس و پیش و چپ و راست ٭ بیاراست گیتی بانیت آراست ٭ از آن طرف میرزا یادکار محمد نیز
تعبیه لشکر قیام نموده در موقف جنگ و جدال ایستاد **نظم** ز گرد سواران هوا تیره
میغ ٭ چو برق درخشنده پولاد تیغ ٭ زهازه برآمد ز هر دو گروه ٭ زمین شد
ز سم ستوران ستوه ٭ درخشیدن شمشیر آتش نعل مانند خورشید جهانتاب بهر طرف
پرتو انداخت و ظلمت تیره شبان مثال عرصه عالم را چون لعل بدخشانی و یاقوت رمانی
ساخت **نظم** از گرد سپاه و شعله تیغ ٭ رخشنده مثال برق در میغ ٭ از خون
یلان و گرد لشکر ٭ گم گشت زمین و چرخ اخضر ٭ بالجمله در آن روز هولناک حمله صعب بوقوع
انجامیده چون نزدیک بآن رسید که سپاه نصرت پناه را چشم زخمی رسد سلطان
شجاعت شعار و خاقان اسفندیار آثار بنفس نفیس تیغ جلادت آخته مانند شیر ژیان
بر دشمنان تاخت و پیکر زبان آن تمام نا تمامان را از پیش برداشته در اطراف جهان
پریشان ساخت **بیت** با کبک چه آیین رود از چنگل شاهین ٭ با گردن آهو چه کند
پنجه شیران ٭ سلطان صاحبقران بعد از انهزام مخالفان کامیاب و کامران در موضع
خیاران قبه سراپرده بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و جمعی از امرا یادکار محمد میرزا
مثل امیر سلطان حسین و امیر نظام الدین احمد فارسی و غیرهما بدرگاه عالم پناه که مستاقه بادشاه
جمجاه جناح رافت و مرحمت بر مفارق ایشان گسترانید و فوجی دیگر از آن طایفه مثل
شیخ بهلول کاشانی و شیخ سعید طغائی و محمد کوکلتاش که در جنگ بتقدیر اسیر
و دستگیر شده بودند کشته گشتند و سلطان گیتی افروز پس از آنکه چهارده روز در آن مقام
توقف نمود حسین شیخ تیمور را بایالت ولایت استرآباد سرافراز ساخته بدار السلطنه
هرات مراجعت فرمود

ذکر ارتفاع رایات دولت میرزا یادکار محمد نوبت دوم و تصدی بعضی از وقایع و حالات بتقدیر آفریننده انجم و افلاک

چو حضرت اعلی خاقانی در عین نشاط و کامرانی بمستقر عز و جلال رسید و روزی چند
بسعادت و اقبال بگذرانید از جانب دامغان خبر آمد که امیر حسن بیک جمعی از خویشان
خود را با فوجی از سپاه ترکمان بمدد میرزا یادکار محمد فرستاده و شاهزاده بمعاونت
آن طایفه مستظهر گشته نوبت دیگر خیال تسخیر خراسان دارد بنابر آن سلطان صاحبقران

امراء عظام

امراء عظام ناصر الدین عبد الخالق و شیخ ابو سعید خان و قنبر علی ترکمان را با لشکر
جلادت نشان بدفع دشمنان روان گردانید و بعد از آنکه شنید که لشکر مخالفان تا
حدود نیشابور و سبزوار آمده اند بنفس نفیس از عقب امرا ایلغار و توجه فرموده در الکه
زادکان بدیشان پیوسته روی ببلده سبزوار که در آن اوان معسکر میرزا یادکار محمد
و سپاه ترکمان بود نهاد و ایشان از قرب وصول شهریار گیتی ستان وقوف یافته
قاضی بیک را در قلعه سبزوار گذاشته و خاطر بر هزیمت قرار داده رایت عزیمت بجانب
جاجرم برافراشتند و چون بامجه تحقق آفتاب اشراق از افق دیار سبزوار طالع گشت
سپاه نصرت شعار بیک حمله قلعه را گرفته قاضی بیک را مقید و مغلول ساختند و هفتاد
کس از ترکمانان بی ایمان را که نسبت بشهریان طریق ظلم و تعدی مسلوک داشته بودند
بمظلومان سپردند تا همه را بر خاک هلاک انداختند آنگاه اعلام فیروزی آثار از عقب
دشمنان بعد داری در حرکت آمده چون موضع بنج و منه معسکر پادشاه هفت اقلیم گشت
فوجی از قراولان لشکر شقاوت دستگاه باز خورده دمار از روزگار ایشان بر آوردند
و جمعی کثیر از ارکان دولت میرزا یادکار محمد امثال نعمت الله خوارزمی و قاسم دوکلتاش
و غیرهما بعالم عقبی روان کردند و از روی ایجا از آن منزل نهضت نموده چون خطه جاجرم
مضرب خیام ملازمان سلطان گردون غلام گشت افواج حشم و طبقات لشکر
طریق بیوفائی مسلوک داشته بدشمنان پیوستند و سلطان صاحبقران بنابر اقتضای
زمان عنان مراجعت منعطف گردانیده در زمان صحت و سلامت بمشهد مقدس رسید
و از آنجا نیز حرکت نموده در نواحی پل خاتون باغرق همایون پیوست مقارن آن حال
عبد الله اخطب که بجهت ضبط امور دیوانی و تنسیق مهمات سلطانی در دار السلطنه
هرات مانده بود ظلم و تعدی آغاز نهاده بر رعایا و تجار کلان تحمیلات بار وضع
نموده و عموم خلایق هجوم کرده بخانقاه حضرت خاقان مغفور که نشیمن او بود شتافتند
و دست بسنگ انداختن برگشادند عبد الله از بیم جان گریزان شده در خانه [illegible]
گردید و آن فتنه فی الجمله تسکین یافت چون صورت واقعه در منزل پل خاتون بعرض
شهریار عادل رسید فرمود تا جهت استمالت ساکنان هرات عنایت نامه در قلم
آوردند و آن را مصحوب جناب مقرب الحضرت السلطانی که همت عالی نهمتش همواره
بر تنظیم بلاد و ترفیه حال عباد مقصور و مصروف است بشهر فرستاده و آنجناب ببلده
طیبه هرات رسیده جناح رافت و مرحمت بر مفارق ستم رسیدگان گسترده دست

[illegible]

ارباب ظلم و بدعت را از سر مظلومان و مستمندان کوتاه کرد **بیت** کشاد دست او دست
عدل بعالم * کشید پای ظلم در زنجیر * و سلطان صاحبقران اردو و خواتین و اغروق را
بصوب حصار زرتو تحویل کرده بطرف دار السلطنه هراة نهضت نمود و در اسعد ساعات
بباغ نظرگاه نزول اجلال فرمود **ذکر توجه پادشاه مجبور بر عزم رزم میرزا یادگار محمد**
نوبت دیگر و نهضت اعلام ظفر انتساب از النگ نشتر بجانب مشهد چون صاحبقران عادل چند
روزی چند در بلده طیبه هرات بگذرانید بمسامع علیه رسید که میرزا یادگار محمد که دو
جرمشان نزول نموده عزیمت مشهد دارد بنابر آن رایات ظفر پناه از باغ نظرگاه
بجانب مشهد مقدسه روان شده النگ نشتر مضرب خیام ظلام عالیمقام گشت
و دران محل افواج حشم و طبقات سپاه طریق قوارش کرده روی باردوی میرزا
یادگار محمد نهادند لاجرم در خاطر همایون خطور کرد که روزی چند بار و بنه ساختن
کار رحب را در تاخیر انداختن مناسب تر است و از نشتر کوچ و بوقوع انجامید و دامن
کله کوه محل نصب بارگاه پادشاه گردون شکوه گشت و موکب اعلی ازین مقدم خسرو
گردون اقتدار زیب و زینت یافت و تدبیر صاحبقران جهانگیر اقتضای آن کرد که
حرمها چندگاهی در قلعه توطن نمایند و جهت تعیین و ترتیب منازل حضرات قاصدی
پیش احمد توجی فرستاد که حسب فرمان واجب الاذعان کوتوال حصن حصین
مشار الیه جواب داد که اگر سلطان صاحبقران با یکدو نفر از ملازمان تشریف می
آورند در قلعه گشاده الیوم و الی الغد شهریار آفاق علامت نفاق و شقاق ازین جواب
دور از صواب فهم نموده و از سر آن عزیمت درگذشته متوجه کنار مرغاب گشت و قبل از
وصول بدان بلده رای عالی مترددی بود که آیا توجه بکدام جانب مصلحت نزدیکتر باشد
درین اثنا فرستاده امیر نظربیک از قیصار بموکب شهریار کامکار رسیده از
زبان امیر مشار الیه بعرض رسانید که طایفه از قوم ازلات که در انجا مجتمع اند
امید میدارند که چتر زرنگار پادشاه وصول برین دیار اندازد تا جوز آوار که ملازمت
بر میان جان بسته شرایط خدمتکاری و مراسم جان سپاری بظهور آورند **بیت**
همچو بلبل که نسیم گل سوری جوید * نکهت لطف تو از باد صبا میجویند * حضرت اعلیخاقانی
رقم قبول برین التماس کشیده عنان عزیمت بطرف قیصار منعطف گردانیدند و چون
هوای آن دیار از غبار سم سمند شهریار عالیمقدار مشکبار گشت امیر نظربیک
و احمد ابوقاه و سلطان علاء الجدای بتقبیل بساط بوس سرافراز شده علی قدر مراتبهم

بعنایت پادشاهانه

بعنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و موکب اعلی از آنجا نیز در حرکت آمده قصبه
ادوین بقدوم همایون طراوت روضه رضوان گرفت **ذکر خروج میرزا یادگار محمد**
بر تخت سلطنت خراسان و بیان شمه از ظلم و تعدی جماعه ترکمان در اثنای آن که سلطان صاحبقران
از النگ نشتر بصوب حصار زرتو نهضت نمود میرزا یادگار محمد در النگ
رادکان بود اما پایتخت سلطانی بحکم اغوای امیر فریدون برلاس و سلطان احمد چهار
و غیرهما شهر هرات در آمده آن بلده را جهت براد ضبط نمود و میرزا یادگار پس از
استماع این خبر رایت عظمت و نخوت بجانب دار السلطنه هرات برافراخت و پیش از
وصول الی شمال هرات گذشته در عقب ملازمان شهریاری تا کنار آب مرغاب خرامید
و از آنجا بشهر هراة مراجعت کرده اکابر و اشراف و اصول و اعیان باستقبال شاهزاده
شتافتند و باعزاز تمام و احترام لاکلام اختصاص یافتند و میرزا یادگار محمد در روز [illegible]
قمر در طریقه محترقه بود در النگ کهدستان نزول فرموده در شنبه نهم محرم سنه خمس و سبعین
و ثمانمایه که دیگر روز تاریخ تحسین بود از آنجا بباغ زاغان انتقال نموده در بارگاه امرا
ترکمان که اقربای حسن بیک بودند و میل اقامت آن دیار داشتند صنوف عنایت
و رعایت تقدیم رسانیده از برای توطن آن جماعت منازل دلکشای و مواضع روح
افزای تعیین گردانیدند و لوای عیش و عشرت برافراخته اکثر اوقات را بشرب و طرب
و استماع نغمه عود و چنگ مصروف ساختند امرا ظالم نهاد و اهل فتنه و فساد
ابواب جور و بیداد بر روی رعایا باز کرده طوفان بلا بسمع اشتعال پذیرفت و هر کس که
اندک دخلی داشت از ضیاع و مخترفه از کثرت مطالبه و مصادره جلای وطن اختیار
نموده سر خویش گرفتند و سلطان خلیل ولد حسن بیک با فوجی از ترکمانان بولایت
خراسان در آمده و از در النگ رادکان رحل اقامت انداخته علم فتنه و فساد
برافراشتند و امرا و لشکریان و زنبیل قهستان شتافته طریق ستمکاری و بیرحمی مسلوک
داشتند و در هیچ یمین و یسار رحمی نکرده بالجمله در آن ایام در اطراف خراسان
آتش ظلم و بیداد تا بحدی که سر بفلک اثیر کشید و مظلومان زوال دولت ایشان را
از حق سبحانه و تعالی مسالت کرده ناگاه تیر دعای مستمندان بهدف اجابت پیوسته
سلطان صاحبقران از میمنه ایلغار نموده دولت نوبت دیگر بر سریر سلطنت نشست
چنانچه بتقدیر قضای الهی از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر توجه**
حضرت اعلیخاقانی با جناب مقرب الحضرت السلطانی در باب توجه بجانب

هرات وبیان بعضی دیگر از حالات وحکایات چون خبر ظلم و تعدی ترکمن و
کثرت غفلت میرزا یادگار محمد کرات و مرات بسمع شریف صاحبقران پسندیده
صفات رسید خیال مراجعت بدار السلطنه هرات جهت خلاص رعایا از آفات و بلیات
در خاطر خطیر مصمم گردانیده در خلوتی آنچه در لوح ضمیر منیرش نقش پذیرفته بود با میر
پر معنی مقرب الحضرت السلطانی لایزال هویدا تا بتاییدات سبحانی در میان نهاد و
آنجناب بشرط استحسان بجای آورده در اخفاء این وصیت فرمود که اگر این سخن
با من گفته نشدی بهتر بودی سلطان صاحبقران پرسید که سبب این همه مبالغه
و الحاح درین باب چیست امیر عالیجناب جواب داد که نگاه داشتن این راز از اطلاع احباب
زیرا که هر روز جمعی از مردم ما گریخته پیش یادگار محمد میرزا میروند و هیچ بلائی گرامی تر
از رسانیدن این خبر نمیدانند دور نیست که چون پرتو شعور مشار الیه برین عزیمت افتد
من بعد با احتیاط تمام سلوک نماید بلکه لشکری بدانجانب روان گرداند پس از آن
شهریار بی همال از میمنه بمنزل الاکل آمده جبیه قسمت نمود بیت شد روان از میمنه سلطان
فرخ روزگار ، فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار ، و از آنجا نیز تا بیرون بلک
متعال بسعادت و اقبال نهضت فرمود و چون لنگر کوکن مضرب خیام سپاه دشمن شکن
سلطان صاحبقران امرا و ارکان دولت را جمع کرده بطریق مشورت مسلوک داشت
و مکنون خاطر همایون را که تا آن زمان بغیر از جناب مقرب الحضرت السلطانی با کسی نگفته بود
اظهار فرمود جمیع حاضران آن تدبیر را استحسان کرده بر توجه بطرف دار السلطنه
یکجهت گشتند آنگاه شهریار نصرت شعار با ملازمان جان سپار بر سبیل ایلغار عازم مستقر
عزت و جلال شد بیت هدایت قبله و ظفر بود رهبری ، سعادت لشکر کشی و اقبال یار ،
و بعد از آنکه حوالی منزل بابا خاکی از غبار سم سمند جهان پیما مشکبار گشت آن قدوه
ارباب جذبه بشرط استقبال بجای گوسفندی و کوماجی و طواقی نظر پادشاه ضعیفه
رسانید و آنحضرت را بر توجه بجانب شهر ترغیب نمود و موکب همایون از آن موضع نیز
در حرکت آمده در اثنای راه شیر م قلاقل که قبل ازین حسب الحکم برسم زبان گیری
بهرات رفته بود بملازمت رسیده بموقف عرض رسانید که تا سر خیابان رفته ام و از
بعضی مردم تفحص حالات نموده ام جواب داده اند که از هیچ طرفی خبری نیست و میرزا یادگار
محمد بدستور معهود در باغ زاغان مانند نرگس و لاله لحظه ای بی قدح و پیاله بسر نمی برد
ذکر وصول موکب همایون بباغ زاغان و گرفته شدن میرزا یادگار محمد بتقدیر ملک منان

چون خبر غفلت

چون خبر غفلت میرزا یادگار محمد و سپاه ترکمان نوبت دیگر بسمع سلطان صاحبقران
رسید با هشتصد و پنجاه مرد شجاعت شعار که در آن زمان ملازم موکب فیروزی آثار بودند
بتعجیل هر چه تمامتر ایلغار فرمود و بعد از وصول بسر کوتل چشمه حرروک و تقدیم امر مشورت
یکی از دولتخواهان را مقرر کرد که پیشتر بباغ زاغان رفته اگر فرصت یابد بشکستن در باغ
اشتغال نماید و الا بمقتضای وقت عمل نماید و امیر مظفر برلاس با شیخ ابو سعید جان
در میان امیر ابراهیم برلاس مع درویش علی ارلات را با قرب صد و پنجاه کس از عقب وی روان
ساخت مشروط بآنکه هر گاه فتح الباب دست دهد قاصدی با تعجیل جهت اتصال
این مژده باز گردانند چنانچه در حوالی چشمه قرنفل توقف نمود و از راه کوچه خیابان
کامیاب و کامران بطرف باغ زاغان نهضت نمود بیت عز و دولت بر یمین
فتح و نصرت بر یسار ، جاه و حشمت هم عنان و بخت و دولت هم رکاب ، درین اثنا
یادگار میرآخور از نزد امرا رسید و خبر شکسته شدن در باغ را بعرض حضرت اعلی رسانید
و آنحضرت سجده الفتح و نصرت واثق شده امیر مبارز الدین علیکه بیک و امیر ناصر الدین
عبد الخالق را بجانب خانه امیر جلال الدین فیروز شاه که مسکن امیر علی جلایر بود
فرستاد تا اگر مشار الیه پای جلادت پیش نهد دست بردی نمایند و دولت بیک اوزبک را
با جمعی از اوزبکان بان در باغ که قریب مسجد جامع گوهرشاد بیگم است روان کردند و
میرزا کیچک را در دروازه بزرگ بتوقف امر کرد و جناب سلطنت انتساب میرزا
سلطان احمد را بضبط آن در باغ که بجانب مزار والولیه واقع است تعیین نمود آنگاه
پادشاه موید و منصور با هشتاد نفر از خدام بهرام انتقام بیت تیغ آهختگان باک غضنفر
بر تیغ نوشته یارب انصر ، بباغ زاغان در آمد و باستصواب جناب مقرب الحضرت السلطانی
در زمان بتایید یزدانی بباغ زاغان خرامید و بخلاف متوقع از امرا و لشکریانی که ایشان
بدانجا شتافته بودند هیچ کس را ندید زیرا که وهم و خوف بر آن جماعت غلبه کرده هر یک
بگوشه خزیده بودند بلکه از مردمی که در ملازمت رکاب همایون بودند یک یک گریخته در
پس درختان پنهان می شدند بالجمله در نواحی قصر قدیم خرگاهی مشاهده صاحبقران
مشهود گشت و بعضی از مخصوصان را اشارت فرمود تا بخرگاه در آیند باشد که
شاید میرزا یادگار محمد در آنجا یابند جناب مقرب الحضرت السلطانی قدم جلادت پیش نهاد
و امیر نظام الدین بابا علی را اندرون خرگاه فرستاد و امیر مشار الیه بعد از جستجوی
چون از میرزا یادگار محمد نشان نیافت باز گشت و جناب مقرب الحضرت السلطانی

بحضرت اعلیحضرت خاقانی پیوسته باتفاق بدر کوشک رفتند و سلطان صاحبقران روزی
بهلا زمان آورده ایشانرا ببالا رفتن مامور گردانید اما بسبب کثرت وهم که غلبه
آن جماعت استیلا یافته بود جوابی نشنید پس از آنکه سلطان عاقبت محمود دیگر رخصت
را بصعود امر فرمود جناب مقرب الحضرت السلطانی از جانب بیدلی و بیهودگی
بعرض رسانید که بنابر آنکه سابقا فرمان واجب الاذعان صدور یافته بود که هیچ
از ملازمان تخلف نجوییم بدین کار نپرداختیم اکنون اگر اجازت باشد ببالای کوشک رفته
و مخالف را بدست آورم آن حضرت برین حرکت همداستان شده امیر صاحب
از بارگیر پیاده گشت و شمشیر از نیام بیرون کشیده عوض عصا بدست گرفت و در آتش
نظلم که اندیشه مرد روشن ضمیر مطلقا بسر کوی مقصود نبردی و آواز جاسوس خیال
تا بکاخ کمان رسیدی چند نوبت راه گم کردی آغاز ببالا رفتن نمود و بعد از آن سلطان
صاحبقران امیر قلیچ را نیز بصعود امر فرمود مقارن اینحال میر اسمعیل فرش از
باغ بیرون تاخته و شمعی چند روشن ساخته بیاورد و آنگاه جمعی از سپاه نصرت پناه از
محال متعدده بر فراز قصر برآمدند و حاجی عبا پیاده میرزا یادکار محمد را بر دو ساق
نا دیافته دستگیر کرده و در حین نزول امیر قلیچ آن شاهزاده ساده را از روی ستانده
از آن راه که جناب مقرب الحضرت السلطانی عروج مینمود بپایان آورد و گریبان او را
کشان کشان بنظر سلطان عالیشان رسانید بیت ترا اگر گفت که در باغ تمیش
بستند تا دمی شبانه خور و خواب صبحگاهی کن ، شاهزاده را غالبا قالب از روح
تهی شده بود از روی سراسیمگی در زمین کرنش نسبت قدیم خود خاموشی اختیار نموده
بود پادشاه روزگار رو بدو کرده گفت ای بی حمیت نیاز نیاوری شرم نداری که
ترا که مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند و بر سریر دولت نشسته اند ترا اعاز نباید که
یکی شستهای ترا که بر تخت شاهرخی جلوس نمائی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر عالم
ملک موروث ما مسلط میسازی ای بیهوده روزگار کردی بسرخ و سلطان صاحبقران
از غایت مرحمت جبلی نخواست که از سر خون میرزا یادکار محمد درگذرد اما امرا از
قتل شاهزاده راضی نشدند زیرا که بقای خود در استلزام فنای او دیدند لاجرم
همان زمان نظم اصل خانه تن برداشتش ، بیل از تخت بر تخته انداختش ، جهان
کار از نیکونه بسیار کرد ، زمانه بخشتش نه این کار کرد ، یکی را ز زر بر سر افسر نهند
یکی را بخاک سیه بر نهند ، مولانا کمال الدین عبد الواسع در تاریخ واقعه میرزا یادکار

کوید

کوید تاریخ شد شهید صفر محمد شهر صفر ، از سال هشتادش و عدد باز خبر ، و چون این خبر
بسمع ترکمانان که طایفه در باغ نو و فرقه در باغ زاغان اقامت داشتند رسید همان شب
کوچ کرده بطریق فرار روی بعراق آوردند و بعضی که از موکب اعلی تخلف نموده بودند میرزا
یادکار محمد پیوسته بشفاعت امرای عظام از قتل امان یافته بلکه هر یک بمناصب علیه سرافراز
شدند اما امیر علی جلایر که در اتفاق و نفاق میرزا یادکار محمد بود روز دیگر بیاسا رسید لا مرد لقضاء الله
ولا معقب لحکمه دولتشاه صاحب تذکرة الشعرا در صفت آن فتح گوید نظم
کیست از شاهان که داده چرخ وصل فاریاب ، ده نورد خویش را از چشمه مرغاب آب
تا ختن آورده تا تخت هری وقت سحر ، هم چو خورشید و نشسته ز چشم خصم خواب
اینچنین دولت کرا کرد میسر در جهان ، وین چنین کامی که با بغیر شاه کامیاب
یا رب از لطف و کرم این دولت جاوید را ، کو شد ارزی دایما از انتقال و انقلاب
ذکر جلوس حضرت صاحبقران نوبت دوم بسریر اقبال و جهانبانی علی الصباح که خسرو
ثوابت و سیار بر سریر فیروزه فام گردون قدم نهاد و اطراف و اکناف ممالک عالم را
بنور طلعت همایون زیب و زینت داد سلطان سپهر اقتدار خورشید وار بر مسند جلالت
و جهانبانی برآمد و خاتم سلطنت پایدار در دست بدست پیر ارمی گشت بقبضه تصرف
در آمده خازن تقدیر بعنایت ملک قدیر نجوم سعادت آثار برسم نثار ایثار کرد و عالم قضا
بحکم حق عز و علا حاصل روزگار بر طبق پیشکش بر طبق عرض نهاده پیش آورد امرای
عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار چون او را کمر خدمت بر میان بسته در مقام خویش بپای دو
سایر اکابر و اصاغر در اطراف بارگاه سپهر اشتباه قرار گرفتند چشم و گوش باشارت فرمان
پادشاه عالیجاه نهادند مناظم دین و دولت و معالم ملک و ملت نوبت دیگر نظام و التیام
پذیرفت و جریان امور رعایا و مصالح جمهور برایا کرت بعد اخری رونق و رواج تمام
گرفت بیت باز از نو پادشاهی نو پدید آمد تری ، منتظم شد سلک ملک و دین ز عدل الغری
چمن اقبال سعادت سادات عظام و علمای اعلام از غمام انعام خسرو کریم العلام
سرسبز و شاداب گشته و نهال امانی و آمال ارباب فضل و کرم از ترشحات سحاب پادشاه
عالیجناب نشو و نما یافته از سدرة المنتهی در گذشت قطعه زهی طلعت زیبای
پادشاه جهان ، گلستان سعادت گل امید دمید ، ز نور دولت سلطان کامکار
جهان ، ز سر گرفت نضارت بنو صفا بخشید ، از تاثیر عدل شامل و تدبیر عقل کاملش
جهان و جهانیان را آبادانی و رفاهیت بی نهایت حصول پیوست و رسوم مذموم

چون روشنائی در عدم آباد نهاد و روزگار غدار خاطر هیچکس انجار خار زهر رسید آوت
و در عهد دولت و زمان معدلتش **بیت** کس خسته نشد زد زخم گردون • گر زانکه فرین
بود گردون • لاجرم فضلای سخنور و سخنوران فضیلت گستر پیوسته اوراق پیشینیان را
و صحایف مؤلفات خود را بذکر مناقب و مفاخر و بیان اوصاف و مآثر آنحضرت علی
و ساکنان دیار خراسان بل متوطنان جمیع اقطار جهان همواره دست دعا بدرگاه
و روی بدرگاه حق عز و علا آورده بقا و دوام عمر و دولت همایون را تضرع و نیاز مسئلت
می نمایند امیدواری بکمال کرم حضرت باری آنکه هر لحظه دولتی تازه و سعادتی بی اندازه دل
روزگار این شهریار عدالت شعار گردد و دست برد انقلاب زمان از دامن جاه
و حشمت این سلطان عالیمنزلت تا انقراض دوران قاصر و کوتاه ماند **نظم**
و عمرش جاودان باد • تنش آسوده در حفظ و امان باد • بهر حالی که شان آفرین باد
سعادت بارگه همنشین باد • سرش در زیر تاج خسروی باد • بخت [illegible]

ذکر بعضی از وقایع که سلطان صاحبقران را بعد از جلوس بر تخت سلطنت روی نمود

چون میرزا سلطان محمود از جانب هراة بطرف حصار شادمان ملک رفت اندک زمانی
حشمت و شوکت یافته و تمنای ملک گیری لشکر آراسته جمع نموده بلخ را مسخر ساخت
و حضرت اعلی در آن حین تلافی خرابی که لشکر ترکمه در خراسان نموده بودند مشغول بود
چون خبر استیلای شاهزاده بسمع حضرت صاحبقران رسید همگی همت عالی نهمت
بر دفع شاهزاده مذکور مصروف داشت و از صف جان دما زندران [illegible]
با جماع لشکر فرمان داد و آغاز جال نصایح مکاتیب بشاهزاده فرستاد و مضمون آنکه
ای قرة العین سلطنت و ای ثمرهٔ شجرهٔ خلافت ترک خلاف کن و از انصاف و
آزرم پیش آر که امروز پشت و روی دولت منم و بمقام برادری و مرتبه فرزندی رعایت
نمای و یقین بدان که دشمنان قدیم در کمین اند و مدعیان دولت در گوشه نشین
اما میرزا سلطان محمود بدعای ملک از راه انصاف تجاوز نموده مستعد اعدای
حرب و قتال بود و حضرت اعلی چون از صلح نا امید شد شمشیر کین از روی
غیرت مکشوف ساخت و بجانب قبة الاسلام بلخ رایت عزیمت برافراخت
و چون تلاقی فریقین در یکی برای که موضعیست از مواضع اندخود دست داد
پادشاه سپهر احتشام صف قتال و جدال برآراست و نایرهٔ قتال اشتعال یافت
و تهمتن رویین تن بر سمند کوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان در حرب [illegible]

القصه یک لحظه

القصه یک لحظه نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت اقبال آیت سلطان صاحبقران وزیده
رایت میرزا سلطان محمود نگونسار گشت و قرار بر فرار اختیار کرده بجانب حصار شادمان رفت
و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار می شمارند و صعبترین جنگها
میدانند جلدوی این مصاف حضرت اعلی هیچکس از امرای نامدار و بهادران روزگار
را که فتح منسوب کرده ام و امرای نامدار و پهلوانان در این صورت سلطان صاحبقران را
مسلم داشتند و این بیت میخواندند **بیت** کای منزل ماه علمت اوج ثریا • روی ظفر
از آینهٔ تیغ تو پیدا • و حضرت سلطان کامکار بعد از این فتح تمام ارض بلخ و مضافات
آن را بحوزهٔ ضبط در آورده امیر احمد مشتاق را که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر
کرده بدار السلطنه هراة معاودت فرمود فی محرم الحرام سنه ست و سبعین و ثمانمایه

ذکر مخالفت و عصیان احمد مشتاق و توجه سلطان صاحبقران بفتح بلخ و تسخیر [illegible]

این قضیه از غرایب و عجایب حالاتست که چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرده
ایالت آن دیار و کوتوالی آن حصار را چنانکه ذکر شد بامیر احمد مشتاق مقرر داشت بعد از
اندک مدتی آن کور نمک دون مشرب بادهٔ نعمت خود کفران نموده بطرف اولاد
عظام سلطان سعید سلطان ابو سعید میل کرده دم عصیان زد و [illegible]
میرزا پادشاه مشتاق آمده کتاب همایون را بمحاصرهٔ بلخ مستمسک گردانیده لشکری گران
بر سر بلخ برد و چند وقت بمحاصره قیام نموده فتح میسر نمی شد و جنگهای عظیم پیوسته روی
می نمود و مبارزان عساکر ظفر مآثر مجروح می شدند و در این حال بعضی از امرا و ارکان بعرض
پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کار دیر کشیست و روزگار ضایع کردن بیش از این نشاید و همانا
صلاح دولت ابد پیوند آنست که **بیت** بشادی در خیابان جام می گیر • تو بلخ کهنه را [illegible] گیر •
نظم حضرت پادشاه اسلام و مرجع خواص و عوام و ولی نعمت انام و جمشید ایام
بر آورد از دل سوگند خورد • بزرد و سفید و شب لاجورد • که این باره با خاک [illegible]
و این دون نسب را بدست آورم • پس شال باطراف ممالک فرستاده همه استادان [illegible]
ساز چرخ انداز فرمان داد تا عراده و منجنیق و [illegible] ها را از نهاد دستگاه بلخ بر آورند
و دیگر جایهای عالی فراخور کها ساختند و سایر نسبت زمان از ممالک روی بصوب بلخ نهاد
چون مدت اهمال و امهال احمد مشتاق رسید و بر بلخ از تلخی زندگانی مشتاق
اجل موعود گردیده چارهٔ جز آن ندید که استغفا نماید و در دروازه بر روی خسرو آفاق
بگشاید پس روی شفاعت با امرا دولت و اعیان حضرت آورد تا جریمه او را از خسرو

کامکار در خواب شد و پادشاه اسلام طریق معهود و شیوهٔ موروث که در جبلت این حضرت
الطاف غریزیست از جرایم آن حرام نمک در گذشت و شهر بلخ کرت ثانی
داخل قلمرو معموره گشت و در شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه این فتح روی نمود
و هو الغفور الودود ذکر شمه از احوال میرزا ابابکر بن میرزا سلطان سعید شاه و قتل
او بحکم حضرت اعلی سلطان صاحبقران
و این قضیه چنانست که والده میرزاده ابابکر از نژاد شاهان بدخشان
و سلطان سعید در قید حیوة سلطنت بدخشان را بشاهزاده مذکور مفوض ساخته بود
و بعد از وفات پدر حشمت و شوکت میرزا ابابکر شهرت یافت الحق شاهزاده بود زیبا منظر و
شجاع و پرشور و عالیقدر بملک بدخشان قناعت ننمود و علی الدوام دم از تسخیر ممالک
میزد و این قطعه از اشعار اوست بیت چو شد انگشتر نگین من بدخشان * ز چینم تا بخشش
در نگین باد * شاهزاده که طبع لطیفش در این منوال می سفت و سخن را بدین سلیقه
بها آن جواهر که داند و بحث گفتن در فضیلت او که تواند القصه شاهزاده مذکور را اکراد
با خوانین عظام محاربه دست داد و مصالحت افتاد و آخر الامر شاهزاده از سلطان محمود
منهزم شده رجوع بپایهٔ سریر همایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و اکرام
تلقی نموده انواع شفقت و مرحمت فرمود و آن شاهزاده مدتی در دولت حضرت ملازم رکاب
همایون می بود اما مفسدان او را از راه برده بدگمان ساختند تا فکر غلط نموده از آن آستان
فلک آشیان روی گردان شده قرار بر فرار اختیار کرد و در ثانی الحال او رسید فرزند
ارغون را بیگناه بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیرینهٔ آن امیر مظلوم نبخشید
و در نواحی ترمذ بقصد ملک خراسان عزیمت مرو نمود و سلطان صاحبقران فوجی از
امرا و سپهداران را فرستاد تا در مرو با شاهزاده ابابکر حرب کردند و شاهزاده مذکور منهزم شده
عزیمت بدخشان نمود در آنجا هم ثباتی نیافته بطرف کابل و هند رکاب گرانمایه را
سبک ساخته از صعود آب سند و کیچ و مکران میل کرمان کرد و در آن ولایت بر جماعه
عجایب لشکر ترکمان بدو ملحق شده شاهزاده را تحریض بملک عراق میکردند تا لشکر امیر یعقوب
بیک که امروز والی عراقین و آذربیجان و دیار بکر و فارس و مضافاتست قصد شاهزاده کرد
نمود و در کرسی کرمان شاهزاده از لشکر ترکمان منهزم شده قصد خراسان فرمود و چون
منهیان این خبر بپادشاه اسلام رسانیدند که میرزا ابابکر از سیستان عزیمت خراسان دارد
پادشاه روزگار از طریق ایلغار بر میرزا ابابکر افتاد و شاهزاده از ولایت هرات براه
عزیمت ترشیز و سبزوار نمود و پادشاه اسلام بر اثر او روانه از منزلی که او سوار شد

مضرب خیام

مضرب خیام عساکر سلطانی میگشت و تا چهار فرسخی استرآباد سلطان جمجاه از
عقب میرزا ابابکر بایلغار میراند جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب خداوندی بودند نقل کردند
و روز و شب اسبان ملازمان پادشاه اسلام سقط و ضایع گشت از قضای حق جل و علا آن جماعت
روزی بکنار آب جرجان نزول نموده بودند که ناگاه صولت رایت همایون روز
فروغ اکبر معاینه دیدند و از اسم و سیاه بخت برایشان دو دیده دو گرد و غبار میکردند و حرکت مذبوحی
می نمودند و سرانجام پای ثبات زین سنگ بخت در دست قضا بسته و سلیمان بخت
گشت آخر چون دریای امواج عساکر پادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط گشت راه گریز
نیافتند و بالضرورت خود را در آب جرجان انداختند و چندین در آب تلف گردیده
اکثری از آن سپاه مخذول گشتند دشمن بند خسرو دولتمند مقید گشتند مقدم ایشان علی عرب
شکر و پیرام برادر او و آن دو ترکمان را خسرو صاحب قران در حضور شریف طلبیده
خطاب کرد که ای برگشته دولتان بدبخت چه میخواستید ازین کودک خود پسند که او را
مثل خود در بدر کردید آخر شما معلوم ندارید که اقبال از شمایان روی گردانیده و ظلم پنجاه
ساله مکافات در میان ع یکروز بنجر آنچه فروختی همه سال و فی الحال حکم سلطانی نفاذ
یافت که آن مخاذیل را با جمعی بی‌خردان را بدروازهٔ ممات بیرون فرستادند بیت
رخنه گری ملک سر افکنده به * لشکر بدعهد پراکنده به * و میرزاده ابابکر چون از
جنگ گاه بدر رفت تا هنگام شب در آن صحاری میگشت و شب اسب خود را
گذاشته و لباس امیل ساخته میل خراسان نمود بخت رو گردان و اقبال
وداع کنان شهزاده از شبهای هجرت و ملالت فریاد زبان بجمعی زنان رسید
و راه خراسان پرسیدان ضعفا راه بدو نمودند و چون بجد و فیروز عند رسید
از جمعی مردم حشم طعامی خواست جوانی بفراست از صفای ظاهر شورش دانست که
میرزا ابابکر است بر اثر شاهزاده روانه شده بدو رسید و گفت ای شهزاده بهم
کرده ام که شما بلکه گوهر کان سلطنت است بدان امر با تعین و دلیل شوم ترا ازین
ورطهٔ خونخوار بساحل امان رسانم شهزاده گفت ای جوان جوانمرد اگر تو بقول وفا کنی
از جمله سروران گردانم آن مرد بیوفا چندی با شاهزاده رفته آخر از آن قضیه بر
گردیده شهزاده را بدست اختام سپرد و آن مردم بنا رسیدند چنین گنجی پنهان کردن
و چنین گوهری مستور داشتن بیت در مرتبهٔ عالیه چنان که نگنجید * شهباز بلند
پنهان خانهٔ عصفور * و چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بصحرای مزرعه

سلطان ۹

نزول اجلال فرمود و آن مردم خبر میرزا ابابکر را بعرض سلطان رسانیدند و اهالی
حضرت صاحبقران باحضار شهزاده ابابکر اشارت فرمود و آن قرة العین سلطنت را بحضرت
خلافت حاضر گردانیدند بعد از گفت و شنود بسیار فرمود که میخواهم این نهال دوحه اقبال
آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرار است و خاطرم دربند صلاح حال او لیکن امرا بیکبار فریاد
بر آوردند که سلطان عالم بدین قطعه کار کن که بزرگان گفته اند قطعه ترا ایزد چو
بر دشمن ظفر داد • بکام دوستانش سر جدا کن • و گر خواهی ثواب نیکمردان • طمع
از جان بر آور او را کن • حضرت صاحبقران دانست که بقای او سبب فنای دو
باکراه و اجبار بقتل شاهزاده ابابکر رضا داد بیت ملک آزرم برنتابد • خواه بیگانه گرد
خواه خویش • و این واقعه در سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه بوقوع انجامید و بعد از فتح
مظفر و منصور از نواحی فیروز قند براه مشهد مقدسه عازم دار السلطنه هراة گشت
و وقایعات دیگر که هر روز روی نموده تفصیل آن موجب تطویل است و این مختصر گنجایش
آن ندارد و در آخر عهد او پادشاهان اوزبک ماوراء النهر را از تصرف اولاد سلطان
سعید بیرون برده بودند طمع از خراسان داشتند ذکر فوت ابو الغازی سلطان
حسین بهادر خان و نشستن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بر تخت
بر سریر سلطنت خراسان و ذکر اولاد سلطان صاحبقران جم مکان در سنه اربع و تسعمایه
شاهی بیگ خان بن بوداق سلطان بن ابو الخیر خان سلطان علی پادشاه و والده
او را چون بقتل آورده ماوراء النهر را از تصرف اولاد سلطان سعید ابو سعید بیرون کرده
متصرف گشت و طمع در ملک خراسان بست و سلطان صاحبقران ابو الغازی سلطان
حسین بهادر خان در سنه احدی عشر و تسعمایه بدفع شاهی بیگ خان و امرا اوزبکیه عازم
گردون شکوه بصوب ماوراء النهر گردید و در موضع بابا الهی که از بادغیس در حوالی پل بابان مرغاب
بسته اند رسید و اجل عنانش گرفته در آخر روز سه شنبه شانزدهم ذی حجه سنه مذکور
بعد از غروب آفتاب وفات یافت و بعد از چهار روز نعش سلطان صاحبقران را بهرات
آورده در گنبدی که جهت مقبره خود ساخته بود مدفون ساختند مدت سلطنتش سی
و هفت سال و کسری بود و هفتاد و یک سال عمر داشت و در ایام سلطنت هشت سال
مفلوج بود و قوت بر سواری نداشت و بر تخت روان میگشت و کودکدل بود و میل ببازی
قوچ و کبوتر و خروس داشت و هر جا که میرفت قفسها پر از کبوتر همراه می بردند و در
سوگها میرزا را با تخت روان تفرج میگردانیدند و از پسران چهارده کس را نام یافته اند

میرزا بدیع الزمان

میرزا بدیع الزمان میرزا مظفر حسین احوال هر دو میرزا مذکور خواهد شد کپک میرزا ابو الحسن
میرزا ابو محسن حسین میرزا محمد قاسم میرزا که در جنگ اوزبک کشته شد شاه غریب میرزا محمد
معصوم میرزا فرخ حسین میرزا اینها اکثر در زمان حیات پدر وفات یافتند اما بدیع الزمان
میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از پدر بهرات آمده بشرکت بر تخت سلطنت نشستند
و چون یکسال و کسری از دولت ایشان گذشت شاهی بیگ خان اوزبک بخراسان
آمده با ایشان جنگ کرده و مظفر شده در محرم سنه ثلث عشر و تسعمایه بدیع الزمان میرزا
بجانب قندهار رفت و از آنجا بشیراز و تبریز آمده بخدمت نواب علیین آشیان
شاه اسمعیل بهادر خان رسید و او را در شب غازان بتبریز منزل داده هر روز هزار
دینار علوفه مقرر کرد و هفت سال در تبریز بود و در سنه عشرین و تسعمایه که سلطان سلیم
پادشاه روم بتبریز آمد او را بروم برد و همانجا وفات یافت و مظفر حسین میرزا
باستر آباد گریخته در سنه ثلث عشر و تسعمایه بعالم آخرت رحلت کرد و محمد حسین میرزا
تا آخر ایام حیات باستمداد شاه اسمعیل حکومت استر آباد نمود و دو سال و شش ماه
شاهی بیگ خان در خراسان سلطنت نموده در سنه ست عشر و تسعمایه ابو المظفر
شاه اسمعیل بهادر خان لشکر بخراسان کشیده او را در روز جمعه بیست و ششم شعبان سنه
مذکور در حدود مرو کشته بر تمام خراسان مستولی گشت اکنون وقت آنست که عنان
جواد خوش خرام بجانب خاتمه انعطاف یابد و شمه از اوصاف دار السلطنه هرات
و عمارات و باغات آن بلده جنت صفات در سلک تقریر و تحریر در آید و من الله الاعانة
و التوفیق فانه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق خاتمه در بیان شمه از صفات دار السلطنه
هرات و باغات آن بلده جنت آثار و ذکر بعضی از اهل فضل و هنر که در ایام دولت
امیر علیشیر عالی گهر در آن دیار مقیم بوده اند و ذکر بعضی صنعتهای که ایشان بوده اند
بر رای عالم آرای سالکان مسالک توفیق و ضمیر عقده گشای سالکان ممالک تحقیق
پوشیده و پنهان نخواهد بود که بلده طیبه هرات جنت بالیقین و مالبرکات است در اوقات
ایام و سوالف اعوام همواره مسکن مشایخ عظام و مأمن علمای اعلام و مجمع فضلا
و دانشوران و مرجع دانشوران فضیلت گستر بوده دست دهر خاکش را از لطافت
و پاکی چون آستین مریم و سنگریزه هایش در لطافت و خوشابی نیاز عقود لآلی و هم
خوشگوارش آتش رشک در دل ماء معین انداز و هوای اعتدال آثارش بیجا
وارا اموات صد ساله را زنده سپارد بیت زلال کوثر آمیز گشته زمین را [illegible]

ما بعین را؛ انهارش بسان طوبی و سدرة المنتهی سیراب و انهارش از زنجات(?)
فیض حوض کوثر آب کلمهٔ ادخلوها بسلام آمنین دربارهٔ او آیتی عرضها السموات
از فسحت ساحتش کنایتی بس متین بر نزاهت آستانش عزت افزای جنت اعلی
و ریاحین پر زیب تربتش خوشبوتر از مشک ختن و خانشرفان(?) بیوتات و عمارتش
از غایت بلندی با آسمان همراز و مرغان خوش الحان در هوای فضایش با طایر
سدره هم شمار و هم آواز **قطعه** قبهٔ افلاک مثل طارمش نارتفع(?)؛ روضهٔ فردوس
مثل ساحتش باید دلرا؛ آسمانرا از فروغ سقف مرفوعش مدار؛ اختران را رحیم(?) صحن
همیونش مثیر(?)؛ بجمعیتی معروف که گوش هوش سامعان اخبار امصار شبیه نظیر آن
نشنیده و بجائی مسمی موصوف که دیدهٔ گردون پرکار با آنکه قرنها گرد جهان گردیده هرگز
اینقدر کس در هیچ جا ندیده مقیمان این بقعه برجادهٔ شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام ثابت قدم و صادق دم و متوطنان این خطه در محافظت حوزهٔ دین مبین
و اعانت مجاهدان ملت مشهور در همه عالم علم **بیت** مردم او جمله فرشته سرشت؛ خوش اخلاق
خوشخوی خوشدل بهشت؛ از انواع ظرایف که در اقطار امصار حاصل میشود آنچه خواهند
دروی مهیا و از اصناف هنرمندان که در سایر اطراف جهان مثل ایشان یکی
نتوان یافت در وی متعدد و پیدا و بنا بر آنکه در مبداء بنای اسم بانی این بلدهٔ عالم آرا
اختلاف بسیار داشت قلم خجسته رقم با یراد رباعی که مشتمل بر اسامی بعضی از ایشانست
اختصار می نماید **رباعی** لهراسب نهاد هست هری را بنیاد؛ گشتاسب درو بنای دیگر بنهاد
بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد؛ اسکندر رومیش همه داد بباد؛ اگر چه در درون این
بلدهٔ همیون بفراز جوی آب روان نیست و بدان جهت باغات و بستان کثرتست اما در
بیرون آن موضع که از کنار چشمهٔ ماهیان بلکه از قریهٔ باشتنان تا مزرعهٔ سیاه جان که
قریب پنج فرسخ است تمام دشت و صحرا باغ و بستان و حظیره و گلستان و شکوفه زار
تا پل مالان که دو فرسخ است بقاع دلپذیر و منازل بی نظیر متصل یکدیگر تماشای فرحش(?)
یاد و قری و قصبات این دیار جنت صفات موفورست و مزارع و ملوکات که در این
بلده هست آیات غیر محصور **نظم** همه در خرمی بسان بهار؛ گشته در دیدها نگار
آن از لطافت سرشت باید تنگ؛ وز نشیبش بهر دست عار **شعر** جناب فضایلمآب المخلص
بمراحم السلطانی خواجه تاج الدین سلیمان در صفت این بلده فرمایند **غزل**
هراة چشم و چراغ جمیع بلدانست؛ جهان مثال تنست و هراة چون جانست

سینهٔ روی زمین خراسانست لیک؛ هراة از ره معنی خراسانست؛ نسیم خلد
ز باد و گردش نظر(?)؛ سحاک طینت او مظهر آب حیوانست؛ صفای او بصفت غیرت عال(?)
بهشت؛ هوای او بفتوح رشک روح ریحانست؛ بسان روضهٔ مینوش بحمد الله کو(?)
مثال سدره اساس رفیع بنیانست؛ نعیم و ناز بهشتست سربسر اینجا؛ مجاورش
بمثل نزهتش رضوانست؛ از آن گذشته برفعت ز آسمان گه کنون؛ مقام سلطنت آفتاب
تابانست؛ و چون تعریف و توصیف دار السلطنه هراة بنهایت رسید بذکر بعضی از
عمارات و بقاع خیر و باغات اختصار مینماید **وصف قلعهٔ اختیار الدین** از بدایع مواضع که درین
بقعهٔ شریف واقع است یکی قلعهٔ اختیار الدین است و آن حصاریست موصوف بحصانت
و معروف بمتانت کلمهٔ والسماء ذات البروج دربارهٔ او آیتی و آیت و بنینا فوقکم سبعا
شدادا از استحکام او کنایتی خندق عمیقش مانند همت کریمان بی پایان و فصیل
بی بدیلش از هر چه در خزانهٔ خیال تصور کرد عالی تر شرفات سور بی قصورش
از کمند تسخیر در امان و غرفات عمارات و قصورش برتر از ایوان کیوان **نظم**
هردم ازین قلعهٔ نیکو سرشت؛ قلعهٔ فیروزه شده خشت خشت؛ لنگر او گشته ز بالای عرش
و آمده با ماه بپیما در سخن؛ بال طایر وهم و خیال از پرواز بر فراز آن منکسر(?) گشت
حوادث روزگار از دامن خاکریزش کوتاه و قاصر **رباعی** هرچند که مرغ وهم پرواز نمود
هرگز نتوانست برین قلعه صعود؛ مریخ مینداز پی این چرخ کبود؛ کآن آتش هیبتش(?)
صفت مسجد جامع هراة حرسها الله عن الآفات(?) از جملهٔ ابنیهٔ عظیم الشان و رفیع البنیان که
درین بلدهٔ جنت نشان واقعست فی الحقیقه جامع فیوضات الهی و مرجع کدورات
ناشناهی(?) دست با سپهر دوار آغاز دوران کرده هیچکس نهایت این رفعت و مکانت
بدین پاکی و نزاهت نشان نداده و تا خسرو ثوابت سیار در سیر و سلوک آمده هرگز
چشمش بر سامی(?) بدین رفعت متین و مستحکم بنیاد نه و طاق سپهر اساس بی
مقصورهٔ اش در معمورهٔ آفاق جفت ندارد و صفات صفهٔ معمورهٔ اش هر لحظه روحی
تازه بابدان معتکفان دارد و از نغمهٔ قرآت حفاظ خوش آوازش متعبدان عالم
بالا پرفیض سرور و آواز غلغلهٔ اذان موذنانش نغمه بر دارش مسبحان ملاء اعلی
پر ذوق و حضور **مثنوی** مسجد او جامع فیض اله؛ زمزمهٔ خطبهٔ او تا بماه
بر سر نه تخته کرسی شده؛ منبرش از خطبهٔ بیت الله(?)؛ غلغل تسبیح نگنجد درون
زمزمه زین گنبد بالا برون؛ طاق بلندش فلک کشته(?) جفت؛ حامل او گشته ملک نه جفت(?)

قبهٔ او برشده بالای چرخ • فرش تنش طیلسان اعلای چرخ • هر که سعادت بودش
رهنمای • بر در او سر بنهد آنگاه پای • و این قبهٔ شریفه را سلطان ابوالفتح غیاث الدین
محمد بن سام در اواخر ایام دولت خویش بنا فرمود و پیش از آنکه خاطر خطیرش از
اتمام انجام فارغ شود بجوار رحمت حضرت عزت انتقال نمود برادرش سلطان شهاب
الدین بواسطهٔ مخالفت خوارزمشاه بتعمیر این مسجد نپرداخت اما پسرش غیاث الدین محمود

سلطان

بعد از آن که پادشاه شد عمارت آن جامع شریف را تمام ساخت و چون مدتی از آن حال
بگذشت و بسبب طغیان چنگیز خان و خرابی ولایت خراسان آن منزل رفیع الشان
روی بویرانی نهاد و بتجدید تعمیرش سعی و اهتمام پادشاه نیکونهاد ملک غیاث الدین
کرت اتفاق افتاد و پس از فوت وی ملک معز الدین حسین در زیب و زینتش
شرط جد بجای آورد و در زمان حضرت خاقان سعید مغفور امیر جلال الدین فیروزشاه
نیز فی الجمله مرمتی کرد نظم هر که آمد عمارتی نو ساخت • رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنین هوسی • وین عمارت بسر نبرد کسی • و در ایام دولت و اوان
سلطنت سلطان صاحبقران و خاقان گیتی ستان معز السلطنة والخلافة ابوالغازی
سلطان حسین بهادرخان خلد الله ظلال اقباله و رواجه بالخیر جمیع مقاصده و آماله
طاق مقصوره‌اش شکستی تمام یافت و اطراف فیض معموره‌اش بسر حد خرابی رسید و
جدار بلندش مانند راکعان پشت خم و پیلپایهای عالی آثارش مثال ساجدان
روی نیاز بر زمین آورد و سپیدی گچ از سقف مرفوعش مرتفع شد و خاک سیاه اندوه
غمناک بر روی میمونش مجتمع گشته چون این معانی بر ضمیر انور عالیجناب مقرب حضرت سلطانی
پرتو انداخت همگی همت عالی نهمت بر تجدید بنیان این مسجد شریف و تشیید اساس این معبد
منیف مقصور ساخت و از پادشاه اسلام اجازت طلبید و از ارواح مقدسهٔ مشایخ
عظام استمداد کرده در رمضان سنهٔ ثلث و تسعمایه نخست بباز کردن گنبد و پشت
طاق مقصوره که مکسور گشته بود امر فرمود و بعد از آن به بنائی که محکم‌تر از نخست تواند بود
اشارت فرموده در دو جانب مقصوره ایوان عالیشان بنیاد نهاد و بدان جهت
طاق بزرگ را استحکام تمام و متانت مالا کلام داد و آن بانی مبانی خیرات بواسطهٔ
کثرت اهتمام در اتمام این عمارت بنفس نفیس با نعام شریف تشریف می‌آورد و بسیاری
از روزها دامن در میان زده مانند سایر مزدوران خشت بدست استاد میداد
و کار میکرد و در سر چند روز معماران و بنایان و سایر پیشه‌وران آنجا را

جامهای گرانمایه

جامهای گرانمایه می‌پوشانید و بنوازش موفور و انعامات غیر محصور خوشدل و مسرور میکرد
لاجرم بتوفیق ملک مستعان فی پادشاه کار سه چهار ساله در مدت شش ماه تمام گشت و زمین ایوان
مقصوره بمقتضای همت امیر کریم الذات از آنچه پیشتر بود پیش هفت ذرع در گذشت و چون
آن کار باتمام رسید و قواعد آن مانند بنای زمان مستحکم گردید فضلا و شعرا در تاریخ تجدید
آن بنا ابیات فصاحت آیات در سلک نظم کشیدند و کتابه نویسان بعضی از آنها را در کتابه
آن بقعهٔ عالیه مسطور گردانیدند عالیحضرت خداوندی مقرب الحضرت السلطانیه لفظ مرتب کرده
بجهت ضبط تاریخ آن سال یافته بودند بحسب توارد جناب مولوی مخدومی فضیلت شعاری
مولانا معین الملة والدین الاسفزاری رحمه الله نیز همین لفظ بخاطر آمده بود و در این گونه نظم
نمود تاریخ نظام دولت و دین میر پادشاه نشان • که دولت و دو جهانش خدا کرامت کرد
مرمتی که در اصل بنا قرارش بود • در اتمام شریف از علو همت کرد • بر اتفاق حسن نیت
و اقتضای زمان • که چون موافق تاریخ شد مرتب کرد • و راقم الحروف را نیز این قطعه
بخاطر فاتر رسیده بود که تاریخ گشت محکم اساس این مسجد • ز اهتمام امیر شریف نواز
بهر تاریخ گفت عقل • شد مشید اساس مسجد باز • القصه بعد از آنکه ضمیر انور امیر
والاگهر از جانب متانت و استحکام آن معبد عالی مقام فارغ گشت خیال زیب و آرایش
و اندیشهٔ تکلف و نمایش بر خاطر عاطرش گذشت بموجب اشارت علیه مهندسان چابکدست
آثار و کاشی تراشان شیرین کار و هنرمندان نقاش و استادان سنگتراش سحرکار
تمام‌تر روی بزیب و زینت آن مسجد فیض آئین آوردند و در مدت یکسال کاری را که
بحسب تخمین و قیاس می‌بایست که در قرب پنج سال اختتام یابد در غایت پاکی و
آراستگی تمام کردند و وجوه طاقها و اطرافش بنقوش اسلامی و ختائی تزیین و
تحلی شد و صفحات صفه‌های بصفایش بوفور تکلفات غریب و کثرت اختراعات
از سایر بقاع ممتاز و مستثنی گشت سقف گنبدهای بلندش مانند صحیفهٔ اعمال نیکو
کاران صفت سفیدی و روشنی پذیرفت و ازارهای ایوانهای ارجمندش از
سنگهای سوره و آن رزانت و متانت مالا کلام گرفت مثنوی پر از نقش و نگار رنگ رنگ
فرش تا سقف • مهندس را از فکر و نظر وقف • ز عالی غرفهایش چشم بدور
مقوس طاقها چون ابروی حور • و چون منبر قدیم که از چوب جوز تراشیده بودند
در هم شکسته بود همت عالی نهمت امیر صافی طویت مقتضی آن شد که منبری از سنگ
مرمر ترتیب باید کرد و ملازمان آستان رفیع الشان در جستجوی سنگ خوب

افتاده در ولایت خواف سنگ مرمر یافتند و آن اجزای تمام از حجارش خریده با اندک
زمانی بابن بقعهٔ مبارکه آوردند و استاد شمس الدین سنگتراش بساختن آن اشتغال
نموده بیمن اهتمام امیر عالی گهر منبری ساخته و پرداخته شد که تا آفتاب عالم آرا
هر صباح خطیب آسا بمنبر نه پایهٔ سپهر خضرا بر می آید شبیه و نظیر آن ندیده و تا
سنت نماز جمعه و جماعت در میان امت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معهود آمده
گوش هیچ رونده مثال مانند آن نشنیده زبدهٔ فضلای زمن مولانا سیفی (?) اختیار الدین
حسن جهت تاریخ اتمام این منبر عالیمقام این ابیات را در سلک انشا نظام و انتظام داد

تاریخ

از همت بزرگی شد منبری مکمل * کز غایت ترفع بر چرخ سر کشیده * هر کس که دید
منبر سنگ مرمر * تاریخ شد همان که هرگز کسی ندیده * و این مسجد جامع شریف مشتمل است
بر چهارصد و شصت گنبد و صد و سی رواق و چهل و چهار پیلپایه طولش سوای عرض دو طاق
دویست و پنجاه و چهار ذرع است و عرضش صد و پنجاه ذرع و طول صفهٔ مقصوره هشت
و پنج ذرع است و عرضش صد و پنجاه ذرع و دهن طاق بیست و شش ذرع و طول صفهٔ
شمالی بیست و سه ذرع است و عرضش پانزده ذرع و طول صفهٔ جنوبی بیست و دو ذرع
و عرضش سیزده ذرع و نیم و طول گنبد مقبرهٔ ملوک بیست و چهار ذرع است و عرضش هشتاد
ذرع و این بقعه شش دروازه دارد که غیرت هشت در بهشتست و در هفت اقلیم
شبیه و نظیر ندارد بالجمله در روز چهاردهم شعبان سنه خمس و تسعمایه که تکلف و تزیین
این مسجد جنت آیین باتمام رسیده بود آن صاحب توفیق صایب تدبیر آشی عظیم ترتیب
داده خطیب و امام و واعظ و حفاظ و متولی و خدام و استادکاران و علمهٔ عمارت
را بتمام جهد بآن مقام طلب داشته شرط ضیافت تقدیم رسانید آنگاه قامت قابلیت
آن جماعت را که قریب صد کس بودند بپوستینهای گرانمایه و فرجیهای صوف اعلی و نیمتنه‌های
قطنی و دیگر ثیاب فاخره مزین و آراسته گردانید رجا بکمال کرم حق عز و علا آنست که
هر کامی که در دار دنیا کامی فایز شوند و بهر خشتی که درین مسجد میمون بتربیت بکار
برده اند در عالم عقبی با حوار (?) بهشتی سرافراز گردند مصراع این دعا از من و از جمله جهان
آمین باد

ذکر بعضی از عمارات درون بلدهٔ هرات

بر ضمایر اولوالابصار مخفی و مستتر نماند که در درون
بلدهٔ فاخرهٔ هرات بتخصیص در نواحی این مسجد فایض البرکات بقاع و عمارات بسیار است
و اگر ذکر هر یک علی سبیل التفصیل سمت تحریر یابد این مختصر بتطویل انجامد بنا بر آن
بمجرد تعداد آنها اکتفا کرده می شود و از حوالی مسجد جامع مذکور ابتدا الا نیز در هر

سلطان

مدرسهٔ عنایت ساخته و پرداختهٔ ملک غیاث الدین کرت خانقاه جدیدی از جملهٔ ابنیهٔ ملک
فخر الدین حسین کرت است دار الحدیث و دار الحفاظ (?) مهد علیا ملکت آغا درین اوقات بوجه
توجه خاطر دریا مآثر عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی روی بمعموری و آبادانی نهاده مدرسهٔ
خواجه ملک زرگر مدرسهٔ حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده مدرسهٔ خواجه کمال
الدین حسین کرنگی مسجد و مزار خواجه محمد غزی مدرسهٔ پیش بره حصاری مدرسهٔ خواجه اوزن (?)
مدرسهٔ امیر محمود عمارت مزار خواجه مجد الدین طالبه قدس سره مدرسهٔ مجلهٔ (?) [illegible]
مسجد عبد الله عامر که میرزا علاء الدوله تجدید عمارت فرموده دار الصفا عمارت گنبد مزار
بی بی [illegible] از جملهٔ آثار امیر نظام الدین احمد فیروز شاه است دار السیاده از جملهٔ عمارات
معمار همت عالی نهمت صاحبقران عالیمنزلت است و هر روز در آن بقعهٔ شریفه باطعام
فقرا و درویشان می پردازند و جناب فضایل مآبی مولانا عبد الجلیل در آنجا بتدریس و افاده
قیام می نماید و از اوقاف همایون بوظیفهٔ مناسب محظوظ می شوند مدرسهٔ فیروز آباد
گنبد و مزار خواجه مزلدو (?) دار [illegible] مسجد در بند عراق بنا کردهٔ امیر غیاث الدین شاه ملک
است و حالا روی بویرانی نهاده امید آنکه از صاحب خیر توفیق تجدید عمارتش یابد
مدرسهٔ نظامیه عالیحضرت مقرب الحضرة السلطانی تجدید عمارتش پرداخته اند و دو نفر
از علما و دانشور را بمنصب تدریس آن سرافراز ساخته مدرسهٔ فصیحیه بنا کردهٔ حضرت
مخدومی مولوی فصیح الملة و الدین محمد السلطانی است مدرسهٔ خواجه جلال الدین [illegible]
فرخودی (?) مسجد گنبد مسجد محلهٔ شمع ریزان گنبد و مزار خواجه رخنه خانقاه پیر [illegible]
قدس سره العزیز مسجد یکتون (?) خانقاه ملک حسین کرت مسجد در باغ شهر مدرسه و
خانقاه شاهرخ میرزا که حضرت خاقان مغفور در اوایل ایام دولت بتعمیر آن بقعهٔ
شریفه اشارت نموده و مزارع خوب و مستغلات مرغوب بر آنجا وقف فرموده
هر صباح در آن خانقاه باطعام صادر و وارد و درویشان و مستحقان قیام می نمایند و چهار
نفر از دانشمندان در مدرسه بتدریس افاده اقدام می نمایند مدرسهٔ پیل بند [illegible]
حضرت سلطنت شعاری سلطان احمد میرزا راقم حروف گوید که در درون این بلدهٔ
میمون مساجد از حد حصر و احصا متجاوز است و خامهٔ دو زبان از تحریر جمیع آنها عاجز
لاجرم بعد ازین بذکر آنچه بیرون شهر مبادرت می نماید و ابتدا از دروازهٔ ملک

ذکر بقاع و بقاع بیرون شهر هرات حرسها الله عن الآفات

مزار شیخ چادوش (?) در زمان سلطنت
صاحبقران تجدید عمارت یافته مسجد و خانقاه شیخ چادوش مدرسهٔ سبز بر اماک (?)

مسجد امیر فیروزشاه درین اوقات بحسن واهتمام عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی عمارتش
تجدید یافت دار البقاء صاحبقران سعادت انتما لنگر شیخ یحیی بیمن همت عالیجناب مقرب الحضرة
السلطانی بتجدید تعمیر یافته دار البقاء حضرت خاقان مغفور عبادت سر مزار سادات
سرخ ساخته وپرداخته یکی از بندگان سلطان صاحبقرانست مدرسه مهد علیا ملکت آغا
گنبد سر مزار خواجه چهل گزی بیمن توجه خاطر امیر ستوده ماثر روی برونق ورواج آورده
واکنون یکی از موالی در آنجا بمنصب تدریس سرافراز است مسجد چهارسوق میرزا علاء الدوله
بنا کرده عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی است مسجد در خانقاه امیر فیروزشاه در ایام
ساخته شده اگرچه خانقاه از حلیه زیب وزینت عاریست اما مدرسه در غایت
تکلف است وحالا دو نفر از موالی در آن بقعه بمراسم افاده قیام می نمایند واز آثار
آن بهره می برند مدرسه شریفه مهد علیا گوهرشاد بیگم در غایت نزاهت ونظافت
ونهایت عظمت ولطافت است وهر جمعه از آن مقام لازم الاحترام جمعیت تمام دست
میدهد مسجد جامع مهد علیا مشار الیها بحلیه تکلف وزینت وزیور رفعت
مزین ومحلی است ووفور نضحت وکثرت متانت از اکثر بقاع جنت صفت ممتاز
ومستثنی است ودرین اوقات چهار نفر از علمای پسندیده سمات در آن بقعه فایض
البرکات بتدریس قیام واقدام مینمایند واز موقوفات سنحطی وافر محظوظ وبهره مند
میگردند مسجد سر پل انجیل بنا کرده معمار همت امیری بدیل است واز غایت زیب
وزینت بی شبیه ونظیر از جمله عمارات وسعت صفات رفعت سمات ظاهر دار السلطنه
هرات مدرسه وخانقاهی است که معماران استاد سلطان صاحبقران در سر پل
انجیل ساخته وپرداخته اند بی شایبه تکلف وغایله تصلف مهندس اندیشه از
کشیدن تمثال این دو بقعه رفیعه عاجز است وهوس طبیعت فکرت پیشه از طرح کردن
اشکال آن مواضع وسیعه قاصر خشت زرین مهر از انفعال خشت زرنگار دیوارش
هر صباح سرخ بر آید وزنگ فیروزه سپهر از رشک فیروزی لاجورد جدارش کبود
مینماید وهر یک ازین بقاع مشتمل است بر گنبدهای عالی وجماعت خانهای
متعالی وطاقهای رفیع ورواقهای منیع بعبارت صفهای دلپذیرش کلمه ارم ذات
العماد التی وصفت جنبهای بی نظیرش آیه لم یخلق مثلها فی البلاد ودر مدرسه غربی
سلطان مشرقی انتساب از غایت عاقبت اندیشی جهت مقبره همایون ترتیب
گنبدی در کمال زیبائی اشارت فرموده اند ومهندسان حاذق ونقاشان

آن خانه را

آن خانه را بنقوش غریبه وصور بدیعه از لاجورد وطلا مزین ومحلی ساخته اند وبانواع تکلفات
دیگر که گفتن ونوشتن راست نیاید زیب وآرایش داده وحالا درین مدرسه وخانقاه
هشت نفر از مشاهیر علمای دانشور بمنصب تدریس مفتخر وسرافرازند واز اوقاف همایون
بوظیفه گرانمند محظوظ وبهره ور میگردند وخدام خانقاه هر صباح باطعام فقرا
ومساکین اهتمام می نمایند وجناب ارشاد مآب زبده ارباب فطنه وانتباه مولانا
کمال الدین حسین الواعظ مدت ظلال افاضته هر هفته یکنوبت درین منزل شریف
بوعظ ونصیحت طوایف امم می پردازد وبعد از اتمام مجلس وعظ شیخ خانقاه حضار
محفل را بطعامهای لطیف لذیذ مستفید وبهره ور میسازد امید آنکه برکات
این مثوبات بروزگار فرخنده آثار صاحبقران عالیمقدار واصل ومتواصل گردد رحم الله
عبدا قال آمینا دیگر از ابنیه رفیعه ظاهر این بلده طیبه مسجد جامعی است از جوامع
مراسم خیرات ومرابع معالم مبرات یعنی مؤتمن دولت خاقانی مقرب الحضرة السلطانی
در محاذی منزل شریف خویش ساخته اند **نظم** چو کاخ آسمان فیروزه خشتی ٭ زمین
از وقع لطف آن رشک بهشتی ٭ دمیده زآب کلک نقشبندان ٭ ز گلستان او الوان ریحان
والحق آن عمارتیست که صفای صفه مقصوره اش که بلاجورد وطلا مزین ومحلی گشته
از صفای باطن خجسته میامن بانی حکایت میکند وثبوت قواعد جدار عالی آثارش
از آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار ودو منار بر کنار رحبین وسیع آن بقعه
مبارکه که سر به سپهر دوار کشیده ومانند راه کاهکشان بکواکب زرافشان که آن منارها
را از کاشی زرنگار رنگین ساخته اند مزین گردیده ودر شمال این بقعه عدیم المثال
در کمال زیب وبها صفت اتمام یافته وجدار وسقف آن بنقوش لاجورد وطلا
مزین ومحلی گشته ونابرآنکه حکیم علی الاطلاق بمحض حکمت بی علت بر طبق آیه
ویشف صدور قوم مؤمنین قانون کلیات شفاء مرضی بسرچاره اختلاف
طب نسبت صحت این امیر عالی همت تفویض نموده واسباب حصول اغراض
معلولان مختلفة المزاج را بانفاس مسیحا اقتباس عالی طینت جبلت بی حیلت او
ودر جانب جنوبی این مسجد دار الشفائی در غایت لطافت ونهایت نظافت
ساخته است ودر میان آن بقعه جنت نشان حوضی کوثر مثال طرح انداخته
حکمای خضر مقدم واطبای عیسی دم همواره در آنجا بتداوی مرضی ومعالجه
امراض غربا مشغولی مینمایند وآنچه از روزینه وانعام آنچه درباییست می شود

پیوسته در آن مکان خجسته آماده و مهیا دارند و از جمله عمارات عالیه مقرب الحضرة السلطانی
خانقاه خلاصیه و مدرسه اخلاصیه قریب بدار الشفاء مذکوره بنا کرده شده و این بقعه
شریفه نیز ببدایع تکلفات و غرایب اختراعات آراسته و مزین است و از جویهای آب
عذوبت مآب انجیل که در میان آنها جریان دارد بفحوای جنات تجری من تحتها الانهار
مبین و در خانقاه افاضل پناه هر روز بمقتضای آیة و یطعمون الطعام علی حبه
مسکینا و یتیما و اسیرا اطعام فقرا می پردازند و هر سال قریب دو هزار پوستین و کپنک
و پیراهن و ازار و طاقیه و کفش بر درویشان میدهند و در هر دو بقعه شریفه
نفری از علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام بتحقیق مسایل دینیه و تدقیق دقایق علوم یقینیه
مشغولی میفرمایند و طلبه آنجا بوفور اقبال بمطالعه و استفاده قیام و اقدام مینمایند و در
این برکت بقاع مرتبه ایست که از زمان بنیاد الی یومنا هذا چندین هزار کس از
اطراف عالم باینجا آمده اند و باندک زمانی دانشمند شده بمواطن خویش مراجعت
نموده اند و بسیاری از طلبه این بلده که درین دو بقعه تحصیل کرده اند بمنصب تدریس
سرافراز گشته اند چنانچه اسامی بعضی از ایشان عنقریب مسطور خواهد شد
ان شاء الله تعالی مدرسه بدیعیه معمار همت بلند مرتبت شاهزاده حمیده صفات
پسندیده سمات در درج سلطنت و کامکاری اختر برج خلافت و شهریاری
فارس میدان افتخار ابو الفتح سلطان بدیع الزمان بهادر در بنیادش پرداخته
و الحق آن عمارت را در کمال وسعت و رفعت و نهایت تکلف و زینت ساخته اند
و حالا زبدة الثقات امیر صدر الدین یونس مدت ظلاله افاده در آن بقعه بتدریس
مشغولی میفرمایند و بسیاری از طلبه باستفاده قیام و اقدام مینمایند خطیره
عالیه بی بی [illegible] بزیور کاشی کاری و تکلفات دیگر آراسته است و یکی از نبایر
حضرت قدوة المحدثین امیر سید اصیل الدین ثواه فی اعلی علیین در آن مقام بتدریس
می پردازد و طلبه را بنشر فواید علمیه مستفید میسازد و خطیره امیر سلطان احمد
چوکانچی در برابر این بقعه مذکوره است و زیب و زینت تمام دارد و عمارت مزار
فایض الانوار امام عالیمقدار فخر الملة و الدین الرازی است قدس الله سره العزیز
مقام فیض آثار است و بصفت وسعت فضا و لطافت هوا موصوف و معروف
غیر محصور اتصاف دارد جناب حکمت مآب مولانا غیاث الدین محمد طبیب بحسب
استحقاق مدرس است و از موقوفاتش بهره می یابد خطیره مرحمت شعار

وضعفا

فیروزه بیگم

فیروزه سلطان بیگم روح الله روحها باعتدال هوا و جمال عمارات و رفعت اشجار
از سایر بقاع خیابان ممتاز و مستثنی است و سلسله مشایخ عظام خواجه پارسا
زبدة السادات امیر عبد اللطیف المشهور بمیر کوفتگر در آن منزل خجسته آثار بمنصب
تدریس سرافرازند و از اوقاف همایون بوظیفه گرامند محظوظ می شوند و خدام آن خجسته
مقام هر صباح باطعام فقرا و ضعفا و ایتام می پردازند و امیر فرمان شیخ خالی از تکلفی نیست
و یکی از موالی در آنجا مدرس است مدرسه امیر چقماق شامی زیب و زینت تمام دارد
و در آنجا نیز یکی از فضلا بتدریس مشغول است خانقاه و جماعت خانه سرافراز بزرگوار
سالک ربانی مولانا شمس الدین الملة محمد التادکانی قدس سره از جمله عمارات عالیجناب
مقرب الحضرة السلطانی است و هندی دیگر بقاع بصفا و پاکیزگی موصوف مدرسه سلطان
آغا فی الجمله تکلفی دارد و آنجا نیز مدرسی بکار خود مشغول است خانقاه سر خیابان از
جمله عمارات ملک حسین است خانقاه سلطان خاتون نزدیک باین بقعه واقع است
مدرسه و خانقاه امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش بصفت وسعت و رفعت و متانت و استحکام
و متانت آراسته است و دو مدرس در آن مدرسه شریفه بافاده مشغولند و از مو
قوفاتش بهره می برند و مسجد جامع بنجه هر جمعه مردم در آنجا نماز میگذارند و شرایط
دعا و نیاز می پردازند مدرسه حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده بصفت
صفا و لطافت هوا موصوف و معروفست فنائیه در سلک عمارات مقرب الحضرة السلطانی
انتظام دارد و عمارت مزار فایض الانوار حضرت مخدومی حقایق پناهی ایضا ساخته
و پرداخته عالیجناب مملکت پناهی است و الحق نفحات ریاض رضوان از اطراف
آن مکان در وزیدنست و لمعان انوار بهارستان چنان از ان اهالی گلستان
در درخشیدن بیت ز روز روضه اش فرخنده تابان ز درها قصد رحمت در خیابان
عمارت شیخ سرافراز زین الملة و الدین الخوافی است قدس سره داخل ابنیه خواجه [illegible]
پیر احمد خوافی است ایوان عیدگاه از جمله آثار سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید
و حضرت ولایت پناهی شیخ بهاء الحق و الدین عمر قدس سره العزیز جای پر فیض است
و عمارت عالی دارد و عمارت سر چشمه ماهیان داخل عمارت امیر بلند مکانست خور
رباط ایضا داخل عمارت آنحضرتست و بصفت وسعت و رفعت و همت و لطافت
و نزاهت اتصاف دارد و سر خیابان هم از جمله آن بقاع خیرات مرجع اهل سلوک
و سیر است خطیره جناب سلطنت انتساب سلطان احمد میرزا بلطافت هوا

و عذوبت ما و رفعت عمارت و فسحت ساحت موصوف و معروفست و قدوة الافاضل
مولانا شمس الدین محمد سیف الدین مدرس آن بقعه است و وظایف گرامندی خانقاه
سرافراز مزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری مدرس [illegible]
منزل شریف و مقام لطیف است و هوای فضایش مانند نسیم اردی بهشت روح پرور
و صفای آب جانفزایش مثال نسیم بهشت روح گستر و در آن بقعه مبارکه همواره
اطعمه مهیا و آماده است و از حاصل موقوفات آن خوان اکرام و سفره اطعام پیوسته
عام گشاده در شهور سنه اربع و تسع مایه که عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی [illegible]
کشتی بقعه علیه را اختیار فرموده بودند و جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد [illegible]
در مدرسه شریفه تحصیل علوم نموده بودند قصب السبق از امثال و اقران در ربوده
بتدریس آنجا سرافراز و بامر افراز ساخته و چند حافظ خوش آواز تعیین فرموده
پیوسته در آن مزار فایض الانوار بقرائت کلام حضرت عزة قیام و اقدام می نمایند
و ایضا خطیب و موذنان مقرر کرده باقامت نماز جمعه که تا غایت در آن منزل دستور
نبوده امر نمودند و وظایف جمیع آن طایفه را از خالص اموال خویش تعیین گردانیده
نقل البقعتین سنه نعمت و از جمله ابنیه رفیعه سلطان بادین و دادست و اسمش [illegible]
هوا لطافت تمام دارد و عمارت سرمزار شیخ بزرگوارست خواجه علی موفق رحمة الله
منزل فیض اثماست مدرسه سید غیاث بخشی در ایام دولت صاحبقران عالیقدر
سمت عمارت پذیرفته مدرسه سید غیاث الدین محمد باغبان خالی از صفایی نیست
و بیمن اهتمام اولاد امجادش رواج و رونق تمام دارد مسجد جامع یک کارد
از جمله بناهای امیر هدایة اثماست گنبد امیر سلطانشاه از صفت زیب و زینت عاری نیست
مسجد جامع سرپل دار القرار ایضا داخل عمارات امیر پسندیده صفاتست رباط کرخ چه
علامتست هم از جمله بقاع خیر آن عالی همتست خانقاه زیارتگاه آنرا نیز معمار همت
امیر متعالی منقبت ساخته مسجد جامع زیارتگاه داخل ابنیه صاحبقران جمجاه است
عمارت سرمزار فیض آثار امیر عبدالواحد مسلم ایضا از جمله بناهای امیر [illegible] عمارات
مسجد جامع جناب آصف صفات امارت پناه خواجه افضل الدین محمد مدت
ظلل اقباله بصفت نزاهت و لطافت آراسته است مدرسه خواجه [illegible] بسمت
وسعت و رفعت برآراسته است مدرسه مولانا لطف الله صدر بمواضع نزه است
و بلطافت آراسته است عمارت سرمزار بزرگوار حضرت شیخ خواجه ابوالولید
احمد قدس سره در سلک ابنیه عالیجناب مقرب الحضرة السلطانیه انتظام دارد

در آن مقام

در مقام شریف روز چهارشنبه جمعیت تمام دست میدهد و شیخ و خدام آنجا [illegible]
بحفظ و حراست صادر و وارد قیام و اقدام می نمایند و متصل باین عمارت خواجه نظام الملک
[illegible] که از جمله تربیت یافتگان امیر عالیمکان بود بواسطه کفران نعمت مغضوب
سلطان صاحبقران شد جماعتخانه وسیع بنا نموده و حالا در آنجا مردم آنجایی
[illegible] اند و هم در نواحی این بقعه ملازمان مقرب الحضرة السلطانی رباطی در غایة
[illegible] ساخته اند و پیوسته مسافران در آنجا فرود می آیند و مراسم دعا و ثنای حضرت
[illegible] قیام و اقدام مینمایند **ذکر بعضی از بساتین و باغات که در دار السلطنه
هرات واقع است** چون مملکت هراة حرسها الله عن البلیات تحت تصرف
صاحبقران پسندیده صفات درآمد با وجود انواع بساتین و باغات که در آن دیار
سر بفلک دوار کشیده بود خاطر انورش بطرح بستان دیگر مایل گشت و در میان
شرق و شمال این بلده طیبه که بطیب هوا و عذوبت ما از اکثر مواضع ممتاز و [illegible]
است آن گلستان دلکش جنت وش را بنیاد نهاد و قرب بیست سال مهندسان
کامل و هنرمندان عاقل درین منزل همایون بهر گونه بدایع و صنایع و عجایب اختراعات
و غرایب مبدعات مشغولی نمودند بلکه از ابتدای [illegible] سلطنت الی یومنا هذا که مدت
سی و دو سال است در آن باغ بطرفه کاری و لطایف نگاری قیام و اقدام مینمایند
و بی اشتباه آن موضع شریف بر روی زمین شبیه و نظیر ندارد فضای دلگشایش چون
عرصه بهشت پر گل و ریاحین و هوای روح افزایش مانند نسیم اردی بهشت فرح بخش
دل غمگین از نضارت ریاض خضرت اساسش سبزه زار سپهر شرمساری برده و از
لطایف آب عذوبت تابش چشمه حیوان عرق خجالت بر جبین آورده مثنوی
زلالش رشک آب زندگانی • نسیمش روح بخش جاودانی •
و چندان قصور رفیع
و طاقهای منیع و خانهای پر زیب و زینت و ایوانهای سماء منزلت درین باغ ساخته
و پرداخته اند که محاسب وهم از تعداد آن عجز و قصور اعتراف می نماید و تا اسم
مطابق مسمی باشد این باغ بباغ جهان آرای موسوم شده و صاحبقران بلند همت
باین عمارت نیز اکتفا نکرده در ایام سلطنت که تا دور دوار باشد باد دیگر
باغات و بساتین جنت آیین بنا نهاده با تمام رسانیده و اسامی بعضی از آنها
باغ بیت الامان باغ چمن آرای تحت آسمان تخت سفر و هر یک از اینها [illegible]
بر قصور رفیعه و عمارات وسیعه اشتمال دارد و این مختصر را گنجایش تفصیل تکلفهای آنها

وعالیجناب مقرب الحضرة السلطانی در اوایل سلطنت حضرت صاحبقرانی
بساختن باغ مرغن مشغولی فرمودند وحالا بحمد الله تعالی آن موضع دلگشای در غایت
معموری و آبادانی است نسایم روح پرورش هردم روحی تازه در قالب [illegible]
عالم دمیده و شمایم روح گسترش هر لحظه روحی بی اندازه بقلب بنی آدم [illegible]
حیاض کوثر مثالش رشک چشمهٔ تسنیم و اشجار طوبی شعارش غیرت جنات النعیم
نظم ز آبش کوثر اندر انفعال است ٭ درختانش همه طوبی مثال است
بنفشه زار سپهر از نظارهٔ بساتین جنت آیینش خجل و سپهر لاجوردی چهره از
مشاهدهٔ بنفشه زار نضارت آثارش منفعل **بیت** در هر چمنش بنفشه زاریست
کز وی بدل سپهر باریست ٭ از عکس شقایقش بر دامن عرصهٔ افلاک رنگ گلگون
شفق پیدا و رحمت کسوت [illegible] از شعاع گلهای [illegible] هویدا **رباعی**
از عکس شقایقش شفق گشت نهان ٭ وز نور شکوفهاش [illegible] اختر نهان ٭ از بوی گلش
باد صبا عطر افشان ٭ وز نکهت سنبلش خجل زلف بتان ٭ عمارات دلپذیرش
زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده و قصور رفیع [illegible] با سپهر مستدیر [illegible]
آغاز نهاده **بیت** از عمارات اوست در تشویر ٭ قبهٔ نه سپهر و قصر سدیر ٭ و امیر
صاحب تمکین دیگر باغات و بساتین در حوالی این بلدهٔ جنت آیین بسیار ساخته [illegible]
بعضی از آنها نوشته می‌شود [illegible] منزل بهشت نشان [illegible] بلکه [illegible]
خراسان [illegible] باغچهٔ سوخته موضع [illegible] است و آهوی [illegible]
میانش میگذرد و باغچهٔ تخت غزالان رشک روضهٔ رضوان است باغچهٔ کازرگاه بی
اشتباه در دیار خراسان بلکه معمورهٔ جهان بنزهت [illegible] و لطافت هوا [illegible]
آن منزل جنت انتما موضعی نیست زیرا که در فضای روح افزای بهشت کازرگاه واقع
است و آنچه چی سلطانی [illegible] بروضهٔ دیگر در آید از میان آن [illegible] **بیت**
نسیم خلد و خضر [illegible] ٭ بسوی تخت کازرگاه و آنچه چی سلطانی ٭ تخت [illegible]
در شمال این منزل همایون واقع است و محتاج تعریف نیست امیدواری بکمال کرم حضرت
باری آنکه آن موید بتایید سبحانی جناب مقرب الحضرة السلطانی سالهای بسیار
و قرنهای بیشمار درین منازل جنت آثار بفراغ بال روزگار گذرانیده از نوایب
روزگار سپهر کج رفتار در ضمان امان [illegible] تا از اثر نسیم نوبهاری گلها در چمن [illegible]
و بلبل در فغان در آید گلشن اقبالش از باد حوادث دور باد و این بوستان [illegible]

از باد خزان

از باد خزان پوشیده نماند که دیگر امرا و ارکان دولت سلطان صاحبقران عالیحضرت
نیز منازل و مواضع خوب و مرغوب ساخته اند اما راقم حروف خوفاً للتطویل از
تفصیل آنها اعراض نموده تعداد بعضی از باغات قدیم قیام و اقدام مینماید باغ نظرگاه
باغ مختار باغ قرنفل باغ خیابان از جملهٔ آثار میرزا علاء الدوله است باغ زاغان
مولد و مسکن حضرت خاقان مغفور بوده حالا در ایام جشن و سور صاحبقران
منصور بدانجا تشریف می آورد و ترتیب [illegible] و دیگر اسباب طوی [illegible]
میفرماید باغ نو تعلق بشاهزادهٔ مظفر لوا سلطان بدیع الزمان میرزا میدارد
باغ [illegible] از جملهٔ آثار میرزا احمد جوکی است و در آن باغ قصریست که بتکلف آن در
دیار خراسان منزلی کم توان یافت اما درین اوقات رو بخرابی آورده آن نیز [illegible]
مستحدثات سلطان سعید میرزا ابو سعید است باغ سفید در زیر چرخ کبود همتا
ندارد و آن موضع نیز از جملهٔ ابنیهٔ حضرت خاقان مغفور است و سالها وطن و مسکن
میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان ابو سعید بوده پوشیده نماند که بعد از
[illegible] جمعی از مشایخ و سادات و علما و فضلا [illegible]
در زمان دولت صاحبقران درین بلدهٔ طیبه اقامت داشتند و ایشان را بجناب
امیر هدایت انتما مزید خصوصیت بوده و هست مبادرت می‌نماید و نخست اسامی
جمعی را که درین تاریخ یعنی در شهور سنه خمس و تسعمایه در سلک احیاء انتظام دارند
در سلک تحریر میکشد و من الله الاعانة والتوفیق **ذکر بعضی از مشایخ و سادات**
و فضلا که در ایام دولت امیر هدایت انتما در دار السلطنه هراة بوده‌اند حالا که
شهور سنه خمس و تسعمایه هجریه است ازین سرای [illegible] پیشوای این طبقهٔ عالی شان بلکه مقتدای
جمیع سلطان خراسان ولایت شعاریست که درگاه کرامت پناهش محل اقبال مستحقان
مجامع انس است و آستان کعبه آشیانش مطاف معتکفان صوامع قدس [illegible]
خاطر دریا مقاطرش محیط لآلی عرفان و عقود معجز آثارش کان الیاقوت [illegible]
شمایم نفحات قدسی صفاتش از بهارستان کمالاتش در دمیدن و اشعهٔ لمعان [illegible]
آیات از لوایح مقاماتش در درخشیدن **بیت** سپهر معرفت بحر ولایت ٭ جهان
موهبت اوج هدایة ٭ میرزا اولیای حضرت قدس پناه اصفیا [illegible] حضرت
شیخ الاسلامی مرجع الانامی تخت نشین بارگاه ولایت شاه [illegible]
صفوة العلماء والمتبحرین ملاذ الفضلاء المتأخرین **مصراع** آنکه بود [illegible] اهل شرع [illegible]

[illegible]

نور الحق والحقیقة والدین عبد الرحمن الجامی روح الله روحه وزاد فی الجنان فتوحه و آنحضرت نسبت بعالیجناب مقرب الحضرة السلطانی محبت تمام و مودت ما لا کلام بود و همواره قلم معجز طراز مدح و ثنای امیر دوست نواز در صفحات مصنفات رقم میفرمود چنانچه در دیباچه کتاب شواهد النبوة و نفحات الانس و اشعة اللمعات برین دعوی شواهد عدول آمده و خاتمه کتاب یوسف و زلیخا و سبحة الابرار و بهارستان و خطبه که بر سر دیوان نوشته اند برین مدعا دلیل معقول و مقرب الحضرة السلطانی نیز بجهت آن مهبط فیوضات ربانی مرتبه میل و رغبت بود که عقول و اوهام از آن جرات تعجب می نمود و در اکثر ایام ملازمت آنقدوه انام میرسید و همواره در رفاهیت حالات آن سر دفتر اهل فضل و کمال سعی موفور بتقدیم میرسانید و از وفور تحف و هدایا امیر هدایت اشعار منازل خدام آن درگاه سمت تضاعیف گرفت و از رشحات انعام و احسان امیر عالیمقام چمن ایام دل ملازمان آن آستان صفت خضرة و نضارت پذیرفت قطعه گفتش کرم منبع جود هست ازان نغمش خرم اند • که بر سر آمده و چرخ بحر اخضر گشت • چنان ولیکن بگذشت در دل غنچه • و قیمتها نمیرسش ازان قبل نور گشت • بالجمله بین الجانبین طریق محبت و یکانگی بطریقه که مذکور گشت مسلوک بود تا آنزمان که آن مهر سپهر علم و عرفان بمقرب عالی حقیقی انتقال فرمود و این واقعه عظمی در آخر روز جمعه هیجدهم محرم سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه دست داد و صباح روز دیگر سلطان صاحبقران بمنزل شریف تشریف آورده مراسم پرسش بتقدیم رسانید و عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی در شرایط تجهیز و تکفین بمقتضای شریعت سید المرسلین جد موفور مبذول داشته جسد مطهرش را بقدم بر زبر جناب ارشاد پناه مولانا سعد الملة والدین الکاشغری قدس سره بخاک سپردند و شهریار عالیمقدار و امیر دوست نواز وفادار متعاقب یکدیگر اکابر و اشراف و علما و سادات اطراف را در عیدگاه هرات جمع ساخته جهت ترویح روح مطهرش با طعام طعام و ختمات کلام ملک علام قیام و اقدام نمودند و جناب مقرب الحضرة السلطانیه جهت مرثیه ترجیعی در غایت فصاحت و بلاغت در سلک نظم کشیده و مطلع آن ابیات اینست بیت هردم از انجمن دهر جفایی دگر است • بر دل انجم ازان داغ بلایی دگر است • و همچنین از برای ضبط تاریخ آن حادثه این قطعه را انشا فرموده که قطعه گوهر کان حقیقت در بحر معرفت • که بحق واصل شده در دل

بنور بیش ماسواه • کاشفی سر الهی بود بیشک زان سبب • گشت تاریخ وفاتش سر اسرار اله

قاضی قطب الدین بن احمد الامامی در علم و دانش بی بدیل بود و در امانت و دیانت ضرب المثل سالها منصب قضاء دار السلطنه هراة تعلق بآنجناب میداشت و در آن مدت در فصل قضیه جانب حق و راستی را فرو نگذاشت نمود و پیوسته نسبت با امیر هدایت منقبت در طریق ارادت و محبت سلوک میکرد و آنحضرت نیز در باره قاضی القضات شرایط تعظیم و احترام بجای می آورد و وفاتش در غره شوال سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه اتفاق افتاد علیه الرحمة والرضوان من خالق البلاد والعباد

افتخار الفقهاء السادات امیر سید اصیل الدین در علم حدیث یگانه روزگار بود و همواره بارشاد و نصیحت عباد اشتغال مینمود و در فن سیر حضرت خیر البشر نسخه معتبر موسوم بدرج الدرر در سلک تحریر کشید و در هفدهم ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه بعالم بقا خرامید

مولانا کمال الدین مسعود شروانی بغایت پسندیده اطوار و خجسته اخلاق بود و کتاب مطلع السعدین از جمله مصنفات آنجنابست و فی الواقع آن نسخه گرامی ببدایع عبارات و غرایب اشارات آراسته است و از زواید غیب و منقصت پیراسته جناب مولوی بقدم محبت و اخلاص پیوسته بملازمت مقرب الحضرة السلطانی قیام مینمود و در جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود

مولانا محمد معین در سلک اطباء عظام منتظم بود و مدتی در دار الشفاء جناب مقرب الحضرة السلطانی بمعالجه امراض اشتغال مینمود و بهمین التفات و اهتمام آن عالیجناب در مجلس آن امیر والا معالی راه یافته محرم حرم گشت بیت لطفش بهر ذره پیوست دمی • کان ذره بافراز خورشید رسید • وفاتش در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه روی نمود رحمة الغفور الودود

مولانا یوسف بدیعی بلطافت طبع و جودت ذهن اتصاف داشت و همواره در ملازمت عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی روزگار میگذرانید و از فواید انعام و اکرامش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگردید وفاتش در شهور سنه سبع و تسعین و ثمانمایه اتفاق افتاد این مطلع از جمله اشعار او ثبت کرده میشود بیت گر بدین آب و هوا کویت بود دمی قلبهم • فی زلال خضر یابد بی دم روح القدس

سید شمس الدین محمد البدجانی الملقب بمیر مرتضی بحسن کردار و لطف گفتار و رغبت فهم و حدت ذهن از فضلای زمان و ظرفای دوران امتیاز تمام داشت و همواره نکات شیرین و کنایات رنگین و کلمات غریب و سخنان عجیب بر لوح بیان می نگاشت و در اوایل حال

دریا دما ورالنهر بردی هم سوال روزکار کند رانیت چون ازان مملکت بهراة
آمد بیمن تربیت و عنایة امیر هدایة منقبت سر بمفاخرت بر فرق فرقدین رسانید
سلطان صاحبقران نیز آنجناب را منظور نظر التفات ساخته منصب جلیل القدر
صدارت را بشرکت خواجه کمال الدین حسین کرکانی تفویض نمود و در خدمت خواقین
با جناب سیادت مآب تلاش تقدیم کرده سر رشته ملازمت مرزای خویش یعنی امیر دولت
نواز نیکو اندیش مبادرت نمود و موقف عرض رسانید که با وجود کمال سیادت و بزرگی
و انتظار در سلک خدام این آستان عالیمقام کرامند ذات خواجه حسین اعتبار
دارد که بر من متقدم نشیند اکنون بهر چه ملازمان شما حکم فرمایند عمل نموده شود در خیال
آنحضرت را از کدائی و سوال جناب سیادت مآب یاد آمده بر زبان راند که بیت
در مقامی که صدارت بکدایان بخشند • چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی • بر رشحه
از استماع این بیت مدوجبت منبسط و مسرور شده کواکب امالش بدرجه اقبال رسید
وفات آنجناب در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه اتفاق افتاد المعمی باسم
حسام از جمله منظومات اوست معما بازم ز عشق در چمن تا سینه غنچه دار • شد بارها کی
دل بخیال دهان یار پهلوان محمد ابوسعید بجلالت کفتار و بدایع آثار و وفور اخلاق حمیده
و کثرت اطوار پسندیده بی شبیه و نظیر بود و همواره در مجلس حضرت اعلیخاقانی و محفل جهانی
مقرب الحضرة السلطانی بسخن سنجی و نکته پردازی اشتغال نمود و طبع صافی را
در زلال روانی داشت و کاهی ابیات خوب و معمیات مرغوب بر لوح تقریر و تحریر می نکاشت
و چون از عالم انتقال کرد در تعبیه نعمت آباد که بیمن مقدم شریفش در غایة رواج و
رونق بود مدفون شد و جناب مقرب الحضرة السلطانی جهت تاریخ وفات آن افضل
این قطعه را در سلک نظم کشیده که تاریخ مه پهلوان هفت کشور • که در دانش بود از اقران
و امثال • زبده قطب عالم عارف جان • که او مخدوم دوران بود ز اقبال • بسی ارض
سوی جنت خرامید • ازین دیر بنیاد مختلف حال • اگر پرسد کسی تاریخ فوتش
بکویش بعد مخدوم یکسال • بر دانای ناظمان لآلی بلاغت مخفی نماند که این تاریخ
باسلوب غریب کفته شده زیرا که یک عبارة سال فوت دو کس مودی میشود
قاضی نظام الدین محمد زبده اصحاب زهد و تقوی و قدوة ارباب درس و فتوی
بود و سالها در مدرسه شریفه اخلاصیه بتحقیق مسایل دینیه و تدقیق در علوم یقینیه اشتغال
می نمود بعد از آن منصب استعفا کرده بتکلف تمام و مبالغه لا کلام امر متقلد قضا •

طلبه ارشد شد

بند و قرائت شد و اتفاق میان شغل خطیر نوعی پرداخت که قطعه امانت و دیانت شرح
قاضی را منسوخ ساخت وفات آنجناب در محرم سنه تسعمایه روی نمود و عالیجناب
مقرب الحضرة السلطانی این قطعه را جهت ضبط تاریخ نظم فرموده تاریخ مولانا نظام
الدین قاضی • فلک چون انکشت تیغ جفا راند • ز بس کم بود درکار قضا رست
بجای زر اسنادش صبح بنشاند • ز بهر فوت او تاریخ جستم • خرد کفتا قضا بی رشته
ماند • و راقم الحروف را نیز در آن اوقات این رباعی بخاطر فاتر رسیده بود رباعی
آنکس که شریعت بنظام از وی شد • از حکم خدا اجل محرش طی شد • باقی چو نماند در جهان
نام نظام • معلوم ام بشد که فانی کی شد مولانا شمس الدین محمد بغایة خوش محاوره
و ندیم شیوه و نیکو اخلاق بود و مدتی در مدرسه شریفه سلطانیه بامر تدریس و افاده
اشتغال می نمود و فی الواقع آنجناب در فنون علم و ادب و فضایل از امثال و اقران
مستثنا و امتیاز تمام داشت و در جمادی الاخر سنه تسعمایه بجهان جاودانی انتقال
کرده عالم فانی را باز کذاشت پادشاه علما خسرو دانشمندان مولانا شمس الدین در جمیع
علوم معقول و اصناف فنون مسموع و منقول سرآمد علماء زمان و مقتدای فضلاء
دوران بود بلکه از ابتدای دولت حضرت اعلیخاقانی الی یومنا هذا مثل آنجناب در
خراسان ظهور ننموده بیت روشن اندر دل چون مصباحش • کشف کشاف رفیع
مفتاحش • با وجود انواع فضایل و کمالات آن عالم فرخنده صفات بصفت تواضع
و کسر نفس اتصاف داشت و هرکز اندیشه عجب و نخوت و خیال کبر و انانیت پیرامن
خاطر شریف نمیکذاشت و سالها در مدرسه شریفه سلطانیه و مدرسه متبرکه اخلاصیه نشر
فواید علیه و کشف مسایل دینیه می پرداخت و در شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعمایه
بجنت سرای جاودانی عزیمت کرده بروضه رضوان خرامید مولانا برهان الدین عطاء الله
بسبعت شرب و کثرة فضیلت و جودت طبع و سرعت فهم از امثال و اقران ممتاز و مستثنی
بود و مدتی در مدرسه حضرت خاقان سعید و خانقاه خلاصه مقرب الحضرة السلطانی
بتدریس و افاده اشتغال می نمود وفات آنجناب در رمضان سنه اثنی و تسعمایه روی داد
از اشعار بدایع آثارش قطعه در بیان تاریخ موزون ابر هدیت اشتمال که در دیوان آن
حضرت اعلی کفته بود ثبت افتاد تاریخ سر فلک جناب علیشیر که شرف • دیوان شست
آخر شعبان بداد و عدل • این لطف یافت از شه و الحق چنین سزد • چون مهر زد
بر دولت سلطان روزکار • تاریخ شد همین که علیشیر مهر زد جناب ابوی مخدومی

ذکر مولانا [illegible]

امیر خاوند محمد انار الله برهانه در ایام جوانی بتحصیل علوم و تکمیل فضایل نفسانی بوجه تمام
وجه الکمال مشغولی نمودند و بتوفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی اندک زمانی
قصب السبق از فضلای دوران در ربوده آنگاه بکسب علم تاریخ و اخبار و تفحص حال
و آثار بر داخته خاطر عاطر را از حصول آن فن نیز در اسرع اوقات فارغ ساختند
اما بواسطه نداشتن رهنمای هرگز هوس درس و افاده بر لوح ضمیر منیر نگاشتند تا در روزی
بیاری بخت بیدار بلکه بمحض عنایت پروردگار بآستان افضلیه امانی امانی نخبه عالمیان
مقرب الحضرت السلطانی شتافتند و باصناف نوازش و مرحمت و انواع التفات
و عاطفت اختصاص یافتند بعد از آن امیر خسرو نشان خانه را که در خانقاه خلاصیه
مقدم شریفش مخصوص بود بآنجناب ارزانی داشت و بتالیف و تحریر روضة الصفا
امر فرمود جناب ابوی بتائید حضرت عزت و برکت توجه امیر هدایت منقبت در تصنیف
آن نسخه شرط جد و اجتهاد بجای آوردند و باندک روزگاری آن خجسته نسخه فرخنده
انتساب را که در هفت اقلیم شبیه و نظیر ندارد تمام کردند قطعه در آن کتاب نظر کن که بنگری تجسیم
معنی بین • که رشک صورت مانی و لعبت چین است • کتاب نیست غلط میکنم دریاست
که دست عقل از اطراف او گهرچین است • دقیقهای معانیش در لباس حروف • چو در
سیاهی شب روشنی پروین است • و دفتر هفتم از روضة الصفا بنابر عدم مسوده
صادرات افعال و واردات احوال صاحبقران بی کمال ناتمام ماند بنابر رجا
و وثوق صادق آنکه اگر توفیق مساعدت نماید و مسوده بدست در آید این شکسته فقیر در
اتمام آن طریق اهتمام مسلوک دارد بالجمله حضرت امیر مخلص نواز در ایام تصنیف آن کتاب
و بعد از آن نیز متعاقب و متواتر جناب ابوی مخدومی را بصلات گرانمند و انعامات ارجمند
مفتخر و سرافراز ساختند و بنابر آنکه مزاح بر مزاج آنجناب غالب بود که آنحضرت صدر اولی
همواره اقتباس از مخاطب ساحت سخنان منیر و کلمات مطایبه آمیز بر زبان خجسته بیان
میگذرانید و جناب ابوی را در اواخر اوقات حیوة میل بانقطاع شده از خلق
کناره گرفت و مدت یکسال در منزل گازرگاه بسر بردند و همگی روزگار را بکسب سعادت
اخروی مصروف داشتند و در رمضان سنه اثنی و تسعمایه مرض سودای نقیبه بر آن ذات
شریف استیلا یافته بشهر تشریف آوردند و روز بروز آن عارضه جان ستان نهمت
تزاید میگرفت و ساعت بساعت آن مرض مهلک صفت صعوبتری می پذیرفت تا در
ذی قعده سنه ثلث و تسعمایه طایر روح مطهرش قفس قالب را شکسته بریاض جنان

پرواز نمود

پرواز نمود و انا لله و انا الیه راجعون و عالیحضرت خداوندی مقرب الحضرت السلطانی
این بنده مصیبت زده را مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانیده آنقدر رعایت و
التفات اظهار فرمودند که اقبال اعتاب ملازمت علیه اش سرمایه افتخار و مباهات
ساختم و خدمت آن آستان سعادت آشیان را سبب حصول مرامات دنیوی و موجب
وصول مقصودات اخروی دانسته با مردم دیگر نپرداختم مولانا قطب الدین ایمه جالینوس وقت
و بقراط زمان و بقراط عهد و اوان بود و بیمن اعتبار و حسن اهتمام امیر عالیمقام
قدم بر ذروه جاه و جلال نهاده مدت در دار التفات آنحضرت بتدریس قیام نمود
آخر الامر بنابر سوء خلق از آن امر استعفا کرده در اوایل سنه اربع و تسعمایه روی بعالم باقی
آورد مولانا شمس الدین محمد روجی مقتدای سالکان طریق هدی و پیشوای طالبان رضای
مولی تعالی بود و قریب هشتاد سال در سلوک راه دین و تتبع سنن حضرة سید المرسلین
و تزکیه خاطر و تصفیه باطن سعی و اجتهاد نمود تا در زمره اولئک لهم مغفرة و اجر کریم
منتظم شد و در سلک وعده و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون منخرط گشت و چون
ندای یا ایتها النفس المطمئنة بگوش هوش آنجناب رسید وصیت فرمود که در هر کار
امیر هدایت اثنا مصلحت دانند جسد مطهرش را مدفون گردانند و بعد از آنکه
آن واقعه عظمی بوقوع انجامید عالیحضرت خداوندی پس از استشاره و استخاره تقدیم
تجهیز و تکفین بر وجه سنت حضرت خاتم النبیین در جنب قبر منور زبده اولیاء و المتقین
مولانا سعد الملة و الدین الکاشغری روح الله روحه بخاک سپردند و این قصیده
غرا که از منظومات قدوة الفضلا امیر ضیاء الدین حسن است بر زبان رمز و
ایما مبین تاریخ وفات آنجناب شد تاریخ آنقدوه نقش هندیان کو از دل همه
نقش غیر زدوده • پیری که کلاه گوشه ترک • در عالم فقر بر فلک سوده • روحی که نفخه
که در فنا گشت • رویت نسبت انجم نموده • مستغرق بحر هستی لیک • از زمره شهود
گشت مشهود • زین تنگ قفس چو در پرواز • رحتش بفضای قدس آسوده • او سر همه
عمر بود از آن شد • تاریخ وفاتش آنچه او بود • مولانا کمال الدین حسین تغمده الله بغفرانه بصفای طبیعت
و جودت ذهن و تزکیه نفس و تصفیه خاطر شریف و مکارم اخلاق و محاسن آداب
عدیل و نظیر نداشت و از غایت تواضع و حیا و نهایت خلق عزیزی همواره تخم مودت
و محبت در زمین دل صغار و کبار کاشت و فن لطیف معما را بجایی رسانیده که رقم
نسخ بر گفتار مهره این علم کشید از ثقاة استماع افتاده که نوبتی حضرت مخدومی

حقایق پناهی نور الله مرقده میفرموده اند که ما دانسته‌ایم که مانند مولانا میر حسین و الطف
مهارتی در فن معما پیدا نخواهد شد هرگز زمان از مشغولی نیکردیم بخدمة آنجناب عمود الاده
در مدرسه شریفه اخلاصیه روزگار میگذرانیده و عالیحضرت خداوندی نیز در تعظیم
احترام و انعام و اکرامش مبالغه میفرمود که مزیدی بران متصور نبود چنانچه در حضر و سفر
مفارقتش را جایز نمی شمرد بلکه بهر طرف توجه می نمود آنجناب را افتخار همراه می
و در ان اوقات که مرضی بر ذات پسندیده صفات استیلا یافت آن مظهر ...
یعنی مقرب الحضرت السلطانی آنجناب را همواره از مدرسه شریفه مذکوره بمنزل
طلب میداشت و اطبا زمان را جمع آورده همت بر معالجه عارضه آنحضرت میگماشت
اما بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون فایده بران
مترتب نگشت و دست تقدیر ملک قدیر روزنامه حیاتش را در نوشت مصراع
چو آمد اجل زنده او چه سود ؛ و عالیحضرت خداوندی بمراسم عزا اشتغال نموده جسد
شریفش را در گنبد مدرسه اخلاصیه که با نواع زیب و زینت آراسته است مدفون گردانید
از معمیات لطایف آیاتش بر سبیل تیمن و تبرک رباعی که باسم عبید در سلک نظم کشیده
اندراج یافته می شود و آن ابیات اینست رباعی حرفی که بدان زهره جبین میگفتم
احوال دل زار حزین میگفتم ؛ گفتم صنما سوخته با یدل زار ؛ زد خنده که
من نیز همین میگفتم ؛ راقم حروف را لجهة تاریخ فوت آنجناب بخیر ثبت افتاده
قطعه مظهر خلق حسن میر حسین ؛ سید فاضل فرخنده صفات ؛ کرد رحلت بسوی
خلد برین ؛ یافت از جاده شرع دهر نجات ؛ نور رحمت چو برو نازل گشت ؛ آنچه نازل شد شد
از سال وفات ذکر بعضی از اکابر ایام و اعاظم علمای اعلام و مشاهیر ارباب فضل و کرم
از لطف و مرحمت ایزد علام بهره برده اند و در زمان این پادشاه مذکور در قید حیات اند بوده اند
مرجع این طبقه عالیشان و ملاذ این طایفه سعادت نشان عتبه علیه و سده
عالیحضرت ثمینت که لوح خاطر عاطرش محل نقوش حقایق موجودات الهی است و صفحه ضمیر
فرخنده مآثرش مهبط فیوضات نامتناهی گنجینه سینه‌اش از جواهر زواهر علوم شرعی
و معقول و منقول و انواع فضایل مخزن مجسته میانش مخزون نظم سر صد در
دهر نقش دانایی است ؛ در دل انور ایمان توانایی است ؛ ده اشارات دهر آساش
صد چو منظوم در کمی نقش ؛ در شب یقین ابو علیست ؛ در شایع ولایت علیست
عقلیش از قیاس عقل برون ؛ نقلیش از مقام نقل فزون ؛ انوار کلام معجز نظامش

شکوه انجمن اهل عرفان و آثار اقلام سحر انجامش مبین حقیقت اسرار ایمان
حلال المشکلات بتاویح الراحی اثاقب کشاف المفصلات بتوضیح الفکر الصایب
تاصحیح مناهج الحقیقه سالک مسالک الشریعة و الطریقة شیخ الاسلام و المسلمین
هادی الخلایق الی طریق الیقین مظهر الطاف ربانی سیف الملة و الدین احمد
التفتازانی ابقاه الله تعالی میامن بین الانام و ادام برکات اوقات الی قیام الساعة و
ساعة القیام و آنحضرت را بعالیجناب خداوندی مقرب الحضرت السلطانی محبت و
اخلاص تمام است و مصادقت و اتحاد ما لا کلام دارد و نیز شکوه نهاد نیز نسبت با حادیث
عبادات و اعتقاد بسیار دارند و همواره همت عالی نهمت بانجاح مطالب و
مآرب آنحضرت میگمارند و در شهور سنه اربع و تسعمایه که شاهزاده عالمیان میرزا بدیع الزمان
بنواحی دار السلطنه هراة رحل اقامت انداخته بود و تمامی اکابر و اشراف در شهر متحصن
گشته بودند حضرت شیخ الاسلامی در مسجد جامع بدر سبیل شکوه قیام و اقدام می‌نمودند و جمهور
علما و محدثان در ان مجلس شریف حاضر شده مستفید و محظوظ می گشتند و عالیجناب
خداوندی جهت مزید تعظیم و احترام احادیث حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام
هر روز بقدم صدق و اخلاص پیاده از منزل عالی بدان معبد متعالی می شتافتند و در
حوزه درس نشسته از لطایف نکات شیخ الاسلام حمیده صفات بهره تمام می یافتند
و امیر عالیمقام در آن ایام هنگام قیل و قال کلمات محدثانه و سخنان دانشمندانه
بیان و چندان بر زبان میگذرانیدند که قلم دو زبان بر این تحریر توانا نگشت و در اکثر
اوقات در شدان نهایت آنجا سید خلعت فاخره برسم هدیه حضرت شیخ الاسلام و
امیر شمس الدین محمد بن امیر شریف فرستادند و مبلغی کرامند جهت بهاء دعوت بطلبه
آن درس نیز انعام و انعامی موجب ازدیاد مزاد جاه و حشمت حضرت شیخ الاسلامی
ملاذی الانامی شد رجا بکمال کرم حق تعالی آنکه سالهای بسیار در میان امت حضرت مختار
صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار برکت آنحضرت باقی و پایدار باشند بنه و جوده
عارف معارف شیخ جلال الدین ابو یزید پورانی زبده اصحاب ولایة و قدوه ارباب زهد و هدایت
از مبادی حضور سنین الی یومنا هذا عدم التفات بر دنیا و ما فیها فشانده اند و هم
گرد محبت اموال فانی و منصب دولت اغراض انجهانی بر دامن همت ننشانده و
همواره عنان طبیعت و نفس سرکش را بقوت بازوی توفیق کشیده دارند و هر از تبش
ما سوی الله را بر امن خاطر فیاض نگذارند بیت آن بولایت شده سلطان شاه

لوح ۳

دو وضعه از ترک سوی الرکلاه • و در میان عالیجناب خداوندی و آنحضرت اتحاد و محبت
تمام است و اعتقاد و مودت لا کلام چنانچه سرا د انجمنی نزد قاضی ادانی همت ظهور دارد
و احتیاج نیست که خامه مشکین عمامه بشرح آن و تفصیل بر صفحات کاغذ نگارد
عالیجناب میر جمال الدین عطاء الله در اقسام علوم دینیه و اصناف فنون یقینیه مهارت کامل دارد
تخصیص در علم شریف حدیث کرلی شایبه تکلف درین اوقات راویان نزدیک
بایشان محدثی در دیار خراسان پیدا نشده زبان فصاحت بیانش کاشف حقایق
کلام الهی و قلم معجز بیانش مظهر دقایق حضرت رسالت پناهی نظم زهی نوشته عقول از
ضمیر روشن تو • علوم کرده جزوی نموده استخراج • فواید تو معانی کشف را مفتاح
تو فروغ علوم را مصباح • و آنجناب مدة مدید است که در مدرسه شریفه سلطانیه
اخلاص پناه اخلاصیه بتدریس و افاده اشتغال مینماید و گاهی بقدم صدق بنیاد
علیه مقرب الحضرة السلطانی می آید کتاب روضة الاحباب را که در غالب سیر حضرت
خیر البشر جامع است آن نسخه نوشته شده بنام نامی عالیجناب خداوندی تمام
و امیر دریا دل نیز • از ابتدا ایام دولت شهریار عادل تا این غایت بنوعی در عظم شأن
و رفعت مکان آنجناب سعی و اجتهاد نموده اند که دور و نزدیک و ترک و تازیک
افتاده انگشت تعجب بدندان گرفته اند بیت نقصان ز قابل است و گرنه علی الدوام
فیض سعادتش همه کس را برابر است • زبدة الاتقیاء والاکابر نظام الملة والدین عبد القادر
و علماء اعاظم فضلا تقیاء عتبه رفیعه اش مجمع اولاد امجاد حضرت خیر الانام و
آستانه سنیه اش مرجع اکابر و اشراف ایام شعر کفاکم عن مدح الناس طرا
اذا قیل صلی علیکم الرسول • چندگاه منصب جلیلة المرتبه قضا دار السلطنه هرات
متعلق بآنجناب بود و الحق در آن اوقات معالم شرع بطریق امانت و دیانت
سیر و سلوک فرمود و حالا امر نقابت خراسان و تدریس یکی از مدرسهای
سلطان صاحبقران تعلق بایشان میدارد و رشحات سحاب لطف و احسان
امیر بلند مکان پیوسته بر چمن امانی و آمال آن سید ستوده خصال
بسر است که تحصیل علوم مشغولی مینماید و گاهی بنظم اشعار اشتغال میفرماید این مطلع
زاده طبع اوست بیت من ذره حقیرم تو خورشید انوری • نبود ز آفتاب عجب
ذره پروری سید ابراهیم مشهدی شعشعه علم و سیادت از جبین مبینش لامع است و انوار
فضل و سعادت از ناصیه اش لایح قریب هفت سال است که از جانب عربستان

بدین بلده

بدین بلده تشریف آورده اند در ظل عنایت و مرحمت امیر عالیمکان قرار گرفته و آنحضرت
در انجمن بمقتضای پیمان زعیریان سبب ذکر جمیل است چند کرت مطایای منصور آمال جناب
سیادت مآب از خاصه خویش انبار گردانیده و از سلطان صاحبقران نیز نقود وفور
و سیورغالات بی حد و احصا ستانده اجرام خدمت سیادت پناهی بمضمون این مصراع
مصراع مردن اینجا به که بودن زنده در جای دگر • عمل نموده در بلده فاخره هرات رحل
اقامت انداخته اند و بدعا و ثنای صاحبقران مظفر لوا و امیر هدایت شعار اوراد زبان
و ذکر جان ساخته اند امیر برهان الدین عطاء الله از شمایم گلزار طبع سلیمش مشام جان
معطر است و از نسایم مشکین شعار ذهن مستقیمش دماغ جان معنبر و آنجناب در
اوایل ایام شباب از بلده نیشابور بدار السلطنه هراة شتافته بتحصیل علوم مشغولی نمود
و بیمن تربیت و عنایت امیر بحر مکرمت باندک زمانی قصب السبق از امثال و اقران در
ربوده و از غایت جد و اجتهاد در کسب کمالات کار بجایی رسانیده که در شهور سنه ثمانی
و تسعمایه چند ماه در مجلس عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی بتدریس علوم پرداخت
و آنحضرت نیز جزو بیعت گرفته خود را در سلک ملازمت جناب افادت مآب منخرط ساخت
و حالا یکی از مدارس شریفه سلطانیه و مدرسه رفیعه اخلاصیه بتدریس و افادت
و جمعی کثیر از طلبه ملازمتش مینمایند و بانواع فواید و اصناف عواید حظ و بهره می برند
و آنجناب در صنایع و بدایع شعری و علم شریف قوافی دو رساله بنام نامی مقرب الحضرة السلطانی
تصنیف کرده است و بصلات گرامند و انعامات ارجمند اختصاص یافته و در وقتی که
سلطان صاحبقران امیر خضر نشان را بایالت ولایت مازندران فرستاد جناب سیادت مآب
این قطعه تاریخ در سلک نظم کشیده قطعه آن میر علیشیر که دارد • اوصاف
برون ز حد و تقدیر • چون کرد قبول بار امارت • تاریخ شده است امارت میر
حسین بحسن صورت و صفای سیرت موزون موصوف و بفضیلت و دانش
علم تصوف مشهور و معروف سالها مشمول نظر التفات و عنایت امیر هدایت منقبت بود
و چندگاه بیمن عاطفت امیر صاحب منزلت بامر صدارت مشغولی نموده و حالا
شیخی فراز کازرگاه و تولیت اوقاف آن بقعه کعبه اشتباه تعلق بآنجناب میدارد
و ضیافت صادر و وارد بمقتضای همت خویش بهام و اقدام مینماید امیر ابراهیم
دانشمند متبحر است و در مدرسه شریف سلطانیه و خانقاه اخلاص پناه اخلاصیه
بتدریس و افاده اشتغال مینماید و جمعی کثیر از طلبه ملازمت آنجناب میکنند و فواید

سو فور محظوظ می شوند امیر شمس الدین محمد ابیوردی بوفور علم و فضیلت و صفای وقت
آراسته است و بصورت خوب و سیرت مرغوب و صفات حمیده و سماه پسندیده
و آنجناب در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه تحصیل و تکمیل علوم نموده و پیوسته منظور نظر
دعا طلعت امیری عیل بوده و اکنون تدریس یکی از مدرسهای مدرسه سلطانیه
امیر علاء الدین علیه تعلق بوی سپارد و بی تعطیل بشرایط افاده پرداخته
آن بقعه بهره می برد امیر برهان الدین ارشد اولاد امجاد سیدی اصیل است و تکمیل علوم
دینیه و تحصیل مسایل یقینیه موفق گشته درین اوقات بواسطه التفات عالیحضرت
بمنصب تدریس بیت المغفره مهد علیا گوهرشاد آغا و مدرسهٔ نظامیه مفتخر و سرافراز
و بجد تمام و جهد لاکلام بمهم خود اشتغال دارد امیر مرتاض از اصناف علوم
متداوله بهره مند است مدتی مدید در مدرسهٔ اخلاصیه کسب فضل و کمال نموده و حالا هم
دران بقعه بتدریس و افاده اشتغال می فرماید و اکثر اوقات را بسر فوائد علمیه مصروف
میدارد سید رضی الدین از جانب پدر نبیرهٔ امیر عبد الاول است که در سلک اعاظم سادات
انتظام داشته و از طرف مادر نبیرهٔ مولانا کمال الدین عبد الرزاق است که در زمرهٔ
افاضل آفاق بوده و فی الواقع او جوانی است در غایت زهد و صلاح و بتحصیل
و جد لاکلام بتحصیل اشتغال دارد و درین اوقات بواسطهٔ التفات خاطر فیاض
عالیحضرت خداوندی ترقی بسیار کرده امید آنکه عنقریب در زمرهٔ علمای عظام
انخراط یابد بقیهٔ فضلاء امیر نظام الدین نیشابوری در مدرسه و خانقاه ... اکتساب
تحصیل و تکمیل علوم نموده و حالا تدریس مدرسهٔ حضرت خاقان مغفور که در مشهد
مقدسه واقع است تعلق بآنجناب دارد مولانا معین الدین الواعظ بوفور زهد
و عبادت و کثرت امانت و دیانت موصوف و معروف است و هر جمعه بعد از
ادای نماز در مسجد جامع بموعظه و نصیحت خلایق می پردازد و طوایف امم
را از رحمت و مغفرت حضرت عزت امیدوار می سازد و هرگز قدم از طریق تجانب
همچنین از امرا و ارکان دولت نرسیده و مطلقا ازین طایفه هدیه و تحفه قبول
نکرده و آنچه فرستاده اند باز گردانیده اما هر وقت که عالیحضرت خداوندی
بزرگی برسم نذر نزد آنجناب میفرستد بحسن قبول تلقی مینماید و همواره خود را
در سلک دعاگویان آنحضرت می شمارد و از امرا ... قضا که بعد از فوت
برادر خود قاضی نظام الدین قبول کرده بود بطوع و رغبت استعفا فرموده و هر چند

ارکان حضرت

ارکان دولت و اعیان حضرت آنجناب مبالغه کردند که دست از آن منصب
باز ندارد بجایی نرسید و سخن ایشان را قبول ننمود ظل عاطفتش لایزالی باد
مولانا جمال الدین ... از اصناف علوم معقول و انواع فنون محسوس و منقول فایده
و بهره تمام دارد و حالا در دیار خراسان مفتی مانند آنجناب نمی توان یافت
و رسالهٔ حضرت رسالت پناهی را بزر بتحریر نموده پاکیزه مفهوم ادا نموده
و هفته سه نوبت بموعظه و نصیحت مردم اشتغال مینماید روز سه شنبه در خانقاه
سلطانی و صباح جمعه در دار السلطانیه و بعد از نماز جمعه در مسجد جامع عالیحضرت
خداوندی و سابقا در ایام چهارشنبه و پنجشنبه نیز در مزار مجرد خواجه ابو الولید
و سطره جناب درگاه سلطنت انتساب میرزا سلطان احمد بار شاه ...
می پرداخت و آنجناب در فن نجوم نیز مهارت تمام دارد چنانچه اکثر احکامش
مانند تیر قضا خطا نمی افتد مصنفات بلاغت آیاتش بسیار است و مولفات
فصاحت صفاتش بیشمار و بیشتر آنها بنام نامی امیر عالی مقام زیب اتمام و زینت
اختتام یافته و پیوسته انوار عنایت و التفات آنحضرت بر وجنات احوالش
تافته این مطلع از جمله اشعار اوست بیت بر سر خامه مشک تر غالیه بین فرزند
سنبل تاب داده بر گل و نسترن زند مولانا ... بکمال حسب
جمال نسب و تبحر در فنون علوم و تجرد و در صنوف فضایل نسبیه و نظیر ندارد طبع
لطیفش ... نخبیات مصنفات بلاغت اولو الالباب و ذهن شریفش ...
مولفات عالیجناب بیت پیش طبع پاکش آب افسرده پیش فهم تیزش آتش مرده
و آنجناب در ایام شباب بتکمیل جمیع فنون متداوله موفق گشته و در علم ریاضی و
هیئات سرآمد حکمای بلند منزلت است نظم حکمت او یکسر رقم باز کرد از
کوشش خضر رهم در طبیعی شناخته تمام راز مولود و عنصر اجرام دعاگوی عالیحضرت
خداوندی اکثر متداولات را نزد جناب مولوی خوانده اند و همواره شاکر
با آخوند خطاب میکنند بالجمله بیمن تربیت و حسن عاطفت امیر صاحب حشمت
سالها عتبهٔ علیه خوانده مرجع و ملاذ اسلام و علمای اعلام و فضلا را نام ملجا
مجموع خواص و عوام بود و بعد از آن بحسب تقدیر و اقتضای ملک قدیر اندک غباری
از رهگذر آنجناب بر حاشیهٔ ضمیر منیر امیر کامیاب نشسته است و آنحضرت از غایت
کرم غریزی و عاطفت جبلی درین اوقات آن غبار را به آب عفو و اغماض

فرو نشست و نوبتی دیگر جناب آخوند را منظور نظر اعزاز و اکرام داشته امر فرمودند که
بدستور سابق در مجلس عالی بامر درس و افاده قیام نمایند و آنجناب انگشت قبول
بر دیده نهاده هر روز باستانهٔ علیه مقربة الحضرة السلطانیه تشریف می آورد و
مسایل دینیه اشتغال میفرمایند تصنیفات آخوند در علم حکمی و ریاضی و معانی بود و شرح
بسیار است و اکثر آنها در میان طلبه اشتهار دارد و چون آنجناب را در علم فقه
و حدیث نیز مهارت بی نهایه است درین ایام بتالیف شرح وقایه اهتمام می نماید
ان شاء الله تعالی زیب اتمام و زینت اختتام یابد بمنه و کرمه مولانا [illegible]
بغایت درویش نفس و متواضع و متخلق و پاکیزه روزگار است و همواره بسلوک راه [illegible]
و تتبع سنن حضرة سید المرسلین صلی الله علیه وسلم اشتغال دارد و پدر بزرگوار او
مولانا شمس الدین محمد تبادکانی وحید عصر و زمان خود بوده و همواره نسبت با میر
هدایت منقبت طریق محبت و اتحاد می نموده درین ایام بمرض [illegible] این عزیز فرزند
ارجمند خود را به آنحضرت سفارش نمود بنابران امیر عالیمکان با آنجناب ارادت و اعتقاد
و همواره بانجاح حاجات و اسعاف ملتمسات او اهتمام و اقدام میفرمایند مولانا
کمال الدین شیخ حسین اعلم علمای زمان و استاد دانشمندان بلاد خراسان است و بنابر آنکه
ملک غیاث الدین کرت در قبضه مدرسه شرط کرده است که اعلم علمای هرات در آنجا
مدرس باشد اعلیحضرت خداوندی بعد از فوت قاضی نظام الدین تدریس آن بقعه را
بجناب مولوی تفویض فرمودند و آنجناب در روز اجلاس که اکثر دانشمندان بلده
مذکوره حاضر بودند تعریضا بهم آیت انی اعلم ما لا تعلمون را درس گفتند و سالها
در مدرسه اخلاصیه نیز بافاده مشغولند و از موقوفات آن بهره می برند خواجه
عماد الدین عبد العزیز المشتهر بملازاده آکه عالم متبحر است و در فقه حنفی و شافعی و علم حدیث مهارت
تمام دارد و شرحی در غایت نفع بر مشکوة نوشته و آن کتاب را توشیح باسم سامی
اعلیحضرت خداوندی گردانیده و سالها بجای والد ماجد خویش در مدرسه حضرت
خاقان مغفور مدرس بوده و حالا در مدرسه عالیه سلطانیه و خانقاه افاضل پناه
اخلاصیه بتدریس و افاده مشغول است و بواسطه کسر نفس و کثرت تواضع در دل
خواص و عوام مقبول مولانا نعیم الدین الملقب بملازاده مولانا فاضل بلطف طبع و صفای
ذهن مشهور است و مدتها در بیت المغفره مهد علیا گوهرشاد آغا و خانقاه
امیر هدایت اشعار مدرس بود و بسبب ارتکاب بعضی امور نامناسب از آن مکان

موذکره

معروف گشته ببلخ رفت و از آنجا بقند تشریف برد و حالا در آن ولایت بر وجه
نیکو کسب می نماید خواجه [illegible] در سلک فضلای عظام انتظام دارد و با وجود
کمال علم و دانش بنظم اشعار اشتغال می نماید و تدریس یکی از صفه های بیت المغفره
مهد علیا مشار الیها که مدرسه امیر غیاث الدین با غبان متعلق بآنجناب است
این مطلع از منظومات اوست بیت ستاره بسکه ز تو متصل دو ابروت * همیشه
و مهتاب میکنند بر رویت مولانا عصام الدین ابراهیم بدقت طبع سلیم و حدت ذهن مستقیم
موصوفست و بوفور دانش و کثرت فضیلت معروف و آنجناب بتایید ربانی در
زمان شباب و جوانی بتکمیل علوم موفق گشته است و از اکثر فضلا در ایام دولت
سلطان صاحبقران تحصیل نموده افسر امثال بسر آمده سالها در مدرسه اخلاصیه پیش
مولانا کمال الدین مسعود شیروانی سبق خوانده و از موقوفات آن بقعه فیض فواید
و تمتع گرفته و حالا امین عاطفت امیر بحر مکرمت در مدرسه حضرت خاقان مغفور بجای
مولانا زاده ابهری مدرس است و جمعی کثیر از طلبه ملازمت آن درس می نمایند و فواید موفوره
و نکات غیر محصوره بهره ور میگردند مولانا حیدر متقی مدید در خانقاه اخلاصیه ساکن بود
و بعد از تحصیل علوم بولایت جام شتافته و حالا در آن دیار بافاده مشغول است مولانا
طاهر دانشمند متبحر است و در خانقاه مذکوره توطن دارد و از موقوفات آن بقعه
بوظیفه گرامند متحلی میشود مولانا منتهی ایضا در آن خانقاه افاضل پناه بتکمیل علوم
مشغولی نموده و حالا در مدرسه خواجه کمال الدین حسین کرکی بتدریس اشتغال دارد مولانا شمس الدین
محمد در آن بقعه کسب کمال کرده و در مدرسه امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی بمنصب تدریس
منسوبست مولانا شمس الدین [illegible] عالم مدقق است و در مدرسه اخلاصیه باکتساب علوم
پرداخته مولانا غیاث الدین [illegible] از سایر ساکنان مدرسه مذکوره بلطف طبع و حدت ذهن
ممتاز و مستثنی است و حالا در مدرسه مهد علیا ملکت آغا بمنصب تدریس سرافراز است
مولانا محمد حسینی در سلک اعاظم طلبه علوم انتظام دارد و در مدرسه مذکوره ساکن است
مولانا [illegible] ایضا در مدرسه اخلاصیه بتحصیل علوم و منصب تدریس خانقاه جدید
بوی تعلق دارد مولانا سلطان محمد بسلامت طبع و استقامت ذهن موصوف است
و این معما باسم سید از جمله منظومات اوست که معما گرد این عالم فانی شب و روز
هیچ دانی ز چه روی پویم * یکدلی بخش صافی که درو * مهر عالم زند میجویم
مولانا غیاث الدین محمد جمال حال خود بزیور صنوف علم و فنون فضایل آراسته است

برآبادی ۵

و در علم شریف طب مهارت کامل حاصل دارد چنانچه درین اوقات بر موجز ابن
ایلاقی شرحی در غایت تنقیح و لطافت می نویسد و بر کلیات شرح موجز مولانا نفیس
طاب ثراه حاشیه در کمال دقت قلمی نموده و آنرا باسم شریف اعلیحضرت خداوندی موشح
فرموده مدتی مدید است که در دار الشفاء مقرب الحضرت السلطانی مدرس گشته اوقات
طلبه و علاج بیماران مشغول است و با وجود این اشغال بنظم اشعار نیز اشتغال
می نماید و این مطلع از منظومات اوست بیت گفتم آه و ناله و غم از دل بیرون کنم شمع کردم در
گلو کز غم آه چون کنم مولانا درویش بصفات حمیده و سمات پسندیده و اخلاق کریمه
و حسن کردار و صفاء طبیعت و کثرت قبولیت سرآمد اطبای زمانست و در معالجه مرض
اختراعات خاص می نماید و اکثر آنها موافق می افتد بنابران اعلیحضرت خداوندی
را نسبت باو التفات و عنایت بسیار است و عاطفت و مکرمت بی شمار چنانچه درین
اوقات منصب ترتیب معالجه مرضی دار الشفاء مهد علیا ملکت آغا را بآنجناب تفویض
نموده اند و وظیفه کرامند مقرر فرموده و خدمت مولانا درویش علی در فن شعر نیز
صاحب مهارتست و این معما باسم علی از جمله منظومات اوست معما هندوی زلفت
او ز کج بدنی گوش بگرفت و گفت درویشی مولانا محمد طبیب بر معالجه مرضی و تداوی
امراض عزم با نهایت حریص است و الحق در فن طب مهارت تمام دارد و همواره
در دار الشفاء حضرت خداوندی بمهم خود مشغول است و از اوقاف آن بقعه محظوظ و
بهره ور می شود مولانا عبد الحی قوچی بصفاء طبع و ذکاء ذهن اتصاف دارد و در علم
طب مهارت تمام است و معالجاتش اکثر بر نهج صواب می افتد اما درین ایام بمنصب
صدارت شاهزاده عالمیان ابراهیم حسین میرزا مشرف شده است و از بسیاری شغل
بلا رضه و کثرت ارتکاب عیش و عشرت پروای طبابت ندارد امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی
شان و رفعت مکان و لطافت ذهن و نظافت طبع اشتهار دارد و همواره بیان
فصاحت آثار و اشعار بلاغت شعار بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر می نگارد و قصاید و
دیوان غزلیاتش مشهور است و منظومات مکنوناتش بر السنه و افواه مذکور اعلیحضرت خداوندی را
نسبت بآنجناب از اوائل ایام شباب الی یومنا هذا طریق اخوت و مصاحبت
مسلوک بوده و پیوسته در جلالت قدر و رفعت حالش جد و اجتهاد نموده و بسبب از اغراب
حالات که بین الجانبین بوقوع انجامیده است اگر نوشته امیر نظام الدین شیخم قصیده
در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی در سلک نظم کشیده جهت طلب اصلاح بنظر

امیر علی کبر رسید

امیر علی کبر رسانید آنحضرت بعد از تامل و اندیشه فرمودند که بعد از بیتی که مشتمل بر اسم
ممدوح است بیت دیگری باید تا سخن مربوط شود جناب امیر شیخم تصدیق امیر
صاحب توفیق نموده التماس کرد که آن بیت را التماس در سلک نظم آرید آنحضرت
جواب دادند که شما هم فکر نمایید تا من نیز تامل کنم آنگاه هر یک دوات و قلم و کاغذ
در پیش نهاده متفکر شدند و بعد از لحظه هر یک بیتی گفته و نوشته بیکدیگر دادند
قضا را میان ایشان توارد واقع شده بود و آن بیت اینست بیت بهار باغ جوانی
نهال گلشن عدل نگار ریاض کرم سپهر و جویبار جهان و هذا من بدایع الوقایع
و غرایب الاتفاقات امیر کمال الدین حسین جلایر بسرعت فهم و حدت طبع موصوف است
و بحسن خلق و کثرت تواضع معروف و قصاید غرا در سلک نظم کشیده و معانی رنگین
در آنجا مندرج گردانیده اعلیحضرت خداوندی از غایت عاطفت آنجناب را فرزند خوانده
و بیمن همت عالی نهمت بر مسند امارت دیوان اعلی نشانده و از اشعار آبدار آنجناب
امارتمآب بر ایراد یک بیت که در منقبت شاه ولایت پناه یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه نظم نموده اختصار کرده میشود و آن اینست که بیت مصایب را توئی
صابر نوایب را توئی شاکر غرایب را توئی ناظر عجایب را توئی منظر خواجه شهاب الدین عبد الله
سلمه الله و ابقاه در مکارم اخلاق و محاسن اعراق و علو همت و شهرت بعظم شان
و رفعت مکان و کمال حسب و جمال نسب و شیم رضیه مرضیه شبیه و نظیر ندارد
و همواره بمتانت رای رزین و رزانت فکر دوربین همت عالی نهمت بر مصالح
امور دین و دولت و سرانجام مهام ملک و ملت و ترفیه حال عامه رعایا و کافه
برایا می گمارد و بی شائبه تکلف و عایله تصلف آنجناب در حسن صورت و لطف
سیرت دست پرورد عنایت سبحانی است و در صفاء طبیعت و فنون فضیلت
مستجمع سعادت جاودانی ضمیر منیرش جام جهان نمای غیب و طبع کریمش
مطهر از شوایب نقصان و عیب تواضع و ادب ذات شریف اوست و خلق سلیم
مزاج لطیف او قطعه نسیم خلقش اگر بگذرد سوی بستان بجای میوه جان
برآورند اشجار و گر ز نکهت لطف تو شمه یابد فلک شود بخوشی همچو طبله عطار
عقود جواهر منثورش کامثال اللؤلؤ المکنون و لطافت لآلی منظوماتش که بنوعی است
از هر چه در جو حلیه جمال کشد افزون بیت خامه تو چون گهرفشان شود نظم سخن
لؤلؤ و مرجان شود حسن خطش چون خط ارباب حسن ملاحت رقم نسخ بر خط خوش نویسان

کشیده و لطف طبعش در فن ادوار و موسیقی نوعی تصرف کرده که مصنفات متقدمین
را متروک گردانیده بیت ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی • پیش یاد از رخ تو
حرفی ز کتابی • بالجمله این سرو جویبار فضیلت در چمن لطف و مرحمت امیر همایون
منقبت نشو و نما یافته بلکه آنجناب را فرزند خوانده و یمن همت عالی نهمت او را بمدارج
جاه و حشمت رسانیده مدتی مدید بر مسند صدارت صاحبقران عالیمقام متمکن
بود بعد از آنکه بطوع و رغبت ازان امر استعفا فرمود و بمزید تقرب و منزلت مرتبه جاه
او افزود چنانچه اکنون بمعالی منصب قاضی و دادانی همت ظهور دارد و در
... نظام الدین یحیی نیز بجودت طبع و سرعت فهم موصوف است و بوفور انواع
فضایل مثل خط خوب و انشاء مرغوب و نظم شعر و معما معروف انواع رشد و نجابت
از ناصیه میمونش لامع و آثار زیرکی و جلالت از جبین مبینش لایح این معما بنام
اشمایهمیم امان داخل منظومات اوست معما چگونه نام برد دل ز حال مشکل ما
که از نشان شده بی نام و بی نشان دل ما • و این مطلع نیز از نتایج طبع شریف
اوست بیت باز در دل تخم مهری گلعذاری کاشتم • گر چه جز غم بر نخواهد داد بار
کاشتم مولانا عبدالله در سلک اعاظم شعراء زمان و مشاهیر فضلاء دوران
انتظام دارد و اوقات شریف را بنظم مثنویات لطایف آیات مصروف میسازد
و خمسه را تتبع کرده و الحق در آن کتاب معانی رنگین و اشعار سلیس بر لوح بیان
نگاشته از جمله منظومات لیلی و مجنون و خسرو و شیرین بغایت مشهور است و ابیات
فصاحت صفات آن دو نسخه گرامی بر السنه و افواه مذکور خواجه آصفی بصفای ذهن
سلیم و ذکاء طبع مستقیم از سایر شعراء روزگار و فضلاء رفیع مقدار ممتاز و مستثنی است
مدتها در سلک مخصوصان ملازمان عالیحضرت خداوندی منتظم بود و در ظل تربیت
و عاطفت ایشان بفراغت و رفاهیت تمام می غنود و درین اوقات در قبة الاسلام
بلخ بملازمت شاهزاده عالمیان میرزا بدیع الزمان قیام مینماید این مطلع از جمله
اشعار آبدار اوست مطلع بی خود ز داد در آب دیده چون عکس وطن دیدم • گریبان حلقه
زلف ز انجام خویشتن دیدم مولانا سیفی معانی خاص و اشعار رنگین بسیار دارد و
سالها در دار السلطنه هراة ساکن بوده و از عواید احسان و انعام امیر عالی مقام
محظوظ و بهره ور میگشت و حالا بمقتضای حدیث حب الوطن من الایمان در بلاد
ماوراء النهر متوطن است و این مطلع از منظومات اوست که مطلع دلا وصف میان آن نگار

من کی

... حدیثی از میان جان من گفتی • و او در باب اصل فن رقعه اشعار
بسیار است از آنجمله این مطلع که در خاطر بود ثبت افتاد مطلع دور و دود
از ... دو چشم تر ما را • بیاد قامت سرو در دود کنار را مولانا بیاتی
همراه ... ازان جمله این دو بیت ثبت شد نظم ز سیلابی ز تو گر غم کند آزاد مرا
... سیل ... کند شاد مرا • نیست مشکل که بیاد تو کند رام همه عمر • مشکل این است که
... دمرا مولانا نظام الدین ... آمد قصیده گویان دوران است و در مدح عالیحضرت
... قصاید غرا در سلک نظم کشیده و بصلات موفوره و انعامات غیر محصور
محظوظ و بهره ور گردیده این مطلع از منظومات فصاحت آیات اوست که بیت
بباغ دل و درین بستان سرای عالم فانی • نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی مولانا ...
ریاض فضل باشعار آبدارش سرسبز و سیراب است و حالا بنظم صادرات و واردات
احوال صاحبقران بی همال اشتغال دارد و این مطلع از جمله منظومات اوست که بیت
صبر فرمودی ز خوبان ای نصیحت گو مرا • صبر را محکم دلی می باید آن دل کو مرا مولانا
اینی ابیات هموار و اشعار آبدار بسیار دارد و سالها در سلک ملازمان شاهزاده
مرحوم شاه غریب میرزا روزگار میگذرانید و از عواید انعام و احسان عالیحضرت صاحبقرانی
نیز منتفع و بهره ور میگردید اما درین اوقات بارده دوی درج سلطنت و شهریاری
محمد حسین میرزا شتافته و در سلک سایر ملازمانش انخراط و انتظام یافته این بیت
از جمله منظومات اوست بیت سیر نگشتند از دیدار یوسف سال قحط • تو غنی دارم که
سیری نیست از دیدار او مولانا ... در نظم غزل بی تشبیه و بی بدل است لیکن درین
در ایام زبان از گفتار اشعار فرو بسته و اکثر اوقات در تحصیل علوم مصروف میکند
این مطلع از ابیات اوست که بیت چنان از پا فکنده امروز آن رفتار و قامت هم
که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم مولانا شوقی طبعش بنظم اشعار ملایمت
بسیار دارد لیکن بسبب غلبه سودا و یبوست دماغ حالا بیت نیک کم گوید این مطلع
از گفتار اوست که بیت خواب دیدم کان لب شیرین بدندان میگزیم • چون شدم
بیدار دیدم لب بجان میگزیم مولانا شهاب الدین در فن معما از امثال و اقران ممتاز و
مستثنی است بنابران عالیحضرت خداوندی حجره مولانا کمال الدین میر حسین را
رحمة الله علیه که در مدرسه اخلاصیه داشت باو عنایت فرموده اند این معما باسم
امان از منظومات اوست که بیت صورتش دیده و نهاد از خیال دلبری • پیش رویی او

سپر گردد بالا چون پری مولانا امیری او هم نیز معما را نیک میگوید و بحسب منظور التفات
و عنایت آنحضرت مکرر میکرد و این معما باسم بهار از اجل معمیات اوست
معما نیامد در چمن گل ز انتعاشش ٭ نیابی در بهار اکنون نشانش مولانا …
نهایت درویش و فانی مشرب است و اشعار او خالی از چاشنی نیست این مطلع
از اوست مطلع موی ژولیده که من بر سر اتر دارم ٭ سایه دولت عشق …
دارم امیر کمال الدین حسین سلطانی بصلابت طبع و استقامت ذهن و کمال ادب و حال
و کرم نفس و خلق خوش موصوف و معروفست و پیوسته کلمه التعظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله را منظور نظر داشته و همواره تخم مهر و محبت در زمین دلها علما و
فضلا و صلحا و فقرا کاشته و هرگز بسخن درشت خاطر هیچ آفریده را نیازرده
و دایم الاوقات سر رشته مقرب الحضرة السلطانیه را تقلید کرده گاهی بنظم
قصیده و غزل اشتغال میفرماید و الحق اشعار هموار و سلیس و ابیات پرکار
بر لوح بیان می نگارد این مطلع از آنجمله است بیت منم آنکس که از همت کشیدم …
درد امان ٭ قدم در وادی حیرت نهاد می سرو سامان مولانا شمس الدین محمد … لطافت
خوش محاوره و شیرین و متین شیوه و سبک روح است و بحسن خلق و لطف طبع
و وفور فضیلت و کثرت مهارت در فن معما شبیه و نظیر ندارد دو قریب سی سالست که
اقبال ملازمت عالیحضرت خداوندی روزگار میگذراند و بیمن تربیت و عنایت
آنحضرت در غایت فراغت و رفاهیت روز را بشب و شب را بروز می رساند
و در بیان علم رساله در کمال دقت و لطافت تصنیف نموده چنانچه حضرت
مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده سطری چند در تعریف آن نسخه ثبت
فرموده اند و از اشعار جناب مولوی دو بیت در خاطر بود نوشته شد نظم
رمضان رفته گل عید بشبنم می آید ٭ عیش و شادی ز پی محنت و غم می آید ٭ عمر صد سال …
عشاق فزون میگردد ٭ از مه روزه هر آن روز که کم می آید مولانا شیخ عبد الصمد …
قریب چهل و پنج سالست که نسبت بعالیحضرت خداوندی طریق خدمت و ملازمت
مسلوک میدارد و از شرف مصاحبت و موانست آنحضرت بهره تمام می برد
و پیوسته در سلک مشاهیر فضلا و ظرفا انتظام و با وجود علو نسب و حسب
هرگز خیال کبر و انانیت پیرامن خاطر نگذاشته خط تعلیق و نسخ تعلیق را
در غایه لطافت می نویسد و خطوط استادان ماتقدم را خوب می شناسد

این مطلع

مطلع از جمله منظومات آنجنابست بیت چنین کان ترک مست خویش را بی باک
می بینم ٭ بسا سرها که در پای سمندش خاک می بینم مولانا نظام الدین عبد الحی در مبادی احوال
بطبیب مرضی دار الشفا را بر هدایت اهتمام مشغول بود و چون حضرت ولایت پناه خواجه
ناصر الدین عبید الله قطب [illegible] بواسطه عروض مرضی پس براة فرستاده
از عالیحضرت مقرب الحضرة السلطانی طبیب طلبید جناب حکمتمآبی حسب الحکم بطرف
سمرقند توجه نموده بعد از آنکه از آن سفر دو سه کام باز آمد مزید عنایت و فواید فضل
اختصاص یافته روز بروز پایه قدر و منزلتش بالا گرفت و ساعت بساعت کوکب
و طالعش بسمت اعتلا پذیرفت تا کار بجائی رسید که منظور نظر التفات صاحبقران
پسندیده صفات شده و در حرم نیز در آمده محرم اسرار صغار و کبار گشت و الی یومنا
هذا در اوج جاه و جلال است و اکثر اوقات را در ملازمت عالیحضرت خداوندی
میگذراند مولانا شمس الدین بکرائی مدت مدید و عهد بعید است که نسبت بامیر صاحب تایید
طریق اخلاص و ملازمت مسلوک میدارد و در سایه عنایت و مرحمت بی غایت امیر کبیر
و آنجناب اکثر اوقات را بمطالعه نموده و همواره در سلک علماء عظام و فضلاء کرام
منتظم بوده و حالا بر مسند شیخی خانقاه اخلاصیه تمکن است و بی شایبه تکلف تربیت
آن میسر بر مصاحبی نماید و این معما باسم شهاب زاده طبع اوست معما آب نبات
داد با آن تشنه [illegible] چو ز لقا ٭ گفت لعلی است نگهدار کسی را منما مولانا کمال الدین شاه حسین
جمال حالش بکمال فضیلت و دانش آراسته است و از شوایب اصناف عیب
و معصیت پیراسته در مبادی سن رشد و تمیز بوسیله مولانا شمس الدین محمد بدخشی
بملازمت عالیحضرت خداوندی رسیده و بواسطه صفای طبع و ذکاء ذهن منظور
نظر التفات و عنایت گردید و الی یومنا هذا در سلک مخصوصان آنحضرت انتظام دارد
و درین اوقات بمنصب شیخ مزار پرانوار خواجه ابو الولید احمد مشرف گشته همواره همت
بر ضیافت صادر و وارد می گمارد و این مطلع از جمله اشعار اوست که بیت چه سان
بود شب غم روز من پنهان باشد ٭ مرا که روز چنین است شب چسان باشد و ایضا
این معما باسم ذهنی داخل منظومات آنجنابست معما مهربانی پرهن دی بر رم و کنده باد
ز آنکه اکثر استخوانها ضعیف می شود مولانا فصیح الدین جعفر [illegible] افعال و مکارم
اخلاق و لطافت طبع و فطانت ذهن از سایر ملازمان عالیحضرت خداوندی
ممتاز و مستثنی است و در نظم قصاید غرا و گفتن و شکافتن معمیات بلاغت انتما

بی مانند و همتا و شیوهٔ ندیمی و سخن آرائی را نیکو میداند و از خاطر ...
و ادای کلام و پیغام بر حسب دلخواه می تواند و در علم شطرنج رنج بسیار برده
و غایبانه آن فن را بدست آورده پایهٔ قدر و منزلتش بهمین تربیت از بهره
بفرق فرقدین رسیده و بهمین واسطه محرم اسرار صاحبقران بزرگوار شده
نامدار گردیده این مطلع قصیده از نتایج طبع گهربار اوست بیت ای ز گرد مرکبت
راه نفس رخ صبح شک ۰ پیل گوش چرخ مانند تو چرخ نیل رنگ ۰ این مطلع غزل نیز زاده
طبع خجسته آثار اوست که مطلع تا بت نازپرست تو شکست از کافری ۰ کی بن باشد مسلمانان
گر دیده است که این کافر بت شکن باشد ۰ و ایضا این معما باسم رجب داخل منظومات اوست که معما
آن ترک پری پیکر خورشید لقا ۰ با شیوه و تاراج دل عشوه نما ۰ شد دل من برد از آن ربا کان
دزدانه نهفت و باز پیش آورد کجا ۰ مولانا جلال الدین قاسم بفصاحت بیان و لطافت
لسان موصوف و بعظم شان و رفعت مکان و حسن صورت و لطف سیرت معروف
در فن نجوم بحسب ارث و استحقاق دخل میکند و صورت انشا و کتابت را بغایت
نیک میداند خصوصیت نسبت بملازمان عالیحضرت خداوندی بوفور رعایت و التفات
و عنایات آنحضرت درباره او غیر محصور مولانا نظام الدین ... بغایت خوش طبع و تیز فهم
و ندیم شیوه و شیرین گفتار است بیت روشن روان و تیز زبان و بلند قدر
مجلس فروز و انجمن آرای و سرفراز ۰ در فن معما بی مثل و بیهمتا افتاده و معمیات مشکل را
باندک توجهی گشاده و ظرافت و مزاح بر مزاج شریفش غلبه دارد و همواره نقش اعراض بیجای
و شعرا بر لوح خاطر نگارد و علی الدوام مانند بخت و دولت ملازمت حضرت خداوندی
پیش نهاد همت ساخته و بوفور التفات و عاطفت آنحضرت بر تفاخر و مباهات
این معما باسم اصف از جملهٔ منظومات اوست که معما گرچه زلفت دل عشاق مشوش دارد
دل درین منزل خود زلف ترا خوش دارد ۰ مولانا کمال الدین شیخ سهیل جوان نیکو خصال
پسندیده افعال است و زیاده بر بیست سال است که دائم الاوقات در نظر عالیحضرت
خداوندی بپای ادب ایستاده و در مدت هرگز تقصیری در امر خدمت ازو منسوب نگشته
لاجرم نیکو بندگی او موقع قبول یافته و انوار عنایت و عاطفت آنحضرت بر روز ساخته
روزگارش تافته طبع دراکش در مسایل طبیعی بخوب تصرف می نماید با وجود عدم
ممارست معالجاتش بر نهج صواب اتفاق می افتد ذکر بعضی از خوش نویسان که
در کتابخانهٔ معمورهٔ عالیحضرت خداوندی اشتغال بهدایه کتابت نموده اند بر ضمیر اکثر اهل دانش و

هنر

هنر پوشیده نماند که خاطر امر خجسته مآثر بزیب و آرایش مصنفات بلاغت آیات
و مؤلفات فصاحت صفات چنان مشعوف و راغب است که عقول و اوهام در ادراک آن
متعجب است بنابران از مبدا طلوع سعادت و اقبال الی یومنا هذا ابحاک همت
عالی نهمت بر تربیت خطاطان و خوشنویسان مصروف داشته و همواره نقش فراغت
فرقهٔ این طبقه را بر لوح ضمیر آفتاب اشراق نگاشته و این مختصر گنجایش تفصیل
کاتبانی که در کتابخانهٔ معمورهٔ آنحضرت کتابت کرده اند ندارد لاجرم بر تحریر اسامی بعضی
از ایشان که حالا در قید حیات اند اختصار نموده میشود مولانا سلطان علی ... بحسن سیرت
و لطف سریرت موصوفست و بوفور فضیلت و جودت طبیعت موصوف خط نسخ تعلیق را
بعد از مولانا جعفر ظاهرا کسی برابر وی ننوشته بلکه رقم نسخ بر خط اکثر خوش نویسان
کشیده و مدتها در کتابخانهٔ عالیحضرت خداوندی کتابت میکرد و از عواید انعام و احسان
بیکران بهره تمام می برد و حالا نیز منظور نظر عنایت و عاطفت آنحضرت است و
هر کتاب که میفرمایند ناشی قلم در تحریر آن کمر خدمت می بندد این مطلع از جملهٔ منظومات
اوست که بیت گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست ۰ چون اشک من که از
دل پر خون نمونه ایست خواجه ... محمد سرآمد خطاطان و فاضل ترین اکثر خوش نویسانست
و هر شش قلم خط را در کمال خوبی می نویسد و از سایر ابنای جنس نسبت بعالیحضرت خداوندی
خصوصیت بیشتر دارد و منصب خطابت و امامت مسجد جامع و امامت مسجدی که
در درون منزل شریف ساخته متعلق بانجنابست و این مطلع از اشعار اوست
بیت شکل هلال ابروت از چشم تر برفت ۰ ماهی ز عین بحر بیا سوی جر برفت
مولانا سلطان علی قاینی نسخ تعلیق را بغایت صاف و بر اصول می نویسد سالها در کتابخانهٔ
معموره بمهم خود مشغول بود و در ظل تربیت و عنایت ایشان بر مراتب رفعت می نمود مولانا
زین الدین محمود او نیز نسخ تعلیق را در غایت لطافت می نویسد و از جملهٔ شاگردان
مولانا سلطان علی مشهدی خوش نویس است و از عواید لطف و احسان عالیحضرت
بحظی اوفر محظوظ و بهره ور بوده مولانا درویش محمد ... شهری مشهور ... بسرعت کتابت
معروف و بصفت راست نویسی موصوف و بزبان ترکی قصاید غرا و دیوان ترکی
نیز در سلک نظم کشیده و بجنب دیگر فضایل و تصنیف رسایل و تحصیل علوم و کمالات
کوشیده این معما باسم قاسم از جملهٔ منظومات اوست معما چون ز من سر کرد در قمر
آسمان ۰ پایهٔ ره بشکند تا شد روان مولانا سلطان علی ... از مشاهیر نسخ تعلیق

نویسانیست و بعد از حسن خط سر آمد اکثر ایشان مولانا سلطان محمد نور که تا با
همین رتبت مقرب الحضرة السلطانی ترقی نموده اند حسن خط رئیس است و
زبان الهام بیان آنحضرت استماع افتاده که قلم نسخ تعلیق خفی را حالا هیچکس بهتر از وی
نمی تواند نوشت مولانا علاء الدین محمد در کتابخانه مذکوره خط نسخ تعلیق را آموخته و او را
ترقی تمام دست داده مولانا سلطان محمد خندان در خط نسخ تعلیق قابلیت بسیار دارد و طبعی
نیکو نیز دارد اما بواسطه رشد جنون بهیچ یک ازین دو کار کما ینبغی نمی پردازد مولانا عبدی
خطش خالی از حالی نیست و در فن معما نیز صاحب وقوفست این معما باسم ساقی
از جمله منظومات اوست که معما بهار است ای سرو رعنا بکوش ٭ سروپای نوروز را
بپوش مولانا محمد امینی در سلک مشاهیر نسخ تعلیق نویسان انتظام دارد و گاهی خیال
نظم و اشعار بر لوح خاطر می نگارد و این مطلع از جمله منظومات اوست بیت جفا و جور که
آن سرو گلعذار کند ٭ زعشق او نکنم ترک اگر هزار کند ذکر بعضی از نقاشان و مهندسان
چون مصور کارخانه و صورکم فاحسن صورکم و مجرد رقم یمحو الله ما یشاء بید قدرت
و قلم حکمت بابداع چهره گشائی پرداخت ذات کامل الصفات اعلیحضرت خداوندی
را بر طبق کلمه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم منظر جمیع اوصاف کمال ساخت
لاجرم آنحضرت را در اکثر اصناف فضل و هنر دقیقه فهمی تمام است تخصیص فن مذهب
و تصویر که بی شائبه تکلف و غائله تصلف در آن علم سر آمد اهل قلمست بلکه اکثر نقاشان
زمان و مهندسان دوران بواسطه تربیت و تعلیم آنحضرت این فن را آموخته اند
و در اطراف عالم به بیمثلی مثل شده از آنجمله یکی خواجه برک نقاش است که با وجود مهارت
در فن تذهیب و تصویر در علم کتابخانه نویسی نیز بی شبیه و نظیر ندارد بلکه خطوط کتابه
نویسان ماتقدم را منسوخ گردانیده و همین التفات و مرحمت امیر بحر کرمست که لوای
انا و لا غیر باوج سپهر برین رسانیده مولانا حاجی محمد در انواع فنون و اصناف
علوم مهارت تمام دارد و پیوسته نقش خیالات غریبه و صورت امور عجیبه بر لوح
خاطر می نگارد چند گاه عمر عزیز را بر یختن اوانی چینی صرف نموده و الحق خمیر آنرا
بکمال رسانیده اما رنگ و صفایش را چنانچه می باید درنیافته از جمله مخترعات
خدمت مولوی صندوق ساعتیست که در کتابخانه اعلیحضرت خداوندی ساخته
و صورتی در درون آن تعبیه نموده که هر ساعتی که از روز بگذشتی آن صورت چوبی در
دست داشتی بر نقاره که در پیش او ترتیب یافته بود زدی مدتی منصب کتابداری

آنحضرت هدایت شعاری تعلق بوی میداشت و در شهور سنه اربع و تسعمایه بسبب
ظلم بر دارین از آنجا کوچ کرده در سپید بملازمت شاهزاده عالمیان میرزا بدیع الزمان مشرف شد
و حالا قریب باده سال است در بلخ روزگار میگذراند مولانا محمد اصفهانی که در الحال مهندسان
میتوان گفت هر لطیفه خیالی بر لوح ضمیر می نگارد و او نیز صندوق ساعتی ساخته و دقایقی
از آنجا ساعتی معلوم می شود پرداخته استاد بهزاد که ماهر ترین مصوران دوران است
بلکه این کار را به نهایت کمال رسانیده مدتی در ظل تربیت امیر هدایت شفقت بطرز کار
مشغول بود اما حالا در ملازمت صاحبقران عالی منزلت بسر می برد استاد قاسم علی
چهره گشا در زمره مصوران روزگار و قدوه نقاشان شیرین کار است و این فن را
در کتابخانه امیر هدایت شعار بدست آورده و بسبب تعظیم آنحضرت گوی مسابقت
از امثال و اقران برده و پیوسته در ملازمت بندگان نشان کمر خدمت بسته و همواره از
کثرت انعام و احسانش در مقام فراغت و رفاهیت نشسته پوشیده نماند که اگر
تمامی نقاشان و مهندسان را که در ملازمت اعلیحضرت خداوندی بوده اند درین
اوراق مذکور گردد مطالعه کنندگان راقم الحروف را بابرام نفسی منسوب سازند
لاجرم بر همین مقدار اقتصار افتاد و منی قلم سخن سازی دیگر آغاز نهاد ذکر
بعضی از اهل ساز و آواز که در ظل تربیت امیر [illegible] بنا بر مقدمه که سابقا مسطور شد
اعلیحضرت خداوندی را در علم موسیقی مهارت تمام حاصل است اگر معلم ثانی ابونصر فارابی
زنده بودی وقت مثال حلقه شاگردی ایشان حمایل در گوش کشیدی و قانون علم دو
گوشمال تعلیم خوردی بالجمله بنابرین مناسبت جمعی کثیر از اهل ساز در ملازمت آنحضرت بوده
و هستند چنانچه اسامی بعضی از ایشان ثبت میگردد حافظ فراق در مبادی سن
رشد و تمیز بملازمت اعلیحضرت خداوندی رسیده و بسبب اهتمام ملازمان آنحضرت
در نواختن قانون همیشه مانند گردیده بخوبی آواز نیز اتصاف دارد و ارباب وجد
و حال را از شنیدن ساز و آوازش خوشحالی تمام دست میدهد استاد سید احمد
ندیم شیوه و خوش محاوره و شیرین کلام است و غجک را نیکو نوازد و حالا در ملازمت
صاحبقران سرافراز بسر می برد استاد قل محمد در صغر سن بملازمت اعلیحضرت خداوندی
رسیده و بنا بر اشارت آن صاحب فراست بمشق عود و سازهای دیگر قیام نموده و
باندک زمانی ترقی تمام او را دست داده چنانچه در مرتبه تصنیف فایز شده و پیشروهای بکار
بسته و صیت سازندگی و خوش آوازی او در اطراف عالم افتاده و امیر هنرپرور

استاد [illegible]

بمقتضای عادت پسندیده خویش تعهد و ترتیبش نوعی قیام نمود که [...]
ملکی دغدغه و اشتباه از بدو احاد ... اما این غایت هیچ صاحب وقوفی بساز ...
بدان مرتبه نرسانیده بنابران خدمت استاد بنابر مهارت خود اعتماد کرده [...]
باز کشید و بارتکاب امور نامناسب مشغول گردید بدین جهت آفتاب اشراق عالیحضرت
خداوندی ازوی رنجیده او را اندک تنزلی روی نمود اما درین ایام بار دیگر ملحوظ نظر کیمیا
اثر آنحضرت شده است و عود و قبوز و شحک را در غایت دقت و نهایت بیکاری ...
استاد حسین در مبادی سن صبی و ابتدای اوان نشو و نما بتبعیت ...
و بنابر فرموده آنحضرت بآموختن عود اشتغال نمود و باندک زمانی در آن فن
مهارت تمام پیدا کرده حالا در غایت خوبی می نوازد و آوازش ...
ملایمت بی نهایت است و کارهای استادانه و نقش و عمل بسیار یاد دارد لاجرم بلبلان
چمن عیش و نشاط پیوسته از هوای نجتبش نوای عشاق می زنند و طوطیان انجمن ...
و انبساط از استماع نغمات دلنوازش در رقص و سماع می آیند قطعه خوبی ساز و خوبی
آواز می برد هر یکی به تنها دل، چون شود هر دو جمع در یکجای، کار صاحب ... دل
و برادرش استاد محمد نیز در نواختن قانون رشد بسیار دارد و آوازش خالی از حالتی
استاد شیخی نائی آمده نیز در صغر سن بملازمت امیر هدایت منقبت فایز شده و آنحضرت
نبور رواست طبیعتش را بنواختن نی ملایم یافته او را بدان امر ترغیب فرموده و استاد
بموجب فرموده عمل نموده در اندک روزگار بجایی رسانیده که باتفاق دور و نزدیک
و ترک و تاجیک حالا در روی زمین هیچکس در آن فن با وی دم مساوات نمیتواند
زد بلکه از روی قیاس و تخمین هرگز پیش از او بهر کاری وی نایی نبوده و زهره چنگ
در آرزوی مادروش بسر می برد و سپهر عالم گرد از شوق نفس پر ذوقش پیوسته
در رقص می آید بیت زلف مشکین نو عروس طرب، چون بدینجا رسید کوته شد
بر رای انور و ضمیر ضیاگستر ارباب فضل و هنر پوشیده و پنهان نماند که این نامه
و صحیفه گرامی را در اندک زمانی از کتب معتبره جمع آوردم و آنچه در حیز قدرت این
بی بضاعت عدیم الاستطاعت بود در تصحیح و تنقیحش سعی و اجتهاد کردم و خلاصه الاخبار
را که در بادی آرای روی دارد در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوس
الاستماع دامن در چیدم اما عالم السر و الخفیات آگاه است که اگر یمن اعتبار
و حسن اهتمام عالیحضرت خداوندگاری هدایت شعاری نبودی عشر آنچه

در مدت شش ماه

[...] شد در مدت شش سال باتمام نرسیدی بلکه اگر عمر انعام
عاقبت این خاکسار مقدار را در ظل تربیت ... زیادی کرد و محنت و سود ... را
... سال هیچکس نرسیدی تحلم شکسته زبان ... قدرت تواند شکر ... النعم
... بیند و زبان بیان بکدام زبان عذر عنایات این برگزیده واهب العطایا
... تقریر کرد ... ع مگر که قلم ... عذر خواهد، آلهی بکریم ...
... برکات عالیحضرت هدایت پناهی را از رحمت سالی و سالی ... در
... کامیاب و کامران پاینده و مستدام دارا دالی قیام الساعه و ساعه ...
... سحاب فیض و اکرام باران جود و احسان دا قطار امطار ...
... عاقبت محمودش که سبب رفاهیت مسلمانان است بیاراد قطعه همیشه باد در
... حصول مراد، بعز و ناز چو دوران چرخ نامعدود، تربیت خاص حافظ عنایت
ازلی، تربیت جامی و ناصر نیاز رب ودود ذکر شمه در بیان احوال طایفه آق قوینلو که
ایشان را بایندریه نیز گویند و بعد از قره قوینلو در آذربیجان و عراق و فارس
و کرمان بمرتبه بلند سلطنت رسیده اند اگرچه بیان احوال ایشان ا
در حادثه و واقعه سلطان سعید سلطان ابوسعید میرزا ذکر کردن انسب و اولی
بود اما چون ایشان نیز پادشاهان عظیم الشان رفیع المکان بوده اند مناسب
دید که از روح پرفتوح استادان استمداد نموده مجملی در آخر این کتاب ثبت نماید و
منه الاعانه و التوفیق انه حمید مجید پوشیده نماند که از طبقه آق قوینلو ...
بر سریر سلطنه نشسته چهل و دو سال بدولت و اقبال پادشاهی کرده اند اول ایشان
امیر کبیر ابو نصر حسن بیگ بن علی بیک بن قراعثمان بن قتلغ بیک بن حاجی بیک آ
و او پادشاه صاحب شجاعت و شوکت بود و در رعیت پروری و عدالت گستری
رافت تمام و در هیبت و سیاست سعی مالاکلام داشت و تا غایت عمل او در دیوان
... دستور العمل است و قانونش همان قانون ... شیوه ارباب دین و دول خود
بفور و قضایا و مهمات می پرداخت و براستی حکم می کرد شرع در زمان او رواج
عظیم داشت و همیشه با علما و فضلا می نشست و بغیر از تفسیر و فقه در مجلس او ...
کم میگذشت و سادات و مشایخ را بغایت تعظیم می نمود و همه را بسیورغال و وظیفه
گرامند تعیین فرموده و مساجد و مدارس بسیار ساخت و در رواج شرع و آبادانی
دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت پدران او در دیار بکر حاکم بوده قلاع و محال داشته اند

وهمیشه با دودمان تیموری طریق موافقت و متابعت مسلوک میداشت
قرا عثمان در یورش روم در رکاب ظفر انتساب صاحبقران اعظم بوده در
دولت ده فتح بزرگ از ایشان ملاحظه کرده که هیچ پادشاه را میسر نشده و جهانشاه
میرزا که بر سر او بدیار بکر رفت و چون زمستان بود بازگشت و حسن بیک از عقب
با سه هزار کس در آمد و چون روزها جهانشاه تا عصر استراحت میکرد
لشکر و اردو پیش رفت و خود با معدودی چند می ماند حسن بیک بر سر او
ریخت و جهانشاه بالضروره بگریخت و فرزندان و امرا و اکثر مقربان او اسیر و دستگیر
شدند و جهانشاه میرزا را در راه نادانسته بقتل رسانیدند و بعد از آنکه در راه اسپش را
بی صاحب دیدند جمعی تفحص اشتغال نموده سرش را بنظر حسن بیک آوردند و این
واقعه در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه روی نموده چنانچه از تاریخ این قضیه پیدا بود
و حسن علی میرزا با وجود آنکه لشکر عظیم جمع کرده بود از وی گریخته بسلطان سعید پیوست
ثانیا چون سلطان ابوسعید میرزا در سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه متوجه عراق شده
بمیانه رسید و لشکر جغتای در تبریز منزل گزیدند حسن بیک مکرر ایلچیان فرستاد
و حقوق خدمت قدیم اظهار نموده التماس استدعای صلح کرد بشرط آنکه آذربیجان را
بجلدوی آنکه دشمنان سلطان ابوسعید را از میان برداشته بدو تسلیم دارد سلطان ابوسعید
التماس او را قبول نکرده بطرف قراباغ رفت حسن بیک چون سلطان ابوسعید
را در مقام غرور و نخوت دید از صلح ناامید گشته در مقام مخالفت در آمد و باتفاق
شیروان شاه راهها را مسدود ساخت چنانچه چهارده روز سپاه سلطانی
و لشکری جو نخوردند و چون خبر شکست لشکر و گرفتار شدن امیرزاده ارغون
بسمع سلطان ابوسعید رسید سلطان ابوسعید والده خود را نزد حسن بیک فرستاده
التماس صلح کرد و چون حسن بیک پریشان شدن لشکر جغتای را دانسته بود
قبول صلح نکرده سلطان سعید فرار از اختیار نموده از اردو بیرون رفت
و حسن بیک در اردوی جغتای نزول کرده پسرانش مقصود بیک و زینل بیک
بسلطان ابوسعید رسیدند و او را گرفته نزد حسن بیک آوردند و بعد از سه روز بجهت
خون گوهرشاد بیگم بدست یادگار محمد میرزا بقتل رسید و در سنه مذکوره این واقعه
بوقوع انجامید بعد از این حسن بیک با امرا و لشکر جغتای بطریق مروت عمل نموده
و یادگار محمد میرزا را بخراسان فرستاده خود در سنه اربع و سبعین و ثمانمایه بجانب

عراق رفت

عراق رفت و از آنجا بشیراز حرکت نمود و ابو یوسف که در آن اوقات در فارس اقامت
داشت بر دست حسن بیک مقتول شد حسن بیک حکومت شیراز را باغورلو محمد بیک پسر
داده بود آخر ده بر پسر خود سلطان خلیل داد و تا آخر عهد حسن بیک حاکم فارس بود و ولایت
اصفهان را با اغورلو محمد پسر بزرگتر داده و او در آخر عهد با پدر مخالفت ظاهر کرده بحدود
روم رفت و بغداد را به پسر دیگر خود مقصود بیک ارزانی داشت و چون در امر سلطنت
استقلال یافت در اواخر شهور سنه ست و سبعین و ثمانمایه قصد روم کرد و در صحرای ارزنجان
رزم او با مقدمه لشکر روم غالب آمده خاص مراد میرزا را بقتل آوردند بعد از آن
در روز دوشنبه تاسع ربیع الآخر سنه سبع و سبعین و ثمانمایه با سلطان محمد پادشاه
روم جنگ کرده منهزم گشته زینل بیک که پسر خورد او و الی قزوین بود با جمعی در آن جنگ
کشته گشت و حسن بیک مراجعت نموده به تبریز آمد و لشکر روم از عقب نیامدند و سلطان محمد
بروم معاودت نمود و حسن بیک بعد از قتل زینل بیک قزوین را ببرادرش ... بیک
داد و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه سادات و علما و فضلا و مشایخ عراق که
سیورغال داشت همراه برداشته بگرجستان رفت و ولایت بسیار فتح کرده غنیمت
بی نهایت آورده به تبریز آمد و چون یازده سال و کسری در سلطنت بسر برد در شب عید فطر
سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه جان شیرین بجان آفرین سپرده در باغ نصریه که از منشآت
اوست مدفون شد و او هفت پسر داشت بدین تفصیل اغورلو محمد که در سنه اثنی و ثمانین
و ثمانمایه در قرامان روم بماند و سلطان خلیل میرزا و یعقوب میرزا و مسیح میرزا و یوسف
میرزا احوال ایشان مذکور خواهد شد و مقصود بیک بزمان سلطان خلیل مقتول گشت
زینل بیک در جنگ پادشاه روم عز شهادت یافت **ذکر سلطنت خلیل میرزا**
بن حسن بیک و بقتل رسیدن در جنگ برادر خود یعقوب بیک بعد از پدر خود بر تخت سلطنت
نشسته رعیت را بصلاح داد و عده داده حکومت دیار بکر را ببرادر خود یعقوب بیک
مقرر داشت و ایالت عراق را با امرا دیگ بن جهانگیر بیک که عموی پدرش بود گذاشت
و مراد بیک در صغر سن در سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه آغاز مخالفت کرده بسر منصور بیک
برناک بپای سلطانیه متوجه گردید و منصور بیک برناک که از امرای سلطان خلیل بود
از و منهزم شده بتبریز آمده صورت واقعه را بعرض سلطان خلیل رسانید و سلطان
خلیل چون بدین قضیه مطلع شد آهنگ مراد بیک نمود و مراد بیک خبر آمدن سلطان
خلیل را استماع نموده فرار بر قرار اختیار کرده بفیروزکوه پناه بحسن کیای چلاوی برد

وحسن کیا اورا در قلعه جای داد چون امرای سلطان خلیل بپای قلعه آمدند مراد بیک
با چند سر امرا که همراه او بودند بدیشان سپرده و در روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه
ثلث وثمانین وثمانمایه همه را بقتل آورده سرهای ایشان را در خرقان نزد سلطان خلیل فرستادند
در خلال این احوال خبر رسید که یعقوب بیک در دیاربکر لوای مخالفت برافراخته با لشکر انبوه
باذربیجان درآمد سلطان خلیل نیز بدفع مخالفان از خرقان متوجه آن جانب شد و در
روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الثانی در رود خانه خوی تلاقی فریقین دست داد و بعد از
کوشش و کشش نسیم فتح و ظفر بر رایت فتح آیت یعقوب بیک وزید و سلطان خلیل
با جمعی کثیر بقتل آمد و یعقوب بیک به تبریز آمده بر تخت سلطنة نشست
چون قایم مقام برادر شد سیورغال که پدرش بمردم داده بود امضا فرمود و اوامر و نواهی
مایل بود و در زمان او شاعری رواج عظیم داشت و در سنه خمس وثمانین وثمانمایه ...
امیر الامرا ... بود بدیاربکر آمده بر دست لشکر یعقوب بیک در ماه رمضان سنه مذکوره
بقتل آمد و در آخر سال مذبور بایندر بیک که امیر الامرای او بود یاغی شد و یعقوب بیک با لشکر
قیامت اثر بسر او رفته در حدود ... حربی صعب اتفاق افتاده در جنگ بایندر بیک
بقتل رسید و هم در آن سال سلطان محمد رومی پسر سلطان مراد در روم وفات یافت
و چون ده سال از سلطنت یعقوب پادشاه گذشت در سنه ثلث وتسعین وثمانمایه
حضرت سلطان اعظم و خاقان اعدل اکرم ظل الله فی الارضین سلطان حیدر الحسینی
الصفوی انار الله برهانه از لشکر شیروان و فرخ یسار والی آن دیار از یعقوب پادشاه
استمداد نمود و یعقوب بیک راه صلاح و صواب گم کرده با آنکه پیر غال ... بود
قطع صله رحم نموده سلیمان بیک بیژن را با لشکر کرات دستگاه بمدد شیروانیان
فرستاد تا در حدود تبرزیان با آن سلطان عالیشان محاربه نمودند و آنحضرت را بدرجه
شهادت رسانیدند پس از استماع این خبر محنت اثر یعقوب پادشاه شاهزادگان را که
هر یک ماه آسمان سلطنت بودند بقلعه اصطخر فرستاد چون قصد خاندان نبوی
و دودمان مرتضوی که خلاصه بنی آدم اند هیچکس مبارک نیست لاجرم از عمر و دولت
بهره نیافت و هنوز در سن سی نرسیده در ماه ذی الحجه سنه ست وتسعین وثمانمایه
در یورت سلطان قراباغ که در آنجا قشلاق کرده بود وفات یافت مدت ملکش
دوازده سال و دو ماه بود و ایام عمرش بیست و هشت سال و قبل از فوت او برادرش
یوسف بیک و مادرش سلجوقشاه بیگم در یک روز رحلت کردند مولانا بنایی در آن واقعه گوید

ستاره یوسف فغان ... از یعقوب آه آذری ❁ عزیزان یوسف ارکم شد ...
یعقوب ... ❁ جناب مولانا نور الدین عبد الرحمان الجامی نیز در باب ایشان
نظم آورده ❁ شعر ❁ دل من زشوق یعقوب طپید ❁ یعقوب برفت در پی یعقوب
رنجی که بمن از غم یعقوب رسید ❁ هرگز یعقوب از غم یوسف نکشید ❁ و این رباعی را نیز
در همین باب گفته اند ❁ رباعی ❁ در راه طلب طالب مطلوب نماند ❁ در بزم طرب رغبت
مرغوب نماند ❁ سیلاب فلک ازموج قضا طغیان کرد ❁ در مصر بقا یوسف و یعقوب نماند
در زمان یعقوب پادشاه ابواب اخراجات مسدود بود و هیچکس بکسی حیف و زیادتی
نمی توانست نمود و از وی سه پسر ماند بایسنغر میرزا حسن بیک سلطان مراد که شاه ابن
سلطان حیدر او را بامراد بیک می خواندند بایسنغر میرزا ابن یعقوب بیک بعد از پدر بسعی صوفی
خلیل موصلو سلطنت بر او مقرر شد و چون کودک بود زمام امور پادشاهی در قبضه اقتدار
صوفی خلیل درآمده همان شب که یعقوب بیک رحلت کرد میرزا علی ولد سلطان
خلیل که میرزا دیوان پادشاه بود بقتل رسانید و جماعت بایندریه و طوایف دیگر با او
ناساخته شد و هم در آن چند روز مسیح میرزا ابن حسن بیک را با پادشاهی برداشتند
و با صوفی خلیل و امرای موصلو آغاز خلاف کرده در یورت سلطان حرب کردند
و منهزم گشته مسیح میرزا با بسیاری از بایندریه بقتل رسید و رستم بیک بن مقصود بیک
بن حسن بیک دستگیر شده در قلعه النجق محبوس گشت و محمود بیک بن اغورلو محمد
بن حسن بیک بطرف عراق بدر رفته جمعیتی بهم رسانید و با قیام شاه علی بیک
بن ... سلطنت نشست و کرت دیگر بایسنغر میرزا و صوفی خلیل آهنگ جنگ
محمود بیک کرده محمود بیک نیز باستقبال شتافته و در رباط آتا ... از حدود
درجزین بهم رسیده نایره قتال اشتعال یافت و بایسنغر میرزا غالب گشته
محمود بیک و شاه علی بقتل رسیدند و لشکر متفرق شده گریزپا قوزی عظیم دیدند
پس از این سلیمان بیک بیژن که حاکم دیاربکر بود با صوفی خلیل آغاز مخالفت کرده
صوفی خلیل بعزم دفع او متوجه دیاربکر گشت و بین الفریقین در حدود وان محاربه
دست داده بعضی امرا از صوفی خلیل روگردان شده بایسنغر میرزا الطرف
سلیمان بیک گشت و صوفی خلیل را منهزم گردانیده حضرتش را کشته و صاحب اختیار
سلیمان بیک بیژن گرفته به تبریز آمدند و در شهور سنه ست وتسعین وثمانمایه
این واقعه بوقوع پیوسته بایسنغر میرزا ... بر تخت سلطنة نشست و بیش

این رباعی را

باتفاق

عشرت مشغول گشت و بعد از این سلطانعلی بایندر باتفاق قوم [illegible] و چهار
میرزا بایسنغر بنیاد نزاع نموده عرق سیدی علی حاکم قلعه النجق رستم بیک را
از قلعه بر آورده پادشاه ساختند و بدفع بایسنغر میرزا و سلیمان بیک بیژن لوای
مخالفت برافراخته متوجه تبریز شدند و چون نزدیک رسیدند اکثر امرا و ایل
بجانب ایشان کردند و سلیمان بیک نیز چون تاب مقاومت نداشت از تبریز بطرف
دیار بکر گریخت و در آنجا بدست نور علی بیک برادر آیبه سلطان بقتل آمد و سزای
آنچه بخاندان حیدر کرار کرده بود رسید   اگر مرد کینش بد روزگار کند گردون
گردان رسید زهره وار   زمانه ز گردن فرود آردش   بفعل بد خویش گرفتار دید
و بایسنغر میرزا نزد صهر خود فرخ یسار شیروان شاه رفت تتمه احوال رستم
بیک خواهد آمد ان شاء الله تعالی **رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک** بعد از انهزام بایسنغر
میرزا و سلیمان بیک بیژن در اواخر رجب سنه سبع و تسعین وثمانمایه به تبریز آمده
بر تخت نشست و پادشاه کریم بود و مسعود غال بی نهایت بمردم داد و در اول سلطنت او
بدیع الزمان میرزا ولد سلطان حسین میرزا هوس تسخیر عراق کرده در چهارم
محرم سنه ثمان و تسعین وثمانمایه در ورامین نزول فرمود و چون خبر توجه رستم
پادشاه رسید توقف ننموده بخراسان مراجعت کرد و چون یکسال از حکومت
رستم بیک گذشت کوسه حاجی بایندر در اصفهان طبل یاغی گری فرو کوفت و
رستم پادشاه بعزم دفع او بعراق آمد بعضی امرا را بدفع کوسه حاجی نامزد فرموده و
ایشان کار او را در قم کفایت کردند و سر او را نزد رستم بیک فرستادند و نیز
در آن اوقات بعضی مخالفان از کارکیا میرزا علی ملازم شده بود که عبد الملک
سیفی قزوینی که مقدم امرا گیلان بود بعضی از بایندریه را در قزوین کشته
آیبه سلطان را با لشکر قاجار بگیلان فرستاد و آیبه سلطان از قزوین
گذشته در کوه لاره پشم در منزل [illegible] نزول کرد و میر عبد الملک فرار نموده
لشکر قاجار تمامی رودبار را غارت کردند و بسیاری از لشکر گیلان را در ماه
رمضان کشته سرهای ایشان منارها ساختند رستم بیک بعد از این جهت دفع
بایسنغر میرزا که در شیروان خروج کرده بود بآذربیجان معاودت نموده و نواب کامیاب
سلطان علی پادشاه بن حیدر الحسینی الصفوی با برادران از قلعه اصطخر بیرون
آورده دو مرتبه میان امرا رستم بیک و بایسنغر میرزا مقاتله شده در کرت دوم

در صدد کینه

[illegible] گرفتار شده در اواخر شوال سنه ثمان و تسعین وثمانمایه بدرجه
شهادت رسید مدت حکومتش یکسال و نیم بود و برادرش حسن بیک بن یعقوب بیک که
در اردو بود او نیز [illegible] نموده رستم بیک [illegible] بازگشت در خلال این احوال
رستم بیک از نواب سلطان علی پادشاه صوفیه متوهم گشته اندیشه غدر بخاطر داشت
سلطان علی پادشاه از آن غدر واقف شده بجانب اردبیل توجه فرمود و از این سبب
توهم رستم بیک زیاده گشته آیبه سلطان و حسن بیک علیخانی را که [illegible] رستم پادشاه
بر عقب سلطان علی پادشاه فرستاده در حوالی اردبیل بین الجانبین حربی عظیم
[illegible] در اواخر سنه مذکور سلطان علی پادشاه با جمعی بدرجه شهادت رسید و
در این نوع نواب اعلی ابو المظفر شاه اسمعیل بهادر خان بگیلان تشریف برده و کار
کیا میرزا علی ایشان را تعظیم و تکریم نموده از روی اخلاص خدمت میکرد و مکرر رستم بیک
جهة طلب شاه عالمپناه ایلچی فرستاده کارکیا میرزا علی باستصواب میر عبد الملک
سیفی قزوینی عذر در جواب گفت و شاه را نفرستاد و میر عبد الملک در شعبان سنه [illegible]
و تسعمایه وفات یافت قبر او در لاهیجان است و چون از سلطنت رستم بیک پنج سال گذشت
در سال ششم در شهور سنه اثنی و تسعمایه احمد بیک بن اغورلو محمد از روم خروج
کرده چون این خبر بعراق رسید حسن بیک علیخانی عبد الکریم بیک لله [illegible] را که لله
رستم بیک بود بقتل رسانید و در غره رمضان سنه مذکوره سکه و خطبه بنام احمد بیک
برادرش بود کرد و در آذربیجان دو نوبت میان رستم پادشاه و احمد بیک جنگ عظیم
و مجادله واقع شده در کرت اول آیبه سلطان از رستم بیک روگردان شده با احمد بیک
پیوست و رستم بیک منهزم گشته بطرف گرجستان در رفت و احمد بیک در تبریز
نزول کرده در نوبت دوم رستم بیک بدست افتاده در ذی قعده سنه مذکوره
بقتل آمد قریب پنج سال و شش ماه پادشاهی کرد **احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک**
بعد از قتل رستم بیک در سلطنت متمکن گشت و بغایت رعیت پرور و عدالت گستر بود
و در اندک زمانی ملک او معمور شد و ابواب اخراجات بنوعی مسدود بود که یک قرصه
کاه کسی بی حساب طلب نمی توانست نمود و از مناهی و ملاهی و شرب خمر اجتناب کلی نمود
و در رواج شرع باقصی الغایت میکوشید و شیخی داشت قطب [illegible] علی بابا و بطریق ادب
و ارادت سلوک میکرد و از سخن او تجاوز نمی نمود اما امساک بر طبعش غالب بود و
از غدر دشمن ایمن بود و حسن بیک علیخانی را که از جانب خواهر داماد خویش بود

در ماه ذی الحجه سنه اثنی و تسعمایه با چند امرا دیگر قتل آورد و حکومت کرمان با آینه
سلطان تفویض نمود و آینه سلطان غنیمت شمرده خود را از تبریز بیرون انداخت و بفارس
رفته باتفاق قاسم بیک علم مخالفت برافراشت و چون اخبار خلاف آینه سلطان
و قاسم بیک بسمع پادشاه رسید در همان زمستان بدفع مخالفان عنان عزیمت
بصوب عراق و فارس معطوف گردانید و آینه سلطان نیز با اندک سپاهی در انتهای
وکرم حضرت باری سبحانه پادشاه را استقبال کرد و در حدود خواجه حسین قاینی در روز
چهارشنبه هژدهم ربیع الثانی سنه ثلث و تسعمایه بین العسکرین تلاقی شده و مقاتله روی داد
و احمد پادشاه بواسطه ضعف و سستی سپاه و بر فاقت نقطه حی قتل رسید و آینه سلطان
مظفر و منصور با غنایم موفور بشیراز آمده از آنجا باصفهان شتافت و بعد ازین
دولت آق قوینلو در انحطاط نهاده اتفاق ایشان بنفاق تبدیل یافت و از اولاد
از نسل حسن بیک کودکی مانده بود و هر یک بطرفی افتاده سلطان مراد ولد یعقوب
پادشاه در شیروان بود و الوند بیک ولد یوسف بیک بن حسن بیک در آذربیجان و
برادرش محمدی میرزا نزد امراء آق قوینلو بانید و ریه فرقه فرقه شدند و هر یک از این
فرقه یکی را بسلطنت برداشته پیوسته با یکدیگر محاربه میکردند و در تخریب خاندان خود
میکوشیدند تا ممالک او ویران گشت و خلقت بیحساب از ایشان بیرون رفت
و بسیار قتل شدند گفتار در بیان سلطنت الوند بیگ بن یوسف بیگ بن حسن بیگ چون آینه سلطان
احمد پادشاه را بقتل آورد از پادشاهزادگان کسی در دست او نبود بنابران خطبه
در عراق باسم و لقب سلطان مراد کرده بجانب آذربیجان در حرکت آمد و قبل از
وصول او دایه قاسم بیک که حکومت دیار بکر با او تعلق میداشت اتفاق با سید غازی بیگ
بایندر الوند بیگ را بسلطنت نصب کرده جمعی دیگر سلطان مراد را که با آینه سلطان
مخالف بودند از شیروان برآوردند و آینه سلطان از نیمغی جهوار شده بر سر سلطان مراد
آمد و صف قتال بیاراست و از صبح تا نصف النهار نایره کین و در اشتعال بود لشکر
سلطان مراد منهزم گشته و برادر دل سلطان مراد را با والده او گرفت و سلطان مراد
را در قلعه رویین در محبوس ساخته مادر او را در حباله نکاح آورد و با الوند بیگ و اتباع
او صلح کرد و الوند بیک را به تبریز آورده در اواخر شهور سنه ثلث و تسعمایه بر تخت
سلطنت نشاند تتمه کار الوند بیگ در ضلال احوال سلطان مراد مذکور خواهد شد
ذکر محمدی میرزا ابن یوسف بیگ بن حسن بیگ چون اخبار حبس سلطان مراد و پادشاهی الوند بیگ

درعراق

و درین وقت اشتهار یافت جمعی دیگر از امرا میرزا محمدی را در عراق بسلطنت برداشته
بعد از تسخیر اصفهان بفارس آمده با قاسم بیگ برناک حرب کردند و قاسم بیک منهزم شده
حسین تقاعد احضار نمود و ایشان شیراز را متصرف در آورده بعراق معاودت نمودند
و الوند بیک را اوقات انمعی شده با آینه سلطان از آذربیجان بقصد مخالفان بطرف
عراق نهضت فرمود و چون بجده و دری رسید محمدی میرزا شنوهم گشته تقلعه آستا پناه
جست و کیا ی جلادی برد و الوند بیک در قم قشلاق گرفته بعضی از امرا را در و ارمینی
دستر دفع محمدی میرزا گذاشت و در اواخر زمستان محمدی میرزا در پس کیا ی
فرصت یافته شبیخون بر سر ایشان آورده آن مردم را متفرق ساختند و الوند بیک
و آینه سلطان این خبر وحشت اثر شنوده با آذربیجان مراجعت نمودند و محمدی میرزا
نوبت دیگر بر سریر سلطنت آمده در عراق قوت گرفت و از ترک و تاجیک لشکری جمع
کرده دیگر الوند بیک و آینه سلطان بخیال قتال سپاه برانده در ماه شوال سنه اربع
و تسعمایه در غرغر گنبدی بین الجانبین را محاربه دست داد و آینه سلطان ولد اتا
تحصیل که بیرعمر امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک بود درین جنگ بقتل رسید و الوند بیک مجدود
دیار بکر بدر رفت و محمدی میرزا بتبریز آمده بر تخت سلطنت نشست در خلال این حوال
برادران آینه سلطان سلطان مراد را از حبس برآورده بجانب فارس نزد قاسم بیک
برناک بردند و پادشاهی نصب کردند محمدی میرزا برین قضیه مطلع شده بجهت دفع
فتنه ایشان بعراق آمد و سلطان مراد نیز آهنگ او کرده در کنبز النک ازحدود اصفهان
حرب عظیم روی نموده نسیم فتح و نصرت بر رایت سلطان مراد وزید و محمدی میرزا
در سنه خمس و تسعمایه بقتل آمد و مدت یکسال حکومت کرد سلطان مراد میرزا ابن یعقوب بیگ بن حسن بیگ
چون محمدی میرزا را بقتل آورد بر فارس و عراق مستولی گشت و الوند بیک این خبر شنیده
از آذربیجان بسریر سلطنت خود رفت درین اثنا شخصی سلطان حسین نام با عادی الکه میرزا
جهانشاه است در آذربیجان خروج کرده مردم بسیار بر وجمع آمدند و الوند بیک با او محاربه
نموده غالب آمد و او را بقتل آورد و بعد ازین واقعه در شهور سنه ست و تسعمایه الوند بیک
و سلطان مراد آهنگ یکدیگر کرده در حدود قزوین و ابهر در برابر یکدیگر نشستند و اعیان
و اکابر از طرفین سخن صلح در میان آورده عراق و فارس بسلطان مراد و آذربیجان
و دیار بکر بالوند بیک قرار یافت و هر یک ازین دو پادشاه بانین صلح راضی شده
بالکا خود معاودت نمودند و بعد خلاف عهد و پیمان نمودند و قاسم بیک برناک

سالها حکومت شیراز مدودیگرش منسوب بود در صفر سنه سبع وتسعمایه او را گرفته بقلعه اصطخر
فرستادند بعد ازان بقلعه اصفهانش نقل کرده در آنجا بقتل آوردند و در سنه ثمان وتسعمایه
ابوالفتح بیک بایندر بیک که حاکم کرمان بود بشیراز آمد و یعقوب خان که از جانب سلطان مراد
حاکم فارس بود بازو بکرمان گریخت واو در فارس لوای استقلال برافراشته بعد از شش ماه
در یوم الاحد ثامن شعبان سنه مذکوره در حین شکار از کوه بیفتاد و در حین بیهوشی جان بداد
بالجمله در زمان ایشان مملکتها خراب شد و از شومی ظلم ایشان قحط و وبا پدید گشت و خلق
از گرسنگی و طاعون هلاک شدند و رعایا جلای وطن کردند تا آنکه نسیم عنایت الهی از مهب
مرحمت نامتناهی بر فضای عالم وزیدن گرفت و شعشعهٔ انوار آفتاب جهانتاب ذات علی
ابوالمظفر شاه اسمعیل بهادر خان از مطلع سلطنت و اقبال طلوع یافت و رایت نصرت آیت
حمایت مرحمت و عنایت بر مفارق اهل عالم انداخت و در اوایل شهور سنه سبع وتسعمایه در
حدود نخجوان با الوند بیک و طایفه آق قوینلو مصاف کرد و الوند بیک مغلوب شده مملکت
آذربیجان بتصرف شاه عالمیان درآمد و مردم آن دیار از جور ترکمان خلاصی یافتند و الوند بیک
مدتی سرگردان میگشت تا آنکه ببغداد رفت و از بغداد بدیار بکر افتاده در آنجا با قاسم بیک
ولد جهانگیر بیک برادرزاده حسن بیک که والی آن ولایت بود جنگ کرده غالب آمده
بسلطنت نشست و بعد از چند وقت در شهور سنه عشر وتسعمایه رخت هستی بعالم آخرت کشید
دار بخت این حاکمان فانی را رهیده تا رایت اقبال آیت شاهی بعد از تسخیر آذربیجان
بعون عنایت الهی جهت دفع سلطان مراد بجانب عراق در حرکت آمده در روز
بیست و چهارم ذی الحجه سنه ثمان وتسعمایه در حدود همدان با سلطان مراد محاربه
دست داد و سلطان مراد منهزم شده بطرف شیراز گریخت و از آنجا بجانب بغداد
نزد باریک بیک که حاکم آن دیار بود رفت و قریب پنج سال و شش ماه در آن دیار بسر
برده چون خبر رسید که در شهور سنه اربع عشر وتسعمایه بجانب عراق عرب توجه فرمود سلطان
مراد و باریک بیک عراق عرب را گذاشته بطرف فرمان روم شتافتند و سلطان
دیگر روی دولت ندید تا در سنه عشرین وتسعمایه در دیار بکر افتاده در آنجا بدست لشکر
ظفر اثر بقتل رسید و دولت آق قوینلو باخر انجامید ذکر سلاطین ازبکیه که بعد از سنه
تسعمایه در ماوراء النهر وخراسان حکومت نموده اند شاهی بیک خان بن بداق سلطان بن
ابوالخیر خان که در سنه اربع وتسعمایه سلطنت ماوراء النهر را از تصرف اولاد سلطان صاحبقران
امیر تیمور گورکان بیرون آورد و چون نه سال بدولت و اقبال در آن دیار سلطنت کرد

ذکر سلطان حسین میرزا بن منصور بن بایقرا

سلطان حسین میرزا

سلطان حسین میرزا در خراسان وفات یافت چون پسرانش اتفاق نداشتند و هر یک در
ملکی حاکم بودند شاهی بیک خان در محرم سنه ثلث عشر وتسعمایه لشکر بخراسان کشیده بدیع
الزمان و مظفر حسین میرزا اوراق گریختند و شاهی بیک خان شادمان و کامران بکرسی
خراسان بسلطنت متمکن گشت و چون سه سال و نیم ازین قضیه بگذشت نواب حضرت اعلی
شاه اسمعیل حسینی صفوی با لشکر ظفر قرین بخراسان آمده در روز جمعه بیست و ششم شعبان
سنه ست عشر وتسعمایه در حدود مرو با او محاربه نموده او را با اکثری از امرا و لشکری بقتل آورد و
بر تمامی ولایت خراسان مستولی گشت کوچکنجی خان که مشهور به کوچم خانست بعد از
شاهی بیک خان چون کلانتر و بزرگتر بود بطریقی که در میان آن طایفه قاعده است در ماوراء النهر
پادشاه شد و چون مدت بیست سال سلطنت نمود در زمان حکومت او امیر یار محمد که
بنجم ثانی ملقب بود با بعضی از امرای نامدار در سنه ثمان عشر وتسعمایه بعزم تسخیر ماوراء النهر
رفت و بابر میرزا که پادشاه هند بود بدو ملحق شده و باتفاق اندرجان آهنگ کرده
در بلدهٔ قرشی غارت و قتل عام نمودند و در حوالی غجدوان با لشکر اوزبک و عبیدالله خان
در روز سه شنبه هفتم رمضان محاربه نموده منهزم گشتند و امیر یار محمد که سردار بود با جمعی
معتبر بقتل آمد پس ازین در شهور سنه اربع و ثلثین وتسعمایه بتحریک عبیدالله خان باقی
خانان اوزبک با لشکر بیکران عدد بعزم رزم و تسخیر ایران بولایت خراسان آمدند
و در آن وقت سریر سلطنت بقدوم شریف اعلیحضرت پادشاه زمان شاه طهماسب الحسینی
صفوی بهادر خان زیب و زینت یافته بود و در جام در روز سه شنبه یازدهم محرم
سنه خمس و ثلثین وتسعمایه محاربه نموده شکست یافتند و چهار سال دیگر باز بمرو آمده در این
نوبت تاب مقاومت نیاورده بجانب ماوراء النهر معاودت نمودند و در سنه ثلثین وتسعمایه
کوچکنجی خان رخت بعالم عقبی کشیده بروضهٔ رضوان خرامید ابوسعید خان بن کوچکنجی خان
قائم مقام پدر گشت و قریب چهار سال حکومت کرده در سنه تسع و ثلثین وتسعمایه رخت
ازین جهان بربست عبیدالله خان بن محمود سلطان برادرزاده شاهی بیک خان بعد از
ابوسعید خان رخت سلطنت صعود نمود و کرات و مرات با امرای خراسان مجادله
و محاربه نموده اکثر اوقات تاخت اوبی و کرمان و یزد و ابرقوه رسیده و چند نوبت
هرات را محاصره کرده و یکدو نوبت بدست آورده اما چون خبر رایات نصرت آیات پادشاهی
شیر دل آورده دمان بدو رسیدی میگریخت و بدین واسطه دیار خراسان خراب شده بود
و مردم بسیار تلف گشتند تا آنکه نوبت بخوارزم رفت و دین محمد سلطان که از سلاطین

خوارزم است فرصت بدست آورده او را کشته بود و جمیع امرا او را مقید کرده واو
بعد وی چند بیرون رفته بود از این غم واندوه و غیرت در ذی قعده سنه ست واربعین و
تسعمایه در بخارا جان شیرین بقابض ارواح تسلیم نمود مدت حکومتش هفت سال کسری بود
عبد الله خان بن کوچکنجی خان بعد از عبید الله خان صاحب ملک افسر شد و قرب شش ماه حکومت
کرده در سنه سبع واربعین وتسعمایه جان بجان آفرین سپرد عبد اللطیف خان بعد از عبید الله
خان در ماوراء النهر خان و فرمان فرما شد و تا غایت در حکومت استقلال داشت آنجماعت
بعد فوت عبید الله خان دیگر خواقین اوزبکیه از جیحون عبور ننمودند و اهل خراسان
از آن تاریخ الی غایت در مهد امنیت و رحمت آسوده اند جمعی که ایشان را ابرادل گویند
بطریق دزدی آیند و ایشان نیز اگر گرفتار میشوند بقتل میرسند و کاری نمی سازند تمام شد
دیگر ذکر شاه خاندان ولایت و دودمان خلافت رفیعه عالیه صفویه خلدهم الله بالانوار
القدسیه که مقصود از این گفتار شمه از مناقب و مآثر ایشانست والله المستعان
علیه التکلان ذکر سلاطین عظیم الشان صفویه خواقین الکرام ایشان پادشاهان کامکار و
عالیمقدار بوده اند و بشرف سیادت و ولایت و هدایت صوری و معنوی موصوف اند و
بصفات کمال و نعوت جلال از جمیع پادشاهان عالم و خسروان بنی آدم ممتاز و مستثنی اولئک
علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون نسبت سیادت این طبقه چنانچه
مذکور خواهد شد بامام موسی کاظم علیه السلام میرسد و سلسله هدایت و ولایت بحضرت
سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب آفاق شیخ الحق قدس سره که جد اعلی
این طبقه است می پیوندد و آنحضرت طریقت ارادت شیخ تاج الدین ابراهیم گیلانی
رحمة الله دارند و وفات شیخ در زمین گیلان در سنه سبعمایه وقوع یافته و همانجا مدفون
و سلسله شیخ زاهد بتوسط مشایخ کرام بحضرت امیر المؤمنین و امام المتقین که سر رشته
امامت و ولایت اند منتهی میشود حضرت شیخ صفی الدین قطب دوران و فرد
اوان بوده اند و انوار ولایت ایشان در زمان پادشاهان مغول چنگیزیه بظهور رسیده
و اعتقاد تمام به آنحضرت داشته اند و بسیاری را از ایذا قوم باز داشته اند در
تاریخ گزیده مسطور است و در شرح مقامات قدسیه و کرامات علیه ایشان مجلدات
پرداخته و نسخه صفوة الصفا که تصنیف مرار بست از آنجمله است و آنحضرت بعد از
نماز صبح روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس وثلثین وسبعمایه در زمان پادشاه
سلطان ابو سعید بن الجایتو در دار الارشاد اردبیل جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی

انتقال فرمودند

انتقال فرمودند و در حظیره مقدسه اردبیل که از منشا خلف صدق ایشان جناب مرشد
الکاملین و سلطان المحققین شیخ صدر الدین موسی است مدفون شده اند اولاد امجاد
ایشان دودمان بموجب آیه کریمه هو الذی جعلکم خلایف فی الارض ورفع بعضکم فوق بعض
درجات بر تمامی ایران حکم فرموده و در تخت سلطنت خروج و صعود نموده و بر اعدا
دین همه جا غالب آمده سرداران زمان و گردنکشان دوران غبار نعل مرکبش را توتیا
در چشم کشیده اند و ملوک اطراف سر بر کاهش غلام و ار کمر خدمت بر میان بسته اند
نواب کامیاب حضرت اعلیخاقان صاحبقران سلطان السلاطین جهان خسرو بادشاهان
گیتی ستان دافع عدل آیات و احسان ماحی آثار جور و طغیان معز السلطنة والدین ابو المظفر
شاه اسمعیل بهادر خان الحسینی الصفوی انار الله برهانه است و آنحضرت پادشاهی بود
در نهایت عظمت و جلال و غایت ابهت و کمال در شجاعت و مردانگی بمرتبه بود که با اندک
سپاهی بصد هزار سوار زدی و فیروز گشتی و در شکار تنها بکشتن شیر و پلنگ رفتی
و در صلابت و مهابت چنان بود که از ارکان دولت و اعیان حضرت در بارگاه
هیچکس را بی رخصت بار نبود و اعظم سلاطین را در محل شیعش زهره گفتار نه
و در کرم و جود بمثابه که چون بار خانها خزاین از اطراف آمدی هم در بارگاه ببخشیدی
چنانچه بخزانه نرفتی بیت دست جودش نگذارد که شود زر مجموع زان پراکنده
بود حرف زر از یکدیگر مفاخر و مآثر آنجناب بیحد و عد است و اگر کسی متصدی تحصیل شود
کتابی مفرد جهت این حالت تالیف باید کرد و شرح حالات و بیان فتوحات و حصول
این خاندان بسلطنت مؤید بر سبیل اجمال تحریر خواهد یافت و نسب شریف آنجناب را
بدین ترتیب آورده اند که شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید
بن شیخ صدر الدین ابراهیم بن شیخ علی بن شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی
الدین ابو اسحق بن شیخ امین الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن شیخ قطب الدین
بن شیخ صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه
زرین کلاه بن محمد شرف شاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد
بن اسمعیل بن محمد بن احمد اعرابی بن ابو محمد قاسم بن ابو القاسم بن الامام
موسی الکاظم صلوات الله علیه و آبائه الکرام آبای رفیع الدرجات حضرات عالی
صاحب ولایت و کرامات اند و همیشه عالمیان از نور ارشاد ذات ایشان مستفیض بوده اند
و مریدان و معتقدان روز بروز زیاده میگشته ذکر مبادی ظهور این طایفه علیه

در وادی سلطنت شرح انجال الطریق ایجاز آنکه چون نوبت ارشاد بسلطان جنید که
پدر دوم حضرت اعلی است رسید آنحضرت داعیهٔ سلطنت صوری فرمودند و در تقویت
دین مصطفوی و ترویج مذهب حق مرتضوی کوشیدند چون پادشاه زمان جهانشاه
بن قرا یوسف ترکمان بر داعیه حال اطلاع یافت بسبب توهم زوال دولت خود آنجناب
از قلعه غدر رخصت داد و آنحضرت با جمعی از اصحاب ارادت بجانب حلب رفت و بعد از آنکه
جهانشاه بر دست حسن بیک قتیل آمد آنجناب برابر بکر آمدند و حسن بیک بقدم اعزاز و احترام
آنحضرت را استقبال فرموده بمصاهرت و مفاخرت جسته خواهر اعیانی خود خدیجه بیگم را
بنکاح آنحضرت در آورد و جناب سلطان حیدر ازین خاتون بوجود آمد آنجناب بعد از
چندگاه بغزو کفار طبرسران رفتند و از آنجا مراجعت نموده بشیروان در آمدند و اخر
با لشکر بسیار در برابر آن فئهٔ ابرار در آمده در وقت جدال بمقتضای آیهٔ کریمهٔ و لا تقولوا
لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون بجنات جاودانی واصل شد
بعد ازین سلطان حیدر بر مسند ارشاد و ولایت جالس گشت و زمرهٔ مریدان
و معتقدان سر نیاز بر عتبهٔ اقبال آنحضرت نهادند و امیر کبیر حسن بیک از وفور اخلاص که
بدان خاندان ملایک نشان داشت مجدداً بمصاهرت با آنحضرت که همشیره زادهٔ
او بود میل فرموده دختر خود عالمشاه خاتون را با آنحضرت بعقد شرعی تزویج نمود و
حضرت اعلی ازین خاتون بوجود آمده بود در تاریخ روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه اثنی
و تسعین و ثمانمایه شاه صفدر سلطان حیدر در زمان یعقوب بیک بن حسن بیک
چنانچه در احوال یعقوب بیک ایراد رفته بمملکت شیروان نهضت فرمود و شیروان شاه
فرخ یسار مغلوب گشته از یعقوب بیک استمداد نمود و یعقوب بیک با آنکه خویش
آنجناب بود سلیمان بیک بیژن را با لشکر موفور بمدد فرستاده و در صدد تدبیر
نایرهٔ قتال اشتعال یافته بموجب آیهٔ کریمهٔ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
و لا یستقدمون آنگاه قضا و قدر تیری بر جناب ملایک انتساب سلطان حیدر
رسید و جرعهٔ شهادت بدستور آبای رشید از جام و ما منا الا مقتول شهید در
کشید و بنای جان در روضهٔ رضوان خرامید فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و این
واقعهٔ هایله در شعبان سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه بوقوع انجامید

نظم

چیست دنیا سرای لعنت و شر • خانهٔ محنت و مکان ضرر • نیست در وی وفا و یاری
یار • دیده و آزموده ام بسیار • پس ازین واقعه یعقوب شاهزادگان آنحضرت را

بقلعه اصطخر فرستاد

بقلعه اصطخر فرستاد و قریب چهار سال و شش ماه در آن قلعه در قید بودند لاجرم
یعقوب بیک بهره از عمر و دولت ندید و در اندک فرصتی سلسلش بر افتاد و چون نوبت
رستم بیک رسید شاهزادگان را باذربیجان طلبید و سلطان علی پادشاه چنانچه گذشت
در حدود اردبیل بفوز شهادت رسید حضرت اعلی بموجب وصیت برادر در اواخر سنه ثمان
و تسعین و ثمانمایه بطرف گیلان متوجه گردیده پادشاه گیلان عالیحضرت سیادت و سلطنة
منزلت کارکیا میرزا علی لوازم خدمت و ادب با آنحضرت مرعی داشته تا شش سال در گیلان
توقف فرمودند و چون دولت آق قوینلو ضعیف شده در ایران هرج و مرج
بدید آمد و مردم پامال ظلم و عدوان گشتند رایات نصرت آیات شاهی بعون عنایت و
عاطفت الهی در اواسط محرم سنه خمس و تسعمایه بعزم تسخیر ایران و اطفای نایرهٔ ظلم و عصیان
در حرکت آمده در آرزوی ساپان از حدود دیلمان میرزا علی را وداع کرده از گیلان
بیرون آمدند و قشلاق در ارجوان استاره بسر کرده و در بهار بجمعه اردبیل رفتند و
از اطراف آذربیجان و قراباغ از طوایف مثل استاجلو و شاملو و روملو و تکلو و ذوالقدر
و افشار و قاجار قریب هفت هزار کس با آنحضرت جمع شدند و در اوایل شهور سنه ست و تسعمایه
رایات نصرت آیات بطرف شیروان نهضت فرموده شیروانشاه فرخ یسار نیز باستقبال کرد و
در حین مقابله و مقاتله بقتل آمد و رایات اقبال آیات مظفر و منصور با غنایم موفور و اموال
غیر محصور از شیروان بر آمده بیت گر زانکه بدی کنی تو مپندار کان بدی • گردون ترا
گذارد و دوران رها کند • شیروانشاه بعمل خود گرفتار شد و حضرت اعلی در آن سال
قشلاق در محمود آباد شیروان کرد در این قشلاق امیر شمس الدین زکریا که سالها وزارت
سلاطین کرده بود و او را کلید آذربیجان میخواندند بملازمت حضرت اعلی مفتخر گشته منصب
وزارت بدو مفوض شد و مولانا شمس الدین گیلانی بمنصب صدارت سرافراز گشته
تا این زمان در حیات است و در کمال حرمت و اعتبار و از طبقهٔ غازیان حسین بیک شاملو
و ابدال بیک ده ده روملو امیر الامرا و صاحب اعتبار گشتند

ذکر فتح آذربیجان و محاربه با الوند بیک آق قوینلو

راویان اخبار چنین آورده اند که شاه صفدر شاه اسمعیل
بن سلطان حیدر چون خاطر خطیر از ضبط و ربط ولایت شیروان فارغ ساخت
در شهور سنه سبع و تسعمایه لوای عزیمت تسخیر آذربیجان بر افراخت و الوند بیک نیز با
کثرة دستگاه بجانب نخجوان در حرکت آمده در موضع شرور روستائی فریقین دست
داده حربی صعب روی نمود و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم شاهی وزیده لشکر الوند بیک

منهزم گردید و قریب هشت هزار کس درین حرب از لشکر آق قوینلو بقتل رسیدند و بقیه
فرار نموده بعد و دیار دیگر گریختند و حضرت اعلی با لشکر نصرت اعتماد در دار السلطنه تبریز
نزول فرمود و سریر سلطنت آذربیجان بشکوه پادشاهی زیب و زینت یافت و
منابر را بنام هدایت فرجام حضرت دوازده امام علیهم السلام و القاب همایون مشرف
ساخت و مردم بمذهب حق اهل البیت درآمدند و بتاج وهاج که از سقرلاط قرمزی ترتیب
می یافت سرافراز شدند و خلایق از ظلم و جور اهل عدوان خلاص شده بیمن مرحمت و
عدالت حضرت اعلی در مهد امن و امان آسایش یافتند و زبان حال بمقال ترنم
نظم سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی ٭ که سایه بر سرش افکند خسرو غازی ٭ شکوه شمشیر
شاهین زهمتش بشکست ٭ دل عقاب سپهر از بلند پروازی ٭ فلک کلاه ...
زسر نهند ٭ که هست افسر شه بر سر افرازی ٭ چنان بساخت جهان را هوای معدلتش ٭ که گراز
بصحبت اشتر اندر رفت ما بچه بازی ٭ از آن گذشت که گستاخی کند در این ٭ سحر ببرده دری با صبا
بغمازی ٭ و بعد از این رعب وصول عساکر ظفر نشان نوعی در دلها اثر کرده بود که مخالفان
بمجرد استماع آوازه ایشان از اقلیمی باقلیمی میگریختند درین سال قشلاق همایون
در تبریز بود و در بهار بجانب آذربیجان در حرکت آمده تا حدود مملکت ذو القدر که والی
آنجا علاء الدوله ذو القدر بود رفتند و در غیبت ایشان الوند بیک به تبریز آمده چون
حضرت اعلی برین حال اطلاع یافت در اوایل سنه ثمان و تسعمایه بر ایلغار بجانب تبریز
توجه فرمود و چون الوند بیک ازین خبر یافت فرار نموده بجانب بغداد رفت
و از بغداد بدیار بکر افتاده در شهور سنه عشر و تسعمایه وفات کرده و مملکت آذربیجان
یکباره از خبث وجود اعادی پاک شده حضرت اعلی در تبریز قشلاق نمود و در
اواخر سنه ثمان و تسعمایه موکب ظفر لوا بعزم دفع سلطان مراد بن یعقوب بیک
بطرف عراق نهضت نمود ذکر فتح عراق و فارس و کرمان چون خاطر دریا مقاطر
حضرت اعلی از انتظام نظام مهام آذربیجان باز پرداخت لوا اقلیم گشا بتسخیر ممالک فارس
و عراق برافراخت و بعد از طی مراحل و منازل در روز دوشنبه بیست و چهارم ذی الحجه
سنه مذکوره در حدود همدان با سلطان مراد که حضرت اعلی او را نامراد میخواندند محاربه
عظیم اتفاق افتاده بر مخالفان نصرت یافت و قریب ده هزار کس از آق قوینلو درین جنگ
بقتل رسیدند و سلطان مراد فرار بر قرار اختیار نمود و حضرت اعلی در عقب او بفارس
رفتند و در ربیع الاول سنه تسع و تسعمایه در فارس نزول فرمودند و ممالک عراق و

فارس

فارس و کرمان تحت تصرف شاه عالمیان درآمد و نامراد ببغداد رفت و قشلاق در قم
شده و درین قشلاق ملک محمود دیلمی قزوینی که بانواع فضایل آراسته بود در وزارت شریک
میر زکریا شد ذکر فتح قلعه گل خندان و فیروزکوه و چون حسین کیای چلاوی که حاکم فیروزکوه
و دماوند و خوار و سمنان بود الیاس بیک ایقوت اغلی را که از جانب حضرت اعلی بحکومت ری
او را بقتل آورده بود و جمعی از بقیة السیف از طایفه آق قوینلو نزد او جمع شده بود
حضرت اعلی در اواخر زمستان در روز دوازدهم رمضان بقصد قلع و قمع او از قم بپای قلعه
گل خندان نزول نموده در روز دیگر غازیان فتح قلعه گل خندان نموده مردم قلعه را بقتل
آوردند و از آنجا هر چه ماند شتافته در غارت و قتل عام دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشتند و بعد از
آن بفیروزکوه توجه نموده پانزده روز آن قلعه را محاصره کردند و هر روز بجنگ و جدال
اشتغال نموده چون کار بر اهل قلعه تنگ آمد علی کیای خمان داروغه که کوتوال قلعه بود بتقبیل
بوسی رسیده قلعه را تسلیم کرده هر کس از مردم آن قلعه که سپاهی بود حسب الحکم بقتل رسیده
علی کیا بنیابت بل اشها مظفر و سرافراز گردید پس از آن بپای قلعه استا که حسین کیا در آن قلعه بود
و مراد بیک جهانشاهلو با مردم آق قوینلو در آن قلعه بودند نزول فرمودند و بعد از
یکماه که هر روز محاربه و مقاتله نمودند فتح روی نمود آخر الامر آب حیله بود که اهل قلعه
از آن آب میخوردند از مر مهیلی انداخته از ایشان باز گرفتند و اهل قلعه مضطرب شده
از تشنگی بسر حد مرگ رسیدند و حسین کیا با مراد بیک در اوایل ذی حجه از قلعه بیرون آمده
آنحضرت را ملازمت نمودند و مراد بیک با آتش سوخته حسین کیا را در قفص کرده
تعذیب می نمودند تا خود را در قفص کشت و در قزل قوهدی او را سوختند و دیگر بناها
تمامی بکشتند و قلعه را خراب کردند و درین یورش هزار کس از مخالفان بقتل رسیدند
و هم درین سال قاضی محمد کاشی را در منصب صدارت بمولانا شمس الدین گیلانی شریک گردانیدند
و روز بروز ترقی می یافت تا امارت را با صدارت جمع ساخت مؤلف این مختصر درین
سفر در رکاب ظفر انتساب بود و این وقایع را خود ملاحظه کرده و هم درین یورش
محمد حسین میرزا که از جانب پدرش سلطان حسین میرزا حاکم استرآباد بود و بدرگاه
کارکیا سلطان حسین برادر کارکیا میرزا علی بشرف عتبه بوسی رسیده بود و بعد از
فتح قلاع بانواع نوازش اختصاص یافته از تاج و زر و کمر طلا و اسپ و زین خاصه
حضرت اعلی ممتاز و سرافراز شدند و محمد حسین میرزا با جمعی از لشکر ظفر اثر از ری
و کارکیا سلطان حسین از ساوج بلاغ رخصت انصراف یافته هر یک بالکای خود معاودت

فرمودند و منظور چنین بود که از غیبت محمد حسین میرزا استرآباد در آمده بود و چون
از آمدن برادرش واقف شد بسبب عطوفت حضرت اعلی استرآباد را بدو گذاشته
بجانب خراسان مراجعت نموده تا آخر حیوة استرآباد در تصرف محمد حسین میرزا بود
و بعد ازین فتوح اردوی گردون شکوه در محرم سنه عشر و تسعمایه بییلاق خرقان
و تخت سلیمان حرکت کرده و در فصل ربیع متوجه اصفهان گشت ذکر توجه ... و مفتوح شدن یزد ...
بر ضمیر مستنیر ارباب دانش مخفی نماند که در فترات آق قوینلو یزد و ابرقوه
بتصرف رئیس محمد در آمده حضرت اعلی جهت دفع او عزیمت یزد نمودند بیان این کل
آنست که در حالت گریختن مراد بیک بایندر خواجه احمد سلطان ساروی که وزیر
آق قوینلو بود یزد در تصرف نموده بود و جوقه بیک نامی را که حسین بیک ...
پرنک فرستاده بود در حمام بقتل آورده و رئیس محمد از دفع سلطان احمد نموده آن
ولایت را متصرف گشت و حضرت اعلی بواسطه کشته شدن جوقه بتسخیر یزد و تجدید دوده در
ماه رجب متوجه شدند و بیزد آمده آن شهر جنت صفات را مرکز دوایر در میان گرفتند
و پیش از سه ماه که با مخالفان قتال و جدال کردند در ماه رمضان یزد را مفتوح ساختند
و رئیس محمد گرفتار گشته اتباع او طعمه ضرغام بلا و صمصام فنا شدند و رئیس محمد را باصفهان
آورده باتش سوختند و بعد از فتح یزد دیار طبس کیلکی کردند و قریب هفت هزار کس
از مخالفان بقتل آوردند و حضرت اعلی از آنجا معاودت نموده در سنه احدی عشر و تسعمایه
در حوالی همدان و تخت سلیمان نزول گزیدند و هرکس در جنگ سلطان حیدر همراه مخالفان
بود تحقیق نموده بقتل رسانیدند و درین سال قشلاق در طارم شده درین اثنا خبر رسید
کارکیا میرزا علی ودیعت حیوة سپرد چون کارکیا سلطان احمد ولد کارکیا سلطان حسین
در اردو بود حضرت اعلی سلطنت گیلان را بدو تفویض فرمودند و جمعی از لشکر ظفر قرین
همراه او کرده بجانب گیلان فرستادند و همدرین قشلاق جمعی از امرا را از اینجال
بسر امیر حسام الدین والی رشت تعیین نموده خود نیز از راه طارم متوجه رشت شدند
امیر حسام الدین چون از توجه عساکر ظفر قرین خبر یافت کس بشفاعت بدرگاه جهان پناه
فرستاد و شیخ نجم رشتی که از مقربان درگاه بود شفیع شد حضرت اعلی قبول فرمودند
و از آنجا معاودت کرده چلپا بیک خلخال را که والی طارم بود بقتل آوردند و در بهار
سلطانیه رفتند و در شانزدهم ذی الحجه سنه اثنی عشر و تسعمایه قشلاق در قم
کردند و همدرین سال با امرا اما کرم جنگ کردند و عبدی بیک ... خان

شاملو

شاملو و بساره علی مورد اکرام گشته شدند و در سنه ثلث عشر و تسعمایه شاهی بیکخان بخراسان
آمده بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا از او شکست یافته ...
منهزم شدند چنانچه شمه از احوال ایشان ایراد رفته پس از آن غازیان بمملکت ذوالقدر
نهضت فرمودند و بسر علاء الدوله که حضرت اعلی ... لقب کرده بود رفتند و اکثر
... شبیخون بر مقدمه لشکر آورده بعضی از اعیان را بقتل رسانید بعد از آن غازیان
اکثر را غارت کرده حضرت اعلی از آنجا معاودت فرمودند و در حین مراجعت امیر بیک ...
از جانب آق قوینلو متصدی حکومت دیار بکر بود و پسر احمد بیک بن اغورلو محمد را بجای ...
کرده با اقوام و اتباع ... موصلو ... بساط بوسی مشرف گشته و هدایای بسیار همراه
آورده دیار بکر نیز داخل مملکت محروسه گشت و ایالت آن ولایت بر محمد خان استاجلو
قرار یافته مدة هفت سال در آن دیار حکومت کرد و حضرت اعلی امیر بیک موصلو را
بمنصب مهرداری سرافراز گردانیدند و در آن سال قشلاق در خوی و سلماس گرفته
در سنه اربع عشر و تسعمایه عازم عراق عرب شدند ذکر فتح دار السلام بغداد ...
بارک بیک چون از توجه حضرت اعلی اطلاع یافت سلطان مراد را برداشته بجانب
... شتافت و عراق عرب بی قتال و جدال مسخر گشت و بسیاری از مخالفان را
بقتل آوردند و ایالت آن دیار را بخادم بیک میردیوان عنایت کردند و سید محمد کمونه که
باریک بیک در چاه مقید کرده بود خلاص ساخته تولیت اشرف و حکومت بعضی بلاد را بدو
داده طبل و علم عنایت فرمودند و بزیارت عتبات مشرف گشته خدام و حفاظ و مؤذنان
مقرر کردند و فرشهای لایق و قنادیل طلا و نقره و آنچه ضرورت بود مهیا کردند و در
آستانه مقدسه کاظمیه جوادیه حسب الحکم حضرت اعلی عمارت عالی در کمال لطافت ساختند
و در ترویج عتبات شمه فرو نگذاشتند ذکر فتح خوزستان و تسخیر ملک ... پس از آنکه خاطر از
مهام ملک عراق عرب باز پرداخت لوای نصرت انتما بجانب حویزه برافراخت
و آن ولایت را مفتوح ساخته بطرف مشعشع توجه نمودند و در آن ولایت غارت و قتل عام
بتقدیم رسانیده حویزه و دزفول و شوشتر را بتصرف در آوردند و چند روز در شهر شوشتر توقف
واقع شد و از آنجا از راه کوه گیلویه بشیراز آمدند و درین طریق وکالت بشیخ نجم گیلانی
مقرر شد و در شهور سنه خمس عشر و تسعمایه متوجه عراق عجم شده قاضی محمد کاشی که
منصب امارت و صدارت بهم جمع کرده و حاکم یزد و کاشان و حکومت شیراز ...
بواسطه ظلم و خونهای ناحق در ماه صفر سنه مذکوره بقتل آمد و همدرین سال ابدال بیک

داده که حاکم قزوین و ری و ساوجبلاغ بود عزل شده جای او میرزا کمال بیگ
مقرر شده منصب صدارت بمیر سید شریف شیرازی تفویض فرمود و وزارت میرزا احمد
سوالی اصفهان قرار یافت و بجانب آذربیجان حرکت حسین بیگ لله را از آنجا
آن ولایت عزل کرده خالی و در آنجا سلطان استاجلو دادند و بموضع
حدود شوشتر رسیدند نجم الدین گیلانی نقد هستی باو داد و حسین
در آن مکان مدفون ساختند و منصب وکالت بمیرزا احمد وزیر عنایت شده و نجم ثانی
ملقب گشت و بعد از چند روز در اثنای زمستان بشیروان متوجه شده تا دربند باکویه
رفتند و فتح قلاع کرده در بهار بجانب آذربیجان معاودت کردند

ذکر فتح ممالک خراسان و شکست لشکر اوزبک و کشته شدن شاهی بیگ خان

چون خاطر خطیر از انتظام امور مملکت عراقین و
آذربیجان و فارس و کرمان پرداخته شد لوای اقلیم گشایی بجانب خراسان برافراخت
و شاهی بیگ خان که در خراسان مستقل شده بود چون از نزول حضرت اعلی بمشهد
خبر یافت بهراه را گذاشته بمرو شتافت و در اواسط شهور سنه ست و عشر و تسعمایه حضرت
اعلی بزیارت امام هشتم علیه السلام نموده و استمداد همت جسته بجانب مرو شاهیجان
در حرکت آمد و نواحی مرو مضرب خیام عساکر نصرت مآثر گشت و دو روز میان ایشان
قتال و جدال بوقوع انجامیده چون آنجناب صرفه در جنگ حصار ندید از پای حصار کوچ
کرده یکمنزل پس نشستند و شاهی بیگ خان حمل بر فرار کرده با پانزده هزار سوار از حصار
بیرون آمده از عقب رسید و نزدیک بسیاه آب محمان از قری مرو شاهیجان بین
الجانبین مقابله و مقاتله دست داده از صباح تا وقت زوال نوعی در جنگ کوشش
نمودند که پانچ داستان رستم و اسفندیار گشت و قریب ده هزار سوار بقتل آمده شاهی بیگ خان
را در زیر کشتگان مرده یافتند و سرداران را اسیر و دستگیر ساخته از عقب شاهی بیگ خان
فرستادند و بمرو آمده عساکر نصرت مآثر سه روز مرو را غارت کردند و این فتح در
در روز جمعه بیست و هشتم شعبان سنه ست عشر و تسعمایه واقع شده آن ملک را بامرا
داده عنایت کردند و درین سال قشلاق در هرات شده در بهار سنه سبع و عشر و تسعمایه
بعزم تسخیر ماوراء النهر توجه فرمودند و چون کنار جیحون نزول اجلال شد سلاطین اوزبک
ایلچیان فرستاده استغفار و التماس مراجعت کردند و نواب اعلی التماس ایشانرا
مبذول داشته عود فرمودند و هرات را بحسین بیگ ارزانی داشته بجانب عراق
در حرکت آمدند و درین اثنا قریب پانزده هزار کس از تکلو با حاکم روم مخالف شده

در راه بکردا

در راه بسکر باد ایجاد نموده بدرگاه شهریار آمدند چون در آمدن خیال از شجار را غارت
کرده بودند و قتل نموده سرداران ایشانرا بقتل رسانیدند و باقی را بامارت امرا
قسمت کردند و قشلاق در قم مقرر فرمودند و هم درین سال سلاطین ماژندران
بدرگاه آمده سی هزار تومان بر سبیل پیشکش بعرض رسانیدند و هم درین سال امیر
سید شریف شیرازی بزیارت عتبات رفته منصب صدارت بمیر عبد الباقی یزدی
سجاده عارف ربانی میر نعمت الله کرمانی بود دادند و در ذی حجه همین سال نجم ثانی
بتسخیر ماوراء النهر روانه شده و در بهار سنه ثمان عشر و تسعمایه آنحضرت از قشلاق
برآمده بطرف تخت سلیمان رفتند و درین سال چند واقعه روی نمود اول امرای
روم منشأ آنچنان بود که سلطان بایزید پسر سلطان محمد رومی سه پسر داشت سلطان
احمد سلطان سلیم سلطان قرحت و هر یک از فرزندان را طرفی از روم داده بود
و قریب سی و سه سال در پادشاهی بود و جماعت ینکچری با بعضی از امرای روم اتفاق
کردند و سلطان بایزید را معزول ساخته سلطان سلیم را بپادشاهی برداشتند و بعد
از آنکه در سلطنت متمکن شد برادر از آنحضرت و دیگر کس نیز بعد از چند روز جان
شیرین بقابض ارواح سپرد و سلطان سلیم در ممالک روم تمکن یافته و علم
استقلال برافراخت و هم درین سال میرزا کریا وزیر وفات یافت و در مشهد
مقدسه مدفون شده از محنت و الم روزگار باز پرداخت

ذکر شمه از احوال نجم ثانی

چون در سنه مذکوره امیر نجم ثانی و بعضی امرا باتفاق بابر پادشاه بماوراء النهر رفته
یافت چنانچه در احوال کوچکنجی خان ایراد رفت و این خبر در اصفهان بمسمع حضرت
اعلی رسیده در سنه تسع و عشر و تسعمایه بعزم دفع مخالفان از قشلاق نهضت فرمودند
و منصب وکالت بمیر عبد الباقی داده صدارت را بمیر سید شریف مقرر نمودند و او را
از شیراز طلب کرده چون اردوی گردون شکوه بحدود مشهد مقدسه رسید عبید خان
و تیمور سلطان اوزبک واقف شده از هرات بماوراء النهر رفتند بابر از اکابر
ده ده بحکم از مرو برآمده بود و شهر را گذاشته او را جامه زنان و مقنعه نسوان
پوشانیده و بر دراز گوش سوار کرده با دف و نی بجهت عبرت لشکر در اردو گردانیدند
و نزول اجلال در بلده هرات واقع شده بتجدید خراسان از غبار آشوب مخالفان
صاف گشت و ایالت هرات بزینل خان و حکومت بلخ بدیو سلطان روملو
مقرر شد و حضرت اعلی معاودت فرموده در اصفهان قشلاق گرفتند درین سال

مبشران دولت و منهیان سعادت بشارت رسانیدند که آفتاب سلطنت از مطلع
انوار و اقبال طالع شد و اختر ولایت و هدایت از افق پادشاهی لامع گشت ذکر
ولادت شاه طهماسب جاودانی در صباح روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه تسع و عشر و تسعمایه
عرصه عالم از انوار ولادت اعلیحضرت پادشاه زمان سلطان سریر عدل و احسان
خسرو سلیمان مکان وارث تخت سلاطین جهان که بر درج هل اتی منظور نظر الهی
ظل الله فی الارضین معین السلطنة و الخلافة و الولایة و الهدایة و الفرو [illegible]
ابو المظفر شاه طهماسب حسینی صفوی بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه منور و روشن
بیت یکی غنچه از باغ شاهی دمید • کز آن سان گلی چشم گیتی ندید • حضرت اعلی از
شرف مولد همایون انواع مسرت بحصول پیوسته طوی عظیم کردند و چند گاه از صبح
تا شام ابواب شادی بر خاص و عام گشادند و خلایق دست افشان و پای کوبان
قدم بر بساط نشاط نهادند ذکر آمدن سلطان سلیم پادشاه روم با یران و آبنبال
کردن حضرت اعلی او را و دولت صلح ایران چون سلطان سلیم بن سلطان بایزید با ستمداد ینگچری پادشاهی
شده برادران خود سلطان احمد و سلطان قرقت را بدرجه شهادت رسانید در سنه
عشرین و تسعمایه با حضرت اعلی مخالفت آغاز کرده با لشکر انجم عدد بحدود آذربیجان
درآمد و در اصفهان این خبر بسمع پادشاه بحر و بر رسید کس بمحمد خان استاجلو
رفت که با لشکر دیار بکر بدرگاه جهان پناه آید و حضرت اعلی متوجه آذربیجان شده
امرای اطراف در آذربیجان بحضرت اعلی پیوستند و بعد از طی مراحل و منازل در صحرای
چالدران بمخالفان رسیدند و محمد خان استاجلو نیز بموکب همایون پیوسته میسره
را باو سپردند و میمنه را بقور همایون زیب و زینت داده امیر عبد الباقی را در قلب تعیین نمودند
و سید محمد کمونه و میر سید شریف صدر را تابع او کردند در آن حین محمد خان استاجلو
بعرض همایون رسانید که چون اینجماعت ارابها ترتیب داده در آن میان میروند
صلاح دولت در آنست که بر سر کوچ جنگ شود در اثنا گفت و شنود درمش خان شاملو
بنظر [illegible] مطابق منع این نمود و پس از آرایش صفین از صباح تا پیشین روی العسکرین
قتال و جدال نموده قریب پنج هزار کس از طرفین بقتل آمدند و امیر عبد الباقی و میر سید شریف
و سید محمد کمونه و محمد خان استاجلو و ساروپیره قورچی و خلف بیک خادم و حسین بیک
لله و سلطان علی میرزا که محبوب پادشاه بود و کوسه حمزه قورچی [illegible] بدرجه شهادت
یافتند و چون دشمنان از ارابها در هم کشته بودند در نخجوان [illegible]

و در کمان

[illegible] در میان درآمده بودند و صحرای چالدران
[illegible] بسیار روشن شد و جای ایستادن نبود بدین واسطه لشکر ظفر قرین از انبوه
[illegible] شدند و حضرت اعلی با وجود آنکه دو مرتبه شمشیر زنجیر ارابها را
[illegible] فایده نداد و ظفر مشکل بود لاجرم دست از جنگ باز
[illegible] فرموده تا درجزین با فیشنکی رفتند و در آن روز رومیان
[illegible] از عقب نیامده [illegible] از چند روز دیگر به تبریز رسیده دو هفته زیاده
[illegible] و از خوف و هراس صلاح در اقامت ندیده انصراف نمودند و حضرت
[illegible] سلطنت آمده منصب امیر الامرائی را بحاجی سلطان تفویض فرمودند و
[illegible] اصفهانی و منصب صدارت بمیر جمال الدین محمد استرآبادی دادند
[illegible] ذات شریف در مکارم خود نادره زمان و یگانه دوران بودند و هیچکس
[illegible] آن رتبه و منزلت نیافت و ملک محمود دیلمی نیز در این سال قلعه بایت
[illegible] بیک که در فترت رومیه به دیار بکر آمده بود بر دست قراخان [illegible]
[illegible] درگاه فرستاد ذکر تفویض سلطنت خراسان بنواب شاه طهماسب جاودانی
[illegible] انش پوشیده نماند که در اواخر سنه احدی و عشرین و تسعمایه سلطنت
[illegible] بنواب شاه طهماسب بهادر خان شفقت فرموده امیر خان موصلو که
[illegible] لله باشی شده بجانب خراسان بجمعیت تمام فرستادند و هم در این سال
[illegible] قلعه کماخ را تصرف کرده از آنجا بقصد علاء الدوله ذو القدر رفت و او را
[illegible] و در اواخر شهور سنه اثنی و عشرین و تسعمایه پادشاه روم سلطان سلیم با
[illegible] نصور که پادشاه مصر و شام و حجاز بود محاربه کرده و او را کشت و لشکر دیار
[illegible] در حدود ماردین با قراخان استاجلو که والی دیار بکر بود جنگ صعب نموده
[illegible] رسانیده دیار بکر را متصرف شدند و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه
[illegible] شد و در سنه خمس و عشرین و تسعمایه کار کیا سلطان احمد و امیره دباج
[illegible] بساط بوسی مشرف گشتند و امیره دباج بمظفر سلطان ملقب گشت
[illegible] شیخ شاه [illegible] از شیروان بدرگاه آمده بنوازش بیکران اختصاص یافت
[illegible] قشلاق در تبریز قرار یافت و در سنه ست و عشرین و تسعمایه
[illegible] و هم در این سال سلطان سلیم بعلت طاعون درگذشت و
[illegible] سلطان پادشاه گشت و در سنه سبع و عشرین و تسعمایه از بلده اصفهان [illegible]

غزیمت بصوب قشلاق نخجوان انعطاف داد و هم درین ایام خان
بلده هرات امیر محمد میر یوسف را که سالها شیخ الاسلام بود و حضرت اعلی
و علم داده بودند بتهمت مخالفان در روز چهارشنبه هشتم رجب بدرجه شهادت
و در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه حضرت اعلی او را از خراسان طلب کرده
سام میرزا را با دورمشخان شاملو بخراسان روان کردانید و قشلاق در تبریز کرد
قشلاق تقدیر ملک خلاق در روز شنبه بیست هشتم جمادی الاول سنه مذکوره
رکابدارباشی میرزا شاه حسین را در دولتخانه بقتل آورده بدر رفت و بعد از
اشاد او را بسیاست تمام بجزا رسانیده آن منصب را بخواجه جلال الدین محمد
که وزیر میرزا شاه حسین بود تفویض فرمودند در سنه ثلثین و تسعمایه جابان سلطان
امیر دیوان بود و باوصاف حسنه اتصاف داشته نقد حیات تقاضی ادا
جای او را بابوکدشش بایز سلطان دادند و او نیز بعد از چند روز رخت هستی
داده منصب وکالت بدیو سلطان روملو قرار یافت حضرت اعلی
بشکار اسب بجانب سکی توجه فرمودند و بعد از روزی چند به تبریز معاودت
نمودند **ذکر وفات حضرت اعلی و ارتحال آنجناب بجنت المأوی** بعد از
و مراجعت از آنجا در حدود سراب مزاج همایون از حد اعتدال منحرف
... مرض تمادی گشت و حکمات تشخیص جسمه کرده روز بروز خستگی
می یافت و علاج فایده نمیکرد و چون حادثه داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة غالب بود ارواح مقدسه انبیا و ائمه هدی حضور حضرت
طلب نمودند و در صباح روز دوشنبه یازدهم رجب سنه ثلثین و تسعمایه
را وداع کرده ببرای جاودانی انتقال فرمود انا لله و انا الیه راجعون
دریغ آن شهنشاه صاحبقران ، جم تاج بخش ممالک ستان ، دریغ آنکه دیگر
نظیرش در آیینه ماه و مهر ، نعش آنحضرت را مصحوب میر جمال الدین
... الارشاد اردبیل فرستادند و در حظیره مدفون ساختند عمر شریفش
سال بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال آنجناب همواره بشکار
در فصول اربعه در سرما و گرما هرگز خالی نبود و در حق سادات و علمای
... شفقت می نمود نیست مرتبه آنکس بچرخ اثیر و فلک
... حالی میگفت بیت ز خاک پای تو هر ذره که برخیزد ،

کار آفتاب کند

کار آفتاب کند ، و از آنحضرت چهار پسر ماند شاه طهماسب القاس میرزا سام میرزا
ولادت ایشان در روز دوشنبه بیست و یکم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمایه بوقوع
انجامیده بهرام میرزا ولادت او بعد از تولد سام میرزا در شهور سنه مذکوره بود
احوال ایشان در ضمن احوال شاه عالمیان خواهد آمد بعون الله و حسن توفیقه

ذکر جلوس شاه عالمیان ابوالمظفر شاه طهماسب بهادرخان بر تخت سلطنت ایران

امروز مظهر آیات ربانی و مجموع عنایات سبحانی و شرف گوهر بنی آدم و روشنی دیده
اهل عالم مطلع انوار الهی مصدر الطاف نامتناهی مسجد سلاطین نامدار مستعبد
خواقین جمشید اقتدار نواب اعلی شاه عالم پناه است و آنحضرت پادشاهیست که
پیرایه سلطنت صوری را سرمایه سلطنت معنوی کرده ذات ملکی صفاتش جامع
اصناف فضایل و کمالات و منبع انواع فضایل و کرامات است **نظم** هم ولایت در نسب
هم پادشاهی در حسب ، کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری ، آب و آتش را اگر
در مجلسش حاضر کنند ، از میان هر دو برادر در هوشش داوری ، پادشاهی است که
با وجود جمعیت اسباب سلطنت در بدایه سن و عنفوان جوانی یک لحظه اوقات
قدسی ساعاتش بلهو و لغو نگذشته روزگار سعادت آثارش بعد از ادای طاعات
و مفترضات بجهانداری جهان و جهانیان مصروف گشته و آثار عدل و سیاست و انوار
عاطفت و مرحمت آنحضرت در اقطار و امصار عالم منتشر شده و اوصاف جلال و
نعوت کمالش در کل آفاق ظاهر و باهر گشته و اعلام اسلام و شعایر شرایع بتقویت
و تربیت او از کنگره ایوان کیوان درگذشته و بنیان ظلم و عدوان بیمن حمایت
و معاونت او بالکلیه متخلع گردیده **نظم** این چنین پایه سایه حق است ، و این چنین
پایه پایه حق است ، شکر او واجب است در همه حال ، زانکه نعمتیست بس متعال ، ارتقاء
مدارج همت معارج تربیت سادات که بشرف قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی مشرف اند بر ذمه همت خسروانه واجب فرموده و زینت ارباب علم
و فضل و تقویت اصحاب عقل و نقل را همت پادشاهانه لازم نموده و الحق کافه افراد
نوع انسان در عهد امن و امان بعد از ادای طاعت ملک دیان از صمیم قلب در حریم جان دست
نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته میگویند **رباعی** یا رب تو مر این سایه یزدانی را ، بیدار ز کم
بهر جهانبانی را ، دائم ز کنف عاطفت خویش بدار ، این حامی حوزه مسلمانی را ، که
اهتمام و قدرش آنحضرت در متابعت فرمان الهی بتخصیص در قلع و قمع مناهی

در ممالک محروسه هیچکس را یارای آن نیست که نام مسکرات بر زبان تواند آورد
شراب چون کبریت احمر در عالم مفقود است و صهبا مانند کیمیا ناموجود بیت ز بیم خوردن
چنان برد هیبت نهیش که اختران ° نیم شب بر روی گردون سرنگون از نظاره ...
خوردن می از امرا و مقربان و مردمان نامی را متعین بقتل رسانید که الحال آنچنان
شده که از خاطر محو کرده اند و لفظ آن در مجلس نمیگیرند بالجمله حضرت شاه عالم مدار بعد از
مدار بامداد رنگم ولایت عهد باتفاق امرا و اعیان لشکر در دوشنبه پانزدهم رجب سنه
ثمانین و ثمانمایه بیت بطالعی که تفاخر کند بدان ایام ° بطالعی که ... لاکند بدان ...
مسند پادشاهی و سریر شاهنشاهی بعز ذات همایون صفاتش شرف ساخته همای
معدلت آنحضرت سایه سعادت بر سر جهانیان انداخت منشی لطف رحمانی منشور
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام همایون نشا فرموده و کاتب حکمت
یزدانی آیه ورفعناه مکانا علیا طغرای مثال پادشاهی و عنوان احکام شاهنشاهی
کرده آثار ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها بر عالمیان واضح و
لائح گشت و انوار الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین بر جهانیان
لامع و ساطع شد همه اهل عالم از بشارت این جلوس مکرم انتظام عقود خلافت
و استحکام جلود سلطنت را بدعا مسکنت و مسالت
نمودند و جهان در کنف امن و امان قرار گرفت
و منابر بالقاب همایون زیب و
زینت پذیرفت و دبیر خرد دلبستان
حال گفت بیت هوای مهر تو
تن را نضید تر زغذا
حروف نام تو زرا اکسیر
زعیار

بالجمله چون خبر قتل ابومسلم بری رسید سنباد کیفیت واقعه را شنید جمعی کثیر از دین
و مجوس را بخرافات مالایعنی فریفته با خود موافق ساخت و با ابوعبیده
نامی که دران فرصت از قبل ابوجعفر حاکم ری بود جنگ کرده غالب آمد و بسیاری
از اطفال مسلمانان را اسیر گردانیده قریب صد هزار کس بروی جمع گشتند و ابوجعفر
بعد از استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه موفور بدفع سنباد فرستاد
و سنباد از ری باستقبال جمهور شتافته در نفس دربابی هم رسیدند و آتش قتال
اشتعال یافته بالاخره فتح و ظفر بر رایات اسلام وزیده سنباد و مجوس منهزم شد تا
با شهید ملک طبرستان بر دو شهیدان کبریر کبر را با جمعی از مخصوصان
بقتل رسانید و فیروز با ایشان زاده ابوجعفر منصور روان ساخت در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که چون آتش فتنه سنباد و مجوس انطفا یافت و اموال و غیره خزاین
از خزاین ابومسلم و غیر آن بدست جمهور در آمد ابوجعفر منصور رقعه طلب آن
کس را پیش جمهور فرستاد و او بیخ بر خاطر جمهور گران آمده با ابوجعفر آغاز مخالفت
نهاد و بر تو سنگر منصور زبین واقعه افتاده در شهور سنه ثمان و ثلثین و مایه
محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته جمهور
بطرف اصفهان گریخت و آن بلده را در تصرف آورده محمد لشکری از آن
صوب آراسته و جمهور فرار نموده در حدود آذربیجان بعضی از خاصان
از تیز و گریز تنگ آمده بودند بیکبار او را بتیغ تیز ریزه ریزه کردند و در
سنه تسع و ثلثین و مایه عبدالرحمن بن هشام بن عبدالملک بطرف مغرب گریخته
بر چند شهر از آن مملکت استیلا یافت و قرب دویست سال حکومت آن بلاد
در خاندانش ماند و در سنه اربعین و مایه در مدینه هاشمیه راوندیه بر
ابوجعفر خروج کردند و این طایفه منسوب بعبدالله راوندی بودند و عبدالله
در فرمان داخل ... بودند ... که میان او و ابومسلم روی نمود
با جمعی کثیر از اتباع تعلق نموده صاحب الدعوت بقتل رسید و عقیده
او پوشیده و پنهان روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان
از جانب ابومسلم جمع شد در مدینه هاشمیه آشکار گشتند و قومی از انطاکیه
طواف قصر نموده میگفتند که او پروردگار عالمیانست و منصور برین حال
اطلاع یافته صد کس از روسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیه آن ...

گمراه بی تحمل شده بهم گفتند که اگر منصور در بغداد اعلی فرود نمی آید بعد از این یکشب و
دیگر بار الوهیت بر من کرم آنگاه تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر بر سر تابوت نهاده چوبی
بدر زندان رسیدند تابوت را بر زمین افکندند و کار خود را از بند نجات داده بعزم
قتل ابوجعفر بجانب دار الاماره شتافتند و منصور از کیفیت واقعه آگاهی یافته بعدد و جمعی
از قصر بیرون آمد و چنانکه ابجعفر بود در آمد سوار شد تا بجمعی رسیده گرفت در آن
اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت مانند رستم و حاتم بود ضرب المثل است و در
حین محاصره و ... از مصر گریخته بود از منزل اختفا ظهور نموده به یک حمله جمعیت
اهل ضلالت را متفرق ساخت و دیگر از خدام بارگاه سلطنت بمدد رسیده اکثر آن طایفه را
بقتل رسانیدند آنگاه منصور معن را منظور نظر مرحمت ساخته حکومت یمن را بدو ارزانی
داشت پوشیده نماند که در زمان ابوجعفر وقایع موفور بحیز ظهور آمده و اگر کلک بیان
واقعات کثیره را ترتیب در سلک تحریر آرد این مختصر بتطویل انجامد لاجرم بعد از این
بذکر مجملی از معظمات حالات اختصار خواهد نمود والتوفیق من الله الودود ذکر ظهور
بعضی از اولاد و احفاد امیر المؤمنین حسن علیه السلام نقلست که ابوجعفر منصور نسبت بعلویه
حیدر کرار حیف و تعدی بسیار میکرد بلکه تخم دشمنی و حسد در دل داشت و از اکابر
آن طایفه کسیکه پیش از ایشان مخفی بود محمد بن عبد الله بن حسن بن علی بن
ابی طالب که از اعظم سادات بود و در جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و مایه بر سبیل
مخالفت ابوجعفر رایت افراشت و اهل بیت سرداری محمد را پذیرفتند و حکم
مدینه و مکه ... متابعتش پیش گرفتند اما ابوجعفر از استماع این خبر
عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان
بدفع محمد نامزد نمود و عیسی بظاهر مدینه نزول کرده رسید و محمد آغاز
مقاتله نمود و خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند تا آخر اصحاب محمد گریخته
آنجناب در چهاردهم ماه رمضان شهید گشت و در غره
همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبد الله بعد از بعضی
از شیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که از قبل ابوجعفر حاکم
آن ولایت بود در دار الاماره متحصن گشت و در آخر الامر
با امان بیرون آمد و کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد
هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابوجعفر از شنیدن این خبر

در بحر تحیر افتاد

در بحر تحیر و حسرت افتاد چه در آن زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست
و هفتم رمضان واقعه محمد بن عبد الله بسمع ابراهیم رسید و غمگین و محزون گشت و لشکرکش
شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن زمان مسکن منصور بود توجه فرمود
و اضطراب ابوجعفر بیشتر از پیشتر شد و در آن اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه
از حجاز باز آمدند و منصور ایشان را بدفع ابراهیم فرستاد و پس از تلاقی
فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل
و غارت بر آورده در آن وقت جعفر و محمد پسران علی بن عبد الله بن عباس از
پس پشت سپاه ابراهیم در آمدند و این صورت موجب هزیمت لشکر ابراهیم
و مراجعت جنود منصور گشت و تیری بر حلق ابراهیم رسیده شهادت یافت
و عیسی بن موسی سرش را نزد جعفر فرستاده مظفر و منصور معاودت نمود
روایتی هست که بعد از خروج راوندیه جعفر خواست که در مدینه هاشمیه ساکن نباشد
بنا بر آن در سنه خمس و اربعین و مایه اشارت فرمود تا معماران محل مناسب پیدا
ساخته بعمارت شهری مشغول شوند پس از آنکه دیوار و خندق و جوی قریه اختیار
را نمودند که حالا دار السلام بغداد است و از قدیم الایام نیز معمور بود و ابوجعفر
بنفس خویش در آن مکان شتافته در ساعتی که نوبخت منجم اختیار نموده بود بنیاد
بنیاد کار کردند اما در آن سال بجهة خروج محمد و ابراهیم رحمهم الله چندانی کاری
از پیش نرفت و در سنه ست و اربعین و مایه ابوجعفر نوبت دیگر در اتمام آن عمارت
سعی و اجتهاد و کوشش فرمود تا باختتام انجامید و بعضی از راویان اخبار
در روضة الصفا چنین آورده اند که در زمان سابق در آن نواحی باغی بود که آنرا باغ
داد میخواندند و برخی گویند که بغ نام صنمی است و داد عبارت از بخشش است
بر این تقدیر لفظ بغداد مراد عطیة الصنم باشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که ابوجعفر
قبل از استیلای مرض موت روزی چند این دو بیت را بر دیوار نوشته دید که
شعر ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت ۞ سنوک وامر الله لابد واقع ۞ ابا جعفر هل کاهن الیوم
من ضرب المنیة مانع ۞ از این جهت حزن و اندوه موفور بر خاطر منصور مستولی شده
در همان ایام بعزم گزاردن حج اسلام متوجه مکه گشت و در اثنای راه
ببئر میمون رسید در شب ششم ذی حجه سنه ثمان و خمسین و مایه رخت هستی بباد داد

ابا جعفر حانت وفاتک

و آنشب فوت او را پنهان داشتند علی الصباح که اکابر و اشراف بدستور معهود بدرگاه
آمدند ربیع حاجب ایشانرا ببیعت مهدی بن منصور که ولیعهد بود دعوت
نمود و همه بقدم تلقی پیش آمده آنگاه بتکفین و تدفین ابوجعفر پرداختند
مدت حیاتش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش قریب بیست و دو
سال نامش عبدالله بود و از جهت بخل و امساک او را دوانیقی و ابوالدوانیق
میگفتند و ابوایوب نامی بوزارت جعفر قیام مینمود و منصور را هشت پسر
بود بدین تفصیل محمد المهدی و جعفر اکبر از ام موسی دختر منصور حمیری متولد
شده بودند جعفر پیش از پدر وفات یافت سلیمان و عیسی و یعقوب
از فاطمه بنت محمد که در سلک اولاد طلحة بن عبیدالله انتظام داشت
در وجود آمدند جعفر اصغر مادرش ام ولد بود و صالح مادرش رومیه بود و
قاسم در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و ابوجعفر را دو دختر بود و آن
دختران به بنی امیه می پیوست ذکر خلافت محمد بن منصور الملقب بالمهدی
چون ابوجعفر از دار غرور انتقال کرد در آخر ذی الحجه سال مذکور مهدی
ببغداد آمد [illegible] و عوام [illegible] متابعت مبادرت نمودند و مهدی
در احیای مراسم عدل [illegible] قواعد جور و اعتساف کوشیده در
[illegible] ایشان را مطلق العنان گردانید مگر
جوینان و کسانی که جهت [illegible] در همین سال حکیم بن عطا
خروج کرده این حکیم مردک [illegible] بود و چهره از طلا [illegible]
بر روی خود میکشید تا مردم بر قباحت صورتش مطلع نشوند بنابرین بعضی
او را مقنع میگفتند اما اصحاب مقنع او را هاشم مینامیدند [illegible] دعوی
کرده می گفت که حضرت باری عز و علا مصور بصورت آدم است از آن جهت ملایکه پیش
ابوالبشر بسجده نهادند و بعد از آن بصورت انبیا و حکما مصور می گشت تا نوبت باو رسید
و حال در من حلول نموده تعالی الله عما یقول الظالمون و مقنع نخست در مرو ظاهر شده آنگاه
بماوراء النهر شتافت و بنواحی شهر کش رسیده در قلعه رفیع منیع متحصن گشته جمعی از
مردم که ایشانرا سفید جامگان میگفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار ترک نیز بدو پیوستند
و آن کم سعادت در علم شعبده مهارت تمام داشت چنانچه طلسم در مدت دو ماه هر شب
از چاه نخشب مثال ماه مصورت مدور بیرون می آورد که در پنج فرسخی پرتوی انداخت